خاطرات دکتر حسن روحانی

انقلاب اسلامی (۱۳۴۱-۱۳۵۷)

جلد اول

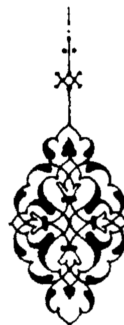








مرکز اسناد انقلاب اسلامی



سرشناسه: روحانی، حسن ۱۳۲۷.

عنوان و نام پدیدآور: خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر حسن روحانی/ حسن روحانی.

مشخصات نشر: تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۸۹۶ص.

فروست: مرکز اسناد انقلاب اسلامی؛ ۶۱۶؛ خاطرات ۹۳

شابک: ۸۵۰۰۰ ریال: ۰-۰۳۶-۴۱۹-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: روحانی،حسن، ۱۳۲۷-خاطرات

موضوع: ایران- تاریخ- انقلاب اسلامی- ۱۳۵۷- خاطرات

شناسه افزوده: مرکز اسناد انقلاب اسلامی

رده‌بندی کنگره: DSR ۱۵۶۸/ر۹۳آ۳ ۱۳۸۸

رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۳۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۸۹۸۷-۸۳م

خاطرات

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر حسن روحانی

(جلد اول)



فهرست مطالب

فصل سوم

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

فصل هفتم

فصل هشتم

فصل نهم

فصل دهم

فصل یازدهم

مقدمه

با وجود رشد و گسترش فرهنگ کتبی و بهره‌گیری روحانیت از وسایل نوین و پیشرفته در امر تبلیغ دین، هنوز فرهنگ شفاهی، سخنرانی، وعظ و خطابه و منبر کارکرد ویژه و اصیل خود را از دست نداده و سخنرانان مذهبی و وعّاظ، همچون علمای بلاد به سبب ارتباط مستقیم خود با توده‌ی مردم، از جایگاه خاصی برخوردارند. وظیفه‌ی اهل منبر، تبلیغ دین و نشر آموزه‌های اسلامی در میان عموم مردم است که به همین علت در سلسله مراتب روحانیت شیعه از دیگر روحانیونی که بیرون از حیطه‌ی وعظ و خطابه فعالیت می‌کنند، متمایز گشته‌اند.

در تاریخ معاصر ایران، کار وعظ و خطابه با آغاز نهضت تنباکو و پس از آن انقلاب مشروطیت، به‌تدریج رنگ و لعاب سیاسی گرفت و سخنورانی مانند سیدجمال‌الدین اسدآبادی برفراز منبر، به نقد رفتار «حکام و کارگزاران امور دولتی» پرداختند و شاه را نه «قبله‌ی عالم» که «خادم و پرستار و پاسبان ملت اسلام» نامیدند و دائماً یادآوری می‌کردند: «ایران حرکت کرده است، پرده از پیش چشم مردم برداشته شد، دیگر نمی‌خواهند ظلم به خودشان را ببینند».(۱)

صرف‌نظر از روزگار حکومت رضاخان و برخورد او با روحانیت، در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، افزون بر برپایی منابر و رونق گرفتن کار سخنوران، پدیده‌ی منبر سیاسی نیز جانی تازه گرفت و اهمیت آن روز افزون شد.

با آغاز نهضت اسلامی در پاییز ۱۳۴۱، نسلی از طُلاب علوم دینی وارد عرصه‌ی تبلیغ شدند که در سال‌های پرفراز و نشیب پس از حادثه‌ی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، و

---

۱. مجله‌ی **یغما**، سال سیزدهم، فروردین ۱۳۳۹، صص ۴۳-۴۶

به‌ویژه در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶، در آگاهی دادن به افکار عمومی، بیان حقایق و تحریک و شوراندن مردم برضد نظام سلطنتی، نقشی در خور توجه بر عهده گرفتند و بر شتاب انقلاب افزودند.

از طرف دیگر از دهه‌ی ۱۳۳۰ به بعد، فضلای روشنفکر حوزه در تلاش برای آشنایی با علوم جدید و دانشگاهی و ارتباط با تحولات جهانی برآمدند و شخصیت‌هایی نظیر: استاد مطهری، دکتر بهشتی، آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی، دکتر مفتح، آیت‌الله مکارم شیرازی و نظایر آنان فضای جدیدی در حوزه‌های علمیه و در میان جوانان متدین و روشنفکر به‌وجود آوردند. از دهه‌ی ۱۳۴۰ به بعد در این مسیر بسیاری از فضلا و دانشمندان حوزه‌ی علمیه‌ی قم گام برداشتند که این نهضت علمی و روشنفکری با حرکت انقلابی و مبارزاتی توأم شده بود. این گروه نقش بسیار مؤثری در جذب جوانان کشور به دین و انقلاب داشتند.

حجت‌الاسلام دکتر حسن روحانی از جمله روحانیونی است که در ایام طلبگی خود در قم از آغاز غائله‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی تا پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ و رویدادهای پس از آن، شاهد و ناظر وقایع بود و در دامان نهضت پرورش یافت و برآمد و از سخنرانانی شد که به منبر سیاسی اعتلا بخشید و خود پخته گردید. همچنین وی از فضلائی بود که علاوه بر دروس حوزوی از دانشگاه‌های داخل و خارج کشور هم بهره جست و این ویژگی بر تأثیرگذاری سخنان و فعالیت‌های سیاسی وی افزوده بود. ممتازبودن وی در حوزه و دانشگاه شاهدی بر هوش و استعداد و تلاش و جدیت فوق‌العاده‌ی وی می‌باشد. همچنین وی از بنیانگذاران جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران و عضو شورای مرکزی آن از ابتدای تأسیس بوده و لذا جزو افراد مؤثر برای سازماندهی حرکت‌های مردمی در انقلاب اسلامی محسوب می‌شود. تلاش سیاسی ایشان در دوره‌ی دانشجویی در محیط دانشگاه تهران، فعالیت استثنائی وی در دوره‌ی خدمت وظیفه‌ی عمومی و فعالیت گسترده‌ی ایشان در دانشگاه‌های خارج از کشور در ماه‌های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی نیز، جزو نکات برجسته‌ی زندگی سیاسی وی می‌باشد.

حسن روحانی در سال ۱۳۲۷، در سُرخه، از بخش‌های مرکزی شهرستان سمنان، چشم به جهان گشود. پس از اتمام دوره‌ی دبستان به خواست پدر و تمایل خود، به

تحصیل مقدمات علوم دینی در حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان روی آورد. در عین حال به سبب تربیت خانوادگی و اثرپذیری از خلق و خوی استادانش به تهجّد، سحرخیزی و انجام مستحبات و نوافل، مقید بود. در این دوران، او مجذوب اساتید خود، به‌خصوص حجت‌الاسلام نجات و علامه حائری سمنانی بود و از طریق او با امام‌خمینی(ره) که در آن هنگام از مدرِّسین والا مرتبه‌ی حوزه‌ی علمیه قم بود، آشنا گردید و آرزوی دیدار حاج‌آقاروح‌الله در دلش شکوفا شد.

در تابستان ۱۳۴۰، عازم قم شد و از خوش اقبالی، وارد مدرسه‌ای شد که از همان سال با مدیریت دکتر بهشتی و همکاری تنی چند از فضلای حوزه، برنامه‌ی درسی نوینی در آن به اجرا درآمده بود و طلاب مدرسه افزون بر دروس حوزوی، ادبیات زبان فارسی و انگلیسی و ریاضیات و تاریخ اسلام را نیز به‌عنوان مواد درسی باید می‌گذراندند و با استفاده از شیوه‌های جدید آموزش، مراحل مختلف دروس حوزوی را طی می‌کردند.

حسن روحانی در سال‌های اقامت در قم، علاوه بر فقه و اصول و دیگر دانش‌های حوزوی، دروس دبیرستانی را نیز با تلاش شخصی خود فراگرفت و در شهریور ۱۳۴۷، موفق به دریافت دیپلم متوسطه شد و سال بعد به دانشگاه راه یافت.

این طلبه‌ی جوان از شانزده سالگی کار سخنرانی و منبر را آغاز کرد و از قضای روزگار، در اولین سفر تبلیغی خود در تویسرکان، توسط شهربانی دستگیر و بازداشت شد. روحانی به رغم اخذ مدرک لیسانس حقوق از دانشگاه تهران، از فعالیت در دادگستری و قضاوت سربرتافت و همچنان به کار تبلیغ و منبر ادامه داد و به‌زودی از سخنوران پرآوازه شد؛ به گونه‌ای که در سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ یکی از مشهورترین سخنرانان کشور در مجامع دینی و سیاسی شناخته می‌شد. به دلیل وسعت اطلاعات دینی و تسلط وی به اطلاعات علمی و اجتماعی روز، همواره سخنرانی‌های ایشان از لحاظ عنوان و محتوا بسیار نو و جذاب و در عین حال انقلابی و پرشور و برای نسل جوان و تحصیل‌کرده‌ی کشور بسیار مفید و ارزشمند بود. پس از رحلت غریبانه‌ی آیت‌الله حاج سیدمصطفی خمینی در اول آبان ۱۳۵۶، حجت‌الاسلام روحانی در مجلس بزرگداشتی که از سوی جمعی از روحانیون و شخصیت‌های مبارز در مسجد ارک تهران برگزار شد،

به دعوت آیت‌الله مرتضی مطهری سخنرانی کرد و برای نخستین بار در این سخنرانی پیشنهاد نمود که همگان، از عنوان و لقب «امام» برای آیت‌الله العظمی خمینی استفاده کنند و خود نیز در همان مجلس از آیت‌الله خمینی با عنوان امام‌خمینی یاد کرد. این سخنرانی به قدری مورد توجه جوانان و انقلابیون سراسر کشور قرار گرفت که ده هزار نسخه نوار این سخنرانی ظرف چند هفته نه تنها در داخل کشور بلکه در اقصی نقاط جهان مانند اروپا و آمریکا منتشر شد و در اختیار جوانان علاقه‌مند و دانشجویان قرار گرفت.

پس از این سخنرانی، دکتر روحانی مدتی مخفی و ساواک در همه جا به دنبال دستگیری وی بود. سپس در ماه‌های محرم و صفر، حجت‌الاسلام روحانی با نام مستعار «اسلامی» سخنرانی می‌کرد. در دی ماه آن سال که چند شب در شهرستان نهاوند سخنرانی کرد، بعد از سخنرانی شب سوم که مصادف با حوادث ۱۹ دی ماه قم شده بود، شهربانی نهاوند مأمور دستگیری وی شد که با تلاش شهید حیدری و دوستانش با لباس مبدّل از نهاوند خارج گردید. دکتر روحانی در حالی که در سراسر کشور ممنوع‌المنبر بود، در اجتماع بزرگ مردم یزد در فروردین ۱۳۵۷ سخنرانی کرد و بعد از سخنرانی توانست از یزد خارج شود و به بندرعباس برود. از آن پس، منزل ایشان در تهران تحت مراقبت دائم ساواک جهت دستگیری وی قرار گرفت. وی به توصیه‌ی دکتر بهشتی و استاد مطهری از کشور خارج شد و مدتی در خارج از کشور به سخنرانی و تبلیغ پرداخت و پس از عزیمت امام‌خمینی به پاریس به محضر امام شتافت و به ایشان پیوست.

روحانی که در کنار تبلیغات به ادامه‌ی تحصیل در یکی از دانشگاه‌های انگلستان پرداخته بود، دیگر نتوانست در آن شرایط به فعالیت تحصیلی خود ادامه دهد و با پیوستن به امام‌خمینی در پاریس، به‌صورت تمام وقت، به خدمت انقلاب درآمد و به سخنرانی در شهرهای مختلف اروپا پرداخت. بدین منظور او با سفر به شهرهای مختلف اروپا، برای دانشجویان ایرانی، از انقلاب و چگونگی حکومت اسلامی سخن گفت. آشنایی وی با محیط علمی و دانشگاهی اروپا و فرهنگ غرب، با ابعاد مثبت و منفی آن، موضوعی تأثیرگذار در جامعیت و نحوه‌ی اندیشه و نظر او در مسائل جهانی و همچنین در تدبیر و مدیریت وی در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب گردید.

با اوج‌گیری انقلاب و خروج شاه از ایران، حجت‌الاسلام روحانی نیز در بهمن ۱۳۵۷، به ایران بازگشت و یکسره به خدمت نظام اسلامی درآمد و مأموریت یافت ارتش فروپاشیده را سر و سامان داده و احیاکند. ضمن آنکه برای تبلیغ به شهرهای مختلف هم سفر می‌کرد و با گروه‌های معارض انقلاب چون چپی‌ها و سازمان مجاهدین (منافقین) به بحث و مناظره می‌پرداخت.

حجت‌الاسلام دکتر روحانی، نماینده‌ی مردم در دوره‌های اول تا پنجم مجلس شورای اسلامی بود. از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۶، ریاست قرارگاه مرکزی خاتم‌الانبیاء(ص) را بر عهده گرفت و از همان سال (۱۳۶۴) تا پایان جنگ، مسئولیت فرماندهی ستاد کل پدافند هوایی کشور را نیز عهده‌دار بود. دکتر روحانی از سال ۱۳۶۸ که «شورای عالی امنیت ملی» کشور تشکیل شد، به عنوان نماینده‌ی رهبر انقلاب وارد شورا شد و هم اکنون نماینده‌ی ولی‌فقیه در شورای عالی امنیت ملی و نیز رئیس مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام می‌باشد. وی از سال ۱۳۷۰ تاکنون عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام و رئیس کمیسیون سیاسی ـ امنیتی ـ دفاعی آن مجمع می‌باشد. همچنین در دوره‌ی سوم مجلس خبرگان رهبری، نماینده‌ی مردم استان سمنان و در دوره‌ی جدید، نماینده‌ی مردم استان تهران در این مجلس و عضو هیئت رئیسه می‌باشد.

حجت‌الاسلام روحانی به‌دلیل تحصیل در رشته‌ی حقوق و دریافت دانشنامه‌ی دکترای این رشته، عمدتاً با نگاه حقوقی به مسائل می‌نگرد. همین نگرش باعث شده که نظرات او درباره‌ی مسائل و موضوعاتی مانند تسخیر سفارت آمریکا (که در جلد دوم خواهد آمد) و حضور در عرصه‌ی جهانی، با دیدگاه برخی صاحب‌نظران سیاسی کشور تفاوت‌های اندک، اما دقیقی داشته باشد.

دکتر روحانی آن‌چنان که ادب دینی و رفتار ایمانی اقتضا می‌کند، درباره‌ی دگراندیشان و حتی مخالفان، رعایت اعتدال را کرده که این خود در زمره‌ی مزایای مهم خاطرات ایشان است.

آقای روحانی برای نسلی که روزهای آغازین پیروزی انقلاب اسلامی را ندیده است، از معنویت و فداکاری مردم سخن می‌گوید و با صداقت و حسرت از زندگی ساده‌ی خود

در خانه‌ای مُحقر یاد می‌کند و از بازنگشتن آن روزهای خدایی، دریغ می‌خورد. خاطرات ایشان دارای ویژگی‌های زیادی است که پرداختن به آن نیاز به نوشته‌ای جداگانه و مجالی دیگر دارد.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی که به فرمان حضرت امام(ره) متولّی تدوین تاریخ انقلاب اسلامی شده، اقدام به ضبط خاطرات رجال سیاسی و مذهبی انقلاب اسلامی نموده است. یکی از چهره‌هایی که پس از چندین سال پیگیری مکرر، موفق به ضبط خاطرات ایشان گردید، حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر حسن روحانی است که اینک جلد اول خاطرات ایشان که از بدو تولد تا مقطع زمانی تسخیر لانه‌ی جاسوسی را شامل می‌شود، منتشر می‌گردد. در جلد دوم، خاطرات وی از ماجرای تسخیر لانه‌ی جاسوسی در سال ۱۳۵۸ تا سال ۱۳۶۸ ارائه خواهد شد.

نخستین جلسه‌ی مصاحبه با دکتر حسن روحانی در ۲۵اردیبهشت ۱۳۸۱ برگزار شد که تاکنون بالغ بر پنجاه جلسه مصاحبه ضبط گردیده است. آنچه در این مجلد تدوین یافته است، خاطرات ایشان تا جلسه‌ی نوزدهم مصاحبه (به مدت چهل ساعت) می‌باشد.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی، برخود لازم می‌داند که ضمن تشکر از راوی محترم، از آقای محسن صالحی، رئیس دفتر ایشان؛ خانم بهناز اسدی‌کیا ویراستار پرتلاش؛ خانم مهناز رجبی که زحمت تایپ و صفحه‌بندی را برعهده داشتند؛ همچنین آقایان رحیم نیکبخت، معاون محترم تدوین اسناد و خاطرات؛ حجت‌الاسلام مرتضی میردار، مسئول بخش ضبط؛ غلامرضا خسروی و دکتر حمید کرمی‌پور، مسئول بخش تدوین و مدیر گروه تدوین و خاطرات؛ تدوین‌گر محترم، محمود طاهراحمدی و تمامی همکاران پرتلاش معاونت محترم انتشارات که سعی وافری در ارائه‌ی بهینه‌ی این اثر داشتند، تقدیر و تشکر نماید.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

پیشگفتار

خاطره‌گویی و خاطره‌نویسی پیشینه‌ای طولانی در تاریخ بشر دارد؛ با این حال پدیده‌ای است که در قرون جدید، گستره‌ی بیشتری یافته است. برخی را عقیده بر آن است که این فرآیند پس از قرون وسطی و تبلور هرچه بیشتر فردیت باعث شد تا وقایع پیش آمده برای فرد ـ دیده‌ها و شنیده‌هایش ـ قابلیت گفتن بیابد. چه این داوری را بپذیریم و چه نپذیریم؛ باید گفت به هر روی، خاطره‌نویسی و خاطره‌گوییِ سیاستمداران و نخبگان، همواره مورد استقبال بوده است. یکی از دلایل این گرایش به شکل‌گیری کنش آگاهی باز می‌گردد که انسان‌ها همواره به عنوان یک زمینه برای بهتر زیستن، به آن نیاز داشته‌اند. خاصه عصر حاضر، که بیش از هر زمان، تقدیرْ حیات انسانی را با آگاهی و اطلاعات گره زده است.

از مدت‌ها پیش، دوستان و نزدیکان که به نحوی با زندگی، تحصیلات، فراز و نشیب‌ها و مسئولیت‌های اینجانب آشنا بودند، توصیه به نگارش یا بیان خاطراتم می‌کردند. امتناع من، پیوسته با این پاسخ از طرف دوستان روبه‌رو می‌شد: «نقل خاطرات شما می‌تواند بخش قابل توجهی از تاریخ سیاسی نیم قرن اخیر را تکمیل کند.» این گونه پاسخ‌ها، بدون هیچ تعارف، برای من ایجاد مسئولیت کرد تا به شرح وقایع ایام زندگی‌ام بپردازم. بی‌تردید این خاطرات در پازلِ کلیِ تاریخ معاصر به سؤال‌های مختلفی پاسخ خواهد گفت و همین، اصلی‌ترین انگیزه‌ی من را در بیان زندگینامه‌ام، شکل داد.

دفتری که پیش روی شماست، محصول ده‌ها ساعت نشست و گفتگوست که با همت مسئولان گرانقدر و کارشناسان محترم مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پیاده‌سازی و مدوّن گردیده است. در بیان رویدادها، سعی بر حفظ امانت تاریخی کرده‌ام، امیدوارم این مجموعه، به عنوان منبعی مفید برای مورخان، تحلیل‌گران و علاقه‌مندان به تاریخ معاصر به ویژه تاریخ شکل‌گیری انقلاب اسلامی ایران و تحولات پس از آن واقع گردد.

تهران - حسن روحانی ۱۳۸۷/۷/۲۷/

فصل اول

دوران کودکی و دبستان

پدر و مادر

اسم کوچک من «حسن» است و نام خانوادگی‌ام تا جوانی، همانند نام خانوادگی پدرم «فریدون» بود. «فریدون» از نام‌های قدیم ایرانی است که در شاهنامه هم ذکر شده، اما نمی‌دانم به چه دلیل این نام به عنوان نام خانوادگی جدّ ما انتخاب شده بود. پدربزرگ ما، مرحوم شیخ زین‌العابدین، عالم و روحانی و اهل بیان و دارای مکتب‌خانه بود که در دوران کودکی پدرم وفات یافت، بنابراین من هرگز او را ندیدم و مطالبی که درباره‌ی ایشان می‌دانم، مطالب منقول از پدر و مادرْبزرگم است. پدرم در دوران کودکی، پدر خود را از دست داد و از دوره‌ی نوجوانی، یتیم شد و با مرحوم عمویم، هر دو با یتیمی بزرگ شدند؛ البته مادرشان، تکفل آنها را بر عهده گرفت. مادربزرگ من، یعنی جده‌ی پدری من، عالمه‌ای بود معروف به «ملا لقمان». به‌رغم اینکه لقمان معمولاً اسم مرد است، نمی‌دانم چرا نام ایشان لقمان بود. او مکتب‌خانه‌ای داشت که دخترها و خانم‌ها به آنجا می‌رفتند و نزد وی قرائت قرآن و احکام دین را یاد می‌گرفتند.

مادربزرگم در خانه‌ی ما و در جمع خانواده زندگی می‌کرد. صبح‌ها که آفتاب، به‌خصوص در فصل پاییز ملایم و مطلوب بود، فرشی در حیاط پهن می‌کرد و با قرائت قرآن و مفاتیح و ذکر، صبح را به ظهر می‌رساند. او علاقه‌ی زیادی به من داشت، چراکه اولین نوه‌ی او بودم که درکنار او زندگی می‌کردم. او نکات دینی و اسلامی و خواندن نماز را به من یاد داد. پدرم هم در آموزش تعلیمات اسلامی به من نقش اساسی داشت و در سنّ قبل از دبستان، یعنی پنج، شش سالگی، معمولاً من را برای نماز جماعت ظهر و عصر و مغرب و عشا، همراه خود به مسجد می‌برد.

پدرم چون از کودکی یتیم بود، به ناچار از نوجوانی همراه عمویم کار می‌کرد. این دو برای اینکه بتوانند زندگی خودشان را اداره کنند، هم به کشاورزی اشتغال داشتند و هم مغازه‌ای را اداره می‌کردند. به این ترتیب همه‌ی ساعات روز را به کار و تلاش می‌گذراندند تا با عزت، زندگی خود را بگذرانند. سرپرستی آنها را نیز مادرشان برعهده

داشت. مادر ایشان همان طور که اشاره کردم، مکتب‌خانه داشت و دخترها را تعلیم می‌داد و از این طریق به زندگی‌شان کمک می‌شد. پدرم برادری به نام ابراهیم داشت و چون پدربزرگ ما همسر دیگری در مازندران داشته و از او صاحب دختری به نام کلثوم شده بود؛ بنابراین پدر و عمویم، خواهری ناتنی داشتند که در مازندران زندگی می‌کرد که چند سال قبل از پیروزی انقلاب فوت کرد.

اسم کوچک پدرم اسدالله است و در منطقه‌ی ما به «حاج اسدالله» معروف است. تحصیلات پدرم در حد مکتب‌خانه یعنی خواندن و نوشتن و قرائت قرآن بود و تحصیلات کلاسیک نداشت، منتهی فرد بااستعدادی بود و علی‌رغم اینکه سواد وی در حد خواندن و نوشتن بود، همواره اهل مطالعه و مأنوس با کتاب بود. از دوران کودکی در خانه‌ی خودمان، شاهد بودم که در اوقات فراغت، کتابهایی مانند: «عین‌الحیات»، «حلیةالمتقین»، «رساله توضیح‌المسائل» و «منتهی‌الامال»* را مطالعه می‌کرد.

ایشان معمولاً کتاب‌های دینی، مذهبی و یا تفسیر قرآن را می‌خواند. پدرم کتاب دیگری داشت به نام «نجات از مرگ مصنوعی» که آن را یک پزشک ساکن تهران تألیف کرده بود. پدرم خیلی به او علاقه‌مند بود. این پزشک به «دکتر آبغوره‌ای» معروف بود، چون داروی اکثر دردها را آبغوره می‌دانست. وی با مصرف قند و شکر بسیار مخالف بود و مواد شیمیایی موجود در قند و شکر را برای سلامتی بسیار مضر می‌خواند. او طرفدار داروهای گیاهی بود و کتابهایی در این زمینه داشت که پدرم همیشه آن کتاب‌ها را مطالعه می‌کرد.

روستای سرخه، یعنی محل تولد من، در هجده‌کیلومتری غرب شهر سمنان قرار دارد که امروز به صورت بخش درآمده است. سرخه در زمان تولد من، روستایی متوسط در منطقه‌ی غرب شهرستان سمنان بود. روستای ما با اینکه از لحاظ جغرافیایی و جمعیت محدود بود، اما عالمان بزرگی از آنجا برخاستند. این روستا در قدیم چند مدرسه‌ی علمیه داشت. در میان پیرمردها معروف بود که در یک مقطعی، روستای ما، حدود هفتاد نفر عالم و طلبه داشته است. این روستا، علمای بزرگی چون آیت‌الله

---

*. عین‌الحیات و حلیةالمتقین هر دو از تألیفات علامه ملامحمدباقر مجلسی (۱۰۳۷ـ ۱۱۱۱ق) به زبان فارسی است و منتهی‌الامال نیز کتابی است در زندگی چهارده معصوم (ع) که آن را شیخ عباس قمی مؤلف مفاتیح‌الجنان به زبان فارسی نوشته است.

عباسعلی ارسطو (متوفای ۱۳۲۰ ه ق) که معروف است از شاگردان شیخ مرتضی انصاری (ره) بوده و همچنین مرحوم آیت‌الله شیخ محمدرضا فیض را در خود پرورانده است. آیت‌الله فیض در دوره‌ی نوجوانی‌ام، یعنی زمانی که دانش‌آموز دبستان بودم، فوت کرد. او از علمای بزرگ بود و دو جلد کتاب فقهی به نام «کتاب الطهارة» از وی به یادگار مانده که بعد از وفات ایشان چاپ شده است. عمده تحصیلات ایشان در حوزه‌ی علمیه‌ی نجف بوده و هنگام بازگشت از نجف، مدتی در سرخه زندگی کرد و بقیه‌ی عمر خود را در شهرستان سمنان گذراند. ایشان در واقع مرجع دینی مردم و مورد احترام همه بود. آیت‌الله فیض در سال ۱۳۳۹ به رحمت ایزدی پیوست. مرحوم آیت‌الله شیخ زین‌العابدین سرخه‌ای نیز از علما و سخنرانان معروف تهران (عمدتاً در منطقه‌ی امامزاده یحیی) بود که گرچه پدر ایشان سرخه‌ای و خود متولد تهران بود، ولی همواره جزو افتخارات این دیار محسوب می‌شده است.

بنابراین از این روستا، عالمان زیادی از نسل قبلی ما برخاستند، ولی در دوران ما علمای زیادی در این روستا نبودند. البته چند نفر از شاگردان همان علمای قدیم هنوز در روستای ما به فعالیت تبلیغی مشغول هستند. با اینکه روستای ما خیلی بزرگ نبود و در هنگام تولد من کمتر از سه‌هزار نفر جمعیت داشت، اما پنج، شش مسجد معمور داشت که مراسم نماز جماعت در آنها پررونق بود و در سه وقت، اقامه می‌شد. این روستا حدود دوازده محله با نام‌های مختلف (از قبیل پشت خندق، بیرون دژ، کالان، رباط و...) داشت که معمولاً محله‌های بزرگ هم مسجد و هم حسینیه (تکیه) داشتند.

پدر من هم‌زمان با جنگ جهانی دوم دوره‌ی سربازی را می‌گذرانده و برمبنای خاطراتی که برای ما تعریف می‌کرد، هنگام حمله‌ی متفقین به ایران، به عنوان سرباز در تهران خدمت می‌کرده است. اما به محض ورود متفقین به کشور، وقتی فرمانده‌اش به سربازان می‌گوید که پادگان را تخلیه کنند، او هم سواره و پیاده خودش را از تهران به «سرخه» می‌رساند. تولد ایشان سه سال قبل از سال ۱۳۰۰ بوده و در حال حاضر حدود نود سال دارد. پدرم بعد از سربازی، با دختری به نام سکینه پیوندی که از خانواده‌ی نسبتاً معروفی در روستا بود، ازدواج می‌کند. پدرم از خانواده‌ای مستضعف و مادرم از خانواده‌ی نسبتاً مرفهی بوده است که لقب «بیگ»* داشته‌اند. جدّ مادری من، نورالله

* بیگ یا بیک کلمه‌ای است ترکی به معنی بزرگ و مهتر. درباره‌ی این کلمه بنگرید به: لغت‌نامه‌ی دهخدا، چاپ←

پیوندی، صاحب باغ و املاک و رعیت بود و به همین جهت به ایشان نورالله بیگ، یعنی نورالله بزرگ می‌گفتند. خاندان آنها باغ و املاک و کشاورز و خدمه داشتند. پدرم از خانواده‌ی فقیر و مستضعفی بود، اما علت وصلتش با این خانواده این بوده که با عموی مادرم دوست صمیمی بوده و مغازه‌ای هم با مشارکت یکدیگر اداره می‌کردند. البته ابتدا پدرم پیش او کار می‌کرده و بعدها با او شریک می‌شود. پدرم جوانی امین و اخلاق و رفتارش مورد اعتماد همه بوده و لذا عموی مادرم همه‌ی امور مالی خود را در اختیار او می‌گذارد. رابطه‌ی صمیمانه بین آن دو باعث می‌شود وقتی پدرم به سنّ ازدواج می‌رسد، عموی مادرم پیشنهاد می‌کند که با دختر برادرش ازدواج کند. گرچه به دلیل اختلاف طبقاتی، پدرم خیلی موافق نبوده و مادرش هم تمایل چندانی به این ازدواج نداشته، اما در نهایت با پیگیری عموی مادرم، این ازدواج انجام می‌شود. ازدواج آنان طبق معمول آن زمان در سنین نسبتاً جوانی هر دو صورت می‌گیرد.

پیش از این اشاره کردم که پدرم در سال ۱۳۲۰، دوره‌ی سربازی‌اش را می‌گذراند و پس از ورود متفقین به ایران، واحد نظامی که در آن خدمت می‌کرده، به هم می‌ریزد و او به سرخه برمی‌گردد. اصل خواستگاری، قبل از دوره‌ی سربازی بوده است. هنگام ازدواج، سنّ پدرم حدود ۲۳ سال و سنّ مادرم حدود چهارده سال بوده است. البته در آن زمان مرسوم بود که دختران در سنین سیزده، چهارده سالگی ازدواج می‌کردند. ازدواج و زندگی مشترک پدر و مادرم، بعد از دوره‌ی سربازی پدرم شروع می‌شود؛ بنابراین در زمان ازدواج، مادرم در آغاز جوانی بوده و تحصیلاتش در حد تحصیلات مکتب‌خانه‌ی آن زمان بوده است.

در آن زمان در سرخه، دبستان دولتی نه تنها برای دختران که حتی برای پسران هم وجود نداشت. از این رو معمولاً کودکان و نوجوانان در مکتب‌خانه درس می‌خواندند. مادرم نیز در مکتب‌خانه‌ی مادربزرگم، خانم لقمان آزاد (معروف به ملالقمان)، درس خوانده بود. در واقع مادر شوهر آینده‌ی او معلمش بوده است. محل مکتب‌خانه، بخشی از منزل پدربزرگ ما بود که دخترها به آنجا می‌رفتند و قرائت قرآن و بخشی از مسائل شرعی را می‌آموختند. بنابراین سواد آنها معمولاً سواد قرآنی و در حد خواندن قرآن و مفاتیح بوده است. البته در بعضی از مکتب‌خانه‌ها، کتابهایی نظیر گلستان سعدی هم

← انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم از دوره‌ی جدید، ج ۴، مدخل بیک و بیگ.

آموزش داده می‌شد.

پدرم خیلی به عبادت و تهجد مقید بود، مادرم نیز مقید به مستحبات، خواندن قرآن و نماز اول وقت، دعا و توسل بود. مادرم بارها به من می‌گفت که در دوران شیرخوارگی من، هیچ وقت بدون وضو به من شیر نداده و همواره در موقع شیر خوردن من، سوره «انا انزلناه» (قدر) را می‌خوانده است. همین موضوع نشان می‌دهد که مادرم از جوانی به انجام مستحبات توجه ویژه‌ای داشته است، بنابراین در خانواده‌ی ما، یک زندگی مذهبی و در عین حال ساده و در حد متوسط جریان داشت.

مادرم بعد از ازدواج، صاحب یک پسر و سپس یک دختر می‌شود که هر دو در کودکی فوت می‌کنند، بنابراین من فعلاً، فرزند اول خانواده هستم، ولی در واقع، فرزند سوم می‌باشم. طبق شناسنامه‌ای که در اختیار من است، متولد ۲۱ آبان ۱۳۲۷ هجری شمسی هستم که این تاریخ با دهم محرم‌الحرام ۱۳۶۸ هجری قمری منطبق است. درباره‌ی تاریخ دقیق تولدم از مادرم سؤال کردم که آیا تولد من در روز عاشورا بوده است؟ ایشان گفتند: نه، در شب بیست و هشتم ماه صفر بوده، لذا متوجه شدم که تاریخ تولد شناسنامه‌ای من با تاریخ تولد واقعی من منطبق نیست. در واقع تاریخ تولد را در شناسنامه چهل و هشت روز زودتر از تولد واقعی ثبت کرده‌اند. شاید به این دلیل که می‌خواستند زودتر بتوانم به مدرسه بروم. طبق نظر مادرم که قاعدتاً نظر او دقیق است، من صبح روز ۲۸ صفر ۱۳۶۸ قمری، مطابق با پنج‌شنبه ۹ دی ۱۳۲۷ و برابر با ۳۰ دسامبر ۱۹۴۸ متولد شدم. مادرم می‌گوید موقع اذان صبح و حدود ساعت ۴:۳۰ متولد شده‌ام.(۱)

ما دو برادر و سه خواهر هستیم. برادر من آقای حسین فریدون (روحانی) است که در اوایل پیروزی انقلاب فرماندار نیشابور و بعد مدتی فرماندار کرج بود، سپس سفیر جمهوری اسلامی ایران در مالزی شد و چند سال هم از سفرای ج.ا.ا در سازمان ملل متحد در نیویورک بود و هم اکنون به عنوان مشاور وزیر امور خارجه می‌باشد. هر سه خواهرم، یعنی خانم‌ها: طوبی، فاطمه و طاهره ازدواج کرده‌اند. داماد اول ما آقای حسن نجار است که فرهنگی است و بعد از انقلاب هم مدتی مدیرکل آموزش و پرورش استان

---

۱. بنابراین تاریخ تولد واقعی من ۱۳۲۷/۱۰/۹ه‍.ش، برابر با ۱۳۶۸/۲/۲۸ه‍.ق و مطابق با ۱۹۴۸/۱۲/۳۰م است. گرچه طبق شناسنامه، تولد من ۱۳۲۷/۸/۲۱ه‍.ش، برابر با ۱۳۶۸/۱/۱۰ه‍.ق و مطابق ۱۹۴۸/۱۱/۱۲م می‌باشد.

سمنان بود و در حال حاضر بازنشسته شده است. داماد دوم ما آقای عبدالله سماوی است که مهندس کشاورزی است و کارمند وزارت کشاورزی بود، ایشان هم فعلاً بازنشسته است. داماد سوم ما آقای اسدالله وطنی است که ایشان هم فوق‌لیسانس و دبیر آموزش و پرورش بود که بازنشسته شده است.

خاطرات دوران کودکی

قدیمی‌ترین خاطراتی که از دوران کودکی خودم به یاد دارم، مربوط به سال ۱۳۳۱ و چهار سالگی‌ام است. پدرم در این سال به حج مشرف شده و من منظره‌ی خداحافظی با پدرم و همچنین مراسم استقبال از وی موقع بازگشت از خانه‌ی خدا را به‌خوبی به خاطر می‌آورم.

حادثه‌ی خیلی مهمی از دوران قبل از دبستان به خاطر ندارم، به جز داستان ملی شدن نفت و برخی از حوادث سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲، یعنی سال‌های نهضت ملی شدن نفت، که در خاطرم مانده است. برای مثال در یکی از آن روزها که پنج ساله بودم، تظاهرات و اجتماعات مردم را که در محله‌ای جمع شده و چند نفر جوان که بالای چهارپایه می‌ایستادند و سخنرانی می‌کردند، به یاد دارم. در یکی از این تظاهرات، پسرخاله‌ام (آقای رضا مونسان) که آن وقت دانش‌آموز دوره‌ی دبیرستان بود، روی چهارپایه ایستاده بود و شعار «زنده باد مصدق» را می‌داد که در روزهای بعد به شعار «مرگ بر مصدق» تبدیل شد. من از متن سخنان جوان‌هایی که بر روی چهارپایه می‌ایستادند و صحبت می‌کردند چیزی به یاد ندارم، ولی اجتماع مردم، تظاهرات و شعارها را کاملاً به یاد دارم. تنها حادثه‌ی تاریخی که مربوط به قبل از دبستان است و آن را به خاطر دارم، همین حادثه‌ی دوران نهضت ملی شدن نفت و دوران مصدق و کودتای ۲۸ مرداد است. البته خاطره‌ی اولین سفرم به تهران، دیدن شهر نسبتاً شلوغ آن زمان، بازار پر ازدحام تهران، مسجد بزرگ امام در بازار، رفت و آمدهای پرجنب و جوش مردم را که در سنین پنج، شش سالگی بود، کاملاً در حافظه دارم.

برخی از خاطرات کودکی من، مربوط به نحوه‌ی برخورد پدرم با من است که بسیار متفاوت با برخورد مادرم بود. مادرم خیلی مهربان و عاطفی با ما برخورد می‌کرد، ولی پدرم این چنین نبود. در دو، سه سالگی، یک‌بار مادرم از خانه بیرون رفته بود و من با پدرم بودم بهانه گرفتم برای چیزی که می‌خواستم و پدرم به من نداده بود و لذا گریه

می‌کردم. به یاد دارم پدرم به من گفت: مادرت نیست، اگر می‌خواهی گریه کنی برو در آن اتاق بنشین و هر چه خواستی گریه کن. اگر گرسنه و تشنه شدی، هم‌سفره‌ی نان آنجاست و هم ظرف آب. یادم هست مدتی گریه کردم و چون پدرم توجهی به من نکرد، خودم را به خواب زدم! وقتی مادر برگشت و از داستان باخبر شد، به پدرم اعتراض کرد که چرا این بچه آن قدر گریه کرده تا خوابش برده و شما به او توجه نکردی. پدرم ماجرا را تعریف کرد و گفت: بچه باید بفهمد که هر چه خواست، همیشه به آن نمی‌رسد. شاید همین رفتار باعث شده بود که همیشه می‌دانستیم پدرمان ناز ما را نمی‌کشد و باید از توقعاتمان بکاهیم.

در آن سال‌ها بیشتر با پسرعموهایم بازی می‌کردم. عبدالمحمد چند سال از من بزرگ‌تر و زین‌العابدین با من هم‌سن بود. خانه‌ی عمویم دیوار به دیوار خانه‌ی ما بود. همسایه‌ای داشتیم به نام آقای محمد پیوندی که از اقوام دور ما بود و با وی و خانواده‌اش روابط بسیار صمیمانه‌ای داشتیم. آقای محمد پیوندی، همسری داشت به نام خانم منور پیوندی که به او «عمه» می‌گفتیم و واقعاً هم از عمه واقعی به ما نزدیک‌تر بود. هر وقت من و پسرعموهایم خیلی اذیت می‌کردیم، به ما می‌گفتند: در خانه‌ی عمه، موجود خطرناکی است به نام «دیگ به سر». در خانه‌ی همسایه ما زیرزمین تاریکی بود که در آنجا چند دیگ مسی قدیمی که پشت آنها بر اثر آتش کاملاً سیاه شده بود، قرار داشت. معمولاً یک نفر می‌رفت و دیگ سیاه را روی سرش می‌گذاشت و صدای حیوان درنده درمی‌آورد و ما خیلی می‌ترسیدیم. البته خانم پیوندی عملاً پزشک محله هم بود، معمولاً برای هرگونه بیماری، یک نوع داروی گیاهی تجویز می‌کرد و انصافاً در این زمینه بسیار باتجربه بود.

در کنار منزل مسکونی خودمان، آغلی داشتیم که معمولاً چند گوسفند و یک الاغ در آنجا نگهداری می‌شد. صبح‌ها می‌بایست گوسفندها را به محله پایین روستا می‌بردیم تا آنها را به گله ملحق کنیم. من از حدود پنج سالگی این کار را می‌کردم و صبح‌ها گوسفندها را می‌بردم تا به گله ملحق کنم و غروب هم می‌رفتم و آنها را به منزل می‌آوردم. بردن و آوردن گوسفندها، ماجراهای فراوانی داشت؛ گاهی گوسفندها فرار می‌کردند و به منزل و یا حتی مغازه‌ای وارد می‌شدند. گاهی در جدا کردن گوسفندها از گوسفند دیگران اشتباه می‌شد و دردسرهایی پیش می‌آمد. تقریباً هر چند روز یک‌بار ما شاهد ماجرایی در این زمینه‌ها بودیم.

زایمان گوسفندها و تولد بره‌ها یا بزغاله‌ها هم جالب بود. موقع زایمان گوسفندها، ساعت‌ها معطل می‌ماندیم تا زایمان را تماشا کنیم و بعد هم لیسیدن بره توسط مادر و شیر خوردن بره‌ها و بزغاله‌ها را می‌دیدیم. در هفته، دوبار می‌رفتیم از بیابان علف تازه برای بره‌ها و بزغاله‌ها می‌آوردیم. شیر گوسفندها را پدر، مادر یا مادربزرگم می‌دوشیدند که گاهی ما هم کمک می‌کردیم. در فصل تابستان، معمولاً از سن پنج سالگی هر روز با هم‌بازی‌های خودم به باغ و یا مزرعه سر می‌زدیم و در موقع درو و خرمن‌کوبی نیز برای تماشا و گاهی کمک به صحرا می‌رفتیم. در موقع خرمن‌کوبی سوار بر عراده‌ی خرمن‌کوب می‌شدیم و لذت می‌بردیم. ماجرای تکراری هر چند روز هم، دعوای کودکانه‌ی من و پسرعموهایم با بچه‌های همسایه بود. گاهی کتک می‌زدیم و گاهی هم می‌خوردیم که معمولاً مورد سرزنش پدر و مادر قرار می‌گرفتیم.

در روستای ما چند آب‌انبار بزرگ بود که در زمستان آنها را پر از آب می‌کردند و در تابستان از این آب‌انبارها که آب گوارا و سردی داشتند، استفاده می‌کردند. منزل ما تا آبْ‌انبار بزرگ ده، فاصله‌ی زیادی نداشت و من می‌بایست در فصل تابستان هر روز نزدیک ظهر، کوزه را می‌بردم تا برای ناهار آب بیاورم. آب‌انبار حدود چهل، پنجاه پله داشت و کمی تاریک بود. نزدیک ظهر بسیار شلوغ می‌شد و همه از دختر، پسر، زن و مرد برای برداشت آب از این آب‌انبار که یک شیر بیشتر نداشت و پایین آن هم بسیار تاریک بود، می‌آمدند و گاهی بین افرادی که برای برداشتن آب به آبْ‌انبار می‌آمدند، بر سر نوبت، نزاع درمی‌گرفت و گاهی چند کوزه هم شکسته می‌شد.

در ایام محرم، در روستای ما، مراسم تعزیه‌خوانی (شبیه‌خوانی) بسیار معمول بود و در چند تکیه، از جمله تکیه‌ی معروف به «بیرون دژ» به پا می‌شد. ما از صبح زود به تکیه می‌رفتیم تا جای مناسبی برای تماشای تعزیه پیدا کنیم. در اطراف تکیه دو طبقه بود که ارتفاع طبقه‌ی اول از سطح زمین یک متر و ارتفاع طبقه‌ی دوم دو و نیم متر بود، معمولاً بچه‌ها را در طبقه‌ی بالا می‌نشاندند که بهتر ببینند. من و پسرعموهایم از عمو می‌خواستیم ما را در قسمت طاقچه‌ی بالایی بنشاند. در واقع رفتن به طاقچه‌ی بالا برای بچه‌ها یک امتیاز بود.

ایام عید نوروز، یکی از عیدی‌های مرسوم تخم‌مرغ‌های رنگی بود که آنها را خیلی دوست داشتیم. به منزل هر یک از اقوام که می‌رفتیم، تخم‌مرغ رنگی به ما می‌دادند که با آنها بازی می‌کردیم، یعنی آنها را به هم می‌زدیم و تخم‌مرغ هر کسی که می‌شکست

بازنده بود و می‌بایست آن را به برنده‌ی بازی بدهد. گاهی صبح ده عدد تخم‌مرغ داشتیم ولی ظهر که به خانه می‌آمدیم چیزی نداشتیم، چون آنها را در بازی باخته بودیم! عیدی هم معمولاً سکه‌ی پنج ریالی تا یک تومانی بود. کسی که بیشتر از دیگران به ما عیدی می‌داد، دایی ما حاج آقا پیوندی بود که یک تومان به ما می‌داد. بقیه معمولاً یک سکه‌ی پنج ریالی عیدی می‌دادند. بعدها که کمی بزرگ شدیم، دایی ما اسکناس دو تومانی به ما می‌داد که بسیار خوشحال می‌شدیم.

پدرم مغازه‌ای داشت که از همان ایام کودکی من هم در اداره‌ی آن به او کمک می‌کردم، یعنی در حد توانم برای مشتری‌ها اجناس را به پیشخوان مغازه می‌آوردم و یا آنها را سر جایش می‌گذاشتم. گاهی اوقات خصوصاً در روزهای جمعه با پدرم به صحرا می‌رفتم و درخت‌های باغ را هرس می‌کردیم یا میوه می‌چیدیم و به کارهای مزرعه می‌رسیدیم. پدرم تابستان صبح زود، قبل از اینکه به مغازه برود، به باغ سر می‌زد و من هم معمولاً با او به صحرا می‌رفتم.

یکی از عادات خوبی که پدرم داشت و به آن مقید بود، توجه خاص او به صله‌ی رحم بود. معمولاً روز جمعه قبل از ظهر، به منزل خاله‌ها، دایی مادربزرگ (جده‌ی مادری) و سایر اقوام می‌رفت و من را هم با خودش می‌برد. توقف ما در خانه‌ی هر یک از خویشاوندان، کوتاه و حداکثر ده تا پانزده دقیقه بیشتر نبود، در حدّ احوالپرسی و خوردن یک چای و گاهی هم صرفاً یک احوالپرسی سرپایی که در حدّ پنج دقیقه بود. به این ترتیب در طی حدود یکی، دو ساعت به شش، هفت خانواده سر می‌زدیم. این برنامه در جمعه‌ها همیشگی بود، مگر اینکه حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد و یا در مسافرت بودیم. برنامه صله‌رحم، لذت‌بخش بود و در من تأثیر فراوانی داشت به‌گونه‌ای که در طول هفته، منتظر روز جمعه بودم. آن موقع نماز جمعه مرسوم نبود و در روستای ما هم نمازجمعه‌ای اقامه نمی‌شد؛ چیزی که از روز جمعه برایم خاطره‌انگیز بود، یکی صله‌ی ارحام بود و دیگری غسل جمعه که چون پدرم همیشه مقید به انجام آن بود، ما هم از پنج، شش سالگی به غسل جمعه مقید بودیم. پدرم همواره درباره‌ی فضیلت و اهمیت و ثواب غسل جمعه برای ما صحبت می‌کرد، لذا ما هم از کودکی مقید به انجام آن بودیم.

نکته‌ی دیگر اینکه مادربزرگم در همان دوران کودکی برایم داستان انبیا و ائمه(ع) را می‌گفت. یادم هست که داستان بسیاری از انبیا همچون: حضرت ابراهیم، موسی، عیسی(ع) و پیغمبر اسلام(ص) و ائمه‌ی هدی را اولین بار از مادربزرگم در سنین کودکی

شنیدم. در واقع تاریخ انبیا و اولیا را اولین بار از زبان ایشان، قبل از دوره‌ی دبستان شنیدم.

در شب‌های طولانی زمستان بعد از نماز مغرب و عشا و صرف شام، یکی از مشغولیت‌های ما، رفت و آمد در جمعی بود که غوزه باز می‌کردند. معمولاً افرادی که فرصت و نیاز مادی داشتند، به منزل افرادی که دارای مزرعه‌ی پنبه‌کاری بودند، می‌رفتند و غوزه باز می‌کردند. این کار به این صورت بود که مقداری غوزه را وسط اتاق می‌ریختند و جمعی که دور اتاق نشسته بودند، غوزه‌ها را باز می‌کردند، یعنی پنبه را از کُنجاله‌ی آن جدا می‌کردند. کُنجاله‌ها در واقع خوراک گوسفند و گاو در زمستان بود. هر خانواده‌ای هم به تناسب، تعدادی گوسفند و گاو داشت. در خانه‌ی ما هم همیشه چند رأس گوسفند بود که غذای آنها در زمستان کُنجاله، کاه یا پنبه‌دانه و مقداری آرد بود. در واقع، غوزه سه بخش داشت: کُنجاله، پنبه و پنبه‌دانه. جدا کردن کُنجاله از پنبه توسط افراد و جدا کردن پنبه‌دانه از پنبه توسط ماشین انجام می‌شد.

معمولاً دختران و پسرانی که وضع زندگی‌شان خوب نبود، غوزه باز می‌کردند. در این کار پنبه‌ی به دست آمده، از آنِ صاحب غوزه‌ها بود و کُنجاله‌ها مزد کسی بود که غوزه‌ها را باز می‌کرد. برای این کار هر کس کیسه‌ای به همراه داشت و وقتی غوزه‌ها را باز می‌کرد، پنبه‌ها را وسط یک چادرشب و کُنجاله‌ها را در کیسه‌ی خودش می‌ریخت تا در آخر شب آنها را به عنوان مزد با خود ببرد. ما هم گاهی می‌رفتیم و غوزه باز می‌کردیم. معمولاً در طول کار، هر شب یک نفر قصه می‌گفت: قصه‌های اساطیری، قصه‌های شاهنامه و امثال اینها. واقعاً آن اجتماع و مخصوصاً بیان قصه‌ها و اساطیر، مثل یک سریال تلویزیونی برای ما جذاب و لذت‌بخش بود و شب‌های طولانی زمستان را برای ما خاطره‌انگیز می‌کرد.

مشغولیت دیگری که داشتیم، فرش‌بافی بود. پدرم در طرح و کشیدن نقشه‌ی قالی مهارت داشت و علاوه بر آن فرش‌بافی هم می‌کرد. همیشه یک داربست در خانه‌ی ما بود که گاهی من هم روی آن کار می‌کردم. خواهران من هم در دوران کودکی و حتی بعد از دوره‌ی دبستان، به قالی‌بافی مشغول بودند. تا قبل از پیروزی انقلاب هنوز یک داربست قالی در خانه‌ی ما فعال بود. من هم به بافندگی فرش و نقشه‌خوانی در دوران دبستان کاملاً آشنا بودم. قبل از اینکه خودم با این حرفه آشنا باشم، تماشای بافتن فرش و خواندن نقشه‌ی قالی برایم جالب و جذاب بود.

یکی از موارد دیگری که از دوران کودکی به یاد دارم، کارگاه کوچک نجاری پدرم در

منزل بود. پدرم کارهای نجاری مربوط به خانه و مغازه و باغ را خودش انجام می‌داد. در منزل ما کارگاه کوچکی بود که اره، چکش، تخته و سایر وسایل در آنجا جمع بود و پدرم در اوقات فراغت برای منزل یا باغ، درب می‌ساخت و یا کرسی زمستانی درست می‌کرد. گاهی ما هم کمک می‌کردیم و بخشی از کار را انجام می‌دادیم. پدرم به صورت غیرحرفه‌ای و فقط برای رفع نیازهای روزمره نجاری می‌کرد. بنابراین در کودکی با حرفه‌هایی مانند: کشاورزی، باغداری، فرش‌بافی، نجاری و بنایی کم و بیش آشنا شده بودم و بیشتر اوقات فراغت من در دوره‌ی دبستان به انجام همین کارها می‌گذشت.

یکی دیگر از خاطرات دوران کودکی من مربوط به سفر حج پدرم می‌باشد، که به آن اشاره کردم. پدرم جزو اولین افرادی بود که در روستای ما برای زیارت خانه‌ی خدا و انجام مناسک حج به مکه مشرَّف شده بود. من از سفر حج ایشان، چیز زیادی به یاد ندارم، چون آن زمان، حدود چهار سال داشتم.[۱] یادم هست وقتی پدرم می‌خواست به مکه برود، من چون فهمیده بودم ایشان به یک مسافرت طولانی می‌خواهد برود، خیلی گریه می‌کردم و می‌گفتم باید من را هم همراه خود ببرد! بازگشت او را نیز به یاد دارم که همه‌ی مردم برای استقبال در خیابان بیرون روستا (مسیر جاده‌ی اصلی تهران ـ مشهد) جمع شده بودند. پدرم برای من یک هواپیما به عنوان سوغات آورده بود که خیلی آن را دوست داشتم. این اولین بار بود که هواپیمایی را به صورت اسباب‌بازی می‌دیدم و برایم خیلی قشنگ و جذاب بود. فکر می‌کنم بعد از سال‌ها، او اولین فردی بود که از روستای ما به حج رفته بود. بیش از ده پانزده سال بود که کسی به حج نرفته بود؛ لذا در روستای ما پدرم به عنوان «حاجی» یا «حاجی اسدالله» معروف شده بود و معمولاً ایشان را با کلمه‌ی «حاجی» صدا می‌کردند.

داستان‌هایی که ایشان از این سفر و از مکه و مدینه برای ما تعریف می‌کرد، بسیار جالب بود. یکی از خاطرات فراوان او مربوط به محل سکونت حجاج در مدینه بود که در باغ‌های اطراف شهر سکونت داشتند. (آن زمان هتلی وجود نداشت). همچنین درباره‌ی خصوصیات همسفرها و وضع هواپیمایی که در مسیر راه دچار مشکل شده بود و یک موتور آن از کار افتاده بود، توضیح می‌داد و از اعمال و مناسک حج و سعی بین صفا و

---

۱. پدرم می‌گوید در آن سال مرحوم آیت‌الله کاشانی هم در سفر حج بودند، این سفر در سال ۱۳۳۱ انجام شده است.

مروه و وقوف در عرفات و منی، سخن می‌گفت که من اندکی از آنها را به یاد دارم. سالی که ایشان به حج رفته بود، مرحوم آیت‌الله کاشانی هم به حج مشرّف شده بود و خاطراتی از ایشان هم تعریف می‌کرد.

مورد دیگری که مناسب است کمی درباره‌ی آن توضیح دهم، مربوط به برنامه‌های عبادی است. روستای ما چند محله داشت، محله‌ای که من در آن متولد شدم به «پشت خندق» معروف بود که قاعدتاً خندق روستا در کنار این محله بوده، معمولاً خندق برای دفاع و همچنین تعیین حدود مسکن روستایی ساخته می‌شود. در این محله، مسجدی بود معروف به مسجد پشت خندق. این مسجد تا منزل ما کمتر از پنجاه متر فاصله داشت، بنابراین ما با مسجد، همسایه بودیم. حیاط مسجد حسینیه بود و خود مسجد در زیرزمین واقع شده بود که حدود ده، پانزده پله داشت. معمولاً در منطقه‌ی کویری، به دلیل تابستان‌های گرم و زمستان‌های سرد، در همه‌ی ساختمان‌ها سرداب و زیرزمین پیش‌بینی می‌شود که در تابستان خنک و در زمستان گرم است. این مسجد نیز در زیرزمین قرار داشت، ولی شب‌های تابستان، نماز جماعت و مجالس در حیاط برپا می‌شد. من از چهار، پنج سالگی با مسجد مأنوس بودم.

دوران دبستان

چون متولد ۲۱ آبان ۱۳۲۷ هستم، برای ثبت‌نام در سال اول دبستان، دچار مشکل شدم. یعنی وقتی در تابستان ۱۳۳۳ می‌خواستم ثبت‌نام کنم، چون کمتر از شش سال داشتم، مسئولان دبستان حاضر به ثبت‌نام نبودند؛ زیرا می‌بایست حداقل متولد اواخر شهریور باشم تا بتوانم وارد مدرسه شوم. علی‌رغم اینکه ثبت‌نام نکرده بودم، پدرم من را به دبستان می‌فرستاد و من هر روز به دبستان می‌رفتم، ولی پس از حضور در کلاس درس، معلم من را به خانه برمی‌گرداند. کاملاً یادم هست که هر روز صبح پدرم می‌گفت باید به مدرسه بروی، من هم می‌رفتم و وقتی وارد مدرسه می‌شدم، ناظم مدرسه می‌گفت: چرا آمدی، برگرد به منزل و من را برمی‌گرداند و یا اگر از نظر ناظم مخفی می‌شدم، معلم کلاس من را از کلاس بیرون می‌کرد. برای همین آغاز دوره‌ی دبستان برای من بسیار تلخ بود.

سرتاسر مهر و اوایل آبان ماه وضع به همین صورت بود، هر روز صبح ساعت ۸ به مدرسه می‌رفتم و ساعت ۸:۳۰ برمی‌گشتم. دایی من آقای پیوندی که در آن مدرسه،

معلم ریاضی بود (البته سال‌هاست بازنشسته شده است)، با مدیر مدرسه قرار گذاشتند که من و چند نفر دیگر که وضعی مشابه داشتیم، به عنوان مستمع آزاد در کلاس شرکت کنیم. بدین جهت، نیمکتی کنار درب ورودی کلاس گذاشتند و ما چند نفر که در سنّ قانونی نبودیم، روی آن نیمکت می‌نشستیم. بنابراین از اواخر آبان به طور منظم به دبستان می‌رفتم و به عنوان مستمع آزاد در کلاس درس شرکت می‌کردم. البته معلم کلاس از ما سؤالی نمی‌کرد، تکلیفی هم به ما نمی‌داد. ما در کلاس فقط مستمع بودیم. پایان سال تحصیلی، پدرم اصرار داشت که در امتحانات شرکت کنم و اگر قبول شدم، به کلاس دوم بروم. کاملاً به یاد دارم که آن وضعیت برای من بسیار دشوار بود، چون من مانند سایر دانش‌آموزان نتوانسته بودم درس بخوانم و معلم با ما کار نکرده بود و تکلیف منظمی هم انجام نداده بودیم. در واقع ما چند نفر به عنوان مستمع آزاد از بقیه‌ی دانش‌آموزان کلاس جدا بودیم. به هرحال با اصرار پدر و کمک دایی‌ام، بنا شد آخر سال در امتحانات شرکت کنم و اگر قبول شدم، به کلاس دوم بروم. در امتحانات شرکت کردم و قبول شدم و سال تحصیلی بعد، به کلاس دوم رفتم.

در کلاس دوم خیلی به من سخت گذشت. چون درس‌های کلاس اول را درست نخوانده بودم. درس‌های کلاس دوم، به‌ویژه فارسی، دیکته و ریاضیات برایم بسیار مشکل بود. الآن که به یاد آن ایام می‌افتم، احساس می‌کنم به دلیل یک سال زودتر به مدرسه رفتن چه بار سنگینی بر دوش من گذاشته شده بود. سال دوم دبستان که در واقع برای من، سال اول دانش‌آموزی بود، درس‌ها برایم بسیار سخت بود و از سایر دانش‌آموزان عقب‌تر و ضعیف‌تر بودم. آن قدر آن سال برایم تلخ بود که هنوز تلخی کلاس دوم دبستان در ذائقه‌ام باقی مانده است.

اولین و آخرین باری که از معلم کتک خوردم، در همین کلاس و برای جدول ضرب بود. معلم کلاس از من پرسید: ۹، ۹ تا؟ در جواب به جای ۸۱، گفتم: ۱۸ و همین باعث شد معلم با خط‌کشی که در دست داشت، به دست من بزند! ثلث اول کلاس دوم با مشکلات فراوان گذشت و در ثلث دوم، به‌خصوص در ثلث سوم وضع درسی من کمی بهتر شد. گرچه تا پایان سال همچنان وضع درسی من متوسط و حتی ضعیف بود، ولی بالاخره قبول شدم و از اینکه کلاس دوم را با موفقیت طی کردم و تجدیدی نیاوردم، خوشحال بودم. تابستان ۱۳۳۵ در شرایطی شروع شد که از کلاس دوم عبور کرده و خود را برای کلاس سوم آماده می‌کردم.

سفر به عراق برای زیارت عتبات

در حالی که با آمادگی نسبی می‌خواستم به کلاس سوم بروم، پدرم تصمیم گرفت به زیارت عتبات عالیات در عراق برویم. بنا شد همه‌ی اعضای خانواده، به‌همراه مادربزرگم (جدّه‌ی مادری)، با یک خانواده‌ی دیگر (آقای حاج محمدابراهیم عربی و خانواده‌اش) به عراق برویم. برنامه این بود که در شهریور حرکت کنیم، بنابراین در اوایل آبان به ایران بازمی‌گشتیم و در نتیجه از اواسط آبان وارد مدرسه می‌شدم.

از مقدمات سفر، فقط این بخش را به خاطر دارم که برای تهیه‌ی گذرنامه در سمنان به منزل یکی از اقوام به نام آقای شکرالله پیوندی (عموی مادرم) رفته بودم. یادم هست یکی از همین عکاس‌های سیار که در خیابان‌ها از مردم عکس می‌گرفت، به حیاط منزل آقای پیوندی آمد و از ما عکس گرفت. البته همه‌ی مسائل این سفر را به خاطر ندارم. چون من تقریباً هشت سال داشتم، ولی بخش‌های مهم آن را کاملاً به یاد دارم.

با قطار از تهران به خرمشهر رفتیم و از مرز خرمشهر، وارد بصره شدیم. در ورود به بصره، می‌بایست از شطی عبور کنیم، لذا با قایق عبور کردیم، وقتی از قایق پیاده شدیم، از یک پله به ساحل منتقل می‌شدیم. این منظره را به‌طور کامل به خاطر دارم که وضع پله‌ها بسیار بد بود. پله‌ها خیس و سُر بود و بچه‌ها و خانم‌ها نمی‌توانستند از این پله‌ها بالا بروند و ترسیده بودند و مردها دست یک‌یک خانم‌ها و بچه‌ها را می‌گرفتند و آنها را عبور می‌دادند. از شهر بصره، فقط منظره‌ی رودخانه‌ی بزرگ شهر و یک بازار را به خاطر دارم. نمی‌دانم چند روز در بصره ماندیم، ولی یادم هست از بصره با قطار به کربلا حرکت کردیم. در کربلا حرم امام حسین(ع) و حضرت قمربنی‌هاشم(ع) را کاملاً به یاد دارم. همچنین منظره‌ی درب ورودی، حیاط و اتاق‌های مسافرخانه‌ای را که در آن سکونت داشتیم، هنوز به یاد دارم. این مسافرخانه، یک درب چوبی قهوه‌ای داشت و در یک کوچه واقع شده بود. در کربلا مجموعاً ده روز توقف داشتیم.

در یکی از آن روزها، برای زیارت حرّ بن یزید ریاحی، با اتوبوس و با استفاده از یک جاده‌ی خاکی به محل مرقد آن بزرگوار تشرّف حاصل کردیم. چندین روز نیز ابتدا به کنار رودخانه‌ی فرات رفتیم و غسل کردیم و سپس به حرم امام‌حسین(ع) مشرف شدیم. کاملاً به یاد دارم که با پدرم راجع به ضریح حبیب‌بن‌مظاهر، محل دفن شهدای کربلا و محل معروف به قتلگاه و همچنین خیمه‌گاه پرسش‌های فراوانی مطرح می‌کردم. هر روز صبح، از یک میدان تره‌بار، خرمای تازه، سبزی و میوه می‌خریدیم. در آنجا انواع خرما به

فروش می‌رسید، زیرا اواخر شهریور، فصل چیدن خرما بود و من تا آن زمان خرمای تازه با آن همه تنوع و طراوت و خوشمزگی ندیده بودم؛ به خصوص اینکه ما در یک منطقه‌ی کویری بزرگ شده بودیم و خرمای تازه کمتر دیده بودیم. وضع مادرم را هم به خوبی به‌خاطر دارم که به دلیل باردار بودن، راه رفتن برایش سخت بود. در آن زمان دو خواهر کوچک‌تر از خودم هم داشتیم، یکی پنج ساله و دیگری سه ساله که همراه ما در این سفر بودند.

از نجف نیز حرم حضرت علی(ع) و وادی‌السلام و نماز جماعت صحن مطهر حضرت علی(ع) را به یاد دارم. خاطره‌ی دیگری که از نجف به یاد دارم این است که یک روز در نجف به حمام عمومی رفته بودیم. حمام‌های آن زمان خزینه داشت که عمق آنها شاید حدود یک‌ونیم متر بود. پدرم با همراهان نشسته بودند و کیسه می‌کشیدند و صابون می‌زدند. من ظرفی برداشتم که از خزینه آب بردارم. جلوی خزینه که رسیدم، تصمیم گرفتم به داخل آن بروم. روی پله‌ی اول رفتم، سپس دوم و سوم و... ناگهان سُر خوردم و افتادم وسط خزینه! ظاهراً در لحظه‌ی سُر خوردن، فریاد کشیدم و کسانی آمدند و من را نجات دادند. اگر متوجه نمی‌شدند چه بسا در اثر خفگی، از بین رفته بودم.

از سامرا، حرم ائمه‌ی هدی (امام هادی و امام عسگری)، سرداب مقدس و یک پل چوبی متحرک و برج متوکل را به یاد دارم. بالا رفتن از این برج و پله‌های زیاد آن را به طور کامل به خاطر دارم. از مدائن، طاق کسری و قبر سلمان فارسی را به خوبی به یاد می‌آورم. فکر می‌کنم آخرین شهری که در آن توقف کردیم، کاظمین بود. از کاظمین، حرم مطهر و قبر مرحوم شیخ مفید، محل سکونت و مسافرخانه‌ای که در آنجا توقف داشتیم، همچنین خیابان جلوی حرم مطهر و بازار را به خوبی به خاطر می‌آورم.

روزی در کاظمین، به بازاری که نزدیک مسافرخانه بود رفتیم و به یک مغازه‌ی اسباب‌بازی فروشی رسیدیم. در این مغازه، اتوبوس بزرگی توجه من را به خود جلب کرد، از پدرم خواستم که آن اتوبوس را برایم بخرد. پدرم قبول نکرد. من چند بار اصرار کردم که باید برایم بخرید، اما پدرم دیگر پاسخ من را نداد. من گفتم: اگر نخرید، من همین جا می‌مانم. پدرم گفت: همین جا بمان. من همان جا ایستادم و مادرم هر چه اصرار کرد که من را رها نکنند، پدرم قبول نکرد و گفت: او گفته می‌ایستم، بگذارید بایستد. بعد همه رفتند و من جلوی همان مغازه حدود شش، هفت دقیقه ایستادم. چون دیدم خبری نشد، کم‌کم ترس من را فرا گرفت! نگرانی من این بود که چگونه برگردم و مسافرخانه‌ی

خودمان را پیدا کنم. سرانجام در همان مسیری که خانواده رفته بودند دویدم، ولی اثری از آنها نیافتم. ولذا تلاش کردم از همان راهی که آمده بودیم، برگردم. خیلی به خودم فشار آوردم تا به یاد آورم از کدام سمت آمده بودیم؟ بالاخره با ترس و لرز از بازار خارج شدم، ولی برایم روشن نبود که از کدام طرف آمده بودیم. تنها چیزی که به من امید می‌داد، گنبد و گلدسته‌ی حرم مطهر کاظمین بود که فکر کردم اگر مسافرخانه را پیدا نکردم، به سمت صحن بروم. عاقبت نیز به سوی صحن به راه افتادم و از مبدأ صحن مطهر، مسافرخانه را پیدا کردم. وقتی به نزدیک مسافرخانه رسیدم، مادرم را دیدم که جلوی درب ایستاده و فوق‌العاده نگران و ناراحت است. با دیدن من خیلی خوشحال شد. پدرم نه تنها به دنبال من نیامد، بلکه نگذاشته بود فرد دیگری هم دنبال من بیاید! گفته بود خودش راه را پیدا می‌کند. او باید بفهمد وقتی من گفتم نه، یعنی نه و دیگر نباید لجاجت کند. کاظمین آخرین شهر زیارتی‌ای بود که در آن توقف کردیم، سپس از طریق قصرشیرین به ایران بازگشتیم.

وضع درسی در دوره‌ی دبستان

وقتی از عتبات برگشتیم و به روستایمان رسیدیم، اواسط آبان بود و در واقع نیمی از ثلث اول سال تحصیلی گذشته بود؛ بنابراین بار دیگر در کلاس سوم دچار مشکل شدم. کلاس دوم را که با آن همه مشکلات توانسته بودم بگذرانم و در اواخر آن مقداری پیشرفت کرده بودم، بی‌اثر شد و در کلاس سوم نیز عیناً مشکل کلاس اول و دوم برایم تکرار گردید. یعنی باز هنگامی وارد کلاس شدم که بچه‌ها حدود یک ماه و نیم از سال تحصیلی را پشت سر گذاشته بودند و کم‌کم خود را برای امتحان ثلث اول آماده می‌کردند، در حالی که من اصلاً با دروس جدید آشنا نبودم، لذا می‌بایست تلاش مضاعف می‌کردم تا خودم را برای امتحان ثلث اول آماده کنم. کلاس سوم دبستان را هم با سختی گذراندم. البته در کلاس سوم وضع درسی من در مجموع بد نبود، به‌خصوص در ثلث سوم، نمره‌ی امتحاناتم خوب بود. منتها باز هم با سختی از کلاس سوم عبور کردم. در واقع حلاوت دبستان برای من از کلاس چهارم آغاز شد، زیرا از اولِ سال، وارد کلاس شده بودم و دیگر غیبتی نداشتم، از این رو توانستم به طور عادی و طبیعی پیش بروم و خود را برای امتحانات آماده کنم.

در کلاس‌های چهارم، پنجم و ششم، همیشه شاگرد اول بودم و در همه‌ی دروس از

جمله: ریاضیات، ادبیات، علوم، دینی و قرآن، همواره (با فاصله‌ی قابل توجهی از نفرات بعدی) شاگرد اول بودم. به‌گونه‌ای که در مدرسه وقتی می‌خواستند نمونه‌ی یک شاگرد خوب را معرفی کنند، من را مثال می‌زدند. یادم هست هنگامی که دانش‌آموز کلاس پنجم بودم، وقتی معلم کلاس دوم یا سوم غایب بود، من را برای تدریس می‌فرستادند. یعنی از طرف مدیریت دبستان می‌آمدند و من را از کلاس صدا می‌زدند تا در کلاس دوم یا سوم، ریاضی یا سایر دروس را تدریس کنم. ریاضیات من بسیار عالی بود و همیشه نمره‌ی بیست و به‌ندرت نمره‌ی نوزده می‌گرفتم. در این سه سال، من شاگرد اول مدرسه بودم، ضمن اینکه به‌دلیل همان سوابقی که پدر و مادربزرگم داشتند، با مسائل دینی به‌خوبی آشنا بودم، ازاین‌رو در فرصت‌هایی که در کلاس پیش می‌آمد، مسائل دینی و یا تاریخ اسلام و انبیا را برای بچه‌ها بیان می‌کردم.

افزون بر این، امام جماعت مدرسه هم بودم، چون نماز ظهر و عصر دانش‌آموزان به جماعت برگزار می‌شد. قبلاً دانش‌آموزان کلاس ششم به نوبت امام جماعت می‌شدند، اما وقتی من به کلاس پنجم رسیدم، چون نماز را درست می‌خواندم، همواره امامت جماعت به عهده‌ی من بود. شرکت دانش‌آموزان در نماز جماعت، الزامی بود و همیشه یکی دو نفر از معلمین مدرسه در مسجد حاضر می‌شدند تا بچه‌ها حرف نزنند، نخندند و نماز جماعت به صورت مناسبی برقرار شود. در سال‌های آخر دبستان با شور و نشاط زیادی درس می‌خواندم؛ زیرا هم درس‌هایم خیلی خوب بود و هم جوّ معنوی، زندگی‌ام را معطر کرده بود. البته در ایام تابستان به مزرعه می‌رفتم و کار می‌کردم تا بتوانم مخارج مدرسه را تأمین کنم.

از اواسط کلاس چهارم، یعنی از نُه سالگی به انجام فرایض دینی، به‌خصوص خواندن نماز، آن هم به جماعت مقید بودم. در زمستان آن سال شروع به خواندن نماز شب کردم. پدرم همیشه به تهجد و خواندن نماز شب، مقید بود. هر شب یک ساعت و نیم به اذان صبح مانده، از خواب برمی‌خاست و مشغول نماز شب و تهجد می‌شد. به خواندن زیارت عاشورا و علقمه و دعای توسل هم مقید بود. من همیشه از پدرم می‌خواستم که برای نماز شب، من را بیدار کند. او نیز نزدیک اذان صبح من را بیدار می‌کرد تا نماز شب را بخوانم. گاهی پدرم برای نماز شب به مسجد می‌رفت و من هم با او به مسجد می‌رفتم. در مسجد، چند چراغ فتیله‌ای دیواری بود که با نفت می‌سوخت و در موقع نماز شب این چراغ‌ها روشن بود، ولی فتیله خیلی پایین بود و نور بسیار کمی در

حد شمع داشت، موقع اذان صبح فتیله‌ها را بالا می‌کشیدند و مسجد روشن می‌شد. در زیر نور کم چراغ مسجد (مسجد هم در زیرزمین بود) حدود ده تا پانزده نفر که اغلب پیرمرد بودند، گوشه‌های مسجد و یا کنار ستون‌ها مشغول نماز شب و تهجد بودند. شاید پدرم از همه‌ی آنها جوان‌تر بود، اما من تنها نوجوانی بودم که در گوشه‌ای نماز شب می‌خواندم. کم‌کم به زیارت عاشورا هم تقید پیدا کردم و هر شب زیارت عاشورا و علقمه را هم می‌خواندم. مادربزرگم (جده‌ی پدری) هم به خواندن نماز شب و تهجد نیمه شب مقید بود.

در همین دوره، خواندن قرآن را هم خوب یاد گرفته بودم. تقریباً پس از پایان کلاس چهارم، قرآن را بدون غلط می‌خواندم. پدرم نزد فضلایی که در ایام محرم و صفر و رمضان از قم به سرخه می‌آمدند و به منزل ما رفت و آمد می‌کردند، از قرآن خواندن من تعریف و تمجید می‌کرد و آنها هم گاهی من را مورد آزمایش قرار می‌دادند و تشویقم می‌کردند. یادم هست یکی از فضلا که می‌خواست من را امتحان کند، گفت: چند آیه از سوره‌ی یوسف بخوان و من حدود دو صفحه از سوره‌ی یوسف را خواندم، به من گفت: قرآن را خوب یاد گرفتی، چون مشکل‌ترین سوره، سوره‌ی یوسف است. البته نمی‌دانم مبنای کلام او چه بود، آیا به راستی قرائت آیات سوره‌ی یوسف از بقیه‌ی قرآن سخت‌تر است یا نه؟

عالم وارسته‌ی روستا

از کلاس چهارم به بعد، بخشی از تابستان را با کار در مزرعه و بخشی را هم برای آموزش قرآن در مکتب‌خانه می‌گذراندم. در روستای ما عالمی بود به نام «شیخ زین‌العابدین نطنزی» که پیرمردی بسیار محبوب و مورد احترام بود. با کمال تأسف وی در سال ۱۳۸۴ به رحمت حق پیوست. در آن زمان ایشان معمم نبود و مداحی می‌کرد، مکتب‌خانه‌ای هم داشت و بچه‌ها را تعلیم قرآن می‌داد. بعداً یکی دو سال به حوزه‌ی علمیه‌ی قم رفت و معمم شد. فرزندان ایشان هم اکنون از فضلای حوزه‌ی علمیه‌ی قم و افراد بسیار ارزشمندی هستند. خودش هم فوق‌العاده مرد شریفی بود. بی‌تردید می‌توانم بگویم که زندگی این مرد و رفتارش در بسیاری از جوانان روستای ما از جمله خود من تأثیر مثبت فراوانی داشت. او در مکتب‌خانه، قرائت قرآن را به نوجوان‌ها آموزش می‌داد و ضمناً مداحی هم می‌کرد، ولی اصلاً مقید به گرفتن پول نبود. مخارج زندگی‌اش به طور

عمده، از طریق تعمیر ساعت که در آن تبحر داشت، تأمین می‌شد. وی ضمن کارهای دینی و آموزش، هر روز چند عدد ساعت در منزل خود تعمیر می‌کرد و با دستمزدی که می‌گرفت، زندگی بسیار ساده‌ی خود را می‌گذراند.

شیخ زین‌العابدین بسیار متواضع، سالم و پاک بود و زندگی‌اش با همان خلوص و معنویت تا پایان ادامه داشت. من همواره ایشان را به عنوان استاد بسیار خوب خود می‌شناسم و به او احترام می‌گذاشتم، نه تنها به عنوان استادی که قرائت قرآن و اولین پایه‌های درس عربی را به من یاد داد، بلکه شخصیتی که اخلاق و فضیلت و زندگی انسانی را به من و همه‌ی جوان‌های منطقه، با گفتار و بیشتر با اعمال و رفتار خود آموخت. او یکی از شخصیت‌های کم‌نظیر از لحاظ صفا، خلوص، عزت‌نفس و بی‌اعتنایی به دنیا بود. واقعاً در میان هم‌لباسی‌های ما، نظیر چنین شخصیتی کمتر می‌توان یافت. عالمِ عامل، زاهدِ بی‌ریا، حریص به هدایت مردم، فروتن و خوش‌برخورد، بی‌تکلف و ساده‌زیست و کسی که واقعاً دین‌باور و خداشناس بود و به زرق و برق مادی کاملاً بی‌اعتنا بود. او همواره موجب افتخار شهر ما و مورد احترام همه‌ی مردم بود. تا چند سال قبل، ایشان امام جماعت مسجد محله‌ی ما، یعنی «مسجد پشت خندق» بود.[۱]

من از کلاس چهارم دبستان، تابستان‌ها کار می‌کردم و در ضمن، برای آموزش قرآن، خدمت این عالم می‌رسیدم، چون مادربزرگم از بچگی من را با قرآن آشنا کرده بود، مشکل چندانی برای تکمیل آموزش قرائت قرآن نداشتم. البته تابستان سال بعد، یعنی بعد از کلاس پنجم دبستان، شروع به خواندن دروس عربی و ادبیات کردم. قسمتی از کتاب «جامع‌المقدمات»، یعنی شرح امثله را که اولین بخش این کتاب است، نزد شیخ زین‌العابدین خواندم.

سال‌های اول دبستان، مکبّر نماز جماعت هم بودم و به خاطر مکبّر بودن همیشه مقید بودم چند دقیقه قبل از وقت نماز، در مسجد حاضر باشم. در ماه‌های رمضان و

---

۱. این مسجد به نام «مسجد ولی عصر(عج)» نام‌گذاری شده است و هم‌اکنون فرزند ایشان، امام جماعت این مسجد است. (راوی)

محرم به‌دلیل مراسم دینی و مذهبی مسجد بسیار پررونق بود. در این ماه‌ها معمولاً عالمی از قم برای تبلیغات دینی به روستای ما می‌آمد که لازم بود فردی میزبانی او را برعهده گیرد. در آن سال‌ها، گاهی پدر من متکفل این امر می‌شد و میزبانی آن عالم را به عهده می‌گرفت. من نام و چهره‌ی بسیاری از عالمانی را که از قم برای تبلیغ به روستای ما می‌آمدند، هنوز به یاد دارم. برخی از آنها فوت کرده و یا شهید شده‌اند. مثلاً حجت‌الاسلام شیخ اسدالله خادمی که مرحوم شد و حجت‌الاسلام شهید حقانی[۱] که در انفجار حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسید. همچنین حجت‌الاسلام شهید مصطفوی که در اسفند ۱۳۶۴ با شهید محلاتی[۲] و چند تن دیگر که با هواپیما عازم جبهه جنگ بودند، شهید شد.

میزبانی به‌ویژه در ماه رمضان کار ساده‌ای نبود و در آن ایام، مادرم خیلی زحمت می‌کشید. وی علاوه بر کارهای معمول خانه‌داری، می‌بایست غذای این میهمانان محترم را آماده و وسایل آسایش آنها را فراهم کند. بعضی شب‌ها، عده‌ای از مردم هم برای دیدن آنها به منزل ما می‌آمدند و بر عدد میهمانان افزوده می‌شد. البته مادرم به این

---

۱. شهید حجت‌الاسلام غلامحسین حقانی در سال ۱۳۲۰ش در قم متولد شد. تحصیلات حوزوی را تا درجه‌ی اجتهاد در قم سپری کرد. از ابتدای شروع نهضت اسلامی در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در عرصه‌ی مبارزه حضور یافت و در همان زمان به زندان افتاد. در سال ۱۳۵۰ و ۱۳۵۴ نیز دستگیر و زندانی گردید و آخرین بار به دوازده سال زندان محکوم شد. از مهم‌ترین اقدامات وی، بنیانگذاری «مؤسسه‌ی در راه حق» همراه عده‌ای از مدرسین حوزه‌ی علمیه‌قم بود. پس از انقلاب، دفتر تبلیغات قم را تأسیس کرد و مدتی نماینده‌ی حضرت امام در استان هرمزگان بود. در اولین دوره‌ی انتخابات مجلس به نمایندگی از طرف مردم بندرعباس، به مجلس راه یافت و از اعضای فعال شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی و دبیر آن به شمار می‌رفت. حزب جمهوری و دفتر تحکیم وحدت از دیگر عرصه‌های فعالیت این شهید بود. سرانجام در انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، در ۷ تیر ۱۳۶۰ دعوت حق را لبیک گفت. (**یاران امام به روایت اسناد ساواک، آیت‌الله محمدمهدی ربانی املشی**، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، ۱۳۸۰، ص ۹۹).

۲. شهید حجت‌الاسلام فضل‌الله مهدیزاده محلاتی در سال ۱۳۰۹ش در محلات متولد گردید و تحصیلات ابتدایی را در همان شهر گذراند. بعد از اتمام تحصیلات ابتدایی، رهسپار حوزه‌ی علمیه‌ی قم شد و از محضر علمای بزرگ کسب فیض نمود. حجت‌الاسلام محلاتی در سال ۱۳۲۶ش، مبارزه‌ی خویش را همراه با شهید نواب‌صفوی و فدائیان اسلام شروع کرد. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در مسئولیت‌هایی همچون نمایندگی امام در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نمایندگی مجلس شورای اسلامی انجام وظیفه کرد و سرانجام اول اسفند ۱۳۶۴ در حالی که عازم جبهه‌های جنگ بود، هواپیمای ایشان مورد اصابت موشک جنایتکاران رژیم عراق قرار گرفت و به شهادت رسید. (**خاطرات و مبارزات شهید محلاتی**، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶)

میزبانی علاقه‌مند بود و اعتقاد داشت که پذیرایی از چنین میهمانانی، نوعی وظیفه است که دارای اجر و ثواب زیاد و موجب خشنودی خداوند است. پدرم هم خیلی علاقه‌مند به این میزبانی بود و الآن هم چنین است.

پدری پرتلاش

در دوره‌ی کودکی من که دوران زعامت و مرجعیت علی‌الاطلاق مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی بود، پدرم نمایندگی ایشان را در روستای ما برعهده داشت. من هم از همان دوران کودکی، با اولین رساله‌ای که آشنا شدم، توضیح‌المسائل آیت‌الله‌العظمی بروجردی بود. به یاد دارم در سال‌های آغازین دبستان که خواندن و نوشتن را آموخته بودم، گاهی رساله را برمی‌داشتم و بعضی از مسئله‌ها را می‌خواندم، برخی از مسائل را می‌فهمیدم و برخی هم برای من قابل درک نبود که معنی آنها را اغلب از پدرم می‌پرسیدم. قبل از دبستان هم، مادربزرگم برخی از مسائل مورد ابتلا را برای ما توضیح می‌داد. بنابراین قبل از دوره‌ی دبستان، نام مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی و نام رساله‌ی ایشان را هم‌زمان با آشنایی با قرآن و مفاتیح شنیده بودم.

پدرم، عنوان وکالت آیت‌الله بروجردی را داشت و مردم سهم امام و خمس را به وی می‌دادند و ایشان نیز هرازگاهی به قم می‌رفت و وجوهات شرعیه را خدمت معظم‌له تقدیم می‌کرد. البته من مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی را از نزدیک ندیده بودم. در دورانی که دانش‌آموز دبستان بودم، یک بار همراه پدرم به قم رفتم و اتفاقاً آن شب که در قم به مسجد رفته بودیم، ایشان برای نماز تشریف نیاوردند و من نتوانستم ایشان را از نزدیک زیارت کنم. این سفر احتمالاً در سال ۱۳۳۷ که ده ساله بودم، انجام شد. یادم هست مسجد اعظم قم، هنوز تکمیل نشده بود و در مرحله‌ی سفت‌کاری بود و کارگران مشغول زدن سقف بودند.(۱)

بنابراین پدرم ضمن اینکه یک مغازه‌دار ساده بود، مورد مراجعه‌ی مردم از نظر

۱. این مسجد خصوصاً در دوران انقلاب بسیار پربرکت بود و بسیاری از حوادث مربوط به انقلاب در آن به وقوع پیوست. امام نیز چندین سخنرانی مهم خود را در همین مسجد در سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۳ ایراد کردند. (راوی)

مسائل دینی هم بود و به نوعی رابط بین مردم و مرجع تقلید وقت محسوب می‌شد و مردم وجوه شرعیه‌ی خود را به ایشان می‌دادند. از اینها گذشته، پدرم از لحاظ دارو و درمان هم مورد مراجعه‌ی مردم بود. در مغازه‌ی پدرم انواع دواهای قدیمی و داروهای گیاهی و حتی برخی از انواع قرص‌های مسکّن و پمادها وجود داشت. یک قفسه‌ی بزرگ مغازه‌ی پدرم، مخصوص انواع داروهای گیاهی و غیرگیاهی بود. من هم با اسامی داروهای گیاهی، مانند: گل گاوزبان، گل بنفشه، زنیان، فلوس، سپستان، چهارتخمه و امثال اینها از همان کودکی آشنا بودم و انواع قرص‌های مسکّن و پمادهای مربوط به سوختگی و سایر پمادهای موضعی را می‌شناختم. هر روز تعدادی مراجعه‌کننده و بیمار داشتیم و پدرم با همان داروهای گیاهی نسخه می‌پیچید. حتی نیمه شب هم گاهی مراجعه‌کننده داشتیم و پدرم در همان نیمه‌شب به مغازه می‌رفت و داروهای لازم را به بیماران می‌داد. به هرحال پدرم یک مرجع دارویی برای مردم روستای ما بود. یادم هست که از دوران کودکی هر وقت ساعت ۱۱ و ۱۲ شب و حتی ۱ و ۲ صبح، حلقه‌ی درب منزل ما به صدا درمی‌آمد، می‌دانستیم که بیماری مراجعه کرده است. در این موارد، پدرم همواره با روی گشاده با مردم برخورد می‌کرد. واقعاً هر ساعتی از شب که صدای کوبیدن حلقه‌ی درب منزل به‌گوش می‌رسید، بدون هیچ منّتی بلند می‌شد و به مغازه می‌رفت و مشکل مردم را حل می‌کرد. چه بسا افرادی که به خاطر همین کمک‌ها، از مرگ نجات پیدا کردند. افراد فراوانی هستند که زندگی خود را مدیون ایشان می‌دانند.

شیخ غلامحسین گلمکانی

یکی از خاطرات شیرینی که به یاد دارم، مربوط به سال‌هایی است که دانش‌آموز دبستانی بودم و عالم وارسته‌ای به نام آقای گلمکانی از مشهد به روستای ما آمده بود که عالمی بسیار مخلص و بی‌تکلف و باصفا بود. آقای شیخ غلامحسین گلمکانی که خیلی متواضع و مردم‌دار بود، یکی از وظایف مهم خود را تصحیح قرائت نماز مردم می‌دانست. بدین جهت به هر جمعی که می‌رسید، از آنها می‌خواست حمد و سوره را بخوانند و تلاش می‌کرد غلط‌ها را تصحیح کند. او به خواندن نماز و قرآن با رعایت دقیق قواعد تجوید، بسیار مقید بود. یادم هست که به مسجد می‌آمد و مردم را جمع می‌کرد و

تلفظ درست حروفی مثل «صاد»، «ضاد»، «عین» و یا «حا» را آموزش می‌داد و فرق بین «ح جیمی» و «های هوز» را در تلفظ بیان می‌کرد. مثلاً در اهدنا الصراط المستقیم که هاء هوز است با الحمدلله که حای جیمی است، چه تفاوت‌هایی در نحوه‌ی تلفظ و ادای این حروف وجود دارد. ایشان اولین کسی بود که از او آموختم حروف مختلف عربی را چگونه باید از مخارج صحیح آن ادا کنم. وی چند سالی در روستای ما ماند و در همان جا هم وفات کرد. وفات او مربوط به زمانی است که من در کلاس پنجم دبستان بودم. خداوند او را مشمول رحمت خود قرار دهد. مرحوم گلمکانی پیرمردی بسیار فعال و برای تعلیم مردم بسیار جدی بود. یکی از نکات جالبی که از ایشان به خاطر دارم این است که وقتی موقع اذان می‌شد، هر کجا که بود، می‌ایستاد و اذان می‌گفت. با اینکه اصلاً رسم نبود عالمی در کوچه بایستد و اذان بگوید، ولی این پیرمرد بااخلاص، در انجام وظایف واجب و یا مستحب خود، خیلی توجه به رسوم و عادات مردم نداشت، توجه‌اش فقط به خداوند بود.

یکی دیگر از خاطرات دوره‌ی کودکی، یعنی سال‌های اولیه‌ی دبستان، منظره‌ی مراسم سحرهای ماه مبارک رمضان است. در سحر ماه رمضان و گاهی آخر شب، بالای پشت‌بام می‌رفتیم و مناجات می‌کردیم. خیلی از نوجوانان به این امر توجه داشتند. اشعار مناجات هم اشعار خواجه عبدالله انصاری بود که معروف است و با این مصرع آغاز می‌شود: «شب‌خیز که عاشقان به شب، راز کنند.» آن زمان اشعار خواجه عبدالله به صورت یک کتاب جیبی چاپ شده و تقریباً در اختیار همه‌ی دانش‌آموزان بود. معمولاً یکی دو ساعت بعد از افطار و همچنین یک تا یک ساعت و نیم مانده به اذان صبح - به‌خصوص ایامی که ماه رمضان در فصل تابستان بود - بیشتر نوجوانان و جوانان به بام خانه‌های خود می‌رفتند و اشعار خواجه عبدالله انصاری را با صدای بلند می‌خواندند. همه‌ی بچه‌های هم‌کلاسی من که در کلاس سوم و چهارم دبستان بودند، این مناجات‌نامه را داشتند و هر شب اشعار آن را از حفظ یا از روی کتاب می‌خواندند. منظره‌ی بسیار جالبی بود. در یک روستای کوچک بیش از صدنفر جوان و نوجوان با هم فریاد می‌زدند و مناجات می‌کردند و این صدای مناجات فضای کل روستا را فرا می‌گرفت. یک ساعت بعد از افطار و یا نزدیک اذان صبح، تمام این روستا مشغول مناجات بودند. البته افراد

بزرگسال هم گاهی مناجات می‌کردند، ولی تعداد جوان‌ها و نوجوان‌ها خیلی زیاد و چشمگیر بود. در هنگام اذان صبح هم، صدای اذان ده‌ها نفر بلند می‌شد. پدر من یکی از افرادی بود که گاهی اذان می‌گفت. گاهی هم برای گفتن اذان صبح، به پشت‌بام مسجد روستا می‌رفت و اذان می‌گفت. صدای اذان و منظره‌ی مناجات و مراسم سحری در آن سنین برای ما بسیار جالب بود.

رخدادی عجیب در ماه محرم

واقعه‌ی عجیبی در یکی از ایام ماه محرم سال‌های دبستان، یعنی هنگامی که در کلاس سوم یا چهارم تحصیل می‌کردم، برایم رخ داد که هنوز خاطره‌ی خوش آن لحظات، در ذهن من باقی مانده است؛ هر چند ماهیت آن حادثه را به طور دقیق نمی‌توانم توضیح دهم.

واقعه از این قرار بود که من در یک ماه محرمی، روز دوازدهم، موقع اذان صبح از خانه خارج شدم و برای نماز صبح به سمت مسجد پشت خندق (مسجد ولی‌عصر فعلی) رفتم. وارد حیاط مسجد شدم، و در کنار حوضی که در سمت چپ قرار داشت، نشستم و مشغول گرفتن وضو شدم. پدرم داخل مسجد رفته بود و نماز جماعت صبح هم شروع شده بود. من همان طور که کنار حوض نشسته بودم و در حال وضو بودم، احساس کردم که حیاط یک مرتبه روشن شد، مثل اینکه نورافکنی به تابش درآمده باشد. در آن حال حس کردم نور از بالا می‌تابد، سرم را بلند کردم و یک شیء نورانی را که تقریباً مکعب مستطیل بود و حدود دو متر طول داشت و عرض و ارتفاع آن هم حدود یک متر بود، دیدم که از بالا به سمت داخل حیاط مسجد به آرامی در حال فرود آمدن است. احساس می‌کردم افرادی داخل این هودج نورانی نشسته‌اند، ولی چیزی جز تلألؤ نور نمی‌دیدم. بعد دیدم آن شیء نورانی در شمال شرق حیاط مسجد فرود آمد. آنگاه پس از چند دقیقه توقف، بلند شد و به حرکت درآمد. در هنگام برخاستن هودج، علی‌رغم اینکه برای نماز صبح می‌خواستم داخل مسجد بروم، بی‌اختیار دنبال آن به راه افتادم و دیدم پس از عبور از تکیه‌ی مسجد پشت خندق به تکیه‌ی بعدی، یعنی تکیه‌ی «بیرون دژ» رفت و در وسط آن تکیه فرود آمد. فاصله‌ی این دو تکیه شاید حدود دویست‌متر

بود. پس از آن هودج دوباره بلند شد و در فضا به راه خود ادامه داد و من هم در کوچه آن را می‌دیدم. هودج به سمت شرق (سمت مشهد) حرکت کرد و بعد از چند دقیقه از نظرم غایب شد. در حالی که احساس عجیبی به من دست داده بود و از خود بی‌خود شده بودم، احساس یک شعف بی‌نظیر معنوی توأم با کمی ترس و وحشت داشتم. پس از این ماجرا به سوی مسجد بازگشتم. وقتی به مسجد رسیدم، نماز جماعت صبح تمام شده بود. همان وقت در ذهن کودکانه‌ام به نظرم می‌آمد که ارواح مطهر معصومین و فرشتگان با این هودج آمده‌اند و به این تکیه‌ها که محل عزاداری سالار شهیدان بود، سر زدند. این ماجرا خیال نبود، در بیداری اتفاق افتاد و کاملاً آن را به چشم دیدم. البته همان وقت داستان را برای پدرم تعریف کردم که چنین منظره‌ای را مشاهده کرده‌ام. این حادثه یکی از حوادث به یاد ماندنی در تاریخ زندگی من است که با گذشت سال‌ها، هنوز ماهیت و ابعاد آن برای من روشن نشده است.

تمرین خوداتکایی

یکی دیگر از مواردی که به سال‌های اولیه‌ی دبستان مربوط می‌شود، این است که از سال چهارم دبستان پدرم گفت که بایستی لوازم مدرسه مانند دفترچه، کتاب، خودکار، مداد، قلم نی، دوات و امثال اینها را از مغازه‌ی خودش خریداری کنم. پدرم می‌گفت باید تابستان کار کنم تا مخارج مدرسه را خودم به دست آورم. در مغازه‌ی پدرم انواع لوازم‌التحریر و نیازمندی‌های مربوط به مدرسه فروخته می‌شد. همان طور که قبلاً اشاره کردم، در مغازه‌ی پدرم همه چیز بود، از لوازم‌التحریر گرفته تا داروهای گیاهی، انواع رنگ، انواع پارچه، وسایل نجاری، بنایی و فرش‌بافی تا برنج و انواع حبوبات و غیره، در واقع یک سوپر مارکت، اما در ابعاد کوچک روستایی بود. به هرحال پدرم می‌گفت که قیمت لوازم‌التحریر و وسایل مدرسه را باید خودم پرداخت کنم. این سخن برای من در آن زمان خیلی سنگین بود. او به من گفته بود که از تابستان همان سال که مدرسه تعطیل شد، باید کار کنم تا با مزد آن بتوانم در سال بعد، لوازم تحصیل خودم را خریداری کنم. من هم سخن پدرم را پذیرفتم و در تابستان با پسرعمویم که چند سال از من بزرگ‌تر بود، برای کار به یک مزرعه رفتیم. کار ما هم بیشتر وجین کردن، یعنی چیدن علف‌های هرز

در مزرعه‌ی پنبه بود. پنبه پس از کاشت وقتی چند سانتی‌متر رشد می‌کند، باید وجین شود و علف‌های هرز اطراف آن کنده شود تا بتواند به خوبی رشد کند.

روزهای اول برای ما خیلی سخت بود که در هوای گرم تابستان از صبح تا عصر کار کنیم. الاغی داشتیم که من و پسرعمویم سوار آن می‌شدیم و به مزرعه‌ی خودمان می‌رفتیم. یادم هست هر روز معمولاً چیزی هم برای ناهار می‌بردیم و تا ساعت ۲ یا ۳ بعدازظهر کار می‌کردیم و بعد به خانه برمی‌گشتیم. مزد ما هم هر روز یک تا دو ریال بود. پدرم قلکی به من داده بود که این پول را در آن قلک می‌انداختم. در آن تابستان، شاید حدود سی روز کار کردم و حدود شش تومان به دست آوردم. اول سال تحصیلی، پدرم لوازم‌التحریر و سایر وسایل مدرسه راکه لازم داشتم، به من فروخت و من از پولی که در قلک داشتم، پول آنها را پرداخت کردم.

در واقع همه‌ی پس‌انداز تابستان را در طول سال خرج مدرسه کردم. البته در آن زمان قیمت خودکار یک ریال بود و مداد ده شاهی (نیم ریال) و دفترچه‌ی ۲۰ برگ، یک ریال و ۴۰ برگ دو ریال بود. سال بعد هم دیگر خودم می‌دانستم که باید کار کنم و مخارج مدرسه را تأمین کنم. این هم یکی از نکات جالبی بود که پدرم به من آموخت که از سنین نوجوانی باید روی پای خودم بایستم. البته آن زمان درک آن برایم سخت بود و نمی‌دانستم چرا پدرم این قدر سخت‌گیری می‌کند. مادرم با کارهای پدرم مخالف بود و معمولاً در حضور ما به او اعتراض می‌کرد که چرا بچه را در این سن به بیابان می‌فرستی، حالا که وقت کار کردن او نیست. پدرم گاهی جواب نمی‌داد، گاهی هم می‌گفت: شما نمی‌دانی، این به نفع اوست. مادرم نسبت به مزد کم من نیز اعتراض داشت و به پدرم می‌گفت که شما از صبح تا بعدازظهر این بچه را به مزرعه می‌فرستی، چرا یک یا دو ریال مزد می‌دهی، مزد این کار روزی یک تومان است. پدرم می‌گفت: من می‌دانم چقدر باید مزد بدهم؛ مزدشان همین مقدار است. ما از رفتار پدرم تعجب می‌کردیم، چون وضع مالی پدرم مناسب بود و مغازه داشت و به راحتی می‌توانست هزینه‌های جاری خانواده را تأمین کند. برای همین می‌گفتم چرا از صبح تا عصر ما را برای کار به بیابان می‌فرستد؟ این خاطره در آن زمان، جزو خاطرات تلخ من بود، ولی کمی که بزرگ‌تر شدم و فلسفه‌ی برنامه و رفتار پدرم را درک کردم، آن را در بخش خاطرات شیرین و خوش زندگی‌ام

بایگانی کردم و هنوز هم یاد آن برای من مسرّت‌بخش است.

هم‌کلاسی‌ها

در روستای ما فقط یک دبستان به نام «دبستان نظامی» وجود داشت که ما در آنجا درس می‌خواندیم. بسیاری از هم‌کلاسی‌های من هم‌اکنون در سمت‌های مختلف در سمنان، تهران و سایر شهرستان‌ها فعال هستند. بعضی در مشاغل دولتی و بعضی در مشاغل آزاد فعالیت می‌کنند. البته بعد از دبستان تعدادی از آنها به دبیرستان رفتند و بقیه به مشاغل آزاد پرداختند. در این میان من هم مسیر دیگری را انتخاب کردم که به آن خواهم پرداخت.

یکی از هم‌کلاسی‌های من آقای داریوش اسلامی بود که از شاگردهای بسیار خوب مدرسه به شمار می‌رفت، وی مؤدب، خوش‌اخلاق و بااستعداد بود، پدرش هم مرحوم عباسعلی اسلامی، معلم ادبیات مدرسه‌ی ما بود. او اشعار زیادی از حفظ داشت و خودش هم شاعر بود و شعرهای خوبی می‌سرود. در ادبیات فارسی خیلی مهارت داشت و فرد خوش‌بیانی بود. داریوش بعداً در بانک استخدام شد و اخیراً دوران بازنشستگی را می‌گذراند که متأسفانه مرحوم گردید.(۱) داریوش همیشه رقیب من در ادبیات فارسی و دیکته بود، گاهی اتفاق می‌افتاد که نمره‌ی دیکته‌ی او بیست و نمره‌ی دیکته‌ی من نوزده می‌شد و گاهی هم برعکس. معمولاً او شاگرد دوم کلاس ما بود.

در کلاس پنجم و ششم دبستان، چون درس ریاضی من خیلی خوب بود، هر روز صبح همه‌ی هم‌کلاسی‌ها منتظر بودند که من وارد مدرسه شوم تا تکالیف مربوط به حساب و هندسه را از روی دفترچه‌ی من بنویسند، چون اکثر دانش‌آموزان دنبال حل مسائل نمی‌رفتند و یا اگر هم می‌رفتند، به صحت کار خود مطمئن نبودند. در سال‌های پایانی دبستان، چون در تحصیل موفق بودم و درس‌هایم خوب بود، از لحاظ روحی بسیار

۱. دیگر هم‌کلاسی‌هایی که نامشان را به یاد دارم، عبارت‌اند از آقایان: ناصر پیوندی، حسن عربی، حسین امامی، ابوالقاسم امامی، قدرت نجار، اسماعیل احسانی، حسن احسانی، حسن پیوندی، علی عاشور، ابوالقاسم اشرف، خلیل حسن‌نو، علی‌اکبر فدوی، حسین عزیزی، ابراهیم معصوم، حسین بختیاری و علی‌اکبر جلالی. تعداد دانش‌آموزان کلاس کمتر از بیست نفر بود. (راوی)

بانشاط و از مدرسه خیلی راضی بودم.

در سال آخر دبستان معلمی به نام آقای صبوری داشتیم که اتفاقاً پسر او هم در همان دبستان تحصیل می‌کرد، منتها چند سال از ما عقب‌تر بود. این آقای صبوری مدیر مدرسه و آدم بسیار شریفی بود[۱] که تدریس هم می‌کرد. در آن سال درس انشای کلاس ما به عهده‌ی او بود. ایشان در ماه‌های آخر سال، موضوعی را برای انشا تحت این عنوان داده بود که پس از دبستان می‌خواهید چه کار کنید. در ساعت درس به من گفت که انشای خودم را بخوانم. در آن انشا نوشته بودم که من می‌خواهم دنبال تحصیلات علوم دینی بروم. ایشان به من گفت: اگر علاقه‌مندی، در پی تحصیلات دینی برو، منتها به شرطی که مثل آقای فیض شوی، نه یک طلبه‌ی معمولی. مقصود ایشان آیت‌الله شیخ محمدرضا فیض عالم جلیل‌القدر شهر ما بود.[۲] من هم گفتم: می‌خواهم بروم تا خوب درس بخوانم، نمی‌خواهم یک طلبه‌ی معمولی باشم.

اتفاقاً یکی از دوستان صمیمی در دوران نوجوانی و جوانی من، نوه‌ی دختری آیت‌الله فیض، آقای مهندس فرهاد صفا از مجاهدین خلق در دوران اولیه‌ی آن سازمان بود که بعد از کودتای مارکسیستی درون سازمانی، به دست خود آنها شهید شد. وی فردی بسیار شایسته، مؤدب، خوش‌استعداد و نمونه‌ی ادب و تربیت اسلامی بود. ایشان وقتی از زندان آزاد شد، ماجرای کودتای مارکسیستی درون‌سازمانی را برای من به تفصیل توضیح داد و در همان جلسه هم گفت: ما توسط اینها ترور خواهیم شد.

ایام پایانی دوران دبستان

سال آخر دوره‌ی دبستان به پایان رسید. پس از چند هفته هم کارنامه‌ها آماده شد و من هم همراه سایر هم‌کلاسی‌ها برای دریافت کارنامه به مدرسه رفتم و کارنامه‌ی خودم را گرفتم و از اینکه مثل سال‌های قبل شاگرد اول شده بودم، بسیار خوشحال شدم. من به‌طور کامل، آن روز را به یاد دارم، چون شاگرد اول کلاس شده بودم، همه به من تبریک

---

۱. وی چند سال قبل فوت کرد. (راوی)

۲. آیت‌الله فیض در تابستان ۱۳۳۹ به رحمت ایزدی پیوست.

می‌گفتند. وقتی هم از مدرسه بیرون آمدم و به سوی خانه حرکت کردم، افرادی مانند حاج‌محمدابراهیم عربی، مرحوم علی‌اکبر عربی، مرحوم عمویم و بقیه‌ی افرادی که در بین راه کارنامه من را می‌دیدند، به من تبریک می‌گفتند. ظاهراً خداوند خواسته است زندگی انسان همواره در سایه‌ی رقابت‌ها پیش برود که البته باید کاری کنیم که رقابت ما با دیگران رقابتی مثبت باشد.

در تابستان همان سال، شاید هم اواخر خردادماه بود که جشن پایان سال تحصیلی برپا شد و گروهی از مسئولین آموزش و پرورش سمنان هم در آن شرکت کردند. یک گروه موزیک هم از سمنان آمده بود. این مراسم در مسجد کالان، مسجد نزدیک دبستان ما برپا شده بود؛ همان مسجدی که هر روز با دانش‌آموزان مدرسه، نماز جماعت ظهر و عصر را در آن برپا می‌کردیم. چون من در این جشن شرکت نکرده بودم، پس از شروع مراسم، مدیر مدرسه، فردی را فرستاده بود پیش پدرم که ایشان اجازه دهد من هم در آن مراسم شرکت کنم؛ زیرا مدیر کل آموزش و پرورش استان سمنان هم به این مراسم آمده بود. به پدرم گفتند که بهتر است ایشان (یعنی من) به عنوان نماینده‌ی دانش‌آموزان و کسی که شاگرد اول مدرسه است، در این مراسم شرکت کند. پدرم خیلی راضی نبود، ولی چون چند بار مدیر مدرسه پیغام داده بود، به من اجازه داد که در آن جشن شرکت کنم. از این رو به محل جشن یعنی مسجد رفتم، یادم هست از اینکه آلات موسیقی را به مسجد آورده بودند و می‌نواختند، خیلی ناراحت شدم که چرا حرمت مسجد را رعایت نمی‌کنند.

وقتی وارد جلسه شدم، مدیر مدرسه اصرار کرد که کنار مدیرکل آموزش و پرورش استان سمنان بنشینم. پس از چند دقیقه، مدیرکل آموزش و پرورش روکرد به من و گفت: از شما سؤالی دارم و می‌خواهم به آن پاسخ دهی. من فکر کردم از دروس مدرسه مطلبی را می‌خواهد بپرسد؛ بنابراین مطمئن بودم که می‌توانم خوب پاسخ دهم. خیلی سریع گفتم: خواهش می‌کنم. برخلاف انتظارم مدیرکل آموزش و پرورش از من سؤال کرد علوم بر چند قسم است و اساساً چند نوع علم داریم؟ من بعد از چند لحظه تأمل، گفتم: انواع علوم بسیار زیاد است. مثلاً ریاضی، تاریخ، جغرافیا، ادبیات و غیره. گفت: نه، درست نیست. فکر کن. من فکر کردم و گفتم: تعداد آنها بسیار زیاد است. رشته‌های مختلف

علمی وجود دارد. گفت: نه! بعد این جمله را گفت: «العلم علمان علم الادیان و علم الابدان»ـ علم یا مرتبط به دین است یا مربوط به بدن انسان ـ اولین بار بود که این جمله‌ی معروف را می‌شنیدم. این جمله از پیامبر(ص) هم نقل شده است.[۱] سپس گفت: علم یا علم دین است و یا علم بدن و چیز دیگری نیست. البته برای من این پرسش، یک مقدار عجیب و غریب بود و از نوع سؤال ایشان متعجب شدم. به نظر من نوع سؤال ایشان نامناسب بود و من دلم می‌خواست از دروس دبستانی، مطلبی از من بپرسد. همین الآن هم که فکر می‌کنم، احساس می‌کنم سؤال خیلی مناسبی از من نپرسیده بود. در آن جلسه چند نفر از معلمین مدرسه نیز از من سؤال کردند که سال آینده به دبیرستان می‌روی یا به حوزه؟ به همه‌ی آنها گفتم که می‌خواهم به حوزه‌ی علمیه بروم.

معلمین دبستان ما، در مجموع افراد بسیار شایسته‌ای بودند که اکثر آنها مرحوم شده‌اند و چند نفری هم در قید حیات‌اند. قبلاً از مرحوم لطف‌الله صبوری که هم مدیر مدرسه بود و هم معلم خط و ادبیات ما، یاد کرده‌ام که مردی بسیار شایسته، مؤدب، موقر، مدیر، کم‌حرف و پرحوصله بود. من هیچ وقت عصبانیت او را ندیدم. نام مرحوم عباسعلی اسلامی هم قبلاً به میان آمد. او بسیاری از اشعار شاهنامه، حافظ و سعدی را حفظ بود و خود نیز شعر می‌سرود. او معلم ادبیات و دینی ما بود. به تاریخ اسلام هم نسبتاً مسلط بود. من بسیاری از بخش‌های تاریخ زندگی پیامبراکرم (ص) و امیرالمؤمنین(ع) را که ایشان در کلاس‌های پنجم و ششم دبستان برای ما توضیح می‌داد، هنوز به خاطر دارم. حتی سبک بیان، چهره و حالتی که با آن مطالب را توضیح می‌داد و از ما سؤال می‌کرد، دقیقاً به یاد دارم. مخصوصاً جنگ‌های پیغمبر را به خوبی برای ما بیان می‌کرد و از معلمان بسیار خوب ما بود. معلم ریاضی ما، دایی‌ام، آقای حاجی آقا پیوندی بود که اکنون در قید حیات است. ایشان فردی بسیار مسلط، خوش بیان در تدریس، موقر، شایسته و با اخلاقی حسنه بود. آقایان: تقی صفا، یوسف قیومی، ماشاءالله پیوندی، حسن پیوندی و قنبرعلی نصیری نیز از معلمین مدرسه‌ی ما بودند، که اکثر آنها هم به رحمت ایزدی پیوسته‌اند (رحمت‌الله علیهم اجمعین).

۱. **بحارالانوار**، ج ۱، ص ۲۲۰، عن‌النبی(ص): العلم علمان، علم الادیان و علم الابدان.

فصل دوم

آغاز طلبگی (حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان)

زمینه‌های گرایش به تحصیلات دینی

دلایل مختلفی برای علاقه‌مند شدنم به تحصیلات علوم دینی و خواندن دروس حوزوی وجود داشت. از جمله اینکه پدربزرگم، مرحوم شیخ زین‌العابدین، عالم و روحانی بود. همچنین عمو و دایی پدرم، یعنی شیخ اسدالله و شیخ محمدتقی آزاد، هر دو عالم بودند و حتی شیخ محمدتقی آزاد از علمای بزرگ سمنان به‌شمار می‌رفت. در خانواده‌ی مادرم نیز دایی ایشان شیخ فتح‌الله پیوندی، معمم و در کسوت روحانیت بود. بنابراین وجود علما و معممین در خانواده‌ی پدری و مادری، در ورود من به حوزه‌ی علمیه بی‌تأثیر نبود.

از این گذشته، پدرم نیز علاقه‌ی زیادی داشت که من طلبه شوم. پیشتر اشاره کردم بعضی از روحانیونی که در ماه‌های محرم و صفر و رمضان، برای سخنرانی به روستای ما می‌آمدند، پدرم میزبانی آنها را برعهده داشت و در منزل ما پذیرایی می‌شدند. شاید همین انس با روحانیت در روحیه‌ی من مؤثر واقع شده بود. کتابهایی هم که پدرم من را با آنها در دوران دبستان آشنا کرده بود، عمدتاً کتاب‌های دینی بود. مادربزرگم، خانم ملالقمان، هم که با ما زندگی می‌کرد، پیرزنی مهذب و اهل تهجد و عبادت بود. همان طور که گفتم، اولین آشنایی من با قرآن، به وسیله‌ی ایشان صورت گرفته بود.

بنابراین مجموعه‌ی این عوامل در اشتیاق من به تحصیل علوم دینی مؤثر بودند و هر کدام به نحوی تأثیر خود را برجای گذاشتند. به بیان دیگر محیط خانواده، چنین تقاضایی را از من داشت. تهجد پدرم باعث شده بود که من نیز در سنین نوجوانی به خواندن نماز شب و ادعیه مقید باشم که این خود در روحیه‌ی من بسیار تأثیرگذار بود و من را در انتخاب چنین مسیری تشویق کرد.

اشاره کردم که بعد از پایان کلاس پنجم دبستان، در فصل تابستان، پدرم از من

خواست تا کتاب جامع المقدمات را بخوانم. البته از اواخر خرداد تا اواسط مرداد ماه مشغول کار کشاورزی بودم، ولی در بقیه‌ی تابستان بخشی از کتاب جامع‌المقدمات را خواندم. استاد من حجت‌الاسلام شیخ زین‌العابدین نطنزی بود که پیش از این، از ایشان سخنی به میان آوردم؛ او مردی بسیار متقی و پرهیزگار و شایسته بود. با این همه، پدرم هیچ وقت به طور مستقیم به من امر نکرد که باید به حوزه‌ی علمیه بروم و این مسیر را انتخاب کنم، اما علاقه‌ی شدید خودش را با کنایه و اشاره به من تفهیم می‌کرد.

یکی از مقاطعی که برای من روشن شد پدرم مصمم است تا من این راه را برگزینم، زمانی بود که با هم به سمنان رفته بودیم. سمنان به سرخه خیلی نزدیک بود و فقط هجده کیلومتر با آن فاصله داشت. پدرم در سمنان دوستانی داشت که در بازار فعالیت می‌کردند. یکی از آنها مرد مؤمنی بود به نام حاج اسماعیل خوشبخت. پدرم با ایشان رفاقت و رابطه‌ی قدیمی داشت و با هم رفت و آمد داشتند. آقای خوشبخت که تقریباً هم‌سنّ و سال پدرم بود، چند سال قبل از آن تاریخ، سکته ناقص کرده بود و سمت چپ بدنش فعال نبود و با کمک عصا راه می‌رفت. در آن سفر، برای دیدن وی به منزلش رفتیم و ضمن گفتگو، آقای خوشبخت از پدرم پرسید: این «حسن آقا» می‌خواهد چه کاره شود؟ (در آن زمان من کلاس ششم ابتدایی بودم) پدرم گفت: سال آخر ابتدایی است و می‌خواهد بعد از دبستان، درس طلبگی را شروع کند. این اولین بار بود که پدرم موضوع طلبگی من را به صراحت بیان می‌کرد؛ من هیچ وقت نسبت به آینده‌ی خودم با این صراحت از او مطلبی نشنیده بودم. آقای خوشبخت از پدرم پرسید: کجا می‌خواهد درس حوزوی را شروع کند؟ پدرم در پاسخ گفت: یا در سمنان یا در قم. در اینجا آقای خوشبخت با استقبال از این موضوع گفت: حتماً به سمنان بیاید و در منزل ما سکونت نماید. آقای خوشبخت فرزندی نداشت و در آن منزل فقط خودش با همسرش زندگی می‌کردند. سپس با من صحبت کرد که حتماً به منزل ما بیا و دستم را گرفت و اتاقی را در منزلشان به من نشان داد و گفت: این اتاق از هم‌اکنون متعلق به شماست. بعد خانمش را صدا زد و گفت: این حسن آقا از چند ماه دیگر میهمان ما خواهد بود. خانمش هم خیلی استقبال کرد و خوشحال شد. این زن و شوهر آن‌چنان مشعوف شده بودند که گویی خداوند فرزندی نصیب آنها کرده است. بلافاصله حس کردم رفتار آنها نسبت به من

تبدیل به رفتار یک پدر و مادر بسیار مهربان شد. هر دو اصرار فراوان کردند که من به سمنان بروم و در منزل آنها سکونت نمایم و در حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان درس طلبگی را شروع کنم. با اصرار فراوان می‌خواستند همان وقت از من قول بگیرند. در واقع، در همان جلسه پدرم پذیرفت که بعد از پایان کلاس ششم ابتدایی من به منزل آقای خوشبخت بروم و دروس دینی را در حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان شروع کنم.

در واقع در این دیدار، مقدمات امر مهیا شد و در ذهن من نیز این موضوع بیشتر جا افتاد که باید بعد از دوره‌ی دبستان در حوزه‌ی علمیه، مشغول تحصیل علوم دینی شوم. من از عمق جان، بسیار خوشحال بودم که زمینه‌ی خوبی برای خواندن دروس دینی من فراهم شده است و از اینکه مکان مناسبی برای سکونتم آماده شده بود و می‌توانستم در سمنان به راحتی درس طلبگی را آغاز کنم، بسیار شادمان بودم.

البته یک نوبت دیگر هم قبل از پایان دوره‌ی دبستان، به سمنان و به منزل آقای خوشبخت رفتیم و به محض ورود، دستم را گرفت و به اتاقی برد و گفت: این اتاق متعلق به شماست. درب این اتاق بسته است و کسی وارد نخواهد شد تا خود شما بیایید.

چون من آن وقت دوازده ساله بودم، پدرم برای اینکه مقداری زمینه‌ی ذهنی من را آماده کند، در همان سفر دومی که به سمنان رفتیم، من را نزد یکی، دو تن از علمای سمنان برد و من از نزدیک آنها را دیدم. یکی از علمای فعال در سمنان که بسیار شایسته و مهذب بود، مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین آقای نجات بود، ایشان اصالتاً مشهدی بود، ولی سال‌ها بود که در سمنان اقامت داشت. ورود او به سمنان مربوط به دوره‌ی رضاخان می‌شد که به سمنان تبعید شده بود. پدرم به ایشان که امام جماعت مسجد شاه سمنان (مسجد امام فعلی) بود، خیلی علاقه داشت. شعر معروف:

«حیف از این مسجد که در سمنان بود   یوسفی ماند که در کنعان بود»[(۱)]

مربوط به همین مسجد است. ایشان نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را در این مسجد اقامه می‌کرد. ما برای نماز ظهر و عصر به آنجا رفته بودیم و پدرم بعد از نماز، من

---

۱. البته در برابر این شعر، شعر دیگری سروده‌اند:

بِه از این مسجد که در سمنان بود   لایق سمنان چنین بنیان بود.(راوی)

را خدمت ایشان برد و معرفی کرد و گفت سال آخر دوره‌ی ابتدایی را می‌گذراند و انشاءالله در شهریور ماه امسال می‌خواهد در سمنان دروس دینی را شروع کند. مرحوم آقای نجات خیلی استقبال کرد و گفت: کار بسیار خوبی است و از من هم سؤال کرد که علاقه‌مند به این امر هستم یا نه، که پاسخ من مثبت بود. این سفر نیز مقدمه‌ی خوبی بود و زمینه‌ی بیشتری را در من برای پذیرش این مسئله به‌وجود آورد.

همان‌طور که گفتم، پدرم مشوّق اصلی من بود تا پس از دوره‌ی ابتدایی به دنبال تحصیلات دینی بروم. البته هیچ وقت ایشان به من نگفت که باید این مسیر را انتخاب کنم، اما گاهی غیرمستقیم نظر خود را ابراز می‌کرد. برای مثال، وقتی دوستان و اقوام می‌پرسیدند که حسن می‌خواهد چه کاره شود؟ می‌گفت: ایشان می‌خواهد برای تحصیلات دینی به قم برود. او از زبان من سخن می‌گفت، بدون اینکه با من صحبتی کرده باشد. برای من روشن بود که ایشان علاقه‌مند است که به تحصیل علوم دینی بپردازم. در خانواده‌ی ما پدرم دارای احترام ویژه‌ای بود و همواره نظراتش مورد قبول سایر اعضای خانواده قرار می‌گرفت و به قول معروف حرف نهایی را از او می‌شنیدیم. البته نظر جده‌ی پدری من نیز مؤثر بود که در این مورد مادربزرگم نیز مشوّق من بود.

مناسب می‌دانم مجدداً اشاره کنم که پدرم به وظایف دینی و تهجد خیلی مقید بود. من هیچ‌گاه ندیدم که نماز شب ایشان ترک شود. همین حالا هم تهجدشان ترک نمی‌شود. یعنی حتماً یک ساعت به اذان صبح بیدار می‌شود و نماز شب خود را می‌خواند. خیلی کم اتفاق می‌افتد که دعای کمیل شب جمعه‌ی ایشان ترک شود. دعای صباح و دعاهایی را که مربوط به ایام هفته است، هر روز می‌خواند. بعد از نماز صبح همواره چند صفحه قرآن می‌خواند، و بعد از قرائت چند آیه، ترجمه‌ی آنها را مطالعه می‌کند و به همین ترتیب به خواندن بقیه‌ی آیات ادامه می‌دهد. در واقع اعمال و رفتار پدرم به‌گونه‌ای در ما اثر گذاشته بود که ما خودمان به نماز و عبادات و حتی مستحبات، اشتیاق می‌ورزیدیم. با وجود این، پدرم گاهی سختگیری می‌کرد و می‌خواست که ما واجبات به‌ویژه نماز را صحیح و درست انجام دهیم. یادم هست در ایامی که کلاس چهارم بودم، یک شب در نماز جماعت مغرب و عشا کنار آقایی ایستاده بودم که مرد خوبی بود، ولی بسیار سختگیر، ریزبین و متعصب بود. در آن شب یکی از هم‌کلاسی‌هایم نیز کنار من ایستاده

بود. در دوران کودکی گاهی برای یک مسئله‌ی جزیی، یک نوجوان آن‌چنان خنده‌اش می‌گیرد که قادر به کنترل خود نیست و ممکن است برای مدتی بخندد. آن شب، در حالی که مشغول نماز بودیم، آن نوجوان برای مسئله‌ای خندید و من هم از خنده‌ی او خنده‌ام گرفت و چون می‌خواستم خودم را کنترل کنم، کمی بدنم لرزید. این آقا بعد از نماز به‌شدت به ما حمله کرد و گفت: چرا به نماز جماعت آمده‌اید! بعد هم آمد به پدرم گفت که پسرت در موقع نماز خندیده. پدرم گفت: که می‌خواستی بزنی زیر گوشش! این حرف در من اثر خیلی بدی گذاشت. به خودم گفتم: نماز که بر من واجب نیست، چرا این آقا به پدرم این حرف را زده و چرا پدرم در حضور من چنین پاسخی داده است. در پی این ماجرا، مدت‌ها از آن آقا ناراحت بودم. به هرحال پدرم برای نمازهای یومیه مقید بود که به جماعت بخوانیم، ولی برای نماز شب و یا سایر مستحبات هیچ وقت چیزی به ما نمی‌گفت و به خود ما واگذار می‌کرد.

شاید مجموعه‌ی این رفتارها باعث شده بود که من خود شائق گردم تا به حوزه‌ی علمیه بروم و خواندن دروس دینی را شروع کنم. از طرفی هم در تابستان‌های دو سال آخر دبستان، خواندن کتاب‌های جامع‌المقدمات، تاریخ انبیا و ائمه‌اطهار(ع)، ترجمه‌ی قرآن و رساله را شروع کرده بودم. خود این مسائل هم کمک کرد تا انگیزه‌ی کافی برای شروع تحصیلات دینی در من به وجود آید.

ورود به حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان

در واقع شروع تحصیل دروس دینی من به تابستان ۱۳۳۹ برمی‌گردد. مرداد و نیمه‌ی اول شهریور ماه آن سال نزد حجت‌الاسلام نطنزی «شرح امثله» و بخشی از «صرف میر» را خواندم و اواخر شهریور با پدرم به سمنان رفتم. در آنجا به منزل حاج اسماعیل خوشبخت رفتیم. منزل آقای خوشبخت درست دیوار به دیوار منزل مرحوم آیت‌الله فیض بود که قبلاً راجع به او صحبت کردم. البته آن زمان آیت‌الله فیض مرحوم شده بود و در منزل ایشان دختر و نوه‌اش، آقای فرهاد صفا، زندگی می‌کردند. به همین دلیل از همان آغاز طلبگی، با شهید فرهاد صفا آشنا شدم که نوه‌ی دختری مرحوم آیت‌الله فیض بود. او به دبیرستان می‌رفت و دو سال هم از من بزرگ‌تر بود. ما اکثر روزها یکدیگر را در کوچه

می‌دیدیم. او جوانی مؤدب، فهمیده، سربه‌زیر، موقر و بسیار خوش‌اخلاق بود.(۱)

بنابراین، در اواخر شهریور ۱۳۳۹ رسماً وارد حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان شدم و دروس حوزوی را آغاز کردم. در سمنان مدرسه‌ای به‌نام مدرسه‌ی علمیه‌ی صادقیه بود. در زمان رضاخان، عمال وی این مدرسه را تصرف و به دبیرستان صادقیه تبدیل کردند.(۲) پس از تصرف مدرسه، مرحوم علامه حائری مازندرانی معروف به «علامه سمنانی»(۳) ـ که در زمان رضاخان به سمنان تبعید شده بود و بزرگ‌ترین عالم دینی استان سمنان بود و در ردیف مراجع تقلید به شمار می‌رفت ـ تلاش می‌کند و در نهایت از اداره‌ی آموزش و پرورش آن زمان، باغی را که پشت مدرسه قرار داشت و متعلق به مدرسه بود، تحویل می‌گیرد و در آنجا «مدرسه‌ی علمیه‌ی صادقیه» را بنا می‌کند.

این مدرسه، چهارده اتاق در دو طبقه داشت؛ هفت اتاق در طبقه‌ی بالا و هفت اتاق در طبقه‌ی پایین. در طبقه‌ی بالا یک اتاق بزرگ هم بود که از آن به عنوان مَدْرس استفاده می‌شد. در سالی که در حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان تحصیل می‌کردم، صبح‌ها جهت تحصیلات دینی به این مدرسه می‌رفتم. مُدرِّس این مدرسه، عالمی بود به نام شیخ فضل‌الله محقق که به ادبیات عرب کاملاً مسلط بود و علاوه بر تدریس در حوزه‌ی علمیه، در دبیرستان‌های سمنان هم تدریس عربی داشت. وی مرد بسیار شریفی بود و آن زمان بیش از هفتاد سال داشت و اکنون سال‌هاست که مرحوم شده است. ایشان در آن زمان صبح‌ها چند ساعتی در مدرسه‌ی صادقیه تدریس می‌کرد. عصرها هم در محضر حجت‌الاسلام و المسلمین نجات تلمّذ می‌کردم.

هم‌کلاسی‌ها

در هفته‌ی پایانی شهریور ۱۳۳۹، در اولین روز ورود به مدرسه‌ی علمیه‌ی صادقیه، با

---

۱. مهندس فرهاد صفا از یاران محمدحنیف‌نژاد و جزو افراد اولیه‌ی سازمان مجاهدین خلق بود که پس از کودتای مارکسیستی، مانند شهید لبافی‌نژاد و شهید شریف‌واقفی به دست کودتاگران مارکسیست ترور شد و (در سال ۱۳۵۵) به شهادت رسید، که بعداً راجع به او مطالبی خواهم گفت. (راوی)

۲. پس از انقلاب اسلامی، حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان و اوقاف این شهر تلاش فراوانی کردند تا مدرسه را از وزارت آموزش و پرورش بازپس بگیرند، ولی هنوز این مدرسه در اختیار آموزش و پرورش است. (راوی)

۳. درباره‌ی شیخ محمد صالح حائری سمنانی (۱۳۵۰ـ ۱۲۵۹ش)، بنگرید به: **اثرآفرینان**، ج ۲، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۲۵۷

سه طلبه‌ی نیمه وقت روبه‌رو شدم که هم‌سنّ و سال من نبودند و سنین آنها حدود سی چهل بود. حجت‌الاسلام محقق برای آنها «عوامل فی‌النحو» را که بخشی از کتاب جامع‌المقدمات[۱] است، شروع کرده بود. مرحوم محقق پیرمردی بسیار خوش اخلاق بود و در لحظه‌ی ورود من به حوزه‌ی درسی وی، خیلی باگرمی به من خوشامد گفت. با وجود این، خیلی احساس تنهایی می‌کردم، چون در سنّ و سال من کسی در مدرسه نبود. ایشان در جلسه‌ی اول از من سؤالاتی کرد که قبلاً کجا و چه مقدار درس خوانده‌ام. سپس سؤالاتی درباره‌ی مطالب شرح امثله و صرف میر از من پرسید و من به سؤالات وی به‌خوبی پاسخ دادم؛ چون یک ماه در تابستان ۱۳۳۸ و حدود دو ماه در تابستان ۱۳۳۹ نزد حجت‌الاسلام شیخ زین‌العابدین نطنزی، شرح امثله و صرف میر را خوانده بودم.

هم‌کلاسی‌های من در مدرسه‌ی صادقیه عبارت بودند از: آقای علی سالار که آن زمان حدود چهل سال داشت، آقای زرگر که حدود سی سال داشت و آقای عندلیب‌زاده که حدود بیست و هشت سال داشت و صاحب دفتر ازدواج و طلاق هم بود. آقای سیدعلی زرگر کارگر کارخانه‌ی ریسندگی و بافندگی سمنان بود. فکر می‌کنم، آقای سالار هم کارگر کارخانه بود. این هر سه متأهل بودند. آنها صبح‌ها به مدرسه می‌آمدند و ساعت ده یا یازده از مدرسه خارج می‌شدند و دنبال مشاغل خود می‌رفتند.

در همان روز اول و پس از پایان درس استاد، قرار شد که هر روز یک ساعت قبل از آمدن استاد در همان مدرسه، من و آقای سالار و آقای زرگر با هم مباحثه کنیم. من اولین بار بود که با مباحثه‌ی طلبگی آشنا می‌شدم. ضمناً آقای سالار بیشتر از ما درس خوانده بود و فرد بسیار دقیقی بود. آقای زرگر خیلی خوش‌مشرب و شوخ بود، ولی از لحاظ درسی متوسط بود. هر روز قبل از شروع مباحثه می‌بایست آقای سالار پشت آقای زرگر را با لگدکردن ماساژ بدهد. منظره جالبی بود. هر روز صبح که من وارد اتاق می‌شدم، می‌دیدم زرگر به رو دراز کشیده و آقای سالار هم روی پشتش ایستاده و لگد می‌کند.

---

۱. جامع‌المقدمات، مجموعه‌ای از کتاب‌های صرفی و نحوی و جز آن به زبان فارسی و عربی است. این مجموعه دارای پانزده رساله‌ی گوناگون است که طالبان علوم دینی در حوزه‌های علمی شیعی امامی، آنها را می‌خوانند و با مسائل صرف و نحو و اندکی منطق آشنا می‌شوند و برای خواندن کتاب‌های سنگین‌تر و مفصل‌تر و دشوارتر آماده می‌شوند. (برای آگاهی بیشتر در این باره بنگرید به: **دایرة‌المعارف تشیع**،ج۵، زیر نظر احمد صدر حاج سیدجوادی و...، نشر شهید محبی، ۱۳۷۵، ص ۲۷۲)

زرگر از درد پشت رنج می‌برد. بعد از قولنج‌گیری از آقای زرگر، مباحثه شروع می‌شد. مباحثه ما حدود ساعت ۷:۳۰ تا ۸:۳۰ صبح بود و ساعت ۸:۳۰ تا ۹:۳۰ صبح هم آقای محقق تدریس می‌کرد. البته در حال حاضر متأسفانه هم آقای زرگر و هم آقای سالار به رحمت ایزدی پیوسته‌اند.[۱] ساعت ۱۰:۳۰ صبح هر روز، مرحوم علامه سمنانی که بیش از هشتاد سال سن داشت، به مدرسه می‌آمد. عده‌ای از علمای سمنان هم برای درس آقای علامه به مدرسه می‌آمدند که عبارت بودند از: حجت‌الاسلام اختری،[۲] حجت‌الاسلام سیادتی (که نابینا بود)، حجت‌الاسلام سیدفضل‌الله کوشمغانی که پدر همسر آقای علامه بود (بعد از فوت همسر اول علامه، دختر آقای سیدفضل‌الله همسر علامه شد. فرزندان مرحوم علامه از این همسر بسیار بااستعداد بودند)، حجت‌الاسلام شریفی، حجت‌الاسلام محقق و حجت‌الاسلام ملاغلامحسین هراتی که در واقع مستشکل درس و مرد فاضلی بود و گاهی با علامه به بحث می‌پرداخت. البته آقای سالار و آقای زرگر و آقای عندلیب هم گاهی در این درس شرکت می‌کردند.

مرحوم علامه از ساعت ۱۰:۳۰ تا ۱۲ به مدت یک ساعت و نیم دو درس می‌گفت؛ درس اول فقه بود و درس دوم تفسیر قرآن. ایشان در آن سنّ بالا از لحاظ بینایی، مشکل

---

۱. پسر آقای سالار اکنون از فضلای حوزه‌ی علمیه‌ی قم است که اخیراً به تهران آمده است. (راوی)

۲. در اینجا باید یاد مرحوم شیخ محمدحسین اختری پدر اخوان اختری را گرامی بدارم که پس از سالیان دراز که در منطقه‌ی ما از طلبه خبری نبود، برای اولین بار، فرزندان خود را به حوزه‌ی علمیه‌ی قم فرستاد. در سرخه که قبلاً آن همه طلبه و عالم داشت، در دورانی فترتی به وجود آمده بود و از طلبگی هیچ خبری نبود. از این نظر باید به پدر اخوان اختری (و همچنین اخوان اختری که اولین جوان‌هایی بودند که نه تنها از سرخه بلکه شاید از کل شهرستان سمنان راه خواندن دروس دینی را برگزیدند)، احترام بگذاریم. در واقع این سه برادر در این زمینه خط‌شکن بودند. در آن عصر اگر کسی می‌خواست طلبه شود، یا خیلی عاشق یا دیوانه بود. قدم در این راه، در شرایط آن روز فقط با عشق امکان‌پذیر بود. بدون عشق مفهومی نداشت که کسی این راه را انتخاب کند. در آن مقطع نه یک منزلت اجتماعی در کنار این شغل بود و نه درآمد مادی، بلکه تحمل انواع فشارها و مشکلات را به همراه داشت. فقط کسی که عاشق بود و معتقد به آرمان‌های مذهبی و دینی و اعتلای فرهنگ اسلام بود، به دنبال این چنین مسئولیتی می‌رفت. به اعتقاد من، پدر مرحوم آقای اختری و خود برادران اختری در این زمینه حق ویژه‌ای به گردن منطقه‌ی ما دارند. بی‌تردید حضور این عزیزان در این راه، مشوّق من و دیگران بود. البته در سال‌های بعد بسیاری از نوجوانان و جوانان سمنان و سرخه و مناطق اطراف طلبه شدند و این راه را انتخاب کردند. افرادی که پیشتاز این امر بودند، کار بسیار ارزشمندی انجام دادند. آقایان اختری، (هر سه برادر) در سال ۱۳۳۹ که من در سمنان مشغول تحصیل بودم، در قم بودند. حضور آقایان اختری در قم مشوّق من بود که من هم سریع‌تر به قم بروم. شاید این امر مشوّق پدر من هم بود که من را به حوزه‌ی علمیه‌قم بفرستند. (راوی)

داشت، از این رو معمولاً یکی از حاضرین و غالباً حجت‌الاسلام هراتی در جلسه، متن کتاب را می‌خواند و او بحث می‌کرد. در درس اول، متن مسائل فقه از روی کتاب شرایع مرحوم محقق[۱] خوانده می‌شد. و در تفسیر هم، گاهی آیات قرآن قرائت می‌شد و گاهی هم متن تفسیر مجمع‌البیان[۲] و یا تفسیر صافی[۳] خوانده می‌شد و بعد علامه به تفصیل وارد بحث می‌شد. مرحوم علامه بسیار خوش بیان بود و حافظه‌ای بسیار عالی داشت. ضمن درس، خاطراتی از دوران طلبگی خود در نجف تعریف می‌کرد که برای ما بسیار جالب بود. من تقریباً هر روز در این درس شرکت می‌کردم. درس علامه به گونه‌ای بود که برای ما قابل استفاده بود.

همان‌طور که اشاره کردم، در سمنان، عالم معروف دیگری به نام حجت‌الاسلام نجات بود. در واقع، مرحوم علامه و مرحوم نجات، دو عالم بزرگ شهر بودند که به طور طبیعی مریدهای آنان نیز با هم رقابت داشتند. البته در سمنان علمای دیگری هم بودند، ولی این دو در میان آنها شاخص بودند. در این میان رابطه‌ی خود آقای نجات با مرحوم علامه هم خیلی خوب نبود. معمولاً مریدهای علما و روحانیون با هم رقابت دارند و گاهی هم متأسفانه در یک شهر دو دستگی و اختلاف به‌وجود می‌آورند و این اختلافات متأسفانه در خود آقایان و علما گاهی تأثیرگذار هم می‌شوند. مقامات دولتی با مرحوم نجات هیچ رابطه و تماسی نداشتند، ولی با مرحوم علامه رابطه‌ی نزدیکی داشتند. پدرم خیلی به مرحوم آقای نجات ارادت داشت و علاقه‌مند بود که من پیش ایشان درس بخوانم، لذا روز اول که به سمنان رفتیم تا من درس طلبگی را شروع کنم، پدرم من را به

---

۱. منظور از محقق، شیخ جعفر بن حسن حلّی، معروف به محقق اول است. وی از مفاخر علمای امامیه‌ی قرن هفتم هجری است (تولد ۶۰۲، وفات ۶۷۶ق) که مشهورترین تألیف او «**شرایع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام**» مشهور به شرایع است. (بنگرید به: محمدعلی مدرس تبریزی، **ریحانة‌الادب**، تهران، ج ۶-۵، انتشارات خیام، تهران ۱۳۷۴، چاپ چهارم، صص ۲۳۱-۲۳۶)

۲. «مجمع‌البیان فی علوم القرآن» اثر امین‌الدین ابوعلی فضل‌بن حسن طبرسی (وفات ۵۴۸ق) در سال ۵۳۶ق است. این اثر حاوی مطالب گوناگون علوم قرآن و معارف اسلامی است و فنون ادبیه از قبیل: نحو و لغت و اشتقاق و تصرف در آن به کار رفته است. همچنین در این تفسیر از روایات اهل تسنن زیاد استفاده شده است. (بنگرید به: **دایرة‌المعارف تشیع**، ج ۴، ص ۱۵۷)

۳. تفسیر صافی تألیف محمدبن مرتضی معروف به ملامحسن فیض کاشانی (۱۰۰۷-۱۰۹۱ق) که به زبان عربی در سال ۱۰۷۵ق نوشته شده است. (بنگرید به: **همان**، ص ۵۴۲)

منزل آقای نجات برد. منزل مرحوم نجات نزدیک مسجد امام (مسجد شاه سابق) بود. پدرم از قول من گفت: که ایشان خیلی علاقه‌مند است که خدمت شما تلمّذ کند. آقای نجات استقبال کرد و گفت عصرها می‌تواند به همین جا(منزلش) بیاید تا درس را شروع کنیم. به جز من، سه نوجوان دیگر هم که پدرانشان از مریدهای آقای نجات بودند، می‌خواستند نزد ایشان درس بخوانند. چون دو نفر آنها دانش‌آموز دبیرستان بودند و تا عصر برنامه داشتند، قرار شد درسی را در حدود ساعت چهار بعدازظهر هر روز خدمت آقای نجات باشیم.

بنابراین به جز من، سه نفر دیگر هم خدمت آقای نجات مشغول درس شدند، یکی از آنها مهدی همتی بود که فکر می‌کنم الآن در تهران مقیم بوده و کارمند شرکت نفت است. دیگری آقای محمد حسن‌آبادی بود که در سال‌های اخیر از کارمندان دادگستری بود و اخیراً به دیار باقی شتافتند. و فرد سوم هم به نام فرج‌الله فرح‌زاد که در مغازه‌ی پدرش کار می‌کرد. ما چهار نفر عصرها به منزل آقای نجات می‌رفتیم و پیش ایشان درس می‌خواندیم. مرحوم آقای نجات برای آن سه نفر، کتاب صرف میر را شروع کرده بود، وقتی من هم در جلسه‌ی درس شرکت کردم، از من پرسید که صرف میر را خوانده‌ام؟ در پاسخ گفتم: نصف صرف میر را خوانده‌ام. چند سؤال از صرف میر از من کرد و من پاسخ دادم. گفت: کجا درس خوانده‌ای؟ گفتم: در سرخه. گفت: بسیار خوب، حالا که ما صرف میر را از اول شروع کرده‌ایم، شما هم دو مرتبه صرف میر را بخوان، چون من با دقت بیشتری درس می‌دهم. بعد هم آن شعر معروف را برای ما خواند:

هر که خواند صرف میر میر را — بشکند هفت غل و هفت زنجیر را

بدین ترتیب بخشی از کتاب جامع‌المقدمات را خدمت مرحوم آقای نجات و بخش دیگر را هم خدمت آقای محقق در مدرسه‌ی صادقیه فراگرفتم. صبح‌ها به مدرسه‌ی صادقیه می‌رفتم و همان طور که اشاره کردم، ابتدا با دوستان مباحثه می‌کردیم و سپس در درس مرحوم محقق و علامه شرکت می‌کردم. عصرها هم خدمت آقای نجات می‌رفتم و بعد از درس با آقای حسن‌آبادی مباحثه می‌کردم. در واقع دو استاد اصلی و مشخص داشتم: یکی آقای محقق و دیگری آقای نجات بودند. درس مرحوم علامه هم برای همه طلبه‌ها در تمامی سطوح بسیار جذاب و مفید بود که من هم شرکت می‌کردم و در حدّ

خودم بهره می‌بردم.

مرحوم علامه، فیلسوف، فقیه، شاعر و عالمی بزرگ بود. هم شعر عربی و هم شعر فارسی می‌سرود. حافظه‌ی بسیار قوی و فوق‌العاده‌ای داشت. سرودن اشعار هم معمولاً به این صورت بود که مثلاً روز شهادت یا تولد یکی از ائمه، گروهی از مردم در خانه‌اش جمع می‌شدند. همه‌ی اعیاد و وفیات معصومین(ع) در منزل مرحوم علامه جلسه‌ای برگزار می‌شد (جلسه معمولاً از ساعت ۹ صبح شروع می‌شد و تا ظهر ادامه می‌یافت). وقتی ایشان می‌آمد، عده‌ای از مداحان و اهل شعر و ادب که جمع بودند، تقاضا می‌کردند به مناسبت آن روز اشعاری بگوید، ایشان هم چشمش را می‌بست و شروع می‌کرد به سرودن شعر و معمولاً یک قصیده با سی چهل بیت و یا بیشتر، می‌گفت و عده‌ای هم می‌نوشتند و بعد همان جا یکی از مداحان شروع به خواندن همان اشعار می‌کرد. گاهی هم یکی از مداحان، اشعاری راکه علامه قبلاً سروده بود می‌خواند. من به کرّات دیده بودم در روز میلاد یا شهادت یکی از معصومین(ع)، ایشان وقتی که سرحال بود، فی‌المجلس چشمهایش را می‌بست و دستش را روی پیشانی خود می‌گذاشت و شروع می‌کرد به سرودن شعر، مثل اینکه کسی از روی متنی اشعار را بخواند، اصلاً مکث نمی‌کرد. یک بیت که می‌گفت، با فاصله‌ی چند ثانیه بیت بعدی را می‌گفت و گاهی هم دو یا سه بیت پشت سر هم و بدون هیچ تأخیری می‌سرود.

علامه سمنانی، عالمی بسیار عمیق و اندیشمند و اهل فلسفه بود. ایشان در میان فلاسفه‌ی متأخر که غالباً اصالةالوجودی بودند، تنها کسی به شمار می‌رفت که اصالةالماهوی و طرفدار تفکر بوعلی‌سینا بود. مرحوم علامه، شرحی بر فلسفه‌ی بوعلی به‌نام «حکمت بوعلی» نوشته بود که چاپ شده[1] و در کتابخانه‌های بزرگ کشور موجود است. البته ایشان تألیفات زیادی داشت، شاید مجموعه تألیفات وی از جزوات کوچک و کتاب‌های مختلف حدود صد جلد باشد.

مرحوم علامه، سالیان درازی بود که در سمنان زندگی می‌کرد. مسجدی که ایشان در آن اقامه‌ی نماز می‌کرد، مسجد جامع سمنان بود. مسجد جامع سمنان قدمت تاریخی

---

۱. این کتاب با نام **حکمت بوعلی** در سه مجلد و طی سال‌های ۱۳۳۷-۱۳۳۵ به وسیله‌ی شرکت سهامی کتاب به چاپ رسید. (بنگرید به: خانبابا مُشار، **فهرست کتاب‌های چاپی فارسی**،ج۲ تهران ۱۳۵۱، ص ۱۷۹۴)

دارد و قدیمی‌ترین مسجد در شهر سمنان است. مسجد امام (مسجد شاه سابق) که پیش از این درباره‌اش توضیحاتی دادم نیز مسجد بسیار زیبایی است که در دوره‌ی قاجار ساخته شده، ولی مسجد جامع قدیمی‌تر بوده و متعلق به عهد سلجوقیان، با قدمت هفتصد هشتصد ساله است. مرحوم علامه از شاگردان مرحوم آخوند خراسانی(۱) بود و ادعا می‌کرد: خودم از ایشان شنیدم «بخش بزرگی ازکتاب معروف «کفایة الاصول» را من با انشای خودم نوشته‌ام. به این ترتیب که متن را می‌نوشتم و بعد خدمت‌مرحوم آخوند خراسانی می‌بردم و ایشان برخی از موارد را تصحیح می‌کرد، بنابراین بیشتر متن کفایه نوشته‌ی من است که مرحوم آخوند آن را تأیید کرده است.» مرحوم علامه، حافظه‌ای بسیار قوی داشت و قسمت‌هایی از متن کفایه را از حفظ می‌خواند. خودش می‌گفت: من «شیخ‌العلما» هستم. در آن زمان شاید از همه‌ی مراجع مسن‌تر بود. علی‌الظاهر از مرحوم آیت‌الله بروجردی هم مسن‌تر بود. با اینکه ریاست عامه‌ی شیعه برعهده‌ی مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی بود، اما او به دلیل حضورش در حوزه‌ی علمیه‌ی نجف، آشنایی زیادی با آیت‌الله بروجردی نداشت. گاهی که صحبت می‌شد آیت‌الله بروجردی شاگرد مرحوم آخوند بوده، می‌گفت: حاج آقا حسین برای مدت کوتاهی شاگرد آخوند بوده است. در میان علما و مراجع ساکن ایران، گویی او فقط خودش را یکی از شاگردان قدیمی و نزدیک مرحوم آخوند خراسانی می‌دانست.

همان طور که قبلاً اشاره کردم، ایشان یک درس فقه به ترتیب متن شرایع می‌گفت. یکی از علمای سمنان (معمولاً مرحوم هراتی) قسمتی از شرایع را می‌خواند و ایشان

---

۱. ملاکاظم آخوند خراسانی مرجع تقلید و برجسته‌ترین رهبر سیاسی عصر مشروطیت، فرزند ملاحسین واعظ هراتی در سال ۱۲۵۵ق در مشهد متولد شد. پس از خواندن مقدمات حوزوی، در سال ۱۲۷۷ق به نجف اشرف عزیمت کرد. وی در تأسیس مدارس دینی به سبک جدید و انتشار مجلات پیشقدم بود. از مهم‌ترین این مدارس، «مدرسه‌ی بزرگ آخوند» قابل ذکر است. وی مخالف استعمارگران بود و بارها علیه آنان اعلامیه و فتوا صادر می‌نمود. آخوند خراسانی در استقرار مشروطیت در ایران بسیار فعال بود و دستوراتی را برای نمایندگان در مورد قانونگذاری مجلس صادر می‌نمود. آخوند خراسانی برای بازگشت مشروطیت پس از استبداد صغیر تلاش وافری از خود نشان داد. وی تا پایان عمر، همچنان پیگیر حوادث داخلی ایران و مقابله با استبداد و استعمار بود و حتی درصدد برآمد با حدود پانزده نفر از علما و مجتهدان طراز اول نجف، به سوی ایران حرکت کند، اما صبح روز حرکت، در ۲۰ ذیحجه ۱۳۲۹ به طور ناگهانی در نجف اشرف درگذشت. مهم‌ترین اثر او که بیش از صد مجتهد بر آن حاشیه نوشته‌اند، **کفایةالاصول** نام دارد. (بنگرید به: محمدحسن رجبی، **علمای مجاهد**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، صص ۲-۸)

توضیح می‌داد و درباره‌ی آن بحث می‌کرد، سپس کسانی که سؤال یا اشکالی داشتند، آنها را مطرح می‌کردند. من بخشی از آن مباحث را به خوبی به خاطر دارم. برای ما این درس بسیار جالب بود و من مطالب آن را در ذهنم ثبت می‌کردم. من احساس می‌کردم که مطالب این درس را خوب می‌فهمم. چون ایشان پیچیده سخن نمی‌گفت و خیلی در آن جلسه به اصطلاحات اصولی یا قواعد فقهی اشاره نمی‌نمود که برای ما گیج‌کننده باشد. یک متن فقهی خوانده می‌شد و مرحوم علامه اقوال را نقل می‌کرد. حدیث یا روایتی اگر به یاد داشت، می‌خواند و بعد نظر خود را بیان می‌کرد. بنابراین فهم آن برای ما خیلی مشکل نبود و لذا با اشتیاق در این درس شرکت می‌کردیم و به صورت برنامه‌ی روزمره‌ی ما درآمده بود. در درس، گاهی آقای هراتی اشکال می‌کرد و علامه جواب می‌داد. گاهی مرحوم هراتی بر نظر خودش اصرار می‌ورزید و آن وقت جلسه، خیلی تماشایی می‌شد. مرحوم علامه عصبانی می‌شد و گاهی جملات تندی مثل «گوش کن!» آقا دقت کن! و مانند آنها را بر زبان جاری می‌کرد، ولی مرحوم هراتی با حرکت سر و دست به ما می‌فهماند که مطالب علامه درست نیست! جالب‌تر اینکه گاهی آقای هراتی بر اثر سخنان تند مرحوم علامه با حالت قهر، جلسه را ترک می‌کرد؛ اما چون چشم مرحوم علامه خیلی ضعیف بود و درست نمی‌دید، متوجه نمی‌شد که آقای هراتی از جلسه خارج شده است، لذا در ادامه‌ی بحث، به آقای هراتی خطاب می‌کرد که بقیه می‌گفتند ایشان رفته است. آنگاه مرحوم علامه بلند بلند می‌خندید و می‌گفت: باز هم قهر کرد! گاهی هم می‌گفت رفت که رفت! ولی بعد از چند روز می‌گفت: یک نفر برود و آقای هراتی را بیاورد. چند هفته‌ای با صمیمیت می‌گذشت، ولی دو مرتبه ماجرایٔ دعوا و قهر تکرار می‌شد.

این‌گونه دعواهای طلبگی از یک طرف جالب بود، ولی برای ما که تازه‌وارد محیط حوزه‌ی علمیه‌ی بودیم، مایه‌ی تعجب هم بود که چرا چنین برخوردهایی بین علما وجود دارد. من آن وقت نمی‌دانستم که برخوردهای پرحرارت بین استاد و شاگرد در جلسات درس، مخصوصاً درسِ خارج، بسیار معمول است. قهر کردن مرحوم آقای هراتی و خصوصاً تکرار آن گاهی ما را دلگیر می‌کرد که چرا ایشان چنین رفتاری دارد. البته گاهی هم حق با آقای هراتی بود، چون مرحوم علامه گاهی واقعاً عصبانی می‌شد. گاهی هم

احساس ما این بود که در بحث علمی، حق با آقای هراتی است و مرحوم علامه زیر بار حرف او نمی‌رود.

دو ویژگی علامه واقعاً کم‌نظیر بود: یکی حافظه‌ی قوی و دیگری بیان سلیس. وی بسیار خوش بیان بود. در سال‌هایی که حالش خوب بود، در روز عاشورا به منبر می‌رفت و وقایع کربلا را بیان می‌کرد. معروف بود منبر روز عاشورای ایشان چهار ساعت طول می‌کشیده و در آن سخنرانی همه‌ی وقایع روز عاشور را بیان می‌کرده است. ایشان فوق‌العاده به اهل‌بیت(ع) ارادت می‌ورزید. در مجالس روضه آن‌چنان گریه می‌کرد که قطرات اشک بر روی محاسن سفید و بلند او می‌غلتید. در مباحث فقهی، اقوال فقها را به‌خوبی به‌خاطر داشت و بسیاری از نظرات و دقائق مطرح‌شده از طرف فقهای بزرگ را در هر زمینه‌ای بیان می‌کرد. واقعاً حافظه‌ی فوق‌العاده‌ی این پیرمرد، شگفت‌آور بود.

بعد از تمام شدن درس فقه که معمولاً حدود سه ربع ساعت طول می‌کشید، چای می‌آوردند که در واقع تنفسی بود. بعد از نوشیدن چای، ایشان درس تفسیر را شروع می‌کرد. این درس هم معمولاً نیم ساعت و گاهی سه ربع ساعت طول می‌کشید. در تفسیر قرآن، چون به ادبیات عرب بسیار مسلط بود (ایشان متولد عراق بود)، به بخش‌های ادبی قرآن خیلی می‌پرداخت و حتی بیش از آنچه در آثاری همچون «کشاف زمخشری» و دیگر تفاسیر ادبی وجود دارد، توضیح می‌داد. بحث ادبی برای ما جالب بود، چون ما هم آن موقع مشغول خواندن ادبیات عرب بودیم. البته ایشان توضیحاتی هم از لحاظ فصاحت و بلاغت می‌داد که گاهی برخی از بخش‌های آن برای ما قابل فهم نبود. سپس ایشان مفهوم آیه را توضیح می‌داد و روایات مربوط به آیه را تشریح می‌کرد.

ایشان دو کتاب شرایع و تفسیر صافی را که در یک پارچه‌ی سفید پیچیده شده بود، زیر بغل می‌گذاشت و با خود به جلسه‌ی درس می‌آورد. معمولاً از منزل تا مدرسه با ماشین می‌آمد و با همان ماشین برمی‌گشت. یک فولکس واگن برای آمد و رفت ایشان کرایه کرده بودند. گاهی ماشین نمی‌آمد و ایشان از مدرسه تا منزل را پیاده طی می‌کرد. آن‌وقت من کتاب‌ها را برمی‌داشتم و همراه ایشان تا منزل می‌رفتم. ایشان در طول مسیر خیلی به من محبت می‌کرد. گاهی دست من را می‌گرفت و برایم دعا می‌کرد. همیشه می‌گفت: من برای تو دعا می‌کنم. معمولاً جلوی درب منزل توقفی می‌کرد و به من

می‌گفت: احسنت، احسنت. تشکری می‌کرد و وارد منزل می‌شد.

در ایام محرم و صفر و ماه رمضان که طلبه‌های زیادی برای تبلیغات دینی از قم و مشهد به سمنان می‌آمدند، در این درس شرکت می‌کردند؛ چون معمولاً در آن ایام درس ایشان ادامه داشت و به جز چند روز، درس را تعطیل نمی‌کردند. البته ماه رمضان کمتر درس بود، اما در محرم به غیر از دهه‌ی اول و به جز روزهای آخر ماه صفر، درس ادامه داشت. وعاظی هم که از قم و مشهد به سمنان می‌آمدند، در درس ایشان شرکت می‌کردند و گاهی سؤالاتی داشتند که برای ما بسیار جالب توجه بود.

دیدار و آشنایی با طلبه‌هایی که از قم و یا مشهد آمده بودند، برای من جالب بود، چون من تازه این راه را آغاز کرده بودم و دوست داشتم ویژگی این طلبه‌ها را از نزدیک ببینم. خصوصاً تفاوت طلبه‌های قم و مشهد برای من مهم بود، زیرا می‌خواستم هر چه سریع‌تر برای ادامه‌ی تحصیل به قم یا مشهد بروم؛ اگرچه بیشتر قم را ترجیح می‌دادم. به همین دلیل، مصاحبت و سؤال و جواب با آن طلبه‌ها، برای من اهمیت داشت. معمولاً این طلبه‌ها در همان اتاقهای مدرسه اقامت می‌کردند، به این صورت که هر چند نفر در یک اتاق ساکن می‌شدند. من هم یک حجره در طبقه‌ی پایین این مدرسه داشتم که در این ایام، گاهی چون کمبود اتاق بود، آن را به مبلّغین تازه‌وارد واگذار می‌کردم. البته در طبقه‌ی بالای مسجد امام (مسجد شاه سابق) هم حجراتی بود که یک حجره آن در سمت شرق مسجد به من واگذار شده بود.

این مسجد خادمی به نام مطلّب داشت که خیلی اذیت می‌کرد. گاهی می‌آمد و می‌گفت: چرا پنجره‌ی اتاق باز است؛ یا چرا در حجره سروصدا می‌کنید (مباحثه را سروصدا می‌دانست!). آدم بسیار خوب و زحمتکشی بود، اما از لحاظ خلق و خوی، کمی تند بود. در مدرسه‌ی صادقیه هم خادمی بود به نام مشهدی عبدالعلی که پیرمرد خوبی بود، او هم خوش اخلاق نبود، با وجود این، با طلبه‌ها همکاری می‌کرد. این مشهدی عبدالعلی هم ویژگی‌های خاص خودش را داشت. یک روز صبح زمستان که به مدرسه آمدم، دیدم کمربند را بلند کرده و پشت سر پسرش می‌دود، من فکر کردم می‌خواهد او را کتک بزند، صدایش زدم، گفت: نگران نباش پسرم سرما خورده و تب کرده، من باید او را بدوانم تا کاملاً عرق کند، بعد هم چند ساعتی استراحت نماید تا

خوب شود! هنوز هم از نحوه‌ی درمان مشهدی عبدالعلی در اعجابم. خدّام مدرسه‌ها و مساجد، خود داستان‌های مفصلی دارند؛ مثلاً در قم در سال‌های ۱۳۴۴-۱۳۴۳ هر وقت در مسجد امام‌حسن عسگری(ع) درس استاد ما شروع می‌شد، خادم مسجد هم هوس می‌کرد که روی فرش‌ها را جاروب بزند و گرد و خاک کند!

فضایل امام‌خمینی به روایت مرحوم علامه سمنانی

یکی از نکاتی که برایم خیلی جالب بود، تجلیل از آیت‌الله خمینی آن هم از زبان مرحوم علامه بود. سال ۱۳۳۹، سال اوج قدرت آیت‌الله بروجردی و عظمت ایشان بود. در میان بقیه‌ی علما و مراجعی که بعد از مرحوم آیت‌الله بروجردی زعامت را برعهده گرفتند، چهره معروف و شاخصی در آن زمان نبود و عامه‌ی مردم به‌ویژه در شهرستان‌ها با آنها آشنا نبودند. حتی نام آیات عظام گلپایگانی، مرعشی، میلانی، خوانساری، حکیم[۱] و خویی هم کمتر شنیده می‌شد. از امام که اصلاً خبری نبود و نام ایشان کمتر زبانزد خاص و عام بود، چه بسا اکثر مردم قم، نام آیت‌الله خمینی را نشنیده بودند. البته امام در میان شاگردان خود خیلی محبوب بود و از او به نام «حاج آقا روح‌الله» و یا «حاج آقا» یاد می‌کردند. مثلاً می‌گفتند: درس «حاج آقا روح‌الله» بودیم، «حاج آقا روح‌الله» این مطلب را گفت. کما اینکه آیت‌الله گلپایگانی هم معروف به «آقا سیدمحمدرضا» بود. در این میان فقط از آیت‌الله العظمی بروجردی با عنوان آقای بروجردی اسم می‌بردند. البته شاگردان ایشان هم گاهی از ایشان با عنوان «حاج آقا حسین» یاد می‌کردند.

یکی از روزها که در خدمت آقای علامه بودیم، راجع به علمای قم و سفر چند سال

---

۱. آیت‌الله العظمی سیدمحسن حکیم در سال ۱۳۹۰-۱۳۰۶ق در بنت جبیل، منطقه‌ای در لبنان، دیده به جهان گشود. پدرش سیدمهدی حکیم از مراجع بزرگ زمان خود بود که به درخواست مردم لبنان از عراق به آن دیار رفت و ارشاد و هدایت مردم را برعهده گرفت. سیدمحسن از نه‌سالگی به آموختن دروس حوزوی پرداخت و در محضر برادرش سیدمحمود، ادبیات، منطق و قسمت‌هایی از فقه و اصول تا قوانین را آموخت. در ادامه از محضر عالمان بزرگی مانند: آخوند خراسانی، آقاضیاء عراقی، میرزا حسین نائینی و دیگران استفاده برد. پس از وفات سیدابوالحسن اصفهانی، مرجع تقلید شمار زیادی از شیعیان گردید و پس از وفات آیت‌الله بروجردی مرجعیت او قوت یافت. آیت‌الله حکیم در زندگی خویش توجه زیادی به بینوایان و یتیمان داشت و از همراهی با سران حکومت پرهیز می‌کرد. ایشان در ربیع‌الاول ۱۳۹۰ق(۱۳۴۸ش) در بغداد به رحمت ایزدی پیوست. (بنگرید به: **دایرةالمعارف تشیع**، ج ۶، صص ۴۷۷-۴۷۶)

قبل ایشان به قم بحث شد. ایشان ماجرای سفرش به قم را توضیح می‌داد و در ضمن بحث، شروع به تجلیل از امام کرد. در آن جلسه ایشان گفت: اینکه «حاج آقا حسین»، (مقصودش آیت‌الله بروجردی بود) امروز مرجع است، این را خدا خواسته که ریاست و زعامت شیعه به او سپرده شود. این اراده‌ی خداست و مربوط به اعلمیت آیت‌الله بروجردی نیست. ما هم برای ایشان دعا می‌کنیم، اما از لحاظ علمی، حاج آقا حسین خیلی باسواد نیست. در قم شخصی هست که شما ممکن است او را نشناسید و ایشان آقای خُمُنی است که خیلی باسواد است. مرحوم علامه، خمینی را خُمُنی تلفظ می‌کرد و برای ما آن همه تجلیل و تعریف کمی تعجب‌آور بود و می‌خواستیم بدانیم که آقای خمنی کیست؟ بعد که پرسیدیم، فهمیدیم مقصود ایشان «آیت‌الله سیدروح‌الله خمینی» است.

در واقع برای اولین بار در سال ۱۳۳۹، نام آیت‌الله خمینی را از مرحوم علامه شنیدم. مرحوم علامه در چندین نوبت به تناسب، از امام نام برد و حتی از او به عنوان اعلم علمای قم و کسی یاد کرد که به مباحث فلسفه کاملاً مسلط است. البته به این نکته هم اشاره کنم که مراجع قم معمولاً نسبت به فلسفه علاقه‌ی چندانی نداشتند. مرحوم علامه چون فیلسوف بود، چنین نظری را درباره‌ی آیت‌الله بروجردی و امام‌خمینی ابراز می‌کرد، زیرا معمولاً افرادی که در فلسفه‌ی تخصص دارند، با کسانی که با فلسفه رابطه‌ی چندانی ندارند، میانه‌ی خیلی خوبی ندارند. از این رو بی‌تردید، این جنبه هم در ارادت مرحوم علامه به امام مؤثر بود. در مجموع، ایشان خیلی از امام تجلیل می‌کرد. خود ایشان می‌گفت وقتی به قم رفته، یکی دو روز میهمان امام بوده است. علی‌الظاهر در آن ایام و در چند روزی که منزل امام بوده، مباحثاتی بین آنها راجع به مسائل فلسفی و فقهی رد و بدل شده بود و ایشان خیلی تحت تأثیر امام قرار گرفته بود. ضمن اینکه مرحوم علامه چون از سابقین بود، با مراجع جدید آشنایی زیادی نداشت. خودش گاهی می‌گفت من شیخ‌العلما هستم.

این مسئله بسیار مهم بود که در زمان حیات آیت‌الله بروجردی، ایشان به صراحت امام را اعلم مراجع قم می‌دانست. برای همین، خیلی کنجکاو شده بودیم بدانیم آیت‌الله خمینی کیست؟ در ذهن ما این نکته خلجان می‌کرد که چرا این همه مرحوم علامه از ایشان تمجید می‌کند، در حالی‌که کمتر حاضر است از عالم دیگری تعریف کند.

فضای روح‌بخش عبادت سحرگاهی

یکی از نکاتی که برای من در دوره‌ی یک ساله‌ی تحصیلم در حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان جالب بود، تهجد مرحوم آقای نجات و مرحوم علامه بود. مرحوم علامه، به مناسبت‌هایی در همان درس فقه و تفسیر به مسائلی اشاره می‌کرد که نشانه‌ی تقید ایشان به تهجد شبانه بود. خود ایشان یک بار به مناسبتی گفت که هیچ وقت نشده که نماز شب و زیارت عاشورای من ترک شود. مرحوم علامه، مقید به خواندن زیارت عاشورا بود و آن را ترک نمی‌کرد. او در ضمن درس فقه و تفسیر، گاه مطالبی بیان می‌کرد از جمله، می‌گفت: من معمولاً زیارت عاشورای غیرمعروفه[۱] را می‌خوانم؛ زیرا زیارت عاشورای غیرمعروفه، سندش قوی‌تر از زیارت عاشورای معروفه است؛ ضمن اینکه انجام صد لعن و صد سلام کمی مشکل است.

مسجد جامع سمنان در هنگام سحر، خیلی باصفا بود. حدود یک ساعت مانده به اذان صبح، افراد مؤمن و اهل تهجد به مسجد می‌آمدند و مشغول نماز و دعا می‌شدند. مرحوم علامه معمولاً قبل از اذان صبح به مسجد می‌آمد، ولی معمولاً نماز شب را در منزل می‌خواند. اکثر بازاری‌های سمنان و مردم عادی، به‌ویژه کارمندان ادارات، مرید ایشان بودند. همیشه قبل از اذان صبح، ده‌ها نفر در شبستان مرحوم علامه مشغول تهجد بودند. مرحوم آقای نجات هم نماز جماعت صبح را در مسجد جامع اقامه می‌کرد. در واقع برای نماز صبح، مسجد جامع خیلی پرتردد بود. در مسجد امام (مسجد شاه سابق)، در وقت صبح، نمازجماعت اقامه نمی‌شد. حتی اول اذان صبح، درهای مسجد هم بسته بود. مرحوم علامه در شبستانِ هم‌سطحِ حیاط مسجدجامع، نماز می‌خواند و مرحوم نجات، در شبستان زیرزمین، نماز صبح را اقامه می‌کرد. من هم که اول طلبگی‌ام بود و خیلی شوق داشتم، همیشه صبح زود و معمولاً یک ساعت مانده به اذان صبح بلند می‌شدم و به مسجد جامع می‌رفتم و خیلی هم مواظب بودم که مرحوم آقای خوشبخت و خانمش از خواب بیدار نشوند، گرچه مرحوم آقای خوشبخت همیشه برای نماز صبح به مسجد می‌آمد. وقتی می‌خواستم از منزل به مسجد بروم، در مسیر راه سگ‌های ولگرد خیلی زیاد بودند، من هر شب که می‌خواستم به مسجد بروم، غصه‌ام

---

۱. زیارت عاشورای غیرمعروفه صد مرتبه لعن و صد مرتبه سلام را ندارد.

روبه‌رو شدن با این سگ‌های ولگرد بود! البته سگ‌ها کاری نداشتند، ولی دیدن حدود ده، دوازده سگ و پارس کردن آنها من را به وحشت می‌انداخت. البته این ترس برای یکی، دو هفته‌ی اول بود، بعدها وجود سگ‌ها برایم عادی شد.

معمولاً برای نماز صبح در نماز جماعت آقای نجات، شرکت می‌کردم. مرحوم نجات نماز شب را در همان مسجد می‌خواند. معمولاً حدود سه ربع ساعت به اذان صبح مانده، آقای نجات و حدود بیست، سی نفر از مریدان وی به شبستان زیرزمین مسجد جامع، برای عبادت و نماز شب می‌آمدند. اطرافیان و مریدان ایشان افرادی بسیار مؤمن و متقی بودند. من هنوز هم از به یادآوردن آن خاطرات و زیبایی معنوی و صفای قبل از اذان صبح مسجد جامع و عبادت مردان مؤمن و مهذب، لذت می‌برم. هم اکنون که آن منظره را به یاد می‌آورم، شکوه و زیبایی ملکوتی العفو العفو گفتن‌ها و استغفار کردن‌ها و گریه‌های آرام، رکوع و سجود و خواندن ادعیه، سلام‌ها و مصافحه‌های گرم با یکدیگر، در نظرم مجسم می‌شود و یادآوری آنها برایم مسرّت‌بخش است. فضای آن شبستان خیلی بزرگ نبود، ولی انگار به اندازه‌ی فضای ملکوت بود. آن قدر فضا روحانی بود که احساس می‌شد گویی همه‌ی معنویت و روحانیت در آنجا جمع شده است.

مرحوم آقای نجات بعد از نماز صبح، قسمت‌هایی از کتاب عین‌الحیوة مرحوم علامه مجلسی را برای نمازگزاران می‌خواند و شرح می‌داد که معمولاً حاوی بخش‌هایی از شرح حال انبیای گذشته بود. من هر روز صبح به شبستان زیرزمین مسجد جامع می‌رفتم؛ زیرا به آن فضا و سخنان بعد از نماز ایشان علاقه‌مند بودم. بخش‌هایی از آن مباحث را به‌خوبی به یاد دارم. این هم یکی از مناظر زیبا و شکوهمند معنوی برای من در آن سنین بود که آغاز شکل‌گیری شخصیت و ویژگی‌های رفتاری من بود و زندگی آینده‌ی من را می‌ساخت. البته شب‌ها هم بعد از نماز مغرب و عشای آقای نجات، درس قرائت قرآن یا بیان مسائل دینی، به وسیله‌ی ایشان در همان مسجد امام (مسجد شاه سابق) انجام می‌شد که من هم شرکت می‌کردم. در واقع دو درس رسمی، یعنی درس آقای محقق و درس آقای نجات و دو جلسه‌ی مباحثه با طلبه‌ها داشتم؛ یکی صبح و یکی عصر. در عین حال در چند جلسه‌ی دینی و درس هم شرکت می‌کردم. بعد از نماز صبح در جلسه‌ی آقای نجات؛ قبل از ظهر در درس فقه و تفسیر مرحوم علامه؛ و شب هم بعد

از نماز مغرب و عشا در جلسه‌ی مرحوم نجات شرکت می‌کردم.

در اینجا لازم است به محبت‌های همسر مرحوم خوشبخت اشاره کنم. وی واقعاً مثل یک مادر با من رفتار می‌کرد. من را همیشه با عنوان «حسن آقا جون» صدا می‌کرد. چون آقای خوشبخت سکته کرده بود و سمت چپ بدنش فعال نبود و تحرک برای او سخت بود، اگر یک موقع به من می‌گفت مثلاً فلان چیز را بیاور، خانمش عصبانی می‌شد و می‌گفت: چرا به ایشان می‌گویی، اگر کاری داری به من بگو، ایشان میهمان ماست. در کنار اتاق من، اتاقی بود که تقریباً به صورت انبار مواد غذایی و خوردنی‌ها بود. همه نوع خوراکی از قبیل میوه، آجیل و انواع شیرینی‌جات در آنجا بود و خانم آقای خوشبخت مرتب اصرار می‌کرد که من هر چه می‌خواهم از آن اتاق بردارم. البته من هیچ وقت چیزی از آن اتاق برنمی‌داشتم. صبح‌ها که از خانه خارج می‌شدم، خانم آقای خوشبخت اصرار می‌کرد که حتماً در ساعت ده، یازده به خانه برگردم و چای و میوه‌ای بخورم و بعد برای نماز ظهر به مسجد بروم، ولی من در عمل نمی‌توانستم به منزل برگردم و همیشه بعد از نماز ظهر و عصر به خانه می‌آمدم و او هر روز برای این کار از من گله می‌کرد. اگر شبی بعد از جلسه‌ی آقای نجات با دوستان می‌ایستادم و صحبت می‌کردم و کمی دیرتر به منزل می‌رفتم، خیلی نگران می‌شد. یک شب که حدود یک ساعت دیرتر از معمول به خانه رفتم، آقای خوشبخت و خانمش را دیدم که جلوی درب منزل منتظر من ایستاده‌اند و بسیار نگران‌اند. من خیلی شرمنده شدم. از آن شب به بعد، مراعات می‌کردم که شب‌ها در ساعت مقرر به خانه برگردم. هر چند هفته یک‌بار هم شب جمعه، برای دیدن پدر و مادر و اقوام به سرخه می‌رفتم و شنبه صبح به سمنان بازمی‌گشتم.

وظیفه‌ی خود می‌دانم که از مرحوم آقای خوشبخت و مرحومه همسر ایشان یک بار دیگر تجلیل کنم، چون در مدت یک‌سالی که در منزل آنها بودم، زحمت زیادی برای من کشیدند و بسیار محبت کردند. در این مدت واقعاً مانند فرزند خودشان با من رفتار کردند و فوق‌العاده بامحبت، میهمان‌دوست، متواضع و مهربان بودند. خداوند هر دو را غریق رحمت خویش نماید. بعد هم که به قم رفتم، مرتب این زن و شوهر به یاد من بودند و نامه و پیغام می‌فرستادند. هر وقت هم که به سمنان می‌رفتم و وارد خانه‌ی آنها می‌شدم، من را رها نمی‌کردند و می‌گفتند باید حداقل چند هفته در اینجا بمانی. هر چند روز هم

که در منزل آنها می‌ماندم، موقع خداحافظی مشکل داشتم. احساس آنها نسبت به من، به‌راستی احساس والدین نسبت به فرزند خودشان بود.

سال ۱۳۳۹ کم‌کم رو به پایان بود. در آن سال، مسائل سیاسی حادی وجود نداشت. البته مرحوم، علامه عالمی بود که مقامات دولتی با وی رفت و آمد داشتند؛ مثلاً در روزهای شهادت یا میلاد ائمه، وقتی در منزل ایشان، مردم جمع می‌شدند و مراسم مداحی و سخنرانی بود، معمولاً فرماندار، رئیس شهربانی و رئیس ژاندارمری هم شرکت می‌کردند و به ایشان احترام می‌گذاشتند. برعکس، آقای نجات با این افراد میانه‌ای نداشت و مقامات دولتی نیز با او رفت‌وآمد نمی‌کردند. در آن زمان، مقدسین بازار و مریدهای آقای نجات این مسئله‌ی را یک نقطه ضعف برای مرحوم آقای علامه می‌دانستند و می‌گفتند: چرا ایشان اجازه می‌دهد تا مقامات دولتی که فاسد و ظالم هستند، به منزل ایشان رفت و آمد داشته باشند. شاید این مسئله، اولین نکته‌ای بود که به عنوان یک مسئله‌ی سیاسی و اجتماعی در ذهن من خلجان می‌کرد. در واقع نوعی تضاد بین جامعه‌ی دینی آن زمان و قدرت حاکم راکم و بیش احساس و لمس می‌کردم.

رحلت آیت‌الله العظمی بروجردی[1]

در اواخر سال ۱۳۳۹، چند هفته بود که مرحوم آیت‌الله بروجردی مریض شده بودند و مردم در همه‌جا جلسه‌ی دعا برپا می‌کردند. یادم هست در اسفند ۱۳۳۹، با پدرم به تهران رفتیم و بعد عازم قم شدیم تا آیت‌الله بروجردی را ببینیم. مسجد اعظم تازه فعال شده بود. به همین دلیل برای نماز مرحوم آقای بروجردی به مسجد اعظم رفتیم، اما ایشان نیامدند و اعلام کردند که حالشان خوب نیست و برای ایشان دعا کنید. نگرانی‌هایی در جامعه و بین مردم برای سلامتی آیت‌الله بروجردی به وجود آمده بود. اخبار مربوط به بیماری ایشان نه تنها حوزه‌های علمیه و علما و مؤمنین را نگران کرده بود، حتی من هم که طلبه‌ی نوجوانی بودم خیلی نگران و ناراحت شدم و در آن زمان احساس می‌کردم وفات آقای بروجردی ضایعه‌ی فوق‌العاده بزرگ و غیرقابل جبرانی

---

۱. درباره‌ی آیت‌الله‌العظمی بروجردی بنگرید به: **مرجعیت در عرصه‌ی اجتماع و سیاست**، به کوشش سیدمحمد حسین منظورالاجداد، شیرازه، ۱۳۷۹، صص ۴۰۳ - ۴۲۵

خواهد بود که بر اثر آن، جامعه‌ی دینی ما کاملاً بی‌سرپرست خواهد شد و جایگزینی برای ایشان نخواهد بود.

دهم فروردین ۱۳۴۰، آیت‌الله بروجردی وفات کردند و جهان تشیع را عزادار نمودند. من یادم نمی‌رود که آن روز، عزای عمومی به معنی واقعی کلمه بود. وقتی به مدرسه آمدیم، شنیدیم که مرحوم آیت‌الله بروجردی وفات کرده است. با شنیدن این خبر، گویی همه‌ی دنیا بر سر ما خراب شد و همه‌ی جهان، ظلمانی گردید. اینکه گفته می‌شود وقتی حضرت ابی‌عبدالله الحسین(ع) شهید شد، جهان تیره و تار و طوفانی شد، به نظر من در مصیبت‌های بزرگ، چنین حالتی اتفاق می‌افتد. ممکن است در طبیعت طوفان نباشد، اما در دل، طوفان به پا می‌شود. گرچه آفتاب طبیعت می‌درخشد، اما جهان در جلوی چشم انسان، تیره و تار است و احساس می‌شود تمام قرص خورشید در حالت کسوف قرار گرفته است. به‌خوبی به یاد دارم که آن روز چقدر غمناک و تیره و تاریک بود. مثل اینکه همه جا را ظلمت گرفته بود، واقعاً مثل اینکه طوفانی بزرگ آمده و همه‌ی متاع زندگی را به غارت برده است. من در آن سنّ نوجوانی چنین احساسی داشتم.

در آن روز بلافاصله تمام مغازه‌ها بسته شد و پرچم‌های سیاه به اهتزاز درآمد. جمعیت به صورت دسته‌های عزادار با نوحه، سینه‌زنی و زنجیرزنی به سمت مساجد در حرکت بودند. واقعاً مثل روز عاشورا غوغایی به‌پا شد. در این باره هر چه بگویم کم گفته‌ام، مردم مثل مادرِ جوان از دست داده بر سر و سینه می‌زدند و با صدای بلند گریه می‌کردند. این هم نشانی از ریشه‌های عمیق فرهنگ دینی و مذهبی در میان مردم است. مردم نسبت به عالمی که احساس می‌کنند در راه خدا و برای خدا فداکاری کرده و از لحاظ معنوی، روحی و دینی مرجع آنهاست، ارزش فراوانی قائل بودند و احترام می‌گذاشتند. این مردم اگر عزیزترین افرادشان را هم از دست می‌دادند، بیش از این عزاداری نمی‌کردند که آن روز برای مرحوم آیت‌الله بروجردی عزاداری کردند.

رحلت آیت‌الله بروجردی برای حوزه و علما خیلی سنگین بود، به گونه‌ای که حس می‌کردیم آیت‌الله بروجردی شخصیتی است که هیچ جایگزینی برای او وجود ندارد و یک شخصیت بی‌بدیل در تاریخ شیعه است. قبل از مرحوم آیت‌الله بروجردی، هیچ مرجعی را به عظمت آن مرحوم از لحاظ نفوذ و وسعت مقلّدین سراغ نداریم. تمام دنیای

شیعه از کویت، پاکستان، عراق، لبنان، سوریه، بحرین، افغانستان، هندوستان، ایران و تا اقصی نقاط جهان که شیعیان در آنجا حضور داشتند، همه مقلّد ایشان بودند. آیت‌الله بروجردی یک مرجع مقتدر در جهان تشیع بود؛ هنوز هم از این نظر، ایشان بی‌بدیل است و بعد از گذشت قریب به پنجاه‌سال از فوت مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی، مرجعی با این وسعت مقلّدین نداریم، مرجعی که تمام دنیای شیعه مقلّد او باشد و او مرجع تقلید یگانه همه شیعیان باشد. قبل از آقای بروجردی هم در تاریخ سراغ نداریم که وسعت نفوذ یک مرجعی، کل جهان تشیع باشد.

این پدیده هم به دلیل ویژگی‌های خاص مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی و هم به دلیل شرایط خاص آن زمان بود. در واقع همه چیز دست به دست هم داده و در مجموع یک چنین شخصیت بزرگی را به وجود آورده بود. از همین نکته می‌توان دریافت که چرا شاه این قدر از مرحوم آیت‌الله بروجردی عصبانی بود، چون بعد از فوت ایشان گفت: یک مقام قدرتمند غیرمسئول مانع کارهای من بود.[۱] رژیم و هیئت حاکمه، خیلی عصبانی بودند که چرا یک عالم دینی این همه نفوذ و قدرت دارد. آن هم بعد از آن همه توطئه و نقشه‌های خائنانه‌ای که رضاخان علیه مذهب و روحانیت به اجرا درآورده بود و دین‌زدایی که محمدرضا شروع کرده بود و آمریکایی‌ها طراح آن بودند. فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی خیلی تکان‌دهنده بود و واقعاً کشور تکان خورد. برای همین شاه می‌خواست مرجعیت شیعه در ایران نباشد و قم دیگر مرکز تشیع محسوب نشود، لذا بلافاصله برای آیت‌الله‌العظمی حکیم ـ رضوان‌الله تعالی علیه ـ تلگراف تسلیت فرستاد تا بدین طریق بتواند مرجعیت را از قم به نجف منتقل کند.

به هرحال، آن روز برای ما روز غمباری بود، بالاخره بعد از یک هفته که همه جا مراسم عزاداری بود و حوزه تقریباً تعطیل و در همه مساجد، مجالس ترحیم، عزاداری، نوحه و سینه‌زنی برقرار بود، به حوزه برگشتیم و درس‌ها شروع شد. مرحوم علامه هم آمد و درس را شروع کرد و در جلسه‌ی اول نکاتی را مطرح کرد که برای ما بسیار جالب توجه بود. چون بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی موضوعی که همه جا مطرح بود، موضوع مرجع تقلید و فرد جایگزین ایشان بود. این بحث همه جا در سطح حوزه‌های

---

۱. کتاب انقلاب سفید

علمیه، مساجد، محافل مذهبی و سراسر ایران مطرح بود. به یاد دارم وقتی مرحوم علامه به جلسه‌ی درس آمد، ابتدا از مرحوم آیت‌الله بروجردی تجلیل کرد و خدمات ایشان را بیان نمود؛ بعد رو به شاگردان کرد و گفت: برای ماه بعد در قم، شهریه طلاب را چه کسی می‌دهد؟ یکی از آنها گفت: آقای گلپایگانی. بعد گفت دیگر چه کسی؟ گفتند: مثلاً آقای شریعتمداری. گفت: پس آقای خمنی (امام‌خمینی) چطور؟ چرا ایشان شهریه نمی‌دهد؟ سپس شروع کرد به تجلیل از امام و اینکه ایشان از دیگران اعلم است و با دیگران از لحاظ علمی قابل مقایسه نیست. بعد گفت: چرا طلبه‌ها نمی‌روند آقای خمنی (امام‌خمینی) را ترویج کنند؟ مگر ایشان رساله ندارد؟ چرا ایشان رساله ندارد و از این بحث‌ها که برای ما بسیار جالب بود.

در چند ماه بعد، یعنی در محرم که طلبه‌های زیادی از قم به سمنان آمده بودند، مرحوم علامه از آنها پرسید که در قم چه کسی شهریه می‌دهد؟ آقای خمینی شهریه می‌دهد یا نه؟ و بار دیگر برای طلبه‌ها صحبت کرد که اصلاً آقای گلپایگانی، آقای شریعتمداری، آقای نجفی، آقای میلانی هیچ کدام در حد آقای خمنی (آقای خمینی) نیستند. ایشان اعلم است. این سخنان برای ما خیلی عجیب بود؛ زیرا آیت‌الله خمینی کمتر زبانزد عامه مردم بود، اما علامه، مرتب از ایشان تجلیل می‌کرد و همواره تب و تاب مرجعیت ایشان را داشت.

تابستان ۱۳۴۰ در راه بود و من نیز در حال تمام‌کردن کتاب جامع‌المقدمات بودم و به صمدیه رسیده بودم. بخش‌های دیگر این کتاب را یا مباحثه کرده و یا در درس آنها شرکت کرده بودم. به این ترتیب خودم را آماده می‌کردم تا به حوزه‌ی بزرگ‌تری بروم و به تحصیلات خود ادامه دهم. با پدرم این مسئله را مطرح کردم و گفتم که: علاقه‌مندم سال تحصیلی آینده، به مشهد یا قم بروم. پدرم گفت: من هم نظرم همین است که شما به قم بروید و آنجا ادامه‌ی تحصیل دهید.

همان‌طور که اشاره کرده بودم، در روستای ما مدتی بود که طلبگی یک دوره‌ی فترت را می‌گذراند، در طول حدود بیست سال کسی برای تحصیل علوم دینی به حوزه‌ای نرفته بود، حتی در سمنان هم تقریباً همین وضع حاکم بود و فقط آقای شیخ محمدتقی نصیری به حوزه‌ی علمیه‌مشهد و سپس به حوزه‌ی علمیه‌ی قم برای تحصیل علوم دینی رفته بود.

شاید از دوره‌ی رضاخان، دیگر کسی دنبال طلبگی نرفته بود. در سرخه، اولین افرادی که درس طلبگی را شروع کردند ـ قبل از من ـ یعنی پیش از سال ۱۳۳۹، برادران اختری بودند. پدر آقایان اختری، آقای شیخ محمدحسین اختری ابتدا در سرخه سکونت داشت و در آن اواخر در سمنان اقامت گزیده بود. ایشان اهل منبر بود و در درس مرحوم علامه شرکت می‌کرد و در مسجدی نیز امام جماعت بود. به هرحال در آن مقطع، اولین طلبه از سرخه آقای شیخ عباسعلی اختری بود که الآن از علمای تهران است* بعد از او برادرش، شیخ علی‌اصغر اختری و سپس آقای شیخ محمدحسن اختری طلبه شدند و بعد از ایشان، بنده طلبه شدم.

آیت‌الله زیارتی

در نقل خاطرات سال اول تحصیلات حوزوی در سمنان، جا دارد به مورد دیگری اشاره کنم. در سنگسر سمنان (مهدی‌شهر فعلی) عالمی بود به نام آقای زیارتی؛ پدر آقای سیدحمید زیارتی (معروف به سیدحمید روحانی). مرحوم آقای زیارتی عالم بسیار وارسته‌ای بود و ویژگی‌های خاص خودش را داشت. ایشان در بخش سنگسر سمنان ساکن بود و من چند بار وی را از نزدیک دیده بودم، زیرا مرحوم حاج اسماعیل خوشبخت دوستان زیادی در سنگسر داشت و من چند نوبت با ایشان به سنگسر رفته بودم و در مسجد آقای زیارتی در نماز جماعت وی شرکت کرده بودم.

آقای زیارتی منبر می‌رفت و به زبان سنگسری صحبت می‌کرد. یکی از عجایب منطقه‌ی ما این است که روستاها و شهرهای منطقه، دارای گویش‌های کاملاً متفاوتی هستند. گویش مردم سمنان با گویش روستاهای اطراف آن کاملاً متفاوت است. گرچه گویش سمنانی، نوعی فارسی است، ولی فارسی قدیم آمیخته با بعضی از لغات کردی، لری، گیلکی و عربی. البته نمی‌دانم در منطقه «قومس»[1] این اختلاف گویش از کجا نشأت گرفته و چرا این قدر تفاوت گویش در منطقه وجود دارد، که این خود یکی از

---

* ایشان نماینده‌ی مردم تهران در دوره‌ی هفتم مجلس شورای اسلامی بود و فعلاً امام‌جماعت مسجد جامع خیابان جمهوری اسلامی تهران می‌باشد.

۱. قومِس، نام ناحیه‌ی وسیعی واقع در جنوب کوه‌های مازندران، در بین ری و نیشابور است. شهر مشهور آن دامغان است و گروهی نیز سمنان را جزو آن به شمار می‌آورند. (بنگرید به: **لغت‌نامه‌ی دهخدا**، ج ۱۲)

عجایب زبان‌شناسی است. تفاوت آن قدر زیاد است که اگر دو نفر به گویش سرخه‌ای با هم صحبت کنند، یک سمنانی نمی‌فهمد. اگر سنگسری‌ها با هم صحبت کنند، باز برای سمنانی‌ها قابل فهم نیست. البته مردم شهمیرزاد کاملاً گیلکی صحبت می‌کنند. گویش روستاهای اطراف سرخه نیز کاملاً متفاوت است. شاید گویش سرخه‌ای، سخت‌ترین گویش در این منطقه باشد. معمولاً مردم سرخه بقیه‌ی گویش‌های منطقه، یعنی گویش سمنانی، سنگسری، شهمیرزادی و سایر گویش‌ها را می‌فهمند، ولی برعکس، مردم بقیه‌ی مناطق، گویش سرخه‌ای را نمی‌فهمند.

به هرحال مرحوم زیارتی سنگسری صحبت می‌کرد که برای من مفهوم بود. ایشان در سخنرانی سبک خاصی داشت. مثلاً در آغاز منبر می‌گفت: یک حمد و قل هوالله برای پیغمبر(ص) بخوانید. همه مردم شروع می‌کردند به خواندن حمد و سوره. بعد می‌گفت: یک حمد و قل هوالله برای حضرت علی(ع). بعد، یک حمد و قل هوالله برای فاطمه زهرا(س) و همین طور برای همه‌ی ائمه(ع) که حدود یک ربع ساعت طول می‌کشید تا مردم حمد و قل هوالله‌ها را بخوانند. بعد برای علما و اموات و... هم یک حمد و قل هوالله می‌خواندند، سپس شروع به بحث می‌کرد. وی مردی مهذب، متقی، معتقد و بسیار با اخلاص بود. از سلیقه‌ی خاص خود برخوردار بود و مریدهای بسیار سفت و سختی هم داشت.

مرحوم خوشبخت، جزو مریدان آقای زیارتی بود. آقای زیارتی دو همسر داشت. یک همسرش در سنگسر و همسر دیگرش در سمنان سکونت داشت؛ بنابراین معمولاً پنجشنبه و جمعه به منزل سمنان می‌آمد و بقیه‌ی هفته را هم در سنگسر بود. آقای خوشبخت به من گفت: که خوب است شما روزهای پنج‌شنبه و جمعه، خدمت آقای زیارتی درس بخوانید. من هم استقبال کردم، چون پنج‌شنبه و جمعه حوزه‌ها تعطیل بود؛ بنابراین یک روز پنج‌شنبه، به اتفاق آقای خوشبخت، خدمت آقای زیارتی رسیدیم. پس از احوالپرسی، مرحوم آقای خوشبخت وضع درسی من را توضیح داد و گفت که ایشان در حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان تحصیل می‌کند و می‌خواهد دو روز آخر هفته خدمت شما درس بخواند. من هم در ادامه‌ی سخنان آقای خوشبخت، حرف‌هایی زدم و برای استفاده از محضر ایشان اظهار علاقه کردم. در این بین، چای آوردند. وقتی چای را

نوشیدیم، آقای زیارتی به ما گفت: چرا بعد از خوردن چای نگفتید «سلام‌الله علی الحسین»؟ من گفتم: ما هیچ وقت بعد از چای این جمله را نمی‌گوییم؛ زیرا مرسوم است بعد از خوردن آب این جمله گفته شود. ایشان گفت: خیر، هر نوشیدنی که می‌خورید، باید بگویید «سلام‌الله علی الحسین».

بعد به من گفت: الآن پیش چه کسی و چه درسی می‌خوانی؟ گفتم: کتاب صرف میر را خدمت آقای نجات و کتاب عوامل فی‌النحو را خدمت آقای محقق می‌خوانم. گفت: محقِّق یا محقَّق؟ گفتم آقای محقَّق. گفت چرا محقَّق؟ چرا محقِّق نباشد؟ بعد شروع کرد با من بحث کردن. بعد گفت: تو که صرف میر می‌خوانی، اولِ صرف میر آمده که کلمه یا اسم است یا فعل و یا حرف و در حاشیه کتاب صرف میر نوشته شده است، اینکه گفته‌اند در حرف تصرف نیست، این مصادره به مطلوب است. مصادره‌ی به مطلوب یعنی چه؟ برای من که فقط چند ماه بود درس حوزوی را شروع کرده بودم، این‌گونه سؤالات سنگین بود. چون معنی مصادره‌ی به مطلوب را نمی‌دانستم. گفتم: نمی‌دانم. گفت: پس تو صرف میر را درست نخوانده‌ای. من گفتم: من آمده‌ام پیش شما که صرف میر را درست بخوانم. گفت: نه، شما چون از اول درست درس نخوانده‌ای، نمی‌توانی شاگرد من باشی. هر چه اصرار کردیم، پاسخ ایشان منفی بود. من از شیوه‌ی برخورد ایشان در آن جلسه خیلی ناراحت شدم. البته بعد اشاره می‌کنم که در دوران انقلاب چند بار با دوستان خدمت ایشان رفتیم و یک بار هم بحث‌های پرحرارتی با ایشان داشتیم. این موضوع مربوط به چند سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی است که به موقع به آن اشاره خواهم کرد.

به هرحال برای من که به مرحوم آقای زیارتی علاقه‌مند بودم و چند بار پای منبر ایشان رفته و می‌دانستم عالم مهذب و بااخلاصی است، آن برخورد گران آمد و اثر بدی در روحیه‌ی من گذاشت. مدت‌ها این حادثه ذهن من را مشغول کرده بود که چرا ایشان این‌گونه واکنش نشان داد؟ مگر با طلبه‌ای که سال‌های آغاز طلبگی اوست، این چنین برخورد می‌کنند؟ نحوه‌ی سلوک ایشان برای من سنگین و غیرقابل تحمل بود و همین نحوه‌ی برخورد باعث شد که نتوانم از محضر ایشان استفاده کنم.

یک روز کوه‌پیمایی

در یکی از سفرهایم به سنگسر، حادثه‌ای برای من رخ داد که مناسب است به آن اشاره کنم. یک بار که با آقای خوشبخت به سنگسر رفته بودیم، در خانه‌ی یکی از دوستان آقای خوشبخت به نام آقای هاشمی میهمان بودیم. او چند پسر جوان داشت. من با پسر آقای هاشمی که هم‌سنّ و سال من بود و چند جوان دیگر از همسایه‌های ایشان به کوه رفتیم. سنگسر یک منطقه‌ی کوهستانی، ولی منطقه‌ی ماکویری است و لذا تجربه‌ای در زمینه‌ی کوه‌پیمایی نداشتم. بالای کوهی رفتیم و در موقع غروب خواستیم برگردیم. من با نحوه‌ی پایین آمدن از کوه آشنا نبودم و نمی‌دانستم پایین آمدن از کوه همراه با دویدن چقدر خطرناک است و به فرض اگر لازم باشد، باید به سمت چپ و راست حرکت کرد، نه اینکه مستقیم به سمت پایین دوید. در بازگشت، آنها با حالت دویدن پایین می‌آمدند، من هم به پیروی از آنان شروع به دویدن کردم که ناگهان از کوه جدا و به پایین پرت شدم. ارتفاع زیاد و حدود ده، بیست متر بود. خوشبختانه من چند متر پایین‌تر در قسمتی از کوه که پله‌ای می‌شد با زمین برخورد کرده و متوقف شدم؛ در واقع در منطقه‌ای بین دره و قله. چون ارتفاع زیاد بود، یادم هست وقتی از کوه جدا شدم، احساس کردم که قلبم از بدنم کنده شده است. با کف دست‌ها و زانو و صورت با زمین برخورد کردم. خوشبختانه با اینکه کوه سنگی بود، منطقه‌ای که به زمین خوردم، خاکی بود. اگر سنگی می‌بود، می‌توانست بسیار خطرناک باشد. همچنین اگر با سر به زمین می‌خوردم، مرگم حتمی بود. پوست زانوها و دست‌هایم کنده شده و لب پایینم نیز چاک خورده و پاره شده بود که هنوز آثار آن در پشت لب پایین من باقی است. بیهوش شدم و نفهمیدم چطور من را پایین آوردند و به بیمارستان رساندند. وقتی به هوش آمدم دیدم آقای خوشبخت، خانمش، آقای هاشمی و سایر دوستان، دور تخت جمع شده و همه نگران و ناراحت‌اند. بحمدالله حادثه به خیر گذشت، ولی در مجموع حادثه‌ی تلخی بود که می‌توانست عواقب بسیار خطرناک‌تری داشته باشد.

عزیمت به قم

بعد از مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی و به‌ویژه بعد از وفات آیت‌الله

سیدعبدالهادی شیرازی،[1] مردم سرخه عمدتاً مقلّد آیت‌الله گلپایگانی شدند. البته در سمنان هم شاید مرحوم آیت‌الله گلپایگانی بیش از دیگران مقلّد داشت. گرچه در شهر سمنان، مرحوم آقای حکیم و مرحوم علامه هم مقلّد داشتند، اما اهالی شاهرود، بیشتر از مرحوم آیت‌الله شاهرودی[2] تقلید می‌کردند و در سرخه بیشتر مردم مقلّد آیت‌الله گلپایگانی بودند. پدرم که در زمان آیت‌الله‌العظمی بروجردی از طرف ایشان وکالت داشت، بعد از آیت‌الله بروجردی به بیت آیت‌الله گلپایگانی رفت‌وآمد پیدا کرد. در واقع، ایامی که من در سمنان مشغول تحصیل بودم، ایشان با منزل آیت‌الله گلپایگانی رفت و آمد داشت و سهم امام را به دفتر ایشان تحویل می‌داد. از این رو پدرم با دفتر آیت‌الله گلپایگانی تماس داشت و مرتب خدمت ایشان می‌رسید.

پدرم در اوایل شهریور ماه ۱۳۴۰ به من گفت که آماده شو تا چند روز دیگر به قم برویم. پدر و مادرم وسایلی را برایم فراهم کردند که به همراه خودم به قم ببرم. لوازم زندگی من یک تشک، لحاف، مقداری لباس و ظروف و کتاب بود که همه‌ی آنها را در یک چادرشب بستم و آماده حرکت شدم.

وقتی من طلبه شدم و تصمیم گرفتم به قم بروم، همه‌ی اقوام ما به‌خصوص اقوام مادری با این تصمیم خیلی موافق نبودند و گاهی با من بحث می‌کردند که من را از رفتن به قم منصرف کنند. در این میان، مادرم گرچه حرفی نمی‌زد، اما او هم خیلی تمایل نداشت، البته هیچ وقت به من نگفت که این راه را انتخاب نکنم. پدرم و برخی از اقوام، من را به این امر تشویق می‌کردند و من هم شخصاً علاقه‌مند بودم.

---

۱. آیة‌الله سیدعبدالهادی شیرازی (۱۳۴۲-۱۲۶۷ش)، مرجع تقلید و فقیه اصولی، در سامرا به دنیا آمد. در ۱۲۸۷ش به نجف رفت و در فقه و اصول نزد شیخ محمدکاظم خراسانی و شریعت اصفهانی و در حکمت، نزد میرزا محمدباقر اصطهباناتی شاگردی کرد. بعد از وفات آیة‌الله بروجردی، یکی از مراجع تقلید مطرح به حساب می‌آمد. در نجف وفات یافت و در همان جا دفن شد. او به فارسی و عربی شعر می‌سرود و اشعاری فصیح دارد. (بنگرید به: محمد شریف رازی، **گنجینه‌ی دانشمندان**، ج ۱، تهران، اسلامیه، صص ۲۷۵- ۲۷۷)

۲. آیت‌الله سیدمحمود شاهرودی در سال ۱۲۸۱ش در اطراف شاهرود متولد شد. در سال ۱۲۸۹، وارد نجف شد و از محضر اساتیدی چون آخوند خراسانی، حاج آقا ضیاءالدین عراقی و میرزای نائینی بهره برد. هم‌زمان با حوادث خرداد ۱۳۴۲ در ایران، وی با ارسال تلگراف‌های متعدد به ایران، ضمن محکوم کردن رژیم پهلوی، رهنمودهای لازم را به مردم و دانشوران ارائه کرد. آیت‌الله شاهرودی در ۱۵ شهریور ۱۳۵۲ بدرود حیات گفت و در نجف اشرف به خاک سپرده شد. (**گلشن ابرار**، ص ۵۵)

به هرحال در سرخه با همه‌ی اقوام خداحافظی کردم و با پدرم به سمت تهران حرکت کردیم. به یاد دارم لحظاتی که به شمس‌العماره رسیده بودیم، بلیط اتوبوس خریده و در انتظار حرکت اتوبوس نشسته بودیم. منظره‌ی گاراژ ترانسپورت و منظره‌ی سالن انتظار و اتوبوسی راکه سوار آن شدیم، نیز به خاطر دارم. بالاخره اتوبوس راه افتاد و به سمت قم حرکت کرد. در سال‌های ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ که یکی، دو بار به قم رفته بودیم، بخشی از جاده خاکی بود و کارگران مشغول آسفالت بودند، ولی این بار که به قم می‌رفتیم، جاده آسفالت شده بود. البته در سال ۱۳۴۰، جاده‌ی تهران به سمنان کاملاً خاکی بود. آن جاده‌ی خاکی هم ماجراهای خودش را داشت. من در دوران کودکی یک‌بار دو دندان جلوی خودم را به دلیل دست‌انداز همین جاده خاکی از دست دادم. جاده خیلی بدی بود و مشکلات فراوانی داشت.

وقتی به قم رسیدیم به مسافرخانه‌ای در خیابان آستانه رفتیم و شب در آنجا خوابیدیم و صبح با پدرم به بازار رفتیم و مقداری گوشت، حبوبات، سیب‌زمینی و پیاز خریدیم. در مسافرخانه بودیم که پدرم گفت: بیا تا درست کردن آبگوشت را به تو یاد بدهم. در واقع، اولین درس آشپزی را پدرم به من داد که آبگوشت را چگونه درست می‌کنند؛ چون تا آن زمان هیچ غذایی درست نکرده بودم. در دوران کودکی، مادرم غذا درست می‌کرد، آن یک سال هم در سمنان منزل مرحوم خوشبخت میهمان بودم و خانم ایشان کارها را انجام می‌داد. بنابراین اولین بار بود که حس می‌کردم باید یاد بگیرم که چطور غذا درست کنم و چگونه بتوانم خودم زندگی‌ام را اداره کنم. پدرم به من گفت اول باید گوشت را زیر شیر آب بشویی و سپس با زردچوبه، فلفل، نمک و پیاز در قابلمه بگذاری. سپس $\frac{۲}{۳}$ قابلمه را آب می‌ریزی و می‌گذاری روی چراغ (سه فتیله‌ای) که جوش بیاید. وقتی جوش آمد کفِ قهوه‌ای روی سطح آب قابلمه را با قاشق می‌گیری و سپس نخود و لوبیا را به آن اضافه می‌کنی و گوجه و سیب‌زمینی را هم آماده می‌کنی و یک ساعت مانده به خوردن غذا، آنها را داخل قابلمه می‌ریزی. احساس کردم درست کردن آبگوشت بسیار ساده است و همین‌طور هم بود. البته روز بعد پدرم پختن کته و خورشت قیمه را به من یاد داد که چگونه برنج را بشویم و بگذارم یکی دو ساعت با نمک خیس بخورد و سپس چه مقدار در قابلمه آب بریزم و روی چراغ بگذارم و چه مقدار منتظر

بمانم تا کته آماده شود. به این ترتیب در دو جلسه‌ی نیم‌ساعتی درس آشپزی، پختن آبگوشت و درست کردن کته و خورشت قیمه را آموختم.

وقتی وارد قم شدیم، من سیزده ساله بودم و از لحاظ جسمی ضعیف، لاغر و کوچک با قدی متوسط، شاید از لحاظ جسمی بیشتر به یک نوجوان یازده ساله شبیه بودم. به هرحال آن روز صبح، پس از آموختن درس آشپزی، برای دیدن آقایان اختری‌ها و یکی دو نفر دیگر از دوستان، با پدرم از مسافرخانه بیرون رفتیم و پس از دیدار با آنها به منزل آیت‌الله گلپایگانی رفتیم. آقایان اختری در مدرسه‌ای بودند که آن مدرسه متعلق به آیت‌الله گلپایگانی بود. این مدرسه واقع در خیابان تهران، کوچه‌ی منوچهری بود و به «مدرسه‌ی علوی» شهرت داشت. اکثر مدارس دینی به حرم نزدیک بودند، ولی این مدرسه یک مقدار با حرم مطهر فاصله داشت. البته آقایان اختری هم تازه به این مدرسه آمده بودند. در سال قبل، آنها در مدرسه‌ی «جانی خان» بودند که در پایین شهر قم بود. به همین دلیل، پدرم علاقه داشت که من هم در مدرسه‌ی علوی، معروف به مدرسه‌ی آیت‌الله گلپایگانی باشم.

به‌هرحال، به همراه پدرم به منزل آیت‌الله گلپایگانی رفتیم و خدمت ایشان رسیدیم. ابتدا پدرم مقداری سهم امام داشت که تقدیم کرد. بعد موضوع تحصیل من را مطرح کرد و گفت: ایشان را هم آورده‌ام که درس طلبگی را در اینجا ادامه دهد، یک سال در حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان درس خوانده است. آیت‌الله گلپایگانی از وضع درسی من سؤال کرد که به آن پاسخ دادم. آیت‌الله گلپایگانی گفت: ایشان نباید در قم بماند؛ و باید به همان حوزه‌ی سمنان برگردد و چند سال دیگر درس بخواند و بعد به قم بیاید، زیرا سنّ ایشان برای ماندن در قم مناسب نیست. این جملات برای من بسیار تلخ بود. خیلی ناراحت شدم از اینکه آیت‌الله گلپایگانی می‌گوید کوچک هستم و نباید در قم بمانم! البته آیت‌الله گلپایگانی مصالحی در ذهنش بود که من آن وقت، آنها را درک نمی‌کردم. پدرم دو مرتبه اصرار کرد که ایشان علاقه‌مند است در قم ادامه‌ی تحصیل بدهد و حوزه‌ی سمنان خیلی مناسب نیست. مرحوم آیت‌الله گلپایگانی فرمود: نه، ایشان در قم نباید بماند، نه فقط در مدرسه‌ی ما، بلکه هر مدرسه‌ای که باشد، مصلحت نیست. فعلاً ایشان برگردند به همان سمنان و چند سال دیگر به قم بیایند. پدرم گفت: آخر ایشان اقوامی هم اینجا دارد

و اسم آقایان اختری را برد. البته من با آقایان اختری نسبتی نداشتم، هرچند اگر در یک روستا به چند نسل قبل برگردیم، به صورتی همه با هم نسبتی دارند. به هرحال، پدرم گفت: ایشان اقوامی اینجا دارد و اینها طلبه هستند و در مدرسه‌ی شما تحصیل می‌کنند. آیت‌الله گلپایگانی گفتند: اگر این‌طور باشد و آنها مسئولیت ایشان را بپذیرند، بحث دیگری است. در مورد آقایان اختری سؤال کردند و پدرم توضیح داد. سپس گفتند: پس آنها باید مسئولیت ایشان را بپذیرند و مواظب وی باشند و بر کارهایش نظارت کنند. ایشان نوجوان است و باید از وی مراقبت شود. بعد فرمود شب بیایید نماز و بعد از نماز با آقای خاکی صحبت کنید. آقای خاکی یکی از فضلایی بود که در دفتر آیت‌الله گلپایگانی کار می‌کرد و مسئولیت مدرسه را هم بر عهده داشت.

شب به نماز آیت‌الله گلپایگانی رفتیم، ایشان در مسجد حسین‌آباد، واقع در بازار قم نماز می‌خواندند. تابستان بود و در پشت‌بام، نماز اقامه می‌شد. نماز که تمام شد، با پدرم خدمت آیت‌الله گلپایگانی رسیدیم، ایشان آقای خاکی را صدا زد و گفت: با شرط تعهد آقایان اختری، به ایشان در مدرسه حجره‌ای بدهید. آقای خاکی که آقایان اختری را می‌شناخت و با پدرم هم آشنا بود، گفت: فردا صبح به مدرسه بیاید، من هم می‌آیم تا مسئله‌ی حجره را حل کنیم. آن شب برای اینکه مسئله‌ی اقامت من در مدرسه‌ی آیت‌الله گلپایگانی حل شده بود، بسیار خوشحال بودم.

فصل سوم

ورود به مدرسه‌ی آیت‌الله گلپایگانی

مرجعیت پس از آیت‌الله بروجردی

در تابستان ۱۳۴۰، وارد حوزه‌ی علمیه‌ی قم شدم. فضای حوزه در آن هنگام، فضای خاصی بود. از یک طرف حوزه‌ی علمیه‌ی قم به سبب از دست دادن مرجع بزرگی چون آیت‌الله‌العظمی بروجردی احساس خلأ می‌کرد و از طرف دیگر، مراجع متعددی مسئولیت اداره‌ی حوزه‌ی علمیه‌ی قم را به عهده گرفته بودند. بحثی هم که برای اولین بار احتمالاً در حوزه‌ها و در میان مردم متدین مطرح شده بود و رنگ و بوی سیاسی داشت، این بود که آیا مرجعیت در قم خواهد ماند یا به نجف منتقل می‌شود. شاید این بحث در گذشته، هیچ وقت به عنوان یک بحث سیاسی میان علما و مراجع و خبرگانی که مراجع را معرفی می‌کردند، مطرح نبود. مردم همیشه به دنبال اعلم و اتقی بودند، از این رو در میان علمایی که در مظان مرجعیت بودند، هر کس که دانش و تقوایش بیشتر بود، به عنوان مرجع تقلید و مرجع دینی و فتوایی مردم معرفی می‌شد.

رژیم شاه، بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی، تلگرام تسلیت را به آیت‌الله حکیم مخابره کرد. تلاش رژیم در آن زمان این بود که مرجعیت به نجف منتقل شود. این مسئله را علما و مراجع و فضلا و مردم به شکل محسوسی لمس می‌کردند. مرحوم آیت‌الله حکیم از نظر مقام علمی و تقوایی یکی از مراجع بزرگ بود و تنها مرجعی به شمار می‌رفت که در زمان حیات مرحوم آیت‌الله بروجردی، عنوان مرجعیت برای بخشی از مردم عراق را داشت. در حالی که سایر مراجع و علما در آن زمان تقریباً مقلّدی نداشتند، ولی آیت‌الله حکیم مورد احترام مردم عراق بود و جایگاه ویژه‌ای در حوزه‌ی علمیه‌ی نجف داشت، بنابراین در مقام و عظمت و جایگاه علمی و اجتماعی ایشان جای هیچ تردیدی نبود، اما همین که شاه به او تلگرام تسلیت مخابره کرد، برای علما و متدینین این بحث مطرح شد که دلیل اصلی این عمل چه بوده است و رژیم چه هدفی را دنبال

می‌کند. روشن بود که شاه هیچ توجه خاص و ارادتی به آیت‌الله حکیم نداشت و تماس خاص و رابطه مخصوصی هم بین آنها نبود، تنها چیزی که مدّ نظر رژیم بود، این بود که مرجعیت در قم نباشد و به نجف منتقل شود؛ البته در میان علمای نجف زمینه‌ی مرجعیت آقای حکیم از دیگران بیشتر بود.

این گونه بحث‌ها برای اولین بار در حوزه‌های علمیه مطرح می‌شد و تا آن زمان هیچ‌وقت این بحث به این صورت مطرح نشده بود که مرجعیت در قم باشد یا در نجف و اینکه آثار سیاسی ـ اجتماعی آن چیست و برای کیان تشیع چه تأثیری در برخواهد داشت. در آن مقطع، در فضای حوزه‌ی علمیه‌ی قم این بحث به صورت یک بحث بسیار جدی مطرح شده بود.

علی‌رغم همه‌ی این بحث‌ها، می‌توانیم بگوییم که مرحوم آیت‌الله سیدعبدالهادی شیرازی که از علمای نجف و از مراجع بود و ضمناً نابینا و اعمی بود، بیش از دیگران مورد توجه قرارگرفت و در قم، نجف و سایر شهرستان‌ها و حوزه‌ها و در میان بسیاری از علما و فضلا به عنوان فرد اعلم مطرح شد. از طرفی در سمنان هم برخی از علما برای مرحوم آقای سیدعبدالهادی شیرازی تبلیغ و او را بعد از آیت‌الله بروجردی به عنوان مرجع، معرفی کردند. البته دوران مرجعیت آیت‌الله سیدعبدالهادی شیرازی بسیار کوتاه بود؛ زیرا پس از چندی رحلت نمود و مقلّدان ایشان عمدتاً به مراجعی که در قم بودند، مراجعه کردند.

بنابراین یکی از مباحث پردامنه بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی، بحث مرجعیت بود. هر جا که می‌رفتیم این بحث مطرح بود که چه کسی اعلم است؟ چون مراجع متعددی در قم بودند، خود این تکاپو و رفت و آمدها و تحرک بیت مراجع، برای ما که آغاز طلبگی‌مان بود، جلوه‌ی خاص و زیبایی داشت. برای مثال در اعیاد، به دیدن همه‌ی مراجع می‌رفتیم و در وفیات در مجالس روضه که در بیوت مراجع برقرار بود، شرکت می‌کردیم. هر گروهی از طلبه‌ها و حتی فضلا، یکی از مراجع را اعلم معرفی می‌کردند. ما هم در آن مقطع از همه‌ی علما و فضلا، راجع به مجتهد اعلم سؤال می‌کردیم.

گاهی هم از افرادی سؤال می‌کردیم که قاعدتاً نمی‌بایست از آنها در این باره پرسش

می‌کردیم، برای مثال یک روز بعد از نماز صبح از آیت‌الله گلپایگانی که در مسجد بالاسر اقامه‌ی نماز می‌نمود، در مسیر راه ـ چون ایشان معمولاً از صحن حضرت معصومه تا منزل را پیاده می‌رفت ـ سؤال کردم شما چه کسی را اعلم می‌دانید؟ آیت‌الله گلپایگانی در پاسخ به من فرمودند: باید از خُبره سؤال کنید که اعلم کیست؟ من مجدداً گفتم: کسی را جز حضرتعالی نمی‌شناسم، شما چه کسی را اعلم می‌دانید؟ ایشان دو مرتبه فرمود، باید از خبره سؤال کنید.

شب دیگری، بعد از نماز مغرب و عشای مرحوم آیت‌الله اراکی در مدرسه‌ی فیضیه، خدمت ایشان رفتم و از وی سؤال کردم به نظر جنابعالی اعلم کیست؟ ایشان فرمود، معلوم است. من مجدداً سؤال کردم که برای من معلوم نیست، حضرتعالی بفرمایید چه کسی اعلم است؟ ایشان فرمود وقتی خورشید در آسمان است، من بگویم خورشید در آسمان است. خوب این معلوم است و دیگر سؤال ندارد. البته حق با آنها بود، سؤال از مراجع بزرگی مثل آیت‌الله گلپایگانی و آیت‌الله اراکی خیلی مناسب نبود.

شبی هم از مرحوم آیت‌الله زنجانی که در صحن عتیق حضرت معصومه(س)، نماز مغرب و عشا را اقامه می‌کرد، بعد از نماز، راجع به «اعلم» سؤال کردم. در پاسخ فرمودند: آقایان گلپایگانی، خوانساری، شریعتمداری و مرعشی نجفی. من سؤال کردم: در میان اینها، کدام یک اعلم هستند؟ ایشان دو مرتبه اسامی همه‌ی آنها را تکرار کرد. در آن سال (۱۳۴۰) نام آیت‌الله خمینی به عنوان مرجع تقلید، خیلی مطرح نبود و بیشتر، شاگردان ایشان، وی را اعلم می‌دانستند. یادم هست از مرحوم آیت‌الله مشکینی[1] در همان ایام راجع به «اعلم» سؤال کردم، ایشان اسامی مراجع معروف را به جز آقای مرعشی نجفی برشمرد و گفت: از یکی از این آقایان تقلید کنید. مرحوم آیت‌الله ستوده

---

۱. مرحوم آیت‌الله میرزاعلی مشکینی، در سال ۱۳۰۰ش در یکی از روستاهای مشکین‌شهر متولد شد. پس از تحصیلات ابتدایی به قم آمد و در محضر علمای بزرگی چون آیت‌الله بروجردی و امام‌خمینی تلمذ نمود. بعد از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بارها مورد آزار و ستم رژیم قرارگرفت. او همواره از اساتید اخلاق حوزه به شمار رفته و به زهد و تقوی اشتهار داشتند. وی در تنظیم لایحه اصلاحات ارضی بعد از پیروزی انقلاب نقش داشت و ریاست مجلس خبرگان رهبری را به عهده داشتند. (یاران امام به روایت اسناد ساواک، **آیت‌الله شهید محمدرضا سعیدی، پیشین**، ص ۲۹۵)

نظرشان بیشتر به آیت‌الله خوانساری و آیت‌الله گلپایگانی بود. به هرحال در آن ایام، به هر مدرِّس معروفی که می‌رسیدیم، سؤال اول این بود: «چه کسی اعلم است؟» خود این سؤال و جواب‌ها، هیجان خاصی را در حوزه به وجود آورده بود و برای ما که در ابتدای طلبگی بودیم، بسیار جالب بود.

قبل از اینکه وارد بحث مربوط به درس و مدرسه‌ی خود شوم، همین جا اشاره کنم که وقتی وارد قم شدم، بسیار مشتاق بودم و لحظه‌شماری می‌کردم که زودتر حضرت امام را زیارت کنم. به دلیل اینکه در سمنان مرحوم آیت‌الله حائری سمنانی، بارها و بارها بر این نکته تأکید کرده بود که بالاترین شخصیت علمی قم، آقای خمینی است. روزهای اولیه‌ی ورود به قم، وقتی از فضلا و مدرسین می‌پرسیدیم که چه کسی اعلم است؟ کمتر از امام به عنوان مرجع تقلید، نام برده می‌شد. از این رو خودمان از بزرگان حوزه می‌پرسیدیم که نظر شما راجع به آقای خمینی چیست؟ من قلباً خیلی تمایل داشتم که ایشان به عنوان اعلم و مرجع، معرفی شود. البته شاگردان ایشان و برخی از فضلا از همان اول به امام توجه داشتند، ولی معروفیت امام کمتر از دیگر مراجع بود. در آن زمان بیشتر آیت‌الله گلپایگانی، آیت‌الله مرعشی نجفی و آقای شریعتمداری معروف بودند. مرحوم آیت‌الله نجفی مُهرِ نان طلبه‌ها را می‌داد و آن دو نفر هم شهریه طلاب را پرداخت می‌کردند. افراد دیگری هم به عنوان مرجع مطرح بودند، آیت‌الله خوانساری که در تهران بود، و آیت‌الله میلانی که در مشهد سکونت داشت، از آن جمله‌اند. در نجف هم آقایان حکیم، خویی و شاهرودی خیلی معروف بودند. البته تا زمانی که مرحوم آیت‌الله سیدعبدالهادی شیرازی زنده بود، وی معروفیت بیشتری از دیگران داشت.

اولین دیدار با امام (ره)

تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌کند، اولین مناسبتی که من توانستم امام را زیارت کنم، در روز میلاد حضرت صدیقه طاهره، حضرت فاطمه(س) (در سال ۱۳۴۰) بود. در روزهای میلاد، معمولاً طلبه‌ها برای دیدن مراجع به منزل آنها می‌رفتند. بالطبع با دوستان به محله‌ی یخچال قاضی که منزل حضرت امام در آنجا بود، رفتیم. در محل سکونت امام، دو باب منزل درکنار هم قرار داشت. در آن موقع، خانه‌ی دست چپی

(جنوبی) بیرونی ایشان بود؛ که بعداً خانه دست راستی (شمالی) نیز به آن اضافه شد. ظاهراً در همان زمان، منزل شمالی هم متعلق به امام بود و بعدها که رفت و آمدها به منزل امام زیاد شد، ایشان آن را جزو بیرونی منزل خود قرار دادند. منزل جنوبی از یک حیاط بسیار کوچک، یک زیرزمین، بالکن و دو اتاق تشکیل شده بود. من وقتی وارد منزل امام شدم و ایشان را زیارت کردم، خیلی خوشحال شدم؛ چون بیش از یک سال بود که مشتاق دیدار ایشان بودم. امام خیلی جذاب و با ابهت، اما خیلی کم‌حرف بود. من منظره‌ی اولین دیدار را به خوبی به یاد دارم که دست ایشان را بوسیدم و حدود یک ربع ساعت در آن اتاق روبه‌روی امام نشسته بودم. چند نفر از دوستانم که با هم به خانه‌ی امام رفته بودیم، عجله داشتند تا به خانه‌ی دیگر مراجع برویم، ولی من علاقه‌مند بودم هر چه بیشتر آنجا بنشینیم تا امام را بیشتر ببینیم. ابهت، رفتار و نحوه‌ی سلوکش بسیار آموزنده بود، مخصوصاً به دلیل عشق و محبتی که از گذشته به دلیل تعریف‌های مرحوم علامه حائری به ایشان داشتم، برای من بسیار جالب توجه بود. یادم هست که بعد از منزل امام، به منزل علامه طباطبایی[1] صاحب تفسیر المیزان رفتیم. زیارت ایشان هم برای من بسیار جالب بود؛ زیرا بخشی از تفسیرالمیزان و مصاحبه‌ی هانری کربن با ایشان را خوانده بودم و کم و بیش با شخصیت وی آشنایی داشتم و می‌دانستم ایشان مفسّر و فیلسوف بزرگ و عالیقدری است.

وضعیت معیشتی من در قم

پیش از این اشاره کردم، وقتی با پدرم به قم مشرّف شدیم، اولین مسئله برای من این بود که اقامت من در کدام مدرسه باشد. پدرم به مرحوم آیت‌الله گلپایگانی علاقه‌مند بود، چون مردم سرخه بعد از فوت آیت‌الله بروجردی، مقلّد ایشان شده بودند و پدرم وکیل ایشان در سرخه بود، لذا وجوهات شرعیه‌ای را که مردم می‌دادند، هر از گاهی در قم تحویل دفتر ایشان می‌داد. افزون بر این با برادران اختری همشهری بودیم و آنها هم در

۱. برای اطلاع بیشتر از زندگی آیت‌الله طباطبایی، بنگرید به: احمد لقمانی، **علامه طباطبایی**، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران ۱۳۷۴

مدرسه‌ی آیت‌الله گلپایگانی سکونت داشتند. همان‌طور که پیشتر اشاره کردم، آیت‌الله گلپایگانی به دلیل اینکه آقایان اختری‌ها در آن مدرسه بودند و من هم با آنها آشنا بودم و نسبتی با هم داشتیم و آنان نیز پذیرفته بودند که نوعی نظارت بر کار من داشته باشند، راضی شدند که من در مدرسه‌ی ایشان اسکان یابم.

آقایان اختری‌ها، حجره‌ی بزرگی در این مدرسه داشتند و هر سه برادر در آن حجره زندگی می‌کردند که بعدها آن اتاق تبدیل به مَدْرَس مدرسه شد. دیوار به دیوار حجره‌ی آنها، حجره‌ی بسیار کوچکی بود، به طول دو و نیم متر و عرض کمتر از دو متر. نظر آقای خاکی این بود که چون با آقایان اختری آشنا هستم، خوب است در همین اتاق که جنب اتاق آنهاست، مستقر شوم. پدرم این پیشنهاد را پذیرفت و قرار شد من در آن اتاق یک نفره ساکن شوم. مدرسه دو قسمت داشت؛ یک قسمت ساختمان جدید بود که دو طبقه داشت و تازه تمام شده بود و یک قسمت هم بخش قدیمی بود که احتمالاً قبلاً به صورت منزل مسکونی بوده که به همان صورت باقی مانده بود. آن قسمتی که ما در آن سکونت داشتیم، یعنی حجره‌ی من و حجره‌ی برادران اختری و یک اتاق بزرگ که مدرس بود، جزو قسمت‌های قدیمی آن ساختمان محسوب می‌شد. در واقع این مدرسه سه قسمت داشت: قسمت شمالی و قسمت جنوبی که قدیمی بودند و قسمت غربی که یک ساختمان جدید دو طبقه بود. اتاق ما در قسمت شمالی مدرسه قرار داشت و زیر آن آب‌انباری بود که برای آب آشامیدنی از آن استفاده می‌کردیم.

برای من شاید اولین مسئله این بود که چگونه برنامه‌ی زندگی خودم را تنظیم کنم. نخستین بار بود که از پدر و مادر و اقوام خود دور می‌شدم و می‌خواستم در یک شهر غریب به تنهایی زندگی کنم؛ از این رو طبیعی بود که احساس غربت کنم. همان طور که اشاره کردم، پدرم نحوه‌ی پختن غذا را کم و بیش به من یاد داده بود. وقتی در حجره‌ام مستقر شدم، با پدرم به بازار قم رفتیم و یک پتو و مقداری ظروف مورد نیاز و یک چراغ والور خریدیم. بعد پدرم مبلغ سی تومان به من داد و گفت: این خرجی یک ماه توست، در پایان یک ماه، مجدداً به قم خواهم آمد. سپس با من خداحافظی کرد و رفت.

وقتی متوجه شدم برای مخارج یک روز فقط یک تومان دارم، فهمیدم که باید بر مبنای یک تومان، مخارج روزانه خودم را تنظیم کنم؛ اما نمی‌دانستم با یک تومان می‌توان

زندگی کرد یا نه؟ به هرحال چاره‌ای نداشتم که با همان یک تومان بسازم و برنامه‌ریزی کنم. پیش خودم یک تقسیم‌بندی کرده بودم که با یک تومان چطور برنامه‌ی مخارج روزانه را تنظیم کنم. آن زمان یک عدد نان سنگک بزرگ سه ریال بود. فکر کردم روزی یک عدد نان برای ناهار و شام و صبحانه کافی است. بنابراین هفت ریال دیگر برای من باقی می‌ماند.

صبح روز بعد به قصابی نزدیک مدرسه رفتم و از قصاب خواستم به اندازه‌ی پنج ریال گوشت به من بدهد. قصاب نگاهی به من کرد و گفت: آقا پنج ریال گوشت نمی‌شود! گفتم: چرا؟ گفت: چرا ندارد، نمی‌شود. گفتم: به مقدار همان پنج ریال گوشت بدهید. گفت: خیلی خوب پنج ریال را بده. پول را دادم و او هم یک تکه استخوان و یک تکه دنبه و یک تکه بسیار کوچک گوشت که شاید به اندازه‌ی یک گردو بود، روی آن گذاشت و گفت: این هم پنج ریال گوشت شما! ولی بدانید که بعد از این دیگر با ۵ ریال گوشت نداریم. آنچه را داده بود گرفتم و به مدرسه برگشتم. آن روز فهمیدم که با یک تومان، زندگی کردن سخت است و باید خیلی دقیق‌تر، برنامه‌ریزی کنم تا با یک تومان بتوانم زندگی کنم.

آقایان اختری‌ها هم وضع‌شان خیلی خوب نبود. آنها هم در عسرت زندگی می‌کردند. در عین حال شاید وضع آنها کمی بهتر از وضع من بود. آقایان اختری از من خواستند در روزهای جمعه که کته و خورشتی برای ناهار درست می‌کردند، میهمان آنها باشم. اولین جمعه‌ای را که برای ناهار به حجره‌ی آنها رفتم، کاملاً به خاطر دارم. آقایان اختری در مجموع بسیار بامحبت بودند. من هم از نظر سنّی از کوچک‌ترین آن سه برادر، یعنی آقای محمد حسن اختری[۱] که متولد ۱۳۲۴ بود، سه سال کوچک‌تر بودم. در واقع آنها هم از نظر سنّی از من بزرگ‌تر بودند و هم از نظر درسی از من جلوتر بودند. حتی آقای محمد حسن اختری در آن وقت، سیوطی را خوانده بود و من تازه جامع المقدمات را تمام کرده بودم و مقداری از کتاب صمدیه باقیمانده بود که نخوانده بودم.

۱. ایشان برای دو دوره‌ی سفیر ایران در سوریه و مدتی نیز معاون بین‌الملل دفتر مقام معظم رهبری بود و درحال حاضر، دبیرکل مجمع جهانی اهل‌بیت (ع) می‌باشد. (راوی)

این آغاز زندگی من در آن مدرسه بود؛ زندگی‌ای بسیار ساده و با عسرت، اما توأم با نشاط. یادم هست برای آنکه با اخم قصاب مواجه نشوم، تصمیم گرفتم به جای پنج ریال، یک تومان برای خریدن گوشت اختصاص دهم؛ چون قصاب محل با بداخلاقی با من برخورد می‌کرد و من از این بابت کمی خجالت می‌کشیدم. بعدها برای خرید گوشت یک تومان کنار می‌گذاشتم و دیگر به راحتی می‌گفتم: آقا، یک تومان گوشت می‌خواهم!

معمولاً هفته‌ای دو بار آبگوشت درست می‌کردم که آب آبگوشت را به عنوان خورشت در ناهار می‌خوردیم و گوشت آن را هم می‌کوبیدم و قسمتی از آن برای شام و قسمتی هم برای صبحانه فردا مصرف می‌کردم. کم‌کم به برنامه‌ی غذایی جدید هم عادت کردم و هم دیدم با یک تومان می‌شود برنامه‌ریزی کرد. بیشتر اوقات شام، حاضری و معمولاً لبنیات بود؛ نان با ماست، نان با خامه، نان با شیر، نان با کره و امثال اینها بود.

مسجدی به نام مسجد رضایی در نزدیکی مدرسه‌ی ما واقع در خیابان تهران بود که بیشتر اوقات برای نماز ظهر و عصر به آنجا می‌رفتم. در این مسجد مرحوم آیت‌الله ستوده نماز می‌خواند. آقای ستوده از مدرّسین عالی‌مقام و بسیار زاهد، متقی و متواضع بود. ایشان گاهی هم برای ما درس اخلاق می‌گفت. در مسیر راه همین مسجد تا مدرسه‌ی ما، یک حمام نسبتاً تمیزی به نام حمام ممتاز بود که حمام عمومی آن محل محسوب می‌شد. این حمام جزو معدود حمام‌های قم بود که خزینه نداشت. معمولاً طلبه‌های مدرسه‌ی ما از این حمام استفاده می‌کردند. صاحب حمام، مرد خوش اخلاقی بود که ضمناً حجامت هم می‌کرد. برخی از طلبه‌ها سالی یک بار حجامت می‌کردند. تیغ این حمامی یک بار هم برای حجامت به پشت من رسید.

در کنار این حمام، یک مغازه‌ی لبنیاتی بود که معمولاً طلبه‌های مدرسه از آنجا مواد لبنی مورد نیاز خود را می‌خریدند. سه تا چهار ریال را می‌توانستم برای خرید لبنیات در نظر بگیرم، نصف نان سنگک هم می‌شد سی شاهی (۱/۵ ریال)، بنابراین با ۴/۵ ریال می‌توانستم یک وعده غذا را جور کنم. بعضی از روزها، ناهار لبنیات بود، بعضی روزها هم آبگوشت. برنج خیلی کم مصرف می‌کردم؛ شاید هفته‌ای یک بار کته درست می‌کردم و با پنیر یا با سیب‌زمینی آب‌پز، می‌خوردم؛ زیرا تهیه خورشت و برنج با وضع مالی من

امکان‌پذیر نبود. البته پدرم وقتی می‌آمد، غیر از سی‌تومان ماهانه که به من می‌داد، برخی از مواد غذایی را هم برایم تهیه می‌کرد. مثلاً مقداری حبوبات، برنج، چای، قند و شکر و امثال اینها را به اندازه‌ی مصرف یک ماهه می‌خرید که کمک خوبی برای من بود. معمولاً ایشان هر ماه یک‌بار، به قم می‌آمد و به من سر می‌زد.

در فصل تابستان، معمولاً طلبه‌ها برای شام، نان را با میوه‌ی فصل می‌خوردند، مثل نان با انگور یا هندوانه و یا خربزه. به یاد دارم، وقتی از سال دوم، آقای غلامحسین محمدی گلپایگانی* به مدرسه‌ی ما آمد، شب‌ها معمولاً با هم شام می‌خوردیم. و لذا با هم می‌رفتیم و از میدان تره‌بار قم که نزدیک پل آهنچی بود و از مدرسه‌ی ما زیاد دور نبود، میوه می‌خریدیم تا ارزان‌تر باشد. شب‌ها معمولاً برای نماز به مسجد امام می‌رفتیم و در نماز جماعت آیت‌الله شیخ مرتضی حائری شرکت می‌کردیم. گاهی نیز به مسجد رهبر می‌رفتیم و در نماز جماعت آیت‌الله مشکینی شرکت می‌کردیم و در بازگشت به مدرسه، از میدان تره‌بار قم که میوه ارزان‌تر از مغازه بود، مقداری میوه می‌خریدیم. معمولاً یک هندوانه‌ی کوچک دو ریال بود و یک نان سنگک هم سه ریال، بنابراین با پنج ریال شام دو نفر روبه‌راه می‌شد. معمولاً غذای شریکی بهتر و کم خرج‌تر بود. از این رو بیشتر دنبال غذای شراکتی بودیم.

وضع زندگی من و تقریباً همه‌ی طلبه‌های مدرسه ما بسیار ساده بود و به عبارت دیگر، همه در عسرت زندگی می‌کردیم. طلبه‌های اهل استانهای شمالی کشور (مازندران و گیلان) معمولاً از شهر خودشان برنج می‌آوردند و در حجره‌شان همیشه یک کیسه برنج بود و بیشتر اوقات کته می‌خوردند. معمولاً ظهرها و حتی شب‌ها کته درست می‌کردند و بوی کته فضای مدرسه را پر می‌کرد.

همه‌ی ما غذا را در حجره‌ی خودمان می‌پختیم. چون در مدرسه، مکانی برای آشپزی نبود. حجره در واقع یک اتاق کوچک بود، حدود سه در سه متر که دو نفر در آن زندگی می‌کردند. گوشه‌ی اتاق یک چراغ بود و مقداری ظرف. روی چراغ، غذا و چای درست می‌کردند، کسی سماور نداشت. گوشه‌ی اتاق، فضایی حدود نیم متر در یک متر

---

*. رئیس فعلی دفتر مقام معظم رهبری

اختصاص به کارهای آشپزی داشت. همه‌ی اتاق‌ها همین حالت را داشت. چراغ خوراک‌پزی در عین حال در زمستان تنها وسیله‌ی گرمایی حجره بود؛ زیرا هیچ سیستم حرارتی در مدرسه وجود نداشت. بخاری هم در هیچ اتاقی نبود. هیچ طلبه‌ای امکان و وسع خریدن بخاری یا چراغ علاءالدین را نداشت. همه‌ی طلبه‌ها در گوشه‌ی اتاق خود یک چراغ والور یا سه فتیله‌ای داشتند که با آن غذا درست می‌کردند و در فصل زمستان هم آن را برای گرم کردن اتاق روشن می‌گذاشتند.

در تابستان هم هیچ وسیله‌ای مانند پنکه برای سرد کردن هوای اتاق نبود و هیچ طلبه‌ای قدرت خرید پنکه را نداشت. همه‌ی طلبه‌ها فقط با بادبزن دستی با گرما مقابله می‌کردند. البته در سه ماه تابستان که هوای قم خیلی گرم بود، معمولاً کسی در قم نمی‌ماند؛ زیرا از شدت گرما تقریباً زندگی امکان‌پذیر نبود. معمولاً تیر و مرداد و نیمه‌ی اول شهریور، حوزه تعطیل بود. در خرداد که آخرین ماه درسی بود، هوا خیلی گرم می‌شد. شهریور هم که به قم باز می‌گشتیم، هوا بسیار گرم بود. زمستان هم بسیار سخت بود، چون هوای قم کویری و در فصل زمستان بسیار سرد و خشک است.

یکی از مشکلات هم این بود که توالت مدرسه در حیاط مجاور قرار داشت و در فصل یخبندان و سرمای زمستان، رفت و آمد بسیار سخت بود. برای وضو گرفتن فقط حوض مدرسه بود که در وسط حیاط قرار داشت. یادم هست که در زمستان برای نماز صبح، اول می‌بایست با وسیله‌ای مانند قندشکن یخ حوض را بشکنیم و بعد با آب سرد حوض، وضو بگیریم؛ زیرا معمولاً در شب‌ها روی حوض سه، چهار سانتیمتر یخ می‌بست. البته در زیرزمین مدرسه، آب انباری بود که برای آب آشامیدنی از آن استفاده می‌کردیم؛ ولی برای شست و شو و شستن لباس فقط از آب حوض می‌توانستیم استفاده کنیم.

طلبه‌های مدرسه معمولاً مقید به خواندن نماز شب بودند. معمولاً سه ربع ساعت تا یک ساعت مانده به اذان صبح، همه‌ی طلاب از خواب بیدار می‌شدند و چراغ حجره‌ها روشن می‌شد و با همان آب حوض، وضو می‌گرفتند و مشغول نماز می‌شدند. بعد از نماز صبح هم، صدای قرآن و دعا از حجره‌ها بلند بود. همه‌ی طلبه‌ها در صبح، قرآن می‌خواندند و بعد از آن صبحانه‌ی مختصری صرف می‌کردند و سپس برای بحث و

درس آماده می‌شدند. متأسفانه هیچ برنامه‌ی ورزشی برای طلبه‌ها نبود. این خود، یکی از کمبودهای بزرگ حوزه بود. در سنین جوانی برای رشد جسمی و نشاط روحی، ورزش یک ضرورت است و من بسیار تعجب می‌کنم که حتی مسئولین مدرسه‌ی ما که افرادی مطّلع و هوشمند بودند، به این موضوع توجه نداشتند. شاید هم فضای آن روز حوزه‌ی اجازه‌ی چنین کاری را نمی‌داد. خلاصه، زندگی خیلی ساده‌ای در جریان بود. البته در سال‌های اولیه‌ی طلبگی، صفا و معنویت خیلی زیاد است و متأسفانه در سال‌های بعد گاهی از اوج آن کاسته می‌شود.

کلاس‌های درس

در حوزه‌های علمیه، معمولاً طلبه‌ها در انتخاب استاد کاملاً آزاد هستند. یعنی اگر طلبه‌ای می‌خواهد کتاب سیوطی یا مغنی یا مطول یا لمعه را بخواند، ابتدا بررسی می‌کند که چند نفر سیوطی را تدریس می‌کنند، سپس در جلسه‌ی درس آنها شرکت می‌کند و در نهایت یکی از آنها را انتخاب می‌کند. معمولاً برای هر درسی چند نفر مُدرّس خیلی معروف وجود دارند که شاگردان بیشتری را جذب می‌کنند. به هرحال انتخاب استاد به عهده شاگردان است و این خود یک انتخاب آزاد و طبیعی به شمار می‌رود و در عین حال نیز یکی از امتیازات بسیار مهم حوزه‌های علمیه است. هیچ کس نمی‌تواند طلبه‌ای را الزام کند که در درس خاصی شرکت کند و یا به عکس از شرکت در درسی محروم نماید. انتخاب استاد در همه‌ی مراحل تحصیل از پایین‌ترین سطح تا بالاترین آن، توسط شاگردان انجام می‌شود. این شیوه‌ی انتخاب ساده و طبیعی استاد، در همه‌ی حوزه‌ها معمول است.

مسئله‌ی دیگری که در این رابطه باید گفته شود، نوع ارتباط استاد و شاگرد است. این ارتباط معمولاً ارتباط مرید و مرادی به‌ویژه در دروس سطوح بالاست. اساتید بزرگ و فوق‌العاده‌ای در حوزه بودند که در میان شاگردان خود بسیار محبوب بودند که گاهی به آنها عشق می‌ورزیدند. به سخن شهید مطهری نسبت به استادش علامه طباطبایی نگاه کنید که در آنجا تعبیر «روحی فداه» به کار می‌برد یا به تعبیرات امام‌خمینی نسبت به استادش آیت‌الله شاه‌آبادی و امثال اینها دقت کنید. از طرف دیگر روابط استاد و شاگرد

بسیار دوستانه و برادرانه است و رفاقت و قرابت واقعی بین آنها وجود دارد. گاهی نقش تربیتی اساتید از نقش تعلیمی آنها بیشتر است و تبدیل به الگوی واقعی آنان می‌شوند. البته از سال ۱۳۴۱ که نهضت اسلامی آغاز شد، رهبری حرکت اسلامی هم به عنوان مسئله‌ی جدید مطرح شد. امام(ره) به عنوان استاد بزرگی که فرماندهی نهضت را برعهده گرفته بود، تبدیل به محبوب‌ترین استاد و رهبر شد. سایر فضلا و مدرّسین هم به نسبت انقلابی‌بودن، میان شاگردان محبوبیت داشتند. در مجموع، در بحث رابطه استاد و شاگرد، تقوا، ورع، اخلاق و حسن رفتار، حرف اول را می‌زند.

نکته‌ی دیگری که در حوزه‌ها معمول بود و هنوز هم رایج است، موضوع مباحثه‌ی درس‌هاست. در این روش، طلبه‌ها بعد از حضور در جلسه‌ی درس و استفاده از درس استاد، شب‌هنگام، درسی را که نزد استاد خوانده‌اند، مطالعه می‌کنند و فردا قبل از اینکه پای درس استاد بروند، درس دیروز را با هم‌کلاسی‌های خود مباحثه می‌کنند. مباحثه معمولاً دو نفره و یا سه نفره است و ممکن است چهار نفره یا پنج نفره نیز باشد. تعیین هم‌مباحثه‌ای نیز انتخابی است و هیچ اجباری وجود ندارد و این انتخاب هم کاملاً به صورت طبیعی و آزاد انجام می‌شود. طلبه‌ای که به طلبه‌ی دیگر علاقه‌مند است و معمولاً از لحاظ درسی در یک سطح هستند، با پیشنهاد یکی و قبول دیگری، تصمیم می‌گیرند که با هم مباحثه کنند. در طول سال تحصیلی، برخی از افراد ممکن است هم‌مباحثه‌ای خود را عوض کنند و یا افراد جدیدی را به جمع هم‌مباحثه‌ای‌های خود اضافه کنند. این مسائل در حوزه بسیار طبیعی است. برخی هم‌مباحثه‌ای‌ها را هم می‌دیدیم که سال‌ها با هم مباحثه می‌کردند. برای نمونه، آقای ناصر مکارم شیرازی و آقای جعفر سبحانی تبریزی از جمله افرادی بودند که شاید حدود ده، بیست سال با هم مباحثه می‌کردند. آقای احمد جنتی و آقای ابوالقاسم خزعلی نیز چنین بودند و سال‌ها با هم مباحثه می‌کردند.

یکی از امتیازات بزرگ شیوه‌ی تحصیلی در حوزه، همین شیوه‌ی مباحثه است. مدیریت جلسه‌ی مباحثه، نوبتی است. یعنی یک نفر به نوبت، درس دیروز استاد را تبیین و تشریح می‌کند و هم‌مباحثه‌ای او بحث را تکمیل و یا اشکال می‌کند که مثلاً استاد این‌چنین نگفته و یا نظر دیگران در این زمینه چنان است. گاهی ممکن است متوجه

اشکالی شوند، یا قسمتی از درس را درست نفهمیده باشند که معمولاً پیش استاد می‌روند و سؤالات خود را مطرح می‌کنند. این شیوه به دلیل آزادی عمل و انتخاب طبیعی، شیوه‌ی بسیار دلپذیر و لذت‌بخشی است. متأسفانه این شیوه در دانشگاه‌های داخل و خارج از کشور معمول نیست. به دلیل آشنایی من با روش تحصیلی در دانشگاه‌های ایران و همچنین برخی دانشگاه‌های خارج از کشور، باید بگویم سیستم درسی حوزه کاملاً با دانشگاه‌ها متفاوت و دارای امتیازات فراوانی است؛ البته ممکن است نقایصی هم داشته باشد.

شیوه‌ی دیگری که در حوزه‌ها معمول است و در دانشگاه‌ها کمتر دیده می‌شود، طرح اشکال توسط شاگردان در درس استاد است. در این شیوه، شاگردان کاملاً آزاد هستند که به تقریر و بیان یا استنباط و اجتهاد استاد اشکال کنند. گاهی اشکالات شاگردان و پاسخ استاد ممکن است بخش قابل ملاحظه‌ای از وقت جلسه‌ی درس را بگیرد. همه‌ی شاگردان در بیان اشکال در برابر استاد آزادند، ولی معمولاً در هر درسی، چند نفر به عنوان مُستشکل (اشکال کننده) معروف می‌شوند؛ زیرا آنها بیشتر از دیگران اشکال می‌کنند. گاهی از اوقات بحث بین استاد و شاگرد خیلی داغ می‌شود و همان‌طور که پیشتر به موردی اشاره کردم، چه بسا گاهی استاد عصبانی شود. این مسائل در حوزه بسیار عادی است و جرّ و بحث طلبگی را کسی به دل نمی‌گیرد. البته در مباحثه بین طلبه‌ها نیز گاهی داد و فریاد و عصبانیت وجود دارد، اما این بگومگوها فقط مختص همان محیط درس و مباحثه است و بعد از درس و مباحثه، دوستی و صمیمیت و رفاقت همچنان باقی است.

برنامه‌ریزی نوین شهید بهشتی

در مدرسه‌ی آیت‌الله گلپایگانی در سال ۱۳۴۰، برای اولین بار شیوه‌ی جدیدی اعمال شد که طراح آن، شهید بهشتی (ره) بود. شهید بهشتی در آن برهه از زمان، علاوه بر تدریس علوم دینی، با دوستان و یاران خود، دبیرستانی هم در قم به نام دبیرستان «دین و دانش» تأسیس کرده بود که خودش مسئولیت آن را بر عهده داشت. در این دبیرستان غیرانتفاعی تعدادی از دبیران متدیّن تدریس می‌کردند و شماری از افراد مؤمن و متدیّن

نیز بچه‌های خود را به آن دبیرستان که در خیابان «باجک» بود، می‌فرستادند. شهید بهشتی به این فکر افتاده بود که تحولاتی در حوزه به وجود آورد و متد درسی آن را تغییر دهد. ایشان برای این کار، مدرسه‌ی علوی (مدرسه‌ی آیت‌الله گلپایگانی) را انتخاب کرده بود و مسئولیت آن را خود او و آقای ربانی شیرازی[1] برعهده داشتند. آنان طرح خود را برای اولین بار در مدرسه‌ی مزبور پیاده کردند. طبیعی بود که چون مدرسه در اختیار آیت‌الله گلپایگانی بود، این برنامه‌ریزی با ایشان هماهنگ شده بود. شهید بهشتی و مرحوم آقای ربانی، خدمت آیت‌الله گلپایگانی رفته و این فکر را که فکر جمعی از مدرّسین روشنفکر حوزه‌ی علمیه‌ی قم بود، با وی در میان گذاشته بودند و ایشان نیز آن را پذیرفته بود.

در اولین روزهایی که وارد این مدرسه شدم، برای اولین بار، آقای بهشتی را می‌دیدم. چهره، رفتار و سبک برخورد ایشان برای من خیلی جذاب بود، چون آقای بهشتی برخلاف معمول فضلا و علمای حوزه، بسیار منظم، با ابهت و شیک‌پوش بود. من برای اولین بار یک شخص روحانی را می‌دیدم که بسیار باوقار و شیک‌پوش بود. لباس وی بسیار تمیز بود و به جای نعلین، کفش می‌پوشید. شهید بهشتی با ویژگی‌هایی چون ابهت، تُن صدای تأثیرگذار، چهره‌ی بشّاش، مدیریت بسیار قوی، بیان سنجیده و آرام و آشنایی با علوم روز و زبان انگلیسی، خود را از دیگر فضلا و مدرّسین متمایز کرده بود. آن موقع، مدرس یا طلبه‌ای که لباسش اتو شده باشد، دیده نمی‌شد. یادم هست که آستین قبا و حتی عبای وی اتو داشت. برای من این مسئله خیلی جالب توجه بود. این نخستین بار بود که ایشان را از نزدیک می‌دیدم و قبلاً با ایشان آشنایی نداشتم و حتی نام وی را هم نشنیده بودم. شهید بهشتی و آقای ربانی، در جلسه‌ی اول برای همه‌ی طلبه‌های مدرسه توضیح دادند که هر کس می‌خواهد در این مدرسه بماند، باید طبق برنامه‌ی خاص این

---

۱. آیت‌الله حاج شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی در سال ۱۳۰۱ش در شیراز متولد شد. در سال ۱۳۲۷ راهی قم شد و در محضر حضرات آیات، سیدمحمد محقق داماد و مرحوم یزدی حاضر و فقه و اصول را فراگرفت. از آغاز نهضت امام جزو یاران ایشان بود. بارها دستگیر و زندانی و تبعید گردید. پس از پیروزی انقلاب، نماینده امام در استان فارس و عضو شورای نگهبان شد. در فروردین ۱۳۶۰، مورد سوءقصد ضد انقلاب قرار گرفت و در اسفند همان سال بر اثر یک حادثه‌ی رانندگی درگذشت. (**یاران امام به روایت اسناد ساواک، شهید آیت‌الله ربانی شیرازی**، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۶)

مدرسه درس بخواند. یعنی علاوه بر امتحان ورودی، در هر مقطعی هم باید امتحان (به صورت امتحان ثلثی) بدهد و اگر در امتحان پایان سال قبول شد، می‌تواند به کلاس بالاتر برود. غیر از درس‌های معمول حوزه، درس‌های جدیدی هم باید بخواند. هر کس هم که این برنامه را نمی‌پسندد، باید از این مدرسه برود.

مدیران جدید با اولین مشکلی که مواجه شدند، مقاومت طلبه‌هایی بود که در آن مدرسه بودند و حاضر نمی‌شدند شیوه‌ی جدید آنها را بپذیرند. شماری از آنها نیز از لحاظ درسی در سطح بالایی بودند و برنامه‌ی مدرسه، مناسب با سطح درسی آنها نبود. مدیریت مدرسه می‌گفت که باید این عده مدرسه را ترک کنند که البته عملاً یک سال طول کشید تا این کار انجام شد، چون پیدا کردن حجره در مدرسه‌ی دیگر کار آسانی نبود، مخصوصاً که سال تحصیلی هم آغاز شده بود، بنابراین به ناچار این گروه تا تابستان سال بعد در مدرسه ماندند. به این ترتیب، در سال اول اجرای این برنامه، تعدادی از طلبه‌ها که در آن مدرسه بودند به برنامه‌ی مزبور نپیوستند، اما همواره فشار روی آنها بود که باید مدرسه را ترک کنند. دو نفر از برادران اختری هم حاضر شدند که در چارچوب برنامه‌ی مدرسه درس بخوانند. البته آقای شیخ عباسعلی اختری چون سطح درسش بالاتر بود و آن زمان ظاهراً لمعه می‌خواند، اجازه یافت که در مدرسه بماند، اما در کلاس‌ها شرکت نکند.

در سال اول فقط یک کلاس درس تشکیل شد. یعنی یک رده‌ی درسی بیشتر نبود، آن هم برای کسانی که جامع‌المقدمات را به طور کامل خوانده و توانسته بودند در امتحان ورودی قبول شوند. این افراد در واقع وارد سال دوم درس طلبگی خود شده بودند و می‌خواستند کتاب سیوطی را بخوانند. البته بسیاری از افراد کلاس، سیوطی و یا حتی «مغنی» را هم خوانده بودند، اما در امتحانات، نمره‌ی مطلوب را نیاورده و به تشخیص مسئولان مدرسه، می‌بایست در کلاس مزبور شرکت کنند. من هم در امتحان ورودی شرکت کردم و شهید بهشتی از همان کتاب جامع‌المقدمات از من امتحان گرفت و قرار شد در کلاس مزبور (سیوطی) شرکت کنم، اما چون کتاب صمدیه را به طور کامل نخوانده بودم، بنا شد آن را نزد یک استاد خصوصی بخوانم. بدین ترتیب، ضمن شرکت در همه‌ی برنامه‌های کلاس، صمدیه را هم نزد یک استاد خصوصی خواندم و آن را تمام کردم.

برخی از افرادی که در آن مدرسه بودند و طبق برنامه‌ی مدرسه مشغول تحصیل بودند، جزو چهره‌های آشنای امروز هستند. یکی از آنها حجت‌الاسلام محسن قرائتی بود. ایشان اگر چه از لحاظ درسی جلوتر بود و سیوطی را خوانده بود، اما در کلاس ما درس می‌خواند. آقای قرائتی یک هم‌اتاقی به نام آقای مشرقی داشت که مانند خودش، اهل کاشان بود (آقای مشرقی چند سال پیش فوت کرد). این دو نفر خیلی با هم صمیمی بودند و در یک اتاق زندگی می‌کردند. آقای محمدحسن اختری[۱] نیز عضو این کلاس بودند. در سال دوم (۱۳۴۱)، آقای محمدی گلپایگانی نیز به مدرسه‌ی ما آمدند و در جمع تحصیل‌کنندگان سال دوم قرار گرفتند. همچنین در آن سال (۱۳۴۱)، آقای محمدی ری شهری[۲] هم به این مدرسه آمدند و در کلاس اول مشغول تحصیل شدند، البته آقای محمدی گلپایگانی با ما همدرس شد؛ چون او سال‌های قبل در گلپایگان درس خوانده بود، یعنی آن سال، سطح کلاس ما مغنی بود و سطح کلاس اول سیوطی. یک هم‌اتاقی هم آقای ری شهری داشت به نام آقای عبداللهی که بعد از انقلاب وارد کار قضاوت شد و فعلاً عضو مجلس خبرگان رهبری (دوره‌ی چهارم) هستند. هم‌کلاسی دیگری به نام آقای ادیب طالقانی داشتیم که در قیام ۱۵ خرداد قم به شهادت رسید که بعداً به آن اشاره خواهم کرد. شهید ادیب طالقانی هم یک هم‌اتاقی داشت به نام آقای میرتبار که در سال‌های اخیر امام‌جمعه‌ی کلاردشت بود.

در سال اول، هم‌مباحثه‌ای من آقای محمدحسن اختری بود، که البته گاهی هم با آقای علی‌اصغر اختری و گاهی نیز سه نفری مباحثه می‌کردیم. در سال دوم، در برخی از درس‌ها با آقای محمدی گلپایگانی مباحثه می‌کردیم. به یاد دارم که مغنی مخصوصاً باب رابع آن را با ایشان مباحثه می‌کردیم.

آغاز فعالیت مدرسه‌ی علوی

سال تحصیلی در اواخر شهریور ماه شروع شد و برای اولین بار در حوزه‌ی علمیه‌ی

۱. عضو دفتر مقام معظم رهبری

۲. نماینده مقام معظم رهبری در حج و وزیر اسبق اطلاعات

قم، مدرسه‌ی ما با یک متد جدید کار خود را آغاز کرد. استاد ادبیات ما آیت‌الله محمدرضا آدینه‌وند معروف به «آقای نحوی» بود که الآن هم به همین نام در حوزه شناخته می‌شود. ایشان از مدرّسین و فضلای معروف حوزه‌ی علمیه‌ی قم و مردی بسیار شریف، مخلص، انقلابی و متواضع و در ادبیات عرب واقعاً استاد بود. آقای آدینه‌وند اهل لرستان و از لحاظ تسلط بر ادبیات عرب در حوزه، بسیار معروف و به همین دلیل، ملقب به «نحوی» شده است. ایشان استاد درس «سیوطی» و درس «شرح نظام» و در سال دوم، استاد درس «مغنی» ما بود. وی از آغاز سال تحصیلی ۱۳۴۰- ۱۳۴۱، هر دو درس اصلی ما، یعنی سیوطی و شرح نظام را تدریس می‌کرد. در آن زمان، خواندن سیوطی در حوزه معمول بود، ولی خواندن کتاب شرح نظام رایج نبود. شرح نظام یک کتاب بسیار مفید در علم صرف و اشتقاق است. الآن متأسفانه این کتاب در حوزه تدریس نمی‌شود. خود آقای نحوی تأکید داشت که حتماً باید کتاب شرح نظام در حوزه تدریس شود و بدون خواندن این کتاب، طلبه‌ها نمی‌توانند به ادبیات عرب تسلط یابند.

در این مدرسه موادّ درسی دیگری هم جزو برنامه‌ی درسی بود. درسی تحت عنوان «ادبیات فارسی» داشتیم که استاد آن آقای جعفری بود. وی گلستان سعدی را تدریس می‌کرد. حجت‌الاسلام صحفی که استاد خط بود و با ما در زمینه‌ی خوشنویسی کار می‌کرد. یک کلاس درس ریاضی هم داشتیم که آن را همان آقای جعفری اداره می‌کرد. یک کلاس تحت عنوان فقه بود که آیت‌الله حرم‌پناهی "عروةالوثقی" را تدریس می‌کرد. ایشان الآن از علمای قم است و در مسجد محمدیه قم نماز می‌خواند.(۱) البته در حوزه معمول نبود طلبه‌ای که مشغول خواندن سیوطی است، کتاب عروةالوثقی را بخواند. درس دیگر تحت عنوان «تاریخ اسلام» بود که شهید بهشتی آن را با عنوان «سیرةالنبی» تدریس می‌کرد. کلاس دیگر ما انشا بود که حجت‌الاسلام طالقانی آن را اداره می‌کرد. در این کلاس، طلاب برای نوشتن مقالات مختلف ترغیب می‌شدند تا در فنّ نویسندگی تبحر یابند. آقای طالقانی به غیر از تدریس قواعد فارسی و نویسندگی، موضوعاتی را هم انتخاب می‌کرد که لازم بود افراد در آن زمینه، مقاله‌ای تهیه کنند. پس از تهیه مقالات، در

۱. متأسفانه آیت‌الله حرم‌پناهی چند هفته بعد از این مصاحبه به رحمت ایزدی پیوست. (راوی)

مورد یکی از آنها در کلاس بحث می‌شد.

بنابراین دروس جدیدی که در حوزه خیلی معمول نبود، در این مدرسه جزو مواد درسی قرار گرفت. برای مثال معمول نبود که طلبه‌ها در کلاس خط، ریاضیات و یا ادبیات فارسی شرکت کنند. یک درس هم به عنوان محاوره‌ی زبان عربی داشتیم که حجت‌الاسلام خاقانی استاد این کلاس بود. ایشان عرب‌زبان بود و بیشتر روی مکالمه‌ی عربی با ما کار می‌کرد. در کلاس محاوره‌ی عربی، می‌بایست همه به زبان عربی صحبت می‌کردند. گاهی اشعاری را هم می‌خواند و توضیح می‌داد و ما را موظف می‌کرد که آن اشعار را حفظ کنیم. به یاد دارم راجع به امیرالمؤمنین (ع) قصیده‌ای بود به نام کوثریّه که آن را حفظ کرده بودیم که با این ابیات شروع می‌شد:

أمفلّج ثغرک ام جوهر ورحیق رضابک ام سکّر
قدقال لثغرک صانعه انا اعطیناک الکوثر
والخال بخدّک ام مسک نقّط به الورد الاحمر
ام ذاک الخال بذاک الخدّ فتیت النّد علی مجمر
عجباً من جمرته تزکو و بها لا یحترق العنبر(۱)

شهید بهشتی برنامه‌ای داشت که طبق آن برنامه، همه‌ی طلبه‌ها می‌بایست در طول هفته، چند صفحه قرآن را حفظ کنند و آخر هفته در حضور ایشان امتحان بدهند. در امتحان حفظ قرآن، می‌بایست به صورت معکوس هم می‌توانستیم آیات قرآن را قرائت کنیم. برای مثال از آیه‌ی ۲۰ به ۱۹ و از ۱۹ به ۱۸. در سال اول، تقریباً سوره‌ی بقره را حفظ کرده بودیم.

درس دیگری که داشتیم، درس اخلاق بود که هفته‌ای یک جلسه برگزار می‌شد. در سال اول، آیت‌الله مشکینی و در سال بعد آیت‌الله ستوده این درس را به‌عهده داشتند. درس مرحوم آیت‌الله مشکینی در پرورش طلبه‌ها بسیار مؤثر بود و من بسیاری از

---

۱. **دیوان سیدرضا هندی** صص ۲۰-۲۲. این قصیده شامل پنجاه و چهار بیت است. در این اشعار زیبا، دندان‌های مبارک مولا به گوهر، آب دهان به عسل و شکر و خال صورتش به مشک و نقطه و قطره‌ای بر روی گل سرخ تشبیه شده است.

جملات درس ایشان در آن سال‌ها را به یاد دارم. من هنوز به برخی از نکاتی که ایشان بر آنها تأکید داشتند و نصیحت‌هایی که می‌کردند، مقیّد هستم و خیلی خوشحالم که خداوند این توفیق را به من داده که هنوز به برخی از آن توصیه‌ها عمل کنم. اینها همه از برکات آن مدرسه و از انفاس قدسیه‌ی مرحوم آقای مشکینی بود که واقعاً مردی خودساخته، دین‌باور و مخلص بود. همان وقت ایشان معروف به «ابوذر حوزه» بود که در سال‌های بعد با جهاد و ایثار و انقلابی‌بودن توأم شد. مرحوم آقای مشکینی شخصیت ممتازی بود که افزون بر مقامات علمی و تبحر در تفسیر قرآن مجید، تقوی، زهد، پرهیزکاری، شایستگی و پاکدامنی ایشان نیز در همه‌ی مقاطع، زبانزد همه بود و برای طلبه‌ها و فضلا و علما الگوی بسیار ارزشمندی بود. درس‌های اخلاق و رفتار و سلوک ایشان برای همه‌ی طلبه‌هایی که در آن مدرسه بودند، بسیار مؤثر بود.

مجموع مواد درسی ما در سال اول بدین قرار بود:

۱- کتاب سیوطی، مدرِّس: آقای آدینه‌وند؛

۲- کتاب شرح نظام، مدرِّس: آقای آدینه‌وند؛

۳- درس ریاضیات، مدرِّس: حجت‌الاسلام جعفری؛

۴- درس ادبیات فارسی، مدرِّس: حجت‌الاسلام جعفری؛

۵- درس خط، مدرِّس: حجت‌الاسلام صحفی؛

۶- درس انشا، مدرِّس: حجت‌الاسلام طالقانی؛

۷- درس تاریخ (سیرةالنبی)، مدرِّس: آیت‌الله بهشتی؛

۸- درس فقه (عروةالوثقی)، مدرِّس: آیت‌الله حرم پناهی؛

۹- درس محاوره‌ی عربی، مدرِّس: حجت‌الاسلام خاقانی؛

۱۰- درس اخلاق، مدرِّس: آیت‌الله مشکینی؛

۱۱- حفظ قرآن زیر نظر آیت‌الله بهشتی.

موضوع دیگری که اصلاً در حوزه معمول نبود، بحث امتحانات کتبی و شفاهی بود. بعد از هر ثلث، یک امتحان داشتیم که در حوزه کاملاً بی‌سابقه بود. امتحانات به صورت کتبی و شفاهی بود که هر چند ماه یک بار انجام می‌شد. بحث تجدید شدن یا مردود شدن در امتحانات، نمره و معدل برای طلاب خیلی عجیب و غریب بود و کاملاً تازگی

داشت. برخی از طلبه‌ها فکر می‌کردند این کار اشکال شرعی دارد! به خاطر دارم، یک روز در خدمت آیت‌الله بهشتی، بعضی از طلبه‌ها اعتراض کردند و گفتند: این امتحانی که شما می‌گیرید، با قصد قربت منافات دارد. ما «لله» و برای خدا درس می‌خوانیم و نه برای نمره و معدل. شهید بهشتی مفصّل توضیح دادند که این مسئله با قصد قربت منافاتی ندارد. می‌توان هم قصد قربت کرد و برای خدا درس خواند و هم امتحان داد تا معلوم شود درس را درست خوانده‌اید یا نه؟ مگر خداوند فرموده است که امتحان ندهید؟ ما می‌خواهیم بدانیم درست درس خوانده‌اید یا نه؟ برای سایر طلاب که از مدرسه‌های دیگر به مدرسه‌ی ما می‌آمدند نیز مسئله‌ی امتحانات، باور نکردنی بود. آنها گاهی ما را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: شما در دبیرستان درس می‌خوانید، نه در حوزه!

یک‌بار یکی از طلاب برای چندمین بار مسئله‌ی امتحانات را مطرح کرد که این کار شرعی نیست. آیت‌الله بهشتی در پاسخ گفتند که مسئولین مدرسه‌ی شما (عمدتاً مسئولیت برعهده‌ی آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله ربانی شیرازی بود) همه مجتهد هستند و کاملاً به مسائل شرعی توجه دارند. ما کاملاً به احکام فقهی و وظایف دینی آشنا هستیم و همه‌ی برنامه‌ها در چارچوب موازین اسلامی است.

وضعیت درسی

شهید بهشتی به مسائل اخلاقی، تربیتی و نظم و ترتیب و نظافت هم بسیار اهمیت می‌داد. مثلاً یک روز، اول ظهر که شهید بهشتی به مدرسه آمده بود، با اذان گفتن دسته جمعی طلاب مواجه شد. آن وقت معمول بود که موقع اذان، اکثر طلبه‌ها اذان می‌گفتند. آقای بهشتی پرسید: چرا همه در یک زمان اذان می‌گویید؟ گفتند: چون اذان گفتن مستحب است. ایشان فرمود نه، این طور نیست. مستحب این است که یک نفر بلند اذان بگوید و بقیه هم آهسته جملات اذان را تکرار کنند. مؤذن وقتی با صدای بلند می‌گوید الله‌اکبر، بقیه هم آهسته بگویند «الله‌اکبر»، نه اینکه همه با هم اذان بگویند. چه کسی گفته که این کار را بکنید؟ مدرسه‌ی ما در یک محله مسکونی واقع شده بود و اطراف مدرسه، منازل مسکونی بود. فریاد اذان دسته‌جمعی خیلی معمول نبود و برای همسایگان نیز ایجاد مزاحمت می‌کرد، ضمن اینکه منظره‌ی جالبی هم نداشت.

برنامه‌ی درسی که در مدرسه‌ی ما تجربه می‌شد، کار جدیدی بود و در حوزه‌ی علمیه‌ی قم سابقه نداشت و برای اولین بار بود که در مدرسه‌ای اجرا می‌شد. اساساً در تاریخ حوزه‌های دینی، بی‌سابقه بود که عده‌ای از طلبه‌ها در چارچوب برنامه، کلاس، امتحانات و نظارت شدید مسئولین درس بخوانند. نظم و برنامه، حضور و غیاب، امتحانات و اینکه کلاس در رأس ساعت شروع شود و زمان تنفس بین دو کلاس و ساعت مباحثه دقیقاً مشخص باشد، از بدایعی بود که فقط در آن مقطع در مدرسه‌ی علوی اجرا می‌شد.

پس از امتحانات ثلث اول، نمرات بالای من در همه‌ی درس‌ها، باعث شد رابطه‌ی ویژه‌ای بین من و شهید بهشتی (ره) برقرار شود. من در آن هنگام سیزده سال داشتم و از این نظر از همه‌ی افراد هم‌کلاسی خود کم‌سن‌تر بودم. افرادی که در کلاس ما بودند، اغلب حدود هفده، هجده سال داشتند، یکی دو نفر هم پانزده، شانزده ساله بودند. بعضی از افراد، سیوطی را قبلاً خوانده بودند و برای بار دوم بود که آن را می‌خواندند. من در امتحانات ثلث اول، شاگرد اول مدرسه شدم. شاید این مسئله برای هم‌کلاسی‌های من کمی ثقیل بود، چون من از نظر جسمی و سنّی از همه کوچک‌تر بودم. یادم هست آقای قرائتی و دیگران که هم‌کلاسی من بودند، گاهی به من می‌گفتند تو چطور با این سنّ کم به قم آمده‌ای و غربت را تحمل می‌کنی. کاشی‌ها اصطلاحی دارند که آقای قرائتی وقتی به من می‌رسید آن را به کار می‌برد و می‌گفت: «وقتی که والله». این اصطلاح ظاهراً برای ادای تعجب توأم با ترحم به کار می‌رود.

امتحانات ثلث اول باعث شد که تحرک بیشتری در کلاس ما به وجود آید. دیگران برای اینکه خودشان را بهتر نشان دهند، بهتر درس می‌خواندند. آقای نحوی هم پس از امتحانات ثلث اول عنایت خاصی به من پیدا کرده بود؛ زیرا علاوه بر کسب نمره‌ی بالا در امتحان، در جلسه‌ی درس هم زیاد اشکال می‌کردم و بیش از دیگران بحث می‌کردم. در واقع مستشکل رسمی درس شده بودم. برخی اوقات آقای نحوی در کلاس از من تعریف می‌کرد، که این مسئله برای من بسیار مشکل‌آفرین شده بود. چون این‌گونه تعریف کردن، موجب حساسیت برخی از هم‌کلاسی‌ها می‌شد. مثلاً یک روز بعد از پایان درس رو به افراد کرد و گفت: دیشب خواب عجیبی دیدم که می‌خواهم تعریف کنم. بعد

خواب خود را برای طلبه‌ها تعریف کرد که آن خواب کار من را سخت‌تر کرد. خواب او این بود ـ البته آنچه به یاد دارم، شاید خود آقای آدینه‌وند دقیق‌تر به خاطر داشته باشد ـ دیشب خواب دیدم در یک جمعی هستیم و یک وسیله‌ی پرنده‌ای مثل هواپیما آمد و در حیاط همین مدرسه نشست. در باز شد و عده‌ای پیاده شدند و من متوجه شدم که حضرت اباعبدالله الحسین(ع) هم از آن وسیله پیاده شد و ما همه خدمت ایشان رفتیم، سلام کردیم و اظهار ارادت نمودیم. امام‌حسین (ع) در دستش نان و حلوا بود و آن را به فلانی (یعنی من) داد و گفت بخور و ایشان هم آن نان و حلوا را گرفت و خورد. بعد آقای نحوی در همان جمع گفت: من مطمئن هستم که ایشان آینده‌ی درخشانی خواهد داشت، یا مرجع‌تقلید می‌شود و یا به یک مقام سیاسی ـ اجتماعی بسیار بالایی می‌رسد. من ناراحت شدم که چرا ایشان در جمع، این خواب را نقل کرد. این خواب باعث شد که حساسیت برخی از طلبه‌ها نسبت به من بیشتر شود. البته برای خود من این خواب به خاطر ارادتی که به ایشان داشتم، بسیار شوق‌انگیز بود. پیش خود می‌گفتم: واقعاً می‌شود که چنین خوابی درست باشد و من مورد توجه اباعبدالله الحسین(ع) قرار گرفته باشم. نکته‌ای که آن وقت به ذهنم آمد، این بود که چون من تقریباً از ده‌سالگی تا آن زمان بر خواندن زیارت عاشورا مداومت داشتم، این خواب پاسخی به آن زیارت‌های عاشورا بوده است. به هرحال آن خواب مشوّقی برای من بود. آرزوی همیشگی من این بوده است که من هم در زمره‌ی غلامان آن حضرت باشم.

در ثلث دوم امتحانات نیز من شاگرد اول شدم و آخر سال هم که از طلبه‌ها امتحانات کلی گرفتند، من با کمی اختلاف از بقیه‌ی طلبه‌ها پیش افتادم و نفر اول مدرسه شدم. بنابراین همه در مدرسه پذیرفته بودند که سطح درس من خوب است، از این رو هم‌کلاسی‌ها معمولاً اشکالات درسی خود را از من می‌پرسیدند. حجره‌ی من همیشه محل تردد هم‌کلاسی‌ها نیز بود و هر کس اشکالی داشت می‌آمد و مطرح می‌کرد و من توضیحات لازم را می‌دادم. یادم هست طلبه‌هایی که از نظر سنّی خیلی از من بزرگ‌تر بودند و سیوطی را هم قبلاً یک‌بار خوانده بودند، باز هم اشکالات درسی را از من می‌پرسیدند. این مسئله مشوّق من شده بود که درس را دقیق‌تر بخوانم؛ چون می‌دانستم هم‌کلاسی‌ها اشکالاتشان را از من خواهند پرسید. پایان سال وقتی کارنامه را به ما دادند،

یادم هست که همه‌ی نمراتم بین نوزده و بیست بود، لذا خیلی مورد تشویق شهید بهشتی قرار گرفتم. البته در کلاس ما حجج‌اسلام غلامحسین محمدی گلپایگانی، محسن قرائتی، محمدحسن اختری و علی‌اصغر اختری از شاگردان بسیار خوب و از طلبه‌های مهذب، کوشا و بااستعداد بودند.

در پایان سال تحصیلی و برای آغاز فصل تعطیلات تابستانی، شهید بهشتی برای ما سخنرانی کرد و وظایف ما را برای تابستان مشخص نمود. ایشان به طلبه‌ها گفتند که در تابستان باید همه‌ی درس‌هایی را که امسال خوانده‌اند، دوره کنند؛ یعنی وقتی به شهرهای خودشان رفتند، این درس‌ها را یک‌بار دیگر مرور نمایند تا برای سال تحصیلی بعدی آمادگی بیشتری داشته باشند.

حدود نیم ساعت بعد از این جلسه، شهید بهشتی من را به دفتر مدرسه فراخواند. وقتی وارد دفتر شدم، دیدم دکتر بهشتی و آیت‌الله مشکینی در آنجا نشسته‌اند. دکتر بهشتی به من گفت: آنچه که به طلبه‌ها برای مرور درس‌های سال گذشته توصیه کردیم، شما نیازی به آن ندارید. خوب است شما در تابستان کتاب‌های غیر درسی بخوانید و من توصیه می‌کنم کتاب سخنرانی‌های راشد را بگیرید و مطالعه کنید. سخنرانی‌های مرحوم راشد در رادیو، به صورت مجموعه‌ای در چند مجلد و تحت عنوان «سخنرانی‌های راشد» چاپ شده بود. ایشان توصیه کرد که این کتاب‌ها را در ایام تابستان مطالعه کنم. آیت‌الله مشکینی هم که در جلسه بود، به من فرمود: پیشنهاد من این است که در ایام تابستان، تفسیر آقای الهی قمشه‌ای را مطالعه کنید. آقای الهی قمشه‌ای ترجمه‌ای از قرآن داشت که توأم با تفسیر خلاصه‌ای بود به نام «خلاصة‌التفاسیر». آیت‌الله مشکینی توصیه کرد که من آن را در تابستان مطالعه کنم. من در حدّ توان به بخشی از هر دو توصیه عمل کردم.

اوقات فراغت و تعطیل هفتگی

شیوه‌ی جدید تدریس و دقت اساتید مدرسه و مخصوصاً دقتی که شهید بهشتی بر دروس و اعمال و رفتار ما و بر کل برنامه‌ی مدرسه داشت، برای ما خیلی جالب بود. ایشان حتی بر نظافت محوطه و حوض مدرسه هم نظارت می‌کرد. یادم هست یک روز

طلبه‌ها را جمع کرد و گفت: چرا شما تفاله‌ی چای را از اتاق به باغچه پرتاب می‌کنید؟ یکی از طلبه‌ها پاسخ داد: خادم مدرسه برای همین است که اینها را جمع کند. شهید بهشتی فرمود: این چه حرفی است، پس ما باید ده نفر خادم استخدام کنیم تا شما هر لحظه اراده کردید، تفاله‌ی چای را داخل باغچه بریزید و آنها جمع کنند. خادم مدرسه برای جارو و گردگیری و جمع کردن سطل زباله و رسیدگی به درخت‌ها و باغچه است. هر کسی باید در گوشه‌ی اتاق خود یک سطل کوچک داشته باشد و آشغال‌ها را در آن بریزد. ایشان در این امور هم مقید بود که زندگی طلبه‌ها توأم با نظم و نظافت باشد.

یکی از مسائل قابل ذکر، برنامه‌های عبادی طلبه‌ها بود. در همان سال اول، طلبه‌ای در مدرسه‌ی ما بود به نام آقای طالب که اهل نجف‌آباد و خیلی خوش‌مشرب بود. وی رئیس کاروانی بود که طلاب مدرسه‌ی ما را به جمکران می‌برد. مسجد جمکران در آن زمان در روستایی واقع در شش‌کیلومتری شرق قم قرار داشت. معمولاً شب‌های جمعه همگی جمع می‌شدیم و نزدیک ساعت ۱۲ پیاده از مدرسه که در سمت غرب قم بود، به راه می‌افتادیم و پس از دست کم یک ساعت و نیم راه رفتن به مسجد می‌رسیدیم. مسیر ما بیشتر از میان کوچه باغ‌ها می‌گذشت؛ زیرا فاصله‌ی میان قم و جمکران پر از باغ انار بود و سگ‌های ولگرد هم فراوان بودند. کاروان ما معمولاً نزدیک ساعت ۲ بامداد به جمکران می‌رسید. پس از ورود به مسجد تا اذان صبح مشغول نماز و دعا می‌شدیم. پس از ادای فریضه‌ی صبح، دوباره همگی به راه می‌افتادیم و تقریباً نیم ساعت بعد از طلوع آفتاب به مدرسه می‌رسیدیم و پس از صرف صبحانه و خواندن دعای ندبه استراحت می‌کردیم.

ضمن رفتن به جمکران، برنامه‌ی دیگری نیز در شب‌های جمعه داشتیم. اول شب معمولاً با دوستان به حرم حضرت معصومه(س) می‌رفتیم و برای نماز مغرب و عشا یا در نماز جماعت صحن کوچک، به امامت آیت‌الله سیداحمد زنجانی، یا نماز مدرسه‌ی فیضیه به امامت آیت‌الله اراکی شرکت می‌کردیم. گاه نیز نماز را در صحن بزرگ به امامت آیت‌الله مرعشی نجفی می‌خواندیم. پس از نماز به حرم مشرّف می‌شدیم و پس از زیارت و خواندن دعای کمیل به مدرسه برمی‌گشتیم. بعد از ساعت ۱۲ هم اغلب هفته‌ها، برنامه‌ی جمکران برقرار بود، در واقع شب‌های جمعه غالباً طلبه‌ها تا صبح بیدار بودند.

امور مربوط به نظافت را هم جمعه‌ها انجام می‌دادیم. در مدارس حوزه‌ی علمیه، حمام وجود نداشت و طلبه‌ها از حمام عمومی استفاده می‌کردند. معمولاً یکی از برنامه‌های روز جمعه، استحمام بود. حمام‌های آن زمان قم دارای خزینه بود. خزینه‌های حمام نیز ماجراهای مفصّلی دارند. این خزینه‌ها واقعاً منبع انواع آلودگی‌ها و میکرب بودند! رسم قمی‌ها هم این بود که هر کس وارد خزینه می‌شد، با دو کف دست، آب را بالا می‌آوردند و دو مرتبه آن را می‌ریختند، طرف مقابل او هم همین عمل را تکرار می‌کرد؛ این سلام و تهنیت خزینه‌ای بود. وقتی در سال ۱۳۴۱ اداره‌ی بهداشت شروع به بستن خزینه‌ها کرد، بعضی از مقدس‌مآب‌ها ماتم گرفته بودند و فکر می‌کردند اسلام به خطر افتاده است! داستان دلاک‌های حمام، لنگ‌های کثیف و مشت و مال دلاک‌ها هم ماجراهایی شنیدنی دارد که از شرح آنها صرف نظر می‌کنم و می‌گذرم.

لباس‌ها را در روز جمعه می‌شستیم. اتاقی در مدرسه‌ی ما بود که چند تشت در آنجا بود، در وسط اتاق هم حوضچه‌ی کوچکی بود. ما همه‌ی لباس‌ها را در آن تشت‌ها می‌شستیم و در نهایت در آب حوض، آب می‌کشیدیم. برای شستن لباس‌های کثیف فقط روز جمعه فرصت داشتیم. ظرف‌های غذا را هر روز می‌شستیم، اما اگر ظرف کثیفی باقی مانده بود، آن را نیز در روز جمعه می‌شستیم. افزون بر همه‌ی اینها، تمیز کردن اتاق‌ها هم موکول به روز جمعه می‌شد.

با این حساب بخشی از ساعات روز جمعه، به کارهای شخصی و نظافت اختصاص داشت. شب جمعه هم بیشتر به عبادت، دعای کمیل، تشرّف به حرم و جمکران می‌گذشت. صبح‌های جمعه هم دعای ندبه در مَدرس ما برقرار بود؛ یعنی صبح هر جمعه در مَدرس جمع می‌شدیم و دعای ندبه را می‌خواندیم. پس از دعای ندبه هم مرحوم آیت‌الله مشکینی برای درس اخلاق به مدرسه می‌آمد و بحث خود را شروع می‌کرد. بعضی اوقات هم زودتر می‌آمد و در جلسه‌ی دعا شرکت می‌کرد. ایشان در درس اخلاق، بیشتر از ادعیه‌ی مأثوره و روایات استفاده می‌کردند و طلبه‌ها را پند و اندرز می‌دادند. انصافاً درس اخلاق ایشان بسیار مؤثر بود و به توصیه‌های اخلاقی و عبادی ایشان معمولاً طلبه‌ها عمل می‌کردند. من به درس اخلاق ایشان خیلی علاقه‌مند بودم و احساس می‌کردم در درس اخلاق ایشان، روح انسان صیقل می‌خورد و ما را از

زرق و برق‌های بی‌ارزش دنیا دور و به خداوند و معنویت و فضایل اخلاقی نزدیک‌تر می‌کند.

تعطیلات تابستانی

پس از پایان سال اول در فصل تابستان، برخلاف همه‌ی طلبه‌ها که به شهرهای خود برگشته بودند، بیشتر فصل تابستان را در قم ماندم و با اینکه مادر و خانواده‌ام علاقه‌مند بودند به سمنان بروم، فقط چند روزی به سمنان رفتم (حدود یک هفته) و بقیه‌ی تابستان را در قم ماندم. تابستان قم، بسیار گرم است و زندگی در آن گرما با نداشتن وسیله‌ی خنک‌کننده‌ای از قبیل کولر، پنکه و یخچال، بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود. از آقایان اختری هم، فقط آقای علی‌اصغر اختری در قم مانده بود. ما دو نفر بیشتر اوقات در کتابخانه به سر می‌بردیم و با مطالعه، خود را برای سال تحصیلی آینده آماده می‌کردیم.

چون در فصل تابستان مدرسه‌ی ما تعطیل بود، به ما دو نفر اجازه ندادند در آن مدرسه بمانیم؛ لذا ناچار شدیم به مدرسه‌ی دیگری که پایین شهر قم بود و به آیت‌الله گلپایگانی تعلق داشت، منتقل شویم. چند هفته‌ای هم در مدرسه‌ی فیضیه سکونت کردیم. یکی از دروسی که مطالعه‌ی آن را در تابستان ادامه دادم، خواندن بخش آخر سیوطی بود که در سال تحصیلی گذشته نخوانده بودیم. معمولاً من خودم مطالعه می‌کردم و قسمت‌هایی را که نمی‌فهمیدم، از برخی طلبه‌ها و اساتیدی که در کتابخانه مشغول مطالعه بودند، سؤال می‌کردم. در تابستان خودم را خیلی خسته کردم. ماندن در قم، آن هم در آن تابستانِ بسیار گرم و خستگی شدید، اثری منفی بر من گذاشت. به گونه‌ای که در پایان سال تحصیلی بعد، به سردرد بسیار شدیدی دچار شدم و ناچار به چند پزشک مراجعه کردم که همگی معتقد بودند باید چند ماه اصلاً مطالعه نکنم تا سردردم خوب شود. به همین دلیل در اواخر سال دوم، نزدیک به یک ماه درس و بحث را کنار گذاشتم و همه‌ی تابستان را هم تقریباً به مسافرت و استراحت گذراندم.

ارتباط صمیمی‌تر با دکتر بهشتی

در سال دوم، مدرسه‌ی ما رونق بیشتری پیدا کرده بود و عده‌ی زیادی از طلبه‌های

جدید وارد مدرسه شده بودند. در روزهای آغازین سال تحصیلی جدید، تعدادی از طلبه‌ها که می‌خواستند برای دریافت شهریه‌ی آیت‌الله گلپایگانی در امتحان سطح‌بندی شرکت کنند، به مدرسه‌ی ما رفت و آمد می‌کردند. طبقه‌بندی شهریه، برای سطح، سطح عالی و خارج، از طریق امتحان شفاهی و توسط گروه ممتحنین انجام می‌شد. محل امتحان در مدرسه‌ی ما بود و گروه ممتحنین عبارت بودند از: آیت‌الله شیخ لطف‌الله صافی[1] که در حال حاضر از مراجع تقلید هستند، آیت‌الله علوی که داماد آیت‌الله گلپایگانی بودند، آیت‌الله ربانی‌شیرازی و دکتر بهشتی. من در آن مقطع، سیوطی را خوانده و مغنی را نیز تازه شروع کرده بودم. یک روز صبح که کلاس درس ما تعطیل شده بود و من در حجره‌ام بودم یکی از طلبه‌ها آمد و گفت: آقای بهشتی شما را خواسته‌اند. من بلافاصله به مَدرس رفتم، در آنجا با حدود ده‌نفر از طلبه‌هایی که حدود ۲۵ تا ۳۰ سال داشتند و اغلب آنها در سطح عالی تحصیل می‌کردند، روبه‌رو شدم. پس از سلام و عرض ادب، آقای بهشتی کتابی را به من داد و گفت: بخوان. من با آن کتاب اصلاً آشنا نبودم و بعداً فهمیدم که کتاب کفایة‌الاصول بوده است. شروع کردم به خواندن، و یکی دو صفحه از آن را خواندم. ایشان رو به طلبه‌ها کرد و گفت: این آقا طلبه‌ی مدرسه‌ی ماست و فقط سیوطی را خوانده و امسال مغنی را شروع کرده است، آیا در این دو صفحه‌ای که خواند، غلطی داشت؟ شما باید این‌طور، ادبیات را یاد بگیرید.

اکنون به یاد ندارم چه افرادی برای امتحان در آنجا حضور داشتند، فقط می‌دانم یکی از آنها حجت‌الاسلام والمسلمین آقای مدنی بود که اخیراً مدتی امام جمعه‌ی کرج و قبلاً

---

۱. آیت‌الله شیخ لطف‌الله صافی گلپایگانی در ۱۹ جمادی‌الاول ۱۳۳۷ق/۱۲۹۸ش در گلپایگان دیده به جهان گشود. وی تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود کسب کرد و در سال ۱۳۲۰ش، به قم رفت و از محضر اساتیدی همچون آیات عظام بروجردی، خوانساری، کوه‌کمری، شیرازی و گلپایگانی استفاده برد. ایشان همچنین مدتی در نجف اشرف نزد چند تن از مراجع بزرگ تلمذ نمودند. در زمان زعامت آیت‌الله العظمی بروجردی مسئولیت امتحان طلاب و فضلا را برعهده داشتند. بعد از انقلاب به نمایندگی مردم استان مرکزی در مجلس خبرگان قانون اساسی انتخاب شدند. حضرت امام‌خمینی(ره) نیز ایشان را به عضویت فقهای شورای نگهبان انتخاب کرد که مدتی نیز مسئولیت دبیری آن شورا را عهده‌دار بودند. ایشان در حدود صد اثر تألیف نموده‌اند که بعضی از آنها به زبان‌های خارجی نیز ترجمه شده است. (**شمه‌ای از زندگانی فقیه العصر مرجع عالیقدر حضرت آیت‌الله العظمی آقای حاج شیخ لطف‌الله صافی گلپایگانی**، قم، دارالقرآن الکریم، ۱۳۷۳)

هم امام جمعه‌ی بوشهر بودند. خود آقای مدنی چند سال پیش به مناسبتی ماجرای آن روز را یادآوری کرد و خاطره‌ی آن روز را تجدید نمود. موارد دیگری هم بود که شهید بهشتی وقتی می‌خواست نتیجه‌ی کار این مدرسه را نشان بدهد و توضیح دهد چگونه طلبه‌ها را تربیت کرده‌اند، من را صدا می‌زد و در جمع طلاب از من سؤالاتی می‌کرد. این مسئله نشان می‌داد، چقدر شهید بهشتی و مرحوم ربانی و دیگر مسئولین مدرسه، سرمایه‌گذاری روی طلبه‌های جوان و آینده‌نگری نسبت به تحولات اجتماعی و سیاسی را جدی گرفته بودند.

شهید بهشتی که برای تربیت طلبه‌های این مدرسه خیلی تلاش می‌کرد، وقتی پس از پایان سال اول دید درس‌هایم خوب است، لطف ویژه‌ای نسبت به من ابراز می‌کرد. در واقع رابطه‌اش با من تبدیل به رابطه با یک دوست و رفیق صمیمی شده بود. گاهی به حجره‌ی من می‌آمد و چند دقیقه‌ای می‌نشست و صحبت می‌کرد و از وضع درسی من سؤال می‌نمود. گاهی موقع غروب که به منزل می‌رفت، من را صدا می‌زد و قدم‌زنان به سمت منزل ایشان که در خیابان باجک بود می‌رفتیم و با هم صحبت می‌کردیم. یکی از سؤالات شهید بهشتی درباره‌ی تلاش و کوشش درسی سایر طلبه‌های مدرسه بود. شهید بهشتی خیلی مقید بود که نیروها را شناسایی کند و بر روی نیروهایی که فکر می‌کرد علاقه و استعداد خوبی دارند، سرمایه‌گذاری کند. شهید بهشتی چه پیش از انقلاب و چه پس از آن و تا وقتی که در قید حیات بود، یکی از مسئولیت‌های مهم خود را شناسایی و کشف نیروهای خوب و تربیت و اعتلای آنها می‌دانست. در واقع، یکی از رسالت‌های خود را کادرسازی برای آینده می‌دانست؛ چه برای تبلیغ اسلام و چه برای مدیریت بخش‌های فرهنگی و اجتماعی جامعه. من این مسئله را همان موقع به خوبی حس می‌کردم، چون ایشان در مورد وضع درسی و اخلاقی طلبه‌ها از من سؤال می‌کرد که مثلاً آیا در جلسه‌ی درس اشکال می‌کند و اخلاق و رفتارش چگونه است؟ حس می‌کردم ایشان می‌خواهد افراد شایسته را در آن جمع، شناسایی و روی آنها سرمایه‌گذاری کند.

کلاس‌های ما در سال دوم در اواخر شهریور ماه شروع شد. در آن سال، مدرسه‌ی ما شلوغ‌تر شده بود، بدین سبب در سال دوم، دو رتبه و دو سطح تشکیل شده بود

به‌صورت کلاس اول و کلاس دوم. ما در کلاس دوم و تعدادی از طلبه‌های جدید هم در کلاس اول بودند. یکی از مسئولیت‌هایی که شهید بهشتی به من داده بود، این بود که برای چند روز در کلاس اول شرکت کنم و نحوه‌ی تدریس اساتید را به ایشان گزارش دهم. من برای چند جلسه در همه‌ی دروس اصلی کلاس اول شرکت کردم و وضع درسی آنها را به ایشان گزارش دادم. برای مثال می‌گفت: این استاد خوب است، آن یکی بیانش نامناسب است. در یک مورد که گزارش داده بودم استاد خوب تدریس نمی‌کند، ایشان آن استاد را تعویض کرد و برای استاد بعدی هم به من گفت که در کلاس او شرکت کنم و گزارش بدهم. معمولاً به نظراتم توجه می‌کرد و به من مسئولیت می‌داد و از این طریق می‌خواست من را بیشتر رشد و ارتقا دهد.

سال تحصیلی ۴۱-۱۳۴۲ از اواخر تابستان شروع شده بود. در آن سال، کتاب مغنی را شروع کردیم که آقای آدینه‌وند آن را تدریس می‌کرد. قسمتی از شرح نظام را هم که باقی مانده بود، آیت‌الله جنتی تدریس می‌کرد.[۱] ایشان از یاران نزدیک شهید بهشتی بود و به مدرسه رفت و آمد داشت. کلاس‌های ریاضی و غیره هم مانند سال اول ادامه داشت. کتاب دیگری که در این سال می‌خواندیم، کتاب «حاشیه‌ی ملاعبدالله» بود که حجت‌الاسلام آقای کنی آن را تدریس می‌کرد. البته برای تدریس حاشیه، من حجت‌الاسلام محمدعلی گرامی[۲] را به آقای بهشتی معرفی کرده بودم. شهید بهشتی ایشان را نمی‌شناخت، بنابراین پرسش‌هایی درباره‌ی ایشان از من کرد و سپس از طریق من قراری با او در مدرسه‌ی فیضیه گذاشت و با وی صحبت کرد. ایشان در پاسخ گفته بود کتابی به نام «ما هوالمنطق و عند من هو» تألیف کرده‌ام که می‌خواهم آن را تدریس کنم. شهید بهشتی کتاب او را مطالعه کرده و نپسندیده بود. به خاطر دارم همیشه در مناسبت‌هایی، آقای آدینه‌وند نسبت به اسم این کتاب انتقاد داشت و می‌گفت: این تعبیر

---

۱. ایشان در حال حاضر دبیر شورای نگهبان می‌باشد. (راوی)

۲. آیت‌الله محمدعلی گرامی در سال ۱۳۱۷ در قم متولد شد. از هجده‌سالگی دروس فقهی را نزد استادانی چون حضرات آیات عظام بروجردی، امام‌خمینی، داماد و اراکی آموخت. وی با شروع نهضت اسلامی در سال ۱۳۴۱ به صف مبارزین پیوست و از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵ را در زندان سپری کرد. از آیت‌الله گرامی تاکنون حدود سی جلد اثر تألیفی در مسائل اجتماعی، فلسفی، منطق و عرفان به چاپ رسیده است. (**خاطرات آیت‌الله گرامی**، به کوشش محمدرضا احمدی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱)

«ما هو المنطق و عند من هو» از لحاظ ادبی اساساً غلط است. ضمناً محتوای این کتاب را هم قبول نداشت؛ بنابراین آقای کنی را که یکی از شاگردان امام(ره) بود، برای تدریس کتاب حاشیه انتخاب کردند، اما نحوه‌ی تدریس ایشان برای طلبه‌ها مناسب نبود. وی فرد بسیار باسواد و موقر و مؤدبی بود، اما بیانش کمی سنگین بود. از این رو طلبه‌ها خیلی اعتراض می‌کردند و شکایت آنها سبب نگرانی آقای بهشتی شد. برای همین راجع به نحوه‌ی تدریس ایشان، پرسش‌هایی از من کرد که در پاسخ گفتم: ایشان خوش‌بیان نیستند. طلبه‌ها باید با دقت بیشتری به درس ایشان گوش کنند. این مسئله باعث شد که شهید بهشتی یک روز صبح موقع تدریس ایشان آمد و پشت درب اتاق روی یک صندلی نشست و تدریس ایشان را استماع کرد. فردای آن روز من را صدا زد و گفت: من دیروز آمدم و درس را گوش کردم. همان‌طور که شما گفتید، خوب است، اما مشکل این است که ایشان خوش‌بیان نیست، من هم نمی‌توانم به ایشان بگویم درس را تعطیل کند؛ آقای کنی فرد بسیار محترمی است و تعطیل درس ایشان به مصلحت نیست. بگذارید درس را تا پایان اسفند ادامه دهد. بعد از عید نوروز ایشان نخواهد آمد و من از فروردین ماه، خودم کتاب «حاشیه‌ی ملاعبدالله» را از ابتدا برای شما تدریس می‌کنم.

شهید بهشتی از فروردین ۱۳۴۲ تدریس کتاب حاشیه‌ی ملاعبدالله را برای ما شروع کرد و تا پایان خرداد ماه ادامه داد. در واقع بهترین کلاس ما، درس ایشان بود. نحوه‌ی تدریس دکتر بهشتی فوق‌العاده بود و واقعاً از آن لذت می‌بردیم. البته در شأن ایشان نبود که حاشیه‌ی ملاعبدالله را تدریس کنند؛ شهید بهشتی همان وقت برای عده‌ای از طلبه‌ها مکاسب و اسفار را تدریس می‌کرد. خیلی هم گرفتار بود و واقعاً فرصت این کار را نداشت و فقط برای جبران درس آقای کنی، تدریس حاشیه ملاعبدالله را پذیرفته بود. ما آن زمان و حتی بعد از آن هم استادی را به دقت، خوش بیانی، و با چهره‌ای گشاده، مانند ایشان ندیدیم. برخورد ایشان با طلبه‌ها مثل برخورد یک پدر مهربان و دلسوز با فرزندانش بود. همه با اشتیاق در کلاس درس ایشان شرکت می‌کردند. البته ابهت ایشان باعث می‌شد کلاس کمی ساکت باشد و طلبه‌ها در کلاس درس ایشان بسیار مؤدب بنشینند. شیوه‌ی ایشان این بود که در شروع درس هر روز، ابتدا به یکی از شاگردان می‌گفت که خلاصه‌ی درس دیروز را بیان کند. آن فرد موظف بود که ظرف ده‌دقیقه درس

روز قبل را توضیح دهد. اگر اشکالی در بیان او بود، شهید بهشتی آن را رفع و سپس درس جدید را شروع می‌کرد. بعد از تدریس هم نکته‌ای که برایش حائز اهمیت بود، از طلبه‌ها می‌پرسید.

در توضیح برنامه‌ی سال اول اشاره کردم، شهید بهشتی درس سیره را برای ما می‌گفت و در سال جدید ادامه‌ی بحث سال گذشته را تدریس می‌کرد. سبک ایشان در تدریس سیره این بود که مطالب را با استفاده از الفاظی فاخر و بیانی شیوا شرح می‌داد. در ضمن درس، همه‌ی طلبه‌ها می‌بایست مطالب را دقیقاً بنویسند. شهید بهشتی درس را به‌نحوی بیان می‌کرد که پس از نوشتن مطالب درس، مجموعه‌ی بحث یک جلسه، به صورت یک مقاله در می‌آمد. دکتر بهشتی معمولاً در صحبت عادی نیز جمله‌هایی به‌کار می‌برد که درباره‌ی آنها فکر کرده بود و عبارات را بسیار دقیق ادا می‌کرد.

مواد درسی ما در سال دوم به این شرح بود:

۱ـ کتاب مغنی (باب اول)، مدرّس: آقای آدینه‌وند؛

۲ـ کتاب شرح نظام (بخش آخر)، مدرّس: آیت‌الله جنتی؛

۳ـ درس حاشیه‌ی ملاعبدالله، مدرّس: آقای کنی و آیت‌الله بهشتی؛

۴ـ درس محاوره‌ی عربی: مدرّس حجت‌الاسلام خاقانی؛

۵ـ ریاضیات، مدرّس: حجت‌الاسلام جعفری؛

۶ـ درس ادبیات فارسی، مدرّس: حجت‌الاسلام جعفری؛

۷ـ درس انشا، مدرّس: حجت‌الاسلام طالقانی؛

۸ـ درس تاریخ (سیرةالنبی)، مدرّس: آیت‌الله بهشتی؛

۹ـ درس خط، مدرّس: حجت‌الاسلام صحفی؛

۱۰ـ درس اخلاق، مدرّس: آیت‌الله مشکینی و آیت‌الله ستوده؛

۱۱ـ حفظ آیات قرآن، زیر نظر آیت‌الله بهشتی؛

۱۲ـ عروةالوثقی، مدرّس: آیت‌الله حرم پناهی و آیت‌الله ربانی شیرازی.

در آن سال، هم‌مباحثه‌ی من در درس مغنی و شرح نظام، آقای محمدی گلپایگانی و در درس حاشیه‌ی ملاعبدالله، آقای اختری بود.

دوستان جدید در سال جدید

در سال اول گاهی با آقایان اختری هم‌غذا بودم و با آنها رفاقت بیشتری داشتم. در سال دوم بیشتر با آقای محمدی گلپایگانی هم‌غذا بودم. در همان سال، حجره‌ام را هم عوض کردم. به این ترتیب که در قسمت ساختمان جدید، اتاقی در طبقه‌ی پایین به من دادند که با یکی از طلبه‌های نیشابور به نام آقای درّودی هم‌اتاق شدم. اتاق آقای محمدی دیوار به دیوار اتاق ما بود. مدتی من و ایشان و آقای موسوی کاشانی(۱) هم‌غذا شده بودیم که داستان‌های جالبی هم از آن هم‌غذایی‌ها داریم. چند روزی من غذا درست می‌کردم و مدتی آقای محمدی گلپایگانی. سپس نوبت به آقای موسوی کاشانی رسید که او عهده‌دار پختن غذا شد. درست کردن غذا، شستن ظروف و خریدهای لازم، کاری بود که بین ما سه نفر تقسیم شده بود و به تناوب این مسئولیت‌ها تعویض می‌شد؛ یکی خرید می‌کرد، دیگری ظرف‌ها را می‌شست و پختن غذا هم به عهده‌ی نفر سوم بود. در یکی از روزهایی که پختن غذا به عهده‌ی آقای موسوی کاشانی بود، برای ما آبگوشت درست کرده بود. وقتی شروع به خوردن آبگوشت کردیم، من احساس کردم غذا بوی نفتالین می‌دهد، به آقای موسوی گفتم: این غذا بوی نفتالین می‌دهد. گفت: نه، غذا به این خوبی! نفتالین کجا بود؟ آقای محمدی هم از آن غذا کمی خورد و گفت: بوی نفتالین می‌دهد. از او خواستیم آنچه را در این غذا ریخته است، به ما نشان بدهد. بعد دیدیم ظرف نمکی که نشان می‌دهد، ظرف نفتالین است و او به جای نمک، نفتالین در آبگوشت ریخته است!

مشارکت در غذا از لحاظ اقتصادی به نفع ما بود و ارزان‌تر تمام می‌شد. آقای موسوی کاشانی که اهل برزک کاشان بود، هر وقت که به کاشان می‌رفت و برمی‌گشت، مقداری میوه برای ما می‌آورد. هنوز مزه‌ی آلوهای خیلی خوشمزه برزک در ذائقه‌ی ما هست. وضع مالی آقای محمدی گلپایگانی به نسبت از ما بهتر بود، او نیز همیشه پنیر و کره‌ی گلپایگان در حجره‌اش موجود بود و همه از آن استفاده می‌کردیم.

---

۱. ایشان در حال حاضر در بیت رهبری هستند و امام جماعت مسجدالنبی نارمک می‌باشند. (راوی)

ورود امام به صحنه‌ی مبارزات سیاسی

حادثه‌ی مهمی که در سال ۱۳۴۱ اتفاق افتاد، مسئله‌ی ورود حوزه‌ی علمیه‌ی قم به مبارزات سیاسی بود. در دوره‌ی پس از وفات آیت‌الله بروجردی، تحرک حوزه، عمدتاً درسی، تبلیغی و علمی بود. در سال ۱۳۴۱ که مسئله‌ی «لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی» مطرح شد، برداشت حوزه این بود که رژیم می‌خواهد قدم به قدم با اسلام مقابله کند و هدف اصلی‌اش دین‌زدایی در کشور است، چون در این لایحه به جای قسم به قرآن، قسم به کتاب آسمانی آمده بود. همچنین می‌خواستند زن‌ها را برای اهداف سوء مورد نظرشان تحت لوای آزادی و تساوی حقوق، به صحنه‌های اجتماعی بیاورند. به همین دلیل پس از اعلام مصوبه‌ی لایحه‌ی فوق، همه‌ی علما و مراجع، علیه این لایحه موضع گرفتند. شاید آشنایی عامّه‌ی مردم با امام(ره) هم از همین جا شروع شد. امام تا آن زمان بسیار ساکت بود و حاضر نبود حتی رساله‌ی توضیح‌المسائل وی هم چاپ شود. او اصلاً از ریاست و مرجعیت فرار می‌کرد و به شاگردانش هم توصیه می‌کرد که از او تبلیغ و ترویجی ننمایند.

در این مقطع هنگامی که او احساس کرد اسلام در معرض خطر است، به میدان آمد و رهبری نهضت اسلامی را به عهده گرفت. امام احساس می‌کرد که رژیم حرکت خود را علیه دین و مذهب آغاز کرده و شرایط را برای اجرای این نقشه‌ی خائنانه مناسب یافته است و مسئله تنها به این لایحه ختم نمی‌شود و اگر از اول جلوی این سیل بنیان‌کن گرفته نشود، فردا بسیار دیر خواهد بود.

در آن زمان اعلامیه‌هایی از طرف علما یعنی آقای گلپایگانی، شریعتمداری، مرعشی نجفی و حضرت امام صادر می‌شد که اعلامیه‌ی امام از هر نظر قوی‌تر بود. امام در آن مقطع، شهریه‌ای نمی‌داد، بلکه به قول طلبه‌ها دهریه می‌داد؛ یعنی بعضی وقت‌ها به مناسبتی اجناسی مانند کتاب، کفش و یا پارچه میان طلبه‌ها تقسیم می‌کرد. گاهی هم مبلغی حدود ده،بیست تومان به هر یک از طلبه‌ها می‌داد، اما به صورت شهریه‌ی منظم نبود. در حالی که دو نفر دیگر از آقایان شهریه‌ی منظم به طلاب می‌دادند و آقای مرعشی نجفی هم مُهر نان می‌داد. در صحنه‌ی مبارزه، هر چهار نفر وارد فعالیت شده بودند. امام کاملاً به صحنه‌ی مبارزه آمده بود و اعلامیه‌هایی که صادر می‌کرد، تندتر و داغ‌تر و

مهیج‌تر و عباراتی که به‌کار می‌برد، عمیق‌تر، مستدل‌تر و حقوقی‌تر از دیگران بود. شاید همین اعلامیه‌ها باعث شد طلبه‌ها و مردم امام را بهتر بشناسند. البته من از پیش، به دلایلی که قبلاً ذکر کردم، به امام بسیار ارادت داشتم و ایشان را می‌شناختم. مخصوصاً در تماس با شاگردان ایشان که واقعاً عاشق امام بودند، این شناخت بیشتر شده بود. در این مقطع فرصتی پیش آمد که یاران امام بتوانند شخصیت و ویژگی‌های امام را تبلیغ و افکار او را ترویج کنند. در نتیجه، ما طلبه‌ها هم به طور طبیعی وارد این صحنه شدیم.

شهید بهشتی که خود جزو یاران نزدیک امام و در واقع جزو معماران انقلاب اسلامی بود، لازم می‌دانست طلاب جوان مدرسه را از صحنه‌های مهیج سیاسی دور نگه دارند. ایشان چند بار برای ما صحبت کرد و گفت که شما وارد این بحث‌ها نشوید و این حوادث را دنبال نکنید. شما فقط درستان را خوب بخوانید. ایشان مقیّد بودند که ما در آن سنین که آمادگی خوبی برای درس و بحث داشتیم، وقت خود را در اموری صرف نکنیم که خیلی نمی‌توانستیم نقش مؤثری در آنها داشته باشیم. منتها فضایی که در حوزه به وجود آمده بود، نمی‌گذاشت که ما در آرامش درس بخوانیم. شهید بهشتی یکی دو بار من را خواست و به شخص من توصیه کرد که دنبال مباحث سیاسی و پخش اعلامیه‌ها و تظاهرات نروم و در عوض درس خود را خوب بخوانم. او می‌گفت: من لازم می‌دانم که شماها درس‌هایتان را درست بخوانید؛ چون در آینده به وجود شماها نیاز است، افراد دیگری هستند که این کارها را انجام می‌دهند. اما جوّ سیاسی به‌وجود آمده نمی‌گذاشت به توصیه‌های به‌حقّ ایشان عمل کنیم، چون موج سیاسی، سراسر حوزه را فراگرفته بود.

مرحوم آقای انصاری واعظ در آن ایام که با ایام فاطمیه مصادف بود و اوج مسئله‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود، در منزل مراجع و در مجالس مختلف، در این خصوص صحبت می‌کرد و اساس بحث او هم، همین مباحث روز بود. البته در منابر دیگران هم، این مباحث مطرح بود و ما هم علاقه‌مند بودیم پای منبرها برویم و ببینیم چه خبر است. اصلاً برای حوزه این تحرک سیاسی یک موضوع جدید و نوینی بود. مرحوم حاج انصاری هم در آن مقطع با سخنرانی‌های خود یکی از مبارزان فعال این صحنه بود. اعلامیه‌ی مراجع هم که پی در پی پخش می‌شد. البته اعلامیه‌ها بیشتر به صورت تلگرام به شاه یا به نخست‌وزیر بود. این تلگرام‌ها و دیگر اعلامیه‌های مراجع در مجموع،

صحنه‌ی پرشوری را در حوزه به وجود آورده بود و در نتیجه‌ی آن، برای اولین بار همه‌ی مراجع و علما و طلاب وارد صحنه‌ی سیاسی کشور شده بودند. علی‌رغم اینکه من و طلبه‌های بسیار جوان نمی‌توانستیم نقش زیادی در آن صحنه به عهده بگیریم، اما بسیار علاقه‌مند بودیم که این حوادث و تحولات را به دقت دنبال کنیم. وقایع آن روزها نقطه‌ی عطفی در زندگی سیاسی و اجتماعی ما بود که من به حوادث مربوط به همین مبارزات، درباره‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی خواهم پرداخت.

حوادث و صحنه‌هایی که ما شاهد آن بودیم، مقدمه‌ای برای مبارزات بعدی حوزه و روحانیت شد. در حقیقت می‌توان گفت، مبارزه‌ی اصلی از زمستان ۱۳۴۱ شروع شد. هر چند حوادث مربوط به انجمن‌های ایالتی و ولایتی در پاییز اتفاق افتاد، اما در زمستان، بحث لوایح ششگانه مطرح شد.

به هرحال، بر اثر نهضت روحانیت به رهبری امام، در مدرسه‌ی ما نیز تحولاتی از لحاظ درس و بحث به وجود آمد که دامنه‌ی آن به سال ۱۳۴۲ کشید و مرتب بر شدت آن افزوده می‌شد. در آن دوران، فضای حوزه‌ی علمیه و درس و بحث، کاملاً تحت تأثیر مسائل سیاسی روز قرار گرفته بود که برای طلبه‌ها بسیار ارزشمند و در حقیقت افق‌های جدیدی را پیش روی آنها گشود. این مسائل سبب شد حوزه احساس کند مسئولیت جدیدی به عهده دارد که باید آن را به انجام برساند. بدین جهت همه‌ی مراجع و علما و طلاب به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شدند و رابطه‌ی خاصّی هم بین حوزه‌های قم، مشهد، تهران و نجف برقرار شده بود. مهم‌تر اینکه بین حوزه و دانشگاه ارتباطی به وجود آمد که تا آن زمان بی‌سابقه بود.

حوزه و دانشگاه فاصله‌ی زیادی با هم داشتند. دیدگاه حوزه نسبت به دانشگاه مثبت نبود و دیدگاه دانشگاه نیز نسبت به حوزه منفی بود. پیوند بین حوزه و دانشگاه در همین مبارزات سیاسی شکل گرفته و ریشه دوانید. این تحولات باعث شد ذهن سیاسی ما از همان سال‌ها ساخته شود. ضمن اینکه به‌دلیل برنامه‌هایی که شهید بهشتی در مدرسه به اجرا درآورده بود، ذهنیت طلبه‌های مدرسه‌ی ما نسبت به طلبه‌های دیگر که فقط درس‌های حوزه را می‌خواندند، تا اندازه‌ای بازتر بود. بنابراین باید گفت حوادث سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲، شرایط جدیدی را در حوزه رقم زد.

فصل چهارم

آغاز نهضت اسلامی

سیاست‌های شاه و مواضع آیت‌الله بروجردی

حادثه‌ی مهم و جدیدی که حوزه‌ی علمیه در سال ۱۳۴۱ با آن مواجه شد، «لایحه‌ی قانونی انجمن‌های ایالتی و ولایتی» بود.[۱] در اینجا مناسب است به این نکته اشاره کنم که قبل از تصویب این لایحه، علی امینی در دوران نخست‌وزیری خود در سال ۱۳۴۱ یک‌بار به قم آمد و با برخی از مراجع ملاقات کرد. در میان طلبه‌ها این طور شایع شده بود که امینی فردی نسبتاً مستقل و ملی و علاقه‌مند به کشور است و زیر بار برخی از مسائلی که شاه می‌خواهد به او تحمیل کند، نمی‌رود. به همین دلیل وقتی در سال ۱۳۴۱، امینی برکنار شد و به جای او اسدالله علم بر سر کار آمد،[۲] یک نوع نگرانی در حوزه به وجود آمد. در میان طلبه‌ها هم این مسئله مورد بحث و تحلیل و تفسیر قرار می‌گرفت. آنها می‌گفتند: شاه عَلَم را روی کار آورده است تا برنامه‌ها و طرح‌های مورد نظر خود را به اجرا درآورد.

مسئله‌ی دیگری که اذهان عمومی و به‌ویژه حوزه‌ی قم را به سوی خود جلب کرده بود، مسئله‌ی مرجعیت پس از فوت آیت‌الله بروجردی بود. شاه در کتاب «انقلاب سفید» به این موضوع اشاره کرده و نوشته بود: برنامه‌هایی که قبل از سال ۱۳۴۰ در نظر داشتم اجرا کنم، به دلیل ممانعت یک مقام قدرتمندِ غیرمسئول به اجرا درنیامد. مقصود او از مقام غیرمسئول، مرحوم آیت‌الله بروجردی بود. بنابراین شاه تصریح کرده بود که مانع برنامه‌های او، قدرت بزرگی به نام مرجعیت بوده است. به همین دلیل، همه نگران این

---

۱. هیئت وزیران در جلسه‌ی مورخ ۱۳۴۱/۷/۱۴ بنا به پیشنهاد شماره‌ی ۱۲۵۴/م، ۱۳۴۱/۵/۲ وزارت کشور، طرح لایحه قانونی انجمن‌های ایالتی و ولایتی را مشتمل بر ۹۲ ماده و ۱۷ تبصره به تصویب رساند. (**روزنامه‌ی رسمی**، شماره‌ی ۵۱۸۸ مورخ ۱۳۴۱/۹/۱۱)

۲. علی امینی در ۲۸ تیر ۱۳۴۱، مجبور به استعفا شد و شاه، اسدالله علم را مأمور تشکیل دولت جدید کرد.

مسئله بودند که چون آیت‌الله بروجردی رحلت نموده و قدرت مرجعیت بین چند نفر از مراجع تقسیم شده است، زمینه برای اجرای تصمیمات چند ساله‌ی رژیم در جهت تغییر برخی از قوانین و مقررات اسلامی فراهم شده باشد.

از طرف دیگر (همان طور که اشاره کردم) چون طلبه‌ها با نظر نسبتاً مثبتی به امینی نگاه می‌کردند، با برکناری وی، این استنباط به وجود آمد که شاه در نظر دارد برنامه‌هایی را علیه احکام اسلام به اجرا درآورد. این نگرانی در اواخر سال تحصیلی ۱۳۴۰-۱۳۴۱ در حوزه، روز به روز بیشتر می‌شد. وقتی بعد از تعطیلات تابستانی سال ۱۳۴۱ به قم برگشتیم و درس‌های حوزه در نیمه‌ی دوم شهریور آن سال شروع شد، این نگرانی‌ها به اوج خود رسیده بود. طولی هم نکشید که ماجرای انجمن‌های ایالتی و ولایتی آغاز شد. در مهر ماه همان سال که این تصویب‌نامه اعلام شد، بی‌درنگ با اعلامیه‌ی مراجع و مخالفت آنها روبه‌رو گردید.

نکته‌ی بسیار مهمی که باید به آن اشاره کنم، این است که اساساً در میان علما و مراجع رسم نبود پیامی را که برای یکی از مقامات دولتی، شاه یا نخست‌وزیر می‌فرستادند، چاپ و منتشر کنند. در زمان آیت‌الله بروجردی که گاهی شاه به قم می‌آمد و در حرم حضرت معصومه(س) با آیت‌الله بروجردی ملاقات می‌کرد و مطالبی بین آنها رد و بدل می‌شد، چیزی از آن مطالب در رسانه‌های عمومی و در میان مردم انعکاس نمی‌یافت. همچنین اگر آیت‌الله بروجردی کاری داشت یا مطلب خاصی مورد نظرش بود و یا از موضوعی نگرانی داشت، آن را به صورت یک پیام خصوصی توسط پیکی برای شاه می‌فرستاد که معمولاً آن پیام توسط آقای فلسفی یا یکی دیگر از علما ارسال می‌شد. به این ترتیب پیام مبادله می‌شد، ولی محتوای آن هیچ‌گاه منتشر نمی‌شد.[۱]

البته گاهی بخشی از پیام‌ها به صورت محدود و سینه به سینه نقل می‌شد. برای مثال در همان آغاز طلبگی می‌شنیدیم که در زمان مرحوم آیت‌الله بروجردی، شاه چند بار تصمیم گرفته بود که قانون مدنی به‌ویژه در زمینه حقوق زنان و قانون ارث را تغییر دهد،

---

۱. برای اطلاع بیشتر در این زمینه بنگرید به: **خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی**، تدوین: علی دوانی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، صص ۱۸۹-۲۰۰

ولی مرحوم آیت‌الله بروجردی به شاه پیغام داده بود که این کار به صلاح کشور نیست و نباید اقدامی در این خصوص صورت گیرد. شاه در جواب ایشان پیغام فرستاده بود که الآن در بسیاری از کشورها این مقررات در حال اجراست و ما نباید از قافله‌ی تمدن عقب بمانیم. آیت‌الله بروجردی پاسخ داده بود که بسیاری از کشورها هم سلطنت را کنار گذاشته‌اند و نظام جمهوری را پذیرفته‌اند.

در مورد اصلاحات ارضی هم نقل می‌شد که شاه فردی را خدمت آیت‌الله بروجردی فرستاده بود تا وی لزوم اصلاحات ارضی را خدمت ایشان مطرح کند. فرد مذکور در ضمن سخنان خود می‌گوید کشورهای دیگری هم مانند ترکیه این برنامه را اجرا کرده‌اند. آیت‌الله بروجردی می‌گوید ظاهراً ترکیه قبل از برنامه‌ی اصلاحات ارضی، اول نظام جمهوری را مستقر کرده، بعد به دنبال برنامه‌ی اصلاحات ارضی رفته است. فرد پیام‌آور سکوت می‌کند و در واقع، پاسخ خود را می‌گیرد. البته این مطالب در میان طلبه‌ها و فضلای حوزه، دهان به دهان می‌گشت و مطرح می‌شد. برخی از این مسائل را فضلا و مدرّسین نزدیک به آیت‌الله بروجردی برای ما نقل می‌کردند.

مورد دیگری نیز مطرح بود و آن اینکه در زمینه‌ی تغییر قانون مدنی و یا موضوع دیگری که شاه می‌خواسته آن را عملی کند، آیت‌الله بروجردی مانع شده و پیغام داده بود که این کار نباید انجام شود، اما شاه اصرار بر انجام آن داشته که مرحوم آیت‌الله بروجردی هم در واکنش به خواسته‌ی شاه گفته بود اگر به نصایح من گوش نکنید، من به نجف هجرت می‌کنم. این مسئله خیلی سروصدا به پا کرده بود. حتی در مورد یکی دیگر از مسائل مهم، آیت‌الله بروجردی مصمم به هجرت شده بود و شاه می‌دانست که اگر چنین اتفاقی بیفتد، اوضاع ایران به هم می‌ریزد و حتی با اعتراض وسیع افکار عمومی جهان تشیع در خارج از ایران مواجه می‌شود. بنابراین اگر پیامی بین مراجع و علما با شاه رد و بدل می‌شد، معمولاً به صورت خصوصی و عمدتاً شفاهی بود. اگر هم مواردی به صورت کتبی ارسال می‌شد، باز به صورت محرمانه بود و منتشر نمی‌شد.

آغاز علنی مبارزه‌ی حضرت امام

در ماجرای تصویب لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی برای اولین بار، حوزه شاهد آن

بود که تلگرامی از طرف یک مرجع تقلید برای نخست‌وزیر و یا شاه مخابره می‌شود و بی‌درنگ برای اطلاع عموم به چاپ می‌رسد. قبل از همه، امام در این مسئله پیشتاز بود. یعنی اولین متنی که منتشر شد و آن را بر در و دیوار مدرسه‌ها و خیابان‌ها دیدیم که برای ما عجیب به نظر می‌رسید، متن یک صفحه‌ای بود که به دیوار فیضیه چسبانده بودند و در بازار و خیابان‌ها هم میان مردم پخش می‌شد و آن متن، تلگرام آیت‌الله خمینی به شاه بود.[۱] در این متن به دولت اعتراض شده بود که چرا شرط اسلام در رأی دهندگان و کاندیداها حذف شده است. چاپ و انتشار این نوع پیام و تلگرام برای اولین بار بود که جهت اطلاع عموم انجام می‌شد. البته بعد از اینکه تلگرام امام، چاپ و منتشر شد، در روزهای بعد، تلگرام سایر مراجع نیز چاپ و منتشر گردید و دیگران هم از امام تبعیت کردند. در روزهای بعد که امام برای نخست‌وزیر تلگرامی فرستادند، آن متن هم که خیلی شدید و تند بود، منتشر شد.[۲]

مسئله‌ی چاپ و انتشار تلگرام‌ها، نکته‌ی بسیار مهمی بود و این معنا را در برداشت که امام از ابتدا مردم را وارد صحنه کرده بود و نمی‌گذاشت چیزی از مردم مخفی بماند و می‌خواست مردم از همه‌ی تصمیمات و تحولات، مطلع باشند. امام از سِمت مرجعیت پرهیز می‌کرد و نمی‌خواست وارد مقوله مرجعیت و ریاست شود. او علاقه نداشت که رساله‌ی ایشان منتشر شود و یا مردم درب منزلش اجتماع کنند. امام به همان کارهای تحقیقی و علمی مشغول بود، اما وقتی این ماجرا شروع شد، عده‌ای از شاگردانش خدمت ایشان رسیده بودند و امام به آنها گفته بود که من در این مسئله با همه‌ی توان ایستادگی خواهم کرد.

به یاد دارم در همان ایام، یکی از اساتید ما نقل می‌کرد که در آغاز ماجرای انجمن‌های ایالتی و ولایتی، عده‌ای از مدرّسین خدمت امام رسیدند و امام به آنها گفت که من می‌ایستم ولو تنها باشم. اگر هیچ‌کس از من حمایت نکند و من تنها باشم، در برابر توطئه‌ی رژیم برای تصویب قوانین ضد اسلام ایستادگی و مقابله خواهم کرد. این

۱. **صحیفه‌ی امام**، مجموعه آثار امام‌خمینی، ج ۱، تدوین و تنظیم: مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام‌خمینی، تهران، مؤسسه‌ی چاپ و نشر عروج، ۱۳۷۹، چ سوم، ص ۷۸

۲. **پیشین**، ص ۸۹

نکته‌ای بود که برخی اساتید ما که از یاران و نزدیکان امام بودند، برای ما نقل کردند. بنابراین امام برای حفظ اسلام با همه‌ی توان و با اتخاذ شیوه‌های نو و تاکتیک‌های جدید به صحنه آمد؛ تاکتیک‌هایی که معمولاً در حوزه‌ها، استفاده از آنها مرسوم نبود.

نکته‌ی دیگری که در اعلامیه‌ها و پیام‌های امام کاملاً مشهود بود، این بود که استناد امام فقط به موازین اسلام و احکام شریعت نبود؛ گرچه مسئله‌ی معارض بودن قوانین و مقررات جدید با اسلام در رأس استدلال ایشان قرار داشت، ولی فقط به این مسئله اکتفا نمی‌کرد، بلکه بحث مخالفت با قانون اساسی (قانون اساسی مشروطه) و قوانین موضوعه نیز در تلگرام‌ها و اعلامیه‌های ایشان مورد تأکید بود. یعنی مخالف بودن مصوبات جدید هیئت حاکمه با قانون اساسی، به‌ویژه اصل دوم متمم قانون اساسی و مخالفت با قوانین موضوعه‌ی کشور مورد استناد ایشان بود،(۱) اما مراجع دیگر کمتر به این نکات توجه داشتند؛ این نکته هم برای ما خیلی جالب توجه بود. طلبه‌های جوان حوزه، هنوز با قانون اساسی و قوانین موضوعه‌ی کشور خیلی آشنا نبودند، به همین دلیل، این جملات در اعلامیه‌های امام، دریچه‌ی جدیدی را برای طرح افکار نو به روی طلاب حوزه‌ی علمیه می‌گشود.

ایشان در اعلامیه‌ها به قانون اساسی، به‌ویژه اصل دوم متمم قانون اساسی زیاد تکیه می‌کردند. این موضوع در آن زمان ما را کنجکاو کرده بود که اصل دوم متمم قانون اساسی چیست؟ اساساً قانون اساسی چه جایگاهی دارد و فرق آن با قوانین عادی چیست؟ حوزه با این اصطلاحات خیلی آشنا نبود. البته امام از جوانی به دلیل حوادث مشروطه و مباحث مجالس زمان مشروطه و علاقه‌ای که به مرحوم مدرّس داشت، همواره در متن مسائل سیاسی کشور بود. امام در ایامی که به عنوان یکی از فضلا و مدرّسین حوزه‌ی علمیه به شمار می‌رفت، هر از گاهی به تهران می‌آمد و در جلسات مجلس شورای ملی شرکت می‌کرد و با شهید مدرّس مراوده داشت، لذا با پیچیدگی‌های

---

۱. طبق اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطه: «در هیچ عصری از اعصار، مواد قانونیه نباید مخالفتی با قواعد مقدسه‌ی اسلام و قوانین موضوعه‌ی حضرت خیرالانام صلی‌الله علیه و آله و سلم داشته باشد که البته تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه بر عهده‌ی علمای اسلام بوده است و در هر عصری از اعصار، هیئت‌ی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقها این کار را می‌بایست به عهده می‌گرفتند».

قانونگذاری کاملاً آشنا بود. به‌هرحال طرح این گونه مسائل و استدلال‌ها برای حوزه، به‌ویژه طلبه‌های جوان، بسیار نو بود و آنها را با مسائل جدیدی آشنا می‌ساخت.

نکته‌ی سومی که در اعلامیه‌های امام مشاهده می‌شد، لحن بسیار قاطع و تند ایشان بود. این لحن در اعلامیه‌ی سایر علما و مراجع به چشم نمی‌خورد. متن تلگرام‌های امام برای طلبه‌های جوان و نسل جوان و تحصیلکرده و مردم سراسر کشور خیلی دلنشین بود. امام در آن مقطع، هنوز در میان مردم حتی در میان مردم قم معروفیت چندانی نداشت و مرجع شناخته شده‌ای نبود. بعد از این تلگرام‌ها بود که کم‌کم عکس امام را بر در و دیوار می‌دیدیم و از همان زمان، عده‌ای از علاقه‌مندان به فکر چاپ و انتشار رساله و عکس ایشان افتادند.

در واقع معروفیت امام، هم‌زمان با صدور اعلامیه‌ها و تلگرام‌های ایشان بود. برای مثال، قبل از شروع نهضت اسلامی، در مغازه‌ها، خیابان و بازار قم اغلب عکس آقای گلپایگانی بود، آذری‌ها بیشتر علاقه‌مند به آقای شریعتمداری بودند، در مغازه‌های اطراف صحن و خیابان آستانه، بیشتر عکس آقای نجفی مرعشی بود. اما از اواخر مهر ۱۳۴۱، کم‌کم عکس امام هم کنار عکس دیگر مراجع دیده می‌شد. بدین‌ترتیب همراه با شروع نهضت اسلامی روز به روز بر محبوبیت امام در جامعه افزوده می‌شد. دلیل عمده‌ی آن هم این بود که لحن تلگرام‌ها، بیانیه‌ها، اعلامیه‌ها و سخنان امام با دیگران از لحاظ محتوا و دقت و استناد به قانون اساسی و سایر قوانین و همچنین از لحاظ قاطعیت کاملاً متفاوت بود. امام بسیار قاطع بود. ایشان در یکی از تلگرام‌ها از دولت عَلَم به عنوان دولت مخالف اسلام، قانون اساسی و قوانین موضوعه‌ی کشور یاد کرده بود. در یکی دیگر از تلگرام‌ها به عَلَم گوشزد کرده بود که از عواقب وخیم تخلف از قرآن و قانون بترسد. در یک جا به عَلَم هشدار داده بود که اگر می‌خواهید کهنه‌پرستی را تجدید کنید، بسیار در اشتباه هستید.(۱)

به این نکته هم اشاره کنم که من از آغاز نهضت، تمام تلگرام‌ها و اعلامیه‌های مراجع و علما را جمع‌آوری کرده بودم و از هر کدام دو نسخه نگهداری می‌کردم و همه‌ی آنها را

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۱، صص ۸۰، ۸۸ و ۹۰

به‌تدریج از قم به سرخه می‌بردم و در مکان مطمئنی نگهداری می‌کردم که متأسفانه در سال ۱۳۵۰، همه آنها از بین رفت که بعداً به آن اشاره خواهم کرد.

در واقع همه‌ی اعلامیه‌ها، بیانیه‌ها و سخنرانی‌ها و تلگرام‌های امام بسیار قاطع و صریح بود که این خود شور و هیجانی در طلاب و مردم به وجود آورده بود. تلگرام‌هایی که امام به شاه مخابره می‌کرد، گرچه در آغاز لحنی به نسبت ملایم داشت و لبه‌ی تیز حمله، بیشتر به عَلَم بود و خود شاه هم به نحوی ماجرای انجمن‌های ایالتی و ولایتی را به دولت عَلَم منتسب می‌کرد و خودش را کنار می‌کشید، اما در مراحل بعدی، لحن امام نسبت به شاه هم بسیار شدید و تند شد. این حوادث با ایام فاطمیه‌ی اول و دوم، یعنی ماه‌های جمادی‌الاول و جمادی‌الثانی مصادف بود. در ایام فاطمیه، مجالس فراوانی در منزل مراجع و در مساجد بزرگ، مانند مسجد اعظم و مسجد امام تشکیل می‌شد. سخنران معروف آن زمان قم، مرحوم حاج انصاری بود که بیش از دیگران به این مسائل می‌پرداخت و لذا مجالس و محافل دینی بسیار شلوغ بود؛ مخصوصاً مجالسی که حاج انصاری سخنرانی می‌کرد.

البته در سال‌های قبل، منبری معروف قم، آقای تربتی بود، منتها ایشان قبل از این حوادث مرحوم شدند. مرحوم تربتی از منبری‌هایی بود که سخنانش واقعاً به دل می‌نشست. من شاید بیش از پنج، شش سخنرانی از ایشان ندیده بودم، اما ـ همان‌طور که بعداً اشاره خواهم کرد ـ یکی از سخنرانانی که سخنان او در زمینه‌ی فکری و روحی من تأثیر زیادی گذاشته بود، همین مرحوم تربتی بود. مرحوم تربتی واقعاً تنها با زبان حرف نمی‌زد، بلکه از جان سخن می‌گفت و لذا سخنان او به جان می‌نشست. او با همه‌ی وجودش با مخاطب سخن می‌گفت و واقعاً کلامی بسیار جذاب و تأثیرگذار داشت. او عالمی پرهیزکار و متقی بود و دین را واقعاً باور کرده بود. من هیجان و جوش و خروش او را در بالای منبر، کاملاً به خاطر دارم. با اینکه ایشان خیلی زود از دنیا رفت و من خیلی کم توانستم از سخنرانی‌هایش استفاده کنم، با این حال هروقت به یاد او می‌افتم، بی‌اختیار در برابر اخلاص و ایمانش تواضع می‌کنم.

به هرحال در آن مقطع، سخنان مرحوم حاج انصاری بسیار مؤثر و مهیج بود و با بیان رسایی که داشت، مسائل را برای مردم تبیین می‌کرد. فکر می‌کنم رژیم بعد از یکی

دو هفته، مرحوم انصاری را ممنوع‌المنبر کرد؛ چون یادم هست به جلساتی می‌رفتیم که قرار بود حاج انصاری سخنرانی کند، ولی افراد دیگری به جای ایشان سخنرانی می‌کردند و می‌گفتند که ایشان را ممنوع‌المنبر کرده‌اند. بنابراین مجالس ایام فاطمیه آن سال در قم بسیار باشکوه و پرشور بود. در تهران هم که خبرهایش به ما می‌رسید، مجالس معظمی برگزار می‌شد که آقای فلسفی میدان‌دار بود. هر روز در حوزه‌ی علمیه‌ی قم اخبار مربوط به سخنان آقای فلسفی در تهران، به گوش ما می‌رسید. البته آن زمان هنوز دستگاه ضبط صوت در اختیار همه نبود و رواج زیادی نداشت.

ضبط و پخش سخنرانی‌ها و اعلامیه‌ها

یکی از مشکلات مهم در آغاز نهضت اسلامی، نحوه‌ی ثبت و ضبط سخنان رهبران نهضت، به‌ویژه سخنان حضرت امام(ره) بود. چون ضبط صوت کاست در آن زمان نبود و فقط ضبط‌های ریلی آن هم به‌طور محدود وجود داشت. ضبط‌های ریلی هم به‌نسبت گران بود و کمتر طلبه‌ای می‌توانست آن را خریداری کند. در بیوت مراجع هم افرادی نبودند که وظیفه‌ی آنها ثبت و ضبط سخنرانی‌ها و جریان نهضت باشد. شاید هم در آن زمان، محیط حوزه هنوز آمادگی کافی برای استفاده از این‌گونه ابزار را نداشت. فقط چند نفر طلبه و بازاری بودند که ضبط ریلی داشتند و در مجالس مهم برای ضبط سخنان امام و دیگر مراجع حضور پیدا می‌کردند. البته همواره این ترس هم بود که مأموران وسایل آنها را ضبط کنند.

با وجود این، از سال دوم نهضت اسلامی یعنی از سال ۱۳۴۲، در سخنرانی‌های امام در کنار منبر در مسجد اعظم و یا در منزل ایشان، تعدادی ضبط صوت بود که گاهی هم افراد به‌کار این ضبط‌صوت‌ها خیلی آشنا نبودند و سخنان به خوبی ضبط نمی‌شد. تکثیر نوارها هم خیلی دردسر داشت، برای این کار می‌بایست با یک ضبط صوت دیگر و زمانی معادل مدت سخنرانی، آن هم با کیفیتی پایین‌تر کپی گرفت. ضبط‌ها هم بزرگ و سنگین بود و جابه‌جا کردن آنها خیلی ساده نبود. از طرف دیگر اهمیت ضبط سخنرانی‌ها و نگهداری آنها هم خیلی برای انقلابیون روشن نبود. برای مثال متأسفانه بسیاری از نوارهایی که ضبط شده بود، به خوبی حفاظت نشد و از بین رفت و یا کیفیت

آنها بسیار افت کرد. افزون بر اینها بسیاری از طلبه‌ها همراه داشتن ضبط صوت و ضبط کردن سخنرانی را کسر شأن خود می‌دانستند.

اشکال اصلی در این بود که تشکیلاتی از روز اول نهضت، برای ضبط سخنرانی‌ها و ثبت حوادث وجود نداشت. شاید هم کسی فکر نمی‌کرد که مسیر این نهضت، طولانی و آثار آن بسیار عظیم و سرنوشت‌ساز خواهد بود. کمبود ابزار و وسایلی مانند تکثیر نوارها و اعلامیه‌ها، کار تبلیغات نهضت را مشکل کرده بود. آن زمان دستگاه نمابر و تکثیر وجود نداشت و تنها راه تکثیر اعلامیه‌ها و سخنرانی‌ها، چاپ آنها در چاپخانه‌های قم یا تهران و بعد پخش آنها توسط افراد بود. برای شهرستان‌ها هم می‌بایست از مسافران استفاده کرد و یا با پست ارسال نمود. بنابراین در آن زمان، نهضت برای نشر افکار و رساندن پیام با مشکلات اجرایی و تکنیکی مواجه بود، اما با همه‌ی این مشکلات، متن اعلامیه‌ها و تلگرام‌ها چاپ می‌شد و حداقل در تهران، قم و شهرهای بزرگ کشور پخش می‌شد. عده‌ای از طلبه‌ها هم در پخش اعلامیه‌ها و انتقال آنها به شهرستان‌ها بسیار فعال بودند.

با اینکه شهید بهشتی از فعالیت سیاسی ما خیلی خشنود نبود و معتقد بود طلبه‌های جوانی که در سال‌های اولیه‌ی تحصیل هستند، بیشتر باید به فکر درس و بحث باشند و کار سیاسی را به سطوح بالاتر واگذار نمایند، اما یکی از وظایف خودمان را پخش اعلامیه می‌دانستیم. معمولاً اعلامیه‌ها را از حجره‌ای در مدرسه‌ی فیضیه تحویل می‌گرفتیم و در میان اجتماعات پخش می‌کردیم. خدا رحمت کند مرحوم شهید محمد منتظری[1] را که فرد بسیار فعالی بود و به قول معروف سرش برای این نوع کارها درد

---

۱. شهید محمد منتظری در سال ۱۳۲۳ دیده به جهان گشود. پس از اتمام تحصیلات ابتدایی به تحصیل علوم دینی مشغول شد. در سال ۱۳۴۲ به علت فعالیت سیاسی (پخش اعلامیه‌های امام) دستگیر، ولی پس از مدتی آزاد شد. مجدداً در سال ۱۳۴۵ همراه با پدرش دستگیر و به سه سال حبس محکوم گردید. در سال ۱۳۵۰ تحت تعقیب ساواک قرار گرفت و به پاکستان فرار کرد و پس از مدتی به افغانستان، عراق، سوریه و لبنان رفت و دوره‌های چریکی را در پایگاه‌های فلسطینی طی نمود. بعد از پیروزی انقلاب، به فکر تشکیل سپاه پاسداران افتاد و با امام و دیگر مبارزان در این باره گفتگو کرد که در نهایت، پیشنهادش پذیرفته شد و سپاه پاسداران شکل گرفت. درانتخابات مجلس اول، از سوی مردم نجف‌آباد به مجلس شورای اسلامی راه یافت. در ۷ تیر ۱۳۶۰ در

←

می‌کرد. من از همان سال ۱۳۴۱، با ایشان رفاقت داشتم و با وی برای پخش اعلامیه در مسجد اعظم و صحن مشارکت داشتم. البته بیشتر این فعالیت‌ها در محرم ۱۳۴۲ بود. پخش اعلامیه و فرار به موقع، تاکتیک خاص خودش را داشت. با شهید منتظری و دوستان برنامه‌ریزی می‌کردیم که چه تعداد اعلامیه را در یک نوبت در وسط جمعیت به هوا پرتاب کنیم و چگونه این کار را انجام دهیم که بتوان هم اعلامیه‌ها را به‌خوبی در سطح وسیعی پخش کرد و هم به‌سرعت از صحنه فرار کرد.

شهید محمد منتظری به واقع یک چریک بود. او معتقد بود برای پخش اعلامیه، اولین مسئله این است که باید در میان اجتماع مورد نظر، مکان مناسبی پیدا کرد. این مکان باید حتی‌الامکان وسط جمعیت باشد، از درهای خروجی دور نباشد و در ضمن، در اطراف مکانِ استقرار، افراد مشکوک نباشند. زمان آن نیز باید در موقعی باشد که مجلس پایان یافته است؛ مثلاً بعد از پایان منبر. باید اعلامیه‌ها را در چند دسته با سرعت در میان جمعیت به هوا پرتاب کرد، به‌گونه‌ای که اعلامیه‌ها به صورت ورق ورق در سطح جمعیت پخش شود. بعد هم باید فوراً تغییر مکان داد و یک نسخه از اعلامیه‌ها را برداشت و باکمال خونسردی خواند و از میان جمعیت خارج شد. البته گاهی تاکتیک‌ها را عوض می‌کردیم. در ایام دهه‌ی اول محرم ۱۳۴۲، یعنی در اوایل خرداد ماه، هر شب کار ما این بود که اعلامیه‌ها را معمولاً در حیاط مسجد اعظم و یا در صحن بزرگ پخش کنیم.

اوج مسئله‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی در ایام فاطمیه بود که خود به خود چند روزی درس‌ها هم تعطیل بود. گرچه در ایامی هم که درس‌ها برقرار بود، آن‌چنان شور و شوق مسائل سیاسی، فضای حوزه را فراگرفته بود که کمتر طلبه‌ای حواسش به درس و بحث بود. در همه جا بحث‌های سیاسی، اخبار و تحلیل‌های سیاسی مطرح بود. البته بازار شایعات هم در حوزه رواج داشت. هر روز تقریباً یک ساعت به اذان مغرب، طلبه‌ها در مدرسه‌ی فیضیه جمع می‌شدند و درباره‌ی همه چیز مانند اخبار بیوت مراجع یا

← انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسید. (بنگرید به: **یاران امام به روایت اسناد آیت‌الله محمدرضا سعیدی**، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۶، ص ۲۲۳)

عکس‌العمل‌های رژیم بحث و گفتگو می‌کردند و یکدیگر را از مطالب مطرح شده در منبرها و انواع شایعات با خبر می‌نمودند. مدرسه‌ی فیضیه و اجتماع طلبه‌ها نزدیک غروب و در هنگام نماز مغرب و عشای آیت‌الله اراکی، از پرنشاط‌ترین ساعات زندگی ما بود. فیضیه در واقع مرکز سیاسی، اجتماعی و علمی و در عین حال مکانی برای نشاط و تفریح طلبه‌ها بود.

ایام فاطمیه‌ی اول و دوم سپری شده بود و ماه آبان هم رو به پایان بود، اما هنوز تلاش و مبارزات علما به ثمر نرسیده بود. سخنان، تلگرام‌ها و اعلامیه‌های امام هم روز به روز لحن تندتری پیدا می‌کرد و کم‌کم حالت تهدید پیدا کرده بود. البته بیشترین حمله‌های تند علیه شخص عَلَم (نخست‌وزیر) بود. سخنرانان هم بیشتر به دولت و شخص عَلَم حمله می‌کردند و در واقع کمتر به شاه معترض می‌شدند و به نوعی حریم شاه را حفظ می‌کردند. هم‌زمان با اوج‌گیری مبارزات، روز به روز بر محبوبیت امام افزوده می‌شد. رفت و آمد طلبه‌ها هم بیشتر به منزل امام بود. درس امام پرجمعیت‌ترین درس‌ها شده بود. همه‌ی انقلابیون دور امام حلقه زده بودند. طلبه‌های تهرانی هم که با آنها رفاقت داشتیم، از محبوبیت روزافزون امام در بازار تهران، دانشگاه و در میان قشرهای مختلف مردم تهران خبر می‌دادند. در واقع مرجعیت امام دیگر تثبیت شده بود و شهریه ایشان هم به صورت منظم پرداخت می‌شد. رساله‌ی امام نیز به صورت وسیع در تهران و شهرستان‌ها پخش می‌شد. گویی به طور طبیعی، بسیاری پذیرفته بودند که رهبری نهضت اسلامی بر عهده‌ی امام است.

لغو لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی

در اواسط آذر ماه که مطابق با ماه رجب بود، شایع شد که دولت تصمیم گرفته است تا لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی را لغو کند. بدین سبب شور و نشاط خاصی در سراسر حوزه به وجود آمد و ما هم مانند دیگران بسیار خوشحال شدیم. آقای گلپایگانی و آقای شریعتمداری هم اطلاعیه‌ای داده بودند مبنی بر اینکه دولت مصوبه خودش را لغو کرده است. ظاهراً نخست‌وزیر هم مصاحبه‌ای کرده و لغو مصوبه را اعلام نموده بود، از این رو کم‌کم جلوی برخی از مغازه‌ها، پرچم‌هایی به نشانه‌ی پیروزی برافراشته شد.

در آن اوضاع و احوال، با عده‌ای از طلبه‌ها به منزل امام رفتیم و از مسئولین بیت ایشان شنیدیم که امام فرموده است: مصاحبه‌ی نخست‌وزیر درباره‌ی لغو مصوبه دولت کافی نیست. پس از شنیدن این سخن، به مدرسه‌ی فیضیه برگشتیم و دیدیم این خبر میان طلبه‌ها هم پخش شده است، لذا عده‌ای در خیابان و بازار راه افتادند که پرچم‌ها را پایین بیاورند. وضع عجیبی پیش آمده بود، از یک طرف برخی از مراجع اعلام کرده بودند که مردم پرچم بزنند و جشن بگیرند و از طرف دیگر از منزل امام پیام می‌رسید که پرچم‌ها را پایین بیاورند.

این یک مسئله‌ی بسیار اساسی و مهمی بود که امام به نکات ظریف حقوقی مسئله‌ی توجه داشت و دیگران خیلی متوجه این نکات نبودند. امام به پیچ و خم مصوبات و نحوه‌ی تصویب و الغای مصوبات کاملاً آشنا بود، ولی بقیه‌ی مراجع در این زمینه‌ها آشنایی کافی نداشتند. امام اعلام کرده بود که چون این مصوبه در هیئت دولت تصویب شده است، باید لغو آن هم توسط هیئت دولت اعلام شود و تنها با سخنان نخست‌وزیر لغو نمی‌شود. نکته‌ی دیگری که امام روی آن اصرار داشت این بود که لغو مصوبه باید رسماً در رسانه‌ها اعلام شود و اینکه نخست‌وزیر تلگرامی به علما بزند مبنی بر اینکه مصوبه لغو شده است ارزشی ندارد. بنابراین امام بر این دو نکته تأکید داشتند، یکی اینکه لغو مصوبه باید از طرف مرجع صالح اعلام شود و دیگر اینکه لغو مصوبه باید به صورت رسمی اعلام شود که هر دو نکته، بسیار مهم بود.

حدود ۲۴ ساعت طول کشید تا مصوبه به طور رسمی از طرف هیئت دولت لغو و در روزنامه‌ها منتشر شود.[1] پس از این مراحل بود که امام فرمودند: مردم حالا جشن بگیرند. فکر می‌کنم لغو مصوبه نزدیک ایام جشن میلاد حضرت علی(ع) بود. به هرحال لغو این مصوبه سبب شادمانی بسیار زیادی گردید. شاید این پیروزی باعث شد که در حوزه، نوعی خوشبینی غیرواقعی به وجود آید. یعنی حوزه به این نتیجه رسید که دیگر زمان اجرای توطئه‌ی رژیم علیه احکام اسلام پایان پذیرفته و دولت دریافته که نمی‌تواند در برابر علما و حوزه مقاومت کند و خطر کاملاً رفع شده است.

---

۱. لغو لایحه‌ی مزبور در ۹ آذر ۱۳۴۱ انجام شد.

در مردم هم این احساس به وجود آمده بود که هر مسئله‌ای پیش آید، بی‌تردید با حضور علما و حوزه حل خواهد شد. یعنی از طریق فرمان علما و اعلامیه‌ی آنان و حضور مردم از طریق بستن بازار و مغازه‌ها و تشکیل اجتماعات و شعار و تظاهرات، دولت به‌ناچار تسلیم می‌شود و به خواسته‌ی علما تن می‌دهد. بنابراین یک احساس قدرتی در مردم به وجود آمده بود و یک شادمانی هم سراسر حوزه را فراگرفته بود. به خاطر این پیروزی، جشن بسیار مفصلی در مسجد اعظم قم بر پا شد و در آن چند نفر سخنرانی کردند. مرحوم آقای فلسفی هم بعد از لغو مصوبه به قم آمدند و در مسجد اعظم سخنرانی مهمی ایراد کردند. در مجموع، اواخر آذر ماه، ایام بسیار خوبی بود و همه‌جا مملو از سرور و شادمانی توأم با غرور بود.

همان‌طور که در پیش اشاره کردم، اعتراض علما به مصوبه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی، مربوط به سه مسئله بود: یکی نحوه‌ی قسم خوردن که به جای قسم به قرآن، قسم به کتاب آسمانی ذکر شده بود؛[1] و دیگر، مسئله‌ی حضور زنان در صحنه‌های اجتماعی با هدف تخریب فضای اخلاقی جامعه؛ و مسئله‌ی سوم، حذف شرط اسلامیت از انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان.

درباره‌ی مسئله‌ی اول، امام بسیار حساس بود و به یاد دارم که در آن تلگرام‌ها امام

---

۱. ماده ۴۱ لایحه‌ی قانونی انجمن‌های ایالتی و ولایتی چنین است:
«پس از ایراد نطق افتتاحیه، بلافاصله جلسه‌ی انجمن به ریاست مسن‌ترین اعضا و منشی‌گری دو نفر از جوان‌ترین اعضا تشکیل می‌شود و روحانیون حاضر مجلس در طرفین رئیس قرار خواهند گرفت و در حضور کلیه مدعوین، مراسم تحلیف اعضای انجمن به ترتیب ذیل انجام خواهد شد:
در حالی‌که اعضای انجمن و عموم حضار به احترام به‌پاخاسته‌اند، یک جلد کتاب آسمانی را به جلسه می‌آورند و در مقابل جایگاه رئیس قرار می‌دهند، ابتدا رئیس و سپس یک یک اعضای انجمن در مقابل کتاب آسمانی قرار گرفته و پس از بوسیدن کتاب آسمانی در حالی‌که دست راست خود را بر روی آن قرار داده، سوگندنامه ذیل را با صوت بلند قرائت و سپس ذیل آن را امضا خواهند نمود. (من که در ذیل امضا می‌کنم خداوند را به شهادت می‌طلبم و به این کتاب آسمانی سوگند یاد می‌کنم تکالیف و وظایفی را که به عنوان عضو انجمن ولایتی شهرستان ایالتی استان ......به من رجوع شده است باکمال راستی و درستی و جد و جهد انجام بدهم و در انجام این وظایف، هرگز اغراض شخصی و نیات خصوصی و نظرات سیاسی را مداخله ندهم و همواره خیر و صلاح اهالی شهرستان استان....و تمامیت کشور ایران را منظور و نصب‌العین خود ساخته و به قانون اساسی و سایر قوانین مملکتی و سلطنت مشروطه ایران وفادار بمانم و نسبت به اعلی‌حضرت شاهنشاه مفخم خود صدیق و راستگو باشم. (برای اطلاع بیشتر بنگرید به: دوانی، **پیشین**).

گفته بود که آقای عَلَم می‌خواهد قرآن را در کنار اوستا و انجیل و کتب ضاله قرار دهد. امام درباره‌ی حمایت رژیم از فرقه‌ی ضاله‌ی بهائیت خیلی حساس بود. در سال ۱۳۴۱، روزی در جشنی به مناسبت میلاد یکی از ائمه(ع)، در خدمت امام بودیم که یکی از مقامات دولتی نیز از تهران به دیدار ایشان آمده بود. امام در این ملاقات با ناراحتی از حضور و نفوذ بهائیت در دربار، اظهار نگرانی کرد و گفت: به شاه بگویید که اینها حتی دوست تو هم نیستند و افراد خطرناکی هستند.

امام معمولاً این گونه ملاقات‌ها را در جمع انجام می‌دادند و به طور خصوصی، کسی از مقامات دولتی را نمی‌پذیرفتند. همان روز هم که آن مقام دولتی در جمع خدمت امام رسیده بود، مطالب را خیلی آهسته می‌گفت که ما درست نمی‌شنیدیم، اما امام با صدای بلند پاسخ می‌داد. کما اینکه در پاسخ به یکی از مطالب مطرح شده، امام فرمود: «من اطلاع دارم که همه جای دربار را بهائی‌ها گرفته‌اند، چرا برای این مسئله فکری نمی‌شود.» من این جمله را کاملاً به خاطر دارم. امام از همان وقت خیلی حساس بود که پست‌های کلیدی کشور در اختیار افراد نااهل و خطرناک نباشد. ایشان نسبت به فعالیت صهیونیست‌ها هم بسیار حساس بودند و درباره‌ی آنها هشدار می‌دادند. در واقع، کسی که خطر اسرائیل را در حوزه مطرح کرد و فلسطین را به عنوان مسئله‌ی مهم جهان اسلام در آن برهه معرفی نمود، امام بود. اساساً حوزه‌های علمیه از این گونه مباحث خیلی فاصله داشتند. بسیاری از مسائل سیاسی جهان و مسائل مهم جهان اسلام در حوزه‌ها کمتر مطرح می‌شد و این امام بود که این‌گونه مسائل را به سطح حوزه‌های علمیه کشاند.

امام نسبت به صهیونیست‌ها بسیار حساس بود و بهائی‌ها را هم وابسته به صهیونیسم می‌دانست. امام به بهائی‌ها به عنوان جاسوس‌هایی نگاه می‌کرد که می‌خواهند در مشاغل حساس کشور و در مراکز مهم، رخنه کنند و نگران حضور آنها در دربار و هیئت حاکمه بود. از این رو نسبت به کلمه‌ی کتاب آسمانی در این مصوبه حساس بود و می‌گفت: قرآن مجید را در کنار اوستا، انجیل و کتب ضاله قرار داده‌اند که مقصود ایشان از کتب ضاله، کتب بهائیت بود. بنابراین یکی از مسائلی که در آن زمان مطرح بود، مسئله‌ی حذف نام قرآن و جایگزینی آن با واژه‌ی کتاب آسمانی بود که در آن مصوبه آمده بود.

مسئله‌ی دیگری که امام درباره‌ی آن اظهار نگرانی می‌کرد، بحث حضور زن‌ها در

صحنه‌های سیاسی ـ اجتماعی بود که در مصوبه مذکور آمده بود. البته نگرانی علما و مراجع بیشتر برای این بود که طراحان آن مصوبه می‌خواستند از طریق حضور زنان در صحنه‌ی اجتماع، فضای جامعه‌ی مسلمان ایران را به فضایی غیراخلاقی و غربی سوق دهند. مسئله‌ی دیگری که در این مصوبه مورد اعتراض علما بود این بود که شرط اسلام از انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان حذف شده بود.(۱)

از لحاظ حقوقی نیز، امام چند اشکال مهم را مطرح کردند. یکی اشکال قانون اساسی بود، زیرا طبق اصل دوم متمم قانون اساسی، مراکز قانونگذاری حق نداشتند قانونی برخلاف احکام اسلام تصویب کنند. اشکال دیگر این بود که با مصوبه‌ی هیئت وزیران می‌خواستند قانون انتخابات را اصلاح کنند، آن هم در زمانی که مجلس تعطیل بود.(۲) اشکال دیگری که امام مطرح کردند این بود که در زمانی که مجلس تعطیل است، دولت به مصوبات غیر قانونی دست می‌زند، در حالی که قانون موضوعه‌ی کشور با مصوبه‌ی دولت قابل تغییر نیست. اینها اشکالاتی بود که امام از نظر حقوقی مطرح کردند. این اشکالات کمتر مورد توجه دیگر مراجع بود.

لوایح ششگانه

از همان هفته‌های اولیه‌ی نهضت اسلامی، کم‌کم برای همه روشن می‌شد که رهبری

۱. در ماده‌ی ۳ شرایط انتخاب کنندگان چنین ذکر شده بود:
«(۱) تابعیت ایران؛
(۲) داشتن لااقل بیست سال تمام شمسی؛
(۳) متوطن در محل انتخاب و یا سکونت در آنجا، لااقل دو سال قبل از انتخابات»
در ماده ۵ شرایط انتخاب‌شونده، چنین ذکر شده بود:
«(۱) تابعیت ایران؛
(۲) داشتن سی سال تمام شمسی؛
(۳) توانایی خواندن و نوشتن فارسی به اندازه‌ی کافی؛
(۴) متوطن در محل یا سکونت لااقل چهار سال در محل قبل از انتخابات؛
(۵) عدم محرومیت از حقوق اجتماعی؛ و
(۶) محجور نبودن و عدم محکومیت به ورشکستگی به تقصیر و تقلب».

۲. در ماده‌ی ۹۲ این لایحه‌ی قانونی آمده است: «دولت مکلف است پس از افتتاح مجلسین، مجوز قانونی این لایحه‌ی قانونی را تحصیل نماید».

نهضت با امام است. مراجع دیگر هم در نهضت فعال بودند، اطلاعیه و اعلامیه می‌دادند، مقلّد داشتند و شهریه می‌دادند، اما روشن بود آن کسی که پیشتاز است، امام است. اعلامیه‌های امام متقن، قوی‌تر و قاطع‌تر بود. به‌خصوص از آن زمانی که اسدالله علم تلگرافی[۱] برای سه تن از مراجع قم فرستاد، ولی از فرستادن تلگرام برای امام خودداری ورزید، رفتار عَلَم باعث تحریک احساسات مردم شد و بر محبوبیت امام افزوده شد. یعنی امام هم به نوعی مظلوم واقع شد و هم بر محبوبیت او در افکار عمومی افزوده شد.

به هرحال غائله‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی در اوایل آذر ماه با پیروزی حوزه، علما، مراجع و متدینین به پایان رسید و شادمانی سراسر ایران و خصوصاً قم و حوزه‌ها را فراگرفت. اما این شادمانی دیری نپایید و با طرح لوایح ششگانه[۲] در ۱۹ دی به پایان رسید. این بار، دیگر مصوبه‌ی دولت یا نظر عَلَم نبود که مردم بگویند دولت باید برکنار شود، بلکه خود شاه در لوایح ششگانه به میدان آمد. یادم هست امام از همان اوایل به این نکته اشاره کرده بود که این بار شاه رو در روی ما قرار دارد.

خبر لوایح ششگانه در ۱۹ دی ماه منتشر شد و از همان وقت، نگرانی‌ها افزایش یافت. آن ایام نزدیک به ماه مبارک رمضان و فکر می‌کنم ۶ بهمن ۱۳۴۱ که روز رفراندوم بود، مصادف با آخر ماه شعبان بود. طلبه‌ها برای تبلیغات کم‌کم عازم سفر می‌شدند. درس‌های حوزه از جمله درس‌های مدرسه‌ی ما هم تعطیل شده بود و من نیز عازم سمنان شدم. در همان روزها، یعنی اواخر دی و اوایل بهمن، امام اعلامیه‌ی بسیار مهمی

---

۱. تلگراف مزبور در ۲۲ آبان ۱۳۴۱، برای آیت‌الله گلپایگانی، مرعشی و شریعتمداری فرستاده شد. در این باره بنگرید به: سیدحمید روحانی، **نهضت امام‌خمینی**، تهران، دفتر اول، مؤسسه چاپ و نشر عروج، تهرا ۱۳۸۱، چ پانزدهم، صص ۲۰۰ـ۲۰۳)

۲. برنامه‌ی انقلاب سفید که روز ششم بهمن ۱۳۴۱ به همه‌پرسی گذاشته شد، شامل شش اصل به شرح زیر بود:
۱. الغای رژیم ارباب رعیتی با تصویب طرح اصلاحات ارضی ۲. تصویب لایحه‌ی قانون ملی کردن جنگل‌ها ۳. تصویب لایحه‌ی قانون فروش سهام کارخانجات دولتی ۴. تصویب لایحه‌ی قانون سهیم کردن کارگران در سود کارگاه‌های تولیدی ۵. تصویب لایحه‌ی اصلاحی قانون انتخابات ۶. تصویب لایحه‌ی ایجاد سپاه دانش. (در این باره بنگرید به: غلامرضا نجاتی، **تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران**، مؤسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۱، چ سوم، ص ۲۲۱)

درباره‌ی رفراندوم صادر فرمودند که در آن نوشته بودند: برای انجام این رفراندوم، شاه را اغفال کرده‌اند. این اعلامیه چاپ شد و من تعدادی از آن را با خود به سمنان بردم که پخش آنها برای من دردسرساز شد که بعداً به آن اشاره خواهم کرد.

بنابراین برخلاف ماه رجب که برای حوزه و متدینین، ماه شادی بود؛ ماه شعبان، توأم با نگرانی شدید شده بود. در حالی به آستان ماه رمضان نزدیک می‌شدیم که موجی از نگرانی در حوزه به وجود آمده بود و عده‌ای از طلاب هم تا حدّی مأیوس شده بودند و می‌گفتند که دیگر نمی‌شود کاری کرد؛ زیرا خود شاه به میدان آمده است. در مقابل، عده‌ای معتقد بودند که باید با قدرت ایستادگی کرد و اگر کوتاه بیاییم، رژیم تمام احکام اسلام را از بین خواهد برد. بدین‌ترتیب گونه‌ای تشتت و اختلاف نظر، کم‌کم در حوزه در حال شکل گرفتن بود، در عین حال برای همه روشن بود که امام در این داستان، کوتاه نخواهد آمد و قاطعانه ایستادگی خواهد کرد.

بحث اصلی هم در میان علما و مراجع، تحریم رفراندوم بود. به خاطر دارم اولین اعلامیه‌ای که در این باره از طرف امام صادر شد، به صورت سؤال و جواب بود. یعنی عده‌ای از امام راجع به رفراندوم سؤال کرده بودند و امام در پاسخ، اعلامیه‌ی مفصلی در چند صفحه صادر کردند[1] که لحن آن هم بسیار تند بود و حتی علیه شاه هم جملاتی داشت. در این اعلامیه، اصل رفراندوم غیر قانونی اعلام شده بود، زیرا در قوانین آن زمان، موضوع رفراندوم پیش‌بینی نشده بود؛ بنابراین رفراندوم نمی‌توانست قانونی باشد.

یکی از مشکلات حرکت جدید حوزه این بود که در شروع این مرحله، حوزه‌ی علمیه در تعطیلات بود و طلبه‌ها عازم سفر تبلیغی خود به مناسبت ماه مبارک رمضان بودند. شاید رژیم از روی عمد، این زمان را انتخاب کرده بود. زمان برگزاری رفراندوم ششم بهمن بود که با آخر ماه شعبان مصادف شده بود.[2] آن روز، هم حوزه تعطیل بود و هم مردم خود را برای برنامه‌ی ماه رمضان آماده می‌کردند.

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۱، ص ۱۳۵
۲. ششم بهمن ۱۳۴۱، برابر با ۲۹ شعبان ۱۳۸۲ق بود.

پخش اعلامیه در سرخه

چند روز مانده به ماه مبارک رمضان، به طرف سمنان حرکت کردم و چند نسخه از اعلامیه‌ی امام را همراه خود بردم. در سمنان چند نسخه از آنها را به علما دادم و یک نسخه هم به سرخه بردم. من می‌خواستم این اعلامیه را در چندین نسخه تکثیر کنم و در کوچه‌های سرخه بچسبانم، بنابراین با کاربن حدود ده نسخه از این اعلامیه را تکثیر کردم و بعد از نیمه شب، یعنی حدود ساعت ۲ بامداد، از خانه بیرون رفتم و اعلامیه‌ها را در کوچه‌هایی که بیشتر، محل اجتماع و آمد و شد مردم بود، چسباندم. نزدیک ساعت ۱۰ صبح مادرم من را صدا زد و گفت: که پدرت خیلی ناراحت و عصبانی است و می‌گوید چرا اعلامیه را با خط خودت نوشته‌ای و یکی از آنها را هم نزدیک مغازه‌ی من چسبانده‌ای؟ لااقل جای دیگر می‌چسباندی! و اصلاً چرا این کار را کرده‌ای. من گفتم حالا هر چه بوده، گذشته است و کاری نمی‌توان کرد. البته پدرم با من در این باره حرفی نزد.

ماجرا به این صورت بود که صبح آن روز پس از آنکه عده‌ای از مردم اعلامیه را در محل‌های مختلف می‌خوانند، یک نفر به ژاندارمری خبر می‌دهد و مأمورین ژاندارمری اعلامیه‌ها را از روی دیوار می‌کنند. بعد بحث می‌شود که این اعلامیه‌ها را چه کسی نوشته و به دیوار چسبانده است. چون من تازه از قم آمده بودم، مطمئن می‌شوند که تکثیر و توزیع اعلامیه‌ها کار من بوده. از این رو رئیس پاسگاه ژاندارمری پیش پدرم می‌رود و اعلامیه را به او نشان می‌دهد و می‌پرسد که این کار را چه کسی انجام داده است؟ پدرم که واقعاً از ماجرا بی‌خبر بوده، می‌گوید که اصلاً خبر ندارم. در نهایت، رئیس پاسگاه به پدرم گفته بود به نظر ما این کار توسط پسر شما انجام شده و اگر یک‌بار دیگر تکرار شود، او را دستگیر می‌کنیم. البته وقتی مادرم ماجرای اعلامیه‌ها را به من اطلاع داد، خودم را برای دستگیری آماده کردم. با وجود این، اگرچه در آن زمان هنوز حساسیت شدیدی به پخش اعلامیه‌ی مراجع وجود نداشت، ولی عملاً کسی که در پی این کارها بود، دستگیر می‌شد. در آن روستا هم رئیس پاسگاه فعال مایشاء بود و می‌توانست هر کاری را انجام دهد.

سفر شاه به قم

در حوادثی که پیش از ماه رمضان در قم به وقوع پیوست، مهم‌ترین آن ماجرای آمدن شاه به آن شهر بود. گرچه من در آن ایام در قم نبودم، ولی بعد از ماه رمضان وقتی به قم مراجعت کردم، دوستانی که در قم بودند، برای ما ماجرا را این طور تعریف کردند که وقتی شاه می‌خواست به قم سفر کند، مراجع درب منزل خود را و مردم هم درب مغازه‌ها را بسته بودند. در واقع، در آن روز، قم یکپارچه سکوت شده بود. معمولاً وقتی شاه وارد شهری می‌شد، از پیش، طاق نصرت می‌زدند و مردم را برای استقبال به خیابان‌ها می‌آوردند تا کف بزنند و شادی کنند. به همین دلیل، سران رژیم متوقع بودند در سفر شاه به قم، مراسمی باشکوه برگزار شود و استقبال گرمی از او به عمل آید. در ضمن، بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی، این اولین بار بود که شاه به قم سفر می‌کرد و برای همین توقع داشت که با مراجع ملاقات کند، که امام بساط آنها را بر هم زد.

نظر امام این بود که هیچ مقام روحانی و هیچ یک از مراجع نباید با شاه ملاقات کنند و مردم هم از خانه خارج نشوند، لذا شهربانی و ساواک به دردسر بزرگی افتاده بودند. آنها مجبور بودند قفل‌ها را بشکنند و درب مغازه‌ها را باز کنند. حتی ریخته بودند، اجناس برخی از مغازه‌ها را تاراج و عده‌ای را هم دستگیر کرده بودند. همچنین وارد مدرسه‌ی فیضیه شده و با تیراندازی هوایی خواسته بودند با ارعاب و تهدید، طلاب و مردم را به زور به خیابان‌ها بیاورند. یادم هست در سفر شاه به قم، روزنامه‌ها عکس شاه را در حال سخنرانی در میدان آستانه‌ی قم چاپ کرده بودند. با این همه، هیچ کدام از این تمهیدات نتیجه مثبتی در پی نداشت و شاه با عصبانیت شدیدی از قم به تهران بازگشت.

شاه در سخنرانی خود در قم، تعابیر زشتی درباره‌ی روحانیت و انقلابیون به کار برده بود. او از انقلابیون به عنوان افراد قشری، و از بازاریان انقلابی به عنوان احمق و ریشو، و از روحانیت مبارز به عنوان ارتجاع سیاه و پیرو جمال عبدالناصر و مفت‌خور، یاد کرده بود.[1] شاه به دلیل بی‌اعتنایی مراجع، علما و مردم قم، با عصبانیت زیاد از قم برگشته

---

۱. برای آگاهی از متن سخنرانی شاه در چهارم بهمن ۱۳۴۱ در قم، بنگرید به: سیدحمید روحانی، پیشین، صص ۲۹۳-۲۸۷

بود. امام در سخنرانی‌های بعدی خود به جملات بی‌ادبانه‌ی شاه پاسخ داد، به‌خصوص به تعبیر «مفت‌خور» و «ارتجاع سیاه» بارها اشاره کرد و پاسخی دندان‌شکن به شاه داد. حتی یادم هست یک‌بار بعد از حوادث مدرسه‌ی فیضیه، امام در یکی از سخنرانی‌ها از شاه تعبیر به «مردک» کرد و گفت مردک این را گفته است. این‌گونه تعابیر که از طرف امام نسبت به شاه اظهار می‌شد، کاملاً بی‌سابقه بود و در واقع، امام بت‌شکنی را آغاز کرده بود. البته برخی انقلابیون می‌گفتند تعابیر امام خیلی تند است و فعلاً زود است درباره‌ی شاه این تعبیرات به‌کار برده شود. در آن زمان سابقه نداشت که کسی به شاه بگوید بالای چشمت ابروست.

رفراندوم در شش بهمن به انجام رسید و به ادعای رژیم، شش میلیون نفر در آن شرکت کردند. امام رژیم را مسخره کرد و گفت: این رقم شش میلیون را از کجا آورده‌اید؟ همه‌ی مردم که مخالف بودند، علما، طلاب، متدینین، بازار، کسبه، دانشجویان و عامه مردم؛ پس این شش میلیون رأی از کجا آمده است؟

تحریم جشن عید نوروز

چند روز بعد از ماه رمضان که درس‌ها شروع شد و طلبه‌ها به قم برگشتند، کاملاً محسوس بود که اوضاع عادی نیست. حوزه، مراجع، علما و طلاب همه احساس نگرانی می‌کردند، زیرا معلوم بود آتشی زیر خاکستر است. توفانی در راه بود.

مخالفت مراجع و علما از طریق اعلامیه و تلگرام، به شاه و اعضای هیئت حاکمه همچنان ادامه داشت. کم‌کم به نیمه‌ی ماه شوال رسیده بودیم و نگرانی‌ها روزبه‌روز افزایش می‌یافت. از سوی دیگر، به عید نوروز چیزی نمانده بود و قم خود را برای مراسم عید آماده می‌کرد. طبق یک رسم دیرین، قم همواره در شب عید نوروز و هنگام سال تحویل خیلی شلوغ می‌شد و معمولاً مردم از همه جا برای تحویل سال نو به قم می‌آمدند. طلبه‌ها هم تدارک دیده بودند که در آن ایام، اعلامیه‌ی مراجع را پخش کنند و تظاهرات راه بیندازند و شعارهای ضد رژیم بدهند.

یادم هست مقدار زیادی تراکت و اعلامیه و عکس امام آماده کرده و در چند حجره در مدرسه‌ی فیضیه گذاشته بودیم تا در هنگام تحویل سال نو در صحن و مسجد اعظم

در میان جمعیت پخش کنیم. معمولاً برای ایام عید نوروز، حوزه سه، چهار روز و حداکثر یک هفته تعطیل می‌شد. امام هم قبل از تعطیلات عید در روزهای آخر اسفند، سخنرانی بسیار مهمی ایراد کرده بودند که به آن اشاره خواهم کرد.

ایام عید نوروز در آن سال، مصادف با ایام شهادت امام صادق(ع) بود و از طرف علما اطلاعیه‌هایی صادر شده بود که امسال ما عید نداریم و در واقع جشن نوروزی را تحریم کرده بودند. به یاد دارم، تأکید امام بر این نکته بود که بحث شهادت امام صادق(ع) کمتر مطرح شود و علت تحریم برگزاری مراسم عید را بیشتر به دلیل تجاوز رژیم به حریم اسلام و توهین به روحانیت و حوزه‌ی علمیه و ظلمی که به مردم شده است، بیان کنند. همان طور که در پیش اشاره کردم، وقتی شاه به قم آمد به مغازه‌ها، بازار، مدرسه‌ی فیضیه و طلبه‌ها حمله، و به علما و بیت مراجع نیز توهین شده بود.

تأکید امام بر این مسئله بود که امسال ما عید نداریم؛ زیرا به اسلام و حوزه توهین شده است. اما برخی از علما در اطلاعیه‌های خود تأکید کرده بودند که به دلیل شهادت امام صادق(ع) ما عید نداریم. چون سالگرد شهادت امام صادق، یعنی ۲۵ شوال، در آن سال مصادف با دوم فروردین بود. امام در اعلامیه و سخنرانی خود در اواخر اسفند، عزای ملی اعلام کرده و گفته بودند: امسال ما عید نداریم و این عید را عزای ملی اعلام می‌کنیم.(۱)

همان‌طور که اشاره کردم، در آن ایام، مغنی، شرح نظام و حاشیه‌ی ملاعبدالله را می‌خواندیم. استاد حاشیه‌ی ما حجت‌الاسلام کنی بود که در آخرین روز درس، قبل از تعطیلات حوزوی (در آخر ماه اسفند) برخلاف معمول با نیم ساعت تأخیر آمد که باعث نگرانی ما شده بود. برای ما روشن بود که یا مسئله‌ی مهمی در صحنه‌ی سیاسی پیش آمده و یا حادثه‌ای برای شخص ایشان اتفاق افتاده است؛ چون در مدرسه‌ی ما سابقه نداشت استادی با نیم ساعت تأخیر وارد کلاس شود. تأخیر اساتید بیش از چند دقیقه معمول نبود. دکتر بهشتی به این مسئله بسیار حساس بود و اجازه نمی‌داد کلاسی با تأخیر شروع شود. سرانجام وقتی آقای کنی وارد کلاس شد، ضمن عذرخواهی از تأخیر

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۱، ص ۱۵۷

خود گفت: حاج آقا (امام) امروز سخنرانی بسیار مهمی ایراد کردند که به محض پایان سخنرانی ایشان، یعنی حدود ربع ساعت قبل، به راه افتادم و الآن به مدرسه رسیدم.

آقای کنی قبل از شروع درس، نکات مهم سخنرانی امام را توضیح داد که هنوز آن نکات را کم و بیش به یاد دارم. ایشان گفت: حاج آقا امروز (شاگردان امام معمولاً از ایشان به عنوان «حاج آقا» یا «حاج آقا روح‌الله» یاد می‌کردند) بر آیه‌ی «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة اَلاتخافوا و لاتحزنوا و أبشروا بالجنة التی کنتم توعدون»[۱] تکیه کردند و گفتند: ما برای شهادت آماده‌ایم. ایشان فرمودند: من ۶۳ سال دارم، پیغمبر اسلام هم در ۶۳ سالگی رحلت فرمودند، امیرالمؤمنین(ع) هم در ۶۳ سالگی به شهادت رسیدند، من هم خود را برای همه چیز آماده کرده‌ام. در واقع این لحن، قاطع‌ترین لحنی بود که ما تا آن زمان شنیده بودیم.

نکته‌ی دیگر سخنرانی امام این بود که امام فرموده است: حتی حاج شیخ (مرحوم آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری[۲] مؤسس حوزه‌ی علمیه‌ی قم) هم اگر امروز بود،

---

۱. «در حقیقت، کسانی که گفتند پروردگار ما خداست؛ سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند و می‌گویند هان، بیم مدارید و غمگین مباشید و به بهشتی که وعده یافته بودید، شاد باشید». سوره‌ی ۴۱، آیه‌ی ۳۰ در ترجمه‌ی آیات از ترجمه قرآن محمدمهدی فولادوند استفاده شده است.

۲. شیخ عبدالکریم حائری یزدی در سال ۱۲۷۶ق/۱۲۳۹ش، در قریه‌ی مهرجرد میبد از توابع اردکان یزد متولد شد. تحصیلات مقدمات خود را در اردکان یزد نزد مجدالعلما اردکانی و دیگران گذراند و بعد از آن به یزد رفت و در مدرسه خان سکونت گزید و در حوزه‌ی درس حاج میرزاسیدحسین وامق و سیدیحیی مجتهد یزدی حاضر شد و سطوح را آموخت. سپس به عراق رفت و وارد حوزه‌ی آیت‌الله میرزامحمدحسن شیرازی شد و از درس سیدمحمد طباطبایی فشارکی و آیت‌الله مجد استفاده کرد. پس از آن به نجف رفت و از محضر درس آیت‌الله محمدکاظم خراسانی و آیت‌الله سیدمحمدکاظم یزدی استفاده کرد تا به مقام اجتهاد رسید. در سال ۱۳۱۸ق به اراک آمد و حوزه‌ی علمیه آن شهر را دایر ساخت. با شروع جنبش مشروطه به نجف رفت و سپس وارد کربلا شد و در آنجا حوزه‌ی درس دینی دایر کرد. در سال ۱۳۳۱ق/۱۲۹۲ش به دعوت حاج سیداسماعیل عراقی دوباره به اراک آمد و به تدریس فقه و اصول پرداخت. پس از پنج سال توقف در اراک به قصد زیارت مشهد مقدس رفت و به هنگام رفت و برگشت، در قم مورد استقبال علمای این شهر قرار گرفت. در سال ۱۳۴۰ق/۱۳۰۱ش هنگام بازدید ایشان از قم، به دنبال اصرار روحانیون این شهر تصمیم گرفت برای همیشه در آنجا بماند. در سال ۱۳۴۲ق/۱۳۰۳ش میزبان علمای تبعیدی از عراق بود و در جریان جمهوریت به همراه علمای مذکور رأی به رد نظام جمهوری داد. ایشان بنیانگذار حوزه‌ی علمیه‌ی قم، بانی بیمارستان سهامی، سد رودخانه‌ی قم، ساختمان قلعه‌ی مبارک‌آباد، تعمیر مدارس فیضیه و دارالشفا و دیگر اقدامات عمرانی در شهر قم بود. آیت‌الله حائری

←

ساکت نمی‌ماند. چون یکی از بهانه‌های برخی از افراد برای سکوت، مشی حاج شیخ عبدالکریم حائری بود. ضمناً همه‌ی مراجع وقت هم از شاگردان ایشان بودند. امام، آقای گلپایگانی، آقای داماد، آقای حائری، آقای اراکی، آقای خوانساری و...همه شاگردان حاج شیخ عبدالکریم حائری بودند. حاج شیخ در زمان رضاخان، به دلیل شرایط آن زمان سکوت کرده و متعرض رژیم رضاخان نشده بود. امام در اشاره به شیوه‌ی حاج شیخ در برخورد با رضاخان نیز گفته بودند: اگر در این زمان حتی حاج شیخ هم بود، سکوت نمی‌کرد. الآن زمان سکوت نیست. الآن زمانی است که اسلام در خطر است و همه باید خود را برای فداکاری آماده کنیم. در واقع از این جملات بوی شهادت، خون و ایستادگی تا سرحد جان استشمام می‌شد. این جملات را امام یک روز مانده به عید نوروز، بیان کردند که آخرین روز درسی قبل از تعطیلات عید نوروز بود.

حادثه‌ی فیضیه

در موقع تحویل سال، تمام صحن و حرم تبدیل شده بود به شعار و فریاد و پخش اعلامیه که همین‌ها رژیم را بسیار عصبانی کرده بود. صبح روز اول فروردین ۱۳۴۲، از خیابان تهران سر و صدای زیادی به گوش می‌رسید، از مدرسه که بیرون آمدیم، دیدیم در خیابان تهران، تعداد زیادی کامیون‌های ارتشی (ماشین‌های ریو) سربازها را پیاده می‌کنند. بعد از پیاده‌شدن سربازها در خیابان صف بستند و سپس سربازها به حالت رژه و کوبیدن پا و گفتن جاوید شاه به سمت خیابان آستانه و صحن مطهر حرکت کردند. ما هم که در پیاده‌رو و درکنار آنها حرکت می‌کردیم، دیدیم در میدان آستانه شروع کردند به پا کوبیدن و شعار دادن که در واقع می‌خواستند یک جوّ نظامی برای ایجاد رعب و وحشت به وجود آورده باشند. من با دوستانم چند دقیقه‌ای ایستادیم و بعد به سمت منزل امام حرکت کردیم.

آن ایام در منزل همه‌ی مراجع، مجالس روضه به مناسبت شهادت امام صادق(ع)

← یزدی سرانجام در ذی‌القعده ۱۳۱۵/۱۳۵۵ش وفات یافت و در قم به خاک سپرده شد. (بنگرید به: **شیخ‌عبدالکریم حائری نگهبان بیدار**، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۳)

برگزار بود. وقتی به منزل امام رسیدیم، دیدیم خیلی شلوغ است، به‌طوری که کوچه‌های اطراف هم مملو از جمعیت بود. سخنرانان در حضور امام‌خمینی، مردم را به مقاومت و ایستادگی تشویق می‌کردند و از زندگی و مبارزات امام صادق(ع) سخن می‌گفتند. کنار حیاط منزل امام هم عده‌ای اعلامیه‌های امام را به افراد علاقه‌مند می‌دادند. ما تا ظهر در منزل امام بودیم و احساس می‌کردیم ممکن است حمله‌ای به منزل ایشان صورت گیرد، ولی مسئله‌ی خاصی پیش نیامد. هنگام ظهر که به سمت صحن برگشتیم، از سربازها خبری نبود و همگی رفته بودند. اما اتوبوس‌های فراوانی از تهران آمده بودند و در کنار خیابان باجک پارک شده بودند که شایع شده بود کماندوها را از تهران آورده‌اند و بعداً معلوم شد، این شایعه صحت داشته است.

فردای آن روز (دوم فروردین)، روز شهادت امام صادق(ع) بود. ما صبح به منزل امام و بعد به منزل مراجع دیگر رفتیم. همه جا مملو از جمعیت بود و به مناسبت شهادت امام صادق(ع) مجالس عزاداری برپا بود. البته در همه‌ی سخنرانی‌ها اساس بحث، لوایح ششگانه و توطئه‌ی رژیم علیه اسلام و روحانیت بود. در ضمن، همه جا اعلام شده بود که بعدازظهر به مناسبت شهادت امام صادق(ع) از طرف آیت‌الله گلپایگانی مجلسی در مدرسه‌ی فیضیه تشکیل خواهد شد و آقای حاج انصاری سخنرانی خواهند کرد. ما هنگام ظهر به سمت صحن آمدیم و بعد از نماز ظهر و عصر به مدرسه برگشتیم.

من بعدازظهر آن روز مقداری از کارهای درسی خودم را انجام دادم و تقریباً حدود یک ساعت به اذان مغرب به اتفاق عده‌ای از دوستان به سمت مدرسه‌ی فیضیه به راه افتادیم تا ضمن شرکت در مجلس عزاداری، مثل سایر ایام، نماز مغرب و عشا را هم در آنجا بخوانیم. وقتی در خیابان تهران به سمت فیضیه در حال حرکت بودیم (شاید حدود نیم ساعت به اذان مغرب مانده بود)، دیدیم عده‌ای از طلبه‌ها وحشت‌زده برمی‌گردند و به هر طلبه‌ای می‌رسند، می‌گویند: برگردید، فیضیه شلوغ شده است. کمی جلوتر آمدیم، اما باز عده دیگری را دیدیم که سراسیمه و با سرعت برمی‌گردند و می‌گویند: بسیار خطرناک است، برگردید. چند نفر از مردم عادی جلو آمدند و به ما گفتند: نروید، می‌کشند، خیلی خطرناک است.

با توصیه‌ی دوستانی که توانسته بودند از صحنه‌ی فیضیه خارج شوند، ما هم به

سمت مدرسه‌ی خودمان برگشتیم. یادم هست وقتی به کوچه‌ی منوچهری رسیدیم (کوچه‌ی مدرسه)، دیدیم پدر دوستمان آقای محمدی گلپایگانی (آیت‌الله محمدی‌گلپایگانی) از مدرسه خارج شده و بسیار مضطرب است. وقتی ما را دید گفت: آقا شیخ غلامحسین را ندیده‌اید؟ (مقصود فرزندش آقای محمدی گلپایگانی بود) گفتیم: نه! گفت: آخر در حجره‌اش نبود. آیا به فیضیه رفته؟ گفتیم: ما خبری نداریم.

ما به مدرسه آمدیم و وضع فیضیه را به سایر طلبه‌ها خبر دادیم و دو مرتبه با تعدادی از دوستان به سمت صحن و مدرسه‌ی فیضیه برگشتیم که دیدیم خیلی شلوغ شده است. طلبه‌ها برمی‌گشتند و می‌گفتند: طلبه‌ها را کشتند، گرفتند و مدرسه‌ی فیضیه را غارت کردند. یکی از طلبه‌ها رسید و به ما گفت: آقای گلپایگانی را هم کشته‌اند. ما تا نزدیک صحن جلو رفتیم و (تقریباً نیم ساعت بعد از اذان مغرب بود) دیدیم همه می‌گویند: برگردید خطرناک است. کماندوها هر معمم و طلبه‌ای را ببینند، می‌زنند. ما دوباره به سمت مدرسه‌ی خودمان برگشتیم. عده‌ای از طلبه‌های مدرسه‌ی ما که در فیضیه گرفتار شده بودند، آخر شب برگشتند و ماجرا را به طور مفصل برای ما تعریف کردند.

آنها حادثه را این چنین توضیح دادند: جمعیت بسیار زیادی در مدرسه‌ی فیضیه جمع شده بودند، ابتدا آقای آل طه منبر رفت، آیت‌الله گلپایگانی هم در مجلس حضور داشتند. عده‌ی زیادی از کماندوها هم با لباس شخصی و چوب زیر بغل در میان جمعیت نشسته بودند. بعد از آل طه، آقای حاج انصاری به منبر رفت و وقتی وارد بحث روز شد، کماندوها شروع کردند به فرستادن صلوات و سروصدا کردن. ایشان هر چه به آنها گفت ساکت و آرام باشید، گوش نکردند و جلسه را به هم ریختند و یکی از آنها فریاد زد به روح رضاشاه صلوات، که طلبه‌ها گفتند: خفه شو! و کتک کاری شروع شد. کماندوها از قبل آماده عملیات بودند، ولی طلبه‌ها آمادگی نداشتند. پس از چند دقیقه، عده‌ای از طلبه‌ها به طبقه‌ی دوم می‌روند و از دیوارچه‌ی آجری جلوی بالکن که به صورت مشبّک بود، آجرها را درمی‌آورند و از آن بالا به سر کماندوها می‌زنند و آنها را شکست می‌دهند. گرچه طلبه‌ها خیلی کتک خورده بودند، ولی تعداد زیادی از کماندوها هم زخمی می‌شوند و تقریباً اکثر آنها پا به فرار می‌گذارند.

پس از آن، کماندوها از خیابان آستانه از طریق نردبان ماشین‌های آتش نشانی به سطح

پشت‌بام مدرسه‌ی فیضیه می‌روند و از پشت‌بام به طبقه‌ی دوم مسلط می‌شوند و می‌ریزند در طبقه‌ی دوم و طلبه‌ها را تا حدّ مرگ، کتک می‌زنند. (آثار خون در طبقه‌ی دوم مدرسه خیلی زیاد بود. روزهای بعد که به فیضیه رفتیم، در بسیاری از اتاق‌ها و دیوارهای بالکن، آثار خون دیده می‌شد.) بعد هم عده‌ای از طلبه‌ها را از طبقه‌ی دوم به حیاط پرتاب می‌کنند. عده‌ای دست و پا و سرشان می‌شکند، تعدادی هم شهید می‌شوند. سپس طلبه‌های مجروح را در ایوان مدرسه‌ی فیضیه جمع می‌کنند و می‌گویند: بگویید «جاوید شاه». یکی از طلبه‌ها فریاد می‌زند «چاپید شاه». دو مرتبه او را به‌شدت مضروب می‌کنند و سپس قرآن‌ها، مفاتیح و عمامه‌ها را جمع می‌کنند و آتش می‌زنند. واقعاً جنایت بی‌سابقه‌ای اتفاق افتاد که هیچ‌گاه حتی در زمان رضاخان هم این همه توهین به حوزه نشده بود.

در ضمن، طلبه‌ها که یکی از وظایف خودشان را حفظ جان آیت‌الله گلپایگانی می‌دانستند، آیت‌الله گلپایگانی را داخل یکی از حجرات در طبقه‌ی پایین می‌برند و حدود بیست، سی نفر حفاظت از آن اتاق را بر عهده می‌گیرند که خیلی هم جانانه مقاومت کرده و نگذاشته بودند به ایشان تعرضی شود. ما تقریباً آن شب نخوابیدیم. شایعات هم بسیار زیاد بود، یکی می‌گفت ده‌ها نفر مجروح شده‌اند. دیگری می‌گفت: صدها نفر شهید شده‌اند. آن یکی می‌گفت: آقای گلپایگانی هم زخمی شده است، حتی شایع شده بود که کماندوها به منزل امام و سایر مراجع ریخته‌اند و امثال این خبرها.

عکس‌العمل حضرت امام

صبح فردا که از مدرسه خارج شدیم، دیدیم وضع بسیار خطرناک است. یک عده اوباش را به خیابان‌های قم آورده بودند و هر معممی را که در خیابان می‌دیدند، به او حمله می‌کردند، کتک می‌زدند و گاهی دستگیر می‌کردند و می‌بردند. در واقع هر کس عمامه یا حتی عبا داشت، مورد تعرض قرار می‌گرفت. تمام خیابان‌های اطراف حرم و مدرسه‌ی فیضیه را کماندوها اشغال کرده بودند و به هر طلبه‌ای می‌رسیدند، به قصد کشت، کتک می‌زدند یا دستگیر می‌کردند و می‌بردند. از این رو مردم همه به ما می‌گفتند: برگردید به داخل مدرسه. من آن وقت معمم نبودم و پالتو و کلاه داشتم، ولی در عین حال

با همان لباس هم معلوم بود که من طلبه‌ام و این خود می‌توانست دلیل حملات اوباش رژیم شاه باشد.

به این ترتیب در سراسر قم، وضع بسیار وخیمی را به وجود آورده بودند. ما غروب روز بعد، یعنی سوم فروردین، از مدرسه خارج شدیم. هیچ معممی در خیابان‌ها دیده نمی‌شد و وضع وحشتناکی بود. با وجود این، به طرف منزل امام رفتیم. تقریباً منزل همه‌ی مراجع بسته بود. به منزل امام که رسیدیم، دیدیم درب منزل امام مثل روزهای معمولی باز است. داخل منزل شدیم و دیدیم تعداد محدودی از طلبه‌ها و حدود سی،چهل نفر از مردم حضور دارند. موقع نماز مغرب، امام آمدند و در حیاط منزل نماز خواندند و رفتند. ظاهراً خیلی از یاران و شاگردان امام توصیه کرده بودند که درب منزل بسته باشد، ولی ایشان قبول نکرده و گفته بودند درِ منزل من باید باز باشد.

شهید محلاتی بعدها برای من چنین نقل کرد: در غروب روز دوم فروردین که به فیضیه حمله کرده بودند، ما در منزل امام بودیم، دیدیم طلبه‌ها وحشت‌زده آمدند و گفتند همه‌ی طلبه‌ها را می‌زنند، می‌گیرند و می‌کشند، فوری درب منزل امام را ببندید. امام فرمود: نه، کسی حق ندارد درِ منزل من را ببندد، درِ منزل من باید به روی همه‌ی طلبه‌ها و مردم باز باشد. آنگاه امام این آیه را قرائت کردند: «قل لن یصیبنا الّا ما کتب الله لنا هو مولینا»[1] و گفتند: هر چه خدا برای ما مقدر کرده باشد، همان می‌شود؛ اصلاً نترسید.

آن روز (سوم فروردین) که ما به منزل امام رفتیم، اوضاع منزل و چهره‌ی مصمم و آرام ایشان، واقعاً به همه آرامش می‌داد. ما با اضطراب و نگرانی رفته بودیم و با آرامش و طمأنینه برگشتیم. یعنی آن روزها همه کمی وحشت‌زده و نگران بودند که هر لحظه ممکن است بزنند یا دستگیر کنند یا بکشند، اما هر کس که چهره‌ی آرام امام را می‌دید، آرام می‌شد و دیگر از ترس خبری نبود. واقعاً اکثر طلبه‌ها برای شکنجه، زندان و یا حتی شهادت آمادگی داشتند.

بعد از حادثه‌ی فیضیه، مسئله‌ی رهبری امام خیلی روشن‌تر و آشکارتر شد. بیانیه‌ها،

---

۱. «بگو جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته، هرگز به ما نمی‌رسد». (سوره‌ی ۹، قسمتی از آیه‌ی ۵۱)

نطق‌ها و پیام‌های ایشان کاملاً شاخص و همیشه چند گام از دیگران جلوتر بود. واقعاً در نهضت اسلامی، امام مرجع بود، یعنی همه‌ی مردم در امر نهضت به امام مراجعه می‌کردند. در عین حال مرجعیت شرعی و دینی امام هم بیشتر تثبیت شده بود. مخصوصاً عده‌ی زیادی از مردم تهران، قم و شهرهای بزرگ مثل اصفهان، شیراز، مشهد و اهواز مقلّد امام شده بودند و به ایشان مراجعه می‌کردند و دنبال رساله‌ی امام بودند. شاگردان امام نیز فعال‌تر شده بودند و کسانی که امام را اعلم می‌دانستند، بیشتر احساس وظیفه می‌کردند. در واقع بعد از حادثه‌ی فیضیه، امام به وضوح رهبر نهضت شده بود. این مسئله را مردم می‌دانستند و تقریباً علما و مراجع هم، عملاً آن را پذیرفته بودند. به‌خصوص که نهضت با انواع ریسک‌ها و خطرها همراه شده بود و کسی که می‌خواست پرچم را به دست بگیرد، می‌بایست خطرات بزرگی را بپذیرد. بنابراین رهبری نهضت اسلامی توأم با خطرات فراوانی بود و امام از لحاظ شهامت و شجاعت از دیگران جلوتر بود و در این خصوص هیچ گونه تردیدی وجود نداشت.

امام یک فرد استثنایی بود. ایشان با آن نفس گرم و بیان تأثیرگذار و روح قدسی خود همه را زیر و رو می‌کرد. هر کس به امام می‌رسید، کاملاً عوض می‌شد. هر وقت پای سخنان امام می‌نشستیم، دگرگون می‌شدیم و این بسیار عجیب بود. شب پس از حادثه‌ی فیضیه را به یاد دارم که طلبه‌ها از فیضیه برگشته بودند و در مدرسه دور هم جمع شده و همگی خیلی نگران بودیم. عوامل رژیم بسیار وحشیانه عمل کرده بودند و شایعات هم درباره‌ی تعداد کشته‌ها و مجروح‌ها بر نگرانی‌ها می‌افزود.

در حادثه‌ی فیضیه، برخی از دوستان ما مجروح شده بودند و دست، پا، یا سرشان شکسته بود. از طرف دیگر مجروحین را از بیمارستان بیرون می‌کردند، که امام در سخنرانی‌ها و اعلامیه‌هایش بر روی این مسئله خیلی انگشت می‌گذاشت. واقعاً حوزه شاهد یکی از جنایات عجیب و نادر بود.[1] فردی که مجروح است، هر کس که می‌خواهد باشد، نباید به او تعرض شود؛ اما روز بعد از حادثه‌ی فیضیه، کماندوها ریختند و طلبه‌های مجروح را از بیمارستان‌ها بیرون کردند. این نوع خشونت و بی‌رحمی واقعاً عجیب و باورنکردنی بود.

---

۱. الآن نیز نظیر آن وحشی‌گری را در فلسطین می‌بینیم که چگونه به مجروحان هم رحم نمی‌کنند و به بیمارستان‌ها حمله می‌کنند. (راوی)

از طرف دیگر هر طلبه‌ای را که در خیابان‌ها می‌دیدند، می‌گرفتند و می‌زدند. آنها می‌خواستند ایجاد رعب و وحشت کنند که دیگر کسی جرأت این کارها را نداشته باشد. اما امام برنامه‌ی آنها را نقش بر آب کرد. برای شکستن جوّ رعب و وحشت، رفتار امام بسیار مؤثر بود. همین که درب منزل امام باز بود و خود ایشان می‌آمد در حیاط منزل می‌نشست و با رویی گشاده و توأم با شهامت با مراجعه‌کنندگان برخورد می‌کرد، برای همه آرام‌بخش بود. اگر عوامل رژیم می‌خواستند کاری کنند، امام در محوطه‌ی حیاط نشسته بود و با کوچه و درب منزل چند متر بیشتر فاصله نداشت، آنها به راحتی می‌توانستند حمله کنند. آن موقع که کسی به عنوان محافظ، دور امام نبود. فقط تعدادی طلبه و عده‌ای از مریدان امام، اطراف ایشان بودند. طبیعی بود که آنها در برابر دژخیمان رژیم، قادر به مقابله نبودند.

سلوک امام عجیب بود، واقعاً رعب و وحشت را می‌شکست و نمی‌گذاشت توطئه‌ی رژیم برای مرعوب کردن حوزه محقق شود. آنها می‌خواستند خفقان و وحشت به وجود آورند، اما امام بر عکس، رعب را می‌شکست و روحیه‌ی شهامت و ایثار و فداکاری را در مردم احیا می‌کرد.

نکته‌ی دیگری که لازم است در اینجا اضافه کنم، اینکه امام علاوه بر جنبه‌ی اعلمیت ـ که در همان زمان حیات مرحوم آیت‌الله بروجردی، حوزه‌ی درس ایشان بعد از حوزه‌ی درس آیت‌الله بروجردی از نظر تعداد شاگردان و کیفیت درس در رده‌ی دوم قرار داشت و شاگردهای خوب و طلبه‌های درس‌خوان، همه شاگرد امام بودند ـ ویژگی دیگری داشت که همه با آن آشنا بودند و آن نیز عرفان امام بود. امام جزو مراجعی بود که مدت‌ها در قم، درس اخلاق می‌گفت. اساتید ما تعریف می‌کردند که درس اخلاق ایشان در مدرسه‌ی فیضیه به گونه‌ای بود که همه‌ی کسانی که پای منبر ایشان بودند، آن‌چنان تحت‌تأثیر قرار می‌گرفتند که بی‌اختیار اشک می‌ریختند. حتی بعدها که امام دیگر درس اخلاق نمی‌گفتند، در پایان درس فقه‌شان در مناسبت‌هایی که پیش می‌آمد (مانند زمان شروع تعطیلات تابستانی و یا آغاز سال تحصیلی) برای طلبه‌ها صحبت می‌کردند و نکات اخلاقی می‌گفتند، همه را منقلب می‌کردند و روح‌ها را تسخیر می‌نمودند. البته گاهی هم مسائل سیاسی ـ اجتماعی را مطرح می‌کردند و شاگردان را به اوضاع جهانی و

اجتماعی آشنا می‌ساختند. در واقع، امام شاگردان خود را برای روزگار آینده آماده می‌کردند. این نکته‌ای بود که افراد با فراست آن را به‌خوبی احساس می‌کردند.

شاگردان امام برای ما تعریف می‌کردند که وقتی برای شرکت در درس اخلاق امام به مدرسه‌ی فیضیه می‌رفتند، تقریباً از اول تا آخر درس، همه گریه می‌کردند؛ یعنی امام وقتی شروع به صحبت و بیان احادیث و مطالب اخلاقی می‌کردند، جلسه کاملاً منقلب می‌شد. امام به عنوان یک عارف و یک استاد اخلاق، نهضت را فقط برای خدا آغاز کرد و دنبال ریاست و محبوبیت نبود. این موضوع را تقریباً همه می‌دانستند، مخصوصاً با توجه به اینکه بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی، ایشان وارد صحنه‌ی زعامت و مرجعیت نشدند.

این داستان در حوزه معروف بود که بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی، آیت‌الله شیخ مرتضی حائری (پسر مرحوم آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری) همه‌ی علما از جمله امام را در خانه‌ی خودش جمع می‌کند ـ چون ایشان به عنوان فرزند مؤسس حوزه‌ی علمیه‌ی قم جایگاه خاصی داشت ـ در آن جلسه هر یک از مراجع، بخشی از مسئولیت حوزه را تقبل می‌کنند؛ یکی شهریه را، یکی مُهر نان را، ولی امام آنجا صریحاً می‌گویند که فعلاً چیزی در دست من نیست. معنای این سخن، این بود که تصمیم ندارند در مسیر مرجعیت و ریاست حوزه حرکت کنند.

حوزه شاهد بود که امام اجازه‌ی چاپ رساله خودشان را نمی‌دادند. شاگردان امام اصرار داشتند که ایشان اجازه‌ی چاپ توضیح المسائل را بدهند، اما امام حاضر نشد. آن زمان همه‌ی مراجع حواشی خودشان را در متن توضیح المسائل مرحوم آیت‌الله بروجردی درج می‌کردند و به عنوان رساله‌ی توضیح‌المسائل خودشان چاپ می‌کردند. اگر کسی به منزل مراجع می‌رفت و رساله می‌خواست، اطرافیان خیلی استقبال می‌کردند و بسته‌های رساله آماده بود، ولی در منزل امام چنین وضعیتی نبود. امام به صحنه‌ی مرجعیت نیامد و کاملاً خودش را کنار کشید.

اینکه امام رهبری این نهضت خونین را با توجه به اوضاع بعد از کشتار فیضیه که بوی شهادت، زندان و شکنجه کاملاً به مشام می‌رسید، بر عهده گرفتند، نمی‌توانست هدفی جز حفظ دین و ایثار و فداکاری در این راه داشته باشد. همه می‌دانستند که امام با آن

سوابق عرفانی و اخلاقی و زندگی زاهدانه‌ی خود در پی ریاست و مرجعیت نبود. امام رهبری بود که درد دین داشت و برای حفظ اسلام به صحنه آمد و آماده‌ی هر نوع فداکاری نیز بود.

قم، پس از حادثه‌ی فیضیه

دو روز بعد از حادثه‌ی فیضیه (چهارم فروردین ۱۳۴۲)، حدود ساعت ۱۰ صبح یکی از طلاب به مدرسه‌ی ما آمد و گفت: مدرسه را سریع تخلیه کنید و خارج شوید، چون قطعاً امروز کماندوها به داخل مدرسه می‌ریزند. گفته می‌شد این فرد از طرف آیت‌الله شیخ مرتضی حائری آمده بود تا پیغام ایشان را مبنی بر تخلیه‌ی مدرسه به اطلاع ما برساند. طلبه‌ها پس از آگاهی از این خبر شروع به جمع کردن اثاثیه‌ی خود کردند. جمع‌کردن اثاثیه خیلی راحت بود، چون هر کس می‌توانست وسایل مختصر خود را داخل یک بقچه ببندد که این کار به سرعت انجام شد. سپس بقچه‌ها را برداشتیم و بردیم در خانه‌ی همسایه‌ی روبه‌روی مدرسه (که افراد بسیار خوبی بودند)، داخل یکی از اتاق‌های آنجا گذاشتیم و افراد به سمت منزل یا مدرسه‌ی دوستانشان حرکت کردند.

در ماجرای فیضیه، چون همه‌ی اثاثیه‌ی طلاب را از بین برده بودند و شیشه‌ها و درب‌ها را شکسته و اموال طلاب را غارت کرده بودند، طلبه‌ها نگران از بین رفتن همان اثاثیه‌ی مختصر خودشان بودند. برای همین همه را داخل بقچه گذاشته و در خانه‌ی همسایه گذاشتند. فردای آن روز، همه به مدرسه برگشتیم، چون معلوم شد آن خبر یک شایعه بیش نبوده است. ظاهراً این شایعات از طرف خود رژیم برای ارعاب بیشتر طلاب پخش می‌شد. این گونه شایعات در مدارس دیگر هم کم و بیش پخش می‌شد، اما به هیچ مدرسه‌ای حمله نشد.

آن ایام، روزها و شب‌های وحشتناکی بود؛ تا سر و صدایی از داخل کوچه شنیده می‌شد، طلبه‌ها فکر می‌کردند که الآن به مدرسه حمله می‌شود و فوراً خودشان را برای مقابله آماده می‌کردند. اکثر طلبه‌ها در داخل حجره‌ی خودشان چوب و چماق آماده کرده بودند که اگر کماندوها ریختند، بتوانند از خودشان دفاع کنند. درباره‌ی تعداد شهدا و مجروحین فیضیه نیز شایعات اغراق‌آمیزی بود و معمولاً چند برابر تعداد واقعی ذکر

می‌شد. ما در روزهای بعد که به خانه‌ی امام رفت و آمد می‌کردیم، اغلب می‌دیدیم که مجروحین به منزل امام می‌آیند، یکی سرش، دیگری دست یا پایش شکسته بود. مردم نیز که از شهرستان‌های مختلف به منزل امام می‌آمدند، اول به سراغ مجروحین می‌رفتند. مجروحین وسیله‌ی بسیار مناسبی برای تبلیغ علیه رژیم بودند که هر روز صبح در منزل امام جمع می‌شدند. مردم که از تهران و شهرستان‌ها به منزل امام می‌رفتند، از وضع مجروحین به شدت متأثر می‌شدند. مجروحین حرارت خاصی به جوّ مبارزه داده بودند. در منزل سایر مراجع، زمینه‌ی زیادی برای حضور مجروحین نبود و یا اصلاً آنها را راه نمی‌دادند. بهترین تبلیغ علیه رژیم در آن ایام، همین مجروحین بودند.

در آن روزها، تلگرام علما و مراجع از حوزه‌های علمیه‌ی سایر مناطق کشور و حتی نجف، برای اظهار همدردی، به قم مخابره می‌شد. برای مثال مراجع نجف مانند آقای حکیم و آقای خویی و علمای مشهد و تهران برای امام یا آقای گلپایگانی یا دیگر مراجع، تلگرام‌هایی ارسال می‌کردند و واقعه‌ی فیضیه را تسلیت می‌گفتند. امام هم به همه‌ی تلگرام‌ها پاسخ می‌داد و معمولاً این پاسخ‌ها منتشر می‌شد. در یکی از پاسخ‌ها، امام مطلب بسیار تندی را مطرح کردند.[۱] در آن تلگرام امام نوشته بودند که «شاه‌دوستی» یعنی غارتگری، «شاه‌دوستی» یعنی هتک به اسلام، «شاه‌دوستی» یعنی تجاوز به مراکز علم و دانش، «شاه‌دوستی» یعنی ضربه به پیکر اسلام و قرآن، «شاه‌دوستی» یعنی کوبیدن روحانیت. امام بعد از فاجعه‌ی فیضیه نوشتند در شرایط فعلی تقیه حرام است «ولو بلغ ما بلغ»؛ بنابراین وظیفه‌ی همه، بسیار سنگین بود. امام در یکی از تلگرام‌های خود، دولت عَلَم را استیضاح کرده بود. اصطلاح استیضاح یک اصطلاح حقوقی و مجلسی بود که با بیانات امام وارد فرهنگ حوزه شد. البته بعداً برخی از منبری‌ها از جمله مرحوم آقای فلسفی هم در منبر شب عاشورا، دولت را استیضاح کردند.[۲] تلگرام علما و مراجع از شهرستان‌های مختلف و نجف به مراجع قم، حرکت زیبا و مؤثری بود که سبب شور و هیجان مردم در سراسر کشور گردید.

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۱، ص ۱۷۷

۲. در این باره بنگرید به: **خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، صص ۲۵۶ـ ۲۷۱.

امام خیلی خوب از حادثه‌ی فیضیه به نفع نهضت استفاده کرد. یادم هست یکی از مراجع در همان هفته‌های اول می‌خواست که مدرسه‌ی فیضیه را تعمیر کند و خرابی‌ها را جبران نماید، اما امام مخالف این امر بود و می‌فرمود: باید فیضیه به همین صورت باقی بماند تا مردم ایران آثار جرائم و قساوت رژیم را ببینند. در واقع، فیضیه آینه‌ای بود که سفاکی رژیم را به خوبی منعکس می‌کرد، از این رو امام همه‌ی مردم را تشویق می‌کرد که به قم بیایند و از خرابی‌های فیضیه دیدن کنند. هر کس که وارد فیضیه می‌شد، بی‌اختیار گریه می‌کرد، درهای شکسته‌ی حجره‌ها، دیوارهای خونین، اثاثیه‌ی غارت شده، کتاب‌ها و قرآن‌های نیم‌سوخته و... بسیار تأثرآور بودند.

امام در بیانیه‌ها و سخنرانی‌های خود حادثه‌ی فیضیه را با فاجعه‌ی کربلا مقایسه می‌کردند وگاهی هم کار عمّال رژیم در فیضیه را به کار چنگیز تشبیه می‌نمودند. عجیب این بود که رژیم در تبلیغات خود می‌گفت که در مدرسه‌ی فیضیه، دهقانان به طلاب حمله کرده‌اند و درگیری بین دهقانان و طلاب بوده است. البته آن قدر این شیوه‌ی تبلیغات مفتضحانه بود که فکر می‌کنم حتی یک نفر هم تحت تأثیر آن قرار نگرفت.

در ماجرای فیضیه، انصافاً مردم قم، تهران و برخی از شهرستان‌ها با تعطیلی بازار و تشکیل مجالس عزاداری به خوبی با حوزه‌ی علمیه‌ی قم همدردی کردند. علما و حوزه‌های علمیه دیگر هم بسیار خوب عمل کردند. حتی آیت‌الله حکیم از مراجع قم خواسته بود که به دلیل نداشتن امنیت در قم به نجف هجرت کنند که امام در پاسخ نوشته بودند: من در اینجا می‌مانم تا به «احدی الحسنیین»[1] پیروزی و یا شهادت برسم.

دعوت آیت‌الله حکیم از مراجع قم برای هجرت به نجف یکی از تاکتیک‌هایی بود که همیشه در حوزه از آن استفاده می‌شد. در زمان مرحوم آیت‌الله بروجردی (رضوان‌الله علیه) نیز گاهی این حربه به کار می‌رفت. همان‌طور که پیشتر هم اشاره کردم در بعضی مواقع، آقای بروجردی هم تهدید می‌کردند که اگر فلان کار نشود، من به نجف هجرت می‌کنم. هجرت به نجف، به عنوان یک تهدید مؤثر، همیشه در اختیار مراجع

---

۱. «یکی از دو نیکی» اشاره به آیه: «بگو آیا برای ما جز یکی از این دو نیکی را انتظار می‌برید؟...»، (سوره‌ی ۹، آیه‌ی ۵۲)

بزرگ بود و حالا مرحوم آیت‌الله حکیم یا می‌خواست از این موضوع به عنوان یک تهدید علیه رژیم ایران استفاده کند و یا واقعاً می‌دید که جان علما و مراجع در خطر است و به این ترتیب برای حفظ جان آنها خواسته بود تا به نجف هجرت کنند.

مسئله‌ی هجرت علما، در سطح حوزه در آن ایام به‌طور وسیع مطرح بود. حتی یادم هست که در اجتماعات روزانه‌ی طلاب در مدرسه‌ی فیضیه، این بحث به صورت مفصّل مطرح بود که ممکن است مراجع در شرایطی برای هجرت به نجف تصمیم بگیرند. طلبه‌ها راجع به آثار این هجرت صحبت می‌کردند که وقتی علما از قم به سمت نجف حرکت کنند، قیام بزرگی در ایران رخ می‌دهد و مردم در برابر این حادثه، ساکت نمی‌مانند. اما امام و دیگر مراجع در بیان و عمل تصمیم گرفتند که در قم بمانند و خطرات و سختی‌ها را تحمل کنند. به دلیل اینکه در آن شرایط، امام و دیگر مراجع نمی‌توانستند حوزه و مردم را رها کنند. همه‌ی مردم مؤمن واقعاً برای مبارزه به صحنه آمده بودند و از هیچ فداکاری دریغ نمی‌کردند.

فکر می‌کنم حوزه تا نیمه‌ی اول فروردین ماه تعطیل بود و درس‌ها از نیمه‌ی دوم شروع شد، زیرا امنیتی نسبی در قم برقرار شده بود و رژیم فهمیده بود که اشتباه بزرگی مرتکب شده است. در شروع درس‌های حوزه، امام مطالبی بیان کردند و از همدردی علما، مراجع و مردم تشکر کردند و بعد از درس، اعلام کردند که برای قرائت فاتحه به فیضیه می‌روند. امام بعد از پایان سخنرانی و درس روز اول، از مسجد اعظم به صحن عتیق آمدند و از آنجا وارد مدرسه‌ی فیضیه شدند. امام از پله‌ها پایین آمدند و در حیاط مدرسه‌ی فیضیه ایستادند و فاتحه‌ای قرائت کردند. تعداد زیادی از شاگردان امام هم، به همراه امام به مدرسه‌ی فیضیه آمده بودند. امام چند دقیقه‌ای بیشتر توقف نکردند و برگشتند. منظره‌ی حضور امام در آن روز در فیضیه را به‌خوبی به یاد دارم. امام با حضورشان در آن روز می‌خواستند که درب مدرسه‌ی فیضیه به روی مردم گشوده شود تا ویرانی‌ها و آثار جنایات مأمورین سفّاک رژیم در برابر دید مردم قرار گیرد.

امام بعد از حادثه‌ی فیضیه، شخص شاه را هدف قرار داد و تقریباً یک تنه در برابر رژیم به پا خاست و به مبارزات علنی و همه‌جانبه‌ی خود، بُعدی تازه بخشید. در آن زمان هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد علیه شاه صریحاً حرفی بزند و یا مطلبی بنویسد. فقط امام بود

که با قاطعیت در برابر شاه ایستاد و ابهت پوشالین او را در هم شکست. امام واقعاً بت‌شکنی را به معنی واقعی کلمه بعد از فاجعه‌ی فیضیه شروع کرد و مستقیماً حملات خود را به شخص شاه متوجه نمود و بتی را که با تبلیغات چند دهه در ذهن مردم ساخته بودند، شکست و خرد کرد. امام با ایستادگی و شهامت خود، امکان‌پذیر بودن مقابله‌ی قاطع با رژیم را به مردم نشان داد. این شهامت را امام، نه فقط با زبان، بلکه با عمل نیز نشان داد و این روحیه را در سراسر کشور گسترش داد تا مردم رو در روی رژیم ایستادند و با همین ایستادگی، یک نهضت عظیم اسلامی و بی‌سابقه را به حرکت درآوردند.

امام و مسیر نهضت اسلامی

گرچه نهضت اسلامی از سال ۱۳۴۱ش آغاز شد، ولی حوادث آذر ماه آن سال و عقب‌نشینی رژیم به صورت تاکتیکی و سپس طراحی و توطئه‌ی جدید با تاکتیک جدید به صورتی بود که اگر امام آن را رهبری نمی‌کرد، پس از مدتی پایان یافته تلقی می‌شد و به گونه‌ای ادامه نمی‌یافت که به سرنگونی رژیم خودکامه بینجامد. بعد از طرح لوایح ششگانه و همه‌پرسی ششم بهمن ۱۳۴۱ و حوادث فروردین ۱۳۴۲، به‌ویژه فاجعه‌ی فیضیه، امام پایه‌های یک نهضت عظیم، بلندمدت و گسترده را بنیان گذاشت که نشانه‌های آن کاملاً در سخنان، اطلاعیه‌ها، اعلامیه‌ها و نامه‌های ایشان مشهود بود. ما هم با آنکه جوان بودیم، به خوبی حس می‌کردیم وارد نهضتی شده‌ایم که چندین و چند سال طول خواهد کشید و مبارزه امروز و فردا به پایان نمی‌رسد. بین طلبه‌ها هم این بحث مطرح بود که مسئله‌ی مبارزه با رژیم دیگر بحث یک روز و دو روز و یک سال و دو سال نیست و سال‌ها به‌طول می‌انجامد. امام این جریان را نه به صورت یک حادثه، بلکه یک فرآیند می‌دید. به همین‌دلیل بود که حادثه‌ی فیضیه را به یک سکّوی پرش برای نهضت اسلامی تبدیل کرد.

اگر امام نبود، فاجعه‌ی فیضیه تبدیل به حادثه‌ای می‌شد که در آن تعدادی از طلاب کشته و یا زخمی شده‌اند و فقط باید برای بازماندگان آنها فکری کرد. امام فاجعه‌ی فیضیه را تبدیل به جریانی کرد که نشان دهد رژیم شاه، ضد دین، ضد روحانیت، ضد قرآن و ضد اسلام است. برای مثال، امام روی این مسئله که قرآن‌ها را در فیضیه آتش زده‌اند،

خیلی تکیه می‌کرد تا مردم بدانند رژیم، ضد قرآن و ضد دین است. همچنین سفاکی مأموران رژیم را بیان می‌کرد تا مردم بدانند اینها هیچ رحم و مروّتی ندارند. این مسئله، بسیار مهم بود که امام طلبه‌ها و شاگردان خود و مردم را برای یک مبارزه‌ی بلندمدت آماده می‌کرد، در حالی که این حالت در سایر مراجع مشاهده نمی‌شد و علامتی در گفتار و رفتار آنها نبود که نشان دهد خود را برای مبارزات در یک دوره‌ی بلندمدت، آماده کرده باشند.

بعد از حادثه‌ی فیضیه، بسیاری از افراد از صحنه‌ی مبارزه کنار رفتند. برای مثال حادثه‌ی بازار تهران در دی و بهمن ۱۳۴۱ در حمله به تجمع مردم در مسجد سیدعزیزالله و اهانت و حمله به آیت‌الله خوانساری تأثیر زیادی بر روحیه‌ی ایشان گذاشته بود. گویی آقای خوانساری به این نتیجه رسیده بود که جامعه هنوز آمادگی یک نهضت را ندارد و مردم نمی‌توانند در برابر فشار رژیم ایستادگی کنند. حادثه‌ی فیضیه در روحیه‌ی آیت‌الله گلپایگانی، نجفی‌مرعشی، شریعتمداری، آیت‌الله داماد، حاج شیخ مرتضی حائری و دیگر علمای بزرگ تأثیر زیادی گذاشته بود. در واقع دو نگرانی در علما به وجود آمده بود: اول آنکه تعداد زیادی از طلاب، علما و مردم در مسیر نهضت کشته، زخمی و زندانی خواهند شد؛ در حالی‌که احتمال پیروزی نهضت هم ضعیف است. دوم آنکه، ادامه‌ی این حرکت ممکن است حوزه‌ی علمیه‌ی قم را به تعطیلی دائمی بکشاند و رژیم دست به انحلال حوزه بزند؛ در حالی‌که حفظ حوزه را یک وظیفه‌ی بسیار مهم و اساسی برای خود می‌دانستند.

همین نگرانی‌ها باعث شده بود که سایر مراجع با امام همراهی نکنند، در واقع بعد از حادثه‌ی فیضیه، هر روز که می‌گذشت فاصله‌ی مراجع با امام بیشتر و بیشتر می‌شد تا جایی که گاهی احساس می‌شد امام در مبارزه تنهاست. امام برای لزوم شدت بخشیدن به مبارزه دو استدلال داشت: یکی آنکه به پیروزی نهضت کاملاً امیدوار بود و می‌گفت که اگر همه‌ی علما و مراجع و مردم بایستند، رژیم نمی‌تواند کاری بکند. دوم آنکه هر قدمی که به عقب برویم، رژیم یک قدم به جلو خواهد آمد و آنها اگر احساس کنند که دیگر روحیه‌ی مقاومت وجود ندارد، همه‌ی توطئه‌های خود را اجرا خواهند کرد. چون هدف رژیم، نابودی اسلام است، در این راه هر چه، از جمله جان و مال مردم و حتی حوزه‌ی

علمیه نیز فدا شود، مهم نیست.

برگردیم به مدرسه علوی. حادثه‌ی فیضیه و تعطیلات یکی، دو هفته‌ای بعد از آن، برنامه‌ی مدرسه ما را نیز تحت تأثیر خود قرار داد و باعث شد مشکل درس آقای کنی هم حل شود؛ یعنی بعد از تعطیلات دیگر از آقای کنی برای ادامه‌ی تدریس دعوت نشد و دکتر بهشتی خود درس حاشیه‌ی ملاعبدالله را برای ما شروع کرد که قبلاً در این باره توضیحاتی دادم. ضمناً درس‌های مدرسه‌ی ما چند روز زودتر از حوزه شروع شد. دکتر بهشتی طی ماه‌های فروردین، اردیبهشت و اوایل خرداد، حاشیه‌ی ملاعبدالله را برای ما تدریس کرد. بنابراین دکتر بهشتی را خیلی بیشتر از قبل می‌دیدیم، زیرا ایشان برخلاف گذشته که فقط هفته‌ای یکی، دو روز به مدرسه آمد و شد داشت، هر روز به مدرسه می‌آمد. ایشان قبل از شروع درس روزانه‌ی خود، معمولاً ما را نصیحت می‌کردند که در امر مبارزه و نهضت وارد نشویم و به درس خودمان مشغول باشیم. ایشان می‌فرمود: در این مقطع برای شما درس‌خواندن مهم‌تر است و دیگرانی هستند که کارهای مربوط به نهضت را انجام بدهند. منتها همان طور که اشاره کردم، شور و هیجانی که در حوزه‌ی ایجاد شده بود، نمی‌گذاشت که همه‌ی حواس ما به درس باشد.

تخریب فیضیه؛ نماد شاه‌دوستی

کم‌کم به ماه محرّم نزدیک می‌شدیم و فضای حوزه هم روزبه‌روز هیجانی‌تر می‌شد. بعد از حادثه‌ی فیضیه، امام که با تمام وجود به صحنه مبارزه آمده بود، با هوشیاری بسیار عمل می‌کرد. برای مثال بعد از این واقعه، برخی از مراجع می‌خواستند به سرعت مدرسه‌ی فیضیه را تعمیر و آنجا را فعّال نمایند. اساس فکر آنها این بود که چون تعدادی از طلبه‌ها بدون مسکن هستند، پس باید سریع‌تر فیضیه ترمیم شود. در مقابل این نظر، امام می‌فرمود: فیضیه نباید تعمیر شود و باید به همین صورت ویرانه باقی بماند تا مردم آثار جنایت و وحشیگری رژیم را از نزدیک ببینند. رژیم از این طرح امام، بسیار عصبانی بود؛ زیرا درب فیضیه باز بود و همه‌ی اقشار مردم از جمله علما، دانشجویان، بازاری‌ها و زائرین حرم حضرت معصومه(س) گروه گروه از تهران و شهرستان‌ها به قم می‌آمدند و وقتی آن منظره‌های دلخراش را در فیضیه می‌دیدند، متأثر می‌شدند و گریه می‌کردند.

اتاق‌های ویران‌شده و درهای شکسته و اثاثیه و کتاب‌های به هم ریخته و یا نیم‌سوخته خیلی تأثرانگیز بود. در واقع، فیضیه به یک کانون آتش‌فشان و بهترین وسیله‌ی تبلیغات علیه رژیم تبدیل شده بود. هوشیاری امام فوق‌العاده بود. عده‌ای ساده‌لوح فکر می‌کردند باید زودتر فیضیه را تعمیر کنند، اما امام ایستادگی کرد و خیلی خوب از موضوع مدرسه‌ی فیضیه بهره‌برداری نمود.

نکته‌ی دیگر اینکه امام در ماه محرم اطلاعیه‌ای درباره‌ی بازسازی فیضیه صادر کرد و از مردم خواست کمک‌های نقدی خود را به حسابی که شماره‌ی آن اعلام شده بود، واریز کنند و رسید آن را به منزل مراجع بفرستند. یادم هست حتی برای روزهای تاسوعا و عاشورا هم اعلام شده بود که شعبه‌هایی از بانک باز خواهد بود تا مردم کمک خود را واریز کنند. همچنین اعلام شده بود که همه کمک کنند و به نام خود، وجه مورد نظر را واریز کنند، ولو مقدار پول کم باشد. نظر امام این بود که این نوع کمک، خود یک نوع رأی‌گیری و رفراندوم است. امام می‌خواست در مقابل رفراندوم تقلبی شاه، یک رفراندوم واقعی برگزار کند و به شاه بگوید تو مردم را به زور پای صندوق بردی، حالا ببین چگونه مردم با اشتیاق به پای صندوق بانک‌ها می‌روند و با پرداخت پول به حساب بازسازی مدرسه‌ی فیضیه، در واقع به روحانیت و مراجع رأی می‌دهند. امام طرح بسیار دقیقی را دنبال می‌کرد.

از آن سو، مردم برای پاسخ به دعوت امام، جلوی شعب بانک‌ها یک صف طولانی تشکیل داده بودند. حتی در دهه‌ی اول محرم در تهران، جلوی بانک‌ها صف‌های طولانی وکیلومتری تشکیل شده بود. امام می‌گفت مقدار پول مهم نیست، حتی اگر نفری ده تومان هم بدهند، کافی است. مهم حضور مردم در بانک‌ها و تعداد افرادی است که پول واریز می‌کنند. البته کم‌کم، رژیم به هدف امام پی برد و از ادامه‌ی آن جلوگیری کرد.

خدمت سربازی طلبه‌ها

در اواخر فروردین ۱۳۴۲، یعنی دو سه هفته بعد از حادثه‌ی فیضیه، یک روز مأمورین به خیابان‌ها ریختند و طلبه‌های جوان را دستگیر کردند. ما در مدرسه‌ی علوی بودیم که شنیدیم در خیابان‌ها طلبه‌ها را دستگیر می‌کنند. تقریباً حدود ۱۱ صبح بود که از مدرسه

خارج شدیم و به سمت مسجد امام رفتیم. در خیابان‌ها، تعدادی از کامیون‌های ریوی ارتشی را دیدیم که مأموران طلبه‌ها را دستگیر می‌کنند و با آن ریوها به ژاندارمری قم می‌برند. نیروهای شهربانی و ژاندارمری طلبه‌ها را دستگیر می‌کردند، شاید از نیروهای ارتش هم کمک گرفته بودند. آنها طلبه‌هایی را دستگیر می‌کردند که قیافه‌ی ظاهری‌شان به سنّ سربازی می‌خورد، بنابراین چون سنّ ما کم بود، هیچ نگرانی از این نظر نداشتیم و می‌دانستیم ما را بازداشت نخواهند کرد.

لازم است اشاره کنم در آن زمان، حوزه‌ی علمیه‌ی قم برای طلبه‌ها گواهینامه‌ی تحصیلی صادر می‌کرد که نشان می‌داد صاحب گواهینامه در حوزه، مشغول تحصیل است. این گواهینامه‌های تحصیلی را وزارت فرهنگ نیز تأیید می‌کرد. در واقع آن کارت‌ها به منزله‌ی کارت معافیت تحصیلی بود که سال به سال هم تمدید و یا تجدید می‌شد. البته در سال‌های پیش از آن، مخصوصاً در زمان مرحوم آیت‌الله بروجردی کسی متعرض طلبه‌هایی که در حوزه تحصیل می‌کردند، نمی‌شد. طبق قانون نیز افرادی که دارای کارت معافیت تحصیلی بودند، نمی‌بایست به عنوان خدمت وظیفه به پادگان‌ها اعزام شوند. کما اینکه دانشجویان دانشگاه‌ها را هم با داشتن کارت تحصیلی به سربازی نمی‌بردند. قانون معافیت تحصیلی قانون عامی در کشور بود و طبق این قانون می‌بایست کسی متعرض محصلین اعم از طلاب حوزه و دانشجویان دانشگاه نشود. در واقع، در آن مقطع با اعزام طلاب به سربازی عملاً کارت‌های معافیت را ابطال کردند.

در آن روز، ما در خیابان‌ها دستگیری طلاب را شاهد بودیم و وقتی به مدرسه بازگشتیم، متوجه شدیم چند نفر از طلبه‌های مدرسه‌ی خودمان از جمله هم‌اتاقی من، آقای درودی نیشابوری که معمم بود و حدوداً بیست سال داشت، دستگیر شده است. بعدازظهر آن روز، با یکی از دوستان به ژاندارمری قم رفتیم تا آقای درودی را ببینیم. در ژاندارمری قم پس از حدود یک ساعت معطلی، موفق شدیم آقای درودی را ملاقات کنیم. ایشان مقداری لباس و پول نیاز داشت که ما فوری به مدرسه آمدیم و لباس و پول را برایش بردیم و به او تحویل دادیم. موقع غروب، آنها را به تهران اعزام کردند. آقای شیخ عباسعلی اختری هم جزو افرادی بود که دستگیر شده بود. ایشان جزو افرادی بود که دو سال خدمت سربازی را به اتمام رساند و مدتی از دوره‌ی سربازی خود را هم در

شهرستان سمنان سپری کرد. البته بعضی از طلبه‌ها فرار کردند و خدمت سربازی را تا پایان دو سال به اتمام نرساندند. یکی از چهره‌هایی که همان ایام معروف بود که او را هم دستگیر کرده‌اند، آقای هاشمی رفسنجانی بود. البته من در آن زمان با آقای هاشمی از نزدیک آشنا نبودم، ولی اسم او را شنیده و برخی از نوشته‌هایش را در فصلنامه‌ی مکتب تشیع خوانده بودم.(۱) ایشان جزو شاگردان و نزدیکان امام بود و در عین حال معروف‌ترین چهره‌ی حوزه بود که در این ماجرا دستگیر و به پادگان باغ شاه تهران اعزام شده بود.

در آن ایام چند حادثه با هم توأم شده بود. یکی ضرب و شتم طلبه‌ها در فیضیه، دیگری دستگیری طلبه‌ها برای سربازی و سوم، عدم امنیت طلاب بود و من کاملاً به خاطر دارم که در ایام فروردین و اردیبهشت هرگاه آقای آدینه‌وند (آقای نحوی) از خانه‌اش که در محله‌ی شاه‌ابراهیم نزدیک خیابان تهران بود، برای تدریس ادبیات عربی به مدرسه‌ی ما می‌آمد، همیشه یک چوب دستی بلندی در زیر بغل خود می‌گذاشت و لذا وقتی وارد کلاس درس می‌شد، چوب را از زیر بغلش در می‌آورد و دوباره هنگام بیرون رفتن از مدرسه، آن را زیر بغل می‌گذاشت و می‌گفت: این چوب لازم است همراهم باشد تا اگر کماندوها به من حمله کردند، بتوانم از خودم دفاع کنم. در آن ایام آن قدر طلبه‌ها در خطر بودند که بعضی از آنها در ماه‌های فروردین و اردیبهشت حتی از لباس روحانیت استفاده نمی‌کردند. یعنی اگر ضرورت داشت که از خانه خارج شوند، با یک عبا و بدون عمامه بیرون می‌آمدند تا از تعرض کماندوها در امان باشند.

دوستان ما نقل می‌کردند که در روزهای قبل از ماه محرم، یک بار آقای هاشمی رفسنجانی به مرخصی آمده بود و با همان لباس سربازی به منزل امام رفته و خدمت ایشان رسیده بود. البته امام به ظاهر از رفتن طلبه‌ها به سربازی استقبال کردند و در یکی

---

۱. مجله‌ی مکتب تشیع، به مدیریت آقای هاشمی رفسنجانی و با همکاری شهید باهنر، مهدوی کرمانی و محمد صالحی در پاییز ۱۳۳۸ه‌ش راه‌اندازی شد. یکی از انگیزه‌های این مجله، نوعی رقابت با مجله‌ی «مکتب اسلام» بود که به محوریت آیت‌الله شریعتمداری منتشر می‌گردید. از دیگر اهداف تأسیس این مجله، ایجاد شبکه‌ای بود که بتواند به هنگام نیاز از آن بهره‌برداری کنند. این مجله به سرعت مورد استقبال قرار گرفت و حتی قبض‌های آن پیش‌فروش می‌شد. (بنگرید به: روح‌الله حسینیان، **بیست سال تکاپوی اسلام شیعی در ایران**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱، ص ۴۲۹)

از سخنرانی‌ها به این نکته اشاره نمود و به طلبه‌ها گفت: شما از این مسئله نهراسید و حتی با یک لحن مناسبی رژیم را تهدید کرد و فرمود: شماها در همان سربازخانه‌ها باید سربازها را هدایت بکنید. این سخنان امام خیلی تأثیرگذاشت، یعنی رژیم را دچار تردید کرد که اصلاً این کار درست است یا نه؟ و بالاخره به این نتیجه رسید که از ادامه‌ی این برنامه صرف نظر کند. یادم هست در حوزه شایع شده بود که طلبه‌ها آمدند و از امام سؤال کردند که از پادگان فرار کنیم، یا بمانیم؟ امام فرموده بودند بمانید و در همان‌جا تبلیغ کنید و احکام اسلام را بیان نمایید.

محرّم، ماه قیام

پس از حادثه‌ی فیضیه، امام از هر فرصتی برای مبارزه با رژیم استفاده می‌کرد و از هر رویدادی به نفع نهضت اسلامی بهره‌برداری می‌نمود. طرح این مسئله که فیضیه نباید سریعاً تعمیر و آماده بهره‌برداری شود، و مردم با پرداخت پول برای بازسازی فیضیه به نوعی برعلیه رژیم رأی بدهند، همچنین باید از احساسات مردم در ماه محرم علیه رژیم به خوبی استفاده کرد و ده‌ها طرح دیگر، برنامه‌هایی بود که توسط امام طراحی و اجرا شدند.

امام به خوبی می‌دانست که ماه محرّم، شور و هیجان خاصی را به وجود می‌آورد، به‌خصوص آنکه محرّم سال ۱۳۴۲، اولین محرّم در نهضت اسلامی بود. چون آغاز نهضت در سال ۱۳۴۱ که با ماجرای انجمن‌های ولایتی و ایالتی شروع شد، چند ماه بعد از محرّم، در ماه جمادی‌الاول و ایام شهادت حضرت زهرا(علیهاالسلام) بود. بنابراین اولین محرّم، محرّم ۱۳۴۲ بود که چگونگی استفاده از آن اهمیت بسیار داشت. در نهایت همین ماه محرّم بود که توانست شاه را در سال ۱۳۵۷ سرنگون کند. یعنی از همان آغاز، امام می‌دانست که محرّم سرنوشت‌ساز است و همین محرّم است که رژیم را سرنگون خواهد کرد ولذا از ابتدای نهضت، امام به محرّم و عاشورا توجه ویژه‌ای داشت.

در آستانه‌ی ماه محرّم، امام اطلاعیه‌ی بسیار مهمی خطاب به وعاظ و طلبه‌هایی که برای تبلیغ به شهرهای مختلف مسافرت می‌کردند و همچنین به هیئت‌های مذهبی و مداحان صادر کرد. امام به آنان خطاب کرد که امسال باید در هیئت‌ها و مجالس عزاداری، واقعیت‌ها برای مردم بیان شود. امام قبلاً گفته بود که تقیّه حرام است «ولو بلغ ما بلغ».

ایشان تأکید کرده بود که در اوضاع امروز دیگر تقیه‌ای در کار نیست و هر چه می‌خواهد بشود. حتی امام در تلگرام به آیت‌الله حکیم گفته بود که ما به احدی الحسنیین می‌رسیم، یعنی یا شهید می‌شویم و یا پیروز، هر کدام که باشد برای ما نیکو و زیباست.(۱)

در ماه محرّم به دلیل اطلاعیه‌ی امام، همه‌ی سخنرانان و هیئت‌های مذهبی خود را آماده می‌کردند تا در دهه‌ی اول ماه محرّم یک حرکت وسیع و تأثیرگذاری را انجام دهند. من آن سال (که هنوز منبر نمی‌رفتم) در قم بودم. هر روز صبح با دوستانم به منزل امام می‌رفتیم و تا ظهر می‌ماندیم. شب‌ها هم گاهی به منزل امام می‌رفتیم، در واقع بیشتر ساعات آنجا بودیم. در آن سال اشعار و نوحه‌های دسته‌های عزادار کاملاً عوض شده بود. آنان اشعار مهیج و جذابی می‌خواندند که همه‌ی آنها را به یاد ندارم، اما خوب است همه‌ی آن نوحه‌ها و اشعار جمع‌آوری شود، چون آن اشعار، فضای سیاسی آن روزها را به خوبی منعکس می‌کند. برای مثال یکی از اشعار معروف این بود:

«قم شده کربلا؛ فیضیه نینوا» شد موسم یاری مولانا الخمینی»

در واقع همه‌ی اشعار و نوحه‌های عزاداری آن سال، حاوی مسائل سیاسی روز بود. در قم مرسوم بود که دسته‌های عزاداری معمولاً داخل صحن بزرگ حضرت معصومه(س) می‌شدند و از آنجا عبور می‌کردند. آن سال علاوه بر اینکه به صحن می‌رفتند، همه مقید بودند که به منزل امام نیز بروند. از این رو همه‌ی هیئت‌های عزاداری به محله‌ی یخچال قاضی قم، یعنی محله‌ای که خانه‌ی امام در آن قرار داشت می‌رفتند؛ به‌گونه‌ای که آن محله از صبح تا ظهر مملو از جمعیت عزادار بود. منزل امام نیز مالامال از جمعیت بود و سخنرانان نیز همه انقلابی و تند صحبت می‌کردند و خود امام هم هر روز حدود یکی، دو ساعت در جلسه شرکت می‌کردند. در دهه‌ی اول، هر روز صبح تا ظهر در منزل امام مراسم عزاداری برپا بود.

یک دیدار اتفاقی با امام

در یکی از شب‌های دهه‌ی اول محرّم ۱۳۴۲ با موضوعی برخوردم که برای من بسیار

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۱، ص ۲۲۹

عجیب بود. در ماه محرّم که حوزه‌ی علمیه تعطیل بود، من یک درس خصوصی داشتم که آن را نزد یکی از مدرسین در مدرسه‌ی حجتیه می‌خواندم. این درس شب‌ها بعد از نماز مغرب و عشا بود. شب تاسوعا درس، کمی دیرتر تمام شد و بعد از درس هم ساعتی با استاد به بحث سیاسی روز پرداختیم. تقریباً دیر وقت (حدود ساعت ۱۱ شب) از مدرسه‌ی حجتیه بیرون آمدم و عازم رفتن به مدرسه‌ی خودمان (مدرسه‌ی آقای گلپایگانی) بودم. کنار پل آهنچی قم که جلوی مسجد اعظم است، خیابانی به نام خیابان بهار در کنار رودخانه قرار دارد که اکنون کمی وسعت یافته است. این خیابان در آن زمان خیابان باریکی بود که منزل آقای مرعشی‌نجفی هم در کوچه‌ای منشعب از همین خیابان قرار داشت. این خیابان به کوچه‌ی مدرسه‌ی حجتیه منتهی می‌شد.

آن شب، حدود ساعت ۱۱ که از مدرسه‌ی حجتیه وارد این خیابان شدم، امام را دیدم تنها و پیاده از سمت شمال به جنوب (یعنی از سمت مسجد اعظم به سمت مدرسه‌ی حجتیه) در حال حرکت است. در آن هنگام چون اوضاع خیلی به هم ریخته بود، وقتی دیدم امام تنهاست و هیچ‌کس همراه او نیست، خیلی تعجب کردم و چند لحظه ایستادم و پیش خود گفتم چطور هیچ کس با امام نیست و او چرا در این نیمه شب تنها حرکت می‌کند. احتمال دادم که امام از منزل آقای مرعشی‌نجفی برمی‌گردد. به هرحال، جلو رفتم و سلام کردم و دست امام را بوسیدم، امام پس از پاسخ سلام من به راهشان ادامه دادند و به سمت منزل خودشان رفتند. من کنار خیابان ایستادم تا امام به کوچه‌ای که به خیابان ارم منتهی می‌شد، وارد شد. خیلی دلم می‌خواست پشت سر امام حرکت کنم و تا منزل ایشان بروم، ولی می‌دانستم اگر کسی پشت سر امام حرکت کند، ایشان ناراحت می‌شود. برای من این واقعه تکان دهنده و واقعاً عجیب بود که می‌دیدم امام در آن شرایط آن هم در اواخر شب، تک و تنها، در خیابانی خلوت و مسیری که تقریباً هیچ کس در آن نبود، مسیر خیابان و کوچه را پیاده طی می‌کند. امام واقعاً شهامت و روحیه‌ی فوق‌العاده‌ای داشت.

سخنرانی باشکوه امام در روز عاشورا

در روز تاسوعا، این خبر در قم منتشر شد که امام روز عاشورا، در مدرسه‌ی فیضیه سخنرانی خواهند داشت. همه‌ی دوستان خیلی نگران بودند، به‌خصوص آنکه فیضیه

یک بار شاهد حادثه‌ای خونین بوده است. عصر روز تاسوعا تعدادی اتوبوس از تهران آمدند و در کنار خیابان باجک نزدیک شهربانی قم، پارک کردند. درون این اتوبوس‌ها شمار زیادی کماندو بودند که همه با لباس شخصی بودند. تعدادی از کامیون‌ها هم واحدهایی از نیروهای مسلح را از منظریه به قم آورده بودند. خیلی نگران بودیم که مبادا برای امام حادثه‌ای پیش بیاید و لذا دعا می‌کردیم که امام از این سخنرانی منصرف شود. اما صبح عاشورا که به منزل امام رفتیم، اعلام شد که هنگام عصر، امام برای سخنرانی به مدرسه‌ی فیضیه می‌روند.

من و دوستانم حدود ساعت ۴ بعدازظهر به مدرسه‌ی فیضیه رفتیم. در فیضیه جمعیت زیادی از مردم عزادار قم، تهران و سایر شهرستان‌ها و طلبه‌ها گرد آمده بودند. شاید حدود یکی، دو ساعت به غروب مانده، صحن و بالکن‌های فیضیه مملو از جمعیت شده بود. در میان جمعیت، افراد معمم خیلی زیاد نبودند، چون اکثراً برای تبلیغات به شهرستان‌ها رفته بودند. مرحوم آیت‌الله مشکینی از افراد معروفی بود که آن روز او را در فیضیه دیدم؛ چون ما هم در چند قدمی ایشان نشسته بودیم.

عده‌ی زیادی از مردم با شمشیر، چوب و قمه به فیضیه آمده بودند. تعدادی از افراد نیرومند و ورزشکار هم از تهران آمده بودند تا اگر کماندوها حمله کردند، به حساب آنها برسند. زیر عبای اکثر طلبه‌ها نیز چوب بود، چون حادثه‌ی فیضیه را همه به یاد داشتند و می‌خواستند در صورت لزوم از خود دفاع کنند. از اینها گذشته چون بنا بود امام به فیضیه بیاید، همه برای دفاع از ایشان خود را آماده کرده بودند.

تقریباً یک ساعت به غروب بود که امام از صحن عتیق(۱) وارد مدرسه‌ی فیضیه شدند. اینکه امام از چه مسیری از منزل به فیضیه آمده بود، نمی‌دانم، اما قاعدتاً از خیابان ارم و صحن جدید (و یا مسجداعظم) وارد صحن قدیم شده بودند. از صحن عتیق دری به فیضیه باز می‌شود که معمولاً بسته بود و امام از این در وارد فیضیه شدند. موقع ورود امام، آقای مروارید(۲) بالای منبر بود. غوغایی برپا شد. چند دقیقه‌ای به شعار و صلوات

---

۱. امام از در جنوب غربی فیضیه (درب قبله) وارد شدند، و جایگاه در جلوی درب صحن عتیق بود. (راوی)

۲. شیخ علی‌اصغر مروارید در سال ۱۳۰۳ در مشهد متولد شد. وی تحصیلات ابتدایی خود را در ←

گذشت و سپس آقای مروارید سخنان خود را ادامه داد. امام بر روی سکویی در کنار در نشست که آن ایام محلّ کتاب‌فروشی فردی به نام «آقا اسدالله» بود.

شیخ علی‌اصغر مروارید جزو منبری‌هایی بود که آن زمان خیلی پر سر و صدا بود و منبرهای داغ و هیجان‌انگیزی داشت. او خطاب به امام گفت: حضرت آیت‌الله! من از تهران می‌آیم و می‌خواهم از اوضاع این شهر به شما گزارش بدهم. بعد درباره‌ی تظاهرات بی‌سابقه مردم تهران و شعارهای انقلابی آنان توضیح داد. سپس از امام درخواست کرد که سخنان خود را آغاز کنند. آقای مروارید از منبر پایین آمد و بلندگوها را آوردند خدمت امام. امام همان طور که چهار زانو بالای آن سکو نشسته بود، سخنرانی مهم خودشان را آغاز کردند. خدا می‌داند در لحظه‌ی شروع نطق امام، چه هیجان عظیمی توأم با اضطراب و نگرانی در سراسر جمعیت حاضر، مشاهده می‌شد. نطق امام شاید ۲۰ تا ۲۵ دقیقه بیشتر طول نکشید، اما مطالب بسیار مهم بود و امام آنها را با لحن بسیار تندی مطرح فرمودند که هیچ وقت تا آن زمان نشنیده بودیم.(۱)

در آغاز، امام جملاتی بسیار احساسی درباره‌ی عصر عاشورا و مدرسه‌ی فیضیه بیان کردند که مردم با شنیدن آنها، بلند بلند گریه کردند. در این سخنرانی، امام به سخنان بی‌منطق شاه در سخنرانی‌اش در قم پاسخ دادند که مفت‌خور واقعی، سران رژیم هستند، نه روحانیت. در این سخنان مهم برای اولین بار، امام به شاه خطاب کرد و گفت: کاری نکن که مثل پدرت اگر از این مملکت بیرونت کردند، همه خوشحال باشند. آن وقت که پدرت را از این کشور بیرون کردند، مردم جشن گرفتند. امام خطاب به شاه گفت: هر چه برایت دیکته می‌کنند و می‌گویند بخوان، در اطرافش فکر کن. امام فرمود: این کشور

← مکتب‌خانه‌های مشهد سپری کرد و ادبیات عرب و مقدمات را در حوزه‌های مشهد و نزد اساتیدی چون ادیب نیشابوری، علی‌اکبر دامغانی، مدرس یزدی، هاشم قزوینی و کاظم دامغانی فراگرفت و مباحث کلامی را نزد استادانی مانند مهدی اصفهانی، جواد تهرانی، مجتبی قزوینی و حسنعلی مروارید آموخت. سپس راهی تهران شد و برای درک محضر شیخ محمدتقی آملی به قم رفت. در قم از اساتیدی چون حضرات بروجردی، سلطانی طباطبایی، داماد و علامه طباطبایی بهره برد. با آغاز نهضت، وی از فعالان نهضت حضرت امام گردید و در اثر این فعالیت‌ها بارها زندانی شد. (بنگرید به: **خاطرات پانزده خرداد**، به کوشش علی باقری، دفتر هشتم، تهران، حوزه‌ی هنری، ۱۳۷۸، ص ۲۲۹)

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۱، ص ۲۴۳

دست اسرائیل است. اسرائیلی‌ها در این کشور حاکم هستند. برای اولین بار بود که این جملات را از امام می‌شنیدیم. امام گفت: از منبری‌ها تعهد گرفته‌اند علیه اسرائیل و شاه و اینکه دین در خطر است، صحبتی نکنند. شاه چه قرابتی با اسرائیل و یهود دارد؟ امام شاه را عروسک خیمه شب بازی و مزدور اسرائیل و صهیونیزم معرفی کرد.

امام در این سخنرانی بسیار تند و تکان‌دهنده، به‌طور مستقیم به شاه حمله کرد و بحث سرنگونی او را پیش کشید. حتی امام خطاب به شاه گفتند: بدبخت! در چند نوبت به شاه گفتند: بیچاره! چنین سخنان صریحی تا آن هنگام از امام شنیده نشده بود. این سخنرانی شور و هیجان فوق‌العاده‌ای را در جمعیت به وجود آورد و باعث شد هیچ کس روی پای خودش بند نشود. کاملاً به یاد دارم در آن لحظه، آماده‌ی هر گونه فداکاری بودیم. واقعاً اگر کماندوها حمله می‌کردند، همه‌ی آنها کشته می‌شدند؛ ولو اینکه تعداد زیادی از مردم هم شهید می‌شدند. بالای درخت‌های مدرسه‌ی فیضیه پر از جمعیت بود. عده‌ای بالای درخت با قمه و چوب، مسلّح بودند و عده‌ای هم ضبط صوت به دست روی شاخه‌ها نشسته بودند.

وقتی سخنرانی امام تمام شد، حدود نیم ساعت به غروب مانده بود. امام از همان دری که وارد مدرسه شده بود، به صحن عتیق بازگشت و از آنجا عازم منزل شد. جمعیت حاضر در مدرسه‌ی فیضیه نیز شاید حدود نیم ساعت طول کشید تا از مدرسه خارج شوند. این سخنرانی چنان هیجانی را به وجود آورده بود که واقعاً همه‌ی مردم در فضای روز عاشورای سال ۶۱ هجری کربلا قرار گرفته بودند. از آنجا که فکر می‌کردیم آن شب امام را دستگیر خواهند کرد، با عده‌ای از دوستان از جمله آقای هبت‌الله طالقانی بعد از نماز مغرب و عشا، به منزل امام رفتیم و چون دیدیم خبر خاصی نیست، برگشتیم.

دستگیری امام و قیام ۱۵ خرداد

صبح روز یازدهم محرم با آقای ادیب و چند نفر از طلبه‌های مدرسه به منزل امام رفتیم. وضع مثل روزهای قبل، عادی و مجلس روضه هم برقرار بود. چند هیئت سینه‌زنی وارد منزل امام شدند و پس از عزاداری، جلسه هنگام ظهر خاتمه یافت. شب دوازدهم محرم، یعنی شب ۱۵ خرداد ما در مدرسه‌ی خودمان (مدرسه‌ی آقای

گلپایگانی) بودیم. بعد از نماز صبح، من مشغول خواندن قرآن بودم که یکی از طلبه‌ها در حیاط مدرسه فریاد بلندی زد و گفت: طلبه‌ها! آن‌قدر صدا بلند بود که همه سراسیمه از حجره‌ها بیرون پریدند. بعد گفت: «آقای خمینی را دیشب دستگیر کردند.» چند نفر از طلبه‌ها هم که برای خرید نان به خیابان رفته بودند، آمدند و گفتند: مردم می‌گویند که سحرگاه امروز امام را دستگیر کرده‌اند. من فوراً با آقای ادیب و چند نفر دیگر از طلبه‌ها از مدرسه بیرون آمدیم و به سوی صحن حرکت کردیم. آقای ادیب یک چوب‌دستی داشت که آن را در آستین پالتوی خود جای داده بود. (لباس آقای ادیب نیز مثل لباس من در آن زمان پالتو و کلاه بود.) وقتی به صحن حضرت معصومه(س) رسیدیم، آفتاب طلوع کرده بود. جمعیت حاضر در صحن، نگران، مضطرب و عصبانی بودند، اما جنب و جوشی به چشم نمی‌خورد، بنابراین به سمت منزل امام حرکت کردیم. در خیابان ارم حاج آقا مصطفی و حجت‌الاسلام ورامینی را دیدیم که با جمعیت کثیری به سوی صحن می‌آیند، ما هم به آنها ملحق و همه وارد صحن بزرگ حضرت معصومه(س) شدیم.

حاج آقا مصطفی، تحت‌الحَنَک انداخته بود که معنی آن اعلام عزا بود. حاج آقا مصطفی و جمعیت آمدند و در ایوان روبه‌روی حرم، یعنی ایوان سمت شرقی نشستند. کم‌کم علما و بزرگان و مراجع نیز وارد صحن شدند. در سمت جنوب این ایوان، منبری گذاشته بودند و افرادی بالای منبر در حال ایستاده سخنرانی می‌کردند. بعد از دقایقی آقای مرعشی‌نجفی وارد شد و عده‌ای از علما نیز از بیوت مراجع دیگر آمدند، ولی تا زمانی که من در صحن بودم، آیت‌الله گلپایگانی و شریعتمداری به صحن نیامده بودند. جمعیت فوق‌العاده عصبانی و هیجان زده بود. حاج آقا مصطفی از زمین بلند شد و در پله‌ی دوم منبر نشست. هر کس که می‌آمد و صحبت می‌کرد، داستان دستگیری امام را شرح می‌داد که چگونه سحرگاه به منزل امام ریختند و ایشان را بردند. شعار اصلی آن روز «یا مرگ یا خمینی» بود. ظاهراً به ذهن مردم خطور کرده بود که همه‌ی جمعیت باید به سمت تهران حرکت کنند. در این حال به‌تدریج تمام صحن بزرگ مالامال از جمعیت شده بود و عده‌ای از مردم هم خود را با چوب یا شمشیر مجهز کرده بودند.

حدود ساعت ۸ صبح، یک مرتبه از درب شمالی صحن، یعنی از طرف خیابان آستانه، تعداد زیادی از زنان قمی با شمشیر وارد صحن شدند. این زن‌ها که از پایین شهر

قم آمده بودند، چادرها را به‌گردن خود بسته و شمشیر و عکس امام را در دست داشتند و فریاد می‌زدند. «یا مرگ یا خمینی». آنان با همین وضع و با هدایت عده‌ای از مردان حاضر در صحن، از میان جمعیت گذشتند و وارد ایوان آینه و حرم مطهر شدند.

ورود بانوان با آن وضع و حالت، جمعیت را به هم ریخت و همه را هیجان‌زده کرد. همه می‌خواستند از صحن خارج شوند و به خیابان‌ها بریزند. جمعیت فریاد می‌زدند که به ما اجازه بدهید تا بیرون برویم. در این هنگام حاج آقا مصطفی از بالای منبر با دست اشاره کرد که بروید بیرون. با اشاره دست حاج آقا مصطفی، یک مرتبه مردم از درب جنوبی صحن بزرگ با هیجان فراوان خارج شدند و به سمت پل آهنچی و در واقع به سمت خیابان تهران به حرکت درآمدند.

ما هم با جمعیت از صحن خارج و وارد خیابان موزه شدیم. شعار جمعیت همان شعار «یا مرگ یا خمینی» بود. کاملاً به خاطر دارم وقتی از روی پل آهنچی می‌گذشتم با خدای خودم راز و نیاز می‌کردم و می‌گفتم: خدایا! خمینی ابراهیم زمان ماست که او را در میان شعله‌ها قرار داده‌اند. تو آتش را برای او گلستان ساز. من فکر می‌کردم آن روز حتماً شهید می‌شوم، لذا از خداوند برای خودم مغفرت و آمرزش می‌خواستم. هنگام خروج از صحن با آقای هبت‌الله طالقانی بودم، ولی بعد، در خیابان تهران به علت کثرت جمعیت و شلوغی او را گم کردم و از هم جدا شدیم.

واقعاً ایمان، هیجان، احساسات، شور حسینی و عشق به امام، کاری کرده بود که هیچ کس سر از پا نمی‌شناخت. البته ماه محرم و ایام تاسوعا و عاشورا و سخنان امام در روز عاشورا نیز در بروز آن هیجان عمومی بسیار مؤثر بود. اوضاع آن زمان و فضای به وجود آمده باعث شده بود که حتی ذره‌ای از کشته شدن و مرگ، هراس نداشتیم و می‌گفتیم: باید همه برویم تا امام را آزاد کنیم. گرچه مقصد این حرکت به درستی مشخص نبود، اما مردم می‌گفتند باید همه به سمت تهران برویم تا رژیم ناچار شود امام را آزاد کند. ما فکر می‌کردیم باید تمام مردم از همه‌ی شهرهای کشور به سمت تهران حرکت کنند تا رژیم در برابر سیل انسان‌های عاشق و از جان گذشته، مجبور شود امام را به قم برگرداند. با این همه، مردم هیجان‌زده‌ای که وارد خیابان شده بودند، در حقیقت برنامه‌ی مشخصی نداشتند و رهبری نمی‌شدند. این کار، یک حرکت خودجوش و بدون برنامه بود.

در خیابان تهران، وقتی به چهارراه راه‌آهن رسیدیم ـ که یک سمت آن به راه‌آهن و یک سمت آن به مسجد امام و میدان بارفروشی منتهی می‌شد ـ دیدیم کامیون‌های پر از سرباز با سرعت به سمت جمعیت می‌آیند. خیابان مالامال از جمعیت بود، کامیون‌ها ظاهراً از منظریه می‌آمدند و چراغ همه‌ی آنها روشن بود و با سرعت و بوق ممتد به سمت حرم در حرکت بودند. مردم به ناچار راه را برای عبور کامیون‌ها باز می‌کردند، ولی از آن سو آنها را سنگباران هم می‌کردند. به این ترتیب کامیون‌ها از چهارراه عبور کردند و به سوی رودخانه رفتند و در جلوی رودخانه متوقف شدند. سپس همه‌ی سربازها پیاده شدند و ریختند داخل رودخانه که معلوم بود این برنامه از قبل طراحی شده بود. در واقع آنان از رودخانه به عنوان سنگر استفاده کردند و با اسلحه‌ی گرم شروع به تیراندازی به سمت مردم کردند.

ما سر چهارراه ایستاده بودیم و به مردم می‌گفتیم: نترسید گلوله‌ها پلاستیکی‌اند. واقعاً هم فکر می‌کردیم گلوله‌ها پلاستیکی هستند و تصور نمی‌کردیم با گلوله‌ی جنگی مردم را به رگبار ببندند. چند ثانیه بعد، ناگهان دیدم جوان تقریباً بیست ساله‌ای که کنار من ایستاده بود و شعار می‌داد، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و نقش بر زمین شد. گلوله به پیشانی او اصابت کرده و سر او را متلاشی کرده بود. من تا رفتم به این جوان نگاه کنم، یک گلوله آمد و از کنار گوشم رد شد که فکر کردم به گردنم اصابت کرده است. با چند نفر دیگر، نعش این جوان را بلند کردیم و در کوچه‌ای که کنار چهارراه بود، گذاشتیم. بعد تیراندازی شدید شد و عده‌ای به علت اصابت گلوله روی زمین افتاده بودند و بقیه‌ی مردم نیز به کوچه‌ها و خیابان‌های اطراف فرار می‌کردند.

من با گروهی به سمت مسجد امام رفتیم. می‌خواستیم از پل مسجد امام عبور کنیم و به سمت مسجد برویم، اما وقتی به پل رسیدیم، دیدیم مأموران شهربانی در حال تیراندازی به زن‌هایی هستند که با شمشیر در برابر آنها قرار گرفته بودند. ما یک گروه بیست، سی نفره بودیم که از جلوی پل به سمت میدان تره‌بار و خیابان تهران دویدیم. در حین دویدن، یک لحظه به پشت سر خود نگاه کردم، دیدم دو نفر پاسبان اسلحه به دست، به سمت ما می‌دوند. من خود را به کوچه‌ای حدود صدمتر پایین‌تر از میدان رساندم و دیدم کوچه بن‌بست است، ولی در انتهای کوچه درب خانه‌ای باز بود. رفتم

داخل خانه و در را بستم. خانمی در حیاط خانه بود، گفت: نترس، کجا می‌خواهی بروی؟ گفتم: کوچه‌ی منوچهری. گفت: بیا من از پشت‌بام شما را راهنمایی می‌کنم. من از پشت‌بام خانه‌اش به پشت‌بام همسایه و از آنجا به کوچه‌ای رفتم که ادامه‌ی آن در نهایت به انتهای کوچه منوچهری می‌رسید. کوچه خلوت بود و در آن از سر و صدا خبری نبود. در بین راه از رهگذران سراغ کوچه‌ی منوچهری را گرفتم و با راهنمایی چند نفر بالاخره به کوچه‌ی منوچهری و مدرسه‌ی خودمان رسیدم.

وقتی وارد مدرسه شدم، دیدم از طلبه‌هایی که صبح با هم بیرون رفته بودیم، عده‌ای برگشته‌اند و نگران من بودند. کم‌کم به ظهر نزدیک می‌شدیم، در حالی‌که چند نفر از طلبه‌ها از جمله آقای هبت‌الله طالقانی هنوز بازنگشته بودند. پیش از این اشاره کردم که من آقای طالقانی را تا نزدیک چهارراه راه‌آهن دیده بودم، اما در آنجا از هم جدا شدیم. پس از گذشت یک ساعت از ظهر، تقریباً همه‌ی طلبه‌ها به جز آقای هبت‌الله طالقانی به مدرسه برگشته بودند. احتمال قوی این بود که ایشان یا شهید و یا شدیداً مجروح شده است. بعداً فهمیدیم که ایشان در خیابان تهران شهید شده است و مأموران نیز اجساد همه‌ی شهدا را جمع‌آوری کرده و به تهران برده‌اند در قبرستان مسگرآباد تهران دفن کرده‌اند.

آقای هبت‌الله طالقانی از دوستان بسیار خوب و صمیمی من بود که در ۱۵ خرداد شهید شد. او طلبه‌ای فاضل و درس‌خوان و جوان باشهامت و شجاعی بود. حجره‌ی او نزدیک حجره‌ی من بود و هم‌حجره‌ای او حجت‌الاسلام میرتبار* بود. تقریباً از اواسط سال ۱۳۴۱، در شب‌های پنجشنبه و جمعه با هم می‌نشستیم و راجع به مذاهب مختلف بحث می‌کردیم. مثلاً یک‌بار ایشان به عنوان یک مادّی از ایده‌ی خودش دفاع می‌کرد و من به عنوان مسلمان و یک‌بار من به عنوان یک مسیحی و او به عنوان یک مسلمان با هم بحث می‌کردیم. حتی به خاطر دارم که ماه‌ها با هم بحث شیعه و سنّی می‌کردیم. برای این بحث، کتاب «شب‌های پیشاور» سلطان‌الواعظین و کتاب «المراجعات» شرف‌الدین را می‌خواندیم.

---

*. حجت‌الاسلام میرتبار در حال حاضر امام‌جمعه‌ی کلاردشت است.

آقای هبت‌الله طالقانی بسیار باغیرت و دارای عزت نفس بود. برای اداره‌ی زندگی‌اش سه ماه تابستان در یک نانوایی سنگکی در تهران کار می‌کرد و با درآمد سه ماه تابستان، نه ماه درس می‌خواند. او به من می‌گفت: من از سهم امام استفاده نکرده‌ام و هیچ وقت هم استفاده نخواهم کرد. من کار می‌کنم و با دسترنج خودم زندگی‌ام را اداره می‌کنم. او بسیار شرافتمند و پاک بود و از لحاظ سنی چند سال از من بزرگ‌تر بود. در زمان شهادت نوزده یا بیست سال بیشتر نداشت.

فکر می‌کنم بین ساعت ۱ و ۲ بعدازظهر بود که فانتوم‌های نیروی هوایی در آسمان قم ظاهر شدند و با شیرجه و مانور، دیوار صوتی را شکستند و باعث لرزش شیشه‌های منازل شدند و شاید ده‌ها نوبت مانور و شیرجه‌ی خود را برای ایجاد ترس و وحشت در مردم تکرار کردند. کم‌کم، قم یکپارچه سکوت شد و خاموشی غمباری سراسر شهر را فرا گرفت.

پدرم صبح روز پانزده خرداد در تهران بود و با مشاهده‌ی حوادث تهران، هنگام عصر با نگرانی عازم قم شد و نزدیک غروب به مدرسه‌ی ما آمد. پس از نماز مغرب و عشا با هم به سمت تهران حرکت کردیم. شب را در تهران بودیم و صبح به سمنان رفتیم. در سمنان نیز بعد از حادثه‌ی پانزده خرداد، شاهد مواردی بودم که به آنها اشاره خواهم کرد.

فصل پنجم

حضرت امام در رأس نهضت اسلامی

علل دستگیری امام

بعضی از دلایل دستگیری امام توسط رژیم، روشن است. در واقع، چون امام رهبر و پیشتاز این نهضت بود، آنها می‌خواستند با دستگیری ایشان تحرک نهضت را متوقف کنند تا این نهضت عظیم اسلامی برای همیشه پایان‌یافته، تلقی شود. یک عامل تشدیدکننده و یا تسریع‌کننده در دستگیری امام، بیان روشن امام در روز عاشورا و سخنرانی مهم و رسواکننده‌ی ایشان در غروب آن روز در مدرسه‌ی فیضیه بود. بعد از آن سخنرانی، قابل پیش‌بینی بود که امام را دستگیر خواهند کرد.

درکنار دلایل فراوان برای دستگیری امام، یک موضوع دیگر هم در میان بود که البته من صددرصد به آن مطمئن نیستم، اما در آن زمان از اساتید و فضلا، این موضوع را شنیده بودم که امام تصمیم داشت در محرم ۱۳۴۲، روزی را به عنوان روز اجتماع عموم مردم در سراسر ایران اعلام کند تا در آن روز، مغازه‌ها را ببندند و کارها را تعطیل کنند؛ همچنین در همه‌ی شهرها نیز مردم در یک مکان معین، اجتماع بزرگی تشکیل دهند تا اجتماعات آن روز، به قیام عمومی مردم ایران علیه رژیم تبدیل شود. البته امام از همان آغاز نهضت با علمای بزرگ در شهرستان‌ها ارتباط برقرار کرده بود و با ارسال پیام‌های شفاهی و کتبی برای علمای بلاد از آنها می‌خواست که رسالت مهم خود را در نهضت انجام دهند. بعد از حادثه‌ی فیضیه، بسیاری از علمای شهرستان‌های مختلف و حتی نجف برای امام تلگرام تسلیت ارسال کردند و امام به آنها پاسخ داد و معمولاً متن پاسخ برای اطلاع مردم منتشر می‌شد.

رژیم از تصمیم امام مطلع شده بود و می‌دانست که ایشان چنین تصمیمی دارد. از این‌رو برای اینکه با آن حرکت عمومی در سراسر ایران مواجه نشود، امام را دستگیر کرد. این موضوع را یکی از شاگردان امام برای ما نقل کرد. در جلسه‌ای هم فرزند مرحوم

آیت‌الله محقق داماد، حجت‌الاسلام‌والمسلمین سیدعلی محقق داماد که در حال حاضر از مدرّسین بزرگ حوزه‌ی علمیه‌ی قم است، برای ما نقل کرد که امام این تصمیم را به پدرش و سایر مراجع و علمای بزرگ حوزه گفته بود و از آنها هم خواسته بود که او را در این راه کمک کنند، لذا این موضوع مستند است که امام تصمیم داشت چنین حرکتی را به وجود آورد. آقای سیدعلی محقق داماد می‌گفت: علت دستگیری امام، همین موضوع، یعنی تصمیم امام برای یک حرکت عمومی در سراسر کشور بوده است. لازم دیدم این موضوع را شرح دهم تا بدانیم امام مصمم بود در برابر رژیم ایستادگی کند و از تمام ابزار و امکانات علیه رژیم بهره‌برداری کند.

امام و مبارزه‌ی مسلحانه

نکته‌ی مهم دیگر اینکه امام با استفاده از اسلحه برای ترور سران رژیم موافق نبود. البته اسلحه در آن زمان، خیلی کم و امکانات در این زمینه نیز بسیار محدود بود، مثلاً تهیه یک کلت دست دوم یا یک تفنگ قدیمی و حتی یک نارنجک دست‌ساز آسان نبود. ما در بهار ۱۳۴۲، شنیدیم که عده‌ای از تهران نزد امام آمده بودند و از ایشان برای ترور سران رژیم اجازه می‌خواستند، اما امام اجازه نداده بود. این ماجرا را همان ایام آقای ری‌شهری برای ما نقل می‌کرد. اگر بخواهم این موضوع را مستندتر بگویم، باید به صحبتی اشاره کنم که آیت‌الله محمد شاه‌آبادی برای ما در درس خودشان بیان کردند۔ ایشان هم‌اکنون از علمای بزرگ قم است و در سال ۱۳۴۳، استاد درس رسایل ما بود. ایشان چند بار به مناسبت برای ما تعریف کرد که امام اجازه‌ی استفاده از اسلحه را نمی‌دادند. او از امام انتقاد می‌کرد و می‌گفت: امام خودش را برای همه چیز آماده کرد و رهبری نهضت را به عهده گرفت، ولی اشکال برنامه‌ی ایشان در این بود که اجازه‌ی ترور نمی‌داد و با آن مخالفت می‌کرد.

آیت‌الله شاه‌آبادی می‌گفت: امام می‌فرمود که شما اگر یک نفر را کشتید، دیگری جایگزین او می‌شود و تأثیری نخواهد داشت. اگر پنج یا ده نفر را هم بتوانید بکشید، باز هم مسئله حل نخواهد شد. ما باید مردم را هوشیار و بیدار کنیم و آنان را به صحنه بیاوریم.

امام در انقلاب و در نهضت اسلامی، استراتژی خاص خودش را داشت، و از تاکتیک‌های ویژه استفاده می‌کرد. امام یک استراتژیست بزرگ بود و نهضت را برمبنای یک استراتژی دقیق، رهبری می‌کرد. در مسائل جزیی نیز تاکتیک‌های بسیار دقیقی را انتخاب می‌کرد. البته من اعتقادم بر این است- در دوران نهضت نیز همین عقیده را داشتم-که امام به خاطر آن خلوص و اخلاصی که داشت، همواره از طرف خداوند تأیید می‌شد «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا».(۱) در واقع، اگر کسی در راه خدا و برای خدا قیام کرد و همه‌ی توان خود را به کار گرفت و کوشش و جهاد کرد و آماده‌ی هرگونه فداکاری و جانبازی شد، خداوند هم راه را به او نشان می‌دهد. خداوند در نهضت، مسیر صحیح و درست را قدم به قدم به امام نشان می‌داد و به وی می‌نمایاند که در هر مقطع چه کاری باید انجام دهد. امام با ویژگی و تفکر خاص خود، با استراتژی و تاکتیکی که انتخاب کرده بود، این نهضت را رهبری کرد و به پیروزی رساند. اینها نکاتی بود که به نهضت -چه قبل از پانزده خرداد و چه بعد از آن-مربوط می‌شد که لازم بود به آنها اشاره شود.

دستاوردهای قیام ۱۵ خرداد

حادثه‌ی پانزده خرداد تبلور یک قیام بزرگ، مردمی و خودجوش در ایران بود. ما در قم شاهد بودیم که زنان، شهامت عجیبی از خود نشان دادند. مردان و به‌ویژه جوانان چقدر فداکاری کردند؛ همچنین علما و طلبه‌ها و افرادی که در حادثه‌ی آن روز شهید شدند. در آن روز، در قم، تهران، ورامین، باقرآباد، مشهد، شیراز، تبریز و دیگر شهرستان‌ها مردم با تظاهرات، اجتماعات، درگیری، قیام و اعتصابات خودشان از حوزه، روحانیت و مرجعیت حمایت کردند. البته از نظر وسعت درگیری، تهران در مرتبه‌ی اول بود و از نظر کشتار وحشیانه، باقرآباد ورامین خیلی فجیع بود. قم هم ویژگی خودش را داشت؛ به‌خصوص از لحاظ حضور علما و مراجع و فداکاری زنان بی‌نظیر بود. شهرهای دیگر هم به نوبه‌ی خود در این نهضت شرکت کردند.

---

۱. «و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم». (سوره‌ی ۲۹، آیه‌ی ۶۹)

حادثه‌ی پانزده خرداد یک حادثه‌ی خودجوش بود و مردم به محض اینکه شنیدند امام را دستگیر کرده‌اند، به خیابان‌ها ریختند و آماده جانبازی و فداکاری شدند. در قم، وقتی زن‌ها با قمه و شمشیر به خیابان‌ها آمدند، معلوم است مردان چه وضعی داشتند. البته ماه محرم هم مؤثر بود. بعد از عاشورا و آن فضای بسیار تأثیرگذار، احساسات مردم سریع‌تر برانگیخته شد.

اولین اثری که پانزده خرداد بر جای گذاشت، عکس‌العمل شدید مردم در برابر دستگیری امام بود. این مسئله خیلی مهم بود. اگر این قیام و حرکت مردم نبود، رژیم قطعاً امام را به محاکمه می‌کشاند و محکوم می‌کرد و حتی ممکن بود ایشان را اعدام کند و یا حداقل وی را به زندان طویل‌المدت محکوم نماید؛ همان طور که علمای بزرگی مانند آیت‌الله طالقانی را گرفتند و به زندان‌های طویل‌المدت محکوم کردند. آیت‌الله محی‌الدین انواری را حدود سیزده سال به زندان افکندند؛ بنابراین طبیعی بود که امام را ده یا پانزده سال به زندان محکوم کنند.

قیام مردم در پانزده خرداد بسیار مهم است. در آن روز مردم نشان دادند که توهین به مراجع و رهبری نهضت را تحمل نخواهند کرد. وقتی مردم در برابر دستگیری امام این چنین فداکاری و ایثار از خود نشان دادند، طبیعی بود که اگر رژیم می‌خواست خشن‌تر برخورد کند، با عکس‌العمل شدیدتر مردم مواجه می‌شد. بنابراین اولین اثر مهم قیام مردم، حفظ جان امام بود و اگر این حرکت و قیام نبود، جان امام در معرض خطر بود. دوم اینکه اگر مردم به خیابان‌ها نمی‌آمدند و این ایثار و فداکاری را نمی‌کردند، نهضت خاموش می‌شد و رژیم این شعله را برای همیشه خاموش می‌کرد و آن را در نطفه خفه می‌نمود؛ یعنی این نهال تازه غرس شده را از ریشه می‌کند. اگر بگوییم نهضت پانزده خرداد تضمین‌کننده‌ی ادامه‌ی حرکت و نهضت اسلامی بود، اغراق و مبالغه‌ای نیست. بی‌تردید قیام پانزده خرداد، رژیم را لرزاند. این معنا را می‌توان از خاطرات ارتشبد سابق، حسین فردوست، به‌خوبی دریافت و به روشنی وضع متزلزل رژیم را در آن روز دید؛(۱)

---

۱. در این باره بنگرید به: **ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست**، ج ۱، تهران، انتشارات اطلاعات، تهران، صص ۵۱۰-۵۱۹

حقیقتی که ما خود تا این اندازه، به آن وقوف نداشتیم. کاملاً مشخص است اگر تظاهرات صبح تهران تا شب ادامه پیدا می‌کرد، شاه از کشور فرار می‌کرد و کشور با وضع دیگری روبه‌رو می‌شد. اگر مردم این نکته را می‌دانستند، ده برابر آنچه انجام گرفت، حاضر به فداکاری بودند. واقعاً مردم مطلع نبودند که در داخل رژیم چه می‌گذرد.

امروز که این خاطرات را می‌خوانیم و برخی اسناد را می‌بینیم، به این نتیجه می‌رسیم که امام درست فکر می‌کرد. امام می‌گفت: این رژیم متزلزل است و اگر همه‌ی مردم را به صحنه بیاوریم، اینها هیچ کاری نمی‌توانند بکنند. بسیاری از علما و مراجع با نظر امام موافق نبودند. در واقع، اگر بگوییم بعد از فاجعه‌ی فیضیه، امام در عمل، چندین قدم از دیگران جلوتر بود و به تنهایی رهبری نهضت را برعهده گرفته بود و برخی مراجع دیگر به نوعی دچار دودلی و تردید شده بودند و حاضر نبودند که همپای امام حرکت کنند، سخنی دور از واقعیت نگفته‌ایم. واقعاً برخی از بزرگان دچار تردید شده بودند و فکر می‌کردند ادامه‌ی نهضت عملی نیست.

در آن هنگام، در حوزه این پرسش مطرح بود که آیا با لحن تند امام می‌توان نهضت را ادامه داد؟ چون امام از اواخر واقعه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی، لبه‌ی تیز حمله‌ی خودش را متوجه شاه کرده بود که بعد از حادثه‌ی فیضیه این موضوع آشکارتر شده بود. در حوزه، این بحث همواره مطرح بود که آیا این حرکت امام درست است؟ آیا می‌شود با شخص شاه مقابله کرد؟ بسیاری از علما معتقد بودند درگیری با دولت ممکن است، به عَلَم (نخست‌وزیر) هر چه بگوییم اشکالی ندارد، به وزیر کشاورزی (ارسنجانی) هر چه بگوییم مهم نیست؛ اما نباید متعرض شاه بشویم، چون این مسئله برای رژیم قابل تحمل نیست. حتی این بحث مطرح بود که اگر با شاه مقابله شود، ممکن است بقای حوزه‌ی علمیه تضمینی نداشته باشد و حوزه در خطر نابودی قرار بگیرد.

امام معتقد بود که ما هیچ چاره‌ای نداریم، تا آنجا که امکان داشت همه‌ی تقصیرها را به گردن عَلَم انداختیم و در انجمن‌های ایالتی و ولایتی موفق شدیم او را مقصر جلوه دهیم، اما در قضیه‌ی لوایح ششگانه و به قول خودشان انقلاب سفید، چون شاه خودش پرچمدار است و خودش جلو آمده، اگر بخواهیم مبارزه کنیم و نهضت را ادامه دهیم، چاره‌ای نداریم جز اینکه به‌طور مستقیم با خود شاه مقابله کنیم. با وجود این، تردید

جدی در میان مراجع و علما وجود داشت که آیا می‌شود با این روند کاری کرد و آیا احتمال موفقیت وجود دارد و این مبارزات به بار می‌نشیند؟ این مسئله جزو مباحث اصلی در میان طلاب و فضلا بود. قیام پانزده خرداد از این جهت خیلی مؤثر بود که نشان داد، می‌شود کار بزرگی را به انجام رساند؛ زیرا مردم در صحنه هستند و مقاومت می‌کنند و حتی حاضرند از جان خود بگذرند.

نکته‌ی دیگری که در ماجرای قیام پانزده خرداد آشکار شد، آمادگی مردم برای تعطیلی مغازه‌ها و اعتصابات بود. در قم، حدود یک هفته تعطیلی مغازه‌ها ادامه داشت. بازار تهران چند روز تعطیل بود. در شهرهای دیگر هم به تناسب یک روز و یا چند روز، مغازه‌ها تعطیل بود. در تاریخ سیاسی ایران، بستن بازار و مغازه‌ها معنای خاص خودش را داشت و از دیدگاه مردم مهم بود. در واقع بستن مغازه‌ها عکس‌العملی بود که مردم در برابر دستگیری امام نشان دادند. مردم، از اینکه امام را دستگیر کرده‌اند، بسیار ناراحت و عصبانی بودند. این مسئله را رژیم کاملاً حس می‌کرد و در افکار عمومی هم کاملاً مشهود بود.

تثبیت مرجعیت امام

موضوع دیگری که بعد از دستگیری امام در پانزده خرداد مطرح شد، موضوع مرجعیت امام بود. مراجع و علما و شاگردان امام، به حق به این نکته بسیار مهم توجه شایسته‌ای نشان دادند. رژیم با مطالبی که راجع به امام در رسانه‌ها مطرح می‌کرد، می‌خواست مقام امام را در حد یک عالم معمولی و یک مدرّس حوزه تقلیل دهد. رژیم نمی‌خواست زیر بار مرجعیت امام برود و او را در شمار سایر مراجع قرار دهد. مرجع تقلید از لحاظ قانونی، مصونیت‌هایی داشت. حتی اهانت به مراجع تقلید در مطبوعات و رسانه‌های گروهی ممنوع بود. مقام مرجعیت، جایگاه خاصّی از لحاظ قضایی و حقوقی داشت و طبق قوانین و مقررات، دارای امتیازات ویژه‌ای بود. مردم و حوزه به این فکر افتادند که مرجعیت امام را تثبیت کنند و از این طریق، جلوی محاکمه امام را بگیرند و از جان ایشان حفاظت نمایند. بدین‌ترتیب کار مهمی که بعد از حادثه‌ی پانزده خرداد شروع شد، اعلامیه‌هایی بود که از طرف مراجع و علما صادر می‌شد و مستقیم و غیرمستقیم از

امام به عنوان آیت‌الله العظمی خمینی و مرجع تقلید شیعیان نام برده می‌شد و مرتب بر این نکته تصریح می‌شد تا موضوع مرجعیت امام تثبیت شود و جای تردیدی برای کسی باقی نماند و رژیم نتواند مدعی شود که امام مرجع تقلید نیست.

واقعاً علما و مراجع و بزرگانی مانند آیت‌الله میلانی و دیگران در این زمینه تلاش زیادی کردند. معمولاً رسم بر این بود که مراجع برای یکدیگر لقب آیت‌الله به کار نمی‌بردند، برای مثال اگر آقای گلپایگانی می‌خواست برای امام نامه بنویسد، می‌نوشت: حجت‌الاسلام والمسلمین و بالعکس. خیلی استثنایی بود که مراجع کلمه آیت‌الله را به کار ببرند؛ اما به رغم این رسم و به سبب وضع پیش‌آمده، همه‌ی علما و مراجع عنوان آیت‌الله را برای امام به کار بردند. همچنین علمای بزرگ تهران و شهرستان‌ها روی مرجعیت امام تکیه فراوانی کردند. شاگردان امام و فضلای حوزه‌ی علمیه‌ی قم به‌خصوص روی این موضوع تأکید و تصریح می‌کردند. حتی ایامی که امام در حصر بود، فضلا و علمای قم، تهران و شهرستان‌ها مرتب نامه می‌نوشتند و از امام، مسائل شرعی را سؤال می‌کردند تا مسئله‌ی مرجعیت امام مورد تردید قرار نگیرد. این هم نکته‌ی مهم دیگری بود که بعد از واقعه‌ی پانزده خرداد، به‌خوبی دنبال شد. این کار هم از لحاظ اجتماعی و هم از نظر حقوقی، بسیار مهم بود و باعث شد که رژیم نتواند امام را محاکمه کند. البته رفتار امام هم مهم بود. امام به مقامات عالی‌رتبه رژیم، اعتنایی نکرده و با آنان با قدرت و صلابت برخورد کرده بود.

هجرت علما به تهران

موضوع دیگری که بعد از دستگیری امام مطرح شد، هجرت علما از شهرستان‌ها، خصوصاً از قم و مشهد، به تهران بود. در همان روزهای اولیه، بعد از پانزده خرداد در سراسر کشور این بحث مطرح شد که خوب است علما به سمت تهران حرکت کنند. این مسئله در تاریخ مبارزات سیاسی علما، سابقه داشت؛ برای مثال، در زمان مشروطه، تحصن در صحن حضرت عبدالعظیم در شهر ری جزو شیوه‌هایی بود که مورد استفاده قرار می‌گرفت و از لحاظ سیاسی و اجتماعی مفهوم خاصی داشت. بر این اساس، پس از واقعه‌ی پانزده خرداد، علما تصمیم گرفتند به سمت تهران حرکت کنند. این تصمیم به

اجرا درآمد و خیلی هم مؤثر واقع شد. از قم، هم آقای شریعتمداری به تهران آمد و در شهر ری مستقر شد و هم آقای مرعشی نجفی؛ اما آیت‌الله گلپایگانی به تهران نیامد و در قم ماند. در حوزه این بحث بود که چرا آقای گلپایگانی به تهران نرفته است؟ عده‌ای هم لحن معترضانه‌ای داشتند. آن وقت شایع شده بود که آقای گلپایگانی گفته است حوزه را نمی‌توان رها کرد و باید کسی در اینجا بماند. حتی ایشان به یکی از علما گفته بود که من احساس می‌کنم که حفظ حوزه واجب است و من باید در حوزه بمانم. در مجموع، به‌دلیل اینکه آیت‌الله گلپایگانی مرجع مورد احترام بود و در ایمان و اخلاص ایشان هیچ کس تردیدی نداشت، عمل ایشان قابل تحمل بود. در واقع، ایشان به این نظر رسیده بود که لازم است در قم بماند. شماری از شاگردان امام خیلی اصرار داشتند تا آقای گلپایگانی را راضی کنند که به تهران برود، ولی ایشان زیر بار نرفت و قبول نکرد.

از مشهد هم آیت‌الله میلانی به تهران آمد. یادم هست ایشان یک بار خواست به تهران بیاید، رژیم مانع شد و مأموران جلوی او را گرفتند، ولی بعداً مخفیانه به تهران آمد. رژیم نمی‌خواست علما در تهران جمع شوند. بنابراین بعضی از علما آزادانه آمدند و بعضی نیز مخفیانه خود را به تهران رساندند. به این ترتیب از شیراز، اصفهان، همدان، کرمانشاه، خوزستان، اصفهان و از سراسر ایران علمای بزرگ به راه افتادند و به تهران آمدند. هجرت علما، دلگرمی بسیار خوبی برای مبارزان و مردم بود و سبب وحدت علمای سراسر کشور در پشتیبانی از امام و نهضت اسلامی شد. در واقع حادثه‌ی پانزده خرداد به بعضی‌ها که در خصوص ادامه‌ی راه تردید داشتند، هشدار داد و بطلان نظر آنها را بر ملا ساخت. قبل از پانزده خرداد، امام در امر نهضت خیلی جلو افتاده بود و دیگر علما خیلی عقب مانده بودند و فاصله‌ی زیادی بین آنها به وجود آمده بود، اما آمدن علما به تهران در واقع فاصله‌ها را کم کرد و وحدتی به وجود آورد که بسیار ارزشمند بود. در تهران مردم به دیدن مراجع می‌رفتند و رفت و آمد زیاد و معناداری به‌وجود آمده بود. مراجع گاهی خودشان صحبت می‌کردند و گاهی دیگران در حضور آنها صحبت می‌کردند. در مجموع، هجرت علما به تهران هم برای حفظ جان امام و هم برای منتفی شدن بحث محاکمه‌ی ایشان و هم تحرک بیشتر نهضت، مؤثر بود و تأثیر فراوانی برجای گذاشت.

نکته‌ی قابل ذکر دیگر این بود که هم‌زمان با دستگیری امام، بسیاری از منبری‌های معروف و علمای تهران و شهرستان‌ها را دستگیر کردند. آقای محلاتی[1] را در شیراز و آقای قمی را در مشهد دستگیر کردند. در تهران هم تقریباً همه منبری‌های معروف مانند آقای فلسفی و شهید مطهری را دستگیر کردند و به زندان شهربانی یا زندان قزل‌قلعه فرستادند و بسیاری از مدرّسین قم را نیز که در شهرستان‌ها منبر می‌رفتند، دستگیر کردند. آن زمان شایع بود که در تهران، هفتاد یا هشتاد نفر از منبری‌ها و علما را بازداشت کرده و به زندان برده‌اند.

دفاع علامه سمنانی از امام

عصر روز پانزده خرداد، همان طور که اشاره کردم، پدرم به قم آمد و همان شب عازم تهران شدیم. آن شب تهران کاملاً غم‌زده بود. فردا صبح که می‌خواستیم از تهران به سمت سمنان حرکت کنیم، مغازه‌های خیابان‌های تهران و اطراف بازار همه تعطیل بودند. تهران کاملاً ماتم‌زده بود؛ هم به خاطر دستگیری امام و هم به دلیل کشتاری که شده بود. ما در روز سیزدهم محرم به سمت سمنان حرکت کردیم. روز بعد، در سمنان به منزل علامه سمنانی رفتم. در آن ایام در سمنان طلبه‌های زیادی از قم و مشهد آمده

---

۱. شیخ بهاءالدین محلاتی فرزند شیخ محمدجعفر محلاتی در رجب ۱۳۱۴ق در شهر نجف به دنیا آمد. وی در مدرسه‌ی شریعت شیراز که به سبک مدارس جدید تأسیس شده بود، با لباس روحانی به تحصیل پرداخت. پس از فتوای جهاد پدر خود علیه انگلیسی‌ها ـ که بوشهر را اشغال کرده بودند ـ همراه دیگر مجاهدان برای مقابله با آنها به برازجان رفت. وی در سال ۱۳۴۲ق برای تکمیل علوم دینی به نجف رفت و پس از اخذ درجه‌ی اجتهاد در سال ۱۳۴۹ق، به شیراز برگشت و مسئولیت حوزه‌ی علمیه‌ی آن شهر را بر عهده گرفت و در مبارزات ملی شدن صنعت نفت به حمایت آیت‌الله کاشانی و در برابر لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی به پیروی از حضرت امام‌خمینی، اعلامیه‌ای صادر کرد. پس از دستگیری امام در ۱۵ خرداد، آیت‌الله محلاتی در روز بعد دستگیر شد و تا ۱۵ فروردین ۱۳۴۳ زندانی بود. با تبعید حضرت امام‌خمینی(ره)، آیت‌الله محلاتی اعلامیه‌ای مبنی بر مخالفت خود انتشار داد. ایشان به مسائل جهان اسلام نیز توجه داشت و اعلامیه‌هایی در محکومیت دولت اسرائیل صادر نمود. آیت‌الله محلاتی در جریان حوادث سال ۱۳۵۷، هدایت انقلابیون را در استان فارس و دیگر استان‌های جنوبی برعهده داشت. وی در مسجد جامع نو شیراز حضور یافته و مردم را به راهپیمایی و حضور فعال در عرصه‌های انقلاب دعوت می‌کرد. این عالم ربانی سرانجام در نیمه شب سوم مرداد ۱۳۶۰، در سن هشتاد و پنج سالگی دار فانی را وداع گفت. (بنگرید به: محمدحسن رجبی، **علمای مجاهد**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، صص ۴۴۳ـ۴۴۶)

بودند. من به عنوان شاهد حوادث قم، همه‌ی ماجراهای روز ۱۵ خرداد را برای ایشان توضیح دادم. به هرحال، صبح‌ها در منزل علامه روضه بود و یکی دو نفر از منبری‌ها منبر می‌رفتند و سخنرانی می‌کردند.

همان روز در اواخر جلسه، رئیس ساواک، رئیس شهربانی و فرماندار سمنان به منزل علامه آمدند. بعد از پایان برنامه که عده‌ای از طلبه‌ها و مردم هم حضور داشتند، رئیس ساواک ماجرای ۱۵ خرداد را برای علامه شرح داد و گفت: حضرت آیت‌الله خبر دارید که چه کار کرده‌اند! رجّاله‌ها ریختند اموال مردم را آتش زدند و شهر را به هم ریختند؛ در تهران چه حوادثی واقع شد؛ در قم چه کار کردند؛ و.... سپس افزود: یک آقایی به نام خمینی در قم مسئول این جنایات است، چون او مردم را تحریک کرده است. تا رئیس ساواک اسم امام را برد، یک مرتبه آقای علامه سرش را بلند کرد و گفت: چی؟! آقای خمینی! آیت‌الله خمینی از مراجع است. او هر کاری کرده طبق نظرش بوده. هیچ کس حق ندارد نسبت به آقای خمینی چیزی بگوید.

معروف بود که روابط مرحوم علامه با دولت بد نیست و مسئولین شهر هم به او احترام می‌گذاشتند، اما با صحبت‌های آن روز علامه، همه‌ی آنها خیلی ناراحت و عصبانی شدند. اما در جایگاهی نبودند که در برابر علامه بتوانند حرفی بزنند. ما می‌دانستیم که علامه نسبت به امام هیچ اهانتی را تحمل نمی‌کند. چون از قدیم شاهد بودیم که به امام ارادت داشت، ولی آنها نمی‌دانستند. مرحوم علامه از امام، خیلی خوب دفاع کرد و بعد این جمله را گفت: «هیچ‌کس حق ندارد راجع به آقای خمینی کلمه‌ای بگوید و ایشان مجتهد مسلّم است و هر کاری کرده طبق وظیفه‌ی شرعی بوده و هیچ کس حق ندارد در این کشور علیه ایشان حرفی بزند.» بعد به آقای قمی حمله کرد و گفت: «آقا! به شما چه ربطی دارد؟ تو چه کاره هستی؟! تو یک طلبه هستی! این حرف‌ها در حد تو نیست. تو برو درس بخوان!» به این ترتیب مرحوم علامه لبه‌ی تیز حمله را متوجه آقای قمی کرد. ظاهراً دلیل این حملات این بود که ایشان در حدّ مراجع نبود و از اینکه در سطح رهبران نهضت ظاهر شده بود، ناراحت بودند. بعد از اینکه چند دقیقه به آقای قمی حمله کرد و جملات تندی ادا نمود، دو مرتبه شروع به تجلیل از امام کرد که آقای خمینی عالم است، عارف است، فیلسوف است، ایشان به اعتقاد من از سایر مراجع

بالاتر و اعلم است. این سخنان بسیار جالب توجه بود و همه‌ی طلبه‌ها و افراد حاضر در جلسه را خوشحال کرد. رئیس ساواک، رئیس شهربانی و فرماندار هم خیلی ناراحت و خشمگین شدند، اما نمی‌توانستند چیزی بگویند، چون آقای علامه محکم روی این حرف ایستاده بود که آیت‌الله خمینی جزو علمای بزرگ و مجتهد مسلّم و از مراجع است و هیچ کس حق ندارد راجع به عمل ایشان حرفی بزند و ایشان طبق وظیفه‌ی شرعی عمل کرده است. این جلسه برای ما خیلی جالب بود و حرف‌های علامه در همه‌ی سمنان پخش شد و آثار مثبتی در پی داشت، از جمله به مبارزین روحیه داد و جوّ مناسبی به وجود آورد.

مرحوم علامه در حد توانش برای آزادی امام تلاش کرد و پیامی هم برای شاه فرستاد و یکی از علمای سمنان را هم در ایام حصر امام فرستاد تا با ایشان ملاقات کند. فردی که خدمت امام فرستاده بود، آقای شیخ عبدالحسین لنکرانی از علمای ساکن در سمنان بود که اصلیت ایشان آذربایجانی بود. وی تا پیروزی انقلاب در سمنان بود و از مدرسین بسیار خوب حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان به شمار می‌رفت. بعد از پیروزی انقلاب به دلیل آنکه مسئولین شهر در زمان رژیم سابق با او رفت و آمد داشتند، مورد آزار انقلابیون قرار گرفت و به قم رفت و چند سال پیش در آنجا مرحوم شد. آقای لنکرانی در تهران با امام ملاقات کرد و بعد برای ما چنین تعریف کرد: من امام را ملاقات کردم و پیام علامه را به ایشان رساندم که ما تلاش می‌کنیم شما آزاد شوید، اما ادامه‌ی حرکت به این تندی، به مصلحت نیست امام، ضمن تشکر از آقای علامه، گفته بود: اگر آزاد شوم، همان راه قبلی را ادامه خواهم داد. رژیم می‌خواهد من را آزاد کند، می‌خواهد من را در زندان نگه دارد؛ من طبق وظیفه‌ای که تشخیص می‌دهم، عمل خواهم کرد. آقای لنکرانی از امام گلایه داشت و می‌گفت: ایشان در زندان هم هیچ تغییری نکرده. بعد می‌گفت: اینکه نمی‌شود! ایشان می‌خواهد بر سر حرف خود ایستاده و با همان تندی راه را ادامه دهد.

به یاد ندارم که علمای مهاجر دقیقاً تا چه زمانی در تهران ماندند، اما آنان هنوز در تهران بودند که من از سمنان به قم بازگشتم. فکر می‌کنم علما تا آخر ماه صفر در تهران ماندند، برای اینکه درس حوزه در ماه‌های محرم و صفر و تابستان تعطیل بود، اما تا آخر تابستان، به‌تدریج همه بازگشتند. البته رژیم به علما فشار می‌آورد که در تهران نمانند و

زودتر آنجا را ترک کنند. هم‌زمان با بازگشت علما، امام هم از زندان به حصر منتقل شد. امام در ماه‌های خرداد و تیر و چند روز از ماه مرداد، در زندان بود و بعد به منزلی در قیطریه منتقل شد. در آنجا برای چند روزی، عده‌ای از مردم به ملاقات امام می‌رفتند، اما بعداً رژیم جلوی این کار را گرفت و رفت و آمد را ممنوع کرد، با این حال در قم شایع شد که امام آزاد شده است. ما هم با عده‌ای از طلاب، آماده شده بودیم که برای زیارت امام به تهران برویم، که به ما گفتند ملاقات ممنوع شده و خانه در محاصره‌ی پلیس است و نمی‌گذارند کسی با امام ملاقات کند. در واقع، انتقال امام از زندان به حصر، پاسخ مثبتی به علما و مراجع بود و یک نوع اطمینانی بود که دیگر جان امام در خطر نیست و امام محاکمه نمی‌شود. این کار تا حدّی سبب آرامش حوزه و علما شد، در عین حال نگرانی‌ها هنوز ادامه داشت. خواست همه‌ی مردم و مراجع، آزادی امام بود؛ اما اطمینانی داده شده بود که خطری جان امام را تهدید نمی‌کند و در آینده‌ی نزدیک آزاد خواهد شد و این برای همه امیدوارکننده و آرامش‌بخش بود.

دستگیری طیب و حاج اسماعیل رضایی

مطلب دیگری که به این مقطع تاریخی مربوط می‌شود، دستگیری طیب[۱] و حاج اسماعیل حاج رضایی است. در ماجرای پانزده خرداد و قبل از آن در دهه‌ی اول محرم، تحرک بسیار وسیعی در تهران و قم شروع شده بود. در تهران، مراسم تاسوعا و عاشورا یکپارچه شور انقلابی بود. شعارهای مردم در آن دو روز، سراسر مشحون از نام امام و سخنان ایشان بود. منبرهای مرحوم آقای فلسفی هم تأثیر بسیار زیادی در تهران داشت. البته آثار منبر ایشان در دیگر مناطق نیز مشاهده می‌شد. امام در یکی از اعلامیه‌های خود از ایشان به «زبان گویای اسلام» تعبیر کرده بود. واقعاً آقای فلسفی زبان گویای اسلام و زبان گویای حوزه و علما بود. ایشان بسیاری از نکاتی را که مورد نظر امام و سایر مراجع بود، به خوبی بیان می‌کرد. مسجد حاج سیدعزیزالله، مسجد آذربایجانی‌ها و سایر

---

۱. برای اطلاعات بیشتر درباره‌ی طیب حاج‌رضایی بنگرید به: **شهید طیب حاج‌رضایی به روایت اسناد ساواک (آزادمرد)**، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۸

مجالس مهم بازار در تهران پاتوق ایشان بود و منبرهای ایشان بسیار تأثیرگذار بود. محرم آن سال خیلی پرشور بود. روز پانزده خرداد هم قیام مردم تهران، عظیم‌ترین حرکت مردمی بود. کشتار وسیعی که در تهران شد، هیچ جا نشد. مردم تهران سهم بزرگی در این قیام داشتند. طیب و حاج اسماعیل رضایی جزو میدانی‌های تهران بودند که در حادثه‌ی پانزده خرداد نقش داشتند و فداکاری و حضور اینها سبب شد تا دیگران هم به صحنه بیایند. بعد از قیام پانزده خرداد، عده‌ی زیادی در قم و تهران، از جمله طیب و حاج اسماعیل رضایی دستگیر شدند. این دو نفر را به عنوان عوامل اصلی تظاهرات مردم تهران معرفی کردند. حتی آن وقت، رژیم شایع کرده بود که از طرف جمال عبدالناصر کسی پول آورده و تقسیم کرده است. شایع کرده بودند که فردی با چمدان پول آمده بود و در فرودگاه دستگیر شد. می‌خواستند قیام ۱۵ خرداد را مشابه شورش ۲۸ مرداد جلوه بدهند و بگویند همان‌طور که در آن مقطع عده‌ای به خاطر پول به خیابان‌ها آمدند، در پانزده خرداد نیز عده‌ای برای پول به خیابان‌ها ریختند.

معروف بود که طیب و حاج اسماعیل رضایی را تحت فشار قرار دادند که بگویند از امام پول گرفتیم و آن را بین مردم تقسیم کردیم. رژیم قصد داشت آن دو نفر این مطالب را در تلویزیون بگویند. در واقع می‌خواستند قیام مقدس اسلامی پانزده خرداد را زیر سؤال ببرند و مخدوش کنند. من کاری به سوابق قبلی طیب و حاج اسماعیل رضایی ندارم، اما در این داستان، انصافاً بسیار مردانگی کردند. آن وقت در حوزه شایع بود و بعدها اسناد به‌جا مانده از رژیم هم همین را تأیید کرد که آن دو را در زندان خیلی شکنجه کردند، ولی به هیچ عنوان زیر بار نرفتند. معروف بود که طیب گفته بود: من همه کار کرده‌ام، اما حاضر نیستم به فرزند فاطمه تهمت بزنم، تکه تکه هم بشوم، حاضر نیستم این تهمت را بزنم. در حوزه، طلبه‌های انقلابی و جوان خیلی تلاش می‌کردند که طیب و حاج اسماعیل رضایی اعدام نشوند. هر چند این تلاش خیلی علنی نبود و مراجع هم حاضر نبودند نسبت به این مسئله صریحاً دخالت کنند، اما حوزه بسیار نگران بود.

روزی که عکس آنها را در روزنامه‌ی کیهان و اطلاعات چاپ کردند و نوشتند که این دو نفر تیرباران شدند، موجی از تأثر در مردم و به‌خصوص در حوزه ایجاد شد. غروب آن روز در فیضیه، طلبه‌ها خیلی متأثر بودند. آن شب در نماز جماعت فیضیه، کسی بلند

شد و شعاری داد و از همه خواست که برای این دو نفر نماز لیلةالدفن بخوانند. بعد از نماز عشا، همه‌ی طلبه‌ها برای طیب و حاج اسماعیل رضایی نماز لیلةالدفن خواندند.

بازگشایی مدرسه و آغاز مشکلات

ماه صفر تمام شده بود و تابستان هم رو به اتمام بود. مراجع و علما به قم برگشته بودند و درس‌های حوزه نیز شروع شده بود. در اینجا لازم می‌دانم کمی به وضع تحصیلی آن سال اشاره کنم. در اواخر تابستان که به مدرسه رفتیم، هنوز بسیاری از طلبه‌ها نیامده بودند؛ فقط من و چند نفر از طلبه‌ها آمده بودیم. طلبه‌ها به شیشه‌های اتاق خودشان در مدرسه، عکس امام را چسباندند. در بعضی از اتاق‌ها یک عکس از آقای گلپایگانی بود و یک عکس هم از امام؛ چون مدرسه به ایشان تعلق داشت. البته در فیضیه و حجتیه و سایر مدارس، اکثر طلبه‌ها عکس امام را پشت پنجره‌ی اتاق‌ها زده بودند. مغازه‌ها هم بعد از حادثه‌ی فیضیه تا قیام ۱۵ خرداد، همین طور بود و عکس امام تقریباً در همه‌ی مغازه‌ها بود. ما با اولین مسئله‌ای که مواجه شدیم، این بود که از طرف مدرسه به ما گفتند عکس امام نباید به شیشه‌ها نصب شود. برای ما این حرف خیلی سنگین بود. مسئولان مدرسه می‌گفتند: این کار ممکن است خطرناک باشد و به خاطر آن مأمورین به مدرسه بریزند. اما ما زیر بار نرفتیم و هر کاری کردند، عکس‌ها را برنداشتیم. البته بعضی از طلبه‌ها برداشتند، ولی عده‌ای مقاومت کردند و گفتند: به هیچ قیمتی برنمی‌داریم. این ماجرا برای ما بسیار تلخ بود. این دستور را به پسر مرحوم آیت‌الله گلپایگانی، یعنی مرحوم حاج آقا مهدی گلپایگانی منتسب می‌کردند که ایشان گفته است عکس‌ها را بردارید.

حادثه‌ی تلخ دوم این بود که ما احساس کردیم دکتر بهشتی و یارانش نمی‌خواهند کار خود را در مدرسه‌ی ما ادامه دهند. آنها در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ در این مدرسه کاملاً فعال بودند. در آغاز سال ۱۳۴۲، دکتر بهشتی و آقای ربانی شیرازی به مدرسه رفت‌وآمد می‌کردند. این دو نفر مسئولیت مدرسه را برعهده داشتند. در آغاز سال تحصیلی شنیدیم که دکتر بهشتی و آقای ربانی دیگر به مدرسه نمی‌آیند. البته من یادم نیست که از خود آقای بهشتی در این زمینه سؤال کرده باشم، اما در مدرسه چنین شایع بود که آقای

بهشتی برنامه‌ی درسی را نزد آقای گلپایگانی برده (چون هر سال برنامه‌ی درسی را خدمت آیت‌الله گلپایگانی می‌بردند) یکی از درس‌هایی که ایشان برای آن سال نوشته بود، درس «جبر» بود، چون ما درس ریاضیات داشتیم و لازم بود آن سال جبر بخوانیم. آقای گلپایگانی گفته بود این درس را خط بزنید. آقای بهشتی با ایشان بحث کرده بود که این جبر غیر از آن جبری است که در کلام و فلسفه مورد بحث است («لاجبر و لاتفویض» از دیدگاه شیعه نه جبر است و نه تفویض، «بل امر بین الامرین») اما هر چه آقای بهشتی توضیح داده بود که این جبر بخشی از ریاضیات است، آیت‌الله گلپایگانی قبول نکرده بود و آقای بهشتی هم خیلی ناراحت شده بود.

درس‌های دیگری که دکتر بهشتی در فهرست گذاشته بود، زبان انگلیسی و فیزیک و شیمی بود که آقای گلپایگانی گفته بود اینها را هم خط بزنید. البته این مطالب را من از خود آقای بهشتی نشنیدم، اما در مدرسه این حرف‌ها شایع بود. آقای طالقانی هم که معلم درس انشای ما بود، این داستان را برای ما به همین صورت نقل کرد.

چنانکه گفتم، بعد از ۱۵ خرداد در ماجرای مهاجرت علما و مراجع به تهران، آقای گلپایگانی در قم ماند و این مسئله فاصله‌ی بین مبارزین و آقای گلپایگانی را زیاد کرده بود. شهید بهشتی و مرحوم ربانی در رأس مبارزین و از شاگردان امام بودند؛ حتی آقای بهشتی را که دبیر آموزش و پرورش بود، چند ماه بعد از حادثه‌ی پانزده خرداد مجبور کردند که از قم به تهران برود. یعنی ایشان را منتظر خدمت کرده و به تهران فرستادند. به هرحال ما فهمیدیم که در آن سال آقای بهشتی در مدرسه نیست و مدرسه شرایط دیگری خواهد داشت، همه‌ی ما از این مسئله بسیار ناراحت بودیم. این در حالی بود که هنوز همه‌ی طلبه‌ها به مدرسه نیامده بودند. در اواسط شهریور که طلبه‌ها آمدند و این ماجرا را فهمیدند، موجی از تأثر مدرسه را فراگرفت.

در واقع از یک طرف امام را دستگیر کرده بودند، از طرف دیگر حادثه‌ی پانزده خرداد پیش آمده بود، از سوی دیگر طلبه‌ها را مجبور کرده بودند که عکس امام را بردارند، افزون بر همه‌ی اینها، رها کردن سرپرستی مدرسه از سوی آقای بهشتی هم مزید بر علت شده بود. تأثر دیگر اینکه یکی از هم دوره‌ای‌های ما، آقای هبت‌الله ادیب طالقانی، شهید شده بود. در واقع سال تحصیلی با ناراحتی و تأثر بسیاری آغاز شده بود.

پس از آمدن همه‌ی طلبه‌ها، مراسم ختمی در مدرسه برای شهید هبت‌الله طالقانی برگزار شد و همه‌ی اساتید و طلبه‌ها در آن شرکت کردند. جای خالی شهید ادیب برای همه بسیار حزن‌انگیز بود. چون فردی متواضع، متدین و دوست داشتنی بود. در آن جلسه، نحوه‌ی شهادت ایشان را برای طلبه‌ها توضیح دادم، چون خیلی‌ها نمی‌دانستند و در ایام ۱۵ خرداد در قم نبودند. شهید ادیب از خانواده‌ای فقیر بود. برخی افراد خانواده‌ی او، از جمله پدرش در این مجلس شرکت کرده بودند. برخی از اقوامش هم از روستایشان آمده بودند. مجلس بسیار باشکوه و در عین حال تأثرانگیزی بود.

پس از رفتن دکتر بهشتی و آقای ربانی از مدرسه، بعضی از مدرّسین مدرسه، مانند آیت‌الله جنتی[۱] و مرحوم شهید سعیدی و مرحوم آیت‌الله مشکینی نیز مدرسه را ترک کردند. این موضوع خیلی برای ما تأثرانگیز شده بود. در واقع دیگر مدرسه، آن مدرسه‌ی سال‌های قبل نبود. شاید دو عامل باعث شده بود که دکتر بهشتی مدرسه را ترک کند: یکی اختلاف نظر درباره‌ی مواد درسی مدرسه که بین ایشان و آیت‌الله گلپایگانی وجود داشت و دیگر اختلاف مربوط به مسائل نهضت اسلامی که در حوزه پیش آمده بود. مجموعه‌ی این عوامل، دست به دست هم داد و دکتر بهشتی را بر آن داشت تا برای پیگیری برنامه‌ی آموزشی خود، مدرسه‌ی دیگری به نام مدرسه‌ی «حقانی» را در نظر بگیرد. اسم قبلی آن مدرسه‌ی «منتظریه» بود که بعد به مدرسه‌ی حقانی تغییر نام یافت. این مدرسه در غرب رودخانه‌ی قم و پشت قبرستان ابوحسین واقع شده بود و در واقع برنامه‌ای که در مدرسه‌ی علوی اجرا شده بود، به آنجا منتقل شد.

---

۱. آیت‌الله احمد جنتی متولد سال ۱۳۰۵هـش در اصفهان، از محضر آیات عظام: بروجردی، سیدمحمدتقی خوانساری، امام‌خمینی و آیت‌الله گلپایگانی و نیز حاج آقا رضا بهاءالدینی و شهید صدوقی بهره برد. وی از اداره‌کنندگان مدرسه‌ی حقانی و دارای سوابق مبارزاتی با رژیم شاه و چند مورد بازداشت و تبعید می‌باشد. بعد از انقلاب در محاکم شرع انقلاب، سازمان تبلیغات و امامت جمعه‌ی موقت تهران و شورای نگهبان ایفای نقش نموده است. وی هم اکنون دبیر شورای نگهبان است. (بنگرید به: یاران امام به روایت اسناد ساواک، **حجت‌الاسلام سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد**، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۰، ص ۳۴۲)

بازگشت به حوزه

در اوضاع و احوال جدید مدرسه و تغییر مدیریت آن، سال تحصیلی ۱۳۴۲-۱۳۴۳ را بدون حضور دکتر بهشتی آغاز کردیم. آن سال می‌بایست درس مطول و معالم را می‌خواندیم. استاد این درس آقا جلال طاهر شمس گلپایگانی* بود که همین چند سال پیش مرحوم شد. ایشان یکی از فضلای بنام حوزه و از شاگردان آیت‌الله گلپایگانی و فردی بسیار متواضع، خوش‌خلق، پرحوصله و باسواد بود. با وجود این، دیگر مدرسه برای ما دلچسب نبود و انگیزه‌ی زیادی برای ماندن در آن مدرسه نداشتیم. دکتر بهشتی در اواخر شهریور ماه برای من پیغام داد که می‌خواهم شما را ببینم. در آن هنگام ایشان هنوز در قم بود، ولی همان‌طور که گفتم بعداً وی را مجبور کردند که قم را ترک کند و به تهران برود. من برای دیدار با دکتر بهشتی به دبیرستان «دین و دانش» رفتم و وضع مدرسه و وضع درسی خودم را برای ایشان توضیح دادم. دکتر بهشتی در آن ملاقات به من گفت: دیگر به آن مدرسه نخواهد آمد. سپس بی‌آنکه به دلایل تصمیم خود اشاره‌ای کند، گفت: ما می‌خواهیم این برنامه را در مدرسه‌ی حقانی ادامه دهیم و از من خواست هفته‌ای یک‌بار (صبح پنج‌شنبه) به دبیرستان دین و دانش بروم و گزارش درس هفته را به ایشان بدهم. راجع به درس‌هایی که در آن چند هفته خوانده بودم، از کتاب «مختصر المعانی» و «معالم الاصول» سؤالاتی کرد و با تفصیل در زمینه‌ی این درس‌ها من را راهنمایی کرد. برخی از نصایح ایشان را به خوبی به یاد دارم. ایشان توضیح دادند که اساساً درس «معانی بیان» برای چیست و فصاحت و بلاغت چه معنی می‌دهد و مبانی اصلی این گونه مباحث چیست؟ مطالب ایشان خیلی برای من جالب توجه بود و هنوز هم نکات مهمی را که در این زمینه بیان کردند، به یاد دارم. راجع به درس «اصول فقه» و کتاب «معالم الاصول» هم توضیحات مفصّلی دادند و اینکه اصول فقه چه جایگاهی دارد و به چه دلیل باید درس اصول را بخوانیم.

---

* مرحوم آیت‌الله شیخ جلال طاهر شمس گلپایگانی در سال ۱۳۰۶ در گوگه‌ی گلپایگان متولد و از شاگردان حضرات آیات: سیدمحمدتقی خوانساری، سیدمحمد حجت کوه‌کمری، سیدمحمدحسین بروجردی، امام خمینی و سیدمحمدرضا گلپایگانی و علامه طباطبایی بود. وی در سال ۱۳۷۴ در سن ۶۸ سالگی بر اثر حادثه‌ی تصادف دیده از جهان فروبست.

در این دیدار قرار شد من هر هفته پنج‌شنبه ساعت ۱۱ صبح خدمت ایشان بروم. در یکی از هفته‌ها (ظاهراً هفته‌ی دوم بود) که خدمت ایشان رسیدم، پسرش محمدرضا هم در دفترش بود. آن زمان سنش حدود سه یا چهار سال بود. دیدم هر وقت محمدرضا سرش را پایین می‌انداخت، مرحوم بهشتی با مشت می‌زد زیر چانه‌اش تا عادت کند که سرش را بالا بگیرد. خود آقای بهشتی هم همین طور بود، همیشه سر را بالا می‌گرفت و در راه رفتن، نشستن و برخاستن بسیار منظم و مرتب بود. البته آن روز من از این برخورد ایشان با فرزند خردسالش کمی متعجب شدم. هفته‌ی سوم که خدمت ایشان رسیدم، محل ملاقات بعدی را منزل خودشان قرار دادند. ظاهراً حضورشان در دبیرستان دین و دانش با مشکل مواجه شده بود و از طرف ساواک به ایشان فشار آورده بودند که از قم خارج شود. به نظرم، از اواخر آبان، دیگر آقای بهشتی نتوانست در قم بماند و ایشان را مجبور کردند که به تهران برود. اجبار آقای بهشتی به ترک قم برای من بسیار تأثرآور بود، چون ایشان ملجأ مسائل درسی و تحصیلی و مسائل اجتماعی ـ سیاسی من بود و نوعی حالت سرپرستی نسبت به من داشت.

مجموعه‌ی مسائل و مشکلات جدید موجب شد که کلاً از مدرسه‌ی آقای گلپایگانی زده شوم و به‌تدریج مدرسه‌ی آقای گلپایگانی را رها کنم. و لذا در زمستان ۱۳۴۲ مدتی به مدرسه‌ی حجتیه در بلوک اول مدرسه رفتم و با فردی به نام آقای نحوی هم‌حجره شدم. بعد از یکی دو ماه، به مدرسه‌ی فیضیه رفتم و در یک حجره‌ی یک نفره در شمال شرق مدرسه، ساکن شدم. مدت کوتاهی هم در مدرسه‌ی فیضیه بودم تا در تابستان ۱۳۴۳ به مدرسه‌ی مهدیه که در خیابان باجک قم بود، رفتم. متولّی آن مدرسه، آقای ایرانی (یکی از بازاری‌های متدین قم) بود؛ البته مدرسه زیر نظر آیت‌الله مرعشی نجفی اداره می‌شد. من از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۸ که در قم بودم، در همین مدرسه سکونت داشتم. مدرسه‌ی مهدیه، مدرسه‌ی دنج و آرامی بود. دوستان خوبی هم در این مدرسه داشتم، لذا دلیلی بر تعویض مدرسه برای من وجود نداشت. با خروج از مدرسه‌ی آقای گلپایگانی در اواخر سال ۱۳۴۲، روند تحصیل حوزوی من مشابه سایر طلاب شد و دیگر مانند برنامه‌ی مدرسه‌ی آیت‌الله گلپایگانی امتحانات کتبی و شفاهی‌ای وجود نداشت. در این دوران در درس اساتید معروف حوزه شرکت می‌کردم و ادامه‌ی درس

مختصرالمعانی را هم خدمت آقای دوزدوزانی که استاد معروف مطول و مختصر در حوزه بود، خواندم. حضور در فضای عمومی حوزه به طور طبیعی فواید و مزایا و هزینه‌هایی داشت که به هرحال چاره‌ی دیگری برای من نبود.

سفر به مشهد

اواخر اسفند ۱۳۴۲ یعنی اوایل ماه ذی‌القعده، با آقای محمدی گلپایگانی تصمیم گرفتیم به زیارت امام هشتم(ع) برویم. ایام عید نوروز آن سال، یعنی سال ۱۳۴۳ مصادف با ایام تولد امام هشتم بود. شنیده بودم که هرکس برای بار اول به زیارت مرقد امام هشتم مشرّف شود، خداوند سه حاجت او را روا می‌کند. سه حاجت من: سلامتی امام، آزادی امام، و پیروزی نهضت اسلامی بود، که برای پابوسی آن حضرت و برآمدن حوایجم تصمیم به این سفر گرفتم. ضمن اینکه تا آن سال توفیق زیارت آن حضرت را نداشتم.

چند روز به عید نوروز مانده با اتوبوس از قم به تهران رفتیم و از آنجا هم با اتوبوس به مشهد مشرّف شدیم. در مسیر راه بین قم و تهران، در اتوبوس با صدای بلند گفتم: «برای سلامتی آیت‌الله خمینی صلوات». همه‌ی مسافران صلوات بسیار بلندی فرستادند. آقای محمدی گفت: برای خودت و ما مشکل درست می‌کنی! دو مرتبه در یک فرصت مناسب دیگر، برای سلامتی آیت‌الله خمینی اعلام صلوات کردم. شاگرد راننده آمد و به من گفت: برای چه شعار می‌دهی؟ گفتم: به تو ربطی ندارد. نزدیک تهران یک‌بار دیگر شعار را تکرار کردم. شاگرد راننده عصبانی شد و گفت: به تهران برسیم، می‌دانم چه کار کنم تا دیگر برای خمینی شعار ندهی! من به آقای محمدی گفتم: به گاراژ که رسیدیم من سریع پیاده می‌شوم و می‌روم تا با این شاگرد راننده درنیفتم. گاراژی که ما در آن پیاده شدیم، در خیابان چراغ برق (امیرکبیر) نزدیک چهارراه سرچشمه قرار داشت. وقتی از اتوبوس پیاده شدیم، شاگرد راننده رفت دنبال پاسبان، من هم به سرعت از گاراژ دور شدم. آقای محمدی می‌گفت: شاگرد راننده رفت و پاسبان را آورد و دنبال تو می‌گشت. ما از آن گاراژ به گاراژ دیگری رفتیم و برای مشهد بلیط گرفتیم. موقع غروب بود که از تهران به سمت مشهد حرکت کردیم، نماز صبح را نزدیک سبزوار خواندیم و قبل از ظهر به مشهد رسیدیم. در مشهد پیش یکی از دوستانمان در مدرسه‌ی «میرزاجعفر» رفتیم و

در اتاق وی ساکن شدیم. اتفاقاً او هم می‌خواست برای ایام عید نوروز به شهر خودش برود. و لذا اتاق خودش را در اختیار ما قرار داد.

در هنگام تحویل سال، با آقای محمدی خداحافظی کردم و گفتم: می‌خواهم داخل جمعیت بروم و شعار بدهم و احتمالاً اگر گرفتار شدم، شما در بازگشت به پدرم اطلاع دهید، اگر هم گرفتار نشدم که برمی‌گردم. نزدیک سال تحویل به صحن مطهر که مالامال از جمعیت بود، رفتم. در هر نقطه‌ای که شعار می‌دادم، بلافاصله از آن مکان فاصله می‌گرفتم و چند دقیقه بعد در نقطه‌ی دیگری شعار می‌دادم. در پخش اعلامیه در قم، تجربه داشتم و با شهید محمد منتظری و دیگر دوستان در محرم ۱۳۴۲ مداوم این کار را می‌کردیم، لذا شیوه‌هایی را که آموخته بودم به کارم آمد و گرفتار نشدم. برای مثال شهید منتظری می‌گفت: نباید بعد از پخش اعلامیه فرار کنیم، چون شناسایی می‌شویم. او می‌گفت: وقتی که اعلامیه را پخش کردید، خودتان یک عدد از آن را بردارید و بخوانید. در شعار دادن نیز شیوه‌ی دیگری داشت که اگر شعار دادیم، چه طور فرار کنیم و چه عکس‌العملی نشان دهیم.

نزدیک سال تحویل، صحن بسیار شلوغ بود و من توانستم در چهار پنج نقطه شعار بدهم. در یک مورد هم، یک نفر من را دنبال کرد که توانستم در لحظه‌ی سال تحویل از دید او مخفی شوم و سالم به مدرسه بازگردم. آقای محمدی خیلی برای من ناراحت بود و گفت: فکر کردم شما را دستگیر کرده‌اند. زیارت آن سال، ویژگی خاصی برای من داشت؛ چون من اصلاً به نیت آن سه حاجت، یعنی سلامتی و آزادی امام و پیروزی نهضت به زیارت امام رضا(ع) رفته بودم. در این سفر، حالت شعفی داشتم که شاید کمتر وضعیتی مشابه آن ـ از لحاظ معنویت و صفای روحی آن ایام ـ برای من پیش آمد.

در سال‌های اول جوانی، صفای معنوی بیشتری در انسان وجود دارد. در آن موقع من در پانزده سالگی بودم و واقعاً معنویت و صفای خاصی بود. نکته‌ی جالب اینکه در روزهای آخر که در مشهد بودیم، پول ما تمام شده بود و جز پولی که برای کرایه‌ی بازگشت کنار گذاشته بودیم، چیزی در بساط نداشتیم. برای همین در روزهای آخر، فقط نان خالی می‌خوردیم؛ زیرا قدرت خرید یک کاسه‌ی ماست را هم نداشتیم. گاهی فقط نان و سبزی می‌خوردیم و روز آخر حتی سبزی هم نبود و فقط نان خالی بود. به هر حال

چون در هفته‌ی دوم فروردین درس‌ها شروع می‌شد، ما هم به قم مراجعت کردیم. از روزی که به قم رسیدم تا روز آزادی امام، چند روز بیشتر طول نکشید.

آزادی امام و جشن و سرور مردم

یکشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۴۳، حدود ساعت یازده شب، در مدرسه بودیم که شنیدیم امام آزاد شده است. با این خبر، طلبه‌ها و مردم از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند. در واقع، آن لحظات را نمی‌توان توصیف کرد. من آن قدر به زیارت امام هشتم و به آن نیت خودم اعتقاد داشتم که حتی موقعی که در مشهد بودم، گوش به زنگ بودم که امام چه وقت آزاد می‌شود. برای من، مثل روز روشن بود که امام در همان روزها آزاد می‌شود. آزادی امام، شور و شعف عجیبی را در حوزه و سراسر کشور و برای نهضت اسلامی به وجود آورد. اگر بگویم بهار ۱۳۴۳ در واقع بهار جدیدی برای نهضت و انقلاب بود، سخنی به گزاف نگفته‌ام.

ما همان شب به راه افتادیم و به منزل امام رفتیم. ساعت حدود ۱۱:۳۰ شب بود. حیاط منزل و کوچه‌های اطراف پر از جمعیت بود. امام نزدیک نیمه شب برای چند دقیقه‌ای از اندرون بیرون آمد و به ابراز احساسات مردم پاسخ داد. مردم خیلی خوشحال بودند و همه از خوشحالی گریه می‌کردند. ما بعد از نیمه شب به مدرسه برگشتیم. فردای آن روز که به منزل امام رفتیم، با جمعیت بسیار زیادی مواجه شدیم که مرتب در رفت و آمد بودند. عصر آن روز، وقتی خانواده‌های شهدای پانزده خرداد خدمت امام آمدند، منظره‌ی بسیار تأثرآوری بود. امام خیلی متأثر بود، بچه‌های شهدا را روی زانوی خود نشاند. مداحی، روضه خواند و مجلس یکپارچه گریه شد و امام هم در ذکر مصیبت امام‌حسین(ع) به‌شدت گریه کرد.

در آن ایام، مجالس جشن بسیار مفصلی در قم برگزار شد. همه‌ی خیابان‌ها، بازار، تکایا و مساجد چراغانی شد. به یاد می‌آورم تا یک هفته همه جا جشن بود و امام هم در مجالس مهم شرکت می‌کرد. بعد از یک هفته، امام دستور داد جشن‌ها را تعطیل کنند. در آن یک هفته جشن، هر شب امام به یکی از محله‌های قم می‌رفت تا در مجلس جشن اهالی محل شرکت کند. وقتی امام وارد محله‌ای می‌شد، ده‌ها رأس گاو و گوسفند قربانی

می‌شد و ازدحام جمعیت و حضور مردم فوق‌العاده بود. با آزادی امام، نتیجه‌ی زحمات طلبه‌ها و مردم و زندان‌ها و زجرهایی که تحمل کرده بودند، آشکار شد. مردم قم انصافاً در نهضت، نقش و سهم بزرگی داشتند. آنها برای امام فداکاری زیادی کردند؛ چه قبل از پانزده خرداد، چه در واقعه‌ی پانزده خرداد و چه بعد از آن، تا پیروزی نهضت.

علی‌رغم آنکه قبل از نهضت، احساس می‌کردیم که قمی‌ها خیلی به علما و مراجع علاقه ندارند، ولی نهضت اسلامی، دید مردم قم را نسبت به روحانیت عوض کرد، مخصوصاً به شخص امام واقعاً عشق می‌ورزیدند. در آن ایام، دو جشن بزرگ برپا شد: یکی در مدرسه‌ی فیضیه در شب جمعه ۲۰ فروردین و دیگر در مدرسه‌ی خان. در جشن مدرسه‌ی فیضیه، افراد زیادی از تهران آمده بودند. آن شب دو دسته‌گل بزرگ به مدرسه‌ی فیضیه که چراغانی و تزیین شده بود، آورده بودند. معروف بود گل‌ها را یکی از بازار تهران و یکی هم از دانشگاه تهران آورده‌اند. یکی از آنها، دسته گل بسیار بزرگی بود به صورت هرم و کله قند که یکپارچه از گل سفید پوشیده شده بود و دسته گل بسیار بزرگ دیگر به صورت دایره و کره بزرگی بود با گل‌های قرمز. این دو دسته گل به مجلس، جلوه‌ای خاص بخشیده بود.

آن شب آیت‌الله خزعلی[۱] به منبر رفت و با استفاده از ذوق خود، نکاتی را از ناپلئون نقل کرد که در مجموع، منبر جالب و مهیجی از آب درآمد. آن شب امام هم آمد و در جشن فیضیه شرکت کرد. البته امام در همه‌ی جشن‌های بزرگ قم شرکت می‌کردند. همیشه هرگاه بحث وحدت حوزه و دانشگاه در ذهنم مطرح می‌شود، آن شب مبارک را به خاطر می‌آورم. چون آن شب تعداد بسیار زیادی از دانشجویان و اساتید از تهران آمده بودند و در جشن فیضیه شرکت کردند. در واقع پیوند دانشگاه و حوزه در مدرسه‌ی فیضیه و در فروردین ۱۳۴۳ بسته شد و پس از آن ادامه یافت.

---

۱. آیت‌الله شیخ ابوالقاسم خزعلی در سال ۱۳۰۴ در بروجرد به دنیا آمد. در سال ۱۳۱۲ همراه خانواده‌اش به مشهد مهاجرت نمود. او در سال ۱۳۲۹ برای ادامه‌ی تحصیل به قم رفت و در آنجا سکونت گزید. به دلیل پیشرفت در فراگیری علوم حوزوی با بسیاری از مراجع، به‌خصوص آیت‌الله بروجردی و امام‌خمینی روابط نزدیکی برقرار نمود. وی در جریان نهضت اسلامی بارها به زندان افتاد. پس از پیروزی انقلاب، سمت‌هایی چون عضویت در شورای نگهبان و مجلس خبرگان را برعهده داشته است. (بنگرید به: **خاطرات آیت‌الله خزعلی**، به کوشش: دکتر حمید کرمی‌پور، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲)

در دوران زندان امام و پیش از آزادی، طلبه‌ها در هر نیمه شب، عکس بزرگ امام را بالای مَدْرَس مدرسه‌ی فیضیه بر سینه‌ی دیوار پشت کتابخانه نصب می‌کردند، صبح مأموران می‌آمدند و با زحمت عکس را پایین می‌آوردند و می‌بردند. دوباره نیمه شب، طلبه‌ها عکس جدیدی را نصب می‌کردند. به هرحال نصب عکس امام در مدرسه‌ی فیضیه، ماجراهای عجیب و غریبی داشت که خود به نوعی مبارزه با رژیم تبدیل شده بود. بعد از آزادی امام، عکس بسیار زیبا و بزرگی از ایشان را در همان مکان نصب کردند که شهربانی دیگر جرأت برداشتن آن را نداشت. آن عکس تا زمانی که امام به ترکیه تبعید شد، در جای خود قرار داشت. جشن دیگری که بسیار هم باشکوه بود، جشنی بود که شب بعد، در مدرسه‌ی خان برپا شد ـ البته در مدارس دیگر هم مجلس جشن برپا شده بود ـ در مدرسه‌ی خان جمعیت بسیار زیادی آمده بودند و آقای خزعلی سخنرانی کردند.

مقاله‌ی روزنامه‌ی اطلاعات و واکنش امام

با آزادی امام، درس‌های حوزه هم تعطیل شد و تا چهارشنبه‌ی هفته‌ی بعد (۲۶ فروردین) تعطیلی ادامه یافت. معمولاً در قم، روز شروع درس‌ها همیشه چهارشنبه بود. در همان روز چهارشنبه، امام به مناسبت آغاز درس‌های حوزه در مسجد اعظم قم، سخنرانی بسیار مهمی ایراد کرد که بیش از یک ساعت به طول انجامید. این سخنرانی شاید، اولین نطقی بود که امام در آن با تفصیل سخن گفت.[۱] ما از صبح زود به مسجد اعظم رفتیم و در صف‌های نزدیک پای منبر نشستیم. تمام شبستان مسجد اعظم و حیاط پر از جمعیت بود. چند روز بعد از آزادی امام، مطلبی در روزنامه‌ی اطلاعات نوشته بودند و تیتری زده بودند «که جای خوشوقتی است که جامعه‌ی روحانیت نیز اکنون با مردم در اجرای برنامه‌های انقلاب شاه و مردم همگام شده است».[۲] امام از درج مقاله‌ی مزبور در روزنامه‌ی اطلاعات عصبانی و ناراحت بود. ایشان در یکی از

۱. برای آگاهی از متن این سخنرانی بنگرید به: **صحیفه‌ی امام**، پیشین، صص ۲۸۵-۳۷۰
۲. روزنامه‌ی **اطلاعات**، ۱۸ فروردین ۱۳۴۳، به نقل از: سیدحمید روحانی، ص ۸۶۹

سخنرانی‌ها، قبل از سخنرانی مسجد اعظم، در منزل خودشان این نکته را برای دانشجویان بیان کردند که این حرف دروغ است. امام فرمود که: من گفته‌ام در سیاست دخالت نمی‌کنم؟ زمانی که زندان بودم، یک آقایی آمد و گفت: سیاست یعنی پدرسوختگی، سیاست یعنی دروغ. من به او گفتم: این سیاست، مال شما، ما این را نمی‌خواهیم. در آن شرایط فرصتی نبود که توضیح بدهم و الآن برای شما توضیح می‌دهم. آنگاه امام مفصّل توضیح داد که اساس اسلام، سیاست و حضور در مسائل سیاسی است. بعد امام فرمود: دولت باید مطالب روزنامه‌ی اطلاعات را تکذیب کند.(۱)

پس از سخنرانی مزبور، امام در سخنرانی مسجد اعظم، نکات مهمی را بیان کردند و در آغاز سخنرانی همه را گریاندند. امام از پانزده خرداد یاد کرد و گفت که پانزده خرداد ننگی بود برای دولت. سپس امام گفت: من چگونه مواجه شوم با این زن‌های شوهر از دست داده، با این پدرهای بچه از دست داده، با این بچه‌های پدر از دست داده.... امام در این قسمت از سخنرانی، بسیار هیجانی صحبت کرد و بعد شروع به بحث کرد. یکی از نکات امام این بود که چه کسی با شما سازش کرده؟ اگر اینکه با شما سازش کرده، خمینی است، بگویید تا ما بگوییم علیه اللعنه. و اگر دیگری است، بگویید چه کسی بوده؟

امام در این سخنرانی، مسئله‌ی ارتجاع را مطرح کرد. آن ایام چه قبل از پانزده خرداد و چه بعد از پانزده خرداد، یکی از نکاتی که شاه روی آن تکیه می‌کرد، اصطلاح ارتجاع بود و از نهضت روحانیت با عنوان ارتجاع سیاه نام می‌برد. امام درباره‌ی این اصطلاح، مفصل صحبت کرد و حتی در این بحث از شاه به مردک تعبیر کرد و گفت: اینکه شما می‌گویید ارتجاع، آیا رسول‌الله مرتجع است؟ قرآن مرتجع است؟ ما که جز رسول‌الله و قرآن چیز دیگری نداریم که بگوییم. یعنی شما می‌گویید ما با تمدن مخالفیم؟ ما با هواپیما مخالف هستیم؟ بعد امام اشاره به مرجعی کرد که به تهران آمده بود (آیت‌الله میلانی) و فرمود: وقتی ایشان خواست به مشهد برگردد، با همین هواپیما برگشت؛ یعنی ما می‌گوییم مردم، الاغ سوار شوند؟ سوار ماشین نشوند؟

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، پیشین، صص ۲۶۷-۲۷۲

همچنین امام فرمود: رزم‌آرا گفت شما که چیزی بلد نیستید در این کشور بسازید و دم از تمدن می‌زنید. رزم‌آرا گفت ما جز لولهنگ چیز دیگری نمی‌توانیم بسازیم (لولهنگ در اصطلاح قمی یعنی آفتابه) به همین دلیل، او را کشتند. روی این جمله‌ی امام خیلی بحث شد. چون این جمله در واقع علیه فدائیان اسلام بود، چون آنها رزم‌آرا را کشته بودند. امام در واقع از آنهایی انتقاد کرد که رزم‌آرا را کشته بودند.[1] گفت چون رزم‌آرا گفته جز آفتابه چیز دیگری نمی‌سازیم، او را کشتند. نمی‌دانم در متن چاپ‌شده‌ی سخنرانی امام، این جمله هست یا نه؟ آن موقع اصرار داشتند تا این جمله از نوار امام حذف شود. بعد نکات مفصلی راجع به مطالب روزنامه‌ی اطلاعات بیان کرد و گفت: باید به یک صورتی جبران کنند و ما ایستادگی می‌کنیم و همان راه را ادامه می‌دهیم. این یکی از مسائل مهمی بود که ایشان در آن سخنرانی بیان کرد.

یکی از نکات مهمی که امام در آن سخنرانی تأکید کرد، مسئله‌ی وحدت حوزه بود. امام فرمود: اگر کسی به یکی از مراجع اهانتی کند یا حتی کلمه‌ای علیه مرجع تقلیدی بگوید، ولایت او با خداوند، منقطع می‌شود. بعد امام فرمود: من دست مراجع را می‌بوسم، دست علما را می‌بوسم. امام فرمود: تشکر می‌کنم از آنها که بعد از پانزده خرداد به تهران آمدند، و تشکر می‌کنم از آن آقایی (آیت‌الله گلپایگانی) که در قم ماند، و او هم که در قم ماند، کمک کرد. در واقع امام، از آقای گلپایگانی و دیگر مراجع دفاع کرد. یادم هست بعد از سخنرانی، شاگردان مسنّ امام، پیرمردهای حوزه و علما خیلی خوشحال بودند. چون امام آن زمان خیلی مقتدر بود. امام که زندان رفته و آزاد شده و این همه سر و صدا، این همه تبلیغات، این همه جشن‌ها، این همه احترام به خاطر او بود، در آن جایگاه از خودش تواضع بسیاری نشان داد و واقعاً جملات امام برای ایجاد فضای آرامش و وحدت در حوزه، بسیار مؤثر بود.

---

۱. جمله‌ی امام چنین است: «رزم‌آرا گفت: ما غیر لولهنگ‌سازی چیزی بلد نیستیم، کشتندش».

فصل ششم

مبارزه با استعمار خارجی

دوستان جدید در مدرسه‌ی مهدیه

در فصل گذشته اشاره کردم که در سال ۱۳۴۲، با رفتن دکتر بهشتی و آیت‌الله ربانی شیرازی از مدرسه‌ی علوی (مدرسه‌ی آیت‌الله گلپایگانی)، شاهد افت شدید برنامه‌های درسی مدرسه بودیم. در وضع جدید، دیگر مدرسه برای من جاذبه‌ای نداشت تا آنجا که در زمستان ۱۳۴۲ مدرسه‌ی علوی را ترک کردم. چند ماهی در مدرسه‌ی حجتیه و بعد در مدرسه‌ی فیضیه سکونت نمودم و سپس به مدرسه‌ی مهدیه رفتم که تا پایان ایامی که در قم بودم، در همین مدرسه سکونت داشتم. از لحاظ درس و بحث، من وارد دوره‌ی فقه و اصول شده بودم. در سال ۱۳۴۳ لمعتین و قوانین می‌خواندم. استاد جلد اول لمعه و بخشی از جلد دوم، آیت‌الله شیخ غلامرضا صلواتی از مدرسین و علما و از اوتاد حوزه‌ی علمیه‌ی قم بود. نسبت به جلد دوم لمعه هم در درس مرحوم آیت‌الله سیدمحمد علم‌الهدی و مقدار کمی هم در درس اخوی ایشان، آیت‌الله سیدجواد علم‌الهدی حاضر می‌شدم. برای درس قوانین نیز در جلسات درس آیت‌الله شیخ مصطفی اعتمادی که مدرس معروف قوانین در حوزه بود، شرکت می‌کردم.

از مدرسه‌ی علوی که بیرون آمدم، با دوستان جدیدی آشنا شدم و بالتبع هم‌مباحثه‌ای‌ها و هم‌اتاقی‌های جدیدی هم پیدا کردم. در مدرسه‌ی مهدیه ابتدا در یک اتاق سه نفره سکونت داشتم، این اتاق در زاویه‌ی جنوب شرقی مدرسه و در طبقه‌ی دوم قرار داشت که در آنجا با آقای شیخ مصطفی صمدی[۱] و آقای موسوی کاشانی[۲] که در مدرسه‌ی علوی با هم بودیم، هم‌اتاقی شدیم. این دو هم‌اتاقی هر دو از شهرستان

---

۱. ایشان فعلاً در کاشان زندگی می‌کند و از علما و مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی آن سامان به شمار می‌رود. (راوی)
۲. آقای موسوی هم اکنون در بیت رهبری فعالیت دارد. (راوی)

کاشان ـ آقای صمدی از منطقه‌ی آران و بیدگل و آقای موسوی کاشانی هم از بـرزُک کاشان ـ بودند.

هم‌مباحثه‌ای جدیدی هم پیدا کردم که در خواندن درس‌های جدید تا حدودی بر من تأثیرگذار بود. این هم‌مباحثه‌ای، آقای سپهر همدانی بود که الآن جزو فضلا و مدرسین حـوزه‌ی عـلمیه‌ی قـم مـی‌باشد. ایشـان در آن وقت مـعمم نـبود، کت و شـلوار و عـبا می‌پوشید. من با ایشان لمعه را مباحثه کردم و قوانین را نیز با شیخ مصطفی صمدی که هم‌اتاقی من بود و هر دو در درس آقای اعتمادی شرکت می‌کردیم، مباحثه می‌کردم. از هم‌مباحثه‌ای‌های خود خیلی راضی بودم. برای اینکه آقای صمدی، طلبه‌ی درسخوانی بود و همه‌ی فکر و ذکر او درس و بحث بود. وی فرد بسیار دقیقی هم بود و خوب مطالعه می‌کرد، در مباحثه هم بسیار جدی بود و واقعاً من از او استفاده می‌کردم. آقـای سـپهر همدانی هم دیپلم ریاضی داشت و بعد از دوران دبیرستان، طلبه شده بود. وی خـیلی بااستعداد بود و از لحاظ اخلاق و رفتار و اعتقادات بسیار فرد شایسته‌ای بود. البته ایشان در قم بزرگ شده بود و طلبه‌ی متهجد و مقدسی بود، اهل عرفان و زهد و در عین حال خیلی بااستعداد و خوش‌فکر بود. در مجموع، من از این هم‌مباحثه‌ای‌های جدید بسیار راضی بودم.

هم‌مباحثه‌ای در درس‌های حوزوی نقش بسزایی دارد و انسان را به مطالعه و دقت بیشتر در درس و بحث وادار مـی‌کند. بـه دلیـل اینـکه هـم‌مباحثه‌ای نـمی‌گذارد طـرف مقابلش بی‌حساب و کتاب حـرف بـزند؛ لذا هـر دو طـرف مـجبور بـه مـطالعه و دقت می‌شوند. بنابراین هم‌مباحثه‌ای خوب، بسیار ارزشمند است. یکی از ویـژگی‌هایی کـه آقای سپهر داشت، این بود که در ترجمه‌ی عبارات عربی، دقیق بود. یعنی ما وقتی متن عربی را می‌خواندیم و می‌خواستیم آن را به فارسی ترجمه کنیم، ایشان خیلی مقید بود که فعل و فاعل و مفعول سر جای خود قرار گیرند و قواعد زبان فارسی رعایت شـود. چون زبان عربی در ترتیب فعل، فاعل و مفعول بر عکس زبان فارسی است، مثلاً اول فعل، بعد فاعل، بعد مفعول ذکر می‌شود، اما در فارسی درست بر عکس، اول فاعل، بعد مفعول و بعد فعل می‌آید. در واقع، ترجمه‌ی کلمه به کلمه از عربی به فارسی با قواعد فارسی منطبق نیست، لذا ایشان در این مسئله دقت زیادی داشت و وسواس بـه خـرج

می‌داد که این مسئله برای من ارزشمند بود. ضمناً فردی منظم، دقیق و بسیار متقی بود.

از هم‌اتاقی‌هایم نیز خیلی راضی بودم. هم‌اتاقی‌ها در درس خواندن و اخلاق و رفتار و روحیه، نقش بسیاری دارند. بعضی از هم‌اتاقی‌ها با انسان سازش ندارند و تحمل ویژگی اخلاق و رفتارشان، خیلی سخت است. مثلاً سه نفر در یک اتاق زندگی می‌کنند، یکی می‌خواهد زودتر بخوابد، یکی می‌خواهد مطالعه کند، دیگری می‌خواهد دعا بخواند، یکی می‌خواهد نماز شب بخواند و دیگری می‌خواهد یک ساعت مانده به اذان صبح بلند شود و مشغول تهجد گردد؛ بنابراین تفاهم و توافق خیلی مهم است. باید درب اتاق را به‌گونه‌ای باز و بسته کنی که هم اتاقی بیدار نشود. به‌گونه‌ای وضو بگیری و نماز و قرآن بخوانی که مزاحم دیگران نشوی. معمولاً آن زمان، طلبه‌ها چراغ مطالعه نداشتند، یک لامپ سقفی در اتاق بود که وقتی روشن می‌شد، همه‌ی فضای اتاق را روشن می‌کرد. شب در موقع خوابیدن هم همین طور، یکی زود خوابش می‌برد، دیگری خوابش نمی‌برد. و هکذا.

اینکه افراد چگونه با هم‌اتاقی‌های خود سازگار شوند تا بتوانند با هم راحت زندگی کنند، خیلی مهم بود. در واقع، بخش بزرگی از ساعات زندگی طلبه‌ها در همان حجره (اتاق) می‌گذشت. خوابیدن، عبادت، مطالعه، پختن غذا، خوردن صبحانه و ناهار و شام همه در آن حجره بود. در غذا خوردن، گاهی هم‌اتاقی‌ها با هم غذا می‌خوردند و شریک می‌شدند، گاهی هم جداگانه غذا می‌خوردند. اینکه سه نفر، سه تا سفره باز کنند، یا یک سفره، یکی زودتر غذا بخورد و یکی دیرتر، و یا با هم باشند، متفاوت بود.

معمولاً اگر یک نفر با هم‌اتاقی خودش سازش نداشت، تلاش می‌کرد اتاقش را عوض کند و با فرد دیگری هم‌اتاقی شود. خوشبختانه من با این دو همْ‌اتاقی خود که هر دو اهل کاشان و بسیار افراد خوبی بودند، هیچ مشکلی نداشتم. البته با آن دو همْ‌غذا نبودم و با گروه دیگری در مدرسه غذا می‌خوردم، اما برای زندگی با آنها در یک اتاق، هیچ مشکلی نداشتم.

در مدرسه‌ی مهدیه، یکی دو نفر از طلبه‌های سمنانی از جمله: آقای سیدرضا

اکرمی[۱] و آقای علی‌اکبر ادب[۲] و آقای مسیح مهاجری[۳] تحصیل می‌کردند که من در برهه‌ای با آقای اکرمی و آقای ادب و در برهه‌ای دیگر با آقای مسیح مهاجری هم‌غذا بودم. در مقطعی هم با هم‌اتاقی‌های خودم هم‌غذا شدم. حجره‌ی جنب اتاق ما، به شهید سیدنورالله طباطبایی ـ که در حزب جمهوری اسلامی شهید شد ـ و برادرش آقای سیدیوسف طباطبایی[۴] تعلق داشت. شهید طباطبایی طلبه‌ی منظم و مهذبی بود. وی اهل اردستان اصفهان بود. هر دو برادر بسیار خوب بودند، البته سیدیوسف طباطبایی، مدتی در قم بود و بعداً به نجف رفت. سیدرضا مقدسی و سیدمحمدعلی مقدسی برادرزاده‌های آیت‌الله مقدسی،[۵] امام جمعه‌ی سابق محلات نیز در حجره‌ی جنب اتاق ما بودند، که هر دو طلبه‌های بسیار خوبی بودند.

در مجموع، طلبه‌های خوبی در مدرسه سکونت داشتند. اکثر طلبه‌ها مازندرانی بودند، تعدادی از محلات، چند نفر از کرمان، تعدادی از اصفهان و تعدادی هم از سمنان بودند. یکی از طلبه‌های مدرسه‌ی مهدیه که کمی مدرسه را شلوغ کرده بود، آقای شیخ جعفر مهاجری پسرعموی آقای مسیح مهاجری بود که در قم منبر می‌رفت و در سال‌های ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۶ منبری معروف قم بود. وی در این مدرسه اتاق داشت و رفت و آمد به اتاقش خیلی زیاد بود و متأسفانه اتاقش هم کنار اتاق ما قرار داشت. شب‌ها معمولاً تا ساعت ۱۲ اتاقش بسیار شلوغ و پرسروصدا بود. در مدارس قم، رسم نیست که غیر طلبه به مدرسه رفت و آمد داشته باشد، ولی آقای جعفر مهاجری باعث شده بود که تعدادی از بازاری‌ها، کسبه و حتی کارمندان اداری نیز به حجره‌ی ایشان رفت‌وآمد داشته باشند.

مدرسه‌ی مهدیه در خیابان باجک، کوچه‌ی روبه‌روی شهربانی قم واقع شده بود و

---

۱. ایشان چند دوره، نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی بود و در حال حاضر نیز نماینده‌ی مردم تهران در مجلس هشتم است.

۲. ایشان مشاور نهاد ریاست‌جمهوری بودند و در سال ۱۳۸۴ به رحمت ایزدی پیوستند.

۳. مشاور رئیس‌جمهور و مدیر مسئول روزنامه‌ی جمهوری اسلامی.

۴. امام جمعه‌ی فعلی اصفهان.

۵. آیت‌الله مقدسی در سال ۱۳۸۳ مرحوم شدند و فعلاً حجت‌الاسلام‌والمسلمین سیدرضا مقدسی امام‌جمعه‌ی محلات هستند.

متولّی آن هم آقای ایرانی بود.[۱] حضرت آیت‌الله مرعشی‌نجفی هم بر این مدرسه نظارت داشتند. مدرسه‌ی مهدیه، مدرسه‌ی بسیار خوبی بود و از نظر مکانی کنار بازار قم قرار داشت و به مسجد امام حسن عسگری(ع) خیلی نزدیک بود و فاصله‌اش تا حرم هم، کمتر از یک ربع ساعت (پیاده) بود. در این مدرسه با دوستان جدید و محیط جدید آشنا شدم و در مجموع، وضع هم‌اتاقی‌ها و وضع درسی من خوب و مناسب بود. بحمدالله از نظر روحی هم برای فعالیت‌های علمی، تبلیغی و مسئولیت‌های سیاسی و انقلابی آمادگی بسیار خوبی پیدا کرده بودم.

انتقال محل تدریس امام(ره)

در بُعد نهضت و مبارزه، سال ۱۳۴۳ از سال‌های بسیار پرهیجان و شبیه سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ بود. اگر بخواهیم این سه سال را با هم مقایسه کنیم، باید بگوییم سال ۱۳۴۱، سال آغاز نهضت و شروع حوادث سیاسی جدید و طبعاً آغاز تحولات در حوزه و جامعه‌ی دینی ایران بود. سال ۱۳۴۲ اوج نهضت اسلامی بود و حوادث بسیار مهمی در این سال اتفاق افتاد که از مهم‌ترین آنها باید از فاجعه‌ی مدرسه‌ی فیضیه و دستگیری حضرت امام و قیام پانزده خرداد نام برد. سال ۱۳۴۳، با آزادی حضرت امام در فروردین ماه آغاز شد و برعکس سال ۱۳۴۲ـ که فروردین آن سال با کشتار فیضیه و با غم و اندوه و نگرانی و ناراحتی توأم بودـ آغاز سال ۱۳۴۳ با خوشحالی و سرور توأم شد. آزادی امام، باعث ایجاد روحیه و نشاط برای حوزه شد. البته مقداری اختلاف و مشکلات در حوزه به وجود آمده بود، به‌خصوص در اوایل سال که شروع آنها مربوط به حوادث سال ۱۳۴۲ بود؛ اما سخنرانی امام در آغاز درس در فروردین ماه، شرایط را بهبودی بخشید و تا حدودی به اختلافات پایان داد. امام در سخنرانی خود طلبه‌ها را به وحدت دعوت کرد و فرمود: «اگر به مرجعی اهانت کنید، ولایت شما با خداوند منقطع می‌شود»؛ البته همه‌ی اختلافات رفع نشده بود، اما جو خیلی بهتر شده بود و در مجموع فضای بهتری در سال ۱۳۴۳ به وجود آمده بود. به این ترتیب در اواخر فروردین که مطابق با اوایل ماه ذی‌الحجه بود، دروس حوزه شروع شد، ولی چون فاصله‌ی زیادی به ماه محرّم باقی

---

۱. عموی آقای حسین ایرانی نماینده‌ی قم در دوره‌ی چهارم مجلس شورای اسلامی. (راوی)

نمانده بود، به طور طبیعی زمان درس و بحث کوتاه بود.

مسئله‌ای در اواسط ماه ذی‌الحجه برای مکان تدریس حضرت امام پیش آمد که ماجرای آن از این قرار بود. محل درس امام در شبستان شرقی مسجد اعظم بود، ولی یک روز ایشان برای تدریس به مسجد اعظم نیامد و شایع شد که امام امروز در صحن حضرت معصومه(س) درس می‌گویند. امام در صحن بزرگ حضرت‌معصومه(س)، در ایوان شرقی درس را شروع کرد؛ این محل همان جایی بود که در روز پانزده خرداد مراجع و علما در آن جمع شده بودند. آن روز ما هم به درس امام رفتیم. در میان طلبه‌ها زمزمه بود که ساواک به پسر مرحوم آیت‌اللهبروجردی، یعنی آقا محمدحسن بروجردی- که آن وقت در مسجداعظم نماز جماعت می‌خواند و تولیت مسجد را هم برعهده داشت- فشار آورده که به امام بگوید من راضی نیستم در مسجد اعظم تدریس کنید. امام هم به همین دلیل، برای تدریس به صحن آمدند. این رویداد در نوع خود حادثه‌ی مهمی بود؛ زیرا امام با آن عظمتی که در آن زمان داشت، می‌توانست با استفاده از قدرت و ولایت به مسجد اعظم برود و اعتنایی به این حرف‌ها نکند، ولی از لحاظ شرعی احتیاط کرد و نخواست برخلاف نظر متولّی مسجد کاری انجام دهد. امام همواره در این امور احتیاط می‌کرد و از اقتدار و حق ولایت خود استفاده نمی‌کرد. به هرحال چند روزی وضع چنین بود و امام در صحن تدریس می‌کرد، سپس به مسجد اعظم بازگشت و درس خود را ادامه داد. احتمالاً عده‌ای مسئله را حل کرده بودند. این ماجرا یکی از حوادثی بود که در آن ایام شاهد آن بودیم.

مطالبی از سلوک امام (ره)

بعد از آزادی امام، یکی از مسائل، تلگرام‌های زیادی بود که در آن ایام از طرف علما و بزرگان ارسال می‌شد و امام به آنها پاسخ می‌داد. همچنین گروه‌های زیادی برای دیدن امام از شهرهای مختلف به قم می‌آمدند. همان ایامی که امام آزاد شده بودند، (اواسط فروردین ماه) جمعیت زیادی از اصفهان برای دیدن امام آمده بودند که مرحوم آیت‌الله خادمی هم در میان آنها بود. امام کنار پنجره‌ی اتاق نشسته بود که یک نفر از میان جمع بلند شد و شروع کرد به خواندن اشعاری که اولین بیت آن هم این بود:

ما بدین در، نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم   از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

در ادامه، شروع به خواندن اشعاری در مدح امام کرد، تا رسید به بیتی که می‌گفت: ملائک آسمان افتخار می‌کنند که به این خانه بیایند. ناگهان امام با فریاد گفت: آقا نخوان، این شعر را نخوان! مداح هم دستپاچه شد و سکوت کرد و مردم هم صلوات فرستادند. بعد با خواندن چند بیت شعر دیگر سخنانش را تمام کرد. این هم حادثه‌ی جالبی در آن ایام بود. امام همواره از تعریف و تمجید توأم با اغراق و مبالغه و مداحی، متنفر بودند و اعتراض می‌کردند.

روز دیگری که به منزل امام رفته بودیم، عده‌ی زیادی از طلاب و علما و مردم مشهد آمده بودند که آقای واعظ طبسی هم در میان آنها بود. معمولاً تا چند هفته، وضع این چنین بود و از شهرهای مختلف به دیدن امام می‌آمدند. در واقع منزل امام، محل اجتماعات اصلی در قم بود و امام هم اگر لازم می‌دیدند، با سخنرانی کوتاه خود مسائل مورد نظر را مطرح می‌کردند.

امام بعد از آزادی از زندان، نماز مغرب و عشا را در حیاط منزل خود می‌خواند. پیش از این در سال ۱۳۴۲ ظاهراً نماز جماعت به امامت ایشان برگزار نمی‌شد؛ یا لااقل من به خاطر ندارم. ولی بعد از آزادی از زندان، هر شب برنامه‌ی نماز جماعت برقرار بود. معمولاً موقع غروب با دوستان می‌رفتیم منزل امام که نماز مغرب و عشا را با امام بخوانیم و بعد از نماز هم برای مطالعه به کتابخانه‌ی مدرسه‌ی فیضیه یا مسجد اعظم می‌رفتیم و آخر شب برای استراحت به مدرسه برمی‌گشتیم. بعد از نماز بعضی وقت‌ها بلافاصله امام بلند می‌شد و به اندرون می‌رفت و جمعیت هم شعار می‌دادند و صلوات می‌فرستادند. گاهی وقت‌ها هم چند دقیقه‌ای می‌نشست و سپس به اندرون می‌رفت. یکی از مواردی که به خاطر دارم، شبی بود که ایشان بعد از نماز مغرب و عشا در همان حیاط نشسته بودند و عده‌ای از طلبه‌ها و غیرطلبه‌ها هم حضور داشتند. در این میان یک نفر از امام، راجع به ریش سؤال کرد و گفت: به نظر شما تراشیدن ریش حرام است؟ امام جواب نداد و سکوت کرد. دوباره طرف سؤال را تکرار کرد. امام وقتی مصلحت نمی‌دانست مسئله‌ای را جواب دهد، سکوت می‌کرد. سؤال کننده که به اخلاق امام آشنا نبود، برای بار سوم سؤال کرد و گفت: آقا به نظر شما اگر کسی با ماشین ته‌زن هم ریش بزند، حرام است؟ باز امام جواب نداد و سکوت کرد. بعد از چند دقیقه امام بلند شدند و رفتند. آن شب استنباط بعضی از دوستان در آن جمع این بود که امام تراشیدن ریش را

حرام نمی‌دانند؛ زیرا اگر حرام می‌دانستند؛ با صراحت پاسخ می‌دادند. البته ایشان از لحاظ فتوایی نسبت به این مسئله احتیاط می‌کردند. چون فتوای بعضی از علما حرمت است، بعضی هم احتیاط می‌کنند. ایشان جزو آن علمایی بودند که احتیاط می‌کردند، ولی برای ما این جالب بود که ایشان اصلاً به این سؤال پاسخ ندادند.

یک شب دیگر هم شاهد وضو گرفتن امام بودیم. آن شب مثل همیشه، ایشان نماز مغرب را خواندند. بین نماز مغرب و عشا هم تعقیبات خوانده می‌شد و امام هم نافله می‌خواندند. آن شب بعد از نوافل، وقتی اذان نماز عشا گفته شد و ایشان برای گفتن اقامه بلند شدند، یک مرتبه عبا را برداشتند و به سمت حوض رفتند که در وسط حیاط بود. تا آستین را بالا زدند، متوجه شدیم که می‌خواهند وضو بگیرند. ایشان خیلی راحت و ساده و به دور از هرگونه وسواس وضو گرفت. وضوگرفتن ایشان برای ما جالب بود. یعنی با یک مشت آب صورت را شست، با یک مشت دیگر دست راست و با یک مشت دیگر دست چپ و سپس مسح سر و پاها را کشید. امام با سه مشت آب و در زمانی کمتر از یک دقیقه وضو گرفت. برعکس حالت وسواسی که بعضی‌ها دارند و وقتی می‌خواهند صورت بشویند شک می‌کنند، دست می‌کشند به این طرف صورت، آن طرف صورت، لای محاسن، کنار محاسن؛ امام خیلی ساده وضو گرفتند. واقعاً بدون مبالغه در زمانی حدود ۳۰ ثانیه ایشان وضو گرفتند. این حادثه هم از ابعاد مختلف برای ما جالب بود؛ به‌خصوص سادگی وضو گرفتن امام.

معمولاً در موقع غروب، منزل امام محل تبادل آخرین خبرها بود. همه‌ی طلبه‌هایی که سیاسی بودند و به قول معروف سرشان برای این کارها درد می‌کرد، وقت غروب در آنجا جمع می‌شدند. بعد از نماز هم گاهی امام می‌نشستند و فرصتی بود که افراد سؤالات خود را مطرح کنند. البته معمولاً سؤالات، سیاسی نبود، بلکه مسائل فقهی بود.

سالگرد قیام ۱۵ خرداد

محرم آن سال که اواخر اردیبهشت ماه بود، در منزل امام، هر روز روضه بود و گویندگان و سخنران‌ها مسائل سیاسی را مطرح می‌کردند. گاهی وقت‌ها شعارهایی برای سلامتی امام داده می‌شد، که معمول بود، اما گاهی شعارهای تند سیاسی هم داده می‌شد. روز دوازدهم محرم، که به عنوان سالگرد قیام ۱۲ محرم (۱۵ خرداد) بود،

مراسمی به عنوان سالگرد شهدا در منزل امام برگزار شده بود. اعلامیه‌ی مشترک امام، آیت‌الله میلانی و آیت‌الله مرعشی و آقای قمی در روز ۱۲ محرّم منتشر شد. در آن اعلامیه از فاجعه‌ی ۱۵ خرداد به عنوان ننگ بزرگ رژیم یاد شده بود. همچنین آمده بود که، نمی‌دانیم رژیم چه وابستگی به اسرائیل دارد؟! در این اعلامیه روز ۱۲ محرم عزای ملی اعلام شده بود.

به این نکته هم اشاره کنم که در مقطع پانزده خرداد ۱۳۴۲ و دستگیری امام و بعد از آن در سال ۱۳۴۳، در میان مراجع، شاید همراه‌ترین فرد با امام، آقای میلانی و بعد آقای مرعشی نجفی بود. آقای شریعتمداری و آقای گلپایگانی عملاً تا حدودی از حرکت انقلاب فاصله گرفته بودند؛ لااقل در میان طلبه‌ها چنین احساسی وجود داشت. چون آیت‌الله گلپایگانی در حوادث ۱۵ خرداد که همه‌ی مراجع و علمای بزرگ به تهران رفته بودند، در قم ماند و ترجیح داد سکوت کند. آقای شریعتمداری هم گرچه به تهران رفته بود، اما همیشه نظر خاصی نسبت به امام در اطرافیان ایشان مطرح بود و همواره فاصله‌ی زیادی با امام داشت. به همین دلیل، اعلامیه‌های ایشان کاملاً متفاوت بودند.

در همان ایام دستگیری امام در پانزده خرداد، اعلامیه‌ی آقای میلانی از دیگران قاطع‌تر و قوی‌تر بود. آقای گلپایگانی و آقای شریعتمداری و آقای مرعشی هم اظهار تأسف و نگرانی کرده بودند، اما لحن اعلامیه‌ی آقای میلانی به اعلامیه‌های خود امام نزدیک‌تر بود. آقای خوانساری هم از موج انقلاب فاصله‌ی زیادی گرفته بود و کاری به این امور نداشت. معروف بود که امام برای آقای خوانساری پیغام داده بود که چرا سکوت کرده‌اید و جواب خدا را چه می‌دهید؟ آیا از این می‌ترسید که درب مسجد شما بسته شود؟ این مطالب در میان طلبه‌ها شایع بود. نمی‌دانم پیام امام به ایشان شفاهی بود یا کتبی. ما در آن ایام سندی در این زمینه ندیدیم و از خود امام هم چیزی نشنیدیم. البته امام در جهت حفظ حرمت مراجع، مراعات زیادی می‌کرد و با احترام زیاد از آنها یاد می‌کرد. مخصوصاً نسبت به آقای خوانساری و آقای گلپایگانی که به آنها شدیداً علاقه‌مند بود. در میان طلبه‌ها شایعاتی از این قبیل بر سر زبان‌ها بود که امام ناراحت است از اینکه چرا آقای خوانساری در نهضت فعال نیست و چرا آن طور که باید در صحنه و میدان مبارزه، حضور ندارد.

به هرحال، روز دوازدهم محرم به منزل امام رفتیم. جمعیت زیادی آمده بودند. در کوچه‌های اطراف منزل هم پلیس مستقر شده بود. چند خودرو افراد نظامی ارتش هم از منظریه به قم آمده و در خیابان باجک مستقر شده بودند. نگرانی‌هایی هم وجود داشت که مبادا دو مرتبه حادثه‌ای نظیر ۱۵ خرداد تکرار شود.

صبح بود که ما به منزل امام رفتیم. در منزل امام، چند اتاق بود که سطح آنها حدود یک و نیم متر بالاتر از سطح حیاط بود. چون معمولاً در قم همه‌ی خانه‌ها دارای زیرزمین بودند. ما در اتاقی نشستیم که معمولاً امام در آن اتاق می‌نشستند. امام تشریف آوردند و در همان مکان همیشگی نشستند. تقریباً با مکانی که ما نشسته بودیم یکی دو متر فاصله بود. قاری به رسم مجالس ختم، قرآن تلاوت می‌کرد. چون جلسه به عنوان سالگرد شهدای پانزده خرداد بود. همین طور که قاری مشغول قرائت قرآن بود، یک نفر بلند شد و چند شعار داد که شعار آخر این بود «برای نابودی حکومت پهلوی، صلوات» این شعار خیلی تند بود. قاری از پشت بلندگو گفت: لطفاً شعار ندهید. یک مرتبه امام با عصبانیت فریاد زد: مصطفی! (حاج آقا مصطفی درکنار درب ورودی حیاط ایستاده بود) چه کسی گفت شعار ندهید، بیرونش کنید! بیرونش کنید! فوراً قاری را بیرون کردند. بعد امام فرمود: این همه مردم را کشته‌اند، مردم شعار هم ندهند؟

شنیدن این جملات از زبان امام برای ما بسیار جالب بود. در آن هنگام هنوز در اجتماعات به صورت علنی علیه سلطنت پهلوی شعاری به گوش نمی‌خورد. اگر چنین شعاری در منزل سایر مراجع داده می‌شد، به‌شدت با شعاردهنده برخورد می‌شد، اما امام برعکس، او را تشویق کرد. کاملاً حس می‌کردیم که امام برای یک مبارزه‌ی طولانی آماده شده است. گویی ایشان با هدف سرنگونی رژیم قیام کرده و تا دستیابی به این هدف از پای نمی‌نشیند. این نکته از نحوه‌ی بیانات امام و برخوردهای ایشان برای ما روشن بود. این هم حادثه‌ی جالب توجهی بود که در سالگرد پانزده خرداد در منزل امام، شاهد بودیم.

بعد از حوادث سالگرد دوازده محرم (پانزده خرداد)، دیگر حادثه‌ی فوق‌العاده‌ای در حوزه نبود. ضمن اینکه در ماه محرم و صفر درس‌ها معمولاً تعطیل بود و اکثر طلبه‌ها برای تبلیغ به مسافرت می‌رفتند؛ به‌خصوص دهه‌ی اول محرّم و دهه‌ی آخر ماه صفر که

حوزه کاملاً تعطیل بود. بعد هم تابستان بود و حوزه در فصل تابستان تعطیل و خیلی خلوت می‌شد. البته ما در ایام تابستان بیشتر در قم بودیم، اما حادثه‌ی فوق‌العاده‌ای را شاهد نبودیم.

جلسات هفتگی استانی

در سال ۱۳۴۳ ما شاهد یک نوع سازماندهی در حوزه بودیم و طلبه‌های شهرستانی یک نوع انسجامی پیدا کرده بودند و جلسات منظم هفتگی تشکیل می‌دادند. این جلسات معمولاً استانی بود. آن وقت شایع بود که این جلسات با اشاره‌ی حضرت امام تشکیل می‌شود؛ یعنی امام فرموده بودند که طلبه‌ها منسجم‌تر شوند و با هم مشورت کنند. این نوع جلسات را مدرسین و علمای بزرگ قم از قبل داشتند. در آن اوقات شنیده می‌شد که امام در شب‌های یکشنبه هر هفته در جلسه‌ای با حضور علمای قم شرکت و درباره‌ی مسائل سیاسی با علما و مراجع گفتگو و مشورت می‌کند. این جلسات پیش از پانزده خرداد شروع شده بود و پس از آزادی امام در سال ۱۳۴۳، دوباره ادامه یافت. ظاهراً امام به علمای شهرستان‌ها هم گفته بودند که جلسات هفتگی تشکیل دهند.

به هرحال در حوزه‌ی قم، جلسات استانی شروع شد و ما (طلبه‌های استان سمنان) هم در جلسات استان خراسان شرکت می‌کردیم. چون معمول این بود که طلبه‌های استان سمنان در دفاتر شهریه‌ی مراجع به عنوان طلاب منطقه‌ی خراسان، شهریه می‌گرفتند؛ زیرا حوزه یک تقسیم‌بندی کشوری مختص به خود داشت که گاهی با تشکیلات رسمی کشور هماهنگ نبود. جلسه‌ی طلاب خراسانی به صورت هفتگی بود. عصر یک روز در هفته (ظاهراً روز سه‌شنبه) همه‌ی طلبه‌های انقلابی استان خراسان- به معنی عام که استان سمنان را هم در برمی‌گرفت- جمع می‌شدند و در هر جلسه یکی از طلبه‌ها صحبت می‌کرد و اخبار حوزه و خارج از حوزه را دسته‌بندی و بازگو می‌نمود. این جلسات در واقع یک اجتماع سیاسی بود و طلاب اکثر و یا همه‌ی استان‌ها، چنین جلسه‌ای را در قم تشکیل داده بودند. یکی از آثار این جلسات، این بود که بعد از دستگیری امام در آبان ۱۳۴۳ اعلامیه‌های استانی در اعتراض به این عمل، پیاپی صادر می‌شد. یعنی طلبه‌های کرمانی مقیم قم، طلبه‌های یزدی، طلبه‌های خراسانی و دیگر

استان‌ها اطلاعیه می‌دادند؛ و به نخست‌وزیر و سایر مقامات و یا سفارتخانه‌های خارجی به ویژه ترکیه در تهران تلگرام مخابره می‌کردند. این هم از آثار و برکات آن جلسات هفتگی بود که در حوزه به صورت استانی تشکیل شده بود. جلسات مزبور برای اتحاد و انسجام طلبه‌ها بسیار خوب بود؛ زیرا طلاب یکدیگر را می‌دیدند و با هم آشنا می‌شدند. در این جلسات معمولاً مباحث سیاسی ـ اجتماعی خوبی مطرح می‌شد که باعث افزایش آگاهی طلاب می‌گردید.

بازگشایی حوزه و سخنرانی امام

با فرا رسیدن نیمه‌ی دوم شهریور سال ۱۳۴۳ و شروع درس‌های حوزه، همه‌ی طلبه‌ها منتظر بودند تا در اولین جلسه‌ی درس امام شرکت کنند، چون می‌دانستند که امام در روز شروع درس، سخنرانی سیاسی خواهند کرد؛ لذا آن روز درس امام خیلی شلوغ بود. شبستان مسجد اعظم جای خالی نداشت. امام آمد و سخنرانی بسیار مفصلی ایراد کرد. این سخنرانی، جزو سخنرانی‌های طولانی امام بود که بیش از یک ساعت طول کشید. مطلب عمده‌ی این سخنرانی، راجع به ملل مسلمان و دنیای اسلام بود. این هم مسئله‌ی جدیدی در حوزه‌ی علمیه‌ی قم بود که یک مرجع، راجع به جهان اسلام سخن بگوید. در واقع، اصل سیاست را امام وارد حوزه نمود که برمبنای آن، حوزه در برابر حوادث داخلی ساکت نماند. مسائل دنیای اسلام کمتر در حوزه مورد بحث بود و ایشان اولین مرجع تقلیدی بودند که به صورت رسمی در شروع درس حوزه، مسئله‌ی دنیای اسلام را مطرح کردند. امام موضوع جنگ جهانی اول و تقسیم دولت عثمانی را مطرح کردند و توضیح دادند که دولت عثمانی چگونه قطعه قطعه شد و بر هر گوشه‌ای یک شاه یا امیر منصوب گردید تا استعمارگران آسان‌تر بر دنیای اسلام مسلط شوند و منابع دنیای اسلام را غارت کنند. این یکی از محورهای سخنان آن روز امام بود که بسیار اهمیت داشت.

محور دیگر صحبت ایشان، مسئله‌ی قدس و اسرائیل بود. امام به مسئله‌ی اسرائیل در سخنرانی‌های قبلی خود اشاره کرده بودند. در همان سخنرانی معروف روز عاشورا، ایشان راجع به اسرائیل و خطر اسرائیل صحبت کرده بودند، اما آن روز، خیلی مفصل‌تر

به این موضوع پرداختند. امام به مسئله‌ی وحدت دنیای اسلام اشاره کردند، اینکه اگر دست به دست هم می‌دادیم، چنین وضعی برای جهان اسلام پیش نمی‌آمد و ملت فلسطین را آواره نمی‌کردند. ایشان به مشکلات مردم فلسطین و خطری که اسرائیل برای دنیای اسلام دارد، تکیه کردند. هیچ وقت ما از یک مرجع تقلید، این مطالب را نشنیده بودیم که با این تفصیل، خطرات اسرائیل را تبیین نماید.

بعد هم امام مفصل به مسائل داخلی پرداختند. آن روزها در حوزه، شایع بود که دولت برنامه‌ای برای حوزه دارد و سازمان اوقاف می‌خواهد به طلبه‌ها حقوق بدهد و بر حوزه‌ها نظارت کند. رژیم طرحی در دست داشت که براساس آن حوزه زیر نظر مستقیم حکومت قرار می‌گرفت و برای روحانیون وضعی مانند روحانیت اهل سنّت در دیگر کشورها پیش‌بینی شده بود. طرح مزبور بسیار خطرناک بود و اگر می‌خواستند بر حوزه مسلط شوند، راهش همین بود که حوزه را تحت سلطه‌ی خود قرار دهند. برای مثال به طلبه‌ها مدرک تحصیلی و حقوق ماهانه بدهند و در نهایت، حوزه را در مسیری ببرند که می‌خواهند. امام مفصل علیه این موضوع صحبت کردند. تعبیرات امام را دقیقاً به یاد ندارم، اما برای مثال یادم هست که فرمودند: «مگر ما می‌گذاریم؟ مگر ما می‌گذاریم اوقاف بیاید و این کارها را انجام دهد؟ مگر ما می‌گذاریم که شماها این کارها را بکنید؟ فلان وزیر غلط می‌کند که این حرف‌ها را می‌زند». امام با لحن بسیار تندی راجع به این مسئله صحبت کردند.

یکی دیگر از مباحثی که ایشان مطرح کردند، این بود که باید سازمان اوقاف و وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) در اختیار ما قرار گیرد. یکی از مطالب آن روز این بود که رادیو را به ما بدهید. حتی ایشان فرمود: چند ساعت از برنامه‌ی رادیو را در اختیار ما بگذارید، ببینید چه می‌شود. شما که نمی‌گذارید صدای ما به جایی برسد. صدای ما اینجا محدود است. همین ضبط‌صوت‌هایی که اینجاست که معلوم نیست با اینها چه کار می‌کنید، آیا اینها می‌توانند مطالب را به مقصد برسانند یا نه؟ البته قسمت اعظم سخنرانی امام، راجع به جهان اسلام و لزوم اتحاد دنیای اسلام و خطر اسرائیل بود.

ماجرای «دارالتبلیغ اسلامی»[1]

هم‌زمان با مسائل مختلف حوزه در سال ۱۳۴۳، مسئله‌ی دارالتبلیغ هم اوج گرفت. فکر می‌کنم تأسیس دارالتبلیغ، مربوط به سال ۱۳۴۲ است، اما سر و صدا و اختلافات بیشتر در سال بعد اوج گرفت. شاید امام در این سخنرانی به این مسئله اشاره‌ی مختصری کردند که مثلاً می‌گویند: «اصلاح حوزه؛ شما به ما فرصت بدهید ما به اینها هم می‌رسیم، شما که نمی‌گذارید، به ما فرصت نمی‌دهید.» البته امام خیلی مراعات می‌کرد که این مسئله به عامل اختلاف و شکافی در حوزه تبدیل نشود. در میان طلبه‌ها شایع شده بود که امام با تأسیس دارالتبلیغ مخالف است و آقای گلپایگانی هم نظر موافقی ندارد. آقای مرعشی در این خصوص سکوت کرده بود. فقط آقای شریعتمداری دنبال این کار بود. مطلبی که آن زمان بین طلبه‌ها مطرح بود، این بود که باید مرکزی باشد که در آن، طلبه‌ها با زبان‌های خارجی و علوم جدید آشنا شوند و طلبه‌هایی تربیت بشوند که در جهان امروز قادر به تبلیغ باشند. همچنین مرکزی در حوزه باشد که اگر یک گروه خارجی آمدند و گفتند: اسلام چیست؟ این مرکز بتواند پاسخگو باشد (شبیه دانشگاه‌الازهر مصر). تأسیس چنین مرکزی در آن زمان، در حوزه مطرح بود. آقای شریعتمداری به ظاهر، دنبال این هدف بود. یک عده به‌شدت طرفدار این فکر بودند و آن را کار مهم و لازمی برای حوزه می‌دانستند. یک عده هم به‌شدت با آن مخالف بودند.

در چهارراه موسوم به چهارراه بیمارستان، واقع در خیابان ارم، هتلی بود به نام هتل ارم. آقای شریعتمداری این هتل را خرید و به دارالتبلیغ تبدیل کرد و به این ترتیب تابلوی «دارالتبلیغ اسلامی» بالای این ساختمان نصب شد. این ماجرا عامل اختلاف و تفرقه‌ی بزرگی در حوزه شد. فضلا و مدرّسین انقلابی طرفدار امام می‌گفتند که این کار در شرایط فعلی، مسئله‌ای انحرافی است. یعنی دارالتبلیغ برای این است که بتوانند نهضت را از

---

۱. دارالتبلیغ اسلامی قم، دومین مؤسسه‌ی اسلامی حوزه‌ی علمیه‌ی قم بود که توسط آیت‌الله شریعتمداری در روز عید غدیر ۱۳۸۳ق تأسیس شد. اهداف تأسیس این مؤسسه به این قرار بوده است: ۱ـ تربیت مبلّغ با اصولی نوین و طریقی شایسته ۲ـ شناساندن اسلام و آیین پاک محمدی در سطح عالی بزرگ و جهانی ۳ـ ایجاد برنامه‌ی آموزشی به طور آزمایشی برای جوانان دیپلمه، متمایل به گذراندن دوره‌ی معارف و علوم اسلامی (محمد شریف رازی، **گنجینه‌ی دانشمندان**، ج ۲، صص ۱۶ـ۲۱)

مسیر خود منحرف کنند و بگویند که مسئله‌ی اصلی، اصلاح حوزه است. به یاد دارم آقای شریعتمداری در سال ۱۳۴۳، ظاهراً در سالگرد تأسیس دارالتبلیغ یک سخنرانی درباره‌ی اینکه ما باید حوزه را از لحاظ علمی و معنوی و اخلاقی اصلاح کنیم، ایراد و بر این نکته تکیه کرد که چرا ما دارالتبلیغ را تأسیس کرده‌ایم. سخنرانی ایشان، منشأ دعوا و بحث و اختلاف در حوزه شد. کار به جایی رسیده بود که اگر کسی به دارالتبلیغ رفت و آمد می‌کرد، در میان انقلابیون منفور می‌شد و می‌گفتند: فلانی دارالتبلیغی است. بعضی از مدرّسین و فضلا که عمدتاً شاگردان آقای شریعتمداری و بیشتر طلبه‌های آذری بودند، به دلیل رفت‌وآمد به دارالتبلیغ مورد اتهام و نفرت قرار گرفته بودند.

ما در دست طلبه‌ها، جزوه‌های تکثیرشده‌ای از تاریخ اسلام، اعتقادات، کلام جدید، ادبیات عرب و یا زبان انگلیسی می‌دیدیم که در دارالتبلیغ تهیه شده بود. در مدرسه‌ی حجتیه، طلبه‌های زیادی دیده می‌شدند که این جزوه‌ها را می‌خواندند و مطالب آن را برای امتحان حفظ می‌کردند و بقیه‌ی طلبه‌ها هم اینها را مسخره می‌کردند. البته دلیل جدی مخالفان این بود که می‌گفتند: بحث دارالتبلیغ در شرایط فعلی یک مسیر انحرافی است که می‌خواهند نهضت و انقلاب را از مسیر خود خارج کنند. افراد تند هم معتقد بودند که دارالتبلیغ مقدمه‌ی همان طرحی است که رژیم در نظر دارد براساس آن حوزه را زیر نظر اوقاف قرار دهد، و در واقع دارالتبلیغ، جاده صاف‌کن تسلط دولت بر حوزه خواهد شد. این هم یکی از مسائل روز حوزه شده بود که بحث درباره‌ی آن، سال‌ها ادامه پیدا کرد و البته کم‌کم بعد از چند سال از تب‌وتاب آن کاسته شد و دارالتبلیغ هم از رونق اولیه افتاد. در حقیقت، مخالفت‌ها اجازه نداد که این طرح، استحکام پیدا کند.

البته مدرّسین و طرفداران امام جلساتی داشتند و به فکر اصلاح حوزه بودند و برمبنای تصمیم آن جلسات، درس‌های جدیدی در حوزه برقرار گردید که من در بعضی از آن درس‌ها شرکت می‌کردم. برای مثال، آقای خزعلی درس تفسیر را شروع کرد، آقای حسین نوری درس کلام و اعتقادات، شهید دکتر مفتح نهج‌البلاغه تدریس می‌کرد، آقای آقاموسی شبیری[۱] درس درایه و آقای صالحی نجف‌آبادی هم درس رجال را شروع

۱. آیت‌الله حاج سیدموسی شبیری زنجانی، فرزند مرحوم آیت‌الله حاج سیداحمد زنجانی از افاضل و مدرّسین ←

کرده بود. این درس‌ها در حوزه، تحولی ایجاد کرد و سطح علمی طلاب را بالا برد.

درس تفسیر آقای خزعلی روزانه بود، ولی بقیه‌ی درس‌ها، یک یا دو روز در هفته بیشتر نبود و معمولاً روزهای پنجشنبه یا جمعه به آن درس‌ها اختصاص داشت. درس تفسیر آقای خزعلی مورد توجه طلاب قرار گرفته بود و تعداد زیادی از طلبه‌ها در این درس حاضر می‌شدند. ایشان هر روز غروب، یک ساعت مانده به اذان مغرب، این درس را شروع می‌کردند. درس تفسیر ایشان در مسجد فاطمیه بود، که آیت‌الله بهجت در آنجا نماز جماعت مغرب و عشا را اقامه می‌کردند. بنابراین طلبه‌ها به درس تفسیر آقای خزعلی می‌آمدند و سپس در نماز آیت‌الله بهجت شرکت می‌کردند. ایشان درس تفسیر را از سوره‌ی اسراء یا بنی‌اسرائیل شروع کرده بود، بعد هم تفسیر سوره‌ی کهف و طه و دیگر سوره‌ها را ادامه دادند. آقای خزعلی نکات جدیدی در تفسیر داشت که از کتاب‌های مختلف به‌ویژه کتاب‌های جدید مصری جمع‌آوری می‌کرد.

آیت‌الله مکارم شیرازی[1] هم از قدیم یک درس کلام جدید داشت که مربوط به این مقطع نبود. من در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ در درس ایشان شرکت می‌کردم. آقای مکارم

← و محققین حوزه‌ی علمیه‌ی قم، در سال ۱۳۴۶ق متولد شد. پس از پایان دروس مقدماتی، محضر حضرات آیات بروجردی، صدر، حجت و محقق داماد را درک کرد و در سال ۱۳۷۴ق راهی نجف اشرف شد و در دروس آیات عظام حکیم، سیدعبدالهادی شیرازی و خوبی حاضر شد. سپس به قم بازگشت و به تدریس و تحصیل پرداخت. دروس منظومه را در محضر علامه محمدحسین طباطبایی خواند. از اساتید دیگر ایشان حضرت امام‌خمینی، مرحوم آیت‌الله گلپایگانی و مرحوم حاج مرتضی حائری بودند. آیت‌الله شبیری زنجانی از مدرسین بزرگ و مراجع معاصر هستند. (**بنگرید به: یاران امام به روایت اسناد ساواک، شهید آیت‌الله سیداسدالله مدنی**، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۷، ص ۱۱۳)

۱. آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی در سال ۱۳۰۷ش در شیراز متولد شد و پس از پایان هم‌زمان فراگیری دوره‌ی متوسطه و سطح حوزه در شیراز، در سال ۱۳۲۴ش به قم مهاجرت کرد و از محضر آیات عظام حجت و بروجردی کسب فیض نمود. وی در سفر سال ۱۳۲۸ش خود به نجف و اقامت یک‌ساله از علمای آن سامان، موفق به کسب اجازه‌ی اجتهاد شد و سپس به قم بازگشت. او فلسفه را از علامه طباطبایی آموخت. وی آثار متعددی تألیف نموده است. تفسیر نمونه نیز زیر نظر ایشان تدوین شده است. آقای مکارم از بنیانگذاران مجله‌ی مکتب اسلام بود که سال‌ها به مدیریت ایشان منتشر می‌شد. ایشان در طول دوران قبل و بعد از انقلاب، از پشتیبانان نهضت روحانیت بوده و اکنون در قم ساکن است و بسیاری از طلاب از محضر درسش استفاده می‌کنند. بنگرید به: یاران امام به روایت اسناد ساواک، **آیت‌الله شهید دکتر بهشتی**، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۷، ص ۲۵۸

در مدرسه‌ی حجتیه، هفته‌ای یک شب (شب‌های پنجشنبه) درس عقاید (کلام) را می‌گفت. در سال ۱۳۴۰ به طور منظم در این درس که طلبه‌های زیادی هم در آن شرکت می‌کردند، حضور می‌یافتم. من با یکی از دوستان هم‌اتاقی در این درس، شرکت می‌کردیم و معمولاً فردای آن روز، درس شب گذشته‌ی ایشان را می‌نوشتم. در آن مقطع ایشان راجع به «نبوت» بحث می‌کرد و بحث اعجاز قرآن را بیان می‌نمود؛ به این ترتیب ایشان یک درس مستقلی برای اعتقادات داشت که مجموعه‌ی آن مباحث به صورت کتاب‌هایی از جمله «آفریدگار جهان»، «خدا را چگونه بشناسیم»، «رهبران بزرگ و مسئولیت‌های بزرگ‌تر» و «قرآن و آخرین پیامبر» چاپ شد و در اختیار عموم قرارگرفت. ایشان در پایان درس اعتقادات، یک حدیث هم به عنوان حدیث اخلاقی می‌خواند و در اطراف آن بحث می‌کرد.

در حوزه، درس‌هایی به عنوان درس اخلاق بود که معمولاً روزهای جمعه یا شب جمعه تدریس می‌شد. مرحوم آقای مشکینی در مدرسه‌ی علوی بعد از دعای ندبه و صبح جمعه، درس اخلاق می‌گفت. مرحوم حاج آقا حسین فاطمی در شب‌های جمعه در منزل خودشان درس اخلاق می‌گفت که طلبه‌های زیادی در آن شرکت می‌کردند. ایشان احادیثی می‌خواندند و بعد چراغ‌ها را خاموش می‌کردند و توسلی انجام می‌شد. این جلسه خیلی خوب بود و جزو جلسات خوب درس اخلاق توأم با دنیایی از صفا و معنویت در شب‌های جمعه به شمار می‌رفت. مرحوم سیدرضا صدر هم یک درس اخلاق داشت. ایشان در منزل خودش این درس‌ها را می‌گفت که بعدها به صورت کتاب منتشر شد؛ مانند کتاب حسد و کتاب دروغ. جلسات این درس هم شب‌های پنجشنبه تشکیل می‌شد. البته درس مرحوم آقای صدر و درس آقای مکارم شیرازی یا درس‌های اخلاق، ربطی به تحولات آن مقطع حوزه نداشت و از سال‌ها قبل شروع شده بودند.

بنابراین تحول خوبی از سوی طرفداران امام برای اصلاح حوزه آغاز شد و به همین دلیل، درس‌های جدیدی در حوزه تدریس می‌شد که متأسفانه هیچ کدام از آنها برای مدت طولانی دوام نیافت. البته در مدرسه‌ی حقانی از سال ۱۳۴۲، طلبه‌ها طبق برنامه‌ی منظمی درس می‌خواندند. من هم گاهی به آنجا می‌رفتم؛ زیرا برنامه‌های مدرسه‌ی علوی-که شهید بهشتی آن را در سال ۱۳۴۰ طراحی کرده بود- در این مدرسه اجرا

می‌شد. در واقع خود شهید بهشتی این برنامه‌ها را در مدرسه‌ی حقانی اجرا کرده بود.

کاپیتولاسیون و امام خمینی(ره)

رویداد بسیار تأسف‌بار در سال ۱۳۴۳ش، تصویب قانون کاپیتولاسیون بود که ماجرای آن به مهر ۱۳۴۳ باز می‌گردد. البته حوزه در مهرماه از ماجرا مطلع نبود. قانون مزبور در ۲۱ مهر ماه در مجلس شورای ملی تصویب شده بود و در اوایل آبان بعد از اعلامیه‌ی امام، حوزه از ماجرا مطلع شد. اعلامیه‌ی امام بسیار مفصل بود، یعنی برخلاف اعلامیه‌های قبلی که در حد یک صفحه‌ی معمولی بود، در یک صفحه‌ی بسیار بزرگ، چاپ شده بود و آیه‌ی شریفه‌ی «لن یجعل‌الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا»[1] در بالای آن نقش بسته بود. آن اعلامیه در سطح بسیار گسترده‌ای در قم و شهرستان‌ها، به‌خصوص در تهران منتشر شد. در آن زمان معروف بود که در یک شب، سی هزار نسخه از این اعلامیه در تهران پخش شده است. در حوزه گفته می‌شد که از این اعلامیه صد هزار نسخه، چاپ و در سراسر کشور پخش شده است. کار انتشار اعلامیه و نوار امام، عمدتاً به عهده‌ی جمعیت هیئت‌های مؤتلفه‌ی اسلامی بود و آنها در این گونه فعالیت‌ها نقش مؤثر داشتند. اعضای این گروه، افراد مخلص و فداکار و حامی جدی، بلکه فدایی امام بودند. در جشن مدرسه‌ی فیضیه در فروردین ۱۳۴۳ که بسیار باعظمت برگزار شد، اعضای همین گروه در آن نقش زیادی داشتند. در تهران، مسجد سیدعزیزالله، مسجد جامع بازار، میدان قیام (شاه سابق) و مدرسه‌ی حاج ابوالفتح، مراکز اصلی مبارزات آنها بود. اعضای مؤتلفه افرادی فعال، منظم و تشکیلاتی بودند. شاید بتوانیم بگوییم، فعال‌ترین تشکیلات در تهران در آغاز نهضت اسلامی همین گروه بود. البته در آن مقطع در حوزه نیز تا حدی فعالیت‌ها سازماندهی شده بود و کارها به صورت استانی انجام و جلسات مدرّسین به طور منظم تشکیل می‌شد.

اعلامیه‌ی امام درباره‌ی کاپیتولاسیون، حوزه‌های علمیه، دانشگاه‌ها و سراسر کشور

---

۱. «و خداوند هرگز بر جریان مؤمنان، برای کافران راه [تسلطی] قرار نداده است». (سوره‌ی ۴، قسمتی از آیه‌ی ۱۴۱)

اعلامیه‌ی مزبور در ۴ آبان ۱۳۴۳ صادر شد. بنگرید به: **صحیفه‌ی امام**، صص ۴۰۹-۴۱۴

را تکان داد. واقعاً اعلامیه‌ی بسیار جالبی بود و نکات مهمی را در برداشت. عمده‌ترین نکته آن این بود که رژیم، ما را به آمریکا فروخته و آمریکایی‌ها را بر ما مسلط کرده و به مستشاران نظامی آمریکا و همچنین به خدمه و افرادشان مصونیت کامل قضایی داده است. همین مصونیت قضایی تحت عنوان «کاپیتولاسیون» زبانزد شده بود و حوزه و مردم، تازه با این واژه آشنا می‌شدند.

در حوزه اعلام شد که امام در روز میلاد حضرت فاطمه زهرا(س)[۱] که آن سال مصادف با چهارم آبان بود، در منزل خودشان سخنرانی می‌کنند. ما صبح خیلی زود، بعد از طلوع آفتاب به طرف منزل امام حرکت کردیم. جمعیت زیادی از صبح زود در حیاط منزل و کوچه‌های اطراف اجتماع کرده بودند. وقتی ما رسیدیم، دیدیم بلندگوها را برای کوچه‌های اطراف و باغی که در جنوب منزل امام بود آماده می‌کنند، تا جمعیت را به باغ و کوچه‌های اطراف هدایت کنند. حدود ساعت ۸ صبح بود که امام آمدند و جلوی پنجره‌ی اتاق نشستند ـ که معمولاً در همین جا می‌نشستند ـ پس از شعارهای حضار و اظهار احساسات نسبت به امام، چند میکروفن را جلوی امام گذاشتند و امام از همان‌جا سخنرانی خود را شروع کردند. ما هم در حیاط، با فاصله‌ی حدود دو متری امام ایستاده بودیم. جمعیت زیادی در حیاط، پشت‌بام، کوچه‌های اطراف و باغ جنوب منزل امام جمع شده بودند. البته امکان نشستن نبود، جمعیت در همه جا به صورت فشرده ایستاده بودند. امام وقتی آمدند و برای سخنرانی در کنار پنجره نشستند، بسیار ناراحت و چهره‌ی ایشان کاملاً گرفته بود. در سخنرانی‌های دیگر، امام چهره‌ی آرامی داشت، اما این‌بار چهره‌ی امام خیلی گرفته، ناراحت و عصبانی بود و از همان جملات ابتدای صحبت پیدا بود که بسیار ناراحت هستند.

امام با این جملات سخن را آغاز کرد:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم، اناالله و انا الیه راجعون، قلبم در فشار است، چند شب است خوابم کم شده است»، با همین چند جمله، غوغایی شد و همه‌ی جمعیت با صدای بلند گریه کردند. مخصوصاً وقتی که گفت: «روزشماری می‌کنم که کی مرگ من فرا برسد» و

---

۱. بیستم جمادی‌الثانی که روز تولد حضرت امام نیز هست. (راوی)

بعد فرمود: «ایران دیگر عید ندارد». در واقع، امام استاد فن سخن بود و می‌توانست در ظرف چند دقیقه، جمعیت را منقلب کند. مردم آن‌چنان تهییج شده بودند که واقعاً اگر امام در آن لحظه هر اشاره‌ای می‌کرد و یا هر دستوری می‌داد، هر چند هم که خطرناک بود، مردم با جان و دل آن را انجام می‌دادند. در این زمینه حتی خارجی‌ها هم در رابطه با پیروزی انقلاب و در مورد امام سخنان فراوانی دارند. از دید دوست و دشمن، امام یک کاریزمای خاصی داشت. بعضی از روزنامه‌های اروپایی نوشته بودند امام، مردم را هیپنوتیزم می‌کند و افرادی که به سخنرانی او می‌روند، سر از پا نمی‌شناسند. واقعاً در پای سخنرانی امام، کسی سر از پای نمی‌شناخت.

سپس، امام ادامه داد: «ما را فروختند و جشن گرفتند، ما را فروختند و پایکوبی کردند! من اگر جای شما بودم، می‌گفتم بالای سر خانه‌ها، پرچم سیاه بزنند». با این جملات تند، امام سخنان خود را شروع کرد. در آغاز سخن، اصل ماجرا را توضیح نداد، بلکه با این جملات جمعیت را تهییج می‌کرد. سپس موضوع را تبیین کردند و بعد فرمودند: «من اعلام خطر می‌کنم! آقا من اعلام خطر می‌کنم! ای ارتش ایران، من اعلام خطر می‌کنم! ای علمای ایران! ای نجف! ای قم! ای مشهد! ای تهران! ای شیراز! من اعلام خطر می‌کنم!»

این سخنان پرشور توأم با تأثر و عصبانیت جمعیت را تکان داد. من تا آن وقت، با این ویژگی، سخنرانی امام را ندیده بودم. حتی سخنرانی عاشورای امام هم تا این حد مهیج نبود. بعد امام فرمود: «به داد اسلام برسید! ای علمای نجف! ای علمای قم! به داد اسلام برسید.» تا جایی که امام فرمود: «رفت اسلام!» وقتی این جمله را گفت همه‌ی جمعیت شیون زدند. ما از حیاط، صدای گریه و فریاد مردم را از کوچه‌ها و باغ اطراف منزل می‌شنیدیم.

بخش اول صحبت‌های امام، مهیج و حزن‌انگیز بود. سپس امام، حماسی سخن گفت و فرمود: «ما را فروختند تا دلار بگیرند.» «می‌خواستند دویست میلیون دلار وام بگیرند و ظرف چند سال صد میلیون دلار بهره بدهند. صد میلیون دلار یعنی هشتصد میلیون تومان بهره بدهند.» سپس ایشان از غرور ملی استفاده کرد و رژیم را تحقیر نمود و فرمود: «اینها کاری کردند که یک سگ آمریکایی، یک آشپز آمریکایی بر صاحب‌منصبان

ما ترجیح دارند، بر شاه مملکت ترجیح دارند. با این قانون جدید، اگر یک آشپز آمریکایی، شاه ایران را زیر بگیرد، یک آشپز آمریکایی یک مرجع را زیر کند، هیچ کس حق ندارد بگوید بالای چشم شما ابروست. و باید این فرد در آمریکا محاکمه شود. ایران حق محاکمه ندارد».

البته برخی از جملات امام هم برای مردم عادی قابل فهم نبود. مثلاً فرمود: «ما را به پیمان وین ملحق کردند.» مردم نمی‌دانستند پیمان وین چیست. فرمود: «کاری که اینها کردند، هیچ کشور دیگری این کار را نکرد. این ننگ را فقط اینها پذیرفتند».

امام با جملات بسیار زیبا و تکان‌دهنده، موضوع را مطرح کردند و توضیح دادند که حادثه چیست و اهمیت آن چه می‌باشد و اینکه چرا ایشان این قدر ناراحت و عصبانی است. بعد امام آن جملات معروف را فرمود: «رئیس‌جمهوری آمریکا بداند که امروز منفورترین افراد در نزد ملت ماست.» در ادامه فرمود: «آمریکا از انگلیس بدتر، انگلیس از آمریکا بدتر، شوروی از هر دو بدتر، همه از هم بدتر، همه از هم پلیدتر.» امام همه‌ی استعمارگران را در کنار هم قرار دادند و همه‌ی آنها را نفرین و لعنت کردند و از آنها تبری جستند. این نکته، بسیار مهم بود که امام در کنار آمریکا، به انگلیس و شوروی هم حمله کرد تا فردا نگویند اینها که به آمریکا حمله می‌کنند، به شوروی یا انگلیس تکیه دارند.

در این سخنرانی، وضع مجلس شورای ملی را هم توضیح دادند و فرمودند: «این بیچاره‌ها را جمع کردند و به آنها گفتند که باید رأی بدهید. آنها هم نفهمیدند به چه چیزی رأی می‌دهند. اصلاً نمی‌دانستند این مواد چیست؟ البته یک عده هم مخالفت کردند، ولی این مخالفت چه فایده‌ای داشت. می‌بایست بلند می‌شدید و یقه‌ی مردکه را می‌گرفتید. بلند می‌شدید مجلس را به هم می‌زدید.» این هم نکته‌ی مهمی بود که امام بر آن تکیه کرد. امام چون در زمان شهید مدرّس به مجلس شورای ملی سابق رفت و آمد داشت و وقتی به تهران می‌آمد، در جایگاه تماشاچیان مجلس قرار می‌گرفت، می‌دانست چگونه باید جلوی یک مصوبه را در مجلس گرفت و اقلیت چگونه باید رفتار کند. برای همین فرمود که نمایندگان مخالف باید یقه آن مردکه (نخست وزیر) را می‌گرفتند و مجلس را به هم می‌زدند. سخنان امام نشانگر این مسئله بود که ایشان به نکات فنی داخل پارلمان آشنایی داشت و می‌دانست چگونه باید پارلمان را در شرایط خطر به هم زد.

امام در این سخنرانی، از شهید مدرّس هم یاد کرد و فرمود: «یک مورخ آمریکایی نوشته یک پیرمرد روحانی با دست لرزان آمد و گفت حالا که قرار است ما را از بین ببرند، چرا ما اولتیماتوم را امضا کنیم. بعد آن را رد کرد و همین باعث شد لشکر روسیه که تا قزوین آمده بود، عقب‌نشینی کند».

امام در همین سخنرانی فرمود: در یک کتاب درسی نوشته‌اند «قطع نفوذ روحانیت باعث رفاه حال ملت است». بعد ایشان فرمود: «بله، با قطع نفوذ روحانیت، شما می‌توانید این کارها را بکنید، والا اگر یک روحانی در این مجلس بود، نمی‌گذاشت». بعد داستان مرحوم مدرّس را بیان کرد.

در آن سخنرانی احساس می‌شد که امام نسبت به برخی از علما دلگیر است. ایشان فرمود: «کسانی که می‌گویند خفه شویم، الان هم می‌گویند خفه شویم؟» پیدا بود که امام از دست علما و بزرگانی که ساکت بودند، بسیار ناراحت و عصبانی بود، لذا این نکته را در آن سخنرانی مطرح کردند.

واقعاً جای شگفتی است که امام در ۶۵ سالگی که به قول خودش چند شب هم کم خوابیده بود و بسیار هم ناراحت بود، به این زیبایی و با این جملات قشنگ سخنرانی کردند. همین الان اگر بخواهیم یک گروه تشکیل دهیم و یک سخنرانی با این خصوصیات تنظیم کنیم، قادر نیستیم. ایشان خیلی حساب شده و با جملات بسیار متین، مستدل و زیبا سخنرانی کردند. جملات، تکان‌دهنده بود. رژیم هم از همین می‌ترسید؛ چون این نوار هر کجا می‌رفت، انقلابی به پا می‌کرد. در هر مجلسی این نوار پخش می‌شد، همه را متأثر می‌کرد و همه را تکان می‌داد. آمریکا نگران این سخنرانی بود، زیرا امام جملات بسیار خردکننده‌ای راجع به آمریکا بیان کردند.

در همان سخنرانی، امام فرمود: «وامش را شما بگیرید و بخورید، نوکری آن را ما بکنیم؟» جملات سخنرانی، بسیار زیبا و حساب شده بود. نکات خیلی مهمی در این سخنرانی بیان شد. من فکر می‌کنم از لحاظ فن خطابه و به کارگیری جملات تهییج‌کننده و احساسات‌برانگیز، این سخنرانی برترین سخنرانی امام بود. البته همه‌ی سخنرانی‌های امام این ویژگی را داشت؛ سخنرانی فیضیه در روز عاشورا هم خیلی مهیج بود. منتهی این

سخنرانی بسیار تکان‌دهنده بود.[۱] متأسفم که نوار این سخنرانی و سایر سخنرانی‌های سال‌های اولیه‌ی نهضت امام با کیفیت خوب باقی نمانده است. در آن مقطع، نوار با کیفیت خوب نبود و نوارها هم درست نگه‌داری نمی‌شدند. متأسفانه الان نوار سخنرانی‌های امام مربوط به سال‌های اولیه‌ی نهضت با کیفیت خوب وجود ندارد.

این حادثه، بسیار مهم بود و باعث شد همه‌ی درس‌های حوزه تعطیل شود. بعد از سخنرانی امام، علما و مراجع دیگر هم اعلامیه و اطلاعیه‌هایی دادند و همه منتظر بودند که بقیه‌ی علما هم سخنرانی کنند. به خاطر دارم یک روز بعد، آقای شریعتمداری هم در منزل خودش سخنرانی کرد و من هم شرکت داشتم، منتهی ایشان مسئله‌ی کاپیتولاسیون را به شکل خاصی مطرح کردند و گفتند: آیت‌الله خمینی به ما گفته‌اند، اما دقیقاً نمی‌دانیم تصویب شده یا نه، باید بررسی کنیم. مسئله را با شک و تردید بیان کرد، اما در عین حال سخنرانی نموده و این موضوع را مطرح کردند. آقای گلپایگانی در این زمینه سخنرانی نکرد. به‌هرحال، مراجع هر یک به نوعی در این زمینه همراهی کردند.

موضوع دیگری که امام مبتکر آن بود اینکه راجع به مسئله‌ی کاپیتولاسیون، هر شب یک جلسه‌ی مهمی در مسجد امام حسن عسگری قم برگزار می‌شد. از همان روز ۲۱ جمادی‌الثانی، هر شب اجتماع بزرگی از مردم در مسجد امام تشکیل می‌شد و یکی از علمای بزرگ (علمای بزرگ در حد مرجعیت) می‌آمد و راجع به خلاف شرع بودن کاپیتولاسیون و ایستادگی در برابر این توطئه سخنرانی می‌کرد. امام ظاهراً این افراد را از طریق علما و مدرّسین برای ایراد سخنرانی تشویق کرده بود و خود نیز بعضی شب‌ها در این جلسه شرکت می‌کرد.

اعلامیه و نوار امام در سراسر کشور منتشر شده بود، بقیه‌ی مراجع هم در این موضوع به نوعی همراهی کرده بودند. در تهران، مشهد و شهرستان‌های دیگر، همه‌ی مردم ناراحت و عصبانی بودند و کاملاً احساس می‌شد که رژیم می‌خواهد برنامه‌ای درباره‌ی امام اجرا کند و ممکن است ایشان را دوباره دستگیر نماید.

---

۱. برای مطالعه‌ی متن کامل سخنرانی امام درباره‌ی کاپیتولاسیون، بنگرید به: **صحیفه‌ی امام**، همان، صص ۴۲۴-۴۱۵

بعد از سخنرانی امام در چهارم آبان، هر شب اجتماعاتی در منزل امام برای نماز برپا می‌شد. یک شب که ما برای نماز رفته بودیم، منزل خیلی شلوغ بود، گفتند یکی از مقامات دولتی به نام صدر[۱] که وزیر کشور بود، می‌خواهد به دیدن امام بیاید و پیامی آورده است. امام بعد از نماز، آقای صدر را در اتاقی که معمولاً در ملاقات‌های عمومی در آنجا می‌نشستند، به حضور پذیرفتند. ما هم در همان اتاق بودیم، آقای صدر روبه‌روی امام دو زانو نشست و برای امام توضیح می‌داد. ما چند متر فاصله داشتیم و به طور دقیق نمی‌شنیدیم که چه می‌گوید. داخل حیاط هم، هم‌زمان، طلبه‌ها شعار می‌دادند؛ یعنی حیاط پر از جمعیت بود و شعار می‌دادند، امام هم در حضور جمعیت با این فرد مذاکره می‌کرد. یکی از طلبه‌هایی که آن شب در منزل امام شعار می‌داد، آقای ناطق‌نوری بود و یکی از شعارهایی که می‌داد و شعار جدیدی هم بود اینکه، «برای سلامتی آیت‌الله العظمی خمینی بنیانگذار روحانیت نوین، صلوات». این کلمه‌ی روحانیت نوین برای ما تازگی داشت. امام آن شب با تکیه به این شعارها گفت: ببین آقای صدر! من هم اگر به این مردم بگویم که دست از مبارزه بردارند، آنها دست برنمی‌دارند. امام آن شب در پاسخ آقای صدر این روایت را از قول امام رضا(ع) خواند: «الراضی بفعل قومٍ کالداخل فیه معهم».[۲] بعد امام فرمود که اگر دولت به چیزی رضایت داد، شریک جرم است. اگر دولت قبول ندارد، چرا اعلامیه نمی‌دهد؟ چرا محکوم نمی‌کند؟

یکی دیگر از نکاتی که امام به آقای صدر تذکر داد، راجع به مسئله‌ی بهائیت بود. امام روی این مسئله حساس بود که چرا مناصب و مشاغل مهم به اینها واگذار شده است. فرمودند: «اینها یهودی‌اند و از یهودی بدترند. اینها اسرائیلی و جاسوس هستند.» امام در یکی از سخنرانی‌ها (شاید سخنرانی شروع درس ۱۳۴۳ یا در سخنرانی چهارم آبان) به شاه خطاب کرد و گفت: «به تو هم رحم نمی‌کنند. تو حواست جمع باشد. اینها دور تو را گرفته‌اند و به تو هم رحم نمی‌کنند.» ایشان در مسجد اعظم در شروع درس، داستان ناصرالدین شاه را گفتند، که بابی‌ها می‌خواستند ناصرالدین شاه را در شمیران از بین ببرند.

---

۱. منظور دکتر جواد صدر، وزیر کشور دولت حسنعلی منصور است.

۲. کسی که کار قوم و گروهی را بپسندد، گویی با آنان در انجام دادن آن کار همراه بوده است.

فصل هفتم

تبعید امام به ترکیه

دستگیری و تبعید امام (ره)

از روز سخنرانی امام در ۴ آبان، حدود یک هفته گذشته بود. شب ۱۳ آبان بود و من آن شب را در مدرسه‌ی خان بودم. البته حجره‌ی ما در مدرسه‌ی مهدیه بود و آقای محمدی‌گلپایگانی در مدرسه‌ی خان بود و من آن شب میهمان ایشان بودم. معمولاً هفته‌ای یک‌بار به حجره‌ی ایشان می‌رفتم، ایشان هم هفته‌ای یک‌بار به حجره‌ی من می‌آمد. موقع اذان صبح بلند شدیم، نماز صبح را خواندیم و بعد از نماز، من در حال قرائت قرآن بودم که یک مرتبه یکی از طلبه‌ها آمد، در زد و گفت: امام را دستگیر کردند.

ما لباس پوشیدیم و به سرعت به سمت درب مدرسه دویدیم و دیدیم درب مدرسه را مأمورین بسته‌اند و جلوی آن هم تعدادی مأمور مسلح ایستاده‌اند. به طبقه‌ی دوم رفتیم و از پنجره طبقه‌ی دوم نگاه کردیم، دیدیم تمام خیابان‌های اطراف پر از سرباز مسلّح است. اینکه چه ساعتی این محاصره شروع شده بود، دقیقاً نمی‌دانم؛ به هرحال قبل از اذان صبح، مدارس محاصره شده بودند. همین وضع در مدرسه‌ی فیضیه، حجتیه و مدارس دیگر هم بود. حتی به طلبه‌ها اجازه نمی‌دادند برای خرید نان بیرون بروند.

همه‌ی طلبه‌ها خیلی متأثر و ناراحت بودند و می‌خواستند برای تظاهرات به خیابان‌ها بریزند، منتهی با محاصره‌ی مدارس راهی برای خروج از مدرسه نبود. این وضع تا نزدیک ظهر که به‌تدریج طلبه‌ها می‌توانستند از مدرسه خارج شوند، ادامه داشت. همه‌ی خیابان‌ها پر از سرباز بود و بازار و تمام مغازه‌های خیابان‌ها بسته بود.

نزدیک ظهر از مدرسه‌ی خان خارج شدم و به طرف مدرسه‌ی مهدیه حرکت کردم، دیدم سربازها نمی‌گذارند کسی بایستد و یا حتی چند نفر اجتماع کنند. ساعت دو بعدازظهر در همان مدرسه‌ی مهدیه از رادیوی یکی از طلبه‌ها (معمولاً طلبه‌ها رادیو نداشتند) اخبار را شنیدیم. در اخبار اعلام شد که آقای خمینی به ترکیه تبعید شده است.

معلوم شد که امام را مستقیم از قم به تهران بردند و با هواپیما به ترکیه منتقل کردند. این خبر خیلی ناراحت‌کننده و در عین حال آرام‌بخش بود؛ زیرا نشان می‌داد امام در سلامت است و در زندان نیست، اما چون در حوزه نبود و او را از کشور تبعید کرده بودند، بسیار متأثرکننده بود.

عصر آن روز مطلع شدیم که آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی فرزند برومند امام را هم دستگیر کرده‌اند. ظاهراً حاج آقا مصطفی صبح روز ۱۳ آبان بعد از دستگیری امام، جهت مشورت با مراجع برای اقدامات لازم، به منزل آنها رفته بود. در حالی که در منزل آیت‌الله مرعشی مشغول صحبت با ایشان بودند، مأمورین به منزل آقای مرعشی می‌ریزند و در حضور ایشان حاج آقا مصطفی را دستگیر و به تهران منتقل می‌کنند. این قدر این عمل وقیح بود که ما باورمان نمی‌شد که مأمورین به منزل آقای مرعشی ریخته و ایشان را دستگیر کرده باشند. چون می‌توانستند چند دقیقه‌ای صبر کنند و در مسیر مراجعت، ایشان را بازداشت کنند. ظاهراً رژیم فوق‌العاده متوحش و نگران عکس‌العمل حوزه، مراجع و مردم بود و لذا اقدامات و عکس‌العمل آنان با دستپاچگی و بدون برنامه‌ریزی بود.

مغازه‌های قم چند روز و بازار قم حدود یک هفته بسته بود. در تهران هم همین‌طور، بازار بسته بود. این همان مقطعی بود که تعطیلی مغازه‌ها و بازار ادامه یافت و شهربانی تهدید کرد که مغازه‌های بسته را با آجر، تیغه می‌کند. در قم این کار را کردند. در واقع، بعد از چند روز تعطیلی آمدند و تهدید کردند که هر کس مغازه‌اش را باز نکند، جلوی مغازه را تیغه می‌کنیم. بعد آجر و گچ آوردند و تعدادی از مغازه‌ها را تیغه کردند و اعلام کردند هر کس امروز درِ مغازه را باز نکند، تیغه می‌کنیم. تعدادی از مغازه‌های بازار تهران مدت‌ها تیغه شده بودند. حتی بعضی از مغازه‌ها را در شب، تاراج کردند. چنین وضعیتی در قم و تهران پیش آمد که ناراحت‌کننده بود.

حوزه هم که تعطیل بود. ما بعضی از درس‌ها را در منزل اساتیدمان ادامه می‌دادیم. یعنی دو نفر، سه نفر به منزل برخی اساتید می‌رفتیم و درس می‌خواندیم. حوزه حدود یک ماه تعطیل بود. بعد از آنکه خبرهایی مبنی بر سلامتی امام در ترکیه به قم رسید، تعطیلی حوزه به پایان رسید و درس‌ها دوباره شروع شد.

همان طور که اشاره شد، چند ساعت پس از دستگیری امام، حاج آقا مصطفی را نیز در همان صبح ۱۳ آبان در منزل آقای مرعشی بازداشت کردند و به زندان قزل‌قلعه‌ی تهران فرستادند. آقای مرعشی در اواخر ماه رجب در مسجد بالاسر حرم حضرت معصومه(س) در روز شروع درس، در حضور جمعیت زیادی که گرد آمده بودند، از امام خیلی تجلیل کرد و با همان لحن خودش گفت: سید اولاد پیغمبر را گرفتند. چون در اعلامیه‌ی ساواک برای تبعید امام آمده بود که ایشان ستون پنجم بوده است، آقای مرعشی گفت: ما او را می‌شناختیم. از قدیم او را می‌شناختیم، ایشان همه‌ی کارهایش برمبنای دین و صداقت بوده است. آیا می‌شود این‌گونه اهانت‌ها را تحمل کرد؟ آقای مرعشی در آن سخنرانی گفت: «پسر آیت‌الله خمینی را در خانه‌ی من گرفتند.» البته ما این موضوع را قبلاً شنیده بودیم، اما خود ایشان در این سخنرانی مسئله را توضیح دادند و گفتند: «ریختند در خانه‌ی من با مسلسل، من جنگ داشتم؟ ایشان جنگ داشت؟ آخر این همه سال، ۴۱ سال در قم هستم. آیا این درست بود به خانه‌ی من بریزند، از دیوار بالا بیایند و او را دستگیر کنند؟ آخر این درست است؟ یک زمانی منزل علما مأمن و ملجأ مردم بود و مردم پناه می‌آوردند. درگذشته منزل علما «بست» بود؛ یعنی هرکس می‌رفت منزل یک عالم، در آنجا مصون بود، ولی اینها هیچ حرمتی را نگه نداشتند؛ ریختند به خانه‌ی من و حاج آقا مصطفی را بردند.» بعد اضافه کردند، «آیا این شرم‌آور نیست؟» سخنرانی خوبی ایراد کردند. اولین بار بود که سخنرانی ایشان را می‌شنیدم. در این سخنرانی از مبارزات روحانیت برای استقلال کشور از زمان عباسیان، حمله‌ی مغول، سلاجقه تا زمان صفویه و بعد از صفویه موارد فراوانی را برشمردند. علی‌الظاهر بیست مورد از فداکاری‌های علما و روحانیت برای حفظ کشور را بیان کردند.

اقدامات طلبه‌ها پس از تبعید حضرت امام

اولین کاری که طلبه‌های طرفدار امام و انقلابیون بعد از دستگیری امام کردند، تشکیل جلسه‌ی دعای توسل بود. شب‌ها بعد از نماز مغرب و عشا در مسجد «بالاسر» این دعا برگزار می‌شد. در این مسجد، مرحوم آقای مرعشی نجفی نماز می‌خواندند، طلبه‌ها در ضمن دعا و بعد از آن روضه می‌خواندند و برای امام دعا می‌کردند. گرچه صریحاً نام

امام برده نمی‌شد، اما به عنوان مرجع دور از وطن برای ایشان دعا می‌کردند که هر کجا هست، خدایا به سلامت دارش. یکی از طلاب ساکن مدرسه‌ی خان به نام آقای مؤیدی قمی معمولاً دعای توسل را می‌خواند، گاهی هم طلبه‌های دیگر این دعا را می‌خواندند. شب‌های شلوغ مثل شب جمعه یا شب وفات یا تولد ـ در ماه رجب و شعبان ـ یک نفر هم سخنرانی می‌کرد که بعد از سخنرانی او را فراری می‌دادند. مرسوم بود بعد از سخنرانی، طلبه‌ها دورش را می‌گرفتند و او می‌نشست و در این فرصت عمامه را عوض می‌کرد، یا مثلاً عینک دودی می‌زد، عبا را عوض می‌کرد، گاهی قبا را هم عوض می‌کرد که نتوانند او را شناسایی و دستگیر کنند. مأمورین ساواک معمولاً قدرت تشخیص نداشتند. مخصوصاً وقتی عمامه‌ی سفید به سیاه و بالعکس تبدیل می‌شد.

در مسجد بالاسر، ضمن این دعا شعار و صلوات هم بود. در بعضی شب‌های میلاد یا وفات که جمعیت زیاد بود، بعد از پایان دعا، حرکت جمعیت تبدیل به تظاهرات می‌شد؛ یعنی طلبه‌ها دسته جمعی به صحن می‌آمدند و شعار می‌دادند. سپس از صحن بزرگ و خیابان آستانه به مدرسه‌ی فیضیه می‌رفتند. گاهی وقت‌ها پلیس با جمعیت برخورد می‌کرد. معمولاً بین صحن و مدرسه‌ی فیضیه برخورد شروع می‌شد. فاصله‌ی زیادی هم نبود، اما به محض اینکه طلبه‌ها بیرون می‌آمد د، حمله شروع می‌شد. شعارهای زیادی داده می‌شد که عمدتاً برای سلامتی و بازگشت امام بود.

یکی از افرادی که یک شب در مسجد بالاسر سخنرانی کرد، آقای ناطق‌نوری بود که بعد، عمامه‌ی خودش را عوض کرد و عمامه‌ی سیاه به سر گذاشت و با عینک دودی از صحنه خارج شد. اساساً شیوه‌ی فرار در مسجد بالاسر این بود. یکی از شب‌ها آقای راشدیزدی سخنرانی کرد. من ایشان را آن زمان نمی‌شناختم و قبلاً با او آشنا نبودم، چون در قم نبود؛ فکر می‌کنم آن زمان در یزد ساکن بود. ایشان یک لباس مرتبی پوشیده بود، با قبای سفید. از دوستان راجع به ایشان پرسیدم، گفتند: آقای راشدیزدی از منبری‌های خوب یزد است.

بنابراین بعضی از شب‌ها سخنرانی هم بود. معمولاً در دعای توسل مسجد بالاسر، طلبه‌های مبارز طرفدار امام که آماده برای زندان بودند، شرکت می‌کردند. چون احتمال اینکه در یک شب افراد را محاصره و همه را دستگیر کنند، وجود داشت. همه‌ی طلبه‌ها

خودشان را برای دستگیری و زندان و کتک آماده کرده بودند. در واقع طلبه‌هایی که فدایی و عاشق امام بودند، در این جلسه شرکت می‌کردند.

یکی دیگر از مسائلی که بعد از دستگیری امام با آن مواجه شدیم، مسئله‌ی عکس امام در مدرسه‌ی فیضیه بود. طلبه‌ها مرتب عکس امام را بالا می‌بردند و ساواک نردبان می‌گذاشت و عکس را پایین می‌آورد. دوباره نصف شب، طلبه‌ها نردبان می‌گذاشتند و عکس را بالا می‌بردند. این هم یکی از حوادثی بود که تقریباً بارها و بارها در مدرسه‌ی فیضیه تکرار شد و طلبه‌ها تلاش می‌کردند که حتماً عکس امام بالای سر در مَدْرس مدرسه‌ی فیضیه و بر دیوار کتابخانه، نصب شده باشد.

یکی از حوادث آن ایام، حادثه‌ای بود که در مسجد امام پیش آمد. در مسجد امام به مناسبت فوت حجت‌الاسلام و المسلمین سیدابوالقاسم روحانی، مجلس ختمی در ماه شعبان برقرار شده بود که تاریخ دقیق آن را به یاد ندارم. سیدابوالقاسم روحانی در همان مسجد، امام جماعت بود و از علمای محبوب قم و مورد احترام مردم بود. مجلس ختم، بعدازظهر در مسجد امام برگزار بود که من هم در آن شرکت کردم. مجلس بسیار شلوغ بود. معمولاً در مجلسی که طلبه‌ها برای شعار دادن و تظاهرات بعد از پایان مجلس و یا پخش اعلامیه حاضر می‌شدند به محض اتمام جلسه، تظاهرات از مسجد امام به سمت صحن شروع می‌شد. وقتی تظاهرات شروع می‌شد، افرادی که می‌ترسیدند کنار می‌رفتند یا از جمعیت فاصله می‌گرفتند و افراد انقلابی به وسط گود می‌آمدند و در متن قرار می‌گرفتند. آن روز مقداری جلو رفتیم و شعار دادیم، اما هنوز به باغ ملی و قبرستان شیخان نرسیده بودیم که پلیس از پشت سر، حمله‌ور شد. تظاهرات به سمت صحن حضرت معصومه(س) بود و در واقع شهربانی قم، پشت سر ما قرار داشت؛ یک مرتبه دیدیم جمعیت به هم ریخت و کتک‌کاری آغاز شد.

افسر بلندقدی به نام جوادی، در قم بود که من تا او را پشت سر خود دیدم، شروع به دویدن کردم. البته همه‌ی جمعیت در حال فرار بودند. من با همه‌ی توان دویدم و این افسر هم با باتوم پشت سر من می‌دوید. نزدیک میدان آستانه به من رسید و باتوم را آن‌چنان به پشت من زد که دنیا پیش چشمم تیره و تار شد و دیگر چیزی ندیدم. اول پرت شدم، نزدیک بود به زمین بخورم، خودم را کنترل کردم. می‌دانستم که اگر زمین بخورم،

من را دستگیر می‌کنند. خودم را به مدرسه‌ی خان رساندم که نزدیک آنجا بود. به محض اینکه به مدرسه رسیدم، افتادم و حالم به هم خورد. جای باتوم در پشتم کاملاً ورم کرده و سیاه شده بود. آثار این باتوم تا چند هفته وجود داشت. خیلی از طلبه‌ها آن روز کتک خوردند و تعدادی هم دستگیر شدند. این هم یکی از حوادثی بود که ما از کتک آن روز بی‌نصیب نماندیم.

لیلة‌الضرب

بعد از تبعید حضرت امام(ره) به ترکیه، ضمن اینکه اصل مبارزه علیه رژیم فراموش نشده بود و مسئله‌ی کاپیتولاسیون نیز مورد بحث بود؛ عمده‌ی توجه‌ها به رهبری انقلاب و سلامت ایشان بود و اینکه امام در کجا سکونت دارد و شرایط زندگی ایشان چگونه است. گرچه تبعید امام به ترکیه برای همه‌ی دوستداران انقلاب و مقلدین و علاقه‌مندان ایشان بسیار سنگین بود، اما اینکه امام در زندان نبود و تماس با ایشان ولو با مشکلات فراوانی امکان‌پذیر بود و در سلامت به سر می‌بردند و خطری جان ایشان را تهدید نمی‌کرد، تا حد زیادی از نگرانی دوستداران امام کاسته بود. در عین حال، همه‌ی یاران امام از اینکه رهبر انقلاب در ایران حضور ندارد و نمی‌تواند در کنار مردم ایران باشد تا بتواند نقش رهبری خود را به خوبی ایفا کند، بسیار ناراحت و معترض بودند. به همین دلیل، در این زمینه، هم حرکتی معنوی یعنی دعا و توسل و راز و نیاز به درگاه خداوند انجام می‌شد و هم فعالیت سیاسیِ مستمر انجام می‌گرفت. البته بُعد اصلی فعالیت سیاسی، ادامه‌ی نهضت و مبارزه با رژیم بود و در کنار آن همواره بر این مسئله تأکید می‌شد که امام باید به ایران برگردد و تبعید امام برخلاف قانون و مقررات و به دستور دولت آمریکا انجام گرفته و توهین به اسلام و حوزه‌ی علمیه است. بدین منظور طلبه‌ها، علما و مراجع، از همه‌ی امکانات و وسایل ممکن برای بیان این اعتراض، استفاده می‌کردند.

معمولاً طلبه‌ها در هر اجتماع بزرگی که در قم تشکیل می‌شد، برای بهره‌برداری سیاسی شرکت می‌کردند. برای مثال اگر مجلس ختم مهمی برپا می‌شد، طلبه‌ها و

دوستداران امام در آنجا جمع می‌شدند و در پایان مراسم، اجتماع مردم را به تظاهرات تبدیل می‌کردند. به‌خصوص اگر آن اجتماع در مسجد اعظم بود که در این صورت پس از مراسم به صحن می‌آمدند و از صحن به مدرسه‌ی فیضیه می‌رفتند و در این مسیر شعارهای انقلابی می‌دادند و گاهی سخنرانی های کوتاه ایراد می‌کردند.

یکی از مجالسی که چند هفته بعد از تبعید حضرت امام در مسجد اعظم تشکیل شد،[۱] مجلس ختم یکی از علما به نام اثناعشری بود. این مجلس از طرف آقای شریعتمداری، زیر گنبد مسجد اعظم، یعنی در وسط دو شبستان تشکیل شد. جلسه، بعد از نماز مغرب و عشا بود و جمعیت زیادی در مسجد جمع شده بودند. قبل از شروع سخنرانی منبری جلسه، شعارهای محدودی به حمایت از امام داده شد، اما بعد از پایان سخنرانی، بلافاصله از هر سمت جلسه، شعارها شروع شد. همه‌ی شعارها برای امام بود. مثلاً شعارها این چنین بود: «برای سلامتی آیت‌الله العظمی خمینی صلوات»، «برای بازگشت مرجع دور از وطن، صلوات.» این حرکت برای اطرافیان آقای شریعتمداری تحریک کننده و غیرقابل تحمل بود. شاید هم از قبل، طرفداران ایشان برنامه‌ریزی کرده بودند که برای یک بار زهرچشمی از طلبه‌های داغ و طرفدار امام بگیرند که وضع بدین صورت ادامه پیدا نکند.

در بیت آقای شریعتمداری، شخصی به نام شیخ غلامرضا زنجانی[۲] بود که با اشاره او حمله به طرفداران امام شروع شد. البته من نزدیک آقای شریعتمداری نشسته بودم، خودم چیزی نشنیدم. ولی خیلی از طلبه‌ها و دوستان گفتند که ما شنیدیم شیخ غلامرضا زنجانی فریاد زد: «بزنید اینها را.» این ضرب و جرح قاعدتاً از قبل برنامه‌ریزی شده بود و اطرافیان آقای شریعتمداری خودشان را برای آن آماده کرده بودند. چون اکثر آنها به سلاح سرد مسلح بودند. به هرحال، من یک مرتبه دیدم زد و خورد سنگینی شروع شد و عده‌ای از طلبه‌های طرفدار آقای شریعتمداری با چماق و پنجه بوکس، به طرفداران امام

---

۱. این مجلس در عصر روز ۲۲ آذر ۱۳۴۳ برگزار شد. در این باره بنگرید به: سیدحمید روحانی، **همان**، صص ۱۰۸۶-۱۰۸۷.

۲. شیخ غلامرضا زنجانی طلبه‌ای بود اهل زنجان که فرد شوخ و خوش‌مشرب و کمی هم چاق بود و در بیت آقای شریعتمداری قدرت و نفوذ زیادی داشت. (راوی)

حمله کردند.

در مدرسه‌ی ما (مدرسه‌ی مهدیه)، طلبه‌ای بود به نام آقای شیخ حسن صدر جهانتاب نطنزی که از نظر سن و سال، از ما بزرگ‌تر بود، گرچه هنوز ازدواج نکرده بود، ولی معمم بود و قد نسبتاً بلندی داشت. در آن گیرودار، یک لحظه دیدم یک طلبه‌ی طرفدار شریعتمداری با کارد بزرگی به او حمله کرده و می‌خواهد به او ضربه بزند و این بنده‌ی خدا فریاد می‌زند، ما چند نفر رفتیم که مانع شویم، به خود ما حمله‌ور شد. وضع عجیب و غریبی بود. کتک‌کاری مفصلی شد. یعنی آنها می‌زدند و طرفداران امام هم دفاع می‌کردند. طلبه‌های طرفدار آقای شریعتمداری خودشان را از قبل آماده کرده بودند. چوب، پنجه‌بوکس و کاردهایی که به همراه داشتند، نشان آمادگی آنها بود. البته کسی را که شدیداً مجروح شده، یا حال وخیمی داشته باشد، ندیدم، ولی کتک‌کاری زیادی شد. این وضع شاید یک ربع تا بیست دقیقه در مسجد ادامه داشت. در حوزه، چنین حادثه‌ای کاملاً بی‌سابقه بود. بعدها هم دیگر چنین وضعی تکرار نشد. البته در جلسه‌ی آن شب، غیر از طلبه‌ها، مردم عادی اعم از مردم قم و زوّار هم حضور داشتند.

بعد از حدود پانزده دقیقه زدوخورد که از مسجد خارج شدیم، دیدیم در حیاط مسجد اعظم، تعداد زیادی از پاسبان‌ها و چند نفر از افسران شهربانی قم ایستاده‌اند و از دور صحنه‌ی زد و خورد را تماشا می‌کنند و هیچ دخالتی نمی‌نمایند. سروان جوادی هم که از دست او کتک خورده بودم، ایستاده بود. یکی از افسران به طعنه می‌گفت: «اللهم اشغل الظالمین بالظالمین»؛[1] خیلی خوشحال بودند که طلبه‌ها به جان هم افتاده‌اند.

ما از مسجد بیرون آمدیم، همه خیلی عصبانی بودیم. تصمیم گرفتیم با عده‌ی زیادی از طلبه‌ها و فضلا به منزل آقای شریعتمداری برویم و متحصن شویم. جمعیتی بین صد تا دویست نفر به سمت منزل وی به راه افتادیم و وارد حیاط منزل ایشان شدیم. حیاط بیرونی از طلبه‌های ناراحت و عصبانی پر بود. چند نفر از طرف آقای شریعتمداری آمدند با طلبه‌ها صحبت کنند، اما آنها گفتند: ما از اینجا نمی‌رویم تا خود آقای شریعتمداری بیاید. بعد از حدود نیم ساعت، خود آقای شریعتمداری آمد. اول یک

۱. خداوندا، ستمگران را به ستمگران مشغول کن.

مقدار طلبه‌ها با عصبانیت فریاد زدند و یکی دو نفر هم صحبت کردند. فکر می‌کنم یکی از افرادی که آن شب صحبت کرد، آقای یاسینی بود. ایشان سیدی از اهالی کرمانشاه بود که در قم منبر می‌رفت. به جز وی، یکی از فضلا هم صحبت کرد و ماجرا را توضیح داد که چنین اتفاقی افتاده و مسئول هم شیخ غلامرضا زنجانی است؛ زیرا ایشان مسبب و دستوردهنده‌ی این فاجعه بوده و باید همه‌ی این افراد مجازات شوند. آقای شریعتمداری گفت: حالا شما بروید و فردا بیست تا سی نفر از کسانی که شاهد حادثه بودند، بیایند و توضیح و شهادت بدهند. یک نفر از طلبه‌ها داد زد و گفت: آقای شریعتمداری، ما در اسلام شهادت چهار نفر را شنیده بودیم، ولی شهادت بیست یا سی نفر را نشنیده بودیم. این عدد را از کجا آورده‌اید؟ یک مقدار لحن طلبه‌ها تند بود، چون خیلی ناراحت بودند. ایشان گفتند: من رسیدگی می‌کنم، فردا طلبه‌ها بیایند توضیح بدهند. بعد ایشان رفتند و طلبه‌های معترض چند دقیقه‌ای در آنجا شعار دادند که تعدادی از آنها هم علیه شیخ غلامرضا بود. یک نفر از طلبه‌های طرفدار شیخ غلامرضا داد زد و گفت: شیخ غلامرضا عزیز روحانیت است! طلبه‌ها هم در پاسخ می‌گفتند: شیخ غلامرضا ننگ روحانیت است. به هرحال، به ظاهر مسئله ختم شد و طلبه‌ها برگشتند. البته بعداً مسئله تعقیب نشد، اما این ماجرا، شکاف عمیقی در حوزه به وجود آورد. در مجموع بعد از این ماجرا، جوّ حوزه بسیار متشنج و نامناسب و غیرقابل پیش‌بینی شده بود.

فکر می‌کنم این قضایا در ماه شعبان و قبل از ماه رمضان اتفاق افتاد؛ زیرا چند روز مانده به ماه رمضان اعلام شد که جلسه‌ای در مدرسه‌ی فیضیه منعقد خواهد شد. در عصر آن روز که قبل از تعطیلات ماه رمضان بود، جلسه تشکیل شد. چون حوزه معمولاً یک هفته مانده به ماه رمضان تعطیل می‌شد و طلبه‌ها برای تبلیغ به نقاط مختلف می‌رفتند، این جلسه در آستانه‌ی تعطیلات حوزه، در مدرسه‌ی فیضیه تشکیل شد. جمعیت، خیلی زیاد بود. اکثریت قریب به اتفاق طلبه‌های حوزه حضور داشتند. محوطه‌ی مدرسه‌ی فیضیه مملو از جمعیت بود. من با عده‌ای از دوستان در ایوان قسمت جنوب شرقی مدرسه‌ی فیضیه نشسته بودیم. حیاط کاملاً پر بود و ما از بالا بر آن مشرف بودیم. منبر را در کنار درب کتابخانه، زیر همان نقطه‌ای که عکس امام نصب شده بود

(جلوی مَدْرس) قرار داده بودند.

ابتدا یک نفر از مدرسین که فکر می‌کنم آیت‌الله منتظری بود، صحبت کرد و طلبه‌ها را دعوت به وحدت و اتحاد نمود. بحث ایشان عمدتاً این بود که اصل نهضت و مسئله‌ی کاپیتولاسیون و امام فراموش نشود، اهداف مد نظر باشد و مسائل اختلافی به بیرون حوزه درز پیدا نکند. سپس آیت‌الله مشکینی صحبت کرد که آخرین سخنران بود. ایشان طبق معمول، یک مقدار نصیحت کرد و وظایف طلبه‌ها را در ماه رمضان بیان نمود و به آنها گوشزد کرد که از نظر سیاسی چه وظایفی بر عهده دارند.

در این جلسه تعداد زیادی از مأمورین شهربانی و آگاهی قم در لباس شخصی حضور داشتند. عوامل ساواک هم زیاد بودند. از آنجاکه نمی‌دانستند فلسفه‌ی تشکیل این جلسه چیست، خیلی وحشت کرده بودند و می‌ترسیدند که این اجتماع سرآغاز یک تظاهرات بزرگ در قم باشد. از این رو برای احتیاط، عده‌ی زیادی از اینها آمده بودند تا در صورت لزوم وارد عمل شوند. افراد اداره‌ی آگاهی و شهربانی و ساواکی‌ها برای طلبه‌ها کاملاً شناخته شده بودند. البته از تهران هم یک عده کماندو آمده بودند و بیرون مدرسه‌ی فیضیه مستقر بودند. ضمناً سابقه‌ی سال ۱۳۴۲ و هجوم کماندوها به طلاب فیضیه هم در ذهن طلبه‌ها بود، لذا یک مقدار جلسه توأم با دلهره بود. مرحوم آقای مشکینی می‌خواست داستان مسجد اعظم را بگوید، اما چون دید مأمورین حضور دارند، از بازگویی آن خودداری کرد تا مأموران از بیان ماجرای پیش‌آمده سوء استفاده نکنند. از این رو قسمت آخر سخنرانی را به زبان عربی ایراد کرد. قسمتی از آن را که به یاد دارم، این چنین بود: «لاتقولوا فی خارج الحوزة ان التّروک حملوا علی الفوارس و شکوا الی آیت‌الله الفلانیه و لم یحببهم! استروا عیوب الحوزة! ستركم‌الله ان‌شاءالله!»(۱)

بعدها طلبه‌ها به شوخی جمله‌ی فوق را زیاد تکرار می‌کردند، به همین دلیل این جملات به یادم مانده است. به این ترتیب مأمورین نفهمیدند که داستان چیست. فکر می‌کردند آیت‌الله مشکینی دعا یا حدیث می‌خواند. آن جلسه با آرامش به پایان رسید و

---

۱. بیرون از حوزه به نامحرمان [نگویید] ترک‌ها به فارس‌ها حمله کردند و [طلبه‌های فارسی زبان] از آنان در نزد فلان آیت‌الله شکایت کردند و او هم به شکایت آنان رسیدگی نکرد. عیب‌های حوزه را بپوشانید. امید است خداوند عیوب شما را بپوشاند.

به اعتقاد من جلسه‌ی بسیار خوبی بود؛ زیرا تقریباً باعث التیام زخم‌ها شد و مقداری از شکاف و اختلاف به وجود آمده را کم کرد و طلبه‌ها را برای تبلیغات ماه رمضان آماده نمود.

ماه رمضان سال ۱۳۴۳، بسیار حساس بود، چون اولین فرصت تبلیغاتی بود که بعد از دستگیری امام و تبعید ایشان در اختیار حوزه‌ی علمیه‌ی قم قرار می‌گرفت. همچنین بعد از خیانتی که رژیم با تصویب قانون مصونیت مستشاران نظامی آمریکا (کاپیتولاسیون) کرده بود، اولین فرصت برای طلبه‌ها بود که این مسائل را برای مردم تبیین کنند. ماه رمضان آن سال، بسیار پرتب و تاب بود. در قم، تهران و در برخی شهرستان‌ها، خیلی از طلبه‌ها و منبری‌های معروف را دستگیر کردند و بسیاری از مجالس تبلیغی در اواسط ماه رمضان تعطیل شد. سال‌های قبل، معمولاً به سمنان می‌رفتم، ولی آن سال در قم ماندم. برای ایام ماه رمضان از مدرسه‌ی مهدیه به حجره‌ی یکی از دوستان در مدرسه‌ی فیضیه منتقل شده بودم. بالای درب ورودی مدرسه‌ی فیضیه، سمت چپ، طبقه‌ی بالا، اتاقی بود متعلق به یکی از طلبه‌های اصفهانی که آن را در اختیار من و آقای محمدحسن اختری[1] قرار داده بود. ما دو نفر در طول ماه رمضان در این اتاق بودیم. ماه رمضان آن سال، برای من بسیار لذت‌بخش بود. هنوز یادآوری آن ایام برایم شعف‌انگیز است. برای اینکه در آن سال اگرچه به دلیل تبعید امام، غمزده بودیم ولی اساساً ماه رمضان قم یک صفا و معنویت خاصی دارد و اقامت در مدرسه‌ی فیضیه، فرصتی بود که در موقع سحر و افطار، برای نماز جماعت و ادعیه در حرم مطهر باشیم. فرصت معنوی بسیار خوبی بود و ما در طول ماه رمضان بهره‌ی فراوانی بردیم. چند درس خصوصی هم نزد اساتید مختلف شروع کرده بودیم و آنها را با آقای اختری و آقای سپهر همدانی مباحثه می‌کردیم و در ضمن کتاب شمسیه (کتاب منطق) را هم با آقای سپهر مباحثه می‌کردیم.

ترور حسنعلی منصور

بعد از نیمه‌ی ماه رمضان آن سال (۱۳۴۳)، حادثه‌ی بسیار مهمی اتفاق افتاد. این

---

۱. سفیر سابق ایران در سوریه

حادثه عقده‌ی روحی طلبه‌ها را گشود. و در واقع خشم و عصبانیت و ناراحتی شدیدی را که برای همه‌ی طلبه‌ها و طرفداران امام به وجود آمده بود، تا حدی برطرف کرد و نشاطی را در صحنه‌ی مبارزه ایجاد کرد.

حسنعلی منصور، نخست‌وزیر وقت که فرد بسیار هتاک و بددهنی بود، بعد از تبعید حضرت امام در یکی دو مصاحبه‌ی مطبوعاتی، لحن بسیار بدی را نسبت به امام به کار برده و هتاکی نموده بود. یک بار هم در مجلس شورای ملی، صحبت اهانت‌آمیزی کرده بود. من خودم که عصرها عناوین روزنامه‌ی اطلاعات و کیهان را در جلوی دکّه‌ی روزنامه‌فروشی نزدیک مدرسه‌ی فیضیه می‌خواندم، چند بار دیدم که لحن منصور نسبت به امام، لحن بسیار تند و اهانت‌آمیزی بود. بنابراین تنفر خاصی از منصور در میان همه‌ی طلبه‌ها و انقلابیون به وجود آمده بود.

ما هیچ مطلع نبودیم (لااقل من و دوستان طلبه و اساتید) که گروهی در تهران به دنبال طراحی عملیات مسلحانه علیه سران رژیم هستند. البته چهره‌ی افراد «جمعیت مؤتلفه اسلامی» کم و بیش برای ما آشنا بود؛ زیرا آنان رفت و آمد زیادی به قم داشتند. آنها در برگزاری جشن مدرسه‌ی فیضیه در مراسم آزادی حضرت امام نقش فعالی داشتند. به منزل امام هم زیاد رفت و آمد می‌کردند. چهره‌ها معمولاً آشنا بود، ولی نمی‌دانستیم در میان این گروه، هسته‌ای برای مبارزه‌ی مسلحانه تشکیل شده است. البته من مطالبی درباره‌ی این گروه از آقای ری‌شهری و آقای محتشمی شنیده بودم. آنها قبلاً می‌گفتند که این گروه، فعالیت مسلحانه هم دارد.

با آقای محتشمی در آن سال‌ها خیلی صمیمی بودیم. ایشان در مدرسه‌ی دارالشفاء بود. پدر آقای محتشمی در بازار تهران فعالیت داشت و مغازه‌اش در بازار حضرتی، نزدیک چهارراه مولوی بود. خانه‌ی ایشان هم در کوچه‌ای در همان خیابان مولوی بود. من یک بار در تهران در منزل ایشان میهمان بودم. آقای محتشمی چندبار به مناسبت‌هایی به من می‌گفت که عده‌ای از بازاری‌های متدین برای تمرین تیراندازی به کوه‌های اطراف تهران می‌روند، حتی یکی از طلبه‌های تهرانی به نام آقای شاکری (که مدتی با وی هم‌اتاق بودم) تعریف می‌کرد که این افراد حتی به جای چای، گل گاوزبان و لیموترش می‌نوشند؛ چرا که معتقدند گل گاوزبان و لیموترش، کمک به تقویت قلب می‌کند. بعضی

از دوستان تهرانی دیگر هم که آشنایی بیشتری با آنها داشتند، با اطمینان به من می‌گفتند: عده‌ای مسلح هستند و برای فعالیت مسلحانه تمرین می‌کنند. البته ما فکر نمی‌کردیم که اینها این قدر توانمند باشند که بتوانند کار مهمی را در این سطح انجام بدهند.

روز هفدهم ماه رمضان (اول بهمن) خبر ترور منصور را شنیدیم. این خبر، فوق‌العاده خوشحال کننده بود. ترور منصور، نشاط عجیبی برای حوزه به ارمغان آورد. البته تعداد طلبه‌هایی که در ماه رمضان در قم بودند، زیاد نبود. بعد از پایان ماه رمضان که طلبه‌ها به قم برگشتند، معلوم شد که این ترور، نشاط فوق‌العاده‌ای در میان همه‌ی طرفداران امام و انقلاب به وجود آورده است.

این ترور، نقطه‌ی عطفی در تاریخ انقلاب بود؛ زیرا در نهضت اسلامی از آغاز تا آن روز، مرتباً انقلابیون کتک می‌خوردند، زجر می‌کشیدند، زندان می‌رفتند، شلاق می‌خوردند، فریاد می‌زدند و سخنرانی می‌کردند؛ اما سابقه نداشت که بتوانند به اقدام مسلحانه‌ای علیه رژیم دست بزنند و دومین شخص رژیم، یعنی نخست‌وزیر را ترور کنند. البته در دوره‌ی نواب‌صفوی، در میان فدائیان اسلام کار مسلحانه سابقه داشت، منتها در نهضت اسلامی که به رهبری امام آغاز شده بود، تا آن روز، چنین حادثه‌ای بی‌سابقه، بسیار نو و جدید بود. برای رژیم هم بسیار وحشتناک بود، چون آنها هرگز فکر نمی‌کردند با چنین حوادثی در تهران مواجه شوند. ولی این شیرینی به دلیل آنکه تقریباً همه‌ی افراد این گروه را در مدت کوتاهی دستگیر کردند، قدری تلخ شد. متأسفانه محمد بخارایی که این عمل بزرگ را با دست توانمند خودش انجام داده بود، بقیه‌ی دوستان و رفقایش که با او همکاری داشتند و خلاصه همه‌ی افراد و اعضای این گروه در مدت یکی دو هفته دستگیر شدند. در آن زمان شایع بود که اینها به دلیل بی‌احتیاطی در مکالمه‌ی تلفنی یکی از اعضای گروه لو رفته‌اند. ظاهراً یکی از آنها به نام شهاب یا دیگری، این بی‌احتیاطی را کرده بود. در صحنه‌ی عمل، تنها بخارایی و یک نفر دیگر (که ظاهراً شهید نیک‌نژاد بود) دستگیر شده بودند؛ اما بعد از اینکه اینها را گرفتند، بقیه‌ی افراد را از طریق همان مکالمه‌ی تلفنی شناسایی کردند. سپس با حمله به خانه‌های آنها، تعدادی مدارک و اسناد به‌دست آوردند و در نتیجه همه‌ی طراحی‌هایی که برای آینده داشتند، اعلامیه‌هایی که آماده کرده بودند و بسیاری مطالب دیگر، کشف شد که برخی

از آنها در روزنامه‌های آن زمان و نیز در محاکمات اعضای گروه مطرح و منتشر شد.

این گروه، کار بسیار مهم و عظیمی در تمرین و آمادگی و طراحی‌های لازم انجام داده بود که رژیم از همه‌ی آنها بی‌خبر مانده بود. اعضای مؤتلفه در زمانی که تهیه‌ی اسلحه کار فوق‌العاده سخت و مشکلی بود و آموزش و طراحی عملیات، کار بسیار پیچیده‌ای به شمار می‌رفت، بدون جلب توجه ساواک، از این مراحل گذشته بودند؛ اما برای مراحل بعد از عملیات که پیچیدگی کار زیادتر می‌شد، طراحی دقیقی انجام نداده بودند. طبیعی است آنان عناصری نبودند که سابقه‌ی کار اطلاعاتی داشته باشند، بلکه تازه، وارد این صحنه شده بودند و بیش از این، از آنها توقع نبود. به هرحال دستگیری این عزیزان برای ما بسیار تلخ و ناگوار بود. بعد از ماه رمضان، به سبب ترور منصور از یک طرف شادی و نشاط فوق‌العاده‌ای در حوزه حکمفرما بود و از طرف دیگر برای دستگیری قاتلین منصور و دیگر اعضای هیئت مؤتلفه، همه نگران و ناراحت بودند و احتمال می‌دادند که آنها را اعدام کنند.

اقدامات گسترده برای آزادی امام

بعد از ماه رمضان، حرکت سیاسی دیگری در حوزه شروع شد و تلگرام‌های متعددی به هویدا، نخست‌وزیر جدید، مخابره شد. انتصاب هویدا به نخست‌وزیری در واقع فرصت جدیدی بود که از آن استفاده شد. عَلَم چهره‌ی بسیار منفوری بود، چهره‌ی منصور هم در ماه‌های آخر بسیار منفور شده بود؛ ولی هویدا که تازه آمده بود، هنوز ناشناخته بود و امتحان خود را پس نداده بود. بنابراین فرصتی برای مبارزین پیش آمد که از آن برای تحرک سیاسی استفاده کنند. حتی بعضی از علما و مراجع، تلگرام‌هایی در آن ایام مخابره کردند. طلبه‌ها از طریق همان تشکل‌های استانی و شهرستانی (که قبلاً به آنها اشاره کردم) فعال شده بودند و تلگرام‌هایی را به هویدا مخابره کردند. در آن تلگرام‌ها عمدتاً به مسئله‌ی غیرقانونی بودن کاپیتولاسیون و ضرورت لغو آن، همچنین به تبعید غیرقانونی امام و اینکه ایشان باید سریعاً و به سلامت به ایران بازگردد و امثال این موارد اشاره شده بود. رونوشت این تلگرام‌ها را برای سفارت ترکیه و یا برای سازمان ملل می‌فرستادند. تعدادی از نامه‌ها و تلگرام‌ها هم مستقلاً برای سفارت ترکیه ارسال می‌شد

که آیت‌الله العظمی خمینی مرجع تقلید مسلمانان است و حفاظت جان وی بر عهده دولت ترکیه است و دولت ترکیه مسئول عواقب این مسئله است. بنابراین تحرک خوبی در حوزه‌ی علمیه‌ی قم، بعد از ماه رمضان شروع شده بود که می‌توانم بگویم طی سه ماه، یعنی بعد از ماه رمضان تا ماه محرم، همواره این تحرکات وجود داشت و به‌طور مداوم اجتماعات استانی تشکیل می‌شد و تلگرام‌ها و نامه‌ها ارسال می‌گردید.

نکته‌ی دیگری که بعد از ماه رمضان شاهد آن بودیم و مقداری آرامش‌بخش بود، اعزام هیئت‌هایی از طرف مراجع تقلید به ترکیه بود تا با امام دیدار کنند. اولین هیئت از طرف مرحوم آیت‌الله العظمی خوانساری بود که در رأس آن پسر ایشان قرار داشت. این هیئت به ترکیه رفت و به دیدار امام نایل گردید. نشر این خبر که هیئت از سلامت امام خبر آورده بود، برای طلبه‌ها آرامش‌بخش و دلگرم‌کننده بود. در یک مقطع دیگر، از طرف آقای گلپایگانی، پسر ایشان، حاج آقا مهدی با چند نفر دیگر به ترکیه رفتند و امام را زیارت کردند. سال بعد، یعنی سال ۱۳۴۴ از طرف آقای شریعتمداری نیز هیئتی به ترکیه رفت و با امام دیدار کرد. به هرحال این هیئت‌هایی که از طرف مراجع به ترکیه می‌رفتند و از سلامتی امام خبر می‌آورند، خیلی مهم بود. گاهی وقت‌ها که به منزل امام می‌رفتیم، از آقای پسندیده راجع به حال امام سؤال می‌کردیم و ایشان اگر نامه‌ای از امام رسیده بود، ما را مطلع می‌کرد. خود این اخبار برای طلبه‌ها امیدوارکننده بود. البته هدف اصلی این بود که امام آزاد شود و به حوزه برگردد و رهبری نهضت را به همان صورت قبل ادامه دهد، ولی همین که امام به سلامت بود، برای طلبه‌ها بسیار آرام‌بخش و امیدوارکننده بود.

منزل امام، همواره محل رفت و آمد طلاب بود. مرحوم آقای پسندیده، برادر حضرت امام، در منزل امام مستقر بود و از طرف امام وجوهات شرعیه را دریافت می‌کرد. گرچه منزل امام دیگر محلی برای تجمع جهت فعالیت سیاسی نبود، اما طلبه‌ها هم نمی‌خواستند منزل امام خلوت باشد؛ زیرا بهانه به دست رژیم داده می‌شد و مأموران به راحتی درب منزل امام را می‌بستند. برای همین مسئله، بیشتر مبارزین در آنجا جمع می‌شدند. منزل امام، در واقع محل قرار و پیدا کردن همدیگر بود، ولی بیشتر فعالیت‌ها و تلاش‌ها بیرون منزل انجام می‌گرفت و منزل امام فقط محل اجتماع بود.

از طرف دیگر اهتمام فراوانی به کار می‌رفت تا شهریه‌ی امام تعطیل نشود. چون شهریه از دید حوزه، علامت استمرار مرجعیت و قدرت و رهبری بود. ممکن است فردی بسیار دانشمند و از لحاظ علمی در حد مرجعیت باشد، ولی اگر شهریه ندهد، مرجع تقلید معروفی نخواهد بود. در واقع اگر مجتهدی شهریه ندهد، به این معنی است که مورد رجوع مردم نیست و مردم وجوهات شرعیه را به او نمی‌دهند و به مرجع دیگری می‌دهند. وقتی کسی مورد مراجعه‌ی مردم نیست، معنایش آن است که جایگاه رهبری و مرجعیت هم ندارد. در واقع مردم به هر کس که پول می‌دهند، به فرمان او خون هم می‌دهند. بنابراین همواره بین شهریه و مرجعیت ارتباط دوسویه‌ای وجود دارد. رژیم خیلی تلاش می‌کرد که شهریه‌ی امام، قطع و درب منزل ایشان بسته شود تا مکانی نباشد که مردم بروند و سهم امام را بدهند و اساساً منزلی برای مراجعه‌ی مردم به نام امام نباشد. ولی آقای پسندیده مشی خاص خودش را داشت؛ نه حرف تندی می‌زد، نه می‌خواست اعلامیه‌ای صادر بکند و یا دستوری انقلابی بدهد. ایشان مشی ساده‌ای داشت که این روش هم کاملاً در آن شرایط مناسب بود. لازم بود فردی، مشی ساده‌ای را انتخاب کند و مورد اعتماد امام و مردم هم باشد و در عین حال دارای یک شخصیت دینی و حوزوی نیز باشد. آقای پسندیده برادر بزرگ امام، مورد احترام و وثوق ایشان بود و همه‌ی ویژگی‌های لازم را برای این هدف داشت. البته یک عنصر سیاسی هم بود، ولی توجه داشت که در آن مقطع نباید خیلی وارد مسائل سیاسی شود. مهم این بود که درب خانه‌ی امام باز بماند و شهریه‌ی امام تعطیل نشود. این هر دو انجام گرفت.

نشریه‌ی انتقام

مطلب مهمی که در اینجا باید از آن یاد کنم، چاپ و انتشار دو نشریه‌ی «بعثت» و سپس «انتقام» از سوی طلاب مبارز حوزه‌ی علمیه‌ی قم بود.(۱)

مرحوم شهید حقانی(۲) عنصر بسیار فعالی در طول مبارزه و انقلاب بود و رفاقت و

---

۱. اولین شماره‌ی بعثت در ۲۳ آذر ۱۳۴۲ منتشر شد و اولین شماره‌ی انتقام در ۲۹ آذر ۱۳۴۳. درباره‌ی این دو نشریه بنگرید به: سیدحمید روحانی، پیشین، صص ۷۹۴ و ۱۰۸۸

۲. شهید حقانی از فضلای مبارز حوزه‌ی علمیه‌ی قم در دوره‌ی نهضت اسلامی، نماینده‌ی امام در بندرعباس و←

آشنایی من با ایشان بیشتر از این جهت بود که وی یکی از طلبه‌هایی بود که ماه‌های رمضان معمولاً برای تبلیغ به شهر ما، یعنی «سرخه» می‌رفت. یکی دیگر از دوستانی که معمولاً در ماه‌های رمضان به سرخه می‌رفت، شهید مصطفوی کرمانی بود که در حادثه‌ی سقوط هواپیما در اسفند ۱۳۶۴ با شهید محلاتی و دیگر عزیزان به شهادت رسید. شهید حقانی و شهید مصطفوی در مسجد محله‌ی «کالان» سرخه منبر می‌رفتند و در واقع آن مسجد، پاتوق آنها بود.(۱)

پس از ماه رمضان (بهمن ۱۳۴۳) که طلبه‌ها به حوزه بازگشتند، در همان روزهای آغازین ماه شوال، شهید حقانی من را در مدرسه‌ی فیضیه دید و گفت: موضوعی است که باید با شما در میان بگذارم، برای این منظور بهتر است با هم به منزل برویم. تعجب کردم که ایشان چه کاری دارد، چون سابقه‌ی رفت و آمد به منزل ایشان را نداشتم. در مسیر راه به من گفت: نهضت نیاز به فداکاری دارد و افراد وفادار به امام باید خود را برای هر نوع خطر و ایثار آماده کنند؛ من فهمیدم در رابطه با نهضت می‌خواهد کاری را به من محول کند که قاعدتاً خطرناک است. سپس گفت: «اگر ما کاری را به شما واگذار کنیم و شما دستگیر شوید، چه می‌کنید؟» گفتم: «روشن است، مقاومت می‌کنم.» گفت: «چه قدر تحمل می‌کنی؟ چند ضربه شلاق، تحمل داری؟» گفتم: «نمی‌دانم تا جایی که بتوانم تحمل، ایستادگی و مقاومت می‌کنم.» بعد صحبت از نشریه‌ی «انتقام» به میان آورد و گفت: کسی که این جزوه‌ها را به من داده، از من تعهد گرفته است که اگر دستگیر شدم، نباید بگویم جزوه‌ها را از چه کسی گرفته‌ام. شما هم باید همین تعهد را به من بدهید. بعد که به خانه رسیدیم به بحث‌اش ادامه داد و در نهایت از من خواست با نشریه‌ی «انتقام» همکاری کنم. تا آن زمان یک شماره از آن نشریه منتشر شده بود و من هم آن را خوانده بودم. می‌دانستم نشریه‌ی خوبی است. ضمناً می‌دانستم که آن را عده‌ای از طلبه‌های قم و

← نماینده‌ی مردم بندرعباس در دوره‌ی اول مجلس شورای اسلامی بود که در جریان انفجار حزب جمهوری اسلامی در تیر ۱۳۶۰ به شهادت رسید. (راوی)

۱. سرخه با اینکه جمعیتی حدود سه‌هزار نفر بیشتر نداشت، ولی در ماه رمضان و محرم در چندین مسجد آن برنامه‌ی مفصل تبلیغی برپا بود. در ماه رمضان معمولاً یک سخنران برای مسجد «پشت خندق»، یک سخنران برای مسجد «آقا علی حوض» و یک سخنران هم برای مسجد «کالان» دعوت می‌شدند که معمولاً از فضلای حوزه‌ی علمیه‌ی قم بودند. (راوی)

مبارزین تهران با کمک هم تهیه می‌کنند. شهید حقانی گفت: ما می‌خواهیم در مدرسه‌ی مهدیه، مسئولیت پخش این نشریه بر عهده‌ی شما باشد، بنابراین هر زمان که این نشریه منتشر شد (معمولاً این نشریه به صورت ماهانه منتشر می‌شد) و به منزل ما رسید، به شما اطلاع می‌دهم. بعد شما می‌آیی و نشریات را می‌گیری و می‌بری در حجره‌ی خودت مخفی می‌کنی و بین ساعت ۱ تا ۳ صبح، به داخل حجره‌های مدرسه می‌اندازی. برای هر اتاق هم دو تا سه نسخه در نظر بگیر که به دوستان خودشان هم بدهند.

مدرسه‌ی مهدیه حدود چهل باب حجره داشت، بنابراین می‌بایست حدود صد نسخه از منزل ایشان به مدرسه می‌آوردم و پخش می‌کردم. فرصت مناسب برای پخش نشریه‌ها بین ساعت ۱ تا ۳ صبح بود که معمولاً در این ساعات همه به خواب عمیقی فرورفته بودند. شهید حقانی گفت: در مسیر میان خانه‌ی ما تا مدرسه، ممکن است دستگیر شوی؛ بنابراین باید کاملاً مراقب باشی. برای جابه‌جایی این نشریه‌ها، هیچ امکاناتی نداشتیم، نه کیفی، نه ساکی، لذا می‌بایست همه‌ی نشریه‌ها را در روزنامه‌ای بپیچم و زیر بغل بگیرم. حال اگر در خیابان کسی به من مشکوک می‌شد، به راحتی می‌فهمید که آنچه زیر بغل دارم کتاب نیست، چون صد نسخه نشریه حجم نسبتاً زیادی داشت. به هرحال، نشریه‌ها را با طناب یا نخی می‌پیچیدم و به دست می‌گرفتم و به سمت مدرسه می‌رفتم. مسیر منزل شهید حقانی از محله‌ی خاک فَرَج تا مدرسه‌ی ما مسیری طولانی بود؛ به اضافه اینکه، مدرسه‌ی ما درکوچه‌ی روبه‌روی شهربانی قم واقع شده بود. شهید حقانی می‌گفت: در زمان حمل این نشریات یا در زمان پخش، اگر گیر افتادی، نباید من را لو بدهی. من هم تعهد دادم و تعدادی از نسخه‌های شماره‌ی اول و دوم این نشریه را گرفتم و به اتاقم آوردم. متحیر بودم که آنها را در کجای اتاق مخفی کنم که هم اتاقی‌های من نفهمند. بالاخره با مشکلاتی آنها را لابه‌لای رختخواب مخفی کردم. شب ناچار بُودم به بهانه‌ای بیدار بمانم و بعد از خوابیدن هم‌اتاقی‌ها بخوابم که این نشریات در میان رختخواب کشف نشود.

بالاخره بعد از خوابیدن آنها، خوابیدم و حدود ساعت ۲ صبح بلند شدم. درب اتاق را می‌بایست طوری باز و بسته کنم که هم‌اتاقی‌ها بیدار نشوند. در موقع پخش هم، چون می‌بایست این نشریه‌ها را از زیر در به داخل اتاق‌ها بیندازم، لازم بود به گونه‌ای عمل

می‌کردم که کسی بیدار نشود. کار نسبتاً سختی بود چون باید تمام مدرسه‌ی را دور بزنم و نشریات را به همه‌ی اتاق‌ها در طبقه‌ی بالا و پایین برسانم. یک مشکل دیگری هم داشتم و آن این بود که خادم مدرسه‌ی ما مرتب هر ساعتی یک بار دستشویی می‌رفت.[۱] اگر با من برخورد می‌کرد، می‌بایست کاری می‌کردم که متوجه ماجرا نشود. به هرحال آن شب این وظیفه را با مشکلاتی چند، انجام دادم و در نهایت هم چند نسخه از آن نشریه را داخل اتاق خودمان انداختم و خوابیدم.

صبح که بلند شدم، هم‌اتاقی‌ها گفتند: اطلاع داری دیشب چند شماره از نشریه‌ی انتقام را به اتاق ما انداخته‌اند؟ من با حالت تعجب گفتم: کجاست؟ و بعد یک شماره را از هم اتاقی‌های خودم گرفتم و شروع به ورق زدن آن کردم. صبح، سؤال همه‌ی طلبه‌های مدرسه این بود که چه کسی این نشریه را به مدرسه‌ی ما آورده است. البته هر ماه حساسیت طلبه‌ها بیشتر می‌شد و من می‌ترسیدم همین کنجکاوی شدید طلبه‌ها، مشکل آفرین باشد.

این کار را تا دو ماه بعد هم ادامه دادم. پیش از ماه سوم آقای سیدنورالله طباطبایی[۲] که از طلبه‌های خوب مدرسه‌ی ما بود و با برادرش[۳] در یک اتاق زندگی می‌کردند و از اول در زمینه‌ی پخش این نشریه به من شک کرده بود، گاهی من را مخاطب قرار می‌داد و می‌گفت: این کار، کار شماست! یک بار به او گفتم: واقعاً فکر می‌کنی که کار من است؟ گفت: بله، من روی همه‌ی طلبه‌های مدرسه مطالعه کردم، دیدم کار هیچ کس نمی‌تواند باشد، جز شما. بعد هم خیلی من را نصیحت کرد و گفت: این کار را نکن، گیر می‌افتی و کار بسیار خطرناکی است. گفتم: باید ببینم این کار، کار چه کسی است؟ آن وقت این

---

۱. خادم مدرسه، پیرمردی به نام سیدمحمد خادم بود که مریض بود و مرتب می‌بایست به دستشویی برود. مشکل دیگر این بود که وقتی می‌خواست حرف بزند، داد می‌زد. اگر با هم برخورد می‌کردیم و مرا می‌دید با سر و صدا و فریاد همه را بیدار می‌کرد! (راوی)

۲. ایشان طلبه‌ای مبارز، منظم و طرفدار امام و در امر تحصیل بسیار سختکوش بود. وی در دوره‌ی اول مجلس شورای اسلامی نماینده‌ی اردستان بود و در انفجار حزب جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۰ به شهادت رسید. (راوی)

۳. سیدیوسف طباطبایی مدتی نماینده‌ی مقام معظم رهبری در سوریه بود و الان امام‌جمعه‌ی اصفهان است. (راوی)

مطالب را به او منتقل کنم. گفت: نه، این کار، کار خودت است!

برای بار سوم که نشریه را گرفته بودم و به اتاق می‌آوردم، آقای نورالله طباطبایی دید. او همواره من را زیر نظر داشت. وقتی با نشریه‌ها به اتاقم رفتم، ایشان هم پشت سر من وارد اتاق شد و دید که یک بسته‌ی بزرگ در دست من است. گفت: اینها چیست؟ گفتم: چیزی نیست. چون زورش خیلی زیاد و قوی پنجه بود، به زور بسته را از دستم گرفت و دید که نشریه‌ی انتقام است. گفت: من از اول هم می‌دانستم که کار، کار شماست! و باز شروع کرد به نصیحت‌کردن. به او گفتم: حالا که فهمیدی، نباید به کسی بگویی. گفت: به کسی نخواهم گفت، ولی تو را نصیحت می‌کنم که این کار را ادامه ندهی. ایشان تنها فردی بود که فهمید. البته او فرد مؤمن و مطمئنی بود و از این نظر من نگرانی نداشتم.

انتشار چنین جزواتی که هم اخبار و تحولات روز را بیان می‌کرد و هم در آنها تحلیل‌های سیاسی درج می‌شد، در ایجاد فضای مناسب سیاسی در حوزه و در میان انقلابیون بسیار مؤثر بود. نشریه‌ی انتقام می‌خواست تا حدی خلأ سخنان و تحلیل‌های رهبری را پر کند. چون امام در ایران نبود و بیانیه‌ها، سخنرانی‌ها و رهنمودهای ایشان نیز در دسترس نبود. هیچ کس هم نمی‌توانست جایگزین امام شود. در واقع قرار بود این نشریات تا حد ممکن خلأ موجود را به نحوی پر کنند تا طلبه‌های جوان بتوانند از تحولات سیاسی و اجتماعی کشور مطلع شوند و از اوضاع و احوال و از تحلیل‌های سیاسی آگاهی یابند. من تا آخر، با نشریه‌ی «انتقام» همکاری می‌کردم. هیچ وقت هم از آقای حقانی نپرسیدم که شما از کجا این نشریات را می‌گیرید و گروه اصلی چه کسانی هستند؟ وقس علی هذا. به خود می‌گفتم اگر دستگیر شدم، لااقل چیزی ندانم و اطلاعاتم فقط در حد آقای حقانی باشد.

فروردین ۱۳۴۴

حادثه‌ی مهم دیگری که نزدیک به پنج ماه پس از تبعید امام پیش آمد، مراسم آغاز سال نو در فروردین ۱۳۴۴ بود. البته در سال‌های قبل هم برای ایام فروردین برنامه‌هایی بود و آمادگی‌هایی برای تبلیغات به وجود می‌آمد. در فروردین دو مسئله مد نظر بود. یکی سالگرد مدرسه‌ی فیضیه بود- چون حادثه‌ی فیضیه در ۲۵ شوال مطابق دوم

فروردین اتفاق افتاده بود. دیگر اینکه همیشه در ایام عید شاهد هجوم زوّار به قم برای شرکت در مراسم تحویل سال نو بودیم و این زمان بهترین وقت برای پخش اعلامیه بود. یک سال در مشهد هم امتحان کرده بودیم و می‌دانستیم موقع تحویل سال که همه به فکر دعا و گفتن «یا مقلب القلوب و الابصار» هستند، بهترین وقت برای پخش اعلامیه است. ساواکی‌ها هم آن موقع قادر به کنترل نبودند. طلبه‌های مبارز، خودشان را برای موقع تحویل سال آماده می‌کردند. یک سری کارت هم برای ایام عید آماده کرده بودیم که در بالای آن، این شعر چاپ شده بود:

«بُود آن روز بر ما عید مطلق که در جنبش درآید پرچم حق»

این کارت‌ها مزیّن به عکس امام بود. حجت‌الاسلام رحیمیان (که در این اواخر مسئول بنیاد شهید بود) خط زیبایی داشت و متن کارت‌های تبریک را خطاطی می‌کرد. آن زمان ایشان در مدرسه‌ی فیضیه بود و هنوز معمم نبود. قرار بود اعلامیه‌هایی هم که برخی از فضلا تهیه کرده بودند، با برخی از تلگرام‌های مخابره شده به هویدا نیز، در آن ایام پخش شود.

یکی دو شب مانده به عید نوروز، در خواب دیدم که موقع تحویل سال است و من با دوستانم به صحن بزرگ حضرت معصومه(س) رفته‌ایم. بعد از نماز مغرب و عشا که جمعیت زیادی گرد آمده بودند، یک چهارپایه گذاشتند و یکی از طلبه‌ها به نام آقای فلاح[1] بالای آن چهارپایه رفت و شروع کرد به سخنرانی. اواخر سخنرانی او سربازها به داخل صحن ریختند و به مردم حمله کردند و ما فرار کردیم. من به طرف رواق رفتم که از خواب بیدار شدم. صبح که بلند شدم خواب خودم را برای دوستان تعریف کردم. هر کسی به شوخی چیزی گفت. یکی گفت شام زیاد خورده بودی؛ یکی گفت شب ماست خورده بودی! و... ولی برای من این خواب یک رؤیای صادقه بود. چند روزی گذشت و من هم آن خواب را از یاد بردم.

شب اول فروردین، با دوستان به‌داخل صحن رفتیم و نماز مغرب و عشا را با آیت‌الله مرعشی نجفی خواندیم. بعد از نماز، جمعیت هر لحظه بیشتر می‌شد. بعد چهارپایه‌ای

---

۱. آقای فلاح یکی از طلبه‌های مبارز کرمانی بود. (راوی)

گذاشتند و آقای فلاح بالای آن چهارپایه رفت، دقیقاً همان صحنه‌ی چند شب قبل در خواب را مشاهده کردم. دیدم دقیقاً همان جایی نشسته‌ام که در خواب نشسته بودم. آقای فلاح روی چهار پایه از روی نوشته‌ای، مطالبی راجع به تبعید امام و جنایات رژیم و اینکه چه تعداد از علما دستگیر شده‌اند و چقدر در زندان‌ها هستند، بیان می‌کرد. برای من دیگر روشن بود که ادامه‌ی جریان چگونه خواهد بود. چون می‌دیدم دقیقاً آنچه در خواب دیده‌ام، در حال تکرار شدن است. من به دوستان گفتم: الان از درب شمالی صحن، حمله می‌شود و سربازها به‌داخل صحن می‌ریزند، ولی آنها باور نمی‌کردند. همین طور که مشغول گوش دادن بودیم و اواخر سخنرانی ایشان بود، یک دفعه دیدیم حمله با سروصدا و همهمه از پشت سرمان آغاز شد و با همان وضعی که در خواب دیده بودم، سربازها ریختند و همه شروع به فرار کردند. ما هم در حین فرار جمعیت به سمت رواق آینه در صحن بزرگ کشیده شدیم. دقیقاً به همان وضعیتی که در خواب دیده بودم، آن واقعه پیش آمد.

آن شب اجتماع عظیمی در صحن بزرگ حضرت معصومه(س) بود و جلسه‌ی بسیار باشکوهی بود، ولی حمله‌ی سربازان که از پادگان منظریه‌ی قم آمده بودند، وضع را به هم ریخت. معمولاً سربازان آماده می‌توانستند در مدت ده تا پانزده دقیقه، خود را به قم برسانند. حمله‌ی سربازان مسلح، رعب و وحشت زیادی به وجود آورد. حمله‌ی سربازان مسلح به داخل صحن مطهر بی‌سابقه بود. آنها معمولاً احترام صحن و حرم مطهر را نگه می‌داشتند، ولی آن شب بدون هیچ اخطاری با سرنیزه به مردم حمله کردند. تعداد مردم قم و زوّاری که برای تحویل سال در صحن جمع شده بودند، خیلی زیاد بود. سربازان با این حمله اوضاع را به هم ریختند و تعدادی از طلبه‌ها را دستگیر کردند و بعد از حدود نیم ساعت، کم‌کم از صحن خارج شدند. البته مأمورین شهربانی وارد صحن نشده بودند و فقط نیروهای نظامی پادگان منظریه‌ی قم که خود را در این گونه مواقع از قبل آماده می‌کردند، وارد عمل شدند. زمان وقوع این حادثه تا تحویل سال، یکی دو ساعت مانده بود. دو مرتبه موقع تحویل سال، عده‌ای از طلبه‌ها آمدند و اعلامیه‌ها را پخش کردند و شعار دادند. بنابراین در آغاز فروردین آن سال هم با چنین مسائلی در صحن بزرگ مواجه شدیم.

بعد از حادثه‌ی آغاز سال، حادثه‌ی دیگری در فروردین ۱۳۴۴ اتفاق افتاد که برای طلبه‌ها خیلی امیدوارکننده بود و آن مسئله‌ی تیراندازی در کاخ مرمر بود. سربازی به نام شمس‌آبادی در کاخ مرمر به سمت شاه تیراندازی کرد که ماجرای آن در روزنامه‌ها منتشر شد. البته خیلی حرف‌ها زده شد که این فرد چه کسی بوده و به چه گروهی وابسته بوده است. وی علی‌الظاهر فردی مذهبی بود و با انگیزه‌ی دینی این کار را انجام داده بود. این حادثه که چند ماه بعد از ترور منصور به وقوع پیوست، نقطه‌ی امیدوارکننده‌ی دیگری در مبارزه علیه رژیم شاه محسوب می‌شد.

حمله به شاه آن هم در کاخ مرمر و توسط سربازی که مأمور حفاظت کاخ بود، تأثیری خوب و امیدبخش در حوزه و جامعه برجای گذاشت و با استقبال پرشور انقلابیون مواجه شد؛ زیرا همه دریافتند که راه نهضت می‌تواند ادامه یابد و دسترسی به اهداف مورد نظر امکان‌پذیر است و اگر از سختی راه نترسند، موفقیت حتمی است.

موضوع دیگری که در اواخر ماه محرم مطرح شد، بحث محاکمه‌ی قاتلین منصور و محکومیت این افراد، یعنی بخارایی، امانی، صفارهرندی و نیک‌نژاد به اعدام بود که متأسفانه در ۲۶ خرداد ۱۳۴۴، حکم به اجرا در آمد و همگی اعدام شدند. اوایل خرداد که حکم دادگاه تجدیدنظر اعلام شد، برای جلوگیری از اجرای حکم، عده‌ای از طلبه‌ها و فضلا تصمیم گرفتند به خانه‌ی مراجع بروند و متحصن شوند.[۱] برای این کار، براساس یک تقسیم‌بندی، عده‌ای به منزل آیت‌الله گلپایگانی، عده‌ای به منزل آیت‌الله مرعشی نجفی و عده‌ای هم به منزل آقای شریعتمداری رفتند. من با جمعی حدود بیست سی نفر از فضلای حوزه‌ی علمیه‌ی قم به منزل آقای شریعتمداری رفتیم. افرادی که از جمله متحصنین، به یاد دارم عبارت بودند از آقایان: محمد مؤمن قمی، محفوظی، خزعلی و سیدعلی‌اکبر محتشمی‌پور.

ما در آنجا متحصن شدیم و قرار گذاشتیم اگر با مخالفت ایشان مواجه شدیم، مقاومت کنیم. از قبل به ما گفته بودند ممکن است طلبه‌های طرفدار آقای شریعتمداری

---

۱. تحصن در منازل مراجع قم از ۱۱ خرداد ۱۳۴۴ آغاز و تا عصر روز ۱۳ خرداد به طول انجامید. بنگرید به: سیدحمید روحانی، پیشین، ص ۱۱۳۳

به شما حمله کنند، ما هم با این فرض رفته بودیم که اگر به ما حمله شد، مقاومت کنیم. با این قرار وارد منزل ایشان شدیم و بعد از حدود یکی دو ساعت آقای شریعتمداری آمد و برای ما صحبت کرد. در این جمع، ابتدا یکی از علما و مدرسین سخنرانی کرد و روایت معروفی را خواند که: «همه‌ی افراد مؤمن مساوی و به منزله‌ی دندانه‌های یک شانه هستند»، سپس مسئولیت همه را در برابر حفظ جان عده‌ای مسلمان و مؤمن که به خاطر اقداماتشان برای نهضت اسلامی در معرض اعدام هستند، بیان نمود و از افراد دستگیرشده‌ی گروه مؤتلفه تجلیل کرد و گفت: خون بی‌گناهان ریخته می‌شود و همه‌ی ما در برابر جان و دم مؤمن مسئول هستیم. آقای شریعتمداری گفت: بسیار خوب، من افرادی را از تهران می‌خواهم و به سهم خودم اقدام می‌کنم. این عبارت را با لحنی بیان کرد که مقصودش این بود که شماها بروید. متحصنین گفتند: ما میهمان شما هستیم و تا حصول نتیجه‌ی اقدامات جنابعالی در اینجا می‌مانیم. آقای شریعتمداری وقتی اصرار طلبه‌ها را دید گفت: «بسیار خوب».

خلاصه ما در منزل ایشان متحصن شدیم و عده‌ای هم در منزل آقای گلپایگانی و گروهی دیگر هم در منزل آقای مرعشی نجفی متحصن شدند. به این ترتیب نقشه به خوبی اجرا شد. فکر می‌کنم سه‌روز در منزل آقای شریعتمداری ماندیم، بعد از آن، مأمورین آمدند و همه را تهدید کردند که اگر تحصن پایان نیابد، همه را دستگیر می‌کنیم. موقع عصر به ما خبر دادند که افرادی که در منزل آقای گلپایگانی و آقای مرعشی بودند، به تحصن خود پایان داده‌اند؛ بنابراین ما هم به تحصن پایان دادیم. به هرحال، جمع تصمیم گرفته بودند که تحصن پایان یابد. در آن چند روز تحصن، هر روز چند نفر از فضلای حوزه سخنرانی می‌کردند، گاهی خود آقای شریعتمداری هم می‌آمد و چند دقیقه‌ای در میان متحصنین می‌نشست.

رژیم از این تحصن‌ها خیلی عصبانی شده بود. این خبر را افراد بیت آقای شریعتمداری به ما منتقل می‌کردند و گفتند: کار بسیار خطرناکی کرده‌اید. چون شما آمده‌اید تا از قاتل نخست‌وزیر دفاع کنید. آقای شریعتمداری چه پیامی به دولت بدهد؟ نخست‌وزیر را کشته‌اند و خطرناک است که در این مسئله دخالت کنیم. این دخالت به معنای مقابله با دولت و به این معناست که ما هم در این ترور، شرکت داشته‌ایم یا لااقل

مایل بودیم که این قتل اتفاق بیفتد. آنها می‌گفتند: رژیم روی این مسئله خیلی حساس است؛ البته دستگاه واقعاً نسبت به این موضوعات حساس بود.

به هرحال، شهربانی و ساواک قم، متحصنین را تهدید کردند و به منازل تمامی مراجع اطلاع دادند که اگر این تحصن خاتمه پیدا نکند، حمله می‌کنیم و مسئولیت آن به عهده‌ی خودتان خواهد بود. اینها می‌گفتند اگر چنین حادثه‌ای رخ بدهد و به منزل مراجع بریزند، بدعت بسیار خطرناکی خواهد بود و آثار بدی بر جای خواهد گذاشت.

سرانجام، تحصن بعد از سه روز در عصر روز ۱۳ خرداد شکسته شد. فکر می‌کنم تحصن، اول در منزل آقای گلپایگانی به پایان رسید و گروهی که آنجا بودند، خارج شدند. به ما اطلاع دادند که متحصنین منزل آقای گلپایگانی به تحصن خود پایان داده‌اند. بعد هم تحصن منزل آقای نجفی‌مرعشی شکسته شد. وقتی این خبر به ما رسید، دیدیم مقاومت بی‌فایده است و ما هم به تحصن خود پایان دادیم. حدود چهارده روز پس از پایان تحصن، حکم اعدام درباره‌ی چهار مبارزی که حکم انقلابی ترور منصور را اجرا کرده بودند، اجرا شد و به شهادت رسیدند.

شرایط درسی آن سال‌ها

از لحاظ درسی در سال ۱۳۴۳، درس رسائل و مکاسب را شروع کرده بودم و در سال ۱۳۴۴ نیز آنها را ادامه دادم. در درس مکاسب مرحوم آیت‌الله فاضل لنکرانی شرکت می‌کردم. ایشان در آن سال‌ها، جزو مدرّسینی بود که مکاسب را خیلی خوب تدریس می‌کرد و بسیار خوش‌بیان و مسلط بود. آیت‌الله فاضل آن سال تدریس کتاب بیع را شروع کرده بود، من هم به درس مکاسب ایشان می‌رفتم و در سال بعد هم در بحث «خیارات» شرکت می‌کردم. برای رسائل هم به درس آیت‌الله شیخ محمد شاه‌آبادی که یکی از علمای بزرگ قم هستند، می‌رفتم. رسائل را با آقای شیخ مصطفی صمدی مباحثه می‌کردم که با وی هم‌اتاق بودم. ایشان از طلبه‌های خوب آران و بیدگل کاشان بود. مکاسب را هم عمدتاً با آقای سپهر مباحثه می‌کردم، وی نیز از طلبه‌های خوب همدان بود، که الان از فضلا و مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم است.

گاهی آیت‌الله شاه‌آبادی ماجراهایی از نهضت اسلامی را در حاشیه‌ی درس خود

برای ما تعریف می‌کرد که قبلاً به آنها اشاره کرده‌ام. ایشان ضمن این مباحث، می‌گفت: امام در نهضت خوب جلو آمد و خیلی خوب مبارزه کرد، منتهی اشکال امام این است که اجازه‌ی عملیات مسلحانه را نمی‌دهد. اگر ایشان اجازه‌ی عملیات مسلحانه را می‌داد، نهضت بهتر پیش می‌رفت. ایشان معتقد بود بدون عملیات مسلحانه، ما به پیروزی نمی‌رسیم و با سخنرانی و اعلامیه، پیروزی امکان‌پذیر نیست. شنیدن این حرف‌ها برای ما خیلی سخت بود و اساساً انتقاد از امام برای ما قابل تحمل نبود، لذا در این زمینه زیاد با او بحث می‌کردیم.

گرچه آیت‌الله شاه‌آبادی به ظاهر تدریس درس سطح داشت، ولی عملاً درس خارج می‌گفت. یعنی ضمن درس رسائل، خارج اصول را هم تدریس می‌کرد. حرف شیخ انصاری را بیان می‌کرد، سپس مطالب مرحوم شیخ عبدالکریم حائری در «دُرَر» را هم می‌گفت و بعد به بیان مطالب مرحوم کمپانی و مطالب آخوند خراسانی هم می‌پرداخت. به ایشان می‌گفتیم: ما می‌خواهیم سطح بخوانیم، می‌گفت: «شما باید یک بار اصول را بخوانید و بفهمید، سطح و خارج یعنی چه؟» که حرف درستی بود. او می‌گفت: شما یک بار باید این بحث قطع و ظن را بفهمید و تمام کنید. یک بار باید مباحث استصحاب و برائت و احتیاط را بخوانید و تمام کنید، سطح و خارج ندارد. ایشان در واقع ما را وارد درس خارج کرده بود. ضمن اینکه درس رسائل می‌خواندیم، درس خارج هم می‌خواندیم. چون ناچار بودیم «درر» را هم مطالعه کنیم، به کفایه هم مراجعه کنیم، پس ناچار می‌شدیم اقوال سایر اصولیین را نیز مطالعه کنیم. درس خارج در واقع همین است. به این ترتیب ایشان ما را وارد درس خارج اصول کرد. به خاطر همین شیوه‌ی تدریس، معمولاً شاگرد زیادی نداشت و طلبه‌ها از طولانی‌شدن مباحث درس ایشان فرار می‌کردند. در مجموع، درس بسیار خوبی بود. آیت‌الله شاه‌آبادی بسیار خوش‌بیان و منظم بود و درسش برای ما بسیار مفید و سازنده بود.

در واقع درس ایشان یک درس خصوصی بود، چون چند نفر شاگرد بیشتر نداشت. طلبه‌ها معمولاً یکی دو روز به درس ایشان می‌آمدند و ادامه نمی‌دادند. فقط سه نفر بودیم که برای درس ایشان به مسجد امام حسن عسگری می‌رفتیم. مکاسب را در مسجد امام، خدمت آیت‌الله فاضل می‌خواندیم. در واقع محل درس ما مسجد امام بود.

این مسجد نیز به مدرسه‌ی ما (مدرسه‌ی مهدیه) خیلی نزدیک بود. کفایه را هم خدمت مرحوم آیت‌الله سلطانی خواندم که محل تدریس ایشان هم در همین مسجد امام بود. البته قسمت‌هایی از رسائل و مکاسب را هم در تابستان و ایام تعطیل نزد مدرسین خصوصی تلمذ کردم. بحث خیارات مکاسب را نیز خدمت آیت‌الله فاضل خواندم.

هم‌مباحثه‌ای‌های من در درس کفایه و بخشی از مکاسب آقای مدنی و آقای برهان بودند. آقای مدنی چند سال قبل، امام جمعه‌ی کرج و قبلاً هم امام‌جمعه‌ی بوشهر بود، آقای برهان هم الآن امام جمعه‌ی مهریز یزد است. این دو نفر از طلبه‌ها بسیار فاضل و درسخوان بودند و برای من از نظر هم‌مباحثه‌ای، هیچ مقطعی به جدیت و شیرینی دوره‌ی مباحثه با این دو نفر نبود. در درس خارج هم (در درس آیت‌الله گلپایگانی) مدتی با آنها هم‌مباحثه بودم. معمولاً مباحثه‌ی ما در مسجد اعظم یا در مسجد امام بود. هر جا که محل مباحثه‌ی ما بود، به محض اینکه ما سه نفر می‌رسیدیم، همه طلبه‌ها از ما فاصله می‌گرفتند؛ از بس در مباحثه ما سروصدا و داد و فریاد، زیاد بود!

آقایان مدنی و برهان خیلی خوب درس می‌خواندند و بسیار دقیق بودند. خودبه‌خود مباحثه با این افراد جدی و دقیق، من را وادار می‌کرد که بهتر مطالعه کنم و خودم را برای بحث بهتر آماده نمایم. در یک سالی هم که در درس خارج مرحوم آیت‌الله محقق‌داماد شرکت می‌کردم و از درس خارج فقه و اصول ایشان استفاده می‌کردم، هم‌مباحثه‌ای من آقای سیدحسین مدرّسی بود، که الآن استاد دانشگاه پرینستون آمریکاست. ایشان هم طلبه‌ی خوش‌استعداد و خوش‌بیانی بود. البته اهل قلم هم بود و در مجله‌ی فردوسی آن زمان، مقالاتی در زمینه‌ی آثار تاریخی می‌نوشت. چون امکانات خوبی داشت، تابستان‌ها معمولاً به قاهره و یا دیگر کشورهای عربی می‌رفت و یا به اروپا سفر می‌کرد. از این رو زبان عربی و انگلیسی را به خوبی می‌دانست. طلبه‌ی خوبی بود که البته بعداً از حوزه خارج شد، ابتدا به انگلستان رفت و در یکی از دانشگاه‌ها دوره‌ای را گذراند، بعد هم به آمریکا رفت و در حال حاضر استاد دانشگاه است.

در این سال‌ها فضای درس و بحث من به صورت نشاط‌آوری درآمده بود؛ به‌خصوص که درس آیت‌الله شاه‌آبادی خود گونه‌ای درس خارج بود. از طرف دیگر، شرایط هم شرایط جدیدی بود و صحنه‌ی مبارزه به دلیل عدم حضور امام در قم، دیگر

آن حرارت سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ را نداشت. البته اصل مبارزه ادامه داشت، ولی نحوه‌ی مبارزه تا اندازه‌ای با گذشته متفاوت بود؛ بنابراین شرایط حوزه برای درس و بحث در آن مقطع مناسب‌تر شده بود. مخصوصاً درس خارج مرحوم آیت‌الله سیدمحمد محقق داماد که بسیار مفید و شاگردپرور بود.

آغاز منبر و سخنرانی‌های مذهبی

پس از پایان تحصن در منزل مراجع که در اوایل ماه صفر بود، با آقای محمدی‌گلپایگانی تصمیم گرفتیم برای ایام دهه‌ی آخر صفر به سفر تبلیغی برویم. معمولاً طلبه‌ها در این گونه موارد نقشه‌ی ایران را جلوی خود می‌گذاشتند و در میان شهرهای مختلف ایران، شهری را برای سخنرانی و منبر انتخاب می‌کردند. گاهی هم متوسل به استخاره می‌شدند. سفرهای تبلیغی و منبر به‌خصوص در سال‌های اولیه، داستان‌های عجیب و غریبی دارد.

در اینجا مناسب است به این نکته اشاره کنم که معمولاً هر طلبه‌ی تازه‌کاری، سبک منبر از جمله شیوه‌ی ورود و خروج در مطالب، انتخاب موضوعات، نحوه‌ی بیان و مانند اینها را از یک منبری ماهر اقتباس می‌کند و او را الگوی خود قرار می‌دهد. در حوزه مرسوم است که طلبه‌ها قبل از شروع به کار منبر، تمرین منبر دارند و معمولاً یکی از فضلا و مدرسین، طلبه‌های جدید را راهنمایی می‌کند. اولین کسی که منبر او در آغاز دوران طلبگی برای من جاذبه داشت، آقای سیدجواد علم‌الهدی بود که الآن در خیابان وحدت اسلامی (شاهپور سابق)، امام جماعت مسجد است و در منطقه‌ی میدان خراسان (شرق تهران) سکونت دارد و حوزه‌ی علمیه‌ای را هم اداره می‌کند. آن زمان ایشان از فضلا و مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم بود و معمولاً در ماه رمضان برای تبلیغ به شهرستان سمنان می‌رفت. من هم در سال اول طلبگی، یعنی در سال ۱۳۳۹، در سمنان بودم. در ماه رمضان، ایشان در مسجد امام (مسجد شاه سابق) راجع به زندگی ائمه‌ی هدی(ع) صحبت می‌کرد. آن سال هم راجع به زندگی امام رضا و امام جواد(ع) بحث می‌کرد. سال‌های قبل هم ایشان راجع به زندگی سایر ائمه(ع) بحث کرده بود. بعد از مسجد امام نیز در مسجد جامع سمنان منبر می‌رفت و آیات سوره‌ی یوسف را تفسیر

می‌کرد. منبرهای ایشان دارای مطالب دسته‌بندی شده و منظم بود. بسیار روان حرف می‌زد و خوش‌بیان بود.

منبری دیگری که خیلی من را جذب کرده بود، مرحوم تربتی بود. تربتی خیلی با شور و هیجان حرف می‌زد و همه‌ی سخنانش از عمق جان برمی‌خاست. منبر او برای من خیلی جاذبه داشت. متأسفانه چند ماه بعد از آشنایی من با منبر ایشان رحلت نمودند و من از فیض منبر و بهره‌برداری از سخنان وی محروم شدم. یکی از منبری‌های دیگری که منبرش برای من جاذبه داشت، منبر مرحوم حاج انصاری قمی بود. منبر ایشان روایی بود و احادیث زیادی می‌خواند و از این نظر جالب بود. آقای برقعی هم منبری معروفی بود و سبک خودش را داشت و مورد توجه طلبه‌ها بود.

آقای فلسفی هم گاهی به قم می‌آمد و سخنرانی می‌کرد. در دوران نهضت اسلامی سخنرانی‌های ایشان بیشتر تحلیلی، سیاسی و توأم با شور انقلابی بود، بنابراین در آن مقطع، سخنرانی‌های آقای فلسفی برای ما جاذبه‌ی بیشتری پیدا کرده بود. مرحوم فلسفی سبک خاصی در منبر داشت. نحوه‌ی ورود و خروجش در مباحث و سبک بیان ایشان بسیار جالب بود. هر وقت به قم می‌آمد، جمعیت زیادی پای منبر ایشان جمع می‌شدند. گاهی اوقات هم برای منبر به کاشان می‌رفت و در مدرسه‌ی سلطانی سخنرانی می‌کرد و ما در آخر هفته، یکی دو شب برای استفاده از منبر ایشان، با دوستان به کاشان می‌رفتیم. یک نوبت هم برای استفاده از سخنرانی‌های آقای فلسفی با آقای قرائتی به کاشان رفتیم و یکی دو شب در منزل ایشان اقامت داشتیم.

معمولاً سبک منبری که مورد علاقه‌ی یک طلبه قرار می‌گیرد، در شکل‌گیری ذهن او برای شیوه‌ی سخنرانی و منبر تأثیر فراوانی دارد. از اینها گذشته، من با دوستانم در سال ۱۳۴۳ یک جلسه‌ی تمرین منبر در مدرسه‌ی مهدیه برقرار کردیم که در آن جلسه آقای محمدی‌گلپایگانی، آقای علی بخشی، آقای سیدرضا اکرمی و دیگر دوستان حضور داشتند. در این جمع آقای سیدجواد علم‌الهدی را دعوت کرده بودیم تا ما را در امر شیوه‌ی سخنرانی و منبر راهنمایی کند. برنامه‌ی ما هفته‌ای یک جلسه بود. یعنی هر هفته، در شب پنجشنبه در یک حجره جمع می‌شدیم و به نوبت در هر جلسه یک تا دو نفر منبر می‌رفتند.

در آن جلسات، داستان‌ها و ماجراهای شیرین و ویژه‌ای اتفاق می‌افتاد. یکی از طلبه‌ها یک شب منبر رفت و گفت که حضرت علی(ع) در نهج‌البلاغه فرموده: (صدایش گرفت و گفت) اهه، اهه، اهه. دو مرتبه تکرار کرد و گفت علی(ع) در نهج‌البلاغه فرموده (دو مرتبه صدایش گرفت و گفت) اهه، اهه، اهه همه زدند زیر خنده و گفتند: امام کی فرموده اهه، اهه، اهه! خلاصه نتوانست سخنان خود را ادامه دهد و پایین آمد. گاهی آیه یا روایت را غلط می‌خواندند و موجب خنده‌ی حضار می‌شدند. گاهی هم طرف دستپاچه می‌شد و جملات نامربوط و غیرمتناسب می‌گفت. هر کس که برای اولین بار می‌خواست در جمع دوستان سخنرانی کند، حدود یک ربع صحبت می‌کرد و در همین مدت اشتباهات فراوانی داشت و منجر به خنده‌ی حضار می‌گردید. در مجموع، جلسه‌ی نشاط‌آوری بود، هم نشان می‌داد که افراد به اصطلاح چندمَرده حلاج‌اند و چقدر برای سخنرانی آمادگی دارند و هم ذوق و استعداد افراد در این زمینه آشکار می‌شد. این تمرین‌ها در طول سال ۱۳۴۳ ادامه داشت. بنابراین تصمیم ما در سال ۱۳۴۴ با آقای محمدی برای سفر تبلیغی و منبر، مسبوق به سابقه‌ی تمرین و آمادگی در ماه‌های قبل بود.

به هرحال، بعد از شور و مشورت تصمیم گرفتیم به شهرستان همدان برویم. من تا آن زمان معمم نبودم و یک پالتو و یک کلاه و عبا داشتم، ولی قبا نداشتم. از یکی از دوستان صمیمی به نام سیدمحمدعلی مقدسی که در مدرسه‌ی همسایه و در حجره‌ی مجاور حجره‌ی ما بود، لباس را قرض گرفتم. البته فقط نیاز به یک قبا داشتم، چون فرصت نبود تا سفارش دوخت قبا را بدهم. برای عمامه هم پارچه‌ی عمامه‌ای را خریدم و آماده‌ی سفر شدیم.

عمامه‌گذاری در حوزه معمولاً مراسمی دارد، یعنی جلسه‌ای تشکیل می‌شود و دو یا سه نفر با هم آماده‌ی عمامه‌گذاری می‌شوند. در این حال یکی از علمای بزرگ می‌آید و پس از سخنان کوتاهی و ضمن نصیحت، عمامه را سرشان می‌گذارد. پس از عمامه‌گذاری هم به حضار شیرینی می‌دهند. این مراسم، معروف به مراسم عمامه‌گذاری است. به جز این، ممکن است فردی خودش، خدمت یکی از مراجع برود و به دست آن مرجع معمم شود. درباره‌ی خودم، در آن مقطع فکر می‌کردم کمی زود است که معمم شوم. تصمیم

داشتم تا شروع درس خارج، معمم نشوم. برخی از طلاب هم در ماه رمضان یا محرم و صفر به طور موقت معمم می‌شدند و بعد از سفر تبلیغی، عمامه را برمی‌داشتند. من هم در آغاز تصمیم گرفته بودم که برای این سفر، به‌طور موقت، معمم شوم تا در فرصت مناسب بعدی به طور رسمی معمم شوم. با این تمهیدات با آقای محمدی گلپایگانی به سمت همدان راه افتادیم.

در همدان به مدرسه‌ی آخوند همدانی رفتیم و از مسئول مدرسه، حجره‌ای را برای سکونت موقت درخواست کردیم که حجره‌ای در اختیار ما قرار گرفت. برخی از دوستان ما هم برای منبر از قم به همدان آمده بودند. ضمناً دوستانی هم داشتیم که اهل همدان بودند و در آن ایام به مناسبت تعطیلی حوزه، در همدان بودند، از جمله آقای حسینی همدانی که از طلبه‌های فاضل قم و از دوستان نزدیک بود که در آن ایام در همدان بود. از همان روز اول ورود به همدان با تماس با علمای همدان در پی یافتن مجلس مناسب برای سخنرانی بودیم. البته دوستان ما هم تلاش می‌کردند که در این زمینه به ما کمک کنند. منبر رفتن برای طلبه‌های تازه‌کار، مصیبتی است و کار بسیار دشواری به شمار می‌آید. اصلاً نحوه‌ی ورود یک طلبه‌ی تازه‌وارد به یک شهر و اینکه چگونه مجلس مناسبی را برای منبر پیدا کند، کار بسیار سختی است. یک طلبه‌ی جوان وقتی وارد یک شهر غریب می‌شود، نمی‌داند کجا و چگونه منبر برود. علی‌القاعده باید پیش عالم یا امام‌جماعت شهر برود، اما ممکن است برخورد آن عالم خیلی مناسب نباشد؛ زیرا آن عالم هم این طلبه‌ی جوان را نمی‌شناسد، بنابراین به طور طبیعی مشکلات فراوانی برای منبری تازه وارد وجود دارد.

ما چند روزی در همدان ماندیم و بعضی روزها هم با طلاب همدانی که از دوستان ما بودند، به بیرون همدان مثل عباس‌آباد می‌رفتیم. در آنجا باغ‌های فراوانی بود و چون تابستان و ماه خرداد بود، در واقع فصل توت و گیلاس هم بود. ضمناً چون اولین سفر ما به آن منطقه بود، طبیعت و آب و هوای آنجا برای ما بسیار جالب بود.

چون به دهه‌ی آخر صفر نزدیک می‌شدیم و هنوز برنامه‌ی سخنرانی و منبری در همدان تنظیم نشده بود، تصمیم گرفتیم به یکی از شهرهای اطراف همدان برویم. اول به سمت شهر بیجار حرکت کردیم. جاده‌ای بسیار بد و خاکی داشت. با اتوبوس به بیجار

رفتیم و در مدرسه‌ی علمیه‌ی آنجا، یک حجره گرفتیم. وضع مالی ما هم خوب نبود و پول کمی داشتیم. در توقف یک روزه در بیجار، نان و خیار خوردیم، چند عدد خیار با یک قرص نان و نمک، غذای ما بود. چون از خیار ارزان‌تر خورشی پیدا نمی‌شد. بعد به منزل آقای رحمانی که عالم بزرگ شهر بود، رفتیم. ایشان بعد از انقلاب نماینده‌ی دوره‌ی اول مجلس شورای اسلامی بود و چند سال پیش مرحوم شد. وقتی وارد منزل ایشان شدیم، کنار درب پله‌ای بود که به یک اتاق در طبقه‌ی دوم که حالت بیرونی داشت، منتهی می‌شد. وارد اتاق شدیم، بعد از احوالپرسی و کمی صحبت به ایشان گفتیم ما از حوزه‌ی علمیه‌ی قم آمده‌ایم و می‌خواهیم در اینجا منبر برویم. شیخ دیگری هم که از قم آمده و آنجا نشسته بود، گفت: آقا، از قم بلند شده‌اید و آمده‌اید اینجا برای منبر؟ این همه شهر، این همه روستا، به چه مناسبت بیجار را انتخاب کرده‌اید؟ حرف‌های این آقا خیلی برای ما ناراحت‌کننده بود. ما طلبه‌های جوان و کم‌تجربه در این امور و با دنیایی از غرور که ویژگی سنّ جوانی است، همراه با امید به آنجا رفته بودیم، ولی این‌گونه با ما برخورد می‌شد. بعد فهمیدیم که خود این آقا هم از قم برای منبر آمده و لابد وجود ما را مزاحم خودش می‌دید! آقای رحمانی هم برخورد بسیار سردی با ما کرد و ما با یک دنیا ناراحتی از خانه خارج شدیم. احساس کردیم برخورد درستی با ما نشده است. البته در آن سن، معمولاً انسان زودرنج و پرتوقع است و انتظارات او با واقعیت‌ها منطبق نیست.

آن شب در بیجار ماندیم و روز بعد تصمیم گرفتیم از بیجار به همدان برگردیم. با اتوبوس به همدان برگشتیم و فردای آن روز تصمیم گرفتیم به تویسرکان برویم. به سمت تویسرکان حرکت کردیم که یک جاده‌ی پیچ در پیچ کوهستانی داشت و بیشتر مسیر هم خاکی بود و بدین ترتیب به تویسرکان رفتیم. به نزد یکی از فضلای قم به نام آقای سلیمی رفتیم که از دوستان ما بود و در مسجدی امام جماعت بود. ضمناً ایشان جزو مدرسین دارالتبلیغ هم بود. بنا شد یک شب برای منبر به مسجد ایشان برویم. بدین قرار من یک شب به مسجد آقای سلیمی رفتم و تصمیم گرفتم شب بعد برای منبر به مسجد جامع بروم.

در تویسرکان، مدرسه‌ی علمیه‌ای بود که ما هم مانند بقیه‌ی طلبه‌هایی که از قم آمده بودند، در آنجا ساکن شدیم. یکی از آن طلبه‌هایی که از قم آمده بود و از دوستان صمیمی

بود، آقای سیدصدرالدین طاهری شیرازی بود. ایشان طلبه‌ی بااستعدادی بود و پدرش هم از علمای تهران بود. آقای طاهری بعداً از لباس روحانیت خارج شد و الآن استاد دانشگاه است.

امام جماعت مسجد جامع که من می‌خواستم در آنجا منبر بروم، پیرمردی بود به نام آقای تألهی که قاعدتاً مرحوم شده است. آن شب بعد از نماز مغرب خدمت ایشان رفتم و گفتم: من از قم آمده‌ام، اگر اجازه می‌دهید بعد از نماز عشا منبر بروم. گفت: اشکالی ندارد، بفرمایید. مسجد جامع منبر بسیار بلندی داشت، وقتی که بالای آن منبر رفتم، چون عادت نداشتم بر فراز یک منبر بلند سخنرانی کنم، ابتدا برای من سرگیجه‌آور بود! ولی پس از چند دقیقه وضع برایم عادی شد. آن شب سخنرانی شدیداللحنی ایراد کردم. بعد از مقدماتی گفتم اساس وظیفه‌ی ما ایستادگی و جهاد است. این آقایی که می‌آید همدان و می‌گوید ارتجاع سیاه (چون شاه در سفری به همدان از روحانیت به ارتجاع سیاه یاد کرده بود) اصلاً معنی ارتجاع را نمی‌داند. آیا معنی ارتجاع سیاه را می‌فهمد؟ به اینجا که رسیدم، آقای تألهی که پای منبر نشسته بود یک نگاهی به من کرد و بلند شد عبایش را سر کشید و از مجلس خارج شد. یک عده از مردم هم از پای منبر بلند شدند و رفتند، ولی بیشتر جمعیت نشستند. سخنرانی ادامه یافت و پس از پایان منبر، وقتی پایین آمدم، آقای محمدی گلپایگانی هم پای منبر نشسته بود، به من گفت: چرا این قدر تند صحبت کردی؟ حتماً شما را دستگیر می‌کنند. گفتم: بعید است برای چه دستگیرم کنند؟ من چیز مهمی نگفتم. گفت: سخنان شما علیه شاه بود. گفتم: اسم شاه را که نبردم. گفت: وقتی شما گفتی این آقایی که آمده همدان و گفته ارتجاع سیاه، معلوم است که مقصود شما شاه بوده است. سپس به مدرسه رفتیم، همه‌ی دوستان گفتند: الآن می‌آیند و شما را می‌گیرند. آن شب تا موقع خوابیدن خبری نشد و لذا به دوستان گفتم: بحمدالله دستگیری من منتفی است، نگران نباشید. موقع اذان صبح برای نماز صبح بلند شدیم، پس از نماز خواستیم کمی استراحت کنیم، تازه هوا روشن شده بود. ناگهان صدای فردی را شنیدم که می‌گفت: آقای روحانی کجاست؟ دیدیم پاسبانی وارد مدرسه شده و سراغ من را می‌گیرد. کم‌کم به ما نزدیک شد و گفت: آقای روحانی کیست؟ من خودم را معرفی کردم. گفت: باید با من بیایید. گفتم: کجا؟ گفت: به شهربانی. با دوستان خداحافظی کردم

و به همراه مأمور شهربانی رفتم.

این اولین دستگیری من در انقلاب و اولین حادثه در اولین سفر تبلیغی من بود. مرا به شهربانی بردند. صبح خیلی زود بود و هنوز هیچ یک از مسئولان نیامده بودند. مرا به اتاقی هدایت کردند که نزدیک به یک ساعت در آنجا، تنها نشستم. حدود ساعت ۷، ۷:۳۰ صبح، رئیس شهربانی که افسری بود به نام سروان شیرازی به شهربانی آمد. پس از چند دقیقه من را به اتاقی بردند و ایشان وارد آن اتاق شد. در همان لحظه‌ی اول برخورد، گفت: تو بودی که به شاهنشاه توهین کردی؟ مقداری فحاشی کرد و بعد حمله کرد و با دست مرا هُل داد که پرت شدم و عمامه از سرم افتاد. من بلند شدم عمامه را روی سرم گذاشتم. سروان شیرازی باز شروع کرد به فحاشی و گفت: تو به شاهنشاه اهانت کردی؟ به تو می‌فهمانم اهانت به اعلیحضرت یعنی چه. من چیزی نگفتم و سکوت کردم. مقداری بد و بیراه گفت و بیرون رفت.

بعد از نیم ساعت، دوباره وارد اتاق شد، البته این دفعه کمی مؤدب بود. یک درجه‌دار را صدا زد و گفت: «برایش چای بیاورید.» گفتم: «من چای نمی‌خورم». گفت: «لابد چای ما حرام است.» گفتم: «من میل ندارم.» «گفت: «برایش چای بیاورید.» چای آوردند، ولی من نخوردم؛ با اینکه صبح زود من را به شهربانی برده بودند و من ناشتا بودم. بعد شروع به بازجویی کرد. گفت: «اسم؟ فامیل؟ شماره‌ی شناسنامه؟ اهل کجا هستی؟ آدرس منزل؟» من هیچ کدام از سؤالاتش را درست جواب ندادم، جز اسم فامیل، چون با نام خانوادگی «روحانی» در تویسرکان منبر می‌رفتم. ولی اسم را حسین گفتم و محل تولد را اراک. آدرس، تاریخ تولد و شماره‌ی شناسنامه را هم غیر واقعی گفتم تا پرونده‌ای که درست می‌کند به عنوان یک سابقه برای من نباشد. منتهی حواسم جمع بود که مشخصات را دقیقاً در ذهن بسپارم تا اگر دو مرتبه سؤالات تکرار شد، اشتباه نکنم. به این ترتیب پرونده‌ای در سال ۱۳۴۴ در شهربانی تویسرکان برای من تنظیم شد. گفت: اتهام شما این است که به شاهنشاه توهین کردی. من گفتم: اصلاً من به کسی توهین نکردم. هر چه تأکید و تکرار کرد، گفتم: صحبت‌های من ربطی به شاه نداشته است. من گفتم: هر کس ارتجاع سیاه می‌گوید و مقصودش روحانیت است، یا معنای ارتجاع را نمی‌داند یا روحانیت را نمی‌شناسد. مگر شاه مقصودش از کلمه‌ی ارتجاع، روحانیت

بوده است؟ گفت: گزارش این است که شما توهین کردی. حالا تو را می‌فرستم قزل‌قلعه آنجا آب خنک بخوری، آن وقت می‌فهمی دنیا چه خبر است. بعد به من گفت: «تو خیلی جوانی چرا این حرف‌ها را می‌زنی؟ حالا در اول جوانی باید بروی زندان (سن من آن زمان شانزده سال بود و هنوز محاسن نداشتم) من چاره‌ای ندارم و باید شما را با یک مأمور به تهران بفرستم تا در آنجا محاکمه شوید.» بعد از اتاق خارج شد.

حدود یک ساعت بعد، دو مرتبه من را به اتاق سروان شیرازی بردند. وی ابتدا کمی صحبت کرد و گفت: من پرونده‌ی شما را آماده کرده بودم تا شما را به تهران ببرند، ولی فکر کردم، دیدم شما خیلی جوان هستی. این بار می‌بخشم، ولی اگر دفعه‌ی دیگر این حرف‌ها را زدی، مستقیم به زندان خواهی رفت. الآن یک مأمور شما را می‌برد به گاراژ و شما را به مقصد قم سوار اتوبوس می‌کند. اگر مأمورین شما را در این شهر ببینند، می‌گیرند و من هم تو را با پرونده به تهران می‌فرستم. گفتم: باشد.

با یک مأمور از شهربانی خارج شدیم که قرار بود به گاراژ اتوبوس برویم. از مأمور خواستم تا با هم به مدرسه برویم تا هم ساک دستی خودم را بردارم و هم با دوستم با هم به قم برگردیم. ابتدا گفت نمی‌شود. بعد که اصرار کردم، قبول کرد. با وی به مدرسه رفتیم، داستان را به آقای محمدی گفتم و با هم به سمت گاراژ راه افتادیم و هر دو با اتوبوس به سمت قم حرکت کردیم.

با اینکه در اولین سفر برای سخنرانی با این همه مشکل مواجه شدیم، اما این سفر برای من یک تجربه‌ی بسیار ارزشمندی بود. از جمله نسبت به برخورد با شهربانی و بازجویی و تشکیل پرونده که برای اولین بار با آن مواجه می‌شدم. هر چند تردید داشتم که ندادن پاسخ صحیح به سؤالات رئیس شهربانی راجع به مشخصات خودم، کار درستی بوده یا نه؟ ولی بعداً به این نتیجه رسیدم که تصمیم صحیحی بوده است. چون ماجرا در آنجا ختم شد. البته اگر من را به تهران می‌فرستادند، در نهایت، شناسایی می‌شدم و آن پاسخ‌های ناصحیح، موجب دردسر جدیدی برای من می‌شد.

مرحله‌ی جدید زندگی

بعد از ماه صفر اولین فرصت بعدی که برای منبر رفتن پیش آمد، ماه مبارک رمضان

بود که در آن ماه برای تبلیغ به شهرستان گرگان رفتم. سه ماه بعد در محرّم به خزرآباد ساری (فرح‌آباد سابق) رفتم و در مجال بعدی به ملایر و همین طور شهرستان‌های مختلف دیگر. خوشبختانه در این سفرها با مشکل چندانی مواجه نشدم، جز ماه صفر سال بعد (۱۳۴۵) که مثل سال قبل مواجه با مشکل شدم؛ منتهی نه از نوع مشکل سال گذشته. برای تبلیغ در دهه‌ی آخر ماه صفر بابلسر را انتخاب کردم. دلیل آن هم این بود که یکی از منبری‌های نسبتاً معروف تهران به نام آقای سیدحسین شجاعی، سمنانی بود و معمولاً در ماه محرم و صفر در آن سال‌ها در بابلسر منبر می‌رفت و در مسجدی هم نماز می‌خواند. من هم عمدتاً به دلیل آشنایی که با ایشان داشتم، تصمیم گرفتم برای دهه‌ی آخر ماه صفر که مصادف با ایام ماه خرداد یا تیر بود[1] به بابلسر بروم. وقتی وارد این شهر شدم، با منظره‌ای روبه‌رو شدم که برای اولین بار در زندگی با آن مواجه می‌شدم. دیدم زن‌ها عریان و با لباس شنا در خیابان‌های بابلسر رفت و آمد می‌کنند. برای من این مناظر خیلی عجیب و غریب بود، من از خجالت، خیس عرق شده بودم که اصلاً چرا به اینجا آمده‌ام. بالاخره از چند مغازه آدرس مسجد را پرسیدم و هنگام غروب به آنجا رفتم و با آقای شجاعی بعد از نماز مغرب و عشا ملاقات کردم. او گفت: اینجا، جای مناسبی برای منبر نیست. گفتم: اگر مناسب نیست، پس برمی‌گردم. گفت: فعلاً امشب را بمانید و فردا بروید. یکی از دوستان بازاری را صدا زد و به وی گفت: این آقا از دوستان من است، از ایشان امشب پذیرایی کنید. به من هم گفت: شما شب بروید منزل این آقا و فردا صبح به هر شهری که مایلید بروید. شب به منزل آن آقا که از متموّلین بابلسر بود رفتم. وی منزل بسیار بزرگ و مجلّلی داشت. قبل از شام چای آورد و شروع به صحبت کرد و از من پرسید، اهل کجا هستی؟ چند سال است در حوزه تحصیل می‌کنی؟ دنبال چه شغلی برای آینده هستی و... بعد هم با لحن نصیحت به من گفت: برای چه رفتی طلبه شدی؟ اصلاً این کار به چه درد می‌خورد؟ شروع کرد به اصطلاح، من را نصیحت کردن که چرا این مسیر را در زندگی خودم انتخاب کرده‌ام. گفت: تو جوانی، بااستعدادی، برو درس بخوان و شغل دیگری را انتخاب کن. حرف‌های او خیلی به من برخورد و من را ناراحت

---

۱. یازده خرداد ۱۳۴۴ برابر است با اول صفر ۱۳۸۴ هق.

کرد. بعد گفت: شام بیاورم؟ گفتم: «من شام نمی‌خورم». هر چه اصرار کرد، گفتم: میل ندارم. از بس از حرف‌هایش ناراحت شده بودم، جز یک استکان چای چیز دیگری نخوردم. به او گفتم: بعد از نماز صبح چون عجله دارم و باید زود بروم، شما را بیدار نمی‌کنم؛ بنابراین از حالا با شما خداحافظی می‌کنم. همین طور هم شد، بعد از نماز صبح ساک را برداشتم و از منزل او خارج شدم و به گاراژ اتوبوس‌ها رفتم و از آنجا به ساری رفتم و دهه‌ی آخر صفر را در ساری منبر رفتم.

سفرهای تبلیغی سال‌های اولیه‌ی طلبگی برای طلبه‌ها ضمن اینکه بسیار جالب است ولی در عین حال توأم با مشکلات و پیچیدگی‌های خاص خودش است. بسیاری از طلبه‌های قم در همین سال‌های اولیه که برای سخنرانی و منبر به این سو و آن سو می‌رفتند و با ناملایماتی مواجه می‌شدند، مسیر زندگی آنها عوض می‌شد و حتی گاهی از لباس روحانیت هم خارج می‌شدند و طلبگی را کلاً کنار می گذاشتند.

در محرم همان سال (۱۳۴۵) به ساری رفته بودم و از آنجا با معرفی یکی از علما، عازم بخش خزرآباد ساری (فرح‌آباد سابق) شدم که بخشی است در کنار دریا. در آنجا به منزل آقایی رفتم که میزبان من در آن ایام بود. مرد متدین و خوش‌اخلاقی بود، ولی متأسفانه خانواده‌اش خیلی مراعات حجاب را نمی‌کردند. من دیدم زن و دخترش گاهی سربرهنه هستند. به صاحبخانه گفتم: لطفاً افراد خانواده‌ات پیش من سربرهنه نباشند. او گفت: «حاج آقا شما که دیگر مَحْرم هستید!» در منزلش رادیو روشن بود و گاهی موسیقی پخش می‌کرد. به وی گفتم: من اینجا نمی‌مانم. با حالت قهر تصمیم گرفتم که از خانه‌اش خارج شوم. گفت: «حاج آقا! چرا عصبانی می‌شوی، صدای رادیو راکم می‌کنیم. مسئله‌ی رادیو تا حدی حل شد، ولی مسئله‌ی حجاب خانواده‌اش تقریباً حل نشد! معمولاً در این گونه سفرهای تبلیغی، با سختی‌ها و مشکلاتی مواجه می‌شدیم و گاهی شرایط غیرقابل پیش‌بینی و حتی غیرقابل تحملی پیش می‌آمد که برای طلبه‌ی کم‌تجربه‌ای که در سال‌های اولیه‌ی درس و بحث است، بسیار شکننده بود. معمولاً طلبه‌های جوان اصلاً اهل تسامح و تساهل نیستند و به هیچ قیمتی سازش نمی‌کنند. یک جوان با این ویژگی‌ها که محکم و متصلب در اعتقادات است، با حوادث و مسائل مختلف روبه‌رو می‌شود و چون غیرقابل انعطاف است و حتی با همه‌ی احکام اسلامی در شرایط مختلف کاملاً

آشنا نیست، می‌شکند؛ زیرا با تفکراتی که دارد نمی‌تواند انعطاف نشان دهد. البته یک مقدار جامعه مقصر است، یک مقدار هم طلبه‌های جوان آمادگی ندارند. در مجموع، در سال‌های اولیه‌ی تبلیغ، طلاب با بسیاری از معضلات و مشکلات مواجه می‌شوند، گرچه این ناملایمات معمولاً سازنده و مفید است و اگر کسی بتواند تحمل کند و از پس آنها برآید، فرد را برای آینده، بهتر آماده می‌کند.

داستان‌ها و ماجراهای فراوانی در زمینه‌ی سفرهای تبلیغی دارم که ممکن است در آینده به مناسبتی به برخی از آنها اشاره کنم. به هرحال دهه‌ی اول محرم را در خزرآباد ساری منبر می‌رفتم. علاوه بر مشکل شرایط منزل میزبان با مسئله‌ی دیگری هم مواجه بودم و آن اینکه در روز می‌بایست پنج شش سخنرانی با مستمعین یکسان داشته باشم که برای من سخت بود، هم برای مطالب سخنرانی و از آن مشکل‌تر برای ذکر مصیبت. مثلاً در روز تاسوعا رسم بر این بود که روضه‌ی حضرت ابوالفضل العباس(ع) خوانده شود، بنابراین می‌بایست شش نوع مصیبت خوانده شود که برای طلبه‌ی تازه‌کار، بسیار سخت است.

روز عاشورا، قرار شد بعد از سخنرانی در خزرآباد (فرح‌آباد) هنگام ظهر برای سخنرانی به روستای مجاور بروم. یکی از اهالی، دو رأس اسب آماده کرده بود تا با هم به آن روستا برویم. من هیچ‌وقت سوار اسب نشده بودم. به نفر همراهم گفتم: که من سابقه‌ای در اسب‌سواری ندارم. گفت: مهم نیست، چون ما خیلی سریع نمی‌رویم. به‌هرحال من سوار اسب شدم، در مسیر راه به رودخانه‌ی نسبتاً عریضی رسیدیم و اسب‌ها روی این رودخانه پریدند و من در موقع پریدن اسب، از بالای اسب به حاشیه‌ی رودخانه پرت شدم. عمامه‌ی من افتاد و خیس شد، لباس‌ها هم خیس شد، دست و پهلوی من هم به شدت ضرب دید. به او گفتم: برگردیم چون لباس من خیس است و با ضربی که بدنم دیده نمی‌توانم سخنرانی کنم. ولی او خیلی اصرار کرد و گفت: روستای مجاور همه منتظرند و ما باید برویم. به‌هرحال رفتیم و با لباس و عمامه‌ی خیس، عصر عاشورا در آن روستا منبر رفتم! این هم یکی از خاطرات آن سفر بود. در مجموع این دومین سفر خوب و موفق من بعد از سفر ماه رمضان گرگان بود. بعد از این دو سفر، اعتماد به نفس من بیشتر شده بود و احساس می‌کردم می‌توانم به خوبی منبر را اداره کنم.

در ادامه‌ی بحث به مناسبت، چند سفر به گرگان و همچنین یک سفر به ملایر را توضیح خواهم داد.

از رمضان ۱۳۴۴ که برای تبلیغ به گرگان رفتم و پس از آن به قم برگشتم؛ یکی از ثمراتش این بود که احساس کردم دیگر برای اداره‌ی زندگی‌ام به کمک پدرم نیاز ندارم. پدرم از اوایل طلبگی من، معمولاً ماهانه سی تومان به من می‌داد، اما پس از سفر به گرگان، وقتی پدرم طبق معمول پول ماهیانه را به من داد، به او گفتم: کمک این ماه را از شما می‌گیرم، ولی برای ماه‌های بعد فکر می‌کنم دیگر به شما زحمت ندهم و می‌خواهم روی پای خودم بایستم. پدرم از پیشنهاد من خیلی استقبال کرد؛ زیرا همواره علاقه داشت که من متکی به خودم باشم؛ همانند خودش که از نوجوانی روی پای خودش ایستاده بود. بنابراین از آن پس، زندگی من از طریق شهریه‌ای که از حوزه می‌گرفتم و درآمدی که از سفرهای تبلیغی به دست می‌آمد، اداره می‌شد. در واقع از اواخر سال ۱۳۴۴ برای اداره‌ی زندگی روی پای خودم ایستادم. البته زندگی ما طلبه‌ها خیلی ساده و مختصر بود، ولی خوشحال بودم که حالا دیگر نیازمند کمک نیستم و می‌توانم زندگی خودم را اداره نمایم. بدین‌ترتیب از سال ۱۳۴۴ سفرهای تبلیغی برای سخنرانی و منبر، جزو برنامه‌های منظم من شد و این خود مرحله‌ی جدیدی در تاریخ زندگی من بود.

حزب ملل اسلامی

در سال ۱۳۴۴ علاوه بر دستگیری برخی اعضای هیئت‌های مؤتلفه و شهادت بخارایی و یارانش، حادثه‌ی دیگری که در آن سال رخ داد، شناسایی و دستگیری اعضای حزب ملل اسلامی بود. من آشنایی چندانی با این حزب نداشتم و زمانی که اعضای آن حزب دستگیر شدند، اوصاف آنها را بیشتر از دوستان شنیدم. به‌خصوص آنکه آقای محمدجواد حجتی کرمانی هم جزو این جمع بود و از طریق دوستان نزدیک وی، ما بیشتر با این گروه آشنا شدیم.

البته حزب ملل اسلامی موفق به انجام هیچ عملیاتی نشد. این جمع برای تمرین تیراندازی، به اطراف تهران می‌رفتند و چند قبضه اسلحه تهیه کرده بودند و خودشان را آماده‌ی عملیات می‌کردند، منتها قبل از اینکه کاری انجام دهند، دستگیر شدند و به

زندان‌های طولانی ده‌سال و پانزده سال محکوم شدند. اما در عین‌حال، وجود این‌گونه گروه‌ها و تلاش آنان برای نهضت و افرادی که آمادگی برای مبارزه داشتند، برای جوانان بسیار غرورآفرین بود و برای ادامه‌ی کار انقلابیون، محرک و مشوق بسیار خوبی بود.

فصل هشتم

تبعید امام‌خمینی به نجف اشرف

ورود امام‌خمینی به نجف

آخرین ماجرای مهم سال ۱۳۴۴، مسئله‌ی انتقال امام از ترکیه به عراق بود. پس از پایان تعطیلات تابستانی در اواسط شهریور که به حوزه‌ی علمیه‌ی قم برگشتم و درس‌های حوزه شروع شد، شایعاتی به گوش می‌رسید که می‌خواهند امام را به ایران برگردانند و به زندان ببرند. اما این حرف‌ها شایعه بود و ما نمی‌دانستیم رژیم چه تصمیمی نسبت به امام اتخاذ کرده است. شاید خود امام هم از تصمیم رژیم مطلع نبود. به هرحال در مهر ۱۳۴۴، یک شب که در مدرسه‌ی فیضیه در نماز آیت‌الله اراکی شرکت کرده بودیم، بعد از نماز مغرب (بین دو نماز) آقای سیدنورالله طباطبایی که از دوستان صمیمی بود، به پاخاست و شروع به صحبت کرد و گفت: به شما بشارت می‌دهم که آیت‌الله‌العظمی خمینی امروز از ترکیه وارد عراق شده و هم اکنون در شهر کاظمین است. این خبر بسیار خوشحال‌کننده بود؛ زیرا می‌دانستیم امام در ترکیه با تضییقات زیادی روبه‌رو بوده، ولی در عراق ولو به صورت تبعید، آن تنگناها برای امام وجود نخواهد داشت. زیرا امام در حوزه‌ی نجف خواهد بود و حوزه می‌تواند از وجود ایشان استفاده کند. همچنین در نجف دسترسی به امام میسر خواهد بود، در حالی که امکان تماس با ایشان در ترکیه، اصلاً وجود نداشت.

این خبر، خیلی امیدوارکننده و خوشحال‌کننده بود و همین امر باعث شد که به‌تدریج عده‌ای از دوستداران امام از قم به نجف هجرت کنند، تا از برکات امام و درس ایشان استفاده کنند و بتوانند در آنجا نهضت اسلامی را رونق دهند. بازگشت امام و تغییر محل تبعید امام از ترکیه به عراق، آن مقدار که ما می‌شنیدیم، بسیار باشکوه بود و با استقبال فوق‌العاده‌ی علما و مردم عراق مواجه شد. امام به کاظمین و بعد به سامرا رفت و در کربلا مورد استقبال گرم علما و مردم قرار گرفت. مرحوم سیدمحمد شیرازی خیلی به

امام احترام کرد و مکان نماز خود را به امام واگذار کرد تا ایشان نماز جماعت را اقامه نمایند. علاوه بر استقبال در کربلا، امام در نجف هم با استقبال فراوان علما و طلاب و مردم مواجه شدند. این خبرها که به قم و طلبه‌ها می‌رسید، بسیار خوشحال‌کننده و امیدآفرین بود؛ زیرا امام به محیطی وارد شده بود که در آنجا می‌توانست تا حدی فعالیت داشته باشد و نهضت را رهبری کند.

بعد از استقرار امام در نجف، همه‌ی گفتگوها در این باره بود که امام چه وقت درس خود را شروع می‌کند و برنامه‌اش برای آینده چیست؟ چیزی نگذشت که از نجف خبر رسید که امام درس خارج خود را در مسجد شیخ انصاری(ره) آغاز کرده است و نماز مغرب و عشا را هم در مدرسه‌ی مرحوم آیت‌الله بروجردی اقامه می‌کند. به طور کلی این خبرها برای همه مسرت‌بخش بود و سبب دلگرمی مبارزین می‌شد. البته اینکه امام در قم نبود، جای خالی ایشان به خوبی محسوس بود، اما حضور ایشان در نجف به مراتب بهتر از اقامت در ترکیه بود، زیرا افرادی می‌توانستند به عراق بروند و در نجف با امام دیدار کنند و ضمن آن پیام‌های لازم را رد و بدل نمایند. همچنین دانشجویان خارج از کشور و اعضای انجمن‌های اسلامی اروپا و آمریکا و گروه‌های دیگر قادر بودند با امام در تماس باشند و از رهنمودهای ایشان استفاده کنند. هر چند در آن زمان برای سفر به عراق به آسانی ویزا نمی‌دادند و کمتر می‌توانستند به صورت قانونی به آنجا تردد کنند، اما بسیاری از افراد از راه‌های مختلف از جمله از طریق قاچاق و تردد غیرقانونی به عراق می‌رفتند و می‌توانستند به نجف بروند و برگردند.

پیش از این، راجع به وضع منزل امام در قم اشاره‌ای کردم که هدف این بود تا درب خانه‌ی امام باز بماند و مردم به آنجا رفت و آمد کنند. همچنین در قم تلاش می‌شد، پرداخت شهریه‌ی امام به طلاب قطع نشود و حضور قوی امام در حوزه‌ی قم به خوبی حس شود. متأسفانه به رغم این تلاش‌ها در سال ۱۳۴۶، مأموران امنیتی رژیم به خانه‌ی امام ریختند و تمام کتاب‌ها و اسناد شخصی امام از جمله بسیاری از نامه‌هایی را که دیگران برای ایشان نوشته بودند، جمع کردند و با خود بردند.[1] علاوه بر این، برای

---

۱. این کار در ۲۲ آبان ۱۳۴۶ به وقوع پیوست.

بعضی از شاگردان و دوستداران امام مشکلاتی پیش آوردند و حتی مزاحم آقای پسندیده (برادر امام) شدند و وی را تبعید کردند. به این ترتیب رژیم موفق شد برای مدتی درب خانه‌ی امام را ببندد و شهریه‌ی ایشان را قطع کند. برای همین تا چندی پس از این ماجرا، شهریه‌ی امام به نام مرجع دیگری به طلاب پرداخت می‌شد. افزون بر اینها، نسبت به چاپ و انتشار رساله‌ی امام که از قبل ممنوع بود، سختگیری بیشتری می‌شد و از آن پس اگر رساله‌ی امام را نزد کسی می‌یافتند، با آن به عنوان کتاب ممنوعه برخورد می‌کردند و دارنده‌ی آن را بازداشت می‌کردند. همچنین صاحب چاپخانه‌ای که رساله‌ها را چاپ می‌کرد و یا کتابفروشی که آنها را می‌فروخت، بازداشت می‌شد و حتی مغازه یا چاپخانه برای مدتی پلمپ می‌شد. به همین دلیل ناچار، رساله‌ی امام به نام رساله‌ی آقای خویی و یا به اسم رساله‌ی آقای شریعتمداری منتشر می‌شد. البته مقلدین امام به خوبی می‌دانستند این رساله‌ها حاوی فتاوی امام است و فقط صفحه‌ی اول آن به نام ایشان نیست.

مشکل دیگری که شاگردان و دوستداران امام با آن دست به گریبان بودند، مسئله‌ی نگه‌داری و حفاظت از تمثال امام در پایگاه انقلاب، یعنی مدرسه‌ی فیضیه بود که برای پایین‌آوردن عکس امام چند بار در سال‌های ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ به مدرسه‌ی فیضیه حمله کردند و حتی یک بار در تابستان حجره‌ها را به هم ریختند و عکس امام را پایین آوردند و برای مدتی درب مدرسه‌ی فیضیه را بستند.(۱) گرچه پس از تابستان که طلاب به مدرسه بازگشتند، عکس امام را دومرتبه در مکان قبلی نصب کردند.

تاجگذاری شاه در ۴ آبان ۱۳۴۶ انجام گرفت. در آن هنگام من در قم بودم و به یاد دارم بعضی از علما، اعلامیه‌هایی درباره‌ی آن صادر کردند و امام نیز در صحبت‌ها و اعلامیه‌های خود به تاجگذاری شاه اشاره و آن را تقبیح کردند. در قم اعلامیه‌هایی پخش می‌شد که امضای خاص و معلومی نداشت و در پایان متن اعلامیه‌ها، اغلب عباراتی مانند محصلین حوزه‌ی علمیه‌ی قم و فضلای حوزه‌ی قم به چشم می‌خورد که معلوم بود کار طلبه‌های فعال و انقلابی است. این طلبه‌ها به کمک یکدیگر، متنی را تهیه می‌کردند و

---

۱. حمله به فیضیه در ۷ شهریور ۱۳۴۶ انجام شد.

با مشکلات فراوان آن را به چاپ می‌رساندند و توزیع می‌کردند. نسخه‌هایی از این گونه اعلامیه‌ها را همواره روی دیوار مدرسه‌ی فیضیه می‌چسباندند و ما که هنگام غروب به آنجا می‌رفتیم، آنها را می‌خواندیم. برای همین، هر از گاهی یک مأمور شهربانی به مدرسه می‌آمد و این گونه اعلامیه‌ها را می‌کند، ولی دوباره طلبه‌ها می‌آمدند و اعلامیه‌ها را می‌چسباندند. این ماجرا همیشه ادامه داشت و وقفه‌ای در آن به وجود نمی‌آمد. منبری‌های قم و تهران نیز با کنایه و اشاره در سخنرانی‌های خود، موضوع تاجگذاری شاه را پیش می‌کشیدند و از هزینه‌ی زیاد آن، که از بیت‌المال پرداخت شده بود، انتقاد می‌کردند.

استفاده از فرصت تابستان برای تحصیلات جدید

از اواخر سال ۱۳۴۴، به این فکر افتادم که در کنار درس‌های حوزوی به تحصیلات جدید دبیرستانی نیز بپردازم؛ زیرا در سال ۱۳۳۹ که طلبه شدم و درس‌های حوزوی را شروع کردم فقط دوره‌ی ابتدایی را به اتمام رسانده و پس از آن مستقیم وارد حوزه شده بودم و هم‌زمان امکان تحصیل دروس دبیرستانی را نداشتم. انگیزه‌ی اصلی من در اتخاذ این تصمیم، احساس ضرورت آشنایی با علوم جدید بود. در مطالعات کتب مختلف و بحث با دانش آموختگان جدید به ویژه دانشجویان و فرهنگیان، احساس می‌کردم برای تبلیغ فرهنگ اسلام، آشنایی با دروس جدید، یک ضرورت است. به ویژه در تابستان آن سال که به سمنان و زادگاهم سرخه سفر کردم، برخی از هم‌کلاسی‌های دوره‌ی ابتدایی من که در آن وقت دبیرستان می‌رفتند، به دیدنم آمده بودند. در ضمن بحث، پرسش‌های متنوعی درباره‌ی مسائل اعتقادی و فلسفه‌ی برخی از احکام اسلامی مطرح می‌کردند و در بحث خودشان عبارات و اصطلاحاتی به کار می‌بردند که من با برخی از آنها آشنا نبودم. از این جهت احساس کردم نمی‌توان از علوم جدید بی‌بهره بود.

در آن جلسه متوجه شدم که درس‌های حوزه و آموزه‌های آن برای پاسخگویی به پرسش‌ها و رفع شبهه‌های نسل جوان کافی نیست و لازم است برای آشنایی با اندیشه‌های نسل جوان با درس‌های جدید نیز آشنا شد. البته مسیر این کار خیلی برایم روشن نبود و نمی‌دانستم چه شیوه‌ای را در پیش گیرم.

همان طور که قبلاً اشاره کردم، یکی از هم‌مباحثه‌ای‌های من، یعنی آقای سپهر، دیپلم ریاضی داشت و پس از اتمام دوره‌ی متوسطه وارد حوزه شده بود. بدین سبب با ایشان مشورت کردم و از او خواستم در آموختن درس‌هایی مانند: جبر، فیزیک، شیمی و زبان انگلیسی به من کمک کند. آقای سپهر با تصمیم من مخالفت کرد و حتی از لحاظ شرعی آن را جایز نمی‌دانست و از کمک به من سر باز زد! ایشان معتقد بود که خواندن درس‌های دبیرستانی برای من جایز نیست؛ چراکه ممکن است سبب شود تا از حوزه‌ی علمیه و فعالیت روحانی خود فاصله بگیرم. اما دوست دیگرم آقای ناظم‌زاده که با وی بخشی از رسائل را مباحثه می‌کردم، خود درس‌های دبیرستانی را می‌خواند و از چگونگی تحصیل دروس دبیرستانی آگاه بود. از این رو با ایشان مشورت کردم و از نحوه‌ی کار، ثبت‌نام، تاریخ امتحانات و سایر امور مطلع شدم. آقای ناظم‌زاده برایم توضیح داد که برای این کار باید در فروردین ماه به دبیرستان حکیم نظامی[1] بروم و به منظور شرکت در امتحانات متفرقه‌ی اردیبهشت ماه ثبت‌نام کنم. و اگر در امتحان قبول شدم و معدل من بیشتر از پانزده شد، در شهریور همان سال می‌توانم برای کلاس بعدی، امتحان بدهم. ولی اگر معدل نمرات کمتر از پانزده شد، باید صبر کنم و در اردیبهشت سال بعد برای کلاس بالاتر ثبت‌نام کنم. با وجود این، من هنوز برای شروع تحصیلات دبیرستانی مردد بودم. به یاد دارم شبی از روزهای آغازین سال ۱۳۴۵، آقای ناصر مکارم شیرازی را در خیابان ارم دیدم که به سمت منزل خود به سمت صفائیه می‌رفت. من از فرصت استفاده کردم و با ایشان همراه شدم و ضمن گفتگو به وی گفتم: من در حال خواندن رسائل و مکاسب هستم، اما دوست دارم درس‌های دوره‌ی متوسطه را هم بخوانم، نظر شما در این خصوص چیست؟ ایشان ضمن تأیید، من را بسیار تشویق نمود و اظهار داشت این کار نه تنها خوب است، بلکه در شرایط فعلی لازم هم است.

از سوی دیگر، آقای برهان یزدی یکی دیگر از هم‌مباحثه‌ای‌های من که با آقای مطهری رفت و آمد داشت و گاهی به تهران می‌رفت و با ایشان دیدار می‌کرد، برای من نقل کرد که آقای مطهری فرموده است: امروز بر همه‌ی طلبه‌ها لازم است که دروس

---

۱. این دبیرستان پس از پیروزی انقلاب مدتی محل اقامه‌ی نماز جمعه‌ی شهرستان قم بود. (راوی)

جدید را در حد دیپلم فراگیرند؛ زیرا گذراندن دوره‌ی دبیرستان و داشتن دیپلم، در حدّ الفبای آشنایی با علوم جدید و مسائل روز است. تشویق‌های آقای مکارم و سخنان نقل شده از قول آقای مطهری، مشوق من شد و بر آن شدم که این کار را شروع کنم. بدین سبب برای شرکت در امتحانات اردیبهشت ماه ثبت‌نام کردم و کتاب‌های سال اول دبیرستان (کلاس هفتم) را که شامل بیست عنوان کتاب بود، خریدم. اما مشکل این بود که نمی‌دانستم این کتاب‌ها را کجا مخفی کنم؛ چون این کار در حوزه پسندیده نبود و بی‌تردید بسیاری از دوستان من ناراحت می‌شدند و حتی اگر مسئولان مدرسه‌ی مهدیه متوجه می‌شدند، به من اعتراض می‌کردند و حتی ممکن بود ماندن من در مدرسه با مشکل مواجه شود! کسانی هم در حوزه‌ی قم بودند که خواندن دروس جدید را برای طلاب نادرست و حتی حرام می‌دانستند و اگر می‌فهمیدند طلبه‌ای در پی آن است، او را تفسیق می‌کردند.

با توجه به این مشکلات، کتاب‌ها را زیر لحاف و تشک خود در گوشه‌ی حجره، مخفی کردم تا کسی متوجه آنها نشود. فروردین بود و حوزه تعطیل نبود و من می‌بایست در درس‌های حوزه شرکت کنم. بنابراین ناچار بودم در کنار دروس حوزوی، کتاب‌های مزبور را نیز بدون معلم و فقط با تکیه بر تلاش شخصی خودم و عمدتاً آخر شب‌ها بخوانم. به‌خصوص آنکه عناوین و محتوای بعضی از آن درس‌ها برای من جدید و ناآشنا بود. خوشبختانه در آغاز ماه فروردین، حوزه چند روزی تعطیل بود و من با استفاده از همان چند روز، کتاب‌ها را مرور کردم و بعد از شروع درس‌ها هم، آخر شب‌ها تا دیروقت برای خواندن این کتاب‌ها وقت می‌گذاشتم.

در مجموع خودم را برای امتحانات اردیبهشت ۱۳۴۵ آماده کردم و توانستم با موفقیت امتحانات را پشت سر بگذارم. چون معدّل من هم حدود هجده شده بود، تصمیم گرفتم در شهریور همان سال درس‌های کلاس دوم را بخوانم و امتحان بدهم. پس از امتحانات اردیبهشت، چون تابستان در پیش بود و درس‌های عادی حوزه نیز در اواخر خرداد تعطیل می‌شد، خیالم راحت بود که وقت کافی دارم و می‌توانم در تابستان به خواندن درس‌های کلاس دوم دبیرستان بپردازم. از قضا، تابستان آن سال هوا بسیار گرم بود و اغلب طلاب، قم را ترک کرده بودند، ولی من برای خواندن درس‌ها ناچار بودم در

قم بمانم. در مدرسه‌ی مهدیه، فقط من مانده بودم و خادم مدرسه. بنابراین شرایط برای خواندن درس، کاملاً آماده بود. خادم مدرسه از حضور من در ایام تابستان تعجب کرده بود و می‌گفت: برای چه اینجا مانده‌ای و می‌خواهی چه کار کنی؟ در آن گرمای طاقت‌فرسا مجبور بودم در هنگام مطالعه، درب حجره را ببندم تا اگر کسی سرزده وارد شد، من را در حال خواندن آن کتاب‌ها نبیند. با این تمهیدات، در امتحانات شهریور، شرکت کردم و با موفقیت و با معدل خوبی آن را گذراندم.

تجربه‌ی شرکت در امتحانات اردیبهشت و شهریورماه نشان داد که خواندن دروس دبیرستان برای من آن قدر که فکر می‌کردم، مشکل نیست و وقت زیادی از من نمی‌گیرد و هر کلاسی را می‌توانم در فرصتی یکی دو ماهه به پایان برسانم. شاید علت آن این بود که از کودکی حافظه‌ی کوتاه‌مدت من قوی و قدرت فراگیری‌ام بالا بود. حافظه‌ی من چنان بود که قادر بودم در مدت کوتاهی، مطالب زیادی را حفظ کنم. قبلاً گفته بودم که در اوایل طلبگی در مدرسه‌ی آیت‌الله گلپایگانی، یکی از تکالیفی که داشتیم، حفظ قرآن بود و همه‌ی ما توانسته بودیم در سال اول سوره‌ی بقره را حفظ کنیم؛ آن هم به این صورت که علاوه بر حفظ آیات یک صفحه از قرآن از بالا به پایین، می‌توانستیم از پایین به بالا نیز بخوانیم. این کار بسیار سخت است و یک نفر باید خیلی خوب آیات قرآن را حفظ کرده باشد که معکوس آیات را هم بتواند بخواند، مثلاً از آیه‌ی بیست به ده را قرائت کند. من در همان وقت که آیات سوره‌ی بقره را حفظ می‌کردم، زمان می‌گرفتم، هر صفحه از قرآن را می‌توانستم در ده دقیقه حفظ کنم. البته پس از حفظ مطالب، چه بسا نمی‌توانستم آنها را برای مدتی طولانی در حافظه نگه دارم.

با توجه به این پیشینه، در هنگام خواندن کتاب‌های درسی دبیرستان دیدم می‌توانم هر سی صفحه را در یک ساعت حفظ کنم. بنابراین در ده ساعت قادر بودم یک کتاب سیصد صفحه‌ای را حفظ کنم. این بود که با بهره‌گیری از قدرت حافظه‌ام، بدون هیچ مشکلی در امتحانات شرکت می‌کردم و معمولاً با نمرات بالا، آنها را می‌گذراندم. بدین‌ترتیب در تابستان ۱۳۴۵، من کلاس اول و دوم دبیرستان را طی کردم و در سال ۱۳۴۶، پیش از اینکه عازم عراق شوم، کلاس سوم را در اردیبهشت ماه امتحان دادم و سپس در اوایل خرداد ماه به نجف رفتم و پس از بازگشت، در اواخر تیرماه، کلاس چهارم

دبیرستان را امتحان دادم و دو کلاس باقی‌مانده، یعنی کلاس‌های پنجم و ششم را نیز در اردیبهشت و شهریور سال ۱۳۴۷ امتحان دادم و در شهریور همان سال دیپلم را دریافت کردم. از هنگامی که تصمیم گرفتم دروس دبیرستان را بخوانم تا زمانی که دیپلم گرفتم، حدود دو سال و نیم بیشتر طول نکشید؛ آن هم عمدتاً در فصل تابستان. در سال سوم که می‌بایست رشته‌ی تحصیلی خود را انتخاب کنم، به رغم آنکه دروس ریاضی من خیلی خوب و نمرات ریاضی من در سطح بالا بود، ولی رشته‌ی ادبی را برگزیدم، زیرا اگر رشته‌ی ریاضی یا طبیعی را انتخاب می‌کردم، برای برخی از دروس نیاز به معلم داشتم که این کار برای من امکان‌پذیر نبود و من قدرت مالی لازم برای این کار را نداشتم، ولی برای رشته‌ی ادبی، بدون معلم می‌توانستم امتحانات را بگذرانم.

دروس رشته‌ی ادبی بیشتر حفظ کردنی بود و خواندن و حفظ کردن آنها برای من بسیار آسان بود. از این گذشته در همان ایام، علاوه بر رسائل و مکاسب، شرح منظومه را نیز نزد آیت‌الله شیخ یحیی انصاری می‌خواندم. بنابراین فرصت زیادی برای دروس جدید نداشتم. در سال‌های آخر نیز درس کفایه و خارج را می‌خواندم، و در مجموع نمی‌توانستم فرصت زیادی برای دروس جدید اختصاص دهم.

با این همه برای زبان انگلیسی مدتی به کلاسی که شهید بهشتی در مدرسه‌ی دین و دانش تشکیل داده بود، رفتم. این کلاس برای طلاب و فضلای حوزه‌ی علمیه بود و هفته‌ای یک بار در شب‌های پنجشنبه تشکیل می‌شد. در این کلاس معلمی به نام آقای اسدی، کتاب «دایرکت متد انگلیش» را تدریس می‌کرد و من بخشی از جلد سوم و چهارم را در آن کلاس گذراندم.

تغییر نام‌خانوادگی

در اینجا مناسب است به چگونگی تغییر نام خانوادگی خودم از «فریدون» به «روحانی» اشاره کنم. نام خانوادگی من همان طور که قبلاً اشاره کردم، «فریدون» بود و هم اکنون نیز در شناسنامه‌ی پدرم، خواهران و برادرم همین نام فامیل ثبت شده است. وقتی در سال ۱۳۴۰ وارد قم شدم، دوستان طلبه به نام خانوادگی من ایراد می‌گرفتند و می‌گفتند: فردا که آیت‌الله شدید، مردم شما را آیت‌الله فریدون بخوانند؟! اصلاً این نام

فامیل مناسب فعالیت آینده‌ی شما نیست و باید آن را تغییر دهید. برخی از دوستان هم نام خانوادگی «فریدون» را مناسب می‌دانستند و می‌گفتند: بسیاری از طلبه‌ها دو نام خانوادگی دارند، یعنی به نام فامیلی که در شناسنامه‌ی آنها ثبت شده است، خوانده نمی‌شوند، بلکه از آنان با نامی دیگر یاد می‌شود که به آن نام معروف شده‌اند. مثلاً نام فامیل آیت‌الله مؤمن، «دانش‌زاده» است، ولی کمتر کسی ایشان را به این نام می‌شناسد. همچنین نام خانوادگی آیت‌الله مشکینی، «فیض» بود. نام فامیلی مرحوم آیت‌الله شیخ هاشم‌آملی، «اردشیر لاریجانی» بود. در نهایت تصمیم گرفتم نام فامیل خود را در حوزه تغییر بدهم، ولی در شناسنامه تغییری ندهم. لذا با دوستان مختلف مشورت کردم تا بتوانم نام فامیل مناسبی انتخاب کنم. مثلاً یکی پیشنهاد می‌کرد نام خانوادگی خود را «اسلامی» انتخاب کنم و دیگری «امامی» یا «تشیعی» را مطرح می‌کرد. هر کس نامی را پیشنهاد می‌کرد تا در نهایت نام «روحانی» را برای خود برگزیدم و به اصرار دوستان سور هم دادم و از آن پس به همین نام معروف شدم. در دفتر مدرسه و دفتر شهریه‌ی مراجع نیز نام جدید من ثبت شد. ولی برای مدتی عنوان «فریدون» را هم داخل پرانتز ثبت می‌کردند که این هم به‌تدریج برچیده شد و آن نام فامیل فراموش شد و دیگر همه مرا به اسم «حسن روحانی» می‌شناختند.

با وجود این، نام شناسنامه‌ای من هنوز «فریدون» بود و این خود فوایدی داشت و می‌توانستم در مواقعی از این نام استفاده کنم. برای مثال در سال ۱۳۵۷، بی‌آنکه ساواک متوجه شود با همین نام فریدون از کشور خارج شدم و بعد که چند شب بعد، مأموران به خانه‌ی ما ریختند و همه چیز را به هم زدند و از همسایه‌ها پرس‌وجو کردند، تازه فهمیدند که من در ایران نیستم. این امر ساواک را شگفت‌زده کرده بود و مأمورانش نمی‌دانستند چگونه از کشور خارج شده‌ام. در دانشگاه نیز کسی نمی‌دانست که حسن فریدونِ دانشجوی دانشگاه تهران، همان حسن روحانی است که در تهران و شهرستان‌ها منبر می‌رود. بدین گونه در سال‌های مبارزه با رژیم شاه از نام خانوادگی «فریدون» به عنوان پوشش بسیار خوبی بهره بردم و توانستم در مقاطع مختلف از این طریق از تعقیب مأمورین در امان بمانم.

پس از انقلاب، زمانی که به عنوان نماینده‌ی مردم سمنان وارد مجلس شورای

اسلامی دوره‌ی اول شدم، مناسب دیدم نام خانوادگی خودم را در شناسنامه هم تغییر دهم و لذا در سال ۱۳۶۰ تقاضای تغییر نام فامیل کردم و نام خانوادگی «روحانی» به طور رسمی در شناسنامه‌ی من ثبت شد.

سفر به گرگان

با آغاز ماه رمضان ۱۳۴۴، که مصادف با فصل زمستان بود، برای تبلیغ به گرگان رفتم؛ زیرا سمنانی‌های ساکن در گرگان از حجت‌الاسلام و المسلمین آقای محمدتقی نصیری[۱] که از فضلای سمنان بود و در قم اقامت داشت، دعوت کرده بودند تا در ماه رمضان برای تبلیغات به آنجا برود. از طرفی برادر آقای نصیری (کاظم آقا) که در میدان تره‌بار گرگان کار می‌کرد و با عده‌ای از جوانان میدان، هیئتی را تشکیل داده بودند، از برادرش آقای نصیری، خواسته بود تا از من دعوت کند به گرگان بروم و در آن هیئت سخنرانی کنم. لذا با حجت‌الاسلام نصیری که دوست بسیار نزدیک و همشهری بود، به گرگان رفتیم تا در ماه رمضان در آنجا سخنرانی کنیم. در ایام ماه رمضان، صبح‌ها که فرصت آزاد داشتیم با آقای نصیری تفسیر صافی را مباحثه می‌کردیم، ظهرها به مسجد جامع می‌رفتیم و معمولاً پس از نماز جماعت، پای منبر حجت‌الاسلام و المسلمین آقای سیدسجاد علوی[۲] می‌نشستیم و از سخنرانی ایشان استفاده می‌کردیم و شب‌ها آقای نصیری در جلسه‌ی سمنانی‌های مقیم گرگان منبر می‌رفت و من هم در هیئت تازه تأسیس جوانان شرکت می‌کردم. در این هیئت، علاوه بر جوانان میدان تره‌بار، دانش‌آموزان دبیرستان و دانشجویان دانشگاه نیز شرکت می‌کردند. این هیئت سیار بود و تعداد شرکت‌کنندگان آن حدود پنجاه‌نفر بودند. این جمعِ محدود برای من که آغاز کارم در منبر بود، بسیار مناسب بود و می‌توانستم به خوبی و به راحتی در آن جمع سخنرانی نموده و مطالب خود را بازگو کنم. پس از ماه رمضان، در ماه‌های تبلیغ آن سال، یعنی محرم و صفر و رمضان به تناوب در شهرهای مختلف منبر می‌رفتم.

---

۱. ایشان هم اکنون در سمنان سکونت دارد و ریاست حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان را برعهده دارد. (راوی)
۲. ایشان پدر آقایان علوی است که ساکن قم هستند و یکی از آنها از علما و مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم و دیگری در دوره‌ی چهارم نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی بود. (راوی)

زیارت عتبات

در محرم سال ۱۳۴۶ که مصادف با فروردین ماه بود،[۱] به ملایر و در آنجا به توصیه‌ی یکی از علما به بیجن‌آباد از توابع ملایر رفتم. این دومین محرم بود که برای تبلیغات مسافرت می‌کردم. منبر رفتن در روستاها، داستان خودش را دارد. وقتی یک منبری جوان برای اولین بار می‌خواهد در یک روستا برای ده روز سخنرانی کند، اولین جلسه، اهمیت دارد. در واقع در اولین جلسه، همه جمع می‌شوند و می‌خواهند نسبت به آن سخنران داوری کنند. بنابراین سخنرانی اول امتحانی است و اهمیت دارد. چه بسا افرادی که بعد از اولین منبر عذرشان خواسته می‌شود و باید به مبدأ برگردند.

عصر بود، وارد بیجن‌آباد شدم و قرار شد شب، که شب اول ماه محرّم بود، در مسجد سخنرانی کنم. شب وارد مسجد شدم، جمعیت زیادی جمع شده بودند. به محض ورود من، یک نفر از بالای جلسه صدا زد و گفت حاج آقا بیا «لاُمن»، این عبارت برای من بیگانه بود، بعد متوجه شدم که «لاُمن» یعنی کنار من. بعد از مداحی یکی از اهالی، منبر رفتم و حدود یک ساعت سخنرانی کردم که با تحسین حاضرین مواجه شد. بعد از منبر، میزبان (که ضمناً کدخدا هم بود) به من گفت: حاج آقا منبر خیلی خوبی بود و مردم خیلی «گُوربَه» کردند. کلمه «گُوربَه» هم برای من عجیب و غریب بود که بعداً فهمیدم «گریه» را می‌گویند «گُوربَه». مردم خیلی خوبی بودند؛ گرم، باصفا، متدیّن و میهمان‌نواز. با اینکه فروردین ماه بود، ولی هوا خیلی سرد بود و مردم از کرسی و بخاری استفاده می‌کردند. در هر منزلی، مقداری خوشه‌های انگور هم به سقف آویزان بود و در میهمانی‌ها از آن برای پذیرایی استفاده می‌کردند. جالب بود که میزبان اصرار داشت در آنجا داماد شوم! با اینکه چند بار به او گفته بودم که فعلاً قصد ازدواج ندارم، ولی او دست‌بردار نبود.

بعد از دهه‌ی محرّم که عازم قم بودم، مردم اصرار داشتند که برای ماه رمضان هم برای تبلیغات به آنجا سفر کنم. بسیاری از مردم برای بدرقه تا کنار جاده که تقریباً یک کیلومتر فاصله داشت، آمده بودند. کنار جاده پس از دقایقی مینی‌بوسی رسید که سرنشینان آن همه عراقی و عازم زیارت قم و مشهد بودند. سوار مینی‌بوس شدم و با

---

۱. ۲۱ فروردین ۱۳۴۶ مطابق است با اول محرم ۱۳۸۶.

مسافران آن با عربی شکسته و بسته، شروع به صحبت کردم. در ضمن صحبت، متوجه شدم که عربی کتابی با عربی روزمره‌ی مردم چقدر متفاوت است. مصاحبت با آنان در مسیر راه قم و سؤال از وضع عتبات عالیات، اشتیاق و آرزوی دیرینم را برای سفر به آن دیار شدت بخشیده بود. به خصوص آنکه امام در نجف بود و شماری از دوستان ما مانند آقایان محمدحسن اختری، زیارتی و دعایی نیز به نجف رفته بودند و به دلیل مشکلات سیاسی در ایران و علاقه به امام در نجف ماندگار شده بودند و بعضی دیگر از دوستان نیز قصد عزیمت به آنجا را داشتند. وقتی به قم رسیدم، در این فکر بودم که اگر بتوانم، تابستان آن سال به نجف بروم.

سفر به عراق

پس از بازگشت از سفر تبلیغی دهه‌ی اول ماه محرّم و ورود به قم، چون اردیبهشت ماه فرا رسیده بود، خود را برای شرکت در امتحانات کلاس سوم دبیرستان آماده کردم. پس از پایان امتحانات و پیش از اعلام نتایج، عصر روز پنجشنبه بود که در حجره‌ی خودم خوابیده بودم، در عالم خواب، دیدم در شهر مقدس کربلا هستم و به زیارت حرم امام حسین(ع) و حضرت ابوالفضل(ع) مشرف شده‌ام. در حرم حضرت ابوالفضل(ع) آن قدر گریستم که از خواب بیدار شدم و دیدم تمام صورتم از اشک خیس شده است. این خواب، من را برای سفر به عراق مصمم کرد. غروب همان روز به مدرسه‌ی خان رفتم و موضوع سفر به عتبات عالیات را با آقای محمدی گلپایگانی در میان گذاشتم. به من گفت: با چه کسی می‌روی؟ گفتم: تنها. سپس از من پرسید: آیا مدارکی تهیه کرده‌ای؟ گفتم: به جز شناسنامه چیز دیگری ندارم. گفت: حداقل نیاز به یک ورقه‌ی هویت داری. خود ایشان برگه‌ای داشت که به آن ورقه‌ی هویت می‌گفتند و معرّف آن بود که صاحب آن ورقه، طلبه است و در حوزه‌ی علمیه‌ی نجف تحصیل می‌کند. تصمیم گرفتیم که ورقه‌ی هویت ایشان را به گونه‌ای تغییر بدهیم که من بتوانم استفاده کنم. برای این امر تغییر نام که امکان‌پذیر نبود، فقط می‌توانستیم عکس را تعویض کنیم تا عکس من جایگزین عکس ایشان شود. ولی مشکل مُهری بود که روی عکس و ورقه توأماً خورده بود؛ بنابراین لازم بود مُهری مشابه مُهری که برای آن ورقه استفاده شده بود، درست کنیم. آقای محمدی

که راه تهیه‌ی مُهر را می‌دانست، گفت: با سیب‌زمینی می‌توان این کار را کرد. دست به کار شدیم و نقش مهر را روی سیب‌زمینی حکّ کردیم و توانستیم عکس من را به ورقه الصاق کنیم و با مُهری که ساخته بودیم، روی عکس، مُهر بزنیم. نظر آقای محمدی‌گلپایگانی این بود که من با این ورقه‌ی هویت به عراق بروم تا اگر مسئله‌ای پیش آمد با استفاده از این ورقه، ثابت کنم که طلبه‌ای هستم که در نجف تحصیل می‌کنم.

اوایل ماه صفر ۱۳۸۷ و اواخر اردیبهشت ۱۳۴۶ بود و من برای سفر به عراق مصمم شدم؛ بدون آنکه کسی مطلع باشد (به جز آقای محمدی‌گلپایگانی که از مسافرت من به عراق باخبر بود). یک روز عصر با یک ساک کوچک که وسایل شخصی من در آن بود، با شناسنامه و هفتصد تومان پول و ورقه‌ی هویت به راه‌آهن قم رفتم و یک بلیط برای خرمشهر به مبلغ سی و یک تومان خریدم و سوار قطار شدم. در کوپه نشسته بودم و کمی نگران بودم که چگونه می‌توانم به مقصد برسم و فکر برنامه‌ریزی بعد از رسیدن به خرمشهر بودم. پس از ساعتی بلند شدم تا گشتی در قطار بزنم. همین طور که از این واگن به آن واگن می‌رفتم، ناگهان دیدم در کوپه‌ای آقای سیدحسین موسوی تبریزی(۱) با چند طلبه‌ی آذری دیگر به نام آقایان سیدرضا مرندی، غفاری‌نژاد، مرعشی و خسروشاهی نشسته‌اند. با خوشحالی وارد کوپه‌ی آنها شدم. سلام و احوالپرسی کردیم، دیدم آنها هم عازم خرمشهر هستند و لذا سریع به کوپه‌ی خودم بازگشتم و ساکم را برداشتم و به کوپه‌ی آنها منتقل شدم. در ضمن گفتگو معلوم شد آقای موسوی و دوستانش نیز عازم عراق هستند و مثل من از خرمشهر می‌خواهند از طریق قاچاق به عراق بروند. به پیشنهاد آنها قرار شد به مدرسه‌ی قائمیه در آبادان برویم و از آقای قائمی که از علمای فعال آبادان بود و معمولاً همه‌ی طلبه‌ها در این‌گونه امور از او کمک می‌گرفتند، یاری بخواهیم. بنابراین وقتی به خرمشهر رسیدیم، مستقیم به آبادان و به مدرسه‌ی قائمیه رفتیم و در

---

۱. آقای موسوی پس از انقلاب دادستان انقلاب شدند و هم اکنون نیز جزو مجمع مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم می‌باشد. ایشان جزو طلبه‌های مدرسه‌ی آیت‌الله مرعشی نجفی، یعنی مدرسه‌ی شهابیه بود و در آنجا حجره داشت. ایشان در درس مکاسب آقای فاضل‌لنکرانی شرکت می‌کرد و فکر می‌کنم در درس شرح منظومه‌ی آقای انصاری هم شرکت داشت. خدا رحمت کند آقای حسین کبیر را که در درس آقای انصاری شرکت می‌کرد. معمولاً قبل از شروع درس بساطی را به‌پا می‌کرد، لطیفه می‌گفت، شعر می‌خواند و گاهی هم سینه‌زنی به راه می‌انداخت. (راوی)

آنجا در حجره‌ای ساکن شدیم و هنگام غروب با آقای قائمی موضوع را در میان گذاشتیم. آقای قائمی گفت: امسال وضع نامناسب است و مأمورین عراقی سختگیری زیادی می‌کنند و چند گروه که تاکنون به عراق رفته‌اند، دستگیر شده‌اند؛ بنابراین لازم است برگردید و از این سفر منصرف شوید. آقای موسوی و دوستانش پس از شنیدن سخنان آقای قائمی مردد شدند و گفتند: به قم باز می‌گردند. ولی من چون قاطعانه مصمم بودم که به عراق بروم، به آنها گفتم: اگر شما هم نیایید، من به تنهایی خواهم رفت. بعد قرار شد به خرمشهر برویم تا ببینیم آیا راه مناسبی برای سفر به عراق پیدا می‌کنیم یا نه. مدرسه‌ای در خرمشهر بود که وارد آن شدیم و اتاقی گرفتیم و یکی دو روز در آنجا تلاش کردیم تا یک قاچاقچی را پیدا کنیم، ولی به دلیل شرایط امنیتی بسیار سخت در عراق، کسی حاضر نبود به عنوان راهنما ما را به عراق ببرد.

آقای موسوی و دوستانش زمزمه می‌کردند که از خیر این سفر بگذریم و به قم بازگردیم. اما من بر سر تصمیم خود بودم و بالاخره گفتم: من برنمی‌گردم. بعد نذر کردم که در خرمشهر منبر بروم و در منبرها متوسل به قمر بنی هاشم شوم. عصرها در همان مدرسه، مجلس روضه‌ای بود و من تصمیم گرفتم همان جا به منبر بروم، و لذا نزد مسئول مدرسه رفتم و گفتم می‌خواهم در اینجا منبر بروم. او هم پاسخ مثبت داد و استقبال کرد. من نذر کرده بودم که سه روز سخنرانی کنم تا موانع سفر به عتبات رفع شود و ما بتوانیم به کربلا برویم.

بعدازظهرها در مدرسه روضه بود، من هم همان روز منبر رفتم. منبر من در روز اول بسیار پرشور و باسوز و گداز بود. روز دوم نیز به همین ترتیب سپری شد و وقتی از منبر پایین آمدم، فردی آمد و گفت: اگر می‌خواهید به عراق بروید، من یک قاچاقچی را می‌شناسم که می‌تواند شما را به عراق ببرد. من استقبال کردم و قرار شد ایشان برود و آن قاچاقچی را به مدرسه بیاورد. بعد از یکی دو ساعت آن فرد به همراه قاچاقچی به مدرسه آمدند و با من و دوستان صحبت کردند. وی گفت: از هر نفر سیصد تومان می‌گیرم و شما را به نجف می‌رسانم. این مبلغ برای ما خیلی زیاد بود. چون من نزدیک به صد و بیست تومان از هفتصد تومانی را که داشتم، خرج کرده بودم و اگر سیصد تومان هم به آن قاچاقچی می‌دادم، پول چندانی برایم نمی‌ماند. سرانجام پس از چانه زدن قرار

شد نفری دویست و پنجاه تومان به او بدهیم. به این صورت که در خرمشهر نفری صد تومان به او بدهیم و صد تومان دوم در بصره و پنجاه تومان باقی‌مانده را در نجف پرداخت کنیم. به این ترتیب من فقط دو روز در مدرسه منبر رفتم و ظهر روز سوم ساعت یک بعدازظهر که هوا هم بسیار گرم بود، با یک شورلت با همان قاچاقچی به سمت مرز شلمچه، حرکت کردیم. البته یکی دو نفر دیگر از طلبه‌ها هم به ما اضافه شده بودند و در مجموع شش نفر شده بودیم.

قاچاقچی که رانندگی می‌کرد، به ما گفت: عمامه‌هایتان را از سر بردارید. ما هم عمامه‌ها را برداشتیم و روی زانوهای خودمان گذاشتیم. راننده با سرعت به پیش می‌رفت و در مرز شلمچه، مقابل پاسگاه ژاندارمری توقف کرد و پولی به مأمورین داد و بعد ما را وارد خاک عراق نمود. پس از طی مسافت کوتاهی وارد روستایی شدیم و در آنجا ما را به خانه‌ای هدایت کرد. به ما گفت: شما در اینجا بمانید تا من وسایل حرکت را آماده کنم. پس از حدود نیم ساعت بازگشت و ما را پیاده به ساحل رودخانه‌ای برد که قاعدتاً همان اروندرود بود و سوار قایق نسبتاً بزرگی کرد. بعد زیراندازی کف قایق پهن کرد و به ما گفت: کف قایق دراز بکشیم تا از اطراف دیده نشویم. سپس قایق را به حرکت درآورد، نزدیک غروب بود که قایق را متوقف کرد و به ما گفت: پیاده شویم. کنار رودخانه روستایی بود که با وی به منزلی رفتیم. علی‌القاعده از این روستا تا بصره فاصله‌ی زیادی نبود. وقتی وارد خانه شدیم، به ما گفت: چون شب نمی‌توانیم حرکت کنیم، شما باید تا فردا صبح همین جا بمانید. این را گفت و از خانه بیرون رفت. صاحبخانه آدم بسیار بداخلاقی بود که رفتارش قدری ما را ترسانده بود. به هرحال شب را در آن خانه ماندیم و برای شام، صاحبخانه کته با ماهی آورد. بعد از شام، دوستان من مدام با یکدیگر ترکی صحبت می‌کردند و حوصله‌ی من را سر برده بودند! بالاخره به آنها گفتم: لااقل یک کلمه هم فارسی بگویید. آنها نیز گاهی از روی ترحم چند جمله فارسی می‌گفتند و دومرتبه گفتگو به ترکی را ادامه می‌دادند، ولی باز چند دقیقه‌ای هم فارسی حرف می‌زدند!

صبح زود که از خواب برخاستیم، دیدیم از راهنما خبری نیست. با نگرانی صبح را به ظهر رساندیم و نمی‌دانستیم چه کار باید بکنیم. سرانجام هنگام ظهر آمد و گفت: ادامه‌ی مسافرت بسیار سخت است و با این پولی که شما داده‌اید، من نمی‌توانم کاری بکنم. مگر

اینکه بقیه‌ی پول را بدهید تا بلکه من بتوانم شما را به بصره برسانم. گفتیم: ما با هم قرار گذاشتیم. ضمناً گفت: دویست و پنجاه تومان کم است و باید نفری صد تومان دیگر بدهید. خلاصه با بالا و پایین کردن قرار شد نفری پنجاه تومان دیگر به او بدهیم، یعنی همان سیصد تومانی که از اول گفته بود. بعد رفت و هنگام شب هم نیامد و ما به ناچار یک شب دیگر در آن خانه ماندیم. صبح که شد آمد و ما با او دعوای مفصلی کردیم و گفتیم: این چه بساطی است. او که با داد و فریاد ما مواجه شد، گفت: شب می‌آیم و شما را می‌برم. ولی در نهایت همه‌ی پول را از ما گرفت. چون ما چاره‌ی دیگری نداشتیم.

ورود به بصره

پاسی از شب گذشته بود که قاچاقچی آمد و ما را پیاده به راه انداخت و از میان نخلستان‌ها عبور داد. چون اوایل ماه بود و هوا مهتابی نبود، همه جا تاریک بود و لذا در هنگام حرکت به نهرهایی برخورد می‌کردیم که پریدن از روی آنها مشکل بود و حتی یک بار در آب افتادیم. در مجموع، نزدیک به دو ساعت پیاده‌روی کردیم تا اینکه به شطی به نام شط عشار رسیدیم. این شط که نزدیک بصره قرار داشت، خیلی بزرگ بود و شاید عرض آن به پنجاه متر می‌رسید. کنار شط روشنایی‌هایی را به ما نشان داد و گفت: اینها چراغ‌های شهر بصره است. خلاصه آنجا نشستیم تا اینکه صدای اذان صبح از بلندگوهای یکی از مساجد بصره به گوش رسید. پس از خواندن نماز صبح برای عبور از شط، قایقی را آماده کرده بود و ما را سوار قایق نمود. حدود چند متر که از ساحل دور شدیم، یک قایق موتوری نورافکن‌دار را دیدیم که متعلق به شرطه‌ی بصره (پلیس) بود که به سوی ما می‌آمد. راهنما و قایقران تا آن قایق را دیدند، خود را به آب انداختند و گریختند. ما هم که وضع را چنین دیدیم، خود را به آب انداختیم و با مشکلات از رودخانه خارج شدیم. لباس‌های ما همه خیس و لجنی شده بود و ساک من هم مملو از آب بود. مقداری کنار رودخانه گشتیم، ولی راهنما و قایقران را پیدا نکردیم. به ناچار صبر کردیم و با طلوع آفتاب لباس‌ها را درآوردیم و شستیم و پهن کردیم تا خشک شوند. در این حال حیران مانده بودیم که کجا برویم و چه کنیم. فهمیدیم که آن قاچاقی چون تمام پولش را از ما گرفته، دیگر به سراغ ما نخواهد آمد و قاعدتاً نمی‌توانیم او را پیدا کنیم. باید

خودمان راهی را برای رسیدن به بصره پیدا کنیم. پس از ساعتی گفتگو با یکدیگر به این نتیجه رسیدیم که اگر همه دسته جمعی با هم حرکت کنیم، احتمال دستگیری بیشتر است. بنابراین بهتر است به سه گروه دو نفره تقسیم شویم و هر کدام مسیری را انتخاب کنیم. قرار گذاشته بودیم که هر گروهی که به بصره رسید به منزل آقای مظفر[۱] برود و در آنجا تا عصر منتظر دو گروه دیگر بماند.

بدین قرار آقای سیدحسین موسوی و آقای غفاری‌نژاد مسیری را انتخاب کردند و به راه افتادند و آقای سیدرضا مرندی و آقای سیدباقر خسروشاهی از مسیر دیگری حرکت کردند و من با آقای سیدشمس‌الدین مرعشی از راهی دیگر. ما در مسیر راه با چند نفر که برخورد کردیم، سراغ شهر بصره را گرفتیم و پرسیدیم از کجا می‌توانیم خود را به این شهر برسانیم. هر کس با ما برخورد می‌کرد، از روی لباس و لهجه‌ی ما می‌فهمید که ایرانی هستیم. از این رو همه به ما می‌گفتند برای چه آمده‌اید، برگردید که وضع خطرناک است و شما را دستگیر می‌کنند. ولی ما چاره‌ای جز ادامه راه نداشتیم، چون بازگشت ما هم به اندازه‌ی رفتن به بصره و یا حتی بیشتر خطرناک بود و لذا به راه خود ادامه دادیم تا اینکه با راهنمایی فردی وارد جاده‌ی اصلی شدیم که منتهی به شهر بصره می‌شد. در این راه مسافت کوتاهی را طی کردیم که ناگاه با شرطه‌خانه‌ی مرزی مواجه شدیم. دیدیم اگر به همین نحو جلو برویم، قطعاً بازداشت می‌شویم. پس از گفتگو با دوست همراهم توافق کردیم که بنشینیم و متوسل به امام حسین(ع) شویم و زیارت عاشورا بخوانیم. بعد از خواندن زیارت عاشورا و توسل ویژه به قمر بنی‌هاشم، چند جمله‌ی عربی را با هم تمرین کردیم که اگر با پلیس برخورد کردیم، چگونه پاسخ بدهیم و سپس برخاستیم و به راه افتادیم. من ساک دستی کوچک خود را زیر عبا پنهان کردم و ضمن گفتگو با دوستم به زبان عربی به صورت بسیار عادی از پیاده‌رو عبور کردیم و ضمن خواندن آیه‌ی «وجعلنا من بین ایدیهم سدّاً و من خلفهم سدّاً فاغشینٰهم فهم لایبصرون»[۲] از جلوی شرطه‌خانه رد شدیم و خوشبختانه نگهبانان و نظامیان مستقر در پاسگاه هیچ توجهی به ما نکردند،

---

۱. آقای مظفر یکی از علمای معروف شیعه و ساکن بصره بود. (راوی)

۲. «و [ما] فراروی آن سدی و پشت سرشان سدی نهاده و پرده‌ای بر [چشمان] آنان فرو گسترده‌ایم، در نتیجه نمی‌توانند ببینند».(سوره‌ی ۳۶ آیه‌ی ۹)

با اینکه پاسگاه اصلی یک شهر مهم مرزی بود و قاعدتاً می‌بایست همه‌ی افراد و همه‌ی ماشین‌ها را کنترل می‌کردند، ولی با کمال تعجب وقتی ما عبور کردیم، گویی چشمان اینها کور شده بود و اصلاً ما را نمی‌دیدند. وقتی از پاسگاه مرکزی بدون هیچ مسئله‌ای عبور کردیم، آن‌قدر خوشحال شده بودیم که در پوست خود نمی‌گنجیدیم. برای ما یقین بود که با توسل و عنایت حق از این معضل عبور کرده‌ایم. چند صدمتری که از پاسگاه دور شدیم، یک تاکسی گرفتیم و گفتیم ما را به خانه‌ی آقای مظفر ببرد. خوشبختانه راننده‌ی تاکسی آدرس منزل آقای مظفر را می‌دانست و ما را مقابل خانه‌ی ایشان پیاده کرد. وقتی وارد منزل آقای مظفر شدیم، از دوستانمان خبری نبود؛ با اینکه آنها حدود یک ساعت قبل از ما حرکت کرده بودند. چون ماه صفر بود، در منزل آقای مظفر، مجلس روضه بود و ما هم رفتیم و در میان جمعیت نشستیم. هر چه به این طرف و آن طرف و درب ورودی نگاه می‌کردیم، از دوستان ما خبری نبود. اما پس از نیم ساعت که به زمان ظهر هم نزدیک شده بودیم، آقایان سیدحسین موسوی و آقای غفاری‌نژاد هم وارد خانه‌ی آقای مظفر شدند. معلوم شد وقتی آنها از ما جدا شدند و در مسیری دیگر به راه افتادند، با پلیس برخورد کردند و دستگیر شدند. در راه پلیسی که می‌خواسته آنها را به شرطه‌خانه ببرد، با آنان صحبت می‌کند و می‌گوید: من هم شیعه هستم و نمی‌خواهم شما را گرفتار کنم. از این رو بی آنکه کسی متوجه شود، آنان را به راهی دیگر هدایت می‌کند و در نهایت دوستان ما وارد بصره می‌شوند و به خانه‌ی آقای مظفر می‌رسند. بعد از نماز ظهر و عصر دو نفر دیگر از دوستان یعنی آقایان مرندی و خسروشاهی هم رسیدند و خوشحال شدیم که هر شش نفر بحمدالله در نهایت به سلامت به منزل آقای مظفر رسیده‌ایم.

پس از نماز ظهر و عصر هر شش نفر نزد آقای مظفر رفتیم و پس از بیان ماجرای خود به ایشان گفتیم که می‌خواهیم به بغداد برویم و سپس به کربلا مشرف شویم. آقای مظفر کسی را فرستاد تا برای ما بلیط اتوبوس تهیه کند. قیمت بلیط برای هر نفر حدود چهل تومان شد که پول آن را پرداخت کردیم. ناهار منزل آقای مظفر بودیم. پس از یک ساعت فرد مزبور برگشت و بلیط‌ها را به ما داد و ما را به گاراژ هدایت کرد. عصر به مقصد بغداد، سوار اتوبوس شدیم. در راه به شرطه‌خانه‌ای رسیدم که اتوبوس، مقابل آن توقف کرد.

بعد یک شرطه وارد اتوبوس شد و به کنترل مدارک مسافران پرداخت. ما خود را به خواب زدیم و هر چه ما را صدا کرد و تکان داد، همچنان خود را به خواب عمیق زده بودیم! او هم بیش از این حوصله نکرد و از اتوبوس پیاده شد و اتوبوس به راه افتاد خود ادامه داد. فاصله‌ی بصره تا بغداد طولانی بود و در آن زمان نزدیک به ده ساعت طول می‌کشید تا اتوبوس این مسیر را طی کند. نزدیک اذان صبح که به حوالی بغداد رسیده بودیم، اتوبوس مقابل شرطه‌خانه توقف کرد و این بار چند مأمور شرطه‌خانه وارد اتوبوس شدند و از همه «جنسیّه»[۱] می‌خواستند. دومرتبه تاکتیک قبلی را به‌کار گرفتیم و خودمان را به خواب زدیم، ولی این بار با پافشاری پلیس نقشه‌ی ما نگرفت و ناچار به پاسخ شدیم و به عربی گفتیم: ما طلبه‌ی نجف هستیم و مدارک مورد نیاز همراهمان نیست و در نجف است. یک جمله‌ای را همه‌ی ما تمرین کرده بودیم که: «آنی محصل بالنجف کل المدارک بالنجف.»[۲] او پرسید مدارک در نجف است یعنی چه؟ ما دیدیم چاره‌ای نداریم و باید مدرکی را به او نشان بدهیم و لذا شناسنامه‌ی خودمان را به او نشان دهیم. مأمور مزبور شناسنامه‌ها را گرفت و عکس آنها را با چهره‌ی ما تطبیق کرد و گفت: «زیین»،[۳] بله درست است و از اتوبوس پیاده شد. پس از عبور از شرطه‌خانه در زمان کوتاهی وارد بغداد شدیم. در واقع هوا کاملاً روشن شده بود و لذا به محض توقف اتوبوس، نماز صبح را خواندیم و با خوردن صبحانه‌ی مختصری با اتوبوس دیگری عازم کربلا شدیم.

قبل از ظهر به کربلا مشرف شدیم. وقتی وارد کربلا شدیم و گنبد حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین(ع) را مشاهده کردیم، از شوق، اشک می‌ریختیم. وقتی شما برای دستیابی به هدفی اطمینان ندارید و با سختی و نگرانی موفق می‌شوید و به آرزوی خود می‌رسید، شادی و خوشحالی در آن لحظات توصیف‌ناپذیر است. واقعاً مثل آن بود که همه‌ی دنیا را به ما داده‌اند. تردیدی نداشتم که فقط با عنایت خداوند و در اثر توسل به ابی‌عبدالله‌الحسین و قمر بنی‌هاشم(ع) توانستیم به زیارت شهدای کربلا نایل شویم.

---

۱. شناسنامه یا کارت هویت.
۲. من طلبه‌ی حوزه‌ی نجف هستم و مدارک من هم در نجف است (و همراه من نیست).
۳. خوب.

وقتی نزدیک صحن مطهر حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین(ع) رسیدیم، برای من یادآور سفر قبلی بود که همراه والدینم مشرف شده بودم؛ یعنی دقیقاً ده سال قبل، زمانی که هشت ساله بودم. چون تشرف پیشین من در سال ۱۳۳۶ و این سفر در سال ۱۳۴۶ بود. حالات همه‌ی ما در اولین زیارت قبر امام‌حسین(ع) و علی‌اکبر(ع) و شهدای کربلا و تشرف در قتلگاه و زیارت قبر حبیب ابن مظاهر غیرقابل توصیف بود. واقعاً احساس می‌کردم که در بهشت هستم و به همه‌ی آرزوهایم رسیده‌ام. بیش از یک ساعت، مشرّف بودیم و سپس به زیارت قبر حضرت عباس بن علی(ع) رفتیم و پس از نماز ظهر و عصر و ناهار مختصری، عازم نجف شدیم. فاصله‌ی کربلا تا نجف با اتوبوس حدود یک ساعت بود. حدود ساعت ۳ بعدازظهر وارد نجف شدیم و بلافاصله برای زیارت قبر مولا امیرالمؤمنین(ع) به حرم آن حضرت مشرف شدیم.

ورود به نجف

فکر می‌کنم هفتم یا هشتم صفر بود که وارد نجف شدیم و پس از زیارت حرم حضرت علی(ع) به مدرسه‌ی آقای بروجردی که نزدیک صحن مطهر مولا بود، رفتیم و من آقای محمدحسن اختری را که در آنجا حجره داشت و از دوستان قدیمی و بسیار صمیمی من بود، پیدا کردم. دوستان دیگر نیز رفقای خودشان را پیدا کردند و به حجره‌ی آنها رفتند. من ابتدا یک حساب و کتابی کردم، دیدم از هفتصد تومانی که همراه داشتم، فقط حدود صد تومان باقی مانده است. فردای روزی که وارد نجف شدم، به اداره‌ی مخابرات نجف رفتم تا تلگرامی برای پدرم مخابره کنم و او را مطلع کنم که در نجف هستم. جالب آنکه در تلگرافخانه، مأموری که متصدی مخابره‌ی تلگرام بود، گفت: این تلگرام را مخابره نمی‌کنم، گفتم: چرا؟ گفت: برای اینکه نام گیرنده اسدالله است ـ نام پدر من اسدالله است ـ و اسدالله لقب ویژه‌ی امیرالمؤمنین(ع) است. گفتم: عیبی ندارد بنویس اسد فریدون، اما او باز هم حاضر نبود تلگراف را مخابره کند. و بالاخره با مشکلاتی او را راضی کردم که تلگرام را مخابره کند. تا زمان رسیدن این تلگرام، خانواده‌ام مطلع نبودند که من کجا هستم و قاعدتاً فکر می‌کردند من در قم هستم و یا برای تبلیغات ماه صفر به شهرستانی سفر کرده‌ام. پس از وصول این تلگرام، تازه پدرم مطلع شده بود که من در

نجف هستم.

به دلیل آنکه پس از سختی‌ها و مشکلات فراوان توانسته بودیم به نجف برسیم، حضور در آنجا برای ما بسیار شوق‌آفرین بود. همان‌طور که اشاره کردم، گرچه من در کودکی، یعنی زمانی که دانش‌آموز کلاس سوم دبستان بودم، با خانواده‌ام به عتبات عالیات مشرف شده بودم، اما این بار فرصتی پیش آمده بود که علاوه بر زیارت، بتوانم از درس امام و سایر مراجع در حوزه‌ی نجف استفاده کنم. در آن ایام من سطح را تمام کرده و تازه درس خارج را شروع کرده بودم؛ لذا فرصت بسیار خوبی بود که درس مراجع بزرگ نجف را هم ببینم. بعد از چند هفته که از درس مراجع بزرگ مثل امام، آیت‌الله خویی، آیت‌الله حکیم و دیگران استفاده کردم، به این فکر افتادم که برای چند سالی در حوزه‌ی نجف بمانم و در آنجا به درس و بحث ادامه دهم و به ایران باز نگردم.

حرم مولا امیرالمؤمنین(ع) بسیار باشکوه و تکان‌دهنده است و واقعاً هیچ حرمی مانند حرم آن حضرت نیست. در آستان مقدس امیرالمؤمنین انسان عظمت، شکوه و جلال فوق‌العاده‌ای را مشاهده می‌کند و در برابر آن احساس کوچکی می‌کند و به پر کاهی در برابر یک کوه با عظمت تبدیل می‌شود. من هروقت که به آن آستان، سر می‌ساییدم و به حرم آن حضرت مشرف می‌شدم، احساس می‌کردم گویی در این جهان نیستم و به عرش الهی پرواز کرده‌ام و آن قدر احساس حقارت و کوچکی می‌کردم که انگار پر کاهی در برابر کوه باعظمت علم و تقوا و نیکی، قرار گرفته است. هیچ حرم و آستانی، آن جاذبه‌ای را که حرم امیرالمؤمنین(ع) برای من داشت، ندارد. البته حرم امام‌حسین(ع) و حضرت ابوالفضل(ع) نیز ویژگی‌های خاص خود را دارند، در آن دو حرم نیز انسان سر از پا نمی‌شناسد. به‌خصوص مظلومیت امام حسین(ع) و معنویت حرم آن حضرت که تمام روح و جان را در بر می‌گیرد و انسان را غرق در حزن و اندوه می‌کند و مسحور شجاعت و ایثار و فداکاری آن حضرت می‌شود. وقتی زایری وارد حرم امام‌حسین(ع) می‌شود و در کنار قبر آن حضرت و سپس قبر علی‌اکبر و حبیب‌ابن‌مظاهر می‌ایستد و از آنجا به قتلگاه می‌رود و قبور شهدا را زیارت می‌کند و به یاد آن حماسه‌ی بزرگ عاشورا می‌افتد، حالتی به انسان دست می‌دهد که قابل توصیف نیست. جالب آنکه در ماه صفر، وقتی اربعین حسینی فرا می‌رسد، کربلا چهره‌ای دیگر به خود می‌گیرد

و در واقع ایام اربعین که ایام زیارتی قبر امام حسین(ع) است، شلوغ‌ترین ایام در کربلاست و حتی ایام تاسوعا و عاشورا هم با اربعین قابل مقایسه نیست؛ زیرا در تاسوعا و عاشورا معمولاً اهالی کربلا و نجف عزاداری می‌کنند، اما در اربعین انبوه شیعیان از همه‌ی نقاط عراق وارد کربلا می‌شوند. عده‌ای از طلاب و فضلای حوزه‌ی نجف نیز از نجف پیاده به راه می‌افتند و پس از چند روز پیاده‌روی، خود را به کربلا می‌رسانند.

مدت توقف من در نجف و کربلا حدود دو ماه بود، چون در اوایل ماه صفر وارد نجف شدم و در ماه ربیع‌الثانی که مصادف با تعطیلات تابستانی حوزه‌ی نجف بود و هوا بسیار گرم شده بود، به ایران بازگشتم، به این نیت که سال بعد به نجف برگردم و چند سال در آنجا بمانم، اما تقدیر با تدبیر مطابق نبود و دیگر نتوانستم به عراق سفر نمایم و ادامه‌ی تحصیلات من در قم انجام شد.

از توفیقات من در نجف، حضور در درس امام بود. زمانی که امام در قم بودند، ایشان را زیاد زیارت می‌کردم، اما چون آن ایام، طلبه‌ی دروس سطح بودم، توفیق استفاده از درس ایشان را نداشتم. خوشبختانه هنگام سفر به نجف به مرحله‌ی درس خارج رسیده بودم و آن چند هفته‌ای که در آنجا بودم، هر روز در درس فقه امام، شرکت می‌کردم. امام در آن ایام، مبحث بیع فضولی را تدریس می‌کردند و مستشکل اصلی درس ایشان هم مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی بود که گاهی اوقات خیلی بر اشکال خود سماجت و پافشاری می‌کرد. به یاد دارم روزی امام در یکی از فروع فقهی که بحث می‌کردند، حاج آقا مصطفی نظر دیگری داشت و چند بار اشکال کرد و امام پاسخ داد و دست آخر امام فرمودند: خوب در این مسئله نظر ما متفاوت است. این گونه برخورد، بسیار مهم و درخور توجه است که استادی به شاگرد خود بگوید نظر من با نظر شما یکی نیست و تفاوت دارد. این سخن، بدین معنی است که استاد به شاگرد خود می‌گوید، تو مجتهد و صاحب نظر هستی و این تأیید روشنی از سوی امام نسبت به علمیّت حاج آقا مصطفی(ره) بود.

جلسه‌ی درس امام که در مسجد شیخ انصاری(ره) تشکیل می‌شد، درس پررونقی بود و فضلای زیادی شرکت می‌کردند که برخی از آنان مستشکل درس هم بودند. امام، هر روز صبح برای درس فقه به مسجد شیخ می‌آمد. شب‌ها هم برای نماز جماعت

مغرب و عشا به مدرسه‌ی آقای بروجردی می‌آمد. ما هم هر شب در نماز جماعت مغرب و عشای امام شرکت می‌کردیم. مرحوم حاج آقا مصطفی همواره کمی زودتر می‌آمد و در انتهای حیاط مدرسه جلسه‌ی گعده‌ای[۱] تشکیل می‌شد.

امام وقتی نماز مغرب را شروع می‌کرد، معمولاً صف جماعت به آخر حیاط که محل گعده بود، نمی‌رسید و معمولاً برای رکعت دوم صف‌ها پر می‌شد. در شروع نماز، ما به حاج آقا مصطفی اصرار می‌کردیم که برای اتصال جماعت جلوتر برویم، اما ایشان می‌گفت: ما از اینجا تکان نمی‌خوریم تا صف به ما برسد. از این رو معمولاً رکعت اول نماز را از دست می‌دادیم و برای رکعت دوم که صف به انتهای حیاط می‌رسید، بلند می‌شدیم و اقتدا می‌کردیم. مرحوم حاج آقا مصطفی، بسیار شوخ‌طبع، خوش‌اخلاق و فروتن و در عین حال بسیار ملا و باسواد بود. تواضع و بی‌تکلفی وی به حدی بود که می‌توان او را ابوتراب[۲] خواند. حاج آقا مصطفی بسیار شیرین و خوش‌محضر بود و همه از همنشینی با او لذت می‌بردند.

حضرت امام هر شب پس از نماز مغرب و عشا به منزل می‌رفت و تقریباً یک ساعت بعد، گروهی از شاگردان، فضلا و طلاب نیز به خانه‌ی ایشان می‌رفتند. امام نیز برای مدت کوتاهی به اتاق بیرونی می‌آمد و به اصطلاح نشستی داشت و معمولاً یک بحث فقهی، تفسیری و یا اجتماعی ـ سیاسی مطرح می‌شد و بعد برمی‌خاست و خود را برای رفتن به حرم آماده می‌کرد. ایشان همواره ساعت ۳ به حرم می‌رفت. این ساعت مطابق بود با گذشت سه ساعت از اذان مغرب؛ زیرا مبنای ساعت نجف، ساعت غروب کوک بود، یعنی حدود ساعت دوازده وقت اذان مغرب بود. بنابراین ساعت ۳ مطابق بود با سه ساعت بعد از اذان مغرب.[۳]

---

۱. گعده به جلسه‌ی گفت و شنود و گپ که توأم با تفریح و معمولاً سخنان غیر جدّی توأم است، گفته می‌شود.

۲. ابوتراب، یعنی پدر خاک که در اینجا کنایه از فروتنی است.

۳. در روستاهای ایران نیز همین‌طور بود و به اصطلاح ساعت، غروب کوک بود. ساعتی که هم اکنون وجود دارد به ساعت ظهرکوک معروف است؛ زیرا در قدیم که ساعت‌های باتری‌دار نبود و ساعت را با دست کوک می‌کردند و این کار را معمولاً رأس ساعت دوازده انجام می‌دادند. در بعضی جاها مانند نجف ساعت غروب کوک بود؛ یعنی کوک کردن ساعت در هنگام اذان مغرب که مطابق با ساعت ۱۲ بود انجام می‌شد. بنابراین موقع ظهر حدود

←

برنامه‌ی امام به گونه‌ای تنظیم شده بود که ایشان رأس ساعت ۳ وارد حرم می‌شدند و معمولاً پس از تشرّف به حرم، بر مزار شیخ انصاری هم فاتحه‌ای می‌خواند. امام به شیخ انصاری خیلی اعتقاد داشت و از وی در درس خود با عنوان شیخنا الاعظم یاد می‌کرد و به او احترام می‌گذاشت. حضرت امام در حرم، رو به قبله می‌ایستاد و با دست، پنجره‌ی ضریح را می‌گرفت و زیارت امین‌الله را از حفظ می‌خواند. پس از خواندن این زیارت به کنار دیوار می‌رفت و همان‌جا می‌نشست و زیارت جامعه‌ی کبیره را می‌خواند. آنگاه پس از خواندن دو رکعت نماز، رهسپار منزل می‌شد. این برنامه هر شب به طور دقیق و منظم اجرا می‌شد.

ما نیز که شب‌ها به حرم می‌رفتیم، امام را می‌دیدیم که مشغول خواندن زیارت است. دوستانی که در نجف ساکن بودند، می‌گفتند: امام همیشه رأس ساعت ۳ وارد حرم می‌شود و برنامه‌ی عبادی خود را انجام می‌دهد. جالب آنکه رفتن امام به حرم هیچ‌گاه ترک نمی‌شد. این نظم دقیق در عبادت و تداوم آن، کار آسانی نیست که هر کس بتواند مقید باشد، اما امام در همه‌ی کارها بسیار دقیق و منظم بود و همه‌ی کارها را با نظم و ترتیب خاصی انجام می‌داد.

چند خاطره از امام(ره)

پیش از ورود ما به نجف، شهید سیدمحمدرضا سعیدی نیز وارد نجف شده بود. گویا ایشان از راه قانونی و با گذرنامه از ایران به عراق آمده بود. یک شب آقای سعیدی در جلسه‌ی منزل امام که هر شب، ساعتی با حضور امام تشکیل می‌شد، شرکت کرده بود. قبل از تشریف‌فرمایی امام، بین دوستان بحث شد که هوا بسیار گرم است و امام اجازه نمی‌دهد که یک کولر آبی معمولی در منزلشان نصب شود. قرار شد آقای سعیدی مسئله را مطرح و به‌نحوی ایشان را راضی کند تا یک کولر برای منزلشان خریداری شود. در آن ایام (اواخر خرداد و اوایل تیر ماه) هوا بسیار گرم بود. وقتی امام به بیرونی تشریف

← ساعت شش بود و هنگام طلوع آفتاب حدود ساعت دوازده. در روستای ما (سرخه) نیز دو نوع ساعت معمول بود، یکی همین ساعت فعلی و دیگری ساعت غروب کوک. پیرمردها معمولاً از ساعت غروب کوک استفاده می‌کردند. (راوی)

آوردند، مرحوم آقای سعیدی پس از یک مقدمه‌چینی وارد اصل مطلب شد و گفت: حفظ سلامتی شما و افرادی که به اینجا می‌آیند و از گرمی هوا به زحمت می‌افتند، لازم است. بنابراین اجازه دهید یک کولر ارزان قیمت برای اینجا بخریم و آن را نصب کنیم. امام پس از شنیدن این سخن، ناگهان سر خود را بلند کردند و گفتند: من از کولر استفاده کنم، در حالی که عده‌ای در بندرعباس تبعید هستند و در آن هوای گرم زندگی می‌کنند؟ جمله‌های امام در این مواقع معمولاً کوتاه و قاطع بود و روشن بود که ادامه‌ی بحث، دیگر فایده‌ای ندارد. بنابراین کسی جرأت نکرد که راجع به این مسئله بحث را ادامه دهد.

نکته‌ی دیگر آنکه، امام از افرادی که می‌خواستند اظهار فضل کنند و معلومات خود را به رخ دیگران بکشند، بدش می‌آمد و به آنها میدان نمی‌داد. یک شب یکی از علمای نجف در حضور امام آیه‌ای خواند و سؤالی درباره‌ی آن مطرح کرد و به امام گفت: قرآن به مسلمانان می‌گوید: «فسألوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون»(۱) حال سؤال اینجاست چرا قرآن دستور می‌دهد از اهل کتاب که حرفشان نمی‌تواند دلیل محکمی باشد و کتابشان تحریف شده است، پرسش شود؟ امام در پاسخ به وی سکوت کرد و چیزی نگفت. اخلاق امام این بود که اگر نمی‌خواست درباره‌ی مطلبی صحبت کند، سکوت می‌کرد و سخنی نمی‌گفت. آن شخص چون دید امام پاسخی نداد، دوباره سؤال خود را مطرح کرد، اما این بار نیز امام سکوت کرد و چیزی نگفت. آن آقا که دید نمی‌تواند امام را به سخن گفتن وادار کند، خود توضیحی درباره‌ی آیه داد که معنی آیه می‌تواند چنین و چنان باشد. وقتی توضیحات او تمام شد، امام باز لب به سخن نگشود و به سکوت خود ادامه داد. برای ما بسیار عجیب بود که آن آقا دو سه بار سؤال خود را مطرح کرد، اما پاسخی از امام نشنید. من فکر می‌کنم علت سکوت امام این بود که آن آقا می‌خواست اظهار فضل کند و مطالعات قرآنی خود را به رخ دیگران بکشاند و این کار خوشایند امام نبود.

معمولاً وقتی امام به بیرونی می‌آمد، اگر کسی سؤالی می‌کرد یا یک فرع فقهی را مطرح می‌نمود، در این مواقع، امام گاهی پاسخ می‌داد و گاهی دیگران در حضور امام به

---

۱. «پس اگر نمی‌دانید از پژوهندگان کتاب‌های آسمانی جویا شوید».(سوره‌ی ۱۶ آیه‌ی ۴۳)

بحث و گفتگو می‌پرداختند، ولی معمولاً امام در بحث شرکت نمی‌کرد و بیشتر گوش می‌داد. گاهی بعضی افراد از ایران به نجف می‌آمدند و در حضور امام درباره‌ی اوضاع کشور توضیحاتی می‌دادند که مثلاً فلان شخص را دستگیر کردند و فلانی را تبعید نمودند. امام نیز گاهی از افراد احوالپرسی می‌کرد و از اوضاع سیاسی کشور پرسش‌هایی می‌نمود. من در شب‌هایی که خدمت امام بودم، شاهد جلساتی این چنین بودم و رفتار امام برایم بسیار جالب بود.

کربلا و ایام اربعین

موضوع دیگر مربوط به مراسم عزاداری ایام اربعین حسینی است. چند روز به اربعین مانده، من با دوستان طلبه از نجف به کربلا مشرف شدیم و در حسینیه‌ی مرحوم آیت‌الله بروجردی سکونت گزیدیم. در این حسینیه در قسمت همکف سالنی بود که حدود هفت هشت نفر از دوستان در آن سالن مستقر بودیم. شب‌ها همه به پشت‌بام می‌رفتیم و آنجا می‌خوابیدیم. هوا از نیمه شب به بعد نسبتاً قابل تحمل بود. صبح‌ها معمولاً به سمت رودخانه‌ی فرات می‌رفتیم و در آب فرات غسل می‌کردیم (که مستحب است) و بعد به حرم مشرف می‌شدیم. در ایام تشرّف در کربلا گاهی به منزل علمای کربلا هم می‌رفتیم. یکی دو بار به منزل مرحوم سیدمحمد شیرازی رفتیم که در آن زمان عالمی فعال و طرفدار امام بود. وی تشکل‌هایی از جوانان مذهبی را رهبری می‌کرد. درس و بحث داشت و کتاب‌های متعددی هم تألیف کرده بود. یادم هست آن روز که با دوستان به منزلش رفته بودیم، وی از اوضاع سیاسی ایران سؤال می‌کرد و ضمناً به ما خبر داد که چین چند روز قبل بمب اتمی جدیدی را آزمایش کرده است و تحلیلی هم از رویدادهای جهانی داشت.

شهر کربلا در آن ایام بسیار شلوغ است و هیئت‌های عزادار از شهرهای مختلف عراق به آنجا می‌آیند و مراسم بسیار پرشور عزاداری دارند. هر هیئتی نیز اطعام دارد و در محل حسینیه‌ها به مردم شام و ناهار می‌دهند. ما هم در آن روزها مثل همه‌ی مردم موقع ناهار یا شام در حسینیه‌ها اطعام می‌شدیم. در مدت ۴۸ ساعت، صدای بلندگوهای هیئت‌ها اصلاً قطع نمی‌شد و هیئت‌ها به نوبت وارد صحن مطهر امام‌حسین(ع) می‌شدند و از آنجا به حرم می‌رفتند و بعد بیرون می‌آمدند و از صحن

خارج می‌شدند و به سمت حرم حضرت ابوالفضل(ع) حرکت می‌کردند.

در میان عزاداران، شیوه‌ی عزاداری هندی‌ها بسیار عجیب و غریب بود. آنها به حلقه‌های زنجیر تعدادی تیغ بسته بودند و با آن به پشت خود می‌زدند. در دقایق اولیه، خون سرازیر می‌شد و با هر ضربه، جریان خون شدت می‌گرفت. تقریباً سراسر پیراهن بلند آنان پُر از خون می‌شد و گاهی خون از آن به زمین می‌چکید. بدن خونین و مجروح آنان به گونه‌ای بود که کمتر کسی می‌توانست به آنها نگاه کند. البته برخی از این عزاداران هم به سبب خونریزی شدید بی‌هوش می‌شدند و آنان را با آمبولانس به بیمارستان می‌رساندند. عزاداری اهالی نجف هم دست کمی از عزاداری هندی‌ها نداشت. نجفی‌ها قمه می‌زدند و قمه را به صورت هولناکی به سر می‌زدند. وقتی دسته‌ای از آنها وارد صحن می‌شد، یک باره صدها قمه‌زن، قمه‌ی خود را بالا می‌بردند و بر روی سر خود فرود می‌آوردند و در نتیجه تمام سر و صورت و سینه‌ی آنان خونین می‌شد و با همان حال به حرم می‌رفتند. البته در دوران صدام این نوع عزاداری ممنوع شده و به کسی اجازه‌ی چنین کارهایی نمی‌دادند. احتمالاً در شرایط امروز، دو مرتبه همان وضع تکرار می‌شود.

یکی از نکات جالب برای ما نحوه‌ی عزاداری عراقی‌ها بود. حرکات ویژه‌ای به نام «هوسه» داشتند و معمولاً در میان اشعار عزاداریشان، اشعار سیاسی هم داشتند. آن سال چون جنگ شش روزه‌ی اعراب و اسرائیل بود، اشعار آنها هم در این رابطه بود. از طرف دیگر در ضمن اشعار عزاداری، اشعار بسیار زیبایی هم بود مثلاً جمله‌ی معروف «ابد والله ما ننسیٰ حسینا»[1] برای ما بسیار جالب بود. وقتی دسته‌های عزادار وارد صحن حضرت عباس(ع) می‌شدند، با شعار «یا ویل علی العباس» به سر می‌زدند و وارد حرم قمر بنی‌هاشم می‌شدند. معمولاً در میان دسته‌های عزادار، طلاب دیده نمی‌شدند. در آن سال حدود بیست سی نفر از طلاب ایرانی تصمیم گرفتیم که در شب اربعین در میان دسته‌های عزادار شرکت کنیم و به عزاداری بپردازیم، که این کار را کردیم.

در کربلا نزدیک حرم حضرت ابوالفضل، منزلی در اختیار امام بود که هرگاه امام به

---

۱. قسم به خدا هیچ‌گاه «حسین» را فراموش نخواهیم کرد.

کربلا می‌رفتند، در آن منزل سکونت می‌کردند. امام شب‌ها در حسینیه‌ی آقای بروجردی نماز جماعت مغرب و عشا را اقامه می‌کردند. در شب‌های عزاداری هم بعد از نماز، مرحوم آقای کوثری می‌آمد و روضه می‌خواند. شب اربعین که در کربلا بودیم، پس از نماز مغرب و عشا که در پشت‌بام حسینیه‌ی آقای بروجردی اقامه شد، آقای کوثری روضه‌ی مفصل و جانسوزی خواند. شب اربعین در کربلا فوق‌العاده شلوغ بود و انبوه جمعیت در همه جا دیده می‌شد. ازدحام جمعیت به گونه‌ای بود که رفت و آمد بسیار سخت و مشکل بود و به دلیل شلوغی زیاد، تنه زدن یا هُل دادن مردم به یکدیگر بسیار عادی و معمولی بود.

بدین جهت با چند نفر از دوستان تصمیم گرفتیم با یک فاصله‌ی چند متری، پشت سر امام حرکت کنیم و ایشان را از حسینیه‌ی آیت‌الله بروجردی تا منزل محل اقامت‌شان همراهی کنیم؛ با اینکه می‌دانستیم امام به کسی اجازه نمی‌دهد، پشت سرش حرکت کند. علت تصمیم ما این بود که احتمال می‌دادیم ممکن است در اثر ازدحام جمعیت در خیابان‌ها کسی به امام تنه بزند و خدای ناکرده ایشان به زمین بخورد یا دسته‌های سینه‌زنی راه عبور را سد کنند و امام نتواند به راحتی به منزل برسد. بدین سبب پشت سر امام، از حسینیه خارج شدیم و با فاصله‌ای چند قدم به دنبال ایشان راه افتادیم. حدود بیست سی متر بیشتر نرفته بودیم که گویا امام احساس کرد افرادی پشت سرش حرکت می‌کنند. ایستاد و به عقب برگشت و به ما فرمود: کاری دارید؟ پاسخ دادیم: «می‌خواستیم در منزل، خدمت شما برسیم.» امام فرمود: «بعداً تشریف بیاورید.» سپس به راه خود ادامه داد. به دلیل عدم رضایت امام نتوانستیم ایشان را تا منزل همراهی کنیم. روز اربعین هم دوباره امام را دیدیم که در آن شلوغی و جمعیت برای زیارت به سمت حرم امام‌حسین(ع) می‌رفت. با فاصله، پشت سر امام بودیم. ایشان وارد حرم شدند و در بالای سر ایستادند و زیارت را خواندند و بعد از حدود یک ربع ساعت به منزل برگشتند.

جنگ شش روزه

در آن ایام که ما در نجف بودیم، جنگ شش روزه‌ی اعراب و اسرائیل در پنجم ژوئن

۱۹۶۷ روی داد. ما شاهد بودیم که چند روز قبل از آغاز جنگ، واحدهای نظامی عراق، کنار حرم می‌آمدند و وداع می‌کردند و مردم نیز آنان را تشویق می‌کردند. ظاهراً واحدهای مزبور به مرز اردن و اسرائیل می‌رفتند تا با صهیونیست‌ها بجنگند. نکته‌ی جالب برای ما این بود که می‌دیدیم نام واحدهای نظامی، نام‌های مذهبی است و معمولاً نام ائمه‌ی اطهار و یا اصحاب آنان بود. مثلاً گردان موسی‌بن جعفر(ع)، لشکر علی‌بن ابی‌طالب(ع) و امثال اینها. البته پس از پیروزی انقلاب اسلامی واحدهای نظامی سپاه پاسداران نیز به همین نام‌ها نامگذاری شد. اما در آن زمان چون چنین اسم‌هایی در ارتش ایران اصلاً معمول نبود، برای ما بسیار جالب بود که واحدهای نظامی عراق به این اسامی نامگذاری شده بودند.

در آن ایام که جنگ با اسرائیل همه چیز را تحت‌الشعاع خود قرار داده بود، نوحه‌های سینه‌زنی و عزاداری نیز تحت تأثیر این جنگ قرار گرفته بود و اغلب اشعار و نوحه‌ها راجع به صهیونیسم و لزوم جنگ با اسرائیل بود که آنها را به نحوی به ماجرای عاشورا وصل می‌کردند و عزاداران آنها را به سبک خاصی می‌خواندند، به‌خصوص همان‌طور که اشاره کردم، عرب ها حرکاتی دارند به نام «هوسه» که بسیار جالب و باهیجان است.

درباره‌ی جنگ اعراب و اسرائیل، امام نیز اعلامیه‌ای صادر کرد و در آن هشدار داد که اسرائیل یک خطر است و مردم باید به جبهه بروند و کالاهای اسرائیلی را تحریم کنند،[۱] حتی امام فتوا دادند که از سهم زکات می‌توان به فلسطینی‌ها کمک کرد. من یک نسخه از آن اعلامیه را طبق نظر مرحوم حاج آقا مصطفی با خود به ایران آوردم. طبق توصیه‌ی دوستان، کفیِ کفش را درآوردیم و اعلامیه را زیر کفیِ کفش، جاسازی کردیم و کفی را دومرتبه چسباندیم.

فوت غم‌انگیز شیخ محسن تهرانی

در قم، دوستی به نام شیخ محسن تهرانی داشتم که حدود نوزده بیست سال بیشتر نداشت و طلبه‌ای بسیار متدین و درسخوان بود. وی پیش از آنکه من به عراق بروم، با

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۲، ص ۱۳۹

گروهی دیگر از طلاب قم به عراق رفته بود. در آن ایام تابستان، هوای نجف بسیار گرم بود. وضع اقلیمی نجف به گونه‌ای است که گرمای آن را تا نزدیک ظهر می‌توان تحمل کرد، ولی از بعدازظهر تا نزدیک مغرب واقعاً غیرقابل تحمل است. از این رو خانه‌های نجف سرداب‌های عمیقی دارند که دارای چهل، پنجاه پله است و بعدازظهر در آنجا استراحت می‌کنند. مدرسه‌ی آیت‌الله بروجردی نیز دارای یکی از این سرداب‌های بسیار عمیق بود. این سرداب‌ها بسیار خنک، ولی مرطوب بودند و هوا نیز در آنها به خوبی جریان نداشت، بنابراین کسی که آنجا می‌خوابید، سست و بی‌حال می‌شد. در این میان، طلبه‌ها همانند برخی از مردم نجف هنگام ظهر برای فرار از گرما به کوفه ـ که در فاصله‌ی کوتاهی از نجف قرار دارد ـ می‌رفتند و غروب بازمی‌گشتند. طلبه‌ها در کوفه در رودخانه‌ی فرات شنا می‌کردند و از این طریق هم خنک می‌شدند و هم ورزش و تفریح خوبی بود. در واقع ییلاق نجف، کوفه بود و لذا بعضی از علما و مراجع در تابستان در کوفه سکونت می‌کردند (به جز امام (ره) که حاضر نشد در طول چهارده‌سال حتی یک تابستان به کوفه برود).

یکی از روزهایی که شیخ محسن در رودخانه‌ی فرات درکنار دوستانش شنا می‌کرد، متأسفانه غرق می‌شود. در بعضی از قسمت‌های رودخانه‌ی فرات، آب حالت گردابی دارد و اگر کسی شناگر ماهری نباشد و گرفتار آن گرداب‌ها شود، نمی‌تواند از آن خارج شود. شیخ محسن چون شناگر ماهری نبود، گرفتار گرداب می‌شود و گرداب او را پایین می‌کشد و دوستان همراهش او را گم می‌کنند و تا غروب آن روز اثری از او نمی‌یابند. و لذا فوراً به پلیس و بیت آیت الله حکیم خبر می‌دهند. آقای حکیم نیز به پلیس تأکید می‌کند برای نجات یا یافتن جنازه‌ی وی تلاش کند. بالاخره پس از بیست و چهار ساعت، نعش او را چندین کیلومتر پایین‌تر از محل حادثه پیدا می‌کنند.

ما از وقوع این حادثه بی‌اطلاع بودیم، همان روزی که ما وارد نجف شدیم و خواستیم به مدرسه‌ی آقای بروجردی برویم، اطلاعیه‌ی مجلس ترحیم آقای محسن تهرانی را دیدیم که شوکه شدیم و به قول معروف، خشک‌مان زد. چون آقا محسن از دوستان نزدیک بود و آخرین بار، یکی دو ماه قبل او را در قم سالم و سرحال دیده بودیم. اینکه در رودخانه غرق شده و فوت کرده باشد، برای ما باورکردنی نبود. اتفاقاً همان روزها،

مرحوم حسین کبیر نیز با چند تن دیگر از دوستان به نجف آمده بود و ضمن اینکه از فوت آقا محسن خیلی متأثر بود، ولی در عین حال برای آقا محسن به شوخی شعرهایی هم ساخته بود که برای طلبه‌ها می‌خواند. به هرحال مرحوم حسین کبیر برای خود عالمی داشت و حضور او در جمع، همواره سبب انبساط خاطر و کارهایش نشاط‌آفرین بود. در زندگی طلبگی که برنامه‌ی تفریحی وجود ندارد، در واقع، جمع شدن و گعده‌کردن و لطیفه گفتن، تقریباً تنها برنامه‌ی تفریحی است.

ویژگی‌هایی از علمای نجف

موضوع دیگری که در نجف توجه من را جلب کرد، ویژگی‌های خاص مراجع نجف به ویژه آیت‌الله حکیم بود. ایشان در میان مردم از احترام زیادی برخوردار بود و همه، مقام و جایگاه روحانی او را پاس می‌داشتند. اما آنچه سبب جلب توجه ما شد، این بود که وقتی آقای حکیم وارد صحن و حرم می‌شد، مردم اعمّ از مرد و زن برای زیارت ایشان هجوم می‌آورند، این وضعیت برای سایر مراجع نبود. ضمناً زن‌های عرب هم می‌آمدند و دست ایشان را از پشت عبا می‌بوسیدند. مرحوم آقای حکیم عبای نازکی داشت که در این گونه موارد، دست خود را به زیر آن می‌برد و خانم‌ها دست ایشان را از روی عبا می‌بوسیدند. چنین چیزی در قم مرسوم نبود و سابقه نداشت که خانم‌ها دست مراجع را ببوسند.

مجلس درس آقای خویی[1] بسیار جالب بود. من در چند هفته‌ای که نجف بودم، به درس اصول ایشان می‌رفتم. این درس بعدازظهرها و در مسجد خضراء برقرار می‌شد. در درس اصول، طلبه‌های زیادی شرکت می‌کردند و حتی حدود سی چهل نفر از علمای محاسن سفید و علمای بزرگ، پای درس ایشان می‌نشستند که معلوم بود فقط برای

---

۱. آیت‌الله العظمی سیدابوالقاسم خویی متولد ۱۵ رجب ۱۳۱۷، از مراجع بزرگ شیعه و از شاگردان آیت‌الله محمدحسین نائینی در نجف اشرف بود. ایشان صاحب تألیفات گرانقدری است که کتاب رجال وی در میان آنها معروف است. آیت‌الله خویی پس از ۹۶ سال زندگی سراسر خدمت و نیز تحمل فشارهای بی‌حد رژیم بعثی عراق در هشتم صفر ۱۴۱۳ رحلت کرد. (بنگرید به: **یاران امام به روایت اسناد ساواک**، آیت‌الله سیدمحمدرضا سعیدی، ج ۲، ص ۱۲)

احترام آقای خویی در جلسه‌ی درس شرکت می‌کنند. در درس مرحوم آقای خویی برخلاف درس امام، معمولاً کسی اشکال نمی‌کرد و همه ساکت بودند. ولی در درس امام بحث و گفتگو و اشکال طلبه‌ها زیاد دیده می‌شد. این تفاوت تا حدودی مربوط به تفاوت شیوه‌ی تدریس در حوزه‌ی قم با حوزه‌ی نجف بود. البته این شیوه شاید مختص به درس آقای خویی بود. به هرحال آنچه مشهود بود، کسی در درس ایشان اشکال نمی‌کرد. ویژگی دیگر درس آقای خویی کوتاهی زمان آن بود. معمولاً هر جلسه بیست تا بیست و پنج دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید، اما در همین مدت کوتاه، آیت‌الله خویی که به زبان عربی درس می‌گفت، مطالب را چنان منظم و دسته‌بندی شده و شفاف بیان می‌کرد که گویی کسی مطلبی را از روی کتاب می‌خواند. مرحوم آیت‌الله خویی به لحاظ اخلاقی، مرد بسیار فروتنی بود. وقتی به منزل ایشان می‌رفتیم، خیلی ساده و بی‌تکلف می‌نشست و صحبت می‌کرد و سیگار هم زیاد می‌کشید. وقتی یک نخ سیگار را تمام می‌کرد، بلافاصله سیگار بعدی را روشن می‌کرد. آقای خویی حافظه‌ای قوی داشت و بر احکام فقهی کاملاً مسلط بود. وقتی در محضر ایشان یکی از فروع فقهی مطرح می‌شد، با تسلط کامل درباره‌ی آن بحث و استدلال می‌کرد. برای ما بسیار شگفت‌آور بود که یک فقیه تا این اندازه در مباحث فقهی و اصولی، حاضرالذّهن و پا به رکاب باشد.

در اینجا لازم است به این نکته اشاره کنم که حضور من در درس علمای نجف از روی برنامه‌ی معمولی حوزه نبود که برویم مطالعه کنیم و بعد با دوستان مباحثه کنیم. بلکه در ایام حضور در نجف، بیشتر به این منظور به درس علما می‌رفتیم تا با شیوه‌های تدریس آنها آشنا شویم؛ بنابراین نمی‌توانم بگویم افتخار شاگردی آقای خویی و آقای حکیم و حتی امام را داشته‌ام. اما با شرکت در ده‌ها جلسه از درس آنان، با شیوه‌ی تدریس آنها کم و بیش آشنایی پیدا کرده بودم. همچنین به سبب حضور در درس مراجع نجف و رفت و آمد به منازل آنها، تا حدودی با ویژگی‌های اخلاقی آنان آشنا شدم که در مجموع برای من ذخیره‌ای بود و هنوز هم یادآوری برخی از آن خاطرات برای من لذت‌بخش است.

آیت‌الله شاهرودی[۱] نیز بسیار متواضع و مردمی و خیلی شوخ‌طبع بود. چپق کوچکی به نام «سبیل» داشت که نه پیپ بود و نه از نوع چپق‌های معمولی. سبیل را با ظرافت از توتون موجود در کیسه‌ی توتون پر می‌کرد و بعد می‌کشید. گاهی که ما به سراغ ایشان می‌رفتیم، شوخی می‌کرد و می‌گفت: به اینجا آمدی که دست من را ببوسی، بیا ببوس و برو. سبیل که نمی‌کشی؟ پس حتماً چای می‌خواهی؟ آقا یک استکان چای برایش بیاورید. آن مرحوم بسیار ساده‌زیست و باصفا بود.

مرحوم آیت‌الله مدنی[۲] نیز در آن ایام در نجف بود و از علمای حوزه و استاد درس اخلاق به شمار می‌رفت. من قبلاً نام و وصف ایشان را از طلاب همدانی شنیده بودم، چون آقای مدنی گهگاه در تابستان‌ها به همدان می‌رفت و در آنجا گاهی برنامه‌ی سخنرانی هم داشت. در تابستان گاهی به «دره‌ی مرادبیک» همدان می‌رفت و طلاب همدانی نیز به حضورش می‌رفتند و همواره از ویژگی‌های اخلاقی و عرفانی وی تجلیل می‌کردند.

یک روز در بازار نجف، سیدی را دیدم که قبایی به تن داشت و زیر آن پیراهن نپوشیده بود، چون معمولاً زیر قبا پیراهن هم می‌پوشند. بسیار نورانی، بی‌آلایش و ساده بود. من تا ایشان را دیدم از دوستی پرسیدم: این سید کیست؟ دوستم ایشان را معرفی کرد و گفت: آقای مدنی است. بعداً مطلع شدم که صبح‌های جمعه، طلاب در منزل

---

۱. آیت‌الله سیدمحمود شاهرودی در سال ۱۳۰۱ق در شاهرود چشم به جهان گشود. برای تحصیل به بسطام و مشهد رفت و پس از آن به نجف هجرت کرد و از محضر اساتیدی چون آیت‌الله نائینی و آخوند خراسانی بهره برد. در امور سیاسی، موافق نهضت بود و در جریان حمله‌ی مأموران رژیم شاه به مدرسه‌ی فیضیه به نماینده‌ی خود در کاشان دستور ترمیم مدرسه و رسیدگی به وضع طلاب را داد. وی در ۱۸ شعبان ۱۳۹۴.ق درگذشت. (بنگرید به: **خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین عمید زنجانی**، تدوین: محمدعلی حاجی بیگی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹، ص ۵۶)

۲. آیت‌الله سیداسدالله مدنی در سال ۱۳۲۳.ق در تبریز متولد شد. پس از آموختن مقدمات علوم دینی به قم رفت و از محضر آیات عظام حائری یزدی، حجت کوه‌کمره‌ای و امام‌خمینی استفاده برد. پس از آن به نجف اشرف رفت و به تدریس پرداخت. پیش از انقلاب به خرم‌آباد و ممسنی تبعید شد و پس از پیروزی انقلاب به امامت جمعه‌ی تبریز منصوب گشت. آیت‌الله مدنی در ۲۰ شهریور ۱۳۶۰، پس از اقامه‌ی نماز جمعه به شهادت رسید. (بنگرید به: **یاران امام به روایت اسناد ساواک، شهید آیت‌الله سیداسدالله مدنی**، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۶)

آیت‌الله مدنی جمع می‌شوند و ایشان نیز درس اخلاق می‌گویند. من و دوستانم چند جمعه به منزل آقای مدنی می‌رفتیم و از درس اخلاق وی بهره می‌بردیم. ایشان بسیار باصفا بود و درس اخلاقش فوق‌العاده جذاب و تأثیرگذار بود. مطالبی که می‌گفت، واقعاً از عمق جان برمی‌آمد و گاه عبارات و جملات وی توأم با گریه بود و وقتی روایتی می‌خواند، می‌گریست. وی عالمی متهجد، مخلص و باتقوا بود. من در همان مدت کوتاه، شیفته‌ی وی شده بودم. آن بزرگوار، ارادتمند امام بود و ایشان را خیلی دوست می‌داشت. آقای مدنی و افرادی مانند او به همراه فضلایی چون آقای راستی که به زهد و تقوا معروف بودند، در تثبیت جایگاه امام در نجف بسیار مؤثر بودند.

شاید یکی از عللی که باعث شد رژیم شاه، امام را از ترکیه به نجف تبعید کند، این بود که می‌پنداشت امام در آنجا به فراموشی سپرده می‌شود و تحت‌الشعاع مراجع نجف قرار می‌گیرد؛ زیرا در آنجا مراجع بزرگ و مشهوری مانند آیت‌الله حکیم و فحول و فقهای بزرگی چون آقای خویی و افراد باسابقه و معروفی مانند آقای شاهرودی به سر می‌بردند و امام به لحاظ سنی از آنان کوچک‌تر بود و مدرس حوزه‌ی علمیه‌ی قم به شمار می‌رفت و معمولاً نجفی‌ها از لحاظ فقهی خودشان را بالاتر از قمی‌ها می‌دانستند. رژیم فکر می‌کرد سطح درس امام از سطح درس مراجع نجف پایین‌تر است و بنابراین به وجهه‌ی علمی وی لطمه وارد خواهد شد.

در نجف جو بدی علیه قمی‌ها حاکم بود. بسیاری از فضلا و طلاب نجف خودبزرگ‌بین و مغرور بودند و قمی‌ها را قبول نداشتند و آنها را بی‌سواد می‌دانستند و اگر متوجه می‌شدند طلبه‌ای از قم است، می‌گفتند فلانی قمی است، یعنی سواد ندارد! اگر کسی منبر می‌رفت، می‌گفتند فلانی منبری و بی‌سواد است. اگر کسی مقاله‌ای می‌نوشت، می‌گفتند روزنامه‌نویس و بی‌سواد است. از همه بدتر اگر کسی کار سیاسی می‌کرد که دیگر نه سواد داشت و نه تقوا! بر این اساس، رژیم تصور می‌کرد امام در نجف خود به خود منزوی می‌شود و از جایگاه مرجعیت تنزل می‌کند. و مرجعیت ایشان، در برابر آقای حکیم و آقای خویی و دیگر مراجع نجف رنگ می‌بازد.

با این همه، وقتی امام وارد نجف شد، نخستین درس خود را از مبحث مکاسب، یعنی درس خارج «بیع» آغاز کرد. این کار از نظر حوزه این معنی را داشت که امام از

قدرت علمی و فقهی بالایی برخوردار است؛ زیرا قسمت‌هایی از فقه پیچیده‌تر از بقیه‌ی بخش‌هاست؛ مثلاً کتاب طهارت و کتاب صلوة هم جزو مباحث فقه هستند، اما بحث مکاسب و خیارات به دلیل پیچیدگی‌های آن، مشکل‌تر است. در واقع شروع درس مکاسب، نوعی قدرت‌نمایی علمی از طرف امام محسوب می‌شد.

با شروع درس مکاسب امام، تعداد زیادی از فضلا و طلاب پای درس امام حاضر شدند و پس از چند هفته استفاده از درس ایشان، در همه جا از درس امام تعریف می‌کردند و می‌گفتند سطح درس امام نه تنها پایین‌تر از سطح درس آقای حکیم و آقای خویی و دیگر مراجع نیست، بلکه از جهاتی حتی بهتر هم هست. از سوی دیگر حاج آقا مصطفی خمینی درس خارج خود را شروع کرد و هم‌زمان در درس امام هم شرکت می‌کرد. این کار سبب شد تا طلبه‌های فاضلی که شاگرد حاج آقا مصطفی بودند و می‌دانستند که ایشان نزد پدرش درس خوانده و شاگرد مرجع دیگری نبوده، به مقام علمی امام بهتر پی می‌بردند. حضور حاج آقا مصطفی در جلسات بحث با فضلای معروف نجف و تفوق علمی وی بر بسیاری از محققین و صاحب‌نظران، جایگاه استاد و پدرش را از لحاظ علمی روشن می‌ساخت. همچنین حمایت شخصیت‌هایی مانند شهید مدنی و شاگردان باسواد آقای خویی مانند آقای راستی کاشانی از امام، بسیار مؤثر بود و مانع از اجرای نقشه‌هایی بود که جهت انزوای امام طراحی شده بود.

ادامه‌ی درس و بحث امام و حضور فضلا در این درس و انعکاس آن در سطح حوزه‌ی نجف در تثبیت مرجعیت امام بسیار مؤثر بود. شخصیت والای امام و ویژگی‌های علمی و عبادی امام موجب نفوذ روزافزون ایشان شده بود. تقید ایشان برای زیارت هر شب و تشرف به حرم امیرالمؤمنین علی(ع) و زیارت کربلا در ایام زیارتی امام حسین(ع)، بُعد عبادی و عرفانی امام را بیشتر روشن می‌ساخت.

از طرف دیگر امام همواره تلاش می‌کرد حالت تبعیدی خود را حفظ کند و نشان دهد که از سوی رژیم شاه به عراق تبعید شده است. به همین دلیل امام به جز سفر به کربلا در ایام زیارتی، به هیچ وجه به دیگر شهرهای عراق مانند کاظمین، سامرا، بغداد و حتی کوفه سفر نمی‌کرد. این در حالی بود که ـ همان‌طور که اشاره کردم ـ همه‌ی مراجع و علمای طراز اول نجف معمولاً در ایام تابستان به کوفه می‌رفتند، ولی امام، گرمای

طاقت‌فرسای نجف را تحمل می‌کرد و از آنجا خارج نمی‌شد. استدلال امام همواره این بود که وقتی عده‌ای از مبارزین و انقلابیون به بندرعباس و دیگر مناطق بد آب و هوا تبعید شده‌اند و گروهی نیز در زندان‌های مخوف شاه به سر می‌برند، رفتن به کوفه چه معنایی می‌تواند داشته باشد. حتی اصرار شهید آیت‌الله سعیدی جهت تهیه‌ی کولر برای منزل ایشان مؤثر واقع نشد و همچنان از پنکه استفاده می‌شد.

این ویژگی‌های رفتاری و دیگر خصوصیات شخصی امام، مانند عرفان، زهد و بی‌اعتنایی به دنیا و معنویت و ولایت ایشان باعث شده بود که هر کس با ایشان آشنا می‌شد، مجذوبش می‌گردید و بی‌اختیار در برابر عظمت وی، خضوع می‌کرد. همچنین امام به‌تدریج به طلاب نجف، کربلا، کاظمین و سامرا شهریه می‌داد، البته شهریه‌اش به طلاب قم نیز ادامه داشت.

کم‌کم رژیم شاه به اشتباه بزرگ خود در خصوص تبعید امام به نجف پی برد و فهمید که اگر امام‌خمینی پیش از تبعید، فقط در ایران مرجع تقلید بود، از آن پس، مرجعیت وی در عراق و در حوزه‌ی علمیه‌ی نجف نیز تثبیت شد و همگان به مرتبه‌ی والای علمی و فقهی وی پی برده‌اند و مرجعیت ایشان را پذیرفته‌اند. این موضوع برای رژیم شاه بسیار سنگین و ناخوشایند بود. از این رو در سال ۱۳۴۶، شایع شده بود که رژیم تصمیم دارد تا امام را از عراق به هندوستان تبعید کند تا از ایران و عراق به دور باشد و به‌تدریج منزوی شود و فقط یاد و خاطره‌ای از وی در اذهان باقی بماند. خوشبختانه در همان ایام، علما و مراجع واکنش خوبی از خود بروز دادند و تلگراف‌هایی به مسئولان کشور مخابره کردند و به این تصمیم اعتراض نمودند. این کار سبب شد تا نقشه‌ی شوم رژیم به مرحله‌ی اجرا نرسد.

به هرحال، پس از نزدیک به دو ماه اقامت در نجف و کربلا، با دوستان تصمیم گرفتیم به ایران بازگردیم. در آن مدت علاوه بر آشنایی با حوزه‌ی علمیه‌ی نجف و تا حدّی آشنایی با اوضاع عراق به ویژه شهرهای مذهبی و شرکت در درس علما و بزرگان، وقوع جنگ شش روزه‌ی اعراب و اسرائیل در آن ایام و نحوه‌ی عکس‌العمل مردم و دولت عراق و علمای نجف هم برای ما جالب توجه بود. همان‌طور که پیشتر اشاره کردم، هر روز واحدهایی از ارتش عراق به عنوان خداحافظی به نجف می‌آمدند و در خیابان‌های

نجف حرکت می‌کردند و مردم ابراز احساسات می‌کردند تا به سمت مرزهای اسرائیل به سوریه یا اردن بروند. از طرفی هم مردم عراق به ما به عنوان ایرانی اعتراض می‌کردند که چرا شاه به اسرائیل کمک می‌کند. مخصوصاً به یاد دارم شبی در بغداد بودیم، یکی از مغازه‌داران به ما گفت: شما یهودی هستید؟ گفتم: چرا؟ گفت: برای اینکه اسرائیل در حال جنگ با مسلمان‌هاست و شاه، سوخت هواپیماهای اسرائیلی را تأمین می‌کند. به او گفتم: شاه خائن است، ولی مردم ایران همه ضد اسرائیل هستند. کاملاً به یاد دارم که در موقع خبر، همه‌ی مردم به پای رادیو و تلویزیون می‌شتافتند تا از اخبار جنگ باخبر شوند. شکست سنگین اعراب در این جنگ برای همه‌ی مردم و برای ما نیز بسیار ناراحت کننده بود.

ضمناً برای هشتم ربیع‌الاول یعنی روز شهادت امام حسن عسگری(ع) با شمار زیادی از طلاب نجف به سامرا رفتیم. در سامرا در مدرسه‌ی مرحوم آیت‌الله شیرازی(ره) اقامت داشتیم. با اینکه مردم سامرا غالباً سنّی‌مذهب هستند، ولی در آن ایام مراسم باشکوه عزاداری به‌پا می‌شد. البته از نجف و کربلا و سایر شهرهای عراق هم در آن ایام زایرین فراوانی به سامرا می‌روند. پس از یک هفته اقامت در سامرا عازم کاظمین شدیم و از آنجا به نجف برگشتیم تا در روز هفدهم ربیع‌الاول که روز زیارتی حضرت امیرالمؤمنین(ع) است، در آنجا باشیم.

در اواخر ربیع‌الاول کم‌کم تصمیم به بازگشت به ایران گرفتیم و برای خداحافظی به منزل مراجع رفتیم. روزی که برای خداحافظی با امام خدمت ایشان رفتیم، حاج آقا مصطفی به من گفت: حالا که می‌خواهی به ایران برگردی، آیا اعلامیه‌ی امام درباره‌ی اسرائیل را با خود می‌بری؟ گفتم: بله. ایشان به شوخی گفت: اگر دستگیر شدی، به ما فحش ندهی! گفتم: نه، مطمئن باش، فحشی در کار نخواهد بود. بعد اعلامیه را گرفتم و روزی که می‌خواستم عازم ایران شوم، آن را در زیر کفی کفش خود جاسازی کردم و کفی را چسباندم، که خوشبختانه بدون مشکل آن را به مقصد رساندم. یک شب هم برای خداحافظی به منزل مرحوم آیت‌الله العظمی شاهرودی رفتم. چند دقیقه‌ای در اتاق بیرونی نشسته بودم تا ایشان آمدند. من عرض کردم آمده‌ام خدمت شما برسم، چون می‌خواهم به ایران برگردم. بلافاصله فرمود: پس آمدی دستم را ببوسی، بیا ببوس! بعد

لبخندی زد و گفت: فعلاً سبیل را چاق کنم! سبیل را چاق کرد و کمی شوخی کرد، بعد هم من با ایشان خداحافظی کردم و گفتم: اگر در ایران امری دارید، بفرمایید و از محضرشان مرخص شدم.

پس از خداحافظی با علما و مراجع نجف و دوستان نزدیک مثل آقایان محمدحسن اختری، دعایی و کیان ارثی، در آخر ربیع‌الاول عازم کربلا شدم تا از آنجا به کاظمین بروم و از آنجا عازم ایران شوم. طلاب ایرانی برای بازگشت، معمولاً از طریق قاچاق و غیرقانونی اقدام نمی‌کردند، بلکه به کنسولگری ایران در کربلا می‌رفتند و پس از ارائه‌ی مدارک لِسه پاسه (جواز عبور) می‌گرفتند. ما هم در کربلا همین کار را کردیم و از کنسولگری ورقه‌ی عبور گرفتیم.

آخرین شبی که در کربلا بودم، وقتی برای وداع به حرم حضرت ابوالفضل(ع) مشرف شدم، آخر شب بود و حرم بسیار خلوت. در گوشه‌ای از حرم، پیرزنی یزدی نشسته بود، رو کرد و به من گفت: «حاج آقا می‌آیی یک روضه برای من بخوانی؟ گفتم: کجا بخوانم؟ گفت: همین‌جا. من می‌خواستم پاسخ منفی بدهم و بگویم خیر، من روضه‌خوان نیستم، اما سخت ترسیدم و گفتم پیرزن زایر حضرت ابوالفضل(ع) است و از من چیزی خواسته و من نباید دلش را بشکنم. گفتم: باشد چشم. بعد نشستم و برای او روضه‌ی حضرت ابوالفضل(ع) را خواندم. پس از روضه دوباره گفت: حاج آقا می‌شود یک روضه‌ی حضرت رقیه(س) هم بخوانی؟ گفتم: بله. روضه‌ی رقیه هم برای آن پیرزن باصفا خواندم. پس از پایان روضه‌ها رو به من کرد و گفت: حاج آقا پول روضه چقدر می‌شود؟ گفتم: من پول نمی‌خواهم. گفت: نه باید پول روضه را از من بگیرید. گفتم: باشد، هر چه دلت می‌خواهد. او هم یک درهم[۱] به من داد و من هم آن پول را در ضریح حضرت ابوالفضل(ع) انداختم.

صبح فردا از کربلا به کاظمین رفتم و پس از یک روز توقف و چند بار تشرف در حرم کاظمین با اتوبوس به سوی قصرشیرین حرکت کردیم. مأموران ایرانی مستقر در مرز

۱. در آن هنگام هر درهم عراقی معادل دو تومان بود و چون هر ده درهم یک دینار می‌شد، هر دینار برابر با بیست تومان بود. (راوی)

قصرشیرین، افرادی را که گذرنامه نداشتند، نگه می‌داشتند و از آنها بازجویی می‌کردند. من را نیز تحویل ساواک قصرشیرین دادند. در آنجا ضمن بازجویی، پرسیدند: چرا به طور قاچاق به عراق رفتی؟ آیا با آقای خمینی هم دیدار داشتی یا نه؟ پاسخ دادم: بله، چون شاگرد امام هستم در درس و نماز جماعت ایشان شرکت می‌کردم. خلاصه، پرونده‌ای برای ما تشکیل دادند و پس از چند ساعت آزاد کردند. در هنگام ورود به ساواک قصرشیرین با اینکه من را مانند دیگران تفتیش بدنی کردند و حتی درون کفش و جورابم را بازرسی نمودند، ولی بحمدالله اعلامیه‌ی امام را پیدا نکردند و من توانستم اعلامیه را به قم برسانم که بعداً آن اعلامیه چاپ و تکثیر شد.

خلاصه پس از رهایی از دست مأموران ساواک با اتوبوس وارد تهران شدم، در حالی که فقط بیست و دو ریال پول داشتم، اتوبوس، ما را در گاراژ شمس‌العماره پیاده کرد. من با دو ریال بلیط اتوبوس واحد خریدم و خود را از شمس‌العماره به میدان شوش رساندم و در آنجا سوار اتوبوسی شدم که کرایه‌ی آن برای قم دو تومان بود. وقتی وارد قم شدم، حتی یک ریال هم نداشتم. و لذا برای آنکه بتوانم به سمنان بروم، از دوستانم چند تومانی قرض کردم. گرچه مجموع این سفر حدود دو ماه و نیم بیشتر طول نکشید، اما توأم با تجربیات و خاطرات فراوانی بود. از همه مهم‌تر، تشرف به عتبات عالیات و آشنایی با حوزه‌ی علمیه‌ی نجف و زیارت مراجع و به‌ویژه زیارت حضرت امام (ره) (که آن ایام برای من زیارت ایشان یک انگیزه‌ی اصلی برای این سفر بود) توشه‌ی ارزشمندی برای زندگی معنوی و سیاسی من بود. هنوز هم خاطرات شیرین آن سفر برایم لذت‌بخش و نشاط‌آفرین است. آن سفر برای من سفری شیرین و به یادماندنی است. از اینکه بعد از آن سفر ـ که از آن حدود چهل سال می‌گذرد ـ دیگر توفیق تشرف نداشته‌ام، بسیار متأسف هستم. امیدوارم خداوند بار دیگر توفیق زیارت آن مشاهد مشرفه را به ما عنایت کند. (اللهم ارزقنا زیارتهم کرّة بعد مرّة)

زندگی طلبگی در قم

به طور کلی بعضی از مدارس قم مانند حجتیه و فیضیه علاوه بر سکونت طلاب، محل آموزش و تدریس درس‌های معروف سطح و خارج بودند، ولی بعضی مدارس

مانند مدرسه‌ی مهدیه که من در آنجا سکونت داشتم، بیشتر به عنوان محل سکونت و خوابگاه طلاب استفاده می‌شدند. البته در کنار درب ورودی مدرسه‌ی مهدیه نیز اتاق بزرگی بود که عنوان «مَدرس» داشت و ضمناً به عنوان کتابخانه‌ی مدرسه نیز استفاده می‌شد. در این مکان نه کتابخانه‌ی فعالی بود و نه مدرس پر جنب و جوشی بود. فقط گهگاهی طلاب تقاضای کتابی می‌کردند و به عنوان امانت برای مدتی در اختیار آنها قرار می‌گرفت. علاوه بر این، گاهی نیز از مدرس برای اجتماع و یا برگزاری مراسمی استفاده می‌شد، مثل مراسم عمامه‌گذاری و یا برپایی جشن و در بقیه‌ی اوقات بسته بود. مدرسه‌ی مهدیه مانند دیگر مدارس آن زمان، وسایل رفاهی نداشت و فاقد تسهیلات خاص بود، یعنی فقط یک اتاق نُه متری در اختیار دو نفر طلبه قرار می‌گرفت. اتاق‌های بزرگ‌تری در زاویه‌ی مدرسه قرار داشت که سه نفره بود و در کف بعضی از اتاق‌ها زیلویی نیز پهن شده بود. حجره‌ی محل سکونت من در سمت راست درب ورودی مدرسه و در جهت جنوب، قرار داشت (که در واقع، ساختمان شمالی محسوب می‌شد) و آفتابگیر نبود و از این رو در زمستان، خیلی سرد و در تابستان، خیلی گرم بود. مساحت مدرسه کم بود و لذا در حیاط آن نه درختی بود و نه باغچه‌ای. برعکس مدرسه‌های فیضیه و حجتیه که فضای باز خوبی داشتند و در حیاط آنها حوض بزرگی بود و درختان کاج بلندی وجود داشت. بزرگ‌ترین و زیباترین مدرسه، مدرسه‌ی حجتیه بود که به اصطلاح دارای چند بلوک ساختمانی بود. حیاط وسیعی داشت و حوض بزرگی در وسط آن بود. کما اینکه پررونق‌ترین و حساس‌ترین مدرسه از لحاظ موقعیت، مدرسه‌ی فیضیه بود که در واقع مرکز نهضت و انقلاب اسلامی هم بود. محل اجتماع همه‌ی طلاب و فضلا در موقع غروب، مدرسه‌ی فیضیه بود. ضمناً مدرسه‌ی فیضیه دارای کتابخانه‌ی بسیار پررونق و غنی بود. مدارس جدید مثل مدرسه‌ی خان و مدرسه‌ی آیت‌الله نجفی نیز مانند مدرسه‌ی مهدیه، کوچک و بافضای محدودی بودند. مدرسه‌ی مهدیه دو طبقه داشت، ولی دو مدرسه‌ی دیگر دارای سه طبقه بودند.

از موارد جالب در حوزه، پدیده‌ی هم‌اتاقی بود. یک روحانی وقتی به یاد ایام تحصیل خود می‌افتد، خاطرات زیادی از هم‌اتاقی‌های خود نیز دارد و برایش تداعی می‌شود. انتخاب هم‌اتاقی معمولاً اختیاری است، ولی گاه به دلیل پر بودن حجره‌ها انسان مجبور

می‌شود با کسی که به اخلاق وی آشنا نیست، هم‌اتاق شود. در این گونه موارد اگر با هم‌اتاقی، سازگاری و تفاهم نباشد، پس از مدتی یکی از دو طرف به ناچار اتاق خود را عوض می‌کند و معمولاً با فرد دیگری اتاق خود را جابه‌جا می‌کند.

بنده خوشبختانه از بدو ورود به قم، از نظر هم‌اتاقی با مشکلی مواجه نشدم و معمولاً با دوستان هم‌اتاقی تفاهم داشتیم. در آغاز که وارد مدرسه‌ی مهدیه شدم، به یک اتاق سه نفره رفتم که در اختیار دو طلبه‌ی کاشانی، یعنی آقایان شیخ مصطفی صمدی و سیدمجتبی موسوی کاشانی بود. با آقای موسوی کاشانی به دلیل رفاقت در مدرسه‌ی علوی در سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲، آشنایی کامل داشتم. با آقای صمدی هم پس از مدتی هم‌مباحثه شدم و درس رسائل را با هم مباحثه می‌کردیم. مدت یک سال و چند ماه در آن اتاق با این دو نفر هم‌اتاقی بودم که طلبه‌های بسیار خوبی بودند. آقای موسوی طلبه‌ای بسیار پاک و مهذب و اهل عبادت بود و آقای صمدی نیز بسیار درسخوان و متقی بود. تنها اشکالی که با این دو بزرگوار داشتم، این بود که امکان هم‌غذا شدن با آنها نبود؛ زیرا هر یک از این دو نفر، برنامه‌ی غذایی خاصی داشتند. این دو نفر چون اهل کاشان بودند و فاصله‌ی میان قم و کاشان نیز کوتاه بود، آخر هر هفته به شهر خود می‌رفتند و اول هفته دومرتبه به قم باز می‌گشتند و همراه خود مواد غذایی مختلفی مانند ماست و پنیر و سرشیر می‌آوردند و عمدتاً با همان مواد غذایی می‌گذراندند. آقای صمدی به سبب اینکه بیشتر شب‌ها ارده شیره می‌خورد، در مدرسه از این نظر معروف شده بود. بدین‌سبب از نظر غذا تا حدی با مشکل مواجه شده بودم و نمی‌توانستم با آنها هماهنگ باشم. به همین دلیل پس از گذشت چند ماه، با دوستان دیگری هم‌غذا شدم. یعنی هنگام غذا به اتاق دیگری می‌رفتم و با آنها هم‌غذا می‌شدم. گاه نیز به رغم آنکه خیلی معمول نبود که طلاب در بیرون از مدرسه غذا بخورند، به مغازه‌ی یک کبابی در خیابان باجک که پایین‌تر از کوچه‌ی مدرسه‌ی مهدیه بود، می‌رفتیم و غذا می‌خوردیم. صاحب این کبابی، جوان بسیار خوب و متدینی بود که پس از انقلاب وی را در بیت امام در جماران دیدم که خدمت می‌کرد. البته اغلب اوقات غذا را خودمان تهیه می‌کردیم. شام معمولاً حاضری بود و به ندرت غذای پختنی داشتیم؛ زیرا فرصتی برای پختن غذا نداشتیم و بیشتر اوقاتمان به بحث و درس می‌گذشت.

برای نماز مغرب و عشا گاهی در مسجد امام حسن عسگری(ع) که به امامت مرحوم آیت‌الله حائری و گاهی در صحن حضرت معصومه(س) که به امامت مرحوم آیت‌الله مرعشی‌نجفی برگزار می‌شد، شرکت می‌کردم. اما معمولاً در نماز جماعت مرحوم آیت‌الله العظمی اراکی در مدرسه‌ی فیضیه شرکت می‌کردم. پس از نماز برای مطالعه به کتابخانه‌ی مدرسه‌ی فیضیه یا مسجد اعظم می‌رفتم. در آن هنگام، هنوز کتابخانه‌ی آیت‌الله مرعشی تأسیس نشده بود و فقط همین دو کتابخانه فعال بود. البته برای مدتی نیز کتابخانه‌ای از طرف امام در کنار رودخانه‌ی قم و روبه‌روی درب جنوبی مدرسه‌ی حجتیه دایر شده بود که فعال بود و برای مطالعه از آنجا استفاده می‌کردیم. مدتی هم برخی از مدرسین برای تدریس از آن محیط استفاده می‌کردند، از جمله آیت‌الله فاضل لنکرانی که در آنجا مکاسب تدریس می‌کردند و من نیز در آن درس شرکت می‌کردم.

شب‌ها برای مطالعه، به کتابخانه‌ی مدرسه‌ی فیضیه می‌رفتم که معمولاً تا حدود ساعت ۱۱ شب باز بود. پس از بسته شدن کتابخانه، به مدرسه می‌رفتم و در مسیر راه، شام حاضری هم تهیه می‌کردم. نان با کره و مربا و یا ارده شیره و یا یک کاسه ماست و در فصل تابستان پنیر و انگور و امثال اینها. گاهی هم به همراه دوستان، خربزه و یا هندوانه با پنیر و نان به عنوان شام تهیه می‌کردیم. ناهار اغلب پختنی بود و برای تهیه آن، چند نفر با هم شریک می‌شدیم و غذایی درست می‌کردیم. برای پختن غذا، صبح زود غذا را که اغلب آبگوشت بود، بار می‌گذاشتیم و ظهر که به حجره برمی‌گشتیم، ناهار آماده بود. گاهی نیز صبح خورشتی درست می‌کردیم و هنگام ظهر کته هم می‌پختیم و ناهار آماده می‌شد. همه‌ی کارهای مربوط به تهیه‌ی غذا بین دوستان تقسیم می‌شد و براساس آن یک نفر پختن غذا، یکی خرید مواد مورد نیاز و دیگری هم شستن ظروف را برعهده می‌گرفت. نظافت اتاق نیز به نوبت انجام می‌شد و تمام این کارها در گردش بود و هر کس به نوبت وظیفه‌ی خود را انجام می‌داد. مثلاً اگر کسی مسئول خرید بود، در ماه بعد مسئول شستن ظرف‌ها می‌شد و قس‌علی هذا.

پس از گذشت یک سال و چند ماه از هم‌اتاق شدن با آقایان موسوی و صمدی، آقای سیدمجتبی موسوی ازدواج کرد و از مدرسه رفت و آقای شیخ مصطفی صمدی نیز یک اتاق جنوبی و رو به آفتاب پیدا کرد و به آنجا منتقل شد و به جای آنها، با دو نفر دیگر از

دوستان به نام‌های سیدمصطفی شاکری و شیخ علی قاسمی هم‌اتاق شدم. آقای شاکری اهل تهران و داماد حجت‌الاسلام حریری بود که امام جماعت مسجدی در جنوب تهران بود. آقای قاسمی هم اهل قزوین بود و در حال حاضر در مسجد ابوالحسن واقع در خیابان ۱۷ شهریور امام جماعت است. در دورانی که با این دو نفر هم‌اتاق بودم، برنامه‌ی غذایی منظم‌تری داشتیم و از نظر غذا وضع ما بهتر بود. این آقایان از ابتدا یک برنامه‌ی منظم غذایی تهیه کرده بودند. برای همه‌ی روزهای هفته، نوع غذا معین شده بود. مثلاً شنبه عدس‌پلو، یکشنبه باقلاپلو، دوشنبه آبگوشت و... بدین‌ترتیب برنامه‌ی مشخص و روشنی داشتیم و برنامه‌ی غذایی به دیوار اتاق نصب شده بود. بعضی از دوستان که به اتاق ما می‌آمدند، وقتی برنامه‌ی غذایی را می‌دیدند، ما را مسخره می‌کردند. ولی این برنامه، کار ما را آسان کرده بود و ضمناً کلیه‌ی کارها از خرید و پخت غذا گرفته تا شستشوی ظروف بین سه نفر تقسیم شده بود.

طلاب مدارس در تابستان و زمستان، از نظر سرما و گرما در مشکلات و مضیقه‌ی زیادی بودند. چون هیچ وسیله‌ی گرم‌کننده و یا سردکننده‌ای در اختیار آنها نبود و کسی از لحاظ مالی قادر نبود پنکه یا کولر و یا بخاری تهیه کند. در هر اتاق، معمولاً یک چراغ کوچک والور بود که این چراغ، هم برای پختن غذا و درست کردن چای بود و هم در زمستان وسیله‌ی گرمایی بود. این چراغ‌ها بدبو بودند و با بوی نفتی که در فضای اتاق ایجاد می‌کردند، هوا را آلوده می‌ساختند. برای همین، همیشه یک کتری آب روی این چراغ‌ها بود که بر اثر تبخیر آب و ایجاد رطوبت در هوای اتاق، هوا کمی تلطیف و قابل تحمل شود.

آب مورد نیاز طلاب برای آشامیدن و مصرف نیز از شیر آبی که لب حوض قرار داشت، تأمین می‌شد. چون در مدرسه دستشویی نبود، همه‌ی طلاب باید به حیاط می‌آمدند و از دو شیر آب کنار حوض برای شستشو و یا وضو گرفتن استفاده می‌کردند. در وسط یک اتاق نیز حوضی بود که برای شستن ظروف و لباس استفاده می‌شد. طلبه‌ها روزهای جمعه در آن اتاق لباس‌های خود را داخل تشت می‌شستند و روی طنابی که در محوطه‌ی حیاط بسته بود، پهن می‌کردند. به طور کلی زندگی طلبگی بسیار ساده بود و

همه‌ی طلاب تقریباً مشابه هم زندگی می‌کردند. اثاثیه‌ی هر اتاق نیز معمولاً تعدادی ظروف و چند جلد کتاب و یک دست لحاف و تشک، یک زیلو و تعدادی البسه بود.

اکثر طلبه‌های مدرسه‌ی ما از استان مازندران بودند مانند آقای حسن‌پور بابلی، سیدمهدی حسینی نژاد (که نماینده‌ی دوره‌ی دوم مجلس شورای اسلامی از نور بود)، دو برادر از آمل به نام ارشادی که در دفاع مقدس شهید شدند. تعدادی طلبه نیز از محلات و آشتیان و دیگر نقاط مرکزی ایران بودند. از محلات، دو برادر به نام سیدرضا* و سیدمحمدعلی مقدسی بودند (که اصالتاً اهل داودآباد اراک بودند). همچنین از محلات نیز طلبه‌ای به نام آقای سیدمحمدعلی شهیدی** و آقای مهدی قدس (امام جماعت فعلی مسجدالرسول کرج) نیز از طلاب محلاتی بودند. از آشتیان هم آقای علی‌نقی آشتیانی و محمدرضا آشتیانی (نماینده‌ی مجلس هفتم از قم) بودند. از قم هم آقای حسین ایرانی (نماینده‌ی مجلس چهارم و پنجم از قم) و آقای منتظری که مدتی امام جمعه‌ی اقلید فارس بودند. از سمنان نیز آقایان سیدرضا اکرمی و مرحوم علی‌اکبر ادب و اینجانب و مدتی هم آقای عباسعلی اختری در این مدرسه بودند. آقای اکرمی چند دوره نماینده‌ی مردم سمنان در مجلس شورای اسلامی و فعلاً نماینده‌ی دوره‌ی هشتم مجلس شورای اسلامی از تهران هستند. مرحوم آقای ادب، مشاور رئیس‌جمهور در دوره‌ی آقای هاشمی و آقای خاتمی بودند. آقای اختری هم نماینده‌ی تهران در مجلس هفتم و مدتی امام جمعه‌ی شهرستان سمنان بود. از کرمان آقای موسوی کرمانی و از دیگر نقاط کشور نیز تعدادی طلبه در این مدرسه بودند. آقای مسیح مهاجری، مدیر مسئول فعلی روزنامه‌ی جمهوری اسلامی و مشاور رئیس‌جمهور و پسر عموی ایشان آقای جعفر مهاجری که دورانی از منبری‌های معروف قم بودند، نیز در این مدرسه بودند. شهید سید نورالله طباطبایی، نماینده‌ی دوره‌ی اول مجلس و از شهدای حزب جمهوری و برادرشان سید یوسف طباطبایی امام جمعه‌ی فعلی اصفهان و خواهرزاده‌ی آنها سیدجلال موسوی و برادرشان سیدرضا موسوی که چند سال قبل مرحوم شدند،

---

* سیدرضا مقدسی در حال حاضر امام جمعه‌ی شهر محلات است.

** سیدمحمدعلی شهیدی نماینده‌ی دوره‌ی سوم مجلس شورای اسلامی از محلات و دلیجان و فعلاً معاون وزیر خارجه است.

نیز از طلاب این مدرسه بودند.

تولیت مدرسه با آقای ایرانی از بازاری‌های قم بود. ایشان عموی آقای شیخ‌حسین ایرانی، نماینده‌ی مردم قم در دوره‌ی چهارم مجلس شورای اسلامی بود. البته مدرسه زیر نظر مرحوم آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی بود. خادم مدرسه، پیرمردی به نام سیدمحمد(معروف به سیدمحمد خادم) بود که عمامه‌ی کوچک و قبای کوتاهی داشت و سن او هم حدود ۷۵ سال بود و لذا بی‌حوصله و معمولاً بیمار بود و خیلی زود عصبانی می‌شد؛ ولی مرد بسیار خوبی بود.

بعضی از طلاب که اهل تهجد بودند، پیش از اذان صبح از خواب برمی‌خاستند و به نماز شب و دعا و تهجد مشغول می‌شدند. طلبه‌هایی که وارد حوزه‌ی علمیه می‌شوند، در سال‌های اولیه بسیار مقدس هستند و بیشتر اهل دعا و راز و نیاز و توسل هستند. معمولاً در سال‌های بعد، از مستحبات کاسته می‌شود. البته این مسئله یک رفتار همگانی و یا قاعده‌ی کلی نیست، تعداد زیادی از طلاب، تهجد و راز و نیاز شبانه و مستحبات و توسل آنها ترک نمی‌شود. در میان طلبه‌های قم این شوخی معروف بود که طلبه‌ای که تازه وارد حوزه می‌شود و در سال اول طلبگی است، در حدّ خدایی است. در سال دوم پیغمبری، و بعد رفته‌رفته به عنوان عالم آشنا به همه‌ی مسائل و در سال‌های بعد تبدیل به یک طلبه‌ی معمولی و دارای دانش محدود می‌شود!

گاه اتفاق می‌افتاد که برخی برای نماز صبح خواب می‌ماندند و چراغ بعضی اتاق‌ها تا نزدیک طلوع آفتاب روشن نمی‌شد و این نشان آن بود که افراد آن اتاق خواب مانده‌اند. برای همین، سیدمحمد خادم هر روز نیم ساعت به طلوع آفتاب وسط حیاط با صدای بلند فریاد می‌زد: طلبه‌ها! بلند شوید، نماز قضا شد! بعد هم عصبانی می‌شد و می‌گفت: طلبه‌ها، رسایل و مکاسب به کمرتان بزنند! بلند شوید، نماز قضا شد! سر و صدا و درشت‌گویی سیدمحمد که پیرمرد پاک و دلسوزی بود، هیچ یک از طلاب را ناراحت نمی‌کرد و همه می‌دانستند که این فریادها از روی دلسوزی است.

در زمینه‌ی تغییر رفتار طلاب در حقیقت باید گفت سال‌های اول طلبگی ایام غرور و توأم با تقدس و تهجد است. ولی با ورود به سال‌های بعد، وضع کم‌کم عادی می‌شود و طلبه‌ها از آن غرور و تک بعدی و تقدس خشک خارج می‌شوند و زندگی طبیعی را در

پیش می‌گیرند. به خاطر دارم در سال‌های آغازین ورودم به قم، من هم مانند طلبه‌هایی که تازه وارد حوزه می‌شوند، بسیار خشک و غیرقابل انعطاف بودم و حتی از طلبه‌هایی که اهل شوخی و لطیفه‌گویی بودند، دوری می‌کردم و اعتقاد داشتم شوخی زیاد طلبه را از درس خواندن و توجه به خداوند باز می‌دارد و کسی که اهل خنده و گعده و اهل تفریح و سفر است، طلبه‌ی درسخوان و مقرب خداوند نیست و نمی‌تواند رسالت و مسئولیت ارشاد و هدایت مردم را در آینده برعهده گیرد و باید از هم‌نشینی با او پرهیز کرد. در آن ایام حتی به کسانی که منبر می‌رفتند خوشبین نبودم و می‌گفتم این افراد به درد مباحثه نمی‌خورند و اهل دقت در درس و بحث نیستند؛ زیرا طلابی که منبر می‌روند، بخشی از وقت‌شان به مطالعه‌ی تاریخ و مباحث اجتماعی می‌گذرد و وقت کافی برای مطالعه‌ی متون درسی و بحث نمی‌گذارند. این گونه تصورات و تخیلات، خوشبختانه کوتاه‌مدت است و با بالا رفتن سن و مطالعه و جامعیت بیشتر و رشد قوای فکری، انسان متوجه می‌شود که تصوراتش دقیق نبوده و درباره‌ی دیگران به درستی قضاوت نکرده است.

قبلاً از آقایان شاکری و قاسمی به عنوان هم‌اتاقی خودم یاد کردم. هم‌اتاقی بودن با آنها زیاد طول نکشید و پس از یک سال، اتاقی دو نفره گرفتم و مدتی با مرحوم آقای ادب هم‌اتاق شدم. مرحوم ادب پس از مدتی از آن اتاق رفت. بعد از آن من در آن حجره تنها بودم. بنابراین در دو سه سال آخر اقامتم در قم، تنها در یک اتاق دو نفره زندگی می‌کردم. این تنهایی برای من امتیازاتی داشت، از جمله می‌توانستم در هنگام امتحانات دروس دبیرستانی، درب اتاق را ببندم و بی‌آنکه کسی متوجه شود، مطالعه کنم. البته تقریباً در تمام این دوران با مرحوم ادب و آقای سیدرضا اکرمی هم‌غذا بودیم، گرچه در اتاق‌های مختلفی بودیم.

زندگی طلبگی در آن ایام، ویژگی‌های مختص به خود داشت. مثلاً یکی از تنوعات و حتی تفریحات رایج در میان طلاب، گعده‌ی طلبگی بود. یکی از گعده‌های روزانه، جمع شدن طلاب هنگام غروب در حیاط مدرسه‌ی فیضیه بود. تقریباً اکثر طلبه‌ها نزدیک غروب در این مدرسه جمع می‌شدند و از هر دری برای هم سخن می‌گفتند و در دوران نهضت اسلامی، مرکز تبادل اخبار، تحلیل‌ها و حتی برنامه‌ریزی‌های مبارزاتی بود. این گعده‌ها به صورت محدود و چند نفری، گاهی در آخر شب و ایام تعطیل هم تشکیل

می‌شد و به دلیل اینکه هیچ گونه تفریحی برای طلاب وجود نداشت، این گعده‌ها بسیار لذت‌بخش بود. یکی از نواقص حوزه در آن زمان این بود که هیچ محلی برای ورزش طلاب وجود نداشت، نه استخری بود و نه زمینی برای ورزشی مثل فوتبال و والیبال و نه حتی مکانی برای نمایش یا تئاتر. حتی امروزه هم در حوزه‌های علمیه وسایل و امکانات کافی برای ورزش طلاب وجود ندارد. باید توجه کنیم که در آن ایام تلویزیون نبود، اگر هم بود با برنامه‌های آن زمان مورد تحریم بود. حتی رادیو هم در اختیار طلبه‌ها نبود و داشتن رادیو را هم حرام می‌دانستند. اساساً در عالم تقدس و شرایط حوزه در پیش از انقلاب و وضع برنامه‌های رادیو ـ تلویزیون، استفاده از این وسایل حرام بود و کسی نیز به دنبال اینها نمی‌رفت. گوش دادن به رادیو مجاز نبود و کمتر طلبه‌ای می‌توانست از آن استفاده کند. در اواخر اقامتم در قم، یکی از طلبه‌های مدرسه‌ی ما، آقای مسیح مهاجری یک رادیوی کوچک یک موج داشت که گاهی به صورت پنهان به اخبار آن گوش می‌دادیم. به جز آقای مهاجری، آقای محمدی گلپایگانی نیز رادیوی کوچکی داشت که بعضی اوقات به حجره‌اش می‌رفتم و به اخبار رادیو گوش می‌دادم. تقریباً این دو نفر در جمع دوستان ما تا حدّی روشنفکر محسوب می‌شدند.

من تا زمانی که در قم بودم، رادیو نداشتم، زیرا علاوه بر اینکه قدرت خرید آن را نداشتم، وجود رادیو نیز در حجره خوشایند نبود. البته اگر کسی رادیو داشت، تکفیر نمی‌شد، اما به هرحال گوش دادن به رادیو، کار مطلوبی هم به شمار نمی‌رفت. با این تفاصیل تشکیل گعده‌ی طلبگی و نیم ساعت دور هم جمع شدن و سخن گفتن و خندیدن تنها تفریح طلاب بود و در واقع به یکی از ضروریات زندگی طلبگی تبدیل شده بود.

گاهی بین دوستان طلبه که ارتباط نزدیکی با هم داشتند، شوخی‌های خاصی هم بود که موجب انبساط خاطر می‌شد. مثلاً برای ناهار معمولاً صبح آبگوشت را بار می‌کردیم و روی چراغ می‌گذاشتیم و بعد درب اتاق را قفل می‌کردیم و کلید آن را بالای در می‌گذاشتیم. معمولاً کلید اتاق‌ها بالای در بود. یک روز صبح که آبگوشت را روی چراغ گذاشتیم و رفتیم، وقتی ظهر آمدیم و وارد اتاق شدیم، دیدیم از قابلمه‌ی آبگوشت خبری نیست و فهمیدیم که یکی از دوستان نزدیک به اتاق ما آمده و قابلمه آبگوشت را برده است! بعداً قابلمه را در اتاق مخصوص شستشوی ظروف پیدا کردیم. حدس اینکه

چه کسی غذا را برده خیلی مشکل نبود. چند روز بعد، یک بار دیگر غذای ما مانند دفعه‌ی قبل مورد دستبرد قرار گرفت. ما دیدیم ادامه‌ی این روند و سکوت ما موجب تشویق آنان خواهد شد. ضمناً در عالم شوخی مزه‌ی آن به اقدام متقابل است و لذا تصمیم گرفتیم ما هم به غذای دوستان دستبرد بزنیم. البته کشف کرده بودیم که کار چه کسانی بوده و ادامه‌ی آن هم دیگر برای آنها امکان نداشت. البته انجام این عملیات آسان نبود، زیرا حدود چند دقیقه به اذان ظهر، همه‌ی طلاب تقریباً هم‌زمان به مدرسه می‌رسیدند و دستبرد به غذای دوستان کار بسیار سختی بود. پیش از اذان ظهر هم درس داشتیم و ترک جلسه‌ی درس قابل قبول نبود؛ از این نوع شوخی‌ها کسی ناراحت نمی‌شد و همه راضی بودند. هر چند در آغاز چنین شوخی‌هایی گاهی سروصدا و نوعی دلگیری به وجود می‌آمد، اما به زودی دو طرف کوتاه می‌آمدند و در واقع به این شوخی‌ها رضایت می‌دادند.

آقای مسیح مهاجری، پسرعمویی داشت به نام جعفر مهاجری که چند سالی از منبری‌های معروف قم بود و در سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۸، از منبری‌های پر سروصدای قم بود؛ البته اکنون در تهران است و بیشتر به کارهای تجارتی اشتغال دارد. ایشان در آن زمان طلبه‌ای خوش‌صدا و خوش‌بیان و مجرد بود که بعدها با صبیه‌ی آیت‌الله گیلانی ازدواج کرد. وی خوش‌مشرب و اهل گعده بود و ما نیز برخی شب‌ها به اتاق او و پسرعمویش آقای مسیح مهاجری می‌رفتیم و با دوستان دیگر ساعتی در آخر شب به ویژه در شب تعطیل می‌نشستیم و گعده‌ی طلبگی به‌پا می‌شد. آقای جعفر مهاجری که بسیار خوش صحبت و خوش‌ذوق و لطیفه‌گو بود، به تدریج احساس کرد اتاقش گنجایش مهمان‌هایش را ندارد و به ناچار به کتابخانه‌ی مدرسه رفت، یعنی همان مَدْرس و آنجا را تبدیل کرد به اتاق خودش و به رغم آنکه در حجره‌ی طلبگی استفاده از تختخواب مرسوم نبود و همه‌ی طلبه‌ها روی زمین می‌خوابیدند، تختخوابی خریده بود و اتاق را کاملاً تجهیز کرده بود. اتاق جدید بزرگ و برای گعده مناسب بود. ایشان چون اهل تنکابن بود، در فصل پاییز انواع مرکبات را برایش می‌فرستادند. وی نیز شب‌ها که طلبه‌ها جمع می‌شدند، میوه‌ها را سخاوتمندانه در میان جمع می‌آورد و معمولاً گعده‌اش

پرطرفدار بود.

در آن ایام، آقای مسیح مهاجری، طلبه‌ی جوانی بود و گویا از سال ۱۳۴۴ به قم آمده بود و مانند من دروس دبیرستانی هم می‌خواند. یک شب در جمع دوستان که ظاهراً آقای مسیح مهاجری هم در آن جمع بود، تصمیم گرفتیم نیمه شب درب همه‌ی اتاق‌ها را قفل کنیم که هنگام سحر کسی نتواند از اتاق خارج شود! بدین قرار حدود ساعت یک و دو بامداد برخاستیم و درب اتاق‌ها را یک به یک و بی‌سر و صدا قفل کردیم و کلید را بالای درب اتاق گذاشتیم و به اتاق خود برگشتیم. نزدیک اذان صبح متوجه شدیم که طلبه‌ها از درون اتاق، درب‌ها را تکان می‌دهند و می‌خواهند آن را باز کنند. کم‌کم سروصدای تکان‌دادن درب اتاق‌ها و داد و فریاد از همه‌ی اتاق‌ها بلند شد و غوغایی در مدرسه به‌پا شد. سیدمحمد خادم که دید درب همه‌ی اتاق‌ها قفل شده است، شروع کرد به فحش و ناسزا گفتن. خلاصه ما از اتاق بیرون آمدیم و کمک کردیم تا بالاخره درب‌ها باز شد و سر و صداها خوابید. در این ماجرا کسی به ما مشکوک نشد؛ زیرا پس از آنکه سیدمحمد خادم درب چند اتاق را باز کرد و طلاب آن اتاق‌ها بیرون آمدند، ما هم از اتاق خارج شدیم و به آن جمع پیوستیم و درب بقیه‌ی اتاق‌ها را باز کردیم. البته این داستان بعد از چند روز لو رفت و معلوم شد که کار ما بوده است!

یک شب نیز تصمیم گرفتیم که آفتابه‌های موجود در توالت‌ها را نیمه‌شب جمع کنیم و در جایی پنهان کنیم. در توالت‌ها شیر آب و شیلنگ نبود و همه مجبور بودند از آفتابه استفاده کنند. نیمه شب آمدیم و همه‌ی آفتابه‌ها را جمع کردیم و به پشت‌بام بردیم. هنگام اذان صبح باز هیاهو و سروصدا بلند شد و دوباره سیدمحمد خادم با عصبانیت داد و فریاد راه انداخت. خلاصه همه جمع شدند و به دنبال آفتابه‌ها به این سو و آن سو می‌رفتند. در آن گیرودار ما هم از اتاق‌هایمان بیرون آمدیم و بالاخره رفتیم از پشت‌بام آفتابه‌ها را آوردیم. بالاخره تفریح و سرگرمی طلبه‌های جوان در آن ایام معمولاً از این قبیل شوخی‌ها بود.

برای تمرین منبر، معمولاً تعدادی از طلبه‌ها در یک اتاق جمع می‌شدند و استادی آنها را تعلیم می‌داد. به نوبت افراد منبر می‌رفتند و بقیه‌ی طلبه‌ها و سپس استاد، ایراد و اشکال منبر او را بازگو می‌کرد. یک شب در اوایل خرداد ماه، در اتاقی تمرین منبر بود و

یکی از طلاب نیز مشغول سخنرانی بود و استادی هم بر کار آنها نظارت می‌کرد. درب اتاق باز و پرده‌ی اتاق آویزان بود. آقای مسیح مهاجری گفت: بیا یک هندوانه را به وسط این اتاق از پشت پرده رها کنیم. خلاصه، وسط منبر یکی از طلبه‌ها و از پشت پرده، هندوانه‌ای را به وسط اتاق رها کردیم و فرار کردیم. با غلطیدن هندوانه در وسط اتاق، سخنران تازه کار، دست و پای خود را گم کرد و جلسه‌ی تمرین به هم ریخت و آن استادی هم که آمده بود، قهر کرد و رفت. ما چون با آن استاد آشنا بودیم، بعداً ماجرا را برایش توضیح دادیم و شوخی آن شب را برعهده گرفتیم و او را راضی کردیم تا در جلسات بعدی شرکت کند.

به طور کلی زندگی طلاب با سختی‌ها و مشکلات فراوانی توأم بود، اما اکثریت قریب به اتفاق آنها، افراد قانعی بودند و در کنار هم در کمال صمیمیت و صفا زندگی می‌کردند و از این جهت همواره معنویت خاصی بر فضای حوزه حاکم بود. دوستی‌های صمیمانه نسبت به هم‌اتاقی‌ها و هم‌مباحثه‌ای‌ها و دوستان چنان بود که معمولاً پس از گذشت سال‌ها، همچنان آن دوستی‌ها به قوت خود باقی است و ادامه دارد. احساس خودم این است که هنوز هم بهترین دوستان من، همان عزیزانی هستند که در حوزه‌ی علمیه‌ی قم با آنها رفاقت و دوستی داشتیم و سال‌های جوانی را در بحث و درس و زندگی طلبگی با هم گذراندیم.

در تابستان ۱۳۴۸ در کنکور دانشگاه قبول شدم و در مهر آن سال، وارد دانشگاه تهران شدم. چون رفت و آمد بین تهران و قم مشکل بود و وقت زیادی از من می‌گرفت، کم‌کم در سال ۱۳۴۹ حوزه‌ی علمیه‌ی قم را ترک کردم و در تهران ساکن شدم. در واقع دوران طلبگی من نزدیک به یازده سال طول کشید. یعنی از سال ۱۳۳۹ که دروس حوزوی را در سمنان آغاز کردم و پس از یک سال از حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان به حوزه‌ی علمیه‌ی قم رفتم تا سال ۱۳۴۹ که به تهران آمدم، افتخار تحصیل علوم دینی و درس و بحث حوزوی را داشتم.

البته بسیاری از طلبه‌ها پس از پایان تحصیلات خود در حوزه، معمولاً درس و بحث و کتاب را رها نمی‌کنند. بنده نیز همواره در فرصت‌های پیش آمده به ویژه قبل از انقلاب مطالعه و بحث و مباحثه را رها نکردم و معمولاً بخشی از فرصتم را به مرور درس‌های

حوزه و کتب فقهی و اصولی و فلسفی و کلامی گذراندم. در حال حاضر هم با همه‌ی گرفتاری‌های سیاسی و اجتماعی، گاهی که فرصت می‌کنم به سراغ کتاب‌های حوزوی می‌روم که تورّق آنها و مطالعه‌ی صفحاتی از آنها برایم لذت‌بخش و یادآور ایام پرافتخار تحصیلات حوزوی است. در حقیقت لذت‌بخش‌ترین ساعات زندگی من هنگامی است که مجالی دست می‌دهد و می‌توانم در کنار کتابخانه‌ی کوچک خود در منزل، کتاب مورد علاقه‌ام را بردارم و ساعتی مطالعه کنم. لذت مطالعه برای من آن قدر زیاد است که می‌توانم بگویم مطالعه بهترین تفریح من است و حتی نمی‌توانم آن را با تفریح و مسافرت به نقاط مختلف و دیدن مناظر زیبای طبیعی مقایسه کنم. بدون اغراق اگر ساعت‌ها در کتابخانه در کنار کتاب‌هایم به مطالعه بگذرانم، احساس خستگی نمی‌کنم. این احساس و این علاقه به کتاب و کتابخانه، ویژگی اکثر طلاب است. انس و علاقه به کتاب و لذت بردن از مطالعه، یکی از مواهب بسیار ارزشمندی است که می‌تواند وسیله‌ای برای رشد و تعالی انسان باشد.

طی این یازده سال دوران طلبگی از درس استادان بزرگ بسیار بهره بردم که یاد و خاطره‌ی آنان در ذهنم جاودان است و هرگز از خاطرم نمی‌رود. در مدرسه‌ی علوی شاگرد اساتید بزرگواری بودم که شهید بهشتی آنها را برای تدریس دعوت کرده بود. ادبیات عرب را همان‌طور که اشاره کردم، نزد آیت‌الله شیخ محمدرضا آدینه‌وند که هم اکنون نیز از اساتید و مدرسین بلندپایه‌ی حوزه‌ی علمیه‌ی قم هستند، خواندم. کتاب سیوطی، شرح نظام و مغنی را نزد ایشان تلمذ کردم. علاوه بر تدریس، توصیه‌هایی هم به ما داشت که در آشنایی بیشتر ما به ادبیات عرب مؤثر بود. مثلاً ایشان در آن ایام (۱۳۴۰) به ما می‌گفت علم لغت از صرف و نحو جداست و شما همین طور که صرف و نحو می‌خوانید، کتاب لغت را نیز باید مطالعه کنید. مثلاً کتاب المنجد را بردارید و ریشه‌ی لغات و مشتقات آنها را نگاه کنید. تأکید و تشویق ایشان باعث شد که من از همان سال، یعنی سال دوم طلبگی خود، یک جلد کتاب المنجد را خریدم و شروع به مطالعه‌ی آن کردم. سال بعد سراغ کتاب‌های لغت دیگر، مانند اقرب الموارد و مجمع البحرین رفتم و در سال‌های بعد سراغ لسان العرب، مقاییس اللغة، فقه اللغة و امثال آنها رفتم و همین مطالعات باعث شد که تا حدودی با علم لغت بیشتر از حد معمول آشنا شوم. در حوزه‌ها

معمولاً طلاب را برای این نوع مطالعات و تحقیقات تشویق نمی‌کنند و طلاب در زمینه‌ی ادبیات عرب صرفاً به خواندن کتاب‌های صرف و نحو بسنده می‌کنند. علاوه بر لغت، کتاب‌هایی مانند شرح نظام را نیز خواندیم که خواندن آن در حوزه‌ی آن زمان خیلی معمول نبود و فقط در مدرسه‌ی علوی تدریس می‌شد. علاوه بر کتاب شرح نظام، کتاب مغنی را نیز بیش از حد معمول می‌خواندیم؛ زیرا از این کتاب فقط بخشی از باب اول و باب چهارم خوانده می‌شود و نه بخش‌های دیگر آن.

در درس منطق، همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، پس از رفتن استاد درس منطق از مدرسه، شهید بهشتی خود عهده‌دار تدریس آن شد و یک دوره کتاب حاشیه‌ی ملاعبدالله را برای ما تدریس کرد که هنوز شیوه‌ی تدریس و چگونگی ارائه‌ی مطالب ایشان را در خاطر دارم. تدریس دیگر درس‌ها، معمولی بود و چگونگی تدریس آنها دارای ویژگی خاصی نبود که قبلاً به آن درس‌ها و استادان اشاره‌ای کردم. در میان اساتید، مرحوم آیت‌الله سلطانی و درس کفایه‌ی ایشان بسیار ویژه بود. مرحوم آیت‌الله سلطانی به واقع استاد متبحّری در علم اصول بود و گویی همه‌ی مباحث کفایه مثل موم در دستش بود. ایشان مطالب کفایه را خیلی خوب بیان و تشریح می‌کرد. متأسفانه حال مزاجی آقای سلطانی زیاد مساعد نبود و سالی چند نوبت بیمار می‌شد و به همین سبب تعطیلی درس ایشان بیش از حدّ معمول بود. به‌خصوص در فصل زمستان و ایام برف و باران که نمی‌توانست برای تدریس به مسجد امام[۱] بیاید. با وجود این، درس ایشان فوق‌العاده و تقریباً بی‌نظیر بود.

درس رسائل آیت‌الله محمد شاه‌آبادی نیز بسیار ویژه بود، چون ضمن بیان مطالب شیخ انصاری(ره) در رسائل، نظرات اصولیین معروف نظیر آخوند خراسانی، کمپانی، نائینی و حائری (حاج شیخ عبدالکریم) را بیان می‌کرد. گاهی که به ایشان می‌گفتیم درس شما سطح نیست و خارج است، می‌فرمود: مباحث اصول را باید یکبار یاد بگیرید، سطح و خارج نداریم. و وقتی به ایشان می‌گفتیم طرح برخی از مباحث برای ما زود است، می‌فرمود: انسان، تخم فهم است و با دقت می‌تواند همه‌ی مطالب را به خوبی

---

۱. مسجد امام حسن عسگری قم، محل تدریس درس کفایةالاصول ایشان بود. (راوی)

بفهمد. بیان روان، حوصله‌ی بسیار زیاد، وقار و طمأنینه، چهره‌ی شاداب، تواضع و فروتنی، محبت و لطف نسبت به شاگردان همانند یک دوست نزدیک، زهد و عرفان و بی‌اعتنایی به دنیا و ده‌ها نکته‌ی بارز دیگر، از ویژگی‌های این مرد بزرگ بود.

همان طور که پیش از این گفتم، در کنار درس‌های معمول حوزه، در درس تفسیر علمایی مثل مرحوم آیت‌الله مشکینی و آیت‌الله خزعلی و مرحوم آیت‌الله زاهدی شرکت می‌کردم. آقای زاهدی یکی از ائمه‌ی جماعت مسجد امام بود که در همان جا تفسیر می‌گفت و من نیز گاهی در درس تفسیر ایشان شرکت می‌کردم. اما درس تفسیر بسیار معروف در حوزه‌ی علمیه‌ی قم، تفسیر مرحوم علامه طباطبایی بود؛ گو اینکه در سالی که من وارد حوزه‌ی عملیه‌ی قم شدم، ایشان دیگر درس تفسیر نمی‌گفتند. اما محصول درس‌های تفسیر ایشان را به صورت کتاب تفسیر المیزان در بیست مجلد به زبان عربی تدوین و در اختیار همگان قرار گرفت که بعداً به زبان فارسی هم ترجمه شد.

سالی که دوره‌ی سطح را تمام کردم و خواستم به درس خارج بروم، مصادف شد با مسافرت من به نجف که ماجرای این سفر و شرکت در درس علمای نجف را قبلاً به تفصیل توضیح دادم. در حوزه معمول است که طلبه‌ها استاد را خود انتخاب می‌کنند. این انتخاب به خصوص در درس خارج مشهودتر است. معمولاً طلابِ درس خارج، به درس اساتید مختلف می‌روند و درس عالمی را که بیشتر پسندیدند، همان را انتخاب می‌کنند و در آن درس حاضر می‌شوند. بنده نیز پس از بازگشت به قم تصمیم گرفتم برای انتخاب استاد در درس همه‌ی علمای قم شرکت کنم. و لذا در درس علمایی مانند آیات عظام گلپایگانی، شریعتمداری، شیخ مرتضی حائری، شیخ هاشم آملی و سیدمحمد محقق‌داماد شرکت کردم، یعنی یک دوره‌ی چند هفته‌ای در درس هر یک از این آقایان شرکت می‌کردم و سرانجام درس مرحوم آقای داماد را برگزیدم و در درس خارج فقه و اصول ایشان شرکت کردم. درس فقه ایشان در مسجد موزه در کنار حرم مطهر حضرت معصومه(س) بود و درس اصول ایشان در مسجد اعظم بود. زمان تدریس فقه، صبح‌ها و اصول، عصرها بود.

فهم درس مرحوم آقای داماد تا اندازه‌ای مشکل بود و شاگرد می‌بایست دقت بیشتری می‌کرد، چون ایشان خیلی خوش‌بیان نبود. با وجود این، درس ایشان بسیار

عمیق و در واقع مجتهدپرور بود. معمولاً شاگردان ایشان را فضلای درسخوان و بااستعداد و مدرسین معروف تشکیل می‌دادند. معروف بود آقای داماد برای تدریس، مطالعه‌ی زیادی می‌کند و طبق گفته‌ی خودش برای هر جلسه درس فقه، حدود هشت ساعت مطالعه می‌کرد. آثار مطالعه‌ی عمیق و وسیع و تتبع گسترده‌ی ایشان به‌ویژه در مباحث فقهی، در تدریس ایشان کاملاً مشهود بود و کاملاً معلوم بود که منابع بسیار زیادی را مطالعه و درباره‌ی نکات مهم با دقت فکر کرده است. به همین دلیل، به نظر من اگر کسی هفت هشت سال در درس آقای داماد شرکت می‌کرد و وقت کافی برای مطالعه و مباحثه می‌گذاشت، به مقام اجتهاد می‌رسید.

یکی از ویژگی‌های ایشان این بود که در خواندن عبارات عربی به قواعد نحوی و صحیح خواندن عبارات توجهی نمی‌نمود. البته نمی‌توان گفت که در ادبیات عرب، تبحر کافی نداشت، ولی به هر دلیل در خواندن عبارات، خیلی توجه به إعراب نداشت و در این زمینه لابشرط بود. به طور کلی درس مرحوم محقق داماد، یکی از بهترین درس‌های خارج قم بود و شاگردان درسش از بهترین طلبه‌های درسخوان و فاضل حوزه‌ی علمیه‌ی قم بودند. مرحوم محقق داماد اخلاق و رفتار ویژه‌ای داشت و اگر کسی در حین درس ایشان اشکال غیردقیقی می‌کرد، او را مورد تمسخر قرار می‌داد. گاهی که کسی اشکال بی‌حساب و بدون دقت می‌کرد، او را هو می‌کرد و می‌گفت: شما زود است که به درس من آمده‌ای! یا می‌گفت: گوش کن! یا برو مطالعه کن! گاهی هم تعبیری داشت، به اشکال‌کننده می‌گفت: امروز می‌خواهم تو را سر طاس بنشانم! این جمله را زمانی می‌گفت که تصمیم داشت ثابت کند که اشکال کاملاً بی‌مورد بوده و طرف، مطالب درس ایشان را نفهمیده است. او به معنای واقعی کلمه محقق، دانشمند و استاد بود و درس فقه و اصول ایشان جزو بهترین درس‌های حوزه‌ی علمیه‌ی قم بود.

همان‌طور که اشاره کردم، فقه را صبح‌ها در مسجد موزه، کنار حرم مطهر حضرت معصومه(س) تدریس می‌کرد و زمان درس اصول ایشان بعدازظهرها در مسجد اعظم قم بود. من از شروع درس خارج تا پایان زندگی پربرکت ایشان، در درس فقه و اصول ایشان حاضر می‌شدم. در آن ایام، ایشان در درس فقه مبحث صلاة را تدریس می‌کردند و در آخرین ماه‌های زندگی‌شان در درس اصول، «بحث مفاهیم» را تدریس

می‌کردند. متأسفانه مرحوم محقق داماد در زمستان ۱۳۴۷ بیمار شدند و پس از چند هفته به سرای باقی شتافتند. فوت ایشان اثر روحی عمیقی بر من گذاشت؛ به گونه‌ای که در فقدان این استاد بزرگ مدت‌ها به شدت متأثر و غمزده بودم و تصور می‌کردم با درگذشت وی جایگزینی در حوزه‌ی علمیه‌ی قم برای ایشان وجود ندارد. برخی از دوستان هنوز هم با تمسخر به تأثر عمیق من در آن روزها اشاره می‌کنند و می‌گویند: وقتی آقای داماد فوت کرد، تا هفته‌ها شدیداً متأثر بودی. علاقه‌ی من به درس مرحوم آقای داماد آن‌چنان بود که اگر ایشان زنده بود، بی‌تردید در قم می‌ماندم و به هیچ قیمتی حاضر نبودم برای دانشگاه، قم را رها کنم؛ زیرا درس آن مرحوم واقعاً شاگردپرور و مجتهدپرور بود و به بهترین شیوه راه درست استنباط را به شاگردان خود می‌آموخت.

خوشبختانه در درس ایشان، هم‌مباحثه‌ای‌های بسیار خوبی داشتم و از این نظر همواره بخت با من یار بود. شیوه‌ی ما هم در مباحثه‌ی درس ایشان این بود که یک روز پیش از ارائه‌ی درس توسط ایشان، آن بخش را مباحثه می‌کردیم و در نتیجه همیشه در مطالعه‌ی مباحث از درس استاد جلوتر بودیم. این نوع مباحثه باعث می‌شد وقتی استاد شروع به بحث می‌کرد، ما از پیش می‌دانستیم چه مطلبی می‌خواهد بگوید و در بیان مطالب از چه منابعی استفاده کرده است.

پس از رحلت آقای داماد(ره)، بار دیگر در درس اساتید مختلف شرکت کردم و درس آقای شریعتمداری را پسندیدم. آقای شریعتمداری مبحث بیع و خارج مکاسب را تدریس می‌کرد و انصافاً مطالب را خیلی خوب تبیین می‌کرد. مباحث را بسیار خوب دسته‌بندی می‌کرد و در پایان درس، خلاصه‌ی درس را ظرف چند دقیقه بیان می‌نمود. در جلسه‌ی درس فردا هم در ابتدا، چند دقیقه‌ای خلاصه‌ی درس دیروز را بیان می‌کرد و سپس درس جدید را ارائه می‌نمود. در مجموع از حیث نظم و دسته‌بندی مطالب و بیان خوب جزو بهترین درس‌ها بود؛ اما چون از نظر سیاسی، مشی وی را قبول نداشتم، نتوانستم خود را راضی کنم که به حضور در درس وی ادامه دهم.

سرانجام پس از حضور در درس اساتید دیگر، درس فقه آقای گلپایگانی(ره) را برگزیدم. آقای گلپایگانی در آن هنگام مبحث طهارت را تدریس می‌کرد. برای اصول نیز درس آیت‌الله شیخ‌مرتضی حائری(ره) را انتخاب کردم. ایشان در مسجد عشقعلی بحث

اصول عملیه (برائة) را تدریس می‌کرد.

در آن اوقات این تصور ـ که نادرست هم بود ـ در ذهن من نقش بسته بود که پس از رحلت آقای داماد، دیگران مطلب چشمگیری برای استفاده‌ی من ندارند. از این رو با هم‌مباحثه‌ای‌های خود مکرر می‌گفتیم که به این درس می‌رویم، برای اینکه به درسی رفته باشیم؛ ولی چون بعد از مباحثه‌ی قبلی، به درس می‌رفتیم، احساس می‌کردیم که بهره‌ی زیادی نمی‌بریم.

یک بار که به درس آقای گلپایگانی رفته بودیم، ایشان در بحث طهارت، موضوع اهل کتاب را توضیح می‌داد و معتقد بود که اهل کتاب پاک نیستند و به روایاتی در این باب استناد می‌کرد. ما چون از پیش مباحثه کرده بودیم، دایم پای درس ایشان حرف می‌زدیم و اشکال می‌کردیم و به همدیگر می‌گفتیم: ایشان چقدر حرف‌های صاحب جواهر را تکرار می‌کند. در همین حال دو سه نفر از اساتید و پیرمردهایی که پای درس نشسته بودند، عصبانی شدند و به ما گفتند: ساکت باشید، چرا این قدر حرف می‌زنید! پس از درس نیز به ما گفتند: شما طلبه‌هایی جوانی هستید و حضور شما در درس آقای گلپایگانی هنوز برای شما زود است. در پاسخ با آنها وارد بحث شدیم و گفتیم: برعکس، چون ما مطلب را خوب فهمیده‌ایم، اشکال داریم. بعد شروع کردیم به توضیح دادن و گفتیم که مطالب آقای گلپایگانی، نظرات صاحب جواهر(۱) و صاحب حدایق بود و مفهوم روایتی که خواند، چنین است و بر نظری که ابراز کردند، این اشکال وارد است و... آنها وقتی توضیحات ما را شنیدند و متوجه شدند که از روی مطالعه حرف می‌زنیم، ما را تشویق کردند و از ما عذرخواهی نمودند و در روزهای بعد با روی گشاده و احترام با ما برخورد می‌کردند.

در درس اصول، آقای داماد خیلی نقل اقوال نمی‌کرد و نسبت به خلط مطالب اصول با مباحث فلسفی در تحقیقات برخی متأخرین، بسیار منتقد بود. ایشان در بحث اصول عمدتاً به عرف تکیه می‌کرد و می‌گفت باید دید عرف مردم از این جمله چه می‌فهمد.

---

۱. منظور شیخ محمدحسن نجفی (درگذشته به سال ۱۲۶۸ق) مؤلف کتاب جواهرالکلام، معروف به صاحب جواهر است.

مبنای اصلی ایشان در اصول به ویژه در مبحث الفاظ، تکیه بر فهم عرف بود. ایشان میانه‌ای با مباحث عقلی و فلسفی نداشت و می‌گفت نباید بحث‌های فلسفی و عقلی را با مباحث اصولی مخلوط کرد و در اصول، مباحث فلسفی خیلی جایی ندارد و در مباحث اصول به ویژه در مباحث الفاظ به عرف مردم بیشتر باید تکیه کرد. اگر در اصول از مطلق و مقید ـ عام و خاص ـ بحث مفاهیم و امثال آنها سخن می‌گوییم، همه بدین معنی است که روشن شود عرف و عامه‌ی مردم چه می‌فهمند. این اصل که در بسیاری از مباحث اصول، مرحوم داماد بر آن تکیه می‌کرد، در ذهن ما آن‌چنان جا افتاده بود که در درس دیگران معمولاً با همین معیار نگاه می‌کردیم. به همین دلیل به بسیاری از مباحث عقلی و فلسفی که معمولاً در اصول به آنها تکیه می‌شود، بی‌اعتنا شده بودیم.

خلاصه آنکه بعد از مرحوم محقق داماد، درس دیگران خیلی برای من جاذبه نداشت. از طرف دیگر چون در شهریور ۱۳۴۷ دیپلم را دریافت کرده بودم، مصمم شدم به دانشگاه بروم ولذا در تابستان ۱۳۴۸ تصمیم گرفتم در کنکور سراسری آن سال شرکت کنم. لذا یکی دو ماه تابستان درس‌ها را مرور کردم و در کنکور شرکت نمودم. در آن سال‌ها هر داوطلبی می‌توانست سه رشته‌ی دانشگاهی را به ترتیب اولویت در فرم کنکور علامت بزند که من هم به ترتیب حقوق قضایی، حقوق‌سیاسی و جامعه‌شناسی را علامت زدم که در رشته‌ی حقوق قضایی (اولویت اول) قبول و در همان سال وارد دانشگاه تهران شدم. البته پیش از شرکت در کنکور تصمیم گرفته بودم که اگر در رشته‌ی دلخواه‌ام موفق نشدم، دیگر فکر دانشگاه را از سر بیرون کنم و درس‌های حوزه را ادامه دهم. بعد از ورود به دانشگاه تهران، در سال اول، درس‌های حوزه و دانشگاه را با هم ادامه دادم، ولی چون رفت و آمد مشکل بود، در سال بعد (۱۳۴۹)، حوزه‌ی علمیه‌ی قم را ترک و در تهران اقامت نمودم.

در اینجا مجدداً تأکید می‌کنم که لذت‌بخش‌ترین دوران زندگی من همان دوران طلبگی‌ام در قم بود. دریغا که آن سال‌ها خیلی زود سپری شد و دیگر باز نمی‌گردد. از آنجا که من در دانشگاه تهران تحصیل‌کرده و مدتی اقامت در کوی دانشگاه را نیز تجربه نموده‌ام و همچنین دانشگاه‌های مختلف خارج از کشور را نیز از نزدیک دیده‌ام و بخشی از تحصیلات دانشگاهی من نیز در خارج از کشور بوده و مشاغل و مسئولیت‌های

سیاسی مختلفی را نیز بعد از پیروزی انقلاب برعهده داشته‌ام، می‌توانم به جرأت بگویم هیچ دوره‌ای برای من بهتر از دوران طلبگی و تحصیل در حوزه‌ی علمیه‌ی قم نبود. هر چند من نیز همچون بیشتر طلاب، از لحاظ مادی شدیداً در تنگنا بودم و جمع ارزش تمام وسایل زندگی طلبگی‌ام به پول آن زمان (سال‌های ۱۳۴۱-۱۳۴۰) از صد تومان تجاوز نمی‌کرد و به دلیل مضیقه‌ی مالی، همانند اکثر طلبه‌ها نمی‌توانستم زندگی راحتی داشته باشم و حتی امکان تهیه‌ی غذای گرم به طور متوسط هر ۴۸ ساعت یکبار بیشتر برایم نبود و از لحاظ پوشاک و لباس وضع به‌گونه‌ای بود که می‌بایست یک دست لباس را چندین سال بپوشم و امکان گردش و سفر تفریحی در طول یازده سال برایم نبود و یا به ندرت اتفاق افتاد. اصولاً خیلی با عسرت زندگی کردم، ولی در عین حال سال‌های تحصیل من در حوزه‌ی علمیه‌ی قم، بسیار روحیه‌ساز بود و هیچ مشکلی نمی‌توانست بر صفا و معنویت آن دوران تأثیر بگذارد. زندگی ساده توأم با معنویت و فضای سال‌های مبارزاتی با رژیم سفّاک گذشته، بسیار لذت‌بخش و غرورآفرین بود و احساس می‌کنم یکی از بهترین نعمت‌هایی بود که خداوند متعال به من ارزانی داشت و بر من منت گذاشت.

در اینجا مناسب است به این نکته نیز اشاره کنم که من در سراسر دوران طلبگی‌ام در حوزه‌ی علمیه‌ی قم هیچ‌گاه فرصت تدریس دروس حوزوی را از دست ندادم؛ گرچه تعداد افرادی که در درس من حضور داشتند، زیاد نبودند و به اصطلاح حوزه، به عنوان درس خصوصی محسوب می‌شد. مثلاً هنگامی که در مدرسه‌ی آیت‌الله گلپایگانی، خواندن مغنی را آغاز کرده بودم و بیش از چهارده سال نداشتم، کتاب شرح نظام را برای یکی از طلاب تدریس می‌کردم. محل تدریس در مسجدی در خیابان تهران به نام مسجد رضایی بود که مرحوم آیت‌الله ستوده در آنجا اقامه‌ی نماز می‌کردند و من معمولاً برای شرکت در جماعت ظهر و عصر به آن مسجد می‌رفتم و ساعتی قبل از اذان ظهر این تدریس را داشتم. جالب آنکه در هنگام تدریس، مردم فکر می‌کردند من شاگرد آن طلبه هستم، چون ایشان معمم بود و من هنوز معمم نشده بودم و از لحاظ سنی هم حدود چهار پنج سال از من بزرگ‌تر بود. لابد مردم می‌گفتند چرا شاگرد این‌قدر پرحرف و استاد چقدر ساکت است! در سال بعد نیز، برای چند نفر از طلاب، مغنی را و در سال‌های بعد

نیز برای تعدادی لمعه را تدریس می‌کردم. تدریس علاوه بر اینکه بسیار لذت‌بخش بود، سبب مطالعه و دقت بیشتری نسبت به درس‌های گذشته می‌شد. بنابراین گرچه فرصتی برای تدریس عمومی در سطح حوزه نداشتم، ولی همان تدریس خصوصی در مقاطع مختلف برایم بسیار ارزشمند بود.

سال ۱۳۴۹، سال پایانی حضور مستمر من در حوزه‌ی علمیه‌ی قم محسوب می‌شد. در واقع در این سال دروس حوزوی را در حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان شروع کردم و از سال ۱۳۴۰ تا سال ۱۳۴۹ در حوزه‌ی علمیه‌ی قم به درس و بحث مشغول بودم. درس‌های ادبیات عرب، معانی، بیان، منطق، فلسفه، کلام، فقه، اصول، تفسیر، رجال و درایه و اخلاق به‌عنوان درس‌های اصلی و ریاضیات، ادبیات فارسی، تاریخ، فن نویسندگی، محاوره‌ی زبان عربی، آشنایی با زبان انگلیسی و امثال اینها به عنوان درس‌های فرعی بودند که در این سال‌ها در حوزه‌ی علمیه‌ی قم با آنها آشنا شدم.

در اینجا بر خود لازم می‌دانم از همه‌ی اساتید و مدرسین بزرگوارم به ویژه از حجج اسلام و آیات عظام: شهید بهشتی، آدینه‌وند، دوزدوزانی، مرحوم مشکینی، اعتمادی، صلواتی، انصاری شیرازی، مرحوم ستوده، مرحوم فاضل لنکرانی، محمد شاه‌آبادی، ناصر مکارم‌شیرازی، شهید مطهری، مرحوم سلطانی، مرحوم محقق داماد، مرحوم شیخ مرتضی حائری و مرحوم سیدمحمدرضا گلپایگانی، به عنوان اساتیدی که از درس‌های آنان بسیار بهره بردم و همچنین از سایر اساتیدی که برای مدت کوتاهی از درس آنان استفاده کردم، قدردانی نمایم و برای اساتید عزیزی که به دیار باقی شتافته‌اند، از خداوند منّان طلب رحمت و رضوان و علو مقام نمایم. گرچه حضورم در جلسات درس مرحوم امام‌خمینی و مرحوم آیت‌الله خویی در حوزه‌ی علمیه‌ی نجف بسیار کوتاه بود، اما همان مقدار بهره نیز برای من افتخار و توأم با خاطرات فراموش‌ناشدنی است.

مرجعیت پس از آیت‌الله حکیم

آیت‌الله سیدمحسن حکیم در ۱۲ خرداد ۱۳۴۹ در عراق درگذشت. در پی رحلت ایشان بار دیگر بحث مرجعیت در میان علما و مردم مطرح شد که مسائل خاص خود را به همراه داشت. در آن ایام هر جمعه صبح در هیئت خوانساری‌های مقیم تهران

سخنرانی می‌کردم. پس از فوت آقای حکیم، طبق معمول همه‌ی هفته‌ها، صبح جمعه‌ی آن هفته هم، به هیئت مذکور رفتم و آن روز درباره‌ی مرجعیت و اینکه از چه مرجعی باید تقلید کرد، سخن گفتم و بحث را به تدریج به لزوم تقلید از امام‌خمینی به عنوان مرجع اعلم کشاندم. نام بردن از آیت‌الله خمینی باعث شد که مسئولان هیئت متوحش شوند و بلندگوی حیاط را قطع کنند. پس از سخنرانی، بین اعضای هیئت بحث توأم با نگرانی به‌وجود آمد و سبب بگومگو شد و خلاصه از من خواستند که دیگر به آن هیئت نروم. پس از اینکه از هیئت بیرون آمدم، مداحی که در آنجا مداحی می‌کرد، به دنبال من آمد و گفت: خبرداری! آقای سعیدی را در زندان کشته‌اند.[۱] به او گفتم: بعید است، گفت: خبر مطمئن است و ایشان را شهید کرده‌اند. شما هم الان به خانه‌ی خودتان نروید؛ زیرا با این سخنرانی تند امروز، قطعاً شما را دستگیر می‌کنند، به خصوص اینکه یکی از کارآگاهان کلانتری که در جلسه بود، اواخر سخنرانی شما از هیئت بیرون رفت تا گزارش سخنرانی شما را بدهد. به او گفتم: نگران نباش، من که حرف خودم را زده‌ام، توکل به خداوند، هر چه می‌خواهد بشود.

شهادت مرحوم سعیدی و دفن غریبانه‌ی ایشان در قم، بسیار تأثرانگیز بود. بنده در سال اول ورودم به قم با شهید سعیدی آشنا شدم. ایشان با شهید دکتر بهشتی و مرحوم آقای ربانی‌شیرازی دوستی و رفاقت نزدیکی داشت و خانه‌اش نیز نزدیک مسجد رهبر (واقع در حوالی میدان بارفروشی قم) بود. امام جماعت مسجد رهبر، مرحوم آیت‌الله مشکینی بود و گاهی شب‌ها (به‌ویژه در سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۴۰) برای نماز مغرب و عشا به آن مسجد می‌رفتم و شهید سعیدی و آقای سیدمحسن هزاوه‌ای را هم معمولاً در آنجا می‌دیدم. آقای سعیدی مردی شوخ‌طبع بود، مثلاً یک شب در مسجد امام قم که آیت‌الله شیخ‌مرتضی حائری(ره) نیامده بودند و قرار بود مرحوم آقای مشکینی جای ایشان نماز بخواند، یکی از دوستان گفت: بروم وضو بگیرم. آقای سعیدی بی‌درنگ گفت: وضو برای چه؟! نماز خواندن پشت سر این آقا (مرحوم آقای مشکینی) که وضو نمی‌خواهد!

---

۱. حجت‌الاسلام و المسلمین سیدمحمدرضا سعیدی در ۲۰ خرداد ۱۳۴۹ به شهادت رسید.

آقای سعیدی در مدرسه‌ی علوی هم برای طلبه‌هایی که یک سال از ما عقب‌تر بودند، سیوطی تدریس می‌کردند. شهید سعیدی فردی مخلص، مجاهد و بسیار خوش‌اخلاق بود و جزو یاران نزدیک امام محسوب می‌شد. من همواره به این مرد ارادت ویژه‌ای داشتم. ایشان بعدها در تهران اقامت گزید. در تهران گاهی به منزلش در خیابان غیاثی می‌رفتم. یکی دوبار هم به دعوت ایشان در مسجد ایشان (مسجد موسی‌بن‌جعفر(ع) واقع در خیابان غیاثی) برنامه‌ی سخنرانی داشتم. شهادت آقای سعیدی اثر زیادی برجای گذاشت و ضمن ایجاد تأثر شدید در میان دوستداران ایشان، عصبانیت شدیدی هم در میان انقلابیون به‌وجود آورده بود و نشان داد که شکنجه‌های ددمنشانه‌ی عوامل رژیم، حد و مرزی ندارد. گرچه در آن ایام از شکنجه‌های سبعانه نسبت به ایشان و نحوه‌ی شهادت ایشان نقل‌های مختلفی می‌شد، ولی به‌هرحال این مسئله برای همه روشن بود که رژیم وارد فاز جدیدی در خشونت و برخورد با انقلابیون شده است تا جایی که از کشته شدن یک عالم روحانی زندانی و محبوب در میان مردم باکی ندارد و اساساً افکار عمومی جامعه و حقوق انسانی، در ذهن عوامل رژیم سفاک جایی ندارد. در گذشته روحانی‌بودن، سیادت و ریش سفیدی جایگاه و احترام خاصی حتی در میان ساواکی‌ها داشت، ولی گویی همه‌ی این مسائل از یاد رفته بود و کار به‌جایی رسیده بود که مأمورین، از شکنجه‌ی مردان خدا و مخلص و شهادت آنان شاد می‌شدند.

بحث مرجعیت، پس از فوت آیت‌الله حکیم به عنوان مسئله‌ی روز مطرح بود. مرحوم آقای حکیم یک مرجع استخوان‌دار بود و کتاب «مستمسک» او از کتب مرجع بود و هر عالمی که درس خارج می‌گفت، به آن مراجعه می‌کرد؛ مثلاً آیت‌الله خویی که مرجعی معروف و محققی صاحب‌نام و دارای تألیفات ارزشمندی بود؛ یکی از شاگردان ایشان نقل می‌کرد که مرحوم آیت‌الله خویی برای تدریس فقه به یکی از کتاب‌هایی که معمولاً مراجعه می‌کرد، «مستمسک» بود. ایشان می‌گفت: اگر ایشان به‌دلیلی فرصت نمی‌کرد که مطالعه کند و وقت کمی داشت، به تنها کتابی که قبل از درس مراجعه می‌کرد، «مستمسک» بود.

فوت این گونه عالمان به تعبیر روایات «ثلم فی الاسلام ثلمة»[۱] است، برای اینکه از نظر علمی کسی جایگزین آنها نمی‌شود. فوت فقهایی مانند شیخ انصاری، آخوند خراسانی و حتی امثال آیت‌الله بروجردی و آقای حکیم و آقای خویی، رخنه‌ای را به‌وجود می‌آورد که دیگر پر نمی‌شود و کس دیگری نمی‌تواند جای خالی آنها را پر کند. مانند یک ساختمان تاریخی و بی‌نظیری که اگر آسیب ببیند، اثر آن آسیب قابل ترمیم نیست. اگر بخواهیم مثال بزنیم، باید مثال صدمه به یک اثر تاریخی فوق‌العاده ارزشمند بزنیم. اگر آن اثر صدمه ببیند، آیا قابل جبران است؟ اگر بخشی از یک ساختمان تاریخی مثلاً سه هزار ساله‌ی ارزشمند تخریب شود، هیچ‌گاه قابل جبران نیست. یا اگر یک ظرف قدیمی و تاریخی ارزشمند شکسته شود، آیا قابل جبران است؟ روشن است که با خلق آثار مشابه به هیچ عنوان آن خسارت جبران نخواهد شد. در واقع سبک تحقیق، شیوه‌ی فعالیت‌های علمی، ذوق، نحوه‌ی بررسی و بحث حتی در زمینه‌ی اخلاق، رفتار و هنجارها و شکل‌گیری فضایل اخلاقی، همه و همه نسبت به عالمان بزرگ، منحصر به فرد است و قابل تکرار نیست و با موارد مشابه، بی‌تردید تفاوت‌هایی خواهد داشت.

مرگ یک فقیه بزرگ و عالیقدر به پیکره‌ی فقه و فقاهت و فرهنگ اسلام ضربه‌ای می‌زند که اثر آن هیچ‌گاه از بین نمی‌رود. مرحوم آقای حکیم، فقیه بزرگ و مرجعی قدرتمند بود که شمار زیادی از شیعیان از او تقلید می‌کردند. از لحاظ سیاسی و موقعیت اجتماعی هنوز هم جای خالی ایشان در میان مردم عراق پُر نشده است. همه‌ی دولت‌های عراق حتی دولت بعثی ناچار بودند به ایشان احترام بگذارند و به نظرات ایشان بی‌توجه نباشند. مخصوصاً عشایر عراق ارادت ویژه‌ای نسبت به ایشان داشتند. آیت‌الله حکیم حتی در میان کُردها و سنی‌ها هم نفوذ زیادی داشت. نه تنها در عراق، بلکه در سایر کشورهای عربی و اسلامی و حتی در ایران مقلدین فراوانی داشت و در همه‌ی کشورهای اسلامی دارای نفوذ کلام بود.

پس از درگذشت آیت‌الله حکیم، فرصتی پیش آمد تا بار دیگر مرجعیت امام‌خمینی

---

۱. اِذا ماتَ المؤمن الفقیه ثَلُمَ فی الاسلام ثُلمَة لایَسُدُّها شَیءٌ. «آن گاه که فقیهی بمیرد، رخنه‌ای در اسلام به وجود می‌آید که با هیچ چیز جبران و ترمیم نمی‌شود.» (اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸)

در سطح وسیع‌تری مطرح شود و تثبیت گردد. شاه که به اهمیت مرجعیت پی برده بود، پس از فوت آیت‌الله حکیم به آقای شریعتمداری و آیت‌الله سیداحمد خوانساری تلگرامی ارسال نمود و فوت آقای حکیم را به آنان تسلیت گفت.(۱) گروهی در آن زمان تصور می‌کردند این تلگرام به نفع آقای شریعتمداری است، ولی نه تنها این تلگرام سودی عاید آقای شریعتمداری نکرد، بلکه حتی به وی صدمه هم زد و در حوزه و در میان مردم، اثر بدی برجای گذاشت. زیرا این پرسش مطرح شد که چرا شاه فقط به آقای شریعتمداری در قم و آقای خوانساری در تهران تلگرام زده و به مرجع دیگری مانند آقای گلپایگانی و آقای نجفی تلگرامی مخابره نکرده است.

پس از ارسال تلگرام شاه به قم و تهران، طلاب به تکاپو افتادند تا مانع پاسخ تلگرام به دربار شوند، ولی این تلاش‌ها در تهران و قم بی‌نتیجه ماند و آقایان پاسخ خود را برای شاه ارسال کردند. بدیهی است تلگرام شاه برای این بود تا امام مطرح نشود. در آن مقطع علمای غیرانقلابی بیشتر به دنبال مرجعیت آقای خویی بودند و طلاب و علمای انقلابی نیز تلاش می‌کردند مقلدین آقای حکیم را به امام‌خمینی ارجاع دهند. در این باره حتی اعلامیه‌ای به امضای یازده نفر از علما صادر شد که در تثبیت مرجعیت امام مؤثر بود.

در آن سال، من نیز مانند دیگر سخنرانان طرفدار امام، هر جا منبر می‌رفتم، از مرجعیت امام، سخن به میان می‌آوردم؛ البته با اشاراتی که مستمعین کاملاً می‌فهمیدند که مقصود امام است و در محافل بسته مانند هیئت‌ها به صراحت از امام نام می‌بردم. البته در مساجد و محافل بزرگ، امکان نام بردن از امام وجود نداشت و می‌بایست با اشاره از ایشان یاد کنیم، مثلاً می‌گفتیم آن مرجعی که برای حفظ اسلام از ما دور است یا آن یار سفر کرده و امثال اینها.

جریان دکتر شریعتی

در اواخر سال ۱۳۴۸، آوازه‌ی دکتر علی شریعتی از حسینیه‌ی ارشاد فراتر رفته بود و

---

۱. آیت‌الله حکیم در ۱۲ خرداد ۱۳۴۹ فوت کرد و شاه در همان روز به آیت‌الله شریعتمداری و آیت‌الله خوانساری تلگراف‌های جداگانه‌ای برای عرض تسلیت فرستاد. آیت‌الله خوانساری در ۱۳ خرداد و آیت‌الله شریعتمداری در ۱۵ خرداد پاسخ تلگراف شاه را فرستادند. (در این باره بنگرید به: سیدحمید روحانی، پیشین، دفتر دوم، چاپ پنجم، صص ۷۹۴-۷۹۶)

در میان جوانان به‌ویژه دانشجویان سراسر کشور پیچیده بود. سخنرانی‌ها و درس‌های او در حسینیه‌ی ارشاد تأثیر فراوانی بر جوانان داشت و سبب جذب بسیاری از آنان به دین و مذهب شده بود. حسینیه‌ی ارشاد کانون تبلیغی بسیار خوبی بود که در اوایل کار آن، شهید مطهری فعالیت زیادی در آنجا داشت و روحانیون زیادی برای سخنرانی به آن مرکز دعوت می‌شدند. در سال ۱۳۴۸، یک بار که به حسینیه رفته بودم، دیدم آیت‌الله ناصر مکارم درباره‌ی فلسفه‌ی حج سخنرانی دارد. در همان سال در یک نوبت دیگر که به حسینیه‌ی ارشاد رفتم، علامه مطهری سخنرانی داشت. ولی کم‌کم حسینیه به صورت پایگاه مرحوم شریعتی درآمد و سخنرانی روحانیون در آنجا به حداقل رسید. دکتر شریعتی برای سخنرانی‌های خود عناوین جذابی انتخاب می‌کرد و تحلیل نوینی درباره‌ی مسائل اجتماعی ـ سیاسی اسلام و تشیع از دیدگاه جامعه‌شناسی ارائه می‌داد که در جذب جوانان مؤثر بود.

جریان حسینیه‌ی ارشاد و سخنرانی‌های مرحوم شریعتی از سال ۱۳۴۸ به بعد، در طرح فرهنگ و تاریخ اسلام با بیان جدید و طرح مسائل اجتماعی اسلام از دیدگاه‌های جدید، نشاطی را در میان نسل جوان و دانشجویان به وجود آورده بود. دکتر شریعتی با بیان جذاب و تعبیرات جدید و طرح مسائل اسلامی از زاویه‌ی جدید باعث شده بود که جوانان سخنرانی چند ساعته‌ی او را با اشتیاق استماع کنند. کتاب‌های وی در دانشگاه در میان جوانان دست به دست می‌گشت؛ به گونه‌ای که گروه‌های طرفدار افکار مارکسیستی را به شدت نگران و دکان آنان را بسیار کم‌رونق کرده بود. این جریان را از یک دیدگاه می‌توان بسیار بااهمیت تلقی نمود، زیرا پس از سال ۱۳۴۳ که امام در ایران نبودند و میان رهبری نهضت و مردم تا حدودی فاصله افتاده بود، اگر جریان‌هایی مانند شریعتی نبودند، شاید نهضت در محیط دانشگاهی دچار نوعی رکود می‌شد. این جریان‌ها سبب شد که حرکت اسلامی با جوش و خروش بیشتری در جریان باشد و نیروهای جوان را بهتر جذب کند. لذا باید گفت جریان شریعتی، در نزدیکی بیشتر دانشگاه به انقلاب و گسترش جوّ مذهبی در آن بسیار مؤثر بود.

نسبت به مرحوم شریعتی سخنان ضد و نقیضی وجود دارد. عده‌ای به او تا همکار

ساواک تهمت زدند و عده‌ای هم او را تحریف‌کننده‌ی حقایق دین و خطری برای اسلام و روحانیت و حتی او را وهابی معرفی کردند. عده‌ای هم او را ملجأ نسل جوان و عامل اصلی حرکت نهضت اسلامی در اواخر دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه می‌دانند. واقعیت این است که نسبت به مرحوم شریعتی معمولاً با افراط یا تفریط قضاوت می‌شود. شریعتی، فردی خوش‌فکر، خوش‌بیان، خوش‌قلم و دارای مطالعات وسیعی بود و نسبتاً اطلاعات خوبی در مورد تاریخ اسلام و برخی احکام اسلامی داشت. کمبود اصلی شریعتی، نداشتن مطالعات عمیق اسلامی، عدم اطلاعات از علوم حوزوی و اندک بدبینی نسبت به روحانیت بود.

در مسئله‌ی دکتر شریعتی، آنچه مایه‌ی تأسف بود، ایجاد نوعی دو دستگی و اختلاف در میان مذهبی‌ها بود. بسیاری از جوانان، حامی و طرفدار و حتی شیفته‌ی وی و عده‌ای از مردم متدین نیز مخالف و حتی دشمن او بودند. ساواک هم پشت پرده به این مسائل دامن می‌زد؛ چون چنین دعواها و اختلافاتی مردم را از دشمن اصلی غافل می‌کرد. امام(ره) پس از پیروزی انقلاب درباره‌ی این‌گونه دعواها فرمودند: «شریعتی را پیش کشیدند، هِی دامن بزن! از این ور تکفیر؛ از آن ور تمجید. هر دو طایفه غافل از اینکه کی دارد کلاه سرشان می‌گذارد! هر دو طایفه غافل. هر دو برای خدا، یعنی محرابی و منبری، و عرض می‌کنم، چیزی که اشکال می‌کرد می‌گفت که برای خدا دارد دین خدا از دست می‌رود! آن جوان چه و چه می‌گفت: نه باز هم او برای خدا، این ما را آشنا کرد به اسلام. هر دو کلاه سرتان رفته و آنها نتیجه بردند و الان فکر این هستند».(۱)

حتی بین بزرگان هم در جلسات خصوصی که بحث می‌شد، اختلاف نظر بود. مثلاً در دهه‌ی پنجاه، یکبار در مشهد خدمت آیت‌الله خامنه‌ای بودم، ایشان از برخی تألیفات شریعتی به ویژه کتاب «فاطمه، فاطمه است» خیلی تعریف می‌کرد و می‌فرمود وقتی این کتاب را خواندم، به منزل مرحوم محمدتقی شریعتی (پدر دکتر شریعتی) رفتم و به ایشان برای این کتاب دکتر شریعتی تبریک گفتم. در همین ایام از شهید مطهری انتقادات بسیار تندی نسبت به مرحوم شریعتی شنیدم. ایشان در ملاقات‌های مختلف، مطالبی درباره‌ی

---

۱. **صحیفه‌ی امام** (ره)، ج ۸، ص ۵۳۴

شریعتی فرمودند که علاقه‌ای به بازگو کردن آنها ندارم. در همان روزها شهید بهشتی نسبت به شریعتی قضاوت بینابینی داشت. بنابراین حتی بزرگان ما هم نسبت به مرحوم شریعتی نظر واحدی نداشتند. در سال ۱۳۵۲ که برای سخنرانی به گلپایگان رفته بودم، مرحوم آیت‌الله مشکینی که در آنجا تبعید بود، به مرحوم شریعتی خیلی اظهار علاقه می‌کرد و بسیاری از کتاب‌های ایشان را خوانده بود.

در روز درگذشت شریعتی که من در آن ایام برای ایراد سخنرانی در اصفهان بودم و بسیاری از انقلابیون معروف شهر در آن جلسه شرکت می‌کردند (از جمله آیت‌الله طاهری، آقای پرورش، صلواتی، زهتاب و دیگران)، حدود نیم ساعت راجع به مرحوم شریعتی صحبت کردم و ضمن تجلیل از خدمات ایشان به برخی از مطالب وی و شیوه‌ی برخورد ایشان با بعضی از بزرگان اسلام انتقاد کردم. بعد از منبر، عده‌ای از آن سخنرانی خوشحال بودند و برخی مثل آیت‌الله طاهری معتقد بودند که حق شریعتی در این سخنرانی به طور کامل ادا نشده است. معمولاً در این‌گونه موارد، یک قضاوت عادلانه و دقیق آسان نیست، ولی اتهاماتی از قبیل همکاری با ساواک نمی‌تواند نسبت به مرحوم شریعتی صحت داشته باشد. گرچه نوشتن مقالاتی پیرامون مارکسیسم از طرف ایشان و چاپ آن در روزنامه‌های کثیرالانتشار آن زمان و یا عدم سختگیری ساواک نسبت به ایشان بعد از دستگیری شایعاتی را به وجود آورده بود. شریعتی در یک کلام، صاحب خدمات فراوانی نسبت به معرفی اسلام به نسل جوان است و در عین حال، مواضع و مطالب ایشان از برخی اشکالات نیز مبرّا نمی‌باشد.

حرکت اولیه‌ی مجاهدین خلق

جریان مجاهدین خلق نیز در آغاز، تأثیر بسزایی در جذب جوانان مذهبی داشت. من هنوز هم اعتقاد دارم که بنیانگذاران اولیه‌ی سازمان، مانند محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، علی‌اصغر بدیع‌زادگان و احمد رضایی افراد معتقد و خوبی بودند و مهم‌ترین تأثیر آنها در روند انقلاب این بود که مبارزه‌ی مسلحانه با شاه و استبداد و استعمار را که تصور می‌شد در دست چپی‌هاست، از انحصار گروه‌های چپ بیرون آوردند. اگرچه در مبارزه‌ی مسلحانه هم، مؤتلفه پیشتاز بود و در سال ۱۳۴۳ با اقدامی شجاعانه، حسنعلی

منصور نخست‌وزیر خائن وقت را ترور کردند، ولی در سال‌های ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ حرکت‌های مسلحانه، بیشتر به دست گروه‌های چپ بود. در آن سال‌ها اغلب جوانان انقلابی در دانشگاه‌ها بر این باور بودند که پیشتازی در مبارزه‌ی مسلحانه با استبداد و استعمار، با گروه‌های مارکسیستی است. حتی برخی از آنان فکر می‌کردند با اعتقادات اسلامی نمی‌توان مبارزه‌ی مسلحانه با استبداد و استعمار داشت. از این نظر فعالیت مجاهدین خلق، هویت تازه‌ای به جوانان معتقد و مسلمان داد و سبب شد که آنان احساس غرور کنند و متوجه شوند با اعتقادات اسلامی و براساس آموزه‌های دینی نیز می‌توان وارد عمل شد و با استبداد سلطنت مبارزه کرد. بنابراین، اساس کار مجاهدین خلق، مثبت و سازنده بود، هر چند در تدوین ایدئولوژی خود، آموزه‌های قرآن و نهج‌البلاغه و دیگر عقاید دینی را با افکار مارکسیستی و مبانی ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک مخلوط کرده و مبانی اعتقاداتی خود را دچار پیچیدگی‌های بی‌حاصل و خطرناک کرده بودند.

از سوی دیگر، دستگیری و محاکمه و اعدام بنیانگذاران سازمان، تأثیر سازنده‌ای در محیط دانشگاه داشت و من به خوبی شاهد بودم که عده‌ی زیادی از دانشجویان حتی عده‌ای از هم‌کلاسی‌های خودم، کتاب‌های مجاهدین خلق را مطالعه می‌کردند. من از پرسش‌هایی که گاه و بیگاه از من می‌کردند، متوجه این مسئله می‌شدم. به این نکته هم باید اشاره کنم که از سال ۱۳۴۹ تا سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳، مخالفتی از سوی علما ابراز نشده بود و اغلب روحانیون انقلابی، مجاهدین را به عنوان گروهی معتقد و اسلامی که پس از مؤتلفه‌ی اسلامی دست به اسلحه برده و با رژیم مبارزه می‌کنند، تلقی می‌کردند. این تأیید و پشتیبانی از مجاهدین خلق، در حالی بود که بعضی از علمای قم و بعضی از منبری‌های تهران از آغاز فعالیت دکتر شریعتی با او به مخالفت برخاسته بودند و حتی او را منحرف می‌دانستند و نسبت به ایراد و اشکال‌های او بزرگنمایی می‌کردند. متأسفانه کار مجاهدین خلق به آنجا کشید که در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ در ادامه‌ی انحرافات آنان در افکار و اعتقادات، بسیاری از آنان مارکسیست شدند. به همین سبب حتی نسبت به گروهی که در اعتقادات اسلامی خود پابرجا مانده بودند، از نظر روحانیت و مردم متدین غیرقابل اعتماد شده بودند و کم‌کم جایگاه خود را در میان مذهبی‌ها از دست

دادند.

پس از انشعاب خونین سازمان در سال ۱۳۵۴، مهندس فرهاد صفا که از دوستان قدیمی من بود ـ و قبلاً درباره‌ی وی مطالبی را بیان کردم و به عضویت او در سازمان مجاهدین خلق اشاره نمودم ـ وقتی از زندان آزاد شد، به دیدنش رفتم و او نیز چگونگی انشعاب در سازمان را مفصل برای من توضیح داد. او تأکید کرد که اعضای مارکسیست‌شده‌ی سازمان عاقبت ما را خواهند کشت و نمی‌گذارند ما زنده بمانیم.(۱) سخنان فرهاد صفا راجع به انشعاب و منحرف بودن سران سازمان، نظر من را به کلی نسبت به مجاهدین خلق تغییر داد و سبب شد که در جلسات خصوصی و عمومی، ماهیت آنها را افشا کنم. به‌ویژه آنکه بعد از ملاقات مفصل با شهید مطهری در محل دانشکده‌ی الهیات (واقع در سرچشمه‌ی تهران) و آگاهی از نظرات ایشان نسبت به این گروه، بی‌اعتمادی‌ام به آنان به مراتب بیشتر شد. متأسفانه رهبران این گروه به اعتماد جوانان مسلمان و معتقد ایران، خیانت کردند. به دلیل التقاطی‌بودن و قدرت‌طلبی در وهله‌ی اول و وابستگی به قدرت‌های بزرگ در وهله‌ی دوم، کار این گروه به جایی رسید که در دوران دفاع مقدس ملت ایران، به صدام جانی و متجاوز و دشمن اسلام و ایران پیوستند و به ملت عزیز ایران از پشت خنجر زدند و امروزه نیز تبدیل به عده‌ای جاسوس برای آمریکا و اروپا شدند. ذلیلانه‌ترین وضع این گروهک، بعد از سقوط صدام و حاکمیت معارضین صدام در عراق بود. واقعاً به‌معنای واقعی کلمه «خسر الدنیا و الآخرة» هستند. گروهکی که حتی اربابان آنها هم ناچار شدند آنها را تروریست و آدمکش بنامند و به ناچار در ظاهر از آنها تبرّی بجویند؛ سرنوشتی که واقعاً برای کسی باورکردنی نبود. کمتر گروهکی در تاریخ کشورها می‌توان یافت که تا این حد بی‌رحم، قسی‌القلب، خائن و مزدور باشند که به ملت خود این همه خیانت کرده باشند.

در سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ سخنرانی‌های من علیه این گروهک برای برخی از دوستان صمیمی من تعجب‌برانگیز بود و می‌گفتند شما بیش از حد نسبت به اینها بدبین

---

۱. فرهاد صفا از دوستان شهید مرتضی صمدیه لبافی‌نژاد و شهید شریف واقفی بود و مظلومانه به دست وحید افراخته شهید شد. (راوی)

هستید. قبلاً گفتم که وقتی در سال ۱۳۵۸ (اردیبهشت آن سال) در مسجد سید اصفهان سخنرانی می‌کردم، در آخرین شب سخنرانی، علیه چپی‌ها و این گروهک سخنرانی مفصلی کردم؛ به گونه‌ای که بعد از پایان سخنرانی یک تظاهرات خودجوش در خیابان‌های اصفهان به راه افتاد. مردم در این تظاهرات شعار می‌دادند: «جنبشی، فدایی - دشمن خلق مایی». در بازگشت از اصفهان، شهید بهشتی که از ماجرای اصفهان باخبر بود، به من گفت: بیش از حد لازم علیه منافقین صحبت کردید.

غائله‌ی شهید جاوید

حادثه‌ی دیگری که در سال ۱۳۴۹ به وقوع پیوست، انتشار کتاب شهید جاوید به قلم مرحوم آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی بود. انتشار این کتاب تنش‌هایی را در حوزه‌ی قم و بین روحانیون و دیگر نیروهای مذهبی به وجود آورد و حتی با تحولات سیاسی آمیخته شد. از سوی دیگر این کتاب درست در وسط درگیری‌های مربوط به بحث مرجعیت و شهادت مرحوم سعیدی روانه‌ی بازار گردید.

آقای صالحی از فضلا و علمای قم بود و به عنوان یک شخصیت محقق و فاضل مورد احترام بود، اما شهرت زیادی در میان مردم نداشت و من نیز به یاد ندارم که درس عمومی و معروفی در حوزه‌ی علمیه‌ی قم داشته باشد؛ البته ایشان تدریس خصوصی داشت. لازم به ذکر است مدتی ایشان در روزهای پنجشنبه درس رجالی می‌گفتند که بسیار مورد استقبال فضلا و طلاب قرار گرفته بود. ایشان در سال‌های اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰، گاهی به تهران می‌رفت و در انجمن اسلامی مهندسین و مانند آن در کنار شهید مطهری و شهید بهشتی سخنرانی می‌کرد. آقای صالحی، مردی عالم و محقق بود و تبحر خاصی در مسائل تاریخ اسلام داشت، به همین دلیل من خیلی علاقه‌مند بودم در فرصت‌های مختلف از ایشان استفاده کنم. معمولاً نزدیک غروب که به مدرسه‌ی فیضیه می‌آمد، فرصت سؤال یا بحث کوتاه با وی بود و من غالب اوقات از این فرصت استفاده می‌کردم. ظاهراً ایشان به موضوعات جنجالی تاریخی یا کلامی علاقه‌مند بود؛ مثلاً مقاله‌ی ایشان در مجله‌ی مکتب اسلام مبنی بر اینکه امیرالمؤمنین(ع) جلوی درب ورودی مسجد کوفه شهید شد و نه در محراب عبادت، سروصدای زیادی ایجاد کرد. یا

مثلاً ایشان معتقد بود، اینکه گفته می‌شود امام معصوم باید متکفّل غسل، نماز و دفن امام معصوم باشد، مبنایی ندارد.

در اینجا مناسب می‌دانم خاطره‌ای که با شهید بهشتی نسبت به آقای صالحی دارم نقل کنم. در ایامی که شهید بهشتی عازم آلمان بود، به من گفت: دوستان انجمن اسلامی مهندسین از من سؤال کرده‌اند که در ایامی که شما در ایران نیستید، به جای شما چه کسی را برای سخنرانی از حوزه‌ی علمیه‌ی قم دعوت کنیم و من به آنها گفتم از آقای صالحی نجف‌آبادی دعوت کنید و بعد از ایشان به عنوان یک محقق و دانشمند تجلیل کرد.

گرچه کتاب شهید جاوید آقای صالحی امتیازات فراوانی داشت و راه جدیدی را برای پژوهش‌های کلامی و تاریخی راجع به قیام امام حسین(ع) باز کرده بود (از جمله اینکه امام حسین(ع) برای برقراری حکومت اسلامی قیام کرده بود) اما آنچه سبب بازتاب گسترده‌ای در حوزه‌ی علمیه‌ی قم شد، این بود که ایشان با مته به خشخاش گذاشتن، نوشته بود که امام حسین(ع) از شهادت خود آگاه نبود و نمی‌دانست در این سفر به شهادت می‌رسد. همین نکته، واکنش تند علمای حوزه را برانگیخت و کتاب‌هایی در نقد شهید جاوید نوشته شد که از میان آنها می‌توان به کتاب «شهید آگاه» نوشته‌ی آیت‌الله صافی گلپایگانی اشاره کرد. به اعتقاد من، آقای صالحی نجف‌آبادی می‌توانست کتاب تحقیقی و مفید خود را که حتی می‌توانست به نفع نهضت اسلامی هم باشد، با کنار گذاشتن مسائل مربوط به علم امامت تدوین کند و احساسات عاشقان اهل‌بیت(ع) را تحریک نکند.

نکته‌ی حساس دیگر این بود که مرحوم صالحی فکر می‌کرد هدف اصلی امام حسین(ع) از نهضت و قیام خود، تشکیل حکومت اسلامی در کوفه بوده است؛ در حالی که هدف اصلی امام(ره) برملا کردن یک بدعت خطرناک در جامعه‌ی اسلامی بود. بدعتِ وراثت در حکومت اسلامی؛ بدعتِ حاکم‌شدن یک فرد خام و ناشایسته بر جامعه‌ی اسلامی؛ بدعتِ حاکم شدن یک فرد از روی خدعه و تزویر و بدون رأی مردم؛ بدعتِ شکستن عهدی که معاویه در برابر امام حسن(ع) بسته بود؛ و... از طرف دیگر ضرورت عدم بیعت امام حسین(ع) با یزید و عدم امضا و تأیید این حکومت ضد اسلامی

و مشروعیت‌زدایی از حکومت یزید و اعلام این مسئله به جهان اسلام، دو هدف اصلی قیام امام بود. در واقع هدف اصلی امام این بود که با امضای خود حکومت غیرقانونی یزید را مشروعیت نبخشد و نامشروع‌بودن آن را با قیام خود برملا کند؛ همان چیزی که یزید و حتی معاویه همواره از آن خائف بودند. بنابراین تشکیل حکومت اسلامی در کوفه و یا شهادت امام حسین در نینوا هدف‌های مرحله‌ی دوم امام بودند که البته با فرض تحقق هر یک از آن دو، هدف اصلی امام را محقق می‌ساخت. هدف اصلی امام، مشروعیت‌زدایی از حکومت یزید بود که با امتناع از بیعت امام در مدینه آغاز شد و با شهادت خود و یارانش در کربلا به اوج خود رسید. مرحوم صالحی در بحث نهضت امام حسین(ع) متأسفانه در استراتژی دچار اشتباه فاحش شده؛ ولی در تاکتیک، تحقیقات خوبی انجام داده است.

به نظر من ساواک نیز پشت این ماجرا کمین کرده بود و با دمیدن به اختلافات، اوضاع را پرتنش‌تر می‌کرد. البته مقامات ساواک از فهم موضوع اصلی کتاب شهید جاوید ناتوان بودند، ولی وقتی بازتاب آن را در حوزه‌ی علمیه‌ی قم دیدند، بحران پیش آمده را گسترش دادند تا از اختلافات نیروهای مذهبی بهره‌برداری کنند.

موضوع مهم دیگری که درباره‌ی شهید جاوید مطرح بود، این بود که دو نفر از علمای معروف و انقلابی حوزه، یعنی آیت‌الله منتظری و مرحوم آیت‌الله مشکینی، بر این کتاب تقریظ نوشته بودند و آن را تأیید کرده بودند که همین تأیید، موجی را بر ضد آنها هم برانگیخته بود که اثر بدی بر روند نهضت و انقلاب گذاشت و سبب اختلاف و دودستگی شد.

موج برخاسته بر ضد آقای صالحی، مشکل چندانی ایجاد نکرده بود؛ زیرا گرچه آقای صالحی در داخل حوزه معروف بود، ولی در بیرون حوزه شهرت زیادی نداشت. اما آقای منتظری و مرحوم آقای مشکینی دو چهره‌ی شناخته شده و انقلابی بودند و اکثر مردم انقلابی کشور آنها را به خوبی می‌شناختند و می‌دانستند که این دو نفر از یاران نزدیک امام‌خمینی هستند. با وجود این، شرایط به حدی بر ضد آقایان منتظری و مرحوم مشکینی بود که حتی بعضی سخنرانان بی‌تقوا، از هیچ نوع هتاکی و دادن نسبت‌های ناروا به آنها فروگذار نکردند. این وضع متشنج در قم و تهران، بسیار شدید بود و از این دو

شهر، مسائل مربوط به‌کتاب شهید جاوید به سایر شهرها نیز سرایت کرد و یک اختلاف و دعوای بی‌پایه‌ای را به وجود آورد و ساواک نیز به بهترین نحو از آن بهره‌برداری کرد.

تا مدتی بیش از یک سال، بحث‌ها و سخن‌های فراوانی پیرامون شهیدجاوید بود و منبری‌هایی مانند حاج اشرف کاشانی و جواد مناقبی برضد آن سخن می‌گفتند. البته بگومگو درباره‌ی شهید جاوید، تا چند سال ادامه یافت. اساساً تقسیم‌بندی ولایتی‌ها و غیرولایتی‌ها به وجود آمد که گاهی به گروه اول «ولویون» می‌گفتند. امام(ره) در آن ایام در نجف فرموده بودند: امروز توحید در خطر است، جای بحث پیرامون ولایت نیست. به‌تدریج با نصیحت و تلاش بزرگان از شدت مسئله کاسته شد. امام(ره) بعد از پیروزی انقلاب نسبت به موضوع شهید جاوید در یک سخنرانی فرمودند:

«یک قصه یک وقت می‌بینید درست شد: «شهید جاوید» آقا، این منبری، آن منبری، آن منبری، آن محراب، آن محراب، آن محراب در سطح کشور، همه‌ی حرف‌ها شهید جاوید بود! «شهید جاوید» چی بود که این قدر داد بکنید؟ برای چی؟ نزدیک محرم می‌شد، می‌دیدند که اگر این قوه‌ها با هم باشد و یک وقت نکند که توجه بکنند به گرفتاری‌های خودشان، توجه بکنند به آنکه گرفتارشان کرده، «شهید جاوید» را پیش می‌آوردند. ما هم غفلت از مسائل روز و از مسائل سیاسی، همه به جان هم می‌افتادیم. همین قم تمام وقتش را صرف کرد سر «شهید جاوید» تا تمام شد».[۱]

ورود به دانشگاه و اقامت در تهران

مراسم ازدواج در ۱۵ شهریور ۱۳۴۸ برگزار شد که پایان دوره تجرد و شروع زندگی خانوادگی و شرایط جدیدی در زندگی من بود. یکی دو روز پس از مراسم ازدواج، نتایج کنکور دانشگاه تهران اعلام شد و یکی از اقوام، روزنامه‌ی عصر (اطلاعات) را برایم آورد که نام من هم در میان قبول‌شدگان بود، خوشحال شدم که در رشته‌ای که انتخاب اوّلم بود، یعنی حقوق قضایی قبول شده بودم. بیست تومان هم به‌عنوان شیرینی قبولی به آورنده‌ی روزنامه دادم. در آن زمان بیست تومان شیرینی خوبی بود. در اواخر شهریور

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۸، ص ۵۳۳

ماه برای شروع درس حوزه به قم رفتم و سپس در اوایل مهرماه برای ثبت‌نام در دانشگاه از قم به تهران آمدم، ولی به ناچار همسرم در سرخه در خانه‌ی پدرم سکونت داشت. پس از نام‌نویسی در دانشگاه، ابتدا به فکر اقامت در تهران بودم. اما پس از مراجعه به چند بنگاه دریافتم پرداخت هزینه‌ی اجاره‌خانه در تهران با درآمد من سازگار نیست و بهتر است محل سکونت من قم باشد و بین تهران و قم در رفت و آمد باشم. از این رو به سرخه رفتم و از همسرم خواستم حداقل برای چند ماه در خانه‌ی پدرم بماند و خود به تهران بازگشتم. در تهران به چند مدرسه مانند مدرسه‌ی مروی و صدر سر زدم و در نهایت توانستم حجره‌ای در مدرسه‌ی صدر که در جنب مسجد شاه (مسجد امام فعلی) بود، بگیرم تا در شب‌هایی که در تهران به سر می‌برم، جایی برای اقامت داشته باشم. در قم هم که از حجره‌ی خودم در مدرسه‌ی مهدیه استفاده می‌کردم.

پس از چند هفته، ماه رمضان فرا رسید[1] و مانند سال پیش که برای سخنرانی به گرگان دعوت شده بودم، آن سال هم برای سخنرانی دعوت شده بودم ولذا عازم آن شهر شدم. در گرگان قرار بود شب‌ها به همان هیئت جوانانی بروم که سال‌های قبل نیز در آنجا سخنرانی می‌کردم و ظهرها هم در مسجد قلعه کهنه که نزدیک آموزشگاه عالی گرگان بود، سخنرانی کنم. علاوه بر آن، به دانشجویان آموزشگاه عالی نیز قول داده بودم پنج شش شب در شب‌های احیا به آنجا بروم و برای آنها سخنرانی کنم. گرچه در سال‌های قبل در ماه رمضان میهمان یکی از دوستان بودم، ولی آن سال تصمیم گرفتم اتاقی را اجاره کنم و از همسرم بخواهم برای ماه رمضان به گرگان بیاید و لذا اتاقی اجاره کردم و آن را با مقداری اسباب و اثاثیه‌ی لازم قابل سکونت ساختم.[2] گرچه به دلایلی همسرم نتوانست به گرگان بیاید، اما از اینکه مزاحمتی برای دیگران نداشتم و به صورت مستقل ماه رمضان را در آن اتاق اجاره‌ای گذراندم، بسیار راضی بودم. ماه رمضان آن سال، خیلی

---

۱. اول رمضان سال ۱۳۸۹ق، برابر بود با ۲۰ آبان ۱۳۴۸ ش

۲. تجهیز این اتاق با اثاثیه‌ی لازم توسط مرحوم آقای فرح‌زاد انجام شد. ایشان اهل سمنان بود و در گرگان آهن‌فروشی داشت. در سال ۱۳۳۹ که من در سمنان طلبه بودم، پسر آقای فرح‌زاد، یعنی آقای فرج‌الله فرح‌زاد نیز طلبه شده بود و با من هم درس بود. البته آقای فرح‌زاد پس از حدود دو سال، طلبگی را رها کرد و در پی شغل آزاد رفت. پس از انقلاب، یکی از برادران وی به نام آقای حبیب‌الله فرح‌زاد به قم رفت و طلبه شد و هم اکنون نیز یکی از فضلای حوزه‌ی علمیه‌ی قم است و گاهی نیز در تلویزیون برنامه‌هایی را اجرا می‌کند. (راوی)

خوب بود و به دلیل سخنرانی در مسجد قلعه کهنه و هیئت جوانان و پنج شش شب حضور در آموزشگاه عالی و سخنرانی در جمع دانشجویان، بهره‌ی خوبی بردم و ماه رمضان به خوبی به پایان رسید.

پس از ماه رمضان به تهران بازگشتم و به این فکر افتادم که در قم، اتاقی اجاره و خانواده را بدانجا منتقل کنم و خودم نیز همچنان بین قم و تهران رفت و آمد نمایم. دایی من که دایی همسرم نیز بود و با همسرش هر دو معلم مدرسه بودند، در منطقه‌ی سه راه سلیمانیه واقع در خیابان نیروی هوایی (خیابان پیروزی فعلی)، خانه‌ای را در خیابانی به نام غضایری اجاره کرده بودند. یک روز که برای دیدن دایی‌ام به خانه‌ی او رفته بودم، دیدم خانه‌ی ایشان دارای دو طبقه است و گرچه هر دو طبقه مورد نیاز آنها بود، ولی در پشت‌بام، کنار خرپشته اتاق کوچکی (سه در سه) وجود دارد که خالی است. شب که کنار هم نشسته بودیم، دایی‌ام پیشنهاد کرد و گفت: اگر بخواهی به خانه‌ی ما بیایی، می‌توانی در اتاق کنار خرپشته سکونت کنی. گرچه این اتاق در حقیقت فقط یک انباری کوچک نه‌متری بود، ولی با شرایطی که داشتم، برایم مناسب بود. درباره‌ی اجاره بها با دایی‌ام صحبت کردم و معلوم شد که ایشان برای آن منزل مبلغی حدود چهارصد تومان در ماه اجاره می‌دهد و برای اجاره‌ی اتاق مزبور پیشنهاد صد تومان اجاره کرد که البته پول آب، برق و تلفن هم برعهده‌ی ایشان باشد و من مبلغی بابت آنها پرداخت نکنم. در مجموع، دیدم مکان مناسبی است؛ زیرا بعید بود بتوانم اتاقی را با اجاره‌ی ماهی صد تومان پیدا کنم و مهم‌تر آنکه در خانه‌ی دایی زندگی می‌کردم که محرم همسرم بود و شب‌هایی که مجبور بودم در قم بمانم، خیالم راحت بود و از این نظر مشکلی نداشتم. در پاگرد پله‌ی جنب پشت‌بام نیز محلی به مساحت یک متر و نیم وجود داشت که می‌شد از آن به عنوان آشپزخانه استفاده کرد. همچنین در پشت‌بام یک شیر آب بود که از آن هم می‌شد برای شستشو استفاده کرد. با توجه به همه‌ی موارد، اتاق را اجاره کردم و از زمستان آن سال با خانواده‌ام در آنجا اقامت نمودیم. سکونت در خانه‌ی مزبور و حضور اجباری در کلاس‌های دانشگاه ـ چون مدیریت دانشگاه برای حضور و غیاب در کلاس‌ها سختگیری می‌کرد ـ باعث شد که به تدریج کمتر به قم تردد کنم و سرانجام در سال ۱۳۴۹ قم را ترک کردم.

در اواسط سال ۱۳۵۰، نخستین فرزند ما (زهرا) متولد شد، با این حال مجبور بودیم در همان اتاق کوچک زندگی کنیم. در آن حال، مشکل عمده این بود که اگر میهمانی به خانه‌ی ما می‌آمد، پذیرایی از وی بسیار دشوار بود و از این رو اعضای فامیل و یا دوستانی که از شهرستان به دیدن من می‌آمدند، ملاحظه‌ی ما را می‌کردند و هیچ‌گاه شب نمی‌ماندند. این وضع ادامه داشت تا اینکه در اواخر سال ۱۳۵۰، یکی از دوستانم، حجت‌الاسلام سیدرضا اکرمی که از وعاظ تهران بود (پس از پیروزی انقلاب چهار دوره نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی بودند) توانست خانه‌ای در کوچه‌ای پایین‌تر از محل سکونت ما خریداری کند. پس از خرید خانه، به من پیشنهاد کرد که اگر مایل باشم طبقه‌ی همکف منزل ایشان را که دو باب اتاق داشت، اجاره کنم. البته اجاره‌ی آن طبقه با صد تومان امکان‌پذیر نبود و چون من نمی‌توانستم برای اجاره، مبلغی بیشتر از صد تومان پرداخت کنم، به فکر رهن افتادم. بدین منظور، خانه‌ی نیمه‌کاره‌ای را که قبلاً به قیمت ده هزار تومان در قم خریده بودم، به یازده هزار تومان فروختم و نُه هزار تومان هم از دوستان قرض کردم و با پرداخت بیست هزار تومان به آقای اکرمی طبقه‌ی همکف منزل او را برای مدت یک سال رهن کردم و به آنجا منتقل شدیم و به مدت یک سال و نیم در آنجا سکونت داشتیم. فرزند دوم من به نام منصوره که با فرزند اولم حدود یک سال تفاوت سنی داشت نیز در همین ایام به دنیا آمد و به این ترتیب، صاحب دو دختر شدم. مزیت خانه‌ی آقای اکرمی در این بود که افزون بر دو اتاق، آشپزخانه و سرویس نیز داشت.

در واقع، تا پایان دوره‌ی دانشگاهی‌ام، در منزل آقای اکرمی اقامت داشتم. در زمستان سال ۱۳۵۱ موفق به اخذ لیسانس از دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران شدم. بعد از اخذ لیسانس ناچار بودم خدمت وظیفه‌ی عمومی را انجام دهم. چون شش ماه خدمت را در حین تحصیل دانشگاهی انجام داده بودم که قبلاً به آن اشاره کردم، لازم بود دو ماه دوره‌ی تخصص افسری را طی کنم. این دوره را هم در تهران در پادگان عباس‌آباد طی کردم و پس از آن برای شانزده ماه خدمت باقی‌مانده عازم مشهد شدم و به همین دلیل اقامت من در منزل آقای اکرمی هم پایان یافت و خانواده‌ام را به سرخه، به منزل پدرم بردم و خودم نیز به مشهد عزیمت کردم.

دوران ۳/۵ ساله‌ی حضور من در دانشگاه تهران، همراه با تجارب ارزشمندی بود. آشنایی من با علوم دانشگاهی و محیط دانشگاه در ترم اول کمی برای من تازگی و تا حدی جاذبه داشت. زندگی در کوی دانشگاه تهران برای چند هفته نیز برای من جالب بود. همواره بین کوی دانشگاه و مدارس حوزه‌ی علمیه‌ی قم به صورت ناخودآگاه در ذهنم مقایسه‌ای انجام می‌گرفت. در کوی دانشگاه با یکی از دانشجویان هم‌اتاقی بودم که فردی مذهبی و متدین بود. محیط دانشگاه و نحوه‌ی سلوک دانشجویان که با شرایط حوزه‌ی علمیه‌ی قم کاملاً متفاوت بود، گاهی برای من باعث دلگیری بود و همین امر سبب می‌شد که حتی‌الامکان کمتر در کلاس‌های دانشگاه حاضر باشم. در کلاس ما حدود ده نفر از دانشجویان متدین و مذهبی بودند، ولی اکثر دانشجویان لاابالی، چند نفر جزو گروه‌های چپ و چند نفر هم از افراد وابسته به مجاهدین خلق بودند. چون من با لباس روحانی در کلاس‌های درس دانشگاه حضور می‌یافتم؛ به‌طور طبیعی گاهی با مشکلاتی مواجه بودم، مخصوصاً که محیط دانشگاه نیز به لحاظ مذهبی، چندان مطلوب نبود. ولی در مجموع، چون محیط دانشگاه برای من تازگی داشت، یک نوع تنوعی برای من محسوب می‌شد. گرچه درس‌های دانشگاه و استادان آن پس از چند هفته جاذبه‌ی خود را از دست دادند و از همان ماه‌های اولیه‌ی ورود به دانشگاه حس کردم سطح علمی دانشگاه با تمام ابهت ظاهری خود در مقایسه با حوزه‌ی علمیه‌ی قم بسیار پایین است و برای من مسلّم شد که حوزه‌ی علمیه‌ی قم در بسیاری از علوم انسانی، سرمایه‌ی بیشتری از دانشگاه دارد و طالب علم می‌تواند بهره‌ی بیشتری از حوزه‌ی علمیه ببرد. با وجود این، محیط دانشگاه، محیطی علمی و تا حدی انقلابی بود. در مجموع برخلاف تصور اولیه، من مورد احترام اکثر دانشجویان و اساتید بودم. البته در رفت وآمد، در محیط دانشگاه گاهی با متلک و شوخی‌های دوران جوانی برخی دانشجویان مواجه می‌شدم که برای من مسئله‌ای عادی و قابل تحمل بود.

اقامت در تهران سبب شد که با بعضی از شخصیت‌های علمی مقیم در تهران آشنا شوم و از محضر آنان استفاده کنم. یکی از آن شخصیت‌ها، شهید مطهری بود. پیش از آشنایی با شهید مطهری، با آثار ایشان آشنا بودم و برخی از تألیفات و مقالات وی را مطالعه کرده بودم و از این طریق به ایشان ارادت داشتم. لذا تلفنی از ایشان وقت گرفتم و

برای دیدن وی به دانشکده‌ی الهیات رفتم. دانشکده‌ی الهیات در محل سرچشمه‌ی تهران بود که پس از انقلاب، ساختمان آن در اختیار حزب جمهوری اسلامی قرار گرفت و به محل حزب تبدیل شد. اتاق ایشان در دانشکده‌ی الهیات در طبقه‌ی همکف بود. قبلاً یکی دو بار ایشان را در محل حسینیه‌ی ارشاد دیده بودم و با ایشان گفتگوهای کوتاهی داشتم و بنابراین اجمالاً ایشان من را می‌شناخت. در این ملاقات من خودم را بیشتر معرفی کردم و تحصیلاتم در قم و در دانشگاه تهران را برای ایشان توضیح دادم و از آشنایی‌های چندین ساله‌ی خودم با دکتر بهشتی و دیگر اساتید به ویژه اساتید درس خارج، توضیحاتی دادم.

آقای مطهری وقتی با سوابق تحصیلی من آشنا شد، خیلی اظهار لطف کرد و از نوع و چگونگی فعالیت‌های من به عنوان یک روحانی پرسش‌هایی کرد. پس از بحث پیرامون مسائل مربوط به انقلاب و فعالیت وعاظ و روحانیون در تهران، موضوعاتی را جهت فعالیت تحقیقی من مطرح کرد، از جمله بحث اخلاق و بحث قانون جزای اسلام، که نسبت به این دو موضوع مفصل بحث شد. سپس در زمینه‌ی منبر و سخنرانی فرمود: اگر می‌خواهی سخنرانی کنی، مسیر منبری‌های معمولی را طی نکن. زیرا منبری‌ها مطلبی را تهیه می‌کنند و آن را در مجالس مختلف بازگو می‌کنند، ولی شما در سخنرانی‌های خود این شیوه را در پیش نگیر. وی نسبت به سخنرانی‌های خودش فرمود: وقتی برای سخنرانی از من دعوت می‌کنند، اگر مطلب تازه‌ای به ذهن من نرسیده باشد و راجع به آن موضوع بررسی نکرده باشم، دعوت را نمی‌پذیرم و عذرخواهی می‌کنم، زیرا من زمانی حاضر به سخنرانی هستم که قبلاً مطلب تازه‌ای را آماده کرده و روی آن کار کرده باشم. بعد از سخنرانی درباره‌ی مطلب مورد بحث بیشتر کار می‌کنم و در نهایت آن را بسط می‌دهم و به صورت مقاله یا کتاب منتشر می‌کنم.

در همان جلسه، صحبت‌های دیگری از جمله سخن از مرحوم کافی (که در آن ایام منبرش مورد توجه مردم بود) به میان آمد و آقای مطهری پرسید: آقای کافی را می‌شناسید؟ گفتم: فقط نوار چند سخنرانی ایشان را گوش داده‌ام. آقای مطهری نظرم را درباره‌ی منبر ایشان جویا شد و پرسید: دلیل استقبال مردم از سخنرانی‌های او چیست؟ من توضیحاتی دادم. سپس فرمود: آقای کافی مردم را به خوبی هم می‌گریاند و هم

می‌خنداند و این نکته‌ی مهمی است. بعد فرمود: استماع روضه‌ی مستند مورد علاقه‌ی من هم هست، زیرا گریستن برای امام‌حسین(ع) سبب صفای روح است. بعد اضافه کردند وقتی یک منبری، روضه‌ی اهل بیت را با لحنی سوزناک و صدای خوبی می‌خواند، مردم عادی به راحتی می‌گریند، چون نمی‌دانند آن روضه درست است یا نه؟ حتی اگر هم دروغ باشد، برای مردم عوام، جالب است. اما برای فرد عالم و محقق، صحت مطالبی که به‌عنوان مصائب اهل بیت خوانده می‌شود، مهم است و اگر روضه‌ی سوزناکی خوانده شود ولی مطالب آن ضعیف و غیرمعتبر باشد، برای عالم نه تنها گریه‌آور نیست، بلکه موجب عصبانیت و انزجار می‌شود.

شهید مطهری در پایان ملاقات آن روز، ضمن اظهار لطف به من فرمودند: شما هر وقت که مایل بودید، می‌توانید به اینجا یا منزل من بیایید و آدرس منزل را که در قلهک بود به من داد. من نیز گاهی به دانشکده‌ی الهیات و گاهی به منزل ایشان می‌رفتم و با ایشان راجع به وضع دانشگاه‌ها، دانشجویان، مسائل روحانیت تهران، حوزه‌ی علمیه‌ی قم و حوادث سیاسی روز صحبت می‌کردیم. آشنایی و مصاحبت من با شهید مطهری برای من بسیار مغتنم بود و بهره‌ی فراوانی از محضر ایشان می‌بردم. در حقیقت آقای مطهری به گونه‌ای ملجأ من در مباحث علمی بود و در شکل‌گیری برخی از تحولات فکری‌ام نقشی بسزا داشت.

در همان اوان، یعنی در سال ۱۳۵۰، شهید بهشتی از آلمان به ایران بازگشت و من ایشان را در جمعی ملاقات کردم و ایشان نشانی منزل خود را (که در کوچه‌ی تورج و بالاتر از دوراهی قلهک واقع در خیابان قدیم شمیران ـ شریعتی فعلی ـ قرار داشت) به من داد تا به دیدارش بروم. چند هفته یکبار من خدمت شهید بهشتی می‌رسیدم و مثل همیشه از محضر ایشان فیض فراوانی می‌بردم. در اولین ملاقات با دکتر بهشتی در منزل ایشان، از من پرسید: شما برای آینده چه طرحی دارید و می‌خواهید چه کار کنید و هدف نهایی شما در زندگی چیست؟ من به هر شکل که پاسخ می‌دادم و می‌گفتم با توشه‌ای که در حوزه اندوخته‌ام و با پایان درس‌های دانشگاه، در نظر دارم به کار تبلیغ دینی ادامه دهم و از این راه در حد توان خدمت نمایم، ایشان قانع نمی‌شد و بار دیگر سؤال خود را تکرار می‌کرد، تقریباً حدود یک ساعت این بحث به طول انجامید. بحث آن روز ایشان

بسیار در من تأثیرگذار بود و از آن جلسه به بعد بیشتر به بلندمدت فکر می‌کردم و مشکلات زندگی برایم آسان‌تر شده بود. تا زمانی که در تهران بودم، مکرر خدمت ایشان می‌رسیدم تا اینکه در دوره‌ای که به سربازی رفته بودم، برای مدتی تماسم با ایشان کمتر بود. بعد از پایان خدمت وظیفه‌ی عمومی وقتی به تهران برگشتم، در سال ۱۳۵۳ تماس منظم من با ایشان بار دیگر برقرار شد.

برگردیم به دانشکده‌ی حقوق و محیط دانشگاه تهران. در طی تحصیلات دانشگاهی، در کلاس درس گاهی مسائلی پیش می‌آمد که مناسب است نمونه‌ای را به اختصار بیان کنم:

روزی یکی از استادان دانشکده به نام دکتر اوصیا ضمن بحث درباره‌ی حقوق خانواده به بحث حقوق زن در اسلام اشاره کرد و به انتقاد از احکام اسلام درباره‌ی حقوق زنان پرداخت. در آن هنگام من برخاستم و در رد سخنان آقای اوصیا حدود یک ربع صحبت کردم و درباره‌ی احکام عادلانه‌ی اسلام توضیح دادم و نظر ایشان را رد کردم. سخنان من مورد تشویق دانشجویان قرار گرفت و کف زدند. دکتر اوصیا عصبانی شد و به من گفت: چرا کلاس را به هم می‌زنید! در پاسخ گفتم: اگر کلاس آرامی می‌خواهید، درس خودتان را بدهید و در مسائلی که تخصصی ندارید، لطفاً حرفی نزنید!

استاد دیگری به نام آقای زندی حقیقی بود که اقتصاد تدریس می‌کرد. ایشان هم گاهی اوقات گوشه‌ای به اقتصاد اسلامی می‌زد و بر سر همین موضوع، همواره پس از کلاس با وی بحث می‌کردم و مبانی اقتصاد اسلامی را توضیح می‌دادم. آقای زندی در بین دانشجویان حقوق، به استاد وجبی معروف بود، زیرا می‌گفتند: برگه‌ی امتحانی را نمی‌خواند و به هر کس که بیشتر بنویسد، نمره بیشتری می‌دهد، یعنی ورقه را وجب می‌کند و براساس آن نمره‌ی می‌دهد.

یکی از استادان پخته و باسواد دانشکده، آقای دکتر ابوالقاسم گرجی بود که ظاهراً ایشان در حوزه‌ی نجف تحصیل کرده بود و در دانشکده، درس حقوق اسلامی، اصول فقه و متن فقه را تدریس می‌کرد و در رشته‌ی تخصصی خودش جزو اساتید کم‌نظیر بود. مباحث فقهی و اصولی را خوب فهمیده بود و با بیان خوبی تدریس می‌کرد. البته به دلیل آنکه این گونه مباحث را در حوزه‌ی علمیه‌ی قم در سطح بسیار بالاتری خوانده بودم،

خیلی کم در کلاسش حاضر می‌شدم. در مجموع دکتر گرجی بسیار دسته‌بندی شده، منظم و پخته تدریس می‌کرد.

دکتر ابراهیم پاد یکی دیگر از اساتید بود که حقوق جزا تدریس می‌کرد. وی با اینکه استاد باسوادی بود و در حقوق جزا تبحر داشت، به دلیل اینکه گاهی از رژیم دفاع می‌کرد، دانشجویان سر به سرش می‌گذاشتند و او را اذیت می‌کردند. در سال ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ و سال‌های بعد که تظاهرات و اعتصابات زیاد بود، یک روز در کلاس درس می‌خواست راجع به بی‌خاصیت بودن اعتصابات و تظاهرات صحبت کند که دانشجویان با کوبیدن پا به کف کلاس، آن چنان بساطی به‌پا کردند که سایر کلاس‌های آن طبقه را هم به تعطیلی کشاندند. تا دکتر پاد می‌خواست شروع به سخن کند، همه شروع می‌کردند به کوبیدن پا، بعد ساکت می‌شدند. دومرتبه تا می‌خواست شروع به صحبت کند،کوبیدن پا به زمین شروع می‌شد که بعد از حدود بیست دقیقه ناچار شد با عصبانیت کلاس را ترک کند! البته بعد از این ماجرا دیگر راجع به مسائل سیاسی ساکت بود.

در میان استادان دانشکده، یکی از اساتیدی که گاهی در کلاس به احکام اسلام حمله می‌کرد، دکتر رضا مظلومان بود که چند سال پیش در پاریس کشته شد. وی در رشته‌ی جرم‌شناسی تدریس می‌کرد که موضوع درسش جزو درس‌های اختیاری دانشکده بود. درس‌های دانشکده، بعضی مانند حقوق مدنی و حقوق جزا اجباری بود و تمام دانشجویان رشته‌ی حقوق می‌بایست آن واحدها را بگذرانند، اما بعضی از مواد درسی مانند حقوق دریاها، حقوق نفت، جرم‌شناسی و کیفرشناسی اختیاری بود که دانشجویان برای پر کردن ۱۴۰ واحد درسی خود می‌توانستند از آنها انتخاب کنند. من برای اینکه دوره‌ی لیسانس را زودتر به پایان برسانم، در هر ترم، بیست واحد می‌گرفتم تا دوره‌ی لیسانس را ۳/۵ ساله به پایان برسانم. در سال سوم، همین درس سه واحدی جرم‌شناسی را انتخاب کرده بودم. من دو سه جلسه به کلاس جرم‌شناسی رفتم و دیدم که آقای مظلومان در خلال بحث‌های خود گاهی غیرمستقیم به دین اسلام نیش می‌زند و اشکالاتی را مطرح می‌کند.

یکی دو جلسه تحمل کردم تا اینکه در یکی از روزهای ماه رمضان، ایشان مطالبی در انتقاد از دین اسلام گفت و سخنانی موهن درباره‌ی امیرالمؤمنین(ع) ابراز داشت. من

بی‌درنگ برخاستم و به او گفتم: استاد اجازه می‌دهید؟ وی پاسخ منفی داد و گفت: نه. ولی من سماجت کردم و بدون اجازه‌ی او با «بسم‌الله الرحمن الرحیم» سخنانم را شروع کردم. وی ناراحت شد و گفت: آقای دانشجو بنشین! اما من اعتنا نکردم و گفتم: شما توهین کردید و من باید پاسخ بدهم. دانشجویان برای من کف زدند و او ناچار به سکوت شد. من بحثم را ادامه دادم، گفتم: شما اشتباه می‌کنید و اساساً معنی دین و مفاهیم و مبانی آن را نمی‌دانید. اطلاعات شما از اسلام در حد یک فرد معمولی است که مطالبی را از این و آن شنیده است و من تعجب می‌کنم با این همه، چگونه به خود جرأت می‌دهید درباره‌ی دین و ویژگی‌های امیرالمؤمنین(ع) اظهار نظر کنید و... ایشان دومرتبه صحبت من را قطع کرد و گفت: کافی است. لطفاً بنشینید! گفتم: اجازه بدهید من بحثم را تکمیل کنم و با لحن تندی شروع کردم به ادامه‌ی سخن، گفتم: در همین کلاس راجع به مطالبی که گفتید، من آماده‌ی مناظره با شما هستم. بدانید در آینده هم هر وقت بخواهید به اسلام توهین کنید با جواب قاطع مواجه می‌شوید. اگر هم اطلاعاتی از اسلام ندارید ـ که مطمئنم اطلاعات درست و عمیقی ندارید ـ پس لطفاً در این زمینه سکوت کنید! دانشجویان دوباره برای من کف زدند. او با مشاهده‌ی این وضع گفت: اگر شما صحبت را ادامه بدهی، من کلاس را ترک می‌کنم. پاسخ دادم من لازم می‌دانم صحبت‌های خودم را تکمیل کنم، شما هر کاری که دوست دارید انجام دهید. بار دیگر دانشجویان کف زدند و او هم با عصبانیت کلاس را ترک کرد. دانشجویان همگی خوشحال بودند و دوباره برای من کف زدند. دلیل خوشحالی مذهبی‌ها که معلوم بود و غیرمذهبی‌ها نیز برای اینکه من با شهامت حرف خودم را زده‌ام، خیلی خوشحال بودند.

بعد از این واقعه، مظلومان به دفتر رئیس دانشکده، یعنی منوچهر گنجی[1] رفت و از من شکایت کرد. حدود یک ربع ساعت بعد، یکی از مأموران دانشگاه آمد و به من گفت: رئیس دانشکده در دفترش منتظر شماست. من به دفتر گنجی رفتم. وقتی وارد اتاق شدم دیدم رضا مظلومان آنجا نشسته است. دکتر گنجی تا من را دید گفت: چرا کلاس را به هم زده‌اید؟ گفتم: شما رئیس دانشکده‌ی حقوق هستید، لااقل اول از من سؤال کنید که

۱. وی در حال حاضر جزو گروه درفش کاویانی است و در خارج از کشور فعالیت می‌کند. (راوی)

ماجرا چه بود و بعد از آن قضاوت کنید، نه اینکه براساس حرف این آقاـ اشاره به دکتر مظلومان ـ که یک طرفه نزد قاضی آمده است، حکم صادر کنید! دکتر گنجی کمی آرام شد و گفت: توضیح بدهید. من ماجرا را تعریف کردم و گفتم که شما باید با ایشان برخورد کنید و اگر ایشان در کلاس از گفته‌هایش عذرخواهی نکند، ایشان طبق قانون نمی‌تواند در این دانشکده تدریس کند. دکتر گنجی گفت: ایشان استاد این دانشکده است و حق اظهارنظر دارد. گفتم: خیر، چه حقی دارد که به اسلام و امیرالمؤمنین(ع) توهین کند. ایشان فقط باید مطالب مربوط به درس خودش را بیان کند که تازه درس مربوط به خودش را هم درست تبیین نمی‌کند. اسلام و مذهب تشیع، مذهب رسمی کشور طبق قانون اساسی است و ضمناً کلاس درس، جای توهین به اعتقادات مردم نیست و مطالب موهن ایشان طبق قانون جرم تلقی می‌شود. دکتر گنجی لحن سخنانش را تغییر داد و از در صلح و صفا وارد شد و گفت: ایشان قصد اهانت به دین اسلام را نداشته و من پیشنهاد می‌کنم که ایشان از این پس درباره‌ی دین اسلام صحبتی نکند. مظلومان نیز دنباله‌ی حرف او را گرفت و گفت: بله من قصدی نداشتم راجع به دین صحبت کنم. بعد به من گفت: شما هم قول بدهید که دیگر نظم کلاس را به هم نزنید. بعد اضافه کرد که اگر هم اکنون شما را به کمیته‌ی انضباطی بفرستم، برای شما دردسر درست می‌شود. گفتم: من کار خلافی نکرده‌ام. من در کلاس به سخنان ایشان نقد و اشکال کردم و این حق طبیعی یک دانشجو است که سؤال کند و یا اشکال و ایراد خود را بیان کند. استاد نیز موظف است پاسخ بدهد، نه اینکه اجازه‌ی سؤال و نقد ندهد و قهر کند و از کلاس بیرون برود.

خلاصه قرار شد از این به بعد، مظلومان راجع به دین اسلام صحبتی نکند و من هم به اصطلاح آنها، نظم کلاس را رعایت کنم. من خداحافظی کردم و از اتاق خارج شدم و بلافاصله به قسمت اداری دانشکده رفتم و درس جرم‌شناسی را از واحدهای آن ترم خودم حذف کردم، چون مطمئن بودم مظلومان به من نمره‌ی قبولی نخواهد داد. البته من کلاس او را ترک نکردم و تا آخر ترم مرتب در کلاس او حاضر می‌شدم تا اگر دوباره توهین و جسارتی کرد، پاسخش را بدهم، اما او دیگر تا آخر ترم درباره‌ی دین و مذهب صحبتی نکرد و نیشی نزد. هنگام امتحانات که فرا رسید، چون من در جلسه‌ی امتحان حاضر نشدم، از همکلاسی‌ها سراغ من را گرفته بود که فلانی چرا برای امتحان نیامده

است. دوستان همکلاسی اظهار بی‌اطلاعی کرده بودند. اتفاقاً بعدازظهر آن روز، من را در دانشکده دید و پرسید چرا برای امتحان نیامده بودی؟ گفتم: لابد تصمیم گرفته بودید به من نمره‌ی (ه) بدهید. گفت: حتماً. گفتم: من هم چون این را می‌دانستم، واحدهای درسی شما را حذف کردم. گفت: پس چرا به کلاس می‌آمدی؟ گفتم: برای اینکه اگر بار دیگر سخنی علیه اسلام گفتید، پاسخ بدهم ولذا، در ترم بعدی هم احتمالاً سر کلاس شما حاضر می‌شوم!

گرچه مظلومان بسیار بددهن، هتاک، متکبر و ضد دین بود، ولی خوش‌بیان بود و معمولاً برای بیان مطالب از لغات و اصطلاحات انگلیسی زیاد استفاده می‌کرد. در همه‌ی کلاس‌ها، اگر استادی علیه احکام اسلام مطلبی را می‌گفت، همه‌ی دانشجویان کلاس حتی دانشجویان غیرمذهبی از من متوقع بودند که من پاسخ بدهم؛ به‌ویژه تعدادی از دانشجویان که مذهبی بودند. این جوّ کلاس، کمکی برای من بود و خوشبختانه وقتی من در کلاس صحبت می‌کردم و از اسلام دفاع می‌کردم، حتی دانشجویان غیرمذهبی نه تنها ناراحت نمی‌شدند بلکه من را تشویق هم می‌کردند.

در اینجا بد نیست به خاطره‌ی دیگری اشاره کنم که موضوع آن مربوط به یکی از دانشجویان معمم است. در دانشکده‌ی حقوق به جز من یک دانشجوی معمم دیگری به نام آقای داورزنی تحصیل می‌کرد که انسانی بسیار شریف و درستکار بود. از دوستان قدیمی و هم دوره‌ای‌های دانشکده شنیدم که هم اکنون در سبزوار دفتر ثبت اسناد دارد و به این کار مشغول است. دانشکده‌ی حقوق دو بخش داشت: حقوق قضایی و علوم سیاسی که هر دو بخش در ساختمان «دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی» بود. بنابراین دانشکده‌ی علوم سیاسی با دانشکده‌ی حقوق در یک ساختمان قرار داشت. در دانشکده‌ی علوم سیاسی دانشجوی معممی بود که صحیح نمی‌دانم نام و مشخصاتش را بازگو کنم. یک روز تعدادی از هم‌کلاسی‌های مذهبی و متدین نزد من آمدند و گفتند این آقا (همین دانشجوی معمم علوم سیاسی) در محیط دانشکده، گاهی با دختران دانشجو قدم می‌زند و صحبت می‌کند. گرچه صحبت کردن دانشجویان پسر و قدم زدن آنها با دانشجویان دختر مسئله‌ای عادی بود، ولی انتظار نداشتند که یک فرد معمم با دختران بی‌حجاب قدم بزند و گفتگو کند. این را هم بگویم که در دانشکده‌ی حقوق و علوم

سیاسی حتی یک دختر باحجاب وجود نداشت و برخی از آنها هم بسیار جلف بودند. به طور کلی در کل دانشگاه تهران دخترانی که با روسری رفت و آمد می‌کردند، یکی دو نفر بیشتر نبودند که یکی از آنها دانشجوی دانشکده‌ی فنی بود و یکی هم از دانشکده‌ی علوم بود. من خودم هم چند نوبت این دانشجو را دیده بودم که با دختر خانمی قدم می‌زند که منظره‌ی خوشایندی نداشت. هر چند ممکن بود گفتگوی آن دانشجوی معمم با دانشجویان دختر درباره‌ی مسائل درسی و دیگر موضوعات معمولی بوده باشد، اما شکل کار درست نبود و اثر بدی بر ذهن دانشجویان بر جای می‌گذاشت. وقتی دوستان ما ماجرای قدم زدن ایشان با دختران دانشجو را برای من توضیح دادند، در پایان گفتند: ما می‌خواهیم در یک فرصتی با ایجاد درگیری تصنعی او را کتک بزنیم. من آنان را از این کار نهی کردم و گفتم: حل و فصل این کار را به من واگذار کنید و شما در این باره اقدامی نکنید.

چند روز بعد که به دانشکده رفتم، دوباره آن دوستان آمدند و با ناراحتی و تندی گفتند: چون شما اقدامی نکردید، ما امروز می‌خواهیم او را ادب کنیم. مجدداً آنها را از خشونت و عجله برحذر داشتم و گفتم: همین امروز با او صحبت می‌کنم و آنها را راضی نمودم که این مسئله را به من واگذار کنند. من چون نامنظم به دانشکده می‌رفتم، فرصت گفتگو با این دانشجو را پیدا نکرده بودم، ولی بالاخره آن روز او را دیدم و با او صحبت کردم و توضیح دادم که کارش درست نیست و موجب سوءظن دیگران شده است و احساسات دانشجویان مذهبی را تحریک می‌کند و ما باید حرمت لباسی را که به تن داریم، حفظ کنیم و از هر نوع اقدامی که به شأن روحانیت آسیب وارد می‌کند، اجتناب کنیم. ایشان در پاسخ گفت: من دنبال کسی نمی‌روم، در محیط دانشکده که قدم می‌زنم، برخی از دختران دانشجو، گاهی به بهانه‌های مختلف با من صحبت می‌کنند. به او گفتم: دختران دانشجو گاهی نزد من هم می‌آیند و سؤالات درسی یا دینی را مطرح می‌کنند، ولی اولاً من با آنان قدم نمی‌زنم و ثانیاً در هنگام پاسخ دادن به پرسش آنان سرم پایین است و تلاش می‌کنم پاسخ سؤال آنان را کوتاه بدهم و لذا موجب اعتراض کسی هم قرار نمی‌گیرد. ولی اگر بخواهی به پرسش آنها با حوصله و با شرح و تفصیل پاسخ دهی، طبیعی است که سؤال کننده به دنبال تو به راه می‌افتد که به مصلحت نیست و بازتاب

بدی دارد. اما او دوباره حرف خود را تکرار کرد که اینها همکلاسی من هستند و نمی‌توانم از صحبت و بحث با آنها شانه خالی کنم.

من دیدم ظاهراً مسئله به راحتی حل نمی‌شود و باید از طریقی دیگر وارد شد. روز بعد دوباره ایشان را در دانشکده دیدم و به او گفتم: بعضی از همکلاسی‌های ما از رفتار تو عصبانی هستند و ممکن است به شما اهانت کنند و یا حتی کار به زدوخورد بکشد. این هشدار را که به او دادم، قدری نرم شد و گفت: سعی خودم را می‌کنم. با وجود این چند روز بعد متوجه شدم که ایشان رفتار خود را تصحیح نکرده و شیوه‌ی گذشته را ادامه می‌دهد. لذا با شیوه‌ی دیگری با او وارد بحث شدم و گفتم: فکر می‌کنم پوشیدن لباس روحانیت در دانشگاه کار سخت و مشکلی است. آیا بهتر نیست با لباس معمولی به دانشگاه بیاییم. کمی تعجب کرد و گفت: واقعاً شما هم این آمادگی را داری؟! گفتم: چه اشکالی دارد؟ گفت: من خودم به این کار خیلی تمایل دارم، ولی پدرم متعصب است و اجازه نمی‌دهد. گفتم: با پدرت صحبت کن و او را به نحوی راضی کن. قرار شد با پدرش صحبت کند و به نحوی او را راضی کند. چند روز بعد نزد من آمد و گفت: با مشکلات زیاد، بالاخره پدرم را راضی کردم و آماده‌ام که از فردا با هم با لباس معمولی به دانشگاه بیاییم. گفتم: بسیار خوب از شنبه‌ی آینده با لباس معمولی به دانشگاه خواهیم آمد. روز شنبه من به دانشکده نرفتم، ولی از دوستانم شنیدم که ایشان با کت و شلوار به دانشکده آمده و چهره‌ی خود را تغییر داده است. یک هفته بعد، من به دانشگاه رفتم و در دانشکده او را دیدم. وقتی من را با لباس روحانی دید، تعجب کرد و گفت: پس شما چرا لباس را تغییر ندادید؟ گفتم: من درباره‌ی این موضوع بیشتر فکر کردم و دیدم صلاح من نیست. حالا شما که لباس معمولی پوشیده‌ای، راحت‌تر نیستی؟ گفت: خیلی راحت‌ترم. به این ترتیب ظاهراً پیش از تشکیل دادگاه ویژه روحانیت، توانستم یک معمم را با گفتگو خلع لباس کنم!

کارآموزی در دادگستری

دانشجویان سال چهارم دانشکده‌ی حقوق، موظف بودند دوره‌ی چند ماهه‌ای را به‌عنوان کارآموزی قضایی طی کنند تا با مراحل مختلف کارهای قضایی در بخش‌های

مختلف دادستانی، بازپرسی، دادگاه‌های مدنی و جنحه و جنایی و اجرای احکام و همچنین با نحوه‌ی فعالیت مراکز وابسته به دستگاه قضایی مانند پزشکی قانونی آشنا شوند.

برای طی این دوره و بازدید از این مراکز، دانشجویان به چندگروه تقسیم می‌شدند و هر گروه برنامه‌ی خاص هفتگی خود را داشتند. در حقیقت، مطالبی که دانشجویان در کلاس به صورت تئوریک و نظری خوانده بودند، طی دوره‌ی مزبور برخی از آنها را به طور عملی می‌گذراندند و کارآموزی می‌کردند. در این دوره، نکاتی برای من جالب بود و آنها را به خاطر دارم که مناسب می‌دانم توضیح دهم.

در بخش دادستانی و بخش‌های مربوط به تحقیقات و بازپرسی، در یک شعبه‌ی بازپرسی که نزدیک میدان بهارستان بود، کارآموزی می‌دیدم که بازپرسی بسیار کارکشته و مجرب و زبردستی داشت. این بازپرس پخته، پرونده‌هایی را که هر روز بررسی می‌کرد، به ما نیز می‌داد و می‌گفت: مطالعه کنید و درباره‌ی آن نظر بدهید. وی پس از اینکه نظر ما را درباره‌ی یک پرونده می‌دید، قدرت ما را در استنباط احکام قضایی می‌سنجید و اشکالات احتمالی را برایمان بازگو می‌کرد. در این بخش به دلیل اینکه با نحوه‌ی پرونده‌خوانی آشنا می‌شدم، برای من بسیار جالب بود. پرونده‌ها به ویژه پرونده‌های کیفری معمولاً در کلانتری‌ها و پاسگاه‌های ژاندارمری تشکیل می‌شدند، زیرا مجرمان جرایم مختلف در آغاز، جلب کلانتری‌ها و پاسگاه‌های ژاندارمری می‌شدند و بعد به دادگاه اعزام می‌گردیدند و پرونده‌ی آنها در اختیار بازپرس قرار می‌گرفت. در پرونده‌های حقوقی نیز معمولاً شکایات افراد از همدیگر در مراکز انتظامی مطرح می‌شد و سپس پرونده به دادسرا ارجاع می‌گردید. چگونگی خواندن این پرونده‌ها و استنباط احکام مربوطه از قوانین و نوع پرسش‌هایی که بازپرس از متهمان می‌کند، بسیار مهم و حایز اهمیت است.

در چند هفته‌ای که ما به بخش بازپرسی می‌رفتیم و از نزدیک با مراحل مختلف آن آشنا می‌شدیم، دریافتیم که کار قضا بسیار حساس و امکان لغزش در آن زیاد است؛ به‌ویژه در شرایط رژیم گذشته. بازپرس مربوط هم فردی فعال بود و معمولاً از اول وقت اداری تا آخر وقت مشغول رسیدگی به پرونده‌ها بود.

یکی از بخش‌هایی که همه‌ی دانشجویان می‌بایست با آن آشنا می‌شدند، بخش پزشکی قانونی بود. طبق برنامه یک روز با جمعی که حدود بیست نفر دانشجو بودیم، به محل پزشکی قانونی رفتیم. بازدید از قسمت‌های مختلف پزشکی قانونی، معمولی و عادی بود، فقط سالن کالبد شکافی برای ما بسیار آزاردهنده و چندش‌آور بود. در آن سالن، پزشکان با کالبدشکافی اجساد و معاینه و نمونه‌برداری از اعضا و جوارح در پی کشف نوع جرایم و جنایات و روشن‌شدن موارد مشکوک هستند. من با دیگر اعضای گروه، وقتی وارد این سالن در زیرزمین ساختمان پزشکی قانونی واقع در خیابان بهشت شدیم، با ده، بیست جسد که کنار هم چیده شده بودند، روبه‌رو شدیم. سپس چند نفر چکمه‌پوش با کارد و اره برقی و چرخ گوشت به سراغ اجساد آمدند. در گروه ما دو دانشجوی دختر بودند که به محض مشاهده‌ی آن وضع دچار شوک شدند که آنها را از سالن بیرون بردند. من و بقیه‌ی اعضای گروه به بازدید خود ادامه دادیم و از نزدیک با کالبدشکافی و سایر فعالیت‌ها آشنا شدیم. در آنجا یک کالبد شکاف با کارد شکم را می‌شکافت و با قیچی‌های مخصوص دنده‌های سینه را می‌برید و سینه را باز می‌کرد. دیگری امعا و احشا را بیرون می‌آورد و قسمت‌هایی را ـ برای ارسال به آزمایشگاه ـ چرخ می‌کرد. بعد از معاینه و برداشتن نمونه از اعضای داخلی، با نخ و سوزن بخش‌های شکافته‌شده را می‌دوختند و جسد را برای دفن تحویل می‌دادند. برای معاینه‌ی مغز نیز ابتدا پوست سر را با کارد شکاف می‌دادند سپس پوست سر را کنار می‌زدند و جمجمه را با اره برقی می‌بریدند و مغز را معاینه می‌کردند و در صورت لزوم قسمت‌هایی را برای آزمایشگاه بیرون می‌آوردند. برای ما که این صحنه‌ها را ندیده بودیم، مشاهده‌ی آنها بسیار سخت بود. ما از صبح ساعت یک تاهشت بعدازظهر در سالن تشریح بودیم و آن‌چنان متأثر شده بودیم که هیچ‌کدام آن روز نتوانستیم غذایی بخوریم. البته همه‌ی این کارها برای کارکنان آنجا عادی و معمولی بود.

کارآموزی در دادگاه جنایی نیز که یکی از بخش‌های مهم کارآموزی ما بود، برای من بسیار جالب بود و با مطالب تازه‌ای آشنا شدم. در دادگاه جنایی، با قاضی و بازپرس خوبی مواجه شدیم. بازپرس دادگاه فردی با شخصیت و شریف بود. وی روی پرونده‌ای کار می‌کرد که یک طرف آن یکی از امرای ارتش و طرف دیگر یک فرد عادی بود. من

شاهد بودم که چند بار با آن امیر ارتش که با وی تماس می‌گرفت، خیلی با بی‌اعتنایی برخورد می‌کرد و عملاً به توصیه‌ی او هم توجهی نمی‌کرد. حتی یکبار با او به تندی صحبت کرد که اینجا دادگاه است و شما نباید مزاحم کار ما بشوید. حتی یک بار به من گفت: اگر بخواهند در این پرونده به من فشار بیاورند، استعفا می‌دهم و زیر بار حرف زور نمی‌روم. من خیلی خوشحال شدم و دیدم گویی در همه جا و در هر شرایطی انسان‌های شریف و پاکدامنی وجود دارند که تلاش می‌کنند به وظایف قانونی خود عمل کنند و قابل خریداری نیستند.

حدود یک هفته هم در دادگاهی کارآموزی می‌دیدیم که رئیس آن، پیرمردی پخته و بسیار باسواد بود. قاضی مزبور سابقه‌ی تحصیلات دینی هم داشت و کار خود را با مهارت انجام می‌داد. روز اول که با این قاضی آشنا شدم، پرونده‌ای به من داد و گفت: این پرونده را مطالعه کن و حکم آن را هم پیشنهاد کن. من پرونده را گرفتم و شروع به مطالعه کردم. او که نحوه‌ی مطالعه‌ی من را زیر نظر داشت، پس از دقایقی کنار من نشست و گفت: پرونده را این گونه که من می‌گویم بخوان. بعد توضیح داد که گزارش کلانتری را رها کن و به سراغ اظهار نظر کارشناس در پرونده برو و نسبت به نظرات کارشناسی دقیق باش، سپس نظر بازپرس و در پایان نیز کیفرخواست دادستان و برخی اوراق دیگر پرونده را مطالعه کن و به مواد قانونی مربوطه مراجعه کن و سپس نظر خود را به عنوان حکم دادگاه بنویس. او درست می‌گفت و اگر کسی می‌خواست همه‌ی اوراق یک پرونده را بخواند، گاهی چند روز طول می‌کشید. در صورتی که یک قاضی ممکن بود روزی دو یا سه محاکمه را برعهده داشته باشد. لذا یک قاضی با خواندن قسمت‌های اصلی پرونده و پرسش‌های دقیق و ضروری از دو طرف دعوا، می‌توانست آماده‌ی قضاوت و انشای حکم شود.

هفته‌ای را که زیر نظر این قاضی کارآموزی دیدم، از نظر آشنایی با نحوه‌ی کار قضاوت برای من بسیار ارزشمند بود. این قاضی گاهی رفتارهای ویژه‌ای هم داشت که خیلی با محیط دادگاه و جلسه‌ی دادگاه سازگار نبود. مثلاً فردی را آورده بودند که با اتومبیل به یک رهگذر زده بود و پایش را شکسته بود. رهگذر یک دانشجو بود. قاضی در ابتدای محاکمه از دانشجو پرسید، دانشجوی چه رشته‌ای هستی؟ پاسخ داد

دانشجوی رشته‌ی الکترونیک. قاضی به او گفت: الکترونیک یعنی چه؟ این دانشجو به هر نحوی توضیح می‌داد، قاضی را قانع نمی‌کرد، واقعاً هم نمی‌توانست دقیق معنای الکترونیک را توضیح دهد. سرانجام قاضی به او گفت: تو درس خود را که خوب نخوانده‌ای و بیخود به دانشگاه رفته‌ای و جای جوان دیگری را اشغال کرده‌ای؛ در راه رفتن هم، به جای آنکه از پیاده‌رو بروی، از حاشیه‌ی خیابان استفاده کردی. به‌جای شکایت از دیگران باید از خودت شاکی باشی! در نهایت هم راننده را به مجازات بسیار خفیفی محکوم کرد. در مدت یک هفته‌ای که پیش این قاضی بودم، چند پرونده به من داد و گفت که آنها را مطالعه کن و نظر خود را به عنوان حکم دادگاه بنویس. متن حکم پیشنهادی که من می‌نوشتم، اشکالات و موارد تعارض آن با قوانین موضوعه را توضیح می‌داد که مثلاً در این مورد می‌بایست به جهات مخففه و یا مشدده توجه می‌شد. این قاضی با من دوست شده بود و حتی نشانی مسجدی را که در آن ایام منبر می‌رفتم، پرسید و یکی دو شب هم پای منبر من آمد. (آن ایام در مسجدی در خیابان دردشت نارمک، سخنرانی داشتم.)

بخش دیگری که کارآموزی می‌دیدیم، بخش اجرای احکام بود. وظیفه‌ی این بخش، اجرای احکامی بود که از دادگاه‌های مختلف صادر می‌شد. مسئول این بخش، دادیار عجیب و غریبی بود که از کارها و حرکاتش معلوم بود، اهل معامله و رشوه است. چند نوبت که کارهای او را زیر نظر می‌گرفتم، به من گفت: حاج آقا، به‌کار خودت برس و زیاد به‌کارهای ما توجه نکن! یک روز زنی را آورده بودند که به زندان ببرند. وی ظاهراً از زنان ولگرد خیابانی بود. دادیار تا آن زن را دید، سلام و احوالپرسی کرد و معلوم بود با وی آشناست. بعد از او پرسید: برای چه تو را آورده‌اند؟ پاسخ داد: دیشب من را گرفته‌اند و بعد ماجرا را تعریف کرد و گفت که به هشتصد تومان محکوم شده است. هشتصد تومان در آن هنگام، مبلغ قابل توجهی بود و از حقوق ماهانه‌ی یک کارمند معمولی خیلی بیشتر بود. این دادیار با تلفن‌های متعدد هشتصد تومان را آماده و پرداخت کرد و آن زن را آزاد نمود.

در مدتی که ما در بخش‌های مختلف دستگاه قضایی کارآموزی می‌دیدیم، با افراد مختلفی روبه‌رو شدیم و دیدیم که در همه‌ی بخش‌ها، انسان‌های شریف و باسواد و

پاکدامن مشغول به کار هستند و در عین حال افراد آلوده و شیطان و رشوه‌خوار و افراد بی‌سواد نیز فراوان‌اند. این دوره برای من بسیار ارزشمند بود و تجربه‌ی همین ایام باعث شد که از پذیرفتن مسئولیت در دستگاه قضایی برای همیشه منصرف شوم. به هرحال کار قضا، کار بسیار سنگین و سختی است و همان طور هم که در روایات آمده است، کار قضاوت یا کار نبی است و یا کار شقی.

دوران خدمت وظیفه‌ی عمومی

خدمت سربازی مسئله‌ی دیگری بود که در دوران تحصیل در دانشکده‌ی حقوق با آن مواجه بودم؛ گرچه برای بعد از دانشگاه تصمیم خاصی نداشتم و بیشتر به فکر ادامه‌ی کار تبلیغ دینی و احتمالاً در کنار آن به فکر تدریس در دانشگاه بودم. از طرفی برخی از دوستان طلبه را که دستگیر شده بودند، به سربازی برده بودند و من احتمال می‌دادم در آینده در ضمن یکی از دستگیری‌ها من را به سربازی ببرند و لذا ترجیح دادم بخشی از دوره‌ی آموزش خدمت وظیفه‌ی عمومی را حین تحصیلات دانشجویی بگذرانم. خدمت وظیفه‌ی عمومی در آن هنگام برای دانشجویان به دو شکل می‌توانست باشد: یکی آموزش نظامی حین تحصیل بود که مقررات خاصی داشت و دیگر خدمت معمولی بود که افراد پس از اتمام دوره‌ی دانشگاه، وارد آن می‌شدند و به پایان می‌رساندند.

خدمت در حین تحصیل به این شکل بود که دانشجویان هفته‌ای یک روز صبح تا ظهر به پادگان باغشاه سابق (پادگان لاهوتی) می‌رفتند و کلاس‌های آموزش نظامی را طی می‌کردند و در دو تابستان نیز با شرکت در اردوی نظامی سه هفته‌ای که عمدتاً برنامه‌ی نظامی عملی بود، در مجموع شش ماه دوره‌ی آموزشی را می‌گذراندند. من خدمت حین تحصیل را برگزیدم و در دو تابستان به اردوی نظامی در پادگان لشکرک رفتم و آموزش یک روز در هفته را نیز در پادگان باغشاه طی کردم.

اولین روزی که با دیگر دانشجویان دانشکده‌ی حقوق به پادگان رفتیم، من با لباس روحانی وارد پادگان شدم. و آن روز دریافتم که محیط پادگان به مراتب از دانشگاه بدتر است؛ زیرا از لحظه‌ی ورود به پادگان متلک گفتن و صلوات فرستادن برخی درجه‌داران و

سربازان شروع شد. من چون با نظایر این رفتارها در دانشگاه عادت کرده بودم، واکنشی از خود بروز نمی‌دادم و معمولاً با بی‌اعتنایی یا لبخند عبور می‌کردم؛ البته گاهی نیاز به پاسخ، با متلک متقابل بود که کوتاه نمی‌آمدم. دانشجویان هر دانشکده در روز معینی به پادگان می‌رفتند و نوبت دانشکده‌ی حقوق صبح روزهای سه‌شنبه بود. دانشجویان به محض ورود به پادگان، به سالنی می‌رفتند لباس‌های خود را عوض می‌کردند و لباس نظامی می‌پوشیدند. بعد کلاس‌ها شروع می‌شد و تا ظهر ادامه می‌یافت. بعد از اتمام کلاس‌ها دوباره به رختکن می‌رفتند و پس از پوشیدن لباس شخصی از پادگان خارج می‌شدند.

چون محاسن من بلند بود، معمولاً در کلاس نظامی گاهی با مسائلی مواجه می‌شدم. روزی یکی از استادان دروس نظامی با درجه‌ی سرهنگی وارد کلاس شد و وقتی من را در انتهای کلاس دید گفت، به‌به! فیدل کاسترو هم که در کلاس ما هست. دانشجویان برگشتند و به من نگاه کردند و خندیدند. بعد آن جناب سرهنگ پیش من آمد و گفت: آقای دانشجو شما با فیدل کاسترو نسبتی دارید! گفتم: من خودِ فیدل کاسترو هستم. دانشجویان خندیدند و دوستان همکلاسی از اینکه حاضر جوابی کردم، تشویقم کردند. هدفم این بود که او را از رو ببرم.

در تابستان سال ۱۳۵۰، که برای نخستین بار به اردوی نظامی در پادگان لشکرک رفتیم، فرمانده آنجا تیمساری بود به نام سرلشکر زاهدی که آدم نسبتاً آرامی بود و خیلی مزاحم دانشجویان نمی‌شد. اما تابستان سال بعد که برای بار دوم به همان پادگان رفتیم، با فرمانده جدیدی به نام سرلشکر امین افشار روبه‌رو شدیم. وی افسری متکبر، تندخو و بدقلق بود و دانشجویان را خیلی اذیت می‌کرد. در روزهای اول ورود ما به پادگان ضمن بازدید از گروهان‌های مختلف، من را در صف دید و گفت: آقای دانشجو، ریش! همین الآن برو و ریش خودت را بتراش. به او گفتم: من ریش را نمی‌تراشم. گفت: چرا؟ گفتم: من معمم هستم. گفت: برو ریش را کوتاه کن. گفتم: نمی‌توانم کوتاه کنم، چون آخر هفته برنامه‌ی منبر و سخنرانی دارم. گفت: بَه بَه. مگر نمی‌دانی سخنرانی‌کردن برای تو که الآن یک نظامی هستی، ممنوع است. گفتم: نه ممنوع نیست. من حقوقدان هستم و می‌دانم که قانونِ ممنوعیت، برای امثال من نیست. گفت: من می‌گویم ممنوع است و شما حق نداری

سخنرانی کنی! گفتم: سخنرانی ممنوع باشد یا نباشد، من ریشم را کوتاه نمی‌کنم. امین افشار دیگر حرفی نزد. چند دقیقه بعد در جایگاه، پشت میکروفن قرار گرفت و شروع به سخنرانی کرد و گفت: الان با یک دانشجوی حقوق برخورد کردم که تعجب کردم اصلاً با مقررات ارتش آشنا نبود. به او می‌گویم: ریشت را کوتاه کن، می‌گوید: می‌خواهم در آخر هفته سخنرانی کنم. نمی‌داند که یک نظامی نباید سخنرانی کند. من به همه‌ی دانشجویان اعلام می‌کنم تا هنگامی که لباس نظامی به تن دارید، اگر در یک اجتماع سه نفره شرکت کردید، در دادگاه محاکمه می‌شوید. بعد از آن روز نیز چند بار دیگر موضوع ریش من را پی‌گیری کرد. به فرمانده گروهان دستور داده بود تا به من فشار بیاورد و لذا هر روز از من می‌خواست که ریش را کوتاه کنم. در طول آن دوره‌ی سه هفته‌ای، چند نوبت برای همین مسئله من را احضار و اصرار بر کوتاه‌کردن ریش داشت.

یک روز همین سرلشکر امین افشار، گروهان دانشجویان دانشکده‌ی فنی را به دلیل یک بی‌انضباطی (از دید خودش) ساعت دو بعدازظهر در تابستان گرم به خط کرد و آنها را آن قدر کلاغ پر برد که حدود ده نفر غش کردند و آنان را با آمبولانس به تهران فرستادند. یک بار هم سرگروهبان ما نظیر همین بلا را به سر گروهان ما آورد و همه‌ی افراد گروهان را با اسلحه‌ی انفرادی که تفنگ‌ام ـ یک بود و کوله‌پشتی، از هفت صبح تا دو بعدازظهر به پیاده‌روی در یک مسیر طولانی برد. تابستان بود و هوا گرم و اسلحه‌های روی دوش نیز انگار لحظه به لحظه سنگین‌تر می‌شد. در نهایت ساعت دو بعدازظهر ما را به پادگان برگرداند، اما بچه‌ها از بس خسته بودند، کسی به سالن غذاخوری نرفت و همگی روی زمین و زیر درخت‌ها افتادند، گویی همه بیهوش شده بودند.

در همان روزها، فرمانده‌ی نیروی زمینی ارتش به پادگان آمد و برای دانشجویان سخنرانی کرد و در ضمن گفت: دولت مصر بر ضد ما توطئه می‌کند و عراق نیز می‌خواهد جنگ ناخواسته‌ای را بر ما تحمیل کند. بعد اظهار داشت: دستور داده‌ام برای بالا بردن روحیه‌ی شما و به منظور پذیرایی بهتر، در سالن غذاخوری برای پذیرایی شما از دختران دبیرستانی استفاده کنند! از فردای آن روز طبق برنامه‌ی تنظیمی و به اصطلاح طبق دستور او تعدادی از دختران دبیرستانی را به پادگان آورده بودند، تا در سالن‌های غذاخوری، پذیرایی از دانشجویان را برعهده گیرند.

این دخترها همگی با لباس فرم یعنی فرنچ نظامی و دامن و کلاه نظامی در سالن غذاخوری فعالیت می‌کردند. مثلاً ظروف غذا را آماده می‌کردند، ظرف‌های خالی را جمع می‌کردند، پارچ آب را روی میز می‌گذاشتند و از این قبیل کارها. دانشجویان با اینکه اغلب در دانشگاه به اصطلاح دوست دختر داشتند، اما از این کار به شدت بدشان آمده بود و گفتند: این مردک می‌خواهد از این طریق ما را بخرد. برای همین، همه متفق شدند که آنها را بایکوت کنند و از دست آنها چیزی نگیرند و با آنان صحبت نکنند. این حرکت دانشجویان بسیار زیبا بود و مؤثر واقع شد، یعنی وقتی مسئولان پادگان متوجه وضع سالن غذاخوری و بی‌اعتنایی دانشجویان شدند، پس از سه روز، همه‌ی دختران را جمع کردند و از پادگان بیرون بردند.

در مجموع، من دوره‌ی دانشکده را در سه سال و نیم به پایان رساندم، یعنی ۱۴۰ واحد دانشگاهی را در هفت ترم گذراندم و پس از آن به فکر افتادم که یک سال و نیم باقی‌مانده از دوره‌ی خدمت وظیفه‌ی عمومی خود را به اتمام برسانم، اما تردید داشتم که به خدمت بروم و یا برای دوره‌ی فوق‌لیسانس و دکتری ادامه‌ی تحصیل دهم. پس از پرس و جو معلوم شد که اگر تحصیلات خود را تا دریافت مدرک دکترا ادامه دهم، آن شش ماه آموزش حین تحصیل دیگر جزو دوران خدمت وظیفه‌ی عمومی به حساب نمی‌آید و باید دو سال تمام خدمت کنم. این بود که تصمیم گرفتم به خدمت وظیفه بروم و سپس ادامه‌ی تحصیل دهم. بنابراین برای اعزام، ثبت نام کردم.

تاریخ اعزام، اوایل فروردین ۱۳۵۲ بود و محل اعزام نیز در ورزشگاهی واقع در خیابان هفده شهریور پایین‌تر از میدان خراسان و نزدیک مسجد لرزاده بود. در باشگاه ورزشی همه را به خط کردند و نمایندگان بخش‌های مختلف ارتش سهمیه‌ی خود را از جمع جدا می‌کردند. افرادی که در صف‌های جلوتر از ما ایستاده بودند، به نیروی هوایی اعزام شدند. صف‌های آخری هم به نیروی دریایی و صف‌های وسط که من هم جزو آنها بودم به نیروی زمینی اعزام شدیم. بنابراین من جزو کسانی بودم که برای نیروی زمینی، انتخاب شدم که تقریباً سخت‌ترین قسمت ارتش بود. سپس بخش نیروی زمینی را به چند قسمت تقسیم کردند و هر قسمتی را به یکی از پادگان‌های آموزشی اعزام کردند و جمع ما را سوار چند کامیون ریوی ارتشی کردند و به پادگاه عباس‌آباد (محل

فعلی مصلای تهران) بردند و معلوم شد برای طی دوره‌ی آموزش تخصصی افسری، دو ماه در این پادگان خواهیم بود. در پادگان عباس‌آباد با افراد دیگری آشنا شدم، زیرا از دانشجویان دانشکده‌ی حقوق تعداد کمی به آنجا منتقل شده بودند و بیشتر افراد، فارغ‌التحصیلان رشته‌های دیگری مانند پزشکی، دندانپزشکی، ادبیات و دیگر رشته‌ها بودند.

فرمانده گروهان ما در پادگان عباس‌آباد افسری بود به نام سروان مصلحی که افسر خوب و با شخصیتی بود. پس از انقلاب یک روز که برای سخنرانی به دانشکده‌ی افسری رفته بودم، در جمع افسران او را مشاهده کردم؛ البته بعید می‌دانم که او من را شناخته باشد. فرمانده پادگان تیمساری بود به نام سرتیپ قاسم‌علی (نام خانوادگی او را فراموش کرده‌ام). در این دوره نیز یکی از مشکلات من از همان ساعات اولیه مسئله‌ی «ریش» بود. در روزهای اول، درگیری من با فرمانده گروهان بود. سپس با مقامات بالاتر و در نهایت با فرمانده پادگان بود. بالاخره من را به دفتر فرمانده پادگان احضار کردند و فرمانده که نسبتاً افسر مؤدبی بود، راجع به مسئله‌ی ریش مفصل با من صحبت کرد، حتی به جهات مذهبی مسئله هم پرداخت و گفت: بالاخره شما اینجا مجبورید مقررات ارتش را اجرا کنید، بنابراین در این شرایط، کوتاه‌کردن ریش اشکالی ندارد. من هم مفصل به او پاسخ دادم و در نهایت به توافقی نرسیدیم. بعد از چند روز افسر ضد اطلاعات پادگان من را خواست و گفت: باید ریش را بزنی. وقتی من نپذیرفتم، من را به زندان فرستاد و فردای آن روز من را آزاد کردند، ولی مشروط به زدن ریش و چون من ریش را نزدم، چند روز بعد من را خواستند و با یک افسر همراه با یک ماشین جیپ از پادگان عباس‌آباد به مرکز ضداطلاعات ارتش واقع در خیابان جمشیدیه بردند.

در ضداطلاعات من را به اتاق سرلشکری هدایت کردند که قاعدتاً رئیس ضداطلاعات بود. سرلشکر مزبور اول شروع به نصیحت کرد و گفت تو یک نظامی هستی و باید طبق مقررات ارتش، ریش خودت را بزنی. ولی وقتی با مقاومت و سرسختی من مواجه شد، شروع به تهدید کرد و گفت: پرونده‌ی شما نزد ماست و می‌دانیم که تو در دانشگاه بلوا به‌پا کردی و می‌بایست به دادگاه بروی، ولی من گذشت می‌کنم و در عوض تو هم برو ریش خودت را بزن! به او گفتم: من بلوایی در دانشگاه برپا

نکرده‌ام و اگر چنین چیزی بود، همان وقت من را بازداشت می‌کردند و از این گذشته، شما که مسئول پرونده‌ی دانشگاه من نیستید. سرلشکر مزبور وقتی دید از این راه به جایی نمی‌رسد، از راه دیگری وارد شد و گفت: اگر بتوانی ثابت کنی که چرا نباید ریش را تراشید، من برای تو مجوز ریش را از مقامات بالا می‌گیرم. ولی اگر نتوانی ثابت کنی، همین جا دستور می‌دهم ریش تو را بتراشند.

پیشنهاد او را قبول کردم و شروع کردم به توضیح دادن که مبنای داشتن ریش چیست و به چه دلیل اسلام به آن توصیه کرده است و بعد برای او با مثال مواردی از ارتش توضیح دادم. گفتم: محاسن یک علامت است و اسلام می‌خواهد مؤمنین با علامت و آرم ظاهر شوند و چون ریش یک آرم دینی است برای ما محترم است؛ درست همان‌طور که همه‌ی آرم‌های نظامی برای ما محترم است. گفتم: الان بر لباس من، آرم روی بازو و شانه که یک آرم نظامی است و نشان می‌دهد که رسته‌ی من چیست و دارای چه تخصصی هستم، من باید این آرم را احترام کنم. بعد اضافه کردم در اسلام بر روی شکل ظاهری یک مسلمان نیز تأکید شده تا با رعایت آن ظواهر، علایم یک مسلمان مؤمن مشخص باشد. یکی از این علایم ظاهری برای مرد، داشتن محاسن است. چون این علامت را اسلام مشخص کرده، پس باید مورد احترام ما باشد و نباید تخلف کنیم. بالاخره با بیان چند مثال، نرم شد و گفت: حق با شماست و حرف‌های تو را قبول دارم و من هر کاری بتوانم برای تو انجام می‌دهم و همین الان گزارشی برای فرماندهی نیروی زمینی می‌نویسم و ارسال می‌کنم. من خوشحال شدم و با او خداحافظی کردم و با همان افسر همراه دوباره به پادگان برگشتم. دانشجویان نیز وقتی من را دیدند، خوشحال شدند، چون فکر می‌کردند من را به زندان برده‌اند و می‌خواهند برای من پرونده‌سازی کنند.

به هر حال، سرلشکر ضد اطلاعات به قول خود وفا کرد و مجوز داشتن ریش را از طریق مکاتبه با فرماندهی نیروی زمینی برای من گرفت. در یادداشت فرمانده نیروی زمینی آمده بود که ایشان چون معمم هستند و در مواقعی می‌خواهند سخنرانی کنند، مجاز هستند ریش خود را نتراشند، ولی ریش خود را کوتاه نگه دارند. این نامه‌ی فرمانده نیروی زمینی از طریق فرمانده پادگان عباس‌آباد حدود یک هفته بعد، به دست من رسید.

از اینکه توانسته بودم چنین مجوزی را بگیرم، همه سخت در تعجب بودند. این

ایستادگی و مقاومت نه تنها باعث شد که برای داشتن ریش مشکل نداشته باشم، بلکه عاملی شد برای نفوذ بیشتر من در میان دانشجویان؛ حتی در میان دانشجویان چپ و غیرمذهبی. دانشجویان گروهان ما ـ حتی چپ‌ها و افراد لاابالی ـ به من می‌گفتند: تو قابل احترام هستی، زیرا بر سر عقیده‌ی خودت ایستادگی کرده‌ای و از زندان و ضد اطلاعات نترسیدی و عاقبت موفق شدی و این برای ما بسیار مهم است. از این رو احترام من بیشتر شد و در مجموع فرصت مناسب‌تری را برای دانشجویان مذهبی فراهم آورد.

درگروهان ما شخصی بود به نام محمد که فوق‌لیسانس تاریخ بود و از لحاظ اعتقادی از چپی‌های تند به شمار می‌رفت. در مواقع راحت باش، همه‌ی بچه‌ها جمع می‌شدند و به بحث من و او گوش می‌دادند. او از مارکسیسم دفاع می‌کرد و من از اسلام. نزدیک به دو هفته این بحث‌ها ادامه داشت تا اینکه از سوی ضد اطلاعات آمدند و هر دو نفر ما را به ضداطلاعات بردند و تعهد گرفتند که دیگر در جمع بحث نکنیم.

درگروهان ما افراد نمازخوانی بودند که از نماز خواندن در میان جمع، گویی خجالت می‌کشیدند. بدین جهت مقوایی را برمی‌داشتند و به پشت ساختمان دستشویی که محل خلوتی بود، می‌رفتند و نماز می‌خواندند. چنین وضع ناخوشایندی در سال‌های قبل در خود دانشگاه هم بود، ولی بعد از آنکه دکتر شریعتی تبلیغات خود را آغاز کرد و جوانان را به سوی مذهب کشاند، این جو در دانشگاه شکسته شد. معمولاً در آن مقطع دانشجویان مذهبی در اقلیت بودند و به خاطر انجام دادن تکالیف مذهبی گاهی مورد تمسخر دیگران قرار می‌گرفتند.

برای از بین بردن این وضع ناخوشایند در پادگان، با چند نفر از دوستان نزدیک مشورت کردیم. ابتدا شماری از دانشجویان نمازخوان را شناسایی کردیم. سپس با یک یک آنها که حدود بیست نفر بودند، صحبت کردیم و گفتیم: بهتر است در محل مناسبی (جلوی سالن استراحت) پتو پهن کنیم و با کمال افتخار و سرفرازی نماز بخوانیم. بنابراین فردای آن روز هنگام ادای نماز مغرب و عشا جلوی استراحتگاه خودمان، چند تخته پتو پهن کردیم و هر کس نماز خود را به صورت فرادا خواند. این کار سبب شد که در شب‌های بعد، افراد نمازخوان دیگری به ما بپیوندند. تعداد نمازخوان‌ها به حدود چهل پنجاه نفر رسید. پس از چند شب، قرار گذاشتیم نماز را به جماعت بخوانیم. همگی

استقبال کردند و به این ترتیب نماز جماعت برپا شد که در پادگان کاملاً بی‌سابقه و قابل توجه بود. چپی‌ها که نماز جماعت را دیدند، رفتند و فردا شب، هنگام اقامه‌ی نماز مغرب و عشا آمدند و روبه‌روی ما شروع کردند به تمبک زدن و رقصیدن! پس از نماز، برخی از دوستان خیلی عصبانی شده بودند و می‌خواستند با آنها درگیر شوند که به آنها گفتم: کار آنها را نادیده بگیرید و درگیر نشوید. ما نماز خودمان را می‌خوانیم و آنها هم هر کاری می‌خواهند انجام دهند. یکی دو شب همین بساط بود تا اینکه دوباره مأموران ضد اطلاعات آمدند و من را با خود به ضد اطلاعات بردند. در آنجا گفتند که نماز جماعت در ارتش ممنوع است. آنها به ماده‌ای در قانون اشاره می‌کردند که بر مبنای آن تجمع نظامیان ممنوع است. به آنان پاسخ دادم ما فقط نماز می‌خوانیم و تجمع سیاسی در کار نیست، ولی آنها نماز جماعت را مشمول آن ماده می‌دانستند. خلاصه هرچه بحث کردم بی‌فایده بود و بالاخره ناچار شدیم که نماز جماعت را تعطیل کنیم و هر کس نماز خود را به صورت فرادا بخواند.

دوره‌ی آموزش دو ماهه‌ی تخصص افسری رو به پایان بود و به روزهای پایان دوره و امتحانات نزدیک می‌شدیم. یک روز دندان من درد گرفت و من را به درمانگاه پادگان فرستادند. در آنجا دندانپزشکی بود که با درجه‌ی ستوان یکمی دوران خدمت وظیفه‌ی عمومی خود را می‌گذراند. نام خانوادگی وی طباطبایی و جوانی بسیار مؤدب و مذهبی بود. ایشان وقتی دندان من را معاینه کرد، به من گفت: درد دندان شما باید تا آخرین روز این دوره ادامه داشته باشد. گفتم: چرا؟ پاسخ داد: برای اینکه دیگر در برنامه‌ی نظام جمع شرکت نکنید. به اضافه آنکه باید فرصت بحث و گفتگو با یکدیگر داشته باشیم. به این ترتیب از فردای آن روز، برنامه‌ی من این شد که هر روز صبح به بهانه‌ی دندان درد به درمانگاه می‌رفتم و برای یکی دو ساعت با دکتر طباطبایی بودم. دو سه روز که به این نحو گذشت، فرمانده گروهان مشکوک شد و از دکتر طباطبایی پرسید دندان این دانشجو چقدر کار دارد؟ دکتر پاسخ داد دندان ایشان وضع بدی دارد و من باید در چندین جلسه روی آن کار کنم. در حالی که دندان عقل من کمی درد می‌کرد و ایشان هر روز کمی روی آن کار می‌کرد و پانسمان می‌کرد، اما آن را پر نمی‌کرد. هر روز می‌نشستیم و با هم حدود یک ساعت صحبت می‌کردیم. مباحث ما عمدتاً دینی و گاهی سیاسی بود. بنابراین

هفته‌ی آخر دوره هم به این صورت گذشت. بعد آمدند از دروس نظامی و مواردی مثل تیراندازی و ورزش امتحان گرفتند. من مطلع نبودم که نمره‌ی این امتحانات در انتخاب محل خدمت تأثیر دارد. برای همین کار زیادی روی این درس‌ها انجام نداده بودم و در نتیجه جزو نفرات اول نبودم. نفرات اول می‌توانستند به انتخاب خود در استان تهران بمانند و بقیه با توجه به معدل خود به استان‌های دیگر اعزام می‌شدند.

معدل من در حدی بود که به جز استان تهران، می‌توانستم هر استانی را انتخاب کنم. بین اصفهان، شیراز و خراسان تردید داشتم که در نهایت استان خراسان را به امید آنکه در شهر مشهد خدمت کنم، انتخاب کردم، چون حوزه‌ی علمیه داشت و من می‌توانستم از فرصت آزاد خودم استفاده کنم. خرداد ماه بود که با گروهی از دانشجویان که مشهد را انتخاب کرده بودیم، بدانجا رفتیم و خودمان را معرفی کردیم. در مشهد نیز انتخاب شهرهای مختلف استان خراسان برمبنای معدل پایان دوره بود، بنابراین نفر اول، شهر مشهد را انتخاب کرد و من که نفر دوم بودم، نیشابور را انتخاب کردم که از دیگر شهرها به مشهد نزدیک‌تر بود. قبل از عزیمت به نیشابور، بعد از تشرف به حرم مطهر ثامن‌الائمه(ع) به مسجد گوهرشاد رفتم تا دوستان طلبه را پیدا کنم. با لباس نظامی بودم و لذا هر یک از دوستان که من را با لباس نظامی می‌دیدند، تعجب می‌کردند و من هم توضیح می‌دادم که دوران خدمت وظیفه‌ی عمومی را طی می‌کنم.

اتفاقاً عصر آن روز در مسجد گوهرشاد، مرحوم آیت‌الله العظمی فاضل لنکرانی را که بعداً جزو مراجع بزرگ تقلید شدند، دیدم و با دیگر دوستان با ایشان گعده‌ی مفصلی کردیم و اتفاقاً در آن جلسه یک فرع فقهی هم مطرح شد و ایشان گفتند: گاهی برخی از فتاوا با آیات قرآنی در تعارض است و انتقاد می‌کرد که به آیات الاحکام قرآن به اندازه‌ی کافی توجه نمی‌شود و یکی دو مورد را هم به عنوان نمونه مطرح کردند. بعد از نماز مغرب و عشا عازم منزل آیت‌الله خامنه‌ای شدم. من با شخصیت و ویژگی‌های ایشان آشنا بودم و ضمناً دوستان مشترک زیادی داشتیم، ولی متأسفانه آشنایی نزدیکی با ایشان نداشتم. آیت‌الله خامنه‌ای هر وقت که به تهران می‌آمد در مساجدی مانند: مسجد جاوید، مسجد قبا، مسجد جلیلی و مسجد هدایت که کانون تجمع انقلابیون بود، سخنرانی می‌کرد. بسیار علاقه‌مند بودم از نزدیک با ایشان آشنا شوم. بدین جهت آدرس

منزل ایشان را از دوستان گرفتم و به منزل ایشان رفتم. زنگ درب را به صدا درآوردم. کسی که در را باز کرد تا من را با لباس نظامی دید، متوحش شد و گفت: آمده‌اید آقا را ببرید؟ گفتم: نگران نباش، من از دوستان ایشان هستم. وقتی وارد منزل شدم و آیت‌الله خامنه‌ای من را دید و خودم را معرفی کردم، تعجب کرد و گفت: با این لباس؟ گفتم: دوران خدمت وظیفه‌ی عمومی را طی می‌کنم. آیت‌الله خامنه‌ای به من گفت: چرا با لباس نظامی آمدی؟ ممکن است برای شما دردسر ایجاد کنند، که حق با ایشان بود و لذا در دفعات بعدی که خدمت ایشان می‌رسیدم، با لباس شخصی می‌رفتم.

پس از یکی دو روز توقف در مشهد، عازم نیشابور شدم و دو باب اتاق به مبلغ ماهی صد تومان اجاره کردم. حقوق من هم ماهانه حدود هفتصد تومان بود و خرج و هزینه‌ی زندگی هم نسبت به تهران خیلی کمتر بود. به طوری که به جز کرایه‌ی منزل، مخارج ماهانه بیش از سیصد تومان نبود و بنابراین بقیه‌ی حقوق را پس‌انداز می‌کردم. بعد از اجاره‌ی مسکن، به تهران آمدم و خانواده‌ام را به نیشابور بردم.

هفته‌ی اول ورود به نیشابور، به من و خانواده‌ام کمی سخت گذشت، زیرا وارد شهری شده بودیم که هیچ آشنایی نداشتیم و کاملاً غریب بودیم. خوشبختانه بعد از چند هفته، حجت‌الاسلام و المسلمین آقای محمدی گلپایگانی برای دیدن ما به نیشابور آمد و یکی دو شب هم میهمان ما بود که دیدار ایشان در آن شرایط برای ما مغتنم بود. البته بعد از چند هفته به تدریج دوستان و آشنایانی پیدا کردیم و شرایط روحی خانواده هم عادی شد.

همچنین رابطه‌ی خوبی با همه‌ی علمای معروف نیشابور پیدا کردم و با برخی از آنها حتی رفت و آمد خانوادگی هم داشتیم. بنابراین در نیشابور دیگر احساس غربت و تنهایی نمی‌کردیم و از آن شرایط هفته‌های اول کاملاً خارج شدیم. به‌خصوص اینکه آیت‌الله خامنه‌ای، چند هفته یکبار در شب جمعه به نیشابور می‌آمدند و در جلسه‌ای که جوانان انقلابی و گروهی از فرهنگیان و دانش‌آموزان و دانشجویان جمع می‌شدند، سخنرانی می‌کردند. پس از آنکه من در نیشابور مستقر شدم، ایشان به اعضای جلسه گفته بودند که دیگر نیازی نیست من از مشهد به نیشابور بیایم، فلانی (اینجانب) چون فعلاً در نیشابور هست، از ایشان برای سخنرانی دعوت کنید. بعد از آن با دعوت دوستان

آن جلسه، گاهی در جلسه‌ی آنان شرکت می‌کردم. این جلسه عمدتاً در منزل افراد تشکیل می‌شد.

در اینجا مناسب است خاطره‌ای درباره‌ی شهید مطهری نقل کنم. روزی حجت‌الاسلام‌والمسلمین آقای موسوی، امام جماعت مسجد جامع نیشابور به من خبر داد که آقای مطهری فردا با قطار وارد نیشابور می‌شود. پرسیدم: برای سخنرانی؟ پاسخ داد: خیر، پسرش آقا مجتبی، در قدمگاه سپاهی دانش است، برای دیدن او به اینجا می‌آید. قطار تهران ـ مشهد، طبق برنامه ساعت پنج صبح وارد نیشابور می‌شد و لذا صبح روز بعد به ایستگاه راه‌آهن رفتم. وقتی قطار در ایستگاه متوقف و آقای مطهری پیاده شد، در وهله‌ی اول من را نشناخت و از اینکه در میان علمایی که به استقبال ایشان آمده بودند، یک افسر هم ایستاده است، تعجب کرد. بعد که من جلو رفتم و خودم را معرفی کردم، خیلی خوشحال شد و پرسید: چطور شما در اینجا؟! ماجرای دوران خدمت وظیفه‌ی عمومی را به اختصار به ایشان گفتم و با بقیه‌ی استقبال‌کنندگان به منزل آقای موسوی رفتیم.

پس از صرف صبحانه، مستقبلین خداحافظی کردند، من هم از ایشان اجازه خواستم، گفت: شما کجا می‌روید؟ گفتم: به محل خدمت، ولی امروز زود برمی‌گردم تا بیشتر خدمت شما باشم. حدود ساعت یازده برگشتم خدمت ایشان. آن روز، برای من روز بسیار خوبی بود. تا ظهر با ایشان بحث و گفتگو داشتیم، بعدازظهر نیز ساعتی در شهر قدم زدیم و بعد از نماز مغرب و عشا نیز به گفتگو ادامه دادیم. ضمناً به ایشان گفتم: نگران آقامجتبی نباشد و اگر کاری داشت به من مراجعه کند تا آن را حل و فصل کنم.

پس از این سفر، صمیمیت و دوستی من با آقای مطهری بیشتر شد و بعد از پایان دوره‌ی خدمت در تابستان ۱۳۵۳ که به تهران برگشتم، رابطه‌ی مستمری با ایشان داشتم. معمولاً هر گاه که آقای مطهری برای سخنرانی‌ای دعوت می‌شد ولی فرصت نداشت، من را معرفی می‌کرد و من به جای ایشان برای سخنرانی می‌رفتم. مسجد امیرالمؤمنین در خیابان نصرت در امیرآباد تهران، جزو مواردی بود که آقای مطهری برای سخنرانی در ماه محرم دعوت شده بود و ایشان من را به آیت‌الله موسوی اردبیلی امام‌جماعت آن مسجد معرفی کرده بود و من هم سه روز تاسوعا و عاشورا و یازدهم محرم سال ۱۳۵۴

به‌جای استاد مطهری در آنجا سخنرانی کردم. در حقیقت آشنایی من با آیت‌الله موسوی اردبیلی هم از همین جا شروع شد. بعد از آن ایام، هر ساله حداقل ده شب در آن مسجد سخنرانی داشتم و در دهه‌ی اول محرم سال ۱۳۵۶ هم بعد از نماز صبح آنجا سخنرانی می‌کردم که جلسه‌ی بسیار خوبی بود و افراد جلسه غالباً دانشجویان دانشگاه تهران بودند که از کوی دانشگاه می‌آمدند.

در مسجد جامع نیشابور، حجت‌الاسلام و المسلمین آقای موسوی امام جماعت بود، که علی‌القاعده هنوز هم امام جماعت آنجاست. نزدیک ماه رمضان آن سال جناب آقای موسوی به من پیشنهاد کرد که در مسجد جامع سخنرانی کنم. پیشنهاد ایشان را برای ده شب آخر ماه رمضان پذیرفتم و آمادگی خود را اعلام کردم، هر چند نمی‌دانستم که بعد از ایراد اولین سخنرانی آیا مانع من می‌شوند یا نه و آیا این کار مشکلی برای من به وجود خواهد آورد یا نه؟ پس از اعلام موافقت، آقای موسوی دست به‌کار شد و اعلامیه‌ای را چاپ و منتشر کرد و از همان روزهای اولیه‌ی ماه رمضان این اعلامیه در سطح شهر منتشر شد، در آن اعلامیه آمده بود:

«از شب نوزدهم تا شب آخر ماه مبارک رمضان، جناب سروان فریدونی در مسجد جامع سخنرانی می‌کند...»

برای مردم خیلی عجیب بود که چطور یک افسر می‌خواهد در مسجد سخنرانی کند، به همین دلیل شب اول سخنرانی که به مسجد رفتم، با انبوه کثیری از جمعیت رو به رو شدم که شاید بیشتر برای دیدن من آمده بودند. جالب اینکه بسیاری از مقامات اداری و حتی نظامی و انتظامی هم به مسجد آمده بودند. البته در آن شب‌ها من با لباس شخصی (کت و شلوار) در مسجد سخنرانی می‌کردم و هر شب نیز جمعیت بیشتر می‌شد. برای مردم بسیار جالب بود که یک نفر نظامی سخنرانی مذهبی می‌کند و به آیات قرآن مجید و احادیث استناد می‌کند و در شب‌های احیا روضه می‌خواند. برخی از رؤسای ادارات که در جلسات سخنرانی شرکت کرده بودند، با شگفتی به من می‌گفتند: جناب سروان، شما خیلی خوب سخنرانی می‌کنید و اطلاعات دینی شما خیلی زیاد است. آنها نیز مانند بقیه‌ی مردم نمی‌دانستند من روحانی و معمم هستم. البته جناب آقای موسوی من را به خیلی‌ها معرفی کرده بود. ضمن اینکه روحانیون شهر و جوانان انقلابی من را

می‌شناختند.

پس از ماه رمضان، فضای دیگری برای من گشوده شد و با جوانان و فرهنگیان بیشتری ارتباط پیدا کردم و به جز جلسات شب‌های جمعه، جلسه‌ی خصوصی دیگری هم به راه افتاد که سیار بود و در خانه‌ها تشکیل می‌شد. آقای حمیدرضا ترقی* یکی از کسانی بود که در این جلسه‌ی خصوصی شرکت می‌کرد. پدر آقای ترقی فرد بسیار متدینی بود که چند سال قبل مرحوم شدند و مادر ایشان نیز بانویی مؤمنه بود که جلسات قرآن داشت. سعید ترقی، برادر آقای ترقی هم از جانبازان جنگ تحمیلی است. کم‌کم، مأمورین نسبت به این جلسه‌ی خصوصی حساس شده بودند که ناچار شدیم بعد از چند ماه فعالیت، آن را تعطیل کنیم. ولی ساواک اعضای آن جلسه را زیر نظر داشت و بالاخره بعد از چند ماه چند نفر از اعضای آن جلسه از جمله آقای حمید ترقی را دستگیر کردند.

به این ترتیب دوران خدمت وظیفه عمومی که قبلاً نگران این دوران بودم، بدون مشکل فوق‌العاده‌ای طی شد و توانستم در مقاطعی برای تبلیغات به تهران یا دیگر شهرستان‌ها بروم و در محل خدمت نیز از فعالیت دینی و تبلیغی محروم نباشم و چون محل خدمتم به شهر مقدس مشهد نزدیک بود، فرصتی بود که بتوانم در ماه، یکی دو بار به زیارت بارگاه مقدس امام رضا(ع) تشرف داشته باشم که فرصت بسیار مغتنمی برای من بود. در مشهد به منزل علما به ویژه آیت‌الله خامنه‌ای رفت و آمد داشتم و این فرصت باعث آشنایی و ارادت بیشتر من به ایشان گردید و متقابلاً ایشان نیز بیش از گذشته من را مورد لطف خود قرار می‌دادند.

در اوایل سال ۱۳۵۳، که اواخر دوره‌ی خدمت سربازی من بود، ناچار شدم برای انجام یک دوره‌ی تکمیلی به مدت دو ماه به پادگان بیرجند بروم. چون اواخر خدمت من بود، پیش از رفتن به بیرجند، خانواده‌ام را به سمنان فرستادم که تا پایان خدمت سربازی آنها نزد پدر و مادرم باشند.

در پادگان بیرجند به دلیل کمبود افسران کادر و اعزام تعداد زیادی از دیپلمه‌ها به آنجا برای آموزش، تعدادی از افسران وظیفه را فرمانده گروهان کردند، از جمله من هم

*. آقای حمیدرضا ترقی نماینده‌ی مردم مشهد در دوره‌ی پنجم مجلس شورای اسلامی بود.

به عنوان فرمانده یک گروهان انتخاب شدم که برای من بسیار سخت بود، چون تجربه‌ای در این زمینه نداشتم. ضمن اینکه فرماندهان گروهان معمولاً سروان یا ستوان یکم کادر بودند. فرمانده پادگان هم سرتیپی بود که بسیار برخورد بدی داشت و زیاد اذیت می‌کرد. در اولین روزهای ورود من به پادگان بیرجند، فرمانده گردان ما گزارشی تهیه کرد و در آن به فرمانده پادگان نوشت که افسر وظیفه‌ای ریش خود را کوتاه نمی‌کند. با این گزارش دوباره مسئله‌ی ریش در این پادگان هم شروع شد و من را به دردسر انداخت.

من در جر و بحث با فرمانده گردان، مجوز فرمانده نیروی زمینی را رو نکرده بودم و به او گفتم: ریش خودم را نمی‌زنم و در طول خدمت هم ریش را نزده‌ام. وقتی گزارش فرمانده گردان به فرمانده پادگان رسید، من را خواست و دلیل داشتن ریش را با تغیّر و ناراحتی مطرح کرد. من دیدم اگر بخواهم با او هم به بحث بپردازم، مناسب نیست و در هفته‌های آخر دوره‌ی سربازی با مشکل مواجه می‌شوم، لذا مجوز فرمانده نیروی زمینی را به او نشان دادم و او هم با خواندن آن، با تعجب گفت: چطور این اجازه را به شما داده‌اند؟! گرچه خیلی ناراحت و عصبانی بود، ولی به‌هرحال چاره‌ای نداشت که به مضمون آن نامه احترام بگذارد.

طبق برنامه، یکی دو روز در هفته، گروهان‌های آموزشی به خارج از پادگان می‌رفتند. از این رو، گروهانی که فرماندهی آن را برعهده داشتم، برای آموزش به بیرون پادگان و به صحرا می‌بردیم و مکان مناسبی را انتخاب می‌کردیم تا به سربازان آموزش داده شود. ولی گاهی از فرصت استفاده می‌کردم و برای آنها مباحث دینی را مطرح می‌کردم و برای احتیاط یکی از آنها مأمور می‌شد تا نگهبانی دهد و به محض ظاهر شدن فرمانده گردان ما را خبر کند. در مواقعی که سر و کله‌ی فرمانده آشکار می‌شد، فوری بحث را عوض می‌کردم و به آموزش نظامی می‌پرداختم.

در ایام خدمتم در این پادگان، یک گروه از امرای ارتش برای بازرسی به آنجا آمدند و کار خود را در پادگان آغاز کردند. معمولاً بازرسی‌ها به امور ظاهری خلاصه می‌شد، مثلاً اینکه ببینند سربازان خوب رژه می‌روند، نظافت چگونه است، وضع ظاهری سربازان مثل واکس پوتین، نحوه‌ی آنکارد شدن تخت‌خواب‌ها، وضع لباس و امثال اینها چگونه است. من افراد گروهان خودم را جمع کردم و به آنها گفتم فردا یک گروه برای

بازرسی به اینجا می‌آیند، شما آزاد هستید که با پوتین واکس زده و براق در صف حاضر شوید و به خوبی رژه بروید و یا برعکس با سر و وضع نامرتب وارد میدان شوید و رژه را به خوبی انجام ندهید؛ اما بدانید اگر کار خود را به خوبی انجام دهید، من توبیخ نمی‌شوم و شما هم آسوده می‌مانید، ولی برعکس اگر کار خود را به گونه‌ای انجام دهید که بازرسان ناراضی شوند، در درجه‌ی اول من تنبیه می‌شوم و حتی ممکن است افسر دیگری فرمانده گروهان شما شود و شما را به زحمت بیندازد. افراد گروهان چون خیلی به من علاقه داشتند، فردای آن روز از نظر ظاهری بسیار مرتب حاضر شدند و در هنگام رژه هم به خوبی رژه رفتند، به‌گونه‌ای که موجب اعجاب فرماندهان پادگان و بازرسین قرار گرفته بود.

حرف‌های دوستانه‌ی من با بچه‌ها که خیلی با آنها امر و نهی نظامی نداشتم، و تلاش و دقت آنها سبب شد که گروهان ما رتبه‌ی اول را در پادگان به دست آورد،[۱] در حالی که گروهان‌های دیگر و فرماندهانی که درجه‌ی سروانی داشتند و جزو کادر ارتش بودند، در رتبه‌های بعدی قرار گرفتند. این رویداد باعث شد که تشویق شوم و پرونده‌ای هم که فرمانده گردان ما علیه من درست کرده بود، کان لم یکن تلقی شود. جالب آنکه سرلشکری که در میان بازرسان بود، پشت میکروفن جایگاه قرار گرفت و ضمن سخنرانی خود فرماندهان گروهان‌های دیگر را مورد انتقاد قرار داد و گفت: یک افسر وظیفه، وظایف خود را به این خوبی انجام داده است، شما که پرسنل رسمی ارتش هستید چه می‌کنید که گروهانتان این چنین است؟ تشویق گروه بازرسی باعث شد چند روز آخر خدمت را به من مرخصی دهند و در نتیجه، چند روز زودتر از موعد مقرر، در تابستان ۱۳۵۳ رهسپار تهران شدم.

سخنرانی‌های انقلابی در سال‌های بسیار حساس نهضت اسلامی

بعد از پایان خدمت سربازی و بازگشت به تهران، پیش از هر کاری به فکر تهیه‌ی

---

۱. بنده‌ی حلقه به گوش ار ننوازی برود   لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش

سعدی

مسکن و حتی‌الامکان خرید یک خانه‌ی کوچک بودم. بدین منظور از اقوام و دوستان خود مبلغی حدود چهل هزار تومان قرض گرفتم و با پولی که پس‌انداز کرده بودم و روی هم مبلغی نزدیک به هشتاد هزار تومان می‌شد، به دنبال خرید خانه رفتم. سرانجام یک خانه‌ی مناسبی در خیابان فرزانه، کوچه‌ی بهشت‌آئین واقع در منطقه‌ی نیروی هوایی، سه راه سلیمانیه پیدا کردم که صاحبخانه می‌خواست آن را به ۱۵۰ هزار تومان بفروشد و من در پی خانه‌ای به قیمت ۱۳۰ هزار تومان بودم. بالاخره به قیمت ۱۴۰ هزار تومان توافق کردیم و خانه را خریدم. برای تهیه‌ی شصت هزار تومان دیگر، خانه را به رهن گذاشتم و از بانک رهنی (بانک مسکن فعلی) مبلغ شصت هزار تومان وام گرفتم و پول خانه را پرداخت کردم.

خانه‌ی مزبور صد متر مساحت داشت و زیربنای آن حدود هفتاد متر بود. دو اتاق داشت و یک هال کوچک با آشپزخانه. پس از استقرار در تهران، به فکر ادامه‌ی تحصیل بودم؛ گرچه عمده‌ی فعالیت من، فعالیت مذهبی و سخنرانی بود. در دوران دانشجویی به دلیل اقامت در تهران و سکونت در منطقه‌ی نیروی هوایی، بیشتر منبرهای من در مناطق شرق، شمال و جنوب تهران، یعنی منطقه‌ی میدان امام‌حسین، میدان خراسان، خیابان ۱۷شهریور، میدان قیام، خیابان آهنگ، غیاثی، دماوند، تهران نو، پیروزی، خیابان شریعتی، منیریه، راه‌آهن، جوادیه، خیابان رباط‌کریم، خیابان ری، رسالت، امیرآباد، منطقه‌ی نارمک، تهرانپارس، مجیدیه، شهرری، سرسبیل، قلهک، بازار، نازی‌آباد، شمیران، ونک، دزاشیب، نیاوران و سایر مناطق تهران بود و بالطبع با ائمه‌ی جماعت این مناطق بیشتر آشنا بودم. البته در سایر مناطق تهران نیز منبر می‌رفتم و با روحانیون آن مناطق نیز کم و بیش آشنا بودم.

در سال‌های اولیه‌ی ورود به تهران معمولاً به صورت هفتگی در برخی از هیئت‌ها منبر می‌رفتم که اکثر آنها هم در شب جمعه، صبح و یا عصر جمعه بود. مثلاً مدتی در مسجد سمنانی‌ها در رباط کریمِ گمرک، در مسجد ونک، هیئت خوانساری‌های مقیم مرکز، هیئاتی در منطقه‌ی نیروی هوایی و در منطقه‌ی نارمک و تهرانپارس و یا در سایر مناطق به صورت هفتگی، دو یا سه سخنرانی داشتم. البته برای سخنرانی گاهی به شهرستان‌های اطراف تهران مانند: ورامین، گرمسار، دماوند و کرج نیز دعوت می‌شدم.

در سال ۱۳۴۹ در محله‌ی چهارصد دستگاه کرج که برای چند شب دعوت شده بودم، برای اولین بار دیدم که در اعلامیه‌ی مربوط به سخنرانی، از من با عنوان دکتر روحانی یاد کرده‌اند. من به امام جماعت مسجد اعتراض کردم و گفتم: من هنوز دانشجو هستم، چرا نوشته‌اید دکتر؟ ایشان پاسخ داد: چون می‌دانیم که شما تا مرحله‌ی دکترا تحصیلات را ادامه می‌دهید، به هر حال چند سال دیگر دکتر می‌شوید. بعد به شوخی گفت: به ما هم آیت‌الله می‌گویند، گرچه آیت‌الله نیستیم، ولی بعداً آیت‌الله خواهیم شد!

در ماه رمضان سال ۱۳۴۹، برای سخنرانی به مسجد قدس در چهارراه کوکاکولا واقع در خیابان پیروزی دعوت شدم. هر روز بعد از نماز ظهر و عصر منبر می‌رفتم و درباره‌ی تفسیر سوره‌ی والعصر صحبت می‌کردم. شخصی به نام آقای توسلی که تا آن هنگام با او آشنایی نداشتم، هر روز پای منبر حاضر می‌شد و از سخنرانی من یادداشت برمی‌داشت. در پایان ماه رمضان، آقای توسلی نزد من آمد و خود را معرفی کرد و گفت: دبیر دبیرستان هستم و در تلویزیون برنامه‌ی مذهبی اجرا می‌کنم و نحوه‌ی قرائت قرآن را آموزش می‌دهم. گفت: خوشحالم که می‌بینم جوان معممی می‌تواند به این خوبی در سی روز ماه رمضان درباره‌ی تفسیر سوره‌ی والعصر صحبت کند. بعد اصرار کرد که برای ده شب به گلپایگان سفر کنم و در آنجا سخنرانی کنم. برادر ایشان هم در گلپایگان دبیر بود.

به هرحال دعوت وی را پذیرفتم و چندی بعد به گلپایگان رفتم. ایام زمستان بود، فکر می‌کنم در اواخر دی ماه و یا اوایل بهمن ماه بود که برای مدت ده شب به گلپایگان سفر کردم. جلسات بسیار خوبی در مسجد مرحوم آقای قاضی برگزار می‌شد. و در آن ده شب، جمعیت فراوانی پای منبر جمع می‌شدند و من هم که در شور جوانی بودم، گاهی منبرم دو ساعت طول می‌کشید و معمولاً بیش از یک ساعت و نیم صحبت می‌کردم. الان که به یاد آن جلسات می‌افتم، تعجب می‌کنم که چگونه مردم حوصله می‌کردند و به منبر طولانی دو ساعته‌ی من اعتراضی نمی‌کردند. معمولاً شب‌ها آیت‌الله محمدی پدر جناب آقای محمدی گلپایگانی، در این مجلس شرکت می‌کردند و به خاطر آشنایی قبلی من با ایشان و رفاقت صمیمی بین من و فرزند ایشان، من را مورد لطف قرار می‌دادند. به خاطر دارم یک شب، سخنرانی من از مرز دو ساعت گذشت. گرچه شب زمستانی بود و مردم

هم تحمل کرده بودند، ولی منبر بیش از حد طول کشیده بود، لذا از مردم عذرخواهی کردم و گفتم: ذکر مصیبت باشد برای فردا شب و خواستم دعا کنم که مرحوم آیت‌الله محمدی گلپایگانی از پای منبر با صدای بلند فریاد زدند: نه آقا، ما روضه می‌خواهیم. بلافاصله تعدادی از مردم هم گفتند: روضه. و لذا آن شب روضه‌ی مفصلی هم خواندم و به قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس(ع) متوسل شدم.

مرحوم آیت‌الله محمدی گلپایگانی علاقه و عشق فوق‌العاده‌ای به اهل بیت، به‌خصوص به اباعبدالله الحسین (ع) داشت و وقتی روضه خوانده می‌شد، با صدای بلند گریه می‌کرد. فرزند ایشان به من می‌گفت: خواندن زیارت عاشورای پدرم هیچ‌گاه ترک نشد و آن را هر روز با آدابی خاص به پشت‌بام می‌رفت و می‌خواند. جالب اینکه آیت‌الله محمدی گلپایگانی از امام حسین(ع) همیشه با عنوان: «اعلیحضرت، حضرت اباعبدالله الحسین» یاد می‌کرد.

آن ده شب، تجربه‌ی خوبی برای من بود و طی آن متوجه شدم که اگر با تمهید مقدمات لازم به شهرستان‌ها بروم، آثار آن به مراتب بیشتر از سخنرانی در مساجد تهران است؛ زیرا در شهرستان‌ها، جمعیت فراوانی در مسجد گرد هم می‌آیند و بسیار باعلاقه سخنرانی را استماع می‌کنند. همین ده شب باعث شد که من کار منبر و سخنرانی را جدی‌تر بگیرم و به مطالعات دینی و فرهنگی و به نحوه‌ی ارائه‌ی بهتر مطالب به مردم بیشتر بپردازم.

در مجموع، اهالی گلپایگان خاطره‌ی خوشی از آن ده شب سخنرانی داشتند و در سال‌های بعد هم متقاضی سفر من به گلپایگان بودند که متأسفانه نتوانستم سفر کنم. در سال ۱۳۵۲، یعنی سالی که من هنوز دوران خدمت وظیفه‌ی عمومی را می‌گذراندم، آیت‌الله محمدی گلپایگانی از من دعوت کرد تا به گلپایگان بروم و ده شب در مسجد جامع گلپایگان سخنرانی کنم. من با زحمت مرخصی گرفتم و به گلپایگان رفتم. ایام تابستان و مصادف با ماه شعبان بود و لذا محل سخنرانی در حیاط مسجد بود.

در مسجد جامع، جمعیت بسیار زیادی جمع می‌شدند و کلاً شرایط با سفر قبل متفاوت بود. مرحوم آیت‌الله مشکینی و آقای راشد یزدی هم که در آنجا تبعید بودند، شب‌ها به مسجد می‌آمدند و در جلسه‌ی سخنرانی شرکت می‌کردند. دیدار با مرحوم

آیت‌الله مشکینی و انس با جناب آقای راشد یزدی برای من بسیار مغتنم بود. استفاده از محضر مرحوم آیت‌الله مشکینی هم توفیق دیگری بود که در آن سفر نصیبم شده بود. به یاد دارم در خلال بحث با مرحوم آقای مشکینی دریافتم که ایشان کتاب‌های دکتر شریعتی را مطالعه کرده است و گاهی به برخی از مطالب ایشان اظهار علاقه می‌کرد. من با اینکه معتقد بودم دکتر شریعتی در سخنرانی‌ها و نوشته‌هایش اشتباهاتی دارد، ولی به طور کلی او را شخصیتی مثبت و تأثیرگذار می‌دانستم و برای همین از توجه مرحوم آیت‌الله مشکینی به وی خوشحال شدم، زیرا مرحوم آیت‌الله مشکینی در همان سال‌ها نیز شخصیت تأثیرگذار در حوزه‌ی علمیه‌ی قم بود و به لحاظ دینی و انقلابی جایگاه ویژه‌ای میان علما و جوانان انقلابی داشت و نظر ایشان برای من مهم بود.

پس از اتمام خدمت وظیفه‌ی عمومی در سال ۱۳۵۳، که به تهران برگشته بودم، بخش عمده‌ی فعالیت من سخنرانی در مساجد و هیئت‌ها در تهران بود. مخصوصاً مساجدی که در اطراف محل سکونت من بود که به‌طور طبیعی بیشتر به آن مساجد رفت و آمد داشتم و معمولاً در طول سال چندین نوبت در آن مساجد سخنرانی می‌کردم. مسجد مسلم بن عقیل جزو مساجدی بود که هر سال یک دهه در آن مسجد سخنرانی می‌کردم. این مسجد به منزل ما خیلی نزدیک بود و در خیابان نبرد نیروی هوایی قرار داشت. امام جماعت این مسجد هم حجت‌الاسلام والمسلمین جناب آقای موحدی‌کرمانی بود. مسجد مسلم‌بن‌عقیل، مسجدی بسیار فعال و همیشه پر از جمعیت بود و اکثر آنان را جوانان انقلابی تشکیل می‌دادند و معمولاً در ایام سخنرانی من بر جمعیت آن افزوده می‌شد.

در اواخر ماه محرم آن سال، آقای موحدی‌کرمانی با اصرار از من خواست برای سخنرانی به شهرستان بم بروم. چند روز بعد نیز بلیط هواپیمای رفت و برگشت به کرمان را برای من فرستادند و لذا با هواپیما به کرمان و از آنجا با اتومبیل به بم رفتم. در بم، دو جلسه برای سخنرانی من آماده شده بود، یکی بعدازظهر و دیگری شب بعد از نماز مغرب و عشاء جلسه‌ی عصر در خانه‌ی یک تاجر فرش و جلسه‌ی شب در خانه‌ی یکی از دبیران آموزش و پرورش بود. هر دو خانه حیاط بسیار وسیعی داشتند (خانه - باغ) و جمعیت زیادی را در خود جای می‌دادند.

ده روزی که در بم سخنرانی داشتم، موجب تشویق من شد، چون در هر دو جلسه جمعیت بسیار زیادی جمع می‌شدند. این سفر باعث شد که دعوت مردم در شهرستان‌های مختلف را راحت‌تر بپذیرم و احساس کنم که جلسات شهرستانی به دلیل حضور جمعیت فراوان پای منبر، می‌تواند از جلسات تهران خیلی مفیدتر باشد.

استمرار برنامه‌ی منبر و سخنرانی‌ها

در سال‌های ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷، عمده‌ی فعالیت من، سخنرانی‌های مذهبی، شرکت در جلسات روحانیت مبارز و دیگر جمع‌های مربوط به نهضت اسلامی و سایر فعالیت‌های مربوط به انقلاب بود. عمده‌ی سخنرانی‌ها و منبرهای من در شهر تهران به ویژه منطقه‌ی شرق و شمال و جنوب تهران بود. به طور طبیعی در مساجد نزدیک محل سکونت، بیشتر برنامه‌ی سخنرانی داشتم، از جمله سخنرانی در مسجد قدس، انصارالحسین، کمیل، احمدیه‌ی نارمک، مسجدالنبی، مسجد امام حسن، مسجد امام حسین، مسجد امام رضا و... و از جمله در مسجد مسلم‌بن‌عقیل به ویژه برنامه‌ی دهه‌ی اول محرم که قبلاً به آن اشاره کردم. در این سخنرانی‌ها معمولاً با جمعیت بسیار زیاد مستمعین مواجه می‌شدم. آن ایام ضبط سخنرانی‌ها هم معمول شده بود و لذا در بعضی از مجالس با تعداد بسیار زیاد دستگاه‌های ضبط صوت مواجه می‌شدیم. مثلاً در مسجد مسلم‌بن‌عقیل در شب آخر سخنرانی، بیش از پنجاه دستگاه ضبط صوت در اطراف منبر بود، به طوری که تمام پله‌های منبر را دستگاه‌های ضبط صوت اشغال کرده بود. متأسفم که امروزه نواری از آن سخنرانی‌ها در اختیار من نیست. از طرف دیگر، جمعیت زیاد و تعداد زیاد ضبط صوت‌ها که نشان استقبال مردم بود، برای مأمورین رژیم حساسیت‌برانگیز و برای من مشکل‌ساز بود.

با آقای موحدی کرمانی که امام جماعت مسجد مسلم بن عقیل و بسیار مورد علاقه‌ی جوانان انقلابی بود، رفاقت نزدیکی داشتم. در واقع، هم‌محله‌ای بودیم و منزل ما نزدیک به هم بود. معمولاً صبح‌های خیلی زود، بعد از نماز صبح با آقای موحدی هفته‌ای چند بار به کوه، و بیشتر به دربند می‌رفتیم و در مسیر راه معمولاً یک بحث فقهی را هم دنبال می‌کردیم. چند ماه بحث زکات را مباحثه می‌کردیم و حتی کتاب وسائل یا جواهر نیز به

همراه می‌بردیم و در بالای کوه نیم ساعتی می‌نشستیم و احادیث را مرور می‌کردیم. همیشه تحت تأثیر اخلاق حسنه و تواضع توأم با وقار ایشان بودم و همواره از مصاحبت با ایشان بهره می‌بردم.

علاوه بر تهران در شهرستان‌های اطراف تهران مانند: دماوند، کرج[۱] و گرمسار[۲] نیز برنامه‌ی سخنرانی زیاد داشتم. از سال ۱۳۵۴ هر سال در دماوند حداقل یک دهه برنامه‌ی سخنرانی داشتم. در سال ۱۳۵۶ در دهه‌ی سوم ماه محرم در آنجا سخنرانی داشتم. در دهه‌ی دوم محرم سال ۱۳۵۶ بعدازظهرها در مسجد جامع کرج منبر می‌رفتم که قبل از سخنرانی من آقای شیخ حسین انصاریان برنامه‌ی سخنرانی داشت. از سال ۱۳۵۳ تا سال ۱۳۵۶ همه ساله چند دهه سخنرانی در گرمسار و ایوانکی[۳] داشتم. برنامه‌ی سخنرانی در گرمسار توسط حجت‌الاسلام و المسلمین جناب آقای موسوی امام جماعت و در ایوانکی توسط حجت‌الاسلام و المسلمین جناب آقای بطحایی تنظیم می‌شد. قبل از آقای موسوی، مرحوم آقای لاهوتی، چند سال در گرمسار فعالیت داشت.

نقل یک خاطره‌ی تلخ

در سال ۱۳۵۴، برای سخنرانی جشن نیمه‌ی شعبان، عصر آن روز به گرمسار رفته بودم. پس از سخنرانی با اتومبیل پیکان خودم و با کمی عجله به سمت تهران حرکت کردم تا به برنامه‌ی سخنرانی بعد از نماز مغرب و عشا در مسجدی در غرب تهران در منطقه‌ی سلسبیل برسم. در جاده‌ی گرمسار ـ ایوانکی منطقه‌ای به نام سردره است که آن زمان دارای پیچ و خم زیاد و قسمت‌هایی از جاده هم کنار دره بود که البته اکنون جاده، توسعه یافته و اصلاح شده است. من با سرعت در حال حرکت بودم. در یکی از آن پیچ‌ها متوجه پیکان سبز رنگی شدم که از روبه‌رو با انحراف به چپ به سمت من می‌آمد. من برای اینکه با ماشین روبه‌رو برخورد نکنم، ماشین را به شانه‌ی خاکی جاده هدایت کردم و هم‌زمان از ترمز استفاده کردم که متأسفانه ماشین چرخید و به سمت چپ جاده

---

۱. بنگرید به: سند شماره‌ی ۸
۲. بنگرید به: سند شماره‌ی ۱۵
۳. بنگرید به: سند شماره‌ی ۱۹

منحرف شد و از جاده خارج و به تپه‌ی روبه‌رو برخورد و از آنجا به کف دره‌ای که عمقی بیش از ده متر داشت غلطید. بر اثر ضربه بر سرم، مدت کوتاهی بی‌هوش شدم و وقتی به هوش آمدم، نتوانستم موقعیت خودم را درست تشخیص دهم. کم کم متوجه شدم اتومبیل من کاملاً واژگون شده و سقف آن روی زمین است. من هر چه تلاش می‌کردم، راهی پیدا نمی‌کردم تا از ماشین خارج شوم. چون درب‌های ماشین به سقف پرس شده و سقف هم فرورفتگی پیدا کرده بود. بالاخره با زحمت فراوان توانستم از قسمت شیشه‌ی درب سمت راننده، خودم را بیرون بکشم و از ماشین خارج شوم. خروج من از ماشین آن‌قدر دشوار بود که وقتی افسر راهنمایی و رانندگی برای بازدید صحنه به پایین دره آمده بود، باور نمی‌کرد که من از ماشین خارج شده‌ام و می‌پرسید: چطور توانستید از ماشین خارج شوید. به هر حال وقتی از ماشین خارج شدم، بلافاصله خود را به بالای دره رساندم. محل سقوط من در کف دره به گونه‌ای بود که سرنشینان اتومبیل‌های عبوری نمی‌توانستند ماشین من را ببینند، بنابراین چاره‌ای نبود جز آنکه خود را به بالای دره برسانم. وقتی به بالای دره رسیدم و از کنار جاده به ماشین خودم نگاه کردم، تازه متوجه خطر شدم و بدنم شروع به لرزیدن کرد و دیدم نه کفشی به پا دارم و نه عمامه‌ای بر سر. کنار جاده نشستم و بلافاصله چند اتومبیل، توقف کردند و همه از وضع ماشین و زنده‌ماندن من دچار حیرت شده بودند.

چون می‌دانستم آقای اکرمی در آن ساعت در ایوانکی سخنرانی دارد، لذا با یک ماشین خودم را به ایوانکی رساندم و به مسجدی رفتم که در آنجا ایشان سخنرانی می‌کرد. وقتی وارد حیاط مسجد شدم، بدون عمامه و کفش و با سر و صورت خاکی، افرادی که در حیاط مسجد بودند و من را می‌شناختند، شوکه شدند. فوری برای من کفش آوردند. سر و صورت را شستم و چند دقیقه‌ای استراحت کردم تا منبر آقای اکرمی تمام شد و با هم به تهران آمدیم. ورودی شهر تهران، در خیابان خراسان دوستی داشتم که آنجا نمایشگاه اتومبیل داشت. او اهل خوانسار و از فعالین هیئت خوانساری‌ها در تهران بود که مدتی من در آن هیئت منبر می‌رفتم. مقابل نمایشگاه وی پیاده شدم و حادثه را برایش تعریف کردم. ایشان گفت: باید برویم محل حادثه را ببینیم و اینکه چگونه باید ماشین را از دره خارج کنیم و به تهران بیاوریم. به اتفاق به محل تصادف بازگشتیم و

موقعی رسیدیم که هوا رو به تاریکی بود. بعد دیدیم جمعیت زیادی ایستاده‌اند، افسر راهنمایی هم آنجا بود. من رفتم و خودم را به افسر راهنمایی معرفی کردم و گفتم که راننده‌ی این ماشین من هستم. او باور نمی‌کرد و می‌گفت: امکان ندارد شما راننده‌ی این ماشین باشید، زیرا با وضع این ماشین، راننده نمی‌تواند سالم باشد! با هم کنار ماشین رفتیم. از من پرسید: اگر شما راننده‌ی این ماشین بودید، چطور از ماشین خارج شدید؟ محل بیرون آمدن را به وی نشان دادم، اما او پافشاری می‌کرد که از این ماشین نمی‌توانسته‌اید خارج شوید. به او گفتم: می‌شود یا نمی‌شود، راننده‌ی ماشین من هستم! گرچه در این حادثه خونی از بدنم نیامد، اما سر و سمت چپ بدنم کاملاً متورم و سیاه شده بود. تعدادی از مردم گرمسار هم که موضوع را شنیده بودند، به محل حادثه آمده بودند و از اینکه من را سالم می‌دیدند، خیلی خوشحال بودند. آخر شب به تهران بازگشتیم و فردای آن روز با جرثقیل اتومبیل را به تهران حمل کردیم. سلامت من در این حادثه‌ی خطرناک بنا به تعبیر همه‌ی افرادی که ماشین را در کف دره دیده بودند و حتی افسر راهنمایی، به یک معجزه شبیه‌تر بود. شاید بتوان گفت چون روز مبارک نیمه‌ی شعبان بود و من هم برای شرکت در جشن میلاد حضرت ولیعصر (عج) و سخنرانی به آنجا رفته بودم و در بازگشت هم برای یک سخنرانی دیگر به همین مناسبت عازم تهران بودم، لطف خداوند و عنایت آن حضرت که صاحب عصر و زمان است، باعث نجات من شد.

سخنرانی‌های شهرستان رفسنجان

من از سال ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۶، سالی دو سه بار به رفسنجان می‌رفتم. دعوت کننده و میزبان من در رفسنجان آقای شیخ عباس پورمحمدی بود که از روحانیان بسیار شریف، فعال، متواضع، مردمدار و انقلابی به شمار می‌رفت. سکونت من در رفسنجان معمولاً در منزل آقای پورمحمدی بود و ایشان زحمت میزبانی را تقبل می‌کردند. یکی دو نوبت هم، میزبان من آقای علی‌اصغر نظری بود. او و برادرانش افرادی متمول، متدین و علاقه‌مند به روحانیت و انقلاب و امام بودند. البته پس از انقلاب متأسفانه قدری آنها را اذیت کردند. در آن ایام (پیش از انقلاب) جوانان انقلابی رفسنجان که همیشه پای منبرم

حاضر می‌شدند، از برادران نظری انتقاد داشتند و گاهی هم به من اعتراض می‌کردند که چرا در منزل ایشان سکونت دارم. به آنها می‌گفتم متموّل‌بودن گناه نیست. مخصوصاً این آقایان که همواره به مردم و به امور خیریه کمک می‌کنند. (البته باید اشاره کنم که افکار مارکسیستی و برخی از کتب به اصطلاح انقلابی آن زمان بر روی جوانان تأثیر گذاشته بود) آقای نظری فرزندی نداشت و در عوض دارای همسری نیکوکار و با شخصیت بود. این زن و شوهر همواره دختری از یک خانواده‌ی فقیر را به خانه می‌آوردند و بزرگ می‌کردند و بعد با جهیزیه او را به خانه‌ی بخت می‌فرستادند. به هر حال یکی از پاتوق‌های علما و سخنرانان در رفسنجان، منزل آقای نظری بود. رفسنجان همواره شهری مذهبی بود و جوانانی پرشور، متدین و انقلابی داشت. آقای هاشمی رفسنجانی و آیت‌الله خامنه‌ای نیز در مقاطعی در رفسنجان سخنرانی می‌کردند و نوار سخنرانی آنان در میان جوانان انقلابی دست به دست می‌گشت.

در رفسنجان طی سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۶، سخنرانی‌های متعددی درباره‌ی توحید، امامت و سایر موضوعات ایراد کردم که متأسفانه بعد از انقلاب نتوانستم نوار آن سخنرانی‌ها را به دست آورم. معمولاً منبرهای من در شهرستان‌ها و از جمله در رفسنجان از تعرض مأموران شهربانی و ساواک مصون نبود. گاه به سراغ بانی مجلس، یعنی آقای پورمحمدی می‌رفتند و از ایشان تعهد می‌خواستند که نگذارد من سخنرانی تند داشته باشم. گاه نیز نزد من می‌آمدند و می‌گفتند که منظور شما از بیان فلان مطلب چیست و چرا این گونه مطالب را مطرح می‌کنید؟ من به آنها پاسخ می‌دادم که سخنان من جز بیان مفاهیم دینی و اسلامی چیز دیگری نیست. با وجود این، مجالس کمتر به تعطیلی کشیده می‌شد و مزاحمت مأموران از حد تهدید و یا گرفتن تعهد از بانی مجالس، تجاوز نمی‌کرد.

در سال ۱۳۵۴، که در رفسنجان سخنرانی می‌کردم، برادر مرحوم آیت‌الله مشکینی، به‌نام شیخ علی اصغر فیض هم در آنجا منبر می‌رفت. وی تازه از زندان آزاد شده بود. پس از آنکه چند نوبت پای منبر من نشست و سخنرانی‌های من را گوش داد، خیلی نسبت به من نگران شد و به من گفت: سخنرانی‌های تند شما باعث می‌شود شما دستگیر شوید. وی از شکنجه‌های وحشتناک ساواک در زندان تعریف می‌کرد و هشدار

می‌داد کاری نکنم که دستگیر شوم. شرایط زندان‌های سیاسی در آخر دهه‌ی ۱۳۴۰ و سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۱۳۵۰ بسیار بد بود و انواع شکنجه‌ها نسبت به زندانیان اعمال می‌شد. می‌دانیم که شهید غفاری و شهید سعیدی در اثر شکنجه‌ی ساواک به شهادت رسیدند. متأسفانه آقای فیض در سال ۱۳۵۶، بر اثر بیماری سرطان مرحوم شدند. وی از کسانی بود که در رفسنجان با او آشنا شدم و در قم نیز بعداً یکی دو بار او را دیده بودم. وی فردی فعال، دلسوز، انقلابی و بسیار عاطفی و مهربان بود.

در رفسنجان جوانان تندی هم بودند که افکارشان را برخی از کتب مارکسیستی شکل داده بود؛ گرچه جوانان انقلابی و متدینی بودند. آنها به دلیل اینکه من در یکی دو سخنرانی بر ضد مارکسیسم مطالبی را بیان کرده بودم، مدتی از من ناراحت بودند و به من اعتراض می‌کردند که چرا بر ضد مارکسیسم سخن گفته‌ام. استدلال آنان این بود که می‌گفتند: سخنان شما به نفع رژیم تمام می‌شود. من هر چه برای آنها توضیح می‌دادم که راه ما از راه مارکسیست‌ها جداست و ربطی به رژیم ندارد و ما باید براساس مبانی اعتقادی خودمان فعالیت کنیم، متقاعد نمی‌شدند. البته آنها فکر می‌کردند مارکسیست‌ها در ایران قدرت قابل ملاحظه‌ای هستند و باید رابطه‌ی نزدیکی با آنها داشته باشیم؛ در حالی که واقعیت این نبود. آنها گروه محدود و با قدرت ناچیزی بودند که در برابر سیل نیروهای مؤمن و انقلابی و مسلمان قابل ذکر نبودند.

سخنرانی در شهرستان یزد

شهرستان یزد یکی دیگر از مراکزی بود که در سال‌های ۱۳۵۴، ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ چندین نوبت برای سخنرانی به آنجا سفر کردم. هم اکنون به خاطر ندارم چه کسی برای اولین بار من را برای سخنرانی به یزد دعوت کرد، ولی در سفر اول به یزد، در منزل آقای عارف سخنرانی کردم. (پدر دکتر محمدرضا عارف، معاون اول رئیس جمهور در دولت آقای خاتمی) که در بازار، مغازه‌ی فرش فروشی داشت. آقای دکتر محمدرضا عارف در آن وقت دانشجو بود و در آمریکا مشغول تحصیل بود. پدرش ایشان را به من معرفی کرد و عکسی از وی را به من نشان داد و گفت: نوارهای سخنرانی من را برای او به آمریکا خواهد فرستاد.

در یزد متوجه شدم که سال قبل، یعنی در سال ۱۳۵۳، جلال گنجه‌ای که الان جزو منافقین است، در آنجا برنامه‌ی سخنرانی داشته است. جلال گنجه‌ای را از پیش می‌شناختم. آدم شارلاتان و کلاهبردار عجیبی بود. مدتی حمله‌دار بود و حاجیان را به مکه می‌برد، بعد منبری شد و حرف‌های تند و داغی می‌زد. من از وی خوشم نمی‌آمد، ولی متأسفانه در یزد برخی از جوانان انقلابی را به خود جذب کرده بود و از او تعریف می‌کردند. یکی از کارهای زشت آقای گنجه‌ای در یزد این بود که به آیت‌الله صدوقی توهین زیادی کرده بود. آن‌طور که بعضی از یزدی‌ها برای من تعریف کردند، گویا یک بار آقای صدوقی به دیدن گنجه‌ای رفته بود و وی به سردی با ایشان برخورد کرده بود و حتی سخنان توهین‌آمیزی نسبت به ایشان مطرح کرده بود. چه اینکه آیت‌الله صدوقی به گونه‌ای که میل آقای گنجه‌ای بود، عمل نمی‌کرد. چون آیت‌الله صدوقی از علمای بزرگ و از ارکان انقلاب بود و اساساً مناسب نبود به سبک و سیاق منبری‌های داغ حرف بزنند. شخصیت‌هایی مانند آقای صدوقی و استاد مطهری و دکتر بهشتی هیچ‌گاه در سخنرانی‌ها حرف‌های خیلی تند و داغ نمی‌زدند، ولی در عین حال همگی با امام در تماس بودند و در طراحی و معماری ساختمان انقلاب، نقش زیادی داشتند و از ارکان انقلاب به شمار می‌رفتند. این شخصیت‌ها اگر می‌خواستند مانند منبرهای انقلابی معروف آن زمان حرف‌های تند و داغ بزنند، از کار اصلی خودشان باز می‌ماندند و نمی‌توانستند وظایف اصلی خود را به خوبی انجام دهند. جایگاه این شخصیت‌ها و نقش آنان در انقلاب، در سال ۱۳۵۷ و بعد از پیروزی انقلاب برای مردم بیشتر روشن شد.

سخنرانی‌های من در یزد با استقبال مردم مواجه شد و جمعیت زیادی در جلسات سخنرانی حاضر می‌شدند که در بین آنان جوانان و دانشجویان و فرهنگی‌ها فراوان دیده می‌شدند. صبح‌ها در منزلی منبر می‌رفتم که مستمعین این منبر عمدتاً جوانان بودند، زیرا بحث من در آنجا تحت عنوان واژه‌ی «فرعون در قرآن» درباره‌ی ویژگی‌های حکومت اسلامی و حکومت استبدادی و طاغوت در قرآن بود. برخی از دوستانی که امروز مناصب و مسئولیت‌هایی در نظام جمهوری اسلامی دارند، آن روزها دانشجو و یا فرهنگی بودند و جزو مستمعین پروپا قرص این سخنرانی‌ها بودند.

در یزد، گروهی از جوانان، انقلابی و غالباً مرید دکتر شریعتی بودند که به آنها

بچه‌های تکیه‌ی میدان شاه می‌گفتند. این گروه تا حدودی با آقای صدوقی مسئله‌دار بودند و از طرفداران افراطی دکتر شریعتی محسوب می‌شدند. هنگامی که من در یزد منبر می‌رفتم، تعدادی از همین جوانان به اصطلاح تکیه‌ی میدان شاهی پای منبر من حاضر می‌شدند و در پایان ده شب سخنرانی، با اصرار از من خواستند که یک دهه نیز به دعوت آنها برای سخنرانی به یزد بروم. از آن به بعد چند نوبت به دعوت این گروه به یزد رفتم. میزبان من در یزد عمدتاً مرد شریفی به نام آقای قنادباشی بود. اولین روزی که به خانه‌ی ایشان رفتم، پس از صرف ناهار چرتی زدم و بعد از آن آقای قنادباشی آمد و پرسید: صدای خروس همسایه که شما را اذیت نکرد؟ گفتم: نه، مرغ و خروس همسایه به من چه‌کار دارد؟ گفت: آخر چند سال قبل آقای فلسفی را دعوت کرده بودیم[۱] و ایشان همین جایی که شما خوابیدید، استراحت می‌کرد. پس از ده دقیقه ناگهان من را صدا کرد و گفت: بروید و صدای این مرغ و خروس‌ها را ببرید، با این سر و صدا که من نمی‌توانم بخوابم! خدا رحمت کند آقای فلسفی را که آداب خاصی در زندگی شخصی خودش داشت. مثلاً همیشه زمستان و تابستان زیر پشه‌بند می‌خوابید تا مگس و پشه او را از خواب بیدار نکند. وی بسیار منظم بود، غذا و خوابش هم وقت معینی داشت. حتی مقدار غذایش نیز مشخص بود و کم و زیاد نمی‌کرد. شاید همین نظم و ترتیب باعث شده بود که عمر طولانی داشته باشد و تا آخر عمر نیز بتواند منبر برود و مردم را ارشاد کند.

در سال ۱۳۵۶ دوباره به دعوت جوانان تکیه‌ی میدان شاهی به یزد رفتم و در آن تکیه سخنرانی کردم. در فروردین ۱۳۵۷ نیز به یزد رفتم و در منزل آقای صدوقی سخنرانی کردم. در این سفر قصد سخنرانی در یزد نداشتم و می‌خواستم برای دیدن دوستان تبعیدی به سیرجان بروم. در یزد جهت دیدن آیت‌الله صدوقی به منزل ایشان رفتم، ولی با اجتماع بزرگ مردم مواجه شدم. ایشان از دیدن من بسیار خوشحال شد و گفت: در جلسه‌ی امروز قرار بود آقای فلسفی سخنرانی کنند، ولی صبح پیام دادند که من چون ممنوع‌المنبر هستم، نمی‌توانم در این جلسه شرکت کنم. به ایشان گفتم: شما می‌دانید که

---

۱. مرحوم آقای فلسفی از دهم بهمن ۱۳۵۰ ممنوع المنبر شده بود. بنگرید به: **خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، صص ۳۳۹ـ ۳۴۰.

من هم ممنوع‌المنبر هستم، ولی آماده‌ام در این جلسه سخنرانی کنم. خیلی خوشحال شد. یک قطعه‌ی تاریخی جالبی هم بیان کرد که به دلایلی مایل نیستم آن را اینجا ذکر کنم که مقصود ایشان این بود که چقدر خوب شد که شما آمدید و سخنرانی این جلسه را قبول کردید. حدود یک ساعت، سخنرانی داغی کردم و بلافاصله از یزد خارج شدم. (این سخنرانی چند روز قبل از حادثه‌ی دهم فروردین یزد بود.) این آخرین سخنرانی من در یزد قبل از پیروزی انقلاب اسلامی بود.[۱]

سخنرانی در یزد همیشه برای من لذت‌بخش بود. این شهر دارای جوانانی مؤمن، فهمیده، بااستعداد و با فرهنگ است و مردم آن به طور کلی صبور و پخته و مؤدب و متدین و دقیق و حسابگر هستند. جوانان یزد نیز از جوانان برخی شهرستان‌های دیگر پخته‌تر بودند و عاقلانه‌تر رفتار می‌کردند. گرچه بچه‌های برخی شهرستان‌ها داغ‌تر بودند، ولی یزدی‌ها متواضع‌تر، مؤدب‌تر و حساب‌شده‌تر عمل می‌کردند. یکی از مباحثی که طی ده شب در یزد سخنرانی کردم، بحث «بدعت» بود که مانند بحث «واژه‌ی فرعون در قرآن» مورد توجه شایان مردم قرار گرفت و این مباحث در آن زمان کاملاً جدید و نو بود.

منبرهای اصفهان و پیگرد ساواک

اصفهان یکی از شهرهایی بود که در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ چند نوبت برای سخنرانی بدانجا رفتم. هنگامی که در سال ۱۳۵۴ در یزد سخنرانی می‌کردم، با آقای دکتر فضل‌الله صلواتی که دوران تبعید خود را در آنجا می‌گذراند، آشنا شدم و ایشان در جلسات سخنرانی شرکت می‌کرد؛ احتمالاً اولین دعوت من به اصفهان، از طریق ایشان صورت گرفته بود. جمعاً سه نوبت برای سخنرانی به اصفهان سفر کردم؛ یک بار در سال ۱۳۵۵ و دو بار هم در سال ۱۳۵۶ بود.

اصفهان چهره‌های انقلابی فعالی داشت و آقایان صلواتی، پرورش و زهتاب، جزو انقلابیونی بودند که حضوری فعال و فعالیت مذهبی و سیاسی گسترده‌ای داشتند و

۱. بنگرید به: گزارش ساواک یزد در رابطه با همین سخنرانی، سند شماره‌ی ۵۴ ص ۷۸۰

فعالیت آنان کمک شایانی به فضای انقلابی این شهر بود. در میان علمای معروف اصفهان، انقلابی‌ترین عالم آیت‌الله طاهری بود. برخی از علما خیلی با انقلاب سر و کار نداشتند و بعضی دیگر مانند آیت‌الله خادمی راه میانه‌ای را در پیش گرفته بودند. اما آقای طاهری خیلی فعال بود و سخنرانی‌هایش نیز جوان‌پسند بود و آقایان صلواتی و زهتاب و پرورش هم رابطه‌ی نزدیکی با ایشان داشتند.

در سال ۱۳۵۵، که برای اولین بار به اصفهان رفتم، آیت‌الله طاهری چند شب در مجلس سخنرانی من شرکت کرد و پس از آن نیز، در دو سفر دیگری که به اصفهان رفتم، برنامه‌ی سخنرانی و منبر خود را در آن ایام تعطیل می‌کرد و برنامه‌ی سخنرانی من را به اطلاع همگان می‌رساند و خود نیز در مجلس و پای منبر من حاضر می‌شد.

در سفر اول به اصفهان، ده شب درباره‌ی ابعاد توحید صحبت کردم که مورد استقبال مردم به ویژه جوانان قرار گرفت و جمعیت زیادی برای شنیدن آن سخنرانی‌ها در آن مجلس اجتماع می‌کردند. در طی این ده شب با بسیاری از جوانان انقلابی و پر شور اصفهان آشنا شدم و به اصرار آنان قول دادم که برای ده شب دیگر به اصفهان بروم. در خرداد سال بعد، یعنی ۱۳۵۶ توانستم به این دعوت پاسخ مثبت دهم و لذا عازم اصفهان شدم. چند روز پس از ورود من به اصفهان، خبر فوت مرحوم دکتر شریعتی در انگلستان به ما رسید و البته شهرت یافته بود که ساواک وی را شهید کرده است. فردای همان روز برای ناهار به منزلی دعوت شده بودم که چند تن از انقلابیون از جمله آیت‌الله طاهری و پرورش نیز در آنجا حضور داشتند. در آن جلسه بحث مفصلی درباره‌ی دکتر شریعتی و ویژگی‌های ایشان و موضوع مرگ ایشان مطرح شد. دوستان اصفهانی به‌خصوص آقای طاهری سخت طرفدار مرحوم شریعتی بودند و حتی انتقادات من را نسبت به برخی از آرا و نظرات ایشان بر نمی‌تافتند.

خلاصه پس از صحبت‌های فراوان به من پیشنهاد کردند که بحث آن شب خود را به مرحوم شریعتی اختصاص دهم. من پیشنهاد آنها را پذیرفتم و منبر آن شب را به ویژگی‌های مرحوم دکتر شریعتی اختصاص دادم و درباره‌ی نگرش وی به اسلام و خدمات او صحبت کردم. در ضمن انتقاداتی نیز نسبت به برخی از برداشت‌های ایشان نسبت به مباحث اسلامی مطرح کردم. آن شب، جمعیت، فوق‌العاده بود و حتی صاحب

مجلس نیز از طرح مطالب و کثرت جمعیت به هراس افتاده بود و لذا بعد از سخنرانی از من گله کرد و دستگیری احتمالی خود را مطرح کرد که به او دلداری دادم و گفتم اگر مسئله‌ای پیش بیاید، من مسئول هستم و به تو کاری نخواهند داشت. از سوی دیگر دوستان و طرفداران مرحوم دکتر شریعتی از نقد شدن ایشان گله‌مند بودند.

در پایان ده شب سخنرانی، دوستان اصفهانی برنامه‌ی سخنرانی دیگری را برای ایام تابستان در ماه رجب یا ماه شعبان به من پیشنهاد کردند. سخنگوی آن جمع جوان فعالی به نام آقای محمد توکلی بود. پیشنهاد آنها برنامه‌ریزی برای مجلس بزرگ و باشکوهی در مسجد حکیم اصفهان بود. آیت‌الله طاهری هم اصرار و تأکید داشت که برای این برنامه قول بدهم. در نهایت قول دادم که در ماه شعبان که مصادف با تیر و مرداد بود،[۱] به اصفهان بروم.

در اوایل ماه شعبان به همراه خانواده با اتوبوس عازم اصفهان شدم و موقع اذان صبح به اصفهان رسیدیم. همان موقع به نظرم رسید که مستقیم به مسجد حکیم برویم، هم نماز صبح را بخوانیم و هم محل سخنرانی را ببینیم. مسجد نزدیک میدان امام و در منطقه‌ی بازار اصفهان قرار داشت و آن زمان از خیابان اصلی کمی فاصله داشت و برای رسیدن به آن می‌بایست از کوچه و پس کوچه می‌گذشتیم. حیاط مسجد بسیار وسیع بود و چند شبستان بزرگ داشت. ارتفاع منبر مسجد هم از حد معمول بلندتر بود. پس از بازدید مسجد و دیدن آن به دوستان اصفهانی گفتم فضای مسجد خیلی وسیع است و به سادگی نمی‌توان صحن مسجد را از جمعیت پر کرد. شاید بهتر بود در یک مسجد کوچک‌تری برنامه‌ی سخنرانی را تنظیم می‌کردید. ضمناً منبر اینجا هم خیلی بلند است. بالای این منبر بلند سرگیجه می‌گیرم. البته دوستان معتقد بودند همین مسجد برای سخنرانی مناسب است و می‌گفتند: مطمئن باشید مسجد مملو از جمعیت خواهد شد. قرار بود درباره‌ی «سیره‌ی امامان شیعه در تاریخ» صحبت کنم و لذا برنامه‌ی سخنرانی را با همین عنوان در سراسر شهر تبلیغ کرده بودند. خودم موقع ورود در برخی خیابان‌ها اطلاعیه‌ی این برنامه را دیدم.

---

۱. اول شعبان سال ۱۳۹۷ برابر بود با ۲۷ تیر ۱۳۵۶

اولین شب برنامه که شب اول ماه شعبان بود، کمی با تردید و نگرانی به مسجد رفتم، ولی وقتی دیدم که نصف حیاط مسجد از جمعیت پر شده است، نگرانی من رفع شد و دیدم منبر بلند مسجد هم قابل تحمل است و با وسعت مسجد و جمعیت تناسب دارد. در حین سخنرانی، لحظه به لحظه به افراد حاضر در صحن مسجد افزوده می‌شد و بعد از نیم ساعت تقریباً سرتاسر حیاط مملو از جمعیت شد.

شب دوم که می‌خواستم وارد مسجد شوم، دیدم مسجد به صورت فشرده، لبریز از جمعیت است و به زحمت از میان مردم عبور کردم و خودم را به منبر رساندم. از شب سوم به بعد علاوه بر حیاط و شبستان‌ها، کوچه‌های اطراف نیز مملو از جمعیت می‌شد و لذا مجبور بودم حدود یک ربع زودتر به مسجد بیایم تا بتوانم به موقع خودم را به منبر برسانم. هر شب تعداد زیادی از جوانان با اتوبوس از نجف‌آباد و دیگر مناطق اطراف اصفهان برای شرکت در این جلسه می‌آمدند و در این مجلس شرکت می‌کردند. عده‌ای از فضلا و علما هم از اطراف اصفهان شرکت می‌کردند. مرحوم آیت‌الله شیخ نعمت‌الله صالحی نیز از جمله‌ی آنان بود. شخصیت‌های انقلابی اصفهان مانند: آقای پرورش، آقای صلواتی و آقای زهتاب هم هر شب در مجلس حضور داشتند. در سال‌های بعد از انقلاب و حتی در سال‌های اخیر بسیاری از اصفهانی‌هایی که در نظام مسئولیتی را برعهده دارند، وقتی به من می‌رسند، از جلسات مسجد حکیم اصفهان یاد می‌کنند که قاعدتاً در آن زمان دانش‌آموز و یا دانشجو بودند. مطالب سخنرانی من در آن ده شب، نسبتاً نو بود و از دیدگاه جدیدی بحث امامت را مطرح می‌کردم، ولذا به قول معروف خیلی گُل کرده بود. حتی چند ماه بعد که به مشهد رفته بودم و با آیت‌الله خامنه‌ای دیدار داشتم، ایشان نیز از موضوع سخنرانی من در اصفهان مطلع بود و در جریان آن قرار داشت.[(۱)]

البته آیت‌الله خامنه‌ای مطالعات عمیقی در بحث امامت، تاریخ تشیع و نهج‌البلاغه داشت و هر گاه به شهرستان‌ها می‌رفت، در همین خصوص صحبت می‌کرد. خوشبختانه

۱. متن سخنرانی شب اول این برنامه در ضمایم همین مجلد ص ۶۲۷ آمده است.

متن سخنرانی‌های آن ده شب را فاضل ارجمند حجت‌الاسلام شیخ حسین رضوانی (۱) (دامت‌توفیقاته) از نوار پیاده کرد و در سال ۱۳۶۲ متن سخنرانی‌ها را برای من فرستاد و پیشنهاد کرد که به صورت کتابی چاپ شود. اما متأسفانه علی‌رغم اصلاحاتی که انجام دادم، هنوز فرصتی پیش نیامده تا آن را به چاپ برسانم. فکر می‌کنم اگر این کتاب چاپ شود، هنوز هم آن سخنرانی‌ها بعد از گذشت حدود سی سال قابل استفاده باشد.

شب‌های آخر سخنرانی، جمعیت فوق‌العاده‌ای برای استماع سخنرانی اجتماع می‌کردند و لذا ساواک اصفهان خیلی حساس شده بود و نادری رئیس ساواک اصفهان گفته بود که به هر قیمتی باشد، فلانی را دستگیر می‌کنم. نادری به جلادی و بی‌رحمی معروف بود و لذا آقای پرورش و دیگر دوستان اصرار می‌کردند که من تا پایان ده شب در اصفهان نمانم و یک شب مانده، اصفهان را ترک کنم و به تهران برگردم. آقای پرورش که در ساواک اصفهان شکنجه شده بود، می‌گفت: نادری بسیار خبیث است و به هر قیمتی شده نباید بگذاریم در اصفهان دستگیر شوید. اجرای این پیشنهاد برای من کمی سخت بود و در پی طرح دیگری بودم که بتوانم ده شب را به طور کامل سخنرانی کنم و با طرح دیگری سر ساواک اصفهان را کلاه بگذاریم و به دور از چشم ساواک اصفهان را ترک کنم. پس از گفتگو با دوستان اصفهانی به این نتیجه رسیدیم که در پایان منبر شب دهم، به اطلاع همگان برسانم که به دلیل سؤالات فراوان جوانان، یک شب برنامه‌ی سخنرانی تمدید شده است و لذا فردا شب هم برای پاسخ به سؤالات، جلسه ادامه خواهد داشت.

از سوی دیگر آیت‌الله خادمی روز هفتم حضور من در اصفهان، بنده و همه‌ی علمای اصفهان را به خانه‌ی خود دعوت کرد. جلسه‌ی بسیار باشکوهی بود و تقریباً همه‌ی علمای بزرگ اصفهان شرکت کرده بودند. در آن جلسه، ضمن تشویق من و تعریف از سخنرانی‌ها، این مسئله مطرح شد که جایگاه روحانیت در میان جوانان تضعیف شده و لذا از من خواستند در شب‌های باقی‌مانده، یک شب به نحو مطلوب از روحانیت تجلیل کنم. آقای خادمی اظهار داشتند: حال که جمعیت زیادی از جوانان پای منبر شما جمع می‌شوند و به سخنان شما گوش می‌دهند، اگر شما از روحانیت تجلیل کنید، حتماً بر

---

۱. آقای رضوانی نماینده‌ی ولی فقیه در سپاه قم و مدتی مسئول بعثه در مدینه بود.

روی آنها تأثیر خواهد داشت. بنده پیشنهاد آقای خادمی را پذیرفتم و گفتم: خودم نیز به این موضوع معتقدم، ولی تعریف و تجلیل من، توأم با انتقاد هم خواهد بود، چون برنامه و شیوه‌ی برخی از روحانیون را قبول ندارم و به طور طبیعی آن را نقد خواهم کرد. ضمناً گفتم: بحث جایگاه روحانیت با سخنرانی و تجلیل امثال من درست نمی‌شود، با اعمال و رفتار خود روحانیون باید درست شود. در آنجا گفتم: چطور روحانیون انقلابی این همه محبوبیت دارند، بنابراین بقیه هم باید همین راه را انتخاب کنند.

بدین قرار، شب نهم به مناسبتی وارد بحث نقش روحانیت شدم و از روحانیت تجلیل کردم و به نقش آنان در نهضت‌های اسلامی اشاره نمودم و گفتم که همه باید به روحانیت احترام بگذاریم و بدانیم اکثریت قاطع روحانیون نقش و جایگاه ویژه‌ای در انقلاب دارند. سپس به انتقاد از بخشی از روحانیت پرداختم و گفتم: بعضی از روحانیون به وظیفه‌ی خود عمل نمی‌کنند و این گروه باید متوجه نقش خطیر خود باشند و از انجام دادن وظایف خویش در این مقطع حساس شانه خالی نکنند.

در پایان منبر شب دهم هم اعلام کردم که فردا شب جلسه خواهیم داشت و در آن جلسه، به سؤالات جوانان پاسخ خواهم داد. از طرف دیگر قرار شده بود که در پایان سخنرانی در شب دهم، برنامه‌ای برای خروج من از اصفهان طراحی شود. فکر می‌کنم بعضی از طرفداران گروه مهدیون[1] برنامه را به عهده گرفته بودند. به من گفتند ما شما را پس از منبر از اصفهان خارج خواهیم کرد و لذا بعدازظهر روز نهم، همسر و سه فرزندم را با اتومبیلی از اصفهان خارج کردند تا بعد از سخنرانی (آخر شب) من را در مسیر راه تهران به آنها ملحق نمایند.

برای سخنرانی شب آخر، وارد مسجد شدم و چون از پیش، عده‌ای درخواست کرده بودند که راجع به وظایف زنان در انقلاب صحبت کنم، در کنار بحث امامت، بحث زندگی حضرت زهرا(س) را مطرح کردم و سپس درباره‌ی وظیفه‌ی زنان و نقش آنان در

---

۱. گروه مهدیون در اصفهان به مسئولیت مهدی امیرشاه‌کرمی (شهادت در خرداد ۱۳۵۴) و همراهی جمعی از خانواده‌ی واعظی و جعفریان ایجاد شد که پس از اندکی فعالیت، به دام ساواک افتادند و بیشتر اعضای آن به شهادت رسیدند. برای آگاهی بیشتر در این باره بنگرید به: رسول جعفریان، **جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی-سیاسی ایران**، تهران، مؤسسه‌ی فرهنگی دانش و اندیشه‌ی معاصر، ۱۳۸۲ چ چهارم، ص ۳۲۲

انقلاب اسلامی صحبت کردم. پس از پایان سخنرانی، خطاب به حضار گفتم: «چون پرسش‌های کتبی زیادی به دست من رسیده است و فرصت پاسخ به آنها را نیافتم، سعی می‌کنم در جلسه‌ی فردا شب به سؤالات شما پاسخ دهم». این سخن بدین معنی بود که من در اصفهان هستم و مجلس فردا شب هم ادامه خواهد یافت. بعد که از منبر پایین آمدم، دوستان طبق برنامه من را محاصره کردند و به شبستان مسجد بردند و از دری که به کوچه‌ی پشت مسجد راه داشت خارج کردند. وارد کوچه شدیم و سپس من را به داخل اتومبیل فولکسی که پارک شده بود، هدایت نمودند. نزدیک اتومبیل، عمامه را از سر برداشتم و در داخل خودرو هم لباس را در آوردم و درون یک ساک جای دادم. با آن ماشین فولکس از چند کوچه گذشتیم و در کوچه‌ای پیاده شدیم و سوار یک لندرور که از پیش آماده شده بود، شدیم. راننده‌ی لندرور حرکت کرد و با سرعت زیاد از خیابان‌های مختلف عبور کرد تا نزدیک پلیس راه، برای آنکه از جلوی پلیس راه عبور نکنیم، از یک جاده‌ی خاکی پشت پاسگاه عبور کردیم و پس از چند کیلومتر کنار یک اتومبیل فیات ایستاد که دیدم اعضای خانواده‌ی من در آن ماشین هستند. دوستانی که از اصفهان من را همراهی کرده بودند، خداحافظی کردند و راننده‌ی فیات با سرعت ما را به سمت تهران می‌آورد.(۱)

سرعت ماشین زیاد بود؛ به حدی که احتمال حادثه می‌دادم. به راننده چند بار تذکر دادم که آهسته‌تر برود، ولی او گوش نمی‌کرد و می‌گفت: حاج آقا! هیچ ماشینی نباید به ما برسد! اگر ماشینی ما را تعقیب کرد، باید از رسیدن به ما مأیوس شود. نزدیک اذان صبح به شهر ری رسیدیم و نماز را در حرم حضرت عبدالعظیم(ع) خواندیم و سپس وارد تهران شدیم. قرار ما از اصفهان این بود که در تهران چند روزی در خانه‌ی خودم نباشم و لذا پس از آنکه خانواده را به منزل رساندم، بلافاصله به منزل یکی از دوستان رفتم.

البته در اصفهان وقتی ما مسجد را ترک کردیم، چون ناگهان از نظر مردم ناپدید شدم، بین مردم شایع شد که من را گرفته‌اند و لذا جمعیت با شعار متفرق شده بودند. از سوی دیگر، مأموران ساواک برای دستگیری من به خانه‌ای که با خانواده‌ام در آنجا اقامت

---

۱. در سال ۱۳۵۶، علاوه بر اصفهان در شهرهای دیگری مانند: رفسنجان، یزد و سمنان نیز مشابه همین برنامه را داشتم که پس از پایان برنامه‌ی سخنرانی به شکل خاصی از شهر خارج شدم تا گرفتار ساواک نشوم. (راوی)
برای نمونه بنگرید به: سند شماره‌ی ۶۰، ص ۷۸۶ همین کتاب و سند شماره‌ی ۶۳ ص ۷۸۹ همین کتاب

داشتیم، ریختند و منتظر ماندند تا من وارد خانه شوم. پس از چند ساعت معطلی دیدند که به آنجا نرفتم. از این رو به خانه‌هایی که احتمال می‌دادند در یکی از آنها مخفی شده‌ام رفته بودند. تا دو سه روز در اصفهان در پی من بودند، چون تصور نمی‌کردند که من از اصفهان خارج شده باشم. نادری رئیس ساواک گفته بود: فلانی در اصفهان است و به هر قیمتی باشد، او را دستگیر خواهیم کرد.

تلفن منزل ما در تهران کنترل می‌شد و هر از گاهی کسی زنگ می‌زد و سراغ من را می‌گرفت. ولذا به همسرم گفته بودم هر کس زنگ زد و من را خواست، بگو هنوز از اصفهان نیامده است و معلوم نیست چه وقت به تهران می‌آید. به هرحال پس از چند روز در نیمه شبی به منزل رفتم و تا چند روز از منزل خارج نشدم. تجربه نشان داده بود اگر بتوانیم از یک ماجرایی به سلامت عبور کنیم و چند هفته‌ای را بدون سر و صدا بگذرانیم، موضوع در ساواک بایگانی می‌شود.

یکی دیگر از ماجراهای سخنرانی‌های من، مربوط به سخنرانی در مسجد جلیلی تهران می‌شود. (فکر می‌کنم این برنامه در سال ۱۳۵۴ بود.) در مسجد جلیلی، نماز جماعت به امامت آیت‌الله مهدوی کنی برگزار می‌شد. پس از اقامه‌ی نماز ظهر و عصر، آقای طاهری خرم‌آبادی سخنرانی می‌کرد و بعد از وی من منبر می‌رفتم. شب‌ها هم آقای سجادی‌نژاد که ظاهراً آن ایام از لبنان آمده بود، سخنرانی می‌کرد.[۱] پس از چند جلسه سخنرانی، یک روز آقای مهدوی به من گفت: با این سخنرانی‌ها که هر روز هم تندتر می‌شود، هم خودت گیر می‌افتی و هم ما را گرفتار می‌کنی! البته این جملات را در قالب شوخی مطرح می‌کردند. بعد از روز ۲۱ ماه رمضان که آن روز، جمعیت فوق‌العاده بود و لحن سخنرانی من هم نسبتاً تند بود، فردای آن روز موقع ظهر که با ماشین پیکان خودم[۲] عازم مسجد بودم، وقتی از میدان امام حسین به طرف میدان فردوسی رد شدم، یکی از مسجدی‌ها را دیدم که با نگرانی دست تکان می‌دهد و من را صدا می‌زند. ماشین را فوراً به حاشیه‌ی خیابان هدایت کردم، جلو دوید و گفت: حاج آقا زود دور بزن و برو! زیرا مأموران زیادی جلوی مسجد آمده‌اند و منتظر شما هستند. ضمناً آقای مهدوی‌کنی

---

۱. مأمور ساواک درگزارش مورخ ۱۳۵۴/۷/۶ به اشتباه سخنران جلسه را اهل شیراز معرفی کرده است. (یاران امام به روایت اسناد ساواک، ج ۳۸، ص ۳۶۵).

۲. این ماشین را در سال ۱۳۵۴ به مبلغ سیزده هزار تومان خریده بودم.

را هم دستگیر کرده‌اند. من دور زدم و بعد یکی از دوستان را برای کسب خبر به مسجد فرستادم. او خبر آورد که تعداد زیادی از مأمورین برای دستگیری اطراف مسجد ایستاده‌اند و منتظر شما هستند. من دیگر به خانه نرفتم و به منزل یکی از اقوام رفتم و از آنجا صاحبخانه (با زبان سُرخه‌ای) به خانمم تلفنی گفت که نگران و منتظر من نباشد. در این ماجرا آیت‌الله مهدوی‌کنی بعد از دستگیری به شهرستان بوکان تبعید شد.[۱]

مورد دیگر مربوط به سخنرانی در مسجد سمنانی‌ها واقع در خیابان رباط کریم تهران بود که چند شب آنجا منبر می‌رفتم. (فکر می‌کنم این حادثه مربوط به سال ۱۳۵۶ باشد.) یکی از فعالان آن مسجد به نام آقای جمعه‌ای، آخر منبر یادداشتی به من داد که نوشته بود تعدادی از مأمورین بیرون مسجد منتظر شما هستند که بعد از منبر شما را دستگیر کنند. آقای جمعه‌ای خود از مأمورین شهربانی بود. بعد از چند دقیقه یادداشت کوتاه دیگری به من داد که نوشته بود به هر نحو شده بعد از منبر سریع داخل آبدارخانه‌ی مسجد شوید تا از درب پشت مسجد شما را از منطقه خارج کنیم، زیرا مأموران بیرون درب اصلی مسجد ایستاده‌اند. با خواندن یادداشت، ناگهان فکری به ذهنم رسید و لذا وقتی به ذکر مصیبت رسیدم، گفتم: چراغ‌ها را خاموش کنید و بعد شروع کردم به خواندن روضه و در آخر روضه گفتم، همه با صدای بلند پنج بار بگویید یا حسین! به این ترتیب در ضمن یا حسین گفتن مردم، من از منبر پایین آمدم و از درب آبدارخانه بیرون رفتم! چند تن از افراد فعال مسجد من را سوار ماشینی کردند و از کوچه‌ی پشت مسجد من را فراری دادند. از آن طرف، مردم که یا حسین می‌گفتند، وقتی دیگر صدای من را نشنیدند، چراغ‌ها را روشن کردند و دیدند، منبری نیست. مردم خیلی از اجرای این طرح خوشحال شده بودند و فهمیده بودند که ماجرا از چه قرار است. مأموران کلانتری نیز که از مسئله باخبر شدند، از فرار من خیلی عصبانی شده بودند.

ماجرای دیگر مربوط به هیئت خوانساری‌های مقیم تهران بود که من صبح‌های جمعه در جمع آنان سخنرانی می‌کردم که قبلاً به آن اشاره کردم و توضیح دادم که در رابطه با سخنرانی من درباره‌ی امام‌خمینی(ره) همزمان با شهادت آیت‌الله سعیدی، عذر من را خواستند و دیگر سراغ من نیامدند. همین جمع در سال ۱۳۵۵ من را برای سخنرانی در

---

۱. طبق اسناد ساواک، آیت‌الله مهدوی‌کنی در تاریخ ۱۳۵۴/۷/۱۹ به سه سال اقامت اجباری در بوکان محکوم گردید. (**یاران امام به روایت اسناد ساواک**، ج ۳۸، ص ۳۶۸)

شهرستان خوانسار دعوت کردند و من هم به دعوت آنان به خوانسار رفتم. خوانسار در آن زمان شهربانی نداشت و امور انتظامی آنجا برعهده‌ی ژاندارمری بود. ژاندارمری آنجا خیلی اذیت می‌کرد و مزاحم صاحب مجلس و دعوت‌کننده بود. یک بار هم به منزلی که در آنجا سکونت داشتم، آمدند و فرمی را جلوی من گذاشتند و گفتند: باید تعهد بدهید که به دولت توهین نکنید، پاسخ دادم چه تعهدی؟ من در منبر فقط احکام اسلام را می‌گویم، ولی آنها کوتاه نمی‌آمدند و هر روز مزاحمت بیشتری ایجاد می‌کردند. من دیدم که اینها دست بردار نیستند و نمی‌گذارند برنامه‌ی سخنرانی به پایان برسد، لذا دو شب به آخر برنامه مانده، برنامه‌ی سخنرانی را نیمه تمام رها کردم و به تهران باز گشتم.

در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۶ که ممنوع‌المنبر شده بودم، سخنرانی من در مساجد و محافل مذهبی بسیار سخت شده بود؛ گرچه گاهی با نام «اسلامی» و «جعفری» و اسامی دیگر سخنرانی می‌کردم. مثلاً شهید دکتر مفتح برای ده شب سخنرانی در مسجد قبا من را دعوت کرده بود و من هم قول داده بودم و مسئولان مسجد قبا نیز برنامه‌ی سخنرانی را اعلام کرده بودند، ولی مأموران کلانتری محل به استناد اینکه من ممنوع‌المنبر هستم، مانع شدند. کما اینکه در شهر ری و شمیران نیز همین اتفاق افتاد و اجازه ندادند که در مسجد آقای غیوری در شهر ری و مسجد همت در تجریش سخنرانی کنم.

با وجود این، در بعضی از مساجد که ساواک و شهربانی حساسیت زیادی نسبت به آنها نداشتند، با اسم‌های مستعار (نظیر جعفری و اسلامی) منبر می‌رفتم و اگر مأموران ساواک به هویت واقعی من پی نمی‌بردند، سخنرانی‌ها ادامه می‌یافت. در محله‌ی پل چوبی تهران، تقاطع خیابان انقلاب و عشرت‌آباد سابق، رو به روی مسجد عمار یاسر که در آن مسجد سخنرانی‌های زیادی داشتم، جوانان محله، هیئتی داشتند که خیلی هم پر جمعیت بود و در آن سال‌ها گاهی آقای هادی غفاری نیز در آنجا سخنرانی می‌کرد. با اینکه چند سال بود که آنجا سخنرانی می‌کردم، ولی در سال ۱۳۵۶، به دلیل همین ممنوعیت، از سخنرانی من جلوگیری شد.

سخنرانی در قم

در ماه شوال سال ۱۳۵۶، حضرات آیات محمد یزدی، محمد مؤمن و یوسف

صانعی تلفنی از طرف جامعه‌ی مدرسین قم از من دعوت کردند که برای سخنرانی به قم بروم. بانی مجلس، شخصی بود به نام حاج قاسم دخیلی[۱] که بعداً او را به جرم تشکیل آن مجلس، به تویسرکان تبعید کردند. گرچه من در تهران ممنوع‌المنبر بودم و به راحتی نمی‌توانستم سخنرانی کنم و برای همین مسئله ممکن بود در قم از آغاز کار با مشکل مواجه شوم، ولی در نهایت این برنامه را پذیرفتم. انجام این پیشنهاد از این نظر برایم مهم بود که اولاً در شهرستان قم برای اولین بار قرار بود سخنرانی کنم. ثانیاً مجلس، مجلس بسیار معظمی بود. ثالثاً به خاطر حوزه‌ی علمیه‌ی قم و حضور علما، فضلا و طلاب، جلسه‌ی قم اهمیت ویژه‌ای داشت. همه‌ی مقدمات کار فراهم شده بود و فقط رضایت آیت‌الله‌العظمی شیخ‌مرتضی حائری(ره) باقی مانده بود. ایشان مخالف این برنامه بود و گفته بود فلانی می‌آید و اینجا را به هم می‌ریزد و سبب بسته شدن مسجد امام می‌شود؛ اما در نهایت با میانجیگری آقایان یزدی و مؤمن و بیان اینکه آقای روحانی شاگرد شما بوده است و به نظر شما احترام خواهد گذاشت، تاحدی ایشان راضی شده بود و با تشکیل مجلس در مسجد امام و سخنرانی من موافقت کرده بود.[۲]

با این تمهیدات، برای دهه‌ی آخر ماه شوال[۳] که مصادف با ایام شهادت امام صادق(ع)ـ در ۲۵ شوال ـ و سالگرد حادثه‌ی سال ۱۳۴۲ فیضیه بود، عازم قم شدم. محل سخنرانی مسجد امام‌حسن عسگری بود. در شب اول سخنرانی، با مجلس بسیار معظم و پرجمعیتی روبه‌رو شدم. صحن و شبستان مسجد و پشت‌بام ـ که آقای حائری شب‌ها آنجا اقامه‌ی نماز می‌کرد ـ مملو از جمعیت بود. پای منبر، شمار زیادی از اساتید، مدرسین، علما، فضلا و طلاب حوزه‌ی علمیه‌ی قم حضور داشتند. موضوع سخنرانی من، «تحریف» بود که در ضمن بحث، درباره‌ی تاریخ زندگی ائمه‌ی هدی(ع) و به ویژه امام صادق(ع) مطالبی بیان می‌کردم. پس از منبر شب اول، صبح فردا به پیشنهاد حضرات آقایان یزدی، مؤمن و صانعی نزد آیت‌الله العظمی حائری(ره) رفتیم. خدمت ایشان گفتم

---

۱. درباره‌ی حاج قاسم دخیلی بنگرید به: سند شماره‌ی ۴، نظریه‌ی شنبه، ص ۷۰۸ همین کتاب

۲. درباره‌ی ماجرای این سخنرانی بنگرید به: **خاطرات آیت‌الله محمد یزدی**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰، صص ۲۹۵-۲۹۶

۳. اول ماه شوال ۱۳۹۷ برابر بود با ۲۴ مهر ۱۳۵۶

که بنده شاگرد شما بوده‌ام. نگاهی کرد و شناخت. پس از احوالپرسی گفت: آقای روحانی! موضوع سخنرانی شما چیست؟ گفتم: بحث «تحریف». گفت: این بحث‌ها را رها کنید و اصول عقاید را برای مردم بگویید. درباره‌ی توحید و نبوت و امامت بحث کنید. بعد گفت: راجع به «صفوف» و «فشرده» و «قشر» صحبت نکنید. احادیث را برای مردم بخوانید. بعد گفت: چرا این قدر داغ صحبت می‌کنی؟ شنیده‌ام هر جا که می‌روی، آنجا را به هم می‌ریزی؟ گفتم: آقا کجا را به هم ریخته‌ام؟ گفت: اصفهان. اگر می‌خواهی درب این مسجد را ببندی، بگو؟! به ایشان اطمینان دادم که خبری نخواهد شد. حضرات هم به ایشان اطمینان دادند که مشکلی ایجاد نخواهد شد. آقای حائری وقتی تا حدی مطمئن شد، اعلام رضایت نمود. بعد فرمود: من به خاطر مریضی و ناراحتی که دارم، ناچارم بعد از اقامه‌ی نماز بروم و نمی‌توانم پای منبر شما بنشینم، از این بابت ناراحت نشوید. گفتم: خیر، به عکس اگر شما بخواهید بنشینید، من ناراحت می‌شوم و اصلاً راضی به زحمت شما نیستم و شما هر طور که راحت هستید عمل کنید.

سخنرانی از شب ۲۱ ماه شوال شروع شد. هر چهار شب راجع به انواع تحریف صحبت کردم و در شب پنجم که شب ۲۵ شوال و شب شهادت امام صادق(ع) بود، در رابطه با موضوع، بحث را به مسئله‌ی تحریف در شخصیت امام صادق(ع) کشاندم و گفتم: معرفی آن حضرت صرفاً به عنوان یک عالم و مدرس و مبین احکام دین، یک تحریف آشکار در شخصیت آن حضرت است. او در عین حال که مؤسس مذهب جعفری بود و به خوبی فرصت یافت تا فرهنگ اسلام و احکام دین را برای شاگردانش بیان کند، اما هیچ‌گاه از مبارزه با ستمکاران و حکام دیکتاتور دست برنداشت و همواره در پی فرصت مناسبی بود تا بتواند حکومت اسلامی را تشکیل دهد. منبر آن شب، خود به خود داغ‌تر از شب‌های قبل بود و مطالب بحث کاملاً بر جنایات رژیم شاه منطبق می‌شد.[(۱)] البته به‌طور طبیعی جمعیت از هر شب بیشتر بود.[(۲)]

فردای آن روز مطلع شدم که در روزنامه‌ی کیهان به امام‌خمینی(ره) اهانت شده است. و لذا با گروهی از علما و مدرسین به منزل مرحوم آیت‌الله مشکینی رفتیم تا برای

---

۱. سخنرانی شب شهادت امام‌صادق(ع) چاپ شده است و در بخش ضمائم این مجلد، ص ۶۴۹ آمده است.
۲. بنگرید به اسناد شماره‌ی ۲ تا شماره‌ی ۷، ص ۷۰۶ - ۷۱۳ همین کتاب

ادامه‌ی سخنرانی و نحوه‌ی عکس‌العمل در برابر این اهانت تصمیم بگیریم. من به مرحوم آیت‌الله مشکینی و سایر مدرسین حاضر در جلسه گفتم: دو راه را می‌توان در پیش گرفت. راه اول اینکه امشب منبر بروم و موضوع اهانت را مطرح کنم و با قاطعیت موضع‌گیری کنم. راه دیگر این است که به عنوان اعتراض امشب منبر نروم و در جلسه، علت عدم حضور من اعلام شود و گفته شود فلانی به عنوان اعتراض به اهانت به رهبری انقلاب حضرت آیت‌الله‌العظمی خمینی امشب سخنرانی نخواهند کرد. همه‌ی افراد جلسه و مرحوم آیت‌الله مشکینی، نظر دوم را پسندیدند. ایشان گفتند: با توجه به سخنرانی تند شب‌های گذشته و به‌ویژه دیشب شما، اگر امشب هم با شدت بیشتری سخنرانی کنید، قطعاً دستگیر می‌شوید و ما این را به صلاح نمی‌دانیم. در نهایت قرار شد من آن شب منبر نروم و یک نفر پشت بلندگو علت عدم حضور من را به‌عنوان اعتراض به هیئت حاکمه و اهانت به رهبری انقلاب در روزنامه‌ی کیهان اعلام کند.(۱)

بدین ترتیب آن شب، به مسجد نرفتم و در خانه‌ی یکی از دوستان ماندم. البته من در دسترس بودم که اگر تصمیم جامعه‌ی مدرسین عوض شد و قرار شد من آن شب منبر بروم، آماده باشم. آن شب موقع منبر، وقتی علت نیامدن من به مجلس از بلندگو اعلام شد، افراد حاضر در مسجد شروع کردند به دادن شعارهای تند و با مأموران پلیس درگیر شدند و در نتیجه عده‌ی زیادی از جمعیت و طلاب دستگیر شدند. در این گیرودار می‌دانستیم که برای دستگیری من اقدام خواهند کرد و لذا آقای محمدی گلپایگانی گفت: باید سریعاً از قم خارج شوید والا دستگیر می‌شوید. دوستان دیگر نیز همین نظر را داشتند.

در آن ایام، میزبان من آیت‌الله صانعی بودند و با خانواده در منزل ایشان اقامت داشتیم و لذا همسر و فرزندانم در منزل آقای صانعی بودند و من هم قرار بود به آنجا بروم، ولی به دلیل شرایطی که پیش آمده بود، به پیشنهاد دوستان با اتومبیل آقای محمدی‌گلپایگانی و با لباس سیادت (عمامه‌ی مشکی) و با عینک دودی عازم گلپایگان شدیم. آخر شب به گلپایگان رسیدیم و به خانه‌ی پدرشان مرحوم آیت‌الله محمدی رفتیم. ایشان صلاح را در این دید که حتی پدرش هم متوجه موضوع نشود. به همین منظور در حضور پدرش، من را به عنوان آقای حسینی و یکی از دوستان خود معرفی کرد. پدر آقای محمدی با من

---

۱. بنگرید به سند شماره‌ی ۸، ص ۷۱۵، همین کتاب

سلام و احوالپرسی کرد و چون با عمامه‌ی مشکی و عینک دودی بودم، من را نشناخت و پس از چند دقیقه به اتاق خود رفت. البته من هم مایل نبودم زیاد با ایشان صحبت کنم، چون ممکن بود از صدا من را بشناسد. آیت‌الله محمدی از سال ۱۳۴۱ من را می‌شناخت و مخصوصاً که چند نوبت در گلپایگان و برای هفته‌ها میهمان ایشان بودم.

از آن طرف در قم، مأموران شهربانی و ساواک قم برای دستگیری من به خانه‌ی آیت‌الله صانعی ریختند. همسرم تعریف می‌کرد که تعداد چند نفر از مأمورین به داخل منزل آیت‌الله صانعی آمده بودند و اتاق به اتاق در پی من می‌گشتند و آقای صانعی به آنها می‌گفت: ایشان اینجا نیست و فقط یک روز میهمان ما بوده و رفته و ما از محل اقامت او بی‌خبریم. البته مأمورین متوجه حضور همسر و فرزندان کوچکم نشده بودند. چون من را آنجا نیافتند، به منازل دوستان من از جمله خانه‌ی آقای محمدحسن اختری و آقای محمدی‌گلپایگانی و منزل مرحوم علی‌اکبر ادب رفتند، ولی اثری از من نیافته بودند. این در حالی بود که من در گلپایگان بودم و شب را در آنجا به صبح رساندم. هنگام صبح آقای محمدی آمد و گفت: فرماندار یا رئیس شهربانی گلپایگان[۱] ـ همه‌ی مسئولین شهر به آیت‌الله محمدی احترام می‌گذاشتند ـ نزد ایشان آمده و گفته است، دیشب از قم به همه‌ی شهرستان‌ها دستور داده‌اند که آقای روحانی را ـ که چندی پیش اینجا منبر می‌رفت ـ هر کجا دیدند، دستگیر کنند. به این ترتیب گلپایگان هم شهر امنی برای من نبود و می‌بایست فکر دیگری می‌کردیم.

پدر خانم آقای محمدی، حجت‌الاسلام و المسلمین جناب آقای حسینی در یکی از روستاهای گلپایگان به نام «رباط» ساکن بود، به پیشنهاد ایشان به روستای رباط رفتیم و وارد منزل آقای حسینی، پدر خانم آقای محمدی شدیم. در آنجا، آقای محمدی من را به عنوان سیداحمد حسینی به پدر خانم و مادر خانمش که از قبل با آنها آشنا بودم، معرفی کرد و به من توصیه نمود که خیلی با آنها صحبت نکنم و به یک احوالپرسی ساده بسنده کنم تا شناخته نشوم. آن روز را در رباط ماندم، ولی شب عازم گلپایگان شدیم. چون آقای محمدی می‌خواست به قم برود، من هم ترجیح دادم در گلپایگان به منزل یکی از

۱. تردید از راوی است.

دوستان به نام آقای توکل، که دبیر آموزش و پرورش بود، بروم. آقای توکل فردی متدین و انقلابی و از طرفداران مرحوم دکتر شریعتی بود و من ایامی که در گلپایگان منبر می‌رفتم، با او آشنا شدم. وقتی وارد منزل ایشان شدم، ماجرا را به طور کامل برای او تعریف کردم و شب را در منزل وی به سر بردم. فردای آن روز دیدم ایشان کمی متوحش است و می‌گوید: اگر مأمورین بفهمند شما در منزل من هستید، برایم مشکلات زیادی ایجاد می‌شود و یا اگر یکی از دوستان به اینجا آمد و شما را شناخت و مأموران به اینجا ریختند، چه می‌شود؟ من احساس کردم منزل آقای توکل جای مناسبی نیست و ایشان هم کاملاً نگران شده است. بنابراین به آقای توکل گفتم: من می‌خواهم به تهران بروم و با ایشان خداحافظی کردم. گفت: نه. اگر شما الان بروید، دستگیر خواهید شد. گفتم: هرچه می‌خواهد بشود، من عازم تهران هستم. وقتی دید که من تصمیم خودم را گرفته‌ام، گفت: حالا که مصمم هستید به تهران بروید، لااقل تا شب صبر کنید و شب هنگام با ماشین خود من بروید. من هم این پیشنهاد را پذیرفتم و شب بعد از نماز و شام آماده‌ی حرکت شدم. آقای توکل یک اتومبیل پیکان جوانان داشت، آن را در اختیار من گذاشت تا با آن به تهران بیایم. با ایشان خداحافظی کردم و گفتم: در تهران کسی را پیدا می‌کنم و فردا ماشین را برایت می‌فرستم، اگر هم دستگیر شدم، به نحوی ماشین را به تو می‌رسانم.

آن شب کمی دلگیر شده بودم که چرا این دوست عزیز این چنین ترسیده و از طرف دیگر خود را ملامت می‌کردم که چرا خانه‌ی او را انتخاب کردم و بی‌جهت او را نگران کردم. در آن لحظات به یاد حضرت مسلم(ع) افتادم که چگونه در شهر بزرگ کوفه، منزلی برای اقامت و پناه‌دادن به او وجود نداشت. در مسیر راه از گلپایگان تا تهران هم کمی دلگیر و ناراحت بودم. یکبار هم نزدیک تهران پشت فرمان خوابم گرفته بود و نزدیک بود چُرت بزنم که با مشکلات، خودم را کنترل کردم. کم‌کم که به تهران نزدیک می‌شدم، در این فکر بودم که با وضع پیش‌آمده وقتی به تهران رسیدم، کجا بروم. از سویی به سبب ماجرای خانه‌ی آقای توکل دوست نداشتم به خانه‌ی دوستانم بروم و از طرف دیگر می‌دانستم اگر به منزل خودم بروم، به محض ورود دستگیر می‌شوم.

به همین افکار مشغول بودم که به تهران رسیدم. حدود یک ساعت به اذان صبح مانده بود. به ذهنم رسید به منزل حجت‌الاسلام و المسلمین آقای محمود رستگاری(واعظ) که

از دوستان نزدیک بود، بروم و لذا تصمیم گرفتم به منزل ایشان واقع در خیابان شهباز (هفده شهریور فعلی) بروم. وقتی به خانه‌ی وی رسیدم، با تردید فراوان یک تک زنگ زدم. با همان تک زنگ بلافاصله خانم آقای رستگاری درب منزل را باز کرد و با خوشرویی فراوان من را به داخل منزل دعوت کرد. تعجب کردم و گفتم: شما مگر بیدار بودید؟ گفت: بله، چند دقیقه پیش از خواب بیدار شدم. آقای رستگاری هم بیدار شد. بعد از احوالپرسی، خانمش گفت: چند دقیقه قبل، خواب عجیبی دیدم و تازه از خواب بیدار شده بودم که زنگ منزل به صدا درآمد. گفت: در خواب دیدم در محضر حضرت امام صادق(ع) هستم و شاگردان آن حضرت مانند «اَبان بن تغلب» و «هشام‌بن حکم» و دیگران گرد ایشان جمع‌اند. ناگهان یکی از شاگردان امام، ظاهراً[۱] هشام بن حکم به من رو کرد و گفت: بلند شو و درب خانه را به روی یکی از شاگردان امام صادق باز کن که پشت در منتظر است. من از خواب پریدم که بلافاصله، زنگ منزل به صدا درآمد. این بود که فوراً برخاستم و درب را باز کردم.

خانم رستگاری پس از نقل این خواب که با گریه و احساسات فراوانی نقل می‌کرد، گفت: ما از قبل به شما علاقه داشتیم، ولی با این خواب ارادت خاصی پیدا کردیم. با نقل این خواب ـ که هم برای من شگفت‌آور بود و هم برای آقای رستگاری ـ نشاط تازه‌ای پیدا کردم و تمام ناراحتی‌ها و دلگیری‌هایی را که در گلپایگان برای من پیش آمده بود، به فراموشی سپردم. به دلم خطور کرد که آمدنم به خانه‌ی آقای رستگاری و خواب خانم ایشان، پاسخ سخنرانی‌های من در ایام شهادت امام صادق(ع) در قم و رنج‌های بعد از آن بوده است (امیدوارم چنین باشد). این خواب در واقع پاسخ به همه‌ی تلاش‌ها در سال‌های گذشته و هم مشوّق بسیار خوب من برای ادامه‌ی راه مبارزه بود.

چند روزی در خانه‌ی آقای رستگاری ماندم و بعد از عادی‌شدن اوضاع به منزل خودم رفتم. ماجرای قم باعث شد که در سراسر کشور ممنوع‌المنبر شوم و از این رو تا مدتی منبر نمی‌رفتم. بعد از مدتی، سخنرانی‌ها را با نام‌های مستعار «اسلامی» و «جعفری» شروع کردم تا شهادت آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی در آبان ۱۳۵۶ که شرایط جدیدی پیش آمد.

---

۱. تردید از راوی است.

فصل نهم

اوج‌گیری و پیروزی انقلاب اسلامی

رحلت حاج آقا مصطفی خمینی

حضرت امام از شهادت حاج آقا مصطفی به عنوان یکی از الطاف خفیه‌ی الهی تعبیر کردند[1] و حقیقتاً شهادت ایشان، موج بزرگی در ایران به وجود آورد. ایشان به لحاظ علمی و انقلابی، شخصیت والایی بود تا جایی که عده‌ای از خواص معتقد بودند اگر حادثه‌ای برای امام رخ دهد، ایشان می‌تواند یکی از افراد مطرح برای ادامه‌ی راه پدر باشد و تا حدی این خلأ را پر کند و هدایت مسیر انقلاب و حتی مسئولیت رهبری نهضت را بر دوش گیرد. مردم نیز به دلیل اینکه حاج آقا مصطفی فرزند ارشد امام و در حقیقت نزدیک‌ترین مشاور و معاون امام محسوب می‌شد، احترام زیادی برای وی قائل بودند و گرایش عاطفی شدیدی نسبت به ایشان داشتند. از این رو شهادت وی، همه‌ی مردم خصوصاً انقلابیون را سخت متأثر کرد؛ به‌ویژه آنکه حاج آقا مصطفی در تبعید به نحو مرموزی به شهادت رسید که تاکنون نیز چگونگی رحلت ایشان معلوم نشده است. البته احتمال وفات ایشان در اثر سکته‌ی مغزی نیز مطرح است.

حاج آقا مصطفی در شب شهادت خود تعدادی میهمان داشته که هویت آنها مشخص نشد و به همین دلیل گمانه‌زنی‌های مختلفی به عمل آمد که آیا میهمانان ایشان مأموران ساواک بودند و با اطلاع و هماهنگی دولت عراق بوده، یا آنکه عده‌ای دوست‌نما به منزل ایشان رفته و از طریقی ایشان را مسموم کرده‌اند و یا از طریق دیگری ایشان را به شهادت رسانده‌اند. معروف بود که حاج آقا مصطفی در حال مطالعه‌ی کتابی بوده که ناگهان دچار سکته‌ی مغزی می‌شود و از دنیا می‌رود. پخش خبر شهادت حاج آقا مصطفی در ایران، علاوه بر تأسف و تأثر همگانی، سبب یک موج و حرکت عمومی عصیانگرانه در برابر

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۳، ص ۲۳۴

رژیم شد که باعث شد همه‌ی قید و بندهای چند ساله‌ی رژیم علیه آزادی را بشکنند و آشکارا مجالس ترحیم با حضور وسیع مردم و انقلابیون تشکیل دهند. از جمله چند روز پس از شهادت حاج آقا مصطفی، علما و روحانیون، مجلس ختمی در مسجد جامع بازار بر پا کردند که جمعیت زیادی در مسجد گرد آمده بودند. من نیز در آن مجلس شرکت کردم. سخنران آن جلسه که مرحوم شیخ حسن طاهری اصفهانی بود، بعد از سال‌ها که نام بردن از امام ممنوع بود، از ایشان نام برد و مجلس با شور فراوان مردم به پایان رسید.(۱)

فردای آن روز، استاد مطهری تلفن کرد و گفت: ما قصد داریم برای حاج آقا مصطفی دو مجلس بزرگ، یکی در مسجد ارک تهران و دیگری در مسجد اعظم قم بر پا کنیم و شما سخنرانی یکی از این دو مجلس را بر عهده بگیرید. به ایشان عرض کردم: من ممنوع‌المنبر هستم. آقای مطهری فرمود: چه بهتر، چون اگر ممنوع‌المنبر هم نباشی، شما را به خاطر این سخنرانی قاعدتاً ممنوع‌المنبر می‌کنند و یا حتی ممکن است دستگیر کنند. نظر ایشان را پذیرفتم و برای سخنرانی اعلام آمادگی کردم. آقای مطهری پرسید: آمادگی برای تهران یا قم؟ گفتم: فرقی ندارد و هر چه نظر شما باشد. گفت: نظر من تهران است، چون جلسه‌ی تهران اهمیت بیشتری دارد. نسبت به زمان جلسه هم قرار شد وقتی مشخص شد، ایشان اطلاع دهند. بعدازظهر همان روز، آقای مطهری دوباره تلفن زد و گفت: زمان جلسه یکشنبه، هشتم آبان است. ایشان اضافه کردند: اعلامیه‌ای هم تهیه شده است که در روزنامه‌ها چاپ خواهد شد. اعلامیه‌ی مزبور با امضای روحانیت مبارز تهران و عده‌ای از بازاری‌ها و دانشگاهی‌های انقلابی چاپ و پخش شد، ولی به یاد ندارم که در روزنامه‌ها هم به چاپ رسید یا از چاپ آن جلوگیری کردند.(۲)

من چون احتمال می‌دادم پس از منبر دستگیر شوم، از یکی از دوستانم پولی قرض

---

۱. مجلس مزبور در ساعت نه صبح پنج آبان ۱۳۵۶ تشکیل شد. برای آگاهی از محتوای سخنرانی بنگرید به: **انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک**، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۶، صص ۲۳ـ ۲۶ و بنگرید به سند شماره‌ی ۱۲، ص ۷۲۲ همین کتاب

۲. برای آگاهی از متن این اعلامیه و نام امضا کنندگان آن بنگرید به: سند شماره‌ی ۶، با نگاه به: **انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک**، پیشین

کردم و آن را در اختیار خانواده‌ام گذاشتم و گفتم: بعد از منبر قاعدتاً برنمی‌گردم و اگر مشکلی برای شما پیش آمد، به آقای اکرمی و یا آقای ناطق‌نوری اطلاع دهید. سپس وصیتنامه‌ی خودم را که در پاکتی دربسته بود، به خانواده‌ام تحویل دادم که اگر حادثه‌ای پیش آمد، به آن عمل کنند. برای رفتن به مسجد ارک، آقای اکرمی به منزل ما آمد که با هم به مسجد برویم. چون زمان برگزاری مجلس از ساعت ۳ تا ۵ بعدازظهر بود، زودتر حرکت کردیم، زیرا تصور می‌کردیم، ممکن است ساواک فهمیده باشد که سخنران مجلس من هستم و بخواهد بیرون مسجد من را دستگیر کند. از این رو تصمیم گرفتیم که زودتر وارد مسجد شویم. وقتی به میدان ارک رسیدیم، با تعداد زیادی از افراد نظامی و شهربانی رو به رو شدیم که در اطراف مسجد مستقر شده بودند و مراسم را کاملاً زیر نظر گرفته بودند. با دیدن نظامی‌ها و کامیون‌های ارتشی متوجه شدم که پس از منبر فرار هم کار آسانی نخواهد بود.

به هر حال وارد حیاط مسجد شدیم که عده‌ای از دوستان، از جمله آقای موسوی خوئینی‌ها، آقای مطهری، آقای خلخالی، داریوش فروهر، مهندس بازرگان و... جلوی درب مسجد بودند. آقای خوئینی‌ها یادداشتی به من داد که آن را آخر منبر بخوانم. یادداشت مربوط به اعلام مجلس دیگری به همین مناسبت در مسجد همت تجریش بود.(۱)

هنگامی که ما وارد مسجد شدیم، هنوز جمعیت زیادی جمع نشده بود، اما به تدریج مسجد و حیاط پر از جمعیت شد و در میان جمعیت، دیگر چهره‌های آشنا همچون آقایان: ناطق‌نوری، فلسفی، خزعلی، موسوی اردبیلی و تعداد زیادی از فضلای حوزه‌ی علمیه‌ی قم مشاهده می‌شدند. طلاب و فضلای حوزه‌ی علمیه‌ی قم با چند اتوبوس برای شرکت در این مراسم، خود را به این مجلس رسانده بودند.(۲) پیش از شروع سخنرانی شبستان مسجد و حیاط مملو از جمعیت شده بود و در همان حال چند نفر از افسران شهربانی نیز وارد مسجد شدند و در شبستان کوچک روبه‌روی شبستان اصلی

---

۱. این مجلس در دوازده آبان تشکیل شد، بنگرید به: همان، ص ۷۳ و سند شماره‌ی ۱۳، ص ۷۲۳ همین کتاب
۲. همان، ص ۵۰

مسجد مستقر شدند. مجلس، بسیار با شکوه و معظم بود و حدود ساعت ۴ بعدازظهر برنامه‌ی سخنرانی و منبر من شروع شد. معمولاً منبری‌ها حداقل برای مجالس مهم و سخنرانی‌های حساس از قبل فکر می‌کنند که چه مطالبی را مطرح کنند و نظم بحث چگونه باشد. مطلبی که برای این مجلس در نظر گرفته بودم، این بود که پس از مقدمه‌ای راجع به روحانیت و نقش آنان در مسائل اجتماعی و سیاسی، زندگی سیاسی امام را با ابراهیم خلیل(ع) مقایسه کنم و مرحوم حاج آقا مصطفی را به اسماعیل تشبیه نمایم. برای این منظور در آغاز سخنرانی این آیه‌ی شریفه را خواندم: «و ارادوا به کیداً فجعلناهم الأخسرین ونجیناه و لوطاً الی الارض التی بارکنا فیها للعالمین».[۱] می‌خواستم «ارادوا به کیداً» را به فشار و برنامه‌ی تبعید رژیم نسبت به امام و «الی الارض التی بارکنا فیها» را بر نجف تطبیق دهم و بگویم که امام و فرزندش به سرزمینی مبارک پناه بردند.

لقب «امام» برای رهبر انقلاب

نکته‌ای که خیلی ذهن من را مشغول کرده بود، این بود که می‌خواستم لقب «امام» را برای رهبر انقلاب پیشنهاد نمایم؛ در مسیر راه از منزل به مسجد، فکرم به همین مسئله مشغول بود. ابتدا دچار تردید شدید بودم. فکر می‌کردم ممکن است مردم برای پذیرش این پیشنهاد آمادگی نداشته باشند، زیرا واژه‌ی امام در جامعه‌ی ما کلمه‌ی مقدسی بود که مردم صرفاً آن را درباره‌ی ائمه‌ی اطهار(ع) به کار می‌برند. در حقیقت تردید و بیم من از این بود که مردم بگویند اینها می‌خواهند آیت‌الله العظمی خمینی را در کنار دوازده امام قرار دهند و امام سیزدهم درست کنند. این مطلب مرتب در ذهنم خلجان می‌کرد. از طرفی هم تنها لقبِ شایسته و مناسب برای رهبری انقلاب، کلمه‌ی «امام» بود که دارای بار دینی و سیاسی و انقلابی بود. سرانجام به این تصمیم رسیدم که این پیشنهاد را مطرح کنم و از رهبری انقلاب با عنوان «امام» یاد نمایم؛ زیرا بحث من درباره‌ی تطبیق زندگی امام با ابراهیم‌خلیل(ع) بود و خداوند نیز درباره‌ی آن حضرت فرموده است: «واذابتلی

---

۱. نسبت به او (ابراهیم) مکر و حیله را به کار بردند، ولی ما آنها را زیانکارترین قرار دادیم و او و لوط را [برای رفتن] به سوی آن سرزمینی که برای جهانیان در آن برکت نهاده بودیم، نجات دادیم. سوره‌ی ۲۱، آیات ۷۰ و ۷۱

ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما».[۱] یعنی خداوند وقتی ابراهیم‌خلیل(ع) را آزمایش کرد و او نیز از همه‌ی آزمایش‌ها سربلند بیرون آمد، او را به مقام امامت رساند و خداوند او را امام مردم قرار داد. حضرت ابراهیم، آزمایش‌های فراوانی را گذراند و مراحل مختلفی را طی کرد و متحمل سختی‌های فراوانی شد. او را در آتش نمرود افکندند. همسر خود هاجر و فرزند خود اسماعیل را در بیابان بی‌آب و علف رها ساخت و بالاخره فرزند عزیز خود را برای اجرای فرمان خداوند به قربانگاه برد و خلاصه سخت‌ترین آزمون‌ها را با موفقیت پشت سر نهاد.

من در سخنرانی خود، همه‌ی این مراحل را بر زندگی امام تطبیق دادم و موضوع آتش نمرود را به آتشی که رژیم برای او برافروخته بود، تشبیه کردم و توضیح دادم چگونه خداوند این شعله‌ها را برای امام گلستان کرد و بعد به ماجرای بت‌شکنی امام پرداختم و گفتم چگونه امام به تنهایی بت شکنی را آغاز کرد و بالاخره موضوع را به شهادت حاج آقا مصطفی کشاندم و از ایشان تجلیل کردم و گفتم: امام اسماعیل خودش را هم به قربانگاه برد و او را به خداوند تقدیم کرد. ابراهیم خلیل(ع) وقتی از همه‌ی آزمایش‌ها سر بلند بیرون آمد، به جایی رسید که خداوند درباره‌ی او فرمود: «انی جاعلک للناس اماما» من تو را به امامت مردم برگزیدم، بنابراین من هم برای رهبر عزیز انقلاب لقب «امام» را پیشنهاد می‌کنم و می‌گویم «امام‌خمینی».[۲] به محض اینکه این جمله را بر زبان جاری کردم، مردم با دنیایی شور و احساسات آن‌چنان صلواتی فرستادند که از شدت آن، مسجد به لرزه درآمد. بنابراین مردم خیلی راحت لقب امام را پذیرفتند و گویی همه منتظر این چنین پیشنهادی بودند. همین واژه‌ی «امام» در حقیقت نقطه‌ی عطف و مهم‌ترین بخش سخنرانی من بود. در پایان سخنرانی نیز مقداری درباره‌ی شخصیت امام صحبت کردم و آن را با مسائل عاطفی آمیختم و گفتم که این همه تلگراف از نقاط مختلف کشور برای امام آماده‌ی ارسال شد، ولی مراکز مخابراتی به دلیل اختناق، تلگراف مردم را نگرفتند و نگذاشتند همدردی، احساسات و ارادت مردم به امام برسد.

---

۱. و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود، و وی آن همه را به انجام رسانید، خدا به او فرمود: من تو را پیشوای مردم قرار دادم. سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۱۲۴

۲. متن کامل این سخنرانی در بخش ضمیمه صص ۶۶۹ آمده است.

بعد هم با روضه‌ی کوتاهی، سخنرانی را به پایان رساندم و پس از دعا از منبر پایین آمدم.[۱]

دوستان بعد از منبر، من را مورد تشویق قرار دادند. برخی نیز مثل آیت‌الله موسوی اردبیلی به من گفتند که سخنان شما خیلی تند بود. خودم هم تصورم این بود که دستگیر خواهم شد. به‌خصوص اینکه وقتی روی منبر بودم، افسری که به نظر می‌رسید رئیس کلانتری محل بود، از فضای سرپوشیده‌ای که رو به روی شبستان مسجد قرار داشت، مرتب اشاره می‌کرد که از منبر پایین بیا. من هم اعتنایی نمی‌کردم و به سخنرانی خودم ادامه می‌دادم، گویی اصلاً متوجه اشارات او نیستم. در همین فکرها بودم که آقای ناطق نوری رسید و دست من را گرفت و گفت: چرا ایستاده‌ای؟ الان دستگیرت می‌کنند. سریع با من بیا. آقای ناطق ورزشکار و قوی بود و لذا با قدرت، جمعیت را می‌شکافت و تقریباً من را همراه خود می‌کشید. نزدیک درب مسجد، عمامه‌ی من را برداشت و سپس من را از میان انبوه جمعیت و از مقابل مأموران به سرعت عبور داد و به خیابان پشت مسجد برد که اتومبیل پیکان خودش را در آنجا پارک کرده بود و فوری با ماشین او از صحنه دور شدیم.[۲] بعد از من پرسید: کجا برویم؟ به غیر از منزل خودت و منزل ما، جای ثالثی را انتخاب کن. من به دلیل آنکه در فرار از قم به منزل آقای رستگاری رفته بودم و به‌ویژه ماجرای خواب خانم آقای رستگاری ـ که قبلاً توضیح دادم ـ به ذهنم آمد که به منزل ایشان برویم. با هم مشورت کردیم، آقای ناطق هم منزل آقای رستگاری را مناسب دانست و لذا به آنجا رفتیم. آقای ناطق بعد از آنکه من را به منزل آقای رستگاری رساند،

---

۱. برای آگاهی بیشتر درباره‌ی این سخنرانی، بنگرید به: سند شماره‌ی ۱۱، ص ۷۲۰ همین کتاب

۲. آقای ناطق عضو بسیار فعال و پرتحرکی بود و در کارهایی مثل پخش اعلامیه و هماهنگ کردن فعالیت‌ها از بقیه‌ی دوستان زرنگ‌تر و پرتلاش‌تر بود. من از سال ۱۳۴۲ با ایشان رفاقت قدیمی داشتم، رفت و آمد خانوادگی هم داشتیم و در جلسات روحانیت مبارز هم مرتب همدیگر را می‌دیدیم و با هم همکاری داشتیم. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی هم، همواره روابط بسیار نزدیکی با یکدیگر داشتیم. در سال ۱۳۵۸ جلسات هفتگی خدمت شهید بهشتی، آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله هاشمی و شهید باهنر و برخی دوستان داشتیم. در سال ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ جلسات هفتگی با حضور تعدادی از دوستان از جمله مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین مروی داشتیم. روابط کاری ما عمدتاً در ادوار مختلف مجلس به‌ویژه در مجلس چهارم و پنجم بود. مدت هشت سال در هیئت رئیسه‌ی مجلس شورای اسلامی همکاری بسیار خوبی داشتیم. در حال حاضر هم در مجمع تشخیص مصلحت نظام همکاری داریم و با برخی از بزرگان دو هفته یکبار هم جلسات منظم داریم. (راوی)

با من خداحافظی کرد و گفت: آخر شب برمی‌گردم. بعداً دوستان تعریف کردند که دقایقی پس از خروج ما از مسجد، مأمورانی وارد حیاط و شبستان مسجد شدند و در پی من بودند.(۱)

آقای ناطق حدود ساعت یازده شب به منزل آقای رستگاری آمد و گفت: آقای مطهری خیلی نگران شما بود و من به او گفتم: جای او امن است. ضمناً گفت: آقای مطهری خیلی از منبر تعریف کرده و گفته است که حتی آقای مهندس بازرگان و دوستان ایشان هم از سخنرانی خیلی راضی بودند. آقای ناطق توصیه کرد که یکی دو روز در همان جا بمانم و گفت: آقای فروهر نظرش این است که شما در تهران نمانید و بهتر است یکی دو هفته به مشهد بروید.(۲)

به رغم این توصیه، در تهران ماندم و پس از دو روز اقامت در خانه‌ی آقای رستگاری آخر شب به منزل خودم رفتم و به همسرم گفتم: هر کس تلفن زد و من را خواست بگو در منزل نیست و خودم به اتاق طبقه‌ی دوم منزل رفتم و قرار شد چند روزی آنجا بمانم، به گونه‌ای که حتی فرزندان کوچکم و همسایگان متوجه حضور من نشوند. این طرح درست بود، چون یکی دو روز بعد مأمورین به منزل ما مراجعه کرده بودند و همسرم به آنها گفته بود که من مسافرت هستم. یک بار یک ناشناس جلوی درب منزل از فرزند کوچکم پرسیده بود: بابا کجاست؟ و او هم گفته بود مسافرت است، که احتمالاً از مأمورین ساواک بوده است. همین فرد از همسایه‌ها هم سراغ من را گرفته بود که آنها نیز گفته بودند چون چند روز است او را ندیده‌ایم، ظاهراً در مسافرت است.

بعد از سخنرانی مسجد ارک و در روزهایی که مخفی بودم، نمی‌دانم به چه علت در بعضی از شهرهای ایران از جمله سمنان و نیشابور شایع شده بود که من را گرفته‌اند و بعد هم زیر شکنجه شهید شده‌ام. نمی‌دانم ریشه‌ی این شایعه، خود ساواک برای ارعاب

---

۱. در گزارش هجده آبان ۱۳۵۶ ساواک آمده است: «از تاریخی که مصطفی خمینی از دنیا رفته، دولت در زمینه‌ی برگزاری مجالس ترحیم‌اش آزادی داده و طلبه‌ها و وعاظ هر چه خواستند، کردند و هر چه خواستند، گفتند و عکس‌العملی از جانب دولت معمول نگردید...» بنگرید به: **انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک**، ص ۸۳

۲. آقای فروهر از عناصر فعال بود و در سخنرانی‌ها شرکت می‌کرد و آقای ناطق نیز با وی سابقه‌ی رفاقت و دوستی داشت. در آن ایام با همه‌ی افراد فعال ضد رژیم، از هر گروهی که بودند، رابطه‌ی دوستی داشتیم. (راوی)

مردم بود و یا آنکه منشأ دیگری داشت. جالب آنکه یکی از علمای نیشابور، یعنی جناب آقای موسوی (امام جماعت مسجد جامع نیشابور) که قبلاً مطالبی درباره‌ی وی بیان کردم، چند ماه بعد که من را دید، گفت: پس از شنیدن خبر شهادت شما، آن‌چنان بغض کرده بودم که دیدم یک جای خلوتی می‌خواهم که بلندبلند گریه کنم. به همین دلیل رفتم داخل حمام منزل و شروع کردم بلندبلند گریه کردن تا کمی آرامش پیدا کنم.

ماجرای دیگر، تکثیر نوار این سخنرانی و پخش آن در سطح بسیار وسیعی بود.[۱] حتی بعداً که من به اروپا رفتم، این نوار را در انجمن اسلامی آنجا دیدم. دوستانی که از آمریکا آمده بودند، گفتند: این نوار در همه‌ی انجمن‌های اسلامی در سراسر آمریکا بود و دست به دست می‌گشت. پس از انقلاب، یکی از مبارزان عراقی به نام آقای سیدتقی مدرسی به من گفت که نوار سخنرانی شما را به تعداد چند هزار نسخه تکثیر و در کویت و دیگر کشورهای خلیج‌فارس پخش کردیم. نزدیک همین مسجد ارک، شخصی بود به نام آقای توسلی که مغازه‌ی نوارفروشی داشت، خودش به من گفت: حدود بیست هزار از این نوار را تکثیر کرده و فروخته است.

آنچه در سخنرانی مسجد ارک برای مردم جاذب بود، تجلیل از رهبر انقلاب، شکستن ممنوعیت نام‌بردن از امام و مخصوصاً طرح پیشنهاد لقب «امام» برای ایشان بود که به سرعت این لقب، شهرت یافت و همه آن را پذیرفتند و پسندیدند. چند هفته بعد در جلسه‌ی روحانیت مبارز، شهید بهشتی همین مسئله را مطرح کرد و به من گفت: سخنرانی شما بسیار خوب و جالب بود، مخصوصاً کلمه‌ی «امام». بعد فرمود: خیلی خوش ذوقی کردید که این عنوان را به کار بردید، زیرا بهترین لقب برای ایشان همین کلمه‌ی «امام» است و سایر عناوین، جایگاه و شأن رهبری ایشان را به خوبی تبیین نمی‌کند. البته شهید بهشتی در جلسه‌ی آن روز مسجد ارک نبود، ولی بعداً نوار سخنرانی را گوش کرده بود. مرحوم آقای مطهری نیز که بعداً به من تلفن کرد، از منبر خیلی راضی بود و گفت: همه‌ی دوستان راضی بودند و خیلی مطالب خوب و بجایی مطرح کردید و

۱. در این باره بنگرید به: سند شماره‌ی ۷؛ همچنین: انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، **همان**، ج ۲، صص ۲۲۵ و ۳۱۱

خیلی تشویقم کرد. به‌خصوص از اینکه من دستگیر نشده بودم، خیلی خوشحال بود. به ایشان گفتم: در این زمینه آقای ناطق نقش اصلی را داشت و اگر ایشان به موقع دست به کار نمی‌شد، احتمالاً دستگیر شده بودم. ضمناً آقای مطهری گفتند که آقای بازرگان به من تلفن کرد و از سخنرانی شما خیلی تعریف کرد.

در مقابل این تأیید و تشویق‌ها، بعضی از دوستان نیز به من انتقاد می‌کردند و می‌گفتند: شما در سخنرانی خود بیش از اندازه از نقش روحانیت شیعه تجلیل کردید. بعضی از مقدسین خشک و علمای مقدس‌نما هم ایراد می‌گرفتند و به من می‌گفتند: شما چگونه جواب خدا را می‌دهی که آمدی برای ما امام سیزدهم درست کردی! من البته پاسخ مستدلی داشتم و می‌گفتم: به کار بردن کلمه‌ی امام برای غیرمعصومین علاوه بر اینکه در آیات و روایات به کار رفته، کاربرد آن در کشورهای اسلامی هم معمول است. در ایران غیر معمول است، ولی در عراق و دیگر کشورها آن را در مورد علمای بزرگ و مراجع به کار می‌برند، مثلاً به مرحوم آقای حکیم هم «امام حکیم» می‌گفتند. به یاد دارم چند ماه پس از سخنرانی به مشهد رفتم و در جلسه‌ای که روحانیون در منزل یکی از علما جمع شده بودند و من هم حضور داشتم، یکی از علما به من گفت: چرا عنوان «امام» را برای آقای خمینی به کار بردید؟ الان کم‌کم مردم می‌گویند «امام‌خمینی». کار بدی شد! و مسئولش تو هستی. به سخنانش پاسخ دادم، ولی متأسفانه تبدیل شد به نوعی جدال و علی‌الظاهر قانع نشد. متأسفانه در آن جمع کسی از من حمایت نکرد.

در ماجرای مسجد ارک، آنچه بیش از هر چیز دیگر من را خوشحال کرد، گوش دادن امام به نوار آن سخنرانی و ابراز رضایت ایشان بود. شاید پس از حدود دو هفته از تاریخ تشکیل مجلس مسجد ارک، آقای امام جمارانی را دیدم، ایشان به من گفت: احمد آقا از نجف تلفنی با من صحبت کردند و گفتند: به آقای روحانی سلام برسان و بگو امام از سخنرانی شما خیلی راضی هستند و ایشان که کمتر نوار سخنرانی کسی را گوش می‌کنند، سخنرانی شما را دو بار گوش کرده‌اند. من از شنیدن این خبر، خیلی خوشحال شدم و احساس کردم مطالبی را که در سخنرانی مطرح کرده‌ام، به نوعی مورد تأیید ایشان است و در مجموع مشوق بسیار خوبی برای ادامه‌ی فعالیت‌هایم بود.

به جز مجلس هشت آبان مسجد ارک، مجالس ترحیم دیگری نیز بر پا شد که یکی از

آنها در مسجد همت[۱] بود و دیگری در مسجد امام حسین(ع) که سخنران آن عبدالرضا حجازی بود.[۲] در مسجد اعظم قم[۳] هم مجلس باشکوهی تشکیل شد که آقای خلخالی سخنرانی کرد. در مجموع، شهادت حاج آقا مصطفی، فضای جدیدی را در کشور ایجاد کرد و بر اثر آن کم‌کم نام امام در همه جا برده می‌شد.

منبر ساطوریّه!

با اینکه ممنوع‌المنبر بودم، ولی کم و بیش در برخی مساجد با نام‌های مختلف سخنرانی می‌کردم. از جمله در همین مسجد ارک به مناسبت فوت حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ ابوالقاسم ناطق‌نوری، پدر آقای علی‌اکبر ناطق نوری،[۴] در مجلس یادبودش که مجلس بسیار معظمی بود، سخنرانی کردم. بسیاری از علمای تهران از جمله استاد مطهری حضور داشتند. در آن سخنرانی روایاتی را مطرح کردم که حضار کمتر شنیده بودند. از جمله روایتی که مضمون آن این بود که امام عسگری(ع) به یکی از یارانش به نام محمد عبیدی فرمود: اگر برای مقابله با افراد بدعتگذار و مرموزی مثل حسن‌بن‌محمد و محمدبن‌نصیر اسلحه نداشتی، سنگ که در دسترس تو هست «فاخدش رأسه بالحجر» با سنگ بر سرش بکوب. من درباره‌ی این روایت و وظیفه‌ای که برعهده‌ی ما می‌گذارد، به طور مشروح صحبت کردم و گفتم: اگر در شرایطی مردم دسترسی به اسلحه ندارند، سنگ که در اختیار است. مردم چرا سنگ را برنمی‌دارید؟ روایت دیگری بود در مورد مبارزه با ستمگران که امام عسگری(ع) به یکی از اصحاب خود به نام جنید دستور داد که با «ساطور» یک شرور خطرناک به نام حارث بن حاتم را به قتل برساند. و لذا آن منبر به «منبر ساطوریّه» معروف شد و دوستان در مجالس و محافل به عنوان منبر ساطوری یاد می‌کردند! آن روز وقتی از منبر پایین آمدم، استاد مطهری که تسلط زیادی بر روایات داشت، به من گفت: این روایات را از کجا پیدا کردی؟

---

۱. مجلس ترحیم مسجد همت تجریش در دوازده آبان تشکیل شد. سخنران این مجلس شیخ محمود رستگاری بود. درباره‌ی این مجلس بنگرید به: **انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک**، ج اول، ص ۷۳

۲. مجلس در مسجد امام حسین برقرار شد، بنگرید به: همان، صص ۶۴ و ۶۷

۳. این مجلس در شش آبان تشکیل شد. بنگرید به: همان، ص ۳۱

۴. سند شماره‌ی ۳۹، ص ۷۵۵ همین کتاب

حتماً منابع آن را برای من بنویس که روایات بسیار خوبی بودند. که منابع روایات و متن آنها را یادداشت کردم و چند روز بعد که در جلسه‌ی روحانیت مبارز خدمت‌شان رسیدم، به ایشان دادم.

با فرا رسیدن ماه محرم(۱) با اینکه ممنوع‌المنبر بودم، چندین سخنرانی در دهه‌ی اول محرم قول داده بودم. اولین سخنرانی در مسجد امیرالمؤمنین(ع) بود که صبح زود و پس از نماز صبح تشکیل می‌شد که بیشتر مستمعان آن دانشجویان کوی دانشگاه تهران بودند. سخنرانی دوم در حسینیه‌ی زرگنده بود و پس از آن در سرای دستمالچی(۲) بازار سخنرانی می‌کردم که تشکیل‌دهندگان آن افرادی مانند آقای حاج محمود مانیان و آقای فروهر بودند. سخنرانی بعدی در همان بازار در سرای دیگری نزدیک سرای دستمالچی بود. جمعاً صبح‌ها چهار سخنرانی داشتم. بعدازظهرها هم در قلهک منبر می‌رفتم و شب‌ها هم چند سخنرانی داشتم که در منطقه‌ی تهران‌نو، نارمک و تهرانپارس بود که تقریباً حدود ساعت دوازده شب پایان می‌یافت.(۳) گرچه من ممنوع‌المنبر بودم، اما وضع عمومی کشور به گونه‌ای بود که رژیم نمی‌توانست سختگیری‌های پیشین خود را اعمال کند، زیرا از یک طرف یک موج عمومی در سراسر کشور علیه رژیم شروع شده بود. مردم از لحاظ دینی، اخلاقی و شرایط زندگی، بسیار در فشار بودند. مبلغین مذهبی، فعالان سیاسی، دانشجویان و سایر اقشار از همیشه فعال‌تر بودند. ترس از زندان و تبعید و شکنجه ریخته بود. امید و نشاط خاصّی در میان مردم متدین و انقلابی به وجود آمده بود. و از طرف دیگر به دلیل روی کار آمدن دموکرات‌ها در آمریکا و فشار آنان بر رژیم ایران و سفری که قرار بود کارتر به تهران داشته باشد، تا حدی ناچار بودند فضای سیاسی کشور را باز کنند.

توصیه‌ی دوستان مبارز

پس از سخنرانی‌های قم و تهران، یک روز آقای فاکر(۴) از قم تلفن کرد و گفت:

---

۱. اول محرم ۱۳۹۷ برابر بود با ۲۱ آذر ۱۳۵۶

۲. سند شماره‌ی ۳۲، ص ۷۴۶ همین کتاب

۳. بنگرید به شماره‌ی ۳۳، ص ۷۴۷ همین کتاب

۴. هنگامی که در سال‌های ۱۳۴۳، ۱۳۴۴ در حوزه‌ی علمیه‌ی قم در بعضی از درس‌ها مانند درس تفسیر ←

می‌خواهد من را ببیند و لذا قراری با هم گذاشتیم و ایشان چند روز بعد به خانه‌ی ما آمد و پس از صحبت‌های معمول، موضوع گفتگو را به سخنرانی‌های من کشاند و گفت: در جلسات سخنرانی شما در مسجد امام قم شرکت داشتم و نوار سخنرانی‌های شما در اصفهان را هم گوش داده‌ام و لذا با سبک سخنرانی‌های شما آشنا هستم. شما در سخنرانی‌های خود لبه‌ی تیز حمله‌ی خود را صرفاً متوجه رژیم کرده‌اید، در حالی که بخشی از حملات باید علیه گروه‌های چپ و التقاط باشد. چرا علیه مارکسیست‌ها و مجاهدین خلق چیزی نمی‌گویید؟ بعد ماجراهایی از دوره‌ی زندان و رفتار چپی‌ها و مجاهدین با مذهبیون را تعریف کرد و از آزار و اذیت‌های آنان نسبت به مذهبی‌ها مواردی را بیان نمود. ناراحتی آقای فاکر را من به خوبی لمس می‌کردم، زیرا من خودم در دوره‌ی دانشگاه و در دوران خدمت وظیفه‌ی عمومی که پیشتر به آنها اشاره کردم، با چپی‌ها و مجاهدین برخورد داشتم و می‌دانستم که چقدر نسبت به مذهبی‌ها بدلحن و بدرفتار هستند.

مذهبی‌ها در زندان مقید به احکام شرع از جمله احکام مربوط به طهارت و نجاست بودند. ولی آنها اینها را به سخره می‌گرفتند. آقای فاکر تعریف می‌کرد که چپی‌ها برای اذیت مذهبی‌ها آب آفتابه‌ها را نجس می‌کردند و آنها را به زحمت می‌انداختند. همچنین در زندان تلاش می‌کردند جوانان مذهبی را منحرف کنند و با بحث و جدال پر سر و صدا آنها را آزار می‌دادند.

بنده با آقای فاکر خیلی بحث کردم و به ایشان گفتم: من می‌دانم شما چه احساسی دارید، چون نمونه‌هایی از این موارد را خود من در برخورد با مارکسیست‌ها دیده و لمس کرده‌ام، اما در شرایط فعلی نباید نیروی خود را صرف پرداختن به مسئله‌ی چپی‌ها کنیم، بلکه باید از کنار آن بگذریم و استثنائاً در صورت ضرورت به آنها اشاره‌ای کنیم. ما باید از مبانی اسلام به خوبی دفاع نماییم و به صورت زیربنایی، مبنای تفکر آنها را مورد هجمه قرار دهیم، نه اینکه در سخنرانی‌ها به صراحت به آنها حمله کنیم؛ چرا که با

← آقای خزعلی در مسجد فاطمیه و درس مکاسب آقای فاضل لنکرانی و درس منظومه‌ی آقای انصاری شیرازی شرکت می‌کردم، آقای فاکر را هم در آن درس‌ها می‌دیدم و با هم آشنا بودیم و رفاقت داشتیم؛ ضمناً آقای فاکر در جلسات استانی، یعنی جلسات طلاب خراسانی و سمنانی نیز شرکت می‌کرد و جزو اعضای فعال آن جلسات بود. (راوی)

این‌کار، رژیم سوءاستفاده خواهد کرد. باید از توان خود برای مبارزه با رژیم استفاده کنیم و مسئله‌ی اصلی را مبارزه با رژیم بدانیم. گفتگوی من با آقای فاکر یکی دو ساعت طول کشید، ولی علی‌الظاهر ایشان قانع نشد و استدلال من را نپذیرفت.

یک روز نیز دو نفر از دوستان، به نام دکتر هادی و آقای شریعتی[۱] که هر دو از طلاب مبارز اصفهانی بودند و من آشنایی زیادی با آنها نداشتم ـ گرچه کم و بیش آنها را می‌شناختم ـ به خانه‌ی ما آمدند و پس از بحث و گفتگو پیرامون مسائل مربوط به نهضت اسلامی، سخن و بحث را به مسئله‌ی آقای شریعتمداری کشاندند. در واقع حرف اصلی آنها مسئله‌ی آقای شریعتمداری بود. آنها معتقد بودند آقای شریعتمداری امروز یک خطر محسوب می‌شود و با کارهای خود در میان روحانیون انقلابی، تفرقه ایجاد می‌کند. و لذا پیشنهاد می‌کردند که در سخنرانی‌ها به نحوی به این موضوع پرداخته و افشا شود. با این دوستان بحث زیادی کردم و به آنها گفتم: صلاح در این است که راجع به آقای شریعتمداری در سخنرانی‌ها صحبتی نکنیم. گفتم کم و بیش از مسئله‌ی آگاهم و می‌دانم که مسئله‌ی آقای شریعتمداری به صورت یک معضل در آمده است، ولی به هیچ وجه صلاح نیست که آشکارا با وی برخوردی شود. زیرا تقابل با وی سبب اختلاف در صف روحانیت می‌شود و قدرت ما را می‌شکند. به‌خصوص آنکه احساس می‌کنم امام به رغم دلگیری از کارهای آقای شریعتمداری، راضی به این درگیری‌ها نیست. زیرا ایشان همواره نسبت به مراجع و علمای ذی‌نفوذ خیلی بااحتیاط عمل می‌کنند و بر مسئله‌ی وحدت و پرهیز از هرگونه اختلاف و دو دستگی در میان علما و روحانیون تأکید دارند. این دو ماجرا و نظایر آن نشان می‌دهد که چه مشکلاتی در دوران مبارزه وجود داشت و دغدغه‌های فکری بعضی از انقلابیون چه مسائلی بود.

روحانیون سنتی

از سوی دیگر، علما و روحانیونی بودند که دغدغه‌های دیگری داشتند و در فضای انقلاب و مبارزه نبودند. برای نمونه می‌توان از مرحوم آقای زیارتی، پدر حجت‌الاسلام سیدحمید روحانی نام برد. ایشان از علمای خوب سمنان بودند که قبلاً نیز ماجرای

۱. دکترمحمدعلی هادی نماینده‌ی چند دوره‌ی مجلس، معاون وزیر خارجه و سفیر جمهوری اسلامی ایران در ریاض و ابوظبی بود. آقای شریعتی هم در دفتر امام فعالیت می‌کرد. (راوی)

دیدار خودم را با وی بیان کردم. مرحوم آقای زیارتی در سنگسر (مهدی شهر فعلی) نفوذ زیادی داشت و خودش نیز اهل زیارت، یکی از روستاهای سنگسر بود. ایشان مریدهای فراوانی داشت و به کمک آنان به بهائی‌های سنگسر فشار می‌آورد. با ادامه‌ی مبارزه‌ی آقای زیارتی بر ضد بهائی‌ها، عده‌ای از بهائی‌ها آنجا را ترک کردند. بعضی از بهائی‌های سنگسر نیز اعتقادات خود را پنهان می‌کردند و در ظاهر خود را مسلمان معرفی می‌کردند. حتی هژبر یزدانی نیز که به دربار مربوط بود و صاحب زر و زور بود، بر اثر فشار زیاد مجبور شد نزد آقای زیارتی برود و اظهار مسلمانی کند. مقصود اینکه مرحوم آقای زیارتی شخصیت محترم و ارزشمندی بود و در عین حال افکار و عقاید خاص خودش را داشت. مثلاً ورود به مدرسه و دبیرستان و دانشگاه را حرام می‌دانست و از استفاده از قاشق و چنگال و بلندگو پرهیز می‌کرد و پوشیدن کت و شلوار و پیراهن یقه‌دار را نهی می‌کرد. دلیل آن هم این بود که ما نباید دنباله‌رو خارجی‌ها باشیم و تَشَبُّه به کفار داشته باشیم. کت و شلوار را لباس اهل کفر و استفاده از قاشق و چنگال را جزو آداب و رسوم غربی‌ها می‌دانست. وی معتقد بود بچه‌ها در مدارس جدید منحرف می‌شوند و لذا نباید اجازه داد به این مدارس بروند. براساس همین نگرش، ورود روحانیون به مسائل سیاسی را هم به مصلحت و حتی شایسته‌ی روحانیت نمی‌دانست و می‌گفت: وظیفه‌ی روحانیون، منحصراً امور شرعی و دینی مردم است.

در سال ۱۳۵۳ یا ۱۳۵۴، بنده به اتفاق مرحوم آقای ادب و آقای اکرمی نزد ایشان رفتیم و در ضمن گفتگو سخن از نهضت و انقلاب به میان آوردیم و گفتیم: شما چرا در این زمینه فعالیتی نمی‌کنید، در حالی که امروز کار اصلی ما باید مبارزه با رژیم باشد. مرحوم زیارتی علاوه بر اینکه با انقلاب و امام میانه‌ی چندانی نداشت، شاید قدری هم برایش سخت بود که چند طلبه‌ی جوان، ایشان را که پیرمردی بود و موقعیتی داشت، نصیحت کنند. برای همین ساکت بود و چیزی نمی‌گفت، اما آن قدر اصرار کردیم تا بالاخره ایشان وارد بحث شد. آقای زیارتی معتقد بود که روحانیت باید به فکر دین مردم باشد و در پی آن باشد که مردم، متدین و عامل به احکام شریعت باشند. در آن جلسه، بحث‌های فراوانی شد و حتی گاهی ایشان عصبانی می‌شد، ولی به هرحال استدلال‌های ما را نپذیرفت.

سال بعد بار دیگر با آقای مسیح مهاجری و مرحوم آقای ادب به منزل ایشان در

شهمیرزاد سمنان رفتیم و از خادمی که درب خانه را باز کرد پرسیدم: آیا آقا تشریف دارند که خدمت‌شان برسیم؟ وی رفت داخل منزل و پس از چند دقیقه آمد و گفت: آقا نیستند. پرسیدم کی به منزل می‌آیند که خدمت ایشان برسیم؟ گفت: نمی‌دانم. به هرحال موفق نشدیم با ایشان صحبت کنیم. برای سومین بار نیز در فرصت دیگری در مهدی‌شهر خدمت آقای زیارتی رسیدیم و این بار نیز در برابر استدلال‌ها و سخنان ما، همان حرف‌های گذشته را بیان کرد که وظیفه‌ی ما این است که به دنبال دین مردم باشیم، مردم را نمازخوان کنیم، زنان را دعوت به حجاب و عفاف کنیم و قس‌علی هذا.

روحانی دیگری در سمنان بود به نام آقای شیخ عبدالحسین لنکرانی که چند سال قبل مرحوم شدند. وی پس از انقلاب، توسط جوانان تندرو ـ گرچه انقلابی ـ آن قدر مورد فشار و اذیت قرار گرفت که مجبور شد به قم مهاجرت کند. وی روحانی خوش بیان، خوش ذوق و باسوادی بود، مدرس خوبی برای حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان بود. البته با مقامات دولتی رژیم حشر و نشر داشت و در مسائل سیاسی نظرات خاص خودش را داشت. بنده و دو سه نفر از دوستان، چند بار به منزل ایشان رفتیم و به طور خصوصی با وی درباره‌ی انقلاب صحبت کردیم. مرحوم آقای لنکرانی معتقد بود ما نمی‌توانیم با رژیم مبارزه کنیم و قدرت این کار را نداریم. وی بر این باور بود که امام تندروی کرده و می‌گفت: ایشان در سخنرانی مدرسه‌ی فیضیه، بر چه مبنایی به شاه گفت: «کاری نکن که این مردم بیرونت کنند»، یک مرجع تقلید چگونه می‌تواند شاه را از کشور بیرون کند. مگر این کار شدنی است؟!

شکل‌گیری جامعه‌ی روحانیت مبارز

درباره‌ی چگونگی تشکیل جامعه‌ی روحانیت مبارز و هسته‌ی اولیه‌ی آن باید گفت گرچه فعالیت روحانیت تهران تحت عنوان «جامعه‌ی روحانیت تهران» از سال ۱۳۵۳ شروع شده بود، اما تشکیلات جدید و با هدف رهبری نهضت در تهران و شهرستان‌ها تحت عنوان «جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران» در اوایل سال ۱۳۵۶ شکل گرفت. در اولین جلسه‌ای که تشکیل شد، شماری از مشاهیر روحانیت مبارز مانند شهید دکتر بهشتی، شهید علامه مطهری، آیت‌الله موسوی اردبیلی، امامی کاشانی، انواری، موحدی کرمانی، موسوی خوئینی‌ها، شهید شاه‌آبادی، شهید محلاتی، ناطق نوری، اینجانب و

تعداد دیگری از دوستان حضور داشتند. در آن جلسه مقرر شد جلسات به صورت هفتگی باشد و درباره‌ی مسائل اجتماعی و سیاسی مربوط به نهضت اسلامی بحث و تصمیم‌گیری شود. به تدریج در جلسات بعد، افراد دیگری مانند حضرات آقایان کروبی، هزاوه‌ای، مرحوم ایروانی، علی‌اصغر مروارید، امام جمارانی، غیوری، اکرمی، رستگاری و... نیز به این جمع افزوده شدند. پس از چندی، جامعه‌ی روحانیت مبارز مناطق تهران هم شکل گرفت و در مناطق شمیران، غرب تهران، شرق و جنوب تهران، جلساتی تشکیل شد.

مثلاً جلسات شمال تهران با حضور مرحوم ملکی و آقای موسوی خوئینی‌ها، امام‌جمارانی و... تشکیل می‌شد و جلسات منطقه‌ی شرق با حضور آقایان جلالی خمینی، عمید زنجانی، موحدی کرمانی، سیدهاشم حمیدی و... تشکیل می‌شد. در غرب، مرحوم ایروانی، مروارید و دیگر دوستان فعال بودند. در جلسات مناطق نیز مباحث سیاسی و مسائل مربوط به انقلاب مورد بحث قرار می‌گرفت و خلاصه‌ی مباحث مهم مناطق در جلسه‌ی اصلی (شورای مرکزی) مطرح می‌شد. در جلسات اولیه، آقایان هاشمی‌رفسنجانی و مهدوی‌کنی حضور نداشتند، زیرا در آن زمان در زندان بودند. به خاطر دارم در پاییز ۱۳۵۶، وقتی آیت‌الله مهدوی آزاد شد، جلسه‌ی آن هفته‌ی جامعه‌ی روحانیت مبارز در منزل ایشان تشکیل شد.

جلسات همواره صبح‌ها و معمولاً در روز سه‌شنبه تشکیل می‌شد. درباره‌ی تعیین ساعت شروع جلسه هم، در اولین جلسه بحث شد. آقای مطهری اصرار داشت شروع جلسه ساعت ۸:۳۰ صبح باشد، بیشتر افراد ساعت هفت صبح را پیشنهاد می‌کردند. به نظر می‌رسید مرحوم آقای مطهری چون مقید به تهجد شبانه بود و ساعتی قبل از اذان صبح از خواب بر می‌خاست و قاعدتاً بعد از نماز صبح کمی استراحت می‌کرد، ساعت ۸:۳۰ برای ایشان مناسب‌تر بود. بالاخره تصمیم بر این شد که ساعت هشت صبح جلسه تشکیل شود و معمولاً هم تا ساعت ۱۱ الی ۱۱:۳۰ طول می‌کشید و گاهی هم ناهار به آن اضافه می‌شد.

سال ۱۳۵۶ ـ به دلیل به اصطلاح ایجاد فضای باز سیاسی ـ با سال‌های قبل از آن در دهه‌ی ۱۳۵۰ کاملاً متفاوت بود. ترس مردم از رژیم تا اندازه‌ی زیادی ریخته بود و کمتر کسی نگران بازداشت و زندانی‌شدن بود. اوضاع جدید در تصمیم‌گیری‌های جامعه‌ی

روحانیت نیز اثر گذاشته بود. به‌ویژه بعد از رحلت آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی که انقلاب، تحرک جدیدی پیداکرده بود و بعد از حوادث نوزده دی در قم و سپس برنامه‌ی چهلم‌ها، روز به روز رژیم در ضعف بیشتری قرار می‌گرفت. در هر جلسه، علاوه بر تشریح و بیان اخبار و حوادث روز، بحث‌های مختلف کاربردی مطرح می‌شد و راهکارهای جدیدی برای پیشبرد نهضت مورد بحث قرار می‌گرفت. جلسات جامعه‌ی روحانیت، سیار بود و هر هفته در منزل یکی از اعضا برگزار می‌شد. در جلسه‌ای که در منزل ما تشکیل شد، بیش از بیست تن از اعضا حضور داشتند. به یاد دارم در آن جلسه شهید بهشتی، شهید مطهری، آیت‌الله موسوی‌اردبیلی، آقای انواری، شهید محلاتی، شهید شاه‌آبادی، آقای موحدی‌کرمانی، آقای ناطق‌نوری، آقای اکرمی، آقای خوئینی‌ها، امام‌جمارانی، آقای امامی‌کاشانی، مرحوم ایروانی، آقای غیوری و... حضور داشتند.

در جلسات روحانیت مبارز، گاهی حسب مورد و بنابر اقتضا از روحانیونی که عضو جامعه‌ی روحانیت مبارز نبودند، دعوت می‌شد تا در آن جلسه حاضر شوند. مثلاً در جلسه‌ای که در منزل آقای مهدوی‌کنی بود، مرحوم آقای فلسفی هم دعوت شده بود. این جلسه در بهمن ۱۳۵۶ تشکیل شده بود و دستور جلسه هم راجع به چهلم شهدای نوزده دی قم بود. ابتدا اعضای جلسه از آقای فلسفی خواستند که در چهلم شهدای قم که قرار بود در مسجد جامع بازار برگزار شود، سخنرانی کنند که ایشان قبول نکردند و گفتند: چون ممنوع‌المنبر است، سخنرانی نخواهد کرد. ولی پیشنهادهایی راجع به محور سخنرانی مورد نظر مطرح کردند. مثلاً تأکید فراوانی بر مسئله‌ی وحدت و پرهیز از هرگونه اختلاف به‌عنوان یک محور داشتند. یادم هست در این جلسه، جملاتی را از بیان امیرالمؤمنین علی (ع) (در خطبه‌ی ۱۲۷ نهج‌البلاغه) نقل کردند که امام می‌فرماید: «و ایاکم و الفرقه فانّ الشاذ من الناس للشیطان کما انّ الشّاذّ من الغَنَم لِلذّئب. ألا مَن دعا اِلیٰ هذا الشّعار فاقتلوه و لو کان تحت عمامتی هذه». پیام این کلام آن است که هرکس مردم را به اختلاف و تفرقه‌افکنی دعوت کرد، او را بکشید، هر چند زیر عمامه‌ی من باشد.(۱)

در چند جلسه‌ی متوالی نیز بحث درباره‌ی تهیه و تدوین اساسنامه‌ی «جامعه‌ی

---

۱. **نهج‌البلاغه**، خطبه‌ی ۱۲۷: «از تفرقه بپرهیزید. آن کس که از جمع مسلمان جدا شود، نصیب شیطان می‌شود همچنان که گوسفندی که از گلّه دور بماند، نصیب گرگ می‌شود- بدانید، هرکس که مردم را به این شعار بخواند، او را بکشید، هر چند زیر عمامه‌ی من باشد».

روحانیت مبارز تهران» بود و اساسنامه‌ای تهیه شد و رسماً نام این تشکل در اساسنامه‌ی «جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران» تعیین شد و لذا اعلامیه‌ها گاهی تحت این عنوان و گاهی هم با امضای اعضا صادر می‌شد. البته در دوران نهضت اسلامی و قبل از پیروزی انقلاب، معمولاً اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها و حتی تلگرام‌ها با امضای افراد منتشر می‌شد. پس از پیروزی انقلاب، در اساسنامه تجدیدنظر به عمل آمد و تغییراتی در آن انجام شد (که بعداً به آن اشاره خواهم کرد). از جمله افرادی که در تدوین اولین اساسنامه فعال بودند، آقای عمید زنجانی بود.[۱] در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ در واقع «جامعه‌ی روحانیت مبارز» به ستاد فرماندهی انقلاب در تهران و حتی سراسر کشور تبدیل شده بود و کار برنامه‌ریزی و ساماندهی فعالیت‌های مربوط به نهضت اسلامی از جمله اعتصابات و راهپیمایی‌ها را برعهده داشت. در حقیقت، جامعه‌ی روحانیت مبارز، تشکلی ستادی بود و پشتوانه‌ی آن، علما، سخنرانان و مردم انقلابی بودند؛ به‌گونه‌ای که تصمیمات جامعه‌ی روحانیت از طریق اعلامیه، منابر و مساجد و تشکیلات انقلابیون به آسانی در سراسر کشور پخش می‌شد. نقش مهم جامعه‌ی روحانیت در سال ۱۳۵۷ و در برنامه‌ریزی فعالیت‌ها به‌ویژه تظاهرات و راهپیمایی‌های مردمی سرنوشت‌ساز، بیشتر نمایان شد.

گرچه برای ریاست جامعه‌ی روحانیت مبارز، انتخاباتی صورت نگرفت، ولی در مقام عمل، ریاست جلسات همواره بر عهده‌ی علامه مطهری بود و در غیاب ایشان دکتر بهشتی اداره‌ی جلسات را بر عهده داشت. گاهی در جلسات به مناسبت، مباحث علمی از جمله مباحث فقهی، کلامی، تفسیری و یا عرفانی هم مطرح می‌شد. مثلاً در جلسه‌ای که در منزل آقای امام جمارانی تشکیل شده بود، نوار سخنرانی امام پس از رحلت حاج آقا مصطفی(ره) که در آن، از این حادثه به الطاف خفیه‌ی الهی یاد شده بود، پخش شد. بعد از استماع سخنرانی امام، مرحوم آقای مطهری فوق‌العاده تحت تأثیر سخنان امام قرار گرفته بود و شرح مفصلی راجع به بخشی از بیانات امام ایراد فرمودند، از جمله درباره‌ی کلمه‌ی الطاف خفیه و همچنین نسبت به بُعد عرفانی امام، سخنان مفصل و جالبی بیان کردند و توضیح دادند که بینش و عکس‌العمل یک عارف واقعی نسبت به

---

۱. **خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین عمید زنجانی**، تدوین: محمدعلی حاجی‌بیگی کندری، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹، صص ۲۴۵-۲۴۷

مسائل مهم، مشکلات و مصیبت‌ها چگونه است.

آقای مطهری از لحاظ علمی و فکری و دکتر بهشتی از لحاظ جامعیت و مدیریتی جزو اندیشمندان استثنایی روحانیت بودند. افرادی هم مانند شهید محلاتی و شهید شاه‌آبادی و آقای ناطق‌نوری نیز جزو بهترین نیروهای اجرایی بودند و بسیاری از کارها با فعالیت و تلاش خستگی‌ناپذیر این افراد سامان می‌یافت که می‌توان از آنها به عنوان عناصر اصلی تحرک و موتور روحانیت مبارز نام برد. این افراد با فداکاری و تلاش مستمر خود، خدمات با ارزشی به انقلاب کردند.

شهید شاه‌آبادی و شهید محلاتی از روحانیونی بودند که از نخستین جلسات روحانیت مبارز شرکت فعال داشتند و با دلسوزی و پشتکار، مصوبات را اجرایی می‌کردند. منزل شهید شاه‌آبادی نزدیک منزل ما بود. منزلشان در چهارصد دستگاه نیروی هوایی و منزل ما هم در صد دستگاه نیروی‌هوایی بود که فاصله‌ی بین این دو محله کوتاه بود (دو ایستگاه اتوبوس). منزل ایشان مرکز پخش اعلامیه‌ی شرق تهران بود و ما اعلامیه‌ها را معمولاً از ایشان می‌گرفتیم. آقای شاه‌آبادی یک فولکس واگن داشت و با آن اعلامیه‌ها را به مناطق مختلف تهران جابه جا می‌کرد. آقای انواری به شوخی در مورد آقای شاه‌آبادی می‌گفت: هر وقت او را گم کردید، سر یک چهارراه بایستید، پنج دقیقه بعد آقای شاه‌آبادی را می‌بینید که با ماشین فولکس خودش به سرعت در حال عبور است! فوق‌العاده مخلص، فداکار و متحرک بود. واقعاً برای مسائل انقلاب بی‌قرار بود.

جلسات جامعه‌ی روحانیت معمولاً تعطیلی نداشت و هر هفته تشکیل می‌شد. فقط در ماه‌های محرم و رمضان به طور منظم تشکیل نمی‌شد. در آغاز جلسه، اخبار روز، ارائه و تحلیل می‌شد، آنگاه نوبت بحث و تصمیم‌گیری‌ها فرا می‌رسید و نتیجه‌ی آن به مناطق، روحانیون، مساجد و... ابلاغ می‌شد. جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران از اوایل سال ۱۳۵۷، شکل منظم‌تری به خود گرفت و بیشتر فعال شد.

اعلامیه‌هایی که جامعه‌ی روحانیت مبارز منتشر می‌کرد، امضای شماری از روحانیون در پای آن درج می‌شد. برای گرفتن امضا از علمای تهران یا حتی قم به دو گونه عمل می‌شد. اول اینکه بعضی روحانیون اختیار تام داده بودند که هر تصمیمی جامعه گرفت، نام آنها هم در ذیل اعلامیه درج شود. بعضی هم مقید بودند که در هر مورد با آنها

هماهنگ شود. من خودم جزو گروه اول بودم و به دوستان گفته بودم هر گاه اعلامیه‌ی مهمی نوشته شد، اگر به من دسترسی نداشتند، امضای من را هم ذیل آن درج کنند. نسبت به گروه دوم گاهی برای گرفتن امضا لازم بود که متن اعلامیه خدمت آنها برده شود تا پس از مطالعه امضا کنند. در این موارد گاهی بر سر جمله‌ای بحث می‌شد که مثلاً این جمله تند است و اگر اصرار بر بودن آن باشد، ما امضا نمی‌کنیم. بعضی از افراد نیز اساساً خیلی آمادگی نداشتند و از امضاکردن طفره می‌رفتند! عده‌ای از روحانیون هم بودند که معتقد به مبارزه نبودند و به صراحت به ما می‌گفتند: مگر با این کارها می‌توان حکومت شاه را سرنگون کرد و بر یک رژیم مسلح پیروز شد. ما به این اشخاص می‌گفتیم: هدف ما فعلاً سرنگون کردن حکومت نیست، ما بیشتر دنبال این هستیم تا با فشاری که به دستگاه وارد می‌شود، حکومت وادار شود از ظلم و جنایت خود بکاهد و کمتر با احکام اسلام مقابله کند تا شرایط برای فعالیت بیشتر آماده شود. چه بسا این افراد نسبت به اصل حرکت و نهضت تردید داشتند و یا از گرفتاری و تعطیل منبر و محراب خود بیمناک بودند.

تشکل روحانیت مبارز تهران قبل از پیروزی انقلاب با شخصیت‌هایی همچون شهید مطهری و شهید بهشتی شناخته می‌شد. بعد از پیروزی انقلاب نیز تا شهادت شهید مطهری همچنان با همان هویت فعالیت می‌کرد. ولی بعد از شهادت شهید مطهری و از طرفی با تأسیس حزب جمهوری اسلامی توسط آقایان دکتر بهشتی، آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی، شهید دکتر باهنر و آیت‌الله موسوی‌اردبیلی، چهره‌های دیگری در روحانیت مبارز بیشتر مطرح شدند. در سال‌های اخیر، روحانیت مبارز بیشتر با چهره‌هایی همچون آیت‌الله مهدوی‌کنی، آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی و آیت‌الله امامی‌کاشانی شناخته می‌شود. روحانیت مبارز پس از پیروزی انقلاب دچار دو تنش بزرگ شد. اولی در سال ۱۳۵۸ بر سر موضوع انتخابات ریاست‌جمهوری و حمایت برخی چهره‌های روحانیت مبارز از بنی‌صدر و مخالفت چهره‌های معروف و مهم این تشکیلات مثل شهید بهشتی، آیت‌الله خامنه‌ای و آقای هاشمی‌رفسنجانی با وی بود. و دومی در سال ۱۳۶۶ و جدایی برخی از چهره‌ها از روحانیت مبارز از قبیل آقایان کروبی، موسوی‌خوئینی‌ها، سیدمحمود دعایی، آقای جلالی خمینی و تأسیس مجمع روحانیون مبارز بود که نسبت به هر دو حادثه‌ی تلخ با تفصیل بیشتری در مقطع زمانی خود، نکاتی

را بیان خواهم کرد.

سفر به انگلستان برای ادامه‌ی تحصیل و تبلیغات

پس از سخنرانی مسجد ارک در مجلس یادبود آیت‌الله سیدمصطفی خمینی(ره)، به رغم تحت تعقیب بودن، در ماه محرم و صفر[۱] به برنامه‌ی سخنرانی و منبر ادامه دادم. در اواخر ماه محرم آن سال، ده شب برای سخنرانی به شهرستان نهاوند رفتم، ولی نتوانستم سخنرانی را ادامه دهم و بعد از چهار شب مجبور شدم از این شهر خارج شوم و با کمک دوستان از دست مأمورین شهربانی فرار کنم و به تهران باز گردم.[۲] در تاریخ ۱۳۵۶/۹/۱۳ که قرار بود در کنگره‌ی بزرگداشت شرف‌الدین عاملی سخنرانی کنم، ساواک ممانعت کرد و درب مسجد از طرف پلیس بسته شد.[۳] در دهه‌ی آخر ماه صفر که قرار بود در مسجد قبا سخنرانی کنم، ساواک مانع سخنرانی شد.[۴] در تاریخ ۱۳۵۶/۱۰/۲۹ که عازم زاهدان بودم، شهربانی تهران مانع حرکت من از فرودگاه تهران شد.[۵] به رغم احضار در اواخر اسفند ۱۳۵۶ و تذکر اکید ساواک در مورد ممنوع‌المنبر بودن، در فروردین ۱۳۵۷، برای سخنرانی به یزد و بندرعباس رفتم، ولی پس از سخنرانی در منزل آیت‌الله صدوقی(ره) و در پی حوادث یزد[۶] به ناچار مخفیانه به سوی تهران بازگشتم. در واقع در فروردین ۱۳۵۷ وضع من سخت‌تر شده بود و تقریباً ادامه‌ی فعالیت و سخنرانی برای من امکان‌پذیر نبود، زیرا به همه‌ی مأمورین تأکید شده بود که مانع از سخنرانی من شوند[۷] و در ساواک تهران هم به من تأکید شده بود که در صورت سخنرانی، دستگیر خواهم شد.[۸] در نیمه‌ی دوم فروردین نیز چند بار مأمورین

---

۱. اول صفر ۱۳۹۷ برابر بود با ۲۱ دی ۱۳۵۶

۲. سخنرانی شب آخر در نهاوند در ضمیمه‌ی ص ۶۸۳

۳. **انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک**، ج ۱، ص ۲۲۰، سند شماره‌ی ۲۷، ص ۷۴۰ همین کتاب

۴. همان، ج ۲، ص ۲۱۷؛ سند شماره‌ی ۴۰، ص ۷۵۷ همین کتاب

۵. همان، ص ۱۳۶؛ سند شماره‌ی ۳۵، ص ۷۵۱ همین کتاب

۶. در هشت فروردین ۱۳۵۷، مراسم بزرگداشت چهلمین روز شهادت شهدای تبریز در اغلب شهرهای کشور از جمله یزد برگزار شد که مراسم یزد به خاک و خون کشیده شد. بنگرید به سند شماره‌ی ۵۴، ص ۷۸۰ همین کتاب

۷. طبق نامه‌ی ساواک به امضای نعمت‌الله نصیری خطاب به رئیس شهربانی، از تاریخ ۱۳۵۶/۱۱/۱۰ دکتر حسن روحانی در سراسر کشور ممنوع‌المنبر می‌شود. (انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، ج دوم، ص ۲۱۷)

۸. در ۲۴ اسفند ۱۳۵۶، آقای روحانی به ساواک احضار و درباره‌ی فعالیت‌ها و سخنرانی‌هایش در منابر←

برای دستگیری من به درب منزل ما آمده بودند.

به دلیل شرایط جدید، در آن روزها برای مشورت درباره‌ی چگونگی ادامه‌ی کار و برنامه‌ی آتی، به منزل آیت‌الله مطهری رفتم و با لطف ایشان در فرصتی باز از ساعت ده صبح تا دوازده به بحث و مذاکره نشستیم. آقای مطهری از سال‌های اولیه‌ی آشنایی من با ایشان، یعنی از سال ۱۳۴۸ - به‌ویژه در سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ - همواره با سخنرانی‌های نسبتاً تند و انقلابی من خیلی موافق نبود و می‌گفت: شما نباید تند و احساسی سخنرانی کنید، بلکه سخنرانی‌های شما باید علمی و تحقیقی باشد. ایشان معتقد بود که برای سخنرانی‌های تند و انقلابی، افراد دیگری هستند که این وظیفه را بر دوش بگیرند. او به من می‌گفت: در حالی که می‌توانید نیازهای علمی و فکری دانشجویان و نخبگان را برطرف کنید، چرا باید به خاطر چند سخنرانی تند به زندان بروید و یا ممنوع‌المنبر شوید. ایشان خیلی نسبت به من لطف و محبت داشت و همواره از طریق ارشاد و تشویق می‌خواست به گونه‌ای باشم که بتوانم پاسخگوی نیازهای فکری جوانان دانشگاهی باشم. پس از شهادت مرحوم مطهری، آقای دکتر حداد عادل* به من گفت: آقای مطهری به من گفته بود یکی از سرمایه‌های بزرگی که کشف کرده‌ام، آقای روحانی است و ایشان می‌تواند آینده‌ی خوبی داشته باشد. از این رو دوست دارم آقای روحانی بیشتر به کارهای علمی و پژوهشی بپردازد.

در گفتگو با آقای مطهری به ایشان گفتم که در حال حاضر وضع این گونه است که تقریباً در هیچ جا نمی‌توانم برنامه‌ی سخنرانی یا فعالیتی داشته باشم و بی‌تردید به زودی دستگیر می‌شوم و به سبب فرارها و پرونده‌هایی که در ساواک دارم، ممکن است دوره‌ی زندان من طولانی باشد. مرحوم آقای مطهری فرمودند: از نظر من، شما دو راه پیش رو دارید. یکی اینکه به تحصیلات دانشگاهی خود تا دریافت دکترا ادامه دهید. دیگر اینکه برای چند سالی به حوزه‌ی علمیه‌ی قم برگردید و دروس حوزوی خود را تکمیل کنید. به ایشان گفتم: ادامه‌ی تحصیلات دانشگاهی یا حوزوی در داخل کشور در شرایط فعلی شاید امکان‌پذیر نباشد، مگر اینکه برای مدتی به خارج از کشور بروم و تحصیلات

← مختلف «به نحو مقتضی به مشارالیه تذکر لازم داده شد...» برای آگاهی از مطالب مطرح شده در این احضار، بنگرید به: سند شماره‌ی ۲۰؛ **انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک**، کتاب سوم، صص ۳۲۳-۳۲۴.

* رئیس مجلس شورای اسلامی در دوره‌ی هفتم.

دانشگاهی را آنجا به اتمام برسانم و برگردم. در نهایت، توصیه‌ی مرحوم مطهری، سفر به خارج برای ادامه‌ی تحصیلات دانشگاهی بود. منتهی ایشان مُصر بود که چند سالی در خارج بمانم و در رشته‌ی مورد نظر به صورت عمیق، تحصیلاتم را ادامه دهم.

یکی دو روز پس از دیدار با آقای مطهری، به منزل دکتر بهشتی رفتم و موضوع سفر احتمالی به اروپا جهت ادامه‌ی تحصیل و همچنین تبلیغات در خارج از کشور را با ایشان مطرح کردم، ضمناً مشورت با آقای مطهری و نظرات ایشان را هم با وی در میان گذاشتم. شهید بهشتی خیلی قاطع‌تر از آقای مطهری، سفر به خارج را توصیه و تأکید کردند و با بازگشت به حوزه‌ی علمیه‌ی قم خیلی موافق نبودند. در مجموع، نظر ایشان این بود که برای سال‌های آتی نیاز به افراد آشنا به مسائل روز و مدیران کارآمد برای مسائل اجتماعی و به‌ویژه مسائل فرهنگی و احتمالاً اداره‌ی کشور در صورت پیروزی انقلاب داریم و لذا مؤکّداً از من خواستند که برای مدتی به خارج بروم. بعد هم فرمودند: نگران مخارج و مسائل جانبی نباشم و تأمین مخارج را ایشان برعهده می‌گیرند.

یکی از اهداف مرحوم بهشتی، آماده کردن و پرورش مدیران لایق برای آینده‌ی کشور بود و به همین دلیل تأکید داشت که سریع‌تر این سفر را انجام دهم و به خارج از کشور بروم. ایشان معتقد بودند که ابتدا برای چند ماه به انگلستان بروم و پس از آن برای ادامه‌ی تحصیل، عازم آمریکا شوم. قرار شد به محض ورود به لندن با ایشان در تماس باشم و بعد از اتمام دوره‌ی کالج زبان در انگلیس، عازم آمریکا شوم. نظر ایشان این بود که در آمریکا به دانشگاه هاروارد در بوستن BOSTON بروم. فرمودند: من دوستانی در بوستن دارم که به آنها خواهم گفت مقدمات کار را فراهم کنند. ضمناً فرمودند: در لندن هم اگر مشکلی داشتم، به آقای کمال خرازی ـ که آن زمان در لندن مشغول تحصیل بود ـ مراجعه کنم.

بعد از این دیدار ـ فردای آن روز ـ به نزد آقای موسوی اردبیلی رفتم که با ایشان بسیار صمیمی بودم. علاوه بر رفاقت و دوستی با ایشان، مدتی هم در درس اسفار ایشان در سال ۱۳۵۵ شرکت می‌کردم. در آن ایام ایشان جلد سوم اسفار را برای برخی از دوستان تدریس می‌کردند. موقع نماز مغرب و عشا بود، به مسجد امیرالمؤمنین واقع در خیابان نصرت رفتم و بعد از نماز به همراه ایشان به منزلشان رفتیم و مسئله را مفصل با ایشان در میان گذاشتم. گفتند در این مسئله تردیدی نداشته باشید. در شرایط فعلی، ماندن شما در

اینجا بی‌ثمر است، هم ممنوع‌المنبر هستید و هم بی‌تردید دستگیر می‌شوید، بنابراین رفتن شما برای مدتی به خارج از کشور بسیار مناسب است؛ چرا که یا موفق به ادامه‌ی تحصیل می‌شوید و پس از یکی دو سال به ایران باز می‌گردید[۱] و یا بر فرض که نتوانستید در آنجا بمانید و ماندن در آنجا برای شما مشکل بود، بعد از چند ماه برمی‌گردید و دستکم با محیط اروپا آشنا می‌شوید و در هر حال با تجربه و اندوخته‌ای ارزشمند به کشور باز می‌گردید. ایشان هم مثل شهید بهشتی به من گفتند که از نظر مخارج زندگی نگرانی نداشته باشم و ایشان آن را تأمین خواهد کرد.

بنده با توجه به اظهارات این سه بزرگوار و مشورت با بعضی از دوستان نزدیک، تقریباً تصمیم خودم را برای خروج از کشور گرفته بودم، ولی تصمیم نهایی را به استخاره موکول کردم که نتیجه‌ی آن هم خوب بود و آیه‌ی استخاره مشوق من برای این سفر شد. آیه‌ی استخاره از سوره‌ی یوسف بود:

«قال تزرعون سبع سنین داباً فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلاً مما تاکلون»[۲] در واقع معنای استخاره آن بود که زحمت چندساله و اندوخته نمودن تحصیلات و تجربیات برای آینده، یک ضرورت است. پس از این استخاره به دوستانم گفتم: از آیه بر می‌آید که باید چند سالی به درس و تحقیقات ادامه دهم.

به رغم اینکه عزم خود را برای سفر به خارج از کشور جزم کرده بودم، ولی مشکلاتی بر سر راه بود که یکی از آنها بی‌پولی بود. هر چند دکتر بهشتی و آقای موسوی اردبیلی به من گفته بودند که هزینه‌ی تحصیل در خارج را تأمین خواهند کرد، اما در آغاز کار خیلی برایم سخت بود که به آنها مراجعه کنم. چون احتمال می‌دادم شرایط زندگی در خارج از کشور و یا شرایط انقلاب به‌گونه‌ای باشد که من ناچار شوم بعد از مدت کوتاهی به کشور برگردم. در واقع تا آن زمان ـ به جز سفر چند ماهه‌ای به نجف ـ سفر دیگری به خارج از کشور نداشتم. گذشته از مسئله‌ی بی‌پولی، من متأهل بودم و در آن هنگام سه فرزند

---

۱. در آن زمان هیچ‌کس تصور نمی‌کرد انقلاب به سرعت گسترش یابد و چند ماه بعد رژیم سرنگون شود. تصور ما بر این بود که برای دستیابی به هدف اصلی و پیروزی انقلاب قاعدتاً باید چند سال دیگر ـ مثلاً پنج شش سال ـ مبارزه کرد. (راوی)

۲. گفت: هفت سال پی در پی می‌کارید و آنچه را که درو کردید، جز اندکی را که می‌خورید، در خوشه‌اش واگذارید. سوره‌ی ۱۲ آیه‌ی ۴۷

خردسال داشتم که بزرگ‌ترین آنها شش ساله بود و چهارمی نیز در راه بود و پیدا بود که در صورت عزیمت به اروپا خانواده‌ام به لحاظ معیشتی و اداره‌ی زندگی با مشکلات فراوانی روبه‌رو خواهند شد. با وجود همه‌ی مسائل با توکل به خداوند متعال در پی تمهیدات سفر بر آمدم.

گذرنامه را در سال ۱۳۵۵ گرفته بودم و از نظر ویزا نیز مشکلی نبود، زیرا سفر اتباع ایرانی به کشورهای اروپایی نیازی به ویزای ورود نداشت. از نظر مدت اقامت نیز مأمورین مربوطه در فرودگاه کشور مقصد تصمیم می‌گرفتند. برای تهیه‌ی بلیط به یکی از دوستان سمنانی به نام آقای احدی که با دوستانش هیئتی را تأسیس کرده بودند و من هم گاهی برای آنها سخنرانی می‌کردم، مراجعه کردم و از او خواستم که بلیط هواپیما را برای من خریداری کند، چون تقریباً به همین مقدار از او طلب داشتم (قیمت بلیط رفت و برگشت به لندن آن زمان حدود سه هزار تومان بود). از آنجا که فرزندان وی نیز در انگلستان تحصیل می‌کردند، خیلی شائق بود که من به آنجا بروم تا به نوعی سرپرستی آنها را هم برعهده گیرم. قرار شد به محض ورود به لندن با فرزند ایشان به نام آقای رضا احدی تماس بگیرم و با کمک ایشان، کارهای مقدماتی اقامت و تحصیل خود را سر و سامان دهم. البته همان طور که گفتم، دکتر بهشتی نیز آقای کمال خرازی را که در آن هنگام در لندن بود، به من معرفی کرده بود. ایشان در موقع خداحافظی هم مجدداً به من تأکید کردند که به محض ورود به لندن با آقای خرازی تماس بگیرم و اگر کاری داشتم، با ایشان در میان بگذارم.

در این گیر و دار، آیت‌الله طاهری که نمی‌دانم ازکجا مطلع شده بود که من قصد سفر به اروپا را دارم، از اصفهان به تهران و به منزل ما آمد. برای اولین بار بود که ایشان به خانه‌ی ما می‌آمد. آقای طاهری از من پرسید که آیا درست است که من عازم خارج از کشور هستم؟ گفتم: بله، در مجموع تصمیم گرفته‌ام برای مدتی به خارج بروم. گفت: من از اصفهان به اینجا آمده‌ام تا شما را از این سفر منصرف کنم. زیرا اگر در ایران بمانید، نهایت آن است که دستگیر می‌شوید و برای مدتی به زندان می‌روید. ولی اگر به خارج بروید، مأموران رژیم شما را خواهند کشت. گفتم: به چه دلیل؟ گفت: به همان دلیل که دکتر شریعتی را کشتند. گفتم: اولاً چگونگی مرگ دکتر شریعتی هنوز بر ما معلوم نیست و نمی‌دانیم چه حادثه‌ای رخ داده است. ثانیاً شرایط من با ایشان یکسان نیست. گفت:

قطعاً شریعتی را کشته‌اند و با شما هم به همین صورت عمل خواهد شد. به هرحال نتوانستم ایشان را قانع کنم، ضمن اینکه من هم از بیان مطالب ایشان قانع نشده بودم و تأثیر چندانی در تصمیم من نگذاشته بود، منتهی برای اینکه به نحوی نگرانی ایشان را رفع کرده باشم و چون میهمان من هم بود، او را ناراحت نکرده باشم، در نهایت گفتم: هنوز تصمیم قطعی خود را نگرفته‌ام و روی این موضوع فکر خواهم کرد.

برای مخارج خانواده‌ام در ایامی که قرار بود در سفر خارج باشم، مبلغ کمی تهیه کرده بودم، ولی برای اینکه مشکلی برای آنها پیش نیاید، وکالت فروش اتومبیل پیکان خود را ـ که آن زمان حدود ۲۵ هزار تومان قیمت داشت ـ به دوست نزدیکم حجت‌الاسلام سیدرضا اکرمی دادم که اگر خانواده‌ام نیاز به پول داشتند، آن را بفروشد و در اختیار آنها قرار دهد. حدود ده هزار تومان پولی هم که داشتم، در یکی از صرافی‌های بازار به پوند تبدیل کردم. در آن زمان، هر پوند حدود یازده تومان و هر دلار نیز به قیمت هفت تومان خرید و فروش می‌شد. در عین حال به آقای اکرمی سفارش کردم که در صورت نیاز خانواده‌ام به پول، به او رجوع خواهند کرد و او وجه مورد نیاز آنها را بدهد. به خانواده‌ام هم سفارش کردم که در صورتی که پول دریافتی از آقای اکرمی، کفاف زندگی آنها را نداد، منزل تهران را اجاره دهند و به خانه‌ی پدرم در سمنان بروند، تا پس از فراهم شدن مقدمات و مناسب‌بودن شرایط، به من ملحق شوند.

پس از مهیا شدن مقدمات سفر، در اوایل اردیبهشت ۱۳۵۷، صبح زود با لباس شخصی عازم فرودگاه شدم. آقای احدی من را به فرودگاه رساند. قرار شده بود تا لحظه‌ی پرواز هواپیما در سالن فرودگاه بماند که اگر احیاناً مشکلی پیش آمد، به خانواده‌ام اطلاع دهد.

ساواک من را به نام «حسن روحانی»[۱] می‌شناخت و ظاهراً نمی‌دانست که نام خانوادگی من در شناسنامه «فریدون» است. به همین دلیل و یا به دلیل ناهماهنگی در بخش‌های مختلف امنیتی، بدون هیچ مشکلی از گیت فرودگاه عبور کردم و سوار هواپیما شدم. از عجایب اینکه بسیاری از اطلاعات و حقایق بر دستگاه عریض و طویل ساواک آن زمان پوشیده بود و از همین ناآگاهی و ضعف اطلاعاتی بود که بسیاری از دوستان

---

۱. سند شماره‌ی ۲۱، **یاران امام به روایت اسناد ساواک**، ج ۱، ص ۱۶۳. ج ۲، صص ۲۱۶-۱۳۶؛ همان، ج ۳، ص ۳۲۳

استفاده می‌کردند و من هم توانستم بدون مشکل از کشور خارج شوم.

جالب اینکه چند دقیقه بعد از آنکه وارد هواپیما شدم، از بلندگوی هواپیما من را صدا زدند و از من خواستند که به قسمت جلوی هواپیما بروم. با شنیدن نام خود، مطمئن شدم که از طرف ساواک، پی من آمده‌اند و لذا ساک دستی خودم را هم برداشتم و به جلوی هواپیما رفتم. اما در جلوی هواپیما باکمال تعجب دیدم مهماندار بسته‌ی کوچکی به من داد و گفت: ظاهراً در سالن فرودگاه جا گذاشته بودید. پاکت را باز کردم و دیدم عینکم است که در سالن فرودگاه جا گذاشته بودم و آقای احدی برایم فرستاده بود. پس از آن، چند دقیقه بعد هواپیما پرواز کرد.

چند روز پس از خروج از کشور، وقتی با خانواده‌ام تماس گرفتم، فهمیدم یک شب پس از خروج من، مأموران امنیتی برای دستگیری من[۱] وارد خانه‌ام شدند و هرچه همسرم به آنها گفته بود که به مسافرت خارج از کشور رفته، باور نمی‌کردند. گفته بودند: کجا پنهان شده؟ بعد گفته بودند: به کجا مسافرت کرده؟ همسرم گفته بود: به ما نگفته به چه کشوری سفر کرده و فعلاً هم از او خبری نداریم. مأمورین پس از بازرسی منزل و سؤالاتی از همسایه‌ها می‌روند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، همسایه‌ی رو به رویی ما* به من گفت: وقتی مأموران ساواک برای دستگیری شما آمده بودند و همه‌ی همسایه‌ها در کوچه جمع شده بودند و من هم جلوی منزل شما ایستاده بودم، همسرم را داخل منزل شما فرستادم و من نگران بودم مبادا خانم شما بترسد و به آنها بگوید شما کجا رفته‌اید، ولی خوشبختانه خانم شما بدون اینکه هول شود، قاطع به آنها گفت که از محل اقامت شما بی‌خبر است و مأموران را خوب دست به سر کرد و آنان نیز با عصبانیت از منزل شما خارج شدند. این حادثه نشان داد که پیش‌بینی دوستان درست بود و در صورت ماندن در تهران قطعاً در همان ایام بازداشت می‌شدم.

وقتی هواپیما در فرودگاه لندن به زمین نشست، مسافران برای گرفتن ویزا در چند صف ایستاده بودند. من هم داخل یکی از این صف‌ها قرار گرفتم. وقتی نوبت به من رسید، پلیسی که گذرنامه را برای ویزا چک می‌کرد، چند بار به چهره‌ی من خیره شد و

---

۱. بنگرید به: سند شماره‌ی ۶۰، ص ۷۸۶ همین کتاب

*. آقای عباس پورکریم بجستانی

سپس به من گفت: از صف خارج شوم و در کنار آن باجه بایستم. ظاهراً به سبب داشتن ریش بلند و یا به هر دلیل دیگر به من مشکوک شده بود. پس از آنکه همه‌ی مسافران ویزاهای خود را گرفتند، همان افسر به همراه افسر دیگری از همکاران خود، من را به قسمت تحویل بار بردند و من چمدان خودم را تحویل گرفتم و بعد من را به اتاقی هدایت کردند. به من گفتند: چمدانم را باز کنم. وقتی چمدان را باز کردم، جعبه گز را دیدند و پرسیدند: این چیست؟ گفتم: نوعی شیرینی است، ولی آنها نپذیرفتند و مقداری از آرد گز را برای آزمایش فرستادند. بعد مُهر نماز را دیدند و گفتند: این چیست؟ گفتم: برای عبادت است، ولی قانع نشدند و قسمتی از مهر را شکستند و به آزمایشگاه فرستادند. یک بسته حبوبات هم آقای احدی به من داده بود تا به فرزندش بدهم، آن بسته را هم باز کردند و سؤال کردند برای چه منظوری اینها را با خودت آورده‌ای؟ گفتم: مربوط به یکی از دوستان من است که در اینجا ساکن است. بالاخره همه‌ی اثاثیه‌ی چمدان را زیر و رو کردند، تا اگر چیز مشکوکی است، بررسی کنند. بعد از جستجوی کامل داخل چمدان، پرسیدند: برای چه هدفی به انگلستان آمده‌ای؟ پاسخ دادم: برای معاینات پزشکی و(Check - Up) بعد از طرح این مسئله من را به قسمت پزشکی فرودگاه بردند و در آنجا بعد از معاینه‌ی بالینی من را به بخش رادیولوژی فرستادند و چند عکس گرفتند و سپس آزمایش خون و سایر آزمایش‌ها، بعد از آماده‌شدن نتایج آنها نظر بخش پزشکی آن بود که سالم هستم و هیچ‌گونه بیماری ندارم. ضمناً در چمدان مدارک تحصیلی من را هم دیده بودند. مدارک مربوط به تحصیلات من در دانشگاه تهران همراه با ترجمه بود و ترجمه‌ی مدارک هم به تأیید کنسولگری رسیده بود. لذا سؤال کردند که چرا این مدارک را به همراه خودم آورده‌ام. در پاسخ گفتم: قصد دارم در صورت امکان در اینجا ادامه‌ی تحصیل بدهم. در مجموع به دلیل آنکه پاسخ من شفاف نبود و به دو صورت حرف زده بودم، مسئله پیچیده شد، چون اول گفته بودم برای معاینات پزشکی آمده‌ام و بعد مسئله‌ی ادامه‌ی تحصیلات را مطرح کردم. بالاخره برای روشن شدن موضوع و احتمال بازگرداندن من به تهران، پلیس فرودگاه من را بازداشت کرد و به بازداشتگاه فرودگاه که نزدیک ساختمان فرودگاه بود فرستاد.

من وقتی با چنین وضعی رو به رو شدم، احتمال دادم ساواک از سفر من مطلع شده و اطلاعاتی را به اینها داده و احتمالاً از آنها خواسته من را به تهران برگردانند. اما این احتمال بسیار ضعیف بود، چون قطعاً ساواک تا زمانِ حرکت من از تهران، از سفرم بی‌خبر بود و بر فرض که بعداً آگاه شده باشد، امکان نداشت به این سرعت بتواند وارد عمل شود و بتواند با دولت انگلیس، هماهنگی لازم را به عمل آورده باشد.

به هرحال، ظاهراً تقدیر چنان بود که در بدو ورود به لندن راهی بازداشتگاه شوم و شبی را در زندان به صبح برسانم. پس از ورود به بازداشتگاه، لباس‌های من را تحویل گرفتند و لباس زندان را که شامل بلوز و شلوار بود، به من دادند. در زندان تنها نبودم و چند نفر آفریقایی و پاکستانی و هندی هم در آنجا بازداشت بودند.

آن شب را در زندان خوابیدم و صبح مأموران پلیس فرودگاه آمدند و من را تحویل گرفتند و دوباره به فرودگاه برگرداندند. این بار با استفاده از مترجم به طور مفصل از من بازجویی کردند. بازجویان می‌خواستند بدانند من برای چه هدفی به لندن آمده‌ام و با چه افرادی در انگلستان آشنا هستم. این بازجویی‌ها تا عصر ادامه پیدا کرد و در نهایت یک ویزای دو ماهه به من دادند، در حالی که معمولاً ویزای شش ماهه به مسافران می‌دادند. پس از آزادی و خروج از فرودگاه با پسر آقای احدی تماس گرفتم و او هم توانست پس از ساعتی خود را به فرودگاه برساند و سپس به اتفاق وارد شهر لندن شدیم و به ایستگاه قطار ویکتوریا و از آنجا با قطار به شهر مارگیت(Margate) که محل سکونت آنها بود، رفتیم.

نخستین برنامه‌ام این بود که زبان انگلیسی را تکمیل کنم. بنابراین به دنبال یک کالج یا مؤسسه‌ی زبان مناسب بودم. چون آقای احدی در شهر مارگیت سکونت داشت و در آنجا در مؤسسه‌ای برای آموزش زبان درس می‌خواند، من را تشویق کرد که در همان جا به کلاس بروم. لذا برای مدت کوتاهی در همان جا به کلاس زبان می‌رفتم. پس از یک ماه، یکی از دوستان، مؤسسه‌ی زبانی را به من معرفی کرد که در شهر گیلفورد(Guilford)بود. شهر گیلفورد اولاً به لندن نزدیک بود و برای فعالیت سیاسی مناسب‌تر بود. ثانیاً این مؤسسه کلاس‌های بهتری داشت. و لذا به آنجا رفتم و حدود دو ماه در آن شهر اقامت داشتم و سپس در کالج مرتون (Merton College) در لندن ثبت‌نام کردم تا در همان جا برای اجاره‌ی آپارتمانی نیز تلاش کنم تا بتوانم زودتر خانواده‌ام را به

آنجا بیاورم. ضمناً برای ورود به دانشگاه در آغاز سال تحصیلی با چند دانشگاه مکاتبه کردم و برای مصاحبه‌ی حضوری هم به برخی از آنها دعوت شدم؛ از لندن اسکول (L.S.E)گرفته تا دانشگاه لانکاستر (Lancaster).

یکی از دوستانی که سال‌های متمادی در انگلستان زندگی کرده بود و دانشجوی بااستعداد دوره‌ی دکترا بود، برای یادگیری بهتر زبان انگلیسی، چنین راهنمایی‌ام کرد که برخی از اساتید مسیحی متعصب که با کلیسا در رابطه هستند، بسیار علاقه‌مندند که با دانشجویان مسلمان بحث کنند. بنابراین مناسب‌ترین راه برای تسلط به زبان انگلیسی ارتباط با این‌گونه اساتید است. خود او یک استاد فلسفه‌ی دانشگاه را به من معرفی کرد که حدود ۶۵ سال سن داشت، فردی بی‌آلایش و متواضع بود که همیشه با دوچرخه به دانشگاه می‌آمد. واقعاً مذهبی و معتقد بود. به مطالب کتاب مقدس تقریباً مسلط بود و بر نظرات فلسفی غرب کاملاً تسلط داشت. در مجموع حدود ده دوازده جلسه با هم بحث کردیم که خیلی هم برای آموزش زبان من مفید بود. من خیلی علاقه‌مند بودم که بحث را با او ادامه دهم، ولی خود او از جلسات پنجم ششم دیگر علاقه‌ای برای ادامه‌ی بحث نداشت و پی برده بود که نمی‌تواند در من تأثیری بگذارد!

مجموعاً در اوایل شهریور برای مکالمه و خواندن متون، حد آموزش زبان من برای ورود به دانشگاه کافی بود؛ گرچه در بخش کتابت و نوشتن، هنوز ضعیف بودم. در شهریور که برای مصاحبه به دانشگاه لانکاستر دعوت شده بودم، با اینکه من برای ادامه‌ی تحصیلات در آن دانشگاه متقاضی بودم، ولی تیم مصاحبه‌کننده از من دعوت کردند که در دانشگاه در زمینه‌ی حقوق اسلام و فلسفه‌ی شرق به تدریس بپردازم. این پیشنهاد برای من بسیار ارزشمند بود، چون از یک طرف در این دانشگاه دوره‌ی دکترا را می‌گذراندم و از طرفی برای من فرصتی بود که بتوانم در این دانشگاه تدریس نمایم.

فعالیت‌های سیاسی در انگلستان

خوشبختانه، یادداشت‌های متفرقه‌ای از آن ایام دارم که با کمک آنها می‌توانم مفصل‌تر به حوادث آن روزها بپردازم. پس از چند هفته از ورودم به انگلستان در روز شنبه‌ای، به جمع دانشجویان انجمن اسلامی لندن که در مکانی به نام امام باره (امام

بارگاه)[۱] جلسه داشتند، رفتم. شرکت من در این جمع فوق‌العاده مسرت‌بخش بود. مثل بازگشت یک ماهیِ دورافتاده از آب به دریا بود. دیدن چهره‌های مؤمن و مصمم و عاشق اسلام و ایران و امام‌خمینی در آن دیار غربت، به منزله‌ی شنیدن صدایی آشنا و محبوب و بشارت چشمه‌ی آب زلالی در بیابان خشک و بی‌آب و علف بود.

اولین حضور من در این جمع در اوایل خرداد ماه بود. در آن جلسه، اخبار مربوط به نوزدهم اردیبهشت (چهلم کشتار مردم یزد و جهرم و اهواز) و تظاهرات در بسیاری از شهرهای ایران تشریح شد. مطالب سخنرانی امام (ره) در نجف در مسجد شیخ انصاری هم توسط یکی از دانشجویان خوانده شد که امام از حمله به منزل مراجع قم اظهار ناراحتی و تأسف و تأثر کرده و از سکوت حوزه‌ی نجف بسیار ناراحت بودند. در این سخنرانی امام فرموده بود: من خودم قمی هستم، ولی برای حوزه‌ی نجف متأسف هستم. در این جلسه سپس یکی از دانشجویان سخنرانی کرد. برای اولین بار بود که کلمه‌ی «تکبیر» را می‌شنیدم که مجری گفت: «تکبیر» و حضار «الله‌اکبر» گفتند. برای من این شعار خیلی جالب بود. در آن مقطع هنوز این شعار در ایران مرسوم نبود. پس از پایان برنامه، در بیرون سالن، کتاب و جزوه و نوارهای سخنرانی می‌فروختند که نوار سخنرانی خودم در مسجد ارک هم در میان نوارها بود. خوشحال شدم که ارتباط بسیار خوبی بین دانشجویان و تحولات در ایران و اعلامیه‌ها و سخنان امام (ره) در نجف وجود دارد. در آن جلسه دکتر کمال خرازی و دکتر عبدالکریم سروش هم بودند که هنوز با آنها آشنایی و ارتباط نداشتم.

در همان روزها، در یک تماس تلفنی با دکتر بهشتی، ایشان شماره تلفن آقای کمال خرازی را به من داد و تأکید کرد که اگر کاری داشتم، به ایشان مراجعه کنم و حتی گفتند: اگر پولی نیاز داشتم، از ایشان بگیرم. ایشان گفتند: با آقای خرازی صحبت کرده‌ام و راجع به شما مفصل به ایشان سفارش کرده‌ام. من تا آن روز فرصت نکرده بودم با آقای خرازی تماس بگیرم. چند روز بعد با ایشان تلفنی صحبت کردم و بعد هم حضوری همدیگر را دیدیم. از آن پس بین من و ایشان و آقای دکتر سروش ارتباط نزدیکی برقرار شد.

خوشبختانه روزنامه‌های آنجا مخصوصاً گاردین و دیلی تلگراف و فایننشال تایمز

---

۱. این مکان بعد از پیروزی انقلاب با ایجاد ساختمان جدیدی و با نام جدیدی تحت عنوان «کانون توحید» به عنوان یک مرکز فرهنگی برای دانشجویان ایرانی به فعالیت خود ادامه می‌دهد. (راوی)

حوادث مهم ایران را منعکس می‌کردند. در رادیو و تلویزیون‌های اروپایی مخصوصاً رادیو فارسی بی‌بی‌سی هم بسیاری از تحولات ایران انعکاس داشت.

بار دوم که به جلسه‌ی انجمن اسلامی رفتم، ایام پانزده خرداد بود. در این جلسه حداقل با چند نفر از اعضای فعال مانند آقای عبدالله محمودزاده و آقای علی فرزین آشنا شدم.[1] در جمع آن روز، آقای عبدالکریم سروش و کمال خرازی نیز شرکت داشتند. در جلسه‌ی بعدی، اعضای فعال انجمن اسلامی، مانند آقایان محمودزاده و فرزین از من خواستند که در جلسات انجمن سخنرانی کنم. پذیرفتم، ولی گفتم عجله‌ای در این کار نداشته باشند. قول دادم به‌تدریج و در زمان مناسب این کار را انجام بدهم.

در این جلسه، دوستان مطرح می‌کردند که کمی وضع شهرهای ایران آرام شده، ولی در دانشگاه‌ها و به ویژه در کوی دانشگاه تهران تظاهرات شدیدی در چند شب و روز اخیر، وجود داشته است. پیرامون سخنرانی امام در نجف در مسجد شیخ انصاری به مناسبت پانزده خرداد بحث شد و خلاصه‌ی آن نیز خوانده شد. امام ضمن تشریح حادثه‌ی خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و لزوم زنده ماندن آن حادثه، به این مسئله‌ی مهم اشاره کرده بودند که مقصر اصلی، آمریکا و شاه است و نباید لبه‌ی تیز حمله به دولت، نخست‌وزیر، شهربانی و امثال اینها باشد؛ اینها کاره‌ای نیستند و مقصر اصلی شخص شاه به عنوان مزدور آمریکاست. در پایان این جلسه، بین دانشجویان راجع به وضع آقای شریعتمداری و راه و روش خاصی که او دنبال می‌کند، بحثی درگرفت. برای من کاملاً روشن بود که موضوع از چه قرار است ولی به مصلحت نمی‌دانستم که این‌گونه بحث‌ها در چنین جمع‌هایی شایع شود. به آنها گفتم: مباحث این چنینی خیلی مفید نخواهد بود. ما باید بدانیم رهبری انقلاب به عهده‌ی امام‌خمینی است و باید به اجرای فرامین ایشان توجه کنیم و اکنون مسئله‌ی مهم، تلاش برای سقوط رژیم است و طرح این‌گونه مباحث به نفع انقلاب نخواهد بود. برای من روشن بود که نظر امام این است که شاه باید برود، ولی آقای شریعتمداری دنبال این است که شاه بماند و سلطنت کند و مثلاً به مردم آزادی بدهد. البته بگو مگو در میان دانشجویان خارج از کشور نسبت به چنین مسائلی در آن

---

۱. آقایان محمودزاده و فرزین پس از انقلاب، به عضویت سپاه پاسداران در آمدند. آقای محمودزاده هم اکنون در بازرسی نیروی انتظامی فعالیت می‌کند و آقای فرزین که مسئول دبیرستان سپاه پاسداران بودند، متأسفانه در سال ۱۳۸۴ به رحمت حق شتافت. (راوی)

شرایط خیلی به مصلحت نبود.

یکی دیگر از مسائلی که آن ایام مطرح بود، اینکه رژیم تصمیم گرفته بود برخی از آخوندهای درباری را به نجف بفرستد تا در ملاقات با آیت‌الله خویی و دیگر مراجع نجف وضع ایران را به گونه‌ی دیگری جلوه بدهند و نگذارند آنها از مردم انقلابی و حرکت‌های علیه رژیم حمایت کنند. در طرف مقابل هم عده‌ای از علمای بزرگ ایران مانند آیت‌الله صدوقی به آیت‌الله خویی نامه نوشته بودند تا حقایق را برای ایشان روشن کنند. روشن بود که یکی از طرح‌های مهم ساواک، ایجاد اختلاف در میان علما و مراجع و در نهایت ایجاد فاصله‌ی مراجع با امام‌خمینی بود. در این زمینه، در بین علمای قم به آقای شریعتمداری امید بسته بودند و در نجف هم روی آیت‌الله خویی خیلی کار می‌کردند که خوشبختانه ناموفق بودند و امام چنان جایگاهی در میان مردم پیدا کرده بود که گوش مردم فقط منتظر سخنان و فرامین ایشان بود و به نظرات دیگران خیلی توجهی نمی‌کردند.

از طرف دیگر با دادن آزادی ظاهری به نمایندگان مجلس در چارچوب تعیین‌شده، می‌خواستند آزادی و دموکراسی را به نمایش بگذارند و با برکنار نمودن برخی از چهره‌های منفور مثل نصیری و با تصفیه‌ی عوامل نارضایتی مردم، نوعی امید را به جامعه برگردانند و با دستگیری برخی از نظامیان به عنوان جاسوس شوروی نشان بدهند که انقلابیون به خارج وابسته‌اند. ولی هیچ‌یک از این ترفندها کارساز نبود و نهضت به‌خوبی مسیر پیروزی را طی می‌کرد. در روزنامه‌های آنجا هم نسبت به این‌گونه ترفندها با تردید برخورد می‌شد، حتی در برخی از مقالات و تحلیل‌ها، شاه به عنوان یک دیکتاتور خطرناک و رژیم، به عنوان رژیمی فاسد معرفی می‌شدند.

در ماه رجب و شعبان تقریباً به طور منظم در جلسات انجمن اسلامی شرکت و گاهی با عنوان «استاد حسنی» سخنرانی می‌کردم. این سخنرانی‌ها از یک طرف نوعی ادای وظیفه‌ی شرعی، ملی و انقلابی بود و ضمن اینکه بسیار شعف‌آفرین بود، من را با بسیاری از چهره‌های جدید، جوان، مؤمن و انقلابی آشنا می‌کرد. اما از طرف دیگر، چون باعث شده بود که از شهرهای مختلف و دانشگاه‌های دور و نزدیک برای سخنرانی از من دعوت شود که تقریباً بیشتر فرصت من را می‌گرفت، بنابراین خود به خود از سایر برنامه‌هایم باز می‌ماندم.

پس از یک آرامش نسبی چند هفته‌ای در ایران، دو مرتبه موج جدیدی از اعتراضات از اواخر ماه رجب شروع شد. امام‌خمینی هم در اواخر ماه رجب پیامی در مورد جشن‌های سوم و نیمه‌ی ماه شعبان صادر کردند؛ مبنی بر اینکه با همه‌ی این جنایات رژیم، چگونه جشن و شادمانی داشته باشیم و جشن ما، بعد از سرنگونی رژیم شاه خواهد بود. پیرو پیام امام‌خمینی، حوزه‌ی علمیه‌ی قم، روحانیت مبارز تهران و همه‌ی مردم از پیام امام حمایت کردند. گرچه رژیم تلاش می‌کرد که بعضی از هیئت‌ها را تشویق به چراغانی کند، ولی موفقیت چندانی نداشت.

موضوعاتی که در این ایام بیشتر در جلسات دانشجویان خارج از کشور مطرح بود، فروش بیش از حد نفت (حدود شش میلیون بشکه در روز) در حالی که قیمت نفت هم به بشکه‌ای دوازده تا سیزده دلار رسیده بود؛ قراردادهای بزرگ تسلیحاتی رژیم با آمریکا و انگلیس و آلمان، ارتباط نزدیک دولت با رژیم اسرائیل، خروج ارز از کشور توسط عوامل رژیم، توطئه‌ی هیئت حاکمه تحت عنوان «فضای آزاد سیاسی»، طرح انتخابات آزاد مجلس در سال آتی، شعارهای انحرافی برخی از روحانیون از جمله آقای شریعتمداری که به جای سرنگونی رژیم، انتخابات آزاد سال آتی را مطرح می‌کردند و امثال این مباحث بود.

در اوایل تیرماه، مطلع شدم که دکتر بهشتی به لندن آمده است. آدرس منزلی که در آنجا سکونت داشت گرفتم و بعدازظهر خدمت ایشان رفتم. ایشان با خانواده‌شان به لندن آمده بود و از آنجا عازم چند کشور دیگر اروپایی بود. یکی از اهداف ایشان ساماندهی انجمن‌های اسلامی در کشورهای اروپایی بود. یکی از سؤالات ایشان از من، وضع انجمن اسلامی لندن و سایر شهرهای انگلیس بود. من تا آن روز به غیر از انجمن اسلامی لندن، فعالیت دانشجویان منچستر و لیورپول و چند شهر دیگر انگلیس را دیده بودم و کم و بیش از فعالیت آنها و نوع ارتباط آنها با یکدیگر آشنا بودم که به‌طور مفصل برای ایشان توضیح دادم. البته ایشان قبلاً در انجمن اسلامی دانشجویان لندن سخنرانی کرده بود و با برخی از چهره‌های انجمن، آشنا بود. بحث طولانی شد، موقع شام از من خواستند که بمانم و حتی شب هم آنجا باشم که اگر بحث‌های ما طولانی شد، مشکلی نباشد. من به وسیله‌ی تلفن به یکی از دوستانم خبر دادم که اگر شب نیامدم، نگران نباشد. حدود ده دقیقه‌ای با تلفن صحبت می‌کردیم و متوجه نبودم که دکتر بهشتی به

مکالمات تلفنی ما توجه دارد. بعد از تلفن، دیدم دکتر بهشتی خیلی خوشحال است. گفت: در این مکالمه‌ی تلفنی به صحبت‌های شما دقیق شدم و از اینکه می‌توانی خیلی خوب انگلیسی صحبت کنی، خوشحال شدم. بعد از من سؤال کرد که از چه دانشگاهی پذیرش گرفته‌ام. البته در آن مقطع فرم چندین دانشگاه را تکمیل کرده و فرستاده بودم، ولی جز یک مورد هنوز از بقیه‌ی دانشگاه‌ها پاسخی دریافت نکرده بودم. ایشان استدلال کرد که برای دانشگاه در آنجا نمانم و به آمریکا بروم. نظر ایشان ادامه‌ی تحصیل در دانشگاه هاروارد بود. گفت: مقدمات سفر شما به آمریکا آماده است و حتی دوستان ایشان به زودی فُرم دانشگاه‌ها را می‌فرستند تا من تکمیل کنم و با مدارک تحصیلی بفرستم.

بحث مفصلی هم راجع به انقلاب و ضرورت اقداماتی که برای پیروزی انقلاب لازم است، مطرح شد. نه ایشان و نه من، پیش‌بینی پیروزی انقلاب در چند ماه آینده را نمی‌کردیم. در موقع خواب هم از من سؤال کرد که اذان صبح چه ساعتی است؟ گفتم: ساعت سه بامداد. ساعت را تنظیم کرد که اول وقتِ نماز صبح، بتواند ادای فریضه نماید. شهید بهشتی خیلی مقید به نماز اول وقت بود. چه در سال‌های ۴۰-۱۳۴۱ و چه در سال‌های ۵۴-۱۳۵۵ که بیشتر خدمت ایشان می‌رسیدم و چه بعد از پیروزی انقلاب، ده‌ها بار پیش آمده بود که خدمت‌شان بودم، وقتی موقع نماز می‌شد، وسط بحث و یا هر کار دیگر، فوراً برنامه را تعطیل می‌کردند و برای اقامه‌ی نماز آماده می‌شدند. اصولاً شهید بهشتی فرد بسیار منظمی بودند و همه‌ی کارهای ایشان طبق برنامه بود. صبح، بعد از صبحانه با دکتر بهشتی خداحافظی کردم. فکر می‌کنم ایشان هم برای روز بعد، عازم کشور دیگری بودند.

در همان ایام در منزل یکی از دوستان در لندن، آیت‌الله سید محسن خرازی را دیدم که علی‌الظاهر برای معالجات پزشکی به لندن آمده بود. همچنین مرحوم حجت‌الاسلام علی حجتی‌کرمانی هم با خانواده‌اش به لندن آمده بود که تصمیم داشت برای مدتی در آنجا بماند. منزلی را هم اجاره کرده بود. چون علاقه‌مند بود شب‌ها گعده‌ای داشته باشیم، معمولاً در ماه‌های تیر و مرداد، بعضی شب‌ها آخر شب به منزل ایشان می‌رفتیم و معمولاً هم شب را در همان جا استراحت می‌کردم؛ چرا که منزلش گنجایش و امکانات پذیرایی چند میهمان را داشت. با برخی از ایرانیان و دانشجویان هم در همان جا آشنا

شدم. منزل آقای حجتی این امتیاز را داشت که از همه‌ی جزئیات اطلاعات مربوط به حوادث ایران مطلع می‌شدیم. چون هم تماس تلفنی از آنجا با ایران زیاد بود و هم چند نفر که مرتب تحولات سیاسی را دنبال می‌کردند، به آنجا رفت و آمد داشتند.

یکی از حوادثی که در تیرماه برای من پیش آمد، این بود که عصر روز جمعه‌ای به منزل آقای محمودزاده رفتم. حدود ده دوازده نفر از اعضای انجمن اسلامی از شهرهای مختلف آمده بودند. جلسه‌ی مفصلی برای برنامه‌ریزی فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی، تظاهرات، تهیه‌ی کتاب‌ها و نوارهای لازم و پخش آنها و... بود. جلسه طولانی شد به‌گونه‌ای که نماز صبح را (حدود سه بامداد) خواندیم و خوابیدیم. عده‌ای در طبقه‌ی پایین استراحت کردند و چهار پنج نفر هم در اتاق بالا خوابیدیم. حدود ساعت ۷:۳۰ صبح بود که من بیدار شدم، دیدم چند نفر پلیس بالای سر ما ایستاده‌اند. همه را بلند کردند و به چهره‌ی تک تک ما خیره شدند و سپس به من گفتند: لباس را بپوش و مرا با خود بردند. در آنجا خود من و سایر دوستان پرسیدیم که جُرم من چیست؟ اما پلیس جوابی نداد. من را با اتومبیل به کلانتری (Police Station) بردند. در آنجا فرمی را دادند، تکمیل کردم و سپس لباس زندان را به من دادند و مرا در یک سلول زندانی کردند. سلول کمتر از یک متر عرض و حدود ۱/۵ متر طول داشت، دیوارها و کف، کاشی بود. وقتی پلیس خواست درب سلول را ببندد، داد زدم که به چه دلیل مرا به اینجا آورده‌اید؟ جوابی نداد. به پلیس گفتم: بدانید من از دست شما شکایت می‌کنم، من یک حقوقدان هستم، شما حق ندارید بدون تفهیم اتهام من را زندانی کنید. پلیس لبخندی زد و درب سلول را بست. یکی دو ساعت در سلول بودم، هیچ خبری نشد و لذا شروع کردم با مشت به درب سلول کوبیدن، هر لحظه شدت کوبیدن من اضافه می‌شد، یک نفر پلیس آمد و دریچه‌ی کوچک درب را کنار زد و گفت: برای چه این همه سروصدا می‌کنی؟ گفتم: به چه دلیل من را زندانی کرده‌اید؟ گفت: هروقت نوبتت شد، مأمور مربوطه به تو خواهد گفت. حدود یک ساعت دیگر صبر کردم، خبری نشد. این بار با لگد شروع کردم به کوبیدن درب سلول که سرو صدای زیادی در آن فضا ایجاد شد. همان پلیس آمد و گفت: این کارها به نفع شما نخواهد بود. گفتم: چرا به من نمی‌گویید برای چه من را به اینجا آورده‌اید؟ گفت: صبر کن مسئول پرونده‌ی شما آمده و چند دقیقه‌ی دیگر شما را صدا خواهد زد. بعد از چند دقیقه همان پلیس آمد درب سلول را باز کرد و مرا برد در

اتاقی که افسری نشسته بود و مشغول مطالعه‌ی پرونده بود. کمی به چهره‌ی من خیره شد و مشخصات من را سؤال کرد. من مشخصات را توضیح دادم. گفت: مشخصات خودت را درست بگو. گفتم: مشخصات من همین است و اگر باور ندارید با مأمور شما برویم تا در منزل پاسپورت خودم را به شما نشان بدهم. از من پرسید: چند وقت است به انگلیس آمده‌ای و چه کار می‌کنی؟ آدرس محل سکونت من کجاست و امثال اینها. بعد هم اثر انگشت من را گرفت. به من گفت: همین جا بنشینید. خودش از اتاق بیرون رفت، پس از حدود نیم ساعت برگشت و به من گفت: شما آزادید. از من عذرخواهی کرد و گفت: ما در پی یک نفر ایرانی هستیم که چهره‌اش با شما بسیار شباهت دارد و همین مسئله منشأ بازداشت شما شد.

حدود ساعت دوازده آزاد شدم و به منزل آقای محمودزاده برگشتم. دیدم دوستان از دستگیری من خیلی ناراحت هستند و با دیدن من نگرانی آنها رفع شد. ظاهراً مقدر این بود که دوبار زندان انگلیس را تجربه کنم! متأسفانه برخلاف ادعاهای آنها، برخورد پلیس بسیار خشک و خشن و بی‌ادبانه بود.

یکی از مسائلی که در ماه شعبان آن سال مطرح بود، موضوع تصادف آقای شیخ‌احمد کافی، واعظ معروف تهران، در مسیر راه مشهد مقدس و فوت ایشان و شایعه‌ی دخالت رژیم در این تصادف بود. این وفات آثار پربرکتی در مشهد، تهران و سایر شهرستان‌های ایران به همراه داشت و موجب تظاهرات وسیعی شد؛ مخصوصاً که مرحوم کافی در میان اقشار خاصی در ایران محبوبیت فراوانی داشت. در جلسات خارج از کشور هم نام مرحوم کافی در ردیف اسامی افرادی نظیر مرحوم شریعتی و آیت‌الله‌سیدمصطفی خمینی قرار گرفت که به عنوان چهره‌هایی مطرح می‌شدند که رژیم برای قتل آنها برنامه‌ریزی کرده بود. در تشییع جنازه‌ی مرحوم کافی در مشهد تعداد زیادی از مردم، کشته و زخمی شدند. آنچه در محافل خارج از کشور شایع بود، کشته شدن حدود پنجاه نفر و زخمی شدن بیش از دویست نفر از مردم مشهد بود. کشتار مردم مشهد در رسانه‌های خارجی هم انعکاس داشت.

در همان ایام به مناسبت فوت آخوند ملاعلی همدانی که از علمای بزرگ همدان بود، مجالس و محافل فراوانی در قم، تهران، همدان، کاشان و سایر شهرهای ایران برگزار شد که معمولاً آن مجالس هم تبدیل به تظاهرات و برخورد رژیم با مردم می‌شد؛ که

خوشبختانه همه‌ی این اخبار در روزنامه‌های خارج از کشور منعکس بود و البته از طریق تماس تلفنی با تهران و صحبت با دوستان از جزئیات هم مطلع می‌شدیم.

در آن ایام در انجمن اسلامی لندن، ایراد سخنرانی تند که در آن مستقیماً به شاه حمله شود بی‌سابقه بود، اما من در اولین جلسه‌ی سخنرانی در ماه شعبان شروع کردم به طرح مطالب انتقادی و تند و حملاتی نسبت به شخص شاه و رژیم، به طوری که برخی از دوستان اعتراض کردند و گفتند: این‌گونه سخنرانی برای ما مشکل‌آفرین خواهد شد. من به آنها گفتم که جای هیچ نگرانی نیست، در اینجا که خبری نیست و کسی کاری با شما ندارد. در ایران هم تحولات به گونه‌ای است که رژیم نمی‌تواند به این‌گونه مسائل توجهی داشته باشد.

در میان اعضای انجمن اسلامی شخصی بود به نام اصغر[1] که از مجاهدین خلق بود و ظاهراً با خواهر مسعود رجوی ازدواج کرده بود. فکر می‌کنم در ایران تحت تعقیب بود و فرار کرده و به‌نحوی به خارج از کشور آمده بود. این آقا که به ظاهر خیلی انقلابی بود، پس از اولین سخنرانی تند من، خیلی با من صمیمی شد و گفت: اعضای انجمن همه ترسو و محافظه‌کارند، اما بحمدالله امروز شما این سد محافظه‌کاری را شکستید و حرکت انجمن را در مسیر درستی قرار دادید. بعد هم روزی من را به خانه‌اش دعوت کرد، وقتی به خانه‌اش رفتم، نوار سخنرانی مسجد ارک خودم را در آنجا دیدم و از او پرسیدم: صاحب نوار را می‌شناسید؟ پاسخ داد: فردی است به نام دکتر روحانی که از سخنرانان انقلابی تهران است. دوستان در لندن من را با نام «استاد حسنی» می‌شناختند و فقط تنی چند از خواص از هویت من آگاه بودند. آن روز در منزلش فرد بسیار محترمی بود که ظاهرش نشان می‌داد از بازاری‌های متدین است. او گفت: این پدر من است که اگر دروغ نگفته باشد، پدر متدین و مؤدبی داشت.

ماه رمضان سال ۱۳۵۷

چند روز به ماه مبارک رمضان مانده، آقای اکرمی و دوستان دیگر سؤال می‌کردند که آیا برای ایام ماه رمضان به تهران برمی‌گردم یا نه؟ چون تعدادی از مساجد و محافل

---

۱. وی پس از انقلاب در یک درگیری مسلحانه کشته شد. (راوی)

مذهبی تهران از طریق آقای اکرمی برای سخنرانی در ماه مبارک رمضان من را دعوت کرده بودند. ضمناً خود من هم با توجه به اوضاع ایران تردید داشتم که بمانم و یا به ایران برگردم. بالاخره تلفنی با دکتر بهشتی مشورت کردم، ایشان شدیداً مخالفت کردند و مصرانه خواستند که برنامه‌های آنجا را ادامه دهم و برای اوایل مهرماه به آمریکا بروم.

در آستانه‌ی ماه مبارک رمضان، امام خمینی پیام مهمی را صادر کردند که ضمن تشویق مردم به تحرک ویژه در ماه مبارک رمضان، توطئه‌ی انتخابات آزاد را هم برملا و اعلام کردند که این مسئله، حیله‌ای برای حفظ شاه است و می‌خواهند افرادی را که تا دیروز دستبوس شاه بودند، ملی جلوه دهند.

چند روز مانده به ماه مبارک رمضان، خبر برخوردهای شدید رژیم با مردم در شهرهای مختلف به ویژه شیراز، اصفهان و قم می‌رسید که تا حدی این مسائل در روزنامه‌های آنجا هم منعکس بود. حوادث اصفهان آن قدر گسترده و شدید بود که رژیم ناچار شد در اصفهان در همان اوایل ماه رمضان، حکومت نظامی اعلام کند که چند روز بعد حکومت نظامی به شهرهای اطراف اصفهان مثل نجف آباد هم گسترش یافت و امام خمینی هم درباره‌ی حوادث اصفهان اعلامیه‌ای صادر کردند. مسئله‌ی حکومت نظامی اصفهان به صورت وسیع در روزنامه‌های آنجا به ویژه در روزنامه‌ی گاردین، منعکس شده بود و آن را به عنوان نشانه‌ی تزلزل رژیم شاه تلقی کردند.

در اولین جلسه‌ی انجمن اسلامی در ماه رمضان که حدود دو ساعت قبل از افطار تشکیل می‌شد، در بحث اخبار و تحلیل، عمده‌ی مباحث پیرامون حوادث اصفهان و شیراز و کشتار مردم در این شهرها و همچنین گسترش تظاهرات در شب‌های ماه رمضان تقریباً در سراسر کشور بود. موقع افطار حدود ساعت ۱۰:۱۵ تا ۱۰:۳۰ شب بود، اذان صبح هم حدود ساعت ۲:۳۰ بود. طول روز حدود بیست ساعت بود. جلسه، معمولاً از ساعت هشت بعدازظهر شروع می‌شد و تا ساعت ده که نزدیک زمان افطار بود، ادامه داشت. خوبی آن ماه رمضان این بود که یک وعده غذا بیشتر نبود، هم به عنوان افطار و هم به عنوان سحری. برای من که عادت داشتم روزها و شب‌های ماه رمضان چند سخنرانی داشته باشم و افطار معمولاً در میهمانی و در جمع باشم، ماه رمضانِ سختی بود، ولی اجتماع دانشجویان مسلمان و خانواده‌های مذهبی و انقلابی در شب‌های یکشنبه، بسیار جالب بود. هر کس یا هر خانواده با یک قابلمه غذا می‌آمد. سفره‌ی افطار

پهن می‌شد و فقط چای و نان و پنیر به حضار داده می‌شد و هر کس غذای خودش را به عنوان افطار همراه می‌آورد و صرف می‌کرد. خیلی افطار باصفا، بی‌ریا و بدون تکلفی بود.

موضوع مهمی که در اواسط ماه رمضان تبدیل به خبر اول شد، مسئله‌ی سینما رکس آبادان بود که در آتش سوخت و حدود چهارصدنفر از تماشاچیان کشته شدند. این مسئله بسیار تکان‌دهنده بود. البته رژیم تلاش داشت تا این حادثه را به انقلابیون منتسب کند. به‌دنبال این فاجعه، علما و مدرسین، اعلامیه‌هایی در محکومیت و همدردی با بازماندگان این حادثه صادر کرده بودند. همچنین امام خمینی از نجف در این باره اطلاعیه‌ای صادر کرده و با استناد به جملاتی از مطالب شاه در روزهای سابق، روشن ساخته بودند که این حادثه کار رژیم و برای ایجاد رعب و وحشت در میان مردم بوده است. مسئله‌ی سینما رکس به صورت وسیع در رسانه‌های اروپا مطرح شد. حتی در اخبار رادیو و تلویزیون‌های آنجا هم به تفصیل ابعاد این جنایت تشریح می‌شد. تحلیل مفسرین غربی از حوادث جدید ایران این بود که رژیم نمی‌تواند ادامه‌ی حیات دهد و به زودی یا سرنگون می‌شود و یا ناچار است تغییرات اساسی در مدیریت کشور به وجود آورد. ضمناً به مناسبت ۲۸ مرداد تظاهراتی در لندن توسط دانشجویان ترتیب داده شد. گرچه طراحی این تظاهرات مربوط به بچه‌های چپ یعنی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی بود، ولی بچه مسلمان‌ها هم در این تظاهرات شرکت کرده بودند. در این مراسم، عمدتاً عکس امام بود و عکس‌های مصدق و دکتر شریعتی بسیار محدود در دست دانشجویان دیده می‌شد.

در اواخر ماه رمضان، تحول جدید، تغییر دولت و استعفای جمشید آموزگار و آمدن جعفر شریف‌امامی (رئیس مجلس سنا) به جای او به عنوان دولت آشتی ملی بود. روشن بود که آوردن شریف‌امامی که تا حدی چهره‌ی مذهبی داشت، برای آرام کردن مردم بود. بستن مشروب‌فروشی‌ها، قمارخانه‌ها، کاباره‌ها، دستگیری تعدادی از مقامات دولتی به‌دلیل فساد، اخراج گارد از دانشگاه‌ها و دادن نوعی استقلال به نظام دانشگاهی، ریاکاری جدید رژیم برای حفظ خود بود. امام‌خمینی به مناسبت دولت شریف امامی اعلامیه‌ی مهمی را صادر کردند و مسئله‌ی آشتی ملی را منتفی و آشتی با این رژیم را به عنوان ننگ ابدی اعلام کردند. اگر مواضع قاطع امام در این مقطع نبود، احتمال داشت که

این ترفند بتواند بر بخشی از علما و مردم ساده‌دل اثر بگذارد. موضع امام باعث شد که حتی ملیون هم ناچار شوند بر علیه این دولت، موضعگیری کنند.

ایام نوزدهم و ۲۱ ماه رمضان سراسر ایران تبدیل به تظاهرات علیه رژیم شد که این تظاهرات در روزنامه‌های اروپا منعکس بود. ضمناً در روز ۲۱ ماه رمضان تظاهراتی از طرف دانشجویان در مقابل سفارت ایران در لندن برگزار شد. عده‌ای از دانشجویان هنوز احتیاط می‌کردند و به اصطلاح با نقاب در تظاهرات شرکت می‌کردند. برنامه‌ریزی برای این تظاهرات و آماده‌شدن پلاکاردها در منزل آقای محمودزاده انجام می‌شد. یکی دو روز قبل، عده‌ای از دانشجویان از شهرهای مختلف انگلستان آمده بودند و همه در تهیه‌ی وسایل و نوشتن پلاکاردها کمک می‌کردند. عده‌ای از دوستان هم برای این تظاهرات به دنبال گرفتن مجوز از پلیس بودند. تظاهرات روز ۲۱ بسیار باشکوه برگزار شد و در رسانه‌های جمعی آنجا هم انعکاس خوبی داشت.

در سخنرانی ایام ۲۱ ماه رمضان در جمع دانشجویان انجمن اسلامی، برای اولین بار خیلی صریح به شخص شاه حمله کردم و او را به عنوان مسئول همه‌ی جنایات مطرح نمودم که برای همه‌ی اعضا، قدری عجیب بود و شاید خیلی‌ها موافق نبودند و نمی‌خواستند با این تندی و صراحت، مسائل مطرح شود. گرچه اقلیتی از دانشجویان هم بسیار خوشحال بودند و از من تشکر می‌کردند و می‌گفتند: ضروری است که این طلسم (ترس از حمله به شخص شاه) شکسته شود که توسط شما شکسته شد. گرچه در ماه شعبان هم سخنرانی تندی داشتم، ولی این سخنرانی با لحن صریح‌تر و قاطع‌تری بود.

خبر شهادت شهید اندرزگو هم به ما رسید که همه را بسیار متأثر کرد. شهید اندرزگو در واقع بعد از سال ۱۳۴۳ و قتل منصور نخست‌وزیر، به صورت مخفی زندگی می‌کرد و بسیار فعال بود که متأسفانه در موقع افطار روز نوزده ماه رمضان به شهادت رسید. یکی از خبرهای عجیب هم در این ایام، سفر «هواکوفنگ» رئیس‌جمهور چین به تهران در این شرایط بود که نشان بی‌اطلاعی این کشورها از اوضاع داخلی ایران بود.

تحول بسیار مهم و سرنوشت‌ساز، تظاهرات عظیم مردم ایران به‌ویژه مردم تهران بعد از نماز عید فطر بود. از نماز عید فطر در تپه‌های قیطریه و سپس حرکت عظیم مردم در خیابان‌های تهران، به عنوان بزرگ‌ترین راهپیمایی تاریخ ایران در رسانه‌های غرب یاد شد و یک نقطه‌ی عطف در حرکت‌های مردم در سال ۱۳۵۷ بود. در یکی از مجلات غرب

هم عکس بسیار زیبایی از نماز جماعت مردم در یکی از خیابان‌های تهران (پیچ‌شمیران) به امامت دکتر بهشتی چاپ شده بود. یکی از نکات مهمی که از این راهپیمایی در رسانه‌های غرب مطرح بود، دادن گل از طرف مردم به نیروهای نظامی و انتظامی و شعار «برادر ارتشی چرا برادر کُشی» بود. شعار «استقلال، آزادی، حکومت اسلامی» و «نهضت ما حسینیه، رهبر ما خمینی» از جمله شعارهای آن روز بود که در رسانه‌ها آمده بود. امام‌خمینی هم پیام تشکری بعد از تظاهرات عید فطر برای ملت ایران فرستادند و از مردم خواستند که راه نهضت را با قاطعیت ادامه دهند. از ارتش هم به این دلیل که به سوی مردم تیراندازی نکرده بود، تشکر کرده بودند.

در این ایام (شهریور ماه) به این فکر افتادم که برای چند هفته به عراق بروم و ضمن تشرف به عتبات عالیات، امام‌خمینی را در نجف زیارت کنم. بدین منظور برای گرفتن ویزا به سفارتخانه‌ی عراق در لندن رفتم و درخواست ویزا کردم. کارمند سفارت پس از گرفتن مدارک اظهار داشت آماده شدن ویزا حدود یک ماه طول می‌کشد و شما چهار هفته‌ی دیگر به اینجا مراجعه کنید. هنوز ویزای من آماده نشده بود که امام وارد پاریس شدند. به محض شنیدن این خبر، از این سفر منصرف شدم و به سفارت عراق رفتم و گذرنامه‌ام را پس گرفتم. البته در همان روزهایی که برای گرفتن ویزای عراق دست به‌کار بودم و گاهی به سفارت عراق سر می‌زدم، حادثه‌ی هفده شهریور تهران به وقوع پیوست و در واقع اوضاع ایران سخت در حال دگرگونی بود و روشن بود که تحول بزرگی در پیش است.

در اواخر ماه رمضان ضمن یک تماس تلفنی با دکتر بهشتی از ایشان پرسیدم: با توجه به اوضاع و احوال کشور، آیا صلاح است که به ایران باز گردم؟ پاسخ دکتر بهشتی مثل گذشته منفی بود و گفت: شما همان جا بمانید و به برنامه‌ی خودتان ادامه دهید و حتی کمتر به سخنرانی بپردازید و توجه خودتان را بیشتر به درس و تحصیل معطوف دارید.
در پایان ماه رمضان که آقای عبدالله محمودزاده عضو بسیار فعال انجمن اسلامی و از دوستان نزدیک که تصمیم گرفته بود به ایران برگردد، دو باب اتاقی که در یک طبقه‌ی ساختمان در اجاره داشت، به من واگذار کرد و با صاحبخانه که یک پاکستانی بود، هماهنگ کردیم که همان اجاره‌ای را که ایشان می‌داد، من بپردازم. این ساختمان از نظر اجاره‌ی کم آن برای من بسیار مناسب بود. مخصوصاً که قرار بود بعد از روز عید فطر

خانواده‌ام به لندن بیایند و پیدا کردن منزل اجاره‌ای برای یک خانواده‌ی شش نفره کار بسیار مشکلی بود.

روز بعد از عید فطر خانواده‌ام به لندن آمدند که در همین منزل سکونت کردیم. در مجموع با چهار فرزند کوچک، فعالیت مبارزاتی، همراه با ادامه‌ی تحصیل در دانشگاه کار بسیار سختی بود. در آن ایام، پذیرش از دانشگاه هاروارد از بوستن آمریکا هم رسیده بود و لذا برای گرفتن ویزای آمریکا اقدام کردم که مورد اصرار دکتر بهشتی بود. برای ویزا به غیر از پذیرش دانشگاه در آمریکا، داشتن حداقل دوازده هزار پوند در حساب بانکی لازم بود که برای تأمین این مبلغ از آقای کمال خرازی و آقای عبدالکریم سروش و چند نفر از دوستان کمک گرفتم تا این مبلغ ظرف ۴۸ ساعت به حساب من واریز شد تا بتوانم نامه‌ی بانک را بگیرم. پس از تکمیل مدارک بعد از چند روز ویزای تحصیلی چهار ساله گرفتم. در پایان ماه رمضان و در دولت شریف‌امامی، جو کشور کاملاً تغییر کرده بود و بسیاری از افراد زندانی آزاد شده و بسیاری از افراد تبعیدی نیز به شهرهای خود برگشته بودند.

شهریور سال ۱۳۵۷

از طرف دیگر برخلاف انتظار در روز جمعه ۱۳۵۷/۶/۱۷ تهران با فاجعه‌ی بزرگی مواجه شد که همه‌ی رسانه‌ها از آن به عنوان «جمعه‌ی سیاه» یاد کردند. در واقع بعد از تظاهرات عید فطر، رژیم تصمیم به حکومت نظامی در تعدادی از شهرها مثل تبریز، مشهد، قزوین، کرج، اهواز، قم، شیراز، اصفهان، آبادان، جهرم، کازرون و از جمله تهران می‌گیرد و در ساعت شش صبح ۱۳۵۷/۶/۱۷ آن را از طریق رادیو اعلام می‌کند. از آن طرف در راهپیمایی پنجشنبه ۱۳۵۷/۶/۱۶ در خیابان ژاله اعلام می‌شود که فردا صبح در اینجا تظاهرات خواهد بود. روز جمعه در خیابان ژاله ـ خیابان نیروی هوایی (فرح آباد ژاله) خیابان هفده‌شهریور (شهباز) میدان شهدا (میدان ژاله) تظاهرات بزرگی با شرکت ده‌ها هزار نفر شروع می‌شود که متأسفانه حدود ساعت نه صبح، مردم با رگبار مسلسل سربازان مواجه می‌شوند. حتی عده‌ی زیادی از مردم روی کف خیابان نشسته بودند که به رگبار بسته می‌شوند. مردم به ناچار پا به فرار می‌گذارند و تعداد زیادی هم به خانه‌های اطراف پناه می‌برند. مردم عصبانی در سراسر تهران به تظاهرات و حرکت و برخورد

می‌پردازند، ولی به هر حال، فاجعه‌ی بزرگ رخ می‌دهد. معروف بود که حدود سه‌هزار نفر از مردم در میدان ژاله و خیابان نیروی هوایی و اطراف آن به شهادت رسیده‌اند. ماجرای هفده شهریور نه تنها در روزنامه‌ها بلکه حتی در رادیو و تلویزیون‌های اروپا به صورت مفصل منعکس شد.

در جلسه‌ی روز شنبه ۱۳۵۷/۶/۱۸ وضع خاصی بر اجتماع دانشجویان انجمن اسلامی حاکم بود. تقریباً همه از وضع پیش‌آمده در تهران متأثر و جداً عصبانی بودند. امام‌خمینی هم پیامی برای مردم ایران فرستادند که ضمن دعوت مردم به ادامه‌ی نهضت و نداشتن هراس از وحشیگری‌های رژیم نوشته بودند: «ای کاش خمینی در میان شما و در کنار شما بود و برای خدا کشته می‌شد». در تمامی روزنامه‌ها از این فاجعه به عنوان «جمعه‌ی سیاه» یا «سپتامبر سیاه» و یا «۸ سپتامبر خونین» یاد شد و تقریباً در همه‌ی مقالات بر این نکته اشاره شده بود که ادامه‌ی حیات رژیم در ایران غیرممکن است. بعضی از خبرگزاری‌ها گفته بودند که کارتر تلفنی با شاه صحبت کرده و به او قول حمایت داده است. ولی همه متذکر می‌شدند که در شرایط فعلی این گونه حمایت‌ها بی‌تأثیر است.

پس از حادثه‌ی هفده شهریور، مسئله‌ی مهمی که در ایران آغاز شد، شروع اعتصابات از جمله اعتصاب کارکنان صنعت نفت بود. اعتصاب ادارات مختلف، دانشگاه‌ها، تعطیلی بازار و... که مشکلات فراوانی برای اداره‌ی کشور به وجود آورده بود. مطبوعات را هم مجبور به سکوت کرده بودند. در واقع، دولت آشتی ملی در همان روزهای اولیه به دلیل اشتباهات فاحش و استراتژیک، خود را با بن‌بست مواجه ساخته بود.

به مناسبت کشتار هفده شهریور مردم تهران، در پاریس راهپیمایی بزرگی علیه رژیم ترتیب داده شد که برخی از رسانه‌ها تعداد تظاهرکنندگان را حدود بیست هزار نفر تخمین زده بودند. گرچه پلیس فرانسه آن را حدود هشت‌هزار نفر گزارش داده بود. در کشورهای دیگر از جمله در آلمان نیز تعداد زیادی از مردم علیه رژیم، تظاهرات کردند. در لندن هم تعدادی از دانشجویان در برابر محوطه‌ی ادارات سازمان ملل دست به اعتصاب غذا زدند. عجیب این بود که امام خمینی در پیامشان از مردم خواسته بود که به اعتصابات و تعطیلی مغازه‌ها ادامه دهند، ولی آقای شریعتمداری در اعلامیه‌ی خود از

مردم خواسته بود که به اعتصابات پایان دهند.

در پایان شهریور با دو مسئله‌ی دیگر مواجه شدیم. یکی ربوده‌شدن امام‌موسی صدر که در لیبی به وقوع پیوست و حدس و گمان‌های مختلفی در این زمینه مطرح شده بود. و مسئله‌ی دوم زلزله‌ی شدید هفت ریشتری در طبس بود. زلزله‌ی طبس فاجعه‌ی بزرگی بود که هزاران نفر کشته و تعداد زیادی از مردم بی‌خانمان شده بودند. همه‌ی علما و مراجع از جمله امام خمینی در پیام‌های خود از مردم خواسته بودند فوراً به زلزله‌زدگان کمک کنند. در حادثه‌ی زلزله‌ی طبس، فرزند آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی یعنی حجت‌الاسلام سیدمهدی گلپایگانی که به همراه هیئتی عازم طبس بود، در اثر حادثه‌ی رانندگی کشته شد که جلسات فاتحه‌ی ایشان هم در قم و هم در گلپایگان، تبدیل به تظاهرات علیه رژیم گردید. البته در جلسه‌ی انجمن آن هفته، یکی از دانشجویان که اخبار را می‌گفت، مسئله‌ی حادثه‌ی تصادف سیدمهدی گلپایگانی را توطئه‌ی رژیم قلمداد کرد و گفت: این حادثه تصادفی نبوده و از طرف رژیم، برای ساکت کردن آیت‌الله گلپایگانی برنامه‌ریزی شده بود.

فصل دهم

هجرت امام خمینی به پاریس

هجرت امام خمینی به پاریس

در اواخر شهریور ۱۳۵۷ شاهد تلاش دیپلماتیک شاه و دولت عراق برای ایجاد محدودیت برای امام خمینی برمبنای قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر بودیم. هیئتی از سوی رژیم بغداد با امام ملاقات کرد و به ایشان گفتند که در این کشور، حق فعالیت سیاسی ندارد که امام هم قاطعانه آن را رد کرده بود. لذا منزل امام در محاصره‌ی مأمورین بعث قرار می‌گیرد و در واقع ارتباط امام را با مردم قطع می‌کنند. خبر محاصره‌ی منزل امام به سرعت همه‌جا پیچید. بلافاصله تلگرام‌ها از سوی علما و مراجع به احمد حسن البکر رئیس‌جمهور عراق آغاز شد. در خارج از کشور هم همه‌ی گروه‌ها و دانشجویان در این زمینه فعال شدند؛ از نامه به سفارت عراق در کشورهای مختلف گرفته تا نامه و طومار به سازمان‌های بین‌المللی.

آن ایام شایع شده بود که امام می‌خواهد از عراق به سوریه برود، چون شرایط سیاسی در سوریه برای انقلابیون بهتر از عراق بود. بعداً در روزنامه‌های ایران آمده بود که امام عازم کویت شده‌اند. در آن ایام، هر روز از دوستان راجع به تصمیم امام و مقصد ایشان در صورت هجرت از عراق، پیگیر بودیم.

روز شنبه ۱۳۵۷/۷/۱۵ بود که یکی از دوستان به من تلفن زد و گفت: امام دیروز وارد پاریس شده است. گفتم: از کجا این خبر را داری؟ گفت: یکی از دوستان من که در پاریس فعالیت دارد، به من تلفنی خبر داده است. خیلی برایم تعجب‌آور بود. تقریباً باورکردنی نبود. چون ذهن ما، سفر امام به یکی از کشورهای اسلامی بود. عصر، تلفنی با چند نفر از دوستان از جمله آقای کمال خرازی صحبت کردم و از آنها راجع به سفر امام به پاریس سؤال کردم و مطمئن شدم که معظم‌له به پاریس رفته‌اند.

اولین سفر به پاریس[1]

روز یکشنبه ۱۳۵۷/۷/۱۶ با یکی از دوستان عازم پاریس شدیم. از لندن با قطار به بندر دوور(Dover)رفتیم و از آنجا با کشتی به بندر کاله(Calais)فرانسه و از آنجا با قطار عازم پاریس شدیم. در پاریس هم با مترو به محله‌ی «کشان» رفتیم. تقریباً حدود ساعت پنج بعدازظهر بود که به آنجا رسیدیم. می‌دانستیم امام منزل آقای غضنفرپور است. آپارتمان آقای غضنفرپور طبقه‌ی چهارم یک ساختمان در این محله بود. به محل آپارتمان رفتیم. تعدادی از دانشجویان هم برای دیدن امام آمده بودند. به ما گفتند: امام ساعتی پیش از این محل به محل جدیدی به نام نوفل‌لوشاتو که بیرون پاریس است رفته‌اند. گفتند: به دلیل ترددِ زیادِ افراد برای دیدن امام ـ که تقریباً در این چند روز مسیر راه‌پله‌ها تا طبقه‌ی چهارم و حتی در کوچه برای زیارت امام صف بسته بودند ـ همسایه‌ها مستأصل شده بودند و ظاهراً یکی از آنها به پلیس شکایت کرده بود. گفتند: چون امام احساس کرده بود که همسایگان در زحمت هستند، فرموده بودند: باید از این محل برویم. لذا به چهل کیلومتری پاریس در محلی به نام نوفل‌لوشاتو و به ساختمانی که متعلق به یکی از ایرانی‌ها بود، رفته بودند. ما بلافاصله با ماشین یکی از دانشجویان به نوفل‌لوشاتو رفتیم. البته تا به آنجا رسیدیم، کمی دیر شده بود، فکر می‌کنم حدود ساعت نه شب بود. در آن ساختمان هم مجموعاً سه باب اتاق بیشتر نبود. امام در یکی از این اتاق‌ها بودند. در اتاق دیگر هم حاج احمد آقا، آقای فردوسی‌پور و آقای املایی بودند. امام علی‌الظاهر مشغول استراحت شده بودند. آن شب نتوانستیم امام را زیارت کنیم. ساعتی با حاج احمد آقا و دوستان نشستیم و چون امکان استراحت در آنجا نبود، آخر شب به پاریس برگشتیم و فردا صبح دوشنبه ۱۳۵۷/۷/۱۷ مجدداً به نوفل‌لوشاتو رفتیم.

در نوفل‌لوشاتو، امام در خانه‌ای که متعلق به یک ایرانی به نام آقای عسگری بود مستقر شده بودند. خانه‌ی آقای عسگری در واقع، فضایی شبیه باغ داشت که در وسط آن ساختمان کوچکی قرار داشت. این ساختمان زیرزمینی داشت که یک طبقه ساختمان

---

۱. خاطرات این فصل، عمدتاً مبتنی بر رویدادهای مندرج در یادداشت‌های روزانه‌ی من در آن ایام، ارائه می‌گردد. (راوی)

روی آن ساخته شده بود که با چند پله به آن دسترسی بود. بنای مزبور سه باب اتاق داشت که یکی از آنها محل رفت‌و آمد مراجعین بود و دیگری برای فعالیت دفتر اختصاص داشت و اتاق سوم نیز برای استراحت امام در نظر گرفته شده بود. البته یکی دو روز بعد خانه‌ی دیگری که روبه‌روی خانه‌ی آقای عسگری بود، اجاره شد و امام به آنجا منتقل شد. بعداً که خانواده‌ی امام هم از نجف به پاریس آمدند، در همان جا اقامت داشتند. امام برای ملاقات، سخنرانی و نماز جماعت به منزل آقای عسگری می‌آمدند و نماز جماعت در فضای باز اقامه می‌شد، ولی کم‌کم در ماه‌های بعد با سرد شدن هوا، در همان محوطه چادر زدند و از آن پس نمازجماعت و سایر مراسم در زیر چادر انجام می‌شد.

روز دوشنبه که به نوفل‌لوشاتو رفتیم، موقع ظهر که امام برای نماز جماعت آمدند، من پس از سال‌ها ایشان را زیارت می‌کردم، آن‌چنان گریه‌ی شادی و احساسات بر من غلبه کرد که نتوانستم از نزدیک خدمت ایشان برسم و لذا عصر آن روز خدمت ایشان شرفیاب شدم. در منزل روبه‌رو که محل اقامت امام بود، اولین اتاق سمت راست برای ملاقات‌های خصوصی بود. وارد اتاق شدم، امام نشسته بودند، خدمت امام شرفیاب شدم دست ایشان را بوسیدم. بسیار لحظه‌ی شیرینی در زندگی من بود که هرگز آن را فراموش نمی‌کنم. دقایق اول، آقای اشراقی، داماد امام هم بودند، ولی بعداً رفتند و من تنها خدمت ایشان بودم. خیلی به من لطف و محبت کردند. از وضع من سؤال کردند. تقریباً به طور مفصل شرایط خودم را خدمت‌شان عرض کردم. سپس راجع به اوضاع ایران مطالبی که در نظرم بود، گفتم و در پایان هم از ایشان سؤال کردم که در شرایط فعلی آیا آنجا بمانم و یا به تهران برگردم؟ امام فرمودند: فعلاً همین جا بمانید. نیاز اینجا بیشتر از ایران است، ولی برنامه‌ی سخنرانی‌هایتان را بیشتر کنید، به دانشگاه‌ها بروید و برای دانشجویان صحبت کنید. حتی امام فرمودند: با خارجی‌ها صحبت کنید و آنها را از اوضاع ایران مطلع نمایید. فرمودند: حتی اگر یک یا دو نفر هم هستند، برایشان صحبت کنید، نگویید دو نفرند. دیدار شاید حدود نیم ساعت طول کشید و از محضرشان مرخص شدم. چند دقیقه بعد از آن، آقای اشراقی داماد امام که ظاهراً همان روز از تهران آمده بودند، من را صدا زدند و از طرف امام یک پاکت پول (ده هزار تومان) به من دادند.

من به آقای اشراقی گفتم: فعلاً نیاز به پول ندارم. آقای اشراقی خندید و گفت: مثل اینکه شما امام را نمی‌شناسید؟ امام به کسی پول نمی‌دهد، نمی‌دانم چطور شده که این پول را برای شما فرستاده‌اند، پول را بگیرید. من هم پول را گرفتم که آن پول برای من برکت زیادی داشت. روز سه‌شنبه (۱۳۵۷/۷/۱۸) هم در نوفل‌لوشاتو بودم. دوست قدیمی من آقای محتشمی‌پور هم همان روز به آنجا رسیده بود. ظاهراً ایشان از سوریه آمده بود. عصر، خدمت امام رسیدم و خداحافظی کردم و روز چهارشنبه (۱۳۵۷/۷/۱۹) به لندن بازگشتم.

روز شنبه (۱۳۵۷/۷/۲۱) به انجمن اسلامی رفتم و گزارشی از حضور امام در نوفل‌لوشاتو و دلایل هجرت ایشان از عراق به فرانسه ارائه دادم. در آن جلسه از من سؤال شد که امام در فرانسه می‌ماند یا به کشور دیگری خواهند رفت؟ گفتم: اگر فرانسه مانع ادامه‌ی فعالیت سیاسی امام شود، امام حتماً به کشور دیگری هجرت خواهند کرد. بنابراین در صورت شروع مزاحمت برای امام از طرف دولت فرانسه، باید همه فعال شوند و به دولت فرانسه فشار بیاورند تا تحت تأثیر دولت ایران یا آمریکا مشکلی برای امام در پاریس به وجود نیاورد.

دومین سفر به پاریس

روز جمعه ۱۳۵۷/۷/۲۸ از لندن از طریق قطار و کشتی، مجدداً عازم پاریس شدم. در پاریس ابتدا با مترو به محله‌ی «کشان» رفتم. آقای فردوسی‌پور در منزل کشان بود، تعدادی از دانشجویان هم از کشورهای مختلف اروپایی آمده بودند. با یک ماشین «ون» که بین پاریس و نوفل‌لوشاتو در رفت‌وآمد بود، به نوفل‌لوشاتو رفتیم. شرایط کاملاً با دو هفته قبل متفاوت بود. تعدادی از ایرانی‌ها آنجا فعال بودند. در فضای باغ برای نماز جماعت مغرب و عشا فرش پهن شده بود. خبرنگاران فراوانی در آنجا مشاهده می‌شدند. تعداد پلیس در اطراف منزل تقریباً دو برابر شده بود. در موقع نماز، شاید حدود پنجاه، شصت نفر از دانشجویان و سایر اقشار، اعم از زن و مرد برای نماز جماعت آماده می‌شدند. نزدیک اذان مغرب، امام با طمأنینه‌ی خاصی از منزل رو به رو به حیاط باغ می‌آمدند. بین این دو منزل، یک خیابان باریک شش متری فاصله بود. موقع عبور امام

از این خیابان، از چند دقیقه قبل توسط پلیس دو طرف خیابان بسته می‌شد. ده‌ها عکاس و فیلمبردار از ورود و خروج امام عکس و فیلم تهیه و به سراسر جهان مخابره می‌کردند. واقعاً «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد». رژیم اصلاً فکر نمی‌کرد فشار به دولت عراق و هجرت امام به پاریس، بهترین فرصت را برای انقلاب فراهم می‌آورد. در مخیله‌ی آنها هم خطور نمی‌کرد که روزی همه‌ی تلویزیون‌های جهان در خدمت انقلاب قرار بگیرند و سخنان امام را به سراسر جهان منتشر کنند. مصاحبه‌های امام با خبرنگاران در سراسر جهان منتشر می‌شد. همه‌ی جهان، آینده‌ی ایران را در آینه‌ی نوفل‌لوشاتو می‌دیدند. گویی همه‌ی چشم‌های دنیا به این نقطه دوخته شده است تا ببینند امام چه می‌گوید، چه پیامی می‌دهد و در مصاحبه‌ها به چه نکاتی اشاره می‌کند.

از طرف دیگر، سراسر ایران، اینک تحت فرمان امام قرار گرفته بود. شاه دیگر مجسمه‌ای بیش نیست. دولت شاه و نیروهای مسلح شاه آن‌چنان در نظر مردم حقیر شده‌اند که مردم آنها را به‌صورت اسباب‌بازی می‌بینند. یک فرمان در کشور مطاع است و آن هم دستور امام است. شاه که روزی در کشور خدایی می‌کرد، تبدیل به منفورترین دیکتاتور حقیر شده است. هر فرد مؤمنی تجلی اراده‌ی حق را در این دهکده‌ی کوچک در اطراف پاریس، در بیان و نگاه و اشارات امام به خوبی مشاهده می‌کند. راستی به جز عنایت خداوند و اراده‌ی قادر مطلق چه کسی می‌تواند چنین صحنه‌ای را بیافریند.

نماز جماعت آن شب، آن قدر شکوهمند بود که هیچ‌گاه عظمت آن را نمی‌توانم از یاد ببرم. امام بعد از نماز مغرب و عشا و پاسخ به اظهار ارادت ایرانیان پرشوری که از کشورهای مختلف در آنجا جمع شده بودند، به منزل خود بازگشتند. جالب آنکه مُهری که امام بر آن سجده می‌کرد، پلیس فرانسه آن را هم کنترل می‌کرد و روی بخاری کوچکی قبلاً حرارت می‌داد و سپس در جای نماز امام قرار می‌داد. مراقبت‌های امنیتی برای حفظ جان امام بسیار گسترده بود.

همه‌ی فعالیت‌های دفتر امام در واقع در یک اتاق کوچک سه در چهار خلاصه می‌شود و فقط چند نفر هستند که مسئولیت‌ها را به عهده دارند و کار به آن بزرگی را انجام می‌دهند. چند خط تلفن است که نوفل‌لوشاتو را به تهران و قم و سراسر ایران و جهان وصل می‌کنند. نوار همه‌ی سخنرانی‌های امام از طریق همین خطوط تلفن به تهران

و از آنجا به سراسر کشور منتقل می‌شود. گزارش‌های مربوط به فعالیت‌های مردم ایران نیز از طریق همان خطوط تلفن به پاریس منتقل و به اطلاع امام می‌رساندند. مطالب نخبگان و یاران نزدیک امام در ایران نیز از همین طریق به سمع مبارک امام رسانیده می‌شد.

روز شنبه و یکشنبه (۲۹ و ۱۳۵۷/۷/۳۰) دو نوبت امام در جمع دیدارکنندگان سخنرانی کردند. سخنرانی امام در روزهای بارانی و یا سرد در همان اتاق کنار دفتر که یک اتاق حدود پنج در پنج بود، انجام می‌شد. سخنرانی‌ها معمولاً کوتاه است؛ حدود بیست دقیقه تا نیم ساعت. گاهی امام در روز دو و یا حتی سه بار سخنرانی می‌کردند. دختران و پسران دانشجو در کنار هم به حضور امام شرفیاب می‌شدند و امام در جمع آنان، مطالبی ایراد می‌فرمودند که همه‌ی آنها ضبط می‌شد. آن روز در یک نوبت موقع سخنرانی امام، یک دختر دانشجوی به اصطلاح بدحجاب درست کنار امام قرار گرفته بود که از نظر ما منظره‌ی جالبی نبود؛ مخصوصاً اگر عکس یا فیلمی گرفته می‌شد. لذا با دوستان قرار گذاشتیم وقتی امام وارد می‌شود، در دو سمت ایشان حتماً دو نفر از دوستان بنشینند تا این گونه مسائل تکرار نشود.

روز شنبه (۱۳۵۷/۷/۲۹) قبل از ظهر، خدمت امام شرفیاب شدم. در ابتدا اشاره به مسائل مهمی کردم که در مطبوعات مطرح شده بود؛ نکاتی که دانشجویان ضمن صحبت یا سؤال مطرح کرده بودند و سپس راجع به موضوعی که در ذهنم بود و فکر می‌کردم لازم است در محضرشان مطرح کنم، صحبت کردم. خدمت ایشان عرض کردم احزابی در ایران هستند که عدد اعضای آنها چند صد و یا حتی چند ده نفر بیشتر نیست، ولی چون عنوان حزب را دارند، سخنان آنها در رسانه‌های خارجی به خوبی منعکس می‌شود. مثال جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی را زدم. ولی مردم انقلابی و مسلمان کشورمان که تشکیلات حزبی ندارند، مطالب آنها به خوبی منعکس نمی‌شود. از طرف دیگر اگر انقلاب پیروز شود، بدون داشتن تشکیلات، نمی‌توان کشور را اداره کرد، می‌ترسم مردم مسلمان و انقلابی فداکاری کنند، ولی پس از پیروزی انقلاب اداره‌ی کشور به دست آنها نیفتد. امام چند لحظه‌ای سکوت کردند و بعد فرمودند: «فعلاً تشکیل حزب ضرورتی ندارد». حتی فرمودند: همین‌طور بهتر است. گرچه امام کوتاه جواب دادند، ولی همین

جملات کوتاه را قاطع و محکم، بیان کردند. گویی امام از تبعات منفی تشکیل احزاب و مخصوصاً با توجه به سوابق نه چندان خوب احزاب در گذشته، نگران بودند. به هرحال در آن مقطع امام با تشکیل حزب خیلی موافق نبودند.

مهندس بازرگان و سیاست گام به گام

روز یکشنبه ۱۳۵۷/۷/۳۰ آقای بازرگان برای دیدار امام به نوفل‌لوشاتو آمده بود. فکر می‌کنم آقای میناچی هم همراه وی بود. موقع غروب بود که به نوفل‌لوشاتو رسیده بودند و بعد از نماز مغرب و عشا در منزل مقابل (اندرونی) خدمت امام شرفیاب شدند. ملاقات حدود یک ساعت یا کمی بیشتر طول کشید. چهار پنج نفری بودیم که در اتاق جنب اتاق دفتر نشسته بودیم که آنها بعد از ملاقات به آنجا آمدند. حدود یک ساعتی هم آنجا نشستند و بحث‌هایی مطرح شد. یکی از نکاتی که به خاطر دارم این بود که مهندس بازرگان می‌گفت: اینکه امام می‌گوید شاه باید از کشور برود، تا من به کشور برگردم، اشتباه است. مگر شدنی است؟! پشتیبان شاه آمریکاست. شاه برود، یعنی آمریکا از ایران برود و این کار امکان‌پذیر نیست. گفت: ما که هر چه به امام گفتیم، قبول نکرد. شما که اینجا هستید و می‌توانید بیشتر با امام صحبت کنید، با ایشان بحث کنید، بلکه بتوانید ایشان را قانع کنید. از امام بخواهید نگوید تا شاه نرود، من به ایران برنمی‌گردم. این تقریباً تعلیق به محال است. به ایشان گفتم: همین امروز امام در سخنرانی خودشان بر این مسئله تأکید داشتند که سخن همه‌ی مردم ایران یک چیز است و آن «مرگ بر پهلوی» است. بعد هم به ملت ایران گفتند: از آمریکا و شوروی نترسید. وقتی یک ملت می‌خواهد که این آدم برود، کسی نمی‌تواند جلوی آنها را بگیرد. مردم می‌خواهند خودشان حاکم بر سرنوشت خودشان باشند. گفتم: ممکن است شما با ویژگی‌های امام کاملاً آشنا نباشید. امام اگر به نظری برسد و به راهی اطمینان پیدا کند و آن را وظیفه‌ی خودش بداند، سخن هیچ‌کس در او تأثیری نخواهد داشت. بحث با امام در این گونه مسائل بی‌ثمر است. ضمن اینکه این جمع هم نظر جنابعالی را خیلی قبول ندارند.

مهندس بازرگان کمی ناراحت شد و گفت: قبول کنید در زمینه‌ی مسائل سیاسی و جهانی ما بیشتر از شما مطلع هستیم. ما هدف واحدی را دنبال می‌کنیم و به امام هم

احترام می‌گذاریم، ولی در این مسیر باید قدم به قدم جلو رفت. فعلاً باید بگوییم که شاه باید صرفاً سلطنت کند و نه حکومت. سپس یک مجلس و دولت مردمی را روی کار بیاوریم تا در مراحل بعد، بحث رفتن شاه مطرح شود. بحث کمی طولانی شد و تقریباً بی‌ثمر. بعد از ساعتی آنها خداحافظی کردند و رفتند. از نظر ما تقریباً نظرات مهندس بازرگان مشابه نظرات آقای شریعتمداری بود. ما می‌دانستیم که امام از حرف‌ها و نظرات آقای شریعتمداری چقدر ناراحت است، منتهی ایشان در این زمینه مصلحت را در سکوت می‌دانست.

آخر شب با چند نفر از دوستان به پاریس برگشتیم و در منزل محله‌ی «کشان» ماندیم و من فردا عازم لندن شدم. گرچه هر روز در نوفل‌لوشاتو رفت و آمد بود و افرادی برای دیدن امام می‌آمدند، ولی معمولاً از عصر جمعه تا صبح دوشنبه شلوغ‌تر بود. بسیاری از دانشجویان و ایرانیان مقیم اروپا و حتی سایر کشورها در تعطیلات آخر هفته برای زیارت امام به نوفل‌لوشاتو می‌آمدند.

بعد از ملاقات مهندس بازرگان با امام و طرح مطالبی خدمت ایشان مبنی بر بقای شاه و محدودشدن قدرت او به سلطنت، امام در سخنرانی‌های متعدد به رد این نظریه پرداخت که ماندن شاه به هر صورت خطرناک است و در این شرایط که همه‌ی مردم قیام کرده‌اند، اگر کار را تمام نکنیم، محال است در آینده بتوان بار دیگر مردم را به صحنه آورد. در واقع امام، نهضت سراسری ملت ایران را یک واقعه‌ی استثنایی می‌دانست که باید از آن به درستی استفاده نموده و به نتیجه‌ی مطلوب رساند. اگر دشمن با ترفندهای مختلف موفق شود مردم را سرد کند، به وجود آوردن نهضت دیگری امکان‌پذیر نخواهد بود. همچنین امام به سیاست پلکانی و قدم به قدم که مورد نظر مهندس بازرگان و افرادی همچون آقای شریعتمداری بود، به شدت حمله می‌کرد و در سخنرانی‌های متعدد، آن را به منزله‌ی مهلت دادن به رژیم برای تجدید قوا می‌دانست. حتی رفتن شاه و به جای آن، استقرار شورای سلطنت را هم مردود می‌دانست. از دیدگاه امام، ملت ایران برای اولین بار فرصت مناسبی پیدا کرده تا ریشه‌ی استبداد و استعمار را درآورد و سرنوشت کشور را خود به دست گیرد.

روز شنبه ۱۳۵۷/۸/۶ به انجمن اسلامی رفتم. وضع کاملاً عوض شده بود. جمعیت

تقریباً سه برابر گذشته بود. دیگر تنها دانشجویان نیستند که جمع می‌شوند، بلکه برخی ایرانیان نیز که به صورت توریست به آنجا آمده‌اند و یا ساکن انگلستان هستند، در جلسات شرکت می‌کنند. امام اعلامیه‌ی مهمی خطاب به ملت ایران صادر کرده بودند. ایشان در روز چهارم آبان همه‌ی اقشار را به ادامه‌ی نهضت دعوت کرده و حتی از ارتشیان خواسته بودند که به مردم بپیوندند. نکات مهم پیام امام در روزنامه‌های غرب منعکس شد. مخصوصاً دعوت امام از نیروهای مسلح ایران برای پیوستن به انقلاب و عدم ترس مردم از آمریکا و شوروی و بی‌اعتنایی به حمایت آنان از شاه، نکات اصلی و برجسته‌ی روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها بود. یک خبر خوشحال‌کننده برای همه، آزادی اکثریت زندانیان سیاسی بود؛ گرچه هنوز برخی از شخصیت‌ها آزاد نشده بودند. نکته‌ی مهم دیگر، مصاحبه‌های امام با تلویزیون‌های مختلف جهان و پخش بخش‌هایی از مصاحبه‌ی امام در تلویزیون کشورهای اروپایی بود. در این جلسه، نکاتی از سخنرانی‌ها و همچنین پیام مهم ایشان را برای دانشجویان و جمعیت، طی یک سخنرانی توضیح دادم. برای اولین بار بود که در این جلسه یک ایرانی نزد من آمد و خمس مال خودش را حساب کرد و چند هزار پوند به عنوان خمس به من داد تا خدمت امام تقدیم کنم. خیلی‌ها بحث از تقلید می‌کردند، رساله‌ی امام را می‌خواستند، بسیاری از دانشجویان می‌آمدند و می‌پرسیدند که در اینجا بمانیم و یا به ایران برگردیم. فضا دیگر کاملاً عوض شده بود. واقعاً هجرت امام شبیه هجرت پیامبر اسلام، مقدمه‌ای برای تشکیل یک حکومت اسلامی و شکسته‌شدن انواع بت‌ها شده بود.

سومین سفر به پاریس

روز جمعه ۱۳۵۷/۸/۱۲ مجدداً از لندن با قطار و کشتی به پاریس رفتم و نزدیک غروب بود که به محله‌ی کشان رسیدم و از آنجا به نوفل‌لوشاتو رفتم که موقع نماز مغرب و عشا بود. چهره‌ی نوفل‌لوشاتو نسبت به دو هفته قبل کاملاً تغییر کرده بود. ظهرها و شب‌ها نماز جماعت با شکوهی اقامه می‌شد. چهره‌های جدید هم در آنجا زیاد دیده می‌شدند؛ از دانشجویانی که از آلمان و انگلیس و ایتالیا و اتریش آمده بودند تا چند دانشجویی که از آمریکا آمده بودند. شهید محمد منتظری هم آمده بود. فکر می‌کنم از

سوریه یا لبنان آمده بود. دوستان جدید هم از ایران آمده بودند؛ از آقای مهدیان گرفته تا شهید عراقی. گوشه‌ی باغ، گاز و دیگ و وسایل آشپزخانه برپا شده بود. ناهار معمولاً آبگوشت بود؛ برای هر نفر، یک قطعه نان فرانسوی و یک کاسه‌ی کوچک آبگوشت. شب‌ها هم معمولاً شام، سیب‌زمینی و تخم‌مرغ است. برای هر نفر یک تخم‌مرغ و دو عدد سیب‌زمینی و یک قطعه نان، چقدر هم خوشمزه بود. بی‌تکلف و برای همه یکسان، هیچ‌کس هم گله‌ای ندارد. ناهار و شام به همه می‌رسد. هر چه جمعیت هم زیاد می‌شود، آبگوشت کم نمی‌آید. مثل اینکه یک برکت خاصی اینجا وجود دارد. مگر بناست برکت همیشه در شرق باشد، بگذار یکبار هم که شده معجزه و برکت را دیار غرب تجربه کند. هوا کم‌کم خیلی سرد شده بود، ولی آن‌قدر شور و نشاط و امید وجود داشت که سرمایی احساس نمی‌شد. شب تا دیروقت در نوفل‌لوشاتو بودیم و حدود ساعت یازده شب برای استراحت به آپارتمان یکی از دوستان دانشجو در پاریس رفتیم.

صبح حدود ساعت نه به نوفل‌لوشاتو برگشتیم. جمعیت بسیار زیادی جمع شده بودند. امام حدود ساعت یازده صبح از منزل اندرونی آمدند و برای جمعیت سخنرانی بسیار مفصلی ایراد فرمودند. در بخشی از سخنان امام آن‌چنان شور و هیجان بود که همه گریه می‌کردند. در بخش‌هایی هم امام، جمعیت را خنداندند. امام فرمود: دولت آشتی ملی را درست کردند و به جایی نرسید. مردم می‌خواهند که شاه نباشد و آن وقت دولت قمارخانه را می‌بندد. مگر مردم در خیابان‌ها خواسته بودند که قمارخانه بسته شود؟ مگر فریاد مردم را در خیابان نمی‌شنوند که مردم شاه را نمی‌خواهند. بعد هم امام به علی امینی حمله کرد که در تهران مصاحبه‌ای کرده و گفته بود که خوب است امام به خاطر مردم و منافع کشور گذشت کند. درست است امام زجردیده، ولی دیگران هم زجر دیده‌اند. امام فرمود: من چه زجری دیده‌ام؟ در زندان و حصر و تبعید در ترکیه و تبعید در عراق و نجف من زجری ندیده‌ام. همه‌ی آنجاها از منزل خودمان بهتر بود. زجر من به خاطر ملت ایران و مشکلات ملت است نه شرایط خود من.

سخنان آن روز امام، ما را به یاد سخنان سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ ایشان انداخت. بحمدالله امام بسیار بانشاط بود. حاج احمد آقا می‌گفت: وضع جسمی امام به مراتب بهتر از نجف است. بسیاری از دردها و مشکلات جسمی امام اینجا رفع شده و امام بسیار

سرحال است. می‌گفت: امام در نجف کمردرد داشت، قلبش ناراحت بود، ولی همه‌ی آن ناراحتی‌ها تمام شده است و امام هیچ دردی را در اینجا احساس نمی‌کند.

کریم سنجابی در پاریس

عصر شنبه (۱۳۵۷/۸/۱۳) در نوفل‌لوشاتو، آقای کریم سنجابی دبیرکل جبهه‌ی ملی آمده بود. به قسمت دفتر آمد و نیم ساعتی نشست. فکر می‌کنم با امام ملاقات کرده بود. در اتاق عده‌ای از دوستان نشسته بودند و راجع به اوضاع ایران بحث بود. وقتی آقای مهدی عراقی وارد شد، آقای سنجابی خیلی گرم با او احوالپرسی کرد و گفت: وقتی انسان آقای عراقی را می‌بیند که سیزده سال زندان بوده و انواع شکنجه‌ها را تحمل کرده، خجالت می‌کشد که بگوید من هم انقلابی هستم. علی‌رغم اینکه جبهه‌ی ملی در داخل ایران پایگاهی ندارد، ولی در مطبوعات خارج از کشور، از آن به عنوان بزرگ‌ترین حزب مخالف شاه یاد می‌شود. معمولاً نظرات این جبهه و شخص آقای سنجابی در خارج از کشور انعکاس وسیعی دارد.

غروب خبر رسید که ظهر امروز (۱۳۵۷/۸/۱۳) نظامیان در جلوی درب دانشگاه تهران، دانش‌آموزان را به رگبار گلوله بسته‌اند و تعداد زیادی از دانشجویان شهید و مجروح شدند. وقتی کنار تلفن‌های نوفل‌لوشاتو می‌نشینی، هر لحظه یک خبر از ایران می‌رسد. دیگر بحث تظاهرات در یک یا دو شهر نیست، سراسر ایران قیام و حرکت است و متأسفانه از همه جا خبر قساوت نظامیان و کشتار مردم بی‌گناه به گوش می‌رسد.

یکی از نکات جالب در نوفل‌لوشاتو دیدن دوستان مختلف و همچنین آشنایی با جوانان پرشور و انقلابی است که از کشورهای مختلف به دیدن امام می‌آیند. با پرسش‌های متنوع و گاهی عجیب و غریب برخی از جوانان روبه‌رو می‌شوی؛ از سؤالات مربوط به نماز و غسل و تیمم گرفته تا تحلیل‌های مختلف سیاسی تا بحث آینده‌ی ایران و تا سؤالات بسیار زیاد دیگر نسبت به حکومت اسلامی آینده‌ی ایران. گاهی هم بین چند نفر بحث و اختلاف نظر شدید وجود دارد و دنبال کسی می‌گردند تا به سؤالات و اشکالات آنها پاسخ بدهد. جالب است بعد از نماز مغرب و عشا چند نفر دختر و پسر آمده بودند و با هم بحث داشتند که در نظام اسلامی آیا چادر برای زنان الزامی است؟ آیا

برای دختران و پسران دانشگاه جداگانه خواهد بود؟ آیا باید همه‌ی مردها ریش داشته باشند؟ آیا کت و شلوار به عنوان لباس مردان تغییر می‌کند؟ و از این قبیل سؤالات. وقتی هم که پاسخ می‌دهی، با شک و تردید به پاسخ‌ها می‌نگرند. در اینجا مسائل تلخ و شیرین زیادی را روزانه می‌بینی و می‌شنوی.

صبح یکشنبه (۱۳۵۷/۸/۱۴) از پاریس به نوفل‌لوشاتو آمدیم. حدود ساعت نه صبح خدمت امام رسیدم. مقداری پول به عنوان سهم امام بود که خدمت امام تقدیم کردم و سپس خدمت ایشان مسئله‌ای را مطرح کردم که گفتن آن برای من سخت و تلخ بود و به سختی خودم را راضی کردم که مطرح کنم. عرض کردم امروزه حرکت انقلاب و هدایت مردم و امید ملت ایران به جنابعالی است. نقش جنابعالی برای دوست و دشمن روشن است. ولی اگر خدای ناکرده برای جنابعالی حادثه‌ای پیش بیاید، وضع انقلاب و نهضت اسلامی چه می‌شود؟ «أفان مات أو قتل»* برای شما هم هست. اگر صلاح می‌دانید به نحوی فردی را به عنوان جانشین خودتان معرفی کنید که اگر خدای ناکرده حادثه‌ای پیش آمد، به انقلاب لطمه‌ی جبران‌ناپذیری وارد نشود. بعد اضافه کردم، مثلاً از جنابعالی سؤال کنیم راجع به احتیاطات شما در مسائل فقهی، به چه کسی مراجعه کنیم که پاسخ جنابعالی به این سؤال می‌تواند تا حدی راهگشای مسئله باشد. امام فرمودند: «نیازی نیست» بعد به من نگاه کردند و فرمودند: «نگران این‌گونه مسائل نباشید. اگر حادثه‌ای رخ داد، مردم خودشان می‌دانند که چه باید بکنند و چه کسی را باید انتخاب کنند».

ملاقات حدود بیست دقیقه طول کشید. امام سرش خیلی شلوغ است و نمی‌شود بیش از این وقت امام را گرفت. عظمت امام به‌گونه‌ای است که در ملاقات با وی، انسان احساس می‌کند در برابر کوه با عظمتی از علم و اخلاق و جهاد قرار گرفته است. نگاه امام به‌گونه‌ای نافذ است که گویی با نگاهش اعماق دل و فکر و روح انسان را هم به خوبی می‌بیند. با همه‌ی مقام و عظمت، امام بسیار خلیق و بسیار متواضع و البته بسیار کم‌حرف است. کوتاه سخن می‌گوید. مطالب را با چند جمله و بدون تفصیل، جواب می‌دهد و گاهی هم در برابر طرح برخی از مسائل جوابی نمی‌دهد و سکوت می‌کند.

*. «اگر (پیامبر) رحلت کرد و یا کشته شد»، سوره‌ی **آل عمران**، آیه‌ی ۱۴۴

حدود ساعت ۱۰:۳۰ که جمعیت زیادی از دانشجویان جمع شده بودند، امام به حیاط باغ آمدند و زیر همان درخت سیب معروف نشستند و برای حضار سخنرانی کردند. امام در آن سخنرانی به یک شبهه‌ی مقدس‌نماها پاسخ دادند. برخی از مقدس‌نماها می‌گفتند: در این انقلاب افرادی که کشته می‌شوند، پاسخ خون آنها را چه کسی می‌دهد؟ امام در این سخنرانی استناد فرمودند به جنگی که امیرالمؤمنین علیه معاویه داشت که در آن جنگ هزاران مسلمان کشته شدند. امام فرمود: حجت ما کار امیرالمؤمنین(ع) و سیدالشهدا(ع) است. بعد امام فرمود: اگر در انقلاب صد هزار نفر هم شهید شوند، برای اینکه رفع ظلم شود و این رژیم ساقط شود، ارزش آن را دارد.

در واقع امام در سخنرانی‌ها به چند نکته توجه ویژه داشتند: ۱- رفع شبهات و اشکالاتی که از طرف خارجی‌ها، رژیم ایران یا تعدادی از افراد جامعه‌ی ایران مطرح می‌شد؛ ۲- سرد نشدن شور انقلابی مردم و ادامه‌ی کار تا سرنگونی رژیم؛ ۳- تکیه بر مسائل مهم سیاسی و یا احساسی که در ایران در جریان بود؛ ۴- ارشاد و هدایت مردم برای ادامه‌ی نهضت اسلامی.

در این ایام، بخش قابل ملاحظه‌ای از وقت امام، اختصاص به مصاحبه با رسانه‌های گروهی سراسر جهان دارد. ده‌ها رسانه‌ی بزرگ جهانی در انتظار نوبت برای مصاحبه با امام هستند. غالباً مصاحبه‌های ایشان توسط دکتر ابراهیم یزدی به انگلیسی برگردان می‌شود. تقریباً هر روز دکتر یزدی در نوفل‌لوشاتو است؛ مخصوصاً در ساعاتی که امام مصاحبه با رسانه‌ها دارد. قطب‌زاده هم کم و بیش در نوفل‌لوشاتو رفت و آمد دارد، ولی بنی‌صدر و دکتر حبیبی کمتر دیده می‌شوند. دیشب موقع نماز مغرب و عشا دکتر حبیبی هم حضور داشت، امروز عصر هم بنی‌صدر را در نوفل‌لوشاتو دیدم. امروز موقع غروب که من از نوفل‌لوشاتو عازم پاریس بودم تا به لندن بروم، برخی از دوستان می‌گفتند: دولت شریف‌امامی استعفا داده و بناست یک دولت نظامی روی کار بیاید.

شروع به کار دولت نظامی

امروز صبح (۱۳۵۷/۸/۱۵) رادیوها اعلام کردند که ارتشبد ازهاری به عنوان نخست‌وزیر جدید ایران منصوب شده است. تحلیل‌ها این است که رژیم کاملاً مستأصل

شده و می‌خواهد با مشت آهنین ملت را سرکوب کند. مصاحبه‌هایی از امام در رسانه‌ها منتشر می‌شود که بسیار حایز اهمیت است و در هر مصاحبه‌ای از بخشی از چهره‌ی حکومت اسلامی پرده‌برداری می‌شود. مسئله‌ی جایگاه رأی ملت و نظر مردم، عدم اتکا به قدرت‌های خارجی، بی‌ثمر بودن کودتای نظامی، عدم مشروعیت نظام سلطنت، تعامل منطقی با دنیای خارج، فروش نفت به بازار جهانی و ده‌ها مسئله‌ی دیگر در مصاحبه‌ی امام با رسانه‌ها مطرح می‌شود و امام آنها را تشریح می‌کنند و در سراسر جهان منتشر می‌شود.

یکی از مسائلی که این روزها در روزنامه‌های غرب مطرح است، مسئله‌ی خروج اعضای خانواده‌ی شاه و بسیاری از نزدیکان شاه، همراه با خروج صدها میلیون دلار از کشور است. یکی از روزنامه‌ها نوشته بود که امام از دولت مصدق هم انتقاد کرده و گفته او اشتباهاتی داشته است، از جمله اینکه در شرایطی که قدرت را در اختیار داشت، سلطنت را از بین نبرد.

نکته‌ی دیگری که چند بار از امام نقل می‌شود اینکه در ایران هیچ‌گاه در دوران رضاخان و محمدرضا، انتخابات آزادی نبوده و هیچ‌گاه وکلا با رأی مردم انتخاب نشدند و لذا مجالس قانونی در دوران پهلوی وجود نداشته و بنابراین همه‌ی دولت‌ها غیرقانونی و نامشروع بوده‌اند. اینکه امام در سخنان و مصاحبه‌هایشان بر مشروعیت سیاسی حکومت برمبنای آرای مردم تأکید می‌کنند، بسیار جالب است. اینکه یک فقیه بزرگ و یک مرجع بزرگ دینی مبنای مشروعیت سیاسی حکومت را آرای آزاد مردم و ملت می‌داند و آن را به صراحت اعلام می‌کند، برای افکار عمومی و به ویژه افکار عمومی غرب بسیار اهمیت دارد. همچنین بیان مقام و جایگاه زنان و حقوق سیاسی و اجتماعی آنان از زبان امام بسیار بااهمیت است و برای بسیاری از ناظران غربی تازگی دارد.

دکتر بهشتی در همین ایام در پاریس با امام ملاقات کرده و علی‌الظاهر به تهران برگشته است. فکر می‌کردم قبل از سفر به پاریس و یا بعد از آن به لندن سفر خواهد کرد. ولی آقای مطهری قرار است همین روزها به لندن بیاید و سپس به پاریس برود.

آخر هفته برای سخنرانی به دانشگاه سورِی (Surrey) رفتم. جمعیت بسیار زیادی جمع شده بودند. جلسه‌ی معظمی بود. سؤالات دانشجویان آن قدر زیاد است که حد

ندارد. البته حق هم با آنهاست، می‌خواهند بفهمند اگر در ایران حکومت اسلامی تشکیل شود، برنامه‌هایش چیست؟ از من می‌پرسیدند: آیا در حکومت اسلامی مجلس شورای ملی وجود دارد؟ جایگاه رأی و آرای مردم چیست؟ وضع زنان در حکومت اسلامی چه می‌شود؟ و ده‌ها سؤال دیگر. جلسه تا دیروقت ادامه یافت و حدود ساعت ده شب با چند نفر از دوستان حرکت کردیم که حدود دوازده شب به منزل رسیدیم.

سفر علامه مطهری به پاریس

امروز (۱۳۵۷/۸/۲۰) شنیدم که آیت‌الله مطهری به لندن آمده است، خبرِ خیلی خوشحال کننده‌ای برایم بود. ایشان به منزل دکتر عبدالکریم سروش وارد شده بود. منزل آقای سروش به منزل ما نزدیک بود و فقط چند ایستگاه مترو فاصله داشت. حدود ساعت نه صبح به دیدنش رفتم. علامه مطهری یک شخصیت استثنایی بود. همیشه انسان از محضرش فیض می‌برد، به من هم لطف فراوانی داشت. بخشی از صحبت‌های آن روز ما پیرامون برنامه‌ها و فعالیت‌های من بود که در مجموع ایشان خیلی راضی بود. نگرانی ایشان این بود که به‌دلیل شرایط ایران، نتوانم به تحصیلات خودم ادامه دهم و ناچار شوم به کشور بازگردم. مرحوم مطهری واقعاً به اسلام عشق می‌ورزید، آن‌چنان که لحن ناجوانمردانه‌ی مخالفین و اتهام‌های ناروای آنان به اسلام، برایش غیرقابل تحمل بود و از طرف دیگر به هدایت جامعه‌ی اسلامی و به ویژه نسل جوان بسیار حریص بود. همیشه من را تشویق می‌کرد که به جایگاهی برسم که بتوانم در سال‌های آتی مدافع خوبی برای اسلام و پاسخگویی قوی در برابر شبهات نسل آینده نسبت به اسلام باشم. به همین دلیل آن روز بحث‌های فراوانی نسبت به رشته‌ی تحصیلی، نوع مطالعات و تحقیقات و نوع رابطه با اندیشمندان و دانشمندان غربی مطرح کردند. آقای مطهری برای ملاقات با امام فردا عازم پاریس هستند. هم من و هم دکتر سروش نسبت به برنامه‌ی حکومت اسلامی در بخش سیاسی و اقتصادی سؤالاتی مطرح کردیم و ایشان به آن سؤالات پاسخ دادند. علاوه بر اینکه به مباحث اقتصادی و سیاسی کاملاً مسلط هستند، به آینده‌ی انقلاب و حکومت اسلامی هم بسیار امیدوارند. ای کاش در تدوین قانون اساسی، مطهری زنده بود تا از افکار بلند وی استفاده می‌شد.

روز یکشنبه (۱۳۵۷/۸/۲۱)، دانشجویان تظاهراتی را نزدیک هایدپارک لندن ترتیب داده بودند که بسیار خوب بود. تعداد شرکت‌کنندگان زیاد بود. قبل از شرایط جدید، معمولاً جمعیت تظاهرکنندگان به صد نفر نمی‌رسید، ولی این روزها وقتی تظاهراتی اعلام می‌شود جمعیت بسیار خوبی شرکت می‌کنند. فکر می‌کنم تعداد تظاهرکنندگان به پانصد نفر می‌رسید. شعارها اسلامی و عمدتاً در محکومیت رژیم شاه و محکومیت کشتار مردم ایران به‌ویژه دانش‌آموزان بود. به دلیل عدم توجه به اخطارهای پلیس، چند نفر از دانشجویان را دستگیر کردند که البته آخر شب آزاد شدند.

چهارمین سفر به پاریس

جمعه ۱۳۵۷/۸/۲۶ با چند نفر از دوستان به پاریس رفتیم و شب به نوفل‌لوشاتو رسیدیم. دوستان زیادی آمده بودند. آقای سیدحمید زیارتی (روحانی) را دیدم. به خاطر رفاقت قدیمی با ایشان (از سال ۱۳۴۰) و همشهری‌بودن، طبیعی بود که هر دو از این دیدار خیلی خوشحال باشیم. مسائل مختلفی با ایشان بحث شد و در پایان یک نسخه کتاب «نهضت امام خمینی» را به من داد تا بخوانم و اگر نظری دارم، به ایشان منتقل کنم. کتاب را در بازگشت خواندم و نظراتم را در سفر بعدی به ایشان منتقل کردم. نظرات ایشان را درباره‌ی بخشی از مسائل کمی تند می‌دانستم. البته بعید است حرف‌های من را قبول کرده باشد. در گفتگو با وی هم دریافتم نسبت به مرحوم دکتر شریعتی خیلی نظرات منفی‌تندی دارد که برای من قابل قبول نبود. تا آخر شب در نوفل‌لوشاتو بودیم و آخر شب به پاریس برگشتیم.

صبح شنبه ۱۳۵۷/۸/۲۷ به نوفل‌لوشاتو برگشتیم. امام صبح امروز سخنرانی مفصلی ایراد کردند و استدلال کردند که مبارزه با رژیم ضروری است. به تاریخ جنگ‌های پیامبر اسلام(ص) و امیرالمؤمنین(ع) استناد کردند و گفتند: مبارزه با این رژیم، واجب است ولو اینکه ده‌ها هزار نفر کشته شوند. ایشان نسبت به آنهایی که می‌گویند جواب خون شهدا را چه کسی می‌دهد، انتقاد کردند. جمعیت خیلی زیاد بود. از همه‌جا آمده بودند؛ از کشورهای اروپایی، عربی و حتی آمریکا. امام برای بار دوم هم امروز سخنرانی کردند و سخنان خود را از حرف وزیر خارجه‌ی انگلیس شروع کردند که گفته بود شاه منافع ما

را تأمین می‌کرده و نمی‌توانیم شاهد سقوط او باشیم. امام برای وابستگی رژیم به قدرت‌های خارجی به همین سخنان استناد کردند.

غروب خدمت امام رسیدم. مقداری پول به عنوان سهمین که مردم داده بودند خدمت ایشان تقدیم کردم؛ هم پوند انگلیس، هم فرانک فرانسه، هم فرانک سوئیس و هم مارک آلمان. جالب بود که امام سؤال می‌کردند که این پول‌ها چیست؟ و به کدام کشور تعلق دارد. خدمت ایشان، انواع آنها و مقدار هر یک از آنها را توضیح دادم. بعد هم گزارش کوتاهی از برنامه‌های دانشجویان در انگلیس، تظاهرات و اجتماعات آنها دادم. احساس کردم امام از انجام تظاهرات و نوع شعارها خیلی راضی بودند. بعد هم خدمت‌شان عرض کردم در جلسات دانشجویی یکی از سؤالاتی که مطرح می‌شود، بحث حقوق زنان در نظام اسلامی است. ابتدا امام فرمودند: در این مقطع موضوع اصلی، سقوط رژیم شاه است. عرض کردم به هرحال برای همراهی همه‌ی مردم با انقلاب باید به این شبهات پاسخ داده شود. عرض کردم ما به سهم خودمان پاسخ می‌دهیم، ولی بیان حضرتعالی در این زمینه است که بسیار مهم است و شبهات را رفع می‌کند. امام فرمود: زن‌ها همه حقوق خودشان را در حکومت اسلامی خواهند داشت. و در حکومت اسلامی مقام و جایگاه زنان بهتر حفظ خواهد شد. دوباره خواهش کردم که اگر مناسبتی را می‌بینند، در مصاحبه یا سخنرانی به این مسئله اشاره کنند. ملاقات کوتاه بود، حدود پانزده دقیقه. امام دوبار امروز سخنرانی کرده‌اند و نباید وقت ایشان را گرفت و باید به حداقل اکتفا نمود. راستی سخن با امام و زیارت او چقدر انرژی‌بخش است.

صبح یکشنبه (۱۳۵۷/۸/۲۸) که روز عید غدیر بود، به نوفل‌لوشاتو رفتیم. جمعیت بسیار زیادی بودند. امام در رابطه با زندگی مولا امیرالمؤمنین(ع) و وظایف ملت ایران سخنان مهمی ایراد کردند و فرمودند: آنچه در ایران در حال وقوع است، کار جناح و حزب و این و آن نیست، خداوند است که این کار را کرده است. قبلاً یک پاسبان می‌توانست بازاری را ببندد، ولی امروز ملت در برابر همه‌ی قدرت‌های جهان ایستاده است. شعار مرگ بر شاه هم القای الهی است. امام این تحول بزرگ در ملت ایران را فقط کار خداوند می‌دانست. امام در این سخنرانی به پیام برخی از افسران نیروی هوایی و زمینی به ایشان اشاره کردند که آنها پیام داده‌اند که ما آماده‌ایم آمریکایی‌ها را بیرون کنیم.

یک خبر تأسف‌بار

غروب امروز (۱۳۵۷/۸/۲۸) خبر بدی را شنیدم، خدا کند دروغ باشد و آن اینکه «فرح» به نجف وارد شده و امروز برای دیدن ایشان به منزل آیت‌الله خویی رفته و آقای خویی هم یک انگشتر عقیق برای شاه فرستاده است. اگر خبر درست باشد، یک لکه‌ی سیاه در تاریخ مرجعیت خواهد بود. مشکل این است که برخی از این علما خیلی ساده هستند. بعد از انقلاب، آیت‌الله بجنوردی* به من می‌گفت که آیت‌الله خویی گفته بود چه طوری آقای خمینی این همه سخنرانی می‌کند. چطور باید سخنرانی کرد؟! ایشان می‌گفتند: یک روز بنا شده بود آقای خویی چند جمله‌ای صحبت کنند و شاگردان را نصیحت کنند، فقط توانست سوره‌ی قل هو الله احد را بخواند و بعد نتوانست صحبتی کند و از منبر پایین آمد!

این‌گونه حوادث سه بُعد دارد. نقشه‌ی شیطانی قدرت‌ها و رژیم‌های فاسد (مثل ساواک)؛ نقش آخوندهای درباری که متأسفانه همیشه از پشت خنجر زدند؛ و سادگی برخی از علما. گویی برخی از آقایان فقط فقه و اصول بلدند؛ نه تاریخ، نه سیاست، نه مردم‌شناسی و نه حتی تاریخ کشورهای منطقه و... با هیچ موضوع دیگری آشنایی ندارند. شگفتا از امام خمینی و این همه هوش و فراست و سیاست؛ شهامت و شجاعت؛ قلم و بیان تأثیرگذار و سحرآمیز. کمتر مرجعی را با این جامعیت می‌توان در تاریخ یافت و یا اصلاً نتوان یافت. او یک استثنا و یک معجزه‌ی الهی بود. خلوص و زهد و عرفان و پاکی او هم در حدی بود که همیشه نصرت و یاری خداوند در کنارش بود.

بعد از نماز مغرب و عشا که من عازم لندن بودم، دوستان تأیید کردند که موضوع سفر فرح به نجف و ملاقات با آیت‌الله خویی صحت دارد. در بازگشت، یکی دو نفر از دانشجویان انگلیس که همراه من بودند، خیلی غُر زدند که چرا این حادثه رخ داده؟ فکر می‌کردند آقای خویی، فرد وابسته‌ای است! برای آنها توضیح دادم و آنها را قانع کردم که تصور آنها درست نیست. روز سه‌شنبه یکی از دوستان به من گفت که آیت‌الله صدوقی تلگرامی را به آیت‌الله خویی مخابره کرده که با این جمله آغاز می‌شود: «قد اذهبتم

* عضو سابق شورایعالی قضایی

طیباتکم، ما هکذا الظنّ بکم».[۱] اگر این چنین باشد، جمله‌ی بسیار تندی است. گرچه چاره‌ای هم نیست. در میان آتش و خون و یک قیام تاریخی، این‌گونه سادگی‌ها و اشتباهات غیرقابل تحمل است.

روز پنجشنبه دوم آذر، پیام امام به مناسبت فرارسیدن ماه محرم را خواندم، چقدر زیباست جمله‌ی «ماهی که خون بر شمشیر پیروز شد... ماهی که به نسل‌ها در طول تاریخ، راه پیروزی بر سر نیزه را آموخت». واقعاً هیجان‌انگیز و تکان‌دهنده است. حالا در این شرایط، کربلا را بهتر لمس و درس‌های عاشورا را بهتر درک می‌کنیم. جمله‌ی «خون بر شمشیر پیروز است» و یا «محرم ماه پیروزی خون بر شمشیر است»، تبدیل به یک شعار همگانی در ایام محرم در تظاهرات و دستجات عزاداری در ایران شد. چقدر هم این جمله پرمغز و پر معناست. این جمله می‌تواند استراتژی اصلی مبارزات یک ملت در برابر استبداد و در برابر رژیم تا دندان مسلح باشد.

سخنرانی در دانشگاه‌های انگلیس

دوستان انجمن اسلامی هر روز تماس می‌گیرند و از برنامه‌ی دانشجویان در دانشگاه‌های مختلف انگلیس خبر می‌دهند و اصرار دارند که برای سخنرانی به آنجا بروم. عمدتاً جلسات شب‌هاست؛ مخصوصاً روزهای جمعه، شنبه و یکشنبه. قرار شده هر یک از دانشگاه‌ها که مایل‌اند، یک نفر را با ماشین بفرستند و من را ببرند و برگردانند. چون پیداکردن قطار مورد نظر، تاکسی از ایستگاه به دانشگاه و... خیلی وقت‌گیر است و گاهی هم آدرس‌ها خیلی دقیق نیست. حتی در داخل دانشگاه پیداکردن سالن مورد نظر هم گاهی وقت‌گیر است. بنابراین راهی وجود ندارد، مگر آنکه دوستان زحمت تهیه‌ی وسیله‌ی رفت و برگشت را برعهده گیرند، اگر چه برای آنها هم کار مشکلی است. معمولاً دانشگاهی که یکبار رفته‌ام، برای بار دوم به آنها زحمت نمی‌دهم و خودم با قطار می‌روم.

---

۱. «خوبی‌هایتان را از بین بردید. نسبت به شما چنین تصوری نمی‌شد»، اقتباس از آیه‌ی بیست سوره‌ی احقاف

از این هفته که به ماه محرم نزدیک شده‌ایم و انقلاب اسلامی هم اوج بیشتری گرفته، شرایط کاملاً عوض شده است. ناچار هستم هر هفته چند سخنرانی را در لندن یا شهرهای کوچک بپذیرم. از طرفی هم، معمولاً هفته‌ای یکبار و یا حداکثر دو هفته یک بار به پاریس می‌رفتم و پس از چند روز اقامت در نوفل لوشاتو، دوباره به لندن برمی‌گشتم. در ایامی که امام در پاریس بودند، در مجموع ده یازده نوبت به پاریس رفتم و در طی اقامت چهار ماهه‌ی امام در پاریس، بیش از سی روز به طور متناوب در پاریس بودم. در هر نوبت، سه چهار روز می‌ماندم و سپس به لندن برمی‌گشتم. ایامی هم که در انگلیس بودم، ضمن اینکه به دانشگاه سر می‌زدم، عمده‌ی وقت من به سخنرانی در شهرهای مختلف می‌گذشت. مخصوصاً بعد از توصیه‌ی حضرت امام، هر هفته، به‌ویژه در ماه محرم و صفر سخنرانی‌های متعددی داشتم.

در آن چند ماه در اکثر دانشگاه‌های انگلستان که تعداد دانشجویان ایرانی زیاد بود، برای سخنرانی دعوت شدم. تقریباً در اکثر دانشگاه‌های بزرگ دو گروه ایرانی فعال بودند: یک گروه بچه مسلمان‌ها و انجمن‌های اسلامی و گروه دیگر بچه‌های چپ و اعضای کنفدراسیون که معمولاً با یکدیگر درگیر بودند و گاهی هم نسبت به یکدیگر رفتار خشن داشتند. در واقع جنگ مذهبی‌ها و چپی‌ها بالا گرفته بود و تقریباً در هر جا که یک ساعت سخنرانی می‌کردم ـ که اغلب آنها هم در شب بود ـ چند ساعت می‌بایست صرف پاسخ به سؤالات می‌کردم که گاه تا ساعت دوازده شب طول می‌کشید. در این سخنرانی‌ها که موضوع‌های مختلف ایدئولوژیکی و سیاسی مطرح می‌شد، چپی‌ها و اعضای کنفدراسیون نیز جمع می‌شدند و با سؤال‌ها و شعارهای خود فضا را ملتهب می‌ساختند.

برای سخنرانی به همه‌ی شهرهایی که انجمن اسلامی فعال بود، رفتم. دو نوبت در دانشگاه سوری انگلستان سخنرانی داشتم که جمعیت بسیار زیادی از دانشجویان جمع شده بودند؛ به‌ویژه در نوبت دوم. یکی دو نوبت در منچستر(Manchester)، یکبار در دانشگاه لیدز(Leeds) که جلسه تا دوازده شب ادامه یافت و درگیری لفظی بین مسلمان‌ها و چپی‌ها هم به‌وجود آمد. شهرهای بیرمنگام، (Birmangham)لیورپول، (Liverpool) بریستول، (Bristol)لانکاستر، (Lancaster)کاردیف، (Cardiff) و

آکسفورد،(Oxford)نیز از آن جمله بودند. یکی از آن موارد دانشگاه ساوتهمپتون (Southampton)بود که در جنوب انگلستان قرار داشت و در آن هنگام، انجمن اسلامی فعالی داشت؛ گرچه تعدادشان زیاد نبود. مسئول آنها هم مرحوم آقای احمد عطاری* بود. در این دانشگاه چپی‌ها نیز بسیار فعال بودند و تعداد آنها هم چند برابر دانشجویان مذهبی بود. من دو بار برای سخنرانی به این شهر رفتم و هر دو بار هم جنجال و برخورد پیش آمد و کار به درگیری کشید، زیرا چپی‌ها اجازه‌ی سخنرانی نمی‌دادند و با هیاهو و جنجال، دنبال به هم‌زدن جلسه بودند. در ایام محرم، جلسات سخنرانی شور و شوق بیشتری داشت و حتی در برخی از شهرها، دانشجویان مسلمان، سالن بزرگی را در شهر اجاره می‌کردند.

برای این جلسات آقای عطاری با ماشین دنبال من می‌آمد. برای اولین بار آقای عبدالله محمودزاده هم با من بود. برای جلسه‌ی اول که از لندن با آقای عطاری به سمت «ساوتهمپتون» می‌رفتیم، در مسیر راه به من گفت: اگر جلسه به هم خورد و نتوانستید سخنرانی کنید، ناراحت نشوید، تاکنون هر وقت ما جلسه‌ای گذاشته‌ایم، چپی‌ها به هم زده‌اند! گفتم: نگران این مسئله نباشید، من اینها را آرام خواهم کرد. به او گفتم: در سخنرانی «لانکاستر» هم همین مشکل بود و من توانستم جلسه را آرام کنم. ساعت حدود هفت و نیم، هشت شب بود که به «ساوتهمپتون» رسیدیم و مستقیم به سالن دانشگاه رفتیم. جمعیت بسیار خوبی بود. بیش از سیصد نفر جمع شده بودند. در جلسات خارج از کشور جمعیت بالای سیصد نفر، جمعیت خیلی خوبی محسوب می‌شد. سخنرانی را شروع کردم. حدود یک ربع ساعت که صحبت کردم، یک نفر از وسط جلسه بلند شد و شروع کرد به توهین کردن. به او گفتم: دو راه داریم: یا اجازه بدهید من ظرف نیم ساعت مطالبم را تمام کنم، بعد شما صحبت کنید یا اینکه همین الان می‌توانید بیایید پشت تریبون و مطالب خودتان را بیان کنید. گفت نه، من همین الان می‌خواهم مطالبم را بیان کنم. تریبون را به او واگذار کردم. حدود شش هفت دقیقه در ردّ

* مرحوم آقای احمد عطاری پس از پیروزی انقلاب، نماینده‌ی مردم اراک در دوره‌ی دوم مجلس شورای اسلامی بود.

مطالب من صحبت کرد؛ البته با توهین و کلمات زشت! بعد هم رفت نشست. من با چند جمله‌ی کوتاه در پاسخ به ایشان، بحثم را ادامه دادم. فقط گفتم: این دوست ما می‌توانست مطالب خود را با لحن نرم‌تری بیان کند. بدون اینکه متعرض مطالب او شوم، بحث خودم را دنبال کردم. جلسه تا پایان سخنرانی آرام بود.

بعد از سخنرانی حدود ده نفر بلند شدند و سؤالاتی مطرح کردند و من پاسخ دادم. به جز یکی دو نفر، بقیه‌ی افراد مطالب خود را مؤدبانه مطرح کردند. جلسه تا حدود ۱۱:۳۰ شب به طول انجامید، ولی در مجموع جلسه‌ی بسیار خوبی بود و دوستان خیلی راضی بودند و مرحوم عطاری خیلی خوشحال بود و به قول خودش به خاطر «حوصله‌ی زیاد و تاکتیک بسیار خوب» به من تبریک گفت. بعد از چند هفته که برای جلسه‌ی دوم به همین دانشگاه رفتم، جلسه نسبتاً آرام بود و سؤالات هم کمتر بود، ولی جمعیت خیلی بیش از نوبت قبل بود. یکی از دلایلی که باعث می‌شد چپی‌ها تسلیم شوند، این بود که لحن سخنرانی من علیه رژیم شاه، بسیار تند بود. خود آنها جرأت نمی‌کردند خیلی تند صحبت کنند، چون معتقد بودند افرادی به عنوان منبع ساواک در میان دانشجویان هستند و در بازگشت به ایران با مشکل مواجه خواهند شد. دلیل دوم این بود که من به تازگی از ایران آمده بودم و حوادث ایران را مفصل بیان می‌کردم که آنها اطلاعاتشان در این زمینه بسیار کم بود؛ گرچه آگاهی زیادی در مورد من نداشتند و من را به اسم «استاد حسنی» می‌شناختند.

یکی از آن شهرهایی که دوستان دانشجو و ایرانیان ساکن آنجا سالن شهر را اجاره کرده بودند، یکی از شهرهای جنوب انگلستان به نام برایتون (Brighton) بود. این جلسه در ایام نزدیک به عاشورا برگزار شده بود. جمعیت فوق‌العاده بود. سالن حدود هشتصد صندلی داشت که علاوه بر پُرشدن صندلی‌ها، حدود صدنفر هم در اطراف سالن ایستاده بودند. آن روز پس از اتمام سخنرانی، دانشجویان و حضار، پرسش‌های زیادی درباره‌ی چگونگی حکومت اسلامی و وضع زنان و دانشجویان و هنرمندان مطرح کردند که نشان می‌داد همگان پی برده بودند که انقلاب اسلامی به ثمر می‌رسد و پیروز خواهد شد. مثلاً زنان راجع به مسئله‌ی حجاب بعد از پیروزی انقلاب سؤال می‌کردند. بعضی نگران بودند که چادر الزامی شود. من به آنها گفتم: اول اینکه این مسائل فرعی است. فعلاً همه

باید دست به دست هم بدهیم تا رژیم سرنگون شود و مردم ایران بر سرنوشت خودشان حاکم شوند. دوم اینکه چه نگرانی از حجاب دارید؟ اولاً چادر الزامی نخواهد شد، حداکثر یک پوشش است که نباید شما را نگران کند. ثانیاً مهم حقوق زنان است که شما باید مطمئن باشید که مقام و حرمت و جایگاه زنان در حکومت اسلامی کاملاً محترم شمرده خواهد شد. بحث اقلیت‌های دینی و مذهبی در حکومت اسلامی، برنامه‌ی اقتصاد حکومت اسلامی، آزادی در جامعه‌ی اسلامی، موسیقی، سینما، تفریحات سالم و... جزو سؤالات حضار آن جلسه بود.

در اینجا لازم می‌دانم به این نکته اشاره کنم که بعد از تاسوعا و عاشورا، شرایط در جلسات دانشگاهی کاملاً تغییر کرد. چند روز بعد از عاشورا، فیلم تظاهرات مردم در تهران مربوط به روزهای تاسوعا و عاشورا به آنجا رسید و در همه‌ی جلسات در آغاز جلسه این فیلم‌ها به نمایش گذاشته می‌شد. البته آن زمان فیلم‌های ویدئویی نبود، فیلم‌ها روی پرده نمایش داده می‌شد و غالباً هشت میلیمتری بود که از دستگاه آپارات استفاده می‌شد. حضور میلیونی مردم در تظاهرات، حضور زنان با حجاب و با چادر، شعارهای اسلامی، رهبری مطلق امام، حضور روحانیون پیشاپیش جمعیت، همه‌چیز را حل کرده بود. دیگر کسی نمی‌توانست نسبت به ماهیت اسلامی بودن انقلاب، رهبری روحانیت و امام و حضور میلیونی مردم متدین و مؤمن در متن انقلاب شک و تردیدی داشته باشد. قبلاً در جلسات دانشگاهی، بزرگ‌ترین بحث و دعوا و جنجال پیرامون این مسائل بود که آیا ماهیت نهضت و حرکت مردم ایران اسلامی است و یا ـ به اصطلاح چپی‌ها ـ انقلاب کارگری است؟ انگیزه‌ی اصلی این حرکت و انقلاب، انگیزه‌های دینی و مذهبی است و یا انگیزه‌های مادی؟ رهبری انقلاب به عهده‌ی روحانیت است و یا روشنفکران؟

گرچه برای ما، همه‌ی این مسائل از روز هم روشن‌تر بود، ولی دانشجویانی که چند سال بود ایران را ندیده بودند و مداوم زیر بمباران تبلیغات اعضای کنفدراسیون بودند، تصور دیگری داشتند. بعد از عاشورا کار ما بسیار آسان شده بود. قبل از سخنرانی، جمعیت حاضر در جلسه، فیلم تظاهرات تاسوعا و عاشورای تهران را می‌دیدند و بعد سخنرانی شروع می‌شد. دیگر شاهد جنجال چپی‌ها نبودیم، به اضافه آنکه بسیاری از افراد بی‌تفاوت به جمع انجمن اسلامی و مذهبیون ملحق شده بودند و ترس‌ها هم ریخته

بود. وقتی دانشجویان فریاد میلیونی «مرگ بر شاه» مردم تهران را می‌شنیدند، شرایط داخل کشور برایشان به‌خوبی ترسیم می‌شد. همه احساس می‌کردند که پایه‌های رژیم، کاملاً لرزان شده است و شاه ماندنی نیست و سخنان امام، منطبق با واقعیات داخل کشور است. از طرف دیگر با حضور امام در پاریس و سخنرانی‌های روزانه‌ی ایشان و پخش نوارهای ایشان در سراسر جهان جو کاملاً عوض شده بود. و لذا در دانشگاه‌ها نه حرف چپی‌ها رونقی داشت و نه کسی از منابع ساواک، ترس و هراسی به خود راه می‌داد.

یکی از جلسات بسیار پرشور دانشجویان بعد از ایام عاشورا، جلسه‌ی آنان در دانشگاه سوری بود. سالن بزرگ دانشگاه را رزرو کرده بودند و جمعیت زن مرد بیش از ششصد هفتصد نفر بود. اشاره کردم که شعار تکبیر، یادگار انجمن اسلامی خارج از کشور است. قبل از انقلاب، شعار تکبیر در جلسات داخل کشور کمتر شنیده می‌شد، اما تقریباً در ماه‌های نزدیک پیروزی انقلاب، شعار تکبیر در ایران مرسوم شد، با این حال در خارج از کشور شعار تکبیر از قبل، مرسوم بود. در سالن دانشگاه سوری آن شب شاهد تکبیر دانشجویان با صدای بلند بودم؛ آن‌چنان تکبیری که سالن را می‌لرزاند. من تا آن شب چنین حرارت و شوری را در بین دانشجویان ندیده بودم. در سخنرانی آن شب شاهد بودم که در ضمن سخنرانی، اشک از چشم زن و مردم سرازیر می‌شود. اکثریت زنان و دختران بی‌حجاب بودند، اما در کنار پسران دانشجو، تکبیر می‌گفتند، برای زیارت امام اشک شوق می‌ریختند و با جان و دل با انقلاب اسلامی پیمان بسته بودند. وقتی چند روز بعد به پاریس رفتم و خدمت امام رسیدم، شور و شوق جوانان و جلسات پرشور آنان را خدمت امام بیان کردم. امام دعا کردند و فرمودند: سخنرانی در این‌گونه جلسات وظیفه‌ی شماهاست. به گونه‌ای که من احساس کردم باید سریع‌تر برگردم و در دانشگاه‌های مختلف به این حرکت ادامه دهم.

یکی از جلسات پرشور و معظم، جلسه‌ی دانشگاه لندن بعد از ایام عاشورا بود. دوستان بزرگ‌ترین سالن دانشگاه را اجاره کرده بودند. فکر می‌کنم این سالن حدود هزار صندلی داشت. جلسه در شب یکشنبه‌ای بود. موقع سخنرانی شاید حدود دویست نفر در اطراف سالن ایستاده بودند. حدود یک ساعت سخنرانی کردم. موضوع سخنرانی آن شب من «اسلام و کرامت انسان» بود. مطالب برای حضار، تازگی داشت و خیلی مورد

استقبال قرار گرفت. حدود یک ساعت هم، فرصت پاسخ به سؤالات بود که عمدتاً پیرامون ویژگی‌های حکومت اسلامی و آینده‌ی ایران بود. آن شب در میان حضار، دکتر عباس شیبانی هم بود که از ایران آمده بود. ایشان هم سؤالی پیرامون مطالب سخنرانی مطرح کرد که من ضمن خیرمقدم به ایشان پاسخ سؤال را دادم. آن شب گزارشی هم از وضع پزشکی ایران، کمبود پزشک و تخت بیمارستانی در آن جلسه مطرح شد.

یکی دیگر از جلسات پرجمعیت و پرشور، جلسه‌ی دانشگاه لیورپول بود. تقریباً از همه‌ی شهرهای اطراف، دانشجویان برای آن جلسه آمده بودند. جلسه غروب شنبه‌ای بود که برگزار شده بود. آخر سال و نزدیک تعطیلات ژانویه (روزهای آخر آذر و یا اوایل دی ماه بود) بود. جلسه‌ی بسیار باشکوهی بود. فکر می‌کنم حدود هزار نفر جمعیت جمع شده بودند. سخنرانی من کمی طولانی شد و نزدیک دو ساعت طول کشید. شرایط به‌گونه‌ای بود که مستمعین آن را تحمل می‌کردند. بعد از سخنرانی، سؤالات دانشجویان شروع شد. آن شب جلسه تا حدود یک بامداد طول کشید. سؤالات تند، کمتر مطرح می‌شد و بیشتر برای فهم و درک حکومت اسلامی و مسائل آینده‌ی ایران بود. جایگاه رأی مردم، نوع حکومت، مجلس شورا در حکومت آینده، وضع قوه‌ی قضائیه، مقررات اسلامی در بخش قضاوت، نقش روحانیت در حکومت آتی، حقوق زنان، حجاب اسلامی و ده‌ها سؤال دیگر از این قبیل مطرح بود. احساس من در آن شب این بود که اولاً همه قبول کرده‌اند که حکومت آینده‌ی ایران، اسلامی خواهد بود، ثانیاً سؤالات مغرضانه نبوده و بیشتر به دنبال فهم و درک مسائل بودند.

گویی کم‌کم همه باور کرده‌اند که انقلاب اسلامی پیروز می‌شود و احکام اسلام بر جامعه‌ی ایران حاکم خواهد شد. گرچه در این میان کسی که کاملاً مطمئن بود و یقین داشت انقلاب به زودی زود پیروز خواهد شد، شخص امام بود. امام این پیروزی قطعی را مکرر در بیانات خود در پاریس ابراز می‌کردند. مثلاً امام با اطمینان کامل در ماه محرم که هنوز چند ماه به پیروزی انقلاب مانده بود، در سخنرانی خود اظهار کردند کسانی که هنوز تسلیم مردم نشده‌اند و به آدمکشی ادامه می‌دهند، باید بدانند به زودی در دادگاه انقلاب اسلامی محاکمه خواهند شد. در آن ایام، ما تصور درستی از دادگاه انقلاب اسلامی نداشتیم و فکر می‌کردیم امام این سخنان را برای تقویت روحیه‌ی انقلابیون

مطرح می‌کند، ولی امام کاملاً مطمئن بود و به درستی راه خود ایمان و یقین کامل داشت.

چند روزی است که از اوضاع ایران و از نوفل‌لوشاتو بی‌خبرم، به شهرهای مختلف برای سخنرانی سفر کرده‌ام، ولی امروز صبح (۱۳۵۷/۹/۶) از تلویزیون انگلیس مصاحبه‌ی امام را دیدم که امام از روزهای پایانی عمر رژیم شاه سخن می‌گفتند و از اینکه اگر شاه از کشور فرار نکند، به زودی به دست ملت دستگیر و محاکمه خواهد شد. امام اضافه کردند که حکومت اسلامی، نظامی است برمبنای دموکراسی و قوانین اسلام. مفسّر تلویزیون می‌گفت: آیت‌الله با اطمینان از پایان عمر رژیم شاه صحبت می‌کند و بر احترام به نظرات مردم و دموکراسی در حکومت اسلامی آینده سخن می‌گوید.

امروز (۱۳۵۷/۹/۶) دکتر عبدالکریم سروش را دیدم. گفت: اگر آخر هفته به پاریس می‌روید، من هم مایلم به آنجا بروم. قرار گذاشتیم عصر جمعه با هم به پاریس برویم. روزنامه‌های امروز از ترور چند افسر نیروی انتظامی در ایران و حمله به برخی از کلانتری‌ها در شهرهای مختلف به عنوان مسلح شدن تدریجی مردم ایران، مطالبی نوشته‌اند. این اخبار بسیار امیدوارکننده است. گرچه اساس، حضور مردم و اعتصابات سراسری است که پشت رژیم را شکسته، ولی این‌گونه ترورها هم ضربه‌ای به رژیم و هم روحیه‌ای برای مردم است. همچنین برخی از خبرگزاری‌ها از خروج میلیاردها دلار ارز از کشور توسط نزدیکان شاه خبر می‌دهند. از طرف دیگر اوضاع اقتصادی کشور و وضع مردم از لحاظ اقتصادی نگران‌کننده توصیف می‌شود.

روز پنجشنبه (۱۳۵۷/۹/۹) روزنامه‌ی فایننشال تایمز لندن مصاحبه‌ای را از امام منتشر ساخته که امام، نوع حکومت آینده را «جمهوری اسلامی» اعلام کرده و گفته است: شکل حکومت با آرای مردم تعیین خواهد شد. شاید برای اولین بار است که نوع حکومت آینده از طرف امام «جمهوری اسلامی ایران» اعلام می‌شود. همچنین امام گفته‌اند: مردم ایران از کمونیسم نفرت دارند. در بخشی از این مصاحبه امام فرموده‌اند: مردم ایران در ماه محرم باید بدون گرفتن اجازه از دولت، مراسم عزاداری را برپا کنند.

پنجمین سفر به پاریس

روز جمعه (۱۳۵۷/۹/۱۰) با دکتر عبدالکریم سروش عازم پاریس شدیم. در مسیر

راه چند ساعته در قطار و کشتی، بحث‌های زیادی داشتیم. تقریباً در این مسیر نسبتاً طولانی بحث ما قطع نشد. به جز سؤال و جواب یک انگلیسی در کوپه‌ی قطار که از دکتر سروش سؤال می‌کرد «تسبیح چیست؟» چون در دست آقای سروش تسبیح بود و ایشان شروع کرد به توضیح راجع به «تسبیح» که در ادامه‌ی آن، مقداری هم راجع به دین اسلام بحث شد؛ بقیه‌ی وقت به بحث ما دو نفر پیرامون حکومت اسلامی، اختصاص یافت. ضمناً آقای سروش کتابی درباره حرکت جوهری ملاصدرا تحت عنوان «نهاد ناآرام جهان» نوشته بود که می‌گفت: می‌خواهم یک نسخه از این کتاب را تقدیم امام کنم.

بحث اصلی ما دو نفر در مسیر رفت و برگشت که مجموعاً بیش از ده ساعت وقت داشتیم، شکل حکومت اسلامی، نقش نظرات و آرای مردم، جایگاه احکام تأسیسی و احکام امضایی در اسلام، نظام اقتصادی اسلام و نظایر اینها بود.

شاید هنوز هم بخشی از آن مباحث، بعد از گذشت سی سال از آن تاریخ، جای بحث و بررسی داشته باشد. دکتر سروش معتقد بود در اسلام سیستمی به نام اقتصاد اسلامی نداریم. اسلام صرفاً برخی از معیارها و اهداف را تبیین کرده و برخی از احکامی که به تناسب نیازها و عرف آن زمان و شرایط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی آن عصر بیان شده است. اما آیا در برابر اقتصاد آزاد و اقتصاد سوسیالیستی، اسلام هم دارای سیستم اقتصادی خاص خود است؟ بی‌تردید اسلام چارچوب و اصول و موازین خاص خود را دارد و برخی احکام مسلّم اقتصادی دارد، ولی آیا سیستم ویژه‌ای هم دارد و یا در هر مقطعی، می‌توان سیستم خاصی از مجموعه اصول و موازین و احکام اسلام تدوین نمود؟ به ویژه آنکه لازم نیست برنامه‌های اقتصادی با احکام اسلام منطبق باشد، بلکه اگر مغایر نباشد، کافی است. یکی دیگر از مباحث آن شب ما، حدّ ورود روحانیت در امور سیاسی کشور بود. امروز که به گذشته برمی‌گردم و آن مباحث را در حدّی که به یادم مانده، مرور می‌کنم، می‌بینم نظرات هر دوی ما با آنچه در این سی سال در ایران اجرا شده است، فاصله‌ی زیادی دارند.

شب، دیروقت به پاریس رسیدیم و در همان منزل محله‌ی کشان استراحت کردیم. صبح شنبه که روز اول ماه محرم بود، به نوفل‌لوشاتو بازگشتیم. حدود ساعت ده صبح بود. امام آمدند و سخنرانی نسبتاً مفصلی ایراد کردند. نسبت به حکومت اسلامی

فرمودند: فهم حکومت اسلامی آسان است. ما می‌گوییم این فردی که دزد و ظالم است برود و یک نفر عادل و صالح جای او بنشیند و احکام اسلام را اجرا کند. بعد هم امام نسبت به کشتار مردم ایران در شب اول ماه محرم نکاتی را بیان فرمودند. در بیان امام عده‌ی کشته‌ها چند هزار نفر آمده بود. شایعات زیاد است. بعضی می‌گویند در سراسر ایران حدود ده تا بیست هزار نفر کشته شده‌اند که این، کمی بعید به نظر می‌رسد. با یکی از دوستان در تهران تلفنی صحبت کردم، این ارقام را درست نمی‌دانست.

به هرحال شروع ماه محرم متأسفانه با کشتار مردم از طرف رژیم شروع شده است. اینجا همه از حوادث احتمالی تاسوعا و عاشورا در ایران نگرانند. بعضی می‌گویند: شاه می‌خواهد در روز تاسوعا یا عاشورا با یک کشتار بزرگ چند صد هزار نفری، انقلاب را سرکوب کند. ولی امام نسبت به پیروزی انقلاب، اطمینان کامل دارد.

امروز نزدیک ظهر خدمت امام شرفیاب شدم. گزارشی از جوّ دانشگاه‌ها و افکار دانشجویان و همچنین جوّ رسانه‌ها خدمت ایشان ارائه دادم. به امام عرض کردم دانشجویان نسبت به ویژگی‌های حکومت اسلامی سؤالات فراوانی دارند. بعضی فکر می‌کنند ما به دنبال خلافت اسلامی هستیم و در حکومت اسلامی آینده، جایی برای نظرات و آرای مردم وجود ندارد. نهادی به نام مجلس شورای ملی وجود نخواهد داشت و به جای مجلس و قانون، فتوای مراجع جایگزین خواهد شد. خدمت‌شان عرض کردم اگر مصلحت می‌دانند، ویژگی‌های حکومت اسلامی را در مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های خود بیان بفرمایند. امام فرمودند: من گفته‌ام که نظام آینده «جمهوری اسلامی» خواهد بود و آن هم با رفراندوم و آرای مردم تعیین می‌شود. فرمودند ما مجلس شورای ملی خواهیم داشت، یک مجلس واقعی با آرای مردم و نه مجلس فرمایشی. امام فرمودند: همه‌ی شماها باید این مطالب را برای مردم بیان کنید که در حکومت اسلامی در تمام مراحل مردم، نقش مؤثر دارند. توطئه‌ای وجود دارد که مردم را نسبت به حکومت اسلامی بدبین کنند.

عصر هم دکتر سروش خدمت امام رسیده و ظاهراً کتابش را تقدیم امام کرده بود. آقای هادی غفاری را دیدم که با خانواده‌اش آمده بود. آقای موسوی‌خوئینی‌ها، آقای صدوقی و دیگر دوستان هم آمده بودند. نوفل‌لوشاتو روز به روز جذاب‌تر می‌شود.

جمعیت گرد آمده در این باغ از همه جا آمده‌اند؛ از آمریکا، اروپا، کانادا، کشورهای عربی و ایران. دیدار و زیارت امام برای همه، بهترین نعمت و ارمغان الهی است. همه‌ی آنهایی که برای اولین بار چهره‌ی امام را می‌بینند، اشک شوق می‌ریزند. نگاه امام، نگاه به آینده‌ای روشن است. امام قدم‌ها را خیلی محکم برمی‌دارد. پیروزی از نظر او قطعی است. علی‌رغم همه‌ی نگرانی‌هایی که وجود دارد، امام کاملاً مطمئن است و با روحی مطمئن و چهره‌ای آرام سخن می‌گوید. هر کس متصل به قدرت لایزال الهی باشد، چنین است. یکی از دوستان بعد از نماز مغرب و عشا توسّلی داشت، یک نفر هم مرثیه‌ای خواند و کمی هم مراسم سینه‌زنی. کاملاً بوی محرم و عزاداری امام‌حسین(ع) استشمام می‌شود. آخر شب به پاریس رفتیم تا فردا صبح برگردیم. با دکتر سروش قرار گذاشتیم که فردا غروب با هم از پاریس به لندن برگردیم. قرار ما محله‌ی کشان است. ظاهراً ایشان می‌خواهد برخی از دوستانش را امشب و فردا ببیند.

صبح یکشنبه (۱۳۵۷/۹/۱۲) به نوفل‌لوشاتو آمدیم. امروز نسبت به دیروز کمی خلوت‌تر است. معمولاً چنین است، شنبه‌ها جمعیت بیشتری حضور دارند. مخصوصاً عصر یکشنبه که کمی خلوت می‌شود. از دوستان، وضع ایران را استفسار کردم، معلوم شد وضع به شدت دیروز نبوده است؛ اگرچه به هرحال عده‌ای شهید شده‌اند. دوستان می‌گفتند: آیت‌الله خویی ظاهراً دسته گل دیگری به آب داده و به آقای شریعتمداری تلگرام زده که باید جلوی این خونریزی‌ها گرفته شود و باید مردم را ارشاد کرد. گویی مردم مقصرند و نه رژیم سفّاک! ساده‌دلی علما گاهی چقدر خسارت‌بار است. آن همه علم و دانش و سابقه‌ی حوزوی، تربیت هزاران شاگرد، تألیف آن همه کتاب ارزشمند، ولی در عین حال نسبت به مسائل سیاسی کم‌اطلاع. گویی هر کسی را برای کاری ساخته‌اند!

امروز (۱۳۵۷/۹/۱۲) ساعتی رفتم در کنار دوستان دفتر و تلفن‌ها را گوش کردم. هر ساعت ده‌ها خبر از ایران می‌رسد. باید گفت در سراسر ایران، جایی یافت نمی‌شود که جنب و جوش، قیام و حرکت نباشد، گویی سراسر ایران کربلا است. بازار تهران تعطیل است و اعتصابات روزبه‌روز بیشتر می‌شود. ماه محرم، شور و هیجان بیشتری را به‌وجود آورده است. همیشه در سال‌های گذشته هم ماه محرم پرشورترین ماه‌ها برای نهضت

بود. امید همه‌ی انقلابیون، ماه محرم است. موقع اذان ظهر، امام به حیاط باغ آمدند، نماز جماعت باشکوهی برگزار شد. بعد از نماز ظهر و عصر یک نفر آمد و از امام استخاره خواست. برای اولین بار است که می‌بینم فردی از امام استخاره می‌خواهد. امام با تسبیح استخاره کردند و به او پاسخ دادند. برای من جالب بود، فکر نمی‌کردم امام این‌گونه درخواست‌ها را بپذیرند. نمی‌دانم آیا امام برای رفع تردید خودش هم متوسل به استخاره می‌شود یا نه؟

عصر ذکر توسلی بود و بعد هم مقداری بحث با دوستان و موقع غروب به محله‌ی کشان برگشتم تا طبق قرار با آقای سروش به لندن برگردیم. در مسیر بازگشت، بحث‌های ما راجع به انقلاب و آینده‌ی ایران و حکومت اسلامی ادامه پیدا کرد و حدود نیمه شب به لندن رسیدیم.

دوشنبه (۱۳۵۷/۹/۱۳) رادیو بی بی سی مصاحبه با امام را منتشر کرد. امام در این مصاحبه تأکید کرده که نوع حکومت، «جمهوری اسلامی» است و این نظام متکی به آرای مردم خواهد بود. نسبت به قوانین موضوعه‌ی ایران هم گفته بودند اگر مخالف با قوانین اسلام نباشند، قابل اجراست. یک سؤالی هم بی بی سی از امام کرده بود که قدرت شما از کجا ناشی شده است؟ امام فرموده بود: اعتماد مردم به خیرخواهی من، انطباق اظهارات من با خواست قلبی آنها و جایگاه دینی و مذهبی من، رمز این قدرت است. برای دنیای غرب خیلی جالب توجه است که امام همه جا بر قدرت مردم، نقش آرای مردم و مصالح مردم در کنار قوانین و مقررات اسلامی تأکید دارد.

امشب خبری از تهران شنیدم که اگر درست باشد، جالب است و آن اینکه چند سرباز به خسروداد فرمانده هوانیروز تیراندازی کرده‌اند. گرچه ظاهراً گلوله‌ها به هدف اصابت نکرده، ولی رویارویی سربازان با فرماندهان، بسیار حایز اهمیت است. این‌گونه حوادث پایه‌های ارتش را فرو می‌ریزد. قدرت واقعی ارتش، سربازان‌اند و نه فرماندهان. فرمان امام برای فرار سربازان از پادگان‌ها هم در واقع، موتور ارتش را هدف گرفته است. برای شاه سوای ارتش چیزی باقی نمانده، اگر این قدرت هم فروپاشد، شاه ناچار به فرار از کشور خواهد شد. امروز یکی از دوستان، تلفنی از تهران به من گفت: هر ساعتی که به بهشت زهرا می‌رویم، می‌بینیم که تعدادی از خانواده‌ها برای دفن شهدایشان آمده‌اند.

از مقالات روزنامه‌ها این چنین استنباط می‌شود که دنیای غرب کاملاً گیج شده است و نمی‌داند که باید چه کند؟ حرکت امام و مردم آن چنان پرشتاب است که نه به رژیم مهلت فکر کردن و برنامه‌ریزی می‌دهد و نه به سران غرب. یکی از نویسندگان نوشته است که اگر وضع چنین باقی بماند، تا چند هفته‌ی دیگر شاه دیوانه می‌شود. او مرتب از اطرافیانش می‌پرسد: چه خبر است؟ مردم چه می‌خواهند؟ شما چه کرده‌اید؟ و بعد ساعت‌ها در خود فرو می‌رود.

عصر امروز سه‌شنبه (۱۳۵۷/۹/۱۴) دوستان از تهران خبر می‌دهند که آیت‌الله طالقانی مردم تهران را برای روز تاسوعا دعوت به راهپیمایی کرده است. بعضی از دوستان نگران‌اند که مبادا در این راهپیمایی بزرگ، حوادث ۱۷ شهریور تکرار شود. از طرف دیگر خبر می‌رسد که دکتر بهشتی را هم امروز دستگیر و به زندان اوین منتقل کرده‌اند.

امروز چهارشنبه عازم شهرهای شمالی انگلیس هستم تا روز جمعه، که قرار است در سه دانشگاه سخنرانی کنم. گرچه عملاً به دو شهر بیشتر نمی‌رسم؛ بیرمنگام و منچستر، و صبح جمعه برمی‌گردم تا بتوانم غروب به همراه دوستان عازم پاریس شوم. جلسات در این دو شهر بسیار پرشور است. خوشبختانه از سرو صدای بچه‌های چپ هم خبری نیست و سؤالات هم عمدتاً پیرامون تحولات داخل ایران، نقش روحانیت در نهضت، ویژگی‌های حکومت اسلامی، رابطه‌ی جمهوری اسلامی با کشورهای غربی، نظرات دکتر شریعتی، و نحوه‌ی حضور روحانیت در حکومت آینده‌ی ایران است.

ششمین سفر به پاریس

عصر جمعه (۱۳۵۷/۹/۱۷) با چند نفر از دوستان عازم پاریس شدیم. در میان دوستانی که همراه هستند، یکی دو نفر هم از افراد زندان‌دیده و همکار و همراه با مجاهدین خلق هستند. البته علی‌الظاهر الان وابستگی چندانی با آنها ندارند. از شکنجه و زندان و مسائل مختلف زندگی مخفی در مسیر راه تعریف کردند. فکر می‌کردم من را نمی‌شناسند، ولی کاملاً من را می‌شناختند. آخر شب به پاریس رسیدیم و به محله‌ی کشان رفتیم.

صبح روز شنبه (۱۳۵۷/۹/۱۸) شب تاسوعا بـه نـوفل لوشـاتو رفـتیم. جمعیت از همیشه بیشتر است. می‌خواستم خدمت امام برسم، آقای اشراقـی گـفتند: امـام خیلی سرش شلوغ است، برای عصر وقتی را تنظیم می‌کنم. حجت‌الاسلام و المسلمین محمد منتظری را دیدم. راجع به انقلاب و آینده‌ی آن بحث خوبی شد. به ایشان گـفتم: چـند روزی به انگلیس بیاید و لااقل در چند دانشگاه سخنرانی کند. ایشان به عنوان «اسـتاد جعفری» معروف است. قرار شد یکی دو هفته‌ی دیگر چند روزی بـه انگـلیس بـیاید. ظاهراً پدرشان ظرف دو هفته‌ی آینده می‌خواهد به پاریس بیاید.

امام قبل از ظهر برای سخنرانی تشریف آوردند. جمعیت، عاشقانه ایشان را محاصره کرده‌اند. امام، خطبه‌ی امام‌حسین(ع) را که نزدیک کربلا برای یاران خودش و لشکریان حرّ ایراد کرده بود، مطرح کـردند: «مـن رأیٰ سـلطاناً جـائراً مسـتحلاً لحُـرم الله، نـاکـثا لعهدالله...» بعد فرمودند: در این شرایط اگر کسی ساکت باشد، شریک جرم شاه است و جایگاهش در عذاب الهی، همان جایگاه شاه است. ایشان فرمود: کسی نمی‌تواند بگوید در این نهضت تنها هستیم، الآن تمام مردم و یک ملت قیام کرده است. بنابراین عـذری نمی‌تواند وجود داشته باشد و همه‌ی عذرها منقطع است. بعد امام خطاب به دانشجویان فرمود شما هم باید حرف بزنید، مصاحبه کنید و جرایم و جنایات این آدم را افشا کنید. امام تکلیف همه را به صراحت بیان کردند که همه‌ی آنهایی که در خارج از کشور هستند، باید حرف بزنند، سخن بگویند، مصاحبه کنند و اوضاع ایران را بـرای مـردم خـارج از کشور بیان کنند.

در نوفل لوشاتو نسبت به راهپیمایی فردا (تاسوعا) در تـهران نگـرانـی وجـود دارد. معلوم شد جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران و آیت‌الله طالقانی و سایر علمای مبارز، موافق راهپیمایی فردا هستند. دوستان می‌گفتند: دکتر بهشتی هـم آزاد شـده است. تـظاهرات تاسوعا و عاشورای مردم تهران، سرنوشت‌ساز خواهد بود.

عصر، خدمت امام شرفیاب شدم. وضع دانشجویان در دانشگاه‌ها، شور و هـیجان همه‌ی مردم و برنامه‌ی تظاهرات وسیع دانشجویان روز دوشنبه (عـاشورا) در لنـدن را خدمت ایشان عرض کردم. از برنامه‌ی تظاهرات وسیع انجمن‌های اسلامی دانشجویان برای روز عاشورا خوشحال بودند. امام فرمودند: شما مگر نمی‌روید؟ گویی امام مایل

است برای تظاهرات دوشنبه سریع‌تر برگردم. عرض کردم: برای تظاهرات خودم را می‌رسانم و برنامه‌ریزی کاملی برای این تظاهرات انجام شده است. برخی از سؤالات دانشجویان را نسبت به سیستم اقتصادی اسلام و مخصوصاً قوه‌ی قضاییه‌ی اسلامی مطرح کردم. سؤال اصلی دانشجویان این بود که آیا همه‌ی حقوقدانان فعلی و همه‌ی قوانین موجود کنار گذاشته می‌شوند؟ امام فرمودند: نه، چنین نیست. اگر قانونی خلاف اسلام است، کنار گذاشته می‌شود و اگر مخالف اسلام نباشد، استفاده خواهد شد. از حقوقدانان هم استفاده خواهد شد. راجع به بحث اقتصاد اسلامی فرمودند: در اسلام در بخش اقتصاد، مقررات وسیعی وجود دارد که تاکنون اجرا نشده است و باید اجرا شود. ولی در عین حال از همه‌ی تجربیات بشری و علوم و فنون استفاده خواهیم کرد. در پایان ملاقات، مقداری سهم امام بود که خدمت ایشان تقدیم کردم؛ پوند، مارک و ریال ایرانی. امام بخشی از آن را به من برگرداندند و فرمودند: خود شما برای مواردی که لازم می‌دانید مصرف کنید. امام ظاهراً با انواع ارزهای خارجی هم آشنا شده‌اند.

جملات امام بسیار راهگشا بود و در واقع بن‌بست‌ها را برداشتند. امام، یک فقیه واقع‌بین و با افکار مدیریتی و حکومتی است. آیا همه‌ی علما این چنین فکر می‌کنند؟ خدا کند که چنین باشد. بعضی فکر می‌کنند، علوم و فنون و تجربه‌ی بشری بی‌ارزش است و ظاهراً «الحکمة ضالّة المؤمن» را قبول ندارند.

شب، بعد از نماز مغرب و عشا، توسلی انجام شد. آقای محتشمی هم ذکر مصیبتی کردند. جوانی هم اشعار و مرثیه‌ای را خواند. امام در موقع شنیدن روضه‌ی امام‌حسین(ع)، آن‌چنان بی‌اختیار می‌شوند و به شدت گریه می‌کنند که شانه‌هایشان می‌لرزد. من سابقه‌ای طولانی از این حالت عشق امام به حضرت اباعبدالله الحسین را دارم. اولین بار در سال ۱۳۴۲ در منزل خودشان در قم در ایام محرم که صبح‌ها منبری‌ها سخنرانی می‌کردند، در موقع ذکر مصیبت می‌دیدم که امام چگونه عاشقانه نسبت به ساحت مقدس امام‌حسین(ع) اظهار ادب می‌کند. در سال ۱۳۴۶ هم در ایام اربعین که امام در کربلا بودند، بعد از نماز مغرب و عشا در حسینیه‌ی آقای بروجردی معمولاً آقای کوثری می‌آمد و ذکر مصیبت می‌کرد، امام به شدت اشک می‌ریخت و متأثر می‌شد. بعد از پیروزی انقلاب هم مردم ما شاهد بودند که در ایام عاشورا وقتی در محضرشان ذکر

مصیبت امام حسین(ع) می‌شد، چگونه به عشق حسین‌بن‌علی(ع) اشک می‌ریختند و گریه می‌کردند. آخر شب با دوستان به پاریس برگشتیم.

صبح یکشنبه (روز تاسوعا) به نوفل‌لوشاتو آمدیم. جوانان، دانشجویان و دیگر افرادی که به دیدار امام آمده‌اند، کپه‌کپه جمع شده‌اند و بحث می‌کنند. به اتاق دفتر رفتم تا ببینم در ایران چه خبر است. هنوز راهپیمایی در تهران شروع نشده، ولی خبرهایی که می‌رسد، نشان آن است که رژیم نمی‌خواهد درگیری ایجاد شود. خدا به خیر کند هم برای امروز و هم برای فردا؛ که این دو روز بسیار مهم و سرنوشت‌ساز است.

دانشجویان زیادی از آلمان برای زیات امام آمده‌اند. عده‌ای از آنها اصرار دارند چند روزی به آلمان بروم. به آنها گفتم: از دیگر دوستان بخواهند که به آلمان بروند، چون برنامه‌ی دانشگاه‌های انگلیس آن‌قدر زیاد است که من به جای دیگری نمی‌رسم. برای هفته‌ی آینده هم قول داده‌ام برای سخنرانی به چند شهر جنوب انگلیس بروم. بحمدالله یک بیداری خوبی در میان دانشجویان و جوانان ایرانی در سراسر اروپا به وجود آمده است. چند نفر از طرفداران مجاهدین خلق هم آمده‌اند، مقداری اعلامیه در دست دارند که به این و آن می‌دهند. به آنها تذکر داده شد که اینجا، جای این‌کارها نیست و حق ندارند، فضای اینجا را متشنج کنند. به یکی از آنها گفتم: در برابر خورشید تابان، شمع روشن کرده‌اید؟ خود را مضحکه نکنید. اینجا همه به عشق امام جمع شده‌اند، نه برای هدف دیگری. افراد متعصب و کم‌اطلاعی هستند، فکر می‌کنند چند عملیات نظامی مجاهدین، نهضت را به‌وجود آورده است!

نزدیک ظهر است، بچه‌ها برای نماز جماعت خودشان را آماده می‌کنند. رفتم دفتر تا ببینم در تهران چه خبر است؟ لحظه به لحظه از راهپیمایی تهران و دیگر شهرها خبر می‌رسد. خوشبختانه تاکنون تظاهرات تهران آرام و بدون درگیری ادامه داشته است. جمعیت تظاهرکنندگان را بیش از یک میلیون نفر تخمین می‌زنند. برخی از خبرگزاری‌های خارجی هم جمعیت را فوق‌العاده و طول مسیر تظاهرات را حدود نه کیلومتر اعلام کرده‌اند. یکی از دوستان دفتر ناراحت بود که در تهران غیر از عکس امام، عکس مرحوم شریعتی، مصدق و یا دیگران هم هست. ولی من معتقدم که نباید برای مسائل جزئی، غصه‌ای بخوریم. در کنار نور عالم‌گیر خورشید چند چراغ هم باشد، چه

ضرری دارد. موقع ظهر خبر رسید در بسیاری از شهرهای ایران مجسمه‌ی شاه و رضاشاه را پایین آورده‌اند، خبر خیلی خوشحال‌کننده‌ای است. این مجسمه‌ها مظهر حضور و قدرت رژیم است. پایین آوردن مجسمه‌ها پایان عمر رژیم را آگهی می‌دهد.

امام موقع ظهر برای نماز جماعت تشریف آوردند، چقدر امروز شلوغ است، جمعیت فوق‌العاده است. بعد از نماز ظهر و عصر و ذکر توسل، امام به منزل خودشان تشریف بردند. مثل همیشه کاسه‌ی آبگوشتی با قطعه‌ی نان فرانسوی، ناهار همه‌ی میهمانان است. چه فضای خوبی است؛ فضای برادری، محبت، عشق به اهل‌بیت، عشق به امام. همه آماده‌ی فداکاری هستند. خبرنگاران خارجی هم از همه‌ی این فضاها عکس و تصویر تهیه می‌کنند. برخی از دوستان هم با خبرگزاری‌ها مصاحبه می‌کنند و اطلاعاتی را که از ایران دارند، به آنها منتقل می‌کنند.

حدود ساعت دو بعدازظهر بود که دیدم یک نفر بلندگویی را آورده و می‌خواهد بالای ساختمان وسط باغ نصب کند. من رفتم جلو و گفتم: آقا این بلندگو را نصب نکنید، صدای این بلندگو همسایه‌ها را اذیت می‌کند. گفت: آقای مهندس حیدری گفته این بلندگو را نصب کنیم. گفتم: مهندس حیدری کیست؟ اشاره کرد به یک نفر و گفت: ایشان است. من رفتم به آن آقا گفتم: شما گفته‌اید بلندگو نصب شود؟ گفت: بله. گفتم: صدای این بلندگو مردم اینجا را اذیت می‌کند و امام ناراحت خواهد شد. با لحن بسیار بدی به من گفت: این کار به ما مربوط است! به هرحال بلندگو را نصب کردند و شروع کردند با گفتن ۱، ۲، ۳ بلندگو را امتحان‌کردن. چند بار این ۱، ۲، ۳ تکرار شد که دیدم حاج احمد آقا سراسیمه و با ناراحتی آمد و فریاد زد: چه کسی گفته این بلندگو را نصب کنید! بیاورید پایین! امام عصبانی شده و فرمودند: چه کسی این کار را کرده؟ فوری بلندگو را پایین آوردند و خاموش کردند. بعد از دوستان پرسیدم: این آقای مهندس حیدری کیست؟ گفتند: ایشان آقای غرضی* است و اسم مستعارش مهندس حیدری است. اولین باری بود که من آقای غرضی را می‌دیدم. امام همواره نسبت به حقوق مردم، همسایه‌ها و عدم آزار و اذیت مردم مخصوصاً مردم نوفل‌لوشاتو حساس بودند.

---

* وزیر نفت و مخابرات پس از انقلاب اسلامی.

بعد از ظهر آقای هادی غفاری و برخی از دوستان پیشنهاد کردند که دسته‌ای را راه بیندازیم که هم اظهار ادب به شهدای کربلا شده باشد و هم شعارهای سیاسی مطرح شود، بعضی موافق نبودند. ولی به هرحال اکثریت با موافقین بود. برنامه‌ریزی شد و یک جمعیت حدود صد، صدوپنجاه نفره در خیابان نوفل‌لوشاتو به راه افتادند. شعارها به زبان فرانسه و انگلیسی بود. تعدادی شعار هم روی مقوا نوشته شده و در دست خواهران و برادران بود. خبرنگاران و عکاسان هم این منظره را به تصویر می‌کشیدند. حرکت تا چند صدمتر بیشتر ادامه نیافته بود که پلیس با ادامه‌ی آن مخالفت کرد، چون می‌خواستیم از آن خیابان به خیابان اصلی وارد شویم که پلیس گفت: چون هماهنگ نشده، از همین مسیر برگردید. برنامه حدود یک تا یک و نیم ساعت بیشتر طول نکشید، ولی برای فضای آنجا جالب بود. همسایه‌ها و تعدادی از مردم آمده بودند و نظاره می‌کردند. شعارها عمدتاً «مرگ بر شاه»، «زنده باد امام خمینی»، «مردم از استبداد بیزارند»، «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» و امثال اینها بود.

تظاهرات روز تاسوعای تهران هم بحمدالله به خیر گذشته و ظهر با امامت دکتر بهشتی یک نماز جماعت چند صدهزار نفری در خیابان آزادی تهران برگزار شده است.

غروب با عده‌ای از دوستان به پاریس آمدیم تا شب به لندن برسیم. چون تظاهرات فردای لندن بسیار مهم است. تدارک بسیار وسیعی برای روز دوشنبه (۱۳۵۷/۹/۲۰) روز عاشورا دیده شده تا در لندن یک تظاهرات بزرگی توأم با عزاداری ترتیب داده شود. تظاهرات از هایدپارک آغاز خواهد شد و به خیابان کنزینگتون منتهی می‌شود (سفارت ایران در این خیابان است). قرار است همه‌ی تظاهرکنندگان از جلوی سفارت، عبور کنند. پیش‌بینی این است که سه هزار نفر در این تظاهرات شرکت خواهند کرد. در تظاهرات لندن، طبق مقررات پلیس، باید صف‌ها سه نفره و در حاشیه‌ی خیابان‌های مسیر باشد. فکر می‌کنم طول راهپیمایی حدود دو کیلومتر شود.

صبح دوشنبه به دوستانی که مدیریت تظاهرات امروز را برعهده دارند، سر زدم. بحمدالله همه‌ی برنامه‌ها به خوبی تنظیم شده است. خوشبختانه تعداد زیادی دانشجو از سراسر انگلیس برای تظاهرات به لندن آمده‌اند. همه‌ی پیش‌بینی‌ها شده است، پلاکاردها به زبان عربی، انگلیسی و فارسی؛ مسئولین انتظامات، روابط با پلیس، مسئول

اصلی راهپیمایی، رابطین با سایر ملیت‌ها و سایر امور آماده شده است. قرار است عرب‌ها، پاکستانی‌ها و ایرانی‌ها در کنار هم در این تظاهرات شرکت داشته باشند. بچه‌های چپ هم گرچه عددشان بالا نیست، ولی آنها هم شرکت خواهند کرد.

عصر روز دوشنبه (عاشورا)، تظاهرات بسیار خوبی ترتیب داده شد. به اعتراف همه، چنین تظاهراتی بی‌سابقه بوده است. طول تظاهرات از دو کیلومتر هم بیشتر بود. تعداد زیادی از خانم‌ها با بچه‌های کوچک در این تظاهرات شرکت کرده‌اند. بیش از نصف جمعیت، ایرانی و بقیه عرب، پاکستانی و تعدادی هم انگلیسی بودند. عده‌ای قرآن به دست داشتند. اکثر تظاهرکنندگان عکس امام و عده‌ای هم پلاکاردها را حمل می‌کردند. تعدادی هم پرچم سیاه با شعار «یا حسین»، «یا عباس»، «یا قمر بنی‌هاشم»، «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا»، «یا حسین مظلوم» و... به دست داشتند. تقریباً چند صد نفر پلیس در مسیر راهپیمایی در کنار راهپیمایان حضور داشتند. تظاهرکنندگان روبه‌روی سفارت ایران در خیابان کنزینگتون با احساسات بیشتری شعار می‌دادند. راهپیمایی، بسیار عالی برگزار شد. دست همه‌ی بچه‌های مسلمان و مخلص و تلاشگر درد نکند. یک هفته دویدند تا این راهپیمایی شکوهمند برگزار شود. انعکاس این راهپیمایی در رسانه‌های انگلیسی هم بسیار خوب بود.

امروز سه‌شنبه (۱۳۵۷/۹/۲۱) یکی از دوستان خبر داد که دیروز ارتش برای حمله به راهپیمایان روز عاشورا خودش را آماده کرده بود. منتهی چند نفر از افسران و درجه‌داران مؤمن، برنامه‌ریزی کردند و موقع ظهر عاشورا به باشگاه افسران در پادگان لویزان حمله کردند و افسران گارد شاهنشاهی را به رگبار مسلسل بستند که تعداد زیادی کشته و مجروح شدند و همین برنامه، نقشه‌ی خائنانه‌ی آنان را برای کشتار مردم به هم زد. مسئله‌ی حمله به باشگاه افسران گارد، فوق‌العاده حایز اهمیت است. در واقع افراد گارد معروف به وفاداری به شاه هستند، این حادثه برای رژیم، بسیار تکان‌دهنده و مأیوس‌کننده خواهد بود.

دیشب و امروز در تلویزیون‌های اروپا تظاهرات بزرگ مردم تهران در روز تاسوعا و عاشورا را پخش کردند. برای همه‌ی غرب این حرکت بسیار تکان‌دهنده بود. از این راهپیمایی به عنوان رفراندوم بزرگ علیه شاه یاد می‌شود. تلویزیون و رادیو بی‌بی‌سی

تفسیر مفصل و نسبتاً خوبی از راهپیمایی بزرگ تاسوعا و عاشورا داشت. از نظر همه‌ی مفسران بزرگ سیاسی، کار شاه تمام شده است. می‌خواهند شاه نقش خودش را برای مدتی ولو کوتاه نگه‌دارد تا بتوانند برای بعد از شاه برنامه‌ریزی کنند.

امام دیروز (روز عاشورا) چند مصاحبه داشته که در روزنامه‌های امروز خلاصه‌ی آنها ذکر شده است. عبارات «آیت‌الله از آنچه در ایران می‌گذرد خوشحال است»، «آیت‌الله ویژگی‌های حکومت اسلامی را تشریح می‌کند»، «آیت‌الله می‌گوید حکومت اسلامی آینده‌ی ایران با غرب در ستیز نخواهد بود» و... امثال اینها در روزنامه‌ها آمده است. در همه‌ی بخش‌های خبری تلویزیون بی.بی.سی بخشی از راهپیمایی تاسوعا و عاشورای تهران پخش می‌شود. راهپیمایی را همه میلیونی می‌دانند.

امروز غروب در تماس با تهران، یکی از دوستان گفت: امروز (یازدهم محرم‌الحرام) خشونت زیادی در شهرهای مختلف اعمال شده است؛ به ویژه در نجف‌آباد که بیش از صد نفر شهید و مجروح شده‌اند. در بسیاری از شهرها هم رژیم عده‌ای چماقدار را به خیابان‌ها فرستاده تا با ارعاب مردم و شعار «جاوید شاه» بتوانند در برابر راهپیمایی بزرگ تاسوعا و عاشورا، نمایشی اجرا کرده باشند. واقعاً بچه‌گانه است؛ راهپیمایی ملی کجا و حرکت تعدادی چماقدار کجا؟

در این ایام هر روز عکس حجت‌الاسلام عاشوری از علمای بوشهر در حالی که بالای منبر در حال سخنرانی است، در تلویزیون‌های اروپا نشان داده می‌شود که به دست عوامل رژیم شاه ترور شده است. بیش از ده بار در تلویزیون بی.بی.سی، عکس شهید عاشوری را در این روزها دیده‌ام.

امروز چهارشنبه (۱۳۵۷/۹/۲۲) در چند روزنامه‌ی انگلیس از جمله گاردین آمده که آیت‌الله خمینی از سربازان و افسران جوان خواسته است ارتش را ترک کنند و علیه شاه قیام کنند. همچنین به دولت‌های حامی شاه اخطار کرده است که اگر دست از حمایت شاه برندارند، به محض روی کارآمدن حکومت اسلامی نفت ایران به روی آنها قطع خواهد شد.

چند روز بعد از عاشورا، دکتر یزدی به لندن آمده بود. ظاهراً از سفر آمریکا برگشته بود (چند روزی به آنجا رفته بود). سالنی اجاره شده بود و دانشجویان و تعدادی از

اساتید و مردم دعوت شده بودند. یک سخنرانی به زبان انگلیسی راجع به انقلاب، اوضاع ایران، جنایات رژیم و حکومت آتی ایران ایراد کرد. وی به زبان کاملاً مسلط است و سخنرانی خوبی ایراد کرد.

جمعه شب (۱۳۵۷/۹/۲۴) به شهر گیلدفورد رفتم. اجتماع بسیار خوبی از دانشجویان بود. سخنرانی من پیرامون اهداف قیام ابا عبدالله‌الحسین و اینکه انقلاب ایران الگوبرداری از نهضت ابا عبدالله‌الحسین(ع) بوده است، ایراد شد. حدود یک ساعت سخنرانی کردم و سپس به سؤالات پاسخ دادم. خوشبختانه بدون درگیری با بچه‌های چپ، جلسه خاتمه یافت. به ایستگاه قطار آمدم. چون به آخرین قطار نرسیدم بچه‌ها با ماشین خودشان، من را به لندن رساندند.

شنبه شب برای سخنرانی به دانشگاه لندن رفتم، یک تظاهرات روبه‌روی سفارت ایران در روز شنبه (۱۳۵۷/۹/۲۵) برای محکومیت کشتار مردم مسلمان ایران به ویژه در شهرهای اصفهان و نجف آباد و سایر شهرهای ایران برنامه‌ریزی شده بود. نزدیک ظهر روز شنبه، جمعیت خوبی روبه‌روی سفارت ایران در خیابان کنزینگتون جمع شده بودند. حدود ساعت دو بعدازظهر که با دوستان رفتیم، جمعیت زیادی بیش از پانصد ششصد نفر بود. چنین اجتماعی در خارج از کشور بسیار نادر است. خوشبختانه همه‌ی شعارها اسلامی و علیه شاه و رژیم سفاک، محکومیت کشتار مردم و علیه حمایت آمریکا و کارتر از شخص شاه بود. عکس‌ها هم عمدتاً عکس امام بود. درکنار تظاهرات عکس‌هایی از تظاهرات مردم ایران، عکس تعدادی از شهدا و شکنجه شده‌ها توسط رژیم به عابرین نشان داده می‌شد.

امروز پنجشنبه (۱۳۵۷/۹/۳۰) آیت‌الله موسوی اردبیلی به لندن آمدند تا به پاریس بروند. با ماشین یکی از دوستان به فرودگاه رفتیم و ایشان را به منزل آوردیم. حضور ایشان در این دو سه روز که در اینجا هستند، برای ما مغتنم است. چند ساعت وقت نیاز داریم تا ایشان، وضع ایران را به طور مفصل بیان کند. شب جمعه تا دیروقت راجع به مسائل و حوادث ایران به بحث نشستیم. ایشان می‌خواهند روز جمعه و شنبه برخی از آثار تاریخی و مکان‌های دیدنی لندن را ببینند.

عصر جمعه (۱۳۵۷/۱۰/۱) آیت‌الله موسوی اردبیلی را به خیابان‌های اصلی شهر

بردم. وضع شهر، ساختمان‌های تاریخی، متروی شهر (underground) وضع ترافیک و... برای ایشان جالب بود. پارلمان انگلیس، ساعت بیگ بن، لندن بریج و سایر بخش‌های دیدنی را مشاهده کردند، ظاهراً برای اولین بار است که لندن را می‌بینند. اوایل شب به منزل برگشتیم. شب بسیار خوبی بود، زیرا بحث بسیار جالبی پیرامون ماهیت حکومت اسلامی داشتیم. در واقع نحوه‌ی تلفیق مشورت، که قرآن حکومت اسلامی را در آن مسیر می‌داند، «امرهم شوری بینهم» از یک طرف و بحث ولایت‌فقیه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» که ادامه‌ی ولایت پیامبر و ائمه‌ی معصومین(ع) می‌باشد از طرف دیگر، مورد بحث مفصل قرار گرفت. به این ترتیب روشن است که ولایة الناس در طول ولایة الله است و نه در عرض آن. بنابراین می‌توانیم ماهیت حکومت اسلامی را حکومتی کاملاً مردمی بدانیم، منتهی در چارچوب موازین و احکام اسلام. با توجه به اینکه مردم ایران مردمی معتقد هستند و به احکام اسلام عشق می‌ورزند، بنابراین همه‌ی موازین و احکام اسلام نه تنها مورد توجه مردم است، بلکه همه خود را موظف به اجرای آن می‌دانند و به آنها احترام می‌گذارند و سعادت خود را در گروی اجرای آنها می‌دانند، از این رو، تلفیق به طور طبیعی امکان‌پذیر است.

قرار شد این مبحث در پاریس خدمت امام مطرح شود؛ مخصوصاً که اخیراً امام از حکومت آتی ایران به عنوان «جمهوری اسلامی» یادکرده و فرموده‌اند که نوع حکومت با آرای مردم تعیین می‌شود. در این زمینه قبلاً دکتر بهشتی و استاد مطهری هم مفصلاً در پاریس با امام بحث کرده‌اند. ایشان فردا بعدازظهر، عازم پاریس است و من هم برای سخنرانی عازم شهر «لیدز» هستم.

هفتمین سفر به پاریس

روز یکشنبه (۱۳۵۷/۱۰/۳) یکی از دوستان به نام آقای محسن خنجری آمده بود که برای ایام تعطیل ژانویه با خانواده و با ماشین ایشان برای دیدار امام به پاریس برویم. قبلاً بنا بود به همراه خانواده با قطار عازم پاریس شویم. قرار گذاشتیم که روز سه‌شنبه (۱۳۵۷/۱۰/۵) برای ناهار به منزل ما بیایند و بعد از ناهار با ماشین ایشان عازم پاریس شویم. آقای خنجری دانشجوی رشته‌ی مکانیک است، آشنایی ما با هم از جلسات

انجمن اسلامی است. در هفته‌های اخیر هم به صورت منظم در جلسات انجمن اسلامی شرکت می‌کند. در اولین آشنایی که خودش را معرفی کرد، معلوم شد باجناق آقای حمیدرضا ترقی* است. با خانواده‌ی ترقی در نیشابور از سال ۱۳۵۲ آشنا هستم. افرادی متدین و انقلابی هستند. نزدیک ظهر آقای خنجری با همسرش آمد و حدود ساعت دو بعدازظهر با ماشین کوچک مینی‌ماینرش حرکت کردیم. جادادن دو نفر خانم و چهار بچه در صندلی عقب ماشین کمی سخت بود ولی چاره‌ای نبود. به شدت برف می‌بارد و هوا فوق‌العاده سرد است. در این فصل هم حدود ساعت چهارو نیم پنج بعدازظهر هوا تاریک می‌شود. حدود ساعت هفت بعدازظهر نزدیک بندر دوور(Dover)رسیدیم. متأسفانه یکی از تابلوها را از دست دادیم و به جای آنکه در مسیر اسکله‌ی کشتی برویم، به یک مسیری پشت بندرگاه رفتیم. در این بین، کنار جاده ایستادیم و پیاده شدیم تا ببینیم چگونه باید در مسیر درست قرار گیریم. شدت برف و طوفان باعث شد که ظرف چند دقیقه ماشین زیر برف مدفون و خاموش شود. هر چه دو نفری برف‌ها را کنار می‌زدیم، دومرتبه شدت برف و بوران باعث می‌شد که ماشین زیر برف برود. آن قدر هوا سرد بود که برفی که روی ریش من نشسته بود، تبدیل به یخ شده! کم‌کم نگران شدیم؛ به دلیل شدت سرما و شرایطی که برای بچه‌ها (به‌ویژه دو بچه‌ی شیرخوار) پیش آمده است. دیگر حریف برف و بوران نمی‌شدیم، متأسفانه در این جاده ماشینی هم تردد نمی‌کرد. پس از مدتی یک ماشین سواری آمد که هر کار کردیم نایستاد. خانم‌ها خیلی ناراحت و به شدت نگران بچه‌ها بودند. تلاش ما فقط این بود که ماشین زیر برف مدفون نشود. از دور چراغ ماشینی به چشم خورد، هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم نور چراغ ماشینی بتواند این همه امیدبخش و خوشحال‌کننده باشد. هر دو نفر در وسط خیابان ایستادیم تا ماشین نتواند عبور کند. کار خطرناکی بود، ولی چاره‌ای نداشتیم. ماشین که یک تانکر است، ایستاد و راننده با عصبانیت به ما گفت: چرا وسط خیابان ایستاده‌اید؟ نگرانیم که او هم پیاده نشود و به راهش ادامه دهد. اصرار کردیم که پیاده شود چون جان چهار کودک در خطر است. راننده و یک نفر دیگر که در کنارش بود (علی‌الظاهر راننده‌ی دوم ماشین بود) از ماشین

---

* آقای حمیدرضا ترقی نماینده‌ی مردم مشهد در دوره‌ی پنجم مجلس شورای اسلامی بود.

پیاده شدند. عجب هیکلی داشتند؛ قد حدود دو متر، وزن بیش از ۱۲۰ کیلو! کاپشن بسیار ضخیمی به تن دارند، حتماً برف و بوران از آنها فرار می‌کند! طبیعی است راننده‌ی بیابان و بسیار مجهزند. ظرف چند دقیقه برف‌ها را کنار زدند و به ما گفتند: بنشینید داخل ماشین. ماشین را دو نفری هُل دادند و به وسط خیابان آوردند و با ادامه‌ی هُل دادن ماشین را روشن کردند، ما را هم راهنمایی کردند که چگونه به سمت اسکله‌ی کشتی برویم و گفتند: این جاده به انبارهای اسکله منتهی می‌شود. نمی‌دانستیم با چه زبانی از آنها تشکر کنیم. به راستی اگر کمک انسان‌ها به یکدیگر نباشد، آن هم در جایی که خطر جانی برای چند کودک وجود دارد، زندگی دیگر چه مفهومی خواهد داشت و انسانیت برای همیشه چهره‌ی برمی‌کشد. در چهره‌ی آن دو به خاطر کمکی که به ما کرده بودند، نوعی خوشحالی موج می‌زد. ما هم همین‌طور. گاهی انسان برای لطف و محبتی که از همنوع می‌بیند، نمی‌تواند قیمتی تعیین کند.

با مشکلاتی به بندر رسیدیم. متأسفانه کشتی مورد نظر را از دست داده بودیم. باید یک ساعتی منتظر می‌ماندیم تا حدود ساعت ده، یازده شب با کشتی بعدی به بندر کاله (Calais) فرانسه برویم. چه صف طولانی؟! طبیعی است، چون ایام تعطیلات ژانویه است، همه جا شلوغ است. اگر نوبت ما نشود، باز هم باید منتظر بمانیم تا کشتی بعدی. خوشبختانه نوبت به ما رسید، ماشین را در طبقه‌ی پایین کشتی پارک کردیم و به طبقه‌ی بالای کشتی آمدیم. گرچه خیلی شلوغ است، ولی خوشبختانه صندلی خالی وجود دارد. حدود دوازده شب بود که به فرانسه رسیدیم. ساعتی به راه ادامه‌ی دادیم، در مسیر راه کمی توقف کردیم و بعد ادامه راه. آقا محسن و خانمش که هنوز بچه‌دار نشده‌اند، ظاهراً برای اولین بار است که یک سفر طولانی و پرماجرا را با چهار کودک خردسال تجربه می‌کنند. هوا کم‌کم روشن می‌شود و ما هم به پاریس نزدیک می‌شویم. بالاخره حدود ساعت هفت صبح به محله‌ی کشان رسیدیم. آقای هادی غفاری هم با خانواده‌اش در منزل محله‌ی کشان بود. اینجا خیلی شلوغ است. طبیعی است؛ به دلیل تعطیلات ایام ژانویه، ایرانی‌ها از همه جا به‌ویژه از اروپا برای زیارت امام آمده‌اند.

حدود ساعت یازده صبح به نوفل‌لوشاتو رسیدیم. آیت‌الله منتظری، آیت‌الله موسوی‌اردبیلی، احسان شریعتی، دکتر محمدعلی هادی و ده‌ها نفر دیگر از دوستان

اینجا هستند. نوفل‌لوشاتو از همیشه پُرشورتر است. گرچه بارش برف متوقف‌شده، ولی هوا بسیار سرد است. ظهر، امام برای نماز تشریف آوردند. جمعیت بسیار زیاد است. خیلی زود، فضای چادر پُر از جمعیت شد. مردها، زن‌ها و علما، همه کنار هم برای نماز ایستاده‌اند. امام بعد از نماز ظهر و عصر به منزل برگشتند. علی‌الظاهر امروز سخنرانی ندارند و مشغول نوشتن یک پیام هستند ـ آن طور که آقای اشراقی می‌گوید.

عصر امروز ملاقاتی طولانی با آیت‌الله منتظری داشتم. از اوضاع ایران گرفته تا حکومت اسلامی آینده. آقای منتظری سه ویژگی مهم دارد که بسیار جالب هستند. ملّا و با سواد؛ بی‌آلایش و متواضع؛ و مجاهد و مبارز و فداکار. علاوه بر اینها بسیار راحت و بی‌تکلف صحبت می‌کند. بیش از یکی دو ساعت صحبت کردیم، ولی گویی چند دقیقه بیشتر طول نکشیده بود. راجع به قوه‌ی قضاییه‌ی حکومت اسلامی مفصل صحبت کردیم. قضاتی که مجتهد خواهند بود، قضاتی که مجتهد نیستند ولی مأذون خواهند بود و نحوه‌ی استفاده از حقوقدانان تحصیل‌کرده‌ی دانشگاه‌ها. آقای منتظری اصرار داشت که به ایران برگردم. گفتم: نظر امام غیر از این است و فرموده الان حضورم در اینجا مؤثرتر است. گفت: پس به نظر ایشان عمل کنید. آقای منتظری از وضع دانشگاه‌های غرب، نحوه‌ی تدریس، ویژگی‌های تحقیقات دانشگاهی، وضع دانشجویان ایرانی، رشته‌های مختلف دانشگاهی به ویژه در زمینه‌ی حقوق که تخصص من بود، فعالیت دانشجویان اروپایی نسبت به مسائل سیاسی کشور و ده‌ها مورد دیگر، سؤالات فراوانی داشت. پیدا بود که می‌خواهد به اوضاع جهان غرب، آشنایی بیشتری پیدا کند. یکی از دوستان هم آمد و چند عکس از ما گرفت. نمی‌دانم آن عکس‌ها را داریم یا نه.

آقای موسوی‌اردبیلی در هتل نوفل‌لوشاتو سکونت دارد. به هتل رفتم و ساعتی در اتاق ایشان با یکی دو نفر از دوستان گعده‌ای داشتیم. بیشتر بحث‌ها پیرامون غلامحسین صدیقی است که شایع است می‌خواهد نخست‌وزیر شود. بعضی از دوستان او را آدم بدی نمی‌دانند و متعجب‌اند که چرا در این شرایط می‌خواهد سِمَت نخست‌وزیری را بپذیرد. غروب برای شرکت در نماز جماعت با هم به چادر برگشتیم. بعد از نماز مغرب و عشا، ایشان و آقای منتظری به منزل امام رفتند و حدود یک ساعتی با امام مذاکره داشتند.

آخر شب به پاریس برگشتیم و به منزل آقای صناعی* رفتیم. ایشان از دانشجویان ایرانی در فرانسه بود که در این ایام هم منزلش و هم همه‌ی وقت خودش و خانواده‌اش در اختیار انقلاب بود. صبح پنجشنبه بعد از اینکه در خیابان‌های پاریس دوری زدیم، به نوفل‌لوشاتو آمدیم. جلوی درب منزل امام، خبرنگاران زیادی جمع شده‌اند. احمد آقا می‌گفت: امروز چند نفر از اساتید دانشگاه با امام مصاحبه دارند. امام خیلی سرش شلوغ است. فکر می‌کنم امام روزانه حدود شانزده ساعت کار می‌کند. کاملاً احساس می‌شود که نصرت الهی شامل حال امام است؛ با این سنّ و سال، این همه مصاحبه، سخنرانی، پیام، ملاقات و... خداوند بر توفیقاتش بیفزاید.

آقای حامد الگار هم در نوفل‌لوشاتو است. با دکتر یزدی خیلی نزدیک است. دوستان می‌گویند: الگار راجع به تاریخ شیعه و روحانیت زیاد کار کرده است. در آنجا هم با تماس با افراد و علما و انقلابیون یادداشت‌هایی برمی‌داشت. ظاهراً با امام هم ملاقات کرده است. ضمناً امروز معلوم شد که غلامحسین صدیقی نخست‌وزیری را نپذیرفته و شاه از بختیار برای این سِمَت دعوت کرده است.

عصر حدود ساعت چهار بعدازظهر محضر امام شرفیاب شدم. آقای اشراقی اصرار دارد که ملاقات یک ربع بیشتر طول نکشد، چون برنامه‌ی امام بسیار فشرده است. حق با ایشان است. روزبه‌روز فشار کار بر امام بیشتر می‌شود. خدمت امام بعد از ارائه‌ی گزارش کوتاهی از وضع دانشجویان، شور و هیجان آنها و برخی سؤالات مطروحه و چند نکته از مطالبی که در روزنامه‌ها آمده بود، عرض کردم که اعتصاب کارکنان نفت در این فصل سرما ممکن است مشکل‌آفرین باشد، مخصوصاً که شنیده می‌شود ذخیره‌های نفت رو به اتمام است. امام فرمودند: برای این مسئله فکر شده و به زودی افرادی را مأمور خواهد کرد. بعد عرض کردم پیام جنابعالی به مناسبت آغاز سال مسیحی به مسیحیان جهان بسیار تأثیر مثبت داشته است؛ هم در حمایت بیشتر افکار عمومی جهان نسبت به انقلاب اسلامی و هم اتهاماتی را که به انقلاب اسلامی زده می‌شود ـ مبنی بر اینکه اگر حکومت اسلامی استقرار یابد، اقلیت‌های مذهبی در ایران تحت فشار قرار خواهند

* آقای صناعی بعد از پیروزی انقلاب برای دوره‌ای سفیر ایران در اسپانیا بود.

گرفت ـ خنثی خواهد کرد. حتی اگر در مناسبات آینده، نسبت به سایر اقلیت‌ها هم اظهار محبت کنید، بسیار مؤثر خواهد بود و نگرانی اقلیت‌های دینی در ایران رفع خواهد شد. امام فرمود: وضع اقلیت‌های دینی در حکومت اسلامی از وضع فعلی آنها بهتر خواهد بود.

بعد از ملاقات امام، به هتل نوفل‌لوشاتو و اتاق آقای موسوی اردبیلی رفتم. احمدآقا هم آنجا بود. بعد از چند دقیقه قطب‌زاده هم آمد، بعد آقای موسوی‌خوئینی‌ها هم به ما ملحق شد. در آن جمع، مباحث مختلفی مطرح شد. یکی از آن مباحث، حمله‌ی احتمالی برخی از کشورها به ایران بعد از سقوط رژیم شاه بود. در میان احتمالات مختلف، احتمال حمله‌ی عراق به ایران از بقیه‌ی احتمالات قوی‌تر به نظر می‌رسید. تقریباً در پایان بحث، همه به اتفاق نسبت به حمله‌ی احتمالی حزب بعث عراق به ایران اظهار نگرانی می‌کردند. در نهایت بحث، همه اتفاق داشتیم که بعد از پیروزی انقلاب سریعاً باید ارتش بازسازی شود.

شب (شب جمعه) بعد از نماز مغرب و عشا، خانم‌ها اصرار دارند خدمت امام برسند. مخصوصاً که امروز امام سخنرانی هم نداشتند. احمد آقا رفت داخل و برگشت و بشارت داد که امام پذیرفته‌اند و چند دقیقه بعد خانم‌ها می‌توانند در منزل اندرونی خدمت امام بروند. مجموعاً شاید حدود بیست، سی نفر از خانم‌ها جمع شده‌اند. اتاق کوچک است و به هرحال به نحو فشرده می‌توانند همه بنشینند. قرار شد ملاقات یک ربع تا نیم ساعت بیشتر طول نکشد. در این مدت من هم باید بچه‌داری کنم تا خانم‌ها از ملاقات امام برگردند. ملاقات شاید حدود بیست دقیقه‌ای طول کشید. همسرم تعریف می‌کرد که امام برخورد محبت‌آمیزی نسبت به همه‌ی خانم‌ها داشتند. سؤالاتی هم خدمت امام مطرح شد و امام به سؤالات پاسخ دادند. از جمله بحث حجاب در حکومت اسلامی که امام فرموده بودند چادر الزامی نخواهد بود. راجع به تعدد زوجات هم بحثی مطرح شده بود و خانمی از امام می‌پرسند که آقا چرا اسلام اجازه داده مردها چهار تا زن بگیرند؟ امام با لحن مطایبه، فرموده بود برای اینکه سر شما بی‌کلاه نماند!

آخر شب است و باید به پاریس برگردیم. آقای صناعی اصرار دارد امشب هم به منزل ایشان برویم. قرار شد اول به منزل محله‌ی کشان برویم، اگر شلوغ بود به منزل

ایشان برویم. محله‌ی کشان، فوق‌العاده شلوغ بود و به ناچار امشب هم مزاحم آقای صناعی و خانواده‌ی محترمشان شدیم.

صبح جمعه به نوفل‌لوشاتو برگشتیم. هوا خیلی سرد است، گاهی هم برف می‌بارد. خبر خوشی رسید مبنی بر اینکه امام چند نفر را برای صنعت نفت مأمور کرده‌اند. آقای مهندس بازرگان، آقای هاشمی رفسنجانی و آقای مهندس کتیرایی برای اعزام به مناطق نفتی و رسیدگی بر امور کارکنان صنعت نفت تعیین شدند تا نظارت کنند که نفت فقط به اندازه‌ی مصرف داخلی تولید شود و نگذارند نفت صادر شود. جلوگیری از صادرات نفت، اهرم خیلی مهمی است، همه‌ی قدرت‌ها را ناچار می‌کند که دست از حمایت شاه بردارند. رژیم شاه، بدون صادرات نفت نمی‌تواند ادامه‌ی حیات بدهد. یکی از خبرگزاری‌ها نوشت که کارکنان صنعت نفت ایران می‌گویند: سرنوشت نفت زیر درخت سیب در نوفل‌لوشاتو تعیین می‌شود. مسئله‌ی نفت، گلوگاه رژیم است که می‌تواند او را خفه کند.

امروز (۱۳۵۷/۱۰/۸) معلوم شد که شاپور بختیار سِمَت نخست‌وزیری را پذیرفته است. در همین روز، عده‌ای از دانشجویان ایرانی در آلمان که بورسیه‌ی سازمان انرژی اتمی هستند، جزوه‌ای پخش کردند مبنی بر اینکه ساخت نیروگاه اتمی در ایران، خیانت به ملت ایران است. در این جزوه چند استدلال وجود دارد: ۱ـ وابستگی بیشتر به غرب ۲ـ گران بودن نیروگاه‌های اتمی با توجه به ارزانی نفت و گاز در ایران ۳ـ مشکل پسماند که می‌تواند آلودگی فراوانی را به وجود آورد و اینکه غرب حاضر نیست پسماند را از ایران تحویل بگیرد. لحن مطالب اینها بسیار تند است. جوّ در نوفل‌لوشاتو به‌گونه‌ای است که اکثر افراد این مطالب را تأیید می‌کنند و می‌گویند ساخت نیروگاه‌های اتمی در ایران خیانت بزرگ رژیم به ملت ایران است. رژیم تصمیم دارد چند نیروگاه اتمی در بوشهر، یک نیروگاه اتمی در دارخوین خوزستان، یک نیروگاه در اصفهان و چند نیروگاه در ساوه ساخته شوند. نسبت به برخی از این موارد، تفاهم‌نامه امضا شده و برخی دیگر حتی قرارداد منعقد شده است. این دانشجویان در آلمان درس می‌خوانند تا بعد در نیروگاه اتمی بوشهر مشغول به کار شوند. تصمیم رژیم بر این است که بیش از بیست هزار مگاوات برق ایران از طریق انرژی اتمی تأمین شود. (متأسفانه این تفکر سال‌ها بعد از

انقلاب هم ادامه یافت. در مجلس اول وقتی به دکتر غفوری‌فرد که وزیر نیرو در دولت شهید رجائی بود، گفتم که خوب است نیروگاه بوشهر را تکمیل کنیم، نظر موافقی نداشت و معتقد بود نیروگاه اتمی پرخرج است و با نیروگاه‌های آبی و گازی قابل مقایسه نیست و نباید نیروگاه بوشهر را تکمیل کنیم).

صبح امروز (۱۳۵۷/۱۰/۸) دکتر هادی و محمد منتظری را دیدم. دکتر هادی می‌گفت: آیت‌الله منتظری را بردیم از کاخ ورسای، موزه‌ی لوور و متروی پاریس بازدید کرد. خیلی خوشش آمده بود. گفته بود: امام را هم راضی کنید برود اینجاها را ببیند. گفتم: امام اهل این حرف‌ها نیست! مخصوصاً این روزها که امام یک دقیقه هم وقت آزاد ندارد. امروز دوستان می‌گفتند: مسئله‌ی اقامت امام در پاریس هم حل شده است. آقای املایی می‌گفت: مقامات فرانسوی گفته‌اند ویزاها (ویزای امام و اطرافیانش) تمدید شده است. هر دفعه که وارد پاریس می‌شویم، ویزای سه ماهه می‌دهند. بنابراین تمدید ویزا با یک سفر چند ساعته به کشور همجوار امکان‌پذیر است. فقط بحث ویزای امام است که جنبه‌ی دیگری دارد. شرایط جهانی و داخلی فرانسه به‌گونه‌ای نیست که فرانسه بتواند ویزا را تمدید نکند. ظاهراً وزیر خارجه فرانسه در یک مصاحبه اعلام کرده که ویزای امام تمدید شده است.

امروز (۱۳۵۷/۱۰/۸) بحث، بیشتر در اطراف شاپور بختیار است. ظاهراً به دلیل قبول پست نخست‌وزیری، جبهه‌ی ملی عضویت او را در این جبهه‌ی لغو کرده است. یکی از دوستان، او را آدمی عقده‌ای و کم‌تجربه و جزو مهره‌های آمریکا می‌داند. بی‌تردید امام هر دولتی را که از طرف شاه باشد، نمی‌پذیرد. تغییر و تحول این چنینی هم در شرایط فعلی تأثیری ندارد. امام، شخص شاه و رژیم سلطنت را هدف قرار داده و تا سرنگونی این رژیم، به نهضت ادامه خواهد داد.

به دوستان دفتر که پای تلفن هستند، سری زدم. می‌گفتند: امروز در قزوین کشتار بزرگی شده و تعداد زیادی از مردم مجروح و شهید شده‌اند. اعلامیه‌ی آیت‌الله گلپایگانی هم دست دوستان بود. اعلامیه‌ی خوبی است. ایشان هم خواستار سرنگونی رژیم و استقرار حکومت اسلامی در ایران شده‌اند. موضع ایشان مهم است. نفوذ ایشان در حوزه و در میان مردم متدین ایران زیاد است. این‌گونه مواضع از این نظر هم مهم است که

آقای شریعتمداری را منزوی و او را مجبور به تغییر موضع می‌کند.

برای فردا شنبه (۱۳۵۷/۱۰/۹) به مناسبت سالگرد نوزده دی*، روز قیام سال گذشته‌ی مردم قم و چهلم شهدای مشهد، در ایران عزای عمومی اعلام شده است. امروز از خیلی از شهرهای ایران از جمله رفسنجان، تبریز و چند شهر دیگر خبر می‌رسد که مجسمه‌ی شاه را پایین کشیده‌اند. رادیو بی‌بی‌سی امروز اعلام کرد که چند روز است نفتی از ایران صادر نمی‌شود. مسئله‌ی صدور نفت بسیار حایز اهمیت است. بنابراین شعله‌ی انقلاب، دامن غرب را هم گرفته و به معنای نواخته شدن شیپور غروب رژیم سفاک شاه است. هنگام ظهر، امام برای نماز تشریف آوردند و بعد از نماز به منزل برگشتند. بعدازظهر با آقای سیدحمید روحانی (زیارتی) پیرامون اوضاع حوزه‌ی علمیه‌ی نجف و حوزه‌ی علمیه‌ی قم صحبت کردیم. نسبت به برخی آقایان بسیار بدبین است و معتقد است تلاش‌ها برای آگاهی بیشتر آنها بی‌ثمر است و باید مردم را نسبت به آنان آگاه کرد. فکر نمی‌کنم در این شرایط، ایجاد شکاف و اختلاف و تشدید آن به نفع انقلاب اسلامی باشد. خیلی چیزها را باید ندیده و نشنیده گرفت. چاره‌ای نیست. شب، بعد از نماز به پاریس بازگشتیم.

صبح روز شنبه به نوفل‌لوشاتو آمدیم. دوستان معتقدند امام در فکر تشکیل شورایی برای اداره‌ی کشور است. کمی با آقای موسوی اردبیلی در این زمینه صحبت کردم. آقای موسوی اردبیلی می‌گفت: امام افرادی را در نظر گرفته تا در شرایط مناسب، آنها اداره‌ی کشور را برعهده گیرند. ظاهراً اتفاق نظر وجود دارد که شاه به زودی از کشور خارج خواهد شد. ازهاری استعفا کرده و به زودی بختیار دولت جدید را تشکیل خواهد داد. دولت بختیار بسیار ضعیف‌تر از دولت‌های قبل خواهد بود. ارتش متزلزل است و با خروج شاه وضعیت آن به مراتب بدتر خواهد شد.

امروز (۱۳۵۷/۱۰/۹) نوشته‌ی دیگری مبنی بر لزوم لغو قراردادهای نظامی به‌ویژه قرارداد خرید(F16)از آمریکا و زیردریایی از آلمان در نوفل‌لوشاتو پخش شد. در این نوشته ذکر شده که خرید این گونه سلاح‌ها تنها به نفع کارخانجات اسلحه‌سازی

---

* سالگرد طبق تقویم سال قمری.

آمریکاست و به سود ملت ایران نخواهد بود. گرچه بسیاری از قراردادهای رژیم به ضرر ملت بوده است، ولی این‌گونه تبلیغات هم معلوم نیست از چه منشأیی و با چه هدفی، صورت می‌گیرد. آیا برمبنای دلسوزی است و یا پشت پرده، سازمان سیا اینها را هدایت می‌کند تا نظام اسلامی دسترسی به سلاح‌های مُدرن نداشته باشد و از تکنولوژی روز مثل هسته‌ای، محروم باشد. از کم و کیف این‌گونه تحرکات که بگذریم، باید بگویم در آن شرایط این‌گونه نوشته‌ها در نوفل‌لوشاتو خریدار زیادی داشت. به‌هرحال شرایط انقلاب است و هرگونه نقد و بیان اشکال از رژیم، زمینه دارد. (امروزه، بعد از حدود سی‌سال وقتی به آن تحرکات برمی‌گردیم، شک و تردید ما دو چندان می‌شود. ظاهراً آمریکایی‌ها پشت‌پرده و غیر مستقیم این ساده‌لوحان را تحریک می‌کردند که این گونه قراردادها از طرف ما لغو شود تا هم سلاح‌های مدرن و تکنولوژی پیشرفته به دست ما نرسد و هم از لحاظ حقوقی نه تنها غرامتی به ما پرداخت نکنند، بلکه به خاطر لغو آنها از طرف ایران، ناچار شویم به آنها غرامت هم پرداخت کنیم. در ماجرای نیروگاه هسته‌ای بوشهر، زیردریایی آلمان و هواپیماهای F16 آمریکا، می‌بینیم که چه وضعی پیش آمد. بیشتر این گونه قراردادها را دولت بختیار لغو کرد. اگر هم چیزی باقی ماند، دولت موقت لغو کرد. حتی اگر افرادی چون شهید بهشتی، آیت‌الله خامنه‌ای و آیت‌الله هاشمی در شورای انقلاب نبودند، هواپیماهای F14 را هم به آمریکا پس می‌دادند که بعداً وقتی به آن مقطع زمانی رسیدیم، مفصل توضیح خواهم داد).

این روزها بیشتر وقت امام به مصاحبه با خبرگزاری‌های مختلف می‌گذرد و لذا کمتر فرصت سخنرانی دارند. البته در این شرایط، آثار مصاحبه‌های امام برای افکارعمومی جهان و پیام‌های امام برای داخل کشور از سخنرانی بیشتر است. ظهر هم امام بعد از نماز ظهر و عصر و پاسخ به یکی دو سؤال به صورت سرپایی که البته مسائل فقهی و شرعی بود، به منزل برگشتند. عصر با آیت‌الله منتظری و آقای موسوی‌اردبیلی خداحافظی کردم، چون آنها یکی دو روز دیگر عازم ایران هستند، ما هم فردا عازم لندن هستیم. به آقای موسوی‌اردبیلی گفتم: من هم یکی دو هفته دیگر به ایران برمی‌گردم. خیلی موافق نبود و می‌گفت: حضور شما الان در ایران تأثیر چندانی ندارد. قرار شد تلفنی با هم در تماس باشیم.

ساعتی هم به دفتر رفتم. هر لحظه، خبری از ایران می‌رسد. یک خبر مبنی بر درگیری بین نظامیان در پادگان عشرت‌آباد بود که اگر درست باشد، خیلی مهم است و به معنای آخرین دقایق عمر رژیم استبداد در ایران است. از مشهد خبر می‌رسد که تعداد زیادی از نظامیان از پادگان‌ها فرار کرده و به منزل آیت‌الله شیرازی پناه برده‌اند. در همه‌ی شهرها به مراکز، کنسولگری و ساختمان‌هایی که به آمریکایی‌ها تعلق دارد، حمله می‌شود؛ از جمله در تبریز و اهواز و آبادان که خود، پیام مهمی برای استعمارگران دارد. از این پس دیگر در انقلاب، مقابله‌ی ما با آمریکاست، چون کار رژیم تمام شده تلقی می‌شود و فعلاً حامیان خارجی رژیم به ویژه آمریکا به صف مقدّم مبارزه با ملت ایران آمده‌اند. خبرهای زیادی از ترور افسران شهربانی و افسران ارتش می‌رسد که به معنای مسلح‌شدن تدریجی مردم در سراسر کشور است. امروز عصر، بنی‌صدر هم به حیاط باغ نوفل‌لوشاتو آمده بود. عده‌ای از دانشجویان دورش را گرفته بودند و به سؤالات آنها پاسخ می‌داد. بیشتر سؤالات پیرامون نحوه‌ی رفتار حکومت فرانسه نسبت به امام و یارانش می‌باشد. چند دقیقه بعد قطب‌زاده هم رسید. چقدر اینها با هم بد هستند. خداوند عاقبت ما را به خیر کند. فکر نمی‌کردیم چهره‌های ضد رژیم در خارج از کشور این همه با هم اختلاف داشته باشند. دکتر یزدی اینها را قبول ندارد، اینها او را. قطب‌زاده بنی‌صدر را قبول ندارد و بالعکس. بین دکتر حبیبی و اینها هم رابطه‌ی نزدیکی وجود ندارد. این هم یکی از مصایب بزرگ مسلمانان و همه‌ی نهضت‌های اسلامی است.

امروز شنبه (۱۳۵۷/۱۰/۹) طبق نظر امام که امروز را عزای عمومی اعلام کرده‌اند، سراسر کشور تعطیل بوده و در همه‌ی شهرها تظاهرات است. طبق خبرهایی که به اینجا می‌رسد، در اکثر شهرها هم درگیری بین مردم و سربازان رژیم وجود دارد. خبر تظاهرات و درگیری در شهرهای قم، تبریز، مشهد، رشت، سبزوار و نیشابور، غروب امروز در دفتر نوفل‌لوشاتو پای تلفن‌ها شنیده می‌شد، بی‌تردید این تظاهرات در همه جا ادامه دارد.

غروب به پاریس برگشتیم و شب را در منزل محله‌ی کشان گذراندیم. صبح یکشنبه (۱۳۵۷/۱۰/۱۰) که آخرین روز سال میلادی است، با ماشین در خیابان‌ها دوری زدیم و بعدازظهر به سمت بندر کاله حرکت کردیم. به شدت برف می‌بارد. در مسیر راه تا «کاله»

بارها و بارها در سربالایی‌ها ماشین متوقف شد و ناچار به هُل دادن شدیم. با مشکلات بسیار زیاد حدود ساعت هشت شب به بندر کاله رسیدیم. هوا بسیار طوفانی است و دریا متلاطم و لذا امکان حرکت کشتی وجود ندارد. یکبار ساعت ده شب سوار کشتی شدیم و دومرتبه پیاده شدیم. ساعت ۱۱:۳۰ شب دوباره اعلام شد که سوار کشتی شویم. دریا بسیار متلاطم است، ولی کشتی حدود یک ربع به دوازده شب حرکت کرد. در مسیر راه حدود نیمه شب دریا آن‌چنان طوفانی شد که همه‌ی مسافران حالشان به هم خورد. من هیچ‌وقت دریا گرفتگی را تجربه نکرده بودم. همه‌ی ما دریا زده شده بودیم. چشم‌ها باز ولی اصلاً قدرت حرکت نبود. در این طوفان، دو نفر از بچه‌ها از صندلی پرت شده بودند و در کف کشتی از این طرف به آن طرف غلت می‌خوردند. قدرت اینکه اینها را بگیریم و بلند کنیم و یا حتی با پا جلوی غلتیدن آنها را بگیریم نداشتیم. تقریباً همه‌ی مردم حالشان به هم خورده بود. حدود یک ربع ساعت دچار این طوفان بودیم تا کشتی به بندرگاه رسید. حتی وقتی که کشتی ایستاد، تا چند دقیقه هیچ‌کس قدرت حرکت و امکان بلندشدن از جایش را نداشت. خیلی شب بدی بود. در واقع در موقع تحویل سال میلادی، همه‌ی ما دریا گرفته و در حالت بسیار بدی بودیم. هوا آن قدر بد بود که امکان حرکت از بندر «دوور» تا لندن وجود نداشت. به سالن بندرگاه رفتیم. لازم بود لباس بچه‌ها عوض شود. همه‌ی ما بدحال بودیم. روی صندلی تا موقع نماز صبح چُرتی زدیم. ناچار بودیم تا روشن‌شدن هوا همین جا بمانیم. صبح دوشنبه روز اول سال ۱۹۷۹ از بندر «دوور» حرکت کردیم و تا ظهر به منزل رسیدیم. سفری پُرماجرا و در عین حال بسیار لذت‌بخش، ولی برای بچه‌ها بسیار سخت و پرزحمت بود.

امروز سه‌شنبه (۱۳۵۷/۱۰/۱۲) همه‌ی روزنامه‌ها نوشته‌اند که دولت بختیار ناموفق خواهد بود. از نظر مطبوعِات غرب، سرنگونی رژیم شاه قطعی است. در مقالات متعدد از آمریکا و غرب انتقاد شده که چرا دست از حمایت شاه بر نمی‌دارند. در برخی از مقالات، نگرانی از سلطه‌ی شوروی در ایران مطرح شده است، برخی دیگر از احتمال هرج و مرج کشور بعد از فرار شاه ابراز نگرانی کرده‌اند. البته این گونه مطالب برای افرادی که شناخت درستی نسبت به نهضت اسلامی ندارند و جایگاه امام را در کشور نمی‌دانند و از نقش علما و روحانیت بی‌خبرند، طبیعی است. مجله‌ی تایم این هفته هم

مقالات مفصلی راجع به اوضاع ایران داشت.

ظاهراً شاه به دنبال طرحی شبیه کودتای ۲۸ مرداد است که با تشکیل دولت بختیار از کشور خارج شود و بعد از آنکه ارتش به کمک آمریکا توانست کشور را آرام کند، به ایران بازگردد. مقایسه‌ی شرایط فعلی ایران با سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲، دلیل بر عدم شناخت ماهیت این نهضت است. در نهضت اسلامی فعلی ایران، تمام مردم به رهبری تمامی مراجع، علما و روحانیون و حوزه‌های علمیه و با حضور همه‌ی طبقات و روشنفکران و با اطاعت از رهبری بی‌نظیری در تاریخ ایران چون امام‌خمینی، به صحنه آمده‌اند و آماده‌ی همه‌گونه ایثار و فداکاری هستند. این حرکت قابل مقایسه با هیچ حرکتی در تاریخ ایران در قرون اخیر حتی با انقلاب مشروطه هم نیست. در این مقطع، وضع روشن است: شاه رفتنی است، امام به زودی به ایران برمی‌گردد و غرب باید شاهد یک حادثه‌ی بسیار ناخوشایند باشد. این مطلبی است که تقریباً در اکثر روزنامه‌ها، مقالات و تحلیل‌ها دیده می‌شود. هیچ‌کس در این موضوع، تردیدی ندارد که دوران حکومت استبدادی شاه به پایان رسیده است.

امروز پنجشنبه (۱۳۵۷/۱۰/۱۴) در برخی از روزنامه‌ها، احتمال کودتای نظامی پس از خروج شاه از ایران مطرح شده است. چند نفر از دوستان، امروز غروب به منزل ما آمدند و اصرار داشتند که فردا به پاریس بروم تا طرحی را که مورد نظر آنها بود، به امام منتقل کنم. طرح آنها بر این تحلیل استوار بود که با ادامه‌ی این روند، جنگ داخلی رُخ خواهد داد، چون ارتش به دلیل فشار آمریکا ساکت نخواهد ماند، مردم هم زیر بار ارتش نخواهند رفت. بنابراین ما با یک جنگ داخلی روبه‌رو خواهیم شد. طرح آنها این بود که امام پیامی را به آمریکایی‌ها بدهد یا یکی از علمای بزرگ تهران مثل آیت‌الله طالقانی یا دکتر بهشتی از طرف ایشان به آمریکا پیام بدهند که در صورت پیروزی بر رژیم و تشکیل حکومت اسلامی، رابطه‌ی خوب و صمیمی با آمریکا حفظ خواهد شد تا از این طریق نگرانی آمریکایی‌ها کاسته شود و از طرح کودتا توسط ارتش صرف‌نظر کنند. گفتم: اولاً این هفته برای روز شنبه قول داده‌ام که در دانشگاه لندن سخنرانی کنم، بنابراین این هفته من به پاریس نمی‌روم. ثانیاً امام این طرح را نخواهند پذیرفت و من هم خدمت ایشان عرض نخواهم کرد؛ زیرا استراتژی امام این است که ارتش باید جذب مردم و انقلاب

شود و بر همین مبنا هم امام تاکنون در سخنرانی‌ها و پیام‌هایشان نکات مهم را بیان کرده‌اند. کمی ناراحت شدند و گفتند: روی این طرح، خیلی فکر کرده‌اند و با برخی از انقلابیون در تهران هم تلفنی در تماس بوده‌اند و ضروری است این طرح فوری با امام مطرح شود. آنها را راهنمایی کردم و گفتم: شما خودتان می‌توانید به پاریس بروید و با یکی از افراد نزدیک امام این طرح را در میان بگذارید تا آنها به امام منتقل کنند. چند نفر از دوستانی را که در پاریس بودند، به آنها معرفی کردم.

عصر امروز شنبه (۱۳۵۷/۱۰/۱۶) به دانشگاه لندن رفتم. سالن بزرگی برای اجتماع امروز در نظر گرفته شده است. جمعیت زیادی حضور دارند. آقایان عبدالصمدی، مجید حداد عادل،[۱] دکتر بانکی، علی فرزین، فرمد، کمال خرازی و بسیاری از دوستان دیگر حضور دارند. در آغاز جلسه، پیام امام به مناسبت روی کارآمدن شاپور بختیار خوانده شد که ا مام دولت جدید را غیرقانونی اعلام کرده و از مردم خواسته بودند که پول آب و برق و تلفن و مالیات را ندهند و روز دوشنبه (۱۳۵۷/۱۰/۱۸) را عزای عمومی و تعطیل عمومی اعلام کرده بودند. بعد از بیان پیام امام، اخبار تظاهرات، اعتصابات و قیام مردم در سراسر کشور شرح داده شد و سپس فیلمی از تظاهرات مردم به‌ویژه در روزهای تاسوعا و عاشورا در تهران به نمایش درآمد.

سخنرانی من پیرامون «نهضت‌های صد سال اخیر در ایران و آسیب‌شناسی آنها» بود. سخنرانی حدود پنجاه دقیقه طول کشید و سپس حدود نیم ساعت پاسخ به سؤالات داده شد. در پایان جلسه یک ایرانی که فرزندش در لندن دانشجوست و ظاهراً خودش هم چند ماهی است به انگلیس آمده، هشت هزار پوند به من داد تا در پاریس خدمت امام بدهم. گفتم: آیا این پول به عنوان خمس است؟ گفت: نه، به عنوان کمک به انقلاب اسلامی است که تقدیم می‌کنم. خانم دیگری هم حدود سه هزار دلار به عنوان خمس داد تا خدمت امام تقدیم نمایم. از هر دو نفر آدرس خواستم تا رسید پول‌ها را برایشان بفرستم، قبول نکردند و گفتند: نیازی به رسید نداریم. (گرچه دو هفته بعد رسید را

۱ برادر دکتر غلامعلی حداد عادل، که در مسئولیت معاونت استانداری باختران، در هنگام بازدید از جبهه همراه خبرنگاران، به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد.

حضوری به آنها دادم). جلسه حدود یازده شب پایان یافت. جلسات بحمدالله در ماه‌های اخیر بسیار پرشور، شلوغ و با عظمت تشکیل می‌شود. چند صد نفر دانشجو و غیر دانشجو شرکت می‌کنند، گاهی هم جمعیت به حدود هزارنفر می‌رسد.

امروز دوشنبه (۱۳۵۷/۱۰/۱۸) در اکثر مطبوعات اروپا، اسامی کابینه‌ی بختیار آمده است. همه‌ی تحلیل‌گران نسبت به موفقیت این کابینه‌ی بدبین هستند و نوشته‌اند که آیت‌الله خمینی، دولت شاپور بختیار را غیرقانونی اعلام کرده و گفته است تنها راه، تشکیل حکومت اسلامی در ایران است.

امروز سه‌شنبه (۱۳۵۷/۱۰/۱۹) دوستان از فعالیت ژنرال هایزر در ایران و مأموریت وی نگران هستند و احتمال می‌دهند آمریکا در فکر کودتای نظامی باشد. با یکی از دوستان در نوفل‌لوشاتو تماس گرفتم و نگرانی برادران را در این زمینه منتقل کردم. گفت: آنها هم این موارد را شنیده‌اند، ولی در عین حال خبرهای خوبی هم وجود دارد که روز جمعه که به نوفل‌لوشاتو آمدید، از آنها باخبر می‌شوید.

مجله‌ی تایم و همچنین روزنامه‌ی گاردین، مقالاتی دارند مبنی بر اینکه به زودی شاه از ایران خارج خواهد شد. در مجله‌ی تایم نگرانی آمریکا از وجود سلاح‌های مدرن در ایران از جمله هواپیمای F14 بیان شده است. آمریکایی‌ها نگران هستند که اسرار F14 و موشک فونیکس در اختیار کمونیست‌ها و در نهایت شوروی قرار بگیرد. از طرف دیگر آمریکا نگران جان ده‌ها هزار آمریکایی از جمله مستشاران نظامی خود در ایران است. از طرفی هم اگر آمریکایی‌ها سریع ایران را ترک کنند، ممکن است به فروپاشی ارتش بینجامد. لااقل تا زمان خروج شاه از ایران، ناچارند در ایران بمانند و به‌صورت تدریجی از ایران خارج شوند.

امروز چهارشنبه (۱۳۵۷/۱۰/۲۰) روزنامه‌ی فایننشال تایمز مصاحبه‌ای از بختیار چاپ کرده است. بختیار گفته که شاه تا ده روز آینده کشور را ترک خواهد کرد. خبرنگار پرسیده بود که برای چه مدت به خارج می‌رود، بختیار گفته بود از مدت آن بی‌خبرم. همچنین امروز تلویزیون بی بی سی مصاحبه‌ای از امام منتشر کرد که امام به شدت از سیاست انگلیس در ایران انتقاد کرده و گفته بود: انگلیسی‌ها رضاشاه را به مردم ایران تحمیل کردند و امروز هم غرب از شاه حمایت می‌کند.

هشتمین سفر به پاریس

امروز جمعه (۱۳۵۷/۱۰/۲۲) از طریق بندر «دوور» و «کاله» به پاریس و به محله‌ی کشان رفتم. حدود ساعت نه شب رسیدم و لذا شب را همان جا ماندم و صبح شنبه (۱۳۵۷/۱۰/۲۳) به نوفل‌لوشاتو رفتم. خبرها فراوان است. ظاهراً دولت آمریکا از طریق دولت فرانسه پیامی برای امام فرستاده است مبنی بر اینکه با دولت شاپور بختیار مخالفت نکند و ضمناً در صورت ناتوانی دولت بختیار، احتمال کودتای نظامی وجود دارد. امام در جواب بسیار صریح و قاطعی به آنها گفته بود دولت بختیار غیرقانونی است و تأیید او خلاف قانون و خواست مردم است. همچنین فرموده بود اگر کودتایی رخ دهد، مسئولیت آن بر عهده‌ی آمریکاست، چون قطعاً به دستور آمریکا انجام شده و باید منتظر عواقب وخیم آن باشد.

پیام دیروز امام، بسیار مهم بود. صبح امروز متن پیام را در نوفل‌لوشاتو خواندم. امام در این پیام تشکیل شورای انقلاب را اعلام کرده‌اند. در واقع امام وارد فاز دوم انقلاب شده‌اند و آن نحوه‌ی انتقال قدرت و نحوه‌ی تشکیل دولت اسلامی و قانون اساسی جدید می‌باشد. ضمناً امام، مسئله‌ی کودتای احتمالی ارتش را هم در این پیام مطرح کرده و اینکه مردم باید خودشان را برای این احتمال آماده کنند. در زمینه‌ی شورای انقلاب از آقای محمد منتظری نسبت به اعضای این شورا سؤال کردم. ایشان هم فقط از چند نفر از اعضای این شورا مطلع بود: دکتر بهشتی، آقای طالقانی، استاد مطهری، آقای هاشمی‌رفسنجانی و مهندس بازرگان. قاعدتاً عدد آنها بیشتر از اینهاست. یکی از دوستان گفت: اعضای شورای انقلاب نه نفر هستند.

آقای سیدمحمد خاتمی هم از هامبورگ به نوفل‌لوشاتو آمده بود. ایشان در آن زمان، مسئولیت مرکز اسلامی هامبورگ را برعهده داشتند. سال‌هاست با پدر ایشان آیت‌الله روح‌الله خاتمی آشنا هستم و بارها خدمت ایشان رسیده‌ام، ولی اولین بار است که ایشان را از نزدیک می‌بینم. آقای خاتمی به من گفت سال گذشته که در شهرستان یزد سخنرانی داشتید، آمدم شما را ببینم، ولی شما همان روز یزد را ترک کرده بودید. اصرار داشت که برای هفده ربیع‌الاول میلاد پیامبر اسلام(ص) و امام صادق(ع) برای سخنرانی در مرکز اسلامی به هامبورگ بروم. قبول کردم، ولی گفتم: اگر امام به ایران برگردد، من هم با

ایشان به ایران خواهم رفت و در آن صورت بعید است بتوانم به هامبورگ بیایم.

ظاهراً امام امروز (۱۳۵۷/۱۰/۲۳) سخنرانی ندارند، ولی چندین مصاحبه دارند و سرشان بسیار شلوغ است. با آقای اشراقی برای ملاقات با امام صحبت کردم، قرار شد تلاش کنند عصر امروز وقتی را برای ملاقات تعیین کنند. امام موقع ظهر برای نماز تشریف آوردند و به منزل برگشتند. بعد از ناهار آقای لاهوتی برای دانشجویان سخنرانی می‌کرد و از زندان‌های ایران و شکنجه‌های رژیم، سخن می‌گفت.

امام امروز ضمن پیامی به ملت ایران پرده از توطئه‌ای برداشتند که رژیم تصمیم دارد بعد از خروج شاه عده‌ای مزدور تحت عنوان گروه‌های انقلابی به نظامیان حمله کنند و آنها را برای کشتار عمومی مردم تحریک کنند. امام در این پیام توصیه کردند که مردم با نیروهای نظامی با مهربانی و برادری رفتار کنند و آنها نیز با ملت برادر باشند. مهم‌ترین استراتژی امام جذب ارتش و نیروهای مسلح در مردم مسلمان و انقلابی کشور و جلوگیری از درگیری شدید بین مردم و نیروهای مسلح است. برخی این استراتژی را غیرکارآمد و خوشبینانه می‌دانند، ولی امام به این استراتژی ایمان دارد و بر اجرای آن مصرّ است.

عصر امروز (۱۳۵۷/۱۰/۲۳) خدمت امام شرفیاب شدم و عرض کردم از نظر همه‌ی تحلیلگران حتی غرب، رژیم شاه قابل دوام نخواهد بود و شاه به زودی از ایران خارج خواهد شد. بنابراین اولین مرحله‌ی انقلاب که سرنگونی رژیم باشد، تقریباً به پایان خود نزدیک شده است، لکن نحوه‌ی استقرار نظام جدید، کوتاه نمودن دوران انتقال و کم کردن خسارت‌ها بسیار مهم است که قطعاً با تدبیر جنابعالی به نتیجه خواهد رسید و لازم است شورای انقلاب برای مراحل مختلف آن برنامه‌ریزی کند. بعد عرض کردم نکته‌ای که می‌خواستم مطرح کنم آنکه اعتصابات گسترده، زندگی روزمره‌ی مردم و تهیه‌ی مایحتاج عمومی را گاهی با مشکل مواجه کرده است و اگر تا پیروزی انقلاب یکی دو ماه دیگر طول بکشد، مردم دچار مشکلات فراوانی خواهند شد، اگر موافقید دستور فرمایید که برای اعتصابات نوعی برنامه‌ریزی شود؛ مخصوصاً برای تأمین مایحتاج عمومی مردم. امام فرمودند: نگران نباشید، زمان طولانی نخواهد شد و انقلاب به زودی به پیروزی خواهد رسید. فرمودند: این نهضت و انقلاب، الهی است و خداوند مردم را

پیروز خواهد کرد. امام این جملات کوتاه را آن چنان با اطمینان و قاطعیت بیان کردند که گویی پیروزی انقلاب را ظرف چند هفته‌ی آینده به وضوح می‌بینند. در این دیدار همچنین وجوهی که مردم داده بودند، اعم از پوند و دلار و ریال، خدمت ایشان تقدیم کردم.

غروب با محمد منتظری و دکتر هادی، جلسه‌ی کوتاهی پیرامون تحولات داخل ایران و برنامه‌ریزی‌های ضروری داشتیم. موقع اذان، امام برای نماز مغرب و عشا تشریف آوردند. بعد از رفتن امام دوباره آقای لاهوتی زیر چادر بلندگو را در دست گرفت و شروع کرد به بیان نحوه‌ی شکنجه در زندان‌ها. احمد آقا به شوخی گفت: بیایید برویم، منبرهای تکراری لاهوتی تمام‌شدنی نیست! شب به محله‌ی کشان آمدیم. دکتر هادی پیشنهاد می‌کند فردا صبح زود به ما کله‌ی پاچه بدهد. فکر کردم شوخی می‌کند. ولی صبح زود ما را راه انداخت و در محله‌ی الجزائری‌ها در پاریس ما را به یک کله‌پزی برد. اصلاً فکر نمی‌کردم در پاریس هم کله‌پزی باشد. در لندن از این خبرها نیست. علاوه بر کلّه پاچه، قلیان عربی هم مفصل به‌پا بود!

حدود ساعت نه صبح به نوفل‌لوشاتو رسیدیم. ظاهراً امروز امام برای جمع دانشجویان سخنرانی دارد. جمعیت زیادی گرد آمده‌اند. تمامی فضای زیر چادر پُر از جمعیت است. قبل از ظهر، امام تشریف آوردند و سخنرانی نسبتاً مفصلی ایراد کردند. خیلی سخنرانی جامعی بود، همه‌ی احتمالات را بیان کردند؛ از کودتای نظامی گرفته تا تشکیل یک دولت به ظاهر مذهبی تا انواع طرح‌ها و نقشه‌های دیگر. امام مردم را دعوت کردند که در برابر همه‌ی این احتمالات بیدار و هوشیار باشند. ضمن اینکه امام این احتمالات را ضعیف می‌دانست، ارتش را به همراهی با ملت دعوت کرد و گفت: ارتش، ارتش شاه نیست، ارتش ملت است و به جز چند نفر از سران خونریز و خائن، بقیه‌ی آنها جزو ملت هستند. امام دولت بختیار را غیرقانونی اعلام کرد و ترفندها و نقشه‌های بختیار را برملا نمود و او را نوکر آمریکا خواند. امام پیروزی و فرج الهی را بسیار نزدیک دانست و حرکت عمومی مردم را الهی خواند و لذا به مردم وعده‌ی داد که همه‌ی توطئه‌ها خنثی خواهد شد. بسیار سخنرانی جامع و امیدبخشی بود.

بعدازظهر، محمد منتظری اصرار داشت به منزل بنی‌صدر برویم تا با او راجع به

آینده‌ی انقلاب صحبت کنیم. حدود ساعت سه بعدازظهر به منزل بنی‌صدر رفتیم. هر دو با لباس روحانی و معمّم بودیم. ایشان قبلاً چند بار به منزل آقای بنی‌صدر رفته بود، ولی من برای اولین بار بود که به منزل ایشان می‌رفتم. زنگ منزل را زدیم، دخترش آمد و در را باز کرد، از اینکه بی‌حجاب بود و حتی روسری هم سر نکرده بود، خیلی متأثر شدم. در اتاق بنی‌صدر هم یک عکس بزرگ دکتر مصدق و عکس کوچکی از امام بود. خیلی هم از موضع غرور و کبر حرف می‌زد. نه تنها در مسائل اقتصادی که در مسائل فقهی هم خودش را صاحب‌نظر می‌دانست! وقتی از منزل او خارج شدیم، به آقای منتظری گفتم: چرا به منزلش آمدیم؟ وضع حجاب دخترش، عکس مصدق و حرف‌هایش نشان می‌دهد که با انقلاب اسلامی و امام خیلی سنخیتی ندارد. گفت: اکثر این افرادی که سال‌ها در خارج از کشور بوده‌اند، این چنین هستند، باید تحمل کنیم و به‌تدریج اینها را به خطّ درست هدایت نماییم. (آنچه در روز اول، برداشت اولیه‌ی من از بنی‌صدر بود، بعدها همان تصورات در ذهن من تثبیت شد و لذا جزو مخالفین سرسخت ریاست جمهوری ایشان بودم و در ایام انتخابات علیه او چند بار مصاحبه کردم که خودش در دوران ریاست جمهوری چند بار مصاحبه‌ی من در روزنامه‌ی کیهان را به رُخ من کشید که بعداً درباره‌ی این مسائل بحث خواهم کرد).

شب دوشنبه (۱۳۵۷/۱۰/۲۵) من از پاریس به لندن آمدم. قرار شد هر وقت امام تصمیم به بازگشت به ایران گرفتند، دوستان، من را خبر کنند تا فوراً به نوفل‌لوشاتو برگردم. عصر سه‌شنبه (۱۳۵۷/۱۰/۲۶) اولین خبر رادیوها و تلویزیون‌ها فرار شاه از ایران بود. در خبرها آمده بود که شاه به مصر رفته است. واقعاً این خبر، خوشحال‌کننده‌ترین خبر همه‌ی عمر من و همه‌ی ایرانیان است. غروب با تهران تماس گرفتم، سراسر ایران، غرق در شادی است. واقعاً پایان استبداد و ظلم و ستم یک مزدور بر یک ملت بزرگ چقدر زیباست. امشب در خبرها بود که امام فرموده‌اند: در اولین فرصت به ایران بازخواهم گشت و به زودی دولت موقت را اعلام خواهم نمود.

امروز چهارشنبه (۱۳۵۷/۱۰/۲۷) امام، پیام شادباشی به ملت ایران فرستادند و فرار شاه را به مردم تبریک گفتند و از آنها خواستند که نظم کشور را برعهده گیرند و از نیروهای مسلح هم خواستند که به ملت بپیوندند. این خبر در روزنامه‌ی گاردین و برخی

دیگر از روزنامه‌ها منعکس بود. با دوستان در نوفل‌لوشاتو راجع به زمان سفر امام به تهران تماس گرفتم، گرچه دقیقاً هنوز معلوم نیست، ولی معتقد بودند برای آخر هفته، من به پاریس بروم، چون احتمال می‌دهند اوایل هفته‌ی آینده امام به تهران بروند.

پنجشنبه (۱۳۵۷/۱۰/۲۸) سراسر ایران برای راهپیمایی بزرگ فردا که روز اربعین است، آماده می‌شوند. امام هم پیامی داده‌اند که کسی حق ندارد به عکس مراجع اهانت کند و اگر کسی به عکس من اهانت کرد، مقابله نکنید و سکوت کنید. یک مشکلی که از سال ۱۳۴۲ تا امروز داریم، دغدغه‌ی بازی‌های طرفداران آقای شریعتمداری است، خداوند عاقبت همه‌ی ما را به‌خیر کند.

نهمین سفر به پاریس

روز جمعه (۱۳۵۷/۱۰/۲۹) عصر به طرف پاریس حرکت کردم، تعدادی از دانشجویان هم همراه من هستند. هیچ‌کس آرام و قرار ندارد. تقریباً درس‌خواندن در شرایط فعلی برای دانشجویان مسلمان غیرممکن است. همه می‌خواهند به ایران برگردند و در حرکت سرنوشت‌ساز این روزها، سهمی داشته باشند. آخر شب به محله‌ی کشان رسیدیم و صبح زود (۱۳۵۷/۱۰/۳۰) به نوفل‌لوشاتو رفتیم. سرود «خمینی ای امام» را گوش کردم، چقدر زیباست. هفته‌ی قبل هم این سرود را شنیده بودم. واقعاً جملات «ای مجاهد، ای مظهر شرف، ای گذشته ز جان در ره هدف» حقایقی است که به خوبی چهره‌ی امام را بازتاب می‌دهد. برای اولین بار است که در نهضت اسلامی از این هنر استفاده می‌شود. در سال‌های پیش کم و بیش در حسینیه‌ی ارشاد از این سبک‌ها استفاده می‌شد. شاید خشکه مقدس‌ها اینها را هم اشکال کنند. خداوند اسلام را از شرّ این گروه حفظ کند.

امام آمادگی دارد که زودتر به ایران مراجعت کند، ولی بعضی از دوستان مخالف‌اند و می‌گویند: سفر، کمی به تأخیر بیفتد. ظاهراً در تهران هم عده‌ای با سفر امام به ایران فعلاً مخالف هستند. دوستان می‌گویند: آقای مطهری هم از تهران تلفن زده که سفر کمی به تأخیر بیفتد. ایشان از من می‌خواستند که خدمت امام بروم و این نظر را به ایشان منتقل کنم. از اینکه پیشنهاد هفته‌ی گذشته من عملی شد و امام، دکتر یدالله سحابی و گروهی را

برای تنظیم اعتصابات و رفع مایحتاج عمومی مردم مأمور کرده‌اند، خوشحال هستم. می‌دانیم که اگر امام در موردی به تصمیم قاطع رسیده باشد، تغییر نظر ایشان تقریباً غیرممکن است.

این روزها، شور دیگری در نوفل لوشاتو حاکم است، عدد خبرنگارها گاهی از صد نفر هم بیشتر است. امام پیامی را به عنوان تشکر به مناسبت راهپیمایی عظیم دیروز (روز اربعین) برای ملت ایران فرستاده‌اند که در این پیام آمده است به زودی به ایران بازخواهم گشت و از نمایندگان مجلس خواسته‌اند که خانه‌ی ملت را تخلیه کنند تا نمایندگان واقعی مردم در آنجا مستقر شوند. از شورای سلطنت خواسته‌اند که استعفا دهند و از نیروهای مسلح هم خواسته‌اند که حفظ انتظامات را برعهده گیرند. امام برای اولین بار است که گویی به عنوان فرماندهی کل نیروهای مسلح کشور، سخن می‌گویند و به نیروهای نظامی و انتظامی دستور می‌دهند. خیلی این جملات زیباست، واقعاً این خداوند است که وی را به بهترین شکل برای رهبری این انقلاب هدایت می‌کند.

نزدیک ظهر، خدمت امام شرفیاب شدم، پس از بیان برخی از تحلیل‌های سیاسی در مقالات و در رسانه‌های غربی و اینکه احتمال دارد آمریکا در روزهای آخر حضور مستشاران خود در ایران، مستقیم یا غیرمستقیم به سلاح و تجهیزات مدرن ارتش صدمه وارد کند و بنابراین باید در این زمینه برنامه‌ریزی شود، عرض کردم که برخی از دوستان و حتی برخی از یاران نزدیک شما در تهران نسبت به سفر جنابعالی به ایران در این روزها نگران هستند و معتقدند باید مقداری این سفر به تأخیر بیفتد تا شرایط مناسب‌تر شود. امام فرمودند نگران چه هستند؟ عرض کردم نگران حفظ جان جنابعالی هستند. امام فرمودند: نگرانی ندارد. من باید هر چه زودتر به ایران بروم. بعد امام فرمودند: توطئه‌هایی هست، اگر سفر من به تأخیر بیفتد، من نگران آن توطئه‌ها هستم. در لحظات آخر ملاقات، آقای اشراقی درب اتاق را باز کرد و سپس یک نفر وارد اتاق شد، نگاه کردم دیدم آقای شجونی است. آقای شجونی فریاد زدند: امام سلام! من شجونی هستم، آقا قربانتان بروم! و خودش را انداخت روی دست امام و دست امام را بوسید. امام از نحوه‌ی ورود و کلمات ایشان کمی خنده‌اش گرفته بود و لبخندی زدند.

از احمد آقا راجع به زمان سفر امام به ایران سؤال کردم. گفت: هنوز دقیقاً زمان سفر

مشخص نیست، ولی این یکی دو روز نخواهد بود. شب، بعد از نماز مغرب و عشا باز هم آقای لاهوتی مشغول ایراد همان سخنرانی تکراری برای دانشجویان می‌شود.

صبح یکشنبه اول بهمن در نوفل‌لوشاتو، جمعیت بسیار زیادی جمع شده بودند و همه منتظر آمدن امام برای سخنرانی بودند. زیر چادر به قول معروف، جای سوزن انداختن نبود. امام تشریف آوردند و بعد از چند شعار دانشجویان، شروع به سخنرانی نمودند. الحمدلله حال مزاجی امام بسیار خوب است؛ سرحال و بانشاط و با چهره‌ی بشّاش. سخنرانی نسبتاً طولانی (حدود یک ساعت) شد. امام در این سخنرانی این بحث را مطرح کردند که شاه دیگر برنمی‌گردد. فرمود: اگر می‌توانستند، او را نگه می‌داشتند. نگه داشتن راحت‌تر از برگرداندن است. بعد هم امام فرمود: مجازات این جانی‌ها به دست ما امکان‌پذیر نیست. فقط خداوند می‌تواند اینها را مجازات کند. یک نفر که به یک ملت ظلم کرده و ده‌ها هزار نفر را مورد شکنجه قرار داده و یا به تبعید و زندان فرستاده و یا کشته است، حداکثر می‌توان او را کشت. مگر با کشتن یک نفر جبران آن همه جنایات می‌شود؟ بعد امام فرمود: حکومت سلطنتی غیرعقلانی و غیرقانونی است. برفرض که ملت به یک نفر رأی داده باشد، مگر مردم می‌توانند برای نسل‌های بعد هم تصمیم بگیرند. برای اولین بار بود که دیدم امام علیه ملی‌گراها و توده‌ای‌ها موضع‌گیری تندی کردند. علی‌الظاهر امام احساس می‌کند این گروه‌ها دارند تبدیل به مشکل اصلی می‌شوند.

بعدازظهر دوستان دفتر از من می‌پرسیدند: «هوانیروز» یعنی چه؟ گفتم: چطور؟ گفتند: آقای طاهری از اصفهان تماس گرفته و گفته عده‌ای از پرسنل هوانیروز به ما پیوسته‌اند و حتی گفته‌اند می‌توانند هر تصمیمی را در پایگاه هوانیروز اصفهان اجرا کنند. گفتم: هوانیروز بخش هلی‌کوپتری نیروی زمینی ارتش است. سؤالات مختلفی در دفتر نسبت به ارتش مطرح شد که برایشان توضیح دادم. معمولاً افرادی که دوره‌ی خدمت سربازی را ندیده‌اند، با اصطلاحات نظامی کمتر آشنا هستند. عصر یکشنبه به لندن برگشتم. قرار شد هروقت تصمیم امام برای سفر به ایران قطعی شد، دوستان تلفن کنند تا من بیایم.

دهمین سفر به پاریس

روز دوشنبه (۱۳۵۷/۱۱/۲) تلفنی با دوستان در نوفل‌لوشاتو صحبت کردم. هنوز

روز حرکت مشخص نیست، ولی علی‌الظاهر، همین روزها، امام عازم ایران هستند. صبح چهارشنبه (۱۳۵۷/۱۱/۴) دوستان از پاریس تلفن زدند که امام فردا صبح عازم ایران هستند. قرار شد تا شب خودم را به پاریس برسانم. برای بازگشت خانواده به ایران هم برنامه‌ریزی کردم و به یکی دو نفر از دوستان از جمله به آقای علی فرزین سفارش کردم که اگر بچه‌ها کاری داشتند، به آنها کمک کنند. قرار شد بعد از رفتن من به ایران، چند روز بعد آنها هم عازم ایران شوند. بعدازظهر، حرکت کردم و شب حدود ساعت نه بعدازظهر به محله‌ی کشان رسیدم. دوستان از نوفل‌لوشاتو آمده بودند و سخنرانی امام را امشب بعد از نماز مغرب و عشا توضیح دادند. خیلی متأسف شدم که نبودم تا این سخنرانی را از نزدیک بشنوم. ای کاش چند ساعت زودتر حرکت کرده بودم. دوستان گفتند: که امام فرمودند: من بنا دارم به ایران بروم. یا بین راه ما را برمی‌گردانند و برمی‌گردیم اینجا و یا اینکه می‌توانیم به ایران برسیم. بعد امام فرمودند: من بیعتم را از شما برداشتم. این سفر ممکن است خطرناک باشد و من میل ندارم برای شما مشکلی پیش بیاید. سن من گذشته، ولی شماها جوان هستید. حضار همه گریه می‌کنند و می‌گویند: ما تا آخرین قطره‌ی خون با شما خواهیم بود. حتی یکی از حضار می‌گوید: خانم‌ها هم می‌خواهند با شما باشند و گفته‌اند: امام‌حسین هم زینب و خانم‌ها را همراه خودش برد. داستان امشب، عین داستان شب عاشورای امام‌حسین بود. دوستان که ماجرا را تعریف می‌کردند، یکبار دیگر در محله‌ی کشان همه‌ی ما گریه کردیم.

صبح زود به نوفل‌لوشاتو رفتیم. خیلی شلوغ است. شاید حدود دویست نفر از خبرنگاران جمع شده‌اند. دوستان می‌گویند: ظاهراً دولت بختیار فرودگاه تهران را بسته و لذا امکان پرواز نیست. خبرنگارها هم همین خبر را از تهران دارند. ساعت حدود ۸:۳۰، ۹ صبح است. همه‌ی خبرنگاران در خیابان نوفل‌لوشاتو (بین منزل امام و باغ عسگری) اجتماع کرده‌اند. پلیس از دو طرف خیابان را بسته است. حدود دویست، سیصد نفر خبرنگار اجتماع کرده‌اند. دوربین‌ها همه آماده شده است. امام از منزل خارج شد و سمت چپ درب ورودی منزلشان که یک محوطه‌ی کوچکی است، ایستاد و شروع به صحبت کرد و فرمود: من بنا داشتم به ایران بروم و فردا (۶ بهمن ۱۳۵۷) در میان مردم باشم، لکن دولت خائن، فرودگاه‌های ایران را بسته و من به محض بازشدن فرودگاه به

ایران خواهم رفت و به آنها می‌فهمانم که ملت ما تحمل شما مزدورهای خارجی (شاپور بختیار) را ندارد. فرمود: من از ملت تشکر می‌کنم و در اولین فرصت پیش مردم خواهم رفت تا یا در کنار آنها کشته شوم و یا حقوق ملت را بگیرم. بعد فرمودند: این شخص (بختیار) به ایل خودش هم خیانت کرد. بعد امام فرمود: توطئه‌ای در کار است (احتمالاً طرح کودتای آمریکایی) که باید از این توطئه جلوگیری شود. سخنان امام را دکتر یزدی به انگلیسی ترجمه می‌کرد. سخنان امام کوتاه بود (حدود ده دقیقه). بعد هم امام چند سؤال خبرنگاران را جواب داد. یکی از خبرنگاران سؤال کرد: آیا از مردم می‌خواهید با اسلحه فرودگاه را باز کنند؟ امام فرمود: فعلاً نه، ولی اگر روزی لازم باشد، فرمان می‌دهم. امام بعد از پاسخ به چند سؤال به منزلشان برگشتند. امام امروز پیامی هم برای ملت ایران فرستادند. در این پیام امام نوشته‌اند که فرودگاه‌ها را به روی من بسته‌اند و لذا تصمیم گرفته‌ام که روز یکشنبه ۲۹ صفر (۸ بهمن) به ایران بیایم. طبق پیام امام، حرکت روز شنبه خواهد بود.

یکی از مباحث مهم این است که امام وقتی وارد ایران شدند، به کجا بروند. مجاهدین خلق خیلی تلاش می‌کنند که امام به منزل رضایی‌ها وارد شود. در اینجا هم عده‌ای تلاش می‌کنند که چنین شود. آقای مطهری خیلی نگران این مسئله است. چند بار برای این مسئله تماس گرفته است. در نهایت تصمیم بر این شده است که امام مستقیماً به بهشت زهرا بروند و بعد از آن هم در منزل کسی مستقر نشوند. مکان دیگری مد نظر باشد، مثلاً در یک مدرسه، مثل مدرسه‌ی رفاه یا علوی و یا در یک مجتمع آموزشی، استقرار پیدا کنند. باید مکان بزرگی باشد که بتوان برنامه‌ی ملاقات مردمی هم ترتیب داده شود.

امام امروز سخنرانی نخواهند داشت. به آقای محمدعلی صدوقی و آقای سیدمحمود دعائی و برخی دوستان دیگر پیرامون این سفر و خطرات احتمالی کمی بحث کردیم. یکی از نگرانی‌ها این است که هواپیمای امام توسط چند جنگنده به کشور دیگری برده شود. برخی نگران‌اند که نکند هواپیما را بربایند و به اسرائیل ببرند.

عصر از احمد آقا سؤال کردم آیا برنامه‌ی حرکت برای روز شنبه قطعی است؟ گفت: فعلاً هیچ معلوم نیست. تا فرودگاه باز نشود، نمی‌توان برنامه‌ای داشت. احمد آقا از برنامه‌های کمیته‌ی استقبال امام در تهران راضی است و معتقد است خوب برنامه‌ریزی کرده‌اند.

برادران دفتر می‌گویند: آقای طاهری از اصفهان تماس گرفته و گفته تعدادی از پرسنل هوانیروز و پرسنل نیروی هوایی اصفهان گفته‌اند می‌توانند برنامه‌ریزی کنند تا فرودگاه اصفهان باز بماند و هواپیما در اینجا به زمین بنشیند. گفتم: اگر بناست امام با ایرفرانس به ایران برود، قطعاً تا دولت ایران مجوز ندهد، هواپیما پرواز نخواهد کرد. تصمیم بر این است که هواپیما فرانسوی باشد و اکثر مسافرین هواپیما را هم خبرنگاران خارجی تشکیل دهند تا احتمال خطر کاهش یابد.

غروب با دوستان به پاریس برگشتیم. شب تا دیروقت در محله‌ی کشان با دوستان، بحث‌های مختلفی داشتیم و تلفنی از اوضاع تهران و چند شهر ایران استفسار کردیم. همه جای ایران، شور و شعف برای بازگشت امام به ایران است. یکی از دوستان از تهران می‌گفت: روزنامه‌های اینجا نوشته‌اند که برنامه‌ی ورود امام به صورت مستقیم از تلویزیون ایران پخش خواهد شد. تحلیل دوستان این است که این برنامه توطئه‌ای است تا مردم در مسیر حرکت امام، حضور کمتری داشته باشند.

صبح جمعه (۱۳۵۷/۱۱/۶) با دوستان قرار گذاشتیم که هر وقت حرکت امام به ایران مشخص شد، فوراً تلفنی به من اطلاع دهند. با دوستان خداحافظی کردم و به لندن برگشتم.

امروز شنبه ۲۸ ماه صفر، تلفنی با دوستان در تهران صحبت کردم، گفتند: قرار شده است روحانیت مبارز تهران، مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم و گروهی از علمای بزرگ شهرستان‌ها از روز یکشنبه به عنوان اعتراض به بستن فرودگاه و جلوگیری از بازگشت امام‌خمینی، در مسجد دانشگاه تهران متحصّن شوند.

روز شنبه (۲۸ ماه صفر) تظاهرات بزرگی در تهران برگزار شد. شعار معروف «وای به حالت بختیار، اگر خمینی دیر بیاد» مربوط به این تظاهرات است. رسانه‌ها اعلام کردند که امام‌خمینی گفته است تا بختیار استعفا ندهد، او را نمی‌پذیرم. این روزها شایع شده بود که بختیار برای ملاقات با امام به پاریس سفر خواهد کرد. همچنین در خبرها آمده که شاپور بختیار نامه‌ای برای امام فرستاده است.

امروز دوشنبه (۱۳۵۷/۱۱/۹) شایع است که بختیار پس از تظاهرات عظیم مردم در روز گذشته و تحصن علما در مسجد دانشگاه تهران، اعلام کرده که فرودگاه برای

بازگشت امام باز است. با دوستان تهران تماس داشتم، معلوم شد که ستاد استقبال در ساختمان مؤسسه‌ی رفاه مستقر است و مکان اقامت امام هم در همان جا تعیین شده است.

امروز سه‌شنبه (۱۳۵۷/۱۱/۱۰) با دوستان در نوفل‌لوشاتو تماس گرفتم، هنوز زمان حرکت امام دقیقاً مشخص نیست. دوستان می‌گویند: به احتمال زیاد در همین هفته، امام عازم ایران است.

بازگشت به وطن

امروز چهارشنبه (۱۳۵۷/۱۱/۱۱) نزدیک ظهر که به خانه آمدم، گفتند: یکی از دوستان از پاریس دو بار تماس گرفته است. هر کاری کردم نتوانستم تلفن نوفل‌لوشاتو را بگیرم. همه‌ی تلفن‌ها مشغول است. چاره‌ای نبود که در منزل منتظر تلفن مجدّد بمانم. حدود ساعت یک بعدازظهر یکی از دوستان تماس گرفت و گفت: حرکت امام به ایران امشب خواهد بود. سریع به سمت بندر «دوور» حرکت کردم. حدود ساعت چهار بعدازظهر به بندر رسیدم و با کشتی به بندر «کاله» و از آنجا با قطار به سمت پاریس رفتم. حدود ساعت هفت بعدازظهر به پاریس و ساعت هشت بعدازظهر به نوفل‌لوشاتو رسیدم. همه آماده‌ی حرکت بودند. احمدآقا را پیدا کردم و گفتم: من هم با شما عازم خواهم بود. گفت: لیست اسامی دست آقای عراقی است. آقای عراقی را پیدا کردم که آماده‌ی حرکت بود. گفتم: اسم من را هم در لیست بنویسد. گفت: لیست اسامی بسته شده و دست بنی‌صدر است و او هم به فرودگاه رفته است! خیلی ناراحت شدم. در حیاط باغ آقای محمد منتظری را دیدم که عصبانی بود. گفتم: من دیر رسیدم و آقای عراقی می‌گوید لیست بسته شده است. گفت: اسم من را هم در لیست ننوشته‌اند، چند نفر از دوستان دیگر هم همین‌طور. بیا فردا با پرواز دیگری به تهران برویم. گفتم اگر با این پرواز نروم، ترجیح می‌دهم برگردم لندن و با خانواده‌ام به ایران برگردم. به هرحال با یکی از اتوبوس‌ها به سمت فرودگاه «اورلی» حرکت کردیم. در فرودگاه آقای اشراقی را دیدم و گفتم: مایل بودم با این پرواز به ایران بروم. گفت: من هم چند روزی در پاریس هستم و بعداً به ایران می‌روم. ظاهراً لیست را بعدازظهر به «ایرفرانس» داده‌اند. به هرحال در

سالن فرودگاه که حدود سیصد چهارصد نفر از دانشجویان برای بدرقه آمده بودند، ماندیم تا پرواز هواپیمای امام انجام شد. بعد با آقای اشراقی به منزل محله‌ی کشان آمدیم. ساعت حدود دوازده شب است. کسی نمی‌تواند بخوابد. همه کم و بیش نگران این پرواز هستیم. تلفن‌ها مرتب با تهران در تماس هستند. صبح زود حدود ساعت پنج شش صبح است که خبر می‌رسد هواپیمای امام در فرودگاه مهرآباد به زمین نشسته است. اشک شوق از دیدگان همه جاری است. لحظات تاریخ‌ساز برای ملت ایران و جهان اسلام است. لحظه به لحظه از تهران خبر می‌رسد، پیاده شدن امام از هواپیما، استقبال در سالن فرودگاه و بالاخره حرکت امام به سوی بهشت زهرا. خبر رسید که امام از میدان آزادی عبور کرده‌اند تا زمانی که بالاخره خبر رسید امام به بهشت زهرا رسیده‌اند و در آنجا سخنرانی خواهند داشت. خبرگزاری‌ها از بزرگ‌ترین استقبال تاریخ در تهران خبر می‌دهند. بیش از سی کیلومتر طول صف استقبال کنندگان است.

عصر امروز (۱۳۵۷/۱۱/۱۲) با آقای اشراقی و دوستان خداحافظی کردم و به لندن برگشتم. آقای اشراقی در کنار خانواده‌ی امام در پاریس مانده است.

امروز جمعه (۱۳۵۷/۱۲/۱۳) در همه‌ی روزنامه‌ها خبر اول، استقبال تاریخی از امام با عکس و تفصیلات است. بخش بزرگی از خبرهای رادیو و تلویزیون نیز در این باره است.

امروز دوشنبه (۱۳۵۷/۱۱/۱۶) بزرگ‌ترین تیتر روزنامه‌ها راجع به تحولات ایران و انقلاب اسلامی است. برخی از روزنامه‌ها نوشته‌اند که حوادث روزهای آتی در تهران وابسته به تصمیم فرماندهان ارتش است که تسلیم مردم و انقلاب شوند و یا با تحریکات آمریکا دست به کشتار مردم بزنند.

امروز برای تهیه‌ی بلیط برای بازگشت به تهران به چند آژانس مراجعه کردم. اکثراً می‌گویند پروازی به مقصد ایران وجود ندارد. یکی از دوستان گفت: «ایرفلوت»، شرکت هواپیمایی شوروی، به ایران پرواز دارد. عصر به آنجا مراجعه کردم. ظاهراً هفته‌ای یک تا دو پرواز به تهران دارد. قیمت بلیط این شرکت هم ارزان‌تر از شرکت‌های دیگر است، ولی می‌گفت تا هفته‌ی آینده پروازی ندارد. فعلاً برای دوشنبه‌ی آینده بلیط رزرو کرده‌ام.

امروز سه‌شنبه (۱۳۵۷/۱۱/۱۷) خبر اصلی همه‌ی رسانه‌ها تشکیل دولت موقت به

فرمان امام‌خمینی است. طبق حکم امام، مهندس بازرگان نخست‌وزیر موقت شده است. آنچه در مطبوعات غرب آمده، این است که شورای انقلاب، آقای مهندس بازرگان را به عنوان نخست‌وزیر دولت موقت به امام پیشنهاد کرده است. امام هم پذیرفته و حکم داده‌اند تا دولت موقت به ایجاد نظم در کشور بپردازد و نظام «جمهوری اسلامی» را به رفراندوم بگذارد و انتخابات مجلس مؤسسان (مجلس خبرگان) را برای تدوین و تصویب قانون اساسی برگزار نماید.

امروز چهارشنبه (۱۳۵۷/۱۱/۱۸) صبح به شرکت ایرفلوت سر زدم. خوشبختانه بلیط‌ها تأیید شده و پرواز صبح دوشنبه (۱۳۵۷/۱۱/۲۳) خواهد بود. بنابر این برای بازگشت در روز دوشنبه برنامه‌ریزی کردم. عصر امروز با دکتر بهشتی تلفنی تماس گرفتم و گفتم: برای هفته‌ی آینده عازم ایران هستم. خیلی ناراحت شد و با تأکید و اصرار از من خواست که بمانم و به ایران مراجعت نکنم. اصرار او این است که به درس و کار دانشگاه ادامه دهم. گفتم: از لحاظ روحی برای من امکان‌پذیر نیست. کمی از من دلخور و ناراحت شد و با ناراحتی خداحافظی کردیم.

پنجشنبه (۱۳۵۷/۱۱/۱۹)، مسئله‌ی ملاقات همافران نیروی هوایی با امام‌خمینی و شکاف در ارتش ایران مهم‌ترین خبر روزنامه‌هاست. اگر نیروی هوایی به مردم پیوسته باشد، همه چیز تمام است. سرمایه‌گذاری شاه بر روی نیروی هوایی خیلی بیشتر از دو نیروی دیگر بوده است. از تفسیر رادیو بی‌بی‌سی هم چنین استنباط می‌شود که اختلافات فراوانی در میان سران ارتش وجود دارد.

امروز شنبه (۱۳۵۷/۱۱/۲۱) خبرگزاری‌ها اعلام کردند که جنگ خونینی بین لشکر گارد و نیروی هوایی درگرفته است. با تهران تماس گرفتم، این خبر را تأیید می‌کنند. خیابان تهران‌نو (خیابان دماوند) و خیابان فرح‌آباد (خیابان پیروزی) مرکز درگیری‌ها و تحرکات است. بسیاری از مردم مسلّح شده‌اند و به یاری همافران و درجه‌داران نیروی‌هوایی شتافته‌اند.

پیروزی انقلاب اسلامی

امروز یکشنبه (۱۳۵۷/۱۱/۲۲) رادیو و تلویزیون بی‌بی‌سی اوضاع تهران را بحرانی

گزارش می‌کند. ظاهراً بسیاری از پادگان‌ها و کلانتری‌ها توسط مردم فتح شده است. ظهر با تهران تماس گرفتم. دوستان می‌گویند: انقلاب پیروز شده است و مردم پیروزی بزرگ تاریخی را به دست آورده‌اند. ولی خبرگزاری‌های غربی فقط درگیری شدید را گزارش می‌دهند. ظاهراً ارتش طبق اطلاعیه‌ای اعلام بی‌طرفی کرده است. این خبر بسیار مهم و دلگرم‌کننده است. غروب از رادیو ایران به عنوان «صدای انقلاب»، پیروزی ملت ایران را شنیدم. شور و شعف همه جا را فراگرفته است. خیلی از دوستان تلفنی پیروزی انقلاب اسلامی را تبریک گفتند. نگران هستم که صبح فردا نتوانم به ایران مراجعت کنم. شب دوشنبه را نتوانستم بخوابم؛ از خوشحالی و از نگرانی اینکه مبادا پرواز فردا، کنسل شود.

تحلیل غرب از پیروزی انقلاب اسلامی

از جمله نکات مهمی که باید در اینجا به آن اشاره کنم، نظر کارشناسان و محافل سیاسی غرب درباره‌ی انقلاب اسلامی در روزهای آغازین پیروزی است. پس از ۲۲ بهمن، روزنامه‌های انگلیس هر روز مطالب زیادی درباره‌ی انقلاب منتشر می‌کردند و مصاحبه‌هایی را با صاحبنظران امور سیاسی به چاپ می‌رساندند. برنامه‌هایی را از تلویزیون بی‌بی‌سی مشاهده کردم که در اکثر قریب به اتفاق آنها، تحلیلگران سیاسی، انقلاب اسلامی ایران را واقعه‌ای شگفت‌آور و باور نکردنی می‌دانستند و قادر نبودند تحسین و اعجاب خود را از این واقعه مخفی سازند. در روزهای نزدیک به پیروزی انقلاب، همین تلویزیون بی‌بی‌سی با چند تن از مقامات آمریکا از جمله سولیوان سفیر آمریکا در ایران مصاحبه کرده بود که در آن مصاحبه سولیوان گفته بود: انقلاب ایران از مرحله‌ی موج عبور کرده و تبدیل به طوفان شده است و دیگر هیچ قدرتی نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد.

آمریکایی‌ها نیز پس از پیروزی انقلاب با ناباوری و حیرت به آن نگاه می‌کردند؛ به‌خصوص آنکه رهبری انقلاب و مردم ایران نه تشکیلات منظم حزبی داشتند و نه دارای قدرت نظامی و تسلیحاتی بودند. همین موضوع از نظر آنها از عجایب بود و برای همین از فهم انقلاب اسلامی ناتوان بودند و نمی‌توانستند آن را به خوبی تحلیل کنند. در روزهایی که امام در پاریس بود، خبرنگاری از امام پرسید: شایع شده است که شما برای

پیروزی از کشورهایی مانند لیبی و سوریه و فلسطینی‌ها اسلحه خواهید گرفت. امام در پاسخ به خبرنگار فرمود: برای پیروزی انقلاب، ما نیازی به اسلحه نداریم و مردم ایران بدون کمک دیگران قادرند این انقلاب را به پیروزی برسانند. خبرنگار متقاعد نمی‌شود و دوباره درباره‌ی تهیه‌ی اسلحه از امام سؤال می‌کند. امام این بار نیز همان پاسخ قبلی را تکرار می‌کند و اضافه می‌کند: اگر احساس کنیم به اسلحه نیاز داریم، از انبارهای اسلحه‌ی شاه استفاده می‌کنیم.

به نظر من، استراتژی و طرح‌های امام برای پیروزی انقلاب شگفت‌آور و بی‌سابقه بود و بی‌تردید همه‌ی طرح‌ها و سخنان و تأکیدات ایشان نوعی الهام از سوی خداوند بود. مثلاً امام در پاریس همواره بر جذب ارتش از سوی مردم و انقلاب تأکید می‌کردند. مسئله‌ی فرمان امام به سربازان مبنی بر فرار از پادگان‌ها فرمان بسیار عجیبی بود که باعث شد روحیه‌ی فرماندهان ارتش تخریب شود و در عمل، ارتش، کارآیی خود را از دست بدهد، زیرا بدنه‌ی ارتش از سربازان و درجه‌داران وظیفه تشکیل شده بود و اتکای ارتش بر همین نیروهای وظیفه بود. از این رو فرماندهان ارتش نمی‌توانستند با تکیه بر نیروهایی که هر لحظه ممکن بود از پادگان‌ها و محل مأموریت فرار کنند، وارد عمل شده و انقلاب را سرکوب نمایند.

تقدیم گل به سربازان از سوی مردم و قرار گرفتن عکس امام در دست سربازان، حادثه‌ی بسیار مهم و عجیبی در تاریخ انقلاب است که این همه حاکی از برنامه‌ریزی‌های دقیق امام و معماری بی‌همتا و شگفت‌آور ایشان است. امام توانست با جذب ارتش از سوی انقلاب مانع از خونریزی‌های بزرگ در ایران شود. امام برای جلوگیری از کشتار مردم بهترین شیوه را برگزید و در ارتش شکاف ایجاد کرد. داستان همافران و بیعت آنان با امام در شکسته شدن روحیه‌ی ارتش و اختلاف در بدنه‌ی آن، بسیار مؤثر و کارساز بود. مردم تهران وقتی فهمیدند گارد شاهنشاهی می‌خواهد با همافران و درجه‌داران و سربازان مستقر در پادگان نیروی هوایی بجنگد، به کمک همافران شتافتند تا با اسلحه‌های موجود در پادگان‌ها، گارد شاهنشاهی را به عقب برانند. شکست گارد و پیوستن ارتش به انقلاب در روز ۲۲ بهمن، حادثه‌ی مهمی بود که به دلیل جاذبه‌ی امام اتفاق افتاد. در حقیقت امام برای انقلاب دستگاه هاضمه‌ای تعبیه کرده بود که این

دستگاه سنگ را هم خرد و نرم می‌کرد و به درون خود می‌کشید و هضمش می‌نمود. امام ارتش را به همین نحو جذب و تسلیم انقلاب کرد و سبب شد تا ارتش اعلام بی‌طرفی کند و بدون جاری شدن سیل خون به خواسته‌ی مردم تن در دهد و به انقلاب بپیوندد.

از دیگر نکات مهمی که تحلیلگران در روزهای آغازین پیروزی انقلاب مطرح می‌کردند، این بود که درست است امام و روحانیت توانستند نظام شاهنشاهی را در هم بشکنند، ولی هیچ‌گاه قادر به اداره‌ی کشور نیستند و نخواهند توانست نظام مستحکمی را مستقر کنند و از این رو انقلاب اسلامی بیش از پنج، شش ماه دوام نمی‌آورد و به زودی از دست روحانیت خارج می‌شود. به‌خصوص اینکه غربی‌ها سابقه‌ی انقلاب مشروطه را در حافظه و تجربه داشتند که چگونه در مشروطیت، قدرت را از دست روحانیت خارج کردند و پس از آن نیز در ملی شدن صنعت نفت چگونه روحانیت را کنار زدند و رشته‌ی امور را خود در دست گرفتند. براساس همین تجارب، تصور می‌کردند انقلاب اسلامی به رهبری امام و روحانیت پایدار نمی‌ماند و از بین خواهد رفت.

به نظر من این تحلیل دارای جنبه‌های مثبت و منفی بود. از جنبه‌ی مثبت، غربی‌ها چون تقریباً مطمئن بودند انقلاب اسلامی به زودی شکست می‌خورد، بنابراین تمام توان و نیروی خود را برای نابودی انقلاب به‌کار نگرفتند و امیدوار بودند دوران انقلاب بسیار کوتاه باشد و به زودی با تحریکات آنها و اختلافات درونی از بین برود. اما نکته‌ی منفی آن، این بود که غربی‌ها به شکست انقلاب، امید بسته بودند و خواهان نابودی آن بودند.

خاطراتی از نوفل لوشاتو

گرچه در ضمن بیان خاطرات گذشته، درس‌ها و سرمشق‌های فراموش‌ناشدنی را که از پاریس داشتم، به‌طور اختصار بیان کردم، ولی مناسب می‌دانم همه‌ی آنها را فهرست‌وار در اینجا ذکر کنم. بخش اول، مواردی که مربوط به امام خمینی(ره) است:

۱ ـ امام در اولین ملاقاتی که خدمت‌شان داشتم ـ در روزهای اولیه‌ای که به پاریس آمده بودند (مهر ۱۳۵۷)- تأکید کردند که بر تعداد سخنرانی‌های خود در دانشگاه‌ها برای بیان جنایات رژیم شاه و تشریح ابعاد نهضت اسلامی و رساندن صدای ملت ایران به مردم اروپا بیفزایم. ایشان فرمودند: حتی اگر «دو نفر هم بودند، با آنها صحبت کنید و

مطالب را به گوش آنها برسانید».

۲ ـ در ملاقات پایان مهر ماه (۱۳۵۷) در خدمت امام و طرح مسئله‌ی ضرورت تشکیل حزب از طرف مردم انقلابی و مسلمان و اینکه بدون حزب و تشکیلات نمی‌توانیم حکومت را در دست بگیریم، امام فرمودند: «فعلاً تشکیل حزب ضرورتی ندارد و همین وضع فعلی خوب است».

۳ ـ در ملاقات آبان ماه (۱۳۵۷) خدمت ایشان عرض کردم به نحوی که صلاح می‌دانید، فردی را به عنوان جانشین رهبری به مردم معرفی نمایید تا اگر خدای‌ناکرده حادثه‌ای برای حضرتعالی رخ داد، به انقلاب لطمه‌ی شدید و جبران‌ناپذیری وارد نشود. فرمودند:«نیازی نیست و نگران این‌گونه مسائل نباشید».

۴ ـ در ملاقات اواخر آبان ماه (۱۳۵۷) خدمت ایشان عرض کردم در میان زنان جامعه نگرانی زیادی نسبت به سرنوشت آنان در حکومت اسلامی وجود دارد، مثلاً حق تحصیل، حق اشتغال، حق حضور در صحنه‌های سیاسی و... که خوب است از آنها رفع نگرانی شود؛ علاوه بر آنکه دشمنان در این زمینه، سمپاشی زیادی می‌کنند. فرمودند: «زن‌ها همه‌ی حقوق را خواهند داشت». همه‌ی شما باید این مطلب را توضیح دهید. من در این زمینه مطالبی بیان کردم، باز هم در این زمینه صحبت خواهم کرد.

۵ ـ در ملاقات آذر ماه (۱۳۵۷) خدمت ایشان عرض کردم در میان دانشجویان و جوانان سؤالات زیادی نسبت به حکومت اسلامی وجود دارد. می‌گویند: آیا حکومت‌اسلامی همان خلافت اسلامی است؟ جمهوری اسلامی است؟ و اساساً مردم چه مقدار در حکومت نقش خواهند داشت؟ آیا فتوای مراجع، جایگزین قانون و مجلس می‌شود؟ و ده‌ها سؤال دیگر. اگر مصلحت می‌دانید، با بیان جنابعالی این مسائل روشن شود. فرمودند: من در این زمینه در مصاحبه‌ها مطالب را گفته‌ام. نوع حکومت را هم اعلام خواهم کرد. در تمام مراحل مردم نقش دارند و مجلس قانونگذاری و انتخاب وکلا با آرای آزاد مردم و در چارچوب اسلام خواهد بود.

۶ ـ در ملاقات اواخر آذر ماه (۱۳۵۷)، بخشی از سؤالات و اشکالاتی را که دانشجویان مطرح می‌کردند، خدمت ایشان عرض کردم و گفتم: آنها نسبت به مسائل اقتصادی و سیستم اقتصادی اسلام و قوه‌ی قضائیه اسلامی سؤالات و نگرانی‌های

فراوانی دارند. فرمودند: چرا نگران‌اند؟ گفتم: مثلاً در سیستم قضایی که باید قاضی مجتهد باشد می‌پرسند تجربیات و مقررات فعلی دادگستری چه می‌شود؟ یا مثلاً در بحث اقتصاد اسلام، آیا اقتصاد آزاد است یا در اختیار دولت اسلامی است؟ فرمودند: این جزئیات بعداً روشن می‌شود. احکام مسلّم اسلام باید اجرا شود، در عین حال از همه‌ی تجربیات و علوم و فنون استفاده خواهد شد.

۷ ـ در ملاقات دی ماه (۱۳۵۷) خدمت ایشان عرض کردم پیام جنابعالی به مناسبت میلاد حضرت مسیح(ع) تأثیر زیادی در افکار عمومی غرب داشت. اگر در مناسبت‌های آینده نسبت به اقلیت‌های دیگر دینی هم مطالبی بفرمایید، بسیار مؤثر خواهد بود، چون نسبت به رفتار حکومت اسلامی با اقلیت‌های دینی شبهات زیادی مطرح می‌شود. فرمودند: وضع اقلیت‌های دینی در حکومت اسلامی بهتر از وضع فعلی آنها حالا خواهد بود».

۸ ـ در ملاقات اواخر دی ماه (۱۳۵۷) خدمت ایشان عرض کردم ضمن اینکه ادامه‌ی اعتصابات ضرورت دارد، اما مردم هم برای مایحتاج عمومی گاهی در فشار قرار می‌گیرند. اگر تا پیروزی انقلاب زمان طولانی شود، باید فکری کرد. فرمودند: «نگران نباشید، طولانی نخواهد شد».

۹ ـ در ملاقات اوایل بهمن ماه، خدمت ایشان عرض کردم نسبت به تصمیم جنابعالی برای سفر به ایران برخی از دوستان نگران حفظ جان جنابعالی هستند. فرمودند: «نگرانی وجود ندارد. من باید به ایران بروم».

۱۰ ـ امام در نوفل‌لوشاتو نسبت به عدم مزاحمت برای همسایگان بسیار حساس بودند. یک بار که در فضای باز حیاط بلندگو نصب شده بود، فوراً دستور دادند بلندگو قطع شود.

۱۱ ـ برخی از جوانان نوفل‌لوشاتو که درخواست می‌کردند امام بر روی عکس یا کارت آنها امضا کند تا به عنوان یادگاری و سرمایه‌ی معنوی داشته باشند، امام قبول می‌فرمودند و امضا می‌کردند.

۱۲ ـ امام چند نوبت جمعی از زنان را به حضور پذیرفتند. آنها از امام سؤالاتی داشتند و امام باکمال حوصله و خوشرویی به سؤالات آنان پاسخ داده بودند. ملاقات یک مرجع

تقلید با جمع خانم‌ها در آن مقطع، کمتر سابقه داشت.

۱۳ ـ در نماز جماعت نوفل‌لوشاتو در صف‌های نماز، خانم‌ها و آقایان در کنار هم در صف نماز می‌ایستادند که برای برخی از تازه واردها تعجب‌آور بود.

۱۴ ـ برخی از دوستان از اینکه حجاب برخی از دختران و زنان که به حضور امام می‌رسند، کامل نیست، ناراحت بودند و تذکر می‌دادند. آقای اشراقی می‌گفت از امام سؤال کردم، فرمودند: «حجاب اینها که خوب است».

۱۵ ـ در ایام تاسوعا و عاشورا، امام فرمودند: «اگر برخی از نظامیان به جنایت خود ادامه دهند، بدانند به زودی در دادگاه انقلاب اسلامی محاکمه خواهند شد». در آن ایام این جملات حتی برای دوستان امام هم بسیار تعجب‌آور بود.

۱۶ ـ آرامش امام و اطمینان قلبی معظم‌له از پیروزی قطعی انقلاب اسلامی (ماه‌ها قبل از پیروزی انقلاب) برای همه شگفت‌آور بود و نشان توکل کامل امام به خداوند متعال بود.

۱۷ ـ در اوایل بهمن (۴ بهمن) که امام عازم ایران بودند، در جمع یاران و نزدیکان خود فرمودند ممکن است این سفر خطرناک باشد، بنابراین آقایان با من در این سفر نباشند که همه مصرانه خواستند در کنار امام باشند. آن شب یادآور شب عاشورای ابی‌عبدالله الحسین(ع) بود.

۱۸ ـ امام به هیچ‌کس اجازه نمی‌دادند که به عنوان سخنگوی وی باشد. یکی دوبار که افراد مطالبی را به عنوان نظر امام به خبرنگاران گفته بودند، امام به صراحت اعلام کردند که من سخنگویی ندارم.

۱۹ ـ با اینکه سنّ امام در پاریس قریب به ۸۰ سال بود، در عین حال از صبح تا آخر شب (۱۶ ساعت کار در روز) گاهی چندین سخنرانی، مصاحبه و ملاقات حضوری داشتند؛ علاوه بر تهجّد و عبادت نیمه شب ایشان. واقعاً خستگی‌ناپذیر بودند.

۲۰ ـ امام در طول مدت حدود چهار ماهی که در پاریس بودند، حاضر نشدند ساعتی از وقت خود را برای دیدن آثار تاریخی و مناظر دیدنی پاریس اختصاص دهند. گویی تمام ساعات و دقایق زندگی خود را صرفاً وقف انقلاب اسلامی و نجات مردم کرده بودند.

۲۱ ـ روز نهم دی ماه ۱۳۵۷ بعد از نماز مغرب و عشا، تعداد زیادی از خانم‌ها مصرّ

بودند که خدمت امام برسند. امام پذیرفتند و لذا خانم‌ها به منزل امام رفتند و در همان اتاق سمت راست (که معمولاً ملاقات‌های امام در آنجا انجام می‌شد) خدمت ایشان رسیدند. همسرم نقل می‌کرد که در این ملاقات، خانم‌ها سؤالات مختلفی را مطرح کردند و امام به سؤالات آنها پاسخ داد. یکی از خانم‌ها پرسیده بود که چرا اسلام اجازه داده مردها چهار زن بگیرند. امام با لبخند پاسخ داده بودند: اسلام خواسته سر شما بی‌کلاه نماند!

بخشی دیگر از خاطرات نوفل‌لوشاتو

۱ ـ در ایامی که دکتر بهشتی، آیت‌الله مطهری، آیت‌الله موسوی اردبیلی، آیت‌الله منتظری و... در پاریس بودند، شب‌ها بعد از نماز مغرب و عشا، خدمت امام پیرامون مبانی، اصول و ویژگی‌های حکومت اسلامی مباحثی مطرح می‌شد و همچنین بحث تشکیل شورای انقلاب، دولت موقت و رفراندوم عمومی برای نوع حکومت و... در آن جلسات مورد بحث قرار می‌گرفت.

۲ ـ در ایامی که آیت‌الله موسوی‌اردبیلی در پاریس بودند، ایشان چند روزی که در نوفل‌لوشاتو بودند، در هتل اقامت داشتند که بعضی از روزها در اتاق ایشان، جلسه و گعده بود. یک روز عصر که خدمت ایشان بودم، حاج احمدآقا و آقای قطب‌زاده هم آمدند. در ضمن بحث، این مسئله مطرح شد که اگر انقلاب پیروز شود، آیا احتمال حمله‌ای از سوی همسایگان وجود دارد یا نه؟ که نظر جمع این بود که احتمال حمله‌ی عراق به ایران، احتمالی قابل ملاحظه است و باید در این زمینه برنامه‌ریزی شود. در اواخر بحث این جلسه، آقای موسوی‌خوئینی‌ها هم آمدند و در بحث شرکت کردند.

۳ ـ در نوفل‌لوشاتو در حضور آیت‌الله منتظری بحثی که مطرح بود، بحث قوه‌ی قضائیه در حکومت اسلامی بود. یکی از دوستان سؤال کرد که مگر این همه مجتهد داریم که بتوانند ریاست دادگاه‌ها را بر عهده گیرند. آیت‌الله منتظری پاسخ دادند که اگر تعداد لازم مجتهد نداشتیم، می‌توان فضلایی را با اجازه منصوب کرد که طبق فتوای مراجع در دادگاه‌ها حکم دهند.

۴ ـ یکی از مباحثی که مکرّر در نوفل‌لوشاتو مطرح بود، وضع زنان در حکومت اسلامی بود. علمایی که در آنجا جمع بودند، دارای نظرات مختلفی بودند. ولی در این

زمینه، امام از همه بازتر فکر می‌کردند و مقام و جایگاه بلندی را برای زنان قائل بودند.

۵ ـ مسائل اقتصادی، سیستم اقتصادی اسلام و شباهت یا عدم شباهت آن با اقتصاد سرمایه‌داری غرب و یا سوسیالیسم شرق، جزو مباحث داغ در حیاط باغ نوفل‌لوشاتو بود. ضمن اینکه این مسئله روشن بود که اقتصاد اسلامی نه شرقی و نه غربی است، ولی ویژگی‌های سیستم اقتصادی اسلام، خیلی شفاف و روشن نبود و در این زمینه نظرات مختلفی ابراز می‌شد؛ گرچه در آن مقطع، برخی تا اندازه‌ای سوسیالیستی فکر می‌کردند.

۶ ـ یکی از مسائل داغ در نوفل‌لوشاتو بحث انرژی اتمی بود. تعدادی از دانشجویان بورسیه‌ی ایران که در آلمان تحصیل می‌کردند، به آنجا آمده بودند و اوراقی هم در آنجا پخش می‌کردند، مبنی بر اینکه نیروگاه اتمی استعماری، خطرناک و پرهزینه است و باید این مسیر بسته شود و به هیچ عنوان در پی انرژی اتمی نباشیم. آنها چند اشکال عمده را عنوان می‌کردند: مخارج زیاد، وابستگی به خارج و معضلات پسماند سوخت هسته‌ای. در این زمینه هم در بین دانشجویان و روشنفکران نظرات مختلفی وجود داشت. گرچه در آن مقطع اکثراً مخالف نیروگاه اتمی بودند.

۷ ـ یکی از معضلات در نوفل‌لوشاتو پخش اعلامیه‌ها و نوشته‌هایی بود که از سوی طرفداران مجاهدین خلق پخش می‌شد، که دوستان مسئول در آنجا حساسیت لازم را داشتند و معمولاً اگر چیزی پخش می‌شد، بلافاصله جمع‌آوری می‌کردند. گرچه برخی از دوستان می‌گفتند سر به سر اینها نگذاریم، ولی اکثراً آنها را خطرناک می‌دانستند.

۸ ـ یکی از نکات جالب، تحیّر و سؤال مکرر خبرنگاران خارجی نسبت به کلمه‌ی تاسوعا و عاشورا و حتی محرم بود. مرتب از ما می‌پرسیدند: تاسوعا و عاشورا چیست که شاه و رژیم از آن به شدت می‌ترسند؟ توضیح این واژه‌ها و مناسبت‌ها و تأثیر واقعه‌ی کربلا بعد از ۱۳۰۰ سال بر مردم ایران و جایگاه امام‌حسین(ع) در اعماق قلب و جان مسلمانان، برای خبرنگاران بسیار جالب بود.

۹ ـ یکی از واژه‌های مطرح در آن مقطع، کلمه‌ی «آیت‌الله» بود. هر جای پاریس که می‌رفتیم و مردم با لباس روحانیت ما را دیدند، به همدیگر نشان می‌دادند و می‌گفتند «آیت‌الله»!

۱۰ ـ یکی از خاطرات جالب هم اینکه با حاج احمدآقا و چند نفر دیگر از دوستان برای عیادت خانم دبّاغ به بیمارستانی رفتیم که در آنجا بستری بود. وقتی وارد بیمارستان

شدیم و از قسمت اطلاعات سراغ بخش مورد نظر را گرفتیم، دیدیم یکی از پرستارها کلمه «خمینی» را می‌گوید. یکی از دوستان که به زبان فرانسه مسلط بود، گفت: این پرستار با تلفن به رئیس بیمارستان می‌گوید: چند نفر «خمینی» آمده‌اند به بیمارستان!

۱۱ ـ دکتر هادی در نوفل‌لوشاتو می‌گفت: بعد از آنکه آیت‌الله منتظری کاخ ورسای و متروی پاریس را دیده بود، به ما می‌گفت: امام را راضی کنید بیاید و اینجاها را ببیند.

۱۲ ـ یکی از مسائل تأسف‌بار اختلافات شدید در میان یاران انقلاب بود. نه تنها اختلاف در میان نیروهای چپ و مسلمان، بلکه اختلاف در میان بچه مسلمان‌های آمریکا و اروپا؛ بین بچه‌های انگلیس و فرانسه؛ بین نجفی‌ها، لبنانی‌ها، قمی‌ها و تهرانی‌ها؛ و حتی بین چند نفری که در فرانسه معروف بودند، اختلاف بین دکتر یزدی و قطب‌زاده، بین آنها و بنی‌صدر، بین آنها و دکتر حبیبی و هکذا... این اختلافات در زمانی که نیاز به مدیریت در مسئله‌ی مهمی پیش می‌آمد، ظهور و بروز بیشتری پیدا می‌کرد.

۱۳ ـ یکی از سؤالات مطرح از طرف دانشجویان خارج از کشور که حتی گاهی از امام هم سؤال می‌شد، اینکه آیا مجازند در برابر خدمات دولتی در کشورهای غربی، پول آنها را ندهند؟ مثل بلیط قطار، پول تلفن و هکذا و یا حتی مجازند از فروشگاه‌های زنجیره‌ای که مربوط به سرمایه‌داران بزرگ یهودی و مسیحی است، چیزی را بدون پرداخت قیمت تحت عنوان «تقاص» بردارند؟ چون آنها با استثمار، سرمایه‌ی مسلمان‌ها را در طول قرن‌ها غارت کرده‌اند، که پاسخ امام منفی بود.

۱۴ ـ وقتی منزل روبه‌روی باغ آقای عسگری در نوفل‌لوشاتو را برای امام اجاره کردند، چون منزل متعلق به یک فرانسوی مسیحی بود، امام که وارد آن خانه شده بودند، بعضی از دوستان می‌خواستند آنجا را آبکشی کنند. مثلاً دستگیره درب‌ها، شیرآلات، آشپزخانه و سایر وسایل را آب بکشند. امام مانع آنها شده بود و فرموده بود: «همه‌ی اینها پاک است».

۱۵ ـ آقای سیدمحمود دعایی می‌گفتند: وقتی نگذاشتند امام وارد کویت شود و ایشان به بغداد برگشتند، مقامات دولتی عراق امام را به یک هتل معروف بردند (که بهترین هتل بغداد بود) که معمولاً خارجی‌ها در آنجا رفت و آمد داشتند. امام وقتی وارد اتاق هتل شدند و وضو گرفتند، با حوله‌ی هتل دست و صورت خودشان را خشک کردند. در حالی که از نظر ما می‌بایست نسبت به حوله‌های هتل احتیاط می‌کردیم. به امام عرض

کردیم: اینجا افراد مختلفی رفت و آمد می‌کنند که معمولاً مسلمان نیستند، بنابراین نسبت به حوله نباید احتیاط کرد؟ امام فرموده بودند: «پاک است و نیاز به احتیاط نیست».

۱۶ـ امام یک روز در سخنرانی فرمودند: مقاطعی بود که می‌شد سلطنت را از بین برد مثل شهریور ۱۳۲۰ و یا دوران مصدق که اشتباه کردند و این مسئله را تمام نکردند. امام در این سخنرانی به دلیل تسامح و عدم قاطعیت مصدق در برابر شاه، از وی انتقاد کردند. آن روز می‌دیدیم بعضی از افراد روشنفکر و به اصطلاح ملی، کمی ناراحت بودند که مصدق تخطئه شده است.

۱۷ ـ امام در یکی از سخنرانی‌ها فرمودند من که رنج و زحمتی ندیدم. زندان تهران، تبعید در ترکیه، تبعید در نجف همه‌ی اینجاها از منزل ما بهتر بود. تواضع امام برای همه بسیار درس‌آموز بود.

۱۸ ـ شرایط دسترسی ساده‌ی همه‌ی خبرنگاران و اصحاب رسانه، اعم از غربی و شرقی و عربی و جهان اسلام به امام برای طرح سؤالات و مصاحبه، گرفتن عکس و فیلم و حتی مصاحبه با شخصیت‌های انقلابی در نوفل‌لوشاتو، برای نشر افکار امام در سراسر جهان بسیار بااهمیت و جزو الطاف الهی بود.

۱۹ ـ یکی از سؤالات خبرنگاران خارجی که مرتب تکرار می‌شد، فرق بین عمامه‌ی سفید و سیاه بود که وقتی برای آنها توضیح داده می‌شد، می‌گفتند: عجب! آیا از نسل پیامبر بودن این همه اهمیت دارد؟ و چه جالب که بعد از قرن‌ها آن را حفظ کرده‌اید و با این علامت، اعلام می‌کنید که این افراد فرزندان پیامبر اسلام هستند.

۲۰ ـ ایثار و اخلاص دانشجویان ایرانی در پاریس بسیار تحسین‌برانگیز بود. آپارتمان کوچک آنها شب‌ها هتل مسافران و زایران امام بود. خود آنها و همسرانشان خدمتگزاران باافتخار برای انقلاب بودند. همه‌ی کارهای لازم را با تواضع و افتخار انجام می‌دانند، از رانندگی گرفته تا دادن چای و شستن ظروف و... .

۲۱ ـ راه‌اندازی یک دسته‌ی سینه‌زنی کوچک (حدود صدنفر) در روز عاشورا در نوفل‌لوشاتو برای مردم بسیار جالب بود. شعارها به زبان عربی، انگلیسی و فرانسه بود.

۲۲ ـ در دی ماه ۱۳۵۷، شب‌ها بعد از نماز مغرب و عشا در چادری که در نوفل‌لوشاتو برپا شده بود، نوبت خاطرات آقای لاهوتی بود. هر شب دانشجویان را دور خود جمع می‌کرد و از شکنجه‌های زندان شاه برای آنها سخن می‌گفت. خیلی پرشور و

بااحساسات انواع شکنجه‌ها را توضیح می‌داد که منبرش برای ما تکراری بود، ولی برای دانشجویان تازه وارد جالب توجه بود.

۲۳ ـ شام و ناهار نوفل‌لوشاتو بسیار ساده، بی‌تکلف و البته تکراری بود. ظهرها معمولاً آبگوشت و شب‌ها معمولاً تخم‌مرغ و سیب‌زمینی بود که البته همه از آن راضی بودند و صد البته خیلی خوشمزه و پربرکت بود.

۲۴ ـ یک روز خدمت امام بودم. دقایق آخر ملاقات بود که آقای اشراقی وارد اتاق شد و پشت سرش آقای شجونی وارد شدند (تازه از ایران آمده بود). گفت: آقا سلام! من شجونی هستم. قربان شما بروم! و بعد پرید و دست امام را بوسید. امام از سبک برخورد و کلمات آقای شجونی لبخند زدند.

۲۵ ـ در ایام تاسوعا و عاشورا، عصر حدود دو بعدازظهر دیدم یک آقایی تلاش می‌کند که بلندگو را در پشت بام ساختمان باغ نوفل‌لوشاتو نصب کند. به او گفتم: این کار را نکنید، صدای بلندگو همسایه‌ها را اذیت می‌کند. هرچه گفتم، طرف زیر بار نرفت. پرسیدم: این آقا کیست؟ گفتند، مهندس حیدری (مهندس غرضی) است. به محض اینکه بلندگو روشن شد و برای امتحان گفتند ۱، ۲، ۳، فوری از منزل امام یک نفر با عجله آمد و گفت: امام فرمودند فوراً بلندگو را قطع کنید. بعد از چند دقیقه هم خود حاج احمد آقا آمد و با عصبانیت گفت: چه کسی این‌کار را کرده، فوراً بلندگو را بیاورید پایین.

بسته شدن مجدد فرودگاه مهرآباد

صبح دوشنبه (۱۳۵۷/۱۱/۲۳) ساعت شش صبح با نشاط و خوشحالی با اعضای خانواده به فرودگاه «هیثرو» لندن رفتیم. متأسفانه دیدیم پرواز به ایران کنسل شده است. مسئولین گفتند: فرودگاه تهران بسته است. برای من خبر زجرآور و بسیار ناراحت‌کننده‌ای بود. پرسیدم: آیا از کشور دیگری می‌توان به ایران رفت؟ مسئولین فرودگاه می‌گویند فرودگاه تهران بسته است و هیچ پروازی به آنجا انجام نمی‌شود. تا ظهر در فرودگاه بودیم و به منزل برگشتیم. عصر به شرکت ایرفلوت مراجعه کردم. گفتند: این هفته پروازی نخواهد بود. گفتند: احتمالاً دوشنبه‌ی آینده (۱۳۵۷/۱۱/۳۰) پرواز خواهد بود، باز هم وابسته به شرایط ایران است.

سه‌شنبه (۱۳۵۷/۱۱/۲۴) در تیتر خبر امروز رسانه‌ها، دستگیری تعدادی از

ژنرال‌های ارتش و انتصاب سرلشکر قرنی به عنوان رئیس جدید ستاد ارتش آمده است. بخش بزرگی از خبرهای تلویزیون، رادیو و تفسیر خبر، حوادث ایران است. امروز در تلویزیون تصاویر تعدادی از مزدوران رژیم سابق که توسط مردم دستگیر شده بودند و جوانان مسلح انقلابی که در مساجد جمع شده بودند، نمایش داده شد. بی‌بی‌سی امشب بعد از خبر، مدرسه‌ی علوی، اتاق امام و حتی اتاق استراحت امام را نشان داد. در این تصاویر حجت‌الاسلام سیدمحمدعلی شهیدی مشغول جمع‌کردن رختخواب امام بود.

در میان دستگیرشدگان، امیرعباس هویدا، سپهبد ربیعی فرمانده نیروی هوایی، رحیمی فرماندار نظامی تهران، ناجی فرماندار نظامی اصفهان و تعداد دیگری از سران رژیم سابق به چشم می‌خوردند.

چهارشنبه (۱۳۵۷/۱۱/۲۵) به چند آژانس برای سفر به تهران مراجعه کردم. متأسفانه هنوز فرودگاه مهرآباد تهران باز نشده است و یا اینکه شرکت‌های هوایی می‌ترسند به تهران پرواز کنند، به هرحال جواب آنها این است که پروازی به ایران انجام نمی‌شود.

در روزنامه‌های امروز، نام تعدادی از وزرای دولت موقت به چشم می‌خورد. داریوش فروهر به عنوان وزیر کار، دکتر کاظم سامی وزیر بهداری، دکتر کریم سنجابی وزیر امور خارجه، احمد صدر حاج سیدجوادی وزیر کشور و علی اکبر معین‌فر وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه جزو این اسامی هستند.

همچنین بخشی از پیام امام در روزنامه‌ها آمده است که از مردم خواسته‌اند اعتصابات را بشکنند و همه به سر کار خود برگردند؛ نظم را حفظ کنند و با نیروهای ارتش و شهربانی برخورد نکنند.

پنجشنبه (۱۳۵۷/۱۱/۲۶) امروز در برخی از روزنامه‌ها آمده که در شهر تبریز درگیری‌هایی بین انقلابیون و طرفداران رژیم سابق رخ داده است. با دوستان در تهران تماس گرفتم. حوادث تبریز را عادی تلقی می‌کردند. این روزها در همه‌ی شهرها، کم‌وبیش درگیری‌هایی وجود دارد که این‌گونه درگیری‌ها در شرایط فعلی کشور عادی است و جای تعجبی ندارد.

به دانشگاه سری زدم و به اساتید متذکر شدم که ممکن است چند ماهی به ایران بروم و سپس برگردم. ظاهراً از این نظر مشکلی وجود ندارد. می‌توانم چند ماه دیگر و یا سال

دیگر برای ادامه‌ی تحصیل به اینجا برگردم.

جمعه (۱۳۵۷/۱۱/۲۷)، مهم‌ترین خبر امروز رادیو و تلویزیون، اعدام ارتشبد نصیری رئیس سابق ساواک، خسروداد، رحیمی و ناجی است. تقریباً در تمامی بخش‌های خبری تلویزیون جنازه‌ی تیرباران شده‌ی آنها را به نمایش می‌گذارند. لحن خبرها به گونه‌ای است که گویی این افراد بدون محاکمه، تیرباران شده‌اند. می‌خواهند انقلاب اسلامی را خشن و توأم با خونریزی و برخوردهای غیرقانونی نشان دهند. گروهی دیگر از دستگیرشدگان را نیز در حال محاکمه نشان می‌دهند. خسروداد فرمانده هوانیروز، رحیمی فرماندار نظامی تهران، سالارجاف نماینده‌ی مجلس شورای ملی، سرلشکر امین‌افشار فرمانده سابق پادگان فرح‌آباد، سپهبد ربیعی فرمانده نیروی هوایی، و سپهبد برنجیان جزو این گروه بودند. اقدامات انقلابی دادگاه انقلاب در روزهای اولیه‌ی پس از پیروزی انقلاب، باعث یأس قدرت‌های غربی و طرفداران رژیم گذشته و عامل بزرگی برای تثبیت انقلاب اسلامی بود.

شنبه (۱۳۵۷/۱۱/۲۸) امروز هم مهم‌ترین خبر، محاکمه و اعدام سران رژیم سابق، به ویژه امرای ارتش و جنایتکاران رژیم است. سپهبد جهانبانی رئیس سازمان ورزش، سپهبد خواجه‌نوری دادستان دادرسی ارتش، منوچهر آزمون رئیس سازمان اوقاف، منصور روحانی وزیر کشاورزی و غلامرضا نیک‌پی شهردار تهران جزو افرادی هستند که دستگیر شده‌اند و در حال محاکمه می‌باشند. در خبرها آمده است که به زودی همه‌ی اینها اعدام خواهند شد.

نزدیک ظهر به آژانس مراجعه کردم، علی‌الظاهر دوشنبه پرواز به تهران خواهد بود. امیدوارم بتوانیم روز دوشنبه به تهران برسیم و مشکلی پیش نیاید. امشب خبر اصلی، سفر یاسر عرفات به تهران و ملاقات وی با امام خمینی است. تصویری که از تلویزیون بی‌بی‌سی پخش شد، در کنار امام و عرفات، حاج احمد آقا و دکتر یزدی هم مشاهده می‌شدند. غربی‌ها از سفر عرفات به ایران و پیوستگی انقلاب اسلامی ایران با انقلاب فلسطین بسیار نگران هستند و آن را خطری برای امنیت اسرائیل تلقی می‌کنند. از مقامات اسرائیلی از جمله مناخیم بگین نخست‌وزیر، جملاتی نسبت به پیروزی انقلاب اسلامی نقل می‌شود، مثلاً انقلاب اسلامی را به عنوان زلزله در منطقه، خطری برای ثبات و امنیت منطقه ذکر کرده است. همچنین تصویر راهپیمایی گروهی از نظامیان در

تهران را نشان می‌دادند که به انقلاب پیوسته‌اند و به سمت اقامتگاه امام برای دیدار ایشان در حرکت هستند.

یکشنبه (۱۳۵۷/۱۱/۲۹) امروز تلویزیون بی‌بی‌سی مصاحبه‌ای از صادق قطب‌زاده، به عنوان سرپرست رادیو و تلویزیون ایران پخش کرد. از او سؤال نمودند که آیا در رادیو و تلویزیون ایران موسیقی پخش خواهد شد؟ قطب‌زاده در جواب گفت: موسیقی پاپ پخش نخواهد شد، ولی موسیقی سنّتی ایران پخش خواهد شد. همچنین در خبرها آمده است که تقریباً همه‌ی امرای ارتش توسط ستاد مشترک جدید ارتش و توسط سرلشکر قرنی بازنشسته شده‌اند. مصاحبه‌ای هم از یاسر عرفات در تهران پخش شد که در کنار وی دکتر بهشتی، آقای هاشمی رفسنجانی، آیت‌الله منتظری و لاهوتی دیده می‌شوند. ظاهراً مطالب او را دکتر هادی به فارسی ترجمه می‌کرد.

بوی وطن، عطر انقلاب

دوشنبه (۱۳۵۷/۱۱/۳۰) صبح زود با اعضای خانواده به فرودگاه هیثرو لندن رفتیم تا با هواپیمای شرکت ایرفلوت به تهران برگردیم. ساعت حرکت نه صبح بود. از اینکه حدود ساعت هفت صبح بارها را تحویل گرفتند و کارت سوارشدن دادند، خیلی خوشحال شدم که ظاهراً برای پرواز به ایران مشکلی نخواهد بود. حدود ساعت نه صبح سوار هواپیما شدیم. برخلاف تصور دیدیم که هواپیمای کوچکی حداکثر هفتاد، هشتاد نفره است. تعجب کردم مگر این هواپیما به این کوچکی می‌تواند ما را به تهران برساند. وقتی برنامه‌ی پرواز اعلام شد، فهمیدیم این هواپیما به پراگ (چکسلواکی) می‌رود و در آنجا باید هواپیما را تعویض کنیم. به واقع هیچ گرانی بی‌حکمت و هیچ ارزانی بی‌علت نیست. فکر کردیم چون ایرفلوت مربوط به کشور شوروی و سوسیالیستی است، بلیط آن ارزان‌تر است، در حالی که قرار است ساعت‌ها از این هواپیما به آن هواپیما منتقل شویم تا به تهران برسیم! حدود سه ساعت در راه بودیم و حدود ساعت دوازده به پراگ رسیدیم. تازه فهمیدیم هواپیمای بعدی ساعت شش بعدازظهر پرواز می‌کند. بنابراین باید شش ساعت در سالن ترانزیت بمانیم. برای خانواده با چهار بچه‌ی کوچک بسیار سخت بود، ولی چاره‌ای نداشتیم. حدود ساعت هفت بعدازظهر با یک ساعت تأخیر،

هواپیما از پراگ حرکت کرد. با اعلام مهماندار هواپیما تازه فهمیدیم که این هواپیما به مقصد دمشق، پرواز می‌کند. اکثر مسافرین این هواپیما جوانان دانشجوی ایرانی بودند. همه چپ بودند؛ توده‌ای یا اعضای کنفدراسیون. در طول مسیر حرف‌های رکیکی بین آنها ردّ و بدل می‌شد! فحاشی به اسلام، روحانیت و مداوم به همدیگر امید می‌دادند که در ایران به زودی حکومت را نیروی چپ به دست خواهد گرفت. حدود ساعت دو بامداد به وقت محلی به دمشق رسیدیم و هواپیما حدود دو ساعت در آنجا توقف داشت. پیاده شدیم و به سالن ترانزیت رفتیم و دومرتبه سوار شدیم. هواپیما از دمشق حدود چهار صبح به مقصد بغداد حرکت کرد و حدود ساعت پنج صبح به بغداد رسید. در بغداد یک ساعت توقف داشت. حدود ساعت شش صبح از بغداد پرواز کرد و حدود ساعت هفت صبح به تهران رسیدیم. تقریباً ۲۴ ساعت در راه بودیم. چنین پرواز عجیب و غریبی ندیده بودم. واقعاً همه‌ی بچه‌ها از درد گوش و از خستگی مریض شده بودند.

شرایط عجیبی بر فرودگاه مهرآباد تهران حاکم بود. وقتی وارد سالن شدیم، حسین آقا اخوی را در سالن فرودگاه دیدیم. دیدم با اسلحه‌ای که در دست دارد، گویی همه کاره است! در فرودگاه نه کسی به گذرنامه‌ی ما نگاه کرد و نه کسی پرسید از کجا آمده‌اید! وضع به هم ریخته و عجیبی حکمفرما بود.

روزهای اولیه‌ی ورود به ایران

پس از ورود به تهران، اولین مشکل برای من تهیه‌ی مسکن بود. چون منزل ما توسط حجت‌الاسلام اکرمی اجاره داده شده بود. علاوه بر آن، وسایل منزل نیز به سمنان و به منزل پدری منتقل شده بود. بنابراین در بدو ورود، چند روزی در خانه‌ی آقای اکرمی مستقر بودیم. خوشبختانه مستأجر منزل، حجت‌الاسلام قدس محلاتی از دوستان قدیمی بود (که هم اکنون در کرج اقامت دارد). لذا با مذاکره با وی رضایتش را جلب کردم که به‌طور موقت ایشان در یک طبقه و ما هم در طبقه‌ی دیگر منزل سکونت نماییم.

در روز ورود، موقع غروب برای زیارت امام به مدرسه‌ی علوی رفتم. بسیاری از دوستان را آن شب در آنجا دیدم. فردا صبح به منظور ملاقات با شهید بهشتی به کانون

توحید، یعنی محل موقت حزب جمهوری اسلامی رفتم. در آنجا صف طولانی از مردم برای نام‌نویسی در حزب بود. دکتر بهشتی هم سخت مشغول به کار بود و به امور جاری حزب رسیدگی می‌کرد. وقتی خدمت ایشان رسیدم ـ با اینکه شاید به خاطر بازگشتم به ایران برخلاف نظر ایشان، قدری از من ناراحت بود ـ ولی بسیار گرم با من برخورد کرد. بعد از بحث پیرامون مسائل مختلف انقلاب از من سؤال کرد که آیا قصد دارم برای ادامه‌ی تحصیل برگردم و یا در اینجا بمانم؟ خدمت ایشان گفتم که اوضاع کشور به گونه‌ای نیست که بتوانم به دنبال ادامه‌ی تحصیل باشم.[۱] گفتم: تصمیم من این است که پس از عادی شدن اوضاع کشور برای ادامه‌ی تحصیل برگردم. خود دکتر بهشتی هم گفت: حالا که برگشته‌ای، بهتر این است که بمانی، چون اینجا کارهای زیادی داریم. ایشان اظهار تمایل کرد که من در حزب جمهوری اسلامی فعالیت کنم. گفتم: اجازه بدهید، چند روزی بگذرد تا بتوانم نسبت به برنامه‌ی کاری خودم تصمیم بگیرم.

عصر آن روز به منزل آقای موسوی اردبیلی رفتم. پس از ساعتی گفتگو، گفت من با عده‌ای عازم پادگان جمشیدیه هستم، از من خواست که من هم همراه آنها باشم. در پادگان، آقای عباس زمانی (ابوشریف) و شماری از کسانی که پیشتر در خارج از کشور بودند و با کارهای نظامی آشنایی داشتند، جمع شده بودند. آقای موسوی‌اردبیلی من را به آن جمع معرفی کرد. در آن شب بحث‌های فراوانی درباره‌ی مسائل امنیتی، امور انتظامی کشور و آموزش نظامی جوانان مستقر در کمیته‌ها مطرح شد. آن شب تا حدی با مشکلات امنیتی کشور آشنا شدم. با توجه به آشنایی قبلی من با امور نظامی در حدّی که در دوران خدمت وظیفه‌ی عمومی در جریان بودم، توصیه‌هایی در آن جمع مطرح کردم. فردای آن روز به برخی مساجد که به قرارگاه کمیته‌ها تبدیل شده بود، سر زدم و از نزدیک با فعالیت‌های مختلف کمیته‌ها و مشکلات آنها آشنا شدم.

موضوعی که در همان روزهای اول من را نگران کرد، وجود مقدار معتنابهی اسلحه و مهمات در دست مردم بود که از پادگان‌ها غارت شده بود. بی‌نظمی‌های موجود و عدم هماهنگی در کمیته‌ها هم مزید بر علت بودند. البته امام، اطلاعیه‌ای صادر کرده و به

---

۱. از ماه سپتامبر آن سال دوره‌ی M. Phil را در London School of Economic شروع کرده بودم.

همگان دستور داده بودند تا اسلحه و مهمات را به مساجد و کمیته‌ها تحویل دهند. با وجود این مقدار زیادی اسلحه در دست گروهک‌ها مثل مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق و دیگر گروهک‌ها باقی مانده بود که بسیار خطرناک و نگران کننده بود.

فصل یازدهم

تثبیت انقلاب

روزهای سرنوشت‌ساز

روز دوشنبه (۱۳۵۷/۱۲/۷) به منزل آقای موسوی اردبیلی رفتم، آقای اسدالله مبشری وزیر دادگستری هم آنجا بود. یکی از مباحثی که در آن جلسه مطرح شد، بحث یک‌مرحله‌ای شدن دادگاه‌های حقوقی بود. علی‌الظاهر آقای مبشّری خدمت امام رسیده و امام فرموده بودند که رسیدگی به پرونده‌ها در دادگاه‌ها باید یک‌مرحله‌ای باشد. بحث مفصلی شد. در آنجا من گفتم: مگر هدف از قضاوت اسلامی، تحقق عدالت و إحقاق حق نیست. اگر چنین است، پس از هر طریقی که ما مطمئن‌تر شویم، بهتر است. اگر رأی یک قاضی توسط قاضی دیگری که در رتبه‌ی بالاتری است ـ در صورت اعتراض محکوم علیه رسیدگی شود ـ چه اشکالی خواهد داشت؟ برخی از حضار معتقد بودند که بعد از انشای رأی قاضی اول، دیگر جای اعتراض وجود ندارد. گرچه خود آقای موسوی اردبیلی هم ظاهراً دو مرحله‌ای بودن را برخلاف مقررات اسلامی نمی‌دانست. اگر امام فرموده باشد که باید دادگاه‌ها یک مرحله‌ای باشد، قطعاً باید نظر ایشان اطاعت شود. در پایان جلسه، با آقای موسوی اردبیلی در مورد فعالیت آینده‌ام مشورت کردم، نسبت به نظری که دکتر بهشتی داشتند مخالفتی نداشت؛ گرچه می‌گفت در این مسئله عجله‌ای نداشته باشم. امروز شنیدم عبدالسلام جلود، نخست‌وزیر لیبی هم برای دیدار امام به تهران آمده است.

غروب با حجت‌الاسلام اکرمی به مدرسه‌ی علوی رفتیم تا خدمت امام برسم و اگر فرصتی بود نسبت به مسئولیتم با ایشان مشورت کنم. مدتی با دوستان در حیاط مدرسه صحبت کردیم، موقع اذان مغرب شد، بعد از نماز مغرب و عشا یکی از نزدیکان امام به من گفت که امکان ملاقات با امام نیست. گفتم چرا؟ گفت: امام ساعتی پیش از اینجا خارج شده‌اند و امشب و فردا در منزل یکی از بستگان خود خواهند بود.

روز سه‌شنبه هشت اسفند هم دوباره به مدرسه‌ی علوی رفتم که امام در مدرسه نبودند، ظاهراً همچنان در منزل یکی از اقوام نزدیک‌شان هستند. علی‌القاعده امام نیاز به استراحت داشته است. دوستان گفتند: فردا هم احتمالاً امام ملاقاتی نخواهد داشت. امام برای روز پنجشنبه ده اسفند عازم قم هستند. از هم اکنون، قم خود را آماده‌ی استقبال از امام کرده است. حادثه‌ی بسیار مهمی است. امام بعد از چهارده سال می‌خواهند به مقرّ اصلی خودشان برگردند. در روزنامه‌ها از چند روز قبل مسئله‌ی بازگشت امام به قم مطرح است. امام در روز چهارشنبه (۱۳۵۷/۱۲/۹) در آستانه‌ی سفرشان به قم پیامی را خطاب به ملت ایران صادر کردند. در این پیام به مواردی از جمله مسئله‌ی مجانی‌شدن آب و برق برای اقشار کم‌درآمد، موقتی‌بودن کمیته‌های انقلاب، لزوم رفتار انسانی با زندانیان، عدم حمله به منازل افراد به دلیل فرار احتمالی مجرمین، رسیدگی به جرایم جنایتکاران رژیم در دادگاه‌های فوق‌العاده‌ی انقلابی ـ مردمی، پشتیبانی از ارتش و شهربانی و ژاندارمری، ضرورت اجتناب از کاغذبازی در ادارات و تشکر از ملت ایران اشاره شده است.

در روز چهارشنبه (۱۳۵۷/۱۲/۹) امام ضمن پیامی اعلام کردند که اموال مصادره شده از عوامل رژیم سابق در اختیار شورای انقلاب قرار می‌گیرد تا به مصرف مستضعفان برسد و ضمناً در حکمی آقای مهدی هادوی را به عنوان دادستان کل انقلاب منصوب نمودند.

روز پنجشنبه (۱۳۵۷/۱۲/۱۰) امام با استقبال بزرگ مردم قم، علما و مراجع وارد قم شدند و بعد از تشرف به حرم حضرت معصومه(س) در مدرسه‌ی فیضیه برای مردم سخنرانی کردند. امام در آن سخنرانی فرمودند: عوامل رژیم گذشته، مملکت را خراب و قبرستان‌ها را آباد کردند. ایشان افزودند: از محل اموال مصادره شده، برای افراد کم‌درآمد مسکن ساخته می‌شود. امام فرمودند: تضعیف ارتش، تضعیف اسلام است. این سخن امام در پاسخ به شیطنت منافقین و گروه‌های چپ بود که خواستار انحلال ارتش بودند. امام فرمودند: رأی من «جمهوری اسلامی ایران» است و نه «جمهوری ایران»، یا «جمهوری دموکراتیک» و یا «جمهوری دموکراتیک اسلامی».

در روز جمعه (۱۳۵۷/۱۲/۱۱) ابوالاعلی مودودی، دانشمند پاکستانی، به دیدار امام

آمده بود. این روزها برخی از اندیشمندان مثل حسنین هیکل، برخی از انقلابیون مثل یاسر عرفات، سران سازمان آزادیبخش صحرا (پولیساریو)، برخی از سیاسیون مانند جلّود (مرد شماره دو لیبی) و عده‌ای از مسلمانان کشورهای همجوار مثل کویت، قطر و ترکیه به دیدار امام می‌آیند. انقلاب عظیمی که امام به ثمر رسانده، همه‌ی جهانیان را مبهوت و دچار حیرت کرده است. دیدار امام برای همه، افتخار بزرگی است. امام دارای عظمتی بی‌مانند، توأم با دنیایی از تواضع و فروتنی است. او در ملاقات با علما و طلاب گفته است: «من یک خادمی برای شما هستم و قضیه‌ی رهبری و غیررهبری در کار نیست، قضیه نهضت و صف واحد است».

امام در ۱۳۵۷/۱۲/۱۳ که بانوان قم در مدرسه‌ی فیضیه به دیدار امام رفته‌اند، نکات مهمی را بیان کرده و فرمودند: عنایت اسلام به بانوان بیش از مردان است. زن‌ها انسان‌ساز هستند، همان طور که قرآن انسان‌ساز است. زن‌ها مثل مردها باید در سرنوشت خودشان دخالت کنند و همانند مردها حق رأی دارند. این جملات بسیار مهم است و علاوه بر آنکه می‌تواند توطئه‌های تبلیغاتی دشمن را نقش بر آب کند، در افکار برخی از علما و مقدسین می‌تواند به تدریج تأثیرگذار باشد. امام در همین نطق فرموده‌اند: زن‌ها می‌توانند در ازدواج شرایط مورد نظرشان را جزو شروط ضمن عقد بگنجانند و آن را برای همسران خود الزامی کنند. مثلاً می‌توانند شرط کنند که اگر شوهر بداخلاق و بدرفتار باشد، یا فساد اخلاقی داشته باشد، برای طلاق از طرف شوهر وکیل باشند. بنابراین می‌توانند از طریق شرط ضمن عقد حتی اختیار طلاق را هم به دست آورند. مسئله‌ی بسیار مهمی را امام مطرح کردند که البته بعدها شبیه این موارد در عقدنامه‌های جدید درج شد. گرچه این مسائل در متون فقهی وجود دارد، ولی عامه‌ی مردم از آن بی‌خبر بودند و لذا سخنان امام برای برخی از مردم تازگی داشت و برای زنان جامعه نیز بسیار خوشحال‌کننده بود.

متأسفانه در این روزها بوی شکاف و اختلاف به مشام می‌رسد. از روز ۱۳۵۷/۱۲/۱۰ حمله‌ی مهندس بازرگان به کمیته‌های انقلاب، دادگاه انقلاب و به تعبیر او افراطیون شروع شده است. امام هم در سخنرانی ۱۳۵۷/۱۲/۱۵ حمله‌ی صریحی به دولت موقت دارد (لااقل نسبت به برخی از وزرا). امام از تشریفات در ادارات، حضور

زنان بی‌حجاب، برخورد توأم با تبختر با مردم ناراحت است و خطاب به وزرا فرموده‌اند: «ضعیف‌اید آقا! تا ضعیف‌اید، زیر بار اقویا هستید». همچنین سیاست گام به گام نخست‌وزیر را با بیانی مورد نقد قرار داده‌اند. از طرف دیگر مهندس بازرگان در نطق رادیو ـ تلویزیونی روز چهارشنبه ۱۳۵۷/۱۲/۲۳ به نوعی به سخنان امام پاسخ داد. مجانی‌کردن آب و برق و اتوبوس برای مستضعفان را به باد انتقاد گرفت و گفت: «آقا، دست و پای ما را در پوست گردو می‌گذارند».[۱]

در یکی از روزهای اوایل فروردین ۱۳۵۸، به منزل آیت‌الله خامنه‌ای در خیابان ایران رفتم. فکر می‌کنم بعد از نماز مغرب و عشا بود. در آنجا عده‌ای از جمله آقای سیدعلی مقدم و مهندس مهدی طیب[۲] هم حضور داشتند. آیت‌الله خامنه‌ای از برنامه‌ی من سؤال کردند که چه مسئولیتی را می‌خواهم برعهده گیرم. گفتم: نظر دکتر بهشتی این است که وقت عمده‌ی خودم را برای حزب جمهوری اسلامی بگذارم و فعالیت‌های دیگر من فرعی باشد. ایشان گفتند: «به اعتقاد من بهتر است فعالیت خودتان را در ساماندهی ارتش متمرکز کنید». سؤال کردم که با توجه به مسئولیت‌های فراوان آیا فکر می‌کنید مسئله‌ی ارتش دارای اولویت است؟ فرمودند: «بله، هم اکنون مهم‌ترین کار، ساماندهی وضع ارتش است که دچار از هم پاشیدگی شده و بسیار وضع آشفته‌ای دارد». بعد اصرار کردند و فرمودند: «شما مدتی افسر وظیفه بودید و با امور نظامی آشنا هستید[۳] و لازم است این کار را بر عهده گیرید». بعد قرار گذاشتند که صبح فردا در ستاد مشترک ارتش ایشان را ببینم.

در یکی از روزهای نیمه‌ی دوم فروردین بود که به ستاد مشترک ارتش در چهارراه قصر رفتم. دیدم کمیته‌ای تشکیل شده که هدفش سر و سامان دادن به کار ارتش است. در این کمیته به جز آیت‌الله خامنه‌ای، حجت‌الاسلام صفایی،[۴] و طیب به همراه سرگرد

---

۱. **روزنامه‌ی کیهان** ۱۳۵۷/۱۲/۲۴، شماره‌ی ۱۰۶۶۲

۲. آقای مقدم هم اکنون جزو اعضای دفتر مقام معظم رهبری است و آقای طیب نیز نماینده‌ی دوره‌ی اول مجلس شورای اسلامی بود. (راوی)

۳. پیش از این اشاره کردم که در مشهد، وقتی برای اولین بار خدمت ایشان رسیدم، افسر وظیفه و با لباس نظامی بودم. (راوی)

۴. آقای صفایی قبل از انقلاب امام جماعت مسجدی در میدان بروجردی تهران بود. (راوی)

رحیمی؛ سرهنگ فروزان، سرهنگ سلیمی (که مدتی وزیر دفاع دولت مهندس موسوی بودند) و یک افسر جوان به نام شریف‌زادگان شرکت داشتند.

با پیروزی انقلاب اسلامی ارتش واقعاً از هم متلاشی شده بود و در پادگان‌ها تقریباً کسی حضور نداشت. چند تن از نظامیان هم که به ستاد ارتش می‌آمدند، لباس نظامی نمی‌پوشیدند و با لباس شخصی وارد ستاد می‌شدند و در آنجا لباس نظامی به تن می‌کردند و در هنگام بازگشت، دوباره لباس شخصی خودشان را می‌پوشیدند و به منزل می‌رفتند. در آن روزها اوضاع کشور به گونه‌ای نبود که یک نظامی بتواند به راحتی در خیابان‌ها تردد کند، زیرا هر لحظه امکان داشت عده‌ای او را دستگیر کنند و به کمیته‌ای تحویل دهند.

من تا آن روز که وارد ستاد مشترک شدم، هیچ اطلاعی از وضع جدید ارتش نداشتم، تازه فهمیدم که اوضاع از چه قرار است. وظیفه‌ی کمیته‌ی مزبور بازسازی ارتش متلاشی شده بود و برای همین منظور، گفتگوها بیشتر درباره‌ی این بود که چه کسانی را در مناصب مختلف فرماندهی قرار دهند و چه کسانی را بازنشسته کنند و چگونه پادگان‌ها و دیگر مراکز نظامی راه‌اندازی شود. در مرحله‌ی اول قرار بود بیشتر امرای ارتش را که جرمی نداشتند و دستگیر نشده بودند، بازنشسته کنند، چون به هیچ یک از آنان اعتماد نبود. بنابراین لازم بود به سراغ افسران رده‌های پایین‌تر که درجه‌ی سرهنگی به پایین داشتند بروند و مناصب فرماندهی را به آنان واگذار کنند. آیت‌الله خامنه‌ای که عضو شورای انقلاب بود و در حزب هم مسئولیت داشت، هفته‌ای یکی دوبار بیشتر به ستاد مشترک نمی‌آمدند. من از آن تاریخ هر روز به طور منظم به ستاد مشترک می‌رفتم. با حجت‌الاسلام صفایی و دیگر دوستان در زمینه‌ی ساماندهی ارتش مشورت می‌کردیم و اقدامات لازم را انجام می‌دادیم.

در همان ایام، یکی از پیشنهادات این بود که مجله‌ی ارتش تحت عنوان «ماهنامه‌ی ارتش جمهوری اسلامی ایران» که بعداً عنوان «مجله‌ی صف» پیدا کرد، مجدداً راه‌اندازی شود تا مطالب لازم به گوش نظامیان برسد. فکر می‌کنم اولین شماره‌ی این مجله در اواسط سال ۱۳۵۸ منتشر شد. از اینجانب نیز چند مقاله در شماره‌های مربوط

به سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ این مجله منتشر شده است.[1]

یکی دیگر از اقدامات روزانه‌ی ما، نظارت بر انجمن‌های اسلامی بود که در ستاد نیروها و پادگان‌ها تشکیل شده بودند. البته در مرحله‌ی بعد به فکر تشکیل سازمانی برای ساماندهی مسائل دینی و سیاسی ارتش افتادیم که بعدها به عنوان سازمان سیاسی ـ ایدئولوژیک ارتش تأسیس گردید و در سال‌های بعد «سازمان عقیدتی ـ سیاسی» نامیده شد. بعضی از روزهای هفته به ستاد نیروها و پادگان‌ها در تهران و برخی هفته‌ها هم به پادگان‌های ارتش در شهرهای مختلف می‌رفتم. ساماندهی ارتش و فعال‌کردن آنها کار آسانی نبود. ترس افسران به ویژه افسران ارشد از شرایط جدید کشور، نفوذ منافقین و نیروهای چپ در میان درجه‌داران، همافران و افسران جزء و طرح مسائل عجیب و غریب در مسئله‌ی فرماندهی، مشکلات فراوانی را به وجود آورده بود. مثلاً به برخی از کلمات آیت‌الله طالقانی استناد می‌کردند و می‌گفتند: «فرمانده» معنایی ندارد، بلکه باید شورای فرماندهی از درجه‌دار، کارمند و افسر تشکیل شود. عده‌ای چند چهره و منافق هم با گذاشتن ریش و در دست گرفتن تسبیح در فکر به هم ریختن اوضاع پادگان‌ها بود.

در یکی از روزهای فروردین ماه بود که برای بازدید و بررسی تیپ زرهی همدان با یک گروه به آنجا رفته بودیم، متوجه شدم که در آن پادگان، فقط سیزده نفر پرسنل اعم از افسر و درجه‌دار و سرباز حضور دارند که به هیچ وجه قادر نبودند از پادگان و سلاح‌های سنگین موجود در آن و دیگر تجهیزات نظامی و وسایل نقلیه حفاظت کنند. با دیدن این وضع نابسامان، به آنها گفتم: به هر نحو شده، افسران و درجه‌داران پادگان را جمع کنید. آن شب را در پادگان ماندیم و افراد حاضر در پادگان با زحمت توانستند برای روز بعد عده‌ای را از طریق تلفن و مراجعه به درب خانه‌هایشان جمع کنند. پس از گرد آمدن افراد، برای آنها سخنرانی کردم و گفتم: برای حفاظت از پادگان و مقابله با ضد انقلاب لازم است همه‌ی شما به پادگان بیایید و در محل خدمت خود باشید. بعد به آنها اطمینان دادم که امام همه را مورد عفو قرار داده است و کسی نمی‌تواند متعرض شما شود. پرسنل سؤالات فراوانی داشتند که به آنها پاسخ دادم. همه نگران جان خود و بی‌اعتماد

---

۱. در شماره‌های ۵، ۶، ۷ و ۸ این مجله مقالاتی از اینجانب منتشر شده است. (راوی)

به شرایط آتی کشور هستند. ضمناً برخی از درجه‌دارها، که هم‌زمان عضو کمیته‌های انقلاب هستند، نسبت به افسران توهین می‌کنند و به آنها بی‌اعتنا هستند. این جلسه چند ساعت طول کشید. در نهایت چارچوبی را با آنها به توافق رسیدیم. قرار شد هفته‌ی آینده باز هم به آنجا سر بزنم. پس از این جلسه به تهران بازگشتم و گزارش بازدید از تیپ زرهی را به آیت‌الله خامنه‌ای، دکتر بهشتی و به ستاد مشترک ارائه دادم و گفتم: باید با تبلیغ در رادیو و تلویزیون از ارتش حمایت کنیم و با تأیید و تشویق ارتشی‌ها اعتماد آنان را جلب کنیم تا بتوان کار بازسازی ارتش را با موفقیت انجام داد. بیانات امام نسبت به ارتش و مسئولین تا حد زیادی اثر مطلوبی بر جای گذاشته و حتی در همان اسفند ماه، شماری از نظامیان با لباس نظامی به خیابان‌ها آمدند و در حمایت از انقلاب تظاهرات کردند.(۱)

با این همه وضع ارتش بسیار نابسامان و آشفته بود و کارها به کندی پیش می‌رفت. علاوه بر این، چون نظامیان در گذشته هیچ تماسی با روحانیون نداشتند، در اوایل با روحانیونی که به پادگان‌ها می‌رفتند، برخورد خوبی نداشتند. مثلاً یکی از دوستان روحانی که در ستاد مشترک رفت و آمد داشت، می‌گفت که تیمسار فربد،(۲) رئیس ستاد ارتش، وقتی او را دیده، گفته: مگر آقای خمینی چقدر جوجه آخوند دارد که هر جا می‌رویم، یک آخوند آنجاست. همین تیمسار فربد با اینکه مسئولیت ما را می‌دانست ولی تلاش می‌کرد اتاقی را که در کنار اتاق رئیس ستاد مشترک در اختیار ما بود، به بهانه‌های مختلف بگیرد و ما را به ساختمان مجاور منتقل کند. آجودانش هر روز می‌آمد و به بهانه‌ی اینکه جای شما مناسب نیست و در ساختمان مجاور به جای یک اتاق، یک طبقه ساختمان در اختیار شما خواهد بود، به دنبال تغییر مکان ما بود. تیمسار فربد گفته بود: کاری کنید که من روزها این آخوندها را نبینم.

چنین جوی در اوایل پیروزی انقلاب بر سران ارتش حاکم بود و مدت‌ها طول کشید تا

---

۱. روز دوشنبه ۱۳۵۷/۱۲/۲۸؛ «افراد ارتش امروز به خیابان‌ها آمدند و ضمن رژه و تظاهرات همبستگی خود را با انقلاب اعلام داشتند». بنگرید به: روزنامه‌ی **کیهان**، مورخ ۲۸ اسفند ۱۳۵۷، شماره‌ی ۱۰۶۶۵

۲. سرلشکر ناصر فربد در ۶ فروردین ۱۳۵۸، از سوی مهندس بازرگان، نخست‌وزیر دولت موقت به ریاست ستاد ارتش منصوب شد. ناصر فربد در مهر ۱۳۵۴، با درجه‌ی سرلشکری بازنشسته شد. وی کارشناس امور نظامی در رده‌ی مسائل استراتژیک و امنیت ملی بود. بنگرید به: روزنامه‌ی **کیهان**، سه‌شنبه ۷ فروردین ۱۳۵۸، شماره‌ی ۱۰۶۶۸

آن شرایط تغییر کند و جای خود را به اعتماد و اطمینان و همکاری بدهد. برای بازسازی ارتش و تغییر اوضاع حاکم بر آن، وقت زیادی صرف شد و تا هنگامی که به مجلس شورای اسلامی رفتم، بیشتر اوقات خود را برای ساماندهی ارتش گذراندم. در آن دوران انجمن‌های اسلامی را در پادگان‌ها تأسیس کردیم و با دادن مسئولیت به افراد شناخته‌شده در انجمن‌ها، فعالیت آنها را در یک چارچوب مناسب و مفید هدایت می‌کردیم؛ چه اینکه یکی از مشکلات ما ناسازگاری انجمن‌های اسلامی با فرماندهان واحدها و مراکز نظامی بود. مشکل دیگر اعتصاب در داخل یگان‌های ارتش و تحریکات منافقین (مجاهدین خلق) و چریک‌های فدایی خلق و توده‌ای‌ها بود که خواهان انحلال ارتش بودند و دایم مشکل آفرینی می‌کردند.

گاهی بیانات آیت‌الله طالقانی هم مشکل‌آفرین می‌شد. به یاد دارم ایشان در یک مصاحبه‌ی تلویزیونی گفته بود: اگر دست من باشد یک پاسبان را رئیس شهربانی می‌کنم! این سخن سبب شده بود که در بعضی پادگان‌ها، درجه‌داران، فرماندهی افسران را نپذیرند و بگویند همه‌ی افسران طاغوتی هستند و حتی در یکی از پادگان‌ها، فرمانده پادگان را عزل کرده و یکی از درجه‌داران را فرمانده پادگان کرده بودند.

یکی دیگر از مشکلات، بحث شوراها بود که آیت‌الله طالقانی مرتب درباره‌ی آن صحبت می‌کرد و درباره‌ی ارتش نیز می‌گفت: پادگان‌ها باید شورایی اداره شوند. نتیجه آنکه، برخی از نظامیان براساس همین سخنان، سلسله مراتب فرماندهی در ارتش را زیر پا می‌گذاشتند و می‌گفتند: ارتش باید شورایی اداره شود و اعضای شوراها باید فرماندهان یگان‌ها را انتخاب کنند و هیچ مقامی نباید فرمانده تعیین کند. در آن اوضاع و احوال، مجبور بودیم برای برطرف کردن بی‌نظمی‌ها با نمایندگان طرفداران شورایی شدن ارتش صحبت کنیم و آنان را به ضرورت وجود سلسله مراتب فرماندهی و اینکه شورا مسئولیت را لوث می‌کند و به‌خصوص در هنگام بحران و جنگ، مانع تصمیم‌گیری می‌شود، تا حدی متقاعد کنیم. در بسیاری از پادگان‌ها در تهران و شهرستان‌ها، برای پاسخ به شبهات و اعتراضات و رفع بی‌نظمی‌ها ناچار بودیم ده‌ها ساعت وقت بگذاریم تا پادگانی را آرام کنیم. ولی باز دومرتبه نفوذی‌های گروهک‌ها و افراد ناآگاه وضع را به هم می‌ریختند.

طرح مبحث شوراها از سوی مرحوم آیت‌الله طالقانی که مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی از آن سوءاستفاده می‌کردند، سبب شد تا مدت‌ها مراکز نظامی در شرایط بی‌نظمی و به‌هم‌ریختگی باشند. بنابراین سامان دادن وضع ارتش بسیار کار مشکلی بود، به‌خصوص که گروهک‌ها مرتب موضوع انحلال ارتش را مطرح و برضد نیروهای مسلّح تبلیغ می‌کردند و می‌گفتند: این ارتش، شاهنشاهی و طاغوتی است و ما باید ارتش خلقی و مردمی تشکیل دهیم که منظور آنها از ارتش خلقی، همان میلیشیایی بود که دور خود جمع کرده بودند.

معضل دیگری که با آن مواجه بودیم، غارت پادگان‌ها در بعضی شهرستان‌ها، به‌خصوص در کردستان و آذربایجان غربی و کرمانشاه بود که تعداد بسیار زیادی از سلاح‌های موجود در آنها غارت شده و به یغما رفته بود؛ مثلاً پادگان سنندج که کاملاً غارت شده و چیزی از آن باقی نمانده بود. از طرفی افرادی مانند قاسملو که در زمان شاه به خارج از کشور رفته بودند، به ایران بازگشتند و در احزابی مانند حزب دموکرات کردستان شروع به فعالیت کردند. حتی افرادی مثل بارزانی، نیروهای خود را از آن سوی مرز به کردستان ایران فرستاده و با تحریک مردم، فتنه و آشوب بر پا کرده بودند. شهر مهاباد امام جمعه‌ای داشت به نام شیخ عزالدین حسینی که گروهک‌ها دور او جمع شده و دردسرهای فراوانی به وجود آورده بودند. افراد دیگری هم در کردستان مشکل‌آفرین شده بودند، مانند احمد مفتی‌زاده که مردم را جمع می‌کرد و آنها را برای خودمختاری تحریک می‌کرد. برخی از گروهک‌های چپ نیز بحث تجزیه‌ی کردستان ایران را پیش کشیده بودند و از دولت مرکزی تمکین نمی‌کردند و با نیروهای ارتش درگیر می‌شدند و نمی‌گذاشتند پادگان‌ها سر و سامان بگیرند. در نتیجه اوضاع کردستان روز به روز بدتر می‌شد و در شهرهایی مانند سنندج و پاوه درگیری‌های فراوانی به وجود آمده بود که اوضاع را پیچیده‌تر می‌کرد. در این حال امام به ناچار آیت‌الله طالقانی و دکتر بهشتی را برای رسیدگی به اوضاع کردستان در رأس هیئتی به سنندج فرستاد.(۱)

علاوه بر درگیری‌ها و مشکلات ایجاد شده در کردستان، در مناطقی مانند ترکمن صحرا و خوزستان نیز مشکلاتی پیش آمد و حتی در اسفند ۱۳۵۷، در بعضی نقاط،

۱. هیئت مزبور روز چهارشنبه، اول فروردین ۱۳۵۸، وارد سنندج شد و یکشنبه پنج فروردین به تهران بازگشت. درباره‌ی مأموریت این هیئت بنگرید به: روزنامه‌ی **کیهان**، دوشنبه شش فروردین ۱۳۵۸، شماره ۱۰۶۶۷

عوامل ضد انقلاب لوله‌های نفت را منفجر کردند. پس از آگاهی از این انفجارها در ستاد مشترک برای چگونگی حفاظت از لوله‌های نفت با عده‌ای از نظامیان (که اغلب سرگرد و سرهنگ بودند و دوره‌های عالی نظامی را طی نکرده بودند) تشکیل جلسه دادیم. در آنجا راه حل‌های مختلفی از جمله دخالت نیروی هوایی برای حفاظت از لوله‌ها ارائه شد. اکنون که به یاد آن جلسات می‌افتم، می‌بینم بیشتر پیشنهادها عمدتاً سطحی و غیرکارشناسانه و ناپخته بودند. مثلاً پیشنهاد شده بود که نیروی هوایی حفاظت لوله‌ها را به عهده بگیرد. فرمانده نیروی هوایی را خواستیم و موضوع را با وی در میان گذاشتیم. او می‌گفت: نیروی هوایی چگونه می‌تواند حفاظت لوله‌ها را به عهده بگیرد؟ به او پاسخ دادند: جنگنده‌ها از بالای لوله‌ها پرواز کنند و با نظارت بر آنها مانع خرابکاری شوند. عده‌ای از همان نظامی‌ها می‌دانستند این طرح‌ها چقدر ناپخته و غیرعملی است، اما جرأت نمی‌کردند اظهار نظر کنند و می‌ترسیدند اگر بگویند این حرف‌ها درست نیست، متهم شوند به اینکه با انقلاب مخالف‌اند و نمی‌خواهند جلوی خرابکاری‌ها گرفته شود!

به جز تلاش برای ساماندهی ارتش و رتق و فتق امور مربوط به آن، مسئولیت‌های دیگری هم بود که خواه ناخواه به عهده‌ی همه‌ی ما قرار می‌گرفت. یکی از آن مسائل، مقابله با فعالیت شدید گروهک‌ها در سطح جامعه، به‌خصوص دانشگاه‌ها بود. هواداران گروه‌های مختلف و در رأس همه‌ی آنها، منافقین و چریک‌های فدایی هر روز در دانشگاه‌ها و حتی در مساجد و میادین شهر اجتماع می‌کردند و گاهی اجتماعات و حتی تظاهرات به راه می‌انداختند و سبب انحراف جوانان می‌شدند. لذا در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹، برای سخنرانی به دانشگاه‌ها و محل اجتماعات مختلف آنها می‌رفتیم و با هواداران گروهک‌ها به بحث و مناظره می‌پرداختم. در عین حال به اصرار دکتر بهشتی، ساعاتی هم به محل حزب جمهوری اسلامی در سرچشمه می‌رفتم و برخی از اقدامات لازم را انجام می‌دادم.

معضلات هفته‌های اولیه

در واقع در هفته‌های اولیه‌ی بعد از انقلاب، یعنی هفته‌ی آخر بهمن و ماه اسفند، انقلاب اسلامی با مسائل مختلف و گاه پیچیده‌ای مواجه بود که به چند نمونه از آنها اشاره می‌کنم:

۱ ـ مشکل اول اختلاف بین دولت موقت با کمیته‌های انقلاب، حزب‌اللهی‌ها و حتی شورای انقلاب بود. تا جایی که امام ناچار می‌شد گاهی به صراحت از دولت موقت، انتقاد کند. نخست‌وزیر دولت موقت هم به طور مداوم در مصاحبه‌ها از نداشتن اختیار کافی و عدم اطاعت گروه‌های مختلف از دولت گله می‌کرد. جمله‌ی گوشت لخم را برداشتند و استخوان را به ما دادند؛ چاقوی بی‌دسته؛ دست ما را در پوست گردو گذاشته‌اند و امثال اینها جزو شعارهای نخست‌وزیر دولت موقت بود.

۲ ـ مسئله‌ی دیگر، شروع شورش‌ها در مناطق مختلف کشور بود؛ از کردستان گرفته تا گنبد و خوزستان و بلوچستان. مثلاً در ۲۷ اسفند، سنندج شاهد درگیری شدیدی بود که منجر به کشته و مجروح‌شدن ده‌ها نفر شد. در روز ۲۱ اسفندماه در گنبدکاووس شاهد تظاهرات هزاران نفر به عنوان خلق ترکمن بودیم. در روزهای آخر اسفند و اوایل فروردین شاهد تحرک گروهک‌ها و ضدانقلاب در خوزستان بودیم. وضع سیستان و بلوچستان هم به‌گونه‌ای بود که امام، آیت‌الله خامنه‌ای را در اوایل فروردین به آنجا اعزام کرد.

۳ ـ طرح مسئله‌ی انحلال ارتش از سوی گروهک‌ها به ویژه منافقین و چریک‌های فدایی در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها مسئله‌ی خطرناک دیگری بود. اگر سخنان و پیام‌های قاطع امام در این زمینه نبود، قطعاً ارتش سامان نمی‌یافت. اعدام تعدادی از خائنین ارتش، دستگیری تعدادی دیگر، بی‌اعتمادی مردم و حتی مسئولین نسبت به سران آنها این معضل را دوچندان کرده بود. فرار گاه و بیگاه یک هلی‌کوپتر از مناطق جنوبی به کشورهای همجوار و پناهنده شدن برخی از پرسنل نیروی دریایی نیز بر پیچیدگی مسئله افزوده بود. در روز ۲۱ اسفند ماه خبر فرار چند هلی‌کوپتر از جنوب به یکی از کشورهای جنوبی خلیج‌فارس، به عنوان خبر اول بود.

۴ ـ به‌هم ریختگی ادارات، دانشگاه‌ها و مدارس، کارخانه‌ها و حتی وزارتخانه‌ها مشکل دیگر کشور بود. گرچه به ظاهر فعالیت ادارات شروع و مدارس در ۱۷ اسفند بازگشایی شده بود، ولی در هیچ‌کجا نظم و برنامه و فعالیت درستی به چشم نمی‌خورد. البته نیروهای مؤمن در همه جا بار سنگین مسئولیت را بر دوش داشتند و با همه‌ی وجود تلاش می‌کردند تا مشکلات مردم را حل و فصل نمایند.

۵ ـ اعلام محدودشدن دوران سربازی به یک سال در تاریخ ۱۳۵۷/۱۲/۱۲ توسط وزیر دفاع وقت، تیمسار مدنی، یکی از تصمیمات بسیار ناپخته دولت موقت بود؛ اگر نگوییم که توطئه‌آمیز بود. با توجه به اینکه در سال ۱۳۵۷ تقریباً مشمولی جذب نشده بود و بسیاری از سربازان به دستور امام از پادگان‌ها فرار کرده بودند، یک‌ساله‌کردن دوران خدمت سربازی به معنای مرخص نمودن باقیمانده‌ی سربازان و خالی‌کردن پادگان‌ها از سرباز بود.

۶ ـ آقای شریعتمداری همواره مشکل‌آفرین بود. به دستور ایشان «حزب خلق مسلمان» فعالیت خود را آغاز کرده بود که از این حزب از آغاز تا پایان، جز اقدامات تحریک‌آمیز، اختلاف‌افکن و فعالیت ضدانقلابی و سست‌کردن نهادهای انقلاب، چیز دیگری مشاهده نشد.

۷ ـ مسئله‌ی حجاب زنان، حد و مرز آن، الزام و یا تشویق به حجاب، مسئله‌ی حضور زنان بی‌حجاب در ادارات و مراکز دولتی و برخورد برخی از حزب‌اللهی‌ها با زنان بی‌حجاب در مجامع عمومی نیز مشکل دیگری بود. امام در برخی از نطق‌ها از حضور زنان بی‌حجاب در ادارات انتقاد داشت، ولی آیت‌الله طالقانی می‌گفت: زنان را نباید به حجاب مجبور کرد و حتی می‌فرمود: نظر امام‌خمینی به عنوان نصیحت یک پدر بر فرزندانش بوده و جنبه‌ی الزام و اجباری نداشته است. این مسئله هم باعث سردرگمی بیشتر شده بود.[۱] تظاهرات زنان بی‌حجاب به سمت کاخ دادگستری و کاخ نخست‌وزیری و برخورد نیروهای کمیته با آنها در اسفند ۱۳۵۷ نیز یکی از مسائل پرسروصدای آن ایام بود.[۲]

اقدامات امیدبخش

البته در نقطه‌ی مقابل، اقدامات امیدبخشی نیز انجام شد که موارد زیر از جمله‌ی آنهاست:

---

۱. روزنامه‌ی **کیهان**، مورخ ۱۳۵۷/۱۲/۲۰، شماره‌ی ۱۰۶۵۸.

۲. همان، **کیهان**، مورخ ۱۳۵۷/۱۲/۱۹، شماره ۱۰۶۵۷.

۱ ـ تشکیل نهادهایی از قبیل کمیته‌های انقلاب، سپاه پاسداران انقلاب و دادگاه‌های انقلاب و فعال شدن این نهادها؛

۲ ـ فعال شدن دولت موقت، ساماندهی ادارات و همچنین اقدامات شورای انقلاب؛

۳ ـ تشکیل نهادهای جدید مردمی مثل کمیته‌ی امداد امام در چهاردهم اسفند سال ۱۳۵۷؛

۴ ـ تأسیس حساب ۱۰۰ امام برای خانه‌سازی جهت مستضعفان در ۲۱ فروردین ۱۳۵۸؛

۵ ـ دستور امام جهت تدوین آیین‌نامه‌ی دادرسی در دادگاه‌های انقلاب در ۲۵ اسفند ۱۳۵۷ و حتی دستور ایشان برای متوقف شدن محاکمات و اینکه سرعت در محاکمات دیگر ضرورتی ندارد و دادگاه‌های انقلاب صرفاً به جرایم ضدانقلابی در شرایط فعلی و در رژیم سابق رسیدگی خواهند نمود، نوعی اعتماد و اطمینان در میان مردم به وجود آورد. ایشان به دادگاه‌های جدید هشدار دادند که نمی‌توانند بدون چارچوب و با عجله، احکام را صادر نمایند. از طرفی در این دستورالعمل آمده بود که دادگاه‌های مستقر در استان‌های مختلف کشور احکامشان را برای تأیید باید به دادگاه انقلاب مرکز بفرستند و بعد از تأیید مرکز می‌توانند احکام را به اجرا بگذارند.

۶ ـ موضع‌گیری‌های سیاسی مهم مثل محکومیت صلح مصر و اسرائیل (۱۳۵۸/۱/۵) توسط امام و محکوم نمودن قرارداد کمپ‌دیوید و شخص سادات جزو اولین تحرکات در سیاست خارجی حکومت انقلابی تهران محسوب می‌شود که خط‌مشی نظام را در سیاست خارجی ترسیم می‌نمود. لغو قرارداد سنتو در اسفند ماه ۱۳۵۷ توسط دولت موقت نیز اقدام دیگری در سیاست خارجی و مواضع دولت انقلابی تهران در مسیر عدم تعهد کامل بود.

۷ ـ تظاهرات نیروهای مسلح در روز دوشنبه ۲۸ اسفند ۱۳۵۷ و بسیاری از شهرستان‌ها نسبتاً با شکوه برگزار شد و در واقع یک بیعت عمومی نسبت به انقلاب اسلامی و امام بود. این تظاهرات در خنثی‌نمودن تبلیغات گروهک‌ها برای انحلال ارتش بسیار مؤثر بود.

۸ ـ مسئله‌ی بسیار مهمی که در آن ایام امام و یاران وی بر آن تأکید داشتند، برگزاری

رفراندوم برای تعیین نوع حکومت بود که خود امام بیش از همه بر آن اهتمام داشت. امام در اولین سخنرانی در قم بر «جمهوری اسلامی» به عنوان نوع حکومت تأکید نمودند و گفتند: رأی من «جمهوری اسلامی» است. علامه مطهری، دکتر بهشتی و همه‌ی یاران امام نیز در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها بر آن تأکید دارند. در واقع بعد از تشکیل شورای انقلاب و دولت موقت، برگزاری این رفراندوم دومین قدم مهم برای تثبیت حکومت و بی‌تردید مهم‌ترین اقدام برای تثبیت انقلاب اسلامی و سنگ بنای دموکراسی اسلامی در ایران است. برخی از مقامات دولت موقت نظرات دیگری ابراز می‌کنند. کریم سنجابی، وزیر امور خارجه دولت موقت بر «جمهوری دموکراتیک اسلامی»؛ حسن نزیه، رئیس شرکت نفت بر «جمهوری ایران» تأکید دارند؛ گروهک‌های چپ، «جمهوری دموکراتیک» را تبلیغ می‌کنند. امام در این روزها بسیار فعال و خستگی‌ناپذیر است. در برخی روزها (مثل ۱۳۵۸/۱/۹) گاهی بیش از شش، هفت سخنرانی و مصاحبه دارند و در همه‌ی آنها نیز بر برگزاری شکوهمند همه‌پرسی و بر «جمهوری اسلامی» تأکید دارند.

همه پرسی جمهوری اسلامی

از اسفند ۱۳۵۷، بحث بسیار مهم در همه‌ی محافل، مطبوعات و رادیو ـ تلویزیون، مسئله‌ی تعیین نوع نظام حکومتی بود و بحث‌های مختلفی به راه افتاده بود. عده‌ای معتقد بودند نوع نظام باید قبل از نوشتن قانون اساسی تعیین شود. در مقابل، گروه دیگری می‌گفتند: وقتی مردم نمایندگان خود را برای نوشتن قانون اساسی انتخاب کردند و کار نوشتن قانون اساسی آغاز شد، خود به خود در اولین و مهم‌ترین اصل آن، نوع نظام حکومتی تعیین می‌گردد. پیش از پیروزی انقلاب، امام دو اقدام بسیار مهم انجام داده بود که بر اثر آن، انجام دادن اقدامات بعدی تا حد زیادی تسهیل شده بود. اقدام اول، تشکیل شورای انقلاب و تعیین اعضای آن بود و اقدام دیگر، تعیین دولت موقت بود که یکی از وظایف آن، برگزاری رفراندوم برای تعیین نوع حکومت بود.[1]

---

۱. مهدی بازرگان، **انقلاب ایران در دو حرکت**، تهران ۱۳۶۳، چ سوم، ص ۷۷

تعیین دولت موقت در ۱۶ بهمن ۱۳۵۷، کار بسیار مهمی بود، زیرا دولت شاپور بختیار که مجلس غیرقانونی شورای ملی به او رأی داده بود، هنوز بر سر کار بود و خود را قانونی می‌دانست. به همین دلیل مرتب می‌گفت: دولت من قانونی است و تعیین یک دولت دیگر معنایی ندارد، اما امام از روز اول ورود به ایران و در بهشت زهرا اعلام کرد: «من دولت تعیین می‌کنم. من توی دهن این دولت می‌زنم»[1] امام با این سخن، رسماً اعلام کرد که دولت بختیار غیر قانونی است و باید کنار برود.

در اینجا لازم است به این نکته اشاره کنم که یکی از عللی که امام، مهندس بازرگان را برای ریاست دولت موقت انتخاب کرد، این بود که آمریکا و غرب، حساسیت زیادی نسبت به وی نداشتند و حتی یکی از آمریکایی‌ها گفته بود بعضی از اعضای دولت موقت، دوستان ما هستند و با برخی دیگر مشکلی نداریم و می‌توان با آنها سازش کرد. بنابراین خطر کودتای آمریکایی و توطئه‌های غرب بسیار کاهش یافته بود. بازرگان نیز برای اینکه نیروهای آمریکایی ایران را ترک کنند، تلاش زیادی کرد تا همه‌ی آنها به راحتی و بدون دردسر و حتی بدون بازدید چمدان‌هایشان ایران را ترک کنند و به آمریکا بازگردند، تا بهانه‌ای برای مداخله‌ی آنها نباشد. دلیل دیگر این بود که سیاسیون آن زمان و حتی شاپور بختیار و به طور کلی ملیيون، بازرگان را قبول داشتند و نخست‌وزیری وی را می‌پذیرفتند. دلیل سوم اینکه امام مایل نبود سمت‌های اجرایی کشور به دست روحانیون باشد و در میان افراد غیرروحانی ضد رژیم شاه، یکی از افراد مناسب برای این سمت مهندس بازرگان بود. دلیل چهارم، چون این افراد تحصیلکرده‌ی غرب بودند و برخی از آنان قبلاً مسئولیت‌های اجرایی داشتند، به نظر می‌رسید بهتر از دیگران می‌توانند در شرایط انتقالی، مسئولیت اجرایی کشور را برعهده گیرند. دلیل پنجم، دولت موقت یک دولت گذرا بود و قرار بود صرفاً مسئولیت برگزاری رفراندوم و انتخابات مجلس مؤسسان (مجلس خبرگان قانون اساسی) را برعهده داشته باشد و امام برای یک دوره‌ی کوتاه با مسئولیت محدود، این افراد را مناسب تشخیص داده بود. دلیل ششم اینکه لازم بود این‌گونه افراد امتحان خودشان را پس بدهند، و الا افراد بسیاری مدعی

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۶، صص ۱۹-۱۰

بودند و مردم هم فکر می‌کردند که اینها بهترین مدیران کشورند. دلیل هفتم این بود که نسبت به این افراد، گروهک‌ها، ضدانقلاب، تجزیه‌طلب‌ها و روشنفکران و تکنوکرات‌ها حساسیت نداشتند و رضایت نسبی داشتند. دلیل هشتم اینکه برخی از یاران امام نسبت به مهندس بازرگان حسن ظن داشتند و چون نسبت به اعتقادات مذهبی وی و مجاهدت وی تردیدی نبود، لذا به امام توصیه کرده بودند که ایشان را به این سمت منصوب نماید.

امام در تعیین دولت موقت به دو اصل استناد کردند: اول رأی مردم و دیگر ولایت شرعی خودشان. ایشان در همان سخنرانی بهشت زهرا اظهار کردند که من چون ولایت شرعی دارم و مردم نیز من را برگزیده‌اند، دولت تعیین می‌کنم. این بدان معنی است که امام در تعیین و نصب دولت موقت از دو منبع مشروعیت و قدرت استفاده کردند: یکی شرع و دیگری آرای مردم. استفاده از این دو منبع قدرت باعث شد که هم مذهبی‌ها متقاعد شوند که امام طبق حکم شرع، دولت تعیین کرده و هم غیر مذهبی‌ها و کسانی که به احکام فقهی اسلام آشنایی نداشتند، بگویند که امام بنابر رأی و پشتیبانی مردم، دولت تشکیل داده است. بنابراین تعیین دولت موقت، هم مبنای قانونی داشت و هم مبنای شرعی. هر چند افکار رئیس دولت و شیوه‌ای که آن دولت برای اداره‌ی کشور در پیش گرفته بود، خیلی با شرایط انقلاب و نظرات مردم انقلابی همخوانی نداشت.

سخن بر سر همه‌پرسی و بحث‌هایی راجع به آن بود که در همه جا شروع شده بود. در این خصوص آقای شریعتمداری که مشکل آفرینی‌های وی از آغاز نهضت و تأسیس دارالتبلیغ شروع شده بود و با پیروزی انقلاب، همچنان ادامه داشت، نظرات خاص خودش را بیان می‌کرد که با نظرات امام زاویه داشت؛ البته امام در ظاهر با آقای شریعتمداری گرم می‌گرفت و به وی احترام می‌گذاشت. وقتی امام در دهم اسفند ۱۳۵۷ به قم رفتند، آقای شریعتمداری و دیگر مراجع به دیدن امام رفتند و از ایشان استقبال کردند. امام نیز متقابلاً به خانه‌ی تک تک مراجع رفت و از آنان بازدید به عمل آورد.

به طور کلی مراجع و علمای قم را به لحاظ رابطه‌ای که با امام و انقلاب داشتند، می‌توان به سه گروه تقسیم نمود. یک گروه که آقای شریعتمداری در رأس آنها قرار داشت، افرادی مدعی و کم و بیش خودْمحور بودند که پیروان امام، دایماً از ناحیه‌ی آنان احساس خطر می‌کردند. گروه دیگر شخصیت‌های بزرگ و موجهی، مانند آیت‌الله

گلپایگانی و آیت‌الله اراکی بودند که هر چند در نهضت نقش حساس و زیادی نداشتند، اما همیشه از نهضت و امام پشتیبانی می‌کردند و پس از انقلاب نیز حامی نظام بودند. پیروان امام نیز خاطر جمع بودند که نسبت به ایمان و دیانت سرشار و تقوای فوق‌العاده‌ی آنان، نه تنها هیچ‌گاه آسیبی به انقلاب نمی‌رسانند و مشکلی ایجاد نمی‌کنند، بلکه همواره پشتیبان ارزشمندی برای انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی هستند. دسته‌ی سوم که طرفداران و پیروان امام بودند، رفتار و عملکردشان معلوم بود که از آغاز نهضت در کنار امام بودند و پس از پیروزی انقلاب نیز هر یک گوشه‌ای از بار مسئولیت را بر دوش گرفته بودند تا نظام اسلامی مستقر گردد و اوضاع کشور سر و سامان یابد.

اما نغمه‌های ناساز آقای شریعتمداری چنین بود که هر از گاهی با خبرنگاران مطبوعات داخل و خارج مصاحبه می‌کرد و مطالبی مشکل‌آفرین بیان می‌کرد. از جمله، درباره‌ی برگزاری همه‌پرسی تغییر رژیم، در مصاحبه‌ای مطبوعاتی اظهار کرد در همه‌پرسی باید مردم را آزاد گذاشت تا هر نوع نظامی را می‌خواهند انتخاب کنند.(۱) از دیگر سو، دولت موقت نیز در پی این بود که به جای جمهوری اسلامی، جمهوری دموکراتیک اسلامی به همه پرسی گذاشته شود، زیرا معتقد بود، دنیای امروز جمهوری اسلامی را نمی‌پذیرد و باید برای جلب افکار عمومی مردم جهان و رفع برخی از نگرانی‌ها از روشنفکران جامعه، قید دموکراتیک را به آن افزود. حسن نزیه، مدیرعامل شرکت نفت ملی ایران در دولت موقت نیز در مصاحبه‌ای به جای «جمهوری اسلامی»، «جمهوری ایران» را مطرح کرده بود. البته نزیه با طرح مسائل مختلف علیه احکام اسلام همواره جنجال‌آفرینی می‌کرد. از جمله در کنگره‌ی وکلای دادگستری گفته بود: «هر کسی صبح از خواب بلند می‌شود، برای مملکت دستورالعمل صادر می‌کند، برنامه‌ی اقتصادی می‌دهد و برنامه‌ریزی می‌کند. اگر ما فکر کنیم تمام مسائل سیاسی و اقتصادی

---

۱. آیت‌الله شریعتمداری در پاسخ به خبرنگارانی که نظر وی را درباره‌ی رفراندوم پرسیده بودند، گفت: «اینجانب با اینکه درباره‌ی کیفیت رفراندوم نظرم این بود که سؤال محدود نشود، ولو به شکل یک سؤالی هم مطرح شود که چه نوع حکومتی را می‌خواهید که ملت کاملاً احساس آزادی کند، اما در ملاقات با عده‌ای از وزرا، آنان عذرشان این بود که این نظر به هنگام پیاده کردن و شمارش آرا با اشکال مواجه می‌شود، لذا من با اینکه هنوز در عقیده‌ی قبلی خود باقی بوده و هستم...و به هر صورت رأی من به جمهوری اسلامی است، لذا امروز رأی خود را می‌دهم...» بنگرید به: روزنامه‌ی **کیهان**، شنبه یازده فروردین ۱۳۵۸، شماره‌ی ۱۰۶۷۱

و قضایی را می‌توانیم در قالب اسلامی بسازیم، آیات عظام هم می‌دانند، این امر در شرایط حاضر نه مقدور است، نه ممکن و نه مفید».[1] افراد دیگری، مانند هدایت‌الله متین دفتری و رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای نیز همین بحث‌ها را دنبال می‌کردند و خواهان «جمهوری دموکراتیک» بودند. گروهک‌های چپ هم با «جمهوری اسلامی» مخالفت می‌کردند و از «جمهوری دموکراتیک» حمایت می‌کردند که امام در سخنرانی ۱۳۵۸/۱/۹ از آنان به‌عنوان عمّال آمریکا با ماسک چپ‌گرایی یاد کرد. حتی برخی از گروهک‌ها مثل چریک‌های فدایی خلق رفراندوم را تحریم کردند.

درباره‌ی نظام حکومتی ایران و همه‌پرسی جمهوری اسلامی و چگونگی انجام آن نیز در حزب جمهوری اسلامی[2] بحث‌های زیادی شد که در نتیجه پیشنهاد شد نظام «جمهوری اسلامی ایران» به رأی گذاشته شود و مردم با انداختن برگه‌ی «آری» یا «نه» در صندوق‌های اخذ رأی، نظر خود را ابراز کنند. این پیشنهاد خدمت امام مطرح شد و در شورای انقلاب به بحث گذاشته شد و سرانجام امام تصمیم گرفتند رفراندوم به صورت برگه‌ی «آری» یا «نه» باشد. درباره‌ی نام نظام نیز امام در سخنرانی خود در قم فرمودند: «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کم، نه یک کلمه بیش». سخنان امام درباره‌ی جمهوری اسلامی و چگونگی همه‌پرسی همه‌ی توطئه‌های داخلی و خارجی را خنثی کرد و رفراندوم جمهوری اسلامی در دهم و یازدهم فروردین ۱۳۵۸، در کمال آرامش برگزار شد و بیش از ۹۸ درصد مردم ایران به «جمهوری اسلامی» رأی دادند.

در اینجا لازم است درباره‌ی تعیین فوری نخستین زمان ممکن ـ یعنی روزهای جمعه و شنبه دهم و یازدهم فروردین ـ برای همه‌پرسی تعیین نظام، خاطرنشان کنم که وقتی امام در دهم اسفند به قم عزیمت کردند، به رغم تمام التهاب‌ها و مشکلات مختلف ناشی از تحولات انقلاب و درگیری‌ها و تنش (در کردستان، خوزستان، ترکمن صحرا و...) گرچه از دید افکار عمومی مردم و حتی کشورهای مختلف جهان، انقلاب اسلامی تثبیت شده بود و اوضاع عمومی کشور، به تدریج رو به آرامش و استقرار می‌رفت، اما از

---

۱. احمد سمیعی، **طلوع و غروب دولت موقت**، نشر شباویز، تهران ۱۳۷۲، چ دوم، ص ۱۳۷

۲. من به طور رسمی عضو حزب جمهوری اسلامی نبودم و بیشتر به خاطر شهید بهشتی به حزب می‌رفتم و در جلسات آن شرکت می‌کردم. (راوی)

لحاظ سیاسی، مهم‌ترین موضوع استقرار نظام نوین در کشور با رأی مـردم بـود. بـدین منظور قرار شد پس از تعطیلات عید نوروز،[۱] تعیین نظام حکومتی کشور به همه‌پرسی گذاشته شود. چند شب قبل از تاریخ همه‌پرسی، شهید مطهری چند شب در تلویزیون راجع به جمهوری اسلامی صحبت کرد و مردم را از ماهیت نظام حکومتی مورد نظر آگاه نمود. شهید بهشتی نیز چند سخنرانی در این خصوص ایراد کرد و به آگـاهی عـمومی درباره‌ی جمهوری اسلامی افزود. این سخنرانی‌ها در کنار نطق‌های امام در برانگیختن مردم برای حضور در همه‌پرسی بسیار مؤثر بـود. در ایـن مـیان رادیـو و تـلویزیون نـیز وظیفه‌ی خود را در آگاه کردن مردم به خوبی انجام داد و در تهییج مردم، نقش فعالی به عهده گرفت. مرحوم آیت‌الله طالقانی و دیگر علما نیز وظیفه‌ی خود را به خوبی انـجام دادند و مردم را برای حضور در پای صندوق‌های رأی تشویق کردند. دکتر طباطبایی هم در آن ایام در تلویزیون بیانات مهیّجی داشت.

من در روز جمعه دهم فروردین برای دادن رأی به مدرسه‌ی سپهسالار (مـدرسه‌ی عالی شهید مطهری فعلی) رفتم و رأی خودم را بـه صـندوق انـداخـتم و پس از آن بـه بسیاری از حوزه‌ها سر زدم و از نزدیک حضور بی‌مانند مردم را در پای صندوق‌های آرا دیدم. ایران برای نخستین بار چنین منظره‌ی باشکوهی را به خود می‌دید که همه‌ی مردم برای دادن رأی خود به حوزه‌های اخذ رأی آمده و صـف‌های طـویلی را تشـکیل داده بودند. من شاهد هیجان مردم از پیر و جوان و زن و مرد در حوزه‌های مختلف بودم. در آن روز با دیدن صف‌های طویل و آن همه شور و هیجان مردم، چندین بار اشک شوق ریختم. امام در روز جمعه ۱۳۵۸/۱/۱۰ در ساعات اولیه‌ی رأی‌گیری در محله‌ی چهار مردان قم که مرکز تحرکات انقلابی در سال ۱۳۵۷ بود، رأی خود را به صندوق انداختند. امام همان روز فرمودند: قدم بعدی، انتخابات برای مجلس مـؤسسان است و قـدم

---

۱. یکی از بحث‌هایی که در اسفند مطرح شد، موضوع تعطیلات نوروزی بود. عده‌ای با این تعطیلات مـخالف بودند و حتی بعضی در حزب جمهوری اسلامی می‌گفتند: تعطیلات عید نوروز و سیزده بدر باید برچیده شود. اما عید نوروز از جمله سنت‌هایی است که نه تنها خلاف شرع نیست، بلکه برخی از مراسم آن با سنت‌های دینی در هم آمیخته شده است؛ مانند تمیز کردن خانه و دید و بازدید عید که کاملاً اسلامی است و مـبارزه بـا ایـن سنت‌ها، کاری عبث و بیهوده و حتی مضر است. (راوی)

سوم انتخابات مجلس شورای ملی خواهد بود. وی از ملت ایران خواستند که امروز و فردا (جمعه و شنبه) همه‌ی مردم پای صندوق آرا بروند و رأی خود را بدهند. حتی امام فرمودند: برای اخذ رأی همه‌ی مردم، اگر دو روز کافی نباشد، باز هم زمان اخذ رأی را تمدید خواهیم کرد.

به اعتقاد من برگزاری همه‌پرسی و حضور پرشور و بی‌مانند مردم در حوزه‌های اخذ رأی، دنیا را متوجه کرد که انقلاب اسلامی ایران، یک انقلاب کاملاً مردمی است و مردم ایران، خود آن را به وجود آورده‌اند و خود نیز از آن پاسداری می‌کنند. نفوذ امام و روحانیت برای همه‌ی آشکارتر شد و برای جهانیان روشن شد که این انقلاب، انقلابی دینی و اسلامی و مردمی است. در میان امواج خروشان حضور مردم ایران، گروهک‌هایی مانند چریک‌های فدایی و جبهه‌ی دموکراتیک ملی که انتخابات را تحریم کرده بودند و یا گروهک‌هایی که مردم را تحریک کرده بودند که به «جمهوری اسلامی رأی «آری» ندهند، جایگاهشان برای خودشان و مردم روشن شد و فهمیدند علی‌رغم آن همه فریاد و سروصدا، قطره‌ای از دریا بیش نیستند.

اجرای همه‌پرسی که خیلی خوب برگزار شد، برعهده‌ی وزارت کشورِ دولت موقت بود. از صندوق‌ها خوب محافظت شد و با نظارت دقیق، آرای ریخته شده شمارش گردید و با اعلام نتیجه‌ی رفراندم، اولین سنگ بنای نظام اسلامی در کشورمان گذاشته شد و مهم‌ترین اقدام برای تثبیت نظام نوین انجام گردید. نتیجه‌ی همه‌پرسی باعث شد همه‌ی نیروهای انقلابی، حاصل تلاش خود را مشاهده نمایند و احساس کنند به اولین هدف متعالی خود دست یافته‌اند. در عین حال دشمن نیز ضربه‌ای کاری خورد و علی‌رغم توطئه‌ها و تلاش‌های فراوان با چشم خویش استقرار نظام اسلامی را مشاهده کرد.

پس از اعلام نتیجه‌ی همه‌پرسی، امام روز دوازدهم فروردین را روز جمهوری اسلامی و روز نخستین حکومت الله خواند و آن را به ملت ایران تبریک گفت.(۱) امام در روز دوازده فروردین به عنوان تشکر از ملت ایران به خاطر حضور چشمگیر در رفراندوم

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۶، صص ۴۵۷-۴۶۵

پیام مهمی صادر کردند و در آن پیام فرمودند هرسال روز دوازده فروردین روز عید ملت ما خواهد بود. پس از همه‌پرسی و تعیین روز دوازدهم فروردین به عنوان روز جمهوری اسلامی، توجه همگان به بحث انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی معطوف شد. امام در سخنرانی دوازده بهمن سال ۱۳۵۷ خود در بهشت زهرا سخن از مجلس سنا به میان آوردند و بعد تصحیح کردند و گفتند: مقصود من مجلس مؤسسان است.[۱] چند روز بعد از رفراندوم، مسئولان وزارت کشور اعلام کردند که ظرف دو ماه آینده انتخابات مجلس مؤسسان برگزار خواهد شد. از آنجا که «مجلس مؤسسان» نام مناسبی نبود، زیرا نمایندگان مجلس شورا و مجلس سنا می‌بایست آن را تشکیل می‌دادند؛ نام «مجلس خبرگان» برگزیده شد که عنوان بهتری بود و بار حقوقی مناسبی داشت، زیرا خبره‌ها، یعنی صاحبنظران جامعه، جمع می‌شدند و مجلس خبرگان را تشکیل می‌دادند که در بخش‌های آتی، درباره‌ی آن بیشتر صحبت خواهم کرد.

کارشکنی و اعتصابات در ارتش

در فروردین ۱۳۵۸، اوضاع کردستان همچنان ناآرام بود و نیروهای ارتش در آنجا اقتدار چندانی نداشتند. از این رو قرار شد هوانیروز کرمانشاه به کمک ارتش در کردستان بشتابد و در آنجا فعالیت کند. هدف این بود که هلی‌کوپترهای کبرا به مواضع ضدانقلاب حمله کنند و مانع از تجمع و یورش مهاجمان به پادگان‌ها شوند. در حین این درگیری‌ها، ناگهان به ما خبر رسید که خلبانان و کادر فنی هوانیروز کرمانشاه اعتصاب کردند و در پادگان متحصن شده‌اند. در ستاد مشترک ارتش قرار شد که من بی‌درنگ به کرمانشاه بروم و به وضع هوانیروز رسیدگی کنم. پس از ورود به کرمانشاه، مستقیم به پایگاه هوانیروز رفتم و با سرهنگ سعدی‌نام، فرمانده‌ی آنجا صحبت کردم. در حین گفتگو، سرگرد کشوری که در آن هنگام فکر می‌کنم سروان بود و شیرودی که درجه‌دار بود، وارد اتاق سرهنگ سعدی نام شدند تا درباره‌ی اعتصاب و تحصن کارکنان هوانیروز صحبت کنند. شهید کشوری تا من را دید خیلی با من گرم گرفت، گویی سال‌هاست با من

---

۱. همان، صص ۱۹-۱۰

آشناست. گفت: من قبل از انقلاب، زیاد پای سخنرانی شما بودم؛ به ویژه سخنرانی‌های شما در مسجد مسلم بن عقیل و مسجد قدس در منطقه‌ی نیروی هوایی. بعد خودش را معرفی کرد و معلوم شد در منطقه‌ی نیروی هوایی تهران سکونت داشته و در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ سخنرانی‌های من را در تهران دنبال می‌کرده است.

سرگرد کشوری درباره‌ی وضع پایگاه هوانیروز گفت: «به سبب تحصن، کارها خوابیده است، اما شما از لحاظ پرواز نگران نباشید. اگر روزی بیست پرواز لازم باشد، من و شیرودی انجام می‌دهیم». با شنیدن این سخنان تا حدودی نگرانی من برطرف شد؛ به‌خصوص به خاطر آشنایی با سرگرد کشوری، احساس آرامش بیشتری کردم. سپس برای دیدار با اعتصاب کنندگان به سالنی که همگی در آن نشسته بودند، رفتیم. در آنجا می‌خواستم سخنرانی کنم که یکی از تحصن کنندگان شروع به صحبت کرد و گفت: آنچه در کردستان می‌گذرد، برادرکشی است و ما برای برادرکشی به آنجا نمی‌رویم. بعد من سخنرانی مفصلی ایراد کردم و گفتم: در کردستان به هیچ وجه برادرکشی نیست، بلکه خائن‌کشی و مزدورکشی است. اگر قرار باشد در این کشور هر گروهی اسلحه به دست گیرد و مرتکب جنایت شود و شما هم به بهانه‌ی اینکه نمی‌خواهید برادرکشی کنید، با آنها وارد جنگ نشوید، پس به چه درد می‌خورید و برای چه حقوق می‌گیرید؟! سپس به آنها گوشزد کردم و گفتم: «من با اختیار تام از تهران آمده‌ام و می‌توانم هوانیروز کرمانشاه را منحل و همه‌ی شما را از ارتش اخراج کنم، زیرا دیگر نیازی به وجود شما نیست و هم اکنون به راحتی می‌توانیم برای عملیات کردستان از خلبانان دیگری استفاده کنیم؛[1] اما به شما هشدار می‌دهم اگر تا امشب به تحصن خود پایان ندهید، فردا عذر هیچ کس پذیرفته نمی‌شود و بی‌درنگ اخراج و در دادگاه به جرم تمرّد محاکمه خواهد شد.» بعد از سخنان تند و قاطع من، سرهنگ سعدی‌نام نیز سخنرانی خوبی ایراد کرد و گفت: «ما همه به انقلاب پیوسته‌ایم و فرمانده‌ی ما امام است و هر دستوری بدهند، اجرا خواهیم کرد.»

---

۱. البته قرار نبود که از خلبان دیگری استفاده شود. این سخنان بیشتر برای این بود که قدری غیرت اعتصاب‌کنندگان تحریک شود و مضافاً احساس نکنند به آنها احتیاج داریم و بدانند که آمادگی این کار را داریم و بن‌بستی وجود ندارد. (راوی)

شب در پادگان ماندم. همان شب، اعتصاب شکسته شد و همه‌ی خلبانان و دیگر عوامل پرواز به سرکار خود بازگشتند. فردا ظهر پس از خواندن نماز، دوباره پشت تریبون قرار گرفتم و ضمن سخنرانی، از همه تشکر کردم و خطاب به آنان گفتم: «شما سربازان انقلاب هستید و نباید با توطئه‌گران همنوا شوید و دل ضدانقلاب را شاد کنید.» پس از این سخنرانی، یکی دو روز دیگر در کرمانشاه ماندم و سپس به تهران بازگشتم و گزارش شکسته شدن اعتصاب را به آیت‌الله خامنه‌ای و شهید بهشتی ارائه دادم و از کشوری و شیرودی خیلی تمجید کردم و گفتم: در کرمانشاه دو خلبان حزب‌اللهی و از جان گذشته داریم که با حضور آنان هیچ نگرانی وجود ندارد.

به جز این سفر، چند بار دیگر به کرمانشاه رفتم و با کشوری و شیرودی بیشتر آشنا شدم. این دو نفر وقتی برای عملیات جنگی با هلی‌کوپتر خود به پرواز در می‌آمدند، همه‌ی افراد ضدانقلاب مواضع خود را ترک و از صحنه فرار می‌کردند. البته عوامل ضدانقلاب همه جا بودند و با به پرواز در آمدن آن دو، فوری به آنها خبر می‌دادند. سران ضدانقلاب برای ترور کشوری و شیرودی، جایزه‌های بزرگی تعیین کرده بودند.

با اطمینان می‌توانم بگویم یکی از علل برقراری امنیت در کردستان، عملیات هوانیروز کرمانشاه در آنجا بود که نقش اول را شهید کشوری و بعد از وی، شهید شیرودی برعهده داشتند. هر دوی آنها افرادی مسلمان، متدین، جسور و شجاع بودند. البته درجه‌ی نظامی کشوری بالاتر از شیرودی و از لحاظ علمی و عملیاتی نیز جلوتر از وی بود.

چند روز پس از اعتصاب کارکنان هوانیروز کرمانشاه، کارکنان پایگاه هوایی تبریز تحصن کردند و دست از کار کشیدند. خلبانان و کادر پرواز این پایگاه نیز می‌گفتند: «ما برای عملیات به کردستان نمی‌رویم». برای در هم شکستن این اعتصاب نیز که معلوم بود با تحریک و توطئه‌ی ضدانقلاب به وجود آمده بود، دوباره مأمور شدم که برای شکستن تحصن به تبریز بروم. در آن هنگام، شهید قاضی، امام جمعه‌ی تبریز و شهید فکوری فرمانده‌ی پایگاه تبریز بود. سرهنگ فکوری را نمی‌شناختم و در آنجا بود که با وی آشنا شدم. پس از ورود به تبریز به پایگاه رفتم و با سرهنگ فکوری گفتگو کردم. معلوم شد آقای قاضی برای اعتصاب کنندگان سخنرانی کرده بود، اما به سخنان وی وقعی نگذاشته

و به اعتصاب خود پایان نداده بودند.

با توجه به این اطلاعات، در جمع تحصن کنندگان حاضر شدم و سخنرانی قاطعی ایراد کردم و گفتم: «به هیچ وجه در ارتش اعتصاب و تحصن قابل قبول نیست و همه باید وظایف خود را انجام دهند. برادرکشی و سخنانی مانند این، چه معنی دارد؟ حالا شما از رهبری انقلاب هم مسلمان‌تر شده‌اید؟ امام‌خمینی، فرمانده‌ی شماست و وقتی فرمان انجام دادن کاری را صادر می‌کند، شما می‌گویید این کار، برادرکشی است؟ شما آن وقت که نباید کسی را می‌کشتید، دست به اسلحه بردید و آماده‌ی کشتن شدید، ولی حالا که باید بکشید، از کار دست کشیده‌اید و می‌گویید برادرکشی نمی‌کنیم!؟» بعد با تندی گفتم: «امروز باید به تحصن خود پایان دهید و اگر کسی اعتصاب خود را نشکند، بنده با اختیاراتی که دارم، افراد اعتصاب‌کننده را اخراج خواهم کرد.» در جلسه‌ی سخنرانی، آیت‌الله قاضی امام‌جمعه‌ی تبریز هم حضور داشت. در این جلسه سرهنگ فکوری فرمانده پایگاه هم سخنرانی کرد و اعلام نمود که همه‌ی پرسنل، تابع دستورات امام هستند.

متأسفانه نواری از این سخنرانی‌ها در دست من نیست و بعید است در آرشیو پادگان ـ اگر آرشیوی باشد ـ نیز نوارها نگه‌داری شده باشند. ولی اگر همه‌ی گفتگوها ضبط شده بود و هم‌اکنون در دسترس بود، وضع پادگان‌ها در ماه‌های اول پیروزی انقلاب معلوم می‌شد و بهانه‌ی اعتصاب‌کنندگان آشکار می‌گردید.

پس از سخنرانی من در پایگاه تبریز، جلسه‌ی به صورت پرسش و پاسخ ادامه یافت و من پاسخ پرسش‌ها را دادم و از این رو جلسه‌ای که بعدازظهر شروع شده بود تا نزدیک غروب طول کشید. نتیجه آنکه تحصن در فردای آن روز به پایان رسید، ولی عده‌ای به تحصن ادامه دادند که با تهدید، آنها را هم وادار به ترک تحصن کردیم و به این ترتیب پروازهای پایگاه تبریز نیز به راه افتاد و عملیات هواپیماها از سر گرفته شد.

به جز اعتصاب و تحصن در پایگاه‌های کرمانشاه و تبریز، در پادگان‌ها و مراکز نظامی دیگر نیز در نقاط مختلف کشور تحرکاتی این چنین به وقوع می‌پیوست که برای فرو نشاندن فتنه‌ی آنها، سفرهای متعددی را انجام دادم. در میان این کم کاری‌ها و اعتصاب‌ها از همه مهم‌تر یکی تحصن بزرگ کارکنان پایگاه هوایی اصفهان و دیگری تحصن کارکنان

پادگان لاهوتی (باغشاه) تهران بود که بعداً به شرح آنها خواهم پرداخت.

البته تعداد زیادی از مشکلات به وجود آمده در مراکز نظامی و پادگان‌ها مربوط به درگیری انجمن‌های اسلامی با فرماندهان بود که به ناچار باید آنها را حل و فصل می‌کردیم. در آن اوقات، درجه‌داران ارتش، درست یا نادرست احساس می‌کردند مورد ستم قرار گرفته‌اند و حقوقشان پایمال شده و همه‌ی مزایا و امکانات رفاهی برای افسران بوده است. برای مثال خانه‌های سازمانی بزرگ و خوب به افسران اختصاص داشت و خانه‌هایی که از کیفیت مطلوبی برخوردار نبود، مربوط به درجه‌داران بود. در آن روزها بحث عدالت اجتماعی و مساوات خیلی داغ بود و گروهک‌ها نیز آتش بیار معرکه شده بودند و گروه‌هایی مانند درجه‌داران ارتش و کارگران را تحریک می‌کردند. مرحوم آیت‌الله طالقانی و برخی از صاحبنظران هم مطالبی درباره‌ی عدالت اجتماعی و عدل و قسط بیان می‌کردند، ولی چه بسا کمتر کسی از افراد مستضعف که می‌خواستند میان آنها و افراد فرادستشان عدالت برقرار شود، معنی اصلی سخنان آقای طالقانی را در می‌یافتند و از مفهوم واقعی قسط و عدل اسلامی آگاه بودند.

مسئله‌ی حجاب

طرح مسئله‌ی پوشش و حجاب زنان در اسفند ۱۳۵۷ بدون مشکل نبود و تا مدت‌ها مسئولین را به خود مشغول کرد. پس از ۲۲ بهمن که سازمان‌ها و ادارات دولتی کار خود را آغاز کردند و مدارس نیز از اواسط اسفند به فعالیت پرداختند، شمار زیادی از خانم‌های کارمند و دانش‌آموزان دختر، بدون حجاب و با سر برهنه در ادارات و سازمان‌های دولتی حاضر می‌شدند و در میان آنها، گاهی زنان با حجاب در اقلیت بودند. بعضی پرستاران بیمارستان‌ها و پزشکان و معلمان زن نیز بدون روسری به محل کار خود می‌رفتند و در خیابان‌ها هم زنان بی‌حجاب رفت و آمد داشتند. البته زنان با حجاب نیز فراوان بودند و در همه جا به چشم می‌خوردند. به هر حال اول بار، علمای قم به بی‌حجابی زنان اعتراض کردند و گفتند: در حکومت اسلامی همه‌ی زنان باید با حجاب

باشند. امام نیز در یکی از بیانات خود به لزوم حجاب برای زنان اشاره کردند[۱] و همین باعث شد، عده‌ای از زنان بی‌حجاب در خیابان‌ها تظاهرات کنند و در مقابل کاخ دادگستری و نخست‌وزیری تحصن نمایند.[۲] در این هنگام نیز آقای طالقانی پای پیش گذاشت و سخنانی درباره‌ی حجاب ابراز کرد و گفت: «حجاب اجباری نداریم و خانم‌ها باید خودشان حجاب را انتخاب کنند.»[۳] در اینجا نیز نظر آقای طالقانی با نظر علمای دیگر متفاوت بود.

به یاد دارم روزی آقای بنی‌صدر به سازمان رادیو ـ تلویزیون در جام جم رفته بود و در آنجا زنان بی‌حجاب دور وی جمع شده و پرسیده بودند که دلیل لزوم حجاب زنان چیست. بنی‌صدر در پاسخ بحثی کرد و در ضمن گفت: زن‌ها باید روسری سر کنند، زیرا از موی سر آنان اشعه‌ای متصاعد می‌شود که باعث می‌شود چنین و چنان شود! این سخنان، موجب تعجب همه شده بود.

گروهک‌ها و مجاهدین خلق هم اطلاعیه می‌دادند که حجاب نباید اجباری باشد. در دولت موقت هم بحث بود که آیا حجاب باید اجباری شود یا نه. خلاصه همان طور که اشاره کردم، آقای طالقانی در سخنرانی خود گفت: ما نمی‌توانیم زنان اهل کتاب را مجبور به پذیرفتن حجاب کنیم، ولی مسلمانان را می‌توانیم تشویق کنیم که حجاب داشته باشند و در هر صورت نباید کسی را به زور با حجاب کنیم. با وجود این، در ستاد ارتش با دوستان تصمیم گرفتیم حجاب را الزامی کنیم، که آغازی برای وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی باشد.

طرح اجباری شدن حجاب در ادارات مربوط به ارتش، به عهده‌ی من گذاشته شد و بدین جهت در گام اول، همه‌ی زنان کارمند مستقر در ستاد مشترک ارتش را که نزدیک به سی نفر بودند، جمع کردم و پس از گفتگو با آنان قرار گذاشتیم از فردای آن روز با

۱. امام در پانزدهم اسفند، ضمن سخنرانی خود فرمودند: «در وزارتخانه‌های اسلامی نباید زن‌های لخت بیایند؛ زن‌ها بروند اما با حجاب باشند. مانعی ندارد بروند؛ اما کار بکنند، لکن با حجاب شرعی باشند.» **صحیفه‌ی امام**، ج ششم، ص ۳۲۹

۲. درباره‌ی تظاهرات زنان بی‌حجاب بنگرید به: روزنامه‌های، پنجشنبه، هفده اسفند، شماره‌ی ۱۰۶۵۶ و شنبه، نوزده اسفند، شماره‌ی ۱۰۶۵۷

۳. همان، یکشنبه، بیست اسفند، شماره‌ی ۱۰۶۵۸

روسری در محل کار خود حاضر شوند. زنان کارمند که همگی به جز دو یا سه نفر بی‌حجاب بودند، شروع کردند به غر زدن و شلوغ کردن، ولی من محکم ایستادم و گفتم: از فردا صبح دژبان مقابل درب ورودی موظف است از ورود خانم‌های بی‌حجاب به محوطه‌ی ستاد مشترک ارتش جلوگیری کند. پس از ستاد ارتش، نوبت به نیروهای سه‌گانه رسید. در آغاز به پادگان دوشان تپه رفتم و همه‌ی کارمندان زن را که تعداد آنها هم زیاد بود، در سالنی جمع و درباره‌ی حجاب صحبت کردم. در آنجا زن‌ها خیلی سر و صدا راه انداختند، اما من قاطعانه گفتم: «این دستور است و سرپیچی از آن جایز نیست». بعد توضیح دادم که ما نمی‌گوییم چادر سر کنید، بحث چادر مطرح نیست، سخن بر سر استفاده از روسری و پوشاندن سر و گردن است. در نهایت، در آنجا هم گفتم به دژبان دستور داده‌ایم از فردا هیچ زن بی‌حجابی را به پایگاه راه ندهند. در نیروی زمینی و نیروی دریایی نیز برای کارمندان زن صحبت کردم و با خواندن آیات و روایات و کشاندن بحث حجاب به مسائل اجتماعی و سلامت جامعه و ارائه‌ی دلایل مختلف درباره‌ی لزوم حجاب، موضوع را تبیین کردم و دست آخر نیز با بخشنامه، رعایت حجاب الزامی شد. بحمدالله این تلاش‌ها نتیجه‌ی مثبت داشت و پس از تعطیلات نوروز، همه‌ی زنان کارمند در ارتش با روسری به محل کار خود می‌آمدند. در وزارتخانه‌ها و سازمان‌های دولتی و حتی صدا و سیما نیز به تدریج حجاب عملی شد و همه‌ی زنان با روسری از خانه بیرون می‌آمدند. البته در روزهای رفراندوم هنوز شماری از زنان بی‌حجاب بودند و با سر برهنه در پای صندوق‌های رأی حاضر شدند، ولی این معضل اجتماعی خیلی زود جمع و جور شد و به سامان مناسبی رسید.

دستگیری فرزندان آیت‌الله طالقانی

در گیرودار مسائل و مشکلات فراوان، دستگیری دو تن از پسران آیت‌الله طالقانی، یعنی ابوالحسن و مجتبی طالقانی همراه با همسر مجتبی، مزید بر علت شد و دست کم اوضاع تهران را چند روزی متشنج کرد. فرزندان آقای طالقانی هر کدام دارای افکار خاص خود بودند و بعضی از آنها نیز به لحاظ اعتقادی با مرحوم آیت‌الله طالقانی فاصله‌ی زیادی داشتند، اما علت بازداشت فرزندان ایشان این بود که گروهک‌ها در خانه

آقای طالقانی نفوذ زیادی کرده بودند و مرتب به آنجا رفت و آمد می‌کردند. این گروهک‌ها، همه مسلح بودند و مشکلات فراوانی برای کشور به وجود آورده بودند و لازم بود همگی خلع سلاح شوند، اما مرحوم آیت‌الله طالقانی موافقت چندانی با خلع سلاح گروهک‌ها نداشت و می‌گفت: دشمنان در کمین ما هستند و برای مقابله با خطرات احتمالی دشمنان باید این افراد مسلح باشند و این به نفع کشور است. در همین اوان، یعنی در ۲۳ فروردین ۱۳۵۸، آقای غرضی[۱] که مسئول گروه ضربت در سپاه پاسداران بود، با افراد خود، پسران آقای طالقانی را که از ساختمان سفارت فلسطین خارج شده بودند، دستگیر کرده و ظاهراً به کمیته برده بودند.[۲] آقای طالقانی پس از آگاهی از این ماجرا، بسیار متأثر و ناراحت شدند. گرچه پس از یک روز آنها آزاد شدند، ولی این عمل باعث شد که ایشان یکباره تهران را ترک کند و به محل نامعلومی برود که معلوم شد کرج بوده است. بعد اعلام شد که آیت‌الله طالقانی تهران را ترک کرده و دفترش نیز بسته شده است. هر چند فعالیت دفتر آقای طالقانی در تهران و دفتر آقای شریعتمداری در قم همواره نگران کننده بود، اما بسته شدن دفتر آقای طالقانی موجب نگرانی بیشتری شد،[۳] زیرا ممکن بود با یک جرقه، آتشی زبانه کشد که به این زودی‌ها فرو نمی‌نشست و خاموش نمی‌شد. برای همین در نهایت، شخص امام‌خمینی وارد عمل شد و حاج احمد آقا را نزد فرزندان آقای طالقانی فرستاد تا با آنها صحبت کند. امام نیز خود در جایی فرمود: اگر احمد آقا هم مرتکب کار خلافی شد، مصونیت ندارد.[۴] و به این

۱. معلوم نیست این کار از پیش برنامه‌ریزی شده بود یا از روی بی‌عقلی محض به وقوع پیوست. پیش از این به اولین برخوردم با آقای غرضی در مورد نصب بلندگو در نوفل لوشاتو اشاره کردم. آقای غرضی بعداً گروهی را دور خود جمع کرده بود که تعدادی از افراد این گروه همواره در کنار ایشان بودند؛ چه زمانی که آقای غرضی استاندار خوزستان بود و چه زمانی که وزیر پست و تلگراف و تلفن و یا وزیر نفت بود. (راوی)

۲. عامل اصلی دستگیری فرزندان آیت‌الله طالقانی، آقای علی‌محمد بشارتی بود. ایشان در آن هنگام مسئولیت اطلاعات و تحقیقات سپاه را به عهده داشت و علت این کار را نیز چنان که خود گفته، ارتکاب قتل از سوی مجتبی طالقانی بوده است. بنگرید به: **عبور از شط شب**، خاطرات علی محمد بشارتی، تدوین: احمد رشیدی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳، صص ۲۲۹ـ ۲۳۱

۳. درباره‌ی واکنش دفتر آیت‌الله طالقانی در قبال این ماجرا بنگرید به: روزنامه‌ی **کیهان**، یکشنبه، ۲۶ فروردین، شماره‌ی ۱۰۶۸۳

۴. **عبور از شط شب**، ص ۲۳۰

طریق از اجرای قانون، در مورد همه‌ی افراد حمایت کرد. پس از پا در میانی حاج احمد آقا، با مرحوم طالقانی نیز صحبت کردند و ایشان راضی شد کرج را ترک کند و به قم برود. مرحوم طالقانی در قم خدمت امام رسید و امام هم بنا به نقل نزدیکان ایشان، به آقای طالقانی محبت فراوانی کرد[۱] و آقای طالقانی نیز با خشنودی به تهران بازگشت و در یک سخنرانی و مصاحبه‌ی مطبوعاتی، بیان بسیار خوب و آرام‌کننده‌ای داشت و از جمله گفت: من خدمت امام رفتم و قوت قلب گرفتم. سخنرانی و مصاحبه‌ی آقای طالقانی پس از پایان غیبت یک هفته‌ای ایشان، بسیار مؤثر واقع شد و ماجرایی را که نزدیک بود به فتنه‌ی بزرگی تبدیل شود، فرو نشاند و نگرانی‌ها را برطرف ساخت.

خلع سلاح عمومی

از جمله مشکلات اول انقلاب، تیراندازی‌های فراوان در سطح تهران بود. چون پادگان‌ها غارت شده بودند و سلاح‌های زیادی، مانند کلت و تفنگ ژ-۳ در دست افراد زیادی از مردم بود. بالتبع اشخاصی بیهوده تیراندازی می‌کردند و یک عده‌ی دیگر با این تصور که ساواکی‌ها حمله کرده‌اند، برای مقابله با آنها شروع به تیراندازی‌های بی‌هدف می‌کردند و دامنه‌ی این تیراندازی‌ها از جایی به جای دیگر کشیده می‌شد و ساعت‌ها به طول می‌انجامید. گاه نیز پاسداران کمیته برای دستگیری ضدانقلاب به خانه یا مخفیگاه وی می‌رفتند و با مقاومت او رو به رو می‌شدند و در این مواقع نیز تیراندازی‌های مداوم شروع می‌شد و ساعت‌ها ادامه می‌یافت. به عنوان نمونه در چهارراه کوکاکولا واقع در خیابان پیروزی، یکی از شعبه‌های فروشگاه کوروش بود که در روزهای پیروزی انقلاب به کلی ویران شده بود. یک شب چند نفر ضدانقلاب در ساختمان نیمه ویران این فروشگاه سنگر گرفته و پاسداران کمیته نیز آنجا را محاصره کرده بودند و تا صبح تیراندازی می‌کردند. نظیر این حوادث مرتب اتفاق می‌افتاد و همین رویدادها باعث شده بود که در کمیته‌ی مرکزی، طرح‌هایی برای خلع سلاح عمومی ارائه و مورد بحث قرار

---

۱. ملاقات امام و آقای طالقانی در چهارشنبه شب، ۲۹ فروردین ۱۳۵۸ انجام گرفت. بنگرید به: روزنامه‌ی **کیهان**، پنجشنبه، سی فروردین، شماره‌ی ۱۰۶۸۷ درباره‌ی سخنان امام پس از پایان این ماجرا بنگرید به: **صحیفه‌ی امام**، همان، ج ۷، صص ۳۵ - ۵۳

بگیرد. البته به طور مرتب از رادیو و تلویزیون اعلام می‌شد که به فرمان امام، هر کس اسلحه‌ای در دست دارد، به کمیته‌ی محل تحویل دهد و رسید بگیرد.

حزب خلق مسلمان

تأسیس حزب جمهوری اسلامی خلق مسلمان ایران نیز از جمله مشکلات مهم در ماه‌های پس از پیروزی انقلاب بود. در ۲۹ بهمن ۱۳۵۷، بنیانگذاران حزب جمهوری اسلامی[۱] یعنی دکتر بهشتی، دکتر باهنر، آقای موسوی اردبیلی، آقای هاشمی و آیت‌الله خامنه‌ای تأسیس این حزب را به اطلاع همگان رساندند. متعاقب اعلام موجودیت حزب جمهوری اسلامی، گروه دیگری مانند صدر بلاغی و گلسرخی با حمایت آقای شریعتمداری[۲] حزب جمهوری خلق مسلمان ایران را در اسفند ۱۳۵۷ تأسیس کردند.[۳] مؤسسان این حزب اغلب از مدرسین و استادان دارالتبلیغ قم بودند. مرکز حزب در دو شهر قم و تبریز بود، در بعضی از شهرهای دیگر نیز کمابیش فعالیت می‌کردند و با صدور اعلامیه، موجودیت خویش را اعلام می‌نمودند.

وابستگان و هواداران این حزب در تبریز تعدادی از کمیته‌های انقلاب اسلامی را به دست گرفتند و در نتیجه، گرفتاری‌های زیادی به وجود آوردند. بنده برای آگاهی از اوضاع کمیته‌های انقلاب یکی دو بار در اوایل سال ۱۳۵۸ به تبریز رفتم. در آنجا حدود سی و شش کمیته فعالیت داشتند که تقریباً هر یک به طور مستقل و بدون هماهنگی با کمیته‌های دیگر عمل می‌کردند. در حالی که کمیته‌های تهران زیر نظر کمیته‌ی مرکزی فعالیت می‌کردند و کمیته‌های هر منطقه را نیز اعضای جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران نظارت و یا سرپرستی می‌کردند. البته کمیته‌های تهران نیز مشکلات خاص خود را داشتند که به مرور زمان، بیشتر آنها برطرف شد.

---

۱. درباره‌ی حزب جمهوری اسلامی ایران بنگرید به: **دایرة‌المعارف تشیع**، ج ۶، زیر نظر احمد صدر حاج سیدجوادی، کامران فانی و...، نشر شهید سعید محبی، صص ۲۵۴-۲۵۶

۲. برای آگاهی از متن اعلامیه‌ی آیت‌الله شریعتمداری در حمایت از حزب جمهوری اسلامی خلق مسلمان ایران بنگرید به: روزنامه‌ی **کیهان**، چهارشنبه ۲۳ اسفند ۱۳۵۷، شماره‌ی ۱۰۶۶۱

۳. درباره‌ی این حزب بنگرید به: مصاحبه‌ی مطبوعاتی مؤسسان حزب، روزنامه‌ی **کیهان**، یکشنبه، ۲۷ اسفند ۱۳۵۷، شماره‌ی ۱۰۶۶۴

حزب خلق مسلمان با اقدامات و موضع‌گیری خود، همواره مشکل‌زا بود، تا حوادث سال ۱۳۵۸ در تبریز (که بعداً به شرح آن خواهم پرداخت) که صدا و سیمای تبریز و بسیاری از مراکز دولتی را تصرف کردند و با مقابله‌ی انقلابیون مواجه شدند. از زمان آن حوادث به تدریج این حزب منحل و فعالیت آن متوقف شد.

دادگاه انقلاب، کمیته‌ها و تثبیت انقلاب

به راستی در دوران خلأ قدرت، همین کمیته‌های انقلاب اسلامی با تمام مشکلاتی که داشتند، توانستند اموال و نوامیس مردم را از تعرض جنایتکاران مصون نگه دارند. پاسداران کمیته‌ها اغلب همان جوانان متدین و فداکاری بودند که در دوران انقلاب نیز برای پیروزی انقلاب تلاش می‌کردند و از هیچ کوششی فروگذاری نمی‌کردند. اعضای کمیته، شب و روز فعالیت می‌کردند، بی‌آنکه حقوقی بگیرند و چشم‌داشتی داشته باشند. در آن دوران واقعاً صفا و صمیمیت و ایمان عجیبی حکمفرما بود. نسلی که روزهای آغازین پیروزی انقلاب را ندیده است، نمی‌تواند آن همه معنویت و فداکاری و اتحاد و همبستگی را احساس کند. وقتی در ابتدای اسفند ۱۳۵۷ از لندن به تهران آمدم، همان طور که در پیش اشاره کردم، به سبب اینکه خانه‌ی خود را پیش از رفتن به انگلستان اجاره داده بودم، با مشکل مسکن مواجه شدم و تا مدتی گرفتار این موضوع بودم. در همان روزها یکی از دوستان نزد من آمد و گفت: در قلهک خانه‌ی نسبتاً بزرگ و نوسازی است که صاحبش آن را به قیمت مناسب، حدود دو میلیون تومان می‌فروشد و پیشنهاد کرد که من آن خانه را خریداری کنم. به او گفتم که چنین پولی ندارم. گفت: خانه‌ات را بفروش و یک مقدار هم من به شما قرض می‌دهم تا بتوانی خانه را بخری. گفتم: گذشته از مشکل تهیه‌ی پول خانه، من هیچ علاقه‌ای به زندگی در آن خانه‌ی نسبتاً بزرگ را ندارم و همین خانه‌ی ۱۴۰ متری خودم برای من و خانواده‌ام کافی است. منظور اینکه در سال‌های اول انقلاب چنین جوی بر جامعه حاکم بود. چقدر مایه‌ی تأثر و تأسف است که صفا و صمیمیت و بی‌اعتنایی به دنیا و مال و جاه، کم و بیش از میان رفته است. در آن زمان به‌واقع، همه‌ی کارها برای خدا بود و بسیاری از مردم آمادگی هر نوع ایثار و حتی شهادت را داشتند. انقلاب اسلامی عطری در فضای ایران منتشر کرد که همه‌ی

مردم ایران را مسحور خود کرد و دنیا را هم تحت تأثیر قرار داد.

دادگاه‌های انقلاب نیز مانند کمیته‌ها نقش مهمی بر عهده داشتند. مهم‌ترین کار این دادگاه‌ها اجرای عدالت در مورد سران جنایتکار رژیم، مانند نصیری، رئیس ساواک و قصابانی چون خسروداد، ناجی و امین‌افشار بود. ضدانقلاب وقتی آن برخوردهای قاطع را دیدند و متوجه شدند جمهوری اسلامی ایران با کسی شوخی ندارد، شمشیرهای آخته خود را غلاف کردند و عقب نشستند. البته امروز عده‌ای می‌گویند و می‌نویسند که بهتر بود سران رژیم را مدتی نگه می‌داشتیم و از آنها اطلاعات می‌گرفتیم و بعد به سزای اعمالشان می‌رساندیم، اما متوجه این نکته نیستند که اولاً اطلاعات آنها به درد ما نمی‌خورد، ثانیاً بر فرض که اطلاعات آنان حاوی نکات قابل ملاحظه‌ای بود، تثبیت حکومت اسلامی مهم‌تر از هر کار دیگری بود. گذشته از اینکه تعداد کسانی که دادگاه‌های انقلاب آنها را به اعدام محکوم کرد، بسیار محدود و در مقایسه با انقلاب دیگر کشورها بسیار اندک بود.

اولین اقدام تروریستی

روز سوم اردیبهشت ۱۳۵۸، با کمال حیرت و تعجب خبر ترور سرلشکر قرنی را شنیدیم.(۱) قرنی به عنوان رئیس ستاد مشترک آغاز انقلاب و افسر ارشد اخراجی زمان رژیم گذشته، بالاترین مقام ارتش جمهوری اسلامی ایران در ماه‌های اولیه‌ی پیروزی انقلاب بود. پس از ترور وی، سخنان مختلفی در محافل سیاسی مطرح می‌شد. عده‌ای می‌گفتند: کار ساواکی‌های رژیم گذشته است، دسته‌ای معتقد بودند که کردهای مسلح این ترور را انجام داده‌اند، بعضی هم گروهک‌های چپ را مسئول این جنایت می‌دانستند. اما چند روز از حادثه بیشتر نگذشته بود که یک گروه به نام «فرقان» مسئولیت ترور وی را به عهده گرفت. هویت این گروه هنوز ناشناخته بود و ظاهراً برای اولین بار بود که نام این گروه شنیده می‌شد. در تشییع جنازه‌ی قرنی شعار «اسلام پیروز است ـ منافق نابود است» داده می‌شد. گفته می‌شد چند روز بود که مهاجمان، خانه‌ی

---

۱. روزنامه‌ی **کیهان**، شماره‌ی ۱۰۶۹۰، مورخ ۱۳۵۸/۲/۳

قرنی را تحت نظر داشتند و در روز سوم اردیبهشت ماه دو جوان مسلح وارد خانه‌ی او می‌شوند و در حالی که ایشان در حیاط منزل قدم می‌زده، او را به رگبار گلوله می‌بندند. اینکه در روز روشن و حدود ساعت ۱۱:۳۰ دو نفر مسلح به راحتی بتوانند وارد خانه‌ی سرلشکر قرنی شوند و او را ترور کنند و به راحتی با موتورسیکلت فرار کنند، برای همه تعجب‌آور بود.

مسئله‌ی مهم این بود که کمتر از گذشت سه‌ماه از پیروزی انقلاب اسلامی، حرکت تروریستی مخفی در کشور شکل گرفته بود و دیگر مثل گذشته، احساس امنیت نمی‌شد. اگر مأمورین انتظامی و اطلاعاتی نتوانند به سرعت این گروه مخفی را کشف کنند، بی‌تردید باید در روزهای آتی، شاهد ترورهای دیگری هم باشیم. اینکه این گروه چه کسانی و وابسته به کجا هستند، تعدادشان چند نفر است، نقشه‌های بعدی آنها چیست، مسائل مورد بحث جلسات و محافل بود. از وابستگی این گروهک به آمریکا یا شوروی گرفته تا پوششی‌بودن این نام و عدم وجود گروهی واقعی به این نام در محافل مطرح بود. بنابراین یک مشکل جدید بر مشکلات قبلی اضافه شد و آن ناامن‌شدن جامعه، شکل‌گرفتن گروهک‌های تروریستی، لزوم فعالیت شدید اطلاعاتی و لزوم حفظ جان مسئولین رده بالای کشور بود.

روز کارگر

از آغاز پیروزی انقلاب، گروه‌های چپ و مجاهدین خلق (منافقین) برای نفوذ در میان کارگران، فعالیت‌های زیادی در کارخانجات و دیگر کانون‌های کارگری به عمل می‌آوردند. با فرا رسیدن روز جهانی کارگر در اول ماه مه (یازدهم اردیبهشت) این کوشش‌ها بیشتر شد. تقارن روز کارگر با حوادث کردستان و ترکمن‌صحرا که در بروز و تشدید آنها گروه‌های چپ نقش اصلی را داشتند، این نگرانی را به وجود آورد که اگر اقدام به موقع و شایسته‌ای انجام نگیرد، تظاهرات این روز، ممکن است به خشونت و درگیری کشیده شود. برای جلوگیری از چنین پیشامدی، حزب جمهوری اسلامی تدارک مفصلی دید تا تظاهرات بزرگ و آرامی به نفع کارگران انجام شود، بی‌آنکه گروه‌های چپ بتوانند در آن اخلال کنند. امام نیز اطلاعیه‌ی بسیار مهمی صادر کردند و در آن تعبیرات

زیبایی به کار بردند که دست همه‌ی گروه‌ها را بستند و مانند آبی که بر آتش ریخته شود، همه‌ی زبانه‌های خشونت و توطئه را فرو نشاندند.[۱] در نتیجه، مراسم باشکوهی در بیشتر نقاط کشور برپا شد که گروه‌های معارض هیچ نقشی در آن نداشتند. در تهران به دعوت حزب جمهوری صدها هزار تن از نقاط مختلف شهر حرکت کردند و در میدان امام حسین به یکدیگر پیوستند.

در مراسم میدان امام حسین، دکتر بهشتی سخنرانی کرد[۲] و تظاهرات در کمال شکوه و آرامش به پایان رسید. حزب جمهوری اسلامی به جز برپایی مراسم تهران، برای شهرهای دیگر نیز برنامه‌ریزی کرده و سخنرانانی را به شهرستان‌های مختلف کشور اعزام کرده بود. من نیز طبق برنامه، قرار بود به شیراز بروم و از این رو صبح روز یازدهم اردیبهشت با هواپیما عازم شیراز شدم تا پس از راهپیمایی، در ورزشگاه بزرگ شهر سخنرانی کنم. طبق برنامه، می‌بایست آقای نجابت،[۳] مسئول حزب جمهوری اسلامی شیراز به فرودگاه می‌آمد و مرا با خود به محل راهپیمایی می‌برد. وقتی هواپیما در فرودگاه شیراز نشست و من وارد سالن فرودگاه شدم، هر چه منتظر ماندم و به اطراف نگاه کردم، کسی را ندیدم و به ناچار روی صندلی در سالن نشستم و منتظر ماندم. پس از چند دقیقه جوانی که من را می‌شناخت، جلو آمد و گفت: آقای روحانی برای سخنرانی آمده‌اید؟ من هم آمده‌ام تا شما را به محل اجتماع برسانم. بعد من را سوار ماشین کرد و به محوطه‌ای برد که اجتماع بزرگی در آنجا بود و گفت: شما باید همین جا سخنرانی کنید. من نگاه کردم و دیدم همه جا پر از عکس مسعود رجوی و پوسترهای مربوط به مجاهدین خلق است! متوجه شدم که فریبی در کار است و مجاهدین می‌خواهند از حضور من در آنجا بهره‌برداری تبلیغاتی کنند. با توجه به وضع پیش آمده، بهانه آوردم که باید کسی را ببینم و بعد برمی‌گردم. خلاصه با زحمت از آنجا خارج شدم و در خیابان از

۱. تعبیرات امام از این قبیل بود: «عالم از کار و کارگر تشکیل شده است». «حق تعالی مبدأ کارگری است و کارگر است». بنگرید به: **صحیفه‌ی امام**، ج ۷، صص ۱۷۰-۱۷۲

۲. درباره‌ی مضمون سخنرانی دکتر بهشتی بنگرید به: روزنامه‌ی **کیهان**، چهارشنبه، دوازدهم اردیبهشت ۱۳۵۸، شماره‌ی ۱۰۶۹۷

۳. ایشان پزشک بود و ظاهراً برادر وی بعداً نماینده‌ی مجلس شد. (راوی)

رهگذری سراغ ورزشگاه را گرفتم و با یک تاکسی به آنجا رفتم. از وقت سخنرانی کمی گذشته بود و همه منتظر من بودند. در اواخر سخنرانی آقای نجابت که قرار بود من را از فرودگاه به ورزشگاه بیاورد، به ورزشگاه رسید و بعد معلوم شد که ایشان دیر به فرودگاه رسیده و مدتی در آنجا دنبال من گشته و بعد از آنکه ناامید شده به محل سخنرانی آمده است. (پس از پایان مراسم، ظهر میهمان آقای نجابت بودم و بعدازظهر با هواپیما به تهران بازگشتم. از اینکه نقشه‌ی مجاهدین خلق، نقش بر آب شد و در نهایت توانستم در مراسم سخنرانی کنم، خوشحال بودم).

شهادت استاد مطهری

پس از بازگشت از شیراز حدود ساعت دوازده شب، تازه خوابیده بودم که با صدای زنگ تلفن، با نگرانی گوشی را برداشتم. یکی از دوستان بدترین خبر زندگی‌ام را به من داد و گفت: آقای مطهری را ترور کرده‌اند و ایشان را به بیمارستان طُرفه برده‌اند. سراسیمه خود را به بیمارستان طرفه رساندم و فهمیدم گلوله به سر آقای مطهری اصابت کرده و ایشان قبل از رسیدن به بیمارستان شهید شده است. اتفاقاً صبح روز چهارشنبه پنجم اردیبهشت برای مشورت در مورد برنامه‌ای به منزل آقای مطهری زنگ زدم و تلفنی با ایشان صحبت کردم. ایشان به من گفت: دلم برای شما خیلی تنگ شده و هفته‌ی آینده حتماً بیایید شما را ببینم. قرار ما بر این شد که پس از روز کارگر به دیدن ایشان بروم، اما دریغا که یک هفته پس از آن تماس تلفنی، آقای مطهری به شهادت رسید و دیدار ما به قیامت افتاد.

درباره‌ی شهادت استاد مطهری، امام اطلاعیه‌ای صادر کردند و در آن، آقای مطهری را پاره‌ی تن خود خواندند.(۱) این اطلاعیه‌ی بیش از هر چیز نشان می‌داد که آقای مطهری تا چه اندازه پیش امام عزیز بوده است. امام در اطلاعیه‌ی خود، تعبیرات عجیبی مانند «حاصل عمر من» را درباره‌ی آقای مطهری به کار بردند. به یاد دارم چند روز پس از شهادت استاد مطهری، گزارشگر تلویزیون، مصاحبه‌ای با علامه طباطبایی داشت که

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۷، صص ۱۷۸-۱۷۹

ایشان نیز تعبیرات زیبایی درباره‌ی آقای مطهری به کار برد، از جمله گفت: «وقتی آقای مطهری به درس من می‌آمد، می‌دانستم که هر چه می‌گویم هدر نمی‌رود و با حضور ایشان در درس، به رقص می‌آمدم». شخصیت آقای مطهری برای فضلای حوزه و دانشگاه شناخته شده بود، ولی بیانات امام و علامه طباطبایی، آقای مطهری را به عامه‌ی مردم بیشتر شناساند.

آقای منتظری نیز در همان اوان در یک مصاحبه‌ی تلویزیونی، داستانی را درباره‌ی نماز شب خواندن آقای مطهری تعریف کرد و گفت: «ما هم‌حجره بودیم و ایشان مقید به خواندن نماز شب بود و اصرار می‌کرد من هم به خواندن نماز شب، مداومت داشته باشم، اما من گفتم: چون چشمم ناراحت است و آب حوض فیضیه کاملاً تمیز نیست، لذا نمی‌توانم وضو بگیرم. شبی در خواب دیدم عثمان‌بن حنیف به درب حجره آمد و گفت: «هذه برائة من النار»، یعنی این وسیله‌ی برائت و جدایی از آتش است. با شگفتی از خواب برخاستم و پس از چند دقیقه دیدم آقای مطهری ظرف پر از آبی آورد و گفت: این ظرف را از رودخانه پر کردم، برخیز و وضو بگیر برای نماز شب. به ایشان گفتم: معلوم می‌شود شما عثمان‌بن‌حنیف هستید. بعد خواب خود را برای او تعریف کردم.»

اطلاعیه‌های مختلف و مصاحبه‌ها بیش از پیش شخصیت آقای مطهری را برای همه‌ی مردم روشن ساخت و همگان به جایگاه علمی و به شخصیت والا و مراتب کمالات ایشان واقف‌تر شدند.[۱]

شهادت آقای مطهری تأثربار، تکان‌دهنده و در عین حال درس‌آموز بود. ترور مرحوم مطهری نشان داد انقلاب با دشواری‌های زیادی روبه‌روست و دستیابی به اهداف آن به سادگی میسر نخواهد شد. البته امام در مراسم یادبود استاد مطهری در پانزدهم اردیبهشت که در مدرسه‌ی فیضیه برگزار شده بود، در یک سخنرانی حماسی، همگان را از ترس برحذر داشتند و صریحاً فرمودند: «بکشید ما را، ملت ما بیدارتر می‌شود»[۲].

عبارات مهیج امام و توانایی ایشان در ایراد سخنرانی‌های حماسی، اضطراب و بیمی را

---

۱. چندی پس از شهادت آقای مطهری، سرود بسیار زیبا و جالبی درباره‌ی ایشان از صدا و سیما پخش شد که شعر آن از آقای حمید سبزواری و خواننده‌ی آن آقای گلریز بود. (راوی)

۲. همان، صص ۱۸۲-۱۸۴

که در جامعه به وجود آمده بود، از بین برد و در عین حال همه را متوجه این نکته کرد که باید همه‌ی مردم و مسئولان و مدیران کشور هوشیار باشند و با برنامه‌ریزی درست و تحمل دشواری‌ها در راهی که قدم گذاشته‌اند، پیش بروند.

پیکر شهید مطهری روز پنجشنبه سیزدهم اردیبهشت باشکوه فراوان از دانشگاه تهران تا میدان راه‌آهن تشییع شد و از آنجا به قم منتقل گردید و در مسجدِ بالاسرِ حرم حضرت معصومه(س) به خاک سپرده شد.

آن روز از صبح زود به مسجد دانشگاه تهران رفتم، محوطه‌ی دانشگاه مملو از جمعیت بود و همه عزادار و گریان بودند. همه‌ی اعضای شورای انقلاب، دولت موقت، روحانیون سرشناس تهران و اساتید دانشگاه در مسجد دانشگاه، گرد آمده بودند تا پیکر شهید مطهری را تشییع کنند. پیکر ایشان داخل مسجد بود. از بلندگوهای مسجد صدای قرائت قرآن پخش می‌شد و در بیرون مسجد دانشگاه جمعیت موج می‌زد. من پس از چند دقیقه حضور در مسجد، به بیرون آمدم و در محوطه‌ی چمن حدود پانزده دقیقه برای مردم درباره‌ی شخصیت آقای مطهری و اینکه همه باید برای حفظ انقلاب آماده باشیم و از دادن خون خود دریغ نکنیم، صحبت کردم و دوباره به مسجد بازگشتم. در آن هنگام جنازه را حرکت دادند و تشییع شروع شد. سپس من داخل مینی‌بوسی رفتم که چند بلندگو روی آن نصب شده بود و از طریق آنها شعارها پخش می‌شد و مردم آنها را تکرار می‌کردند. من نیز چند بار پشت میکروفون رفتم، گاهی سخنان چند دقیقه‌ای ایراد می‌کردم و گاهی هم شعاری که بیشتر آنها بر ضد منافقین، توده‌ای‌ها، آمریکا و شوروی بود، سر می‌دادم و مردم نیز تکرار می‌کردند. «آمریکا ـ شوروی ـ دشمن خلق مایی»، «مرگ بر منافق»، «مطهری شهادتت مبارک»، «مطهری، مطهری شهید انقلابی ـ منافق، منافق انگل اجتماعی»، «اسلام پیروز است منافق نابود است» جزو شعارهای آن روز بود. تا میدان راه‌آهن جنازه را تشییع کردیم و از آنجا جنازه را به سمت قم حرکت دادند.

در قم نیز جمعیت بسیار زیادی جنازه‌ی آقای مطهری را تشییع کردند. همه‌ی علما و مراجع و طلاب و مردم شرکت کرده بودند. پس از مراسم خاکسپاری، از روز بعد، مراسم ترحیم مختلفی در تهران و شهرستان‌ها برگزار شد. یکی از آنها توسط جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران در مسجد امام‌خمینی بازار برگزار شد. من در این مجلس که

جمعیت بسیار زیادی در آنجا گرد آمده بودند و همه‌ی شبستان‌ها و حیاط پر از جمعیت بود، سخنرانی کردم. در آن روز من از شدت هیجان و احساسات برخلاف معمول، روی منبر ننشستم، بلکه روی پله‌ی دوم منبر ایستادم و با شدت و حرارت سخنرانی کردم که نوار آن سخنرانی موجود است. روز بعد مراسم دیگری در مسجد دانشگاه تهران برگزار شد و مجلس بسیار باعظمتی بود. سخنرانی به عهده‌ی من بود. در این مجلس نیز علما، اساتید دانشگاه، دانشجویان و مردم شرکت داشتند و شخصیت‌هایی مانند آقای مفتح جلوی درب مسجد ایستاده بودند.

در قم امام فرموده بودند که دو روز در فیضیه به عزا می‌نشینیم که در روزهای پنجشنبه و جمعه در مدرسه‌ی فیضیه از طرف امام مجلس بزرگداشت برگزار شد. در روز پنجشنبه مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین آقای مروی سخنرانی کردند که امام در آن مجلس خیلی متأثر بودند و در هنگام ذکر مصیبت به شدت می‌گریستند. عکس‌العمل امام در برابر این مصیبت نشان داد که علامه مطهری در نزد امام از فرزند خودش هم عزیزتر بود و واقعاً امام او را حاصل عمر خود می‌دانست.

مرحوم مطهری یک شخصیت علمی کم‌نظیر، جامع معقول و منقول، فیلسوفی فقیه و اندیشمندی دردشناس بود که در دوران معاصر، نظیری را برای او نمی‌شناسم. او عالم به زمان خود بود که توانست با سخنان، تدریس و نوشته‌هایش نسل جوان تشنه‌ی حقیقت را سیراب کند و غبار را از چهره‌ی اسلام بزداید. به حق، روشنفکری متعهد و زاهدی آگاه بود. اسلام را به خوبی شناخته بود و دنیای معاصر خود را نیز می‌شناخت. او دانشمندی شجاع بود و از ملامت دیگران هراسی به خود راه نمی‌داد «و لا یخافون لومة لائم»،[۱] در میدان بحث و مناظره و تحقیق کرّار غیر فرار بود.

از سال ۱۳۴۸ تا پایان زندگی پربرکتش به مدت یازده سال از نزدیک با او آشنا بودم و همواره از جلسات و مصاحبت با وی بهره و لذت می‌بردم. از سال ۱۳۵۶ که روحانیت مبارز تهران فعال شد، او همواره در این جلسات شرکت می‌کرد و تا زنده بود، ریاست این جامعه برعهده‌ی وی بود. همواره به من لطف و محبت داشت. از سال ۱۳۵۲ معمولاً

---

۱. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴: «و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌هراسند».

در جلساتی که دعوت می‌شد و برای سخنرانی وقت نداشت، من را معرفی می‌کرد. در اینجا مایلم به نکته‌ای به صورت مجمل اشاره کنم؛ گرچه حاضر به تفصیل آن نیستم و آن اینکه مطهری تنها شخصیتی است که در زمان حیات راهنمای من بود و بعد از شهادت نیز همچنان راهنماست. در روزهای سخت زندگی و در تردیدها او همواره در خواب من را دلداری داد و راهنمایی‌ام کرد. او به شهادت و به آرزوهای خود رسید، ولی غم از دست دادنش هرگز از دل دوستانش نرفت و هرگز جای خالی او پُر نشد؛ گرچه آثار پربرکت او بسیاري از شیفتگان را به منزل هدایت رساند.

اینکه این مرد بزرگ به سادگی به دست خوارج نادان و شرور زمان ما به شهادت رسید، بسیار تأثرآور بود. در اطراف منزلی که جلسه‌ی شورای انقلاب بود، حتی چند مأمور مسلح کمیته‌ی انقلاب نیز برای حفاظت حضور نداشت. شاید این‌گونه بی‌احتیاطی و بی‌برنامگی‌ها نیز جزو آثار اجتناب‌ناپذیر یک انقلاب باشد. متأسفانه شاهد چنین بی‌احتیاطی‌هایی در ماه‌ها و سال‌های بعد نیز بودیم. به هر تقدیر، نه تنها در تدوین قانون اساسی در مجلس خبرگان جای خالی ایشان به خوبی مشهود بود، بلکه در ده‌ها و صدها جلسه‌ی مهم تصمیم‌گیری اصلی نظام، نیز جای خالی ایشان احساس می‌شد. «سلام علیه یوم ولد و یوم مات و یوم یبعث حیّاً».(۱)

در آن اوقات، از اینکه می‌دیدم اوضاع کشور از لحاظ امنیتی نابسامان است و به‌گونه‌ای نیست که مورد انتظار است، بسیار متأثر بودم و همواره برای حفظ جان امام و بزرگان نظام احساس خطر می‌کردم و از خود می‌پرسیدم که این ترورها ما را به کدام سو می‌برد. در آن روزها بحث و صحبت پیرامون این مسئله بود که چنین ترورهایی که با کشتن سرلشکر قرنی آغاز شد، کار چه گروهی می‌تواند باشد؟ البته از همان ابتدا نام گروه فرقان مطرح بود، زیرا این گروه اعلامیه‌هایی را پس از هر ترور پخش می‌کرد و مسئولیت آن را به عهده می‌گرفت. با وجود این معلوم نبود گروه فرقان از چه کسانی تشکیل شده و اصلاً گروهی به این نام وجود دارد و یا نامی جعلی برای انحراف اذهان

---

۱. اقتباس از آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی مریم «و سلام بر او روزی که متولد شد و روزی که می‌میرد و روزی که برانگیخته می‌شود».

عمومی و ناشناخته ماندن طراحان و مجریان اصلی ترورها می‌باشد.

همان طور که پیشتر گفتم، گروهی از فعالان سیاسی معتقد بودند این ترورها کار بازمانده‌های ساواک است. گروه دیگر، آمریکا را مسئول همه‌ی این کارها می‌دانستند. در این میان ذهن من از آغاز، متوجه گروه‌های داخلی بود که ادعای انقلابی‌گری داشتند و احساس می‌کردم هر گروهی هم که این ترورها را انجام می‌دهد، گروهی شبیه مجاهدین خلق است و قاعدتاً با آنها در ارتباط می‌باشد. لحن سخنرانی‌های من در مجالس ترحیم آقای مطهری نیز به رغم مطالب روزنامه‌های آن زمان که ترورها را کار پس‌مانده‌های ساواک می‌دانستند، همین معنی را القا می‌کرد که این ترورها کار گروهک‌های التقاطی و مزدور داخلی است.

سفرهای تبلیغی

پس از پایان یافتن مجالس ترحیم شهید مطهری، به شهرستان‌های زیادی مسافرت کردم. در هفته‌ی بعد از شهادت ایشان به لاهیجان رفتم، زیرا چند تن از اعضای حزب جمهوری اسلامی لاهیجان نزد من آمدند و گفتند: منافقین و چپی‌ها فعالیت زیادی در لاهیجان دارند و لازم است شما به آنجا بیایید و تبلیغات آنان را به نحوی خنثی کنید. چون اتومبیل نداشتم، یکی از بچه‌های لاهیجان با اتومبیل پیکان خودش من را به لاهیجان برد و من نیز طی دو سه روز اقامت در آنجا چند سخنرانی داشتم و سران گروهک‌های فعال آن شهر را به مناظره دعوت کردم. سخنرانی‌های من معمولاً بعدازظهر و شب بود و پس از هر سخنرانی، جلسه‌ی پرسش و پاسخ شروع می‌شد و گاهی تا ساعت‌ها به طول می‌انجامید. در این جلسات افراد وابسته به گروهک‌های چپ و التقاطی گاهی با لحن بسیار تند و حتی با اهانت حرف می‌زدند که لازم بود آنها را تحمل کرد. برخی اوقات مردم به شدت عصبانی می‌شدند و می‌خواستند با آنها برخورد کنند که همواره مردم را دعوت به آرامش می‌کردم. به دلیل آنکه قبلاً بحث‌های فراوانی با این گروه‌ها در دانشگاه‌های خارج از کشور داشتم، هم مطالب آنها و هم لحن تند آنها برایم تازگی نداشت. البته نیاز به حوصله‌ی فراوانی داشت تا هم سخنان آنها را استماع کرده و هم پاسخ مستدل و منطقی به آنها داد. مخصوصاً که گاهی جلسات بحث بیش از سه

ساعت طول می‌کشید.

بعد از لاهیجان به فومن رفتم و در آنجا سه شب سخنرانی داشتم و هر شب بعد از سخنرانی، جلسه‌ی بحث با گروهک‌ها برگزار می‌شد. یک روز هم از فومن به ماسوله رفتیم. در ماسوله گروهک‌ها بسیار فعال بودند و در هر گوشه‌ای، پرچم یکی از گروهک‌ها برافراشته شده بود! برای سخنرانی، محلی را در یکی از خیابان‌های پلکانی ماسوله که در واقع بازار آنجا محسوب می‌شد، آماده کرده بودند و مردم زیادی از اهالی ماسوله جمع شده بودند. در وسط سخنرانی، هواداران گروهک‌ها شلوغ کردند و سخنرانی را به جلسه‌ی پرسش و پاسخ تبدیل کردند. گرچه وضع آشفته‌ای بود، ولی در نهایت جلسه به خوبی، پایان یافت. روز بعد به سیاهکل رفتم. وضع آنجا نیز مانند ماسوله بود و چپی‌ها فعالیت زیادی داشتند. در سیاهکل بعد از چند دقیقه سخنرانی، گروهی با شعار و فریاد مانع سخنرانی شدند. من از آنها دعوت کردم که یک نفر به نمایندگی آن جمع پشت میکروفون قرار بگیرد و چند دقیقه مطالب خودش را بیان کند. یک نفر از آنها پشت تریبون رفت و حدود یک ربع ساعت، سخنان تندی ایراد کرد. سپس من به سخنرانی ادامه دادم و گفتم: همان‌طور که ما سخنان شما را گوش کردیم و سکوت کردیم، خوب است شما هم سکوت را مراعات کنید. حدود نیم ساعتی صحبت کردم و باقی فرصت را به پاسخ سؤالات اختصاص دادیم. گرچه جلسه‌ی پرتنشی بود، ولی فکر می‌کنم در مجموع جلسه‌ی مفیدی بود. در این بحث‌ها جوانان مسلمان کاملاً روحیه می‌گرفتند و می‌فهمیدند که مطالب گروهک‌ها خالی از منطق است و برای همه سؤالات و مطالب آنها جواب وافی وجود دارد.

پس از سیاهکل به شهر آستانه‌ی اشرفیه رفتم. شب بعد از نماز مغرب و عشا در مسجد سخنرانی داشتم و بعد از سخنرانی اعلام کردم که جلسه برای پاسخ به سؤالات ادامه خواهد یافت. برخلاف دیگر شهرستان‌ها جوّ آستانه‌ی اشرفیه کمی بهتر بود و آن شب به جز چند سؤال و پاسخ که مجموعاً حدود نیم ساعت بیشتر طول نکشید، شب آرامی داشتیم. در فریدون کنار و بابلسر هم برنامه سخنرانی داشتم که جو این شهرها هم نسبتاً آرام بود؛ مخصوصاً در فریدون کنار که جو حزب‌اللهی غالب بود. بعد از ده روز توقف و سخنرانی در شهرهای گیلان و مازندران به تهران برگشتم.

چند روز پس از سفر تبلیغی در شهرهای استان گیلان و مازندران به اهواز و آبادان رفتم و چند روزی در آن دو شهر ماندم. در آبادان و اهواز نیز همچون شهرهای شمال کشور، گروهک‌های چپ فعال بودند و من هم تلاش می‌کردم با سخنرانی‌های خود، جوانان را آگاه کنم و تبلیغات گروهک‌ها را بی‌اثر سازم. اوایل خرداد ۱۳۵۸ بود که از آبادان به تهران آمدم. پس از پانزده خرداد که در پایان راهپیمایی آن روز در میدان امام‌خمینی (میدان سپه سابق) سخنرانی داشتم، به رفسنجان، یزد، اصفهان، سیرجان و بندرعباس رفتم. هدف من از این سفرها، تا حد امکان جلوگیری از انحراف فکری و اعتقادی جوانان در برابر توطئه‌ی تبلیغاتی گروهک‌های التقاطی و چپ بود. من احساس می‌کردم در آن شرایط باید با جوانان بیشتر بحث و گفتگو داشته باشیم.

در چهارم خرداد ۱۳۵۸، حدود ساعت نه شب آقای هاشمی در داخل منزل خودش مورد سوءقصد قرار گرفت و بلافاصله به بیمارستان شهدا واقع در تجریش منتقل شد.[۱] بنده از این خبر به وسیله‌ی تماس تلفنی یکی از دوستان مطلع شدم و بی‌درنگ به بیمارستان رفتم. در بیمارستان معلوم شد گلوله به شکم آقای هاشمی اصابت کرده و حال عمومی ایشان خوب و خطر رفع شده است. خبر سلامتی آقای هاشمی بسیار خوشحال کننده بود، اما این نگرانی را به وجود آورد که ترورها همچنان ادامه دارد.

درباره‌ی این سوءقصد، امام در پیام زیبایی از ایشان با عنوان «هاشمی عزیز» و «فرزند برومند اسلام» یاد کردند و نوشتند: «بدخواهان باید بدانند هاشمی زنده است چون نهضت زنده است.»[۲] آقای هاشمی نیز در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی در بیمارستان اظهار کرد: «شهادت برای ما بهترین ارمغان است.»[۳] ضمناً به محض آنکه خبر سوءقصد به آقای هاشمی به امام رسیده بود، امام برای سلامتی ایشان نذر کردند. در سال‌های بعد هم هر وقت آقای هاشمی به سفر خارج یا به جبهه‌ها می‌رفتند، امام برای سلامتی ایشان نذر می‌کردند و گوسفند قربانی می‌کردند. علاقه‌ی امام به آقای هاشمی، علاقه‌ی ویژه‌ای بود، این علاقه از پیام ایشان کاملاً آشکار است و در مقاطع مختلف

۱. در این باره بنگرید به: روزنامه‌ی **کیهان**، شنبه، پنج خرداد ۱۳۵۸، شماره‌ی ۱۰۷۱۶

۲. **صحیفه‌ی امام**، **همان**، ص ۴۹۵.

۳. روزنامه‌ی **کیهان**، سه‌شنبه، هشت خرداد، شماره‌ی ۱۰۷۱۹

بعدی هم این علاقه برای همه‌ی ما کاملاً مشهود بود.

یادبود پانزدهم خرداد

به مناسبت فرا رسیدن پانزده خرداد ۱۳۵۸، یعنی اولین پانزدهم خرداد پس از پیروزی انقلاب، برنامه‌ی مفصلی برای راهپیمایی و تظاهرات، در سراسر کشور تدارک دیده شد. امام به پانزده خرداد توجه خاصی داشت و آن را برای همیشه روز عزای عمومی اعلام کرده بود. پانزدهم خرداد در حقیقت سرآغاز انقلاب بزرگ اسلامی ایران بود و نباید خاطره‌ی آن روز به دست فراموشی سپرده شود.

برای بزرگداشت پانزدهم خرداد در تهران قرار شد، مردم با راهپیمایی و تظاهرات از مسیرهای مختلف وارد میدان امام‌خمینی شوند و مراسم پایانی در آنجا برگزار شود. در این مراسم ابتدا آقای جلال‌الدین فارسی سخنرانی کرد و پس از وی، من در جایگاه سخنرانی قرار گرفتم و درباره‌ی پانزدهم خرداد و رهبری امام و مسائل مربوط به انقلاب صحبت کردم.[۱] این مراسم با حضور گسترده‌ی مردم تهران برگزار شد و به دلیل اهمیت آن، از تلویزیون نیز پخش شد. در سخنرانی آن روز به گروهک‌ها و افرادی که می‌خواهند انقلاب اسلامی را به انحراف بکشانند و به دروغ، پیروزی این انقلاب را به گروه‌های خود نسبت می‌دهند، حمله کردم و با بیان دلایل و اسناد تاریخی روشن ساختم که این انقلاب از روز اول کاملاً با انگیزه‌ی دینی و اسلامی شروع شد و در تمام مراحل، رهبری آن به عهده‌ی روحانیت و به ویژه امام‌خمینی بود.

مسائل ارتش

با اوج‌گیری انقلاب در پاییز ۱۳۵۷، کمتر جوانی به سربازی می‌رفت و لذا همه‌ی سربازان در حال خدمت، اعزامی‌های سال ۱۳۵۶ و اوایل ۱۳۵۷ بودند. در اوج نهضت اسلامی و ماه‌های قبل از پیروزی انقلاب، طبق فرمان امام، عده‌ای از همین سربازان،

---

۱. برای آگاهی از مضمون سخنرانی آقای فارسی و دکتر روحانی بنگرید به: روزنامه‌ی **کیهان**، چهارشنبه شانزده خرداد، شماره‌ی ۱۰۷۲۵

ترک خدمت و از پادگان‌ها فرار کردند. پس از پیروزی انقلاب، در زمانی که دریادار احمد مدنی وزیر دفاع شد،(۱) با مصوبه‌ی دولت مدت خدمت سربازی را از دو سال به یک سال تقلیل داد(۲) که اثر بد و مخرب آن برای ارتش و بنیه‌ی دفاعی کشور کاملاً روشن و محسوس بود، زیرا بر اثر این خطای فاحش که باید آن را نوعی خیانت نامید، ضربه‌ی شدیدی به ارتش در حال بازسازی وارد شد و در واقع نفرات ارتش منحصر به افسران رده‌های پایین و درجه‌داران گردیدند. من پس از شنیدن این خبر، با عده‌ای از نظامیان در ستاد مشترک صحبت کردم که آنها نیز معتقد بودند، این تصمیم بسیار خطرناک است و باید لغو شود. برای پیگیری کار، به منزل دکتر بهشتی رفتم و ایشان را از نتایج این تصمیم باخبر کردم و گفتم: در اوضاع فعلی کشور، مشمولین معمولاً به خدمت وظیفه‌ی عمومی نمی‌روند و پادگان‌ها نیز آمادگی آموزش سربازان جدید را ندارند. از این رو نباید گذاشت با اجرای این مصوبه، پادگان‌ها خالی شود.

مصوبه‌ی مزبور متأسفانه در نهایت به اجرا درآمد و پادگان‌ها خالی شد. سربازها با شعار «خدمت ما تمام است، خمینی امام است» با پادگان‌ها خداحافظی می‌کردند. کار به جایی رسید که برای حفاظت از پادگان‌ها افسران و درجه‌داران مسلمان و متعهد ناچار بودند به نوبت نگهبانی بدهند. اجرای این مصوبه در زمانی بود که در کردستان، گروهک‌ها به پادگان‌ها حمله می‌کردند و در خوزستان و گنبد نیز با مشکلات امنیتی فراوانی روبه‌رو بودیم.

موضوع دیگری که در تابستان ۱۳۵۸ روی داد و باعث نگرانی فراوانی شد، مسئله‌ی پس دادن هواپیماهای اف۱۴ به آمریکا بود.(۳) در آن زمان دکتر یزدی، وزیر امور خارجه در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی اعلام کرد ما با آمریکایی‌ها صحبت کردیم که جنگنده‌های اف۱۴ را به آنها پس بدهیم. یکی از افسران ارتش با نگرانی فراوان این خبر را به من داد و

---

۱. سرلشکر دکتر احمد مدنی در دوم اسفند ۱۳۵۷ به وزارت دفاع ملی منصوب شد.

۲. احمد مدنی، وزیر دفاع اعلام کرد که لایحه‌ی لغو وظیفه‌ی عمومی خانم‌ها و کاهش دوره‌ی نظامی وظیفه‌ی پسران به مدت یک سال از سوی هیئت دولت تصویب شد.

۳. اول بار، دبیرکل سازمان ملل متحد در ۲۸ بهمن ۱۳۵۷ از رهبران انقلاب ایران درخواست کرد که هواپیماهای اف۱۴ را در مقابل بهای آنها به آمریکا برگردانند. بنگرید به: احمد سمیعی، **طلوع و غروب دولت موقت**، تهران، نشر شباویز، ۱۳۷۲، چ دوم، ص ۲۵

گفت: اینها می‌خواهند هواپیماهای اف۱۴ (تام کت) را به آمریکایی‌ها پس بدهند. ما در ستاد ارتش، خیلی صحبت کردیم و متوجه شدیم این کار مانند پس دادن هواپیماهای اف۱۶ در زمان بختیار، خیانت بسیار بزرگی است که باید جلوی آن را گرفت. تصمیم مشابهی درباره‌ی نیروگاه اتمی بوشهر اتخاذ شد که کار راه‌اندازی آن را متوقف کرد. مسئول سازمان انرژی اتمی در آن زمان آقای فریدون سحابی بود، ایشان در توجیه این کار می‌گفت: نه تنها راه‌اندازی نیروگاه بوشهر نیاز به بودجه‌ی زیادی دارد، بلکه برق تولیدی آن نیز بسیار گران تمام می‌شود و لذا راه‌اندازی آن به نفع ایران نیست. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، در دوران اقامت امام در پاریس نیز همین بحث‌ها مطرح بود و توضیح دادم که آمریکایی‌ها با دیدن نشانه‌های آشکار پیروزی انقلاب به این فکر افتادند که نگذارند نیروگاه اتمی بوشهر راه‌اندازی گردد و هواپیماهای اف۱۶ به دست نیروهای انقلاب بیفتد. آنها حتی باعث شدند قرارداد خرید زیردریایی از آلمان که مبلغ آن هم پرداخت شده بود، در زمان بختیار فسخ شود! البته بعداً آلمان همان زیردریایی‌ها را به اسرائیل فروخت. بنابراین آمریکایی‌ها نمی‌خواستند سلاح‌های مدرن و استراتژیک در اختیار ایران باشد. در این میان فقط هواپیماهای اف۱۴ در دست ایران بود که آن را هم می‌خواستند پس بگیرند، زیرا در خاورمیانه فقط ایران از این نوع هواپیما در اختیار داشت؛ حتی اسرائیل و عربستان هم از این نوع هواپیماها نداشتند.

روزی که وزیر امورخارجه اعلام کرد که دولت قصد دارد هواپیماهای اف۱۴ را به آمریکا پس بدهد،[1] من بسیار نگران شدم و به دکتر بهشتی زنگ زدم و قرار ملاقات گذاشتم و در دیدار با ایشان درباره‌ی این ماجرا صحبت کردم و گفتم: اجرای این تصمیم بسیار خطرناک و مانند تقلیل دوره‌ی سربازی به یک سال، نوعی خیانت است. دکتر بهشتی در پاسخ گفت: این آقایان در شورای انقلاب، موضوع فروش هواپیماهای اف۱۴ را مطرح کردند و گفتند: ما قادر به استفاده از این هواپیماها نیستیم، زیرا کادر فنی و

---

۱. با توجه به مسائل فنی هواپیماهای اف۱۴ و اینکه هر ساعت پرواز این نوع جنگنده ۱/۵ میلیون دلار برای ایران هزینه در برداشت، دکتر یزدی وزیر امور خارجه در مصاحبه با خبرنگار روزنامه‌ی کیهان اعلام کرد: «دولت ایران تصمیم گرفته است این هواپیماها را به آمریکا یا هر دولت دیگری که حاضر باشند بفروشد». برای آگاهی بیشتر بنگرید به: روزنامه‌ی **کیهان**، سیزده مرداد ۱۳۵۸، شماره‌ی ۱۰۷۷۴

خلبانان این جنگنده‌ها، آمریکایی‌ها بودند و با رفتن آنها از کشور، کسی توانایی پرواز و تعمیرات این هواپیماها را ندارد. گفتم: چنین چیزی نیست و ما به تعداد کافی خلبان و متخصص فنی داریم. این حرف‌ها بی‌پایه است و آقایان می‌خواهند هواپیماها را به آمریکا پس بدهند.

بعد از این دیدار، من موضوع را پیگیری کردم و با آیت‌الله خامنه‌ای و دیگران صحبت کردم و بالاخره این تصمیم با مخالفت شدید دکتر بهشتی، آیت‌الله خامنه‌ای و آیت‌الله هاشمی در شورای انقلاب به اجرا درنیامد و در نهایت هواپیماها به آمریکا پس داده نشد.[1] این هواپیماها در دوران دفاع مقدس نقش بسیار مؤثر و استثنایی در حفاظت از آسمان ایران و مراکز حساس و حیاتی کشور داشتند. بنده در دوران جنگ، در یک سخنرانی در دانشگاه تهران به همین ماجرا اشاره کردم و گفتم که دولت موقت با این تصمیم، خطای بزرگی مرتکب شد، ولی جلوی این کار گرفته شد. پس از آن سخنرانی، دکتر یزدی مصاحبه کرد و اظهار داشت که چنین تصمیمی در کار نبوده و ما نمی‌خواستیم هواپیماها را پس بدهیم. من همان وقت، اسناد آن را از مذاکرات شورای انقلاب جمع‌آوری کردم و با متن مصاحبه‌ی آقای ابراهیم یزدی در سخنرانی دیگری با استناد به اسناد و مدارک، دوباره درباره‌ی فروش هواپیماها صحبت کردم و روشن کردم که در دوران دولت موقت، دولت قصد فروش هواپیماها به آمریکا را داشته است.

من چون در جریان این کار بودم، تردید ندارم که موضوع فروش جنگده‌های اف۱۴ طرحی بوده که آمریکایی‌ها طراحی کرده بودند و با فریب دولت موقت، طرح آن را به شورای انقلاب برده بودند تا فروش هواپیماها را به تصویب شورای انقلاب برسانند. بعدها که صورت مذاکرات شورای انقلاب را درباره‌ی موضوع مزبور مطالعه کردم، دیدم که آقای بازرگان و یزدی اصرار داشتند که هواپیماهای اف۱۴ به آمریکا پس داده شود، ولی در مقابل دکتر بهشتی، آیت‌الله خامنه‌ای و آقای هاشمی با پافشاری گفته‌اند که این

---

۱. در مطبوعات ۲۵ مرداد اعلام شد که شورای انقلاب تصمیم‌گیری نسبت به اف۱۴ را برای خودش حفظ کرده است. آقای صادق طباطبایی سخنگوی دولت، اعلام کرد که به دلیل هزینه‌ی نگه‌داری این نوع هواپیماها دولت معتقد به فروش یا پس دادن این هواپیماهاست که تعداد آنها ۷۵ تا ۸۰ فروند است. بنگرید به: روزنامه‌ی **اطلاعات**، شماره‌ی ۱۵۹۳۰، ۲۵ مرداد ۱۳۵۸

تصمیم درست نیست و ما باید هواپیماها را حفظ کنیم. به این ترتیب خوشبختانه جلوی این کار گرفته شد و این خیانت تحقق پیدا نکرد. بعدها در جریان جنگ تحمیلی دیدیم که این هواپیماها چقدر نقش مؤثر داشتند و وجود آنها چقدر اهمیت داشت. در حال حاضر نیز، هواپیماهای اف۱۴ هنوز جزو بهترین و پیشرفته‌ترین جنگنده‌ها به شمار می‌روند و از آنها به خوبی استفاده می‌شود.

البته برخی از سلاح‌های خریداری شده به دست ما نرسید، یعنی آمریکایی‌ها نگذاشتند به ما تحویل شود و یا قراردادهای مربوط به آنها را فسخ کردند. با وجود این، سرنوشت برخی از سلاح‌ها به ویژه تعدادی از موشک‌ها که از آمریکا خریداری شده بودند، روشن نیست. البته هر تعداد از تجهیزات و مهمات که در زمان پیروزی انقلاب حمل نشده بود، در آمریکا باقی ماند و حتی آمریکا پول انبارداری آنها را هم از ما مطالبه کرد و آنها را هرگز به ما تحویل نداد.

تحصن‌ها

پیش از این به نفوذ گروهک‌ها در ارتش به ویژه در میان درجه‌داران و همافران و اخلال و فتنه‌گری نظامیانی که ساده‌لوح بودند و اغفال شده بودند و یا به انقلاب چندان اعتقادی نداشتند و با راه انداختن اعتصاب و تحصن نظم پایگاه‌ها و پادگان‌ها را به هم ریخته بودند، اشاره کرده و به ویژه از اعتصاب در پایگاه هوایی اصفهان به عنوان یکی از گسترده‌ترین اعتصابات در ارتش یاد کرده بودم.

بی‌تردید در تمام این بی‌نظمی‌ها و آشوب‌ها، چپی‌ها و منافقین نقش زیادی داشتند و برای رسیدن به اهداف خود به آن دامن می‌زدند. برای مثال نفرات مستقر در یک پادگان را بر ضد فرمانده آن می‌شوراندند؛ به این بهانه که ما فرماندهی فردی را قبول نداریم و اداره‌ی پادگان باید شورایی باشد و همه در آن سهیم باشند. گروهک‌ها به‌خصوص در هر پادگان و پایگاهی، افرادی داشتند که از طریق آنها، دیگران را تحریک می‌کردند و جزوات و نشریه‌های خود را به داخل پادگان‌ها می‌رساندند و اوضاع را به هم می‌ریختند.

یکی از سرشناس‌ترین افراد نفوذی منافقین در ارتش، سرهنگ معزی، خلبان مخصوص شاه بود که او را به مصر برده بود و پس از پیروزی انقلاب در اوایل سال

۱۳۵۸، با هواپیمایی که به مصر رفته بود، به کشور بازگشت. آمدن معزی به ایران در وهله‌ی اول مشکوک به نظر می‌رسید و این سؤال را به وجود آورده بود که ورود او به ایران برای جاسوسی و فتنه‌گری است یا به سبب علاقه به وطن؟ برای پی بردن به قصد اصلی وی، قرار شده بود در جلسه‌ای با او گفتگو کنم و از خلال آن به انگیزه‌ی او برای بازگشت به کشور پی ببرم. در جلسه‌ی اول معلوم شد که وی از خلبانان قدیمی و باتجربه است و با هواپیماهای ۷۰۷ و ۷۴۷ چند هزار ساعت پرواز کرده است و تبحر خوبی در هدایت هواپیما دارد. او ادعا می‌کرد چون هواپیمایی که با آن شاه را به مصر بردم، متعلق به مردم ایران بود و باید از آن در داخل کشور استفاده شود، با چند تن از خدمه‌ی هواپیما تصمیم گرفتیم آن را به ایران برگردانیم. از مجموعه حرف‌های او کاملاً روشن بود که راست نمی‌گوید و نمی‌تواند بدون هماهنگی با دولت مصر و خاندان سلطنت به کشور بازگشته باشد. اما آیا در این آمدن، مأموریت خاصی هم دارد یا نه، معلوم نبود و لذا قرار شد دستگاه اطلاعاتی ارتش (ضد اطلاعات) روی او کار کند. به هرحال قرار شد تا روشن‌شدن وضع او در پست حساسی نباشد و موقتاً پرواز نکند. معزی پس از مدتی اقامت در تهران به شیراز رفت و در پایگاه شیراز، منافقین توانستند با وی رابطه برقرار کنند و روی او کار کنند.

دستگاه اطلاعاتی ارتش از ارتباط وی با منافقین آگاه شده بود، ولی حساسیت زیادی به این مسئله نداشت، زیرا در سال ۱۳۵۸، مجاهدین خلق هنوز موضع‌گیری‌های تند خود را علیه نظام آشکار نکرده بودند و به عنوان یک گروه التقاطی، کم و بیش فعالیت سیاسی داشتند. حتی مسعود رجوی و موسی خیابانی و تعدادی دیگر از مجاهدین در ششم اردیبهشت ۱۳۵۸ به قم رفتند و خدمت امام رسیدند و به اصطلاح در آن جلسه اعتقادات دینی مجاهدین را خدمت امام عرضه کردند و از اهمیت آزادی صحبت کرده بودند که امام فرموده بود: «اسلام بیش از هر چیزی به آزادی عنایت دارد».[۱] ظاهراً امام در آن جلسه فرموده بود که اصول اعتقادی خودتان را برای من بنویسید و مجاهدین نیز نامه‌ای خطاب به امام نوشتند و بدون ورود در مسائل حساس گفته بودند: اصول

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۷، ص ۱۳۹

اعتقادی ما همین اصول پنجگانه، یعنی توحید، نبوت، معاد، عدل و امامت است. مجاهدین با این نوع مطالب به خیال خود می‌خواستند بدبینی امام را کم کنند و به‌گونه‌ای ایشان را متقاعد سازند که به لحاظ اعتقادی مانند سایر مسلمان‌ها هستند، در حالی که امام به خوبی از اعتقادات آنها آگاهی داشت و از پیش آنان را به خوبی می‌شناخت.

به هرحال، مجاهدین نسبت به ارتش مانند دانشگاه‌ها بسیار حساس بودند و در آن دو مرکز خیلی فعال بودند. با تشدید تبلیغات مجاهدین در ارتش، انجمن‌های اسلامی پادگان‌ها را که آن روزها سامان داده بودیم، به میدان مبارزه با مجاهدین و سایر گروهک‌ها تشویق کردیم و آنها تلاش فراوانی کردند تا از نفوذ آنان در میان نظامیان جلوگیری کنند. برای تقویت و ساماندهی انجمن‌های اسلامی، نیروها و ستادها، تعدادی از اعضا را برای آشنایی بیشتر با تعالیم و احکام دینی و مسائل سیاسی به تهران فراخواندیم و کلاس‌هایی برای آنان تشکیل دادیم. کلاس‌ها صبح‌ها برگزار می‌شد و اداره‌ی یکی دو کلاس به عهده‌ی من بود. یکی از عناوین آن درس‌ها «شناخت قرآن» بود که بعدها از نوار استخراج شد و به صورت جزوه‌ای به نام «شناخت قرآن» منتشر شد. علاوه بر تشکیل چنین کلاس‌هایی، تصمیم به نشر ماهنامه‌ای به نام «مجله‌ی صف» برای ارتشی‌ها نمودیم.

در برابر فعالیت و تلاش انجمن‌های اسلامی، منافقین نیز روزبه‌روز بر فعالیت خود در مراکز نظامی افزودند و از این راه توانستند از طریق نظامیان اغفال‌شده، تحصن‌هایی را راه‌اندازی کنند. یکی از تحصن‌های پرسروصدا تحصن درجه‌داران و همافران نیروی هوایی به ویژه پایگاه هوایی اصفهان در دانشگاه تهران بود. در آغاز تحصن، من در یک مصاحبه‌ی تلویزیونی علیه متحصنین مصاحبه کردم. در آن مصاحبه، آنان را اغفال‌شده،(۱) ناآگاه و حرکت آنان را برخلاف مصالح نظام و انقلاب معرفی کردم. بعد از یکی دو روز اجتماع، خوشبختانه با فشار مسئولین دانشگاه، تحصن آنان به هم خورد و بی‌نتیجه از دانشگاه بیرون رانده شدند. آنها از من گله داشتند که چرا در مصاحبه علیه آنان در مصاحبه‌ی تلویزیونی صحبت کردم و آن مصاحبه پخش شده است. و لذا چندهفته پس از پایان تحصن در دانشگاه تهران، عده‌ای از درجه‌داران پایگاه هوایی اصفهان دست از کار کشیدند و در پایگاه متحصن شدند. برای رسیدگی به این تحصن به اصفهان رفتم و

۱. بنگرید به سند شماره‌ی ۶۴، ص ۷۹۰ و سند شماره‌ی ۶۶، ص ۷۹۲

گفتم: همه‌ی متحصنین را که تعداد آنها هم کم نبود، در سالن سخنرانی جمع کنند. پس از حضور آنان در سالن، ابتدا نمایندگان آنها آمدند و مطالب و خواسته‌های خود را مطرح کردند که با حوصله به آنها پاسخ دادم. خواسته‌ی اصلی آنها این بود که ما خواهان ارتش بی‌طبقه‌ی توحیدی هستیم که در آن افسر و درجه‌دار وجود نداشته باشد. پس از پاسخ به مطالب آنها، برای متحصنین سخنرانی کردم، ولی در نهایت حاضر به شکستن تحصن نشدند. در واقع چند نفر از درجه‌داران که هوادار منافقین بودند، مانع شکسته‌شدن تحصن شدند. به دلیل شکسته نشدن تحصن، شب را در اصفهان ماندم و صبح روز بعد طی دو جلسه بحث و گفتگو، در نهایت پذیرفتند که موقتاً تحصن پایان یابد. به آنها قول دادم خواسته‌های آنان را در تهران بررسی و حداقل برخی از آنها را اجرایی کنیم، ولی به آنها گفتم که شعار ارتش بی‌طبقه‌ی توحیدی بی‌معنی است و با هیچ معیاری قابل پذیرش نیست و این شعار، مساوی با شعار انحلال ارتش است.

از خاطرات شیرین من در پایگاه اصفهان، آشنایی با چند افسر بسیار مؤمن و انقلابی از جمله عباس بابایی بود که در آن هنگام ستوان یکم بود. وی فردی بسیار مؤدب و متواضع، مؤمن و ساده‌زیست بود. آقای محمدی گلپایگانی که مدتی نماینده‌ی امام در پایگاه هوایی اصفهان بود، شهید بابایی را خوب می‌شناخت و همواره از ایمان و ادب و ولایتمداری وی تعریف می‌کرد.

در اینجا بی‌مناسبت نیست اشاره کنم که درباره‌ی ارتش بی‌طبقه‌ی توحیدی یک نوبت دیگر مطالبی را در سخنرانی عمومی در اصفهان بیان کردم که فکر می‌کنم در مراسم سالگرد پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۸ بود. در آن سخنرانی طرح ارتش بی‌طبقه توحیدی را ساخته و پرداخته‌ی مزدوران استکبار جهانی خواندم که عده‌ای ناآگاه آن را تکرار می‌کنند و لازم است برای همیشه از آن دست بردارند.[1] پس از این سخنرانی نیز عده‌ای از درجه‌داران وابسته به منافقین در اعتراض به سخنان من در پایگاه تحصن کردند که این بار با پادرمیانی آقای سیدجلال‌الدین طاهری، امام جمعه‌ی اصفهان تحصن

---

۱. در آن روز به دلیل انبوه جمعیت در میدان امام و خیابان‌های اطراف، تریبون سخنرانی را روی بام ساختمان عالی‌قاپو قرار داده بودند و من از آن بالا سخنرانی کردم که به دلیل ارتفاع زیاد، تسلط بر جمعیت برایم مشکل بود. (راوی)

شکسته شد و متحصنین به سر کار خود بازگشتند.

در سال ۱۳۵۸ چند نوبت دیگر به اصفهان سفر کردم و در مساجد امام‌خمینی، امام علی و مسجد سیّد سخنرانی کردم. در مسجد سید، پنج شب سخنرانی کردم که این برنامه در اردیبهشت ۱۳۵۸ بود که پس از سخنرانی شب آخر، برای اولین بار تظاهراتی بر ضد منافقین و گروهک‌های چپ در اصفهان به راه افتاد و شعار جمعیت این بود: «جنبشی،[۱] فدایی، دشمن خلق مایی»

پس از بازگشت به تهران، شهید بهشتی که از ماجرای تظاهرات اصفهان باخبر شده بود، به من گفت: فکر می‌کنید اعضای سازمان مجاهدین خلق قابل جذب نیستند؟ گفتم: نه. گفت: چرا؟ دلایل خودم را خدمت ایشان عرض کردم که ظاهراً برای ایشان قانع‌کننده نبود. شهید بهشتی چون خیلی بلندنظر و منطقی و با سعه‌ی صدر بود، اعتقاد داشت که با مجاهدین خلق باید بیشتر به بحث و گفتگو نشست و آنان را به راه درست هدایت نمود و جذب کرد؛ اما من معتقد بودم آنان مخالف امام و نظام و افرادی توطئه‌گر و وابسته و قدرت‌طلب و ضد روحانیت هستند و قابل هدایت و جذب نیستند و حتی ممکن است روزی دست به اسلحه ببرند و رو در روی نظام قرار گیرند. مجاهدین برای رسیدن به اهداف خود تلاش زیادی کردند تا آقای طالقانی را با خود همراه کنند و ایشان را مقابل امام قرار دهند؛ ولی آقای طالقانی با بیداری و هوشیاری، اجازه‌ی سوءاستفاده از مقام و موقعیت خود را به آنها نداد.

تحصن مهم دیگری که در تابستان ۱۳۵۸ به وقوع پیوست، تحصن کلاه‌سبزها در پادگان لاهوتی (باغ شاه سابق) بود. کلاه‌سبزها از ورزیده‌ترین و زبده‌ترین نیروهای ارتش به شمار می‌رفتند و دوره‌های مختلف آموزش‌های نظامی را طی کرده بودند. برای شکستن این اعتصاب، من مأمور شدم به آن پادگان بروم و با آنان صحبت کنم. در میان کلاه‌سبزها درجه‌داری بود که در سال ۱۳۵۴، یعنی زمان درگیری مرزی بین ایران و عراق، بر اثر انفجار مین از دو چشم نابینا و دو دستش هم قطع شده بود.[۲] متحصنین، از

---

۱. منظور از «جنبشی»، جنبش ملی مجاهدین، یعنی سازمان مجاهدین خلق بود.

۲. درجه‌دار نامبرده، گروهبان یکم جانباز قنبر چراغی کازرونی بود که بر اثر انفجار مین از ناحیه‌ی هر دو پا، هر دو دست، هر دو چشم و شنوایی سمت چپ کاملاً جانباز شده بود. (راوی)

این درجه‌دار جانباز به عنوان سخنگو استفاده می‌کردند و ایشان نیز با لباس نظامی و پرچمی که چوبه‌ی آن را با بازوی خود گرفته بود، در جلسه‌ی سخنرانی می‌کرد. با متوجه‌شدن حضور من در جلسه گفت: آقای روحانی آیا می‌دانید افسران چقدر به ما ظلم و خیانت کرده‌اند؟ ما این ارتش را قبول نداریم و ارتش بی‌طبقه می‌خواهیم. من با دیدن آن درجه‌دار که بسیار پرشور سخنرانی می‌کرد و با توجه به جانباز بودن وی و اینکه وی در عین حال بسیار حرّاف بود، سخنانش مؤثر و تحریک‌کننده بود، فهمیدم که به آسانی تحصن شکسته نمی‌شود و حتماً دشواری‌هایی وجود خواهد داشت.

برای صحبت با نمایندگان متحصنین، پشت تریبون رفتم و پس از سخنرانی به پرسش‌های آنان پاسخ دادم، اما تعدادی از افراد جلسه ـ مخصوصاً آن درجه‌دار جانباز ـ نمی‌گذاشتند مسئله به سوی حل پیش برود و تحصن‌کنندگان حرف خود را تکرار می‌کردند. با قاطعیت خاطر نشان ساختم که تحصن نظامیان برای ما غیرقابل قبول است و اگر کسی به تحصن ادامه دهد، بدون اغماض از ارتش اخراج می‌شود. روشن نمودم که ما هم اذعان داریم که مقررات نادرستی در ارتش وجود دارد که به تدریج باید آنها اصلاح شوند، ولی چیزی به نام ارتش بی‌طبقه نداریم و هیچ کس نباید چنین شعاری را تکرار کند. سپس سخنرانی خود را پایان دادم و می‌خواستم سالن سخنرانی را ترک کنم که چند نفر دور من را گرفتند و مانع خروج من شدند و در پاسخ به اعتراض من گفتند شما از این لحظه گروگان ما هستید. من ابتدا آنها را نصیحت کردم و هشدار دادم که تحصن خود را بشکنند و با گروگان‌گیری کار خودشان را سخت‌تر نکنند، اما دیدم نصیحت و هشدار بی‌اثر است و آنها ظاهراً در تصمیم خود جدی هستند، کلت[1] خود را از زیر عبا درآوردم و گفتم: محال است شما بتوانید من را به گروگان بگیرید، اگر از خروج من ممانعت کنید، من برای حفظ جان خودم ناچارم از اسلحه‌ی خودم استفاده کنم. آنان چون اسلحه‌ی من را دیدند، نگران شدند که حادثه‌ای به وجود آید و لذا چند نفرشان پادرمیانی کردند و گفتند: حاج آقا شما کوتاه بیایید. خلاصه من از پادگان خارج

۱. بعد از ترور آقای هاشمی رفسنجانی من همیشه مسلح بودم و همیشه یک کلت رو ولور همراه من بود. (راوی)

شدم و با خواست خداوند به دلیل اختلاف در میان آنها، تحصن هم در عصر همان روز پایان یافت.

انجمن‌های اسلامی

به جز دردسرهای ناشی از برخی تحصن‌ها و اعتصاب‌ها، درگیری دایمی انجمن‌های اسلامی با افسران ارشد به ویژه فرماندهان واحدها و مراکز نظامی، مشکلاتی را به‌وجود آورده بود که می‌بایست به آنها خاتمه داد. در رأس هر یک از انجمن‌های اسلامی معمولاً یک روحانی مسئول بود که حکم خود را از مرکزیتی گرفته بود که مسئولیت آن مرکز به عهده‌ی ما به عنوان نماینده‌ی حضرت امام در ارتش بود. بدین سبب انجمن‌های اسلامی نه تنها زیر بار فرماندهان نظامی نمی‌رفتند و از آنها فرمانبرداری نمی‌کردند، بلکه چون ملجأ و پناه رده‌های پایین نظامیان بودند و تلاش می‌کردند به تظلم‌خواهی آنها رسیدگی کنند، فکر می‌کردند می‌توانند به فرماندهان نظامی امر و نهی کنند. تعارض میان انجمن‌ها و فرماندهان، سبب اعتراض فرماندهان شده بود و گاهی از انجمن‌ها به عنوان نهادهایی یاد می‌کردند که مسئولیت واقعی آنها اخلال در امور و بر هم زدن نظم و انضباط است. در این اوضاع و احوال سرلشکر فربد، رئیس ستاد ارتش استعفا کرد و پس از وی شاکر رئیس ستاد شد که بعد از چند ماه شادمهر به ریاست ستاد ارتش رسید.[1] شاکر و شادمهر بهتر از سرلشکر فربد بودند. با آمدن شاکر به ستاد ارتش، اتاق جنب اتاق رئیس ستاد در اختیار آقای صفایی و من قرار گرفت و فعالیت‌مان کاملاً رسمی شد.

با وجود این بعضی از فرماندهان رده بالای ارتش مانند سرهنگ فروزان، فرمانده ژاندارمری که مدتی در کمیته‌ی ستاد مشترک فعال بود، از همان آغاز با انجمن‌های اسلامی مخالف بود و می‌گفت اگر انجمن‌ها به فعالیت خود ادامه دهند، من استعفا می‌دهم. این بار برای سر و سامان دادن به وضع انجمن‌ها جلساتی تشکیل شد و چند بار

---

۱. سرلشکر ناصر فربد در سی تیر ۱۳۵۸ استعفا کرد و سرتیپ محمدحسین شاکر، عضو هیئت علمی دانشکده‌ی افسری به ریاست ستاد ارتش منصوب شد. (روزنامه‌ی **کیهان**، سی تیر ۱۳۵۸، شماره‌ی ۱۰۷۶۲) و پس از وی نیز سرلشکر هادی شادمهر در اول دی ۱۳۵۸ با حکم امام‌خمینی(ره) به خدمت اعاده و به ریاست ستاد گمارده شد. (**صحیفه‌ی امام**، ج ۱۱، ص ۳۶۵)

نیز آیت‌الله خامنه‌ای در آنها شرکت کرد و در نهایت، اداره‌ای به نام اداره‌ی سیاسی - ایدئولوژیک تأسیس شد و آیین‌نامه‌ای هم برای آن نوشته شد و وظایف و رابطه‌اش با فرماندهان مشخص گردید. در ستاد مشترک کارها به عهده‌ی حجت‌الاسلام غلامرضا صفایی و اینجانب بود. در اواخر سال ۱۳۵۸ که من تصمیم به کاندیداتوری مجلس شورای اسلامی داشتم، در مذاکره با حاج سیداحمد آقا خمینی، قرار شد مسئولیت اداره برعهده‌ی جناب آقای صفایی باشد. بعدها نیز در ۲۲ فروردین ۱۳۶۰ امام در حکمی آقای صفایی را به ریاست اداره‌ی سیاسی - ایدئولوژیک ارتش منصوب کردند.(۱)

در نهایت به دلیل مشکلات فراوانی که بین انجمن‌های اسلامی و فرماندهان به‌وجود آمد، در اواخر سال ۱۳۵۸ و یا اوایل سال ۱۳۵۹ تمام انجمن‌های اسلامی منحل و به جای آنها، شعبه‌های اداره‌ی سیاسی - ایدئولوژیک تأسیس شدند. انحلال انجمن‌های اسلامی به آسانی صورت نگرفت و در مراکزی با مقاومت روبه‌رو شد. برای مثال، مسئولان انجمن اسلامی پادگان دوشان‌تپه، کنار نرفتند و کارها را به اداره‌ی سیاسی - ایدئولوژیک واگذار نکردند. در این انجمن، چند نفر همافر که افراد فعال و پرتحرکی هم بودند، خیلی سنگ‌اندازی کردند و ناراحتی‌هایی را به وجود آوردند. بعضی از انجمن‌ها نیز با منافقین در ارتباط بودند و مشکل‌آفرینی می‌کردند که به تدریج مسائل حل و فصل شد.

درگیری با انجمن‌های اسلامی منحصر به ارتش نبود، در وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی هم این مشکلات وجود داشت. دولت موقت نیز از آغاز با انجمن‌های اسلامی ادارات درگیر بود و همواره از آنها گله داشت. مهندس بازرگان مرتب در سخنرانی‌های خود از دخالت‌های بیجا در کار دولت، گله می‌کرد و می‌گفت چاقوی بدون تیغه در اختیار ماست و اختیاری نداریم.(۲) برای جلوگیری از خودسری‌های انجمن‌های اسلامی و نابسامانی‌های موجود در ادارات دولتی در اواخر سال ۱۳۵۸، نهادی به نام شورای

---

۱. در این باره بنگرید: به **صحیفه‌ی امام**، ج ۱۴، ص ۲۸۲

۲. درباره‌ی سخنرانی‌های مهندس بازرگان بنگرید به: **مشکلات و مسائل اولین سال انقلاب از زبان مهندس بازرگان**، گردآورنده و ناشر: عبدالعلی بازرگان، تهران، ۱۳۶۲

هماهنگی تشکیل شد که اعضای آن شورا آیت‌الله جنتی، شهید حقانی، آقای صفایی و اینجانب و چند نفر دیگر بودند. این شورا بعداً به شورای هماهنگی تبلیغات معروف شد که هنوز هم به کار خود ادامه می‌دهد.

مسئله‌ی بسیار مهمی که همه‌ی ما حساسیت زیادی نسبت به آن داشتیم و ارتش نیز درگیر آن بود، دخالت عراق در ماجرای کردستان و خوزستان بود. برای ما روشن و آشکار بود که دولت بعثی عراق، عوامل خود را با اسلحه و مواد منفجره به کردستان و خوزستان می‌فرستد و آنها را در اختیار گروهک‌های محارب قرار می‌دهد. مرزبانان ما چند تن از مزدوران عراق را در نقاط مرزی دستگیر کرده بودند. همچنین چند بار هواپیماهای جنگی عراقی در خرداد ۱۳۵۸، نقاط مرزی غرب کشور را بمباران کرده بودند که وزارت خارجه به دولت بعثی اعتراض کرد و اسناد آن در بایگانی وزارت خارجه موجود است. به یاد دارم در ستاد ارتش جلسات متعددی برگزار شد و درباره‌ی تجاوزات رژیم بعثی عراق مفصل بحث کردیم و راه‌های مختلف مقابله با آن را بررسی نمودیم. در یکی از جلسات، موضوع تقویت پدافند هوایی در نقاط مرزی یا حتی مقابله به مثل مطرح شد. این حوادث نشان می‌داد که عراق خود را برای جنگ با ایران آماده می‌کند و در پی مقابله با انقلاب اسلامی ایران است. رژیم بعثی به دنبال این اقدامات، آیت‌الله سید محمدباقر صدر را دستگیر و زندانی کرد که باعث اعتراض گسترده‌ی شیعیان در عراق و ایران گردید که متأسفانه در نهایت به شهادت رسید.(۱) در زمینه‌ی تحریکات مرزی عراق، بحث‌های فراوانی هست که در ادامه‌ی خاطرات در مقطع مربوط به اوایل سال ۱۳۵۹ توضیح خواهم داد.

نماز جمعه

اقامه‌ی نماز جمعه، درگذشته در ایران مرسوم بود و در شهرهای مختلف کشور اقامه می‌شد تا اینکه مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی در زمان مرجعیت علی‌الاطلاق خویش برخلاف فقهای پیشین که غالباً خواندن نماز جمعه را واجب تخییری(۲)

---

۱. در این باره بنگرید به: روزنامه‌ی **کیهان**، ۲۲ خرداد ۱۳۵۸، شماره‌ی ۱۰۷۳۰

۲. واجب تخییری در اینجا بدین معنی است که در زمان غیبت امام زمان (عج) می‌توان یا نماز جمعه خواند یا←

می‌دانستند، در اقامه‌ی آن نوعی شبهه داشت و نظرشان این بود که چون حکومت در دست فقها نیست، خواندن نماز جمعه، خیلی با فلسفه‌ی تشریع آن منطبق نیست، زیرا نماز جمعه مظهر قدرت سیاسی است و امام جمعه را باید ولیّ‌امر مسلمانان، منصوب کند. به همین دلیل، امام جمعه‌ی هر منطقه، نماینده‌ی ولیّ امر در همان منطقه است و وقتی در زمان خواندن خطبه‌ها به شمشیر یا سلاح تکیه می‌کند، در حقیقت از موضع قدرت و حکومت سخن می‌گوید. بنابراین در شرایطی که حکومت، غیر اسلامی است، نمی‌توان نمازجمعه را که عبادی ـ سیاسی است، به معنای واقعی کلمه اقامه نمود.

به دلیل همین شبهه‌ی آیت‌الله بروجردی و دیگر دلایل، اقامه‌ی نماز جمعه در اکثر شهرها تقریباً متروک شده بود. در سال‌های پیش از انقلاب در قم، یعنی در مرکز تشیع، فقط آیت‌الله اراکی در مسجد امام‌حسن عسکری نماز جمعه اقامه می‌کرد و در اوقاتی که بیمار بود، آیت‌الله شیخ مرتضی حائری به جای ایشان حاضر می‌شد، ولی تعداد نمازگزاران از چند صد نفر تجاوز نمی‌کرد. در تهران نیز در مسجد امام خمینی (شاه سابق) گاهی نماز جمعه‌ای با حضور تعداد کمی نمازگزار، برپا می‌شد.(۱)

احیای نماز جمعه در واقع یکی از آثار پربرکت انقلاب و نظام جمهوری اسلامی است که از آغاز تاکنون نقش بسیار مهمی در هدایت مردم و آشنا کردن آنان با فرهنگ اسلامی داشته است. در بعد سیاسی و امنیتی نیز در دوران دفاع مقدس، نماز جمعه در تهران و دیگر شهرها مرکز بسیج نیروهای جان بر کف برای اعزام به جبهه‌ها بود. هم اکنون نیز مانند گذشته، امامان جمعه، مردم را با مسائل مهم کشور و تحولات سیاسی روز آشنا می‌کنند و دانش دینی آنان را افزایش می‌دهند.

غرض اینکه در تابستان ۱۳۵۸، امام با تعیین اولین امام جمعه‌ی تهران در مرکز حکومت اسلامی، گام بزرگی برای احیای نماز جمعه برداشتند و سبب رونق این فریضه‌ی الهی در سراسر کشور شدند. امام جمعه‌ی تهران، یعنی آیت‌الله طالقانی از محبوبیت زیادی در میان مردم و به‌ویژه جوانان برخوردار بود. گرچه منافقین می‌خواستند آیت‌الله طالقانی را به نفع خود مصادره و در زیر چتر ایشان با نظام مقابله کنند و لذا آنها مرحوم طالقانی را «پدر طالقانی» می‌خواندند و از ماه‌های اولیه‌ی سال

← نماز)ظهر، ولی خواندن نماز جمعه در زمان امام معصوم(ع) واجب عینی است. (راوی)

۱. امام جمعه‌ی تهران، دکتر سیدحسن امامی بود.

۱۳۵۸، آیت‌الله طالقانی را کاندیدای خود برای ریاست جمهوری معرفی می‌کردند و می‌گفتند: رئیس‌جمهور باید پدر طالقانی باشد. البته آیت‌الله طالقانی از این‌گونه اتهامات مبرّا بود و خود نیز هیچ‌گاه اجازه نداد از وجود او برای مقاصدی که منافقین در سر داشتند، استفاده شود.

نخستین نماز جمعه به امامت آیت‌الله طالقانی در پنجم مرداد ۱۳۵۸ مطابق با دوم ماه مبارک رمضان ۱۳۹۹ ق، در دانشگاه تهران اقامه شد. در آن روز با وجود هوای بسیار گرم، محیط دانشگاه و خیابان‌های اطراف آن‌چنان مملو از جمعیت روزه‌دار شده بود که من به زحمت توانستم در انتهای دانشگاه جایی برای نماز پیدا کنم. در خطبه‌های همین نماز بود که مرحوم طالقانی گفت: «اگر لازم باشد، من و امام‌خمینی مسلسل به دست می‌گیریم یا پشت تانک می‌نشینیم».(۱)

مرحوم طالقانی پس از اقامه‌ی هفت نماز جمعه که آخرین آن روز جمعه شانزده شهریور در کنار مزار شهدای هفده شهریور در بهشت‌زهرا برگزار شد، به علت بیماری پس از یک عمر مبارزه و جهاد با نظام ستم‌شاهی در بامداد نوزده شهریور در ۶۸ سالگی به سرای باقی شتافت و مردم ایران را سوگوار کرد. فوت مرحوم طالقانی مردم را غافلگیر کرد و همه را به خیابان‌ها کشاند. مردم در تشییع جنازه و مراسم یادبود ایشان، حضور بسیار گسترده و بی‌سابقه‌ای داشتند و نشان دادند تا چه اندازه به آقای طالقانی علاقه‌مند هستند.

در تشییع جنازه‌ی مرحوم طالقانی، خود شاهد بودم که چگونه جوانان به سر و سینه‌ی خود می‌زدند و اشک می‌ریختند. امام به مناسبت فوت آقای طالقانی اطلاعیه‌ای صادر و از وی با عنوان ابوذر زمان یاد کرد و نوشت: «او برای اسلام به منزله‌ی حضرت ابوذر بود».(۲) تشبیه امام بسیار جالب و معنی‌دار بود، زیرا وقتی با دقت به زندگی مرحوم طالقانی نگاه کنیم، می‌بینیم ایشان مانند ابوذر، مجاهدی ساده زیست و فریادگری شجاع و تسلیم‌ناپذیر بود و در راه مبارزه با ظلم و استبداد، زجر فراوان کشید. امام ۲۳ شهریور در مدرسه‌ی فیضیه به مناسبت درگذشت آقای طالقانی سخنانی ایراد کرد و در آن به روحانی‌بودن ایشان اشاره نمود و فرمود: اینکه مردم شعار می‌دادند «ای

---

۱. بنگرید به: روزنامه‌ی **کیهان**، مرداد ۱۳۵۸، شماره‌ی ۱۰۷۶۸
۲. **صحیفه‌ی امام**، ج ۹، ص ۴۸۶

نایب پیغمبر ما جای تو خالی» برای این بود که مردم آقای طالقانی را نایب پیغمبر و مبلّغ اسلام می‌دانستند.(۱) امام از فوت آیت‌الله طالقانی برای آگاه کردن مردم، به خوبی بهره‌برداری نمود و مانع سوءاستفاده منافقین و دیگر گروهک‌ها از آن عالم مبارز شد.

مرحوم طالقانی نماینده‌ی مردم تهران در مجلس خبرگان بود و به سبب ضعف و بیماری گاهی نمی‌توانست در جلسات مجلس خبرگان شرکت کند. روزهایی که ایشان در جلسه‌ی علنی مجلس شرکت نمی‌کرد، گروهک‌ها از غیبت ایشان سوءاستفاده می‌کردند و در نشریات خود می‌نوشتند که چرا پدر طالقانی به مجلس نرفته است و آن را نشانه‌ی عدم رضایت ایشان از روند فعالیت مجلس خبرگان به مردم عنوان می‌کردند. روزنامه‌ی مجاهد و دیگر نشریات در این باره و موارد دیگر هیاهو می‌کردند و به شایعات، دامن می‌زدند. البته شایعه‌پراکنی و نشر مطالب خلاف واقع منحصر به این مورد نبود و سراسر نشریات آنان پر از دروغ، توطئه و حرکت به نفع بیگانگان بود و به همین دلیل در نهایت امام به دادستان انقلاب دستور دادند تا این‌گونه نشریات را که حدود ۲۲ روزنامه و نشریه بودند توقیف و از انتشار آنها جلوگیری به عمل آید.

بعد از اقامه‌ی نماز جمعه‌ی تهران، به تدریج نمازجمعه در شهرهای مختلف کشور اقامه شد، از جمله نماز جمعه‌ی شیراز توسط آیت‌الله دستغیب، نماز جمعه‌ی یزد توسط آیت‌الله صدوقی و نماز جمعه‌ی کاشان توسط آیت‌الله یثربی اقامه شدند. پس از رحلت آیت‌الله طالقانی، امام‌خمینی(ره) آیت‌الله منتظری را به عنوان امام جمعه‌ی تهران منصوب کردند.(۲) و لذا در هفته‌ی بعد، یعنی جمعه‌ی ۲۳ شهریور ماه نمازجمعه‌ی تهران به امامت ایشان اقامه شد. آقای منتظری در آن ایام به دلیل فعالیت مجلس خبرگان قانون اساسی در تهران اقامت داشتند.

مجلس خبرگان قانون اساسی

یکی از مسائل مهم در زمینه‌ی تثبیت انقلاب و شکل‌گیری نظام جمهوری اسلامی ایران، موضوع تشکیل مجلس مؤسسان برای تدوین و تصویب قانون اساسی بود که بعدها نام «مجلس خبرگان قانون اساسی» بر آن نهاده شد. بحث قانون اساسی جدید از

---

۱. **همان**، صص ۵۳۲ـ۵۴۰

۲. **همان**، ص ۴۹۲

زمان حضور امام در پاریس مطرح بود و اولین پیش‌نویس قانون اساسی هم ظاهراً توسط آقای دکتر حسن حبیبی در همان جا تهیه شده بود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، پیش‌نویس قانون اساسی در دولت موقت و سپس در شورای انقلاب بحث شد و به تصویب رسید که آن پیش‌نویس در اوایل سال ۱۳۵۸ در روزنامه‌ها منتشر و درباره‌ی آن نظرات مختلفی ابراز شد. قرار اولیه بر این بود که در مجلس خبرگان قانون اساسی، همان پیش‌نویس با اصلاحاتی به تصویب برسد. به نظر می‌رسید که مجلس خبرگان ظرف یکی دو ماه کار تصویب آن را به انجام برساند، ولی در عمل حدود چهار ماه به طول انجامید.

امام بعد از پیروزی انقلاب و به ویژه بعد از انجام رفراندوم نظام جمهوری اسلامی ایران، اصرار داشت که هر چه سریع‌تر مجلس خبرگان تشکیل شود. همان طور که پیشتر اشاره کردم، آن روزها نام مجلس مؤسسان مطرح بود. مثلاً امام در تاریخ ۱۳۵۷/۱۲/۱۵ در یک سخنرانی در قم فرمودند: «وکلایی که می‌خواهیم بفرستیم به مجلس مؤسسان و بعد هم به مجلس شورا، وکلایی هستند که صددرصد ملی، متدین. نه منحرف به چپ و نه منحرف به راست؛ از خودمان باشند و مصالح خودمان را در نظر بگیرند».[1] یا در سخنرانی ۱۳۵۷/۱/۱۷ می‌گویند: «ما در مرحله‌ی بعد، مجلس مؤسسان داریم که با همت والای شما اشخاص فاضل دانشمند امین که به ایران وفادار باشند و به اسلام متعهد در مجلس مؤسسان بروند تا اینکه قانون اساسی اسلامی را تصویب کنند».[2] از تیرماه ۱۳۵۸ کم‌کم به جای مجلس مؤسسان نام مجلس خبرگان مطرح شد و در بیانات امام هم به جای مجلس مؤسسان، مجلس خبرگان گفته شد.[3]

امام از تأخیر در تشکیل مجلس خبرگان کم و بیش نگران بود و آن را نوعی توطئه می‌دید. ایشان در یک سخنرانی در خرداد ۱۳۵۸ می‌گویند: «توطئه این است که تصویب قانون‌اساسی را به تعویق بیندازند. یک سال، دو سال به بحث و شور قرار بدهند و ریشه‌های گندیده به هم متصل شود و اساس اسلام را از بین ببرند».[4] امام مجدداً در تاریخ ۱۳۵۸/۳/۲۵ می‌گویند: «ما حالا باید قانون اساسی را آن طوری که اسلامی باشد،

---

۱. همان، ج ۶، ص ۴۷۵
۲. همان، صص ۴۸۷ و ۴۸۸، نگاه کنید به: همان، ج ۷، ص ۷
۳. همان، ۶۰۶
۴. همان، ج ۸، ص ۱۶۰

اساس را تحکیم کند، باید آن را تصویب کنیم و این هم باید زود تصویب بشود».[۱]

در تیرماه ۱۳۵۸ یکی از مسائل مهم برای احزاب و گروه‌ها و مردم متدین انتخاب افراد صالح و لایق برای مجلس خبرگان قانون اساسی بود. عده‌ای از علما و فعالین سیاسی سمنان از من دعوت کردند که کاندیدای مجلس خبرگان از استان سمنان شوم. در همین رابطه سفری به سمنان، دامغان و شاهرود داشتم. ولی بعداً به من اطلاع دادند که عده‌ای از علمای شاهرود از آیت‌الله خزعلی دعوت کرده‌اند که کاندیدای مجلس خبرگان از این استان شود و ایشان هم پذیرفته است. من خوشحال شدم و برای علما و دوستان پیغام دادم که آیت‌الله خزعلی فرد مناسبی است و بنابراین من کاندیدا نخواهم شد. بعداً عده‌ای از فعالین سیاسی از سمنان به منزل ما آمدند و اصرار کردند که من هم کاندیدا شوم که من نپذیرفتم و گفتم: آیت‌الله خزعلی اعلام کاندیداتوری کرده‌اند و بنابراین نیازی نیست که من کاندیدا شوم.

در آستانه‌ی انتخابات مجلس خبرگان، امام پیام مهمی در تاریخ ۱۳۵۸/۵/۸ خطاب به ملت ایران صادر کردند که در آن پیام، شرایط لازم برای افراد خُبره را به مردم گوشزد نمودند. نکته‌ی مهم اینکه امام در تمامی پیام‌ها و سخنانشان بر متعهدبودن، ملی و متدین و امین بودن و نه چپ و نه راست‌بودن کاندیداها تأکید داشتند.[۲]

بالاخره در روز جمعه دوازده مرداد ۱۳۵۸، انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی در سراسر کشور برگزار می‌شود که حدود یازده میلیون نفر، یعنی حدود ۵۲ درصد واجدین شرایط در این انتخابات شرکت می‌کنند و از ۲۴ حوزه انتخابیه، ۷۳ نفر اعضای خبرگان انتخاب می‌شوند.

از روز شنبه به تدریج نتایج انتخابات اعلام می‌شود. البته نتایج قطعی انتخابات در تهران با کمی تأخیر در تاریخ ۲۰ مرداد ماه اعلام می‌گردد. در میان انتخاب شدگان مجلس خبرگان، افراد شاخص، علمای بزرگ و حتی تعدادی در حدّ مرجعیت تقلید دیده می‌شوند، افرادی مانند: آیت‌الله العظمی شیخ مرتضی حائری، آیت‌الله ناصر مکارم‌شیرازی، آیت‌الله صانعی، آیت‌الله منتظری، آیت‌الله موسوی‌اردبیلی، آیت‌الله مشکینی، آیت‌الله دکتر بهشتی، آیت‌الله ربانی شیرازی، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله

---

۱. همان، ص ۲۰۵
۲. همان، ج ۹، صص ۲۵۴ و ۲۵۵

دستغیب و آیت‌الله فاضل در زمره‌ی انتخاب شدگان بودند. البته در نقطه‌ی مقابل در این مجلس افرادی نظیر مقدم‌مراغه‌ای و بنی‌صدر هم حضور داشتند. یک روز قبل از افتتاح مجلس خبرگان، اعضای منتخب خبرگان خدمت امام رسیدند که امام سخنانی را خطاب به آنان ایراد فرمودند.(۱)

افتتاح مجلس خبرگان در روز یکشنبه ۱۳۵۸/۵/۲۸ با پیام امام‌خمینی که توسط آقای هاشمی‌رفسنجانی قرائت شد، در محل مجلس سنای سابق انجام شد که عصر همان روز آیت‌الله منتظری به عنوان رئیس و آیت‌الله دکتر بهشتی به عنوان نایب رئیس انتخاب شدند که از ابتدا عملاً ریاست و اداره‌ی جلسه به آیت‌الله دکتر بهشتی واگذار شد و کمیسیون‌های مجلس نیز تشکیل شدند. جلسات علنی مجلس خبرگان مستقیماً از طریق رادیو پخش می‌شد و شب‌ها نیز تلویزیون، جلسات مجلس را برای مردم پخش می‌کرد.

در مباحث مجلس خبرگان مسائلی که مطرح می‌شد و به تصویب می‌رسید، گاهی در مطبوعات و نشریات با سروصدا و جنجال همراه بود و گاهی در خود مجلس خبرگان هم تنش‌هایی به چشم می‌خورد. بحث اختیارات ریاست‌جمهوری جزو آن موارد بود که بنی‌صدر و عده‌ای تلاش می‌کردند اختیارات رئیس‌جمهور را هر چه بیشتر توسعه دهند. یکی از مباحث، بحث اصل دوازده قانون‌اساسی و رسمیت مذهب جعفری اثناعشری و شناخت مذاهب اسلامی و ادیان رسمی بود که از طرف عناصر وابسته به سنّی‌ها تحرکاتی انجام می‌گرفت. بحث شورای نگهبان و اختیارات این شورا و اسلامیت نظام، جزو مباحث مهمی بود که در نشریات گروهک‌ها مورد بحث و انتقاد بود. یکی از مباحث مهم هم بحث ولایت فقیه و اختیارات آن بود که در مطبوعات هم مورد بحث بود.

در اداره‌ی مجلس خبرگان، سعه‌ی صدر، ادب، منطقی‌بودن و قدرت مدیریت دکتر بهشتی زبانزد عام و خاص بود و به راستی ایشان در دقت، نظم، تدبیر، گزیده‌گویی و نحوه‌ی اداره‌ی جلسات و جمع‌بندی دقیق، جزو مدیران بی‌نظیر کشور ما بود. سادگی و بی‌آلایشی آیت‌الله منتظری هم برای همه جالب توجه بود. من خودم یک روز صبح جمعه که برای دیدن ایشان به مجلس خبرگان رفتم، دیدم ایشان مشغول شستن

---

۱. همان، ص ۲۹۶

لباس‌های خود می‌باشد. اتفاقاً همان روز برای نماز جمعه با ایشان به دانشگاه تهران رفتیم و من در اتومبیل، کنار ایشان بودم. وقتی راننده خواست از چراغ قرمز عبور کند عصبانی شد و فرمود: این کار خلاف شرع است و حق ندارید از مقررات کشور تخلف کنید. چندین نوبت به مجلس خبرگان رفتم تا با آیت‌الله بهشتی، آیت‌الله موسوی‌اردبیلی و آیت‌الله منتظری ملاقات کنم و نکاتی را که نسبت به مسائل مهم قانون اساسی به نظرم می‌رسید، خدمت آنان مطرح نمایم.

در اواخر شهریور ماه ۱۳۵۸ در قم خدمت امام رسیدم و یکی از مسائلی که خدمت ایشان مطرح کردم، بحث ولایت فقیه بود. خدمت ایشان عرض کردم با توجه به شرط مرجعیت برای ولی‌فقیه، اگر خدای‌ناکرده مسئله‌ای برای شما پیش آید، طبق این قانون‌اساسی باید یکی از مراجع معروف قم، ولایت را برعهده گیرد، در حالی که می‌دانیم در آن صورت چه مشکلاتی خواهیم داشت. ایشان پس از تأملی فرمودند: مردم خودشان می‌دانند باید چه کسی را انتخاب کنند تا این مسئولیت را برعهده گیرد و لذا نگرانی در این زمینه وجود ندارد.

بررسی و نهایی کردن متن قانون‌اساسی تا اوایل آذرماه ۱۳۵۸ به طول انجامید و سپس قانون‌اساسی مصوب خبرگان که به تأیید حضرت امام (ره) نیز رسیده بود، به رفراندوم گذاشته شد. امام‌خمینی به مناسبت همه‌پرسی قانون‌اساسی در تاریخ ۱۳۵۸/۹/۷ پیامی خطاب به مردم ایران صادر فرمودند و در آن پیام گفتند: «اینجانب در روز اخذ آرا، رأی مثبت می‌دهم».[۱] همه‌پرسی تأیید قانون‌اساسی در روزهای یازده و دوازده آذرماه ۱۳۵۸ انجام شد که بیش از ۱۵/۵ میلیون نفر، یعنی ۷۵ درصد واجدین شرایط در این همه‌پرسی شرکت کردند. بنابراین دوازدهم فروردین سال ۱۳۵۸، روز جمهوری‌اسلامی و روز دوازدهم آذر همان سال، روز تأیید نهایی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بود. قانون‌اساسی جمهوری اسلامی ایران یکی از مترقی‌ترین قوانین اساسی جهان می‌باشد. گرچه اصول قانون اساسی ترکیبی از موازین و احکام اسلام و بهره‌هایی از دموکراسی غربی، تفکرات سوسیالیستی و تجربیات قانونگذاری گذشته‌ی ایران است، اما در مجموع در چارچوب فرهنگ اسلام، مصالح کشور و

۱. همان، ج ۱۱، ص ۱۳۸

تجربیات تاریخی ایران تدوین و از تجربه‌ی کشورهای دیگر نیز استفاده شده است.

روز قدس

امام در شانزده مرداد ۱۳۵۸ مطابق با سیزده رمضان، آخرین جمعه‌ی ماه مبارک رمضان را به عنوان روز قدس تعیین کردند و در اطلاعیه‌ی خود در این باره نوشتند:

«جمیع مسلمانان جهان را دعوت می‌کنم آخرین جمعه‌ی ماه مبارک رمضان را که از ایام قدر است و می‌تواند تعیین کننده‌ی سرنوشت مردم فلسطین نیز باشد، به عنوان روز قدس انتخاب و طی مراسمی همبستگی بین‌المللی مسلمانان را در حمایت از حقوق قانونی مردم مسلمان اعلام نمایند».[۱]

امام به مسئله‌ی فلسطین حساسیت فراوان داشتند و از آغاز نهضت اسلامی به مناسبت‌هایی خطر اسرائیل را گوشزد می‌کردند و بر لزوم وحدت مسلمانان در برابر اسرائیل تأکید می‌ورزیدند. اما انتخاب آخرین جمعه‌ی ماه مبارک رمضان به عنوان روز قدس، مسئله‌ای است که من نمی‌دانم مستقیماً به ذهن امام خطور کرده بود یا فرد دیگری آن را پیشنهاد کرده بود. در آن ایام، شایع بود که دولت موقت آن را خدمت امام پیشنهاد کرده[۲] و ایشان هم آن را پذیرفته و بعد اطلاعیه‌ی خود را درباره‌ی آن صادر کرده است. کما اینکه راجع به برگزاری هفته وحدت ـ دوازده تا هفده ربیع‌الاول هر سال ـ نیز شایع بود که آقای منتظری آن را به امام پیشنهاد کرده و امام نظر ایشان را تأیید نموده است.

در همان ماه رمضان سال ۱۳۵۸، محاصره‌ی پاوه و قتل عام مردم و پاسداران به دست مهاجمان پیش آمد[۳] که امام به ناچار برای آزاد کردن آن شهر به ارتش و سپاه و دولت دستور اکید دادند که با تمام نیرو وارد کارزار شدند و به غائله‌ی پیش آمده، پایان دهند.[۴]

---

۱. همان، ص ۲۶۷

۲. تعیین آخرین جمعه‌ی ماه رمضان به عنوان روز قدس، پیشنهاد دکتر ابراهیم یزدی بود.

۳. بنگرید به: روزنامه‌ی **کیهان**، ۲۵ مرداد، شماره‌ی ۱۰۷۸۳ و ۲۷ مرداد، شماره‌ی ۱۰۷۸۴

۴. **صحیفه‌ی امام**، همان، ج ۹، صص ۲۸۵-۲۸۶ و صص ۳۰۶-۳۰۷

ترور نافرجام

صبح روز عید فطر ـ جمعه دوم شهریور ۱۳۵۸ ـ من به یکی از مساجد محله‌ی خودمان در نیروی هوایی رفتم و پس از خواندن نماز عید به منزل برگشتم. آن روز با خانواده برای ناهار منزل دایی‌مان آقای پیوندی دعوت داشتیم، اما چون می‌خواستم کمی مطالعه کنم، قرار شد خانم و بچه‌ها زودتر بروند و من نیز هنگام ظهر به آنجا بروم. نزدیک ساعت دوازده بود که می‌خواستم برای رفتن به منزل دایی آماده شوم که ناگهان زنگ در به صدا درآمد و من برای باز کردن درب به سمت درب کوچه رفتم. هنوز در را باز نکرده بودم که شبح جوانی را از پشت شیشه درب ورودی منزل دیدم که به نظرم مشکوک آمد و در یک لحظه از ذهنم گذشت که خوب است احتیاط کنم و در را باز نکنم. برای من کمی عجیب بود که کسی در این ساعت به درب منزل ما مراجعه کند. بنابراین سریع برگشتم و کلت خودم را مسلح کردم و به پشت‌بام رفتم و از آنجا دیدم جوانی کنار در ایستاده و دستش زیر کاپشن است. همچنین جوان دیگری آن طرف کوچه روی یک موتورسیکلت نشسته و گویی همراه همین جوان است. با دیدن آن دو، خطاب به جوانی که پشت در ایستاده بود، گفتم: با چه کسی کار داری؟ پاسخ داد: با آقای روحانی. گفتم: ایشان خانه نیست. شما که هستید و با او چه کار دارید؟ در آن لحظه من تقریباً مطمئن شده بودم که این دو نفر برای ترور آمده‌اند و از این رو می‌خواستم از پشت‌بام به سوی آنها تیراندازی کنم که دیدم آن دو جوان نگاهی به هم کردند و کسی که پشت درب منزل ایستاده بود، روی موتور پرید و با سرعت از آنجا دور شدند. وقتی سوار موتور شد، کلت او که زیر کاپشن بود، کاملاً نمایان شد. آن وقت، دیگر کاملاً یقین کردم که تروریست بودند و قصد ترور من را داشتند که به لطف خداوند از مرگ حتمی نجات یافتم. امیدوارم خداوند اجر شهادت را به من عطا کند و پایان زندگی من را شهادت قرار بدهد.

ناامنی‌ها و توطئه‌های ماه‌های اولیه

چند هفته بعد از پیروزی انقلاب اسلامی که با فداکاری مردم و رهبری روحانیت به‌ویژه امام‌خمینی به ثمر رسیده بود، متأسفانه شاهد تحرکات گروهک‌های ضدانقلاب برای اجرای نقشه‌های شوم استعمارگران بودیم. مرکز این‌گونه تحرکات شوم عمدتاً در

کردستان، گنبد، خوزستان و سیستان و بلوچستان بود. البته مرکزیت اصلی برای طراحی این‌گونه فتنه‌ها در خود تهران بود. از سفارتخانه‌های آمریکا و شوروی و انگلیس گرفته تا مرکزیت گروهک‌های ضدانقلاب از دموکرات و چریک فدایی و کومله و توده‌ای و مجاهدین خلق (منافقین) که همه‌ی آنها در این شهر تمرکز داشتند. حزب دموکرات کردستان پس از سال‌ها فعالیت مخفی خود با دبیرکلی عبدالرحمن قاسملو، فعالیت خود را علنی کرده بود. عزالدین حسینی امام‌جمعه‌ی مهاباد و مفتی‌زاده در سنندج و دیگران، مردم کرد را برای خودمختاری اقلیم کردستان تشویق می‌کردند که البته هدف اصلی آنها تجزیه‌ی این بخش از کشور عزیز ایران بود. حزب جمهوری اسلامی خلق مسلمان که در منطقه‌ی آذربایجان فعال شده بود، مردم را به اختلاف و چند دستگی و فاصله از مصالح ملی سوق می‌داد. منافقین با پرچم اسلام و نهج‌البلاغه و اظهار ارادت به امثال آیت‌الله طالقانی، پایه‌های انقلاب اسلامی را تضعیف و چهره‌های خدوم را مورد اتهام قرار می‌دادند و در عین حال همه‌ی گروه‌ها مشغول جمع‌آوری سلاح و مهمات و امکانات بودند و خود را برای درگیری با نظام آماده می‌کردند.

اولین درگیری‌ها در اواخر اسفند ۱۳۵۷ (۲۷، ۲۸ و ۲۹ اسفند) در شهر سنندج شروع شد که بیش از دویست نفر کشته و مجروح به جای گذاشت. روز ۲۷ اسفندماه درگیری‌ها به مراکز دولتی و انتظامی کشیده شد و عده‌ای مسلح، ژاندارمری، شهربانی و مرکز صدا و سیما را به تصرف درآوردند و حتی به پادگان سنندج حمله کردند. امام‌خمینی در روز ۲۸ اسفند پیامی به مردم مسلمان کردستان فرستادند و از آنها خواستند آرامش را حفظ کنند و به نیروهای مسلح هشدار دادند که هر گروهی که به آنها حمله کند، از عمّال اجانب است و نیروهای مسلح باید از منافع ملت به‌خوبی دفاع کنند.[۱]

آمار کشته‌شدگان در روزنامه‌ها ۹۹ نفر اعلام شده بود.[۲] برای روز اول فروردین ماه، هیئتی از طرف امام و دولت موقت به سرپرستی آیت‌الله طالقانی و عضویت وزیر کشور به سنندج اعزام شد. تا آنجا که به خاطر دارم، آیت‌الله دکتر بهشتی هم عضو این

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۶، ص ۳۸۴

۲. روزنامه‌ی **کیهان**، شماره‌ی ۱۰۶۶۷، ششم فروردین ۱۳۵۸

هیئت بودند. با توافقات انجام شده در سنندج، درگیری‌ها بعد از پنج روز به پایان رسید و روز پنجم فروردین هیئت اعزامی به تهران مراجعت کرد.

هم‌زمان با حوادث کردستان، شاهد حوادثی در خوزستان در اوایل سال ۱۳۵۸ بودیم که امام در پیامی به شیخ محمد طاهر آل شبیر خاقانی، از ایشان خواستند مردم را به وحدت و آرامش دعوت کند. بسیاری از فتنه‌ها از افرادی بود که خود را به‌ظاهر طرفدار ایشان معرفی می‌کردند. اختلافات و کشمکش‌ها در خوزستان و به‌ویژه در خرمشهر و آبادان باعث شد تا در ماه‌های اولیه‌ی سال ۱۳۵۸ (نهم خرداد) شاهد درگیری‌های خونین در خرمشهر باشیم که بیش از ۲۱ کشته و ۷۶ زخمی برجای گذاشت و با استقرار نیروهای ارتش و پاسداران شعله‌های آتش فتنه خاموش شد. در ماه بعد (تیرماه) شاهد انفجارهایی در لوله‌های نفت در خوزستان توسط همین گروهک‌ها بودیم. همچنین حمله به مسجد خرمشهر با نارنجک با هفت نفر کشته و تعدادی مجروح یکی از اقدامات وحشیانه‌ی آنها بود. بعد از خروج آیت‌الله شبیرخاقانی از خرمشهر، در منزل وی سلاح و مهمات فراوانی کشف شد. حوادث خونین خوزستان به تحریک عراق و توسط عوامل حزب بعث و گروه «جبهة التحریر» خوزستان به وجود آمده بود و چند نفر از نزدیکان آقای شبیر خاقانی نیز عضو گروهک «جبهة التحریر» بودند که از نام ایشان سوءاستفاده می‌کردند.

در کنار حوادث کردستان و خوزستان، از همان روزهای اولیه‌ی سال ۱۳۵۸ (هشتم فروردین) شاهد حوادث خونین در گنبد بودیم که درگیری‌های هشتم و نهم فروردین بیش از ده‌ها نفر کشته و بسیاری مجروح به جای گذاشت. ماجرای گنبد عمدتاً توسط گروهک «چریکهای فدایی خلق» به وجود آمد. جنایات بسیار شرم‌آوری به دست اعضای این گروهک در گنبد انجام شد. حضور ارتش و نیروهای پاسدار در گنبد به این فجایع پایان داد و سران جنایتکار آنها به دست عدالت سپرده شدند.

البته حوادث کردستان ماه‌ها ادامه یافت. در اردیبهشت ۱۳۵۸ شاهد حوادث خونین در نقده بودیم که با دخالت لشکر ۶۴ ارومیه پایان یافت. در تیرماه درگیری‌های شدیدی در مریوان رخ داد که بیش از ۲۴ نفر کشته و ده‌ها نفر مجروح شدند. در اواخر تیرماه شاهد انفجار بمب در بانه بودیم. حوادث خونین مرداد ماه در سنندج و محاصره‌ی

ستون نظامی که عازم سنندج بود، باعث شد تا امام خود طی فرمانی از همه‌ی مردم بخواهد محاصره‌ی ستون ارتش را بشکنند.(۱) حوادث پاوه در همین ایام آن‌چنان شدید بود که امام مستقیماً فرمان دفاع را صادر کردند. پس از فرمان امام تعداد کثیری از مردم کرمانشاه به طور دسته‌جمعی به سمت سنندج حرکت کردند که امام طی پیامی از آنها تشکر کردند و از آنها خواستند که به منازل خود مراجعت کنند، چون مشکلات توسط نیروهای مسلح حل شده بود.(۲) واحدهای نظامی ارتش پس از معضلات فراوان با حمایت و پشتیبانی هوانیروز وارد سنندج و پاوه شدند و مردم غیور منطقه از آنان با گل و شیرینی استقبال نمودند و ستون‌های نظامی را گلباران کردند.

امام در ۳۱ مرداد ۱۳۵۸، فرمان قاطع هشت‌ماده‌ای نسبت به اوضاع کردستان صادر کردند که شروع آن با کلمه‌ی «بسم‌الله المنتقم» بود و با این جمله آغاز شده بود: «از مقام رهبری انقلاب و فرماندهی کل قوا اخطار می‌کنم». آنگاه در هشت بند، فرامین خود را ابلاغ کرده بودند. در این فرمان قاطع، از ارتش، ژاندارمری، شهربانی و پاسداران انقلاب حمایت و پشتیبانی شده و به تضعیف کنندگان نیروهای مسلح هشدار داده شده بود که توسط دادگاه‌های انقلاب با آنها برخورد خواهد شد. همچنین حفظ سلسله مراتب را در نیروهای مسلح به عنوان یک وظیفه‌ی اعلام نموده و برخورد با متخلفین را وظیفه‌ی دادگاه صحرایی شمرده بودند. در این فرمان اعلام عفو عمومی نیز شده بود.(۳) امام یک بار دیگر در پیام شانزده شهریور ۱۳۵۸ اعلام عفو عمومی کردند و از مردم کردستان خواستند که به زندگی عادی خود برگردند و گفتند که دولت دوستدار مردم کُرد است و نباید هراسی به دل راه دهند.(۴)

علی‌رغم همه‌ی فراز و نشیب‌ها، اقدامات جنایتکارانه‌ی گروهک‌ها در کردستان تا پایان سال ۱۳۵۸ و حتی سال ۱۳۵۹ ادامه یافت، به طوری که ستون ارتش در گردنه‌ی صلوات‌آباد نزدیک سنندج در محاصره‌ی گروهک‌ها قرار گرفت که با تدبیر و فداکاری نیروهای انقلاب محاصره رفع شد.

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۹، ص ۳۰۶
۲. همان، ص ۳۰۷
۳. همان، صص ۳۱۶ - ۳۱۷
۴. همان، ص ۴۴۶

در مجموع، وقتی به حوادث ماه‌های اولیه‌ی بعد از پیروزی انقلاب نگاه می‌کنیم می‌بینیم یکی از معضلاتی که مردم و حاکمیت از آن رنج می‌بردند، ناامنی‌های بسیار در بخش‌های مختلف کشور بود. یکی از مسائل مطرح در ستاد مشترک ارتش هم در آن ایّام نحوه‌ی مقابله با تحرّک اشرار و مزدوران اجانب بود. قبلاً اشاره کرده‌ام که حتی برخی از تحصن‌ها در ارتش به بهانه‌ی این گونه حوادث بود. تحصن پایگاه هوانیروز کرمانشاه و پایگاه هوایی تبریز از آن جمله بود. امروز که به آن حوادث برمی‌گردم، درمی‌یابم که تصمیمات نظامیان در آن مقطع نیز حساب‌شده و دقیق نبود. برای مثال تصمیم گرفته شده بود برای مقابله با خرابکاری گروهک‌ها و انفجار لوله‌های نفت در خوزستان، نیروی هوایی به مقابله‌ی آنها بپردازد و هواپیماهای جنگنده بر فراز لوله‌های نفت پرواز کنند. مدتی هم این کار انجام می‌شد. واقعاً جای شگفتی است که برای مقابله با گروهکی مزدور در خوزستان که می‌بایست نیروهای اطلاعاتی و انتظامی علیه آنها وارد عمل شوند، تصمیم گرفته بودند که حفاظت لوله‌های نفت به جنگنده‌ها واگذار شود. معمولاً این‌گونه تصمیمات با حضور فرماندهان سه نیرو در ستاد مشترک ارتش اتخاذ می‌شد. در برخی از این نوع جلسات من هم حضور داشتم و وقتی به تصمیمات آنها اعتراض می‌کردم، به این متهم می‌شدم که اطلاعات نظامی من محدود است و آنها دوره‌های مختلف ستادی را گذرانده‌اند و در این زمینه تخصص دارند.

می‌توان گفت عمده عامل این ناامنی‌ها، قدرت‌های خارجی بودند تا نظام جمهوری اسلامی استقرار نیابد و آنها بتوانند از آب گل‌آلود برای خود ماهی بگیرند. سفارت آمریکا در این زمینه‌ها بسیار فعال بود که اسناد لانه‌ی جاسوسی نیز مؤید آن است. شوروی نیز با نفوذ بر توده‌ای‌ها و سایر گروهک‌های چپ، آنها را تحریک می‌کرد. انگلیسی‌ها هم مثل همیشه در این موارد فعال بودند. برخی از کشورهای همسایه به ویژه حزب بعث عراق در این زمینه بسیار فعال بودند. عراق هم به کردستان و هم به خوزستان سلاح و مهمات و موادمنفجره ارسال می‌کرد و هم به جنایتکاران آموزش تروریستی و خرابکارانه می‌داد و هم پول و امکانات برای آنها ارسال می‌نمود.

از طرفی رفتار دولت با گروهک‌ها، غیرانقلابی، بدون برنامه و حتی گاهی دانسته یا ندانسته به نفع آنها بود. فعالیت گروهک‌ها آزاد بود، سلاح و مهمات آزادانه در اختیار آنها بود، با سفارتخانه‌های خارجی در تماس بودند و هر روز علیه انقلاب توطئه

می‌کردند و وقتی توطئه‌ها شعله‌ور می‌شد و جان مردم به خطر می‌افتاد، فوری و بدون برنامه می‌خواستند پاسداران انقلاب و ارتش سریعاً وارد عمل شوند و توطئه‌ها را خنثی کنند. کار به جایی رسیده بود که امام در یکی از سخنرانی‌های خود در تیر ۱۳۵۸ در قم به شدت به این شیوه‌ی عمل حمله کردند و فرمودند: ما اشتباه کردیم که به طور انقلابی عمل نکردیم و به گروهک‌ها مهلت دادیم. دولت و ارتش و پاسداران نسبت به آنها انقلابی عمل نکردند. بعد فرمودند: اگر چوبه‌های دار در میدان‌های بزرگ برپا کرده بودیم و مفسدین را مجازات می‌کردیم، کار به اینجا نمی‌رسید. در همان سخنرانی، امام از پیشگاه خداوند و ملت ایران عذرخواهی کردند که چرا انقلابی عمل نکرده‌اند و حتی گفتند: «من هم انقلابی نیستم. اگر ما انقلابی بودیم، اجازه نمی‌دادیم اینها اظهار وجود کنند». بعد فرمودند: «من توبه می‌کنم از این اشتباهی که کردم».(۱)

علی‌رغم همه‌ی این مسائل، می‌توان عملکرد نیروهای مسلح در برابر ناامنی‌های مختلف را به‌طور نسبی قابل قبول دانست. گرچه نیروهای کمیته‌ی انقلاب و حتی سپاه پاسداران در آن مقطع در مسائل امنیتی تازه‌کار بودند و هنوز تبحر کافی نداشتند، نیروهای شهربانی و ژاندارمری بعد از به هم ریختگی هفته‌های اول انقلاب، هنوز سامان نیافته بودند و ارتش مشکلات خود را داشت و نیاز به زمان جهت بازسازی داشت؛ ولی در عین حال در برابر انواع توطئه‌های ضدانقلاب، خوب مقابله کردند و توانستند آرامش را به کشور برگردانند. هوشیاری و قاطعیت امام به عنوان فرماندهی کل نیروهای مسلح، و محبوبیت فوق‌العاده‌ی ایشان در میان مردم؛ عملکرد غیرانسانی گروهک‌های مزدور؛ و آمادگی مردم و نیروهای مسلح برای فداکاری و حراست از انقلاب اسلامی و حفظ نظام، سه عامل مهم برای دستیابی به این موفقیت بود.

مراسم حج

پس از ماه مبارک رمضان و نزدیک شدن به ماه ذی‌الحجه، به دلیل عشق به زیارت خانه‌ی خدا و مناسک حج، در تلاش بودم تا راهی برای تشرف پیدا کنم. من تا آن زمان به مکه مشرف نشده بودم و همیشه آرزو داشتم که خداوند شرایط انجام حجت‌الاسلام را

۱. همان، ص ۲۸۲

برایم فراهم نماید؛ گرچه هنوز مستطیع نشده بودم و نمی‌توانستم با توان مالی خودم به آرزوی خود جامه‌ی عمل بپوشانم. خوشبختانه در آن ایام یکی از دوستان پیشنهاد کرد مسئولیت روحانی کاروانی را که سرپرست آن بود، بپذیرم. من آمادگی خودم را اعلام کردم، ولی به او گفتم: چون اولین بار است که به حج مشرف می‌شوم و می‌خواهم اعمال واجب خودم را انجام دهم، لذا از هدایت حجاج برای مناسک حج معذورم، اما برای سخنرانی آماده‌ام. ایشان شرط من را پذیرفت ولی دیگر از او خبری نشد. بعد شخصی به نام آقای نعیمی که دوست حاج اکبر پوراستاد بود (هر دو نفر فوت کرده‌اند) به نزد من آمد و گفت: سرپرستی کاروانی را قبول کرده و از من خواست که مسئولیت روحانی کاروان او را بپذیرم. به او هم ضمن اعلام آمادگی گفتم که در این سفر فقط برای سخنرانی آماده‌ام. ایشان اظهار داشت: «اتفاقاً شما را فقط برای سخنرانی می‌خواهم و برای مسائل حج و هدایت حجاج برای مناسک، فرد روحانی داریم».

به این ترتیب در اواخر مهر ۱۳۵۸، با کاروانی عازم مدینه شدم. در کاروان ما بسیاری از دوستان از جمله مرحوم آقای پوراستاد حضور داشتند و در میان خانم‌ها نیز خانم زهرا مصطفوی دختر امام و همسر آقای دکتر بروجردی نیز عضو همان کاروان بود. پزشک کاروان هم دکتر معیری بود که در سال ۱۳۶۰ در انفجار حزب جمهوری اسلامی شهید شد. من با ایشان در این سفر آشنا شدم و او را مردی بسیار با شخصیت و مخلص یافتم. مرحوم معیری می‌گفت: بیستمین بار است که به حج مشرف می‌شود و به همین دلیل، تمام اماکن و محلات مکه و مدینه را به خوبی می‌شناخت.

کاروان ما جزو کاروان‌های اول مدینه بود، یعنی ابتدا وارد مدینه و پس از ده روز عازم مکه شدیم. در مدینه هر شب برنامه‌ی سخنرانی داشتم، که علاوه بر افراد کاروان خودمان از کاروان‌های دیگر هم تعدادی از حجاج در جلسه‌ی سخنرانی شرکت می‌کردند. صبح‌ها معمولاً به بعثه‌ی امام می‌رفتم. در آن سال نمایندگان امام در حج آیت‌الله محی‌الدین انواری و حجت‌الاسلام و المسلمین شیخ فضل‌الله محلاتی[1] بودند که با هر دو نفر که از اعضای شورای مرکزی روحانیت مبارز بودند، از دیرباز دوست بودم و رفت و آمد داشتم.

---

۱. **صحیفه‌ی امام**، ج ۱۰، ص ۶۱

در آن سال، شاهد تحول مهمی در مراسم حج بودیم. اول اینکه امام دستور داده بودند حجاج ایرانی در نماز جماعت برادران اهل سنّت در مکه و مدینه شرکت کنند و از تشکیل جماعت در هتل‌ها اجتناب کنند. در گذشته، موقع شروع نماز جماعت در مسجدالنبی و یا مسجدالحرام، معمولاً ایرانی‌ها از مسجد خارج می‌شدند و به سمت هتل‌های خود می‌رفتند تا در هتل، نماز جماعت را با روحانی کاروان خود اقامه کنند. یعنی درست در لحظاتی که حجاج سایر کشورها به سمت حرمین شریفین هجوم می‌آوردند تا در نماز جماعت شرکت کنند، ایرانی‌ها برخلاف جریان رودخانه از حرمین خارج می‌شدند که به راستی چقدر زشت و ناپسند بود. این کار به نوعی وهن مذهب شیعه و موجب تفرقه و جدایی در میان مسلمانان بود. امام این رویّه‌ی زشت را با فتوا و دستور خود از بین بردند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بحمدالله شاهد حضور پرنشاط ایرانیان در همه‌ی مراسم اقامه‌ی نماز و از جمله نماز جمعه در مسجدالنبی و مسجدالحرام هستیم.

دوم اینکه حجاج ایرانی همواره برای وقوف در عرفات و منا دچار مشکل بودند. چون معمولاً شروع ماه قمری در عربستان یک روز زودتر از ایران است و روحانیون و مردم نسبت به ثبوت هلال در عربستان که به حکم قضات و عالمان سعودی می‌باشد، دچار تردید بودند و به آن اعتماد نداشتند و لذا گاهی برای وقوف مجدد در عرفات ناچار بودند روز دهم به عرفات برگردند و یا اعمال روز عید را در روز یازدهم انجام بدهند که علاوه بر مشقت و زحمت فراوان برای حجاج ایرانی، موجب بدبینی و سوءظن مقامات و علمای عربستان و حتی حجاج سایر کشورها می‌شد. امام صریحاً فتوا دادند که از حکم آنها تبعیت شود و وقوفین طبق نظر آنها انجام شود، ولو اینکه قطع به خلاف داشته باشند.

مورد سوم اینکه حجاج ایرانی طبق توصیه‌ی روحانیون کاروان‌ها در برخی از اعمال حج از جمله طواف و نماز طواف، احتیاط‌های بی‌مورد و شبه وسواس داشتند و نحوه‌ی عمل آنها برای حجاج سایر کشورها تعجب آور و گاهی موجب استهزاء بود. مثلاً ایرانی‌ها با وسواس تلاش می‌کردند دقیقاً شانه‌ی چپ به سمت کعبه باشد و گاهی از فرد پشت سر خود می‌خواستند که مواظب شانه‌ی چپ آنها باشد و مرتب به شانه‌ی چپ خود نگاه می‌کردند. در حالی که در انجام طواف به‌طور معمول و بدون این دقت‌های

بی‌مورد، شانه‌ی چپ و اساساً سمت چپ بدن همواره به سمت کعبه است و نیازی به این‌گونه کارهای جاهلانه نیست.

و در مورد چهارم، برای تشرف به مکه چون حجاج در حال احرام هستند و زیر سایه قرارگرفتن در حال حرکت (استظلال) برای مردان جایز نیست، لذا مردها با اتوبوس‌های بدون سقف مسافرت می‌کردند. طبق فتوای امام این کار در شب ضرورتی ندارد و مردها هم می‌توانند در ماشین سرپوشیده بنشینند. این فتوا هم کار را تسهیل کرده بود. البته در آن سال، در همه‌ی موارد فوق مقلدین مراجع دیگر دچار تردید و اشکال بودند و نمی‌دانستند چگونه باید عمل کنند.

مسئله‌ی بسیار مهم در آن سال، بحث یک حرکت سیاسی در مدینه و مکه بود. در بعثه که معمولاً روحانیون کاروان‌ها حضور پیدا می‌کردند، بحثی را با دوستان روحانی مطرح کردم که در مدینه و مکه تظاهراتی را برپا کنیم و مردم را با شعارهای انقلاب آشنا سازیم. برخی از دوستان نظیر آقای هادی غفاری و آقای مروارید موافق و برخی دیگر مخالف بودند. وقتی موضوع با نمایندگان امام مطرح شد، آنها این حرکت را تأیید نکردند و گفتند: چنین کاری در اینجا مناسب نیست و ممکن است مشکلات زیادی به بار آورد. به هرحال، قرار شد بدون اعلام‌نظر موافق و یا مخالف بعثه و با مسئولیت خودمان در حدّ چند کاروانی که خودشان موافق باشند، تظاهراتی را برنامه‌ریزی کنیم.

در بعثه‌ی امام، حجت‌الاسلام قزوینی هم که مسلط به زبان عربی بود و همچنین حجت‌الاسلام مدرسی حضور داشتند. قرار شد که بنده مطالبی را درباره‌ی انقلاب اسلامی ایران بنویسم و آنها نیز مطالب را به عربی ترجمه کنند تا پس از تکثیر در میان حجاج کشورهای مختلف پخش شود. من دست به‌کار شدم و هر شب مقاله‌ای درباره‌ی شکل‌گیری و علل پیروزی انقلاب اسلامی و رهبری امام می‌نوشتم و آخر شب به آنها تحویل می‌دادم. آنها متن را به عربی ترجمه می‌کردند و سپس تایپ و تکثیر می‌شد. در مجموع، هفت یا هشت مقاله نوشتم که در بین حجاج عرب زبان پخش شد.

جهت برنامه‌ریزی تظاهرات، مدیر کاروان ما با این کار مخالف بود و من را از آن برحذر می‌داشت و معتقد بود کار بسیار خطرناکی است. با وجود این من به برنامه‌ریزی ادامه دادم و یک شب نیز در خلال سخنرانی در کاروان گفتم: ما می‌خواهیم فردا با تظاهرات و شعار و راهپیمایی آرام به سمت مسجد قبا و مساجد سبعه برویم و هر کس

حاضر است با ما بیاید، آمادگی خود را اعلام کند. سپس چند شعاری راکه به زبان عربی با کمک آقای مدرسی و آقای قزوینی تهیه کرده بودیم، همان شب با مستمعین تمرین کردیم. در جلسه‌ی سخنرانی معمولاً افراد چندین کاروان حضور داشتند. فردا صبح با اتوبوس به سوی مسجد قبا و مساجد سبعه حرکت کردیم و از نقطه‌ای که از اتوبوس پیاده می‌شدیم تا رسیدن به هر یک از مساجد و همچنین از هر مسجدی تا مسجد بعدی با تظاهرات و شعار، حرکت می‌کردیم. این مسئله، هم برای سعودی‌ها و هم برای حجاج کشورها و هم برای حجاج ایرانی، کاملاً تازگی داشت و با تعجب به آن نگاه می‌کردند و برخی از مردم به‌ویژه جوانان، شعارها را یادداشت می‌کردند. «الله واحد ـ خمینی قائد»، «خیبر، خیبر یا یهود»، «الموت لامریکا ـ الموت لاسرائیل» و «یا ایها المسلمون اتحدوا اتحدوا» جزو آن شعارها بود. خبر این حرکت به دیگر کاروان‌ها رسید و در نتیجه روحانیون برخی از کاروان‌ها هم برای کاروان خودشان تظاهراتی مشابه را برنامه‌ریزی کردند.

وقتی به مکه مشرف شدیم، بعد از انجام اعمال عمره‌ی تمتع، با دوستان از جمله آقای هادی غفاری قرار گذاشتیم که تظاهرات بزرگی را در مکه برنامه‌ریزی کنیم. در مکه مجدداً با آقایان انواری و شهید محلاتی صحبت کردیم. اما آنها قبول نکردند و برگزاری تظاهرات را به مصلحت نمی‌دانستند. ولی با جمعی از روحانیون جوان تصمیم گرفتیم که یک راهپیمایی مفصلی را در مکه ساماندهی کنیم. روز جمعه ششم ذی‌حجه را به عنوان روز تظاهرات تعیین کردیم و طی اطلاعیه‌ای به همه‌ی کاروان‌ها اطلاع دادیم. بسیاری از روحانیون کاروان‌ها برای این حرکت با ما همراه شدند.

علاوه بر این، من و تعدادی از سخنرانان در تمام سخنرانی‌های خود در کاروان‌های مختلف[1] موضوع راهپیمایی و تظاهرات را با حجاج در میان می‌گذاشتم و آنان را برای انجام آن آماده می‌کردم. دوستان نیز گروهی را تشکیل دادند و پس از خریدن مقداری چوب و مقوا و چسب، پلاکاردهایی را تهیه کردند و مشغول نوشتن شعارهایی به زبان عربی بر روی آنها شدند. عکس‌های زیادی از امام نیز برای روز تظاهرات آماده شد.

وقتی همه چیز آماده شد، قرار شد صبح روز ششم ذی‌حجه همه‌ی کاروان‌ها را به

۱. در مکه هر شب به یکی از کاروان‌ها می‌رفتم و سخنرانی می‌کردم. (راوی)

آخر خیابان شیشه هدایت کنیم. آنجا مبدأ حرکت بود، مقصد هم مسجدالحرام بود. فکر می‌کنم این مسیر حدود شش کیلومتر بود. بنا شد از شیوه‌ی تظاهرات دانشجویان مسلمان در اروپا استفاده کنیم، یعنی به صورت صفوف سه نفره در حاشیه‌ی خیابان حرکت کنیم تا مشکلاتی برای ترافیک و حجاج ایجاد نشود؛ چون در آن ایام مکه بسیار شلوغ و ازدحام جمعیت زیاد بود. صبح آن روز اجتماع بزرگی از ایرانیان در آخر خیابان شیشه تشکیل شد. اکثر مردم پلاکاردهایی در دست داشتند که بر روی آن عکس امام یا شعارهای انقلاب بود. تعدادی پلاکاردهای پارچه‌ای بزرگ هم به چشم می‌خورد. تعداد بسیار زیادی پلیس هم در آنجا اجتماع کرده بودند. ساماندهی جمعیت تا حدی مشکل بود. شاید یکی دو ساعت طول کشید تا صف‌ها را منظم کنیم. بالاخره حدود ساعت نه صبح تظاهرات شروع شد. تعداد زیادی روحانی جوان مسئول نظم این تظاهرات بودند. من و چند نفر از دوستان از جمله آقای هادی غفاری مرتب در حال رفت و آمد بودیم. از ابتدای تظاهرات به وسط و از آنجا به آخر و دوباره به اول صفوف تظاهرات بازمی‌گشتیم. فکر می‌کنم آن روز حدود بیست کیلومتر راه رفتیم تا بتوانیم تظاهرات را کنترل کنیم که حادثه‌ای رخ ندهد. تا نزدیک میدان معابده وضع خوب بود و مشکلی نبود. وقتی به میدان معابده رسیدیم، افراد پلیس جلو آمدند و همه‌ی پلاکاردها را جمع کردند و نزدیک مسجدالحرام هم جلوی ما راگرفتند و مانع از ادامه‌ی حرکت شدند. ما دیدیم اگر مقاومت کنیم، کار به درگیری می‌کشد و برای پرهیز از آن، تظاهرات را پایان دادیم و به حجاج گفتیم به آرامی وارد مسجدالحرام شوند و در نمازجمعه شرکت کنند.

راهپیمایی آن روز نزدیک به دو ساعت طول کشید و نتیجه‌ی آن برای ما بسیار مطلوب بود، زیرا این کار در مکه بی‌سابقه بود و پلیس را غافلگیر کرده بود و در مجموع اثر خوبی در میان حجاج سایر کشورها بر جای گذاشته بود.

بعدازظهر همان روز، بعضی از اعضای شورای انقلاب، یعنی آیت‌الله خامنه‌ای و آقای هاشمی برای انجام مناسک حج وارد مکه شدند. میناچی، وزیر ارشاد دولت موقت هم چند روز زودتر وارد مکه شده بود. شب هفتم ذی‌حجه با تعدادی از دوستان به دیدن آنها رفتیم. محل اقامت آنها هم آخر خیابان شیشه بود. آن مقدار که به یاد دارم، آن شب آیت‌الله خامنه‌ای اظهار داشتند که اولین سفر ایشان به مکه‌ی معظمه است.

برنامه‌ی تظاهرات مردم را برای آنها توضیح دادیم. گرچه آقای میناچی که در جلسه حضور داشت، از آن انتقاد می‌کرد و آن را به مصلحت نمی‌دانست، ولی آیت‌الله خامنه‌ای و آیت‌الله هاشمی با این حرکت موافق بودند.

پس از موفقیت در برپایی تظاهرات در روز ششم ذی‌حجه، بر آن شدیم برنامه‌ی تظاهراتی را هم برای عرفات و منا تنظیم کنیم. بدین منظور شعارهایی که به زبان عربی تهیه شده بود، به طور وسیع میان حجاج پخش کردیم و گفتیم که آنها را در هنگام ورود و خروج در عرفات و در منا زمان حرکت برای رمی‌جمرات با صدای بلند تکرار کنند. در عرفات قرار شد شعارها را در چادرها هم تکرار کنند. در عرفات چون امکان راهپیمایی وجود نداشت، طرح به صورت محدود اجرا شد؛ مخصوصاً که شعارها از درون چادرها نمود زیادی پیدا نکرد. اما در منا، تظاهرات در روزهای اول و دوم به خوبی انجام شد و در روز سوم یعنی روز دوازدهم ذی‌حجه که موقع ظهر همه‌ی حجاج در کنار جمرات اجتماع می‌کنند تا بعد از اذان ظهر به سمت مکه حرکت کنند، برنامه‌ریزی مفصلی داشتیم، اما پلیس با آوردن تانک‌های کوچک و زره‌پوش به منا مانع از تظاهرات شد و ما نیز برای جلوگیری از درگیری با آنها، مردم را توصیه به سکوت کردیم. با این همه، زمان حرکت از کنار جمره‌ی عقبه و موقع حرکت برای بازگشت کاروان‌ها به مکه، حجاج شروع به شعار دادن کردند و مأموران پلیس به آنان حمله و تعدادی را مضروب نمودند که اتفاق مهمی رخ نداد.

خانم زهرا مصطفوی (دختر امام) در تمام تظاهرات با ما همراه بود و بعد هم که به ایران بازگشت، همه‌ی ماجرا را برای امام تعریف کرده بود و امام از برنامه‌ی ما راضی و آن را تأیید کرده بودند. تظاهرات خودجوش و بدون طرح و برنامه‌ی قبلی ما در سال ۱۳۵۸، بعداً به مراسم بزرگ برائت از مشرکین تبدیل شد که تا چند سال با عظمت برگزار می‌شد. حوادث سال ۱۳۶۶ و کشتار حجاج ایرانی برای ادامه‌ی مراسم برائت از مشرکین شرایط جدیدی را به وجود آورد و پس از چند سال تعطیلی حج، در نهایت مراسم برائت هم به شکل جدیدی ادامه یافت که در سال‌های اخیر در عرفات و زیر چادر حجاج، برگزار می‌شود.

پس از پایان مناسک حج، ما جزو اولین کاروان‌هایی بودیم که از مکه عازم جده شدیم

تا از آنجا به ایران بازگردیم. صبح روز پانزدهم ذی‌حجه برابر با چهاردهم آبان‌ماه که آماده‌ی حرکت به سمت جدّه بودیم، شنیدم سفارت آمریکا توسط دانشجویان مسلمان تسخیر شده است. نزدیک ظهر که به جدّه رسیدیم، شنیدم که دولت موقت هم استعفا داده و می‌خواهد کناره‌گیری کند.(۱) چون من در سخنرانی‌های خود در مکه و مدینه گاهی از دولت موقت انتقاد می‌کردم، خانم مصطفوی همواره با من بحث می‌کرد و می‌گفت: چرا به دولتی که امام آن را منصوب کردند، حمله می‌کنید. من به ایشان می‌گفتم: درست است که امام دولت موقت را منصوب کرده است، ولی از همه‌ی برنامه‌های دولت و وزرا و از عملکرد آنها راضی نیستند و این عدم رضایت را بارها در سخنرانی‌های خود اعلام کرده‌اند و هر آن ممکن است دولت موقت را عزل کنند و اگر هم روزی این دولت استعفا دهد، استعفای آنها را قبول می‌کنند. اما خانم مصطفوی معتقد بود که امام نه تنها آنها را عزل نمی‌کند، بلکه حتی استعفای آنها را هم نمی‌پذیرد، زیرا فعلاً جایگزینی برای دولت موقت وجود ندارد. البته نظر من این بود که با وجود نیروهای انقلابی، قوی و مدیر، در صورت استعفای دولت، مشکلی پیش نخواهد آمد؛ ضمن آنکه برخی از اعضای دولت موقت اساساً اعتقادی به امام و ولایت فقیه نداشتند.

در اینجا مناسب است به خاطره‌ای اشاره کنم که نظر من را درباره‌ی برخی از اعضای دولت موقت تأیید می‌کند. پیش از سفر حج، روزی آقای امامی کاشانی به من تلفن کرد و گفت: «مادر آقای رضا صدر، وزیر بازرگانی دولت موقت فوت کرده و به این مناسبت قرار است مجلس ترحیمی در کاشان برقرار شود و برای سخنرانی من را دعوت کرده‌اند و من به آنها گفته‌ام که شما برای سخنرانی در آن مجلس مناسب هستید. لذا از من خواسته‌اند که از شما دعوت کنم. بعد هم اضافه کرد که این مجلس، مجلس بسیار معظمی خواهد بود و شما این سخنرانی را قبول کنید.» من چون وقت نداشتم عذر خواستم، ولی آقای امامی با اصرار بالاخره من را راضی کرد که به کاشان بروم. صبح روز بعد، آقای صدر با یک اتومبیل به درب خانه‌ی ما آمد تا با هم به کاشان برویم. در مسیر راه، مفصل با آقای صدر بحث و گفتگو کردیم و من در آن گفتگو پی بردم که برخی از

---

۱. استعفای دولت موقت در تاریخ ۱۳۵۸/۸/۱۴ و قبول آن از طرف امام در تاریخ ۱۳۵۸/۸/۱۵ صورت گرفت.

اعضای دولت موقت، خیلی امام را قبول ندارند و به ولایت فقیه بی‌اعتقادند. آقای صدر صریحاً می‌گفت که ما ولایت فقیه را قبول نداریم. او اظهار می‌داشت: «در مقطعی امام آمد و رهبری انقلاب را به عهده گرفت و آن را به پیروزی رساند که ما هم پذیرفتیم و ایرادی نداریم، اما پس از پیروزی چرا امام نمی‌گذارد ما کشور را اداره کنیم و مرتب در کار ما دخالت می‌کند.» غروب آن روز در هنگام بازگشت به تهران نیز بحث ما ادامه یافت و حتی کمی بین ما دو نفر مشاجره شد. آقای صدر با صراحت می‌گفت: امام آگاهی درستی از وضع کشور ندارد و با دخالت‌های خود اوضاع کشور را به هم می‌ریزد. اعضای دولت موقت در حقیقت می‌خواستند امام در قم بماند و فقط مرجع تقلید باشد و گاهی رهنمود بدهد و در امور کشور اظهارنظری نکند.

پس از پایان مراسم حج و هنگام ورود به تهران در صبح ۱۳۵۸/۸/۱۵، سفارت آمریکا به دست دانشجویان مسلمان تسخیر شده بود و به دنبال آن دولت موقت هم استعفا کرده و امام نیز آن را پذیرفته بود. ماجرای اشغال لانه‌ی جاسوسی ابعاد مختلفی دارد که ان‌شاءالله در مباحث بعدی به تفصیل به آن خواهیم پرداخت.

پیوست‌ها

۱. متن چهار سخنرانی مربوط به سال ۱۳۵۶

سیره‌ی امامام شیعه در تاریخ[۱]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

«وجعلناهم ائمه یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کانوا لنا عابدین»[۲]

موضوع سخن همان‌گونه که اعلام شده، «سیره‌ی امامان شیعه در تاریخ» است. شاید بعضی از افراد گمان کنند بحث ما در اطراف شرایط امامت است، که امام مسلمین باید دارای چه ویژگی‌ها و خصایصی باشد. یا ممکن است عده‌ای فکر کنند بحث ما راجع به علم امام است؛ علم غیبی امام. یا سخن در اطراف منابع علم امام است که علوم ائمه(ع) از چه منبعی می‌باشد. یا ممکن است بعضی تصور کنند که بحث و سخن از انواع ولایت امام است؛ ولایت تشریعی و ولایت تکوینی. یا بحث و سخن پیرامون خلیفه‌ی بلافصل رسول خدا و غاصبین این حق است.

در آغاز سخن اعلام می‌کنم که بحث ما در این ده شب راجع به هیچ‌یک از این موضوعات نخواهد بود. سخن از بحثی مهم‌تر و فوری‌تر است. شیعه‌ای که مدعی پیروی از علی‌بن‌ابیطالب(ع) است، باید بداند مشکلات امروز جامعه‌ی ما شیعیان با دانستن حدود علم امام حل نمی‌شود. اگر منابع علم امام را بدانیم یا ندانیم، به دنیا و آخرت ما صدمه‌ای وارد نمی‌شود. البته هر یک از این مباحث، در جای خود بحثی مفید و ارزشمند و قابل توجه است، اما سخن در این است که در این شرایط زمانی که از هر سوی، دشمنان ما را در محاصره قرار داده‌اند تا اساس اسلام و تشیع را مورد تهدید قرار دهند ـ که البته هم اسلام سدی است در مقابل دشمنان و هم تشیع سدی است مستحکم‌تر ـ هرگونه اختلاف در داخل جامعه‌ی اسلامی امروز ضربه‌ای خطرناک برای حیات و بقای ماست و هر آن کس و هر دست که امروز به اختلاف دامن بزند، یا جاهل

---

۱. سخنرانی اولین شب از سلسله سخنرانی‌های دکتر حسن روحانی در ماه شعبان ۱۳۹۷ ق (تیرماه ۱۳۵۶) که در مسجد حکیم اصفهان ایراد شده است.

۲. قرآن مجید، سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷۳

است و نادان و یا مغرض است و مزدور.

اینکه می‌گویم نیاز زمان را باید درک کرد و در بحث امامت باید به مسئله‌ای پرداخت که امروز گره‌های اجتماعی ما را باز می‌کند، در واقع بیان خود مولای متقیان علی(ع) است ـ چه اینکه هر سخن و هر مقاله و هر گفتاری که در پای آن امضای خداوند، قرآن و یا امضای اهل بیت نباشد، از دیدگاه ما مردود است و باطل ـ فردی از حضرت سؤال کرد: «کیف دفعکم قومکم عن هذا المقام و انتم احق به»،[۱] یعنی چگونه مردم از حق شما دفاع نکردند، در حالی که حکومت و ولایت و خلافت بعد از رسول خدا از آنِ شما بود و تو اَحقّ و سزاوارتر بودی تا بر مسند خلافت تکیه بزنی که جایگاه پیامبر و رسول خدا بوده است؟ سؤال کننده از اصحاب امیرالمؤمنین، از خویشاوندان و از علاقه‌مندان به مکتب مولای متقیان و شیعه‌ی علی‌بن‌ابیطالب است، اما سؤال چه زمانی مطرح می‌شود؟ آن زمانی که خطر، خطر معاویه است و این سؤال کننده متأسفانه مشکل چند سال گذشته را مطرح می‌کند. او سخن از ماجرای ۲۵ سال پیش دارد که چه کسانی حق خلافت را غصب و چرا غصب کردند. امیرالمؤمنین در حالی که به جواب اشاره می‌فرماید و خلافت و حکومت بعد از رسول خدا را از آنِ خود می‌داند، در عین حال این تذکر مهم و لازم را می‌دهد که «و هَلُمَّ الخطب فی ابن ابوسفیان»، یعنی چرا درد ۲۵ سال پیش را مطرح می‌کنی؟ تو می‌خواهی گذشتگان را از قبر درآوری و پای میز محاکمه بنشانی؟ چرا درد امروز را مطرح نمی‌کنی؟ که درد امروز، درد معاویه است. آن خطر عظیمی که امروز اسلام را تهدید می‌کند، خطر حکومت این جنایتکار فرزند ابوسفیان است. چرا به جای نیاز روز، بحث گذشته و سرگرم‌کننده را مطرح می‌کنی؟!

در این شرایط حساس تاریخی و در این مقطع زمانی که ما هستیم، هرگونه بحث سرگرم کننده از دیدگاه اسلام خیانت است. آن کسی که دردهای اساسی و اصلی را رها می‌کند و مباحثی را که دارای اولویت اول است کنار می‌گذارد و به مباحث دست سه و چهار و یا مباحثی سرگرم‌کننده می‌پردازد، قطعاً ناآگاه و یا خائن به اسلام است. این بیان مولای متقیان علی(ع) در نهج‌البلاغه است که آنچه مهم است و باید مطرح شود و مورد

---

۱. **نهج‌البلاغه**، خطبه‌ی ۱۶۲

بحث قرار گیرد، درد زمان و نیاز روز است.

ما می‌خواهیم بدانیم که در زندگی اهل بیت، کدامین بحث است که اگر امروز آن را بدانیم، نجاتگر ماست و اگر ندانیم ما را به انحطاط و سیر قهقرایی سوق می‌دهد؟ آن بحث این است که ائمه‌ی هدی(ع) چه راه و مسیری را انتخاب کرده بودند؟ مسیر و راه خاندان رسالت چه راهی بود؟ و رسالتی که ائمه‌ی هدی بر دوش داشتند، چه نوع رسالتی بود؟ و امروز در میان این همه گرفتاری‌ها و بدبختی‌ها، که دشمنان خارجی اسلام از یک سو و دشمنان داخلی اسلام در متن جامعه‌ی اسلامی، فساد اخلاقی، جهل، نادانی و بیسوادی از سوی دیگر ما را مورد محاصره قرار داده‌اند، اگر آن بحث را بدانیم، گره‌های زندگی ما را باز می‌کند و اگر ندانیم بر بدبختی ما افزوده می‌شود. به همان‌گونه که امروز در همه‌ی مسائل اسلامی بعد از گذشت چهارده قرن، تحریف‌هایی می‌بینیم که بسیاری از مسائل حساس اسلامی از راهی که در چهارده‌قرن قرن پیش برایش مشخص شده بود، به راست و چپ منحرف شده و این انحراف به گونه‌های مختلف است. گاهی ممکن است یک برنامه‌ی اسلامی را دگرگون و تحریف کنند و به خورد ما بدهند و گاهی ممکن است چهره‌ی شخصیتی را در تاریخ مخدوش کنند و به ما معرفی کنند و گاهی ممکن است برنامه همان برنامه، قانون همان قانون، و شخصیت همان شخصیت باشد، اما نوع برداشت ما را عوض کنند. این تحریف دوم، یعنی تحریف در برداشت و دید در مسائل اسلامی، تحریفی است خطرناک‌تر و با ماسکی که کمتر شناخته می‌شود و شناسایی آن، کار ساده و آسانی نیست.

مثالی می‌زنم تا این حقیقت برای ما روشن شود و این مثال اقتباس از کلام یک روانشناس است. وقتی با گروهی وارد یک جنگل وسیع با انبوه درختان می‌شویم و به این جنگل نگاه می‌کنیم، یک جنگل بیشتر نیست و آنچه را که ما می‌بینیم، یک منظره‌ی واحد است؛ اما آیا برداشت ما چند نفر از آن منظره و درختان جنگلی یکسان است؟ در میان ما اگر نجّاری باشد، به درختان جنگلی که نگاه می‌کند (با دقت هم نگاه می‌کند) در عالم خودش می‌گوید اگر می‌شد این درخت‌ها را قطع کنیم و به کارگاه ببریم تا از چوب آنها استفاده کنیم، چقدر کار ما رونق پیدا می‌کرد. اینکه چوب این درخت چگونه باید

تبدیل به ابزار و تجهیزات شود، فکر او را مشغول می‌کند. اگر کنار نجار، یک نقاش ایستاده باشد، او هم به همان منظره (نه منظره‌ی دیگر) و به همان درخت‌ها نگاه می‌کند، اما در این فکر است که این منظره‌ی جنگلی را چگونه می‌تواند بر روی کاغذ ترسیم کند تا یک تابلوی زیبا و جذابی باشد. او در عالم نقاشی و هنر نقاشی‌اش سیر می‌کند. فرد سومی هم که در کنار این دو قرار دارد و متخصص گیاه‌شناسی است، با نگاه به این درخت‌ها به فکر آن است که نام این درخت‌ها چیست، از کدام دسته و مربوط به کدام گروه از درختان جنگلی است، دوام این درخت‌ها چه مقدار می‌باشد، در برابر سرما و گرما چه مقدار مقاومت می‌کنند. او هم در عالم خود و در رشته‌ی علمی خودش است. در کنار این سومی، فرد چهارمی که متخصص در گیاهان طبیعی و علفی برای درمان بیماری‌هاست، فکر می‌کند چوب، ریشه، برگ و میوه‌ی جنگلی این درخت، به درد کدام بیماری می‌خورد و چگونه می‌تواند برای درمان از آن استفاده کند. آدم خوش ذوقی هم که کنار فرد چهارمی ایستاده و به این منظره نگاه می‌کند، می‌گوید عجب منظره‌ی زیبا و قشنگی است! چه مقدار پول باید هزینه کنیم تا زمینی بخریم و تبدیل به باغی مصفا شبیه به این منظره کنیم تا در آن استراحت کنیم و لذت ببریم. پس یک منظره‌ی واحد در یک زمان و در یک مکان با چشمانی شبیه هم، اما با نگاه پنج نفر منجر به پنج نوع برداشت می‌شود که هر کدام با دیگری متفاوت و مختلف است.

ما یک نماز داریم و یک روزه و یک حج و یک قرآن و یک اسلام و یک امامت و یک ولایت، اما آیا دید ما نسبت به احکام اسلامی و قرآن مجید و زندگی اهل بیت همان دیدی است که خداوند خواسته است؟ آیا برداشت ما همان برداشتی است که در صدر اسلام وجود داشته است یا نه؟ من مدعی هستم که در بسیاری از مسائل اسلامی، برداشت ما نسبت به برداشت مسلمین صدر اسلام تغییر یافته و دگرگون شده است. مسلماً نمازی که ما امروز می‌خوانیم، از نظر ظاهر با نماز زمان پیامبر اسلام یکی است، اما آیا برداشت مسلمان صدر اسلام از نماز با برداشت من یکی است یا تغییر یافته است؟ جای هیچ شک و تردیدی نیست که قرآن و آیات قرآنی، همان قرآن و همان آیات زمان پیامبر است و ذره‌ای در قرآن نه افزوده و نه کاسته شده است، اما آیا برداشت ما از آیات قرآن مجید، همان برداشت زمان پیامبر است یا تغییر یافته است؟

در تک‌تک مسائل اسلامی می‌توان دقت کرد و این مسئله‌ی تغییر برداشت را مشاهده نمود. اما بحث من نه راجع به نماز است و نه راجع به روزه و نه حج و نه سایر مسائل. بحث راجع به امامت است و تاریخ زندگی امامان. در بحث امامت، مسئله حادتر و جدی‌تر است، یعنی شما اگر امروز نماز بخوانید و نماز شما با برداشت مسلمان صدر اسلام فرق داشته باشد، حداکثر این است که این نماز اثر نماز صدر اسلام را ندارد و تأثیر آن کمتر است. شما اگر امروز روزه بگیرید و آن دید و برداشت مسلمان صدر اسلام را نداشته باشید، حداکثر این است که این روزه برای شما، تأثیر روزه‌ی صدر اسلام را ندارد. دیگر بالاتر از اینکه نیست. اما در مسئله‌ی امامت، بحث بالاتر است. اگر دید و برداشت راجع به مسئله‌ی امامت دید صحیحی نباشد ـ مسئله این نیست که تأثیر آن، اثر زمان امیرالمؤمنین نیست ـ بلکه ممکن است خطرناک، منحرف‌کننده، نابودکننده و ویرانگر باشد. بنابراین به دو صورت و با دو برداشت، بحث امامت و اعتقاد به امامت برای جامعه خطرناک است. و به دو صورت، بحث امامت و اعتقاد به وجود ائمه‌ی هدی(ع) برای جامعه و اجتماع بی‌ثمر و بی‌اثر است. و به یک صورت، بحث امامت مفید و برای سعادت دو جهان ما عاملی مهم به شمار می‌رود.

در برداشت اول که امامت می‌تواند برای جامعه‌ی ما خطری بس بزرگ باشد، این است که امامت را این گونه خلاصه کنیم که ائمه‌هدی در این عالم قدم گذاشتند و عمری تلاش کردند و بالاخره همگی یا کشته و یا به زهر مسموم شدند؛ فقط و فقط برای اینکه شفیعی برای گناهان ما باشند. امام حسین، امیرالمؤمنین، امام عسگری و همه‌ی ائمه‌ی هدی(ع) آمدند، تلاش کردند، کشته شدند، مسموم شدند، مقتول شدند، برای اینکه امروز من مسلمان هر خطایی می‌خواهم بکنم، اما امام حسین(ع) روز قیامت دست من را بگیرد و به بهشت ببرد و بگوید تو هر جنایتی که کردی و هر پستی، آلودگی و خیانتی که داشتی، آزادی! چون در قلبت یک ذره علاقه به من را داشتی یا در طول عمرت و در طول زندگی‌ات یک قطره اشک برای من ریختی؛ همین کافی است! فهم امامت به این صورت خطرناک است. بالاترین خطر، درک امامت به این معنی است که با تک تک آیات قرآن مجید مخالف است. اسلام دین مسئولیت است؛ اسلام دین زندگی است؛ اما امامت به این معنا، برنامه‌ی هرج‌ومرج و تخریب کننده‌ی هرگونه مسئولیت است.

اما برداشت و چهره‌ی دوم از امامت که باز هم ویرانگر و خطرناک است، زمانی است که چهره‌ی امام را واژگون و منقلب به ما معرفی کنند. می‌گوید به مسلمان هر چه ظلم می‌شود، چیزی نگوید، به دلیل اینکه (نعوذبالله) امام سجاد(ع) هم امامی بود که در برابر ظلم‌ها و ستم‌ها چیزی نمی‌گفت. آرام در گوشه‌ی خانه مشغول عبادت بود! یعنی مسلمان هر کجروی و کم‌فهمی و بلا و بدبختی در جامعه می‌بیند، اقدامی نکند، زیرا که در زمان امام عسگری و امام هادی(ع) هم آن همه ظلم و جنایت می‌شد! مگر از متوکل بدتر هم داریم؟! آیا این امامت نمی‌تواند خطرناک باشد؟ امامتی که ما را به سوی پستی‌ها بکشاند، برای جامعه خطرناک است. اگر ما چهره‌ی واقعی امام را نشناسیم، این دو چهره از امامت برای جامعه خطرناک است.

اما به دو صورت و دوگونه امامت بی‌ثمر و بی‌فایده است. چگونه؟ شما اگر معتقد باشید که امامت فقط اعتقاد به وجود دوازده وصی بعد از رسول خداست که بایستی به اسم، این نام‌ها را بلد باشید، در کنج ذهن هم ثبت کرده باشید، این چه تأثیری به حال شما دارد؟ شما اگر نام، اسم، فامیل، تاریخ تولد و تاریخ وفات دوازده امام را بدانید و یا ندانید، چه تأثیری به حال شما دارد؟ اگر امامت فقط در دانستن یک اسم و یک اعتقاد خشک و خالی در کنج ذهن و فکر خلاصه بشود، این امامت چه تأثیری می‌تواند به حال شما داشته باشد؟! شما دوازده نام را بلد هستید یا نیستید، حفظ هستید یا نیستید، چه تأثیری به حال زندگی شما دارد؟ اگر امامت در این معنا خلاصه بشود که من دوازده اسم مقدس را بلد باشم و در کنج ذهن و فکرم معتقد باشم که اینها امام بودند، آیا می‌تواند در زندگی من اثری داشته باشد؟ خیر. چه تأثیری دارد؟! ضرری هم ندارد، اثری هم ندارد.

گونه‌ی دوم آن است که من امام را بشناسم، تاریخ زندگی او را هم دقیقاً بلد باشم، راه وی را هم بدانم، اما راه امام را از راه خودم جدا بدانم. این امامت چه تأثیری به حال من دارد؟ اگر راه علی‌بن ابیطالب با راه من جداست، چه خاصیتی دارد که من تاریخ علی‌بن‌ابیطالب را بدانم؟ راه امیرالمؤمنین را برای چه بدانم؟ عده‌ای می‌گویند او امام بوده، به من چه ارتباطی دارد؟ من می‌گویم چون امام بوده، به تو مربوط است. اگر امام نبود که به تو مربوط نبود. امام یعنی پیشوا، یعنی راهبر، یعنی کسی که جلو افتاده و دیگران باید راه او را انتخاب و در مسیر او حرکت کنند.

در تاریخ زندگی ائمه‌ی هدی(ع) باید روش‌ها و شیوه‌ها را از زندگی آنها اقتباس کنیم که به تعبیر قرآن مجید، اسوه است. در تاریخ خود پیغمبر اسلام، در مبارزه با مشرکین و کفار سه نوع تاکتیک را مشاهده می‌کنیم: آشکار، مخفی (محرمانه) و فوق‌مخفی (سرّی). گاهی پیغمبر اسلام به جهاد در برابر دشمن به پا می‌خیزد، اعلام جنگ می‌کند، تمام مردم در مسجد اجتماع می‌کنند و حتی پیامبر با مردم مشورت می‌کند که چه کار کنیم؟ حالت دفاعی به خودمان بگیریم یا حالت تهاجمی؟ مردم بلند می‌شوند و صحبت می‌کنند و اظهارنظر می‌کنند و پیامبر با حوصله به سخنان افراد مختلف گوش می‌دهد و آنگاه روی نظرات مردم، برنامه‌ی جنگ را طراحی می‌کند. این تاکتیک آشکار است، که به طور صریح همه‌ی مردم دعوت می‌شوند. خودبه‌خود ممکن است در میان آن جمعیت چند نفر منافق و جاسوس هم باشند و مسائل را فاش کنند. اما این مورد، موردی نیست که تاکتیک، مخفی باشد، بلکه آشکار و روشن است.

اما گاهی لازم است تاکتیک به صورت مخفی (محرمانه) باشد. پیغمبر دستور می‌دهد ستون نظامی و سربازان مجاهد از جنوب مدینه حرکت کنند. یک شبانه‌روز، گاهی دو شبانه‌روز به سمت جنوب، آنگاه به سمت غرب و بعد به سمت شمال حرکت کنند. سربازانی که هدف آنها شمال مدینه است، اول از جنوب حرکت می‌کنند. بعد از جنوب به غرب و از غرب به شمال حرکت می‌کنند. گاهی حرکت از شرق آغاز می‌شود و دور می‌زنند و از سمت شمال به سمت مغرب می‌آیند؛ در حالی که هدف اصلی از ابتدا مغرب بوده است. این تاکتیک مخفی است. یعنی خود سربازان هم نمی‌دانند، که آن هدف اصلی کجاست؟ لازم است این تاکتیک بر مردم مخفی بماند. اگر مخفی نماند، هدف اصلی از دست می‌رود.

گاهی تاکتیک، فوق‌مخفی (سرّی) است. پیغمبر ده نفر را تک تک احضار می‌کند. به هر یک به طور خصوصی می‌گوید که فردا بعد از نماز صبح در مسجد مدینه باشد. این ده نفر از همدیگر خبر ندارند. بعد از نماز صبح نفر اول می‌آید، بعد دومی، سومی، چهارمی، تا دهمی. اینجا می‌فهمند که برنامه برای هر ده نفر بوده، ولی تا لحظه‌ی حرکت از همدیگر بی‌خبر بوده‌اند. حالا این ده نفر باید چکار کنند؟ ده مرکب آماده می‌شود و طریق حرکت مشخص می‌گردد. مثلاً به سمت شمال مدینه، چند فرسخ، چند منزل راه یا

چند روز در حرکت باشید؛ بعد زیر فلان درخت در فلان محل هر ده نفر پیاده می‌شوید و این نامه‌ای که اکنون به دست شما می‌دهم، در زیر آن درخت می‌خوانید تا معلوم شود مأموریت شما چیست. اما تا وقتی زیر درخت نرسیدید و به آن منزلگاه نرسیدید، تو که برای این گروه ده نفره فرمانده هستی، حق گشودن نامه را نداری. عجب تاکتیک فوق‌مخفی است! یک گروه ده نفری حرکت می‌کنند و اصلاً نمی‌دانند برای چه حرکت کرده‌اند؟ مقصد کجاست؟ باید چکار کنند؟ اینجا تاکتیک فوق سری است. نباید مطلع شوند، مگر چند لحظه یا چند ساعت قبل از انجام عملیات. این سه نوع تاکتیک در مبارزات رسول خدا در برابر جبهه‌ی دشمن مطرح بوده است.

در زندگی و سیره‌ی ائمه‌هدی، در برابر مخالفین و دشمنان با هر چهره و قیافه‌ای که باشند، شما باز این سه نوع تاکتیک را می‌بینید: تاکتیک آشکار، مخفی و فوق‌مخفی. در تاریخ زندگی ائمه‌ی هدی وقتی دقیق می‌شویم، می‌بینیم که این سه نوع مبارزه در برابر اعداءالله وجود دارد. با این سه روش اینها جنگیدند و مبارزه کردند. گاهی شما می‌بینید که مبارزه‌ی ائمه‌ی هدی یک مبارزه آشکار است. برای مثال امام سجاد(ع)؛ سرآغاز امامت وی در سخت‌ترین شرایط تاریخ شیعه است. زمانی که علی‌بن‌الحسین امام سجاد(ع) رهبری جامعه‌ی شیعه را به عهده می‌گیرد، در کنار وی یک عده زن و بچه بیشتر نیستند و سی هزار سرباز مسلح او را محاصره کرده‌اند. بسیار شرایط سختی است. شما کدام امام را سراغ دارید که در لحظه آغاز امامت او، ۷۲ کشته‌ی خون‌آلود در برابر چشمانش باشد و سی هزار سرباز دشمن مسلح او را محاصره کرده باشد و از شیعیان و پیروان آنها در دوروبرش، جز یک عده زن و کودک، کس دیگری نباشد؟ بسیار شرایط سخت و بحرانی بود. آن وقت می‌بینید که امام سجاد چگونه این رهبری را به خوبی و با دقت بر دوش می‌کشد.

اولین تاکتیک امام سجاد، آشکار بود. برنامه‌ای بناست در کوفه پیاده شود، صریحاً این برنامه پیاده می‌شود. طراحی نقشه، سرّی است اما خود برنامه به طور علنی در جامعه پیاده می‌شود. از کجا؟ از دروازه‌ی کوفه تا کاخ عبیدالله. تاریخ زندگی اهل بیت و ورود اسرا در کوفه چرا این گونه بود؟ چرا اهل بیت و زن‌ها و خود امام سجاد همه‌ی سخنرانی‌ها را از دروازه‌ی کوفه شروع کردند تا جلوی کاخ عبیدالله؟ آیا بهتر نبود یک

سخنرانی صبح آن روز انجام می‌شد، یک سخنرانی فردا و یک سخنرانی دیگر در وقت مناسب دیگر؟ چطور می‌شود که از جلوی دروازه، بیانات و خطبه‌ها و خطابه‌ها آغاز می‌شود تا کاخ استانداری، دارالأماره‌ی عبیدالله؟ برای چه؟ دقت کنید که چقدر نقشه دقیق و زیباست!

شاید عده‌ای نسبت به کلمه‌ی تاکتیک حساس باشند و بگویند اسلام دینی است که به ما گفته است راست بگویید، روزه بگیرید، نماز بخوانید؛ تاکتیک دیگر چیست؟ چه ربطی به دین دارد؟ مسئله‌ی تاکتیک و روش مبارزه در برابر دشمن، آیات صریح قرآن مجید است. مسئله‌ای نیست که تازه در زمان ما مطرح شده باشد. بیان روشن خود قرآن است: «و اذا ضربتم فی‌الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من‌الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا».(۱) اگر آیات قبل از آیه‌ی صد را بررسی کنید، چند نوع تاکتیکی را می‌بینید که در ضمن این آیات بیان شده است. ای مردم! وقتی در مسیر حرکت و مبارزه هستید و احساس می‌کنید که در ساعات عبادت، دشمن شما را غافلگیر می‌کند؛ آن زمانی که در مسجد و در حال نماز و خواندن قرآن و دعا هستید و ممکن است دشمن شما را غافلگیر کند، هوشیار باشید. «اذا ضربتم فی‌الارض»،(۲) وقتی شما در حرکت هستید، در سفر هستید، در مسیر راه هستید، و می‌خواهید نماز بخوانید (انجام عبادت خدا که سرلوحه و سمبل آن نماز است) اگر ممکن است که دشمن شما را مورد تهاجم و حمله و در لبه‌ی خطر و پرتگاه قرار دهد، نماز را کوتاه کنید. چهار رکعت نماز را دو رکعت بخوانید؛ آن هم با روشی که می‌گوییم، یعنی یک عده مشغول نماز شوند و یک عده مسلح بایستند و مراقب باشند و به همین ترتیب یک عده نماز بخوانند و یک عده مسلح، مراقب نمازگزاران باشند تا شما را غافلگیر نکنند.

بعد از آنکه قرآن در این آیات تاکتیک را بیان می‌کند، می‌گوید: «وَدَّالذین کفروا لو تغفلون عن اسلحتکم و امتعتکم فیمیلون علیکم میلة واحده»(۳) چقدر قرآن زیبا و زنده است! گویی همین امروز نازل شده است! هر چند برای من خوشایند نیست که از

---

۱. قرآن مجید، سوره‌ی **نساء**، آیه‌ی ۱۰۱

۲. همان

۳. همان، آیه‌ی ۱۰۲

دانشمندان خارجی راجع به اسلام نقل قول کنم، چون اسلام بسیار بالاتر و برتر از این حرف‌هاست، اما فویرباخ که بنیانگذار حقوق تطبیقی است، بیان جالبی دارد. این دانشمند آلمانی راجع به قرآن، بحث‌های مفیدی دارد و می‌گوید در قرآن تازگی عجیبی احساس می‌شود. این قانونی که باید در طول هزار و سیصد چهارصد سال خاک خورده باشد، تازه است؛ تعلق به امروز دارد؛ هر چه زمان می‌گذرد، این واژه‌های قرآنی و لغت‌های قرآنی مفهوم جدیدی به ما می‌دهند.

مسلمان‌ها مواظب باشید دشمن می‌خواهد شما را غافلگیر کند. آن هنگام که سرگرم عبادت و نماز هستید، ناگهان «و یمیلون علیکم میلة واحدة»، یک مرتبه شما را غافلگیر می‌کند، از هر سمت، از شمال و جنوب، شرق و غرب. وقتی سرتان را بلند می‌کنید که کار تمام شده است. «یمیلون علیکم میلة واحدة» چرا؟ چرا دشمن به شما حمله می‌کند؟ برای چه؟ «لو تغفلون عن اسلحتکم و امتعتکم» آن وقتی که شما مسلمان‌ها از نیروها و قدرت‌ها و از سرمایه‌های خود غافل شدید، توجه به سرمایه و قدرت را رها کردید و مشغول نماز شدید، با یک حمله‌ی ناگهانی، تمام زاد و توشه و اسلحه‌ی شما را می‌ربایند. دشمن می‌خواهد در حال غفلت و با یک حمله‌ی ناگهانی، نابودتان کند. دشمن دوست دارد شما از اسلحه و امتعه‌ی خود غافل باشید، آن وقت «یمیلون علیکم میلة واحدة». این صریح آیات قرآن است. می‌توانید در سوره‌ی نساء این مطلب را مطالعه کنید.

امام سجاد، امام و راهبری است که تمام آیات قرآن مجید در وجود وی تجسم یافته است. یکی از فلسفه‌های وجودی امام همین است. اگر قرآن، عدالت را تشریح می‌کند، شما عدل را در زندگی ائمه‌هدی می‌بینید. اگر قرآن، هجرت و جهاد را بیان می‌کند، شما هجرت و جهاد را در تاریخ زندگی ائمه‌ی هدی از نزدیک مشاهده می‌کنید. اگر قرآن تاکتیک را مطرح می‌کند، شما عملاً پیاده شده‌ی این تاکتیک را در زندگی ائمه‌ی هدی می‌بینید. همه‌ی سخنرانی‌ها از ورودی کوفه تا دارالأماره انجام می‌شود، چرا؟ برای اینکه حواسشان باید جمع باشد. از دم دروازه وارد اجتماع شدند تا دارالأماره اجتماع بودند، ولی وقتی وارد دارالأماره شدند، دیگر ممکن است این جمعیت در اختیارشان قرار نگیرد. اگر چه اینها را به سوی مسیر شام حرکت خواهند داد، اما ممکن است آن

سفر دیگر مخفیانه باشد. دشمن ممکن است درس لازم را آموخته باشد که در تاکتیک اول اشتباه کرده که خاندان رسالت و اسرا را در میان جمعیت وارد کرده است. آن وقت آنها را از داخل دارالأماره وارد زندان‌های مخفی ممنوع‌الملاقات کند و بعد هم مخفیانه آنها را به سوی شام و دمشق حرکت دهد. پس یک فرصت بیشتر نیست و آن فرصتِ شاید چند ساعته، فرصتِ راه از دروازه تا کاخ عبیدالله و مرکز استانداری است. فقط این فرصت است. و لذا می‌بینید در نزدیک دروازه به محض ورود، ام کلثوم(س) سخنرانی می‌کند. جلوتر می‌روند و به محض اینکه به جمعیت جدیدی می‌رسند، فاطمه بنت‌الحسین(س)، دختر امام حسین یک خطبه‌ی مفصل ایراد می‌کند. به محض اینکه به قلب جمعیت می‌رسند، زینب کبرا(س) سخنرانی می‌کند. و در بازار کوفه، یعنی آخرین مهلت، امام سجاد، حضرت علی‌بن‌الحسین(ع) سخنرانی می‌کند.

نوع سخنرانی‌ها هم عجیب است. در بعضی از سخنرانی‌ها فقط حمله است. هیچ استدلالی در آن نیست. در خطبه‌ی ام‌کلثوم، استدلال کمتر است. تحریک احساسات است. در خطبه‌ی فاطمه بنت الحسین، استدلال بیشتر است. در خطبه‌ی زینب(س)، بیشتر تحریک احساسات و کمی هم استدلال است. در خطبه‌ی امام سجاد(ع) هم استدلال و هم تحریک احساسات است. دو کار را انجام می‌دهند: هم عقل مردم را بیدار می‌کنند و هم احساسات مردم را تحریک می‌کنند.

بنابراین شخص پیامبر اسلام و همچنین ائمه‌ی هدی(ع)، سه نوع تاکتیک مبارزه در برابر دشمنان و اعداءالله داشتند: تاکتیک اول آشکار، تاکتیک دوم مخفی (محرمانه) و تاکتیک سوم فوق‌مخفی (سرّی). این مسئله را در زندگی خود پیامبر اسلام و در زندگی ائمه‌ی هدی(ع) مشاهده می‌کنیم.

آن قسمت از تاریخ زندگی ائمه‌ی هدی که دارای تاکتیک‌های آشکار است، برای همه قابل فهم است و لذا هر کس به تاریخ زندگی اهل بیت یک نظر اجمالی بیفکند، حسین بن علی(ع) را به عنوان یک امام مبارز و مجاهد می‌شناسد. اما وقتی تاکتیک‌های مخفی و فوق مخفی در زندگی ائمه‌ی هدی آغاز می‌شود، آنجاست که برخی نمی‌توانند چهره‌ی جهاد و مبارزه‌ی امام سجاد(ع) را احساس کنند یا چهره‌ی مبارزه‌ی امام جواد و امام هادی و امام عسگری(ع) را دریابند که نقشه‌ی مبارزه‌ی آنها در برابر دشمن چگونه

بوده است؟

خلفا و قدرت‌های طاغوتی زمان هم در شرایط مختلف، گاهی تاکتیک‌های خودشان را به تاکتیک‌های مخفی و فوق‌مخفی تبدیل می‌کنند. در روزگاری می‌بینید که مبارزه به صورت جنگ آشکار است. لشکری، امامی را محاصره می‌کند و می‌جنگد تا آنها را به شهادت می‌رساند و برای کشتن فرزند پیامبر جشن می‌گیرد. اما این تاکتیک برای همیشه نیست. در دوران دیگری از زندان استفاده می‌کند و حتی در شرایطی درک می‌کند که زندان هم به صلاح او نیست و به گونه‌ی دیگر وارد عمل می‌شود. شما می‌بینید گاهی زندان به صورت زندان و با تابلوی زندان است که در دوران موسی‌بن‌جعفر(ع) این واقعیت را می‌بینیم. اما بعد از زمان موسی‌بن‌جعفر، زندان‌ها گاهی تابلوی آزادی دارد، اما از زندان هم بدتر است. می‌بینیم امام جواد(ع) در کنار خانه‌ی مأمون در بغداد زندگی می‌کند که نوعی زندان بود؛ زندانی که خیلی دقیق طراحی شده بود. ظاهر مسئله این است که امام جواد آزاد است و زندانی نیست، اما در کنار کاخ خلیفه تمام اعمال و رفتار امام در کنترل و در محاصره است. و هر آن کس که بخواهد با امام ملاقات کند و با او در تماس باشد، مورد شناسایی قرار می‌گیرد.

پس خود تاکتیک خلفا هم در طول تاریخ تغییر یافته و هر زمان، متفاوت بوده است. در سوره‌ی ص و سوره‌ی فجر «و فرعون ذی‌الاوتاد»[1] یا «ذوالاوتاد»[2] فرعون با دستگاه شکنجه‌اش مطرح می‌شود. اما در سوره‌ی قصص این چنین می‌بینیم: «ان فرعون علا فی‌الارض و جعل اهلها شیعاً یستضعف طائفة منهم یذبح ابناءهم و یستحیی نساءهم انه کان من المفسدین»[3] اینجا دیگر دستگاه شکنجه نمی‌صرفد، همه‌ی کارها را فرعون نمی‌تواند با دستگاه «ذوالاوتاد» و با میخ‌های شکنجه‌اش انجام دهد؛ یک راه دیگر، ایجاد اختلاف و تفرقه‌افکنی در جامعه است؛ چند دسته کردن مردم در جامعه‌ای که همه دنبال یک هدف، و پیرو یک راه و یک طریق بودند؛ یک اختلاف عمیق و شدید و به دنبال آن «یستضعف طائفة منهم» استضعاف مردم. و آنگاه گروه روشنفکرِ آزادیخواه،

---

۱. قرآن مجید، سوره‌ی **فجر**، آیه‌ی ۱۰
۲. قرآن مجید، سوره‌ی **ص**، آیه‌ی ۱۲
۳. قرآن مجید، سوره‌ی **قصص**، آیه‌ی ۴

تنها می‌ماند و در پی آن «یذبح ابناءهم» آنگاه کشتار آن جمع کوچک جدا شده از جامعه، آغاز می‌شود. «و یستحیی نسائهم» در بسیاری از پُست‌ها زن‌ها را به کار می‌گیرند. «انه کان من المفسدین» او از فسادگران است.

گاهی می‌گوید: «انی اخاف ان یبدل دینکم»[۱] مردم! من نگران دین شما هستم. نگران آیین و معنویت شما هستم. دلسوز فضیلت شما هستم. موسی و پیروان او برای نابودی دین شما قیام کرده‌اند. من طرفدار دین شما هستم. فرعون به عنوان حامی دین مردم، خود را وانمود می‌کند. یعنی از لباس دین، برای نابودی دینِ واقعی استفاده و بهره‌برداری می‌کند. گاهی مبلّغین، اطرافیان، اشراف، ملاء این چنین فریاد می‌زنند: «قال الملاء من قوم فرعون اتذر موسی و قومه لیفسدوا فی‌الارض»[۲] اشراف و آنها که پایه‌ها و ستون‌های حکومت فرعونی محسوب می‌شدند، فریاد می‌زنند که فرعون! آیا موسی و قومش را آزاد می‌گذاری که در روی زمین فساد کنند؟ آنها می‌خواهند جامعه را به فساد بکشند و تو دست روی دست می‌گذاری و تماشا می‌کنی؟

انواع تاکتیک‌هایی که دشمن در برابر راهبران واقعی دین دارند، در سوره‌های مختلف قرآنی در داستان فرعون و موسی(ع) بیان شده است. همین تاکتیک‌های مختلف را نیز در زمان ائمه‌ی هدی(ع) در تاریخ خلفا می‌بینید. در یک مقطع زمانی، آشکارا در برابر امام یا فردی که به طرفداری از امام به پا خاسته است، مقابله می‌کنند؛ اما در مقطع دیگر که مبارزه و برخورد آشکار بی‌فایده است، راه دیگری را برمی‌گزینند. عبیدالله‌بن‌زیاد، معقل را می‌طلبد و می‌گوید: «خذ هٰذه ثلاثة الآف درثاً» ای معقل! این سه هزار درهم را بگیر و برو یکی از اصحاب مسلم را پیدا کن و به او نزدیک شو و این پول را به او تقدیم کن. چه اینکه وقتی پول را تقدیم کردی، آنها به تو اعتماد می‌کنند و هر آنچه در دل دارند، برای تو بازگو می‌کنند. این جاسوس عبیدالله وارد مسجد جامع کوفه می‌شود و مشغول نماز می‌شود. (اینجا نقش یک جاسوس برای نابودی یک نهضت آشکار می‌شود) رکوع طولانی، سجده‌ی طولانی، گریه‌ها، اشک و آه! عجب آدم خوبی

---

۱. قرآن مجید، سوره‌ی **غافر**، آیه‌ی ۲۶
۲. قرآن مجید، سوره‌ی **اعراف**، آیه‌ی ۱۲۷

است! عجب آدم مقدسی! به محاسن بلندش نگاه کن! به پینه‌ی روی پیشانی او نگاه کن! بسیار آدم خوبی است! او در حال سجده و رکوع خوب گوش می‌داد تا آن خبر محرمانه را بشنود.

بعد از چند روز شیّادی، توانست به دست بیاورد که مسلم بن عوسجه‌ای که آن طرف مسجد مشغول نماز است، در تماس با مسلم بن عقیل است. می‌آید کنار وی می‌نشیند و درد دل می‌کند. می‌گوید: ای مسلم بن عوسجه! «انی امرء من اهل شام»، من مردی هستم از شام آمده‌ام، علاقه‌مند به اهل بیت و خاندان رسالت هستم. جان من به فدای آنها! من که کاری نمی‌توانم انجام دهم. تمام زحمات زندگی‌ام این سه هزار درهم است که آورده‌ام تا به مسلم بن عقیل تقدیم کنم تا در برابر دشمنان خدا و رسول او اسلحه بخرد. کسی را پیدا نمی‌کنم. عجب کوفه‌ی تاریکی است! یک عده ترسو دور هم جمع شده‌اند! اما از چهره‌ی تو ای مسلم بن عوسجه خواندم که تو آدم خوبی هستی! آن‌قدر گفت و گفت تا مسلم بن عوسجه را خام کرد. در عین حال مسلم بن عوسجه حاضر نشد که همان روز اول راهنمایی‌اش کند. دو سه روز فقط او را به خانه‌ی خود راه داد. بعد از آنکه (به خیال خود) مطمئن شد، او را به محل استقرار مسلم‌بن‌عقیل راهنمایی کرد. و همین جاسوس بود که انقلاب کوفه را سرنگون و صحنه‌ی سیاسی کوفه را دگرگون کرد. این تاکتیک دشمن است که مرتب در حال تغییر و دگرگونی است.

از طرف دیگر، اصحاب ائمه و یاران ائمه را هم می‌بینیم. روزبه‌روز از تاکتیک‌های دقیق‌تر و متناسب با شرایط زمان استفاده می‌کنند. مگر قیس‌ابن‌مسهّر صیداوی که نزدیک دروازه‌ی کوفه دستگیر می‌شود، از تاکتیک پیچیده‌ای استفاده می‌کند؟ مگر نامه را نمی‌جود، نمی‌خورد و نمی‌بلعد؟ وقتی او را پیش عبیدالله می‌آورند، می‌پرسد قیس! نامه از چه کسی بود؟ می‌گوید: نامه از حسین‌بن‌علی(ع) بود. نامه را برای چه کسی آورده بودی؟ پاسخ می‌دهد: برای همان‌هایی که ای عبیدالله، تو نباید بفهمی! می‌گوید: ای قیس! شکنجه می‌شوی. اما پاسخ می‌دهد: عبیدالله! این آرزو را به گور ببر و هر کاری می‌خواهی بکن. محال است که قیس اسامی را فاش کند. می‌گوید: قیس! من دوستت دارم. یک راه وجود دارد، برو بالای منبر و از کار خود اظهار ندامت کن و نسبت به امام حسین(ع) بیزاری بجوی! و بگو آدم دروغگو و کذّابی است. با این تعبیرات حرف بزن، و

به اشتباهت اعتراف کن تا تو را ببخشم و پرونده‌ی سیاسی تو را پاره کنیم.

در اینجا قیس از تاکتیک استفاده می‌کند. به بالای منبر می‌رود. بعد از حمد و ثنای خدا می‌گوید مردم! «ان الحسین ابن علی خیر خلق‌الله و ابن فاطمه بنت رسول‌الله و ان رسوله فاجیبوه»، این حسین‌بن‌علی است؛ بهترین خلق خدا در روی زمین. مردم! او پسر فاطمه دختر رسول خداست و من رسول و پیام‌آور او هستم. بدانید امام در حال حرکت است. به او جواب مثبت بدهید. سپس شروع کرد عبیدالله را سبّ و لعن‌کردن. درست است که در پایان سخنانش او را از منبر پایین می‌کشند و بعد هم از بالای قصر دارالاماره او را به زمین پرتاب می‌کنند و می‌کشند، ولی مهم نیست. او وظیفه‌ی اصلی خودش را به خوبی انجام داده است.

آن قسمت‌هایی که برنامه، برنامه‌ی آشکار است، خصوصیات برنامه و نحوه‌ی اجرا روشن است. در زندگی امام سجاد(ع) که به آن اشاره‌ای داشتم، یک قسمت برنامه، آشکار و با تاکتیک غیرمخفی بود. مثلاً در کوفه سخنرانی می‌کند، در مجلس عبیدالله سخنرانی می‌کند، حرف می‌زند، فریاد می‌زند، افکار مردم را بیدار می‌کند. وارد شام می‌شود. در کنار دروازه‌ی شام نزدیک کاخ یزید، داخل کاخ یزید، در مسجد جامع شام، همه جا حرف می‌زند و سخنرانی می‌کند. واقعیت را برای مردم روشن می‌سازد. در خطبه‌ی مسجد جامع دمشق که فوق‌العاده اهمیت داشت، در همان جملات اول، دستگاه خلافت یزیدی را محکوم می‌کند؛ در آن اجتماع و در جامعه‌ای که مردم اهل فکر و اندیشه نبودند و آن‌چنان احمقانه فکر می‌کردند که هر آنچه یزید می‌گفت، گویی وحی آسمانی است.

اما امام سجاد در مدینه که مبارزه‌اش را با تاکتیک مخفی آغاز می‌کند، بسیاری از افراد توجه ندارند که چگونه امام سجاد(ع) راه و مسیر مبارزه را ادامه می‌دهد. البته در مبارزه‌ی پشت پرده، متأسفانه کمتر آن بصیرت برای افراد وجود دارد که پرده را بالا بزنند و ببینند پشت پرده چه خبر است. اگر امام سجاد در دوران امامت‌شان فعالیتی در مدینه نداشتند، چطور شد که زندان حجاج بیش از صد هزار زندانی سیاسی داشت؟ این حرکت‌ها از کجا خط می‌گرفت؟ چرا گروه گروه از شیعیان اعم از زن و مرد را دستگیر می‌کردند و به زندان حجاج می‌بردند؟ بعضی از محققین تاریخ، از جمله مسعودی

می‌نویسد: سی هزار زن به جرم آنکه در راه اهل بیت و در مسیر خاندان رسالت قدم برداشته بودند و به جرم مخالفت با دستگاه استبدادی زمان در زمان حجاج، زندانی شدند. این، همان دوران امامت حضرت سجاد(ع) است. این افراد در کجا تربیت شدند؟ کدام امام و کدام راهبری بود که ایدئولوژی و اندیشه‌ی مبارزه را ترویج می‌کرد؟ مردم به اتکای فتوای کدام راهبری جان خود را به خطر می‌انداختند؟

بنا نیست که همه‌ی مردم از تاکتیک مخفی باخبر شوند. بناست امام سجاد(ع) سال‌ها این راه را ادامه دهد. نباید سوژه‌ای در اختیار حجاج قرار گیرد؛ حجاجی که همه‌ی شیعیان نزدیک خاندان رسالت حتی کمیل، قنبر و سعید را دستگیر می‌کند و به اشدّ وجه مجازات می‌کند. آن چنان شکنجه‌های شدیدی اعمال می‌کردند که مورخین می‌نویسند در زمان حجاج جوانی را دستگیر کردند و بعد از مدت کمی (یکی دو هفته بعد) که مادر به ملاقات این جوان آمد، هر چه به او می‌گفتند این پسر توست، باور نمی‌کرد. آن چنان چهره تغییر کرده بود که مادر فرزند خود را نمی‌شناخت. این شیعه‌ی تربیت شده مکتب امام سجاد است که جوانش آن چنان تحت شکنجه قرار می‌گیرد که چهره‌اش عوض می‌شود، اما از مسیر امام دست برنمی‌دارد.

اگر شاگردان مکتب امام سجاد این چنین بودند، پس خود امام سجاد(ع) چگونه بود؟ «الثمرة تنبأ عن الشجرة» میوه می‌تواند درخت خودش را به خوبی معرفی کند. اینها میوه‌های درخت امامت بودند. اصحاب ائمه‌ی هدی که با همه‌ی مشکلات می‌ساختند و مقاومت می‌کردند و از راه و طریق‌شان دست برنمی‌داشتند، اینها میوه‌های درخت امامت بودند. درخت ایمان اینها از آنجا تغذیه می‌شد. نقشه و برنامه از آنِ ائمه‌ی هدی بود.

حتی در تاریخ زندگی موسی بن جعفر(ع)، امام هفتم می‌بینیم که حسین بن علی قیام می‌کند و واقعه‌ی فخّ را به وجود می‌آورد. عده‌ای از شیعیان و اصحاب و یاران موسی بن جعفر کشته می‌شوند. وقتی کار تمام می‌شود، هادی عباسی می‌گوید «والله ما خرج الا عن ابوه» به خدا قسم حسین بن علی حسنی، این نواده‌ی امام مجتبی(ع)، قیام و نهضت خود را آغاز نکرد، مگر به فرمان موسی‌بن‌جعفر(ع). و آنجا که لازم می‌شود موسی بن جعفر(ع) صحبت کند، راجع به همین حسین بن علی حسنی می‌گوید که او

کشته شد و به شهادت رسید، در حالی که قسم به خدا چنین بود: «مسلماً صواماً قواماً آمراً بالمعروف ناهیاً عن المنکر» مسلمان، اهل نماز و روزه و آمر به معروف و ناهی از منکر.

چطور می‌شود یک آدمی قیام کند و چهارصد پانصد نفر به فرمان او قیام کنند و کشته شوند و این قیامش مورد رضای امام نباشد! آن وقت امام راجع به او چنین بگوید: حسین بن علی در سایه‌ی نماز و روزه‌اش به این مقام و منزلت رسید. «آمراً بالمعروف ناهیاً عن المنکر» تمام عمرش در راه امر به معروف و نهی از منکر گذشت. بنا نیست آن جلسه‌ی خصوصی را که حسین‌بن‌علی با موسی بن جعفر(ع) داشته و امام نقشه‌ی او را تأیید کرده است، در تاریخ بنویسند و علنی کنند تا همه بخوانند. بلکه باید تاریخ را بررسی کرد و این حقیقت را دریافت و کشف کرد.

اگر زید به فرمان امام صادق(ع) قیام را آغاز نمی‌کند و نهضت را شروع نمی‌کند و با صلاحدید امام باقر و امام صادق(ع) نبوده، پس چطور می‌شود که وقتی سخن از زید به میان می‌آید، امام صادق(ع) می‌فرماید: لعنت خدا بر آن کسی که فریاد زید را شنید و به حمایت او قیام نکرد. کتاب احتجاج را نگاه کنید و ببینید بیان امام صادق(ع) نسبت به عمویش زید چگونه است؟ ببینید بیان امام باقر(ع) نسبت به زید چگونه است؟ اگر بناست او برخلاف راه امام قدم برداشته باشد، پس تجلیل امام از وی چیست؟ چرا لعنت خداوند بر آن گروهی باد که به کمک او به پا نخاستند. اما بنا نیست که هر ملاقات سرّی را که بین زید و ائمه‌ی هدی بوده است، بنویسند و اعلام کنند تا همه مطلع شوند. بلکه این را باید از این رموز کشف کرد. این تاکتیک مخفی زندگی ائمه‌ی هدی(ع) است.

اگر امام سجاد(ع) امام ساکتی است، پس فرزدق‌ها و کمیت‌ها در کجا تربیت شدند؟ مگر «کمیت» شاگرد تربیت شده‌ی مکتب امام سجاد نیست؟ این بزرگ بنی‌اسد «خطیباً، شاعراً، رامیاً، حارساً»، شاگرد مکتب امام سجاد، هم سخنران خوبی بود و هم شاعری توانا و هم تیراندازی ماهر و هم اسب‌سواری چابک و هم مردی با شهامت بود. در واقع این صفات همه‌ی شاگردان مکتب امام می‌باشد. این کمیت است که امام سجاد در حق او این چنین دعا می‌کند؛ «اللهم ان الکمیت جاده فی آل رسولک و ذریة نبیک واظهر ما کتم الناس» خدایا تو خود گواهی که کمیت آن کسی است که جانش را در کف نهاد و در راه

آل رسول و عترت پیامبر فداکاری نمود. خدایا این کمیت است آن زمانی که همه‌ی مردم به خاطر منافع روزمره‌ی زندگی‌شان زبان را از گفتن حق فروبسته بودند و کتمان می‌کردند، حقایق را اظهار و بیان می‌کرد و فریادگری شجاع بود.

اشعار «هاشمیات» کمیت به قدری دستگاه خلافت بنی‌امیه را تکان داده بود که وقتی اشعار کمیت به گوش خالد بن عبدالله، والی کوفه رسید، گفت: باید با یک نقشه‌ی دقیقی هشام را از این زبان خطرناک کمیت، باخبر کنم. سی نفر کنیزک زیباروی را خرید و تمام اشعار «هاشمیات» کمیت را یاد این کنیزک‌ها داد تا به صورت یک سرود زیبا و قشنگ با هم بخوانند و اینها را برای دربار هشام فرستاد. اینها آمدند پیش هشام. هشام دید کنیزک‌های زیبایی هستند و ارمغان بسیار خوبی از کوفه است. گفت: برایم بخوانید. شروع کردند با هم اشعار کمیت را خواندن. تن هشام لرزید و گفت خفه شوید، چه کسی این شعر را گفته، شعری که در تعریف خاندان بنی‌هاشم و خاندان رسالت است. گفتند مردی از عراق و کوفه به نام کمیت. گفت فوری کاتب بیاید و دستور داد نامه‌ای نوشتند به فرماندار کوفه که بلافاصله کمیت را دستگیر کن و سرش را برای ما بفرست. به محض رسیدن این نامه، خانه‌ی کمیت در کوفه محاصره می‌شود و قبل از آنکه او بتواند اقدامی انجام دهد، دستگیر و در زندان کوفه محبوس می‌شود. کمیت در زندان در انتظار بود که فردا یا روز بعد کشته شود و سرش را برای هشام ببرند.

ابان بن ولید حاکم واسط، بعد از آنکه خبردار می‌شود کمیت را دستگیر کرده‌اند، بلافاصله نامه‌ای می‌نویسد و به دست یکی از غلام‌های باهوشش می‌دهد و می‌گوید: این نامه را به هر وسیله‌ای که هست باید در زندان به دست کمیت برسانی. همین فردا. امشب به هر قیمتی که هست، باید با عجله حرکت کنی و تا صبح نخوابی! نفوذ شیعه را حتی داخل دستگاه خلافت آن زمان ببینید! ابان بن ولید حاکم و فرماندار شهر کوچکی است، در عین حال از علاقمندان خاندان رسالت و کمیت است. «و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه اتقتلون رجلاً ان یقول ربی‌الله و قد جائکم بالبینات»[1] آنگاه که از هر طرف نقشه برای کشتن موسی طراحی می‌شود، و نقشه‌ی قتلش نهایی می‌شود و

۱. قرآن مجید، سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۲۸

همه‌ی اطرافیان نزدیک فرعون این نقشه را امضا کردند، یک نفر فریاد مخالفت خود را بلند می‌کند. آن مردی که در دستگاه حکومت فرعونی بود، اما ایمان خود را مخفی داشته بود تا در یک مقطع حساس و لحظه‌ی حساس تاریخ، وارد عمل شود. فریاد می‌زند، گرچه جانش به خطر است و ممکن است کشته شود، ولی مهم نیست! بگذار بکشند. دیگر اینجا نقشه‌ی مخفی پایان یافته است. اینجا باید وظیفه‌ی آشکار خود را انجام دهد. فریاد خودش را بزند.

این برنامه، شبیه برنامه‌ی علی بن یقطین در تاریخ است. منتها، به قول آن مرجع بزرگوار و سفرکرده که خداوند او را به سلامت به وطن بازگرداند (امام خمینی)، جمله‌ی زیبایی دارد. یک روز در پایان درسش به عنوان نصیحت می‌فرمود که برخی از افراد وارد کارهای دولتی شدند تا علی بن یقطین شوند، اما متأسفانه وسط کار، حجاج از آب درآمدند. «رجل مؤمن من آل فرعون» علی بن یقطین، ابان بن ولید و نظایر آنها افرادی بودند که در لحظات حساس تاریخ به داد مردان حق می‌رسیدند.

«ابان» نامه‌ای نوشت و غلام نامه را با همه‌ی مشکلات ـ به عنوان یک فرد ناشناس با آن طریقی که ابان به او یاد داده بود ـ به دست کمیت رساند. رساندن نامه در داخل زندان، کار آسانی نبود. رساندن نامه به زندانی محکوم به اعدام که فردا باید پرونده‌اش تکمیل و اعدام شود، بسیار مشکل بود. در نامه، نقشه‌ی فرار را برایش طراحی کرده بود. نوشته بود: کمیت! تو لسان اسلامی، تو زبان اسلامی، با شعرهایت می‌توانی افکار دیگران را بیدار کنی و مردان بسیاری را بسازی. تو عزیز ما هستی. کمیت! نگذار کشته شوی. یک راه فرار برایت وجود دارد. اینکه به زندانبان بگویی من وصیتی دارم. من که محکوم به اعدامم و فردا کشته می‌شوم، لااقل بگذارید زن و بچه‌ام به ملاقات من بیایند. قاعدتاً اجازه می‌دهند که خانواده‌ات به زندان بیایند. بگو زندان را خلوت کنند و من مطالب خصوصی با همسرم دارم. قبلاً پیامی را هم به اقوامت برسان که در بیرون مواظب نقشه و برنامه باشند. در داخل زندان بلافاصله از لباس زنت استفاده کن و لباس را عوض کن و به عنوان زن کمیت خداحافظی کرده و به عجله از زندان خارج شو و فرار کن. به زنت هم بگو ساکت بماند. اگر دستگیر شود، مهم نیست، زنت را رها می‌کنند و تو هم نجات پیدا می‌کنی. غلام، این نقشه دقیقِ ابان بن ولید حاکم واسط را به دست کمیت

می‌رساند.

کمیت زندانبان را می‌بیند و می‌گوید: لااقل زنم به ملاقات من بیاید تا وصیتم را به او بگویم؛ من که دیگر محکوم به اعدامم و کشته می‌شوم. زندانبان موافقت می‌کند. زن کمیت وارد زندان می‌شود. لباس را عوض می‌کنند. کمیت با لباس همسرش از زندان خارج می‌شود. بدون آنکه مأمور زندان بفهمد. «الحمدالله الذی جعل اعدائنا من الحمقأ» به‌هر حال کمیت فرار کرد و زندانبان که بعد از چند دقیقه به سراغ کمیت می آید که بگوید خودش را برای اعدام آماده کند، متوجه قضیه می‌شود. زندانبان زن را دستگیر می‌کند و پیش خالد می‌برد. حاکم کوفه به شدت ناراحت می‌شود و فریاد می‌زند: زن، تو به مخالفت فرمان امیرالمؤمنین به پاخاستی! زن گفت: بله به مخالفت فرمان هشام به پاخاستم نه امیرالمؤمنین. حالا چه می‌گویی؟ گفت: به اشد وجه مجازات می‌شوی. گفت: مهم نیست من کشته بشوم، مهم کمیت بود که رفت. حالا مرا بکشید یا هر کاری می‌خواهید بکنید. بعد، از قبیله‌ی اسد آمدند (چون کمیت از قبیله اسد بود) پیش خالد و واسطه شدند و گفتند: خالد! زندانی کردن یک زن کار صحیحی نیست. این زن از طایفه‌ی ماست. آزادش کن! کمیت که رفته و تو دیگر کاری نمی‌توانی انجام بدهی. بالاخره زن با وساطت آنها آزاد شد.

کمیت مدت‌ها در به در، در کوه‌ها بود و به زندگی و خدمتش ادامه داد. امام سجاد(ع) در حق وی این چنین دعا کرده بود: «اللهم احیه سعیدا و امته شهیدا». کمیت اشعار فراوانی سروده بود و امام سجاد(ع) پولی برای کمیت فرستاده بود، ولی کمیت پول‌ها را برای امام پس فرستاد و پیغام داد: آقا! من برای پول، شعر نگفتم. برای حقیقت شعر گفتم، برای آشنا کردن مردم با واقعیت شعر گفتم، برای وظیفه شعر گفتم. بنابراین یک تقاضا از شما دارم، اینکه پیراهنی برای من بفرست که خودت پوشیده باشی که آن پیراهن برای من خیلی ارزشمند است و در حق من دعا کن. امام پیراهن را برایش فرستاد و چنین دعا کرد: «خدایا زندگی کمیت با سعادت، و مرگش باشهادت توأم باشد».

بالاخره کمیت به مقام شهادت نائل شد. یک بار در کوفه دستگیرش کردند و به دلیل اشعار هجومی که علیه فرماندار کوفه گفته بود، به او صد ضربه شلاق زدند. اما کمیت به راه خود ادامه داد. بالاخره در حضور حاکم کوفه، هشت مأمور مسلح به او حمله کردند و

هر کدام با حربه‌ای که در دست داشتند، ضرباتی بر او وارد آوردند. در لحظاتی که از عمرش باقی مانده بود، باز هم پایان زندگی‌اش و آخرین لحظات زندگی‌اش فریادش برای آل محمد بود.[۱]

کمیت تربیت شده‌ی کیست؟ تربیت شده‌ی مکتب امام سجاد است. اگر امام سجاد دعا می‌خواند، دعای امام سجاد بحث دیگری بود. شما ببینید مرحوم شیخ مفید در کتاب ارشاد در شرح حال امام سجاد چه می‌نویسد. می‌گوید: امام سجاد روزی وارد مسجد مدینه شد و دید عده‌ای سخنان ناروایی می‌گویند که امام نمی‌توانست با آنها روبه‌رو شود و صریحاً حقایق را برای آنها بازگو کند؛ آمد کنار قبر پیغمبر و دستش را به دعا برداشت و با صدای بلند در ضمن دعا حقیقت را به آن گروه فهماند. دعای امام سجاد به این مضمون است که اگر در شرایطی سخت و تاریک و بحرانی هیچ راهی نباشد جز فریاد، آن هم فریادی در پوشش دعا، باید این فریاد انجام گیرد. یعنی لحظه‌ای که لحظه‌ی سکوت محض باشد، نداریم.

امام سجاد(ع) وقتی با زبان دعایش، فریاد می‌زند، در واقع می‌گوید: مسلمان! آن مقطع تاریخی که هیچ راهی وجود نداشته باشد، نداریم. راه وجود دارد: سخن گفتن، تبلیغ کردن و واقعیت را گفتن حتی به لسان و زبان دعا. اگر امام سجاد کاری نمی‌کرد، پس فرزدق‌ها در کجا تربیت شدند؟ تاریخ فرزدق را بخوانید. اشعاری که فرزدق دارد، حتی در حضور قدرت‌های ستمگر زمان، در مجمع عظیم مسلمانان، در کنار کعبه، در محضر امام سجاد. فریادش این بود: «هذا الذی تعرف البطحاء و طأته». اینها تربیت‌شدگان مکتب امام سجادند.

این‌گونه نبود که امام سجاد فقط دعا بخواند و اشک بریزد. انجام همه چیز توأم با هم بود. در بخشی از اوقات، امام برای ارتباط با خدا و پرواز روح و تکامل معنوی به دعا و عبادت می‌پرداخت. نگویید آن ساعت‌ها که امام عبادت می‌کرد، بهتر بود صرف خدمت به جامعه می‌کرد! این اشتباه و منطق غلطی است. عبادت است که قدرت عظیم معنوی و روحی را به امام می‌داد. امام هر چه دارد، در سایه‌ی خدا دارد و در سایه‌ی رابطه با حق

---

۱. الغدیر، ج ۲، ص ۲۱۱

دارد. مرد با ایمان هر چه دارد، در سایه‌ی ارتباط با حق خواهد داشت، «واستعینوا بالصبر و الصلوة».[۱] در سایه‌ی رابطه با خداوند، از نماز و روزه کمک بطلبید که اینها باعث تعالی روح و روان شما هستند. پس اینها تاکتیک‌های مخفی زندگی امام سجاد(ع) است. که شما می‌توانید از آثار آن به نقشه‌ها و کارهای امام سجاد پی ببرید.

فرصت امشب تمام است. ان‌شاءالله در شب‌های آینده بحث را درباره‌ی زندگی اهل‌بیت ادامه می‌دهیم تا بیشتر با راه واقعی ائمه‌ی هدی آشنا شویم و درس‌های لازم را برای زندگی خودمان بیاموزیم.

۱. قرآن مجید، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۴۵

۲. مبارزات سیاسی و فرهنگی امام جعفر صادق علیه‌السلام[۱]

«اجعلتم سقایة الحاج و عمارة مسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الاخر و جاهد فی سبیل الله لایستون عندالله و الله لایهدی القوم الظالمین»[۲]

در مباحث گذشته،[۳] سه قسم از اقسام تحریف را مورد بررسی قرار دادیم.[۴] اینک به قسم چهارم آن یعنی تحریف در شخصیت می‌پردازیم. به تناسب آنکه امشب مصادف با شب شهادت امام صادق(ع) است، تکیه و توجه بیشتری از همین دیدگاه به زندگی آن حضرت خواهد شد.

اگر تاریخ زندگی یک انسان عادی و معمولی مورد تحریف و تغییر واقع شود، مسئله‌ی آن چنان مهمی نیست. اگر واقعیت زندگی او بازگو نشود، ضرر زیادی حاصل نمی‌شود. اما تحریف زندگی انسانی که نه تنها در قول و گفتار، بلکه در فعل و کردار و حتی در تقریر و تصدیق و امضا؛ اسوه، الگو و نمونه است، فردی که نه در یک زمان بلکه در همه‌ی زمان‌ها و در تمام شرایط، نه برای یک فرد بلکه برای میلیون‌ها مسلمان امام و راهبر است، خسارت جبران ناپذیری به همراه خواهد داشت.

در امت‌های پیشین، نه تنها کتب آسمانی بلکه زندگی شخصیت‌های مذهبی آنها نیز دستخوش تحریف شده است. عیسی که عبدالله، رسول‌الله و پسر مریم بود، به عنوان خداوند و پسر خداوند معرفی شد. عُزیزها و بسیاری از دانشمندان مذهبی، به گونه‌ای دیگر معرفی شدند و در حق آنها غلو شد و یا درباره‌ی آنها تهمت‌های ناروا شایع گردید. بدین جهت قرآن مجید در بیان شخصیت پیغمبر اسلام دو لحن متفاوت دارد: در یک گروه از آیات[۵]، عظمت و ویژگی‌های مهم آن حضرت را بیان می‌کند و در گروه

---

۱. این سخنرانی به مناسبت شهادت امام صادق(ع) در تاریخ ۱۳۵۶/۷/۱۶ در مسجد امام قم ایراد شده است.

۲. قرآن مجید، سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۹

۳. قرار بود به مدت ده شب در مسجد امام قم پیرامون مسئله‌ی تحریف، یک سلسله سخنرانی توسط اینجانب ایراد شود که با حمله‌ی مأموران ساواک و شهربانی از شب ششم ادامه نیافت. این سخنرانی مربوط به شب پنجم این مجلس است. (راوی)

۴. تحریف لفظی، تحریف معنوی، تحریف در دید و برداشت.

۵. قرآن مجید، سوره‌ی انبیا، آیه‌ی ۱۰۷؛ قلم، آیه‌ی ۴؛ احزاب، آیه‌ی ۵۶؛ انشراح، آیه‌ی ۴؛ اسراء، آیه‌ی ۷۹ و ... .

دیگر[۱] مقام بشری و عبودیت و دون خدایی وی را مورد تأکید قرار می‌دهد تا پیروان او در آینده از کجروی‌ها و کج فکری‌ها مصون بمانند، شخص‌پرستی در جامعه‌ی اسلامی مطرح نشود و مسلمین برای همیشه خداپرست و فقط عبد خدا باشند.

بالاترین افتخار پیامبر با همه‌ی عظمت و مقام فوق‌العاده‌اش، عبودیت و بندگی خدا بود. لذا در نمازها، زمانی که نام آن حضرت را می‌بریم، قبل از رسالت، عبودیت او را مطرح می‌کنیم: «و اشهد ان محمداً عبده و رسوله». خوشبختانه نسبت به انبیای گذشته، تحریف کمتری نسبت به پیامبر اسلام انجام شده است. اما نسبت به شخصیت و زندگی ائمه‌ی هدی و امامان شیعه، که آنها نیز همانند پیامبر، اسوه[۲] و مقتدا هستند، تحریف‌های گوناگونی شده است که تحقیق درباره‌ی آنها برای یک محقق در عصر و زمان ما کاری بس سخت و دشوار به نظر می‌رسد.

سرّی بودن بخشی از زندگی امامان شیعه نیز بر این مشکلات افزوده است. اساساً تاریخ شیعه، تاریخ مبارزه با حکومت‌های جائر است. پی‌ریزی تشکیلات شیعه از جبهه‌گیری در برابر ستم پیشگان آغاز شد. امامی را نمی‌یابیم که در برابر ظلم‌ها، کژی‌ها و نابسامانی‌ها ساکت بوده و کار او فقط تدریس باشد. بنابراین چون شیعه، مذهب مبارزه است، بسیاری از برنامه‌های امامان شیعه نیز به عنوان راهبران مبارزه، خواه ناخواه جزو اسرار بوده است.

فعالیت‌ها و برنامه‌های مبارزاتی رهبری که در رأس یک اقلیت در حال صف‌بندی و جبهه‌گیری در برابر حکومتی نیرومند و استبدادی قرار گرفته است، مسلماً باید پشت پرده باشد. روایاتی که از لسان اهل بیت راجع به «کتمان سرّ» و «ذمّ اذاعه» نقل شده، نشانگر همین واقعیت است.[۳] بنابراین دستیابی به اسراری که طبق توصیه‌های اکید ائمه، مکتوم مانده با گذشت زمانی طولانی، کار آسانی نخواهد بود. به ویژه آنکه بسیاری از مدارک ما راکتب تاریخی اهل سنت تشکیل می‌دهند که در اثر بی‌اطلاعی از

---

۱. قرآن مجید، سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰؛ آل عمران، آیه‌ی ۱۴۴؛ شوری، آیه‌ی ۵۲؛ احقاف، آیه‌ی ۹؛ اسراء، آیه‌ی ۷۴ و...

۲. قرآن مجید، سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۱

۳. اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب الکتمان

روند کار و برنامه‌های مخفی شیعه، به ثبت فعالیت‌های آشکار، روزمره و معمولی ائمه اکتفا کرده‌اند.

در بررسی مسائل فقهی و تجزیه و تحلیل احادیث و اقوال فقها، اصولی از قبیل قرآن، ضرورت مذهب، اجماع، تقیه و ... راهنمای ما خواهند بود و ما را از بن‌بست‌ها رهایی می‌بخشند. بنابراین هر روایت یا نقل قول را به دلیل مخالفت آن با قرآن، ضرورت، اجماع و ... با قاطعیت مردود شمرده و در موضوعاتی که نصّ صریحی در اختیار نداریم، اصول عملیه، دادرس ما خواهند بود. یعنی قواعدی که قبلاً در اصول فقه به اثبات رسیده است، در مسائل فقهی راهگشای ما خواهند بود.

در مورد تاریخ زندگی ائمه (ع) نیز لازم است قبلاً در «مقدمه‌ی تاریخ امامان» قواعد و اصولی را به دست آورده تا راه اصلی، اهداف اساسی، رسالت و مسئولیت آنها را ترسیم نماییم و سپس به بررسی نقل‌های تاریخی بپردازیم. چه اینکه از این طریق، یافتن جعلیات، تهمت‌ها و حل تعارضات آسان‌تر خواهد بود. به عنوان نمونه به دو اصل از این اصول اشاره می‌کنیم:

۱ـ از آنجا که راه پیغمبر اسلام از راه انبیای گذشته، و راه امامان از راه پیامبر جدا نیست، آیاتی که در قرآن مجید، راه انبیا را برای ما مشخص می‌سازد، می‌تواند به خوبی نشانگر راه ائمه‌ی هدی باشد. در قرآن مجید از طرفی ابراهیم خلیل و پیروانش[۱] و نیز پیغمبر اسلام به عنوان اسوه خوانده شده،[۲] و از طرف دیگر اطاعت از امامان در کنار اطاعت خداوند و پیغمبر لازم و واجب شمرده شده است.[۳] بنابراین راه امامان و اوصیا با راه رسولان و پیامبران یکی است، وگرنه قرآن فرمان به تضاد و تناقض داده که نتیجه‌ی آن اختلاف، تشتت، سردرگمی و گمراهی خواهد بود.

۲ـ تاکتیک‌های مورد عمل، اصل دیگری که در این راه بسیاری از مشکلات ما را حل می‌کند، شناخت سه تاکتیک معمول در زندگی امامان شیعه یعنی تاکتیک‌های آشکار، محرمانه و سری است. اگر این اصل را نپذیریم و مبارزه را صرفاً به صورت آشکار و

---

۱. قرآن مجید، سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۴
۲. قرآن مجید، سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۱
۳. قرآن مجید، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹

منقول و مضبوط در تاریخ و روایات تصور کنیم، هرگز به اسرار و رموز برنامه‌های آنان واقف نگشته و به تبع آن به وظیفه و مسئولیت خود نیز پی نخواهیم برد. چه اینکه برخلاف تصور گروهی از مردم، امامت صرفاً یک اعتقاد قلبی نیست که در ذهن‌مان به دوازده وجود مقدس معتقد بوده و نام آنان را با احترام ببریم، ولی از راه و روش و روند کار آنان بی‌خبر باشیم. امامت همانند سایر عقاید اسلامی اعتقادی است که در سراسر زندگی فردی و جمعی ما باید تأثیرگذار باشد. امام باید در عمل، راهبر و مقتدای ما باشد و ما نیز شیعه و پیرو او باشیم.

شناخت امام صادق(ع) بدان گونه که برای ما تشریح شده و با دیدی که تاکنون به آن حضرت تنها به عنوان یک معلم، یک مدرِّس و بنیانگذار یک مکتب بزرگ فقهی، نگریسته‌ایم، یک اشتباه، کجروی، تحریف، تک بُعدی نگری و حتی تحقیر آن حضرت است و تجدید نظر در آن ضرورت دارد. در این خصوص می‌بایست دو مسئله را مورد بررسی قرار داد: ۱ـ خصوصیات و ویژگی‌های مکتب امام صادق(ع) ۲ـ دیگر فعالیت‌های آن حضرت.

می‌دانیم که شرایط عصر و زمان آن حضرت، شرایطی خاص بوده است. از طرفی مکتب‌ها و فرق غیرشیعی و یا حتی غیراسلامی اوج گرفته و از طرف دیگر انحرافات عقیدتی در داخل پیروان مذهب شیعه نیز پدیدار شده بود. ظهور حدود بیست فرقه از خوارج[۱] با عقایدی خاص در مسائل سیاسی و اجتماعی و عقیدتی، مرجئه با پنج فرقه، که مردم را نا بجا امیدوار ساخته و با اهمیت دادن به ایمان فقط در حدّ قلب و زبان به تأثیر عمل عقیده‌ی چندانی نداشتند، معتزله با فرقه‌های دوازده‌گانه‌ی آن، جبریّه، صوفیه و زهدگرایان، غلات، دهریّون و مادیّون و مکتب‌های فقهی چهارگانه‌ی اهل سنت که بعضی در زمان آن حضرت و بعضی، کمی بعد از آن حضرت بنیان گرفتند، وضع بحرانی فوق‌العاده‌ای را به وجود آورده بودند. هر فرقه، گروهی را دور خود جمع کرده و بر بدبختی مردم گرفتار آن زمان می‌افزودند.

در آن بحران عقاید، هر گروهی، نسل جوان و افراد کم اطلاع را به یک سو می‌کشاندند.

---

۱. کتاب **الامام‌الصادق**، تألیف اسد حیدر، صص ۱۱۳ـ ۱۲۶

مـادی‌گرایـان و دهـریّون، جامعه را بـه کـفر و الحـاد؛ جـبریّون، مـردم را بـه تسـلیم؛ صوفی‌گرایان، مردم را به کناره‌گیری از دنیا؛ خوارج، مردم را به هرج و مرج سیاسی و برخی از مکتب‌های فقهی رایج و وابسته، مردم را به سنت تخدیری و اطاعت کورکورانه از خلفا فرامی‌خواندند. نتیجه‌ی مشترک همه‌ی این تلاش‌ها، بازداشتن مردم از اهداف اساسی و اصولی خود، خاموش نگاهداشتن مستضعفین و سرگرم ساختن توده‌ها به نفع حکومت جائر زمان بود. در این شرایط بود که امام صادق یک تنه در برابر همه‌ی ایـن طوفان‌ها به پا خاسـت.

اگر ابوحنیفه‌ای هست، از مکتبش حـمایت مـی‌شود. اگـر مـالکی هست، دسـتگاه خلافت از او حمایت می‌کند. این تنها مکتب امام صادق است که همه‌ی نیروها علیه آن بسیج شده‌اند و به رغم تمامی مشکلات باید در برابر همه‌ی مکتب‌ها و انحراف‌ها سنگر مدافع اسلام و عامل سعادت مسلمین بـاشد. در بـرابـر هـمه‌ی آشـوب‌ها، تشتت‌ها و فتنه‌ها، امام صادق آن حوزه‌ی عظیم را بنیانگذاری کرد تا مردم را از همه‌ی بدعت‌ها و ایدئولوژی‌های غلط نجات بخشد. موفقیت آن حضرت در گسترش فرهنگ اسلامی و بیان حقوق اسلامی، بسی شگفت‌انگیز است تا جایی که امروز قسمت اعظم فقه شیعه یادگار آن حضرت است. به همین دلیل مذهب ما به نام «مذهب جعفری» و منتسب به آن حضرت شهرت یافت. در این مکتب فقهی، همه‌ی مسائل، از ساده‌ترین مسائل عبادی تا مشکل‌ترین مسائل اجتماعی و سیاسی اسلام مورد بحث قرار می‌گرفت.

در مکتب امام صادق همه‌ی دستورات و وظایف برای مردم تشریح می‌شد. وظیفه‌ی مردم در برابر خداوند درکنار وظیفه‌ی مردم در برابر حکومت و بالعکس، نماز و وضو درکنار روش‌ها و تاکتیک‌های مبارزه، تفسیر آیات اخلاقی و عبادی درکنار آیات هجرت و امر به معروف و نهی از منکر و جهاد، حج و روزه در کـنار وظـایف مـردم در بـرابـر بدعت‌گذار و خلاصه، همه‌ی برنامه‌ها و وظایف به عنوان اجـزای مـختلف یک قـانون جامع و یک مکتب بیان می‌شد. اگر کسی خیال کند که امام صادق در مکتبش تنها مسائل علمی و عبادی را مطرح کرده و بس، سخت در اشتباه است. اگر در مکتب امام صادق فقط بحث ازدواج و طلاق، صلاة و صوم و نظایر آنها مورد بررسی قرار می‌گرفت، هرگز حکومت‌ها در برابر آن جبهه‌گیری نمی‌کردند و تا آن حد حساسیت نشان نمی‌دادند و

مکتب آن حضرت را به تعطیلی نمی‌کشاندند.

چرا مالک تقویت می‌شود و مذهبش مورد تأیید است؟ منصور دوانیقی که هزاران نفر از شیعیان، علویان و شاگردان مکتب امام صادق را در زندان‌های مخوف که در آن، روز از شب تمیز داده نمی‌شد، زندانی کرده و می‌کشد؛ و با کمال بی‌شرمی سرِ بریده‌ی جوانی را برای پدر زندانی به ارمغان می‌فرستد؛ و به خاطر اهانتی که به جناب مالک! شده، فرماندار مدینه به شدت توبیخ و از کار برکنار می‌شود؛[۱] و به استانداران دستور داده می‌شود تا به مالک احترام گذارند و به مالک می‌نویسد: اگر از حاکم مکه، مدینه یا در هر گوشه‌ای از حجاز، خطایی مشاهده کردی، به من بنویس تا به اشدّ وجه مجازات گردند.[۲]

چرا ابوحنیفه مورد احترام است؟ چرا در حالی که هر روز فشار بر امام جعفر صادق(ع) و شاگردان او بیشتر وارد می‌شود، سفیان ثوری‌ها، واصل بن عطاء‌ها، ابی الهذیل‌ها، محمد بن منکدرها، عبید بن مهران‌ها، ابان بن سمعان‌ها و ابن ابی لیلی‌ها از پشتیبانی دستگاه خلافت برخوردارند و در وسایل ارتباط جمعی و تبلیغاتی آن زمان از آنها به عنوان استاد، عالم، متقی، قاضی و مفتی یاد می‌شود؟ پاسخ برای افرادی که کمترین آشنایی با تاریخ و عقاید اسلامی دارند، کاملاً روشن است. مکتب و برنامه‌ی آنها سرگرم‌کننده، تخدیرکننده و به نفع حاکمیت بود. اما مکتب امام صادق بیدار کننده، انقلابی و حرکت بخش بوده و برای منصورها و حکومت‌های جائر زمان، خطری بس بزرگ و ویرانگر به شمار می‌رفت.

مکتبی که زبان یکی از شاگردانش برای ستمگران از هزار شمشیر خطرناک‌تر است. این اعتراف خلیفه‌ی قدرتمندی است که به ابرها خطاب می‌کرد و می‌گفت: ای ابر ببار که هر کجا بباری، ملک من است! صاحب امپراتوری بزرگی که حتی در دنیای امروز نظیری ندارد. قدرتمند، مستبد و مغرور یعنی هارون‌الرشید می‌گفت: «انّ لسان هشام اوقع فی نفوس الناس من الف سیف»[۳]، «فو الله للسان هذا ابلغ فی قلوب الناس من ماة الف

۱. **الامامة و السیاسة**، ج ۲، ص ۱۴۹
۲. **الامام الالصادق**، ج ۱، ص ۵۰۳
۳. **الامام الصادق**، تألیف اسد حیدر، ج ۲، ص ۸۱

سیف.»[۱] همین هارون بعد از شنیدن جملاتی از هشام در مجلس یحیی بن خالد برمکی رنگش متغیر می‌شود[۲] و لب به دندان می‌گزد و بی‌اختیار فریاد می‌زند: «مثل هذا حیّ و یبقی ملکی ساعة واحدة»، با بودن این گونه مردان چگونه حکومتم حتیٰ برای ساعتی دوام آورد؟[۳]

حوزه‌ی امام صادق ـ که حوزه‌های علمیه‌ی امروز ما نیز به عنوان ادامه دهنده‌ی راه همان حوزه باید این چنین باشد ـ حوزه‌ای است که خواب راحت را از چشم ستم پیشگان ربوده و آنها را به شدت به وحشت افکنده بود. تا جایی که اولین برنامه‌ی مهم سفاح، اولین خلیفه‌ی عباسی، به محض رسیدن به قدرت، تعطیل مکتب امام صادق و تبعید آن حضرت بود. او امام را به شهر «حیره» تبعید و نیز ممنوع الملاقات کرد و خانه‌ی آن حضرت را در محاصره‌ی سربازان مسلح قرار داد. داستان معروف یکی از شیعیان آن حضرت که برای پرسش مسئله‌ای ناچار شد لباس خیار فروشی را بپوشد و با فریاد «آهای خیار» خود را به امام برساند، مربوط به همین دوره از زندگی امام صادق است.[۴]

اگر امام صادق یک معلم و مدرس معمولی بود، چرا او را تبعید کردند؟ چرا خانه‌ی او در حال تبعید در حیره محاصره بود؟ چرا نمی‌گذاشتند کسی با آن حضرت ملاقات کند؟ حتماً باید در تاریخ همه‌ی برنامه‌ها و نقشه‌های سرّی امام نوشته شده باشد؟! شما از این آثار باید بیابید که راه امام چگونه بوده است؟ راهی که برای طاغوت زمان تا آن حد خطرناک است که امام باید تبعید شود.

دیگر سخن آنکه تلاش آن حضرت منحصر به تدریس و تربیت شاگردان و بیان احکام نبود، بلکه او در برابر ستم‌ها و حکومت‌های ظالمانه به مبارزات آشکار و فعالیت‌های علنی و گاه سرّی و مخفیانه پرداخته است. دوران تبعید امام صادق به ظاهر پایان یافت و با مرگ سفاح، مردم از شرّ او آسوده شدند. زمانی که امام در شهر مقدس

---

۱. **سفینة البحار** «هشم»، کمال‌الدین و تمام النعمة، ج۲، ص ۳۶۸
۲. **رجال کشی**، ص ۲۲۵
۳. **سفینة البحار** «هشم»، کمال‌الدین و تمام النعمة، ج۲، ص ۳۶۸
۴. **بحارالانوار**، ج ۴۷، ص ۱۷۱

مدینه بود، حاکمی به نام منصور دوانیقی که در فتّاکی[۱] و خونریزی در میان خلفای بنی‌العباس معروف بود، بر مردم تسلط یافت. منصور برنامه‌ی خود را با خشونت، قتل، زندان و تبعید آغاز کرد. او گروهی از علویین، از جمله محمد بن عبدالله بن حسن و ابراهیم بن عبدالله بن حسن از نوادگان امام مجتبی را به قتل رساند. فضای سیاسی در همه جا از جمله مدینه توأم با رعب، وحشت و خفقان بود. در این موقعیت، فردی به نام «شیبة بن غفال» از طرف منصور به عنوان فرماندار جدید وارد مدینه شد و روز جمعه برای ایراد اولین نطق[۲] عمومی به مسجد شهر رفت و بر عرشه‌ی منبر قرار گرفت و سخنان خود را این چنین آغاز کرد:

«اما بعد فانّ علی بن ابیطالب شق عصاالمسلمین و حارب المؤمنین و اراد الامر لنفسه...» مردم! علی بن ابیطالب برای به دست آوردن حکومتی که از آن او نبود، به تفرقه افکنی پرداخت و رشته‌ی وحدت مسلمین را قطع نمود و به ناروا با مؤمنین به جنگ پرداخت. «و هولاء ولده یتبعون اثره فی الفساد و طلب الامر بغیر استحقاق له» امروزه نیز فرزندانش راه فاسد او را دنبال می‌کنند و به فکر تشکیل حکومتی هستند که استحقاق آن را ندارند و لذا در گوشه و کنار خود را به کشتن می‌دهند.

سخنان متملقانه و نابخردانه‌ی حاکم تازه به قدرت رسیده، خشم همگان را برانگیخته بود، اما کسی جرأت جوابگویی و انتقاد به خود نمی‌داد. چه اینکه در این‌گونه موقعیت‌ها گاهی یک انتقاد مساوی با مرگ است. در این هنگام، امام صادق(ع) اجازه‌ی ادامه‌ی سخن به وی نمی‌دهد، به پا می‌خیزد و بیانات شیوا و مستدل خود را با این جملات شروع می‌نماید: «اما ما قلت من خیر فنحن اهله و ما قلت من سوء فانت و صاحبک به اولی» هان ای فرماندار نالایق! هر آنچه از خوبی‌ها و نیکی‌ها که یاد نمودی، سزاوارش ماییم و بدی‌ها و زشتی‌های یاد شده نیز شایسته‌ی تو و صاحب و فرمانروا و رئیس تو (منصور دوانیقی) است. آن بدی‌ها و زشتی‌ها از آن شماست و تعلق به شما دارد.

---

۱. **مناقب ابن شهر آشوب**، ج ۲، ص ۲۷۶
۲. **بحارالانوار**، ج ۴۷، ص ۱۶۵

آنگاه خطاب به مردم این چنین فرمود: «الا انبئکم باخلی‌الناس میزانا یوم القیامة و ابینهم خسراناً» آیا نمی‌خواهید زیانکارترین و بیچاره‌ترین فرد را در روز قیامت معرفی کنم؟ کسی که کفه‌ی ترازوی عملش خالی است «من باع آخرته بدنیا غیره»؟ کسی که آخرتش را به دنیای دیگری فروخت «و هو هذا الفاسق»؟ و او، این فاسق است. و به فرماندار اشاره کرد. یعنی این بیچاره برای ریاست و حکومت دیگری خود را آلوده ساخته و برای ادامه‌ی حکومت منصور نالایق، عربده‌کشی می‌کند. «فسکت الوالی و لم ینطق بحرف و خرج من المسجد»[1] فرماندار بیچاره که جرأت پاسخ نداشت، سکوت اختیار کرده، حتی کلمه‌ای بر زبان نیاورد و با رسوایی از مسجد خارج شد. این مبارزه‌ی آشکار امام صادق است. این فریاد علنی آن حضرت در میان جمعیت است. آنها که می‌گویند کار امام صادق فقط تدریس بوده و بس! گویی هرگز به مطالعه‌ی این صفحات از تاریخ نپرداخته‌اند و یا می‌دانند، ولی بازگو کردن آن را با راحتی و تن‌پروری خود مباین می‌پندارند.

معلّی بن خنیس اهل کوفه است، شغلش لباس فروشی و پارچه فروشی است و از شاگردان و اصحاب بنام حضرت صادق (ع) است. از روایاتی که بر اساس آن، امام به او فرمان رازداری می‌دهد،[2] چنین استفاده می‌شود که او از اسرار تشکیلاتی شیعیان مطلع بوده و به اصطلاح جزو اصحاب سرّ بوده است. موضع و موقعیت اجتماعی معلّی بس حساس بود تا جایی که امام به او جهت کشته شدن و شهادت آماده باش می‌دهد: «یا معلی انت مقتول فاستعد».[3] حتی امام به بعضی از اصحاب نزدیک خود نیز خبر شهادتش را داده بود.[4] جملات و کلمات و حتی دعایی[5] که از او به یادگار مانده، نشانگر واقع‌بینی، فکر بلند، اندیشه‌ی عمیق، شهامت، آزادگی و ایمان قوی و ریشه‌دار اوست.

---

۱. **الامام الصادق**، ج ۱، ص ۴۷۱
۲. **اصول کافی**، کتاب **الایمان و الکفر، باب الکتمان**
۳. **رجال کشی**، ص ۳۲۵
۴. همان، ص ۳۲۶
۵. **رجال کشی**، ص ۳۲۷؛ **بحارالانوار**، ج ۴۷، ص ۳۶۳

معلّی در دوران فرمانداری «داود بن علی» در مدینه، دستگیر می‌شود. از معلّی یک چیز می‌خواستند و آن یک قدم همکاری بود. اگر جواب یک سئوال فرماندار را به درستی می‌داد، آزاد می‌شد. جایزه هم داشت و آن معرفی اصحاب خاصّ امام صادق بود، نه اصحاب معمولی، بلکه یاران نزدیک امام «ان یدلّه علی المخلصین من شیعة اهل البیت».[1] معلّی بن خنیس در مرحلهِ‌ی اول، اظهار بی‌اطلاعی می‌کند: «ما اعرف من أصحاب أبی عبدالله علیه‌السلام أحدا و انما أنا رجل اختلف فی حوائجه و الا أعرف له صاحبا». می‌گوید: از یاران امام کسی را نمی‌شناسم. گاهی به منزل آن حضرت می‌روم و اگر کاری باشد انجام می‌دهم، اما کسی را به عنوان یاور و همگام او سراغ ندارم. فرماندار با خشم خواسته‌ی خود را تکرار و او را به مرگ تهدید می‌کند. «أتکتمنی اما انّک ان کتمتنی قتلتک». معلّی به مقاومت خود ادامه می‌دهد و آخرین سخن را با لحنی قاطع این چنین اظهار می‌دارد: «أبالقتل تهددنی و الله لوکانوا تحت قدمی ما رفعت قدمی عنهم و ان انت قتلتنی لتسعدنی و اشقیک»[2] به کشتن تهدیدم می‌کنی؟ به خدا قسم اگر فهرست اسامی شیعیان زیر قدم من باشد، به هیچ قیمتی حاضر نیستم قدمم را بردارم تا از آن با خبر شوی و اگر به دست تو کشته شوم، همانا من سعادتمند گشته‌ام و تو شقاوتمند.

«اراد قتله فقال له معلّی بن خنیس: اخرجنی الی‌الناس فان لی دنیا کثیراً و مالا حتی أشهد بذلک» وقتی معلی احساس کرد که کشته شدنش حتمی است، از فرماندار خواست برای روشن کردن وضع اموال و دیونش او را به میان مردم ببرند ـ به آزادی نسبی آن زمان بنگرید که به زندانی سیاسی محکوم به اعدام اجازه می‌دهند که به میان مردم رود و سخنانی را ایراد نماید ـ فرماندار موافقت کرد. «فأخرجه الی السّوق». مأموران او را به بازار آوردند. پس از آنکه مردم دور او اجتماع کردند، سخنی کوتاه و شگرف ایراد کرد: «یا ایها الناس انا معلیّ بن خنیس فمن عرفنی فقد عرفنی اشهدوا أن ما ترکت من مال من عین او دین اوأمة اوعبد اودار او قلیل او کثیر فهو لجعفر بن محمّد(ع)»[3] مردم! من معلّی بن خنیسم، گواه باشید که جمیع اموالم، از عین و دین،

۱. **الامام الصادق**، ج۱، ص ۴۷۲
۲. **رجال کشی**، ص ۳۲۶؛ **جامع الرواة**، ج۲، ص ۲۴۸
۳. **رجال کشی**، ص ۳۲۳؛ **بحارالانوار**، ج۴۷، ص ۳۵۲؛ **جامع الرواة**، ج۲، ص ۲۴۷

غلام و کنیز و خانه، کم یا زیاد، به جعفر بن محمد(ع) تعلق دارد. سخنان معلی در اینجا قطع شد، یا آن را قطع کرده و بیش از این به او اجازه‌ی سخن ندادند، و بلافاصله او را به شهربانی بردند. رئیس شهربانی مدینه، به نام سیرافّی فرمان قتل او را اجرا کرد و معلّی به فیض عظیم شهادت دست یافت. به محض آنکه خبر شهادت معلی بن خنیس به امام صادق رسید،[۱] بلافاصله با ناراحتی و اندوه بسیار به سوی مرکز فرمانداری مدینه شتافت و با داود بن علی، عموی خلیفه و فرماندار مدینه به تندی سخن گفت:

«یا داود لقد اتیت ذنباً لایغفره‌الله لک قال: و ما ذلک الذنب؟ قال: قتلت رجلاً من أهل الجنة»[۲] داود! بی‌شک گناهی نابخشودنی مرتکب شدی. گفت: چه گناهی؟ فرمود: مردی راکشتی که اهل بهشت بود. «یا داود قتلت مولای و اخذت مالی»[۳] داود! عزیز ما و یاور ما راکشتی و اموال مرا مصادره کردی! فرماندار! فکر کردی در برابر کشتن معلّی بی‌تفاوت خواهیم ماند؟ «قال: ما قتلته و لکن قتله صاحب شرطتی» فرماندار در جواب گفت: من فرمان قتلش را صادر نکرده‌ام و بی‌خبر بوده‌ام. رئیس شهربانی بدون اجازه‌ی من این کار را انجام داده است «فقال: باذنک او بغیر اذنک؟ فقال بغیر اذنی.»[۴] سرانجام امام صادق فرماندار را مجبور می‌سازد تا رئیس شهربانی مدینه به نام سیرافّی را بیاورند و گردن بزنند. وقتی سیرافّی را برای کشتن می‌آوردند، فریاد می‌زد: «یا معشر المسلمین یأمرونی بقتل الناس فاقتلهم لهم ثم یقتلونی»[۵] مسلمان‌ها! ما عجب بدبختی هستیم! خودشان به ما فرمان آدمکشی و برادرکشی می‌دهند، آنگاه پس از آنکه فرمانشان را اجرا کردیم، ما را به جرم اجرای همان دستور می‌کشند! یعنی مردم! فرمان قتل معلی بن خنیس را داودبن‌علی صادر کرده و من مجری فرمان او بوده‌ام. در این حادثه‌ی تاریخی نیز فعالیت آشکار امام صادق را می‌بینید که در شهادت یکی از عزیزانش آرام

---

۱. **رجال کشی**، صص ۳۲۳ـ ۳۲۵
۲. همان، ص ۳۲۵؛ **بحارالانوار**، ج ۴۷، ص ۳۵۳؛ **جامع الرواة**، ج ۲، ص ۲۴۸
۳. **رجال کشی**، ص ۳۲۳؛ **الامام الصادق**، ج ۱، ص ۴۷۲؛ **بحارالانوار**، ج ۴۷، ص۳۵۲؛ **جامع الرواة**، ج ۲، ص ۲۴۸
۴. **رجال کشی**، ص ۳۲۴؛ **بحارالانوار**، ج ۴۷، ص ۳۵۲؛ **جامع الرواة**، ج ۲، ص ۲۴۸
۵. **رجال کشی**، ص ۳۲۵؛ **بحارالانوار**، ج ۴۷، ص ۳۵۳؛ **الامام الصادق**، ج ۱، ص ۴۷۲

نمی‌نشیند[۱] و به تلاش پیگیر اجتماعی و سیاسی دست می‌زند تا رئیس شهربانی مدینه کشته شده و رشته‌ی زندگی کثیف فرماندار مدینه نیز قطع گردد.

آری، امام صادق نه آن چنان فیلسوفی است که فقط با مسائل عقلی خشک و دور از زندگی اجتماعی و نیاز مردم مشغول باشد؛ نه آن چنان فقیهی که در مدرسه در مسائل جزئی که شاید هرگز مورد ابتلای کسی واقع نشود، ماه‌ها وقت خود را صرف یا تلف کند؛ نه آن محدثی که در الفاظ و عبارات، خود را زندانی کرده باشد؛ و نه آن زاهدی که جهان را در محراب عبادت خلاصه کند؛ نه آن محققی که در احتمالات نیش غولی خود را سرگرم کرده باشد؛ و نه آن معلم اخلاقی که در تقسیم‌بندی و فصل و بخش، خود را سر در گم کرده باشد؛ نه فیزیکدان و شیمیدانی که نتیجه‌ی دانش و تحقیقاتش را در خدمت استعمار و استثمار قرار دهد؛ و نه اهل افراط‌ها و تفریط‌هایی که همه‌ی ما کم و بیش گرفتار آن هستیم. او امام و راهبری جهانی است که در زندگی او نه افراط راهی دارد و نه تفریط! عالم، فیلسوف و فقیهی است بس بزرگ. زاهد و عابدی است خستگی‌ناپذیر. مبارز و مجاهدی نستوه است که با تاکتیک‌های دقیق و مناسب مبارزه با ستمگران را در همه‌ی شرایط ادامه می‌دهد. با همه‌ی زهد و کمالاتش در متن جامعه است، نه در حاشیه‌ی آن و در همه‌ی دردها، غم‌ها و مشکلات مردم نیز شریک و سهیم آنهاست.

احضار مکرر امام، از طرف منصور دوانیقی[۲] به چه دلیل بود؟ چرا بارها امام صادق را به بغداد می‌بردند؟ چرا نیمه شب‌ها به خانه‌اش می‌ریختند؟ چرا منصور با عصبانیت و پرخاش با امام سخن می‌گفت؟ چرا منصور چندین بار تصمیم به قتل امام گرفت؟ آیا منصور فردی کاملاً دیوانه بود و بی‌جهت مزاحم امام صادق می‌شد؟ یا آنکه به وسیله‌ی صدها جاسوس عراق و حجاز، کم و بیش از فعالیت‌های امام آگاهی یافته و احساس می‌کرد که بزرگ‌ترین سد و مانع برای خیانت‌ها، جنایت‌ها و برنامه‌های شیطانی‌اش، شخص امام صادق است؟

---

۱. **کتاب الغیبة**، شیخ طوسی، ص ۲۱۰

۲. علامه‌ی مجلسی در جلد ۴۷ بحارالانوار از ص ۱۶۲ تا ص ۲۱۰، ۲۵ روایت در این زمینه جمع‌آوری نموده است.

توجه به این نکته نیز لازم است که احضار امام و حرکت دادن آن حضرت از مدینه به بغداد برای دستگاه خلافت ارزان تمام نمی‌شد و خواه ناخواه با خشم و نفرت ده‌ها هزار شیعه و تحریک احساسات مردم توأم بود. در اینجا یک حقیقت مکشوف خواهد شد و آن نقش فوق‌العاده‌ی امام در حرکت‌های نجات‌بخش اجتماعی و رهبری سرّی آن حضرت بر انقلاب و نهضت توده‌هاست. اما اینکه در این ملاقات‌ها، خصوصیات مذاکرات چه بوده و چه سخنانی بین امام و خلیفه ردّ و بدل می‌شده و تعبیرات امام چه بوده، به درستی بر ما روشن نیست. آنچه مسلّم است خلیفه طبق گزارش‌های مأمورین سرّی و «عیون» خود، دشمنی سرسخت‌تر و نیرومندتر از امام نمی‌شناخت. وجود امام خواب راحت را از او سلب کرده بود تا جایی که در مبارزاتش با امام، قدرت تصمیم‌گیری و طرح نقشه‌ای صحیح را نداشت و به هر کار کودکانه‌ای دست می‌زند؛ ولو عملی که صد در صد به ضرر او تمام می‌شد.

دیگر آنکه در این تماس‌ها، خلیفه با همه‌ی مکر و حیله‌گری‌اش به‌نقشه‌های سرّی امام پی نمی‌برد و برای آنچه نیز به اصطلاح با شمّ سیاسی خود درک کرده و گاه نیز اظهار می‌نمود، دلیل و مدرکی نمی‌یافت. اگر هم در بعضی نقل‌های تاریخی به بخشی از مذاکرات آنان اشاره شده، معمولاً راوی، شخص ربیع حاجب ـ وزیر دربار منصور یا فرمانده‌ی گارد حفاظت او ـ بوده است. «حاجب» را باید به فرمانده‌ی گارد حفاظت معنی کنیم. غالباً خلیفه به او مأموریت می‌داد تا نیمه شب به خانه‌ی امام بریزند یا امام را از مدینه به بغداد بیاورند. ارزش گفتار این چنین فردی نیز بر همگان روشن و آشکار است!

محمدبن علی‌بن نعمان معروف به «مؤمن الطاق» از اصحاب و شاگردان به نام مکتب امام صادق (ع) است. نام او و حاضرجوابی‌های وی در مناظرات و تألیفات[(۱)] و خدماتش به اسلام زبانزد عام و خاص است و بررسی آن نیاز به فرصت دیگری دارد. آنچه در اینجا باید به عنوان شاهدی بر فعالیت‌ها، نقشه‌ها و مبارزات امام صادق (ع) ذکر

---

۱. و قد ذکر منها الشیخ الطوسی و ابن الندیم: ۱. کتاب **الامامة**؛ ۲. کتاب **المعرفة**؛ ۳. کتاب **الرد علی المعتزلة فی امامة المفضول**؛ ۴. کتاب **فی امر طلحة و الزبیر و عائشة**؛ ۵. کتاب **اثبات الوصیة**؛ ۶. کتاب **افعل، لاتفعل**؛ ۷. وله کتاب **المناظرة مع ابی حنیفة** (**الامام الصادق**، تألیف اسد حیدر، ج ۲، ص ۷۴)

شود، داستانی است که مؤمن الطاق با ابوخالد کابلی دارد. ابوخالد[۱] پیرمرد صحابی امام صادق می‌گوید: در آن دورانی که شرایط زمان فوق‌العاده و وضع بسیار سخت بود و خفقان به حدّ اعلیٰ رسیده بود و بسیاری از عزیزان ما در گوشه‌ی زندان‌ها یا در مخفیگاه‌ها به سر می‌بردند و امام صادق ما را از صراحت در گفتار نهی کرده بود، روزی از خانه خارج شده و کنار قبر پیغمبر آمدم. دیدم جمعیت زیادی دور مؤمن الطاق را گرفته‌اند و او نیز بی‌پروا و بی‌پرده سخن می‌گوید و سؤالات مختلف حضار را پاسخ می‌گوید. نزدیک رفتم آهسته و درِ گوشی به او گفتم: آقای مؤمن الطاق «ان ابا عبدالله ینهانا عن الکلام» امام صادق ما را از این سبک سخن گفتن نهی کرده و دستور داده که بی‌پروا سخن نگوییم و شما الان برخلاف فرمان امام همه چیز را آشکارا بیان می‌کنید!

مؤمن الطاق، کیّاس و بینا به مسائل سیاسی بلافاصله به ابوخالد این چنین پاسخ داد: «امرک ان تقول لی؟ فقلت لا و الله ولکن أمرنی ان لا اکلم احداً» ابوخالد! آیا امام صادق به تو دستور داده تا فرمانش را به من و دیگر اصحاب ابلاغ کنی؟ ابوخالد می‌گوید: گفتم نه به خدا قسم. به خودم این چنین فرمان داده و دستور ابلاغ به دیگران را به من نداده! مؤمن الطاق گفت: بسیار خوب «فاذهب و اطعه فی امرک» برو و فرمان امام را اطاعت کن و کاری به‌کار من نداشته باش. ابوخالد می‌گوید: از گفتار مؤمن الطاق دچار شگفتی شدم و به عجله به محضر امام صادق رفتم و داستان را مو به مو برای امام شرح دادم. امام تبسمی کرد و فرمود: «یا ابا خالد ان صاحب الطاق یکلم الناس فیطیر و انت ان قصوّک لن تطیر»[۲] ای ابا خالد! مؤمن الطاق بجا سخنان خود را می‌گوید و به موقع نیز پرواز می‌کند که کسی حتی اثرش را نیابد و قادر به تعقیب او نباشند و اما تو، اگر دیگران نیز کمکت کنند و از صحنه دورت کنند، باز هم قادر به فرار نیستی! یعنی اباخالد! در مبارزه سرعت عمل و توان گریز از صحنه‌ی عمل بسیار مهم و تعیین‌کننده است. مؤمن الطاق فعالیتی گسترده دارد و کمتر هم به دام می‌افتد، ولی اگر عده‌ای هم به تو کمک کنند، قدرت فرار به موقع را نداری، گرفتار می‌شوی و دیگران را نیز گرفتار خواهی کرد. خلاصه حساب

---

۱. **جامع الرواة**، ج۲، ص ۲۹۹
۲. **رجال کشی**، ص ۱۶۳؛ **الامام الصادق**، ج۲، ص ۷۰

تو با مؤمن الطاق فرق دارد. آیا این نقل، گواهی بر نقشه و برنامه‌ریزی صحیح و تقسیم‌بندی دقیق کارها برای پیشبرد مبارزه‌ی گسترده‌ی امام نبوده است؟

راستی آنها که امام صادق را امامی ساکت می‌پندارند، از تاریخ بی‌خبرند یا از تحلیل حوادث عاجزند؟ زرارة بن اعین از پرورش یافتگان مکتب امام پنجم و ششم است که امام صادق راجع به وی به شاگرد با بصیرتش ابا بصیر چنین گفت: «لولا زرارة لظننت ان احادیث ابی ستذهب»[۱] اگر زراره نبود به زودی سخنان پدرم از بین می‌رفت. فیض بن مختار می‌گوید امام صادق به من فرمود: «فاذا اردت حدیثنا علیک بهذا الجالس ـ و اومی الی رجل من اصحابة ـ فسألت اصحابنا عنه فقالوا: زرارة بن اعین»[۲] اگر خواستی به احادیث ما دست یابی، بر تو باد به این نشسته، و اشاره کرد به مردی که در جمع اصحابش نشسته بود. پرسیدم: کیست؟ گفتند: زرارة بن اعین است. جمیل بن دراج دانشمند می‌گوید: «ای والله ما کنا حول زرارة بن اعین الا بمنزلة الصبیان فی الکتاب حول المعلم»[۳] قسم به خداوند در کنار زرارة همه ما همانند کودکان دبستانی بودیم به دور یک معلم.

به دو بیان دیگر از امام صادق(ع) در این زمینه گوش فرا دهید: نخست آنکه حضرت فرمود: «ما اجد احداً احیا ذکرنا و احادیث ابی الا زرارة و ابا بصیر المرادی و محمّد بن مسلم و برید بن معاویة العجلی»[۴] نیافتم کسی که زنده کرده باشد یاد ما و احادیث پدرم را مگر زرارة و ابا بصیر و محمد بن مسلم و برید عجلی. و در جای دیگر گفت: «یا زرارة ان اسمک فی اسامی اهل الجنة»[۵] زرارة! نامت در میان اسامی بهشتیان است.

این نقل قول‌ها و احادیث برای آن بود که به ارزش و اعتبار زرارة بهتر پی‌ببریم، اما همین زرارة چندین نوبت از طرف امام صادق مورد انتقاد تند و حملات شدید و بی‌اعتنایی قرار گرفت: «زرارة شرّ من الیهود و النصاری»[۶] زرارة از یهود و نصاری بدتر

۱. **رجال کشی**، ص ۱۲۲
۲. **رجال کشی**، ص ۱۲۴؛ **الامام الصادق**، ج ۱، ص ۴۵۰
۳. همان
۴. **الامام الصادق**، ج ۱، ص ۴۵۰
۵. **رجال کشی**، ص ۱۲۲
۶. همان، ص ۱۴۲

و خطرناک‌تر است. «لعن الله زرارة، ثلاث مرّات»[۱] و یا سه مرتبه فرمود: دور باد زرارة از رحمت خدا. «ما احدث احد فی الاسلام ما احدث زرارة من البدع علیه لعنة الله»[۲] در تاریخ اسلام بدعتگذاری بالاتر از زرارة نبوده است، لعنت خدا بر او باد. طرد و انتقاد امام برای آشنایان به مقام زرارة تعجب‌آور و باور نکردنی و هدف واقعی امام نیز بر اکثریت مردم پوشیده بود. تا جایی که خود زرارة نیز از نقشه‌ی سرّی امام بی‌خبر مانده بود. زمانی خود امام حقیقت امر را برای نزدیکان زرارة شرح داد: «اقرأ منی علی والدک السّلام و قل له: انما اعیبک دفاعاً منی عنک»[۳] این خطاب امام صادق به عبدالله فرزند زرارة است: سلام مرا به پدرت ابلاغ کن و بگو عیبجویی و انتقاد من از تو فقط برای دفاع از جان تو بوده چه اینکه دشمنان قوی پنجه، دوستان نزدیک ما را مورد آزار و شکنجه و قتل قرار می‌دهند و تو نیز به دوستی و نزدیکی ما مشهور بودی. این طرد و بی اعتنایی، همان‌گونه که خضر(ع) کشتی را شکست، سوراخ کرد و ناقص نمود تا مورد دستبرد پادشاه غاصب قرار نگیرد، موجب دفع شرّ دشمنان از تو شد.

در بیان دیگر، امام به حسین فرزند زرارة می‌گوید: «اقرأ اباک السلام و قل له: انا والله احبّ لک الخیر فی الدنیا و احب لک الخیر فی الاخرة وانا والله عنک راض»[۴] سلام مرا به پدرت برسان و بگو دوستدار خیر و سعادت دو جهان برای تو هستیم. قسم به خداوند که کمال رضایت را از تو داریم. نسبت به آنچه راجع به تو زبانزد مردم است، بی‌اعتنا باش. حمزة بن حمران[۵] می‌گوید: به امام صادق عرضه داشتم گویی از عمویم زرارة برائت جسته‌ای؟ امام فرمود: پیش من می‌آیند و سخنانی از زرارة نقل می‌کنند که اگر سکوت کنم به نام من تمام می‌شود، لذا ناچارم برای ادامه‌ی فعالیتم بگویم: از گوینده‌ی این سخنان برائت می‌جویم. داستان زرارة از نقشه‌های سرّی امام حکایت دارد. نقشه‌ای که نه تنها دشمن از راز و رمزش بی خبر می‌ماند بلکه حتی دوستان بسیار نزدیک امام هم

---

۱. همان، ص ۱۳۵
۲. همان، ص ۱۳۴
۳. **وسائل الشیعة**، ج ۲۰، ص ۱۹۶؛ **رجال کشی**، ص ۱۲۶؛ **جامع الرواة**، ج ۱، ص۳۲۵
۴. **رجال کشی**، ص ۱۲۸؛ **الامام الصادق**، ج ۱، ص ۴۵۰
۵. **الامام الصادق**، ج ۱، ص ۴۵۰

از حقیقت امر آن بی‌اطلاع می‌ماندند.

در زمانی که بسیاری از شاگردان مکتب امام کشته می‌شدند و یا در گوشه‌ی زندان‌ها به سر می‌بردند و دشمن برای باقیمانده‌ی آنها نیز نقشه‌های خطرناکی طراحی کرده بود و امام برای نجات این گروه که وجودشان در اجتماع ضرورت داشت، گاهی به ناچار به آنها بی‌اعتنایی می‌نمود و یا حتی لحن لعن و برائت و تنفر و طرد را برای آنان به کار می‌برد. در آن مجالسی که عده‌ای از جاسوسان حکومت حضور داشتند، امام به شدت به زرارة می‌تاخت و لعن می‌کرد و از او بیزاری می‌جویید تا دستگاه حکومت را خام و اغفال نماید تا آنان تصور کنند که زرارة، آن زرارة سابق نیست و عوض شده و مورد تنفر امام است و با امام رابطه‌ی نزدیکی ندارد تا در نتیجه نام زرارة از فهرست سیاه حکومت حذف شود و جانش محفوظ بماند. آیا این حوادث تاریخی مبیّن روش‌های مخفی امام نیست؟ آیا باز هم امام صادق مدرّسی بود دور از صحنه‌ی سیاست؟!

زید بن علی بن الحسین، رابطه‌اش با امام صادق و انقلاب خونین وی یکی دیگر از شاهدان این مدعاست. می‌دانید که زید در ایام خلافت هشام بن عبدالملک و در زمان استانداری یوسف بن عمر بر عراق، در سال ۱۲۱ق در دوران امامت حضرت صادق(ع) در کوفه قیام خود را آغاز کرد که منجر به شهادت او و یارانش شد. بدنش را بر دار زدند و پس از چندی به دستور هشام یا ولید بن یزید به آتش سوزاندند و خاکسترش را بر باد دادند (که شرح آن احتیاج به فرصت و زمان بیشتری دارد). گروهی نسبت به زید قضاوتی عجولانه و دور از انصاف و تحقیق دارند و گمان می‌کنند که وی برخلاف نظر و رأی امام قیام خود را آغاز کرده و یا خود داعیه‌ی امامت داشته است. در حالی که مجموعه‌ی روایات و تحقیق دانشمندان بزرگ شیعه خلاف این ادعا را ثابت کرده‌اند.

شیخ مفید در کتاب ارشاد، در تجلیل از مقام ارجمند زید چنین می‌گوید: «کان زید بن علی بن الحسین(ع) عین اخوته بعد ابی جعفر(ع) و افضلهم و کان عابداً ورعاً فقیها سخیاً شجاعاً و ظهر بالسیف یأمر بالمعروف و ینهیٰ عن‌المنکر و یطلب بثارات الحسین(ع)... فظنّوه یرید بذلک نفسه و لم یکن یریدها به المعرفته باستحقاق اخیه (ع)للأمامة من قبله

و وصیته عند و فاته الی ابی‌عبدالله»[1] زید بن علی‌بن الحسین بعد از برادرش امام باقر(ع) از دیگر برادران، برتر، و مردی عابد و متقی و فقیه و سخاوتمند و شجاع بود و برای امر به معروف و نهی از منکر و خونخواهی امام حسین(ع) دست به قیام مسلحانه زد ... ولی به عنوان خلافت و امامت خود قیام ننمود، چه اینکه خوب می‌دانست آن مقام از آنِ برادرش امام صادق است.

علامه مجلسی بعد از نقل ده‌ها روایت راجع به زید، می‌گوید: «ثمّ اعلم انّ الاخبار اختلفت و تعارضت فی أحوال زید و أضرابه کما عرفت لکنّ اخبار الدّالة علی جلالة زید و مدحه، و عدم کونه مدّعیاً لغیر الحق اکثر و قد حکم اکثرالاصحاب بعلّو شأنه».[2] در این زمینه اخبار و روایات متعارضی وجود دارد، ولی اکثر روایات دلالت بر عظمت و مدح زید دارد، و بیانگر آن است که زید مدّعی غیر حق نبوده و رأی اکثر علمای شیعه نیز بر همین است.

حمزة بن حمران می‌گوید: در مدینه به محضر امام صادق رفتم. فرمود: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از کوفه. امام به شدت گریست. گفتم: یابن رسول‌الله چرا این همه اشک می‌ریزی؟ فرمود: بیاد عمویم زید افتادم. آنگاه امام وضع شهادت زید را به تفصیل بیان کرد. سپس نسبت به قاتلین زید این چنین نفرین کرد: «فلعن الله قاتله و خاذله. و الی‌الله جلّ اسمه اشکو ما نزل بنا اهل بیت نبیّه بعد موته و به نستعین علی عدوّنا و هو خیر مستعان.»[3] داستان و حادثه‌ی تکان دهنده و قیام شجاعانه‌ی زید یکی از شواهد بسیار زنده برای اثبات ادعایی است که در بحث امشب ما مطرح است و آن مبارزه‌ی آشکار و مخفی امام صادق در برابر دستگاه خلافت غاصب و ظالم بود.

متأسفانه این بعد مهم از زندگی آن حضرت فراموش شده و به عکس ابعادی که غالباً در برابر این بعد کم ارزش است، به تفصیل مورد بحث واقع شده است. در واقع راجع به سقایة حاج و آبرسانی حاجیان تشنه و تعمیر خانه‌ی خدا بیش از حدّ لازم بحث شده، ولی راجع به مجاهده و مبارزه‌ی این بزرگوار کمتر سخن به میان آمده است: «أجعلتم

---

۱. شیخ مفید، **ارشاد**، ص ۲۶۸

۲. **بحارالانوار**، ج۴۶، ص ۲۰۵

۳. همان مدرک، ص ۱۷۲.

سقایة الحاجّ و عمارةَ المسجدِالحرام کمنء امَنَ بالله والیوم الاخرِ و جاهد فی سبیل الله لا یستون عندالله».[۱] آری با اینکه سقایة حاجّ و تعمیر مسجدالحرام کاری است ارزنده و نیکو، ولکن در پیشگاه خداوند با ایمان توأم با مجاهده در راه خدا قابل مقایسه نیست. کامیابان و آنهاکه رحمت‌های الهی و بهشت خداوندی در انتظار آنان است، فقط مؤمنانی هستند که ایمانشان را با هجرت و جهادِ در راه خدا درآمیخته‌اند. «الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عندالله و اولئک هم‌الفائزون».[۲]

به دلیل همین بعد مبارزه و مجاهده‌ی امام بود که منصور نسبت به مکتب آن حضرت آن همه حساسیت نشان داد و با تمام نیرو برای نابودی مکتب امام تلاش کرد. اقدام به ایجاد مکتب حنفی و مالکی در برابر مکتب امام صادق نیز شیوه‌ی تازه‌ای بود برای مبارزه با مکتب امام. چه اینکه با گسترش مکتب امام صادق و نفوذ بیشترش، حکومت خود را در معرض سقوط و نابودی می‌دید.[۳] او حتی از شدت وحشت همانند دیوانگان فریاد می‌زد که: امام و یارانش را می‌کشم و مدینه را ویران می‌سازم.[۴] و بالاخره بی‌شرمانه به استاندار حجاز «حسن بن زید» دستور داد تا خانه‌ی امام را به آتش بکشد و موقعی که خانه‌ی امام در آتش می‌سوخت، امام فریاد می‌زد: «انا ابن ابراهیم خلیل‌الله». من فرزند ابراهیم خلیلم. و با این شعار حکومت وقت را حکومتی نمرودی معرفی می‌نمود.[۵] وضع به گونه‌ای بود که همه‌ی شیعیان و یاران امام به عنوان مخالفان سرسخت دستگاه خلافت زمان شناخته شده و همه‌ی مأموران و جیره‌خواران حکومت وقت در حال جبهه‌گیری در برابر شیعیان بودند و حتی نسبت به آنها سختگیری نموده و به کار عادی آنها نیز رسیدگی نمی‌کردند.

موقعی که ابوکریبه ازدی و محمّد بن مسلم ثقفی برای ادای شهادت در محکمه در برابر قاضی شریک قرارگرفتند، او به جرم شیعه بودن شهادت آنها را نپذیرفت و گفت:

---

۱. قرآن مجید، سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۹

۲. قرآن مجید، سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۲۰

۳. **روضات الجنات**، ج ۸، ص ۱۷۲

۴. **بحارالانوار**، ج ۴۷، ص ۱۷۸.

۵. **حلیة‌الابرار**، ج ۲، ص ۱۶۶

«جعفریان فاطمیان لایقبل شهادتهما».[۱] آری تنها جرم نابخشودنی جعفری بودن و فاطمی بودن آنها بود. اما آنها با شهامت بسیار پاسخی دادند که خودِ رئیس دادگاه را تحت تأثیر قرار دادند، «نسبتنا الی اقوام لایرضون بأمثالنا ان نکون من اخوانهم لما یرون من سخف و رعنا و نسبتنا الی رجل لایرضی بأمثالنا ان نکون من شیعته فان تفضل و قبلنا فله المّن علینا و الفضل قدیماً فینا» گفتند: آقای قاضی! ما را به گروهی نسبت دادی که لیاقت برادری و همگامی با آنها را نداریم و ما را به مردی نسبت دادی که لیاقت شیعه‌گی او را نداریم و اگر ما را جزو شیعیان خود بپذیرد، منّتی بزرگ بر ما نهاده است. در این حال، قاضی گفت: اگر مردانی یافت شوند، باید همانند شما باشند «اذا کانت الرجال فلیکن امثالکما». گاهی امام برای آنکه افرادی از شیعیان شناخته نشوند و بتوانند به کار خود ادامه دهند، برای مدت زمانی اجازه می‌داد تا بخشی از برنامه‌های عبادی خود را همانند دشمنان انجام دهند.[۲] چه اینکه، شیعیان هیچ‌گونه تأمین مالی و جانی نداشتند.[۳]

چقدر شگفت‌آور و مضحک است که گروهی راحت طلب و تن پرور که بالاترین وظیفه را در ورق زدن چند جلد کتاب می‌دانند و شهامتِ مبارزه را ندارند، خود را پیرو امام صادقی می‌دانند که مدت‌ها در تبعیدگاه به سر برد، و مدتی در زندان[۴] و همواره مورد هجوم و آزار دستگاه حاکمه‌ی زمان بود، اما بالاترین وحشت و هراس را در دل خلیفه به وجود آورده بود[۵] و در نهایت به دست جلّادان عباسی شربت شهادت نوشید. آنان که زندگی امام صادق را تنها در عبادت و تدریس خلاصه کرده و سایر ابعاد زندگی آن حضرت، خاصّه‌ی مبارزاتش را از یاد برده‌اند، خیانتی بس بزرگ به جامعه و تاریخ، و اهانتی بزرگ به شخصیت آن حضرت مرتکب شده‌اند.

---

۱. **رجال کشی**، ص ۱۴۵؛ **بحارالانوار**، ج۴۷، ص ۳۹۳
۲. داستان داود بن زربی، **بحارالانوار**، ج۴۷، صص ۱۵۲-۱۵۳؛ **رجال‌کشی**، صص۲۶۳-۲۶۴
۳. **بحارالانوار**، ج۴۶، ص ۱۷۶
۴. **الامام الصادق**، ج۱، ص ۴۶۴
۵. همان، ص ۴۶۸

۳. ابراهیم زمان[۱]

«و ارادوا به کیداً فجعلناهم الاخسرین و نجیناه و لوطاً الی الارض التی بارکنا فیها للعالمین»[۲]

این مجلس، به احترام روحانیت و تجلیل و تسلیت به مقام والای مرجعیت تشکیل شده است. در آغاز سخن، از همه‌ی عزیزان حاضر در جلسه تمنا می‌کنم نظم مجلس را دقیقاً مراعات بفرمایند تا بهانه‌ای به دست دشمنان داده نشود.

موضوع سخن من در این مجلس با شکوه، یکی از ویژگی‌ها و امتیازات مهم روحانیت شیعه است. در آیات قرآن مجید دو چهره از روحانیت ترسیم شده است: چهره‌ی اول، روحانیت مستقل، مبارز، پاسدار حدود الهی و مدافع حقوق مردم به ویژه مستضعفین؛ و چهره‌ی دوم، روحانیت وابسته، جیره‌خوار، مزدور و مدافع قدرتمندان و طبقه‌ی اشراف.

در قرآن مجید از دسته‌ی اول به عنوان «انمّا یخشی اللّٰه من عباده العلماء»،[۳] «اولوالعلم»،[۴] «و الذین اوتوا العلم درجات»،[۵] «لَذُو عِلْمٍ»،[۶] «والراسخون فی العلم»،[۷] «الذین یبلّغون رسالات اللّٰه»،[۸] «الذین اوتوالعلم و الایمان»،[۹] «لیتفقهوا فی الدین»[۱۰] و «رجال لاتلهیهم تجارة و لابیع عن ذکر اللّٰه»[۱۱] یاد شده و هر جا که قرآن از

---

۱. این سخنرانی در مجلس بزرگداشت آیت‌الله سیدمصطفی خمینی در تاریخ ۱۳۵۶/۸/۸ در مسجد ارک تهران ایراد شد. در این سخنرانی برای اولین بار لقب «امام» برای رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران پیشنهاد گردید که مورد تأیید ملت مسلمان ایران قرار گرفت.

۲. سوره‌ی **انبیاء**، آیات ۷۰-۷۱

۳. سوره‌ی **فاطر**، آیه‌ی ۲۸

۴. سوره‌ی **آل عمران**، آیه‌ی ۱۸

۵. سوره‌ی **مجادله**، آیه‌ی ۱۱

۶. سوره‌ی **یوسف**، آیه‌ی ۶۸

۷. سوره‌ی **آل‌عمران**، آیه‌ی ۷

۸. سوره‌ی **احزاب**، آیه‌ی ۳۹

۹. سوره‌ی **توبه**، آیه‌ی ۱۲۲

۱۰. سوره‌ی **روم**، آیه‌ی ۵۶

۱۱. سوره‌ی **نور**، آیه‌ی ۳۷

فائزون، مفلحون، متقین، صالحین و مؤمنین سخن می‌گوید، مصداق اتم و اکمل آنان است. از گروه دوم نیز به عنوان «اَحبار»،[۱] «رُهبان»،[۲] «لایعلمون الکتاب الا امانی»،[۳] «یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقول هذا من عندالله»،[۴] «فمثله کمثل الکلب»،[۵] «مثلهم کمثل الحمار»،[۶] «و من اظلم ممن افتری علی‌الله الکذب»[۷] و «و من اظلم ممن افتری علی‌الله کذبا»[۸] یاد شده است.

تاریخ، نمونه‌های فراوانی را از هر دو چهره ثبت کرده است. در زمان هارون الرشید، فضل بن یحیی مأمور شد که با امان‌نامه‌ای از هارون، یحیی بن عبدالله را که در واقعه‌ی فخ شرکت داشت و در پی آن به دیلم رفته بود، به بغداد بیاورد. او این کار را انجام داد. هارون مصمم بود یحیی‌بن عبدالله را از بین ببرد، اما برای این کار به امضای گروهی از قضات و فقها نیاز داشت. با دعوت از فقها و قضات مسئله‌ی امان‌نامه را مطرح کرد. محمد بن حسن شیبانی از چهره‌های اصیل روحانیت و به عنوان نمونه‌ای از چهره‌ی اول به‌پاخاست و با شهامت فریاد زد: هارون! کار به‌جایی رسیده است که حتی امضای خودت را هم قبول نداری و می‌خواهی علی‌رغم امان‌نامه، مسلمانی را به قتل برسانی؟! در برابرش وهب بن وهب ابوالبختری به عنوان نمونه‌ی چهره‌ی دوم به‌پاخاست و گفت: هارون! یحیی بن عبدالله مهدورالدم است و خلیفه می‌تواند او را به قتل برساند. هارون! خونش به گردن من! به خدا قسم پس از آنکه یحیی بن عبدالله بر ضد شما سخن گفته و تصمیم به قیام داشته، امان‌نامه دیگر ارزشی ندارد و کشتن او برای خلیفه مُجاز است. به دلیل این خوش‌رقصی، وهب بن وهب به اصطلاح قاضی و فقیه زمان، مبلغ یک میلیون و ششصد هزار درهم به عنوان جایزه دریافت می‌کند و محمد بن حسن شیبانی به جرم

---

۱. سوره‌ی **توبه**، آیه‌ی ۳۱
۲. همان
۳. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۷۸
۴. همان، آیه‌ی ۷۹
۵. سوره‌ی **اعراف**، آیه‌ی ۱۷۶
۶. سوره‌ی **جمعه**، آیه‌ی ۵
۷. سوره‌ی **صف**، آیه‌ی ۷
۸. سوره‌ی **انعام**، آیه‌ی ۱۴۴

سخن روا و حقی که گفته بود، از دادن فتوا منع می‌شود!

عمار دُهنی، شاگرد مکتب امام صادق (ع) در کوفه، نمونه‌ی دیگری از چهره‌ی اول روحانیت است. او عالمی آگاه، مسئول و بیدار بود که در محکمه‌ی قاضی شریک، (قاضیِ وابسته به دستگاه خلافت زمان) برای ادای شهادت حاضر شد. قاضی شریک، به عمار دُهنی گفت که شهادت تو را نمی‌پذیرم، به دلیل آنکه رافضی هستی! عمار دُهنی با شهامت بسیار فریاد برآورد که من برای دو نفر متأسفم: اول برای تو که به خاطر پول و مقام، حق را زیر پا گذاشتی و دروغ گفتی، و بعد برای خودم که به من لقب «رافضی» دادی. من هرگز خود را لایق این لقب والا نمی‌دانم. چه اینکه از مولایم امام صادق (ع) شنیدم که فرمود: اولین گروهی که در تاریخ، رافضی لقب گرفته‌اند، کسانی بودند که در برابر فرعون ایستادگی کرده و فرمانش را زیر پا گذاشتند «ان اوّل من سمّی الرفضة السحرة الذین لما شاهدوا آیة موسی فی عصاه امنوا به و اتبّعوه و رفضوا امر فرعون».(۱) من خود را لایق این مقام و لقب نمی‌دانم.

امام صادق(ع) آن‌قدر از سخنان عمار دُهنی در برابر این قاضی وابسته خشنود و خوشحال شد که در حق او دعا کرد و فرمود: اگر عمار دُهنی هر گناهی کرده باشد، به خاطر این شهامت، خداوند او را مورد عفو قرارداد «لو انّ علیٰ عمارّ من الذنوب ما هو أعظم من السماوات و الارضین لمحیت عنه بهذه الکلمات».(۲)

متأسفانه امروزه بسیاری از روحانیون مذاهب مختلف جزو چهره‌ی دوم، یعنی روحانیتی وابسته و مطیع قدرت‌های حاکمه محسوب می‌شوند. اگر قرار است به ملتی ظلم شود و فریاد حق‌طلبانه‌ی آنان خاموش شود، اگر قرار است مبارزین و حق‌طلبان به زندان بروند، و اگر قرار است حق زیرپا گذاشته شود، آنان توجیه‌کننده‌ی کار ظالمانه‌ی قدرت‌ها هستند. اما بزرگ‌ترین و بالاترین افتخاری که در طول قرن‌ها، روحانیت شیعه، با همه مشکلات از زمان غیبت کبری تاکنون کسب و حفظ کرده، مسئله‌ی استقلال این نهاد است. روحانیت شیعه نمی‌تواند مستقل نباشد. روحانیت شیعه که به عنوان وارث

---

۱. **بحارالانوار**، ج ۶۵، ص ۱۵۷

۲. همان

پیامبران، «ورثة الانبیاء»[۱] و جانشین و خلیفه‌ی رسول خدا لقب گرفته است، نمی‌تواند به قدرت‌های ظالم وابسته باشد. رسول خدا فرمود: «اللهم ارحم خلفایی ثلاث مرات» سه بار فرمود رحمت خداوند بر جانشینان من. «قیل یا رسول اللّه و من خلفائک؟» پرسیدند: جانشینان شما چه کسانی هستند؟ فرمود: «الذین یأتون من بعدی و یروون عنی احادیثی و سنتی»[۲] جانشینان من گروهی هستند که بعد از من در طول سال‌ها و قرون آینده برای آشنا کردن مردم به دستورات، بیانات و سنّت و راه من تلاش می‌کنند و جامعه را با آنها آشنا می‌سازند.

روحانیتی که می‌خواهد امانتدار پیامبران و «امناء الرّسل»[۳] باشد؛ روحانیتی که می‌خواهد دژ مستحکم اسلام و «حصون الاسلام»[۴] باشد؛ روحانیتی که می‌خواهد رسالتش همان رسالت انبیا و امامان یعنی مبارزه با ظلم و ستم و قدرت‌های ظالم باشد، روحانیتی که به مردم تعلیم می‌دهد «لاتَظلِمون و لاتُظلَمون»[۵] نه ظلم کنید و نه زیر بار ظلم بروید؛ روحانیتی که فریادش این است که: «و لا تطیعوا امر المسرفین»[۶] آنها که سرمایه‌ها را نابود می‌سازند و اسرافگر هستند، در برابر آنها مطیع نباشید؛ و روحانیتی که فریاد می‌زند: «و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار»؛[۷] روحانیتی که عزت شعار اصلی اوست و فریادش این است «وللّه العزة و لرسوله و للمومنین»؛[۸] این روحانیت چگونه می‌تواند به ظالمین و قدرت‌های کثیف جامعه وابسته باشد؟

شاید الآن این سؤال به ذهن شما خطور کند که آیا در میان روحانیون شیعه هیچ‌کس وابسته و مزدور نیست و همه‌ی گناه‌ها به گردن دیگران است؟ پاسخ سؤال این است که به طور کلی روحانیت شیعه منزه است و افرادی که استثنائاً و تنها در لباس و عنوان با

۱. **اصول کافی**، ج ۱، ص ۳۲
۲. **وسائل الشیعه**، ج ۲۷، ص ۹۲
۳. **بحارالانوار**، ج ۲، ص ۳۶
۴. **وسائل الشیعة**، ج ۳، ص ۲۸۳
۵. سوره‌ی **بقره**، آیه‌ی ۲۷۹
۶. سوره‌ی **شعرا**، آیه‌ی ۱۵۱
۷. سوره‌ی **هود**، آیه‌ی ۱۱۳
۸. سوره‌ی **منافقون**، آیه‌ی ۸

روحانیون مشترک‌اند، به قول آیت‌الله العظمی حائری(ره) مؤسس حوزه‌ی علمیه‌ی قم، دزدان لباس روحانیت هستند و روحانی نیستند. مردم آگاه ما حساب این افراد را از روحانیت اصیل و مبارز جدا می‌دانند و همواره آنها را به عنوان واعظ السلاطین شناخته‌اند.

روایات ما روحانیت شیعه را معرفی کرده است: «علماء شیعتنا مرابطون بالثغرالذی یلی ابلیس و عفاریته یمنعونهم عن الخروج علی ضعفاء شیعتنا»[۱] روحانیت شیعه در پست مراقبت است. همواره بیدار، مسئول و مواظب است که مبادا فریب‌کاران جامعه فکر مردم را ربوده و بر ضعفای شیعه مسلط شوند. عالم شیعه «عالم ینتفع بعلمه»[۲] عالمی است نفع رسان جامعه و مردم. نه عالمی که «لایضرمن جهله و لاینفع من علمه».[۳] علمی که نفعی ندارد، اساساً علم نیست. آنکه حمّال دانش‌های غیرمفید است، عالم نیست. آن کس عالم است که اگر نباشد، جای خالی او محسوس بوده و نتوان آن را پر کرد «ثلم فی الاسلام ثلمة لایسّدها شی».[۴]

«اما من کان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدینه مخالفاً علی هواء مطیعاً لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه»[۵] روحانیتی که با همه‌ی هواهای نفسانی خود می‌جنگد، حافظ دین و مطیع امر مولاست. این افتخار بزرگ را تاکنون هیچ قدرتی نتوانسته از روحانیت شیعه بگیرد.

شکیب ارسلان نقل می‌کند که در سال ۱۹۱۹، زمانی که مبارزات و قیام آیت الله مجاهد سیّد شرف الدین (که به راستی شرف دین بود) در برابر استعمارگران فرانسه پایان پذیرفت، پادشاه وقت سوریه پنج هزار دینار برای این عالم بزرگ شیعی فرستاد. مرحوم شرف الدین همه‌ی پول‌ها را پس فرستاد و برای پادشاه پیام داد که قیام و مبارزه‌ی ما برای به دست آوردن پول یا مقام نبود، بلکه به عنوان دفاع از حریم اسلام و مسلمین

---

۱. **بحارالانوار**، ج ۲، ص ۵
۲. **اصول کافی**، ج ۱، ص ۳۳
۳. **بحارالانوار**، ج ۱، ص ۲۱۱
۴. **اصول کافی**، ج ۱، ص ۳۸
۵. **بحارالانوار**، ج ۲، ص ۸۹

بوده است. هر گاه میراث محمد (ص) را در خطر ببینیم، به‌پاخاسته و از میراث اسلام دفاع می‌کنیم. در هر مقطع تاریخی که برای اسلام خطری پیش آمده است، علمای اسلام هرگونه خطری را به جان خریدند و در برابر دشمنان اسلام ایستادگی و مقاومت کردند.

برای اینکه بدانیم روحانیت شیعه چگونه استقلال خود را در طول تاریخ حفظ کرده است، قطعه‌ای از تاریخ پر افتخار روحانیت را نقل می‌کنم. بعد از جنگ جهانی دوم، نماینده‌ای از طرف دولت انگلستان وارد عراق شد تا با مرجع شیعیان یعنی مرحوم آیت‌الله‌العظمی سیدابوالحسن اصفهانی(ره) ملاقات کند. وقتی مسئله را با ایشان مطرح کردند، ایشان فرمود: ما کاری با انگلستان نداریم و از ملاقات با وی امتناع کردند. ولی دولت عراق برای انجام این ملاقات به معظم‌له فشار آورد. مرحوم سید فرمودند: حالا که ناچار به ملاقاتم، باید این ملاقات در یک جلسه‌ی عمومی و علنی صورت گیرد تا مبادا فردا بهانه‌جویان بهانه‌ای به دست گیرند. در یک جلسه‌ی عمومی که تمام روحانیون طراز اول، تجار و شخصیت‌های معروف نجف در محضر معظم‌له حضور داشتند، نماینده‌ی دولت انگلستان با نماینده‌ای از دولت عراق، به محضر ایشان شرفیاب می‌شوند. در این ملاقات نماینده‌ی دولت انگلستان چکی به مبلغ صد هزار دینار عراقی تقدیم می‌کند و می‌گوید: در جنگ جهانی دوم دولت انگلستان عهد کرده است (مگر دولت انگلستان هم عهد بلد است؟! بله، سیاست همه چیز بلد است: نذر، عهد، نماز، حرم، روضه خوانی، قرآن، مسجد و ....) که اگر در جنگ جهانی دوم پیروز شود، معادل صد هزار دینار عراقی را به یک مقام روحانی بلندپایه تقدیم کند! و چون شما یک عالم بزرگ مذهبی هستید، تصمیم گرفته شد این مبلغ به شما تقدیم شود. حضار همه به مرحوم اصفهانی نگاه می‌کردند که ایشان چه پاسخی خواهند داد؟ ایشان چک را گرفته و زیر تشک می‌گذارند. همه از قبول چک تعجب کردند. ایشان سپس حواله‌ای نوشته و به چک ضمیمه کرد. آنگاه آن را به دست نماینده‌ی دولت انگلستان داده و گفت: «ما شنیده‌ایم که در این جنگ، خانه‌های بسیاری از مردم بی‌گناه و غیرنظامی ویران، بچه‌هایشان بی‌سرپرست شده و وضع بعضی از آنان بسیار وخیم و تأثرآور است. این چک را به افراد بی بضاعت بدهید و به آنها کمک کنید. البته دلمان می‌خواست ما هم کمکی به آنها داشته باشیم، ولی متأسفانه فعلاً چیزی در اختیار نیست». نماینده‌ی دولت انگلستان برخاسته و خارج

بوده است. هر گاه میراث محمد (ص) را در خطر ببینیم، به‌پاخاسته و از میراث اسلام دفاع می‌کنیم. در هر مقطع تاریخی که برای اسلام خطری پیش آمده است، علمای اسلام هرگونه خطری را به جان خریدند و در برابر دشمنان اسلام ایستادگی و مقاومت کردند.

برای اینکه بدانیم روحانیت شیعه چگونه استقلال خود را در طول تاریخ حفظ کرده است، قطعه‌ای از تاریخ پر افتخار روحانیت را نقل می‌کنم. بعد از جنگ جهانی دوم، نماینده‌ای از طرف دولت انگلستان وارد عراق شد تا با مرجع شیعیان یعنی مرحوم آیت‌الله‌العظمی سیدابوالحسن اصفهانی(ره) ملاقات کند. وقتی مسئله را با ایشان مطرح کردند، ایشان فرمود: ما کاری با انگلستان نداریم و از ملاقات با وی امتناع کردند. ولی دولت عراق برای انجام این ملاقات به معظم‌له فشار آورد. مرحوم سید فرمودند: حالا که ناچار به ملاقاتم، باید این ملاقات در یک جلسه‌ی عمومی و علنی صورت گیرد تا مبادا فردا بهانه‌جویان بهانه‌ای به دست گیرند. در یک جلسه‌ی عمومی که تمام روحانیون طراز اول، تجار و شخصیت‌های معروف نجف در محضر معظم‌له حضور داشتند، نماینده‌ی دولت انگلستان با نماینده‌ای از دولت عراق، به محضر ایشان شرفیاب می‌شوند. در این ملاقات نماینده‌ی دولت انگلستان چکی به مبلغ صد هزار دینار عراقی تقدیم می‌کند و می‌گوید: در جنگ جهانی دوم دولت انگلستان عهد کرده است (مگر دولت انگلستان هم عهد بلد است؟! بله، سیاست همه چیز بلد است: نذر، عهد، نماز، حرم، روضه خوانی، قرآن، مسجد و ....) که اگر در جنگ جهانی دوم پیروز شود، معادل صد هزار دینار عراقی را به یک مقام روحانی بلندپایه تقدیم کند! و چون شما یک عالم بزرگ مذهبی هستید، تصمیم گرفته شد این مبلغ به شما تقدیم شود. حضار همه به مرحوم اصفهانی نگاه می‌کردند که ایشان چه پاسخی خواهند داد؟ ایشان چک را گرفته و زیر تشک می‌گذارند. همه از قبول چک تعجب کردند. ایشان سپس حواله‌ای نوشته و به چک ضمیمه کرد. آنگاه آن را به دست نماینده‌ی دولت انگلستان داده و گفت: «ما شنیده‌ایم که در این جنگ، خانه‌های بسیاری از مردم بی‌گناه و غیرنظامی ویران، بچه‌هایشان بی‌سرپرست شده و وضع بعضی از آنان بسیار وخیم و تأثرآور است. این چک را به افراد بی بضاعت بدهید و به آنها کمک کنید. البته دلمان می‌خواست ما هم کمکی به آنها داشته باشیم، ولی متأسفانه فعلاً چیزی در اختیار نیست». نماینده‌ی دولت انگلستان برخاسته و خارج

شد و به نماینده‌ی دولت عراق گفت: ما آمده بودیم مرجع شیعیان را بخریم، ولی او ما را خرید! روحانیت مسئول و بیدار شیعه همواره این چنین بوده است.

چه زیباست سخن حق: «یا ایهاالذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوالله لعلکم تفلحون»[۱] مردم! می‌خواهید پیروزی نصیب شما گشته و رستگاری دو جهان از آن شما باشد؟ «اصبروا»، پایدار باشید و استقامت کنید. «صابروا»، در برابر دشمن ایستادگی کنید و تسلیم نشوید. از زندان‌ها، شکنجه‌ها، تبعیدها و اهانت‌های دشمن نهراسید. مقاومت کنید و تقوا را پیشه‌ی خود سازید تا به رستگاری و کامیابی دست یابید. امام صادق فرمود: «اصبروا علی دینکم و صابروا عدوکم ممن یخالفکم و رابطوا امامکم و اتقواالله فی امرکم به و افترض علیکم»[۲] یکی از شرایط آن «رابطوا» است. با چه گروه و کسانی رابطه داشته باشیم؟ در روایات ما از امام باقر(ع) آمده است که: «رابطوا علی الائمه رابطوا علی من تقتدون به»[۳] رابطه‌ی مردم با رهبران مذهبی، رابطه‌ی جامعه با گروهی است که باید در جامعه مقتدا باشند. حفظ این رابطه، این همبستگی و این پیوستگی بین مردم و روحانیت تیری به قلب دشمن است. جوانان عزیز! به خدا قسم هر چه ما افتخار از گذشته داریم، از روحانیت است. اگر امروز روشنگری هست، اگر امروز بیداری هست، اگر امروز جهاد و قیام و نهضت هست، اگر در جامعه‌ی ما تحرکی هست، همه و همه در سایه‌ی قیام و نهضت مرجع بزرگ و عالی‌مقام ما حضرت آیت‌الله العظمی خمینی است (صلوات حضار). این عشق شما مردم به مرجع و رهبر است که با فریادِ صلوات اظهار می‌شود. این فریاد، فریادِ همه‌ی طبقات و اقشار مردم و نشانه‌ی همبستگی و پیوستگی ملت با روحانیت و مرجعیت است. دنیا بداند این پیوستگی و همبستگی دایمی و ناگسستنی است.

زویمر خطیب انگلیسی می‌گفت: مردم انگلستان! اگر می‌خواهید پیروز شوید، دو سد پیش‌روی شماست. باید این دو سد را در کشورهای اسلامی به هر نحو که امکان‌پذیر است بشکنید: یک سد، قرآن و تعالیم اسلام است. البته ظاهر قرآن

---

۱. سوره‌ی **آل عمران**، آیه‌ی ۲۰۰
۲. **نورالثقلین**، ج ۱، ص ۴۲۶
۳. همان، ص ۴۲۸

مشکل‌آفرین نیست. قرآن باشد، حتی خودتان هم آن را چاپ کنید، اما باید مردم از روح قرآن جدا باشند. سدّ دوم، روحانیت است. روحانیت عامل پیوستگی و اتحاد مردم است. روحانیت قادر است جامعه‌ی اسلامی را متحد کند. امروز هیچ نیرو و قدرتی در جامعه به نیرو و قدرت روحانیت نمی‌رسد. روحانیت بر اعماق جان و قلوب مردم نفوذ دارد. مردم! شما از این قدرت برتر و بالاتر پیدا نمی‌کنید. قدر این نعمت بزرگ الهی را بدانید. زویمر می‌گفت: موفقیت در این امر نیاز به تلاش فراوانی دارد. مبارزه با روحانیت کار آسانی نیست. باید خیلی با هوشیاری به‌کار خود ادامه دهید تا بتوانید پیروز شوید. باید با زرنگی و دقت کار کنید تا بتوانید در کشورهای اسلامی پیروز شوید.

مگر می‌شود با یک عالم وارد جنگ شد؟ مگر می‌شود با جامعه‌ی روحانیت مبارزه کرد؟ مردم، روحانیت را مبلّغ و مبیّن بزرگ‌ترین آرمان خود یعنی مکتب و اسلام می‌دانند. مردم ما به دو نکته ایمان دارند: یکی آنکه روحانیت را آشناترین قشر به قرآن و اسلام و مکتب می‌دانند و دیگر آنکه این قشر را دلسوزترین و فداکارترین افراد برای اسلام و دین می‌شناسند. تاریخ روحانیت در یک صد سال اخیر، در ایران، عراق و سایر کشورهای اسلامی بهترین شاهد و گواه این ادعاست.

مستشار فرانسه به آقای شیخ عبدالحمید جزایری، یک روحانی فعال در سوریه اخطار کرد که نباید سخنرانی کند! نباید مردم را بیدار کند و اگر به این سخنان خود ادامه دهد درِ مسجدش را خواهند بست. شیخ عبدالحمید لبخندی زد و گفت: «بستن درِ مسجد کار ساده‌ای است، اما جلوی فعالیت مرا گرفتن کار بسیار مشکلی است. می‌توانید مسجد را از من بگیرید. درِ مسجد را ببندید، ولی اینها مهم نیست. اگر مسجد نبود، من در خیابان، در قطار، در اتوبوس، و هر کجا که جمعیتی را ببینم، فریاد می‌زنم، تبلیغ می‌کنم و حرف‌های خودم را می‌زنم!» مأمور فرانسوی تهدید کرد که آقای شیخ عبدالحمید جزایری! ممکن است تو را دستگیر کنیم و به زندان بیندازیم. شیخ گفت: «چقدر جالب! در همان گوشه‌ی زندان فریاد می‌زنم و زندانی‌ها را بیدار می‌کنم». گفت: شیخ! ممکن است جانت در خطر باشد! پاسخ داد: «چه عالی! چون می‌دانم با کشتن من، موجی ایجاد می‌شود که فکر نمی‌کنم اثر آن از وجود و فریاد من، کمتر باشد».

بی‌جهت نیست که زویمر می‌گوید: مبارزه با روحانیت کار آسان و ساده‌ای نیست.

تلاش بی‌ثمر حکومت در برابر روحانیت در این مقطع، نمونه و شاهد روشنی است. چطور می‌شود در برابر مرجع عالی مقام و بزرگ شیعه ایستادگی کرد و مبارزه نمود؟ شما امروز به دو عنوان در اینجا اجتماع کرده‌اید: تجلیل از عالم بزرگ از دست رفته، و احترام و تعظیم در برابر مرجع بزرگ و بیداری که مورد احترام همه‌ی مسلمانان و آزادگان جهان است. «له سنن من الانبیاء» نشانه‌هایی از رسولان و پیامبران در این وجود مقدس است. او از جهات مختلف به نوح، موسی، عیسی و سایر پیامبران شبیه است. اما چه شباهت نزدیکی با زندگی ابراهیم خلیل دارد. ابراهیم خلیل کیست؟ ابراهیم خلیل‌الله آن پیامبری است که شروع فعالیت اجتماعی او در جامعه از اینجاست: «واللّٰه لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین»[۱] سرآغاز فعالیت مهم ابراهیم، از بت شکنی آغاز می‌شود. هر کس می‌خواهد کار ابراهیمی کند، باید کار خود را از بت شکنی آغاز نماید. البته این کار، آسان نیست. باید برای فداکاری و شهادت آماده بود. «قالوا حرقّوه و انصروا الهتکم ان کنتم فاعلین»[۲] گفتند: چرا نشسته‌اید؟ شعله‌ای را روشن کنید و آتشی را بر افروزید که در آن آتش، ابراهیم بسوزد و خاکستر شود. خاکستر او را هم با طوفانی بر باد دهید که هیچ اثری از او باقی نماند. باید دستگیر شده به زندان برود، محاکمه شده و کشته شود تا اثری از او نماند. اما «قلنایا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم»[۳] دشمن همیشه از نقشه‌ی خداوندِ خالق جهان، غافل است. دشمن خدا را نمی‌بیند تا بتواند از نقشه‌ی حق آگاه باشد «و مکروا مکراً و مکرنا مکراً و هم لایشعرون»[۴] دشمن از مکر خداوند غافل است.

روحانیت شیعه یک تکیه گاه و یک وابستگی دارد و آن‌هم وابستگی به خداوند و «اللّٰه» است که تنها تکیه‌گاه اوست. «و لا تهنوا فی ابتغاء القوم ان تکونوا تألمون فانّهم یألمون کما تألمون و ترجون من‌الله ما لایرجون و کان اللّٰه علیماً حکیماً»[۵] چرا سست

---

۱. سوره‌ی **انبیاء**، آیه‌ی ۵۷
۲. همان، آیه‌ی ۶۸
۳. همان، آیه‌ی ۶۹
۴. سوره‌ی **نحل**، آیه‌ی ۵۰.
۵. سوره‌ی **نساء**، آیه‌ی ۱۰۴

شدید؟ چرا از تعقیب دشمن باز ایستاده‌اید؟ اگر تو رنج می‌بینی و اگر تو زخم بر می‌داری، و اگر تو به زحمت می‌افتی، بدان که دشمن هم به رنج و زحمت خواهد افتاد «فانهم یألمون کما تألمون» بدانید ضربتی که بر شما نواخته می‌شود، همان طور بر دشمن هم نواخته می‌شود. خیال نکنید مشکلات تنها برای شماست. مشکلات دشمن بیشتر است. شما یک نقطه‌ی امید و یک نقطه‌ی اتکا دارید که دشمن ندارد و آن این است: «و ترجون من‌الله ما لایرجون» شما امید به حق و اتکا به الله دارید. بزرگ‌ترین قدرت جهان پشتیبان شماست. تکیه‌گاه شما خداست. شما هرگز احساس ضعف و تنهایی نمی‌کنید، ولی تکیه‌گاه دشمن بسیار ضعیف و ناچیزاست. «ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین»[۱] این پیام روحانیت است. همه چیز ما برای خداست. عبادت ما، فعالیت ما، زندگی ما و مرگ ما، همه و همه، فقط برای خداست و بس.

«قلنا یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم» دشمن، غافل از یاری و تأیید حق است. اگر آتشی در اینجا در زندان و حصر، اگر آتشی در بورسای ترکیه و اگر آتشی در عراق بر افروختند، ما ابراهیم زمان را حفاظت می‌کنیم. «و ارادو به کیداً فجعلنا الاخسرین» ابراهیم عزیز! هر توطئه و کیدی که برای تو طراحی کردند، ما تو را کمک کردیم و آنها را شکست خورده و خسران‌زده ساختیم. «و نجیناه ولوطاً الی‌الارض التی بارکنا فیها للعالمین»[۲] ابراهیم! تو را در کنار رسول و پیامبری دیگر به سرزمین مبارک رساندیم. ای خمینی عزیز (صلوات حضار) تو و فرزند فرزانه و مصطفای عزیزت را به سرزمین مبارک، «الی الارض التی بارکنا فیها للعالمین»، کنار حرم مولایت امیرالمؤمنین رساندیم. بگذار موجی در حوزه‌ی کهنسال نجف، ایجاد شود. بگذار دانشمندان بزرگ این حوزه، با عظمت علمی تو آشنا شوند. دشمن خواست تا تو در دریای نجف غرق شوی! نمی‌دانست تو کشتی نجات‌بخش و سفینة النجاة خواهی شد. بگذار جهانیان بیشتر و بهتر ترا بشناسند، ای ابراهیم زمان!

ای ابراهیم عزیز! همه‌ی امتحانات سخت و بزرگ برای تو پیش آمد. اما آخرین

---

۱. سوره‌ی **انعام**، آیه‌ی ۱۶۲
۲. سوره‌ی **انبیاء**، آیات ۷۰-۷۱

امتحان را هم باید بگذرانی که: «ان هذا لهوالبلاء المبین»[۱] آن آزمایش بزرگ و آشکار مربوط به اسماعیل عزیزت می‌باشد. آنگاه که همه‌ی امتحانات و آزمایشات را با موفقیت پشت سرگذاشتی، «و اذاابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهّن قال انی جاعلک للناس اماما»[۲] آنگاه تو به مقام والای امامت می‌رسی. امامت مقامی است که آخرین امتحان آن، امتحان فرزند است. ابراهیم! اکنون که این امتحان را هم با موفقیت به اتمام رساندی پس «انی جاعلک للناس اماماً». بنابراین من یک لقب برای مرجع بزرگ و رهبر عظیم الشأن، آن ابراهیم زمان، می‌پسندم و آن لقب امام است. بنابراین: «امام خمینی». (صلوات حضار).

می‌دانید در شهادت و مرگ این عزیز چه موجی در داخل و خارج کشور ایجاد شد؟! در طول هفته‌ی گذشته از آمریکا، اروپا و آسیا صدها تلگرام تسلیت مخابره شد، اما از ایران فقط سه تلگرام به محضرشان رسید! (گریه‌ی شدید حضار) چرا؟ ایرانی که مردم آن همه عقیده به امامت، به علی بن موسی الرضا ثامن الحجج(ع) دارند و امام هشتم فخر و افتخار همه‌ی ایرانی‌هاست، جشن میلاد و چراغانی آن حضرت را بر هم زدند و پرچم سیاه برافراشتند. (گریه‌ی شدید حضار). سراسر کشور را ماتم و عزا فرا گرفته است. چرا از ایران فقط سه تلگرام مخابره شده است؟ ای مرجع عزیز و بزرگ! اگر از ایران تلگرامی به دست تو نرسیده، این همه گریه و فریاد و ناله مردم را بشنو و ببین. (گریه‌ی شدید حضار). مردم به تو و راه تو و نهضت تو عشق می‌ورزند.

اینکه از ایران فقط سه تلگرام به ایشان رسیده است، حکایت از یکی از این چند امر دارد: یا آن‌قدر اختناق است که کسی جرأت نمی‌کند به مرجع بزرگش تلگرام تسلیتی مخابره کند، یا شرکت مخابرات، تلگرام مردم را نمی‌پذیرد، یا تلگرام‌ها را می‌گیرند ولی مخابره نمی‌کنند. هر خبر بی‌اهمیتی باید در سطح مملکت پخش شود، اما خبر شهادت و رحلت عزیز ما (گریه‌ی شدید حضار) فقط یک بار در روزنامه، آن هم به عنوان اعلان مجلس ختم درج می‌شود. حتی اعلان ختم را پس از یک نوبت دیگر چاپ نکردند!

---

۱. سوره‌ی **صافات**، آیه‌ی ۱۰۶

۲. سوره‌ی **بقره**، آیه‌ی ۱۲۴

چرا؟ چرا این همه اختناق و سانسور و چرا این همه خفقان؟ دلیل این سانسور و اختناق، ترس هیئت حاکمه از قدرت روحانیت، از قدرت مرجعیت و بالاخره ترس از هیجان و غلیان احساسات مردم است.

می‌دانید چه عزیزی را از دست دادیم؟ در فقدان عالم بزرگوار و آیت‌الله عزیزمان آیت‌الله حاج سیدمصطفی موسوی‌خمینی (صلوات حضار)، فرزند برومند مرجع عالیقدر و با درایت جهان تشیع، حضرت آیت‌الله‌العظمی امام خمینی (صلوات حضار) به سوگ نشسته‌ایم. این آیت‌الله جوان ۴۸ ساله، (گریه‌ی شدید مردم) از نظر علمی در سطح بسیار بالایی بوده است. ایشان عملاً یک دوره فقه استدلالی را با دقت گذرانده بوده و بر کتاب عروة الوثقی، که حاوی پانزده کتاب فقهی، از کتاب الطهارة تا کتاب الوصية است، حاشیه زده بود. ایشان حدود پانزده سال قبل در حوزه‌ی علمیه‌ی قم، مُدرّس اَسفار بود. آثاری که در فقه و اصول از ایشان به جای مانده، چندین مُجلّد است که ان‌شاءالله امیدواریم در آینده به طبع برسد و در اختیار طلاب قرار گیرد. در لغت و ادبیات عرب در حد یک صاحب‌نظر بود، حوزه‌ی درس ایشان در نجف بعد از حوزه‌ی درس مراجع، جزو درس‌های طراز اول به حساب می‌آمد. تفسیری که ایشان بر سوره‌ی حمد نوشته‌اند، حدود یک هزار صفحه است. یکی از دوستان نزدیک ایشان می‌گفت: هر موضوعی که در علم رجال مطرح می‌شد، ایشان حاضرالذهن و به زندگی همه‌ی رُوات و محدثین کاملاً آشنا بود.

از علم و دانش مهم‌تر، کمالات انسانی و اخلاق فاضله‌ی این مرد بود. فضلا و مدرسین حاضر در جلسه، که برخی از آنان سالیان دراز از نزدیک با ایشان بوده‌اند، اخلاق و تواضع این مرد را می‌دانند. راستی «کان فینا کاحدنا»، هیچ‌گونه امتیازی برای خودش قائل نبود. ایشان در نجف در یک خانه‌ای اجاره‌ای بسیار کوچک، که فقط دو اتاق کوچک در طبقه‌ی پایین و دو اتاق کوچک در طبقه‌ی بالا داشت، زندگی می‌کرد. یکی از بستگان نزدیک ایشان می‌گفت ارزش تمام اثاثیه‌ی منزل ایشان از ده هزار تومان تجاوز نمی‌کرد. این زهد و اخلاق و انسانیت در کنار آن علم و دانش بود که ایشان را به صورت یک شخصیت بزرگ و استثنایی درآورده بود. من یک ویژگی ایشان را از همه چیز بالاتر می‌دانم و آن معاونت و همگامی با پدر بود. او همه جا در کنار پدر و پشتیبان

پدر بود. همه جا به عنوان یاور در کنار او بود. او همواره به عنوان یک معاون کارآمد و امین، برای پدر بود.

این مجلس با عظمت از طرف همه‌ی طبقات، روحانیت، اساتید دانشگاه، مهندسین، پزشکان، تجار و حوزه‌ی علمیه‌ی قم تشکیل شده است. با اینکه امروز یک روز درسی بود اما صدها نفر از فضلا، مدرسین و طلاب از حوزه‌ی علمیه‌ی قم تشریف آورده و در این مجلس شرکت کرده‌اند. این مجلس نشانه‌ی همبستگی و پیوستگی بین همه‌ی اقشار با روحانیت و حوزه‌ی علمیه‌ی قم است. چشم دشمن کورباد! (آمین مردم). این مجلس باشکوه و باعظمت و این پیوند ناگسستنی بین مردم و روحانیت که اجرای فرمان «و رابطوا» است، حتماً فلاح و رستگاری را به دنبال خود خواهد داشت. «و رابطوا و اتقواالله لعلکم تفلحـون».

روحیه‌ی مرجع و رهبر عالیقدرمان، این مَثَل اعلی، این اسوه، این الگو، در هنگام مطلع شدن از رحلت فرزندشان شگفت‌آور بوده است. خبر شهادت به این صورت به ایشان منتقل می‌شود که عده‌ای از بزرگان و علمای نجف به منزل ایشان رفته و به محضرشان شرفیاب می‌شوند. امام از حضور آنان و چهره‌های غم‌آلود آنان وقوع حادثه‌ای را احساس می‌کند. به یکی از نزدیکان رو کرده و می‌فرماید: چه خبر شده است؟ همه به هم نگاه کرده، اشک می‌ریزند و آیه‌ی استرجاع به زبان جاری می‌کنند و می‌گویند عزیزت از دست رفته است (گریه‌ی حضار). روحیه و عظمت را ببینید. ایشان آیه‌ی شریفه‌ی «اناالله و انااليه راجعون» را بر زبان جاری کرده و سر به زیر می‌اندازند. پس از چند دقیقه به اندرون می‌روند و نزدیکان را امر به صبر می‌نمایند (گریه‌ی حضار).

بدن این عزیز از دست رفته را به کربلا می‌برند. با آب فرات غسل داده، در حرم ابا عبدالله الحسین و قمر بنی‌هاشم طواف می‌دهند و آنگاه به نجف باز می‌گردانند. در موقع تشییع جنازه، بازار نجف تعطیل می‌شود. عجیب آنکه حضور این پدر در تشییع پیکر فرزندش همانند حضور ایشان در بقیه‌ی تشییع جنازه‌ها بوده و نه بیشتر (گریه‌ی شدید حضار).

من یک دعا می‌کنم: خدایا چهارده سال مفارقت بس است (گریه‌ی شدید حضار). خدایا! تو را به عظمت همه‌ی اولیا و عزیزانت قسم می‌دهیم چشم ملت ایران را به زودی

به جمال دل‌آرای مرجع بزرگ و رهبر عالیقدرشان منوّر بفرما (آمین حضار). من می‌دانم این اشکی که شما می‌ریزید، دو جنبه دارد: اشک برای عزیز از دست رفته و اشک برای دوری از رهبر و مرجع عظیم‌الشأن.

این مصیبت بزرگ، مصیبت در سطح یک خانه و خانواده نبود. بنابراین من به هیچ‌یک از بازماندگان عزیزش تسلیت نمی‌گویم. تسلیت من فقط به محضر امام زمان است (گریه‌ی شدید حضار) یابن الحسن، امام زمان! اجرک‌الله فی هذه المصیبة! و بعد تسلیت به حوزه‌های علمیه، جامعه‌ی روحانیت، ملت ایران، دنیای تشیع، جهان اسلام و همه‌ی انسان‌های آزاده‌ی جهان.

می‌دانید مرجع عالیقدر و عزیز ما در کنار قبر فرزندش چه کرد؟ آنچه نقل کرده‌اند این است که در کنار قبر عزیزش فقط یک فاتحه خواند و برخاست. اما من می‌گویم شاید زبان حال مرجع ما کنار مزار فرزندش چنین بود و به مصطفای عزیزش گفته: «لقد استرحت من همّ الدنیا و غمّها و بقی ابوک غریباً وحیداً و فریداً».

صل الله علیک یا ابا عبدالله و علی اولادک الطیبن الطاهرین.

۴. ویژگی‌های جامعه‌ی توحیدی(۱)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

بحث و سخن پیرامون ویژگی‌های جامعه‌ی توحیدی بود. در شب‌های گذشته مطالبی در این زمینه تقدیم محضر شد. در سخن دیشب گفتم جامعه‌ای که اسلام و توحید و فرمان خداوند در آنجا به عنوان سرلوحه‌ی برنامه قرار دارد، آن جامعه، توحیدی است. آن جامعه به صورت یک مخروطی خواهد بود که در رأس آن، الله و اراده‌ی حق است. بنابراین باید در تمام مظاهر فردی و جمعی آن جامعه، آثار اجرای فرمان خداوند به چشم بخورد، که اولین و مهم‌ترین آن از دیدگاه قرآن مجید، مسئله‌ی زمامداری و حکومت است.

بنابراین باید ببینیم که چه زمامداری در یک جامعه‌ی اسلامی حاکم است و طبق چه موازینی بر مردم حکومت می‌کند؟ آیا توحید و شعار لااله‌الاالله شرایط و چارچوب خاصی را راجع به حکومت برای ما ترسیم می‌کند؟ و اینکه اساساً حکومت در یک جامعه، با توحید چگونه ارتباطی با یکدیگر دارند؟ و از دیدگاه منطق اسلام، چه موضوعی به عنوان مهم‌ترین مسئله در جامعه‌ی اسلامی مطرح است؟

شب گذشته از آیه‌ای از سوره‌ی مائده استفاده کردم که از مضامین آن، این حقیقت بلند قرآنی را دریافتیم که در یک جامعه، زمانی دین کامل می‌شود که در کنارش زمامداری عادل و صالح داشته باشد؛ و در یک جامعه زمانی نعمت تمام است که حاکمی موحّد در چارچوب قوانین الهی بر آن حکومت کند، در این شرایط است که خداوند نیز از آن جامعه راضی خواهد بود؛ چون در این جامعه است که مقررات الهی اجرا می‌شود و عدالت و اخلاق و برادری در همه‌ی زوایای آن جامعه به چشم می‌خورد.

قرآن نسبت به جامعه‌ای که راهبر به حقّی دارد می‌گوید: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتمت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا».(۲) من فکر می‌کنم برای نشان دادن

---

۱. این سخنرانی توسط دکتر حسن روحانی در اجتماع مردم نهاوند در تاریخ ۱۳۵۶/۱۰/۲۰ ایراد شده است.

۲. امروز دین شما را به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمت را تمام کردم و بهترین آیین را که اسلام است، برایتان برگزیدم. (سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳)

عظمت و اهمیت مسئله‌ی زمامداری، آیه‌ای شفاف‌تر و روشن‌تر از این آیه در قرآن نباشد. پس از آنکه علی‌بن‌ابیطالب(ع) به عنوان راهبر جامعه‌ی اسلام، بعد از رسول خدا به مردم معرفی شد، آنگاه این آیه نازل شد که: «الیوم اکملت لکم دینکم» امروز دین را کامل ساختیم. مگر چه بخشی از دین ناقص بود که قرآن می‌گوید: اکنون دین را کامل کردیم؟ می‌دانید این آیه چه زمانی نازل شده است؟ آخرین سال زندگی و آخرین ماه‌های حیات پیغمبر(ص) که تا زمان رحلت وی فاصله‌ی چندانی نبود. در جامعه‌ی اسلامی آن زمان احکام نماز، روزه، حج، جهاد، زکات، امر به معروف و نهی از منکر و سایر احکام اسلام پیاده و اجرا شده بود و در انجام تمام این برنامه‌ها رسول خدا ناظر بر اجرای احکام الهی بود. تمام برنامه‌ها و قوانین مدنی و جزایی اسلام اجرا و عمل شده و استقرار پیدا کرده بودند؛ اما خداوند می‌گوید: دین، دین ناقصی بود و به کمال نرسیده بود. آن دینی که نمازش اجرا می‌شود، جهادش اجرا شده، خمسش پیاده شده، زکاتش اجرا شده، به حدود و دیات آن عمل شده است، باز هم آن دین، دین کاملی نیست. اما امروزی که راهبر، مشخص و معین شد و مسیر راهبری برای مردم روشن شد، حالا دین را کامل ساختیم. «الیوم اکملت لکم دینکم» حالا دین کامل شد.

یعنی چه؟ یعنی اگر در یک جامعه تمام برنامه‌ها و اهداف یک مکتب پیاده و اجرا شود؛ اما رهبری در مسیر عدل و حق نباشد، آن دین، دین ناقصی است و دین کاملی نیست؛ «و اجمت علیکم نعمتی» قرآن حقیقتی را برای ما بیان و روشن می‌کند، می‌گوید: روزی که علی‌بن‌ابیطالب(ع) حاکم بر جامعه و بر مردم باشد، آن روز نعمت تمام است؛ «و اتمت علیکم نعمتی» یک زندگی متعالی، فقط در لوای راهبری فردی همانند علی‌بن‌ابیطالب(ع) امکان‌پذیر است. یعنی مردی که حکومتش مورد رضای خداوند است، می‌تواند نعمت خداوند را در جامعه کامل سازد.

این روشن‌ترین آیه در قرآن کریم است که واقعیت حکومت عدل اسلامی را برای ما بیان می‌کند و می‌گوید: اکنون دین را کامل ساختیم و امروز نعمت را تمام کردیم و آخرین جمله این است: «و رضیت لکم الاسلام دینا» امروز از اینکه اسلام، دین شما باشد خشنودم. من از شما می‌پرسم، خشنودی خداوند به چه معناست؟ خداوند اگر از فرد یا جامعه‌ای خشنود و راضی باشد، رضایت او مساوی است با سعادت مردم. خدا اگر از

فردی راضی باشد، یعنی آن فرد در سعادت است. خداوند که از اعمال مردم در این دنیا نفعی نمی‌برد، خدا که نیازی ندارد. خشنودی خداوند مساوی است با سعادت افراد و جامعه.

اگر شما به نظرات اندیشمندان مسائل سیاسی و اجتماعی مراجعه کنید و صفحات تاریخ را ورق بزنید، به همین نتیجه‌ی قرآنی می‌رسید که بدون زمامدار صالح، جامعه‌ای به رشد و کمال نمی‌رسد. یکی از جامعه‌شناسان می‌گوید: یک زمامدار و رهبر لایق می‌تواند توان و نیروی یک جامعه را تا ده‌ها برابر افزایش دهد و به عکس یک راهبر نالایق می‌تواند قدرت یک جامعه را تا ده‌ها برابر تقلیل دهد. یک رهبر شایسته و توانا می‌تواند تمام استعدادهای نهفته‌ی یک جامعه را شکوفا سازد و یک رهبر نالایق می‌تواند ملتی را به ذلّت و بردگی بکشاند. اگر شما در تاریخ مسلمانان صدر اسلام آن همه پیشرفت و عظمت مشاهده می‌کنید، به آن دلیل است که عوامل فراوانی باعث رشد و پیشرفت امت اسلامی شده و مردمی خمود و مرده و منحط را به اوج قدرت و ترقی رسانده بود. در بررسی عوامل پیشرفت مسلمانان، قطعاً یکی از عوامل مهم و اساسی، نقش پیامبر به عنوان راهبری لایق و حاکم و زمامداری به حق و عادل باید مورد توجه قرار گیرد. پیامبر راهبری نبود که فقط گوشه‌ای بنشیند و فرمان صادر کند. هر دستوری که بود، در واقع فرمان خداوند بود و پیش از همه خود او آن را اجرا و به بهترین وجه آن را پیاده می‌کرد.

در جوامع دو دسته از رهبران دیده می‌شوند: گاهی یک رهبر در میدان جنگ و یا در یک صحنه‌ی خطرناک در پشت جبهه ایستاده، راه فرار را هم برای خودش آماده کرده و به مردم می‌گوید: بروید جلو، نترسید. فقط حرف می‌زند، شعار می‌دهد و به استخوان‌های پوسیده افتخار می‌کند و از دروازه‌ی پیشرفت و تمدن بزرگ سخن می‌گوید و اگر خطری برای خودش احساس کند، فوراً راه فرودگاه را در پیش می‌گیرد و از کشور فرار می‌کند.(۱) ولی برعکس، گاهی شاهد زمامدار و رهبری هستیم که پیشاپیش همه در

۱. اشاره به سخنان شاه که از دروازه‌ی تمدن بزرگ سخن می‌گفت و اشاره به سال ۱۳۳۲ که با احساس خطر از کشور فرار کرد.

صحنه‌ی خطر و جنگ حضور دارد و پیشاپیش همه حرکت می‌کند و می‌گوید: همان‌گونه که من جلو می‌روم، شما هم پشت سر من بیایید. امیرالمؤمنین (ع) راجع به وجود مقدس پیامبر(ص) می‌گوید: در صحنه‌های نبرد، نزدیک‌ترین فرد به دشمن، خود پیامبر اسلام بوده و در خطرناک‌ترین مواقف جبهه‌ی جنگ، پیامبر حضور داشت و حتی وقتی در میدان نبرد کار بر ما سخت می‌شد، به پیامبر(ص) پناه می‌بردیم.(۱) بنابراین پیامبر، راهبری است که هر دستوری می‌دهد، قبل از همه خود آن را اجرا می‌کند.

یک وقت در جامعه، مردم می‌بینند فردی خود را رهبر می‌داند و فقط فرمان صادر می‌کند، اما خودش هرگز به قانون و حتی به آن دستورات صادره عمل نمی‌کند. به عکس، رهبرانی هم هستند که خودشان قبل از همه ـ و بهتر از همه ـ قانون و برنامه را اجرا می‌کنند. قرآن وقتی راجع به ایمان مردان بزرگ سخن می‌گوید، اشاره می‌کند که: قبل از همه، خود پیامبر ایمان داشت «آمن الرسول بما انزل الیه من ربّه».(۲) خود پیامبر به تمام دستورات الهی و قوانین و برنامه‌های الهی ایمان داشت؛ ایمانی قوی‌تر و ایثار و تلاشی بیشتر از دیگران. بنابراین رهبر واقعی کسی است که از روی ایمان عمل می‌کند و به معنای واقعی کلمه معتقد است و در صحنه‌ی خطرناک پیشتاز و داوطلب و سطح زندگی مادّی او همانند مردم عادی است. گاهی هم رهبری فریبکار است و می‌خواهد مردم را فریب دهد. خودش هم می‌داند که بسیاری از دستورها و فرمان‌هایش به ضرر جامعه است و برای منافع خود و خانواده‌اش و یا طبق دستور و فرمان ارباب عمل می‌کند. چنین رهبری جامعه را به ذلّت و تباهی می‌کشاند. اما یک رهبر دلسوز و مردمی قبل از همه و بهتر از همه به برنامه‌هایش ایمان دارد و وجود یک رهبر عادل می‌تواند در جامعه موجی را در مسیر هدایت و تعالی مردم ایجاد کند و با نَفَس گرم خود جامعه‌ای را به سوی حق رهنمون گردد.

ما در اوراق تاریخ خوانده‌ایم و همواره در تاریخ این صحنه تکرار شده است که هر زمان که یک رهبر با شهامت در جامعه پدیدار شده، هزاران مرد با شهامت و ایثارگر را

---

۱. «کنّا اذ احمرّ البأس اتّقینا برسول الله(ص)»، نهج‌البلاغه، من غریب کلامه، شماره‌ی ۹
۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۵

ساخته است. البته تنها با گفتار و سخن و با فریاد و شعار، مشکلات حل نمی‌شود، عمل یک رهبر است که در جامعه می‌تواند تحول بزرگی را ایجاد کند. وقتی مردم عمل یک رهبر دلسوز و هدایتگر را در جامعه می‌بینند، درمی‌یابند که این رهبر مؤمن و شجاع و فداکار برای نجات آنها قیام کرده است و لذا با دل و جان او را حمایت می‌کنند. و لذا وجود این رهبر، نه ده‌ها نفر، بلکه صدها و هزاران نفر را تربیت می‌کند و حتی ملتی را به حرکت درمی‌آورد. عده‌ای فکر می‌کنند اگر فاصله‌ی فیزیکی و جغرافیایی بین مردم و رهبر ایجاد کنند، می‌توانند مردم را از هدایت آن رهبر محروم کنند. در حالی که بُعد منزل نبود در سفر روحانی. سخنان و پیام‌های رهبر از فاصله‌ی دور هم می‌تواند به مردم برسد و مردم را به صحنه‌ی قیام و حرکت بکشاند.(۱)

اجازه بدهید در اینجا یک حقیقت قرآنی را با یک مقدمه از دیدگاه جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی مطرح کنم و آنگاه آیه‌ای از قرآن مجید را مورد توجه و بررسی قرار دهیم. در جامعه‌شناسی دو مکتب معروف اصالت فرد و اصالت جامعه به عنوان فردگرایان و جامعه‌گرایان وجود دارند که هرکدام برای نظریه‌ی خود استدلال‌هایی دارند. فردگرایان معتقدند: این افراد هستند که در جامعه تأثیرگذار اصلی هستند و می‌توانند جامعه‌ای را به صلاح یا فساد بکشانند و لذا معتقدند که افراد ناصالح باعث می‌شوند که در یک جامعه، معضلات و فساد ایجاد شود. بنابراین برای اینکه اجتماع و جامعه‌ای را از مشکلات و مفاسد نجات بخشیم، لازم است تک تک افراد را اصلاح کنیم. ولی اجتماع‌گرایان و جامعه‌گرایان و آنهایی که معتقد به اصالت جامعه هستند، نکته‌ی مقابل این سخن را دارند و می‌گویند: فرد چه کاره است؟ شما همیشه جامعه را مورد توجه قرار دهید. این موج اجتماعی است که افراد را با خود می‌برد. اگر افراد بخواهند صالح باشند، باید در جامعه و اجتماع سالمی باشند. فرد معمولاً در برابر شرایط جامعه نمی‌تواند مقاومت کند. در واقع آنها معتقدند محیط اجتماعی تأثیرگذار اصلی است.

به نظر من هر دو نظریه تا حدی یک بُعدی است. نه فردگرایان و نه جامعه‌گرایان هیچ

---

۱. اشاره به امام خمینی که آن زمان در تبعید بودند، ولی پیام و نوار سخنرانی‌های ایشان به دست مردم می‌رسید.

کدام به همه‌ی واقعیت توجه نکرده‌اند؛ ضمن آنکه بخشی از هر دو نظریه درست و قابل ملاحظه است. اما قرآن یک حقیقت بسیار بلندی را برای ما بیان می‌کند و ریشه‌ی مشکلات را به مردم معرفی می‌کند. با این بخش از نظریه‌ی جامعه‌گرایان که معتقدند موج منفی اجتماعی افراد را به منجلاب فساد و تباهی می‌کشاند، می‌توان موافق بود؛ اما موج اجتماعی، را چه کسی به وجود می‌آورد؟ امواج اجتماعی را چه کسانی به وجود می‌آورند؟ اگر موج، موجی نجات‌بخش و هدایتگر باشد، این موج را چه کسی به وجود می‌آورد؟ کدام قدرت؟ و اگر موج، موجی گمراه‌کننده باشد، آن موج را چه کسانی به وجود می‌آورند؟ قدرت ایجاد حرکت در یک جامعه و ایجاد موج‌های قوی در اختیار چه قدرتی و در دست چه کسی یا در اختیار چه کسانی می‌باشد؟ درست است که افراد بر جامعه و جامعه بر افراد تأثیرگذارند، اما چه قدرتی می‌تواند تأثیرات بسیار شگرفی را بر جامعه بگذارد و بر هدایت انسان‌ها و یا بر ضلالت و گمراهی آنان تأثیرگذار باشد؟

اجازه دهید در کنار آن دو نظریه، بیانی را هم از قرآن داشته باشیم. در اوایل سوره‌ی قصص، قرآن می‌فرماید: «نتلوا علیک من نبأ موسی و فرعون بالحق لقوم یؤمنون، إن فرعون علا فی الارض و جعل أهلها شیعاً یستضعف طائفة منهم یذبح أبناءهم و یستحي نساءهم إنه کان من المفسدین».(۱) از جوان‌های عزیزی که اهل مطالعه و دقت هستند، خواهش می‌کنم روی کلمه‌ی آخر این آیه بیشتر دقت کنند. پایان آیه، سخن از «مفسدین» است. قرآن می‌خواهد فسادگر بزرگ را به مردم معرفی کند. می‌خواهید بدانید کدام قدرت و کدام عامل است که قادر است تمام استعدادها را سرکوب کند و مانع رشد تمام بذرها برای شکوفایی شود و نگذارد جامعه‌ای رشد پیدا کند؟ قرآن در ضمن این آیات، در بیان داستان موسی و فرعون این حقیقت را این‌گونه برای ما تشریح می‌کند: «نتلوا علیک» پیامبر! بر تو تلاوت می‌کنیم. «من نبأ موسی و فرعون بالحق» آنچه ما بر تو تلاوت می‌کنیم. «نبأ» است. «نبأ» یعنی چه؟ «النبأ ذو فائدة عظیمة» هر خبری که مهم و مفید

---

۱. ای رسول ما از حکایت موسی و فرعون به حق بر تو بیان می‌کنیم تا تو و اهل ایمان از دانستن آن منتفع شوید. همانا فرعون در زمین (مصر) تکبر و گردنکشی آغاز کرد و میان اهل آن سرزمین تفرقه و اختلاف افکند و طایفه‌ی (بنی‌اسراییل) را سخت ضعیف و ذلیل کرد، پسرانشان را می‌کشت و زنانشان را زنده می‌گذاشت و همانا فرعون مردی بسیار مفسد و بداندیش بود. (سوره‌ی قصص، آیات ۴-۳)

باشد، از دیدگاه قرآن «نبأ» می‌باشد. پیامبرا بر تو تلاوت مـی‌کنیم، تـاریخ مـفید و مـهم موسی و فرعون راکه نفع آن، متعلق به قومی است که مؤمن باشد. «لقوم یؤمنون»[1] قوم یعنی چه؟ ما قوم را به معنای گروه و دسته ترجمه می‌کنیم. قوم مفهوم دیگری را هم به همراه دارد. قوم از ریشه‌ی قیام و از ریشه‌ی قوام است. قوم یعنی آن گروه و دسته‌ای که جامعه به آن بستگی دارد. حالا این دسته در مسیر حق باشند یا در مسیر باطل، فـرقی نمی‌کند. قوم به هر دو گروه گفته می‌شود، هم آنهایی که در راه حق تلاش می‌کنند و هم آنهایی که در راه باطل. آنهایی که قوام جامعه به آنهاست. در واقع حرکت‌های اصلی آن جامعه به دست آنها انجام و ایجاد می‌شود. قوم دارای این چنین ویژگی‌هایی است. «لقوم یؤمنون» این داستان و این نبأ و این خبر مفیدِ مهمِ تکان‌دهنده برای قوم است، نه برای خفتگان؛ برای قیام‌کنندگان است، برای آنهایی که حرکت و قیامی دارند. آن هم یؤمنون، آنهایی که ایمانی دارند و باوری.

این داستان چیست؟ این داستان چه ویژگی‌هایی دارد که قرآن می‌گوید به نفع قومی است که مؤمن باشند؟ من از این داستان مهم فقط یک آیه‌اش را برایتان به مناسبت بحثم می‌خوانم. می‌خواهم بگویم قرآن چه عاملی را ریشه‌ی فساد جامعه مـعرفی مـی‌کند. داستان موسی و فرعون برای ما فرازهای مهمی دارد که همه‌ی آنها می‌توانند درس‌آموز، حیات‌بخش و نجات‌بخش باشند؛ همان‌گونه که همه‌ی داستان‌های قرآنـی بـیدارکـننده است. «فأقصص القصص لعلهم یتفکرون».[2] یک وقت برایـتان داسـتان مـی‌گویند کـه خوابتان کـنند؛ امـا قـرآن قـصه‌ی خـواب‌آور نـدارد، قـرآن داسـتان‌هایش بـیدارکـننده، حرکت‌بخش و درس‌آموز است. گاهی حکومت‌ها برای مردم تاریخ و داستان می‌گویند تا ملت‌ها را خواب کنند و نگذارند واقعیت‌های پیش رو را بـبینند، امـا قـرآن داسـتانی را می‌گوید که ملت‌ها را از خواب بیدار کند. «فأقصص القصص لعلهم یتفکرون» پیامبرا این داستان‌ها را برای مردم تشریح کن تا فکر مردم بیدار شود، هوشیار شوند، مردم بفهمند چه خبر است و در جوامع چه می‌گذرد. آن آیه‌ای که می‌خواهم برایتان بـخوانـم، ایـن

۱. سوره‌ی **قصص**، آیه‌ی ۴
۲. «داستان‌ها را بازگوی، شاید اندیشه کنند». سوره‌ی **اعراف**، آیه‌ی ۱۷۶

است: «إن فرعون علا فی‌الارض و جعل أهلها شیعاً یستضعف طائفة منهم یذبح ابناءهم و یستحيي نسائهم إنه کان من المفسدین.»

مردم! فرعون به عنوان یک زمامدار جائر و مستبد تاریخ، علوّش را در روی زمین حفظ کرد. کلمه‌ی علا نشانگر یک علوّ و تبختر تحقیرکننده و یک حکومت استبدادی است.اولین اقدام خطرناک فرعون که قرآن از آن یاد می‌کند، اختلاف‌افکنی در جامعه است. فرعون افراد جامعه را دسته دسته کرده و آنها را به جان هم انداخته بود تا در سایه‌ی اختلاف مردم، حاکمان به راحتی به نقشه‌ی خطرناک خود برسند و مردم فرصتی برای حرکت و قیام در برابر حاکمان مستبد پیدا نکنند. دومین اقدام، دستگیری و کشتن جوانان بود. باید جوانان برومند نباشند تا از طرف آنان خطری برای استبداد و حاکمان مستبد نباشد. باید زندان‌ها از جوانان پُر شود و جوانان بیدارگر کشته شوند تا حاکمان جائر خواب راحتی داشته باشند. شما در این آیه نقش یک حاکم ظالم و مستبد را می‌بینید که چگونه جامعه‌ای را به انحراف و خفقان می‌کشاند و برای سالیان دراز، مردم زیر سلطه‌ی این ستمگر از طبیعی‌ترین حقوق خود محروم‌اند.

مردم! شما به خوبی می‌بینید که چگونه در یک حکومت خفقان، مردم را مرعوب و به بزرگان جامعه و مراجع اهانت می‌کنند و هر روز به یکی از مقدسات اسلام توهین می‌کنند. آن‌قدر باید سخنان وقیح و بی‌ادبانه تکرار شود تا زیر پا گذاشتن حقایق و لجن‌پراکنی عادی شود. باید برای مردم این مسئله عادی شود که هر بی‌سوادِ بی‌شخصیتی و هر مزدوری، دست به قلم ببرد و در روزنامه هر چه بخواهد بنویسد، ولو اینکه به بزرگ‌ترین مرجع شیعیان جهان اهانت کند. فرد هتّاک و مزدور و بی‌سوادی که مأمور می‌شود با نام و نام فامیل ساختگی و مجعول به عزیزترین شخصیت که زندگی خود را فدای استقلال کشور و آزادی مردم و احیای اسلام کرده است، نسبت‌های ناروا بدهد.[1] آن‌وقت توقع دارند که مردم ساکت و تماشاگر باشند و در برابر این بی‌ادبی‌ها و خیانت‌ها حتی فریادی نزنند. آیا اعتراض در برابر اهانت به مقدسات و

---

۱. اشاره به مقاله‌ی «استعمار سرخ و سیاه» که در هفده دی ماه ۱۳۵۶ در روزنامه‌ی اطلاعات با اسم مستعار «احمد رشیدی مطلق» به چاپ رسیده بود.

خیانت به مصالح مردم پاسخش زندان و شلاق است؟!

گویا می‌خواهند این گونه برنامه‌ها را هر چند وقت یکبار تکرار کنند و خودشان موج‌های خطرناکی را به وجود بیاورند و احساسات مردم را جریحه‌دار کنند. حالا چرا و روی چه حساب؟ من نمی‌دانم. مگر با قلم یک مزدور و طرح مطالب سخیف و لجن‌پراکنی می‌توان از محبوبیت یک رهبر عزیز که در قلب مردم جای دارد، کاست. دیگر این حربه‌های زنگ زده اثری ندارد. این مزدور نوشته که من این آقا را نمی‌شناسم، تو این آقا را نمی‌شناسی؟! تو خدا را هم نمی‌شناسی! تو قرآن را هم نمی‌شناسی! مگر بناست تو مرجع تقلید مردم را بشناسی؟ تو فقط پول و ارباب و کار و مزدوران را خوب می‌شناسی. تو چکاره هستی که بشناسی یا نشناسی؟ دنیا به این مرجع بزرگ احترام می‌گذارد. این ادعا نیست. شما عملاً دیدید و می‌بینید که نفوذ او در سراسر جهان اسلام روز به روز بیشتر می‌شود. مرجعی که خودتان می‌دانید محبوب قلوب همه‌ی مردم است؛ نه فقط مسلمانان بلکه بسیاری از آزادیخواهان جهان. بسیاری از دانشمندان، اندیشمندان و انقلابیون جهان به این رهبر بزرگ احترام می‌گذارند. چه می‌گویید؟ چرا احساسات مردم را جریحه‌دار می‌کنید؟ چرا جوانان را عصبانی می‌کنید؟ بدانید جز مفتضح کردن خودتان کاری نمی‌توانید بکنید! اهانت به یک مرجع تقلید، اهانت به پیامبر و قرآن است. اهانت به یک رهبر، اهانت به یک ملت است. شما به اسلام و قرآن و حوزه‌های علمیه و مردم مسلمان اهانت کردید.

حالا هم این روزها حمله به مسئله‌ی حجاب را در روزنامه‌ها شروع کرده‌اند. می‌نویسند: صد زن چادری کجا جمع شدند، کجا چه کردند، در مشهد چه خبر بود، در کجا چه خبر بود. صد زن یعنی چه؟ تمام دنیای اسلام به قانون حجاب احترام می‌گذارند. شما به قرآن عقیده ندارید، اما این ملت بزرگ و مردم مسلمان به قرآنشان معتقدند. شما اگر قرآن را نمی‌فهمید، مردم مسلمان قرآنشان را می‌فهمند و به آن عمل می‌کنند. حجاب، حکم صریح قرآن مجید است، این آیات سوره‌ی نور، این آیات سوره‌ی احزاب. شما چه بگویید، چه نگویید، دختران مملکت ما هوشیار و بیدار شده‌اند. چه بخواهید، چه نخواهید، حجاب در سطح وسیعی در این کشور و در سطح دنیای اسلام رو به گسترش است. چرا هر روز یک حرف غلط و خطرناک را در روزنامه‌ها تکرار

می‌کنید؟ حجاب یک اصل قرآنی است؛ صد نفر، دویست نفر؛ یعنی چه؟ این ندای همه‌ی مسلمانان است. مرتب می‌گویند ترقی، ترقی! ما نمی‌فهمیم که ترقی چه ربطی به حجاب دارد؟ آیا عریان‌بودن در جامعه عامل ترقی است؟ این ترقی ادعایی شما کجاست؟ پیشرفت شما در چه زمینه‌ای است؟ یک نمونه از این ترقی را به ما معرفی کنید! ما که در این کشور چیزی نمی‌بینیم؛ ما را که فعلاً تبدیل به مصرف کننده کرده‌اید. شما همه چیز را از خارج وارد می‌کنید. نفت، این سرمایه‌ی ملی را می‌فروشید و اسباب بازی و لوازم آرایش وارد می‌کنید. حجاب چه ربطی به ترقی دارد؟ چه ربطی به پیشرفت جامعه دارد؟ اگر یک جامعه‌ای آلوده به شهوت شد، پیشرفت می‌کند؟ اگر یک زن مسلمان با حجاب پرافتخار اسلامی ظاهر شد، این به پیشرفت کشور لطمه می‌زند؟ پیشرفت در سایه‌ی علم و دانش و فناوری، تلاش و کوشش و فداکاری، محیط مناسب، اعتماد ملی و بالاتر از همه استقلال کشور است.

در فرصت باقیمانده‌ی امشب، اکنون ببینیم از دیدگاه قرآن برنامه‌ی عمل حکمرانان و زمامداران صالح چیست؟ به آیه‌ای از سوره‌ی حج اشاره می‌کنم: «الذین إن مکناهم فی‌الارض اقاموا‌الصلاة و اتواالزکوة و أمروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور».(۱)

در حکومت‌های غیرتوحیدی، حکام و زمامداران، مردم را به اطاعت خودشان فرا می‌خوانند و برای این کار چون اطاعت از یک مستبد در جامعه مطرح است، باید مردم را تضعیف کنند، اختلاف‌افکنی نمایند، سرمایه‌ی ملی را تلف و افکار مردم را تصاحب کنند و ملت را به مسائل فرعی مشغول کنند تا بتوانند به حکومت استبدادی خود ادامه دهند. باید جامعه را به فساد تشویق کنند، چون یک جامعه‌ی آلوده به مفاسد، آلوده به شهوات، آلوده به مواد مخدر، قدرت کافی ندارد تا از خودش دفاع کند. یک جوان اگر آغاز برنامه‌ی شامگاهی‌اش نماز مغرب و عشا باشد و آنگاه ساعتی را برای یادگیری احکام الهی و وظایف خودش و مطالعه‌ی کتاب و فکر و اندیشه اختصاص بدهد و روز

---

۱. آنان که خدا را یاری می‌کنند، آنهایی هستند که اگر در روی زمین به آنها اقتدار دهیم، نماز به پا می‌دارند و زکات به مستحقان می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و عاقبت کارها به دست خداست. (سوره‌ی حج، آیه‌ی ۴۱)

بعد را هم با نماز صبح آغاز کند و با یک دنیا نیرو وارد اجتماع شود، با این جوان که نمی‌شود کاری کرد. اما یک جوانی که تا دو ساعت بعد از نیمه شب در مستی و انواع آلودگی‌ها به سر می‌برد، صبح هم تا ساعت یازده در خواب و خماری است، این فرد ناتوان و بی‌اراده‌ای است که نمی‌تواند درست تصمیم بگیرد و به خوبی ایستادگی و مقاومت کند. تسلط بر این گونه افراد، کار ساده‌ای است.

ببینید قرآن چه می‌گوید. «الذین إن مکناهم» این آیه بعد از آیه‌ی جهاد است. در سوره‌ی حج از آیه‌ی چهل به بعد، وقتی قرآن، مجاهدین و برنامه‌ی آنها را تشریح می‌کند، می‌گوید: مردان حق، آنگاه که پیروز شوند و حکومت سرزمینی را به دست بگیرند؛ «الذین إن مکناهم فی‌الارض اقاموا الصلوة» نمی‌گویند مردم باید تابع ما باشند، مردم را دعوت به نماز می‌کنند، نماز سمبل اطاعت از خداوند است. نمی‌گویند مردم در برابر ما خم شوند و به خاک بیفتند، نه. می‌گویند در برابر خدا خم شوید و به خاک بیفتید، ما چکاره هستیم. پیروزمندان اسلام وقتی بر جامعه‌ای حاکم شدند، مردم را دعوت به اطاعت از خداوند می‌کنند و مردم را عبد و مطیع خداوند می‌سازند، نه عبد و بنده‌ی خودشان. می‌گویند در برابر خداوند رکوع و سجده کنید. «اقاموا الصلاة». زکات، بدهید «واتوا الزکوة» تمام ثروت‌ها و اموالی که مال مردم است، به مردم می‌دهند؛ نه اینکه برای خود و عیاشی خود اختصاص دهند. زکات سمبل اقتصاد اسلامی است، یعنی مجری برنامه‌های اقتصادی اسلام هستند. دیگر اینکه امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. دیگر لزومی ندارد جامعه فاسد باشد. به فساد آلوده باشد. برای چه؟ چون اطاعت از خودشان مطرح نیست. می‌خواهند مردم تابع خداوند باشند؛ نه خودشان. دیگر چه لزومی دارد که جامعه در فساد باشد. «امروا بالمعروف» مردم را به کار نیک وامی‌دارند و امر به نیکی‌ها و معروف‌ها می‌کنند. «و نهوا عن المنکر» و جامعه را از مفاسد بازمی‌دارند؛ مردم را از آلودگی‌ها بازمی‌دارند. جامعه را از انواع آلودگی‌ها و رذالت‌ها و انحراف‌ها نجات می‌دهند و مردم را اصلاح می‌کنند. «الذین إن مکناهم فی‌الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و أمروا بالمعروف و نهوا عن المنکر» چهار ویژگی را برای حکومت‌های عادل و اسلامی ذکر می‌کند: اطاعت خداوند، اجرای وظایف مالی، استقرار خوبی‌ها و جلوگیری از هرگونه فساد، و سپس می‌گوید: «ولله عاقبة الامور» پایان

همه‌ی امور به دست خداوند است.

بدانیم اگر برای ساختن یک جامعه‌ی توحیدی تلاش نکنیم و به وضع موجود راضی باشیم و اگر از احکام الهی، از دین‌مان، قرآنمان و اسلام‌مان حمایت نکنیم، باید منتظر روزهای بسیار سخت توأم با ذلت و بدبختی برای کشور و جامعه‌مان باشیم. بدانید که در این صورت در زندگی دنیا از عزت و فضیلت و پیشرفت و آزادگی خبری نخواهد بود و در آخرت هم نجات و رستگاری نخواهد بود. همان‌گونه که شما می‌بینید، هر چه ما از اسلام فاصله گرفتیم، بدبختی‌ها و عقب‌ماندگی‌مان بیشتر شد. الان ما چیزی در این کشور نداریم، دست‌هایمان خالی است. یک طنزنویسی چندی قبل در روزنامه‌ای نوشته بود که اگر قبلاً دعا می‌کردید باران ببارد، دیگر برای بارش باران دعا نکنید، نماز استسقاء هم نخوانید، حتی بگویید باران نبارد! شما نمی‌دانید وقتی باران می‌بارد، جنوب شهر تهران چه وضعی دارد، تمام خانه‌های مردم را آب می‌گیرد. این باران چه فایده‌ای برای ما دارد؟ سابق می‌گفتیم: باران ببارد که گندم رشد کند؛ باران ببارد که برنج پرمحصول شود؛ باران ببارد تا مراتع برای دام‌ها سرسبز شوند. حالا بگوییم باران ببارد در آمریکا که او گندم به ما بدهد؛ باران ببارد در تایلند که برنج به ما بدهد، باران ببارد در هندوستان که می‌خواهد سیب‌زمینی و پیاز به ما بدهد؛ باران ببارد در سومالی که می‌خواهد موز به ما بدهد؛ باران ببارد در اسرائیل غصب شده که می‌خواهد تخم‌مرغ و مرغ و پرتقال و سیب به ما بدهد. ما دیگر باران نمی‌خواهیم.

چرا این همه عقب‌ماندگی؟ چرا این همه نیاز که برای هر کالای مورد نیاز باید دست به خارج دراز باشد؟ چرا دست مردم خالی است؟ ما عظمت این مملکت را می‌خواهیم. می‌خواهیم یک روزی آن‌قدر رشد و پیشرفت باشد که محتاج به هیچ کشوری نباشیم. اگر همه‌ی دروازه‌ها به روی ما بسته شد، ما بتوانیم روی پای خودمان بایستیم. ما می‌گوییم اداره‌ی کشور باید به دست مردم خودمان باشد و نه بیگانگان. ما می‌گوییم در کشور آزادی باشد تا مردم بتوانند نظراتشان را بدون دغدغه بیان کنند. ما می‌گوییم یک جامعه و یک اجتماع در پناه قانون قرآن و اسلام می‌تواند هم سعادت دنیایش را تأمین کند و هم سعادت آخرتش را. حوزه‌های علمیه هم دنبال همین هدف هستند. قم برای عظمت، آزادی و استقلال این کشور فریاد می‌زند. کوبیدن قم افتخاری نیست. سرکوب ملت

افتخار نیست. خودکفایی و خوداتکایی افتخار است. استقلال کشور افتخار است. سرفرودآوردن در برابر اسلام و قرآن افتخار است. راه اشتباهی را برگزیده‌اید. بدانید تکیه بر قدرت‌های خارجی افتخاری را به بار نمی‌آورد.

در پایان سخنان امشب، می‌خواستم از یک حادثه‌ی دردناک و از یک فاجعه‌ی مؤلمه خبری به شما بدهم؛ شما مشتاقانی که با شور و شوق و برای انجام وظیفه‌ی دینی و ملی به این مجلس آمده‌اید. من می‌خواستم از این مجلس استفاده کنم و مطالبی را از فرهنگ اسلام برایتان بیان کنم تا با قرآن و اسلام آشناتر شویم، اما به دلیل حوادث دردناکی که به وقوع پیوسته و خبرهای تأسف‌آوری که همه‌ی شما از آنها باخبرید، متأسفانه ادامه‌ی این جلسه امکان‌پذیر نخواهد بود. شما می‌دانید از دیروز همه‌ی مراجع قم دستور داده‌اند که تمام مجالس و نماز جماعت‌ها تعطیل شود. در تمام شهرهای بزرگ، تهران، اصفهان، شیراز، مشهد و سایر شهرستان‌ها به دستور مراجع و علما، نماز جماعت‌ها و تمام مجالس دینی را از امروز تعطیل کرده‌اند. اگر من قادر بودم بر احساسات خود پیروز شوم و خودم را کنترل کنم، به شما می‌گفتم که چه کرده‌اند؟ در کنار حرم حضرت معصومه(س) و با حوزه‌ی علمیه‌ی قم و با مردم شریف قم چه کرده‌اند؟ نمی‌خواهم در این چند روز که به شهرستان شما آمده‌ام، فقط برای اینکه به اسلام و قرآن کمی نزدیک‌تر شویم، برای کسی ناراحتی به وجود آید. اگر من بخواهم حوادث را برایتان توضیح دهم و بگویم دیروز و دیشب در قم چه شد، دیگر قادر نیستم بر احساسات خود غالب شوم. می‌ترسم بعد از مجلس حادثه‌ی ناگواری رخ دهد که من راضی به آن نیستم.

چه کنیم که ما برای اسلام و قرآن هیچ کاری نکردیم. به خدای قرآن و اسلام، تک‌تک ما روز قیامت در برابر خداوند و پیامبر اسلام باید جوابگو باشیم. آیا آماده‌ی دفاع از قرآن، اسلام و مرجعیت هستیم؟! آیا آماده‌ی فداکاری برای دین خدا هستیم؟!

چون دستور همه‌ی مراجع تقلید است که مجالس تعطیل شود؛ بنابراین، امشب آخرین شب برنامه‌ی من خواهد بود و این مجلس تعطیل خواهد شد و نماز جماعت اینجا هم تعطیل خواهد شد.

ای امام زمان، ای حجت خدا، تو خودت می‌دانی بر فضلا و طلاب و بر علمای اسلام، این روزها چه گذشت؟ تو خودت آگاهی، ای ولی عصر که بر سر عاشقان تو چه

آوردند؟

دو جمله دعا می‌کنم. احساسات خودتان را کنترل کنید، امیدوارم که فرجی و نجاتی برای مردم ما برسد و فرج و نجاتی برای قرآن و اسلام. خداوند کمک کند تا ما از این مشکلات و از این گرفتاری‌ها و از این نابسامانی‌ها نجات پیدا کنیم. اجازه بدهید از کربلای حسین برایتان بگویم، چند کلمه هم دعا کنم. شما هم ان‌شاءالله با نظم و آرامش و به سلامت بروید تا بعد ببینیم باید چه کنیم و چه مسئولیت‌هایی خداوند بر دوش ما گذاشته است...

ش س	فهرست تفصیلی اسناد	ش ص
۱	گزارش سخنرانی آیت‌الله مهدوی کنی و شیخ ۳۰ ساله (حسن روحانی) در مسجد جلیلی	۷۰۵
۲	سخنرانی دکتر روحانی در مسجد امام قم درباره‌ی اسلام از دیدگاه قرآن و دعا برای آقای خمینی	۷۰۶
۳	سخنرانی حسن روحانی در مسجد امام و اظهار عدم اعتقاد مردم به قوانین حکومت	۷۰۷
۴	تلاش عده‌ای از روحانیون برای جلب رضایت مراجع جهت سخنرانی دکتر روحانی در قم	۷۰۸
۵	شعار دورد بر خمینی در مسجد امام بعد از اعلام سخنرانی‌نکردن دکتر حسن روحانی	۷۱۰
۶	گزارش مأمور ساواک از سخنرانی حجت‌الاسلام دکتر روحانی در مسجد امام قم	۱۱۱
۷	گزارش دیگری از سخنرانی حجت‌الاسلام دکتر روحانی در مسجد امام قم	۷۱۳
۸	گزارش مأمور ساواک از واکنش قم در برابر توهین روزنامه‌های کیهان و اطلاعات به امام خمینی و اقدام حجت‌الاسلام روحانی در این مورد	۷۱۵
۹	سخنرانی حسن روحانی در مسجد امام قم درباره‌ی فرعون	۷۱۷
۱۰	درخواست رئیس بخش ۳۱۲ ساواک از ریاست بخش بایگانی برای تشکیل پرونده انفرادی حجت‌الاسلام	۷۱۹
۱۱	گزارش مأمور ساواک از مجلس ختم آیت‌الله مصطفی	۷۲۰

[سند شماره‌ی ۱]

[گزارش سخنرانی آیت‌الله مهدوی کنی و شیخ ۳۰ ساله (حسن روحانی) در مسجد جلیلی]

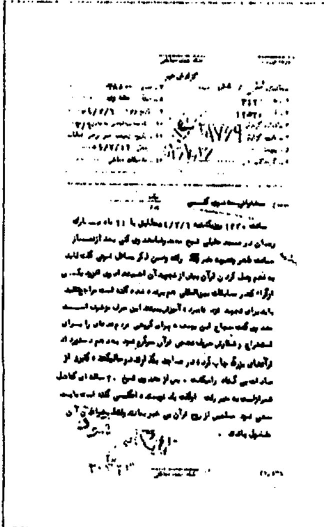
آیت‌الله محمدرضا مهدوی‌کنی



از: ۲۰ هـ ۱۲ تاریخ: ۵۴/۷/۱۶
به: ۳۱۲ شماره: ۲۰/۲۸۷۶۹ هـ ۱۲

موضوع: سخنرانی مهدوی‌کنی

ساعت ۱۳۳۰ روز یکشنبه ۵۴/۷/۶ مطابق با ۲۱ ماه مبارک رمضان در مسجد جلیلی، شیخ محمدرضا مهدوی کنی بعد از نماز جماعت ظهر و عصر به منبر رفته و ضمن ذکر مسائل شرعی گفت باید به فهم و عمل کردن قرآن بیش از تجوید آن اهمیت داد وی افزود یکی از قراء که در مسابقات بین‌المللی هم برنده شده گفته است مراجع تقلید باید برای تجوید نزد نامبرده آموزش ببینند این حرف مزخرف است مهدوی گفت حجاج ابن یوسف هم برای گروهی [گمراهی] مردم عده‌ای را به استخراج و شمارش حروف تهجی قرآن سرگرم نمود بعد هم دستور داد قرآنهای بزرگ چاپ کرده در مساجد بگذارند در حالی که عده کثیری از سادات بی‌گناه را می‌کشت. پس از مهدوی شیخ ۳۰ ساله‌ای که اهل شیراز است به منبر رفت او گفت یک نویسنده انگلیسی گفته است باید سعی شود مسلمین از روح قرآن بی خبر بمانند و فقط به خواندن آن مشغول باشند.



شناخته‌شدگان در این جلسه عبارت بودند از: اکبر و اصغر رخ‌صفت. سیدرضا نیری، محمد بسته نگار داماد طالقانی، واثقی نویسنده کتاب سیدجمال اسدآبادی که این شخص به نقاش‌زاده به‌طور آهسته اظهار داشت حسین نقاش (حسین کسمایی) آدم مشکوکی است و باید احتیاط کرد. حاج محمد شفیق،

[سند شماره‌ی ۲]

[سخنرانی دکتر روحانی در مسجد امام قم درباره‌ی اسلام از دیدگاه قرآن و دعا برای آقای خمینی]

۳ ـ شماره گزارش ۲۱/۴۳۴۲
۴ ـ تاریخ گزارش ۳۶/۷/۱۸
۵ ـ پیوست
۶ ـ گیرندگان خبر

۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات
محل ۵۶/۷/۱۶
۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

موضوع سخنرانی دکتر حسن روحانی
عطف
پیرو

روز ۳۶/۷/۱۲ دکترحسن روحانی بعد ازنماز مغرب و عشاء درمسجد امام سخنرانی کرد مسجد امام پرازجمعیت بود که بیشترازروحانیون بودند ضمناً عده ای ازدانشجویان مدرسه عالی امورقضائی و اداری قم و محصلین دبیرستانی هم زیاد بودند واعظ مذکوردرباره اسلام ازدیدگاه قرآن صحبت میکنند. اکثر طلاب اظهارعقیده میکنند که منبرش جالب نبوده و خسته کننده است ولی علت اینکه جمعیت زیادی پای منبرش جمع میشوند چند چیز است یکی اینکه کلمه دکتر جلوا سمش دارد که همین کلمه باعث جمع شدن عده ای ازمردم میشود" دوم اینکه ازطرفداران سرسخت دکترعلی شریعتی است سوم اینکه درآخر منبرش ضمن دعابه روحانیون اظهارمیکند خدایا مراجع ما را مخصوصاً" مرجع عالیقدرمان را در پناه قرآن حفظ کن که این جمله مرجع عالیقدرمان منظورش خمینی است و همه مستمعین این مطلب را میفهمند.

نظریه شنبه: من در همین جمعیت که تعداد زیادی بودند افراد ناراحت وفعال رازیاد میدیدم لذا احتمال پخش اعلامیه و تظاهرات در شبهای شهادت امام صادق (۲۵ شوال) میرود.

نظریه یکشنبه: مفاد گزارش صحیح است دکترحسن روحانی بنا به دعوت قاسم دخیلی فرش فروش که ازطرفداران خمینی است به قم آمده علیرغم اشتهارالیه

خیلی محرمانه ـ بعد از حفاظت

۱۳۱ـ۵۲

[سند شماره‌ی ۳]

[سخنرانی حسن روحانی درمسجد امام و اظهار عدم اعتقاد مردم به قوانین حکومت و پایبندی آن به اسلام]

۱ ـ به ۳۱۲ ـ ب
۲ ـ از ۲۰ ـ ه
۳ ـ شماره گزارش ۲۱/۶۰۳۴
۴ ـ تاریخ گزارش ۳۶/۷/۱۸
۵ ـ پیوست
۶ ـ گیرندگان خبر

۹ ـ تاریخ وقوع ۱۵/۷/۳۶
۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع ۷/۱۵
۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برخبر عملیات محل ۷/۱۶
۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

۲۱/۶۰۳۴ پیرو
۳۶/۷/۱۸

موضوع سخنرانی دکترحسن روحانی

شب شنبه ۱۵/۷/۳۶ نامبرده بالا درمسجد امام بعد ازنماز مغرب و عشاء به منبررفته ابتدا چند آیه که درباره شهداء بود قرائت نموده ومعنی کرد و پیرامون جنگ احد صحبت کرده درگفتارش مردم رابه دو دسته افراطی و غیر افراطی تقسیم کرد و گفت مسلمانان افراطی درقدیم فقط آیات قرآن مربوط به نماز راعمل میکردند ولی آیات مربوط به جهاد راعمل نمیکردند ولی حالا که روشن شده اند و میدانند که باید ازقرآن و دین مواظبت کرد میگویند آیات مربوط به جهاد راباید عمل کرد ولی آیات مربوط به نماز راعمل نمیکنند درصورتیکه مسلمانان باید بیدارباشند و همیشه به تمام دستورات قرآن عمل کنند و افزود شمامیدانید که درحال حاضرتمام دولتها دگرفتاری هستند چون مردم ایمان به قانون ندارند مردم سهم امام میدهند و خوشحال هم هستند زیرابقانون اسلامی عقیده دارند ولی همین مردم وقتی مالیات به دارائی یاپولی به شهرداری میدهند راضی نیستند و مرتباً فحش میدهند چون به قانون ایمان ندارند بعد مقداری ازآیات قرآن درمورد امور این دنیاو آن دنیا خواند و منبر راتمام کرد درخاتمه منبر به تمام روحانیون دعاکرد و افزود خداوندامرجع عزیز ماراازتمام بلیات ارضی و سماوی محفوظ بدار (منظورش خمینی بود) .

نظریه شنبه : منبر نامبرده اکثراً راجع به جهادو فضیلت جهاد و گفتارش تمام تنابه برعلیه دولت بود .

نظریه یکشنبه : مفاد گزارش صحیح است . مشرلره

نظریه دوشنبه : نظری ندارد . [illegible]

نظریه پنجشنبه : با توجه به اینکه گزارشات متعددی لذا است از طرف ۲۰ ه در مورد منبر رفتن وی تصمیمات مبنی بر اقدام تهران گرفته شده است مشروح المنبر برای تهران گرفته شود

[illegible signatures]

درساعت ۱۲ روز ۲۱/۷ ماه ۱۳۳۶ به بخش ۴ واصل گردید

طبقه بندی حفاظتی
خیلی محرمانه

[سند شماره‌ی ٤]

[تلاش عده‌ای از روحانیون برای جلب رضایت مراجع جهت سخنرانی دکتر روحانی در قم]

۲ – از ۲۱
۳ – شماره گزارش ۲۱/.../۲۷
۴ – تاریخ گزارش ۱۸/۷/۳۶
۵ – پیوست
۶ – گیرندگان خبر

۱۰ – تاریخ رسیدن خبر به منبع ۱۷/۷/۳۶
۱۱ – تاریخ رسیدن خبر به عملیات محل ۱۸/۷
۱۲ – ملاحظات حفاظتی

موضوع: تظاهرات بنفع خمینی

عطف
پیرو

روز شنبه ٣٦/٧/١٦ که روزنامه های کیهان و اطلاعات راجع به خمینی مطالبی نوشته بودند طلبه های طرفدار خمینی را خیلی ناراحت کرده بود و بقول خودشان دو توهین بزرگ به خمینی شده بود یکی اینکه خمینی را طرفدار کتاب شهید جاوید معرفی کرده بودند و دوم اینکه او را جزو قاتلین شمس‌آبادی معرفی نموده بودند لذا عده زیادی از افراد فعال حوزه ابتدا تلاش کردند تا وسیله مراجع روحانی اقدامی در این زمینه بنمایند و باین منظور با آنان تماس گرفتند ولی موفقیتی بدست نیاوردند و مراجع به آنها اعتنائی نکردند لذا دکتر حسن روحانی را که در مسجد امام سخنرانی میکند برای اعتراض و پاسخگوئی باین مطالب انتخاب کرده و روز ٣٦/٧/١٧ نزد او رفته و از وی خواسته بودند که در مسجد امام راجع به این مسئله صحبت کند دکتر روحانی گفته بود من حرفی ندارم و ترس هم ندارم هرچه باشد میگویم ولی اگر میخواهید من حرفی بزنم باید یکی از آیات ثلاث در این زمینه بمن دستور بدهد زیرا در غیر اینصورت فردا سر و صدائی بلند میشود و مراجع میگویند یک شیخ غریب آمد به قم حوزه علمیه را بهم ریخت و رفت. بعد دکتر روحانی شخصاً پیشنهاد میکند که بهترین راه اینست من بعنوان اعتراض امشب در مسجد امام منبر نمی روم همین نرفتن منبر یک راه مبارزه است و همین کار را هم کرد بعد از نماز مغرب و عشاء که مسجد امام مملو از جمعیت بود و در حدود پنجهزار نفر حضور داشتند بعد از اینکه طبق معمول مداح برنامه اش تمام شد و بایستی روحانی منبر برود ناگاه جوانی بلند شد و پشت بلندگو رفته و گفت توجه توجه، امشب آقای روحانی منبر نخواهند رفت چون در روزنامه ها. تا این جمله را گفت فوراً بلندگو قطع شد دیگر مفهوم نبود چه میگوید و وضع غیر عادی شد مردم بلند شدند مجلس بهم خورد مردم باهم صحبت میکردند و از هم میپرسیدند چرا روحانی نیامده و این جوان چه گفت که ناگاه از وسط صحن صدای شعار درود بر خمینی بلند شد و جمعیت فرار کردند و مسجد یکباره خالی شد.

نظریه شنبه: دکتر حسن روحانی بنا به دعوت حاج قاسم دخیلی بقم آمده و قرار بود ۱۰ شب در مسجد امام منبر برود که پنج شب بیشتر نرفت حاج قاسم دخیلی از ثروتمندان قم و از طرفداران خمینی میباشد و قتی تظاهرات تمام شد در بین عده ... بودند و باهم میرفتیم هریک صحبتی میکردند

خیلی محرمانه

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

دولت ایراد گرفتند و اظهار میداشتند دولت میخواهند [illegible] باشد و الا حوزه علمیه قم دو سال بود که ساکت بود و طلاب مشغول درس بودند و کاری نداشتند ناگهان مطلبی باراست و با دروغ در روزنامه ها مینویسند و حوزه را بهم میزنند و طلبه ها را تحریک میکنند.

نظریه یکشنبه: ۱- حاج قاسم دخیلی فرش فروش و از مقلدین و طرفداران سرسخت خمینی است ۵ درستاد نیز سوابقی دارد تا آنجائیکه تحقیق شده وی بنا به توصیه شیخ حسن صانعی (مدرس شهیدی) دکتر حسن روحانی را از تهران دعوت کرده تا بمدت ۱۰ شب در قم منبر برود واعظ مذکور شبها در قم در منزل حاج قاسم دخیلی اقامت داشته و عده ای از روحانیون از جمله شیخ صادق صانعی (برادر شیخ حسین صانعی) که وی نیز از طرفداران سرسخت خمینی است مرتبا" با وی شام میهمان دخیلی بوده اند. طبق گزارشات رسیده روحانی از شب اول سخنرانی با اشاره و کنایه از دولت و دستگاه انتقاداتی مینموده و تلویحا" برای سلامتی خمینی از جمعیت حاضر در جلسه دعا و صلوات میخواسته است و همان روز ۱۷/۷/۳۶ قم را بسوی تهران ترک نموده و از منطقه خارج گردیده علیهذا با توجه به اینکه وی عامل محرک بروز تشنجات اخیر قم بوده پیشنهاد میگردد از طریق سازمان تهران تحت تعقیب واقع و ممنوع المنبر گردد ضمنا" در مورد حاج قاسم دخیلی نیز نظریه اعلام فرمایند.

۲- چون روز ۱۶/۷/۳۶ مصادف با شب ۵ [illegible] و باصطلاح سالگرد مدرسه فیضیه بود و طلاب طرفدار خمینی عموما" در این روز آمادگی انجام تظاهرات را داشتند نوشتن مطالبی علیه خمینی در جراید باعث تهییج و تحریک شده و آشوب بپا نموده. این مطلب بکرات امتحان شده و هر وقت مطلبی علیه خمینی در جراید درج شود حوزه علمیه متشنج خواهد شد و باید منتظر انجام تظاهرات بود. [illegible]

نظریه دوشنبه: ۱- حاج قاسم دخیلی با کسب اجازه قبلی از شهربانی در ۲۱ هر [illegible] بنا به دعوت دکتر حسن روحانی بقم عزیمت نموده است ۲- با توجه باینکه دکتر حسن روحانی همانطوریکه از مفاد گزارش خبر برمیآید از انجام درخواست طلاب مبنی بر پاسخگوئی بمطالب روزنامه که در مورد خمینی خودداری ولذا بروز ۷/۱۸ / ۲۵۳۶ نیز در مسجد حاضر نشده لذا دخالت وی در جریان اخیر بعید بنظر میرسد ۳- همه ساله روز شانزده مهر که مصادف با سالگرد اشغال مدرسه فیضیه وسیله [illegible] اشخاص است معمولاً سر و صداهائی بروز مینماید و امسال روز مزبور مصادف با انتشار [illegible] روزنامه که از خمینی و اعلام اعتصاب [illegible] روحانیون [illegible] گردید که [illegible] مسجد امام قم شده است. [illegible]

نظریه پنجشنبه: اهمیت خبر: [illegible] خمینی [illegible] طلاب طرفدار [illegible] تحریک [illegible]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[سند شماره‌ی ۵]

[شعار درود بر خمینی در مسجد امام بعد از اعلام سخنرانی‌نکردن دکتر روحانی]

نسخه شماره ... از ... نسخه

۱ ـ به ۳۱۲

۲ ـ از ۲۱ ه

۳ ـ شماره گزارش ۲۱/۶۰۳۶

۴ ـ تاریخ گزارش ۴۶/۷/۱۸

۵ ـ پیوست

۶ ـ گیرندگان خبر

۸ ـ ... خیلی محرمانه

۹ ـ تاریخ وقوع ۴۶/۷/۱۷

۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع ۷/۱۷

۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر به عملیات محل ۷/۱۸

۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

موضوع تظاهرات در مسجد امام

۲۱/۶۰۳۵ پیرو ۴۶/۷/۱۸

شب دوشنبه ۳۶/۷/۱۲ که مردم در مسجد امام جمع شده بودند برای سخنرانی دکتر حسن روحانی و منتظر بودند بعد از خواندن مداح یکنفر جوان پشت بلندگو رفته و گفت آقایان توجه کنند آقای دکتر روحانی امروز بـرای منبر نمی‌آیند بخاطر اینکه در روزنامه ها توهین . در اینوقت بلندگو قطع شد و مردم بلند شدند در وسط مسجد یکنفر شعار درود برخمینی داد بعدا صدای صلواة بلند شد و یک شعار درود بر دکتر شریعتی هم خیلی آهسته بگوش رسید و مردم متفرق شدند یکنفر با شناس هم با صدای بلند فریاد زد هرکس شعاری بدهد مخالف قرآن است و از ما نیست .

نظریه شنبه : من از روز اول هم در گزارشهایم نوشتم که سخنرانی دکتر روحانی انقلابی است و سروصدای درست میکند .

نظریه شنشنبه : مفاد گزارش صحیح است دکتر حسن روحانی بدعوت حاج قاسم دخیلی که از طرفداران خمینی است بقم آمده و سخنرانی میکرد از ابتدا هم منبرش تحت کنترل بود ولی کنایه و اشاره هائی داشت تا اینکه روزنامه مطالبی علیه خمینی نوشتند و عده ای از طلاب تحریک شده طبق معمول تظاهراتی بوقوع پیوست . سند ... [illegible]

نظریه دوشنبه : تظاهرات مسجد امام قم بطوریکه ... [illegible] تشکیل بود ... در کمترین مدت نیز خاتمه پیدا کرد. ساواک

نظریه یکشنبه : تظاهرات مسجد امام در تاریخ ۴۶/۷/۱۷ به لحاظ عدم شرکت دکتر روحانی نبوده چون آن روز مصادف با وفات امام جعفر صادق و از طرفی مصادف با ... [illegible] بوده لذا حاضرین در مسجد اقدام به تظاهرات داشته‌اند . رهبر

[مهر:] در ساعت ... روز ... [illegible] واصل گردید

... [illegible] ۴۶/۷/

خیلی محرمانه

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[سند شماره‌ی ٦]

[گزارش مأمور ساواک از سخنرانی حجت‌الاسلام دکتر روحانی در مسجد امام قم]

۳ ـ شماره گزارش ۲۱/۳۴۳۲
۴ ـ تاریخ گزارش ۳۶/۷/۱۸
۵ ـ پیوست ......
۶ ـ گیرندگان خبر ......

۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات ۱۰/۷
محل ۳۶/۷/۱۴
۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی ......

موضوع سخنرانی دکتر حسن روحانی
عطف
پیرو

روز ۳۶/۷/۱۲ دکترحسن روحانی بعد ازنماز مغرب و عشاء درمسجد امام سخنرانی کرد مسجد امام پرازجمعیت بود که بیشترازروحانیون بودند ضمناً عده ای ازدانشجویان مدرسه عالی امورقضائی و اداری قم و محصلین دبیرستانی هم زیاد بودند واعظ مذکور درباره اسلام ازدیدگاه قرآن صحبت میکند. اکثر طلاب اظهارعقیده میکنند که منبرش جالب نبوده و خسته کننده است ولی علت اینکه جمعیت زیادی پای منبرش جمع میشوند چند چیز است یکی اینکه کلمه دکتر جلو اسمش دارد که همین کلمه باعث جمع شدن عده ای ازمردم میشود دوم اینکه ازطرفداران سرسخت دکترعلی شریعتی است سوم اینکه درآخر منبرش ضمن دعابه روحانیون اظهارمیکند خدایا مراجع مارامخصوصاً مرجع عالیقدرمان رادرپناه قرآن حفظ کن که این جمله مرجع عالیقدرمان منظورش خمینی است و همه مستمعین این مطلب رامیفهمند.

نظریه شنبه: من درهمین جمعیت که تعداد زیادی بودند افرادی را حت وفعال رازیاد میدیدم لذا احتمال پخش اعلامیه وتظاهرات درشبهای شهادت امام صادق (۲۵ شوال) میرود.

نظریه یکشنبه: مفادگزارش صحیح است دکترحسن روحانی بنابه دعوت قاسم دخیلی فرش فروش که ازطرفداران خمینی است به قم آمده علیهذا منبرشان رالیسه

۱۳۱ـ۵۲

خیلی محرمانه بایگانی حفاظتی

صفحه دوم از دو صفحه

تحت نظر منابع این سا[زمان] ... قرار گرفت و مراقبت ادامه دارد. شماره

تعقیب روز سه‌شنبه: منبع خبر [illegible] ارائه شده [illegible]

تعقیب پنجشنبه: [illegible]

[illegible] شد.

در ساعت ... روز ... ماه ... سال ... به بخش ... واصل گردید

۰۱۰۳۸۳۰۱۲



[سند شماره‌ی ۷]

[گزارش دیگری از سخنرانی حجت‌الاسلام دکتر روحانی در مسجد امام قم]

خیلی محرمانه

درجه فوریت

صفحه یکم از ...... صفحه
نسخه شماره ...... از پنج نسخه
۱ ـ به ۳۱۲
۲ ـ از ۸۲۱
۳ ـ شماره گزارش ۲۱/۴/۳۳
۴ ـ تاریخ گزارش ۳۶/۷/۱۸
۵ ـ پیوست
۶ ـ گیرندگان خبر

۷ ـ منبع ۹۷۳۷
۸ ـ منشأ
۹ ـ تاریخ وقوع ۱۴/۷/۳۶
۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع
۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات
محل ۳۶/۷/۱۸
۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

موضوع سخنرانی دکتر حسن روحانی

شب جمعه ۳٦/۷/۱٤ نامبرده بالا درمسجد امام قم منبررفته پیرامون حالات حضرت موسی و فرعون صحبت کرده و اظهارداشت علت اینکه فرعون علیه موسی قیام کرد و ضمناً ادعای خدائی کرد چند چیز بود اول فراوانی لشگرد وم روی کارآمدن زنان و دادن اختیار به ایشان بطوریکه اختیارمردان دست زنان بود سوم ایجاد وحشت درجامعه بوسیله شکنجه دادن مردم به شکلی که مخالفین دستگاه خود رامیخ کوبی میکرد و مردم حتی قدرت حرف زدن نداشتند، چهارم متهم کردن مردان حق مثلاً حضرت موسی را متهم به جادوگری کرده بود پنجم ازبین بردن افراد باشخصیت زیرا نمیخواست افراد باشخصیت درجامعه وجود داشته باشند. بعد حدیثی نقل کرد از حضرت علی که درآن تأکید شده بود درزمینه احترام به شخصیت افراد و درآخر منبرش ضمن دعا به تمام مراجع اضافه کرد که خدایا مرجع عالیقدر ما را ازتمام بلیات حفظ بفرما (منظورش خمینی بود).

نظریه شنبه: تمام گفته های واعظ مذکوربطورکنایه و اشاره علیه دولت ودستگاه بود.

نظریه یکشنبه: مفاد گزارش صحیح است ... تا ... حدی ...

نظریه ... شنبه ... مفاد ...

... شنبه ... راجع به مذکور ... از تهران ...

خیلی محرمانه

دعوت و منبر رفتن [illegible] نامبرده ممکن است با ایراد سخنان [illegible] که منجر به [illegible]
تحریک مستمعین را فراهم نماید [illegible] از طلاب [illegible]
مختلف در مجلس ختم آن [illegible] شرکت می‌نمایند لذا به منظور [illegible] تذاکرات
به آقای [illegible] (حاج [illegible]) از جمله طرفداران خمینی [illegible] در جریان
[illegible] خرداد ۱۳۴۲) در تهران [illegible] بعد از منبر رفتن وی جلوگیری گردیده
موافقت دارد

[illegible]

در دبیرخانه [illegible] ثبت
به بخش [illegible] ارسال گردید

[سند شمارهٔ ۸]

گزارش مأمور ساواک از واکنش طلاب قم در برابر توهین روزنامه‌های کیهان و اطلاعات به امام خمینی و اقدام حجت‌الاسلام روحانی در این مورد]

۲ ـ از ۲۱ ـ ۵
۳ ـ شمارهٔ گزارش ۲۱/۶/۳۱۷
۴ ـ تاریخ گزارش ۳۶/۷/۱۸
۵ ـ پیوست
۶ ـ گیرندگان خبر

۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع ۳۶/۷/۱۷
۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر به عملیات محل ۷/۱۸
۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

موضوع: تظاهرات بنفع خمینی

عطف
بمنبع

روز شنبه ۳۶/۷/۱۶ که روزنامه های کیهان و اطلاعات راجع به خمینی مطالبی نوشته بودند طلبه های طرفدار خمینی را خیلی ناراحت کرده بود و بقول خودشان دو توهین بزرگ به خمینی شده بود یکی اینکه خمینی را طرفدار کتاب شهید جاوید معرفی کرده بودند و دوم اینکه او را جزو قاتلین شمس آبادی معرفی نموده بودند لذا عده زیادی از افراد فعال حوزه ابتدا تلاش کردند تا وسیله مراجع روحانی اقدامی در این زمینه بنمایند و باین منظور با آنان تماس گرفتند ولی موفقیتی بدست نیاوردند و مراجع به آنها اعتنائی نکردند لذا دکترحسن روحانی را که در مسجد امام سخنرانی میکند برای اعتراض و پاسخگوئی باین مطالب انتخاب کرده و روز ۳۶/۷/۱۷ نزد او رفته و ازوی خواسته بودند که در مسجد امام راجع به این مسئله صحبت کند دکتر روحانی گفته بود من حرفی ندارم و ترس هم ندارم هرچه باشد میگویم ولی اگر میخواهید من حرفی بزنم باید یکی از آیات ثلاث در این زمینه بمن دستور بدهد زیرا در غیر اینصورت فردا سر و صدائی بلند میشود و مراجع میگویند یک شیخ غریب آمد به قم حوزه علمیه را بهم ریخت و رفت. بعد دکتر روحانی شخصاً پیشنهاد میکند که بهترین راه اینست من بعنوان اعتراض امشب در مسجد امام منبر نمی روم همین نرفتن منبر یک راه مبارزه است و همین کار را هم کرد بعد از نماز مغرب و عشاء که مسجد امام مملو از جمعیت بود و در حدود پنجهزار نفر حضور داشتند بعد از اینکه طبق معمول مداح برنامه اش تمام شد و بایستی روحانی منبر برود ناگاه جوانی بلند شد و پشت بلند گو رفته و گفت توجه توجه، امشب آقای روحانی منبر نخواهند رفت چون در روزنامه ها. تا این جمله را گفت فوراً بلند گو قطع شد دیگر مفهوم نبود چه میگوید و وضع غیر عادی شد مردم بلند شدند مجلس بهم خورد مردم باهم صحبت میکردند و از هم میپرسیدند چرا روحانی نیامده و این جوان چه گفت که ناگاه از وسط صحن صدای شعار درود بر خمینی بلند شد و جمعیت فرار کردند و مسجد یکباره خالی شد.

نظریه شنبه: دکترحسن روحانی بنا به دعوت حاج قاسم دخیلی بقم آمده و قرار بود ۱۰ شب در مسجد امام منبر برود که پنج شب بیشتر نرفت حاج قاسم دخیلی از ثروتمندان قم و از طرفداران خمینی میباشد و قتی تظاهرات تمام شد در همین عده مسجد [مهر: محمد دخیلی ...] بودند و باهم میرفتیم هریک صحبتی میکردند

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

۰۱۲۵۲۰۰۴

یک عده با زاریها را مسخره میزدند که تا ... [illegible] ... ما بازار کردند چند نفر از طلاب از رفتار دولت ایراد گرفتند و اظهار میداشتند دولت میخواهد در مملکت سوسیالیستی باشد و الا حوزه علمیه قم دو سال بود که ساکت بود و طلاب مشغول درس بودند و کاری نداشتند ناگهان مطلبی باراست و با دروغ در روزنامه ها مینویسند و حوزه را بهم میزنند و طلبه ها را تحریک میکنند.

نظریه یکشنبه: ۱- حاج قاسم دخیلی فرش فروش و از مقلدین و طرفداران سرسخت خمینی است که در گذشته نیز سوابقی دارد تا آنجائکه تحقیق شده وی بنا به توصیه شیخ حسن صانعی (مدرس تبعیدی) دکتر حسن روحانی را از تهران دعوت کرده تا بمدت ۱۰ شب در قم منبر برود واعظ مذکور شبها در قم در منزل حاج قاسم دخیلی اقامت داشته و عده ای از روحانیون از جمله شیخ صادق صانعی (برادر شیخ حسن صانعی) که وی نیز از طرفداران سرسخت خمینی است مرتبا" با وی شام میهمان دخیلی بوده اند. طبق گزارشات رسیده روحانی از شب اول سخنرانی با اشاره و کنایه از دولت و دستگاه انتقاداتی مینموده و تلویحا" برای سلامتی خمینی از جمعیت حاضر در جلسه دعا و صلواة میخواسته است و همان روز ۱۷/۷/۱۱ قم را بمقصد تهران ترک نموده و از منطقه خارج گردیده علیهذا با توجه به اینکه وی عامل محرک بروز تشنجات اخیر قم بوده پیشنهاد میگردد از طریق سازمان تهران تحت تعقیب واقع و ممنوع المنبر گردد ضمنا" درمورد حاج قاسم دخیلی نیز نظریه اعلام فرمایند.

۲- چون روز ۱۱/۷/۱۷ مصادف با شب ۱۶ شوال و با تعطیلی سالگرد مدرسه فیضیه بود و طلاب طرفدار خمینی عموما" در این روز آمادگی انجام تظاهرات را داشتند نوشتن مطالبی علیه خمینی در جراید باعث تهییج و تحریک شده و آشوب بپا کرده. این مطالب بدرات امتحان شده و هر وقت مطالبی علیه خمینی در جراید درج شود حوزه علمیه متشنج خواهد شد و باید منتظر انجام تظاهرات بود. مشترک[illegible]

نظریه [illegible] شنبه: ۱- حاج قاسم دخیلی با کسب اجازه قبلی از تهرانی در ۲۱ هـ مبادرت به دعوت دکتر حسن روحانی [illegible] نموده است ۲- با توجه باینکه دکتر حسن روحانی همانطوریکه از مفاد گزارش خبر برمیآید از انجام درخواست طلاب مبنی بر پاسخگوئی بمطالب روزنامه که درمورد خمینی خودداری ولذ روز ۷/۱۸/ ۲۵۳۶ نیز در مسجد حاضر نشده لذا دخالت وی در جریان اخیر بعید بنظر میرسد ۳- همساله روز شانزده مهرماه که مصادف با سالگرد اشغال مدرسه فیضیه وسیله مزدوری [illegible] است معمولا" سروصدائی به بروز میآید و امسال روز مزبور بمصادف با انتشار روزنامه در [illegible] خمینی و اعلام اعتصاب بعدا وسیله روحانیون [illegible] گردید که ساعل اخیر نیز [illegible] در محلت تشنج اخیر مسجد اعظم قم شده است. پارسا

نظریه [illegible] [illegible] [illegible] مطالبی علیه خمینی در روزنامه [illegible] طرفداران تحریک [illegible] [illegible]

[سند شماره‌ی ۹]

[سخنرانی حسن روحانی در مسجد امام قم درباره‌ی فرعون]

۱ ۱ ۱
۲ ـ از ۲۱ ـ ۸
۳ ـ شماره گزارش ۲۱/۴۳۳
۴ ـ تاریخ گزارش ۳۶/۷/۱۸
۵ ـ پیوست
۶ ـ گیرندگان خبر

۹ ـ تاریخ وقوع ۱۴/۷/۳۶
۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع ۳۶/۷/۱۴
۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات
محل ۳۵/۷/۱۸
۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

موضوع سخنرانی دکتر حسن روحانی

شب جمعه ۳۶/۷/۱۴ نامبرده بالا در مسجد امام قم منبر رفته پیرامون حالات حضرت موسی و فرعون صحبت کرده و اظهار داشت علت اینکه فرعون علیه موسی قیام کرد و ضمناً "ادعای خدائی کرد چند چیز بود اول فراوانی لشگر دوم روی کار آمدن زنان و دادن اختیار به ایشان بطوریکه اختیار مردان دست زنان بود سوم ایجاد وحشت در جامعه بوسیله شکنجه دادن مردم بشکلی که مخالفین دستگاه خود را میخ کوبی میکرد و مردم حتی قدرت حرف زدن نداشتند، چهارم متهم کردن مردان حق مثلاً "حضرت موسی را متهم به جادوگری کرده بود پنجم ازبین بردن افراد با شخصیت زیرا نمیخواست افراد با شخصیت در جامعه وجود داشته باشند. بعد حدیثی نقل کرد از حضرت علی که در آن تأکید شده بود در زمینه احترام به شخصیت افراد و در آخر منبرش ضمن دعا به تمام مراجع اضافه کرد که خدایا مرجع عالیقدر ما را از تمام بلیات حفظ بفرما (منظورش خمینی بود).

نظریه شنبه: تمام گفته های واعظ مذکور بطور کنایه و اشاره علیه دولت و دستگاه بود.

نظریه پنجشنبه: مفاد گزارش صحیح است ... تحت ... قسم ... بسیم ...

نظریه یکشنبه: مفاد خبر مورد تأیید ...

نظریه سه‌شنبه: ... سخنرانی ... واعظ مذکور را ... ۵۲/۱۱/۳۱

دعوت و منبر [illegible] شب با گریه همراه است با ایراد سخنانی که منجر به
تحریک مستمعین را فراهم نماید و از طرفی عده زیادی از طلاب و طبقات
مختلف در مجلس نامبرده شرکت می‌نمایند لذا با مصطفی زهداران تذکرات
داده شد تا از منبر (حاج [illegible]) که شخصی از جمله طرفداران خمینی بوده در جریان
پانزدهم خرداد ۱۳۴۲) دست داشته (موافقت دارد) لیکن از منبر رفتن وی جلوگیری نگردیده

[illegible]

در ساعت [illegible] روز [illegible] به بخش [illegible] ارجاع گردید

[سند شماره‌ی ۱۰]

[درخواست رئیس بخش ۳۱۲ ساواک از ریاست بخش بایگانی برای تشکیل پرونده‌ی انفرادی حجت‌الاسلام روحانی]

خیلی فوری

ریاست بخش بایگانی

خواهشمند است دستور فرمائید فیش بنام حسن شهرت روحانی

فرزند شماره شناسنامه محل صدور

تاریخ تولد محل تولد شغل واعظ

بررسی و درصورت عدم سابقه پرونده انفرادی تشکیل و ارائه نمایند.

رئیس بخش ۳۱۲

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[سند شماره‌ی ۱۱]

[گزارش مأمور ساواک از مجلس ختم آیت‌الله مصطفی خمینی در مسجد ارک]

موضوع : برگزاری مجلس ختم مصطفی خمینی در مسجد ارک

از ساعت ۱۵۰۰ الی ۱۷۰۰ روز یکشنبه مورخه ۳۶/۸/۸ از طرف بازرگانان، بازاریان، اساتید دانشگاه مجلس ختم یاد شده بالا در مسجد ارک برگزار گردید که در حدود ۸ هزار نفر از طبقات مختلف مردم از جمله، جامعه روحانیت تهران، اساتید دانشگاه، دانشجویان، جامعه مهندسین، رهبران سابق جبهه باصطلاح ملی و رهبران نهضت باصطلاح آزادی، بازاریان و افراد عادی در آن شرکت داشتند و افراد سرشناس زیر بین جمعیت شناخته گردیدند.

مهندس بازگان، دکتر عباس شیبانی، داریوش فروهر، خسرو سیف، رادنیا، مانیان، حاجی شانه چی، حاج علی بابائی، مرتضی افشاری، محسن فیروز آبادی، فتح الملوکی، محمد رازی، عبدالله سلطانی، محمد خلیل نیا، مصطفی صادقی، حاج محمود لباف، حسین مجاهد، توسلی متصدی مسجد ارک، شیخ زادگان، مطهری واعظ،[1] فلسفی واعظ[2]، شیخ شجونی،[3] حاج احمد صادق، تا ساعت ۱۵۳۰ تلاوت قرآن مجید ادامه داشت و سپس آقای روحانی واعظ[4] سخنرانی مجلس را بعهده گرفت و قبل از ورود به منبر در جلو در ورودی مسجد مطالبی را مطهری، دکتر مفتح[5] و بازرگان در گوشی باوگفتند و سپس چند شعار علیه دولت داده شد که بلافاصله آقای توسلی متصدی مسجدارک برای خاموش کردن شعار و هیاهو پشت میکروفن قرار گرفت و گفت صلوات بلندی برای حضرت قائم که کوبنده کاخ ستمگران و ظالمان است. بعد از صلوات، آقای روحانی سخنرانی خود را با تلاوتی چند از قرآن مجید شروع نمود. سپس جامعه‌روحانیت را به دو گروه تقسیم نمود. دسته اول علما و روحانیونی هستند که خدا در قرآن از آنان یاد کرده. این عده هیچگاه از ارشاد مردم و هدایت آنان بسوی خداپرستی و انصاف غافل نبوده و تسلیم حکام جابر و ستمگر نمیشوند و دسته دوم علما و روحانیونی هستند که ما آنان را روحانی نما یاد میکنیم. این گروه دزد لباس روحانیت هستند و چهره‌آنان برای بیشتر مردم شناخته شده بوده

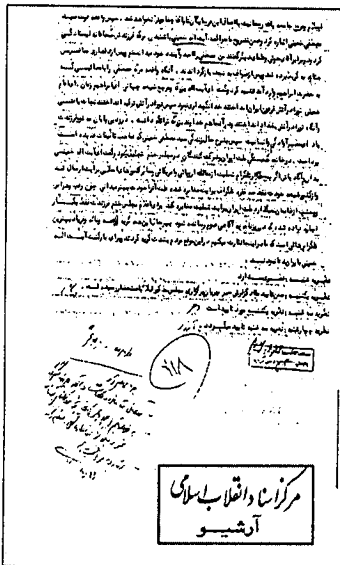
۱ ـ مطهری واعظ: استاد شهید آیت‌الله مرتضی مطهری در سال ۱۲۹۸ هـ. ش در فریمان چشم به جهان گشود مقدمات علوم اسلامی را در شهر مشهد گذراند و در سال ۱۳۱۶ برای ادامه تحصیل به قم رفت و مراتب عالی علوم حوزوی را نزد اساتیدی چون حضرت امام خمینی (ره)، آیت‌الله العظمی بروجردی و علامه محمد حسین طباطبایی طی کرد استاد مطهری با ورود به دانشگاه نقش عمده‌ای در نزدیک کردن اندیشه‌های حوزه و دانشگاه ایفا کرد ایشان ۲۲ سال استاد دانشکده الهیات دانشگاه تهران بود آیت‌الله مطهری یکی از نظریه پردازان اصلی انقلاب اسلامی است. رژیم پهلوی ایشان را در سال ۱۳۵۶ ممنوع المنبر کرد با پیروزی انقلاب اسلامی آیت‌الله مطهری یکی از اعضای اصلی شورای انقلاب شد آثار ایشان جزو منابع پر طرفدار در شناخت اسلام و مبانی آن است. آیت الله مطهری در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ به وسیله گروهک «فرقان» ترور شد و به شهادت رسید.

۲ ـ فلسفی واعظ: حجت‌الاسلام و المسلمین محمد تقی فلسفی در سال ۱۲۸۸ هـ. ش متولد شد ایشان از واعظین بنام دوران مبارزه بود، تا حدی که رژیم شاه ایشان را به مدت هفت سال ممنوع المنبر کرد.

۳ ـ شیخ شجونی: حجت‌الاسلام و المسلمین جعفر شجونی در سال ۱۳۱۱ هـ. ش در شهر قومن به دنیا آمد. ایشان تحصیلات حوزوی را تا مقطع خارج ادامه داد ودر سالهای مبارزه بارها تحت پی گرد عوامل امنیتی رژیم شاه قرار گرفت و به زندان افتاد پس از پیروزی انقلاب حجت‌الاسلام شجونی از سوی مردم به نمایندگی مجلس شورای اسلامی برگزیده شد.

۴ ـ روحانی واعظ: حجت...

و به اعمال و رفتارشان واقف هستند چون علمای شیعه واقعی هیچگاه عکس حکام جابر را بالای سر خود نمی‌زنند. این افراد رذل و ضاله تملق و چاپلوسی را بآن حد رسانیده‌اند که حتی آیات قرآن را بنفع طبقه حاکم تفسیر و تعبیر کرده‌اند. این مزدوران خودفروش برای نابودی اسلام بپاخواسته‌اند در صورتیکه اسلام و فروغ جامعه پاک روحانیت با اعمال این فرومایگان ناپاک و خاموش نخواهد شد. سپس به واقعه فوت سید مصطفی خمینی اشاره کرد و ضمن تشریح ماجرا گفت آیت‌اله خمینی با شنیدن مرگ فرزندش شجاعانه ایستادگی کرد و در برابر آقای خوئی و علمای دیگر گفتند من مصطفی را امید آینده خود میدانستم و پس از دلداری حاضرین جنازه به کربلا برده شد و پس از طواف به نجف بازگرداندند. آنگاه واقعه مرگ مصطفی را با مصائبی که به حضرت ابراهیم وارد آمد تشبیه کرد و گفت ای آیت اله بزرگ و مرجع شیعه جهانی، ای ابراهیم‌زمان، ای امام خمینی تو را در آتش فرعون ایران انداختند خدانگهداری نمود سپس تو را در آتش ترکیه انداختند نجات یافتی و آنگاه تورا در آتش بغداد انداختند و در آنجا هم خداوند بزرگ ترا نگه داشت.



درود بی پایان به تو و فرزندت باد ای مظهر آزادگی و انسانیت. سپس بشرح حال زندگی سید مصطفی خمینی که صاحب تألیفات عدیده است پرداخت. در خاتمه از همبستگی ملت ایران و شرکت کنندگان در مجلس ختم تجلیل نمود و گفت ای آیت اله خمینی بدان و آگاه باش اگر پنج هزار تلگرام تسلیت از ممالک اروپائی و امریکائی و سایر کشورهای اسلامی برایت ارسال شد و از کشور شیعه خودت فقط سه فقره تلگراف برایت مخابره شده علت آنرا خودت بهتر میدانی چون رعب و هراس و وحشت از ظالمان نمیگذارد ملت ایران برایت تسلیت مخابره کند برای اعلام مجلس ختم فرزندت فقط یکبار اجازه داده شده که در روزنامه به آگاهی عموم رسانده شود بهرحال این همه گریه و زجه و ناله و فریاد بهترین تلگرام‌هائی است که ما در اینجا نثارت میکنیم. در این موقع مردم بشدت گریه کردند و برای بازگشت آیت‌اله خمینی

الاسلام و المسلمین دکتر حسن روحانی در سال ۱۳۲۷ هـ ش متولد شد وی کارشناسی رشته حقوق قضایی را از دانشگاه تهران گرفت و برای ادامه تحصیل به لندن رفت و در رشته جامعه شناسی به اخذ درجه دکترا نائل آمد. دکتر روحانی مبارزات خود را علیه رژیم شاه از سال ۱۳۴۲ و آغاز نهضت امام خمینی (ره) با سخنرانی و افشاگری آغاز کرد. سخنرانی ایشان در این روز (۱۳۵۶/۸/۸) از نظر ساواک بسیار مهم تلقی شد و در گزارشات خود به کرات به آن اشاره کرد. پس از پیروزی انقلاب دکتر روحانی نماینده امام خمینی (ره) در اداره سیاسی عقیدتی ستاد مشترک ارتش بود و سپس به نمایندگی از سوی مردم به مجلس شورای اسلامی راه یافت و رئیس کمیسیون دفاع بود. وی عضو شورای مرکزی روحانیت مبارز تهران است.

۵ ـ دکتر مفتح: حجت‌الاسلام دکتر محمد مفتح در سال ۱۳۰۷ هش در همدان به دنیا آمد. وی ادبیات را نزد پدر روحانی خود فراگرفت و پس از درک محضر آخوند ملاعلی معصومی همدانی راهی قم شد. دکتر مفتح در حوزه علمیه قم به مقام اجتهاد رسید و سپس به تحصیلات دانشگاهی روی آورد و در رشته فلسفه دکترا گرفت. فعالیتهای سیاسی دکتر مفتح با افشاگریهای او علیه رژیم شاه آغاز گردید و به همین دلیل به زاهدان تبعید شد. وی در سال ۱۳۴۸ به تهران آمد و در دانشکده الهیات دانشگاه تهران کرسی استادی گرفت. دکتر مفتح تلاش بی نظیری برای همسو کردن حوزه و دانشگاه صورت داد تا حدی که این همگرایی با نام او شناخته شده است. دکتر مفتح پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ به وسیله گروهک فرقان به شهادت رسید.

[سند شماره‌ی ۱۲]

[سخنرانی حسن روحانی در مجلس ترحیم مصطفی خمینی در بازار تهران]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

۵۶/۸/۹

برگزاری مجلس ترحیم

ازساعت ۱۵۰۰ الی ۱۷۰۰ روز ۲۵۳۶/۸/۸ ازطرف شخصی بنام نعیمی فروشنده لوازم پلاستیک دربازارتهران، سرای حافظ، مجلس ترحیمی بمناسبت درگذشت سید مصطفی خمینی با حضورعده‌ای ازبازاریان تهران و طلاب علوم دینی قم درمسجد ارک برگزار وداریوش فروهر، مهدی بازرگان و سحابی نیزدرآن شرکت نمودند.

دراین مجلس شیخ حسن روحانی ضمن سخنرانی مذهبی اظهارنمود تمام جهان درمرگ این شخص سوگوار میباشند وهزاران تلگراف ازکشورهای اروپائی وامریکائی بسوی پدرش مخابره شده ولی ازایران فقط ۶ تلگراف بایشان شده و نمیدانم علتش چیست آیا مردم میترسند ویا تلگراف آنهارا قبول نمی کنند واگر قبول می کنند بدایشان نمیرسد و همچنین مرسوم است وقتی عالمی بدرود حیات میگوید، مرگش تماما جهان اعلام میشود ولی درایران درمورد فوت وی فقط یک مرتبه آگهی ترحیم درروزنامه درج گردیده است.

ارزیابی: اظهارمطالب صحت دارد

شخصی بنام حسن روحانی برگزار کرد

۱۴/۸

۲ ـ ۲ ـ شیخ حسن روحانی ...

۸/۱۴

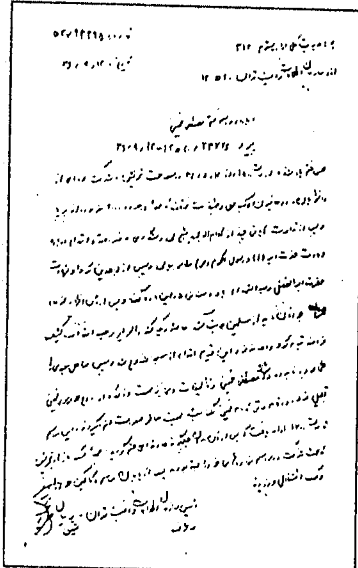
محرمانه

[سند شماره‌ی ۱۳]

[سخنرانی شیخ محمود رستگاری در مراسم ختم مصطفی خمینی در مسجد همت تجریش]

درباره: مراسم ختم مصطفی خمینی
پیرو ۲۳۷۲۶/ ۲۰ هـ ۱۲ ـ ۳۶/۸/۱۲

مجلس ختم یاد شده از ساعت ۱۵۰۰ روز ۳۶/۸/۱۲ در مسجد همت تجریش با شرکت عده‌ای از دانشجویان، روحانیون کسبه محل و طبقات مختلف که جمعاً در حدود ۲۰۰۰ نفر بوده‌اند برپا و پس از تلاوت آیاتی چند از کلام‌اله مجید شیخ محمود رستگاری به منبر رفته و ابتداء درباره ولادت حضرت امیر(ع) و رسول اکرم (ص) مطالبی بیان و سپس از مجاهدین کربلا و شهادت حضرت ابوالفضل و سیدالشهداء یاد و سخنانی در این باره گفته و پس از آن اظهار نموده؛ جوانان باید از مسلمین حمایت کنند همانطوریکه کشور الجزایر علیه اشغالگران کثیف فرانسه قیام کرد. و اضافه نمود این قیام ابتداء از مسجد شروع شد و سپس مراحل بعدی را طی نمود. نامبرده درباره مصطفی خمینی و تألیفات وی نیز صحبت و آنگاه از روح اله موسوی خمینی تجلیل نمود. در تمام مدتی که نام خمینی گفته میشد جمعیت حاضر صلوات ختم میکردند. این مراسم تاساعت ۱۷۰۰ ادامه یافت که پس از ان بدون هیچگونه حادثه‌ای ختم گردید. ضمناً کسبه بازار تجریش که جهت شرکت در مراسم مغازه‌های خود را بسته بودند پس از پایان مراسم دکاکین خود را باز و بکسب اشتغال ورزیدند.



رئیس سازمان اطلاعات و امنیت تهران- پرنیان فر
از طرف متین

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیـــو

• امروز (۵۶/۸/۱۲) اعلامیه روحانیون مبارز خارج از کشور در قدردانی از نامه دکتر یدالله سحابی به روزنامه کیهان منتشر شد. در این اعلامیه با تقدیر از روشن بینی و تعهد اسلامی آقای سحابی آمده است: «شاه وابسته به آمریکا و همکار صهیونیسم برای ادامه حکومت متزلزل خود روش ضد انسانی در پیش می‌گیرد تا شاید به خیال خام خود با ایجاد بدبینی میان مردم، نسبت به مجاهدین راستین و ایجاد محیطی وحشت بار چند روزی بیشتر زندگی ننگین بار خود را تضمین کند. غافل از اینکه آتش خشم انقلابی و نفرت، از درون مردم شعله ور است. همگامی مبارزات، اخیراً داخل و خارج ایران جنبش عظیم انقلابی که در درون جامعه ما در جریان و پیشرفت است، رژیم شاه را بیش از اندازه به وحشت انداخت. از این رو بار دیگر سیاستهای امریکاییهای یانکی را به مورد اجرا گذاشت و چند صد نفر از فرزندان مردم مسلمان را روانه زندانها و شکنجه گاهها ساخت. برادر مجاهد محمد رضا آخوندی را به شهادت رسانید و پا فرا نهاده، توطئه‌ای بس عظیم را پیاده کرد و به گمان خود ضربتی شکننده، به رهبر اسلامی و ضد استعماری مردم ایران، مرجع تقلید شیعه آیت الله العظمی خمینی وارد آورده و آیت الله مجاهد سید مصطفی خمینی در رابطه با این توطئه که از آمریکا و صهیونیسم سرچشمه می‌گیرد، به شهادت می‌رسد.» (اسناد انقلاب اسلامی/ ج ۲ / صص ۳۷۲ و ۳۷۵)

[سند شماره‌ی ١٤]

[سخنرانی دکتر روحانی در مسجد وفا و تسلیت به آیت‌الله خمینی به خاطر فوت فرزندش و آرزوی سرنگونی اسرائیل]

طبقه‌بندی حفاظتی: ...
گزارش خبر

درجه فوریت

صفحه یکم از ... صفحه
نسخه‌شماره ... از ... نسخه
۱ ـ به ۳۱۲
۲ ـ از ۲۰۰ هـ ۱۲
۳ ـ شماره گزارش ۱۸۰/۲۰/۲۷۸۹
٤ ـ تاریخ گزارش ۵۶/۸/۱۶
۵ ـ پیوست
٦ ـ گیرندگان خبر

۷ ـ منبع ۷٦۹۱
۸ ـ منشا مسجد وفا
۹ ـ تاریخ وقوع ۳٦/۸/٦
۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع ٦/۸
۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات
محل ۳٦/۸/۹
۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

موضوع برگزاری مراسم ختم سید مصطفی خمینی
عطف / پیرو

ازساعت ۱۶۰۰ روز ۳٦/۸/٦ مجلس ختم سید مصطفی خمینی ازطرف شیخ رضا صدربا حضورطبقات مختلف مردم درمسجد وفا (مسجد شهستر) واقع درخیابان شوش شرقی، خیابان وفا جنب خیابان شهرزاد منعقد ابتدا آیاتی ازقرآن قرائت سپس واعظی بنام روحانی منبررفت وضمن بحث پیرامون شناخت مرجعیت وروحانیت اظهارداشت بشهادت تاریخ تمدن ایران ازهزارودویست سال قبل تاکنون روی دوش علمای دین وروحانیت بوده که ازآنجمله خواجه نصیر، ملاصدرا، خراسانی، بوعلی سینا رانام برد سپس ازافرادی که باروحانیت مخالفت وسعی مینمایند آنان را خوار وکوچک گردانند انتقاد ودرپایان فوت سید مصطفی خمینی رابه حاضرین وپدرش تسلیت گفت وضمن دعا ونیایش برای افراد خدمتگزار به مملکت ودین بقای عمرخمینی وسرنگونی اسرائیل‌را خواستار شد.

نظریه شنبه: روحانی هنگام صحبت بااحتیاط سخن میگفت وازبردن نام خمینی خودداری مینمود وازوی بنام مرجع تقلید یاد مینمود.

نظریه یکشنبه: شنبه مورد اعتماد است وبصحت گزارش تسلیمی وی میتوان اطمینان داشت.

طبقه بندی حفاظتی ۱۷/۸

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

نظریه سه شنبه : نظریه یکشنبه تایید میگردد
نظریه چهارشنبه : نظریه سه شنبه مورد تایید است.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[سند شماره‌ی ۱۵]

[گزارش توزیع نوار سخنرانی دکتر روحانی در کازرون]

طبقه بندی حفاظتی
گزارش خبر

درجه فوریت

صفحه یکم از ۲ صفحه
نسخه‌شماره ... از ... نسخه
۱ ـ به ۳۱۲
۲ ـ از ۷/ه۱
۳ ـ شماره گزارش
۴ ـ تاریخ گزارش
۵ ـ پیوست
۶ ـ گیرندگان خبر ۳۱۱ جهت ضبط در پرونده محصول منبع

۷ ـ منبع کاندیدای نشان شده
۸ ـ منشأ
۹ ـ تاریخ وقوع اخیرا
۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع اخیرا
۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات
محل ۳۶/۸/۲۱
۱۲ ـ ملاحظات پیمانی

موضوع تشکیل جلسه

علف
پیرو

همزمان با تشکیل جلسات ختم فرزند خمینی در شهرها از مهاجر نیز در کازرون در مسجد جوئی مجلس ختم گرفته و عصر همان روز افراد مذهبی در همان مسجد مجلس ختم میگیرند و تقریبا تمام افراد جوان و عده‌ای از بازاریها شرکت مینمایند اما از روحانیون بجز دانشجو هیچ کس دیگر شرکت نمی نماید ضمنا قرار است روز چهلم فرزند خمینی نیز در کازرون چهلم گرفته شود همچنین نوار سخنرانیهای آقای روحانی در تهران که گویا در حضور عده زیادی ایراد شده بود را بعد از سخنرانی به دولت ایران توهین و اهانت شده در کازرون پخش و بوسیله جمشیدی (راستی) تکثیر و پخش میشود همچنین تعدادی کتابچه که بوسیله مصطفی بخرد پخش شده است.

نظریه شنبه. آقای پایدار بوسیله مهندس طاهری جهت ایراد سخنرانی به کازرون دعوت شده کاملا مسلم است که فعالیت افراد مذهبی بوسیله مهندس طاهری کارگردانی میشود ضمنا آقای سیامپوش بوسیله برادر جمشیدی که دانشجو میباشد به کازرون دعوت و مدتی در کازرون سخنرانی نموده و گویا درباره قیام مسلحانه نیز مطالب زیادی اظهار داشته است.

نظریه یکشنبه ۱ـ متن خبر و نظریه شنبه مورد تائید است ۲ـ شنبه در زمینه مراقبت از نامبردگان توجه گردیده است. بررسی

نظریه چهارشنبه. ـ

نظریه ۷/ه. تاکنون نیز مراقبت ...

در ساعت ... روز ... ماه ... سال ...
بایگانی ... داخل گردید
طبقه بندی حفاظتی

[سند شماره‌ی ١٦]

[تشکیل پرونده‌ی انفرادی حجت‌الاسلام روحانی]

ریاست بخش ~~بایگانی~~ فیش

خواهشمند است دستور فرمائید فیش بنام حسن شهرت روحانی

فرزند شماره شناسنامه محل صدور

تاریخ تولد محل تولد شغل واعظ

بررسی و در صورت عدم سابقه پرونده انفرادی تشکیل و ارائه نمایند ۱۲۲۶۹۰۳

فیش صادر شد

رئیس بخش ۳۱۲

اداره ...

تشکیل پرونده انفرادی ...

مربوط نمی‌باشد ۸۶۴۵۴

مربوط نمی‌باشد ۳۰۶۰۳

مربوط نمی‌باشد ۱۱۱۶۶

تاریخ ...

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[سند شماره‌ی ۱۷]

[سخنرانی تحریک‌آمیز حسن روحانی در یکی از مجالس ترحیم سیدمصطفی خمینی]

خیلی محرمانه

گزارش خبر

درجه فوریت

صفحه یکم از ...... صفحه

نسخه شماره .... از .... نسخه

۱ ـ به ۳۱۲

۲ ـ از هـ ز (۸ هـ)

۳ ـ شماره گزارش ۵۲۸۶/ هـ ز

۴ ـ تاریخ گزارش ۳۶/۸/۲۴

۵ ـ پیوست ندارد

۶ ـ گیرندگان خبر ۳۰۲ بمنظور استحضار و ضبط در محصول منبع

۷ ـ منبع ۱۱۰۷۰۱

۸ ـ منشا ....

۹ ـ تاریخ وقوع اخیراً

۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع اخیراً

۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات ۳۶/۸/۲۳ محل

۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی ....

موضوع حسن روحانی واعظ

۵۲۶۴/ هـ ز ـ ۲۰ ـ ۳۶/۸/۲۰

واعظ نامبرده بالا در یکی ازمجالس ترحیم مربوط بسید مصطفی خمینی در تهران باسخنان ولحن تحریک آمیزی که روی نوار ضبط گردیده ازخمینی تعریف وتمجید کرده واظهاراتی باین مضمون برزبان رانده است "روحانیت شیعه نمیتواند مستقل نباشد وباید چهره مبارزه باظلم وقدرتهای حاکمه است چطوراین روحانیت میتواند باقدرتهای کثیف جامعه وابستگی داشته باشد. ..اگرماقدرتی داریم از مرجع بزرگ آیت اله خمینی است. قیام ونهضت مابرای پول نیست. من یک لقب برای مرجعمان میشناسم فقط خمینی. روحانیت شیعه روحانیتی نیست که عکس حاکم بالای سرش باشد بافوت فرزند آقای خمینی ازآمریکا واروپا پنج هزار تلگراف تسلیت بعراق مخابره شده ولی ازایران فقط سه تلگراف چراکسی جرات نمیکند که بمرجعشان برسد ویااینکه تلگرافخانه آنها راقبول نمیکند خدایا چهارده سال مفارقت ازمرجع بزرگمان بس است وازاینقبیل تحریکات" ضمن نوار سخنرانی واعظ یاد شده جهت استحضار بپیوست تقدیم میگردد.

نظریه یکشنبه گزارش خبر واظهار مطالب فوق ازناحیه واعظ نامبرده تائید میگردد.

نظریه هـ ز ـ خبرونظریه یکشنبه مورد تائید است.

نظریه یکشنبه ۸ هـ : نظریه هـ ز صحت دارد . مؤلف

نظریه سه شنبه : ~~نظریه یکشنبه~~ در مرخصی است . آسای

نظریه چهارشنبه : نظریه یکشنبه مورد تایید میباشد . یگانه

نظریه ۸ هـ : نظریه چهارشنبه تایید میگردد — ۳۶/۹/۲

در ساعت ... روز ... ماه ... سال ... به بخش ... واصل گردید

۸۳۶۳۴
۱۲۳۹۰۳
۳۰۶۰۳۰
۱۱۱۱۶۳

[سند شماره‌ی ۱۸]

[دعوت از آقای روحانی برای سخنرانی در مسجد امام کرج در روز عید قربان]

درجه فوریت

طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

صفحه یکم از ... صفحه

نسخه‌شماره ... از ... نسخه

۱ ـ به ۲۰ هـ ۱۲

۲ ـ از ۲۰ الف

۳ ـ شماره گزارش ۱۴۳۸۲/ ۲۰ هـ

۴ ـ تاریخ گزارش ۲۸/۸/۲۶

۵ ـ پیوست

۶ ـ گیرندگان خبر

۷ ـ منبع ۱۰۲۵۴

۸ ـ منشا شخصاً

۹ ـ تاریخ وقوع ۲۴/۸/۲۶

۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع ۲۴/۸/۲۶

۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات

محل ۲۶/۸/۲۶

۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

۱۲۵۲/۲۴۱۲۶

موضوع دعوت برای سخنرانی

روز سه‌شنبه ۲۴/۸/۲۶ در ... محقق . قدس محمدی و چند نفر دیگر
در منزل شیخ رمضان ... حضور داشتند ... برای
که توسط قدس محمدی تهیه گردیده بود ارائه گردید ... از
آقای روحانی واعظ ... دعوت بعمل آمده بود تا در روز دهم ذیحجه
که مصادف با روز عید قربان است در مسجد امام کرج سخنرانی نماید.
نظریه شنبه : ... که توسط قدس محمدی ... ارسال است.
نظریه ... : نظریه ... و ... تایید میگردد ...
نظریه ... : نتیجه اقدامات نامبردگان ... دعوت از فرد مورد نظر
موقع به گفتار خواهد رسید.

در ساعت ... روز ... ماه ...
به بخش ... داخل گردید

طبقه بندی حفاظتی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[سند شماره‌ی ۱۹]

[اظهارات احمد مختارپور درباره‌ی نوار سخنرانی دکتر روحانی در مسجد جلیلی]

موضوع: برگزاری نماز مغرب و عشاء در مسجد جلیلی

روز ۳۶/۸/۲۹ حاج شیخ محمدرضا مهدوی کنی که اخیراً از زندان آزاد شده نماز مغرب و عشاء را با شرکت حدود پانزده نفر در مسجد مذکور خوانـد. احمد مختارپور که جزو حاضرین بود اظهار داشت نوار ضبط شده سخنرانی دکتر روحانی واعظ که در ختم مصطفی خمینی سخنرانی کرده است گوش داده و خیلی خوشش آمده است و اضافه نمود خیلی مایلم نوار داریوش فروهر را بدست آورم ولی متأسفانه موفق نشدم. محمدعلی زوارزاده که یکی از مخاطبین مختارپور بود گفت من نوار فروهر را دارم و برایت خواهم آورد. در میان حاضرین مهندس محمد علی گل افشانی، محمد علی یزدان پناه، رضا اسماعیلی و حاج تقی اشتری شناخته گردیدند.

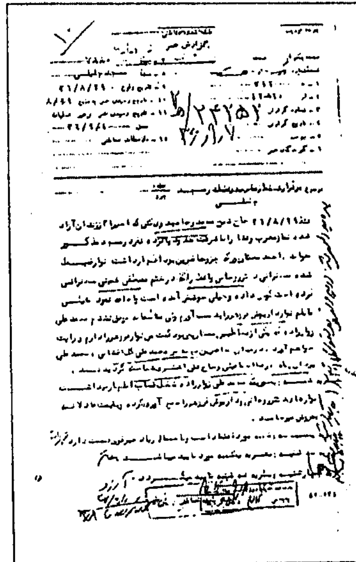
نظریه شنبه: بطوریکه محمد علی زوارزاده شغل قصاب اظهار میداشت نوارهای دکتر روحانی و داریوش فروهر را جمع آوری کرده و بقیمت عادلانه بفروش میرساند.

نظریه یکشنبه: شنبه مورد اعتماد است و باحتمال زیاد خبر فوق صحت دارد.

نظریه سه شنبه: نظریه یکشنبه مورد تأیید میباشد. حاتم

نظریه چهارشنبه: نظریه سه شنبه مورد تأیید میگردد. آرزو

بهره‌برداری شد. در پرونده موضوعی ۱۲۳۰۱۷ بایگانی شود.



● امروز (۵۶/۸/۲۹) روزنامه اطلاعات مقاله‌ای به قلم پرویز نیکخواه چاپ کرد. این مقاله در مخدوش جلوه دادن تظاهرات داخلی و خارجی علیه شاه تنظیم شده بود. نیکخواه نوشته بود: «در ساعاتی که رهبر کشور ما با رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا درباره مسائل بسیار مهمی چون انرژی، امنیت نظامی منطقه زیست ما، اوضاع سیاسی خاورمیانه و مناسبات دو کشور ایران و امریکا گفت و گو می‌کردند در خارج از کاخ سفید گروهی از نقابداران چماق به دست می‌کوشیدند تا سیمای واقعی ایران را بپوشانند و از اهمیت این مذاکرات بکاهند تا بدان حد که پرچم‌های سرخ را از سر چماق‌هایشان برگرفتند و به خانواده‌های ایرانی که به استقبال از رهبر و شاهنشاه میهن‌شان گرد آمده بودند حمله ور شدند.... در همان ساعتها نیز خبرگزاری پارس به همه جهان مخابره کرد که گروهی متشکل از پانصد نفر در تهران که در میان آنها دانشجو هم بوده است به تظاهرات مشابهی دست زدند و آدم مضروب کردند و خرابی به بار آوردند و به خبرگزاریهای بین المللی اظهار داشته‌اند که با همان نقاب به چهره‌هایی که در واشنگتن تظاهر کرده‌اند، هم آوا هستند...»

[سند شماره‌ی ۲۰]

[گزارش مأمور ساواک از پخش اعلامیه پس از سخنرانی دکتر روحانی در مسجد امام کرج]

درجه فوریت — طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

صفحه یکم از ...... صفحه

نسخه‌شماره ...... از ...... نسخه

۱ ــ به ۳۱۲

۲ ــ از ۲۰هـ۲۰۱

۳ ــ شماره گزارش ۲۰۰/۴۴۴۲۶۱ ۲۰هـ۱۴

۴ ــ تاریخ گزارش ۳۶/۹/۲

۵ ــ پیوست ......

۶ ــ گیرندگان خبر ۳۲۲ جهت استحضار

۷ ــ منبع ۹۷۲۴

۸ ــ منشا مشاهدات

۹ ــ تاریخ وقوع ۳۶/۹/۱

۱۰ ــ تاریخ رسیدن خبر به منبع ۳۶/۹/۱

۱۱ ــ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات محل ۳۶/۹/۲

۱۲ ــ ملاحظات حفاظتی ......

موضوع پخش اعلامیه در مسجد امام کرج — عطف ...... پیرو

ساعت ۱۷۱۰ ــ ۳۶/۹/۱ پس از خاتمه سخنرانی دکتر حسن روحانی در مسجد فوق که بنابه دعوت کانون ولی عصر در روز عید قربان سخنرانی نمود، هنگام خروج جمعیت از مسجد جوان ناشناسی یک دسته اعلامیه را بداخل جمعیت انداخت وسپس فرار کرد.

نظریه شنبه: ۱ــ تعداد اعلامیه ها جمعاً به ۱۰ عدد نمیرسد.

۲ــ شخص مذکور تعقیب گردید، لیکن بمحض رسیدن به خیابان چهارصد دستگاه سوار تاکسی شد ومحل را ترک نمود.

۳ــ قیافه پخش کننده تاحدودی آشنا بود واحتمالاً ۳ز دانشجویان مدرسه ریاضیات ومدیریت اقتصاد کرج میباشد که نسبت به شناسائی وی اقدام ونتیجه بموقع بعرض خواهد رسید.

نظریه سه شنبه: شنبه در اظهارات خود صادق است وتوجه گردیده هرگونه موارد ی در زمینه منبورا بموقع گزارش نماید.

نظریه ۲۰ هـ ل: ۱ــ نظریه سه شنبه مورد تایید است.

۲ــ عین اعلامیه متعاقباً تقدیم میگردد.

نظریه ۲۰ هـ ۱۴: در اعلامیه مذکور ضمن تایید اعمال خلاف افراد

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

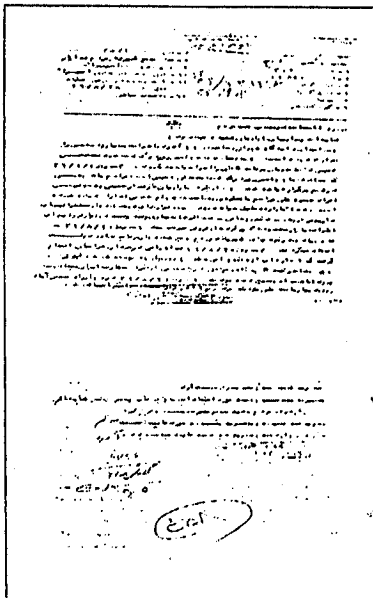
طبقه بندی حفاظتی

[سند شماره‌ی ۲۱]

[فروش نوارهای سخنرانی داریوش فروهر، دکتر روحانی، حجازی و عبدوس]

موضوع : شایعات در بین مردم

شایعات زیر از زبان بازاریان شنیده می‌شود: ۱ ـ امسال دانشگاه تهران بمناسبت ۱۶ آذر تظاهرات بسیار وسیعی را تدارک دیده است. ۲ ـ بمناسبت چهلمین روز درگذشت سید مصطفی خمینی دانشجویان برنامه کاملی را اجرا خواهند کرد. ۳ ـ روز ۳۶/۹/۲ که مصادف با چهلمین روز درگذشت مصطفی خمینی است مراسم باشکوهی در قم برگزار خواهد شد. ۴ ـ از طرف بازاریان طرفدار خمینی و همچنین افراد جبهه ملی مراسم باشکوهی بمناسبت چهلم خمینی تدارک دیده شده است. ضمناً بازار تعطیل خواهد بود. ۵ ـ نوارهای ضبط شده از سخنرانیهای داریوش فروهر ـ دکتر روحانی ـ عبدالرضا حجازی و عبدوست در نوار فروشیهای اطراف بازار مخصوصاً دورگردها بفروش میرسد. ۶ ـ روز ۳۶/۸/۲۰ عده زیادی درکوههای شیرپلا دور هم جمع شده و از برنامه‌های دولت انتقاد میکردند. ۷ ـ روز ۳۶/۸/۲۵ تظاهراتی در میدان خراسان انجام گرفته که شعارهایی از جمله (تا کی سکوت) روی پارچه نوشته شده بود. ۸ ـ تظاهر کنندگان بتظاهر موافق در واشنگتن از طرف سفارت ایران بمناسبت ورود شاهنشاه بسیج شده بودند. ۹ ـ روز ۳۶/۸/۲۶ در چهار راه حسن آباد روی دیوار بانک ملی نوشته بود روز ۲ آذر روز اعتصاب بانکها میباشد.



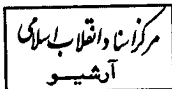
نظریه شنبه: نظری ندارد.
نظریه یکشنبه: شنبه مورد اعتماد است و احتمال پخش چنین شایعاتی از طرف مردم بعید بنظر نمیرسد. تهرمان
نظریه سه شنبه: نظریه یکشنبه مورد تأیید است. حاتم
نظریه چهارشنبه: نظریه سه شنبه تأیید میگردد. آرزو

[سند شماره‌ی ۲۲]

[لغو سخنرانی حجت‌الاسلام دکتر روحانی در مسجد الرضای شیرازی]

۱ – به ۱۰۱۱
۲ – از ...... ۲۰ ۷ / هـ ۱
۳ – شماره گزارش ۱۶/۳۰۳۵۴
۴ – تاریخ گزارش ۹/۸/ ۳۶
۵ – پیوست ....
۶ – گیرندگان خبر ...... ۲۰ ۷ هـ ۱

۹ – تاریخ وقوع ۳۶/۹/۴
۱۰ – تاریخ رسیدن خبر به منبع ......
۱۱ – تاریخ رسیدن خبر بر هبر عملیات محل ۹/۵
۱۲ – ملاحظات حفاظتی ......



موضوع ...... سید علی اصغر دستغیب ...... عطف / پیرو ......

طبق دعوتی که سید علی اصغر دستغیب از دکتر شیخ حسن روحانی به عمل آورده قرار بود شخص مزبور در روزهای ۳ و ۴ و ۵ / ۹ / ۳۶ در مسجد الرضا سخنرانی نماید ولی در روز ۳ / ۹ / ۳۶ بعد از نماز گفته شد که آقای روحانی مریض بوده و به شیراز نیامده است لیکن از ساعت ۱۸۰۰ روز ۴ / ۹ / ۳۶ تعدادی در حدود ۵۰۰ نفر از متعصبین مذهبی که اکثرا تیپ جوان و از دانشجویان دانشگاه پهلوی بودند در مسجد الرضا تجمع و سید علی اصغر دستغیب پس از پایان نماز جماعت اعلام داشت با اینکه از آزادی بیان حرف میزنند ولی خبری نیست و اضافه نمود از آمدن شیخ روحانی از تهران ممانعت شد ان‌شاءالله راینده از ایشان دعوت میشود سپس مشارالیه مبادرت به خواندن دعا نموده و اظهار داشت (پروردگارا دشمنان قرآن در هر لباس و منصبی هستند نیست و نابود گردان. روح همبستگی را بین مسلمین جهان برقرار دار. برادران فلسطینی ما و طرفداران آنها که بر علیه ظالمین مبارزه میکنند پیروز بگردان. وجود مقدس بزرگ مرجع عالیقدر ما حضرت آیت‌العظمی خمینی را سلامت بدار. در خاتمه حاضرین در جلسه ضمن صلوات از مسجد خارج گردیدند و تعدادی در حدود ۲۰ نفر ضمن شعار درود بر خمینی. سلام بر خمینی بوسیله مامورین شهربانی متفرق گردیدند.

نظریه شنبه. افرادی که مبادرت به شعار دادن نمودند اکثرا از دانشجویان دانشگاه پهلوی بودند که در خوابگاه ۲۰ متری و خیابان قصر الدشت سکونت دارند و چند نفر آنها پس از خاتمه جلسه بوسیله پیکان زرد خود به خوابگاه مراجعت نمودند بطوریکه شایع میباشد مسئولین دانشگاه پهلوی در روزهای ۱۵ و ۱۶ آذر یک گردش علمی ترتیب داده است که دانشجویان نتوانند سروصدا راه بیندازند لیکن آنها تبادل نظر کرده‌اند که در روزهای ۱۰ آذر ماه به بعد تظاهرات و سروصدا براه انداخته و همبستگی خود را با دانشجویان دانشگاه‌ها اعلام دارند

نظریه یکشنبه (صحت خبر و نظریه شنبه مورد تائید است ۲ – یکنفر از دانشجویان بنام محمود نیلی در تظاهرات مورد بحث بوسیله شهربانی بازداشت گردیده است ۳ – در چند روز اخیر بوسیله تعدادی از متعصبین مذهبی و دانشجویان مخالف دانشگاه پهلوی چند جام از شیشه‌های سینماهای کاپری و آریانا و همچنین شعبه هواپیمائی ملی ایران در خیابان زند و یک مشروب فروشی شکسته گردیده است تحقیقات پیرامون شناسائی مرتکبین از طریق شهربانی انجام میگردد به عوامل موجود در این زمینه آموزش‌های لازم داده شده است نتیجه متعاقبا باستحضار خواهد رسید. پایان

نظریه چهارشنبه. –

۱۲۰ – نظریه ۷ / هـ ۱ – [illegible]

۲ – [illegible]

۳۶

[سند شماره‌ی ۲۳]

[گزارش اظهارات سیدعلی اصغر دستغیب درباره‌ی ممانعت از آمدن روحانی برای سخنرانی در مسجدالرضا]

درجه فوریت: ۱ کم

طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

صفحه یکم از یک صفحه
نسخه شماره یک از چهار نسخه

۱ ـ به: ۳۱۲	۷ ـ منبع: شهربانی
۲ ـ از: ۷/ه ۱	۸ ـ منشا:
۳ ـ شماره گزارش: ۲۰۴۹۰/ه ۱	۹ ـ تاریخ وقوع: ۳۶/۹/۴
۴ ـ تاریخ گزارش: ۳۶/۹/۸	۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع:
۵ ـ پیوست:	۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات محل: ۳۶/۹/۶
۶ ـ گیرندگان خبر:	۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی:

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

موضوع: سید علی اصغر دستغیب.

عطف: ۲۰۳۵۴/ه ۱
پیرو: ۳۶/۹/۶

ساعت ۱۸۰۰ روز ۳۶/۹/۴ آقای سید علی اصغر دستغیب در مسجد الرضا به منبر رفته و اظهار داشته‌اند بنا بود امشب در خدمت شما باشند که جناب آقای دکتر حسن روحانی دانشمند و سخنور اسلامی بیاناتی ایراد میفرمودند ولی چنانکه مسبوقید از آمدن ایشان ممانعت شده و آنهائیکه دم از آزادی بیان میزنند خبری نیست مگر دانشمندان دینی غیر از عدالت اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی که رهبر تو اسلام از برابری و مساوات در بهترین شکل حکومتی عادلانه برقرار کند البته مشکل است اسلام میگوید هرگونه رابطه‌ای با کفار را داشته باشد و باید ستبد هد در مملکت اسلامی رباخواری و مشروبات الکلی را بطور کلی منع کرد ولی می‌بینیم بطور علنا بطریهای مشروب در پشت شیشه‌های مشروب فروشی‌ها بنمایش گذاشته‌اند و بانکهائی را بوجود آورده‌اند که رباخواری را در بین مردم رواج دهند و با نمایش فیلمهای زشت توسط سینماها و رادیو تلویزیون باعث فحشاء در بین مردم میشود و بطور علنی زنان ولگرد در خیابانها مشاهده میکنید پس اسلام واقعی کجا رفته وظیفه سخنرانان است که مردم را راهنمائی کنند و ربا را [illegible] دعا کرده میگوید خداوند وجود مقدس بزرگ مرجع عالیقدر حضرت آیت‌الله عظمی خمینی را بسلامت بدارد که مردم صلوات میفرستند.

نظریه یکشنبه ـ سوابق نامبرده بالا در بخش ۳۱۲ مضبوط است پس از سخنرانی نامبرده که قسمتی از آنان در مورد مشروبات الکلی و مغازه مشروب فروشی بوده در ساعت ۲۲۳۰ عده‌ای حدود شش نفر با ریختن نفت در مغازه مشروب فروشی ملک واقع در بخش ۲ شیراز قصد داشته‌اند مغازه مزبور آتش سوزی ایجاد نمایند بطور یقین این عده از حاضرین در مسجد الرضا بوده‌اند که تحت تاثیر سخنان نامبرده اقدام به چنین عملی نموده‌اند.

پایان

طبقه بندی حفاظتی

۱۳۱ ـ ۲د

در گزارش ... ۳۶/۹/۱۴

۱۲۶۹۰۳

۳۶/۹/۲۲

[سند شماره‌ی ۲٤]

[گزارش درباره‌ی توزیع و فروش نوارهای برخی از روحانیون سخنران در مجلس ترحیم مصطفی خمینی]

خیلی محرمانه

طبقه بندی حفاظتی

درجه فوریت

گزارش خبر

صفحهٔ یکم از یک صفحه
نسخهٔ شماره یک از پنج نسخه
۱ ـ به ۳۱۲
۲ ـ از ۲۱ هـ
۳ ـ شماره گزارش ۲۱/۴۰۷۵
۴ ـ تاریخ گزارش ۳۶/۹/۸
۵ ـ پیوست
۶ ـ گیرندگان خبر

۷ ـ منبع ۹۹۳۴۶
۸ ـ منشا شاهد رسمی
۹ ـ تاریخ وقوع اخیراً
۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع اخیراً
۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برخبر عملیات محل ۳۶/۹/۶
۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

موضوع نوارسخنرانی وعاظ در مجالس ترحیم مصطفی خمینی خلف پسر

مجالس ترحیمی که بمناسبت درگذشت مصطفی خمینی درنقاط مختلف تشکیل شده و گویندگان و وعاظ در آن سخنرانی کرده اند ازسخنرانی آنان نوارتهیه شده و نوارفروشیهای قم درحال حاضر مرتب این نوارها راتکثیر کرده و مشغول فروش آن به قیمتهای خوب هستند و ازاین راه استفاده زیادی میکنند که مهمترین و پرفروش ترین آنهانوارسخنرانی آقایان عبدوست و خزعلی و برقعی دکتر عبدالرضاحجازی و دکتر روحانی درتهران و شیخ محمد علی گرامی درکرمانشاه است.نوارفروشیهائی که مبادرت به تکثیر و فروش اینگونه نوارهامیکنند عبارتند از۱ـ مومن زاده ۲ـ محمد حسین زنجانی ۳ـ صادقی و یکنفر دیگر که داخل گذر خان مقابل نانوائی سنگکی مغازه دارد. این افراد نوارهای پرشده راکه هیچگونه علامتی یانوشته ای هم روی آنهانیست برای اغفال مامورین درداخل قفسه نوارهای خالی قرار میدهند تادرصورت مراجعه مامورین چیزی بدست نیاید ضمناً نوارسخنرانی اخیر خمینی رادرنجف هم میفروشند.

نظریه شنبه ـ نظری ندارد.

نظریه یکشنبه ـ مفاد گزارش صحیح است درقم چندباب مغازه وجوددارد که کارشان منحصراً فروش نوارهای مذهبی است و ضمناً مغازه های دیگر هم هستند که ضمن داشتن کاردیگر ازقبیل آرایشگاه یانجاری و امثالهم نوارهای مذهبی نیز میفروشند و تعدادی افراد دوره گرد نیز هستند که نوارهای مذهبی رادرداخل کیف یاکوله پشتی حمل کرده و معمولاً جلودرب حرم بفروش میرسانند و ازاینراه نان میخورند دربین این افرادعده ای متعصب مذهبی هستند وعده هم برای سود بیشتر هرنواری که مشتری بیشتری داشته باشد میفروشند و معمولاً اینگونه نوارهای اشاره شده در متن گزارش چون‌مشتری زیاددارد لذاهردودسته بفروش میرسانند مقررفرمایند مشی این سازمان رادربرابر فروشندگان اینگونه نوارهاروشن فرمایند. ستاره

نظریه دوشنبه: مفاد خبر و نظریه یکشنبه مورد تایید است. پارسا

نظریه سه‌شنبه: نظرات داده شده مورد تایید است. فروشندگان بدون هیچ‌گونه نوار ... [illegible]

طبقه بندی حفاظتی

درسافت... سال

به بخش ۳۱۲ داخل گردید

۹/۱۰

[سند شماره‌ی ۲۵]

[ادامه‌ی تحقیقات ساواک قم برای یافتن نشانی دکتر روحانی]

۰۱۳۵۳۰۱۰

خیلی محرمانه

به: مدیریت کل اداره سوم ۳۱۲ — شماره: ۲۱/۵۴۲۶

نخست وزیری — تاریخ: ۳۶/۹/۶

از: سازمان اطلاعات و امنیت قم سازمان اطلاعات و امنیت کشور — پیوست: ندارد

درباره: دکتر حسن روحانی

بازگشت بشماره ۳۱۲/۵۵۲۴ - ۲۵۳۶/۸/۲۲

با توجه باینکه شیخ حسن حائری از جانب حاج قاسم ذهبی دعوت کننده دکتر روحانی بقم بوده است لذا تعیین آدرس روحانی وسیله ذهبی امکان پذیر نگردیده است تحقیقات لازم ادامه دارد و در صورت حصول نتیجه متعاقباً باستحضار خواهد رسید ضمناً بدینوسیله یک حلقه نوار سخنرانی یاد شده که بمناسبت فوت مصطفی خمینی در تاریخ ۲۵۳۶/۸/۹ در مسجد ارک تهران ایراد شده جهت بررسی به مدیریت تقدیم میگردد با توجه باینکه نوار مذکور اخیراً در قم تکثیر و بفروش میرسد مستدعی است دستور فرمایید نظریه عالی را در مورد جلوگیری یا عدم ممانعت از فروش نوار بآن سازمان اعلام دارند.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت قم - یغمی

خیلی محرمانه

۱۱۵-۳۲۵ — ۳۶/۸/۱۲

۱۰

[سند شماره‌ی ۲۶]

[گزارش جلسه‌ی هفتگی و سخنرانی محقق گرکانی در مسجد جلیلی]

بسمه تعالی

طبقه بندی حفاظتی ....

درجه فوریت ....

گزارش خبر

نسخه شماره .... از .... نسخه

۱ ــ به ۳۱۲	۷ ــ منبع [illegible]
۲ ــ از ۲۰ ه ۳۱۲	۸ ــ محل وقوع مسجد جلیلی
۳ ــ شماره گزارش ۳۰۷/۲۴۳۶۴ ه ۱۲	۹ ــ تاریخ وقوع ۳۶/۹/۱۱
۴ ــ تاریخ گزارش ۳۶/۹/۱۲	۱۰ ــ تاریخ رسیدن خبر به منبع ۳۶/۹/۱۱
۵ ــ پیوست	۱۱ ــ تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات
۶ ــ گیرندگان خبر	محل ۳۶/۹/۱۲
	۱۲ ــ ملاحظات حفاظتی ....

موضوع جلسه هفتگی مسجد جلیلی : عطف / پیرو ....

روز ۳۶/۹/۱۱ جلسه هفتگی دعای ندبه با شرکت ۶۰ نفر در مسجد مذکور برگزار گردید. ابتدا دعای ندبه توسط آشتیانی و سید ناصر اتابکی خوانده شد و سپس محقق گرکانی به دنباله بحثهای گذشته خود تحت عنوان شناخت دین سخنرانی نمود و در آخر سخنرانیش برای شکست یهود و پیروزی فلسطین دعا کرد. بعد از ختم جلسه احمد مختاری اظهار داشت در ساعت ۵ روز ۳۶/۹/۱۱ مراسم چهلم مصطفی خمینی در محل مهدیه خیابان امیریه برگزار گردیده و گرداننده این مراسم شیخ احمد کافی و واعظی که منبر رفته شیخ ابوالقاسم اسلامی قمی بوده و اضافه نمود قرار است روز ۳۶/۹/۱۳ مراسم مزبور در مسجد احمدیه نارمک واقع در چهارراه منوچهر برگزار گردد.

نظریه شنبه. نظری ندارد.

نظریه یکشنبه. شنبه مورد اعتماد است و باحتمال زیاد خبر فوق صحت دارد. ضمناً خبر قابل بررسی میباشد. قهرمان

نظریه سه شنبه. نظریه یکشنبه مورد تایید است. حاتم

[امضاها و یادداشت‌های دست‌نویس] ۹/۱۲

طبقه بندی حفاظتی

نظریه چهارشنبه . نظریه سه شنبه تایید میگردد . ضمناً
در روزنامه کیهان مورخه ۱۲ / ۹ / ۳۶ شرحی در مورد سخنرانی چند
نفر ازجمله محمد تقی شریعتی وفاکرخراسانی در مسجد مذکور نوشته
شده که منابع توجیه گردیده اند در مراسم مذکور شرکت و اخبار
مکتسبه راگزارش نمایند . آرزو
مراتب به پلیس تهران اعلام گردید
گوینده . فروزانفر
گیرنده . جهانبخش
ساعت ۱۲۴۵

[سند شماره‌ی ۲۷]

[گزارش کنگره‌ی بزرگداشت سیدشرف‌الدین جبل عاملی در مسجد احمدیه و بستن درب مسجد توسط پلیس]

به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۲ — نخست وزیری — سازمان اطلاعات امنیت کشور

از سازمان اطلاعات وامنیت تهران ۲۰هـ۱۲

شماره ۲۰/۲۴۳۷۳ه۲۰۲-۱
تاریخ ۳۶/۹/۱۴
پیوست ....

درباره کنگره بزرگداشت سید شرف الدین جبل عاملی

پیروشماره ۲۰/۲۴۳۶۵ه۲-۱۲-۱۳/۹/۳۶

قراربود که ازساعت ۱۸۰۰ الی ۲۱۰۰ روز ۱۳/۹/۳۶ درمسجد احمدیه تارك مراسمی بمناسبت بزرگداشت یادشده فوق برگزار شود وبهمین مناسبت اعلامیهای نیزدرمطبوعات بچاپ رسیده بود لکن قبل ازساعت مقرردرب مسجد مذکوراز طرف پلیس بسته شده بود روی دیوارمسجد شعارهای مجاهدین وفدائیان اسلام بزبان عربی که روی تابلونقاشی شده بود نصب کرده بودند .—

رئیس سازمان اطلاعات وامنیت تهران — پرنهانغر

گوینده — جهانگیری
گیرنده — جهانبخش
ساعت ۱۰۱۰

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

سید شرف الدین جبل عاملی

۴۶-۱۱۵

سازمان اطلاعات و امنیت تهران تلفنی اطلاع داده سید شرف الدین جبل عاملی از رهبران شیعیان لبنان بوده و طبق آگهیها که در جراید درج گردید قرار بود افراد زیر در مجلس مورد بحث سخنرانی نمایند:

- مشکینی
- فاکر خراسانی - محمدرضا بهلک یزدی
- دکتر روحانی
- شریعتمداری
- محمد تقی شریعتی
- مروییان
- محمد جواد محمدی
- قربانی محلاتی

براساس اطلاعات مذکور بولتن جاری تهیه گردید. برای بهره برداری و اقدامات بعدی باستحضار ریاست دایره عملیات برسد.

نسخه ملحق شود
اکبر
۹/۱۷

[سند شماره‌ی ۲۹]

[دستور مدیر کل اداره‌ی سوم ساواک به ساواک تهران برای شناسایی دکتر روحانی]

به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت تهران ۲۰هـ۱۲

نخست وزیری

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

از اداره کل سوم ۳۰۰۲

شماره ....

تاریخ ....

پیوست ....

درباره دکتر شیخ حسن روحانی ....

پیروشماره: ۳۱۲/۵۵۲۴ – ۲۲/ ۸/ ۳۶ و بازگشت بشماره ۲۰/۴۴۲۶۱هـ۱۴ – ۲/ ۹/ ۳۶ صادره از بخش ۱۴

خواهشمند است دستور فرمائید نتیجه اقدامات معموله را در زمینه شناسائی نامبرده بالا اعلام نمایند /ر

مدیرکل اداره سوم . ثابتی

۹/۱۷

مرکز اسناد انقلاب اسلامی آرشیو

خیلی محرمانه

رهبرعملیات . جهانبخش

رئیس دایره عملیات . کارآموز

رئیس بخش ۳۱۲ . دبیری

رئیس اداره یکم عملیات وبررسی . عطارپور

۹/۱۷

۳۱۲/۹۲۱۱

۳۶/۹/۱۷

[سند شماره‌ی ۳۰]

[توزیع نوار سخنرانی دکتر روحانی توسط علی‌اشرف قندلی]

موضوع : علی اشرف قندلی پاسبان شهربانی

اخیراً نامبرده بالا نواری را که از سخنرانی دکتر روحانی ضبط شده و در مورد خمینی بوده جهت استماع بمنزل یکی از دوستانش بنام یوسف قویدل آورده بود که قسمتی از مطالب آن بشرح زیر است:
«از اروپا و آمریکا پنج هزار فقره تلگراف و از پاکستان و ترکیه و افغانستان و دیگر کشورهای اسلامی تلگرافهای بیشمار به نجف مخابره شده و از ایران فقط سه فقره تلگراف مخابره شده چرا؟ یا مردم می‌ترسند یا تلگراف قبول نمی‌کنند و یا آنجا بدست آقای خمینی نمی‌رسد، آقای خمینی ابراهیم زمان است و پسرش مصطفی خمینی اسماعیل ایران با بت‌پرستی مبارزه کرد، چهارده سال مخالفت بس است». ضمناً علی اشرف قندلی در منزل یوسف قویدل اظهار داشته که دیروز دانشجویان باز هم شورش کرده بودند ولی من رفتم زیرزمین ماندم تا برنامه تمام شد.

نظریه شنبه ـ علی اشرف قندلی در گروه ضربت شهربانی مشغول خدمت بوده و یکروز در میان در دانشگاههاست بنظر میرسد نامبرده از متعصبین مذهبی میباشد.
نظریه یکشنبه ـ ۱ ـ مطالب فوق ممکن است صحیح باشد ۲ ـ اقدام مستقیم در مورد علی اشرف قندلی موجب شناسایی منبع خواهد شد و این موضوع در گزارش عملیاتی خبر تشریح گردیده است ۳ ـ بگزارش عملیاتی خبر مراجعه فرمایند.
نظریه سه شنبه ـ نظریه یکشنبه مورد تایید است.
نظریه چهارشنبه ـ نظریه سه شنبه تایید میگردد.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[سند شماره‌ی ۳۱]

[گزارش درباره‌ی توزیع نوار سخنرانی مجلس فوت مصطفی خمینی]

امنیت داخلی

از: ۳۱۲

گـــزارش

درباره: نوار سخنرانی وعاظ افراطی

محترما باستحضار میرساند:

سازمان اطلاعات وامنیت قم گزارش نموده در مجالسی که بمناسبت فوت مصطفی خمینی برگـــزار گردیده تعدادی از وعاظ افراطی سخنرانی نموده‌اند که متعصبین مذهبی از سخنرانیهای آنها نوار تهیه واین نوارها در سطحی وسیع تکثیر وبفروش میرســد.

باستحضار عالی میرساند:

در چند سال اخیر که وسایل پخش صوت به تعداد زیاد در اختیار طبقات مختلف مردم قرار گرفته است متعصبین مذهبی نیز با ضبط سخنرانیهای وعاظ افراطی وسخنرانان مذهبی نسبت به تکثیر وتوزیع آن اقدام کرده‌اند واین موضوع منحصر به منطقه قم نیست، بلکه در اغلب شهرها ومراکـــز مذهبی اینگونه نوارها در دسترس متعصبین مذهبی قرار دارد.

از آن جهت که تکثیر نوارهای سخنرانی سود نسبتا زیادی متوجه تکثیرکنندگان آن میکند وبا حداقل امکانات میتوان نسبت به تکثیر اینگونه نوارها اقدام کرد، عوامل زیادی در مناطق مختلف کشـــور در تکثیر وتوزیع آن دخالت دارند که امکان کنترل آن نیز با توجه به شرایطی که برای تکثیر یک نـــوار سخنرانی وجود دارد، امکان‌پذیر بنظر نمیرسد.

نوارهای سخنرانی وعاظ افراطی همراه با نوارهای مذهبی مختلف مانند نوارهای مداحـــــی روضه خوانـــی اغلب توسط افراد روستائی که بشهر آمده‌اند در اطراف خیابانها به افـــــراد متقاضی عرضه میشود وبرخی از نوارفروشیها نیز که اینگونه نوارها را بفروش میرسانند بدون آنکـــــه نامی از سخنرانی که نوار از او تهیه شده در روی جلد نوار ذکر کنند آنرا در بین سایر نوارهای خـــود قرار میدهند وبدین طریق نوارها را در دسترس افراد مختلف قرار میدهند.

مراتب برای استحضار ازعرض میگذرد.

۳۶/۱۰/۴

۱۲۶۹۰۴

۳۶/۱۰/۸

[سند شماره‌ی ۳۲]

[گزارش مأمور ساواک از سخنرانی دکتر روحانی در بازار تهران]

درجه فوریت — طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

صفحه یکم از ... صفحه
نسخه شماره ... از ... نسخه
۱ ـ به ۲۰۱۲ ...
۲ ـ از ۲۰ ۲ ه ۱
۳ ـ شماره گزارش ۱۲/۱۷۷۹۸
۴ ـ تاریخ گزارش ۵۶/۱۰/۵
۵ ـ پیوست ...
۶ ـ گیرندگان خبر ۱ ۳۰۱ ۲ ه ۲ ۱

۷ ـ منبع: بگزارش عملیاتی خبر مراجعه شود
۸ ـ منشأ: مسموعات
۹ ـ تاریخ وقوع: اخیراً
۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع: "
۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات
محل ۲۰۲/۱۰۰/۸
۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

موضوع: مراسم ایام سوگواری

۱ـ در ایام سوگواری عاشورا هیئت بنی فاطمه که در بازار درحال حرکت بود شعارهای تندی میدادند.

۲ـ در بازار جنب پاساژ دستمالچی دکتر روحانی صحبت میکرد وطناً بدستگاه اعتراضاتی داشته و درقسمتی از سخنرانیهای خود گفته، حکومتی که سست و متزلزل شد برای سرگرم کردن جوانان مجبور است سینما ایجاد کند و برای منحرف کردن فکر جوانان وسایل سرگرمی متعدد بوجود آورد. بالا بردن سن ازدواج دلیل دیگری است برای سست بودن حکومت و یاآزاد گذاشتن زنها برای ازبین بردن بچه های نامشروع خود و اینها دلیل برآن است که فساد درجامعه ما رواج یافته و دولت هم باهمه رایگان بهاین فساد کمک کرده است وایشان تأکید میکردند که ازهیچ قدرتی ترسی ندارد دکتر روحانی درباره امام جمعه میگفت امام جمعه باید درخدمت مردم باشد ودرخطبه روزجمعه مشکلات مردم باید گفته شود درصورتیکه امام جمعه درخدمت دستگاه و تملق گوئی است.

نظریه شنبه: مطالب بالا مطرح شده است.
نظریه یکشنبه: باتوجه بدسترسی شنبه نظریه او تأیید میگردد. بدیع
نظریه سه شنبه: نظریه یکشنبه تأیید میگردد. عارف
نظریه چهارشنبه: نظریه سه شنبه تأیید میگردد. پ ت

طبقه بندی حفاظتی

۳/۱۷

[سند شماره‌ی ۳۳]

[گزارش مأمور ساواک از سخنرانی دکتر روحانی در مسجد امام رضا]

خیلی محرمانه
فوریت

آگهی خبر

صفحه یک از یک صفحه — شماره ۴۲۲-۵۰۰۱۰۰۰۲-۵۰۱/ ۶۳ ع
نسخه یک از چهار نسخه — تاریخ ۲۰۳۶/۱۰/ ۲۸
به تیمسار ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور — پیوست
از ادارهٔ کل سوم ۳۰۲ — گیرندگان
[هنگام مبادله نامه عنوان و شماره بالا ذکر شود]
موضوع دونفر واعظ — بازگشت

برابر خبر واصله:

دونفر از وعاظ به اسامی دکتر روحانی وعبدی روز تاسوعا و عاشورای

سال جاری هنگام وعظ در مسجد امام رضا واقع در شهر تهران

انتهای خیابان وحیدیه داخل نظام‌آباد مردم را به تخریب کافه‌ها

وسینماها تشویق مینمودند / ۱

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

ارزیابی خبر ـ قابل تحقیق وبررسی است.

ملاحظات

درساعت ۹/۱۱ روز ۱۷ ماه ۱۰ سال ۲۶۳۶
به بخش ۳۱۲ واصل گردید

طبقه‌بندی
خیلی محرمانه

[سند شماره‌ی ۳٤]

[گزارش سخنرانی انتقادآمیز دکتر روحانی در مسجد جوانان در نهاوند]

از : ۱۳/ه‍ تاریخ : ۳۶/۱۰/۲۷

به : ۳۱۳/ه‍ شماره : ۸۶۱۳/ه‍

برابر اعلام پست نهاوند :

مورخه ۳۶/۱۰/۳۱ واعظی به نام دکتر حسن فریدونی معروف به روحانی[۱] شناسنامه ۷۸ متولد ۱۳۲۷ سمنان به نهاوند وارد و در شب اول به علت ایراد مطالب تحریک‌آمیز از طریق شهربانی تذکر داده شد، لیکن در شب پنجم صریحاً از قانون اساسی و قانون حمایت خانواده انتقاد و سپس اظهار داشت مساجد به مدت یک هفته تعطیل است و همان شب در ساعت ۲ بامداد نهاوند را ترک و براثر توصیه وی مسجد جوانان تعطیل می‌گردد.

نظریه یکشنبه :

پیش نماز مسجد جوانان شیخ علی حیدری بوده که از طرفداران خمینی است. در صورت تصویب از رفتن وی به مسجد از طریق شهربانی محل جلوگیری و در مورد فریدونی تصمیمات لازم اتخاذ گردد. رضامند

نظریه چهارشنبه : نظریه یکشنبه مورد تائید است. خجند

طرفداران خمینی

شیخ علی حیدری ۳۶/۱۰/۲۷

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

۱ـ حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر حسن روحانی در سال ۱۳۲۷ ه‍ ش متولد شد. وی کارشناسی رشته حقوق قضایی را از دانشگاه تهران گرفت و برای ادامه تحصیل به لندن رفت و در رشته جامعه‌شناسی به اخذ درجه دکترا نائل آمد. دکتر روحانی مبارزات خود را علیه رژیم شاه از سال ۱۳۴۲ و آغاز نهضت امام خمینی (ره) با سخنرانی و افشاگری آغاز کرد. سخنرانی ایشان در این ... (۱۳۵۶/۸۸/۸) از نظر ساواک بسیار مهم تلقی شد و در گزارشات خود به کرات به آن اشاره کرد. پس از پیروزی انقلاب دکتر روحانی نماینده امام خمینی (ره) در اداره سیاسی عقیدتی ستاد مشترک ارتش بود و سپس به نمایندگی از سوی مردم به مجلس شورای اسلامی راه یافت و رئیس کمیسیون دفاع بود. وی عضو شورای مرکزی روحانیت مبارز تهران است.

از : ن هـ ۱۲هـ
به : ۱۲هـ ۳۱۲

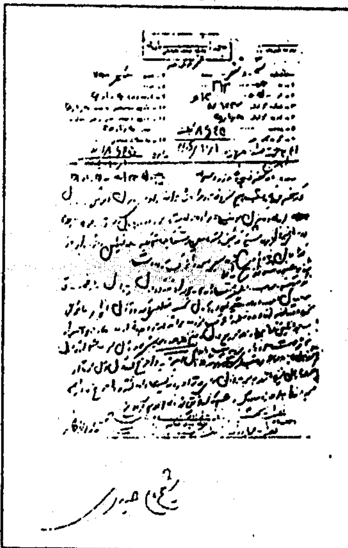
مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیــو

تاریخ : ۳۶/۱۰/۲۹
شماره : ۱۲۳۷/هـ

موضوع : حسن فریدونی فرزند اسداله

عطف : ۱۲۳/هـ ـ ۳۶/۱۰/۲۴

دکتر حسن فریدونی در شب پنجم سخنرانی خود به صراحت و خـواسـتار
جرای قانون امور شده و با قانون اساسی و قانون حمایت خانواده مخالفت نموده
و در پایان سخنرانی درج ۳۶/۱۰/۲۶ در بالای منبر اظهار داشته که طبق دستور



رسیده به مـدت یک هـفته
کلیه مساجد تعطیل که حتی
بـایـد از نـماز گـذاردن
خـودداری شـود و سـپس
سـجد را ترک نموده است.
ظر یه یکشنبه : مراتب فوق
براحت دارد پیشنهاد شـد
کارگردانان مسجد... به و
مادق حاجیان احـضار در
مـورد چگـونگی از آنـان
حقیقاتی به عمل آمد و آنان
بهار بی‌اطلاعی نموده و...
سـرید و... شـهر را تـرک
ده و براثر گفتار فریدونی
روز ۳۶/۱۰/۲۵ بعضی از
از جـماعت خـودداری
ده است. دادور

یه ن هـ: با توجه به مراتب فوق... چون این مسجد و اجتماع کنندگان آن عموماً
رفداران خمینی هستند و به مسجد جوانان برای مدتی اجـازه فـعالیت داده
د و اجتماع مجدد در آن مسجد منوط به اجازه ساواک باشد کـه از طـریق
بانی اعلام گردد.

یکشنبه : نظریه ن هـ مورد تائید است. خجند

چهارشنبه : نظریه یکشنبه مورد تائید است. طرفداران خمینی

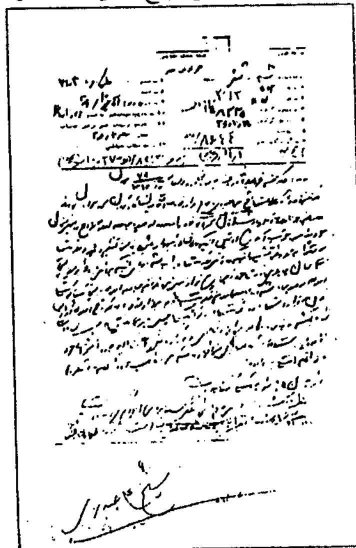
از : ن هـ ۱۳ هـ	تاریخ : ۳۶/۱۰/۲۹

به : ۱۳ هـ ۳۱۲	شماره : ۱۲۲۵/ هـ ۱۳

موضوع : حسن فریدونی فرزند اسداله

عطف : ۷۸ـ ۱۳۲۷ نهاوند

دکتر حسن فریدونی به دعوت شیخ علی حیدری ـ حاج جواد رضی ـ صادق حاجیان کارگردان مسجد جوانان نهاوند در مورخه ۳۶/۱۰/۲۰ آمده در شب اول سخنرانی خود را در مورد توحید و جامعه اسلامی شروع در بین سخنان خود مطالب تحریک‌آمیز که از قبیل اینکه به اطاق هر رئیسی وارد می‌شود نبایستی تعظیم فرمائید و حکومت را به مخروطی تشبیه و اینکه در رأس حکومت خدا می‌باشد و برای اینکه به رأس مخروط برسید بایستی تمام مردان چاپلوس و تحت و زیربایی شما از بین بروند. این جامعه اسلامی و توحیدی باشد و در جامعه اسلام حکومت باید برقرار شود بایستی یک حکومت اسلامی برقرار شود و در حکومت دموکراسیک چنین چیزی نیست صحبت نموده است.



نظریه یکشنبه : نامبرده بالا توسط شهربانی محل تذکر داده شد ولی مشارالیه مجدداً به سخنرانی خود ادامه داده است و در شب در بالای منبر اظهار داشته مطالب خود را گفته، می‌گویم و خواهم گفت. دادوند

نظریه یکشنبه : چگونگی قبلاً طی پیروی اعلام گردیده است.

نظریه ن هـ: نظریه یکشنبه مورد تائید است

نظریه چهارشنبه : نظریه یکشنبه مورد تائید است. طرفداران خمینی

[سند شماره‌ی ۳۵]

[گزارش ساواک درباره‌ی سفر روحانی به زاهدان و دیدار با آقای مکارم شیرازی]



به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۲ — شماره ۲۱/۵۷۳۰ هـ

نخست وزیری — تاریخ ۳۶/۱۰/۲۸

از سازمان اطلاعات و امنیت قم — سازمان اطلاعات و امنیت کشور — پیوست ......

درباره ......

با انجام مراقبتهای لازم از طریق ۱۰۸۵ شخصی بنام روحانی با شماره تلفن ۲۴۵۷۵۲ در تهران قرار است فردا ساعت ۱۹۰۰ (۷ بعد از ظهر روز ۳۶/۱۰/۲۹) از فرودگاه مهرآباد به سمت زاهدان پرواز و در چابهار از شیخ ناصر مکارم شیرازی دیدن نماید. این فرد با تظاهرکنندگان قم و تهران در تماس دائم بوده در نظر دارد [redacted] در منابر خود از وضع موجود انتقاد نماید. احتمالاً این شخص ممکن است دکتر حسن روحانی موضوع نامه شماره ۵۴۲۶/۲۱ هـ ـ ۳۶/۹/۶ این سازمان باشد.

مقرر فرمایند قبل از انجام مسافرت اقدامات لازم بهر طریق که مصلحت باشد درمورد این فرد معمول گردد.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت قم ـ معینی

در ساعت ... روز ... ماه ... سال ... به بخش ... اکیپ ... واصل گردید

[illegible] به ساواک زاهدان اعلام گردد با توجه به حرارت اخیر [illegible] ... با [illegible] ... [illegible]

اقدام شد ۳۶/۱۰/۲۸

[illegible]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[سند شماره‌ی ۳۶]

[ملاقات روحانی با ناصر مکارم شیرازی در زاهدان]

خیلی محرمانه

به: سازمان اطلاعات و امنیت سیستان و بلوچستان

از: مرکز

خیلی فوری

رمز شود

شخصی بنام روحانی قرار است در تاریخ ۳۶/۱۰/۲۹ با هواپیما به زاهدان عزیمت و با شیخ ناصر مکارم شیرازی ملاقات نماید با توجه باینکه روحانی با تظاهرکنندگان قم و تهران در تماس دائم میباشد لذا هرگونه ملاقات وی و سایر افراد با محکومین به اقامت اجباری میبایستی با حضور مامورین انتظامی صورت گیرد.

۳۱۲/۷۴۷۱ ثابتی

۳۶/۱۰/۲۹

۲۹/۱۰/۳۶

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

خیلی محرمانه

[سند شماره‌ی ۳۷]

[گزارش ساواک ایرانشهر و چابهار درباره‌ی عدم ورود حسن روحانی به این شهرها]

درجه فوریت

طبقه بندی حفاظتی

تلگرافات وارده

۱ ـ به ۳۱۴

۲ ـ از زاهدان

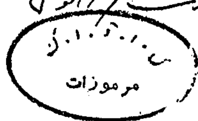
۳ ـ شماره ۱۱۳۳۶/۱۱ ه‍

۴ ـ تاریخ ۲۴/۱۱/۵۴

۵ ـ ساعت دریافت ....

پیرو / بازگشت شماره ۳۱۲/۷۶۷۱ ـ ۲۹/۱۰/۵۴

ساواکهای ایرانشهر و چابهار اعلام داشته‌اند با انجام مراقبتهای لازم تا کنون شخص مورد نظر به مناطق مزبور وارد نگردیده است. رضوانی



در ساعت ...... روز ...... سال ......
به بخش .... واصل گردید
۱۲۶۹۰۳

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

بایگانی شود
۵۴-۳۰۲

طبقه بندی حفاظتی

[سند شماره‌ی ۳۸]

[سخنرانی دکتر روحانی درباره‌ی امام خمینی در هیات سمنانی‌های مقیم مرکز]

۲ ـ از ۲۰ هـ ۲۲

۳ ـ شماره گزارش ۱۲۵۰/۲۵۳۹۹

٤ ـ تاریخ گزارش ۳۶/۱۱/۲

۵ ـ پیوست

٦ ـ گیرندگان خبر

۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع اخیراً

۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات

محل ۲۰/۱۰/۳۶

۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

موضوع اظهارات حاج فضل اله پهلوان عطف / پیرو

حاج فضل اله پهلوان که اداره کننده هیأت سمنانی های مقیم مرکز میباشد اظهار میداشت در دهه دوم محرم از شیخ حسن روحانی دعوت بعمل آمد که بمنبر برود وی در ضمن سخنرانیش تجلیل فراوان از خمینی نمود وبکمونیستها حمله کرد. پهلوان که وضع را چنین می بیند به روحانی میگوید راجع به خمینی صحبت نکن که روحانی در پاسخ میگوید نترس چیزی نیست. در خاتمه حاجی پهلوان اضافه نمود دستگاه به روحانی دستور داده بود که از خمینی تعریف کند.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

نظریه شنبه. نظری ندارد.

نظریه یکشنبه. شنبه مورد اعتماد است وباحتمال زیاد خبر فوق صحت دارد. [امضا]

نظریه سه شنبه. سه شنبه در مرخصی میباشد.

نظریه چهار شنبه. نظریه یکشنبه مورد تائید میباشد.

۳۱۲

در ساعت ... روز ۱۲/۱۱/۳۶ ... به بخش ... واصل گردید

در پرونده ... ۱۲۶۹۰۱ بنام ... حسن روحانی

بایگانی شود

۱۱/۱۵

طبقه‌بندی حفاظتی: خیلی محرمانه

[سند شماره‌ی ۳۹]

[گزارش مأمور ساواک از سخنرانی دکتر روحانی در مجلس ختم پدر حجت‌الاسلام ناطق نوری]

طبقه‌بندی حفاظتی: محرمانه

درجه فوریت

صفحه یکم از ... صفحه

نسخه شماره ... از ... نسخه

۱ ـ به ۳۱۲

۲ ـ از ۲۰ هـ ۱۲

۳ ـ شماره گزارش ۱۴۵/۲۵۴۹۹

۴ ـ تاریخ گزارش ۳۶/۱۱/۵

۵ ـ پیوست

۶ ـ گیرندگان خبر

۷ ـ منبع ۷۸۷۲

۸ ـ منشأ مسجد ارک

۹ ـ تاریخ وقوع ۳۶/۱۱/۲

۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع ۳۶/۱۱/۲

۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات محل ۳۶/۱۱/۲

۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

موضوع: گزارش مجلس ختم پدر ناطق نوری

روز ۳۶/۱۱/۲ مجلس ختم پدر ناطق نوری از ساعت ۱۵۳۰ الی ۱۷۳۰ با شرکت حدود هشت هزار نفر در مسجد ارک برگزار گردید سخنران این مجلس دکتر روحانی بود و در ابتدای منبر شنامبرده اظهار داشت ای مردم با آنکه اجازه چاپ آگهی این مجلس را نداده اند معهذا ببینید چه جمعیت کثیری به مسجد آمده اند این فقط بخاطر احترام به روحانیت است. در بین سخنانش گفت ما هیچ وقت ضربه را از دشمن ما رکدار نمیخوریم چون وضع او روشن و آشکار است که دشمن اسلام میباشد ولی ما همیشه ضربه را ازکسی خورده ایم که میگوید زنده باد اسلام وتیشه بر ریشه اسلام میزند ونابودی اسلام را میخواهد همیشه در ظاهر طرفدار روحانیت است ولی در باطن دشمن. این مجلس در ساعت ۱۷۳۰ بدون هیچگونه اتفاقی خاتمه یافت از جمعیت فوق الذکر تعدادی افراد جبهه ملی از جمله بنازیوش فروهر شرکت داشتند در اواسط مجلس شیخ محمد تقی فلسفی وارد مسجد شد.

نظریه شنبه. نظری ندارد.

[دست‌نوشته‌ها و امضاهای ناخوانا در حاشیه و پایین سند]

نظریه یکشنبه : شنبه مورد اعتماد است و با احتمال زیاد خبر فوق صحت دارد .

نظریه سه شنبه : سه شنبه در مرخصی میباشد .

نظریه چهارشنبه : نظریه یکشنبه مورد تائید میباشد .

[سند شماره‌ی ۴۰]

[جلوگیری از سخنرانی استاد مطهری و دکتر روحانی در مسجد قبا]

از: ۲۰ [illegible]

گزارش

محترماً باستحضار میرساند:

آقای ناصری از کمیته مشترک ضد خرابکاری اعلام میدارد که آقای دکتر مفتح مسئول مسجد قبا اظهار داشته است که از آقایان دکتر حسن روحانی و مرتضی مطهری دعوت کرده است که در دهه آخر محرم صفر این دو نفر در مسجد قبا سخنرانی نمایند. باستحضار میرساند که مرتضی مطهری بعلت سخنرانیهای تحریک آمیز ممنوع المنبر میباشد و شخصی بنام دکتر حسن روحانی نیز سخنرانیهای تحریک آمیزی در قم نموده که جریان سخنرانی وی بعرض رسیده و مقرر گردیده «ممنوع المنبر شود».

چگونگی بسازمان اطلاعات و امنیت تهران اعلام تا مشخصات وی را تهیه تا نسبت به جلوگیری از منبرا و اقدام شود ولی سازمان مزبور هنوز نتوانسته است دقیقاً مشارالیه را شناسائی کند. مراتب با توجه بسابقه مسجد قبا از نظر عالی میگذرد تا هر طور دستور میفرمایند اقدام شود.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

۸/۱۱/[illegible]

[illegible]

۸/۱۱/[illegible]

گفته شد که [illegible] ممنوع المنبر [illegible]
[illegible] ندارند

۸/۱۱/[illegible]

[illegible]

محترماً

[سند شماره‌ی ٤١]

[دستور ساواک به شهربانی برای ممنوع‌المنبر کردن دکتر روحانی]



به تیمسار ریاست شهربانی کشور شاهنشاهی
از ساواک
شماره ...
تاریخ ...
پیوست ...

درباره دکتر حسن روحانی

نامبرده بالا یکی از وعاظ افراطی است که اخیراً در منابر خود مبادرت به اظهارات خلاف و تحریک‌آمیزی نموده است. لذا خواهشمند است دستور فرمائید مشارالیه را ممنوع‌المنبر نموده و از نتیجه این سازمان را آگاه سازند.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور - ارتشبد نصیری
از طرف ۳۶/۱۱/۱۰
مدیر کل اداره سوم ثابتی
رئیس اداره یکم عملیات و بررسی - عطارپور

گیرنده:
تیمسار فرماندهی ژاندارمری کشور شاهنشاهی (رکن ۲ دایره اطلاعات) جهت استحضار و اقدام مقتضی.

ریاست سازمان اطلاعات و امنیت تهران (۲۰ هـ ۱۲) پیرو شماره ۳۱۲/۶۲۱۱ - ۳۶/۹/۱۷ جهت اطلاع و اعلام نتیجه اقدامات معموله.

ریاست اداره چهارم عملیات و بررسی (۳۴۷) جهت اطلاع.
رهبر عملیات - جهانبخش
رئیس دایره عملیات - کارآموز
رئیس بخش ۲۱-۳-۱ - پیوری

۳۶/۷۹۳۹

۱۱۵-۳۵ش

[سند شماره‌ی ۴۲]

[گزارش درباره‌ی تظاهرات قم و اقدامات روحانیون]

طبقه‌بندی حفاظتی

گزارش خبر

درجه فوریت

صفحه ۱ از ۱ صفحه

نسخه ۱ از ۳ نسخه

۱- به ۳۱۲

۲- از ۲۰ هـ ۱۵

۳- شماره گزارش ۵۲۲۹۴/۱۵هـ۶

۴- تاریخ گزارش ۱۰/۱۱/۳۶

۵- پیوست

۶- گیرندگان خبر ۳۲۴- ۲۰هـ۱۲

۷- منبع ۱۰۱۶۴

۸- منشاء روحانیون

۹- تاریخ وقوع اخیراً

۱۰- تاریخ رسیدن خبر به منبع ۴/۱۱/۳۶

۱۱- تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۴/۱۱/۳۶

۱۲- ملاحظات حفاظتی

موضوع: تظاهرات اخیر قم و چند شهر دیگر و اقدامات روحانیان معطف[؟] و مخالفان.

موارد مشروحه زیر از طریق عده‌ای از روحانیان و افراد مذهبی بازگو گردیده است:

۱- به دنبال تظاهرات اخیر قم سید محمدرضا گلپایگانی (یکی از مراجع روحانی قم) نامه‌ای برای آیت‌الله سید احمد خوانساری در تهران نوشته است و ضمن تشریح ماوقع قم تقاضای ابراز همدردی کرده است. اما آیت‌الله خوانساری اقدامی به نفع تظاهرین قم نکرده است و حتی در چند روزی که پیشنمازان تهران برای ابراز همدردی با طلاب قم به مسجد نمی‌رفتند آیت‌الله خوانساری مسجدش را ترک ننموده و در بین بازاریان و روحانیان در این باره گفته می‌شود که: "سید جعفر خوانساری پسر آیت‌الله خوانساری که مشاور پدرش است با دولت و دولتیان سر و سری دارد و همو مانع ابراز همدردی پدرش با طلاب قم و دادن پاسخ مساعد به تقاضای سید محمدرضا گلپایگانی شده است".

پس از اینکه سید محمدرضا گلپایگانی اطلاع می‌یابد که آیت‌الله خوانساری عکس‌العملی در قبال نامه او و واقعه قم نکرده است مجدداً نامه دیگری برای آیت‌الله خوانساری نوشته است و در آن از سکوت خوانساری ابراز تأسف کرده و تقاضای اقدامی از طرف او نموده است.

۲- اکنون آشکار شده است که علت واقعه قم، مقالاتی بوده که در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان علیه روح‌الله خمینی نوشته شده بود. در آن مقالات وی غیر ایرانی معرفی شده است. در اعلامیه سید کاظم شریعتمداری (یکی از مراجع روحانی قم) که پس از حوادث قم انتشار یافته صریحاً به این موضوع اشاره شده است.

۳- پیش از حوادث قم در مجالس ترحیمی که به خاطر درگذشت سید مصطفی پسر خمینی در قم و تهران برپا شد وعاظ و منبری‌ها مطالب تندی ابراز کرده‌اند و تقریباً می‌توان گفت که محرک کلیه متفکرین تشویش قم همین وعاظ بوده‌اند. چند موعظه شورشی در همه مجالس ترحیم پسر خمینی بسته شده است.

در مجالس ترحیم قم خلخالی، مهدوی، ربانی و در تهران در مسجد ارک روحانی به منبر رفته‌اند و مردم را علیه حکومت تحریک کرده‌اند. مهدوی که مکث طلبه است در قم با حرارت سخنرانی کرده و سخت مستمعین را تحت تأثیر قرار

ـــ داده است. روحانی در مسجد ارک تهران گفته است: از تمام کشورهای اسلامی وحتی اروپا وامریکا صدها وبلکه هزاران تلگرام تسلیت بروح الله خمینی مخابره شده اما از ایران فقط سه تلگراف مخابره شده وپس از تحلیل موضوع نتیجه گرفته است که در ایران با مرد مصلحت ترسی از دولت تلگرام تسلیت برای خمینی نفرستاده اند ویا ــ تلگرامهای آنها را مخابره نکرده اند. شایع است که معدودی از پایان مجالس ترحیم پسر خمینی. خلخالی. ربانی. عبدوس. ناصر مکارم شیرازی از قم وروحانی از تهران دستگیر وتبعید شده اند.

۴ــــ بدنبال حوادث قم در غالب شهرهای بزرگ کشور اقدامات وتظاهراتی بنفع متظاهرین قم انجام شده است اما گفته میشود تظاهرات شهر تبریز شدید وبرخورد بین متظاهرین ومأموران در تبریز سخت وشدید بوده.

۵ــــ از روز هفدهم دیماه که حادثه قم رخ داد مدرسین قم درس را تعطیل کردند وائمه جماعت از اقامه نماز جماعت خودداری نموده بودند وروز شنبه گذشته پس از مدتی تعطیل، سید محمدرضا گلپایگانی در مسجد اعظم قم (که محل تدریس اوست) برای تدریس میرود اما قبل از تدریس در منبر حملات شدیدی بدولت میکند ومیگوید میخواهند اسلام را از بین ببرند وقوانین اسلامی را نابود کنند وسپس بتدریس میپردازد. بعد از حادثه قم سید محمدرضا گلپایگانی یکبار به منبر رفته بود وبیشتر از دولت بمناسبت واقعه قم انتقاد کرده بود وسخنرانی شنبه گذشته او وهمین سخنرانی وی در این زمینه بود که طلاب نوار آنرا تهیه وتکثیر کرده اند. شیخ مرتضی حائری (یکی از روحانیان معروف قم پسر مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی) نیز همچون سید محمدرضا گلپایگانی در مجالس ترحیم کشته شدگان قم منبر رفته است اما سخنرانی شیخ مرتضی حائری بسی تندتر از گلپایگانی بوده است وحائری شدیدترین حملات را بدولت ومسئولان دولتی نموده است اما تا بحال متعرض شیخ مرتضی حائری وسید محمدرضا گلپایگانی نشده اند.

۶ــــ با اینکه قریب ۵ روز از واقعه قم میگذرد هنوز همه جا بحث واقعه قم در بین مردم است وبخصوص در مورد کشته شدگان حادثه قم زیاد بحث میشود وعده های مقتولین قم را هفتاد نفر وبرخی دویست نفر وبعضی پانصد نفر وبرخی هفتصد نفر ذکر میکنند.

در قم عده ای از طلاب مشغول تهیه صورت دقیق مقتولین ومجروحین حادثه هستند.

۷ــــ یکروز قبل از مراجعت کورت والدهایم دبیر کل سازمان ملل از تهران مخالفان صورتی از مقتولین حادثه قم را در اختیار او قرار داده وتقاضای طرح قضیه را در مجامع بین المللی کرده اند اما دبیر کل سازمان ملل میگوید چون این لیست فاقد امضاء است نمیتواند بدان ترتیب اثر دهد وباید یکی از مراجع روحانی زیر آنرا امضاء کند وچون والدهایم راهی برگشت از ایران بود مخالفان فرصت انجام آنرا نیافتند.

۸ــ در زمانیکه کورت والدهایم در ایران بود دکتر سنجابی. زیرک زاده وحسیبی ودیگران یک نامه مفصل برای او نوشته ونظریات خود را درباب وضع کشور برای او تشریح کرده اند ونوشته اند که در ایران آزادی وجود ندارد وبطور مثال پلیس دختر محصل را ذکر کرده اند که در مدرسه انشائی علیه انقلاب سفید نوشته است که دستگیر وچند سال زندان

درجه فوریت — طبقه‌بندی حفاظتی

گزارش خبر

صفحه یکم از صفحه — ۷ـ منبع

نسخه از نسخه — ۸ـ منشأ

۱ـ به — ۹ـ تاریخ وقوع

۲ـ از — ۱۰ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع

۳ـ شماره گزارش — ۱۱ـ تاریخ رسیدن خبر به مرجع عملیات محل

۴ـ تاریخ گزارش — ۱۲ـ ملاحظات حفاظتی

۵ـ پیوست

۶ـ گیرندگان خبر

موضوع — عطف / پیرو

ـ محکوم شده است.

۹ـ در بین مردم شایع است که دستهائی از خود دولتیان در کارها اختلال ایجاد میکنند و میخواهند وضع را متشنج کنند و نوشتن مقالات خلاف مصلحت در جراید، تبعیض مراجع دولتی در تصمیماتشان نظیر داخل محدوده کردن اراضی یک منطقه و غیرمحدوده قرار دادن منطقه دیگر که بالطبع موجب نارضایتی میشود نمایش فیلمهای سکسی در سینماها و حتی تلویزیون و غیره را نشانه این ایجاد اختلال عمدی میدانند.

۱۰ـ روحانیون میگویند: دولت و دستگاههای تبلیغاتیش از حربه اصلاحات ارضی و حقوق زنان برای کوبیدن مخالفان استفاده میکند در حالیکه روحانیان و مخالفان کاری با اصلاحات ارضی و حقوق زنان ندارند زیرا نه اراضی به حال سابق برمیگردد و نه دیگر زنان بی چادر روی به چادر و حجاب میآورند اما دولت چون مطالب منطقی در برابر استدلال مخالفان ندارد همواره مخالفان را متهم میکند که با اصلاحات ارضی و حقوق زنان مخالفند و هیچگاه صریحاً مسائلی را که مخالفان مطرح میسازند طرح نمیکند و جواب نمیدهد.

۱۱ـ بطورکلی در این اواخر مخالفان اعم از روحانیان و دیگران فعالیت خود را گسترش داده و دامنه تبلیغات خود را وسعت بخشیده‌اند و در این میان قشر جوانان مذهبی تلاش و کوشش بیشتری دارند و این گروه هستند که مرتباً نوار سخنرانی وعاظ متنفذ را تهیه و پخش میکنند و همچنین فتوکپی اعلامیه‌های شریعتمداری و گلپایگانی را تهیه و تکثیر و توزیع مینمایند.

نظر یکشنبه. نظری ندارد.

نظر سه‌شنبه. یکبرگ فتوکپی اعلامیه آقای آیت‌الله شریعتمداری که بمناسبت وقایع قم منتشر گردیده جهت استحضار بپیوست ایفاد میگردد.

نظر چهارشنبه. مفاد خبر وقایعی است که قبلاً در جراید منعکس گردیده است و بعضاً در رادیو شنیده میشود و اخبار تازه‌ای ندارد.

[سند شماره‌ی ۴۳]

[گزارش مأمور ساواک از سخنرانی دکتر روحانی در گرمسار]

درجه فوریت ....

طبقه بندی حفاظتی ...... محرمانه

گزارش خبر

صفحه یکم از ...... صفحه

نسخه‌شماره یک از هفت نسخه

۱ ـ به ۲۰ هـ ۱۳

۲ ـ از ۲۰ هـ ۱ و

۳ ـ شماره گزارش ۲۰/۳۳۵۵ هـ و

۴ ـ تاریخ گزارش ۳۶/۱۱/۱۲

۵ ـ پیوست ....

۶ ـ گیرندگان خبر ....

۷ ـ منبع ۱۱۴۳۰۱

۸ ـ منشا گرمسار

۹ ـ تاریخ وقوع ۳۶/۱۱/۷

۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع ......

۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات محل ۳۶/۱۱/۱۰

۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی ....

۳۱۲/۲۴۵۷۵ ـ ۳۶/۱۱/۱۰

موضوع شیخ حسن روحانی

عطف ۳۱۲/۷۹۴۰ ـ ۳۶/۱۱/۱۰

در تاریخ ۳۶/۱۱/۷ شیخ حسن روحانی اهل سرخه سمنان ساکن تهران در مسجد جامع گرمسار روی منبر اظهار داشت واعظ باید سیاسی باشد بما تحمیل میکنند که سرت را بالا بگیر تا منابع زیرزمینی را نبینی نامبرده در ادامه سخنان خود مطالبی در باره ازدواج علویان و سن قانونی ازدواج را بی اساس خواند مشارالیه در شب بعد (۳۶/۱۱/۸) نیز روی منبر عنوان نمود انسان برای خلافتش خون صدها و میلیونها مومن بیگناه را میریزد و در مورد (المامور معذور) اظهار داشت ماموری معذور است که در راه حق قدم بگذارد نه باطل مثلاً "آیا مامور شمر هم [redacted] معذور بود؟

نظریه شنبه: نامبرده در القائه مردم را تحریک به شورش و جهاد میکرد.

نظریه یکشنبه: احتمالاً "مطالب فوق توسط شیخ حسن روحانی عنوان شده استضمناً" برابر نامه شماره ۱۴/۳۴۷۰۵ هـ ـ ۳۶/۱۱/۱۱ مشارالیه ممنوع‌المنبر گردیده و پس از آن از سخنرانی وی جلوگیری شده است.

نظریه ۱۴ هـ و: نظریه یکشنبه مورد تائید است

نظریه شنبه ـ نظریه ۲۰ هـ و مورد تائید است

نظریه ۲۰ هـ ـ نظریه شنبه مورد تائید است

بایگانی شود

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

طبقه‌بندی حفاظتی

۱۲۶۹۲

۵۲ ـ ۱۲۱

[سند شماره‌ی ۴۴]

[گزارش درباره‌ی سخنرانی شیخ‌محمدتقی عبدوست و حسن روحانی در شهرری]

به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۲
شماره ۳۱۲/۲۰۵۷۶-۱۲ه‍۲۰
تاریخ ۳۶/۱۱/۱۲
پیوست ....

نخست‌وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور

از سازمان اطلاعات و امنیت
تهران ۲۰ه‍۱۲
درباره شیخ محمد تقی عبدوست

عطف به ۳۱۲/۷۲۰۰ - ۲۵۳۶/۱۰/۲۱

مورخه ۳۶/۱۱/۱۱ آگهی مجلس سوگواری بمناسبت ایام اربعین به امضاء خادمین هیئت جوانان ثامن‌الائمه بردیوارهای اکثر خیابانهای شهرری نصب گردیده و در برنامه تنظیمی یادآور شده‌اند از تاریخ ۳۶/۱۱/۱۱ بمدت ده روز از ساعت ۱۹۳۰ الی ۲۲۰۰ در آدرس تهران خیابان ری جنب پمپ بنزین داخل کوچه منزل محمد تقی سعید نژاد مجلس سوگواری منعقد و سخنرانان از ساعت ۲۰۰۰ الی ۲۱۰۰ دکتر حسن روحانی و از ساعت ۲۱۰۰ الی ۲۲۰۰ محمد تقی عبدوست میباشند علیهذا باتوجه باینکه دونفر از وعاظ فوق‌الذکر جزو روحانیون ممنوع المنبر هستند مراتب به پلیس تهران اعلام گردیده است. ضمناً در شب گذشته نیز با تذکر کلانتری محل بانی مجلس دونفر واعظ فوق‌الذکر سخنرانی ننموده و شیخ محمود قاسمی به منبر رفته است. -

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت تهران - پرنیا نفر

گوینده - معینی
گیرنده - قاسم بی
ساعت ۱۲۲۵

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

در پرونده ملا ۱۲۶۹۰۳ بنام دکتر حسن روحانی بایگانی شود
[امضا]
۱۱/۱۴

[سند شماره‌ی ٤٥]

[گزارش اعلام ممنوع‌المنبر بودن حسن روحانی]

خیلی محرمانه

به کلیه سازمانهای اطلاعات وامنیت (باستثنای اردوگاه شمال)

از: مرکز

رمز شود

دکتر حسن روحانی که اخیراً در منابر خود مبادرت به اظهارات خلاف وتحریک‌آمیز نموده ممنوع‌المنبر اعلام شده است چنانچه بآن منطقه تردد نمود از منبر رفتن وی جلوگیری ونتیجه را اعلام نمایند. ثابتی

۲۹/۱۱/۱.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

ع/۷۹٤۰
۱۰/۱۱/۲۹

خیلی محرمانه

[سند شماره‌ی ٤٦]

[گزارش مأمور ساواک درباره‌ی منابر دکتر روحانی
و تهیه‌ی نشانی منزل و شماره‌ی تلفن ایشان]

درجه فوریت
طبقه بندی حفاظتی
گزارش خبر

صفحه یک از صفحه
نسخه شماره از نسخه
۱ ــ به ۳۱۲
۲ ــ از ۲۰ ه ۲
۳ ــ شماره گزارش ۳۵۵۹۸
۴ ــ تاریخ گزارش ۳۶/۱۱/۱۳
۵ ــ پیوست
۶ ــ گیرندگان خبر

۷ ــ منبع ۱۳٦۸۳
۸ ــ منشأ تحقیقات منبع
۹ ــ تاریخ وقوع اخیراً
۱۰ ــ تاریخ رسیدن خبر به منبع اخیراً
۱۱ ــ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات
محل ۳٦/۱۱/۱۰
۱۲ ــ ملاحظات حفاظتی

موضوع دکتر شیخ حسن روحانی

نامبرده بالا که از مدتی قبل در مساجد مختلف تهران بانام دکتر سخنرانی میکند تا چندی قبل در رقم از پیروان خمینی بوده و پس از واقعه فوت پسر خمینی در منابر مختلف که بهمین مناسبت تشکیل گردیده سخنرانیهائی نموده است تلفن منزل شخص مزبور ۳٤۵۷۵۲ میباشد وآدرسش بشرح زیر است ــ فرح آباد ژاله صد دستگاه ــ ۱٤ متری فرزانه ۸ متری بهشت آئین شماره ۷۳ ــ

نظریه سه شنبه ــ مفاد گزارش با توجه بصداقت شنبه مقرون بصحت است . علیهذا با توجه باینکه مشارالیه فاقد مشخصات وعکس در سازمان بوده واخیراً نیز در منابر نام خمینی را متذکر وخواستار بازگشت وی گردیده در صورت تصویب احضار وضمن اخذ عکس وبیوگرافی تذکرات لازم بوی داده شود

نظریه چهارشنبه ــ نظریه سه شنبه مورد تائید است.

در ساعت ... روز ... ماه ... سال ... بایگانی گردید

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

طبقه بندی حفاظتی

[سند شماره‌ی ٤٧]

[گزارش درباره‌ی احضار دکتر حسن روحانی]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو



به ریاست سازمان اطلاعات
وامنیت تهران ۲۰ هـ ۲
از اداره کل سوم ۲۱ ۳

شماره ....
تاریخ ....
پیوست ....

درباره دکتر حسن روحانی

بازگشت به ۲۵۵۶۸/۲۰ هـ ۲-۱۲-۱۲/۱۱/۳۶

احضار نامبرده بالا بلامانع میباشد خواهشمند است دستور فرمائید نتیجه اقدامات معموله‌را اعلام نمایند .

مدیرکل اداره سوم ــ ثابتی

رهبرعملیات ــ جهانبخش

رئیس دایره عملیات ــ کارآموز

رئیس بخش ۲۱۲ ــ دبیری

رئیس اداره یکم عملیات وبررسی . عطارپور

۲-۲۵۸

[سند شماره‌ی ٤٨]

[گزارش ساواک درباره‌ی جلوگیری از سخنرانی حسن روحانی]



به مدیریت کل اداره سوم ۱۲ — شماره ۲۰۰۵۸ / ۲۰ هـ ۱۲

نخست وزیری — تاریخ ۱۳ / ۱۱ / ۳٦

از سازمان اطلاعات و سازمان اطلاعات و امنیت کشور — پیوست ....

امنیت تهران ۲۰ هـ ۱۲

درباره ...... ایراد سخنرانی ......

پیروشماره ۲۵۵٦۵ / ۲۰ هـ ۱۲ — ۱۲ / ۱۱ / ۳٦

برابراعلام پلیس تهران کلانتری مربوطه در جریان

سخنرانی وعاظ مذکور رتلفنگرام پیروی قرار داشته واز

تشکیل سخنرانی آنان جلوگیری وصاحب منزل جهت

رسیدگی وجلوگیری از وضع تا مبردگان مورد نظربه کلانتری

احضارگردیده اند .

رئیس سازمان اطلاعات وامنیت تهران ، پرنیانفر

ازطرف فرزنژاد

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

گوینده : معینی

گیرنده : همدانی

در پرونده‌ها ۱۲٦۹۰۳ بنام دکتر حسن روحانی

بایگانی شود.

۱۱/۱۳

[سند شماره‌ی ۴۹]

[گزارش مأمور ساواک از سخنرانی دکتر روحانی در ایوانکی]

اخیلی محرمانه
طبقه بندی حفاظتی
گزارش خبر

درجه فوریت

صفحه یکم از ... صفحه
نسخه‌شماره یک از هفت نسخه
۱ ـ به ۱۴ هـ ۲۱
۲ ـ از ۱ هـ ۴ و ۲۱۴
۳ ـ شماره گزارش ۲۰۴۰۲/۴۰۱۰۲ هـ و
۴ ـ تاریخ گزارش ۳۶/۱۱/۲۲
۵ ـ پیوست
۶ ـ گیرندگان خبر

۷ ـ منبع ۷۰۲۰۴۰۱
۸ ـ منشا ایوانکی
۹ ـ تاریخ وقوع ۱۱۰۰/۱۱/۱۸/۳۶
۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع
۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات
محل ۳۶/۱۱/۲۲
ملاحظات حفاظتی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

موضوع شیخ حسن روحانی
عطف:
پیرو:

درساعت ۱۱۰۰ روز ۳۶/۱۱/۱۸ واعظی بنام شیخ حسن روحانی درمسجد جامع ایوانکی منبررفته ومطالب خلافی بشرح زیرعنوان نموده است.

" هیچیک ازامامان مابمرگ طبیعی نمرده اند ودرمبارزه با ظلم کشته شده اند وما نیز باید چنین کنیم... خود فروشی نکنید از پشت سربه اسلام خنجر نزنید بعضی میگویند ما پای بند شغلمان هستیم باید شغلمان راازدست بدهیم پای به جهنم که شغلت راازدست میدهی عمیرولیبوفروشی کن بعضی مانند خرهستند که شبی یکمن کاه ده سیرجو برای آنها کفایت می کند سرشان را توی آخور میکنند این سهم خرکوچک است خران بزرگترسهم جوئی بیشتر میخواهند وصاحب خران کیسه جو دراختیارش است وهرخری که بخواهد عربزند مشتی جوباو میدهد وی در دنباله سخنان خود افزود پیغمبر روایتی گفته است مخالفین دین اسلام دستگیره های اسلام رایکی یکی میشکنند ما مسلمانها میگوئیم حالا آن دستگیره ها شکسته است تمام دستگیره های دین دارد از بین میرود وظیفه شیعه بودن بمن حکم میکند دستورات واحکام دین خدا را شایع نمایم وخیلی تشویق مینمود که جوانان دربای منابر جمع شوند وی گفت کلاه چند قسم است کلاه کوچک مغز را می پوشاند کمی بزرگتر جلو چشم را می گیرد کمی بزرگتر جلوی گوش را میگیرد وکلاه بزرگتر جلوی دهان را

طبقه بندی حفاظتی
واصل گردید ۱۴۲ هـ

دهان راهم می بندد واکنون ما متوجه شده ایم که اینچنین کلاهها

سرما شیعیان گذارده انید .

نظریه شنبه : نامبرده بدون واهمه مطالب تحریک آمیز را بیان میکرد

نظریه یکشنبه : خبرصحت دارد ضمنا" باحتمال قوی واعظ مذکوردکترحسن

روحانی موضوع شماره ۴۲۳۷۸/۲۰ ه ۲ ـ ۱۱/۱ / ۳۶ بوده

است .

نظریه ۴ ه و : نظریه یکشنبه تائید میگردد ضمنا" پاسگاه ژاندارمری ایوانکی

درمراقبت وکنترل جلسات مذهبی وعاظ سهل انگاری مینماید .

[سند شماره‌ی ۵۰]

[مسافرت حسن روحانی و پورمحمدی به مشهد و دیدار با روحانیون شهر]

خیلی محرمانه
طبقه بندی حفاظتی

روحانیون ... درجه فوریت

گزارش خبر

صفحه یکم از ... صفحه
نسخه شماره ... از ... نسخه
۱ ـ به ۳۱۲
۲ ـ از ۹/ هـ ۱
۳ ـ شماره گزارش ۴۰۶۰۴۰۱/ ۹ هـ ۱
۴ ـ تاریخ گزارش ۳۶/۱۲/۱۵
۵ ـ پیوست
۶ ـ گیرندگان خبر

۷ ـ منبع ۶۳۲۲۳۰
۸ ـ منشاء بگزارش عملیاتی خبر مراجعه شود.
۹ ـ تاریخ وقوع ۳۶/۱۲/۱۰
۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع ۳۶/۱۲/۱۰
۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر بمرجع عملیات محل ۳۶/۱۲/۱۴
۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

موضوع دکتر روحانی و پورمحمدی — عطف / پیرو

دکتر روحانی خطیب مشهور تهران باتفاق حاج آقا پورمحمدی یکی از روحانیون طراز اول رفسنجان که طرفدار خمینی است بمنظور زیارت بمشهد وارد ودر منزل اصغر پورمحمدی دانشجوی دانشگاه مشهد فرزند حاج آقا پورمحمدی سکنی گزیدند نامبردگان در مدت اقامت در مشهد با طلبهای بنام اختری وشیخ محمدرضا محامی و مبانی واعظ طبسی وعبدالکریم هاشمی نژاد ملاقات وروز ۳۶/۱۲/۱۳ به نیشابور عزیمت ومجدداً بمشهد مراجعت کردند در نیشابور از امامزاده محروق وشیخ عطار دیدن کرده‌اند. نامبردگان یک شب مهمان هاشمی نژاد بودند وشخصی بنام حکیم زاده شغل انگشترفروش وواعظ طبسی. محامی. دونفر دیگر نیز از این مهمانی بودند. حکیم زاده نواری از گلسرخی آورده بود گویا گلسرخی بعد ازجریان تبریز در مسجد اعظم قم سخنرانی کرده است مدتی به متن سخنرانی گلسرخی گوش میدهند.

روحانی وپورمحمدی روز ۳۶/۱۲/۱۴ مشهد را بقصد تهران ترک گفتند.

نظریه شنبه ـ خبر فوق صحت دارد ومسافرت نامبردگان بقصد زیارت بوده است.

نظریه چهارشنبه ـ خبر فوق بعید بنظر نمیرسد واحتمال قوی صحت دارد. ـ خ

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

طبقه بندی حفاظتی

[سند شماره‌ی ۵۱]

[احضار دکتر روحانی به ساواک و مصاحبه با وی]

خیلی محرمانه

به [redacted] اداره سوم (۳۱۲)

نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور

از سازمان اطلاعات و امنیت تهران ۲۰ هـ ۱۲
ح.و.ا.ک

شماره ۱۲۰۵۹۸/۲۶/۱۰۲
تاریخ ۳۶/۱۲/۲۴
پیوست

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

درباره دکتر حسن روحانی فرزند اسمعیل

بازگشت بشماره ۳۱۲/۸۶۷۴-۳۶/۱۲/۲

نامبرده فوق احضار و پیرامون فعالیتهای وی وسخنرانیهایش در منابر مختلف در مورد خمینی و بازگشت وی بایران ضمن مصاحبه بنحو مقتضی به مشارالیه تذکر لازم داده شد لیکن در مصاحبه انجام شده اظهار میدارد که در منابر مختلف تهران مطلبی برعلیه منافع وسیاست روز مملکت عنوان ننموده و فقط یکبار در مسجد ارک بمناسبت فوت پسر روح اله خمینی به بالای منبر رفتم وتبعاً مناسبتی از خمینی یا فرزند وی سخن بمیان آمد چون مجلس ترحیم بمناسبت فوت پسرش بوده است درحالیکه اگر بمن تذکر داده میشد مطالبی درجهت خمینی ویا خلاف مصالح روز مملکتی عنوان ننمایم قطعاً مد نظر قرار میدادم نه اینکه ابتدا بمساکن از طرف شهربانی باینجانب ابلاغ گردد حق رفتن به بالای منبر را نداری و ابلاغ مذکور نیز درزمانی انجام گرفت که بنابر دعوت مردم شیراز از دهم ماه سال جاری قرار بود سه روز در مساجد شیراز سخنرانی نمایم و این امر موجب گردید که سه هزار اعلامیه در شیراز پخش گردد و عنوان بشود که شهربانی و دولت از ورود حسن روحانی و رفتنش به منبر در شیراز جلوگیری نموده است آنگاه اضافه مینماید اگر انتقاداتی احیاناً در منبر به مسائل روز نموده باشم در حدی بوده که دستگاه ارتباط جمعی ومطبوعات این چنین انتقاداتی را مینمایند و از طرفی در قانون اساسی ایران و حقوق جزا موضوعی بنام ممنوعیت بمنبر رفتن نداریم و در یک حکومت دموکراسی که تفکیک قوای ثلاثه را قبول دارد قوه اجرائیه فردی را که بمحاکمه کشیده نشده وحکمی برعلیه او صادر نگردیده باشد نباید این چنین حکم تکفیر برعلیه انسانی صادر نماید و این چنین مواردی جز بزرگ کردن حسن روحانی و امثال آن نتیجه دیگری در بر ندارد و درحقیقت طراحان این کار بطور غیرمستقیم موجب بزرگ کردن اینگونه روحانیون گردیده اند. درحالیکه افرادی مثل من میتوانیم با یک تذکر بجا درجهت مصالح دولت باشیم . برای نمونه کمتر شهری میداند که من ممنوع المنبر هستم وهمین ممنوع المنبر شدنها ی بعضی از روحانیون موجبات نفوذ کذائی آنان را درمیان مردم فراهم و وقتی نیز زندانی میشوند برمحبوبیت آنان دوچندان اضافه شده

خیلی محرمانه ۱۲۹۹۱۴

۳۶/۱۲/۲۵

[illegible]

وبا وقتی تبعید میشوند ازنظر دیده مردم چهره‌ها بوجود می‌آیند درحالیکه درماهیت موضوع این چنین بزرگی ونفوذی دارا نمی‌باشند. سپس دکتر حسن روحانی بمقاله ۱۷ دیماه سال جاری در روزنامه اطلاعات اشاره کرده و ادامه میدهد من نمیدانم وقتی این چنین مقاله‌ای درباره روحانیت نوشته میشود و روح‌الله خمینی را که شهرتش نشان میدهد اهل خمین است هندی تلقی میکنند براساس چه انگیزه‌ای مبادرت به نوشتن آن میگردد که حوزه علمیه ساکت قم را بدون دلیل تبدیل به یک تشنج نمایند که متعاقباً در خاتمه پلیس موجب قتل عام گردد و وقتی نیز جامعه روحانیت تعقیب قانونی عاملین واقعه قم را طی اعلامیه رسمی خواستار میگردند علیرغم التماس به مسئولین اداری قم ترتیب اثر نمیدهند و بالاجبار برای ابراز همدردی مردم آذربایجان به مساجد میروند و درب مساجد را می‌بندند و چون پلیس با اعتراض مردم روبرو میگردد واقعه بدتری در تبریز پیش می‌آید و این مسائل موجب میگردد که گروههای خرابکار و کمونیستها که با اساس دین و اسلام مخالف هستند از خلاء موجود بین دولت و روحانیت سوء استفاده کرده ایجاد بلوا و خرابکاری نمایند درصورتیکه میشد در مساجد را باز کرد و آنقدر روحانیون و مردم همراه ایشان در داخل مسجد داد بزنند که خسته شوند. ضمناً عکس واعظ مذکور متعاقباً ایفاد خواهد شد.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت تهران - پرنیان‌فر

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[احضار دکتر روحانی به ساواک و مصاحبه با وی]

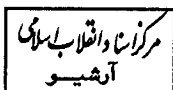
به: مدیریت کل اداره سوم (۳۱۲) نخست‌وزیری شماره: ۱۲ه۲۰/۲۶۵۹۱

سازمان اطلاعات و امنیت کشور تاریخ: ۳۶/۱۲/۲۴

از: سازمان اطلاعات و امنیت تهران

س.ا.و.ا.ک پیوست:

۱۲ه۲۰



درباره‌ی دکتر حسن روحانی فرزند اسدالله

بازگشت به‌شماره ۳۱۲/۸۶۷۴-۳۶/۱۲/۲

نامبرده فوق احضار و پیرامون فعالیت‌های وی و سخنرانی‌هایش در منابر مختلف در مورد خمینی و بازگشت وی به ایران ضمن مصاحبه بنحو مقتضی به مشارالیه تذکر لازم داده شد، لیکن در مصاحبه انجام شده اظهار می‌دارد که در منابر مختلف تهران مطلبی علیه منافع و سیاست روز مملکت عنوان ننموده و فقط یکبار در مسجد ارگ به‌مناسبت فوت پسر روح‌اله خمینی به پای منبر رفتم و قهراً می‌بایستی از خمینی یا فرزند وی سخن به‌میان آید، چون مجلس ترحیم به‌مناسبت فوت پسرش بوده است، در حالی‌که اگر به‌من تذکر داده می‌شد، مطالبی در جهت خمینی و یا خلاف مصالح روز مملکتی عنوان ننمایم، قهراً مد نظر قرار می‌دادم نه این‌که ابتدا بساکن از طرف شهربانی به اینجانب ابلاغ گردد حق رفتن به بالای منبر را نداری و ابلاغ مذکور نیز در زمانی انجام گرفت که بنابر دعوت مردم شیراز، دی‌ماه سال جاری قرار بود سه روز در مساجد شیراز سخنرانی نمایم و این امر موجب گردید که سه هزار اعلامیه در شیراز پخش گردد و عنوان بشود که شهربانی و دولت از ورود حسن روحانی و رفتنش به منبر در شیراز جلوگیری نموده است. آنگاه اضافه می‌نماید اگر انتقادی احیاناً در منبر به مسائل روز نموده باشم، در حدی بوده که دستگاه ارتباط جمعی و مطبوعات این چنین انتقاداتی را می‌نمایند و از طرفی در قانون اساسی ایران و حقوق جزا موضوعی به‌نام ممنوعیت به منبر را نداریم و در یک حکومت دموکراسی که تفکیک قوای ثلاثه را قبول دارد، قوه‌ی اجراییه فردی را

که به‌پای محاکمه کشیده نشده و حکمی علیه او صادر نگردیده باشد، نباید این چنین حکم تکفیر علیه انسانی صادر نماید و این چنین مواردی جز بزرگ کردن حسن روحانی و امثال آن نتیجه دیگری در برندارد و در حقیقت طراحان این کار به‌طور غیرمستقیم موجب بزرگ کردن این گونه روحانیون گردیده‌اند. در حالی‌که افرادی مثل من می‌توانیم با یک تذکر به‌جا در جهت مصالح دولت باشیم. برای نمونه کمتر شهری می‌داند که من ممنوع‌المنبر هستم و همین ممنوع‌المنبر شدن‌های بعضی از روحانیون موجبات نفوذ کذایی آنان را در بین مردم فراهم و وقتی نیز زندان می‌شوند بر محبوبیت آنان دو چندان اضافه شده و یا وقتی تبعید می‌شوند از نظر دیدگاه مردم خمینی‌ها به‌وجود می‌آیند در حالی‌که در ماهیت موضوع این چنین بزرگی و نفوذی دارا نمی‌باشد. سپس دکتر حسن روحانی به مقاله‌ی ۱۹ دی‌ماه سال جاری در روزنامه‌ی اطلاعات اشاره کرده و ادامه می‌دهد من نمی‌دانم وقتی این چنین مقاله‌ای درباره‌ی روحانیت نوشته می‌شود و روح‌الله خمینی را که شهرتش نشان می‌دهد اهل خمین است، هندی تلقی می‌کنند براساس چه انگیزه‌ای مبادرت به نوشتن آن می‌گردد که حوزه‌ی علمیه ساکت قم را بدون دلیل تبدیل به یک تشنج نمایند که متعاقباً دخالت پلیس موجب قتل عام گردد و وقتی نیز جامعه روحانیت تعقیب قانونی عاملین واقعه قم را طی اعلامیه‌ی رسمی خواستار می‌گردد، علی‌رغم التیام به مسؤولین اداری قم ترفیع می‌دهند و بالاجبار برای این همدردی مردم در آذربایجان به مساجد می‌روند و در مساجد را می‌بندند و چون پلیس با اعتراض مردم روبه‌رو می‌گردد واقعه بدتری در تبریز پیش می‌آید و این مسائل موجب می‌گردد که گروه‌های خرابکار و کمونیست‌ها که با اساس دین و اسلام مخالف هستند، از خلأ موجود بین دولت و روحانیت سوء استفاده کرده، ایجاد بلوا و خرابکاری نمایند. در صورتی‌که می‌شد در مساجد را باز کرد و آن‌قدر روحانیون و مردم پیرو آنان در داخل مسجد داد بزنند که خسته شوند. ضمناً عکس واعظ مذکور متعاقباً ایفاد خواهد شد.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت تهران
پرنیان‌فر

[سند شماره‌ی ۵۲]

[نامه‌ی علما و روحانیون قم به آیت‌الله خمینی و ابراز خرسندی از انتقال ایشان از ترکیه به نجف و ابراز امیدواری در جهت بازگشت ایشان به ایران]

نامه سرگشاده حجج‌اسلام و فضلاء و محصلین حوزه علمیه قم به پیشگاه مرجع تقلید مسلمانان حضرت آیت‌الله العظمی آقای خمینی

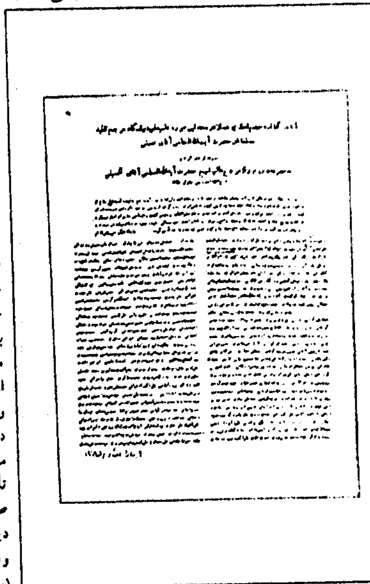
بسم‌الله الرحمن الرحیم

محضر مقدس بزرگ مرجع عالم تشیع حضرت آیةالله العظمی آقای خمینی

متع‌الله المسلمین بطول بقائه

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

هرچند انتقال حضرت عالی از ترکیه به عتبات عالیات از جهتی مایه خرسندی است ولی ادامه تبعید آن مرجع عالیقدر که به خاطر دفاع از قرآن و حقوق ملت اسلام و حمایت از استقلال و تمامیت ارضی کشور اسلامی ایران صورت گرفته است بسی موجب تأثر و تنفر عموم ملت ایران است. ملت شریف مسلمان ایران و حوزه علمیه قم که از منویات مقدس آن قائد عظیم‌الشأن پیروی می‌کنند و برای تأمین و اجرای آن از هیچگونه فداکاری دریغ ندارند انتظار دارند که بزودی موانع برطرف شود تا با مراجعت حضرت عالی به حوزه علمیه قم و با تدبیرات خردمندانه رهبریهای ارزنده آن زعیم عالیقدر مصالح عالیه اسلام و ایران و حقوق از دست رفته ملت تأمین گردد.



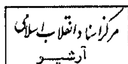
ادام الله ظلکم علی رؤس الانام

حسین نوری احمد آذری[1] قمی و ربانی شیرازی، علی اصغر مروارید،[2] محمدعلم‌الهدی خراسانی، حسینعلی منتظری، ابوالفضل النجفی، الخوانساری، سید محمدرضا سعیدی،[3] علی‌المشکینی الاردبیلی، ناصر مکارم شیرازی، محمدتقی مصباح یزدی، ابوالقاسم خزعلی، علی‌اکبر مسعودی، سید موسی شبیری

۱ـ آذری قمی، شیخ احمد : آیت‌الله حاج شیخ احمد آذری قمی در سال ۱۳۰۴ در قم متولد شد. تحصیلات علوم اسلامی را در قم شروع و در سال ۱۳۲۲ جهت ادامه تحصیل راهی نجف اشرف گردید. پس از بازگشت، محضر حضرات آیات بروجردی، محقق داماد، علامه طباطبایی را درک نمود. در جریان نهضت ملی شدن نفت فعال و در تاسیس جامعه مدرسین حوزه علمیه قم از اعضای موسس بود. وی به دلیل اهتمام به مبارزه با رژیم چندین بار بین سالهای ۱۳۲۵ ـ ۱۳۵۷ دستگیر، زندانی و تبعید گردید. پس از پیروزی انقلاب اسلامی مدتی حاکم شرع دادگاه انقلاب قم، سپس دادستان انقلاب اسلامی مرکز، دبیر و سخنگوی جامعه مدرسین، عضو مجلس خبرگان رهبری، عضو شورای بازنگری قانون اساسی، نماینده مردم در مجلس شورای اسلامی از قم بود. آیت‌الله آذری، روزنامه رسالت را با جمعی از دوستانش تاسیس و مدتها خود مقاله نویس روزنامه بود. از تالیفات ایشان می‌توان جنگ و صلح در اسلام، ولایت فقیه از دیدگاه فقهای خط امام، شرح بر وصیت نامه سیاسی الهی امام (ره)، پرسش و پاسخ مذهبی، مالکیت در اسلام، ولایت فقیه از دیدگاه شیخ انصاری، احتکار و گرانفروشی و ... نام برد. یاران امام به روایت اسناد ساواک، کتاب ۴، صص ۱۱۲ـ۱۱۳

آیت‌الله آذری قمی در سال ۱۳۷۷ به رحمت ایزدی پیوست.

۲ـ مروارید، شیخ علی‌اصغر : آیةالله شیخ علی اصغر مروارید فرزند علی در سال ۱۳۰۶ ه.ش در

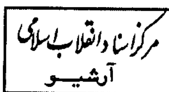


زنجانی، محمد مفتح،[۴] مهدی‌الحائری التهرانی، غلامرضا صلواتی عراقی، جوادی آملی، سید مصطفی علم‌الهدی، سید محمدباقر ابطحی، محمد ایمانی گیلانی، رضا گلسرخی کاشانی، سید عبدالمجید ایروانی[۵]، محمد محمدی گیلانی، ابراهیم امینی، علی حیدری نهاوندی، سید عبدالحسین بهشتی بروجردی، جواد علم‌الهدی، احمد جنتی، نعمت‌الله صالحی نجف آبادی، جعفر سبحانی، یحیی انصاری شیرازی، محمد مجتهدی شبستری، نصرالله بهرامی ساوجی، سید یوسف مدنی تبریزی، محمدرضا توسلی محلاتی، عباس محفوظی گیلانی، مرتضی بنی‌فضل تبریزی، حسن حسن زاده، محمدجواد حجتی کرمانی[۶]، حسین شب‌زنده دار، الحاج محسن دوزدوزانی، سید ابوالفضل موسوی تبریزی، نعمت‌الله ادیب لاری، مهدی الحسینی الروحانی، سید حسن طاهری[۷]، محمد مؤمن، محمدمهدی ربانی[۸]، محمدعلی گرامی[۹]، الاحقر علی طاهری، حسن تهرانی، محمدعلی فیض گیلانی، حسین شریعت گیلانی، مصطفی اعتمادی، محی‌الدین فاضل، اکبر هاشمی، سید عبدالحمید مولانا، علی قدوسی، غلامحسین حقانی[۱۰]، الاحقر رحمت‌الله فشارکی، مرتضی مقتدائی اصفهانی، محمدحسین بهجتی اردکانی، هادی‌الحسینی الروحانی، مصطفی زمانی، علی تهرانی، پهلوانی، خلیل صادقی، محمد جعفر رودسری، سید محسن خرازی، الاحقر حسن مفیدی دلیجانی، حسن علیان، محمد خندق آبادی، سید مهدی حسینی لاجوردی، زین‌العابدین قربانی، مهدی امامی، سید محمد صادق زیارتی، الاحقر مرتضی نجم‌الهدی، مهدی کروبی[۱۱]، سید علی جباری، حسین نصرتی، اکبر علیان، علی کاظمی، العبد محسن الخراسانی، حسین الموسوی، سید ضیاء فقیه ایمانی، اسماعیل صالحی، علی‌اکبر ناطق[۱۲]، مهدی جباری، علیرضا برزگر، سید محمود دعایی[۱۳]، محمدباقر شریعتی سبزواری، محمد عبائی خراسانی، علی‌اکبر رقیب رشتی، حجة‌الله کیانی، محمد اسلامی تهرانی، اصغر حاجی علیان، محمدکاظم شرقی یزدی، محمدرضا فاکر[۱۴]، عباس دوست، حسنی نوری، سیف‌الله علوی، علی‌اکبر رفیع زاده، هادی مازندرانی، محمدتقی صدیقیان، نبی‌الله بهارلو، عبدالوهاب محسنی مازندرانی، سید اسدالله موسوی، محمد طباطبائی اصفهانی، ابوالفضل شفاهی، حیدرعلی جعفری، سید جلیل محقق، سیدرضا حسینی سمنانی، حسن روحانی سمنانی، سید اصغر ناظم‌زاده، سید قاسم موسوی، لطف علی فقهی، محمدعلی شیخ‌زاده، حسین کریمی، سید محمد تقی امامی، غلامعلی نعیم آبادی، سید مرتضی موسوی اردستانی، سیف‌الله

در شهر مقدس مشهد به دنیا آمد. مقدمات دروس حوزوی را در زادگاه خویش گذراند و ادامه آن را در حوزه علمیه قم پی گرفت و به درجه اجتهاد رسید. مشارالیه ازجمله افرادی بود که در منابر خویش بر علیه رژیم ستمشاهی سخن می‌گفت و از سال ۱۳۳۷ سخنرانی‌های وی مورد حساسیت ساواک قرار داشت. در سال ۱۳۴۲ یکی از سخنرانان هیئت اصفهانیها ـ یکی از هیئتهای تشکیل دهنده مؤتلفه ـ بود وبارها به اتهام حمایت از حضرت امام‌خمینی (سلام‌الله علیه) مورد تعقیب و بازداشت قرار گرفت. ساواک در تاریخ ۴۳/۲/۱۷ در این رابطه چنین می‌نویسد: «نامبرده از جمله وعاظی است که تعصب خاصی در تبعیت از نظریات روحانیون مخالف، مخصوصاً آیت‌الله خمینی دارد...» آقای مرواریدپس از دستگیریهای مکرر در سالهای ۴۲، ۴۳، ۴۵، در سال ۴۷ در مسجد مهدی (عج) تهران ویلا به امامت جماعت پرداخت و یکی از سخنرانان ثابت هیئت انصار الحسین (ع) بود. مشارالیه در سال ۴۹ به ۱۸ ماه اقامت اجباری در ایرانشهر محکوم گردید ولی در دادگاه تجدیدنظر برائت یافت. وی در همین سال دستگیر و سه ماه در بازداشت به سر برد. آقای شیخ علی اصغر مروارید در خرداد ۵۱ به مدت سه سال تبعید گردید که این مدت در دی ماه ۵۴ پایان یافت. وی پس از بازگشت از تبعید به فعالیتهای خود ادامه داد و یکی از فعالین دوران انقلاب اسلامی بود و پس از پیروزی انقلاب نیز مسئولیت کمیته خیابان زنجان

محمد زنجانی، عماد شریعتی، احمد رحیمی، نعمت‌الله صالحی، احمدعلی صالحی، نورالله طبائی، سیف‌الله طورانی قزوینی، محمدحسین نعمتی تهرانی، حسن قریشی، علی حیدری تهرانی، علی موسوی، سید محمود سجادی، ابوالقاسم کریمی، محمدحسن نعیمی، سید حسین رضوی طاهری، غلامرضا زندی، حبیب‌الله مرزوقی شمیرانی، حسن منفرد، سید مهدی مؤیدی، مهدی تسلیمی، علی یزدانی، علی قاسمی، محمد حیدری خلخالی، محمدرضا رحیمی، رحمت‌الله تعاونی، حسن نجفی مازندرانی، جواد حیدری خلخالی، احمد صادقی، حیدرعلی رحیمی، سید حسن مدرسی، کریم ولایتی، محمد رحیمی اصفهانی، محمدعلی اسماعیل پوراصفهانی، ابراهیم غضنفری، محمدحسن رحیمیان، سید حسن موسوی، عباس ملکی، زین‌العابدنی زنجانی، سید حسن میرلوجی، داود تهرانی، حسین علی اصفهانی، هاشم تقدیری، سید احمد موسوی میانجی، محمد مسعودی عبدالخالق عبداللهی، یوسف حسن زاده فومنی، اسدالله خادمی، ابراهیم زاهدی، علی‌اصغر نمائی سبزواری، سید باقر موسوی، نجم‌الهدی عندلیب بیرجندی، غلامعلی مطهری بیرجندی، محمد کاظم سعیدی، محمد شاکری، جعفر مهاجرانی، محمدالموسوی الفومنی، رضا طالبی، علی‌اکبر اصفهانی، محمدتقی نحوی، محمدتقی طیوری، فیض‌علی سعدی، احمدی امینی، سید محمدعلی حسینی، سید علی رضا حسینی زنجانی، سید محمد صفوی، محمد حسینی اصفهانی، حسین‌القاسمی المیلانی، سید مهدی موسوی، مسیح ایمانی، محمدطاهر کیانی، جعفر حسینی مراغهٔ، مصطفی دهقان، عبدالرضا زنجانی، سید حجت حسینی میانجی، محمداسماعیل قویدل، غلامرضا رحیمی اصفهانی، علی باقری، علی اصغری، یوسف خلیقی، ابوطالب جمال‌الدین رشتی، اکبر شهریپور، سید محمد نوری اشکوری، حسن منتظری، سید تقی درچه‌ای موسوی، سید محمد فقیرزاده، اسدالله صالحی، علی مختاری، علی‌اصغر رحیمی تبریزی، سید محمدتقی محصل.

۹ جمادی‌الثانی /۱۳۸۵



تهران را بعهده گرفت.

سعیدی، سید محمدرضا

۲ـ شهید آیةالله سید محمدرضا سعیدی خراسانی در دوم اردیبهشت سال ۱۳۰۸ هجری شمسی در منطقهٔ نوغان مشهد متولد شد. او پس از فراگیری ادبیات عرب و پایان دروس سطح در حوزه علمیه مشهد مقدس برای طرح مدارج علم و دین و استفاده از محضر فقهای بزرگ شیعه راهی قم شد. از درس فحول علم و فقاهت آیات عظام بروجردی، امام خمینی و... کسب فیض کرد و در جریان ۱۵ خرداد سال ۴۲ وی در کویت برای تبلیغ دین بسر می‌برد و هماجا علیه رژیم به افشاگری دست یازید. او پس از یک سفر مخفیانه به عراق برای زیارت رهبر خود و پس از باگشت به ایران به دعوت اهالی منطقه جنوب تهران به امامت مسجد موسی بن جعفر دعوت شد. و از اینجا یکی از پایگاههای مبارزه علیه رژیم ایجاد و سنگری در دفاع از مبانی فکری امام خمینی ایجاد شد. شهادت آیة الله سعیدی در روز پنج شنبه ۲۰ خرداد ماه سال ۱۳۴۹ و در سن ۴۱ سالگی رخ داد محل شهادت وی در زندان قزل قلعه و نحوهٔ شهادت بر اساس اسناد موجود بر اثر شکنجه و آسیب به ناحیه شکم بوده است.

مراجعه کنید به: یاران امام به روایت اسناد ساواک
جلد اول: شهید آیت الله سعیدی خراسانی

۳ـ دکتر مفتح: حجت‌الاسلام دکتر محمد مفتح در سال ۱۳۰۷ هش در همدان به دنیا آمد. وی ادبیات را نزد پدر روحانی خود فراگرفت و پس از درک دقه

[سند شماره‌ی ۵۳]

[اعلامیه‌ی هم‌دردی جمعی از علما با خانواده‌های شهدای قم و تبریز در آغاز سال نو]

بسمه تعالی

بهار امسال برای مسلمانان پاکدل و ستمدیده ایران، به جای آن که شادی آورد با درد و رنجی جانکاه همراه است که خاطرهٔ حوادث خونین قم و تبریز و داغدیدگی صدها خانواده عزادار و تبعید و زندانی شدن صدها مسلمان بیگناه از خود به جای گذارده است.

ما سال نو را با احساس عمیقی از احترام به شهیدان قم و تبریز و همدردی با خانواده‌های مصیبت‌زدهٔ آنان و با اعلام شور و شوق بیشتر به ادامه مبارزه ملت ما با استبداد و ظلم و فساد و تجدید پیمان عمیق با خدا و کتاب خدا و آئین خدا که آئین فضیلت و آزادی و عدالت است آغاز می‌کنیم و از خدای بزرگ توفیق همه برادران و خواهران آگاه و باایمان را در بزرگداشت شهیدان راه حق و عدل و همدردی با خانواده‌های مصیبت‌زده آنان خواستاریم.

نجم‌الدین اعتمادزاده ـ نظام‌الدین الهی قمشه‌ای ـ محمد امامی کاشانی ـ سیدمهدی امام جمارانی ـ محی‌الدین انوری [انواری] ـ حسین انصاریان ـ محمدجواد باهنر ـ سیدمحمد بهشتی ـ علی‌اصغر جعفری ـ سیداحمد حسینی همدانی ـ اکبر حمیدزاده ـ اسدالله خادمی ـ محمدحسین دانش آشتیانی ـ سیدحسین درچه‌ای ـ سیدتقی درچه‌ای ـ سیدجمال‌الدین دین‌پرور دربندی ـ محمود رستگاری ـ سیدهاشم رسولی ـ حسن روحانی[1] ـ رمضانعلی زمانی ـ عباسعلی سرفرازی ـ مهدی شاه‌آبادی ـ جعفر شجونی ـ غلامرضا صفایی ـ سیدرضا ضیایی ـ محمدحسن طاهری

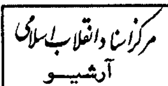
۱ـ حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر حسن روحانی در سال ۱۳۲۷ هش متولد شد. وی کارشناسی رشته حقوق قضایی را از دانشگاه تهران گرفت و برای ادامه تحصیل به لندن رفت و در رشته جامعه‌شناسی به اخذ درجه دکترا نائل آمد. دکتر روحانی مبارزات خود را علیه رژیم شاه از سال ۱۳۴۲ و آغاز نهضت امام خمینی (ره) با سخنرانی و افشاگری آغاز کرد. سخنرانی ایشان در این روز (۱۳۵۶/۸/۸) از نظر ساواک بسیار مبهم تلقی شد و در گزارشات خود به کرات به آن اشاره کرد. پس از پیروزی انقلاب، دکتر روحانی نماینده امام خمینی (ره) در اداره سیاسی عقیدتی ستاد مشترک ارتش بود و سپس به نمایندگی از سوی مردم به مجلس شورای اسلامی راه یافت و رئیس کمیسیون دفاع بود. وی عضو شورای مرکزی روحانیت مبارز تهران است.
شرح احوال رجال، ج یک، ص ۳۰۰

اصفهانی ـ سیدنورالدین علوی طالقانی ـ سیدعلی غیوری ـ خلیل‌الله فاضلی ـ سیدابوالفضل کاظمی ـ حسن کرباسی ـ مهدی کروبی ـ سیدمحمدرضا کشفی ـ حجت‌الاسلام کیانی ـ فضل‌الله محلاتی ـ علی‌اصغر مروارید ـ اسماعیل مرادی ـ مرتضی مطهری ـ محمد مفتح ـ مصطفی ملکی ـ محمدرضا مهدوی کنی ـ سیدمحمدباقر مهدوی کرمانی ـ مهدوی خراسانی ـ سیدمحمد موسوی خوئینی[2] ـ سیدمهدی موسوی ـ سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی ـ سیدابوالحسن موسوی همدانی ـ محمدمهدی موحدی کرمانی ـ محمدعلی موحدی کرمانی ـ علی موحدی ساوجی[3] ـ احمد مولایی ـ علی‌اکبر ناطق نوری ـ علی‌اصغر هرندی ـ سیدمحسن هزاوه‌ای همدانی ـ سیدمحمدرضا یاسینی

۲ـ حجت‌الاسلام سید محمد موسوی خوئینی در سال ۱۳۲۰ در قزوین به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در همان جا به پایان رسانید و به مدت ۶ سال علوم دینی را در زادگاهش فرا گرفت. سپس در سال ۱۳۴۰ به قم رفت و از درس استادانی چون آیت‌الله منتظری، مرحوم آیت‌الله محقق داماد و آیت‌الله اراکی استفاده کرد. در سال ۱۳۴۵ جهت ورود امام از ترکیه به نجف، مخفیانه به نجف رفته و نزدیک به یک سال در نجف اقامت گزید. سپس به ایران بازگشته و مجدداً مخفیانه به عراق رفت. امّا بالاجبار عراق را ترک گفت و به قم آمد و به ادامهٔ تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۵۱ از قم به تهران آمده، در مسجد «جوزستون» (صاحب‌ـ الامر) در نیاوران به اقامهٔ جماعت پرداخت و از همین سال نیز درس تفسیر را شروع نمود. در سال ۱۳۵۵ با دستگیر شدن وی، جلسات تفسیر خاتمه یافت و مسجد نیز عملاً تعطیل گردید. وی با اتهاماتی همچون اقدام علیه رژیم سلطنت مشروطه به یازده سال زندان محکوم گردید. پس از آزادی از زندان در آبان ماه سال ۱۳۵۷ به پاریس رفته و به خدمت امام رسید و بعد از انقلاب به نمایندگی امام در رادیو و تلویزیون منصوب گشت. از جمله فعالیتهای وی پس از انقلاب: نظارت بر جریان تسخیر لانه جاسوسی امریکا توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام (ره)، نمایندگی مجلس، دادستان کل کشور، نمایندهٔ دورهٔ اول مجلس خبرگان رهبری، عضویت مجمع تش

[سند شماره‌ی ٥٤]

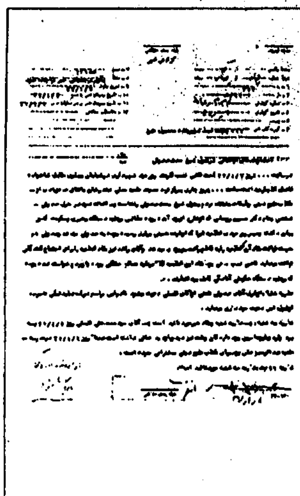
[گزارش سخنرانی ضدحکومتی دکتر روحانی در منزل آیت‌الله صدوقی در یزد]



به: ۳۱۲
از ۲۶/هـ

موضوع: اجتماع عده‌ای از اهالی، در منزل شیخ محمد صدوقی

در ساعت ۲۰۰۰ روز ۳۷/۱/۷ احمد قاضی نسب کارمند روز مزد شهرداری در خیابان پهلوی مقابل شاهزاده فاضل اظهار می‌داشت: ساعت ۱۰۰۰ روز جاری پس از ترک مسجد علمیه مصلی صفدرخان، به اتفاق عده زیادی از طلاب علوم دینی و طبقات مختلف مردم به منزل شیخ محمد صدوقی رفته است. وی اضافه نمود: در منزل صدوقی شخصی به نام دکتر حسین روحانی که از خارج از یزد آمده بوده مطالبی بر علیه دستگاه رهبری و حکومت کشور بیان داشته و سپس پیرمردی اعلامیه‌ای را[۱] که از طرف خمینی برایش رسیده بوده به صدوقی می‌دهد و صدوقی هم جهت قرائت مفاد آن، اعلامیه را به کاظم راشدپور یزدی می‌دهد و آقای راشد نیز مفاد اعلامیه را برای اجتماع کنندگان قرائت می‌نماید. قاضی نسب مدعی بود مفاد این اعلامیه کلاً بر علیه مصالح مملکتی بوده و از مردم خواسته شده بوده که بر علیه دستگاه حکومتی آمادگی کامل پیدا نمایند.



نظریه شنبه: از طرف آقای صدوقی تلفنی از آقای فلسفی دعوت می‌شود تا در این مراسم شرکت نماید لیکن نامبرده از قبول این دعوت خودداری می‌نماید.

نظریه سه شنبه: ۱ـ نظریه شنبه و مفاد خبر مورد تائید است ۲ـ آقای شیخ محمد تقی فلسفی روز ۳۷/۱/۱ به یزد وارد و با روحانیون یزد، اردکان و تفت نیز دیده و بازدیدهائی داشته است ضمناً روز ۳۷/۱/۶ در مدرسه علمیه عبدالرحیم خان یزد برای طلاب علوم دینی سخنرانی نموده است.

نظریه ۲۶/هـ: نظریه سه شنبه مورد تائید است.

عرب زاده
۳۷/۱/۸

۱/۹ در پرونده صدوقی بایگانی شود

۱ـ امام خمینی در این پیام که در تاریخ ۱۳۵۷/۱/۴ به مناسبت چهلم شهدای تبریز خطاب به ملت ایران ارسال داشتند، به نکات زیر اشاره نمودند:
ـ ناتوانی شاه در به سستی کشاندن نهضت.
ـ قطره‌های خون شهدا آتش برای درخت استعمار برمی‌افروزد.
ـ با شعار اسلام و قرآن صفوف را فشرده کنید.
ـ کلکم راع و کلکم مسئول.
ـ عناصر غیر اسلامی را از خود دور کنید.
ـ اسلام‌خواهی و عدالت پروری شاه در بوقهای تبلیغاتی را رسوا و افتضاح آن را آشکارتر کنید.
ـ آمریکا سرچشمه مصائب بزرگ مسلمین.
ـ تنها راه پیروزی، اتحاد گروههای اسلامی در زیر پرچم توحید است.
ـ عزای عمومی، افشاگر مصائب مسلمین.
(ر. ک: صحیفه نور، ج ۲، ص ۳۹)

[سند شماره‌ی ۵۵]

[گزارش توزیع نوار سخنرانی مخالفان توسط شیخ محمدعلی نوری]

گزارش خبر

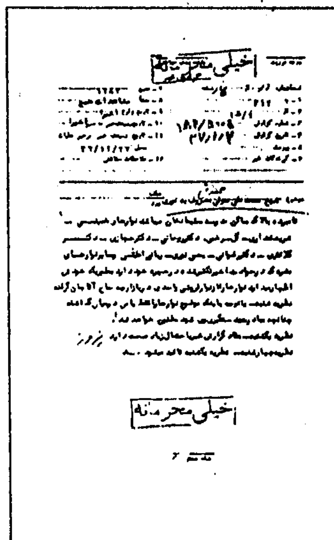
موضوع : شیخ محمد علی صوفی معروف به نوری

نامبرده بالاکه ساکن مدرسه سلیمانخان میباشد نوارهای خمینی ـ شریعتمداری ـ گل سرخی ـ دکتر روحانی ـ دکتر حجازی ـ دکتر کلانتری ـ دکتر رضوانی ـ یحیی نوری ـ ربانی املشی و سایر نوارهای مضره که در حوادث اخیر تکثیر شده در حجره خود دارد بطوریکه خودش اظهار میدارد نوارها را از نوارفروشی واحدی در بازارچه حاج آقاجان گرفته .

نظریه شنبه ـ با توجه به اینکه موضوع نوارها را فقط با من در میان گذاشته چنانچه مبادرت بدستگیری وی شود مظنون خواهد شد.[1]

نظریه یکشنبه ـ مفاد گزارش خبر باحتمال زیاد صحت دارد. فیروز

نظریه چهارشنبه ـ نظریه یکشنبه تائید میشود. خ


خیلی محرمانه

خیلی محرمانه

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

۱ - این خبر مربوط به مشهد است که به وسیله ساواک خراسان به مرکز ارسال شده است. سند بعدی نیز مربوط به فعالیتهای برخی از مبارزان در این شهر است.

● امروز (۵۶/۱۲/۲۷) محمدرضا پهلوی پس از دیداری از مناطق صنعتی خوزستان، در آبادان و پیش از بازگشت به تهران با خبرنگاران سخن گفت. وی در پاسخ به سؤال خبرنگاری درباره مرز آزادی و خیانت گفت: «صد بار گفته‌ام که انقلاب غیر از آن مواد اساسی‌اش قابل بحث است. قابل مذاکره است و قابل تغییر است ولی اساسش که قابل تغییر نیست. برای این که فلسفه زندگی ما این است. مرزهای آزادی و خیانت این است. مثل این که گفتیم آزادیها را به حد اکثر رساندیم، باز یک عده‌ای را اغفال کردند و از روی اطلاع و دستور و یک عده‌ای هم نفهمیده. هیچ مانعی ندارد. بگذارید باشند ما به کار خود ادامه می‌دهیم. و مسلماً ملت ایران را می‌بینید که چی هستند. یك الملیت دو سه در هزار که اهمیتی ندارد. بگذارید باشند. شاید به خواست خداوند هدایت شوند.» (کیهان / ش ۱۰۲۱۸/

[سند شماره‌ی ۵۶]

[گزارش سوابق حسن روحانی]

محـــرمانـــه

از: اداره کل سوم ۳۱۲ شماره ۳۶/

به: مدیریت کل اداره یکم و نهم تاریخ / ۳۶/

شهرت روحانی اسم حسن اسم پدر اسدالله

شغل واعظ شماره پرونده ۱۲۶۹۰۳

شناسنامه ومحل صدور

تاریخ ومحل تولد

نوع ودرجه فعالیت

شماره جلد تاریخ صدور فیش

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

تهیه کننده

محـــرمانـــه

[سند شماره‌ی ۵۷]

[سخنرانی روحانی در منزل محسن نیساری]

خیلی محرمانه

بریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور
شماره ....
تهران ۰ ۲ه‍۱۲ تاریخ ....
نخست وزیری سازمان اطلاعات و امنیت کشور
از اداره کل سوم ۳۱۲ .... پیوست ....

مرکز اسناد انقلاب اسلامی آرشیو

درباره : سخنرانی روحانی

بازگشت به ۲۶۵۹۱/ه‍۲-۱۲-۲۴/۱۲/۳۶

روز ۹/۱/۳۷ روحانی ضمن سخنرانی مذهبی در منزل شخصی بنام محسن نیساری واقع در تهران خیابان رستم انتهای شقایق ساختمان سه طبقه اظهار داشته برای صدها عزیزی که در قم و تبریز به شهادت رسیدند و بخاک و خون افتادند هزاران هزار خانواده داغدار هستند چند روز بیشتر نگذشته چرا فراموش میکنید در راه عظمت مسلمانان صدها شیعه و صدها نفر از علماء شربت شهادت نوشیدند و ما بفکر زندگی عادی خود هستیم.

خواهشمند است دستور فرمائید ضمن مراقبت کامل از اعمال و رفتار مشارالیه، مشخصات کامل ملصق بعکس وی نیز تهیه و ارسال گردد. —

۳۱۲

مدیرکل اداره سوم — ثابتی

رهبر عملیات — جهانبخش ۱۸/۱

رئیس دایره عملیات — کارآموز

رئیس بخش ۳۱۲ — دبیری

رئیس اداره یکم عملیات و بررسی — عطارپور

۱۹/۲/۳۷

۱۹۷۱/ ۳۱۲
۱۹/۲/۳۷

خیلی محرمانه

[سند شماره‌ی ۵۸]

[گزارش درباره‌ی سخنرانی شیخ حسن روحانی درباره‌ی کشته‌شدگان قم و تبریز در منزل محسن نیساری]

۲۷/۱/۱٤

سخنرانی مذهبی

روز ۹/۱/ ۲۵۳۷ آقای روحانی ضمن سخنرانی مذهبی درمنزل شخصی بنام محسن نیساری واقع درتهران خیابان رستم انتهای شقایق ساختمان سه طبقه اظهار داشته برای صدهاعزیزی که درقم وتبریز به شهادت رسیدند وبخاک وخون افتادند هزاران هزار خانواده داغدار هستند چند روزبیشتر نگذشته چرافراموش می کنید درراه عظمت مسلمانان صدهاشیعه وصدهانفرازعلماء شربت شهادت نوشیدند ومابفکر زندگی عادی خود هستیم.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

ارزیابی : اظهار مطالب صحت دارد

۱۲۶۹۰۲

محرمانه

[سند شماره‌ی ۵۹]

[گزارش درباره‌ی سخنرانی حسن روحانی در مسجد بندرعباس]

تلگرافات وارده

روز گذشته عناصر مذهبی افراطی با نصب اعلامیه‌های خطی بر روی دیواری اعلام نمودند که مرسم چهلمین روز کشته شدگان حادثه تبریز بعد از نماز مغرب و عشاء در مسجد کوفه بندرعباس برگزار که بهمین جهت تعدادی حدود ۵۰۰ نفر از اهالی در آن شرکت شخصی بنام روحانی که غیر محلی بوده حدود ۴۵ دقیقه سخنرانی و مطالبی خلاف مصالح عنوان پس از پایان مجلس حدود ۸۰ نفر از عناصر مذهبی بهمراهی چندنفر از روحانیون از مسجد کوفه پیاده حرکت و پس از طی چند خیابان در حالیکه زیر دید مأمورین انتظامی بودند بمسجد فاطمیه وارد و پس از سخنرانی و فرستادن صلوات از مسجد خارج و متفرق میگردند.[۱] ضمناً روز جاری حدود یکصد مغازه در شهر بندرعباس تعطیل و قرار است بعد از نماز مغرب و عشاء اجتماع دیگری در مسجد فاطمیه بعمل آید مأمورین انتظامی دقیقاً مراقب اوضاع میباشند. هرگونه اتفاقی بموقع اعلام. مهرام

از طرف فرخداد

۳۷/۱/۱۰

۱ - در این مو...
محمدعلی طالب چنین
می‌کند: «به اتفاق روح...
گروهی از مردم ...
بندرعباس رفتیم و در مج...
شکوهی که در مسجد ک...
حضور آیت‌الله انواری د...
شده بود، شرکت ...
حضرت حجت‌الاسلام
عباسی از روحانیون ...
سخنرانی پرشوری
فرمودند. بعد از ا...
سخنرانی همراه با ج...
مسجد تا مقابل منزل آ...
انواری راهپیمایی کردیم
اولین راهپیمایی و تظا...
در بندر عباس بود و بد...
مراسم چهلم شهدای ...
اصفهان و شیراز و راهپی...
و تظاهرات ادامه د...
(میناب و انقلاب / ص ۵...

[سند شماره‌ی ۶۰]

[اقدام ساواک تهران برای دستگیری دکتر روحانی]

خیلی محرمانه

به اداره کل اداره سوم (۳۱۲)
شماره ۱۸۱۹/ح ۱
تاریخ ۲۷/۳/۱۸
پیوست
از سازمان اطلاعات و امنیت تهران
نخست وزیری — سازمان اطلاعات و امنیت کشور

درباره حسن روحانی فرزند اسد الله

عطف به ۳۱۲/۲۶۸۲ - ۲۷/۳/۳

برابر تحقیقات بعمل آمده یاد شده در حال حاضر بمسافرت رفته است. و آدرس وی مشخص نمیباشد علیهذا آدرس منزل و شماره تلفن نامبرده در اختیار کمیته مشترک ضد خرابکاری قرار گرفته تا نسبت به بازداشت مشارالیه اقدام لازم معمول گردد.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت تهران - پرنیان فر
از طرف

در بایگانی ... روز ... ماه ... سال ... به پیوست ... واصل گردید

خیلی محرمانه

بایگانی شود

[سند شماره‌ی ٦١]

[ارسال مشخصات دکتر روحانی از سوی ساواک تهران به مدیریت کل اداره‌ی سوم]

خیلی محرمانه



به مدیریت کل اداره سوم (۳۱۲) شماره ۱۰/۳۱۵۷۱

تاریخ ۹/۲/۲۷

از سازمان اطلاعات و امنیت تهران پیوست

درباره حسن روحانی

عطف به ۳۱۲/۱۹۷۱- ۳۷/۲/۱۹

مشخصات کامل نامبرده بالا بشرح زیر باستحضار میرسد عکس وی پس از تهیه متعاقبا ارسال خواهد شد ضمناً اعمال ورفتار مشارالیه وسیله منابع تحت مراقبت قرارداشته ونتایج حاصله بموقع باستحضار خواهد رسید

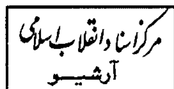
نام حسن ــ فرزند اسداله ــ شهرت روحانی متولد ــ ۱۳۲۷ سرخه ــ شناسنامه شماره ۷۸ سمنان

شغل واعظ .

رئیس سازمان اطلاعات وامنیت تهران . پرنیان فر

۲۵۳۲/۲/۲۲

خیلی محرمانه


مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

۱۲۳۹۰۲

۵۲-۲۵۲

[سند شماره‌ی ۶۲]

[گزارش درخواست تکمیل پرونده‌ی حسن روحانی]

ریاست بخش بایگانی

خواهشمند است دستور فرمائید سرلوحه پرونده کلاسه ۱۲۶۹۰۳ را بشرح زیر ~~...~~ تکمیل نموده و ارائه ~~...~~ نمایند.

رئیس بخش ۲ ~~...~~ دبیری

از طرف

۸/۲/۴۷

نام: حسن
شهرت: روحانی
نام پدر: اسدالله
شغل: واعظ
شماره شناسنامه: ۷۸ سمنان
تاریخ و محل تولد: ۱۳۲۸ سرخه

[سند شماره‌ی ۶۳]

[دستور رئیس اداره‌ی یکم عملیات و بررسی به ریاست واحد اطلاعاتی کمیته‌ی مشترک برای دستگیری دکتر روحانی]

خیلی محرمانه

نخست وزیری

به: ریاست واحد اطلاعات کمیته مشترک

از: اداره یکم عملیات و بررسی ۳۱۲ سازمان اطلاعات و امنیت کشور

شماره: ۳۱۲/۳۲۲۵

تاریخ: ۱۲/۲/۳۵

پیوست: ....

درباره: حسن روحانی

طلبه‌ای بنام مقدم مراغه‌ای (یکی از وابستگان خمینی) از قول دکتر شیخ حسن روحانی اظهار داشته که بعد از سخنرانی شیخ حسن روحانی در ... وی مورد تعقیب ساواک قرار گرفته، ولی برگزارکنندگان جلسه که تعداد زیادی افراد مسلح بین آنها بوده او را از کوچه‌های پرپیچ و خم عبور داده و وارد خانه‌ای شده و پس از تغییر لباس شبانه او را از راه ... تهران خارج نموده‌اند. علیهذا خواهشمند است دستور فرمائید با همکاری سازمان تهران (ارجاع ۲۰ه۱۲۳) نسبت به دستگیری مشارالیه و تحت تعقیب قرار دادن ... اقدام و نتیجه را به این اداره اعلام دارند.

رئیس اداره یکم عملیات و بررسی - عطارپور
۱۲/۲/۳۵

۳۱۲
بایگانی شود

۵۵-۱۱۵

[سند شماره‌ی ٦٤]

[مصاحبه اختصاصی روزنامه‌ی کیهان با دکتر روحانی]

مصاحبه اختصاصی کیهان با نماینده امام درباره تحصن ارتشیان

* اگر اشتباهی در تصفیه افراد رخ داده‌باشد ، منطقی اینست که متحصنین با مسئولان ارتش وارد مذاکره شوند و به تحصن خود پایان دهند .

در رابطه با تحصن گروه زیادی از درجه‌داران وهمافران نیروی هوائی جمهوری اسلامی ایران که در مسجد دانشگاه تهران ادامه دارد، حجت‌الاسلام دکتر حسن روحانی نماینده امام در اداره سیاسی ایدئولوژیک ارتش‌جمهوری اسلامی ایران ضمن یک گفتگوی اختصاصی با خبرنگار کیهان مطالبی در این زمینه ایراد نمود و درباره چگونگی تصفیه گروهی از پرسنل نیروی هوائی ، توضیحاتی داد وی در قسمتی از سخنان خود گفت:

اگر حقی از سرباز یا درجه دار یا هر فرد دیگری در ارتش ضایع میشود، این وظیفه آن سرباز یا درجه‌دار یا فرد نیست که راسا و شخصا موضوع را تعقیب نماید و در پی آن باشد بلکه این وظیفه همه است که بعنوان یک مسلمان در پی احقاق حق فردی باشند که حقوقش بنوعی تضییع گردیده و احتمالاً مورد ظلم واقع شده است. البته این حرف به آن معنا نیست که وقتی حقی از کسی ضایع شد آن شخص سکوت کند و بدنبال احقاق حقش نرود، بلکه همانطور که گفتم، میبایست همه کارکنان و دوستان و یاران او که در حکم برادران او بحساب می‌آیند، او را همراهی کرده و برای احقاق حق او کمک کنند.

دکتر روحانی همچنین افزوده : این گروه متحصن یا هر گروهی که بعناوین مختلف اقدام به تحصن مینمایند باید بدانند که کاری برخلاف مسیر انقلاب و اسلام انجام میدهند، چرا که بجای خدمت و انجام تعهد وظیفه‌ای که بعهده گرفته‌اند، دست از کار کشیده و ضمن دریافت حقوقشان در محلی متحصن شده‌اند. این عمل آنها نتیجه‌ای نامطلوب برای توده مردم دارد . بهترین راه و منطقی‌ترین روش آن‌است که این‌گروه باانتخاب نمایندگانی با مسئولان و سران‌ارتش مذاکره و گفتگو نمایند و از طریق بحث و مذاکره و تبادل نظر، به خواسته‌هایشان برسند مگر حجت‌الاسلام سید علی خامنه‌ای در وزارت دفاع و حجت‌الاسلام محمدی قاضی شرع دادگاههای انقلاب ویژه نظامیان نیستند ؟ و مگر با تماس بااین آقایان وطرح مسایل وخواسته‌ها، نمیشود به نتیجه رسید ؟ . من بهیچوجه این عمل برادران درجه دار و همافر نیروی هوائی را نمی‌پسندم چرا که سوای فلج کارشان، در این برهه از زمان نیز کارشان هرگز منطقی و معقول نیست، چرا که امام امتمان بواسطه کسالت در بیمارستان بستری هستند و ازسوئی برنامه های جشنهای اولین سالگرد پیروزی انقلاب برگزار میشود و تعداد زیادی میهمانهای خارجی دراینجا داریم که انتشار اخبار تحصن این عده و آگاهی آنان از این اخبار، نتیجه خوبی برای انقلاب ما و برنامه های ما ندارد. برادران باید بدانند که بی‌گمان دستهائی در کار است و هیچ بعید نیست که توطئه هائی در شرف تکوین باشد.

مساله تصفیه در ارتش

حجت‌الاسلام دکتر روحانی در ادامه این گفتگو به مساله تصفیه عده‌ای از پرسنل



حجت‌الاسلام دکتر حسن روحانی‌نماینده امام در اداره سیاسی ایدئولوژیک ارتش‌جمهوری اسلامی

ارتش خاصه در نیروی هوائی اشاره کرد و گفت: تصفیه در ارتش همانگونه که در دیگر ادارات و موسسات دولتی ،بصورت گرفته یاآغاز گردیده، استه شروع شده و براساس کمیسیونی که برای این منظور تشکیل گردیده، برنامه تصفیه در ارتش دنبال شده است.

گروهی‌که سه روزاست در مسجددانشگاه متحصن شده‌اند ظاهرا به این موضوع‌اعتراض دارند که چرا گروهی از افراد و پرسنل ارتش مشمول تصفیه شده و اخراج گردیده‌اند در حالیکه این برنامه براساس ضوابطی صورت گرفته و چنانچه اشتباهاتی هم رخ داده باشد، راه منطقی و قانونی‌اش این نیست که گروهی بیایند متحصن شوند و وضع را خراب‌تر کنند. من از برادران درجه‌دار و همافری که متحصن شده‌اند میخواهم بجای ادامه این کار با مقامات و مسئولان ارتش وارد مذاکره شوند و حرفها و خواسته‌هایشان را از راه منطقی‌اش مطرح سازند این برادران باید اطمینان داشته باشند که چنانچه اشتباهاتی صورت گرفته‌باشد بطور یقین کمیسیون ویژه تصفیه ،مجددا در کارشان تجدید نظر خواهندکرد وضمن بررسی مجدد پرونده ها و مدارک افراد تصفیه شده، در صورتیکه بروز وجود اشتباه محرز گردد، این افراد به سرکارهایشان بازخواهند گشت. حجت‌الاسلام دکتر روحانی دراادامه این گفتگو در پاسخ به پرسش خبرنگار ما در زمینه‌خواست کلاهسبزها مبنی‌براینکه کسانیکه اخراج‌شده‌اند اگر گناهکار بوده‌اند چرا در دادگاه مورد محاکمه قرار نگرفته‌اند، گفت : «تصفیه‌ای که صورت‌گرفته، تصفیه‌ای‌اداری بوده وکمیسیونی ویژه مامور این کار شده و پس از بررسی سوابق و پرونده های افراد و پرسنل ارتش، مبادرت به‌اینکار عمل نموده‌است. البته‌این کمیسیون پس از رسیدگی به پرونده‌های افراد وپرسنل مشمول تصفیه، موارد جرم یا موارد دیگری را که موجب تصفیه و اخراج آنها شده است راه یک یک آنان یادآوری نموده و طبیعی است‌که چنانچه این عده خواستار دادگاه باشند این دادگاهها تشکیل خواهند شد و به اتهامات یا مواردی که در زمینه دلایل تصفیه آنان وجود دارد، رسیدگی خواهد شد. البته این عده باید توجه داشته باشند درصورتیکه محکومیت‌آنان در دادگاه محرز شود هر حکمی که صادرشود، ولوحکم اعدام، درباره آنان اجرا خواهد شد

[سند شماره‌ی ٦٥]

[مصاحبه روزنامه‌ی جمهوری اسلامی با حجت‌الاسلام حسن روحانی]

روزنامه جمهوری ۱۹/۱۲/۵۹ شماره ۲۳۰

دکتر حسن روحانی:

کسی می‌تواند نماینده مجلس باشد که در خط راستین انقلاب و امام باشد



دکتر حسن روحانی کاندید حزب جمهوری اسلامی از سمنان

حسن فریدون روحانی معروف به دکتر روحانی در سال ۱۳۲۷ در محل سرخه سمنان بدنیا آمد و در سال ۱۳۳۹ به تحصیل علوم دینی پرداخت و تا سال ۱۳۴۸ در حوزه علمیه قم به تحصیل فقه و فلسفه و اصول و منطق مشغول بود در سال ۱۳۴۸ وارد دانشگاه تهران شد و در رشته حقوق قضائی فارغ‌التحصیل گردید، در سال ۵۸ از دانشگاه لندن درجه جامعه‌شناسی حقوقی دکترا گرفت سخنرانی معروف او در سال ٥٦ در مسجد ارک تهران و به یادبود شهید سید مصطفی خمینی در برابر گاردهای مسلح رژیم آن حکومت سنگین را رسوا ساخت و سپس در سراسر ایران ممنوع‌المنبر گردید. در پاریس در خدمت امام بوده و پس از انقلاب با تشکیل اداره سیاسی ایدئولوژی ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی بیشترین مسئولیت را بعهده گرفت، دکتر روحانی با توجه به سوابق درخشانش از سوی حزب جمهوری اسلامی از شهرستان سمنان نامزد اولین دوره مجلس شورای اسلامی گردید. ایشان در مصاحبه اختصاصی با روزنامه جمهوری اسلامی شرکت کرد و به سئوالات خبرنگار ما پاسخ گفت.

مصاحبه با حجت‌الاسلام دکتر حسن روحانی

س- انتخابات مجلس شورا نزدیک است به نظر شما نماینده شورا چه ویژگیها و شرایطی باید داشته باشد و چه رسالتی را باید بدوش بکشد.

ج- مسئله این است که مجلس شورای اسلامی یک چیز جدای از انقلاب ما نیست یکی از ثمرات انقلاب است و یکی از میوه‌های درخت انقلاب است خیلی روشن است که یک میوه در صورتی میتواند ثمره یک درخت باشد که تناسب با همه خصوصیات آن درخت داشته باشد بنابراین فردی میتواند در مجلس شورای اسلامی شرکت بکند که فرزند این انقلاب باشد حداقل در مسیر انقلاب قدمهایی برداشته باشد در طول انقلاب خودش انقلاب را لمس کرده باشد سهیم در انقلاب باشد و ما این مسئله را میدانیم که انقلاب ما در یک خط خاصی به پیروزی رسید یعنی همانگونه که نامگذاری میکنیم به خط امام یا خط اسلام راستین و خط اسلام راستین همان است که در خط شرق و در خط غرب نباشد چونکه ما میدانیم در حدود ۱۸ سال مبارزه از سال ٤١ تا ۵۷ که این نهضت و این انقلاب با فراز و نشیبهای مختلف ادامه پیدا کرد گروهها و دستجاتی بودند که این خط را در عمل قبول نداشتند یعنی خط امام را خط اسلام راستین را حالا بعضی‌هایشان از این گروهها شاید به رسالت اسلام و اسلام را قبول داشتند ولی در عمل بار هم خطشان خط شرق بود گروههایی بودند که مسلمان هم بودند و اظهار اسلام هم میکردند تعصب اسلامی هم که داشتند ولی خطشان یک خط غربی بود ولی ما عملا دیدیم که هیچ از یک از دو تا خط به پیروزی نرسید و سهم زیاد موثری هم هیچ کدام از این دو خط در انقلاب نداشتند سهم عظیم مال خط امام بود که در خط راستین شرکت کرده‌اند پیروزی رسید و دنباله آن ادامه دارد بنابراین کسی میتواند به معنای واقعی به عنوان نماینده مجلس باشد که در خط راستین انقلاب و امام باشد در خط شرق و غرب نباشد و انقلاب را باحضورش در فراز و نشیب این انقلاب را لمس کرده باشد و بتواند باحضورش در مجلس شورای اسلامی به عنوان نماینده واقعی مردم باشد.

س- در مورد سیاست داخلی بنظر شما مجلس شورای اسلامی باید به چه مسائلی اولویت بدهد؟

ج- چند مسئله خاصه مسائل اقتصادی را باید به آن اولویت بدهد و در قدم اول آنها را به تصویب برساند، بعد از مسائل اقتصادی مسائل دیگری که باز از اولویت خاصی برخوردار است مثلاً مسئله ارتش مسئله‌ای است که از طرفی مردم نگران آن هستند بدلیل اینکه خیلیها فکر میکنند ممکن است ولی یک ارتشی که الان دارد جا میفتد و منسجم میشود. نیروی مسلح نیمه میلیونی در آینده احتمالاً خطری داشته باشد که از طرفی خود نظامیها و خود ارتشیها در اندرونشان بخاطر تبلیغات ناروایی که هست ناراحت هستند و میخواهند که این وضع تغییر پیدا بکند و ما میدانیم که اگر ارتش بصورت یک ارتش اسلامی پابدار جا بیفتد در واقع ما نیروی مسلح قابل اعتماد مطمئن جا افتاده‌ای را نداریم مسلم است که ارتش دیروز از طرفی رابطه داشت با امریکا از لباس و نوع درجاتش گرفته تا جنگ افزار، تا تمامه برنامه‌های آموزشی که از امریکا اقتباس میکرد و از عرب عمدتاً از امریکا این رابطه‌ها برقرار شده جمهور [illegible] مستشار نظامی امریکا در ارتش ما که در قسمت‌های حساس بودند میکردند و طرح میکردند و مدیریت میکردند اینها بیرون ریخته شدند و این رابطه کاملاً بریده شده از طرح ارتش اسلامی وابستگی داشت با نظام حاکم یعنی نظام شاهنشاهی آن نظام الان بهم خورده و یک نظام جدید و مرحله دیگری آن شده از طرف دیگر رابطه ارتش با مردم دیروز یک رابطه تقریباً خصمانه در این سالهای اواخر انقلاب شده بود و امروز ارتش در دل مردم قرار گرفته با مردم برادر هست و در سطح واحد قرار گرفته از طرفی دیگر در اندرون ارتش یک عده‌ای بوده هیچ کسی حق نداشت کتابی بخواند و یا گروهی در تشکیل بشوند و از مسائل سیاسی باخبر باشند. امروز اندرون ارتش تفکر باز شده افراد و پرسنل علاقه ما به مسائل مختلف سیاسی دارند تنشی پیدا میکنند. آزادی موجود آمده و نمی‌تواند از تبعیضهای گذشته و آن نظام غلط را بصورت سابق ببینند و از طرف دیگر ما یک ارتش اسلامی لازم داریم که این ارتش بعنوان جهاد در صحنه‌های رزم شرکت بکند و حتی در آینده بکمک مستضعفین بشتابد. بنابراین این ارتش باید تغییر بکند و فکر میکنم بعد از مسائل اقتصادی یکی از مسائل که خیلی اولویت دارد مسئله ارتش هست که باید حل شود و بصورت یک ارتش اسلامی در بیاید. مسئله سوم مسئله ادارات ما هست که وضع ادارات ما مردم را واقعا خسته کرده نظام پیچیده دارد. کاغذ بازیها و بورکراسیها، پیچ وخمهای اداری که مردم را معطل میکند و وقت مراجعین را میگیرد و واقعاً دلشان میخواهد که از آن نظام پیچیده راحت شوند و زودتر بتوانند مشکلاتیکه در ادارات دارند حل کنند و دیگر مسائلی که بتدریج باید در مجلس مورد بحث و بررسی قرار بگیرد.

س: در مورد کمک به سازمانهای اسلامی و یا مستضعفین جهان در رابطه با ایدئولوژی اسلام در بعضی کشورها مثل فیلیپین، فلسطین دوستها و دشمنها مشخص است. اما کشور برادرمان افغانستان از طرف یک ابرقدرتی زیر فشار قرار گرفته و یک ابرقدرت دیگر میخواهد از این مسئله سوءاستفاده کند ما چگونه به این برادرانمان کمک کنیم‌که دشمن اشغالگر را بیرون کنند درحالتی که منفع دشمن دیگر یعنی امریکا تمام نشود.

ج: من فکر میکنم که همین مسئله تنها در افغانستان نیست در فلسطین هم همین خطر است یعنی فلسطین هم یک ابرقدرت دیگری چشم دوخته که اگر در آن منطقه امریکا پایش خودش را بردارد او پا را جای پای امپریالیسم غرب بگذارد این خطر تقریبا میشود گفت در همه جا وجود دارد یعنی امپریالیسم چه شرق و چه غرب دندان طمعشان را نمیشود به این زودی کشید مسلما او منتظر هست که زمینه مساعد شود تا او بیاید. اینها را تسخیر کرده بودند و هنوز هم در رشته اینها هست که با تحت فشار و استعمار و استعمار شرق باشد و به عرب من فکر میکنم تنها این ایران هست که میتواند از زیر یوغ هردو ابرقدرت عملاً بحساب پیدا کرده و این نهضت را بتواند ادامه دهد. بنده فکر میکنم که کرب کمکهای همه‌ی سیاسی و کمکهای نظامی یک کمک بلا بسیاری بجا کمکهای ایدئولوژیکی یکیه یعنی آنها را از وابستگی شرق و غرب نجات بدهیم و آنها را وابسته به خدا کنیم، وابسته به الله کنیم، وابسته به اسلام کنیم آنها را آنچنان بسازیم که از پای ننشینند تا آزادی کامل را بدست بیاورند ما هرگز معتقد نیستیم که به یک گروهی کمک شود کمک مادی و نظامی قبل از اینکه به آنها کمک فکری بشود باید کمک فکری به آنها بشود، کمک ایدئولوژیکی به آنها بشود رابطه‌شانرا با یک مکتب اصیل بدون شرق و بدون غرب قویتر بسازیم و کمک هم به آنها بکنیم تا انشاءالله به پیروزی و آزادی کامل دست پیدا بکنیم.

س: اولا نظرتان در مورد تصرف جاسوسخانه و عمل برادرانمان چیست، درحالی امام فرمودند که مسئله سرنوشت گروگانها بعهده نمایندگان مجلس شورای اسلامی است اگر انشاءالله به مسجد راه پیدا کردید طبعا این مسئله مطرح خواهد شد چه موضعی خواهید گرفت.

ج: مسئله اشغال لانه جاسوسی اگر افرادی معتقد هستند که اینکار با قوانین بین‌المللی سازگار نبوده اولاً قوانین بین‌المللی حاکی از چه چیز هستند حاکی از این است که یک سفارتخانه باید دارای مسئولیت باشد فکر نمی‌کنم هرگز هیچ قانون بین‌المللی اجازه بدهد در یک پیروسی که سالهای دراز مرکز ظلم بوده، مرکز طراحی نقشه‌های شیطانی بوده، مرکزی بوده که ایران را به [illegible] و شش میلیون نفر به تاراج [illegible] حکومت میشود حالا اشغال یک سرزمینی که سرزمین تجاوز بوده و [illegible] ظلم بوده [illegible] نمیکنیم ما هیچ مجاز بین‌المللی منافات داشته باشد. مسئله اشغال عده‌ای از برادران مسلمان سوء برداشت که مطرح باشد چرا در آغاز امر عده‌ای از برادران مسلمان ما که بعنوان دانشجویان پیرو خط امام امروز نامیده میشوند این لانه جاسوسی را اشغال کردند اگر تنها این گروه بودند این عده بودند این مسئله مطرح بود که چرا چند نفر رفتند و سفارت کشور دیگری را اشغال کردند اما وقتی که تسخیر مردم، اقشار مختلف این مردم از سراسر مملکت این را تائید کردند و شخص امام رهبری انقلاب نیز آنرا تائید کرد، پس هم تائید مردمی شد و هم تائید مکتبی شد وقتی امام تائید کرد تائید مکتبی شد، وقتی ملت بپاخواست و تائید کرد تائید ملت بود پس بنابراین اشغال یک گروه نبود که لانه جاسوسی را اشغال کردند ملتی بود و مکتبی بود که اینجا را اشغال کرد و افرادی را هم که بعنوان گروگان نگاهداشتند مسئله این نیست که ما بگوئیم اینها جاسوس هستند طبق قوانین بین‌المللی جاسوسی باید مسترد شود به کشور مربوطهاش مسئله شاه مطرح نیست یعنی مسئله خون شهیدان ما مطرح است، مسئله یک ملت مطرح است، مسئله آینده مملکت مطرح است از اینرو هیچکس تردید ندارد که دعوت شاه به امریکا به بهانه معالجه این مسئله توطئه‌ای بوده امروزهم مسئله بودن شاه در پاناما بازهم نقش امریکا است، حمایت امریکاهست، برنامه‌های امریکا هست اینرا ما هیچ تردید نداریم مسئله این است که چگونه با قوانین بین‌المللی سازگار است آنها که به این ملت جنایت کردند، قاتل صدها‌ هزار نفر این مرز و بوم هستند، اموال این مردم را تاراج کردند در امریکا راحت بگردند و خوش بگذرانند با کدام قانون بین‌المللی، با کدام وجدان بشری سازگار است. اما اگر ما پنجاه امریکایی را در یک جایی فقط محبوس کرده‌ایم چه فشاری هست، چه شکنجه هست، چه اهانتی هست و به بهترین وجه از آنها پذیرائی میشود [illegible] امام فعلاً صریحاً اعلام فرموده بودند که اگر اینها شاه را پس بدهند و اموال منتقل‌شده ایران را پس بدهند گروگانها [illegible] آزاد میشوند و بنده فکر میکنم که نمایندگان ملت وقتی اجتماع میکنند با تمام قدرت و با تمام وجود باید ایستادگی بکنند گروگانها آزاد نشوند تا وقتی که شاه به ایران برگردانده شود و اموال غصب‌شده ایران به ایران برگردانده شود. و امریکا تعهد بکند که از این بعد مداخلات ناروائی در این مملکت نداشته باشد آنوقت است که گروگانها حق دارند آزاد باشند.

[سند شماره‌ی ٦٦]

[مصاحبه روزنامه‌ی جمهوری اسلامی با حجت‌الاسلام حسن روحانی]

اختصاصی جمهوری اسلامی

مصاحبه با حجت‌الاسلام محمدی حاکم شرع ارتش و حجت‌الاسلام روحانی نماینده امام در گروه سیاسی ایدئولوژیک ارتش و استوار احمد شکری نماینده درجه‌داران متحصن در دانشگاه تهران

مصاحبه با حجت‌الاسلام محمدی حاکم شرع ارتش و حجت‌الاسلام روحانی نماینده امام در ...

روز گذشته تحصن جمعی از درجه‌داران نیروی هوایی در مسجد دانشگاه تهران وارد دومین روز خود شد. ساعت ۱۰/۵ صبح هم بیش از حدود یکصد نفر کلاه سبزها به آنان پیوستند.

ما کوشش کردیم با مسئولان امر و نمایندگان متحصنین تماس بگیریم و دراینمورد مصاحبه‌هایی با حجت‌الاسلام محمدی ری شهری حاکم شرع در ارتش و استوار احمد شکری نماینده متحصنین و حجت‌الاسلام روحانی انجام داده‌ایم که از نظرتان میگذرد:

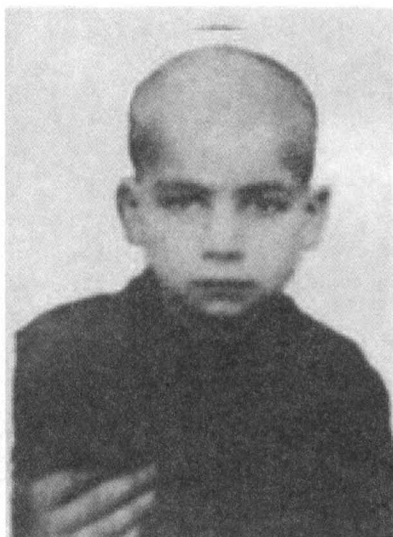
حجت‌الاسلام محمدی ری شهری حاکم شرع ارتش در یک مصاحبه اختصاصی با خبرنگار ما شرکت کرد و راجع به کیفیت و انگیزه ایجاد دادگاه شرع در ارتش و همچنین در مورد نمایندگان متحصنین در جهاران اظهاراتی نمود که در زیر می‌خوانید:

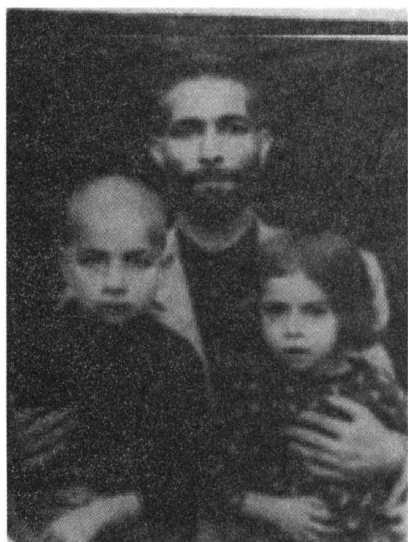
حجت‌الاسلام محمدی در مورد چگونگی و زمان آغاز دادگاه شرع در ارتش اظهار داشت فلسفه تشکیل دادگاه ارتش این بود که سابقاً قوانین سختی در ارتش حکمفرما بود از قبیل اینکه اگر از کسی ...

باشد تا در زمینه‌های نظامی سر رشته داشته باشد و موضوع را برای قاضی کشف کند. بهمین جهت تصمیم گرفته شد دادگاهی باشد که فرد نظامی هم در آن عضو باشد که دیگر نظامیان هم تا حدودی احساس کنند کیفرهائی که برایشان بریده میشود، جرائم کاملاً تشخیص داده شده است و ضمناً چون مسئله مهمی است و از نظر حقوقی و جهانی هم روی آن حساب میشود قرار شد یک عضو حقوقی هم از دادگستری حضور داشته باشد که مجموعاً بتصویب شورای انقلاب دادگاه انقلاب ...

[illegible]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو





سمنان - ۱۳۳٤



سمنان - ۱۳۳۸



۱۳۳۹



عکس با آیت الله شهید بهشتی - ۱۳٤۱ - قم - مدرسه آیت‌الله گلپایگانی (مدرسه علوی)



راست به چپ: حسن روحانی - علی اصغر اختری - مرتضوی - محمدحسن اختری - ۱۳٤۱ - قم

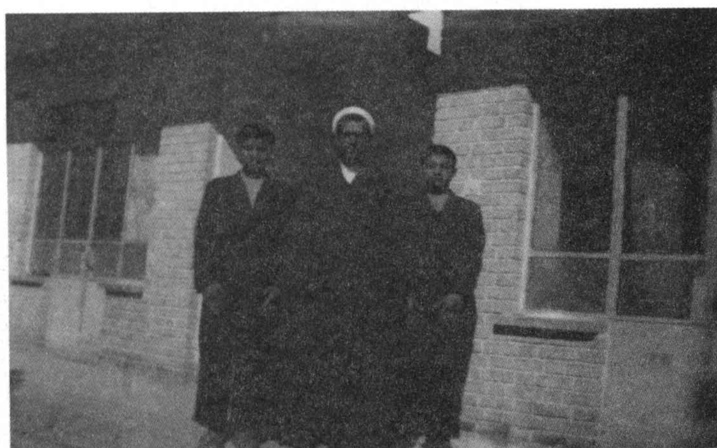


عکس با آیت الله محمدرضا آدینه‌وند - سال ۱۳۴۱ - قم - مدرسه آیت‌الله گلپایگانی (مدرسه علوی)

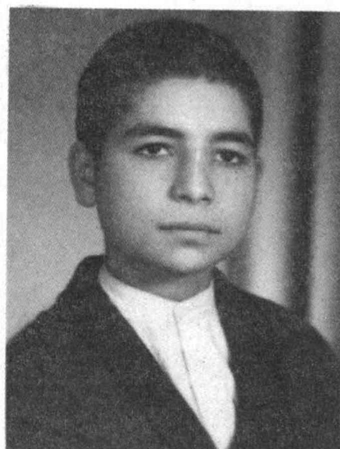


عکس با آیت الله احمد جنتی - سال ۱۳۴۱ (قم) - نشسته: حسن روحانی و تقی آقائی

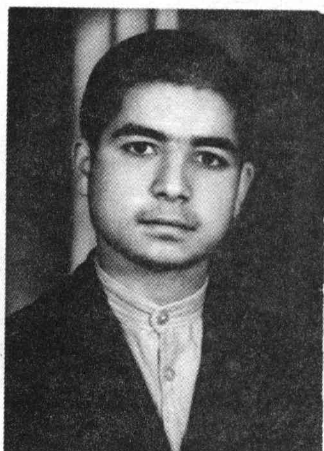
راست به چپ: شهید ادیب طالقانی، آقائی، طالقانی، اختری، روحانی- معتمدی- قم - ۱۳٤۱



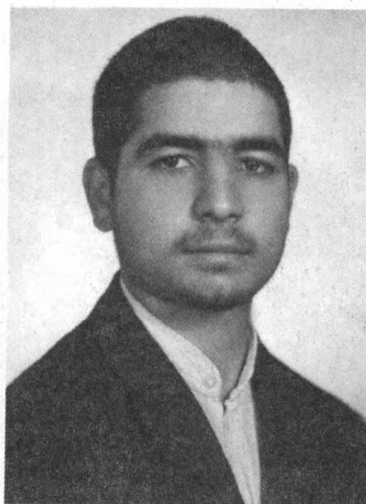
راست به چپ: حسن روحانی - محمدی گلپایگانی - محمدحسن اختری
مدرسه آیت‌الله گلپایگانی (مدرسه علوی) - ۱۳٤۱ - قم



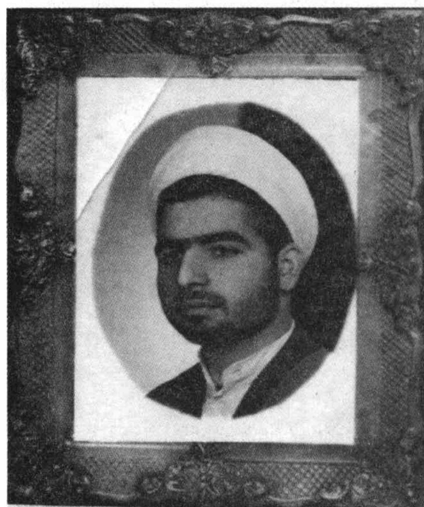
۱۳۴۲



۱۳۴۳



۱۳۴۵



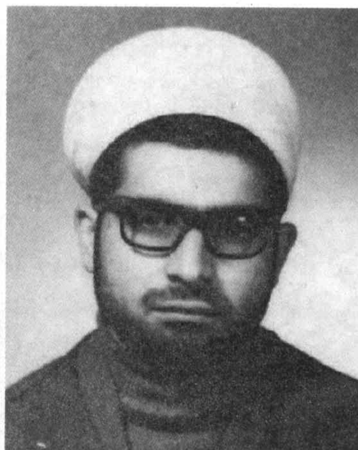
۱۳۴۷



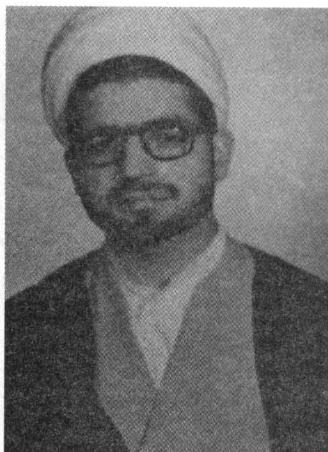
گرگان - ۱۳۴۵



راست به چپ: محمدی - روحانی - اختری - مرحوم حسن‌آبادی-کربلا ۱۳۴۶



۱۳۴۸



۱۳۴۹



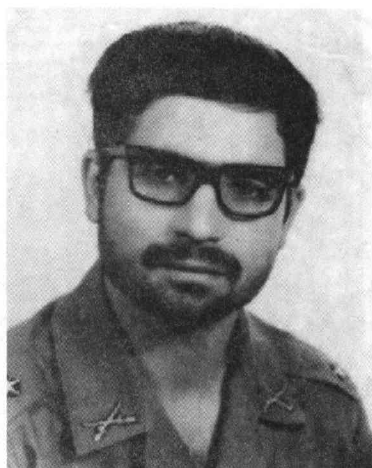
کرج - ۱۳۴۹



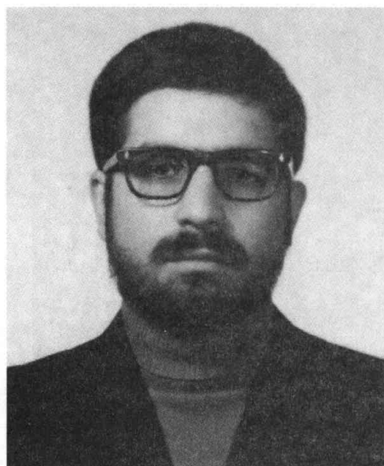
از راست به چپ : آقای روحانی نفر دوم



دوران آموزش نظامی با دانشجویان همکلاس - پادگان لشکرک تهران -۱۳۵۰



۱۳۵۲



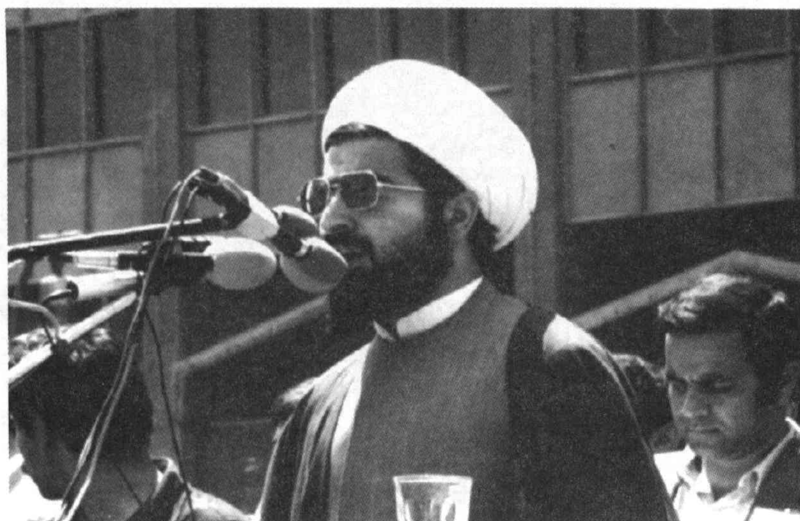
۱۳۵۶



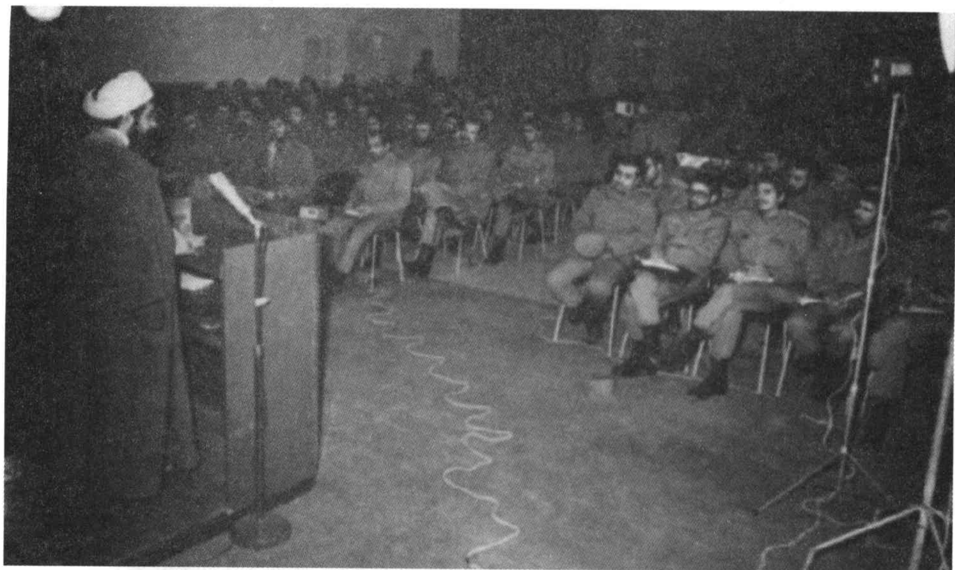
بندرعباس -۱۳۵۶



عرفات - ۱۳۵۸



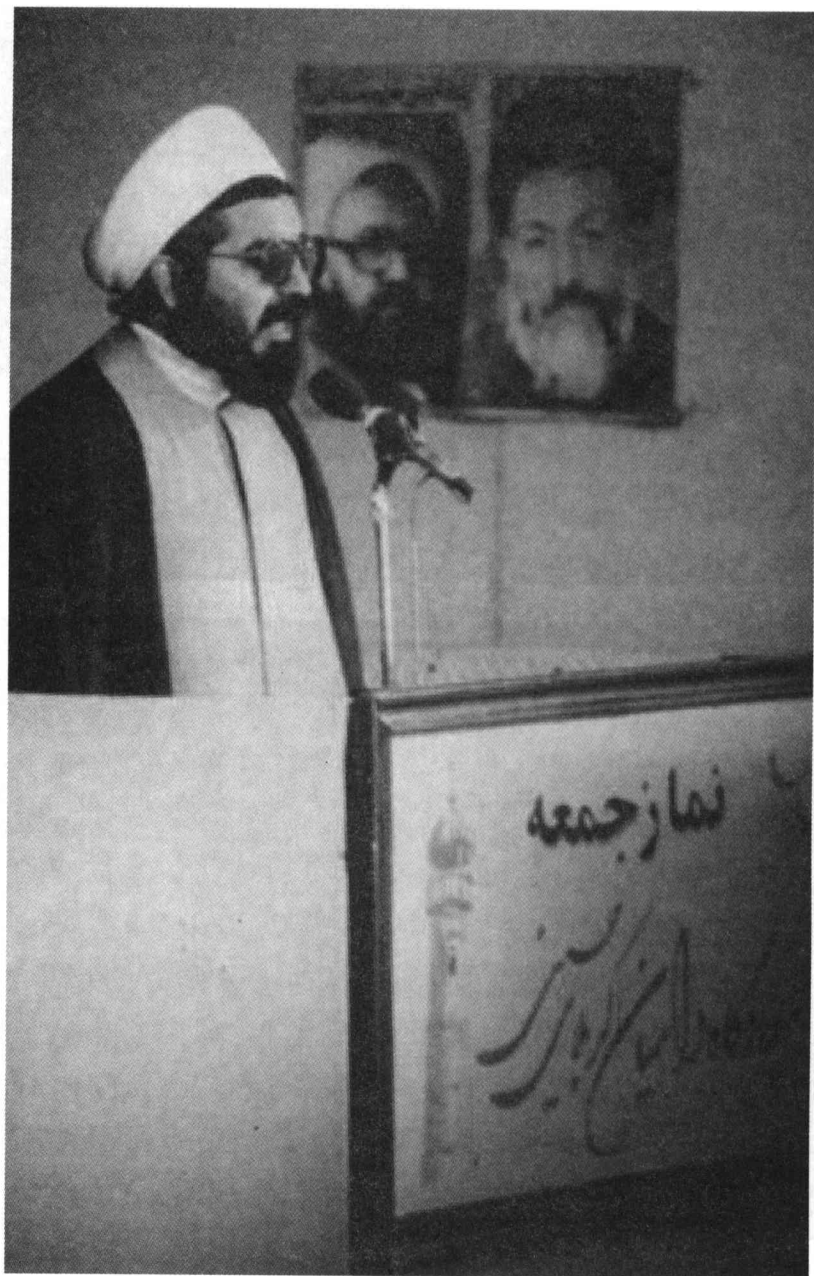
سخنرانی در پایان مراسم راهپیمایی ۱۵ خرداد ۱۳۵۸ - میدان امام (سپه)



کلاس درس برای مسئولین انجمن های اسلامی ارتش ج.ا.ا در محل ستاد مشترک ارتش
۱۳۵۸



جماران - ۱۳۵۹



سخنرانی در مراسم نماز جمعه تهران ۱۳۶۱



نماز جمعه تهران - ۱۳۵۹



راست به چپ: رستگاری - روحانی - موحدی کرمانی - شهید رجایی - نمازجمعه تهران ۱۳۵۹



۱۳۵۹



۱۳۵۹

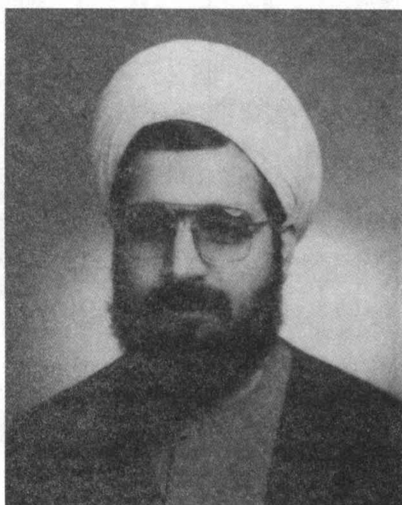


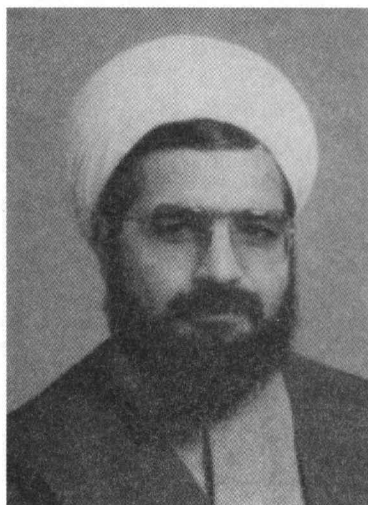
در این عکس پدر، مادر و خواهران آقای روحانی دیده می‌شوند سمنان -۱۳۶۱



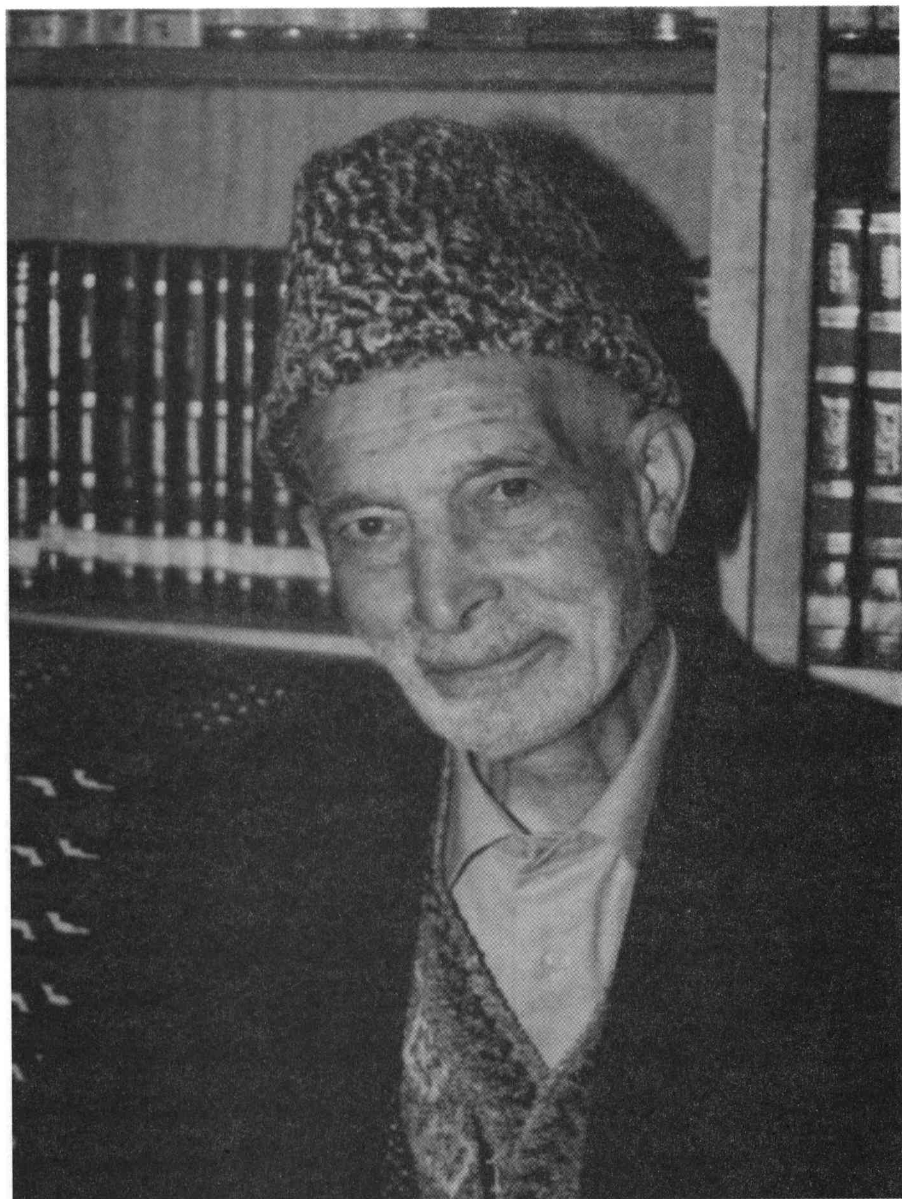
۱۳۶۱

در معیت پدر : ۱۳۶۱

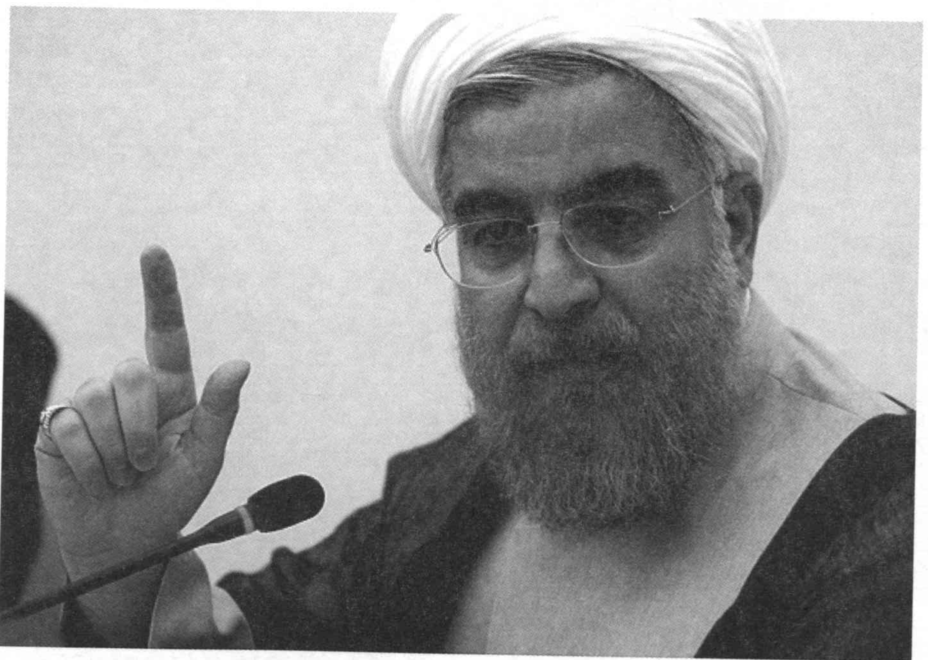




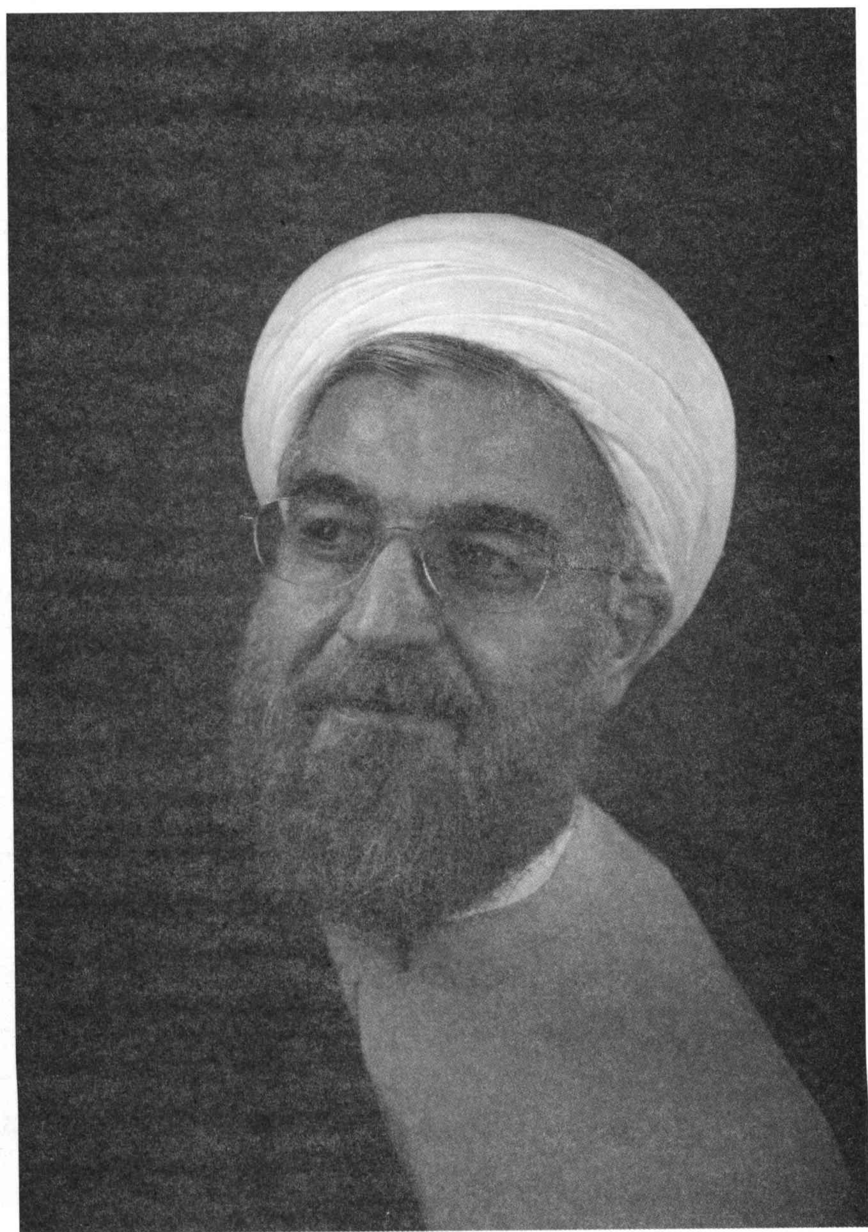
۱۳۶۲



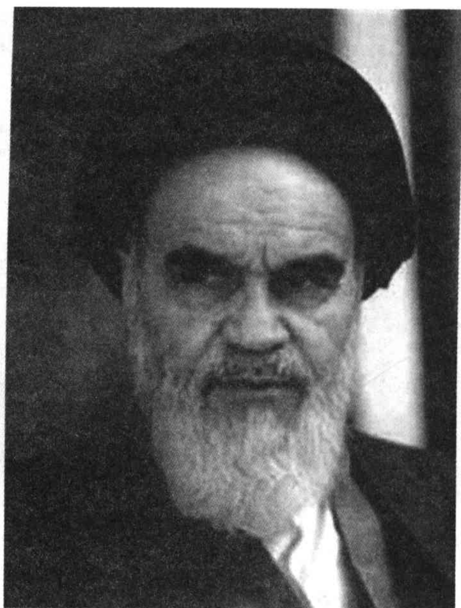
پدر بزرگوار آقای روحانی -۱۳۸۵



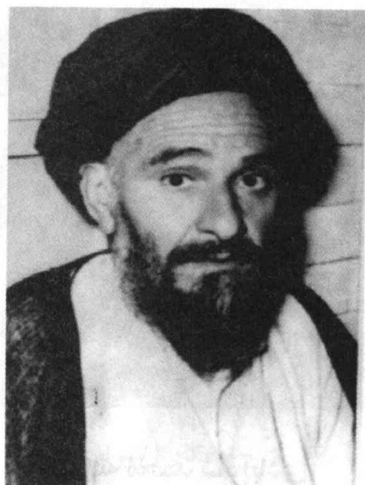
۱۳۸۷



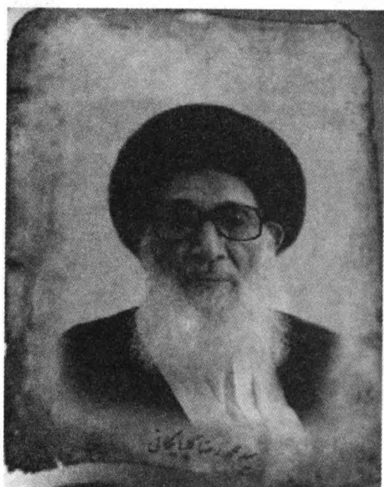
۱۳۸۷



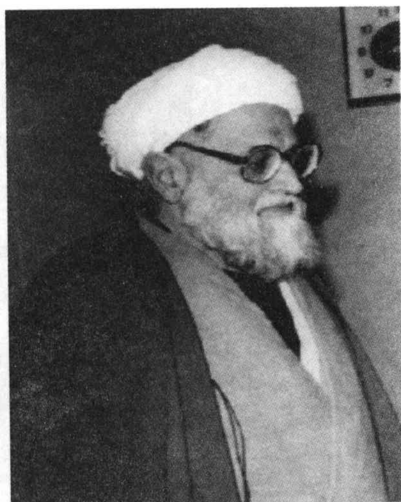
امام خمینی (ره)



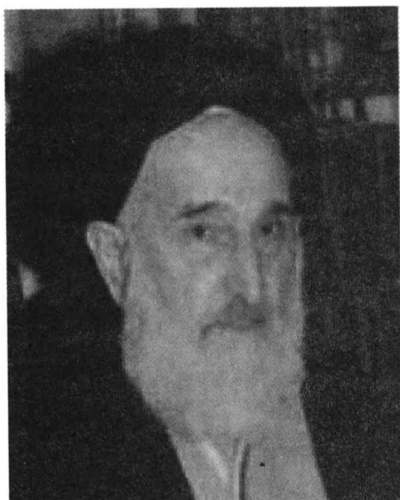
آیت الله سیدمحمد محقق‌داماد (ره)



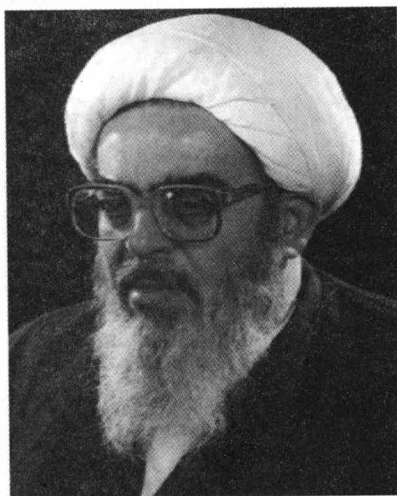
آیت الله سیدمحمدرضا گلپایگانی(ره)



آیت الله مرتضی حائری یزدی (ره)



آیت الله سلطانی(ره)



آیت الله فاضل‌لنکرانی(ره)



آیت الله محمد شاه‌آبادی



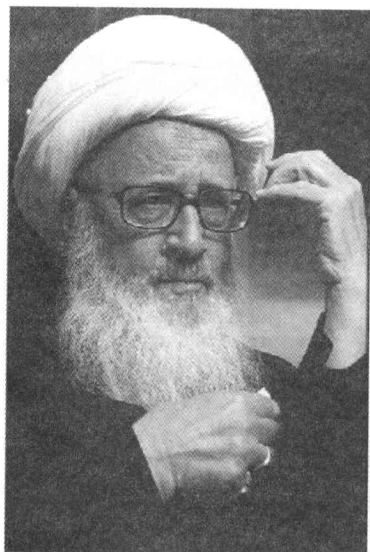
شهید علامه مطهری (ره)



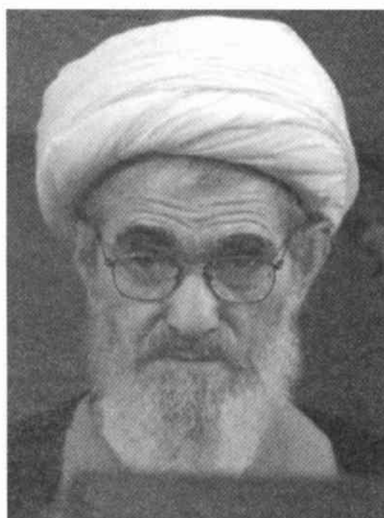
شهید دکتر بهشتی (ره)



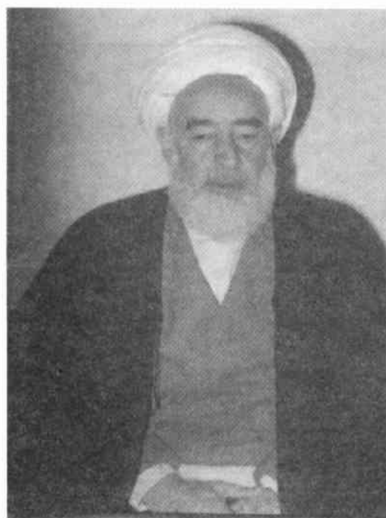
آیت الله مکارم شیرازی



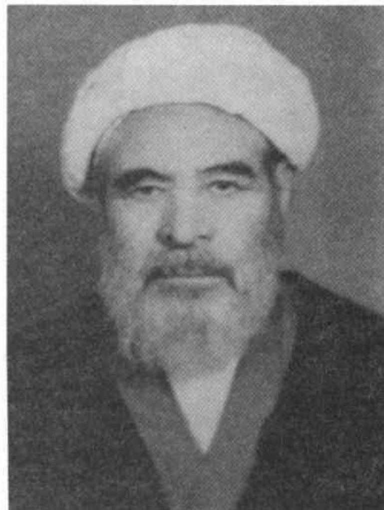
آیت الله وحید خراسانی



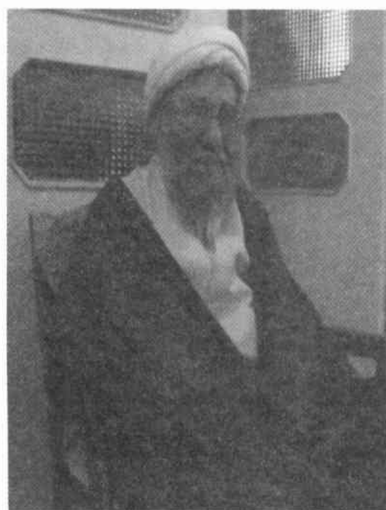
آیت الله مشکینی(ره)



آیت الله ستوده (ره)



آیت‌الله مصطفی اعتمادی



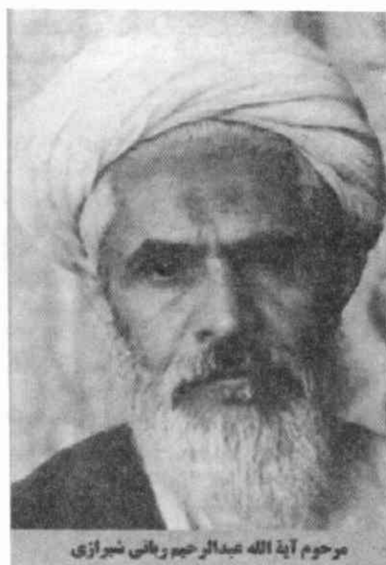
آیت‌الله غلامرضا صلواتی



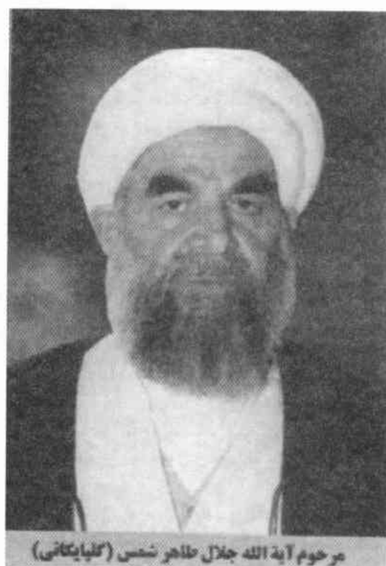
آیة الله محسن دوزدوزانی



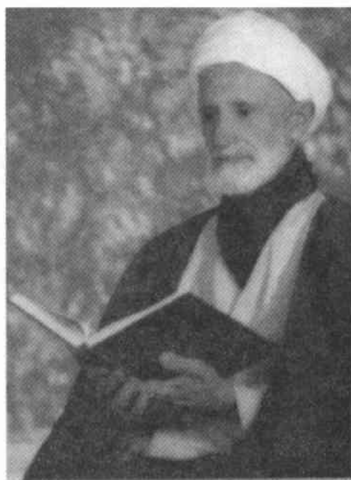
آیة الله یحیی انصاری شیرازی



مرحوم آیة الله عبدالرحیم ربانی شیرازی



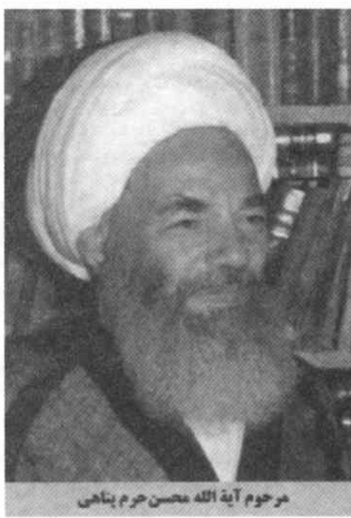
مرحوم آیة الله جلال طاهر شمس (گلپایگانی)

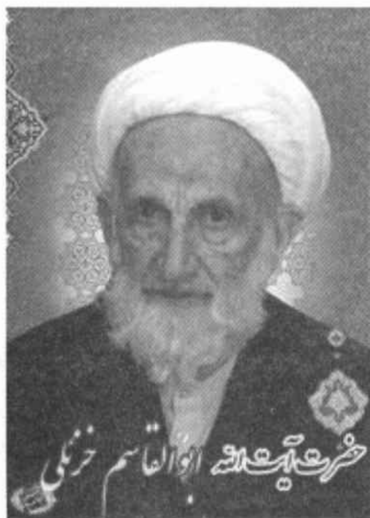


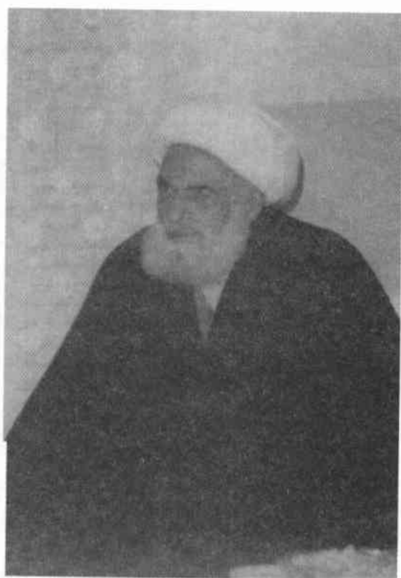
آیت‌الله محمدرضا آدینه‌وند



آیت‌الله محمدصالح حائری (علامه سمنانی)







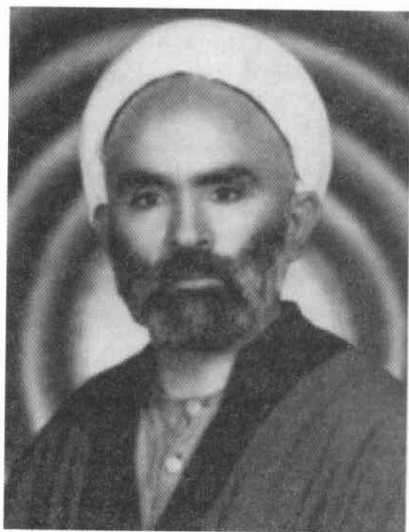
آیت‌الله شیخ علی‌محمد نجات (ره)



آیت‌الله محمدرضا فیض‌سرخه‌ای(ره)



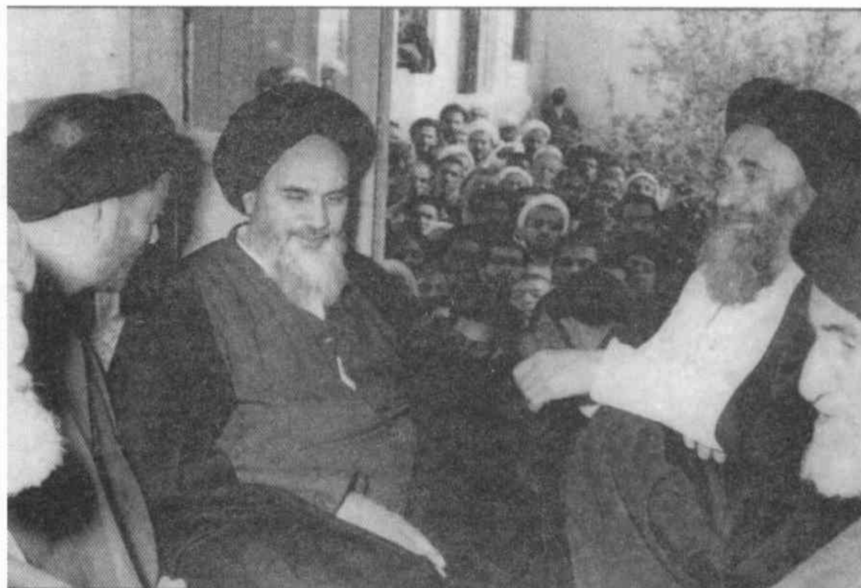
حجت‌الاسلام و المسلمین فضل الله محقق(ره)



حجت‌الاسلام زین‌العابدین نطنزی(ره)



عکس وسط علامه حائری سمنانی.
سمت چپ: شهید حقانی و شهید مصطفوی



امام خمینی و آیت الله مرعشی نجفی - قم ۱۳۴۲



امام خمینی - ترکیه ۱۳۴۳

آیت الله خامنه‌ای



آیت الله هاشمی رفسنجانی



آیت الله موسوی اردبیلی



شهید آیت‌الله مصطفی خمینی (ره)



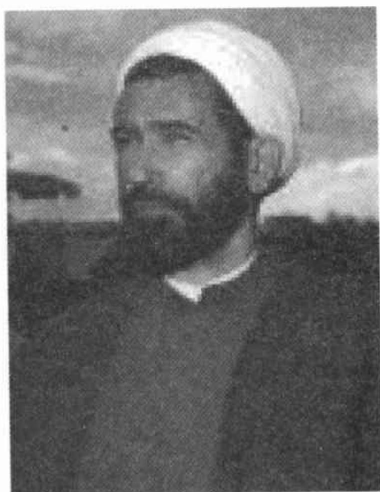
حجت‌الاسلام و المسلمین احمد خمینی(ره)



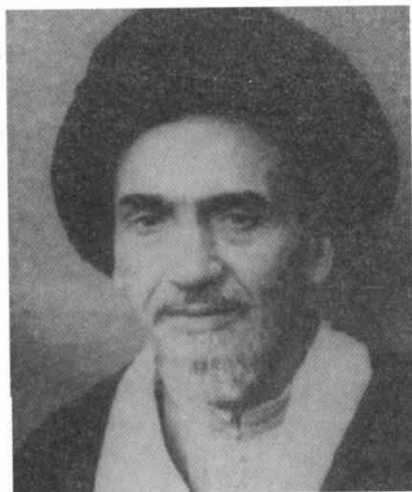
شهید آیت‌الله غفاری (ره)



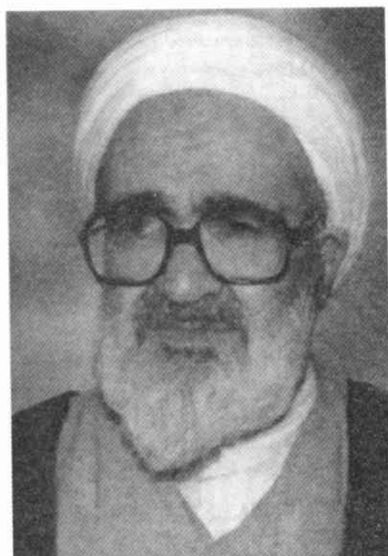
شهید آیت‌الله صدوقی (ره)



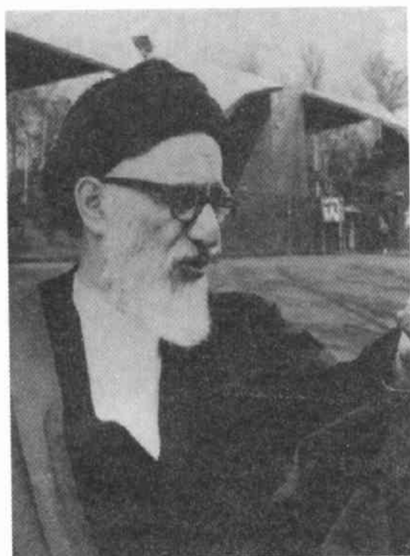
شهید دکتر باهنر (ره)



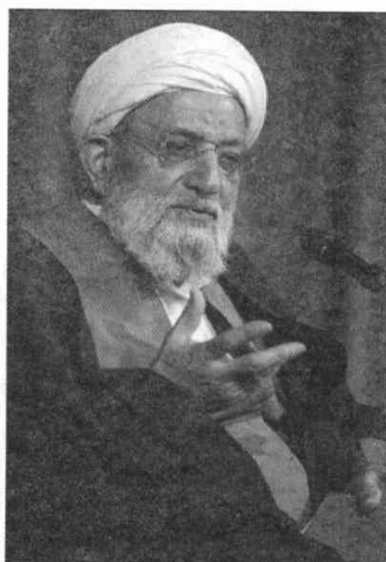
آیت الله میلانی(ره)



آیت الله حسینعلی منتظری



آیت‌الله طالقانی (ره)



آیت الله مهدوی کنی



آیت الله محمد یزدی



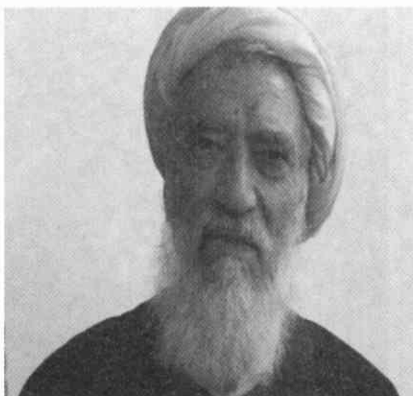
شهید دکتر مفتح (ره)



آیت الله یوسف صانعی



آیت الله امامی کاشانی



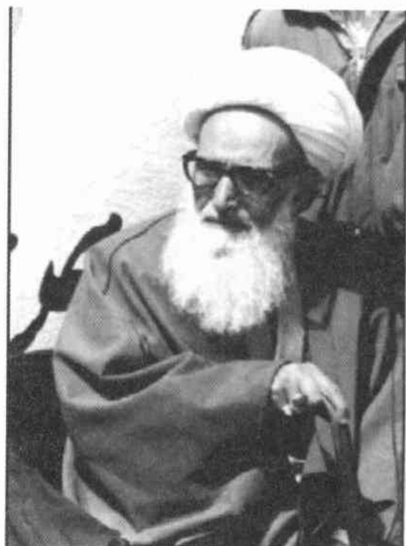
آیت الله موحدی کرمانی



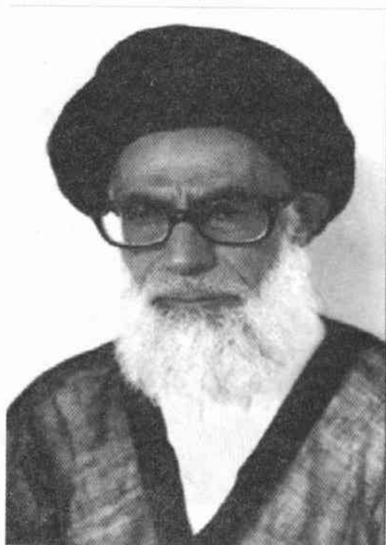
شهیدحجت‌الاسلام و المسلمین شاه‌آبادی(ره)



شهید حجت‌الاسلام و المسلمین محلاتی(ره)



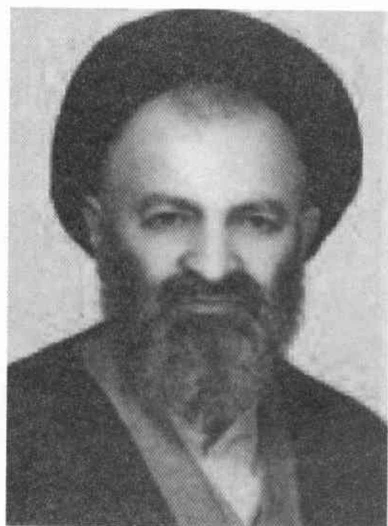
شهید آیت الله اشرفی اصفهانی(ره)



شهید آیت الله دستغیب(ره)



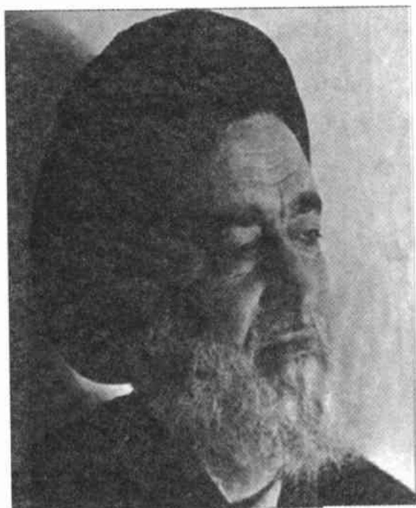
شهید حجت‌الاسلام و المسلمین هاشمی‌نژاد(ره)



آیت الله سید محسن خرازی



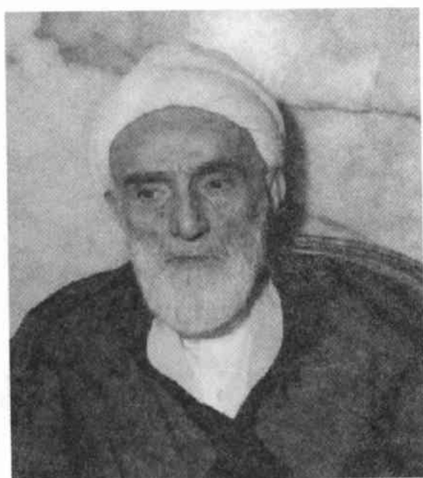
شهید آیت الله سعیدی (ره)



شهید آیت الله مدنی(ره)



آیت الله انواری

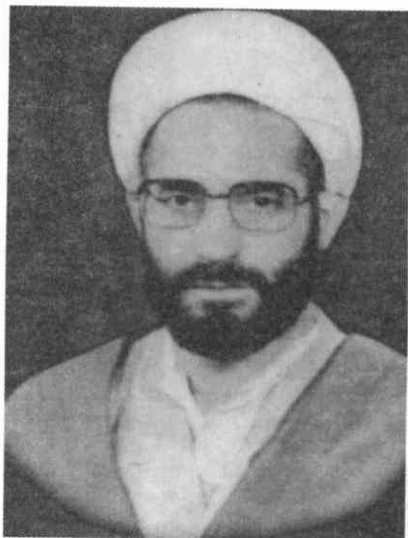


حجت‌الاسلام والمسلمین فلسفی(ره)



آیت الله محمد علی گرامی





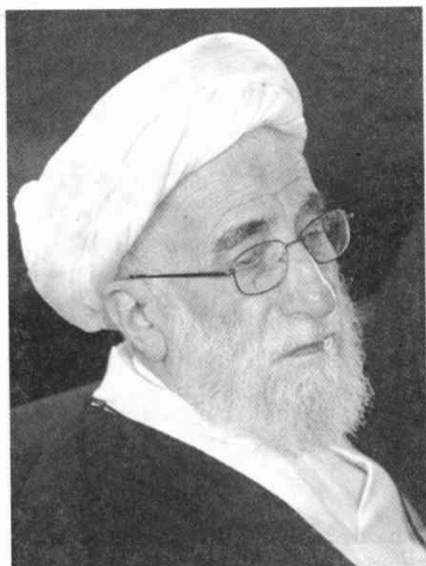
شهید حجت‌الاسلام و المسلمین حیدری (ره)



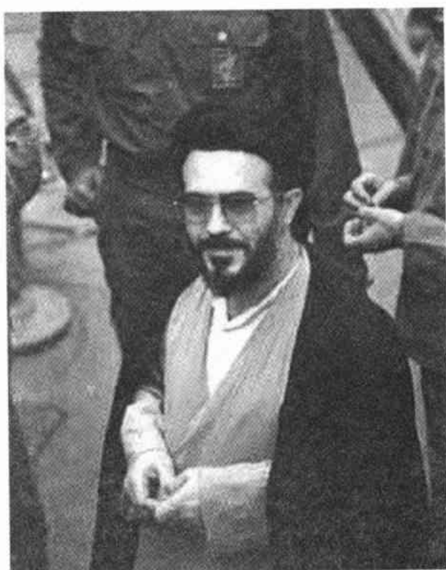
شهید حجت‌الاسلام و المسلمین محمد منتظری(ره)



آیت الله سیدجلال طاهری اصفهانی



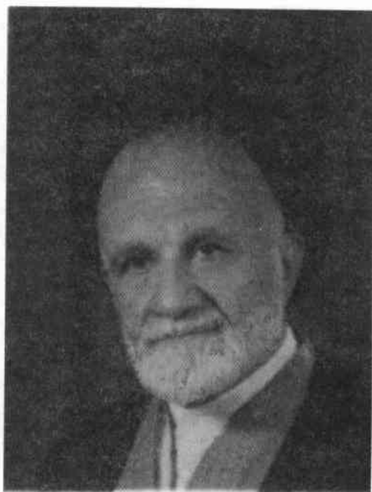
آیت الله جنتی

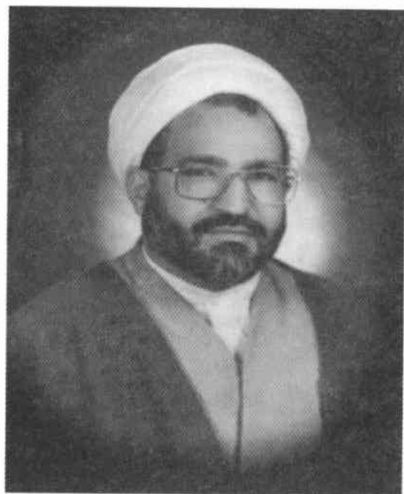


حجت‌الاسلام و المسلمین موسوی‌خوئینی‌ها



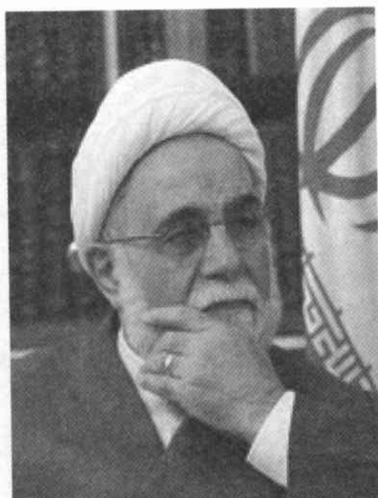
حجت‌الاسلام و المسلمین جعفری گیلانی


حجت‌الاسلام و المسلمین مدنی

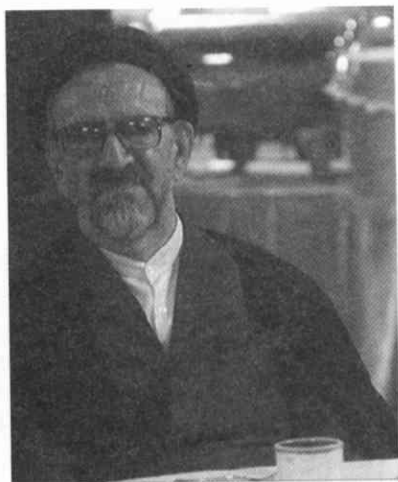

حجت‌الاسلام و المسلمین برهان


حجت‌الاسلام و المسلمین سیدرضا مقدسی


حجت‌الاسلام و المسلمین سیدمحمدعلی مقدسی



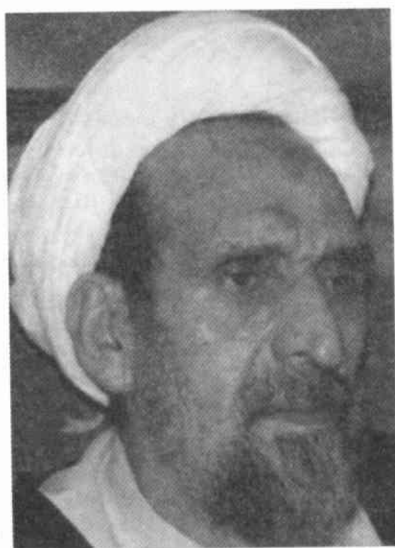
حجت‌الاسلام و المسلمین علی اکبر ناطق نوری



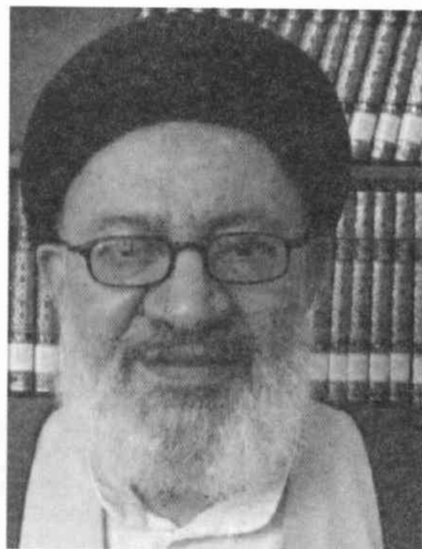
حجت‌الاسلام و المسلمین سید محمود دعایی



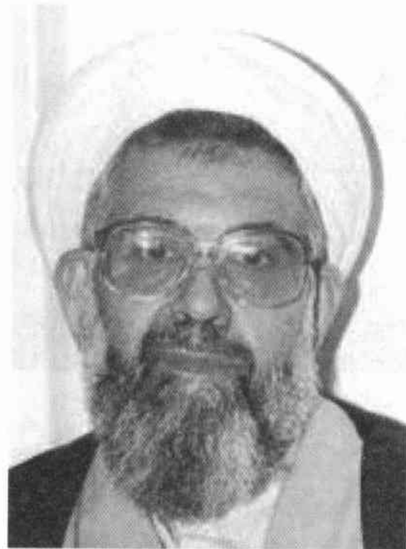
حجت‌الاسلام و المسلمین دری نجف‌آبادی



حجت الاسلام محمد رضا فاکر



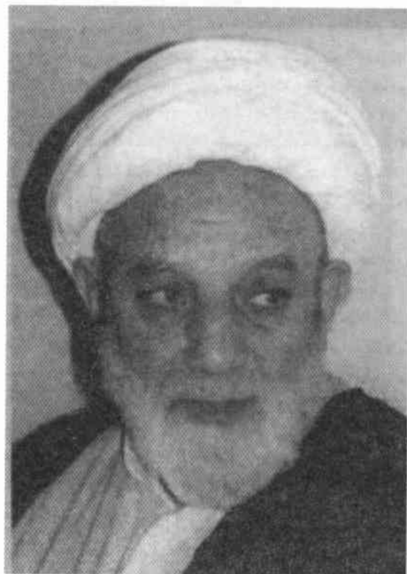
آیت الله غیوری



آیت الله وافی



شهید حجت‌الاسلام والمسلمین حقانی (ره)



آیت الله حسن تهرانی (ره)



حجت‌الاسلام والمسلمین هزاوه‌ای



حجت‌الاسلام والمسلمین سیدرضا اکرمی



حجت‌الاسلام والمسلمین شجونی



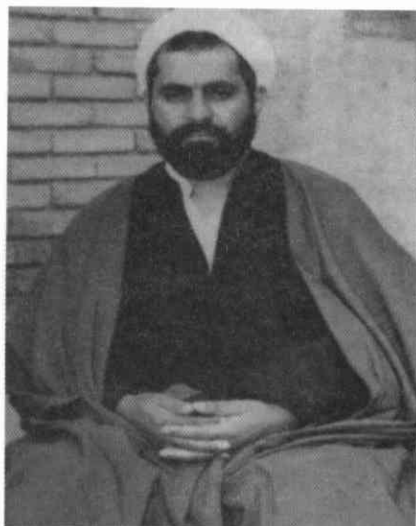
حجت‌الاسلام والمسلمین امام جمارانی



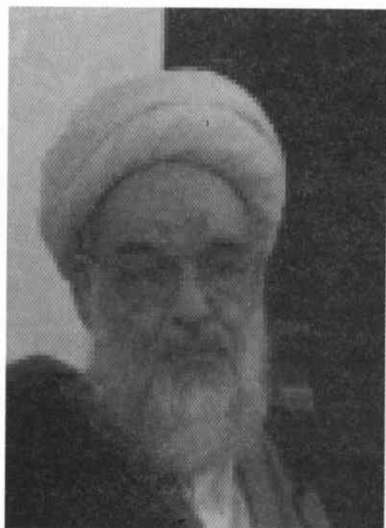
آیت الله نورمفیدی



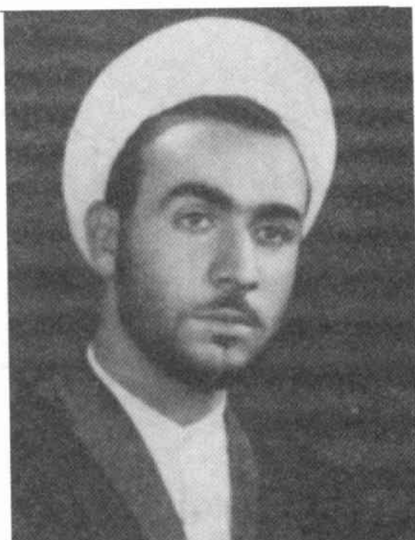
شهید حجت‌الاسلام والمسلمین طباطبایی(ره)

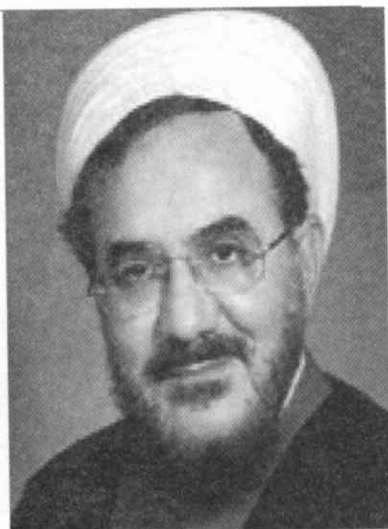


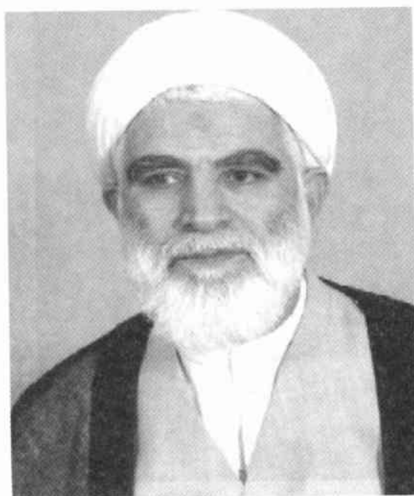
حجت‌الاسلام احمد کافی (ره)

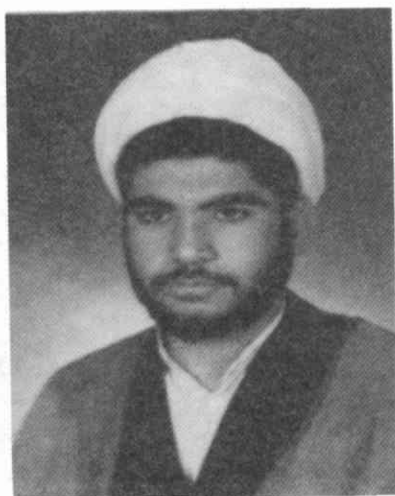


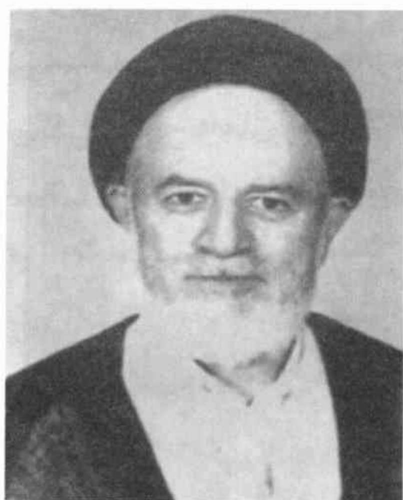
آیت الله عمیدزنجانی(ره)


حجت‌الاسلام والمسلمین محمدی گلپایگانی

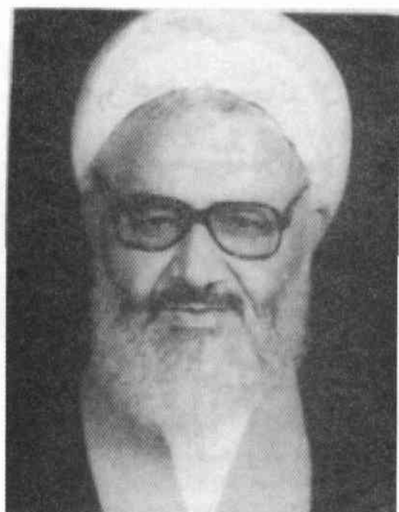

حجت‌الاسلام و المسلمین محمود رستگاری


حجت‌الاسلام و المسلمین عباسعلی اختری


حجت‌الاسلام و المسلمین محمدحسن اختری



آیت الله سیدمحمد شاهچراغی



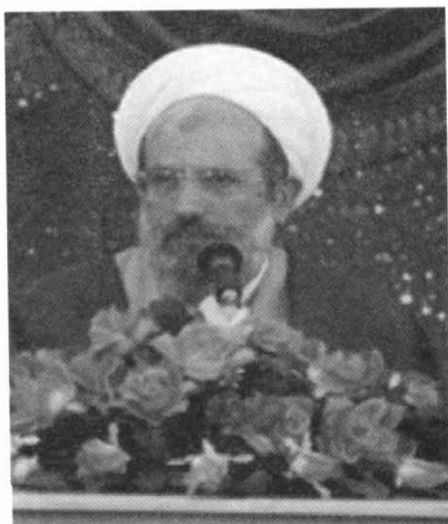
آیت الله محمدتقی نصیری



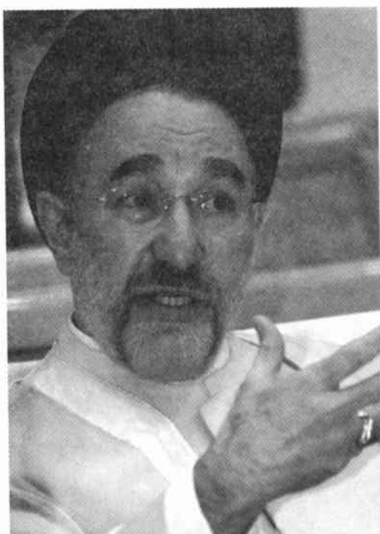
حجت‌الاسلام و المسلمین علی اکبر ادب(ره)



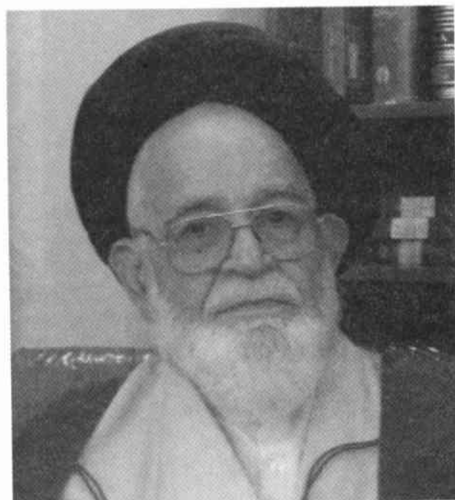
حجت‌الاسلام و المسلمین مسیح مهاجری



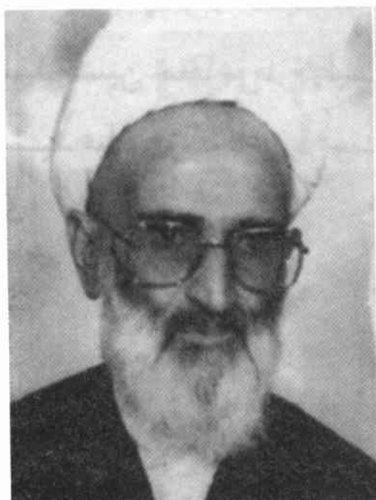
حجت‌الاسلام و المسلمین محمدی ری شهری



حجت‌الاسلام و المسلمین محمد خاتمی



آیت الله سیدهاشم حمیدی



آیت الله عالمی (ره)



حجت‌الاسلام و المسلمین سیدمصطفی محقق داماد



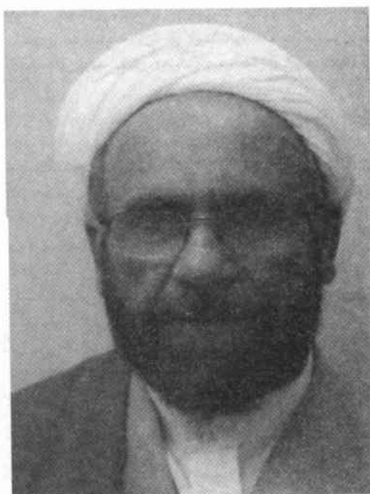
حجت‌الاسلام و المسلمین معادیخواه



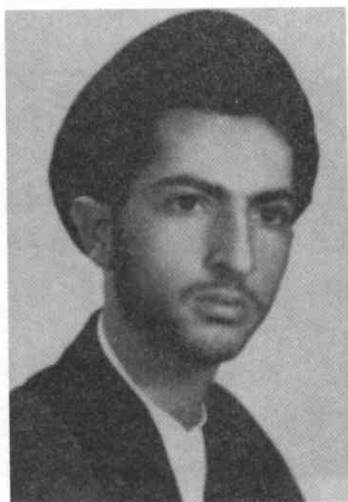
حجت‌الاسلام و المسلمین فردوسی‌پور (ره)



حجت‌الاسلام و المسلمین راشد یزدی



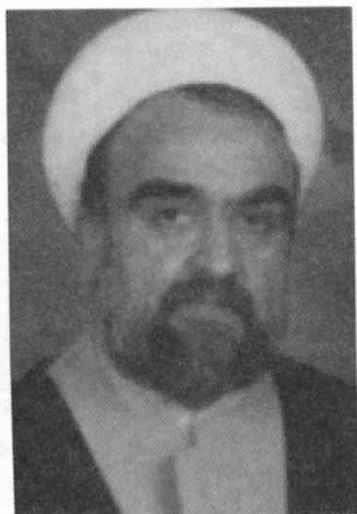
حجت الاسلام محمد جعفر امامی



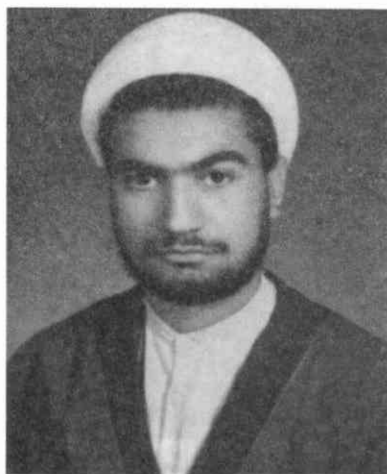
حجت‌الاسلام و المسلمین سید اصغر ناظم زاده



حجت‌الاسلام و المسلمین سیدمحمدعلی شهیدی



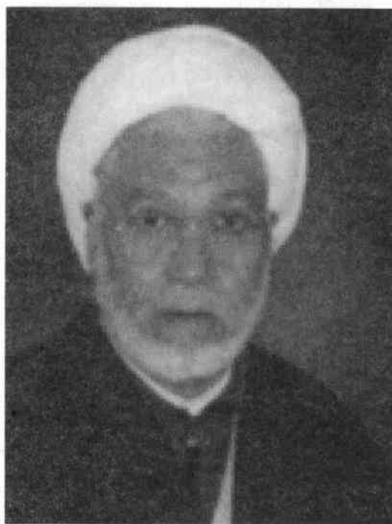
حجت‌الاسلام و المسلمین مهدی قدس محلاتی



حجت‌الاسلام و المسلمین نعیم‌آبادی



حجت‌الاسلام و المسلمین سیدحسین موسوی‌تبریزی



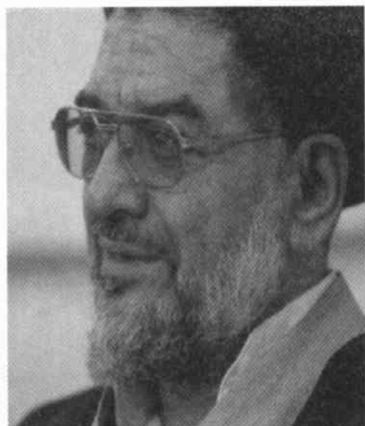
حجت‌الاسلام و المسلمین مصطفی صمدی



حجت‌الاسلام و المسلمین موحدی ساوجی(ره)



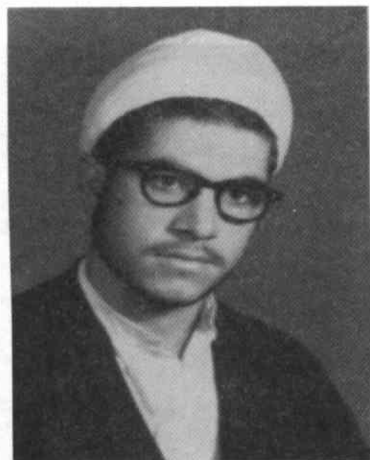
حجت‌الاسلام و المسلمین مروی (ره)



حجت‌الاسلام و المسلمین محتشمی‌پور

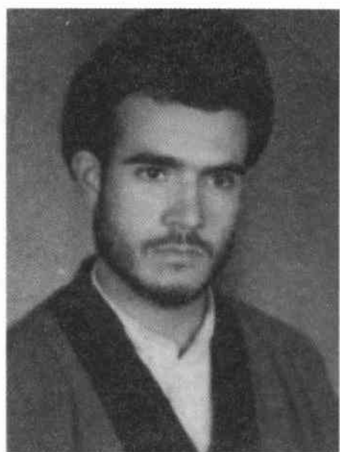


حجت‌الاسلام و المسلمین محمدتقی عبدوس



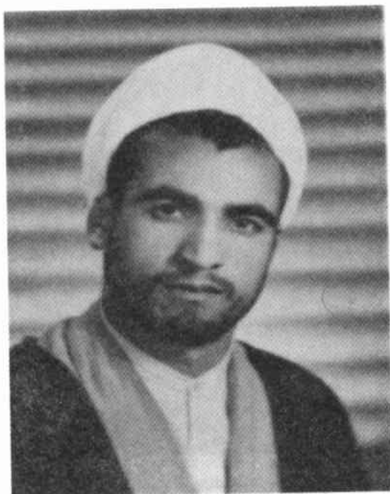
حجت‌الاسلام و المسلمین علی اصغر اختری


حجت‌الاسلام و المسلمین محسن قرائتی

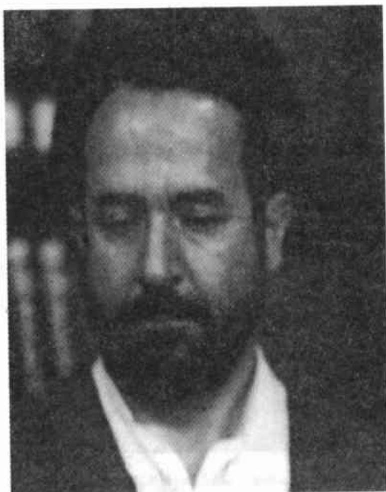

حجت‌الاسلام و المسلمین سیدمجتبی موسوی کاشانی


حجت‌الاسلام و المسلمین سیدمصطفی شاکری

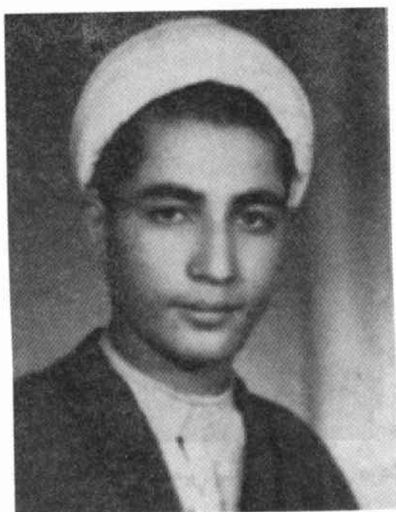

حجت‌الاسلام و المسلمین سیدشمس‌الدین مرعشی



حجت‌الاسلام و المسلمین محمدی اصفهانی



حجت‌الاسلام و المسلمین سیدحمید روحانی



حجت‌الاسلام و المسلمین طالب



حجت‌الاسلام و المسلمین سپهر همدانی

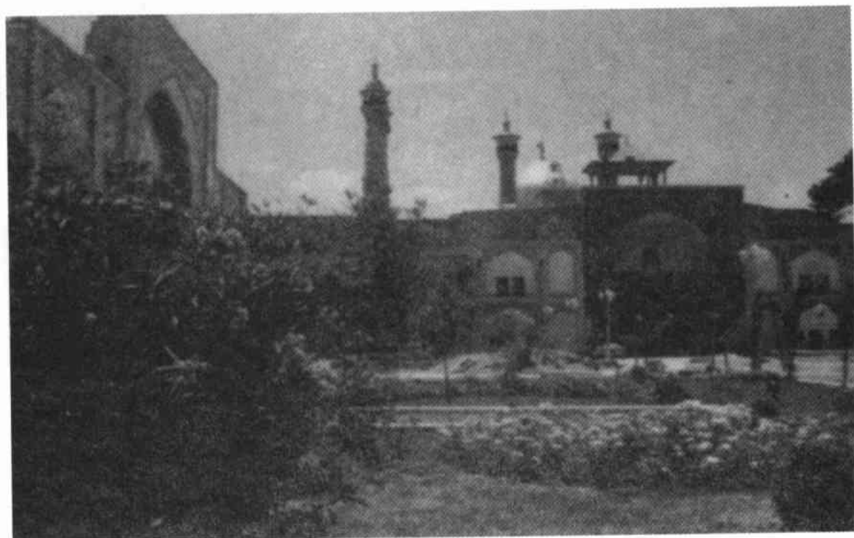


عکس وسط: مرحوم آیت الله لنکرانی - مسجد امام سمنان



راست به چپ: حجت‌الاسلام و المسلمین هراتی(ره) - علامه حائری سمنانی(ره)
آیت الله لنکرانی(ره) - حجت‌الاسلام و المسلمین شریفی (ره)

نمایی از صحن مطهر حضرت معصومه (علیها السلام)



نمایی از مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم

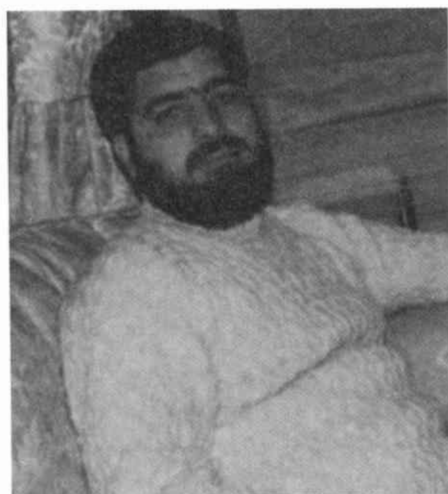




۱۳۵۸



۱۳٦۲

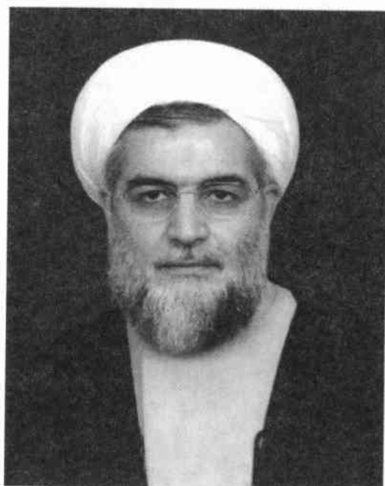


۱۳٦۳

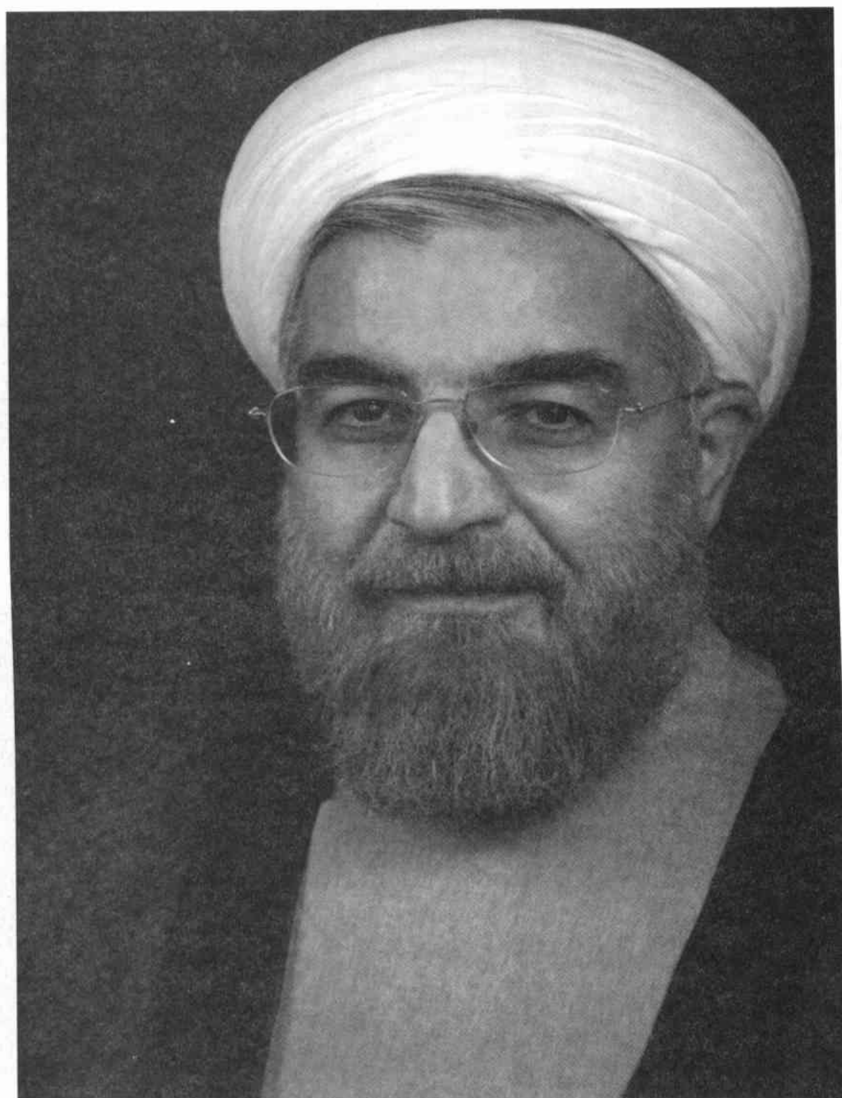

۱۳۷۵


۱۳۷۶





۱۳۷۸



۱۳۸۷

نمایه

اشخاص

اماکن

سازمان‌ها، گروه‌ها، احزاب و...

کتب و نشریات



فهرست منشورات مرکز اسناد انقلاب اسلامی به تفکیک حوزه‌های پژوهشی

ردیف	عنوان	قیمت
	نهضت اسلامی ایران	
۱	نقش رهبری در نهضت مشروطه، ملی نفت و انقلاب اسلامی	۱۲۰۰ تومان
۲	بررسی مشی چریکی در ایران	۱۰۰۰ 〃
۳	تحلیلی بر نقش عالمان شیعی در پیدایش انقلاب اسلامی	۱۱۰۰ 〃
۴	رژیم شاه و آزمون‌گیری از طلاب	۵۰۰ 〃
۵	مشهد در بامداد نهضت امام خمینی	۱۱۰۰ 〃
۶	حماسه ۱۹ دی قم	۱۴۰۰ 〃
۷	حماسه ۱۷ خرداد۱۳۵۴	۹۰۰ 〃
۸	جایگاه قیام ۱۹ دی ۱۳۵۶ در انقلاب اسلامی	۵۰۰ 〃
۹	ساواک و نقش آن در تحولات داخلی رژیم شاه	۱۰۰۰ 〃
۱۰	زندگی‌نامه سیاسی امام خمینی (ره)	۲۵۰۰ 〃
۱۱ـ۲۰	نهضت روحانیون ایران (دوره ۱۰ جلدی)	۱۰۰۰۰ 〃
۲۱ـ۲۲	نهضت امام خمینی (جلد ۲ و ۳)	۴۵۰۰ 〃
۲۳	حماسه ۲۹ بهمن تبریز	۱۲۰۰ 〃
۲۴	روزنامهٔ صدای سمنان	۱۲۰۰ 〃
۲۵	روزنامهٔ نبرد ملت ارگان رسمی فداییان اسلام	۴۵۰۰ 〃
۲۶	نهضت امام خمینی و مطبوعات رژیم شاه (۱۳۴۱ ـ ۱۳۵۷)	۱۱۰۰ 〃
۲۷	جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی ـ اجتماعی ایران	۲۲۰۰ 〃
۲۸	بیست سال تکاپوی اسلام شیعی در ایران (۱۳۲۰ـ ۱۳۴۰)	۳۴۰۰ 〃
۲۹	روشنفکری دینی و انقلاب اسلامی	۲۴۰۰ 〃
۳۰	اصلاحات آمریکایی ۱۳۳۹ـ ۱۳۴۲ و قیام ۱۵ خرداد	۱۸۰۰ 〃
۳۱	انقلاب اسلامی در شهرستان میانه	۲۳۰۰ 〃
۳۲	همه‌پرسی‌های رژیم شاه	۱۴۰۰ 〃
۳۳	امام خمینی و انتفاضه فلسطین	۱۲۰۰ 〃
۳۴	گروه ابوذر	۱۷۰۰ 〃
۳۵	مواضع امام خمینی (ره) در برابر نظام سیاسی پهلوی و نهادهای آن	۱۳۰۰ 〃
۳۶	انقلاب اسلامی به روایت خاطره	۱۳۰۰ 〃
۳۷	سه سال ستیز مرجعیت شیعه (۱۳۴۳ـ ۱۳۴۱)	۴۲۰۰ 〃
۳۸	انقلاب فرهنگی در جمهوری اسلامی ایران (دگرگونی در آموزش عالی)	۱۸۰۰ 〃
۳۹	انقلاب اسلامی ایران و جنبش‌های معاصر	۱۹۰۰ 〃
۴۰	دولت بختیار و تحولات انقلاب اسلامی	۱۸۰۰ 〃
۴۱	سفر به کشورهای مختلف جهان در ارتباط با انقلاب اسلامی	۵۳۰۰ 〃
۴۲	مساجد بازار تهران در نهضت امام خمینی	۲۰۰۰ 〃
۴۳	چهارده سال رقابت ایدئولوژیک شیعه در ایران	۷۲۰۰ 〃
۴۴	بررسی تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق ایران در سال ۱۳۵۴ هـ ش	۲۷۰۰ 〃
۴۵	یک‌شنبه خونین مشهد (۱۳۵۷)	۲۴۰۰ 〃
۴۶	انقلاب دوم (تسخیر لانه‌ی جاسوی آمریکا، آثار و پیامدها)	۲۵۰۰ 〃
۴۷	یکسال مبارزه برای سرنگونی رژیم شاه (بهمن ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷)	۷۰۰۰ 〃
۴۸	نقش روحانیت در قیام ۱۵ خرداد	۲۶۰۰ 〃
۴۹	سال‌های تبعید امام خمینی(ره)	۲۵۰۰ 〃
۵۰	ایران ۵۲ ـ آمریکا ۰	۱۳۰۰ 〃
۵۱	شبکه پیام‌رسانی در نهضت امام خمینی	۳۲۰۰ 〃
	تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی ایران	
۵۲	تاریخ شفاهی انقلاب	۹۰۰ 〃
۵۳	تاریخ شفاهی انقلاب تاریخ حوزه علمیه قم	۱۸۰۰ 〃
۵۴	تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی (جلد دوم)	۳۰۰۰ 〃
۵۵	تاریخ شفاهی گروه ابوذر	۱۶۰۰ 〃
۵۶	تاریخ شفاهی مسجد جلیلی	۱۱۰۰ 〃
۵۷	تاریخ شفاهی گروه‌های مبارز هفت‌گانه‌ی مسلمان	۳۷۰۰ 〃
۵۸	تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی	۲۸۰۰ 〃

ردیف	عنوان	قیمت
۵۹	تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی ایران (از مهاجرت امام خمینی به پاریس تا پیروزی)	۲۵۰۰ تومان
۶۰	تاریخ شفاهی مدرسه‌ی حقانی	۱۷۰۰ =
۶۱	تاریخ شفاهی سازمان مهدویون	۲۷۰۰ =
۶۲	تاریخ شفاهی مسجد ارک تهران	۱۲۰۰ =
۶۳	تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی «ج۲»، امام خمینی در تبعید	۱۸۰۰ =
۶۴	تاریخ شفاهی مسجد همت تجریش	۱۴۰۰ =
۶۵	تاریخ شفاهی هیئت‌های مؤتلفه اسلامی	۲۸۰۰ =
۶۶	تاریخ شفاهی قیام هفده شهریور ۱۳۵۷	۲۰۰۰ =
۶۷	تاریخ شفاهی مبارزات سیاسی زنان مسلمان(۴۲ـ ۵۷)	۲۲۰۰ =
۶۸	تاریخ شفاهی ارتش در انقلاب اسلامی	۲۱۰۰ =
۶۹	تاریخ شفاهی جامعه روحانیت مبارز تهران	۲۵۰۰ =
۷۰	زندگی و مبارزات حجت‌الاسلام والمسلمین مصطفی ملکی	۱۹۰۰ =
۷۱	تاریخ شفاهی کمیته‌های انقلاب اسلامی	۲۱۰۰ =
۷۲	تاریخ شفاهی مسجد هدایت	۲۴۰۰ =
۷۳	تاریخ شفاهی زندگانی و مبارزات شهید دکتر بهشتی	۳۲۰۰ =
۷۴	تاریخ شفاهی زندگی و مبارزات آیت‌الله خادمی	۲۲۰۰ =
	تاریخ معاصر ایران	
۷۵	نقش علماء در انجمن‌ها و احزاب دوران مشروطیت	۱۳۰۰ =
۷۶	قاجاریه، انگلستان و قراردادهای استعماری	۱۶۰۰ =
۷۷	دولت موقت	۱۶۰۰ =
۷۸	برگ‌هایی از تاریخ حوزهٔ علمیه قم	۱۱۵۰ =
۷۹	پلیس جنوب ایران	۱۹۰۰ =
۸۰	مجلس شورای ملی و تحکیم دیکتاتوری رضاشاه	۱۸۰۰ =
۸۱	قشقایی‌ها و مبارزات مردم جنوب	۲۱۰۰ =
۸۲	تاریخ دخانیه	۱۸۰۰ =
۸۳	آیت‌الله سیدعبدالحسین لاری و جنبش مشروطه‌خواهی	۱۹۰۰ =
۸۴	مدرس و سیاستگذاری عمومی	۱۷۰۰ =
۸۵	داستان حجاب در ایران پیش از انقلاب	۱۹۰۰ =
۸۶	چالش مشروعیت در رژیم شاه و قتل نخست‌وزیران	۲۰۰۰ =
۸۷	جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی ـ سیاسی ایران	۷۰۰۰ =
۸۸	شیخ محمد خالصی‌زاده (روحانیت در مصاف با انگلیس)	۱۴۰۰ =
۸۹	ناپایداری کابینه‌ها در ایران	۱۴۰۰ =
۹۰	شهید رابع (آیت‌الله اصطهباناتی عالم‌مشروعه! خواه)	۳۱۰۰ =
۹۱	دو نامه مهندس کاظم حسیبی به آیت‌الله کاشانی و پاسخ آن	۶۰۰ =
۹۲	کودتای ۲۸ مرداد در آئینه تصویر	۲۹۰۰ =
۹۳	نقش فدائیان اسلام در تاریخ معاصر ایران	۹۰۰ =
۹۴	مجموعه مقالات همایش بزرگداشت پنجاهمین سالگرد شهادت نواب صفوی و فداییان اسلام اندیشه‌های سیاسی ـ اجتماعی	۲۰۰۰ =
۹۵	مدارس اسلامی در دوره‌ی پهلوی دوم	۱۵۰۰ =
۹۶	دهه سرنوشت‌ساز (بررسی تحولات سیاسی ایران در بهمن ۱۳۵۷)	۱۹۰۰ =
۹۷	استادان امام (مروری بر زندگی، آثار و اندیشه‌ها)	۱۷۰۰ =
۹۸	تجربه‌ی مشروطیت	۹۰۰ =
۹۹	نقش زنان در نهضت امام خمینی (ره)	۱۴۰۰ =
۱۰۰	اتحاد جماهیر شوروی و رضاشاه(بررسی روابط ایران‌وشوروی میان دو جنگ...)	۲۱۰۰ =
۱۰۱	مجموعه مقالات همایش بزرگداشت پنجاهمین سالگردشهادت نواب صفوی و...(جلد ۳)	۲۵۰۰ =
۱۰۲	اندیشه و عملکرد فدائیان اسلام	۲۸۰۰ =
۱۰۳	مجموعه مقالات همایش بزرگداشت پنجاهمین سالگرد شهادت نواب صفوی و...(جلد ۲)	۳۶۰۰ =
۱۰۴	سیدمجتبی نواب صفوی، اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او	۲۲۰۰ =
۱۰۵	بازخوانی نهضت ملی ایران	۲۴۰۰ =
۱۰۶	شکنجه در رژیم شاه	۱۷۰۰ =
۱۰۷	مجلس شورای اسلامی دوره‌ی اول	۲۳۰۰ =
۱۰۸	مجلس شورای ملی (دوره‌های بیست‌ویکم تا بیست‌وچهارم)	۳۰۰۰ =
۱۰۹	فساد در رژیم پهلوی	۲۵۰۰ =
۱۱۰	روحانیت ـ بهائیان (نیمه‌ی اول سال ۱۳۳۴)	۱۸۰۰ =
۱۱۱	مطبوعات رژیم شاه (مطالعه‌ی موردی روزنامه‌ی کیهان و اطلاعات)	۴۱۰۰ =
۱۱۲	امام خمینی از هجرت به پاریس تا بازگشت به تهران	۲۷۰۰ =
۱۱۳	انقلاب ایران به روایت رادیو بی. بی. سی	۴۶۰۰ =

ردیف	عنوان	قیمت
	تاریخ منطقه‌ای انقلاب اسلامی ایران	
۱۱۴	تاریخ انقلاب اسلامی در کاشان(جلد اول)	۳۵۰۰تومان
۱۱۵	تاریخ انقلاب اسلامی در کاشان(جلد دوم)	۳۵۰۰ 〃
۱۱۶	انقلاب اسلامی در ورامین	۳۶۰۰ 〃
۱۱۷	انقلاب اسلامی در بجنورد	۵۲۰۰ 〃
۱۱۸	انقلاب اسلامی در لرستان (جلد اول)	۳۲۰۰ 〃
۱۱۹	انقلاب اسلامی در لرستان (جلد دوم)	۲۶۰۰ 〃
۱۲۰	انقلاب اسلامی در سیرجان (۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ هجری شمسی)	۲۷۰۰ 〃
۱۲۱	انقلاب اسلامی در زنجان	۵۱۰۰ 〃
۱۲۲	تاریخ انقلاب اسلامی در اهواز(جلد اول)	۵۷۰۰ 〃
۱۲۳	تاریخ انقلاب اسلامی در اهواز(جلد دوم)	۶۰۰۰ 〃
۱۲۴	تاریخ انقلاب اسلامی در همدان(جلد اول)	۶۲۰۰ 〃
۱۲۵	تاریخ انقلاب اسلامی در همدان(جلد دوم)	۴۳۰۰ 〃
۱۲۶	روزشمار انقلاب اسلامی در قزوین	۱۶۰۰ 〃
۱۲۷	روزشمار انقلاب اسلامی در قم	۲۳۰۰ 〃
۱۲۸	انقلاب اسلامی در یزد (جلد اول)	۴۳۰۰ 〃
۱۲۹	انقلاب اسلامی در یزد (جلد دوم)	۲۹۰۰ 〃
۱۳۰	انقلاب اسلامی در مرند (جلد اول)	۴۷۰۰ 〃
۱۳۱	نقلاب اسلامی در مرند (جلد دوم)	۴۶۰۰ 〃
	جمهوری اسلامی ایران	
۱۳۲	ماجراهای هاشم آغاجری	۵۰۰ 〃
۱۳۳	بازشناسی حکومت ولایی	۱۶۰۰۰ 〃
۱۳۴	مجلس هفتم(جلد اول و جلد دوم)	۷۲۰۰ 〃
۱۳۵	تحولات حوزه‌ی علمیه قم پس از پیروزی انقلاب اسلامی	۲۵۰۰ 〃
۱۳۶	انتخابات نهم ریاست‌جمهوری	۴۵۰۰ 〃
۱۳۷	دولت‌های شهید رجایی، شهید باهنر و آیت‌الله مهدوی کنی	۳۰۰۰ 〃
۱۳۸	دومین دوره‌ی مجلس شورای اسلامی	۲۲۰۰ 〃
	سیاست و روابط خارجی	
۱۳۹	تحولات سیاست خارجی آمریکا	۵۵۰ 〃
۱۴۰	سیاست خارجی ایران در دوران سازندگی	۷۵۰ 〃
۱۴۱	رفتارشناسی آمریکا در قبال نهضت ملی ایران	۱۲۰۰ 〃
۱۴۲	نه شرقی، نه غربی	۱۱۰۰ 〃
۱۴۳	روابط سیاسی ـ اقتصادی ایران و آلمان بین دو جنگ جهانی	۱۶۰۰ 〃
۱۴۴	بررسی روابط شاه با سازمانهای بین‌الملل حقوق بشر	۱۰۰۰ 〃
۱۴۵	اتحاد جماهیر شوروی و انقلاب اسلامی ایران	۱۵۰۰ 〃
۱۴۶	روس و انگلیس در ایران	۱۲۵۰ 〃
۱۴۷	ایران و سازمان‌های بین‌المللی	۱۹۰۰ 〃
۱۴۸	گاه‌شمار سیاست خارجی ایران از دی ماه ۱۳۵۶ تا مرداد ماه ۱۳۶۷	۳۰۰۰ 〃
۱۴۹	گاه‌شمار سیاست خارجی ایران از مرداد ماه ۱۳۶۷ تا خرداد ماه ۱۳۸۰	۳۶۰۰ 〃
۱۵۰	چالشهای ایران و آمریکا بعد از پیروزی انقلاب اسلامی	۱۲۰۰ 〃
۱۵۱	مناسبات ایران و اسرائیل در دوره‌ی پهلوی دوم	۱۸۰۰ 〃
۱۵۲	سیاست حقوق بشر کارتر و انقلاب اسلامی ایران	۱۲۰۰ 〃
۱۵۳	الگوهای رفتاری ایالات متحده آمریکا در رویارویی با جمهوری اسلامی ایران	۲۵۰۰ 〃
۱۵۴	سیاست در ایالات متحده آمریکا	۲۷۰۰ 〃
۱۵۵	نقش گروه‌های معارض در روابط ایران و عراق ۱۳۷۸ـ ۱۳۷۵	۲۳۰۰ 〃
۱۵۶	همه چیز فرو می‌ریزد	۳۲۰۰ 〃
۱۵۷	سیاست صدور انقلاب اسلامی	۱۲۰۰ 〃
۱۵۸	محور شرارت (روایت سلطه در جهان پس از ۱۱ سپتامبر)	۲۱۰۰ 〃
۱۵۹	قدرت‌های بزرگ و جمهوری اسلامی ایران	۱۷۰۰ 〃
۱۶۰	ژاندارم و ژنرال	۱۶۰۰ 〃
۱۶۱	تأثیرات انقلاب اسلامی بر سیاست بین‌الملل	۱۸۰۰ 〃
۱۶۲	سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران از آغاز تا سال ۱۳۶۸	۱۹۰۰ 〃
۱۶۳	سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر	۱۸۰۰ 〃
۱۶۴	مبارزات امام خمینی(ره) به روایت اسناد از آغاز نهضت تا...	۳۲۰۰ 〃
۱۶۵	سیاست خارجی جمهوری اسلامی در دوران سازندگی	۳۲۰۰ 〃

ردیف	عنوان	قیمت
	سیاست و حکومت	
۱۶۶	سیاست و حکومت رژیم صهیونیستی	۱۷۰۰ تومان
۱۶۷	سیاست و انتخابات در ایالات متحده آمریکا	۱۲۰۰ 〃
	اقتصاد سیاسی	
۱۶۸	دولت، نفت و توسعه اقتصادی در ایران	۵۰۰ 〃
۱۶۹	نظریه دولت تحصیلدار و انقلاب اسلامی	۸۰۰ 〃
۱۷۰	اقتصاد و انقلاب اسلامی	۲۵۰۰ 〃
۱۷۱	اصلاحات اقتصادی رضاخان و تأثیر عوامل خارجی	۱۰۰۰ 〃
۱۷۲	از توسعه لرزان تا سقوط شتابان	۱۳۰۰ 〃
۱۷۳	بر لبه‌ی پرتگاه مصرف‌گرایی	۱۰۰۰ 〃
۱۷۴	از اعتصاب کارکنان صنعت نفت تا پیروزی انقلاب اسلامی	۱۶۰۰ 〃
۱۷۵	دولت پهلوی و توسعه اقتصادی	۱۶۰۰ 〃
۱۷۶	بررسی مقایسه‌ای توسعه‌ی اقتصادی در ایران و کره‌ی جنوبی (۱۳۴۱-۱۳۵۷)	۱۸۰۰ 〃
۱۷۷	صنعت و تجربه‌ی سیاست‌گذاری صنعتی در ایران...	۲۳۰۰ 〃
	حقوق سیاسی	
۱۷۸	سیر تحول قوانین انتخاباتی مجلس در ایران	۲۲۰۰ 〃
۱۷۹	بررسی تطبیقی اصول محاکمات مدنی در قوانین مشروطه و انقلاب‌اسلامی	۱۲۰۰ 〃
۱۸۰	تحول نظام قضایی ایران جلد اول	۲۸۰۰ 〃
۱۸۱	تحول نظام قضایی ایران جلد دوم	۱۹۰۰ 〃
۱۸۲	حقوق و آزادیهای فردی از دیدگاه امام خمینی (ره)	۱۴۰۰ 〃
۱۸۳	تجدیدنظرهای چندگانه در قانون اساسی مشروطه	۱۴۰۰ 〃
۱۸۴	تفکیک قوا در حقوق ایران، آمریکا، فرانسه	۲۳۰۰ 〃
۱۸۵	تطبیق قوانین با شرع در نظام قانون‌گذاری ایران	۱۶۰۰ 〃
۱۸۶	دادسرا و دادگاه ویژه‌ی روحانیت	۲۰۰۰ 〃
۱۸۷	مجمع تشخیص مصلحت نظام (بررسی سیاسی ـ حقوقی جایگاه، ساختار و...)	۱۴۰۰ 〃
۱۸۸	سنای ایران جایگاه حقوقی و عملکرد سیاسی	۲۱۰۰ 〃
۱۸۹	شورای انقلاب اسلامی ایران	۱۸۰۰ 〃
۱۹۰	سه نظام در یک نگاه	۱۵۰۰ 〃
۱۹۱	مصونیت پارلمانی در ایران قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی	۱۵۰۰ 〃
۱۹۲	سرگذشت قانون اساسی در سه کشور ایران، فرانسه و آمریکا	۲۶۰۰ 〃
۱۹۳	پاسداری از قوانین اساسی در نظام‌های سیاسی غرب و جمهوری‌اسلامی ایران	۲۱۰۰ 〃
۱۹۴	دادگاه مطبوعات در جمهوری اسلامی ایران	۲۲۰۰ 〃
۱۹۵	بررسی تطبیقی نظام انتخابات جمهوری اسلامی ایران و جمهوری فرانسه	۱۷۰۰ 〃
۱۹۶	سیر تدوین و تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی	۱۶۰۰ 〃
	اندیشه سیاسی	
۱۹۷	ساختارهای قدرت	۱۲۰۰ 〃
۱۹۸	مبانی فراماسونری (چاپ دوم)	۳۲۰۰ 〃
۱۹۹	حکومت مقایسه‌ای	۱۸۰۰ 〃
۲۰۰	بررسی مقایسه‌ای مفهوم عدالت از دیدگاه مطهری، شریعتی، سیدقطب	۷۰۰ 〃
۲۰۱	پارلمانتاریسم در ایران	۱۸۰۰ 〃
۲۰۲	درآمدی بر نظریه سیاسی امام خمینی (ره)	۱۵۰۰ 〃
۲۰۳	تأملاتی بر اندیشه سیاسی امام خمینی (ره)	۷۰۰ 〃
۲۰۴	تحول ناسیونالیسم در ایران	۱۰۰۰ 〃
۲۰۵	مذهب و مدرنیزاسیون در ایران	۲۰۰۰ 〃
۲۰۶	سازمان پرورش افکار	۲۱۰۰ 〃
۲۰۷	انقلاب اسلامی ایران از دیدگاه محققان شوروی	۱۲۰۰ 〃
۲۰۸	رقابت سیاسی و ثبات سیاسی در جمهوری اسلامی ایران	۳۲۰۰ 〃
۲۰۹	اندیشه‌های سیاسی سیدقطب	۲۰۰۰ 〃
۲۱۰	نقد و بررسی ناسیونالیسم تجددخواه در عصر رضاشاه	۱۸۰۰ 〃

ردیف	عنوان	قیمت
۲۱۱	امت و ملت در اندیشه‌ی امام خمینی(ره)	۲۳۰۰تومان
۲۱۲	مبانی ایدئولوژیک حکومت در دوران پهلوی	۲۴۰۰ 〃
۲۱۳	رسائل سیاسی اسلامی در دوره‌ی پهلوی (۲ جلد)	۷۶۰۰ 〃
۲۱۴	جایگاه هولوکاست در پروژه‌ی صهیونیسم	۱۸۰۰ 〃
۲۱۵	امام خمینی (ره) و هویت ملی	۱۵۰۰ 〃
۲۱۶	نقد و ارزیابی نظریه‌ی کاریزمایی در تبیین رهبری امام خمینی(ره)	۲۰۰۰ 〃
۲۱۷	بررسی تطبیقی کارویژه‌های شورای نگهبان در ایران، فرانسه و آمریکا	۲۰۰۰ 〃
۲۱۸	تنبیه الامه تنزیه المله	۱۵۰۰ 〃
۲۱۹	رسائل سیاسی آیت‌الله شیخ محمد خالصی‌زاده	۱۸۰۰ 〃
۲۲۰	روشنفکران دینی و دینداران روشنفکر(خاستگاه نظری)	۲۸۰۰ 〃
۲۲۱	آزادی از نگاه اسلام شیعی	۲۵۰۰ 〃
۲۲۲	نظام سیاسی و دولت مطلوب در اندیشه‌ی سیاسی شیخ مفیدو...	۱۶۰۰ 〃
۲۲۳	نظام سیاسی و دولت مطلوب در اندیشه‌ی سیاسی ملااحمد نراقی و...	۱۵۰۰ 〃
۲۲۴	گفتمان هویت و انقلاب اسلامی ایران	۲۵۰۰ 〃
۲۲۵	گفتمان مصباح (گزارشی از زندگانی علمی و سیاسی آیت‌الله مصباح یزدی)	۱۰۰۰۰ 〃
۲۲۶	روحانیت و حکومت «جایگاه روحانیت در اندیشه سیاسی امام خمینی (ره)»	۲۵۰۰ 〃
۲۲۷	سیری در اندیشه سیاسی و اجتماعی علامه محمدتقی جعفری	۱۹۰۰ 〃
۲۲۸	مجلس در اندیشه سیاسی امام خمینی	۳۰۰۰ 〃
۲۲۹	اندیشه سیاسی شیخ فضل‌الله نوری	۲۷۰۰ 〃
۲۳۰	سیر تحول اندیشه‌ی ولایت فقیه در فقه سیاسی شیعه	۳۶۰۰ 〃
	جهان اسلام	
۲۳۱	سازمان کنفرانس اسلامی	۹۵۰ 〃
۲۳۲	دو قرن مبارزه مسلمانان قفقاز	۹۰۰ 〃
۲۳۳	عراق، ساختارها و فرایند گرایش‌های سیاسی	۱۴۰۰ 〃
۲۳۴	مناسبات امام خمینی (ره) با حرکت‌ها و مبارزان اسلامی(۱۳۴۳ـ ۱۳۵۷)	۱۵۰۰ 〃
۲۳۵	اخراج ایرانیان از عراق	۲۴۰۰ 〃
	هنر و ادبیات سیاسی	
۲۳۶	توصیف خاکیان از آفتاب	۳۵۰۰ 〃
۲۳۷	شعر سیاسی در دوره‌ی پهلوی دوم	۱۸۰۰ 〃
۲۳۸	درآمدی بر ادبیات داستانی پس از پیروزی انقلاب اسلامی	۱۹۰۰ 〃
۲۳۹	چراغ عجم	۱۶۰۰ 〃
۲۴۰	سینمای دینی پس از پیروزی انقلاب اسلامی (۱۳۵۸ـ ۱۳۸۰)	۱۸۰۰ 〃
۲۴۱	فرآیند تعامل سینمای ایران و حکومت پهلوی	۳۹۰۰ 〃
۲۴۲	«از نفرین زمین» (بازخوانی جلال آل‌احمد براساس آثارش)	۲۲۰۰ 〃
۲۴۳	انجمن مخفی	۳۳۰۰ 〃
۲۴۴	لطفاً ساکت	۲۰۰۰ 〃
۲۴۵	جریان‌شناسی شعر انقلاب اسلامی	۳۵۰۰ 〃
	جامعه‌شناسی سیاسی	
۲۴۶	فرهنگ سیاسی شیعه و انقلاب اسلامی	۱۰۰۰ 〃
۲۴۷	دولت رضاشاه و نظام ایلی	۱۲۰۰ 〃
۲۴۸	طبقات اجتماعی و رژیم شاه	۱۴۰۰ 〃
۲۴۹	مسجد و انقلاب اسلامی	۱۲۰۰ 〃
۲۵۰	علل تشکیل و انحلال جبهه ملی ایران	۶۰۰ 〃
۲۵۱	نفوذ فراماسونری در مدیریت نهادهای فرهنگی ایران	۱۸۰۰ 〃
۲۵۲	ارتش و انقلاب اسلامی	۲۲۰۰ 〃
۲۵۳	بهائیت در ایران	۲۱۰۰ 〃
۲۵۴	جنبش دانشجویی در ایران از تأسیس دانشگاه تا پیروزی انقلاب اسلامی	۲۰۰۰ 〃
۲۵۵	دولت و نیروهای اجتماعی در عصر پهلوی اول	۱۳۰۰ 〃
۲۵۶	تئوری‌های ساخت قدرت و رژیم پهلوی دوم	۱۵۰۰ 〃
۲۵۷	انقلاب اسلامی و رهیافت فرهنگی	۱۵۰۰ 〃
۲۵۸	قومیت‌ها و نقش آنان در تحولات سیاسی سلطنت محمدرضا پهلوی	۲۳۰۰ 〃
۲۵۹	جایگاه حقوقی ـ سیاسی شوراها در جمهوری اسلامی ایران	۱۷۰۰ 〃
۲۶۰	نقش روحانیت شیعه در انقلاب اسلامی ایران	۲۰۰۰ 〃
۲۶۱	حقوق سیاسی ـ اجتماعی زنان قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران	۱۸۰۰ 〃
۲۶۲	روشن‌فکری و سیاست (بررسی تحولات روشن‌فکری در ایران معاصر)	۲۵۰۰ 〃
۲۶۳	مهاجرت روستاییان به شهرها وتأثیرات اقتصادی‌وسیاسی آن دردورهٔ پهلوی دوم	۱۷۰۰ 〃
۲۶۴	مشارکت سیاسی در جمهوری اسلامی ایران	۱۸۰۰ 〃
۲۶۵	رفتار سیاسی شهید مطهری و انقلاب اسلامی ایران	۲۰۰۰ 〃

ردیف	عنوان	قیمت
۲۶۶	قدرت سرکوب رژیم پهلوی و انقلاب اسلامی	۲۰۰۰ تومان
۲۶۷	گفتمان‌های حاکم بر دولت‌های بعد از انقلاب در جمهوری اسلامی ایران	۱۷۰۰ «
۲۶۸	اصلاح‌طلبان تجدیدنظرطلب و پدرخوانده‌ها	۲۰۰۰ «
۲۶۹	انقلاب اسلامی، جنبشی معطوف به ارزش	۲۶۰۰ «
۲۷۰	مبانی رهبری سیاسی امام خمینی	۱۸۰۰ «
۲۷۱	انقلاب اسلامی ایران چالشی بر نظریه‌های انقلاب	۱۸۰۰ «
۲۷۲	منازعات نخبگان سیاسی و ثبات سیاسی در جمهوری اسلامی ایران	۲۰۰۰ «
	احزاب و گروهها	
۲۷۳	استالینیسم و حزب توده ایران	۵۰۰ «
۲۷۴	حزب پان ایرانیست	۹۰۰ «
۲۷۵	احزاب دولتی و نقش آن در تاریخ معاصر	۱۰۰۰ «
۲۷۶	حزب مردم	۱۹۰۰ «
۲۷۷	سازمان مجاهدین خلق ایران	۲۰۰۰ «
۲۷۸	مجاهدین خلق در آئینه‌ی تاریخ	۳۵۰۰ «
۲۷۹	شرح تاریخچه‌ی سازمان مجاهدین خلق ایران و مواضع آن	۱۰۰۰ «
۲۸۰	جمعیت فدائیان اسلام به روایت تصویر	۲۳۰۰ «
۲۸۱	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد هفتم (مجموعه‌ی‌بیانیه‌های۱۲۶۹ـ۱۲۷۶)	۲۱۰۰ «
۲۸۲	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد هشتم (مجموعه‌ی‌بیانیه‌های۱۲۸۴ـ۱۲۷۷)	۳۰۰۰ «
۲۸۳	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد سوم (زندگی‌نامه‌ی اعضای جامعه‌ی مدرسین)	۴۰۰۰ «
۲۸۴	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد چهارم (مجموعه‌ی‌بیانیه‌های۱۳۴۱ـ۱۳۵۷)	۲۲۰۰ «
۲۸۵	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد پنجم (مجموعه‌ی‌بیانیه‌های۱۳۵۸ـ۱۳۶۱)	۲۷۰۰ «
۲۸۶	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد ششم (مجموعه‌ی‌بیانیه‌های۱۳۶۲ـ۱۳۶۸)	۲۷۰۰ «
۲۸۷	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد اول (مجموعه‌ی بیانیه‌های ۱۳۵۷ـ ۱۳۴۱)	۴۴۰۰ «
۲۸۸	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد دوم (از آغاز تاکنون فعالیت‌ها ۱۲۸۴ـ ۱۳۵۷)	۸۲۰۰ «
۲۸۹	سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی از تأسیس تا انحلال (۱۳۵۸ـ ۱۳۶۵)	۲۲۰۰ «
۲۹۰	جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران از شکل‌گیری تا انشعاب	۲۶۰۰ «
۲۹۱	حزب جمهوری اسلامی	۲۱۰۰ «
۲۹۲	یاران صادق آفتاب درنگی بر پیشینه و تلاش‌های جامعه‌ی مدرسین...	۴۳۰۰ «
۲۹۳	تبار ترور (مروری بر تاریخچه و کارنامه تروریستی سازمان....)	۳۷۰۰ «
۲۹۴	گروه فرقان	۲۳۰۰ «
۲۹۵	آسیب‌شناسی حزب مشارکت ایران اسلامی	۶۷۰۰ «
	شخصیت‌ها	
۲۹۶	مفاخر اسلام جلد ۱	۱۵۰۰ «
۲۹۷	مفاخر اسلام جلد ۲	۲۵۰۰ «
۲۹۸	مفاخر اسلام جلد ۳	۲۲۰۰ «
۲۹۹	مفاخر اسلام جلد ۴	۲۵۰۰ «
۳۰۰	مفاخر اسلام جلد ۷ (دانشمندان لاهیجان)	۱۲۰۰ «
۳۰۱	مفاخر اسلام جلد ۸ (علامه مجلسی)	۱۲۰۰ «
۳۰۲	مفاخر اسلام جلد ۹ (وحید بهبهانی)	۳۵۰۰ «
۳۰۳	مفاخر اسلام جلد ۱۱ بخش اول (حاج‌شیخ عباس قمی، زندگینامه)	۲۵۰۰ «
۳۰۴	مفاخر اسلام جلد ۱۱ بخش دوم (حاج‌شیخ عباس قمی، گزیده آثار)	۲۵۰۰ «
۳۰۵	مفاخر اسلام جلد ۱۲ (آیت‌الله العظمی بروجردی)	۲۸۰۰ «
۳۰۶	زندگی و مبارزات آیت‌الله قاضی‌طباطبائی	۲۲۰۰ «
۳۰۷	مرآت‌الاحوال جهان‌نما	۱۵۰۰ «
۳۰۸	تاریخ و سفرنامه حزین (شیخ محمدعلی حزین لاهیجی)	۱۱۰۰ «
۳۰۹	حاج شیخ عبدالکریم حائری	۷۵۰ «
۳۱۰	زندگی‌نامه‌ی سیاسی شهید هاشمی‌نژاد	۲۳۰۰ «
۳۱۱	سیداسدالله خرقانی (روحانی نوگرای روزگار مشروطه و رضاشاه)	۱۶۰۰ «
۳۱۲	مصدق و خاندان مستوفیان آشتیانی	۱۸۰۰ «
۳۱۳	زندگی‌نامه‌ی سیاسی شهید رجایی	۲۱۰۰ «
۳۱۴	زندگی و مبارزات حجةالاسلام والمسلمین شهید مهدی شاه‌آبادی	۱۵۰۰ «
۳۱۵	شهید دکتر محمدجواد باهنر (مبارزات، مواضع و دیدگاه‌ها)	۲۵۰۰ «
۳۱۶	زندگی و مبارزات آیت‌الله شهید دکتر محمد مفتح	۳۲۰۰ «
۳۱۷	زندگینامه‌ی شهید آیت‌الله علی قدوسی	۱۹۰۰ «

ردیف	عنوان	قیمت
۳۱۸	یادواره‌ی شهید نواب صفوی	۲۳۰۰ تومان
۳۱۹	رهبری به نام نواب	۱۵۰۰ 〃
۳۲۰	دست‌بوس (زندگی امیر عباس هویدا)	۸۰۰ 〃
۳۲۱	زندگی و مبارزات شهید آیت‌الله بهشتی	۷۰۰ 〃
۳۲۲	مبارزات آیت‌الله سیدیونس اردبیلی به روایت اسناد و خاطرات	۸۰۰ 〃
۳۲۳	زندگی و مبارزات آیت‌الله شهید سیداسدالله مدنی	۱۹۰۰ 〃
۳۲۴	عروج از زندان «زندگی و مبارزات شهید آیت‌الله سعیدی»	۱۷۰۰ 〃
۳۲۵	کافی واعظ شهیر	۲۵۰۰ 〃
۳۲۶	آیت‌الله کاشانی به روایت اسناد و خاطرات(جلد دوم)	۳۸۰۰ 〃
۳۲۷	حجت‌الاسلام سیدعبدالعلی آیت‌اللهی	۱۶۰۰ 〃
۳۲۸	مفاخر اسلام جلد ۱۳ معاصران	۶۲۰۰ 〃
۳۲۹	سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های آیت‌الله شهید دکتر سیدمحمد حسینی بهشتی (ج ۱)	۴۷۰۰ 〃
۳۳۰	سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های آیت‌الله شهید دکتر سیدمحمد حسینی بهشتی (ج ۲)	۴۸۰۰ 〃
۳۳۱	سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های آیت‌الله شهید دکتر سیدمحمد حسینی بهشتی (ج ۳)	۵۱۰۰ 〃
۳۳۲	حجت‌الاسلام والمسلمین مرحوم شیخ محمدتقی فلسفی به روایت تصویر	۳۵۰۰ 〃
۳۳۳	مجموعه مقالات همایش بزرگداشت حجت‌الاسلام والمسلمین محمدتقی فلسفی	۳۵۰۰ 〃
۳۳۴	شکوه شیعه «سیری در زندگانی مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی»	۱۸۰۰ 〃
۳۳۵	احیاگر حوزه نجف زندگی و زمانه آیت‌الله‌العظمی حکیم	۶۹۰۰ 〃
	دفاع مقدس	
۳۳۶	مدرسه عشق (زندگی‌نامه شهید تیمسار سرلشکر سیدموسی نامجو)	۱۲۰۰ 〃
۳۳۷	امیرخستگی‌ناپذیر (زندگی‌نامه شهید سرلشکر ولی‌الله فلاحی)	۲۶۰۰ 〃
۳۳۸	خاطرات سپهبد شهید صیاد شیرازی	۵۰۰ 〃
۳۳۹	بر فراز کنگرک	۸۰۰ 〃
۳۴۰	منظومه عشق	۶۰۰ 〃
۳۴۱	یاد آن روزها	۱۰۰۰ 〃
۳۴۲	زندگی‌نامه و خاطراتی از شهید اقارب‌پرست	۱۳۰۰ 〃
۳۴۳	یاد یاران	۱۰۰۰ 〃
۳۴۴	مرد ره	۱۳۰۰ 〃
۳۴۵	میان خون	۱۴۰۰ 〃
۳۴۶	باید رفت	۱۰۰۰ 〃
۳۴۷	نبرد میمک	۹۰۰ 〃
۳۴۸	سرود آزادی	۷۰۰ 〃
۳۴۹	تپه‌ی سبز	۹۰۰ 〃
۳۵۰	شیر صحرا	۱۱۰۰ 〃
۳۵۱	دلاوران حاج عمران	۱۰۰۰ 〃
۳۵۲	لشکر نه نفره	۱۳۰۰ 〃
۳۵۳	کوچه‌ی مرگ	۷۵۰ 〃
۳۵۴	در محاصره	۹۵۰ 〃
۳۵۵	چزابه	۱۵۰۰ 〃
۳۵۶	اهالی آسمان (زندگی‌نامه شهدای هوانیروز)	۲۹۰۰ 〃
۳۵۷	سکوت رادیویی	۱۳۰۰ 〃
۳۵۸	اردوگاه عنبر (خاطرات آزادگان هوانیروز)	۹۰۰ 〃
۳۵۹	شکارچی	۶۰۰ 〃
۳۶۰	پرواز در پرواز	۱۴۰۰ 〃
۳۶۱	پل شناور	۱۰۰۰ 〃
۳۶۲	تقویم تاریخ دفاع مقدس (آخرین روزهای صلح)	۳۵۰۰ 〃
۳۶۳	تقویم تاریخ دفاع مقدس (غرش توپها)	۴۷۰۰ 〃
۳۶۴	تقویم تاریخ دفاع مقدس (پل‌های تسخیرناپذیر)	۴۰۰۰ 〃
۳۶۵	تقویم تاریخ دفاع مقدس (تثبیت متجاوز)	۴۷۰۰ 〃
۳۶۶	تقویم تاریخ دفاع مقدس (گام‌های نخستین)	۶۰۰۰ 〃
۳۶۷	تقویم تاریخ دفاع مقدس (گام بر بام میمک)	۵۵۰۰ 〃
۳۶۸	تقویم تاریخ دفاع مقدس (بر فراز رقابیه)	۳۴۰۰ 〃
۳۶۹	تقویم تاریخ دفاع مقدس (بر فراز آسمان‌ها)	۴۰۰۰ 〃
۳۷۰	تقویم تاریخ دفاع مقدس (ضربه‌های پی‌درپی)	۴۹۰۰ 〃
۳۷۱	تقویم تاریخ دفاع مقدس (عزل بنی‌صدر)	۴۹۰۰ 〃
۳۷۲	تقویم تاریخ دفاع مقدس (فاتحین کرخه کور)	۴۹۰۰ 〃
	خاطرات	
۳۷۳	خاطرات و مبارزات شهید محلاتی	۹۰۰ 〃
۳۷۴	خاطرات و مبارزات حجة‌الاسلام فلسفی (چاپ چهارم)	۷۰۰۰ 〃
۳۷۵	خاطرات امام کانویانگ	۴۰۰ 〃

ردیف	عنوان	قیمت
۳۷۶	خاطرات آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی	۱۴۰۰ تومان
۳۷۷	خاطرات حجةالاسلام سیدعلی اصغر دستغیب	۶۰۰ «
۳۷۸	ماجرای قتل سردار اسعد بختیاری	۱۴۰۰ «
۳۷۹	خاطرات عبدخدایی	۱۵۰۰ «
۳۸۰	هفتاد سال خاطره (آیت‌الله سیدحسین بدلا)	۹۰۰ «
۳۸۱	خاطرات حجةالاسلام عمید زنجانی	۱۶۰۰ «
۳۸۲	خاطرات آیت‌الله یزدی	۳۰۰۰ «
۳۸۳	خاطرات آیت‌الله میانجی	۱۳۰۰ «
۳۸۴	خاطرات شهید سیدمحمد واحدی	۱۱۰۰ «
۳۸۵	خاطرات آیت‌الله سیدعباس خاتم یزدی (ره)	۱۳۰۰ «
۳۸۶	خاطرات مرحوم حجةالاسلام موحدی ساوجی	۲۰۰۰ «
۳۸۷	خاطرات آیت‌الله مسعودی خمینی	۲۳۰۰ «
۳۸۸	خاطرات حجةالاسلام جعفر شجونی	۱۵۰۰ «
۳۸۹	خاطرات آیت‌الله محمدعلی گرامی	۲۷۰۰ «
۳۹۰	خاطرات علی جنتی	۱۶۰۰ «
۳۹۱	خاطرات حجةالاسلام و المسلمین سیدسجاد حججی	۱۶۰۰ «
۳۹۲	خاطرات آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی	۱۵۰۰ «
۳۹۳	خاطرات حجةالاسلام والمسلمین حاج شیخ حسین انصاریان	۲۶۰۰ «
۳۹۴	خاطرات حجةالاسلام علی‌اکبر ناطق نوری	۲۱۰۰ «
۳۹۵	خاطرات حجةالاسلام حسینی همدانی	۱۷۰۰ «
۳۹۶	خاطرات حجةالاسلام محسن دعاگو	۲۵۰۰ «
۳۹۷	خاطرات حجةالاسلام والمسلمین پورهادی	۱۶۰۰ «
۳۹۸	جام شکسته (خاطرات حجةالاسلام عبدالمجید معادیخواه) (جلد اول)	۳۷۰۰ «
۳۹۹	خاطرات سرهنگ محمدمهدی کتیبه	۱۸۰۰ «
۴۰۰	از غبار تا باران (خاطرات دکتر عبدالله جاسبی)(چاپ دوم)	۱۹۰۰ «
۴۰۱	حدیث رویش	۲۵۰۰ «
۴۰۲	خاطرات حاج احمد قدیریان	۲۱۰۰ «
۴۰۳	خاطرات حجةالاسلام والمسلمین رسول منتجب‌نیا	۱۹۰۰ «
۴۰۴	عبور از شط شب (خاطرات علی‌محمد بشارتی جهرمی)	۲۳۰۰ «
۴۰۵	خاطرات حجةالاسلام والمسلمین مرحوم سیدمنیرالدین شیرازی	۲۰۰۰ «
۴۰۶	خاطره‌ها(جلد اول)	۴۰۰۰ «
۴۰۷	از جنوب لبنان تا جنوب ایران(خاطرات سردار سرلشکر سیدیحیی(رحیم) صفوی	۲۰۰۰ «
۴۰۸	خاطرات نیرةالسادات احتشام رضوی (همسر شهید نواب صفوی)	۱۶۰۰ «
۴۰۹	خاطرات محسن رفیق‌دوست	۱۸۰۰ «
۴۱۰	خاطرات آیت‌الله سیدهاشم رسولی محلاتی	۱۳۰۰ «
۴۱۱	خورشیدواره خاطرات طاهره سجادی(غیوران)	۱۹۰۰ «
۴۱۲	خاطرات محمدحسن خاکساران	۲۲۰۰ «
۴۱۳	خاطرات آیت‌الله احمد صابری همدانی	۲۰۰۰ «
۴۱۴	خاطرات ابوالفضل توکلی‌بینا	۱۹۰۰ «
۴۱۵	خاطرات محمدرضا اعتمادیان	۱۱۰۰ «
۴۱۶	جام شکسته (خاطره‌های عبدالمجید معادیخواه) (جلد دوم)	۳۳۰۰ «
۴۱۷	خاطرات حجةالاسلام دری نجف	۲۱۰۰ «
۴۱۸	خاطرات دکتر محمود شروین	۲۵۰۰ «
۴۱۹	خاطرت حجةالاسلام حسنی امام جمعه ارومیه	۳۱۰۰ «
۴۲۰	خاطرات آیت‌الله اسماعیل صالحی مازندرانی	۲۵۰۰ «
۴۲۱	خاطرات علی دانش‌منفرد	۱۴۰۰ «

ردیف	عنوان	قیمت
۴۲۲	خاطرات عزت شاهی (مطهری)	۱۸۰۰ تومان
۴۲۳	خاطرات آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی (جلد دوم)	۲۸۰۰ «
۴۲۴	خاطرات آیت‌الله سیدحسین موسوی کرمانی	۱۴۰۰ «
۴۲۵	خاطرات دکتر احمد توکلی	۱۶۰۰ «
۴۲۶	خاطرات حجةالاسلام والمسلمین علی‌اکبر ناطق‌نوری (جلد دوم)	۳۴۰۰ «
۴۲۷	خاطرات حجةالاسلام والمسلمین محمد سمامی	۱۶۰۰ «
۴۲۸	خاطرات حجةالاسلام والمسلمین غلامحسین جمی	۱۹۰۰ «
۴۲۹	خاطرات آیت‌الله علی آل‌اسحق	۲۲۰۰ «
۴۳۰	خاطره‌ها «جلد دوم» (نفوذی‌های حزب توده در نیروهای مسلح)	۲۹۰۰ «
۴۳۱	خاطرات سیدابوفاضل رضوی اردکانی	۱۱۰۰ «
۴۳۲	خاطرات محمد پیشگاهی‌فرد	۱۹۰۰ «
۴۳۳	خاطرات آیت‌الله مسلم ملکوتی	۲۱۰۰ «
۴۳۴	خاطرات آیت‌الله محمدتقی شاهرخی خرم‌آبادی	۲۱۰۰ «
۴۳۵	همگام با مردم در انقلاب اسلامی (جلد اول) تا سقوط خدایگان	۲۵۰۰ «
۴۳۶	خاطره‌ها، جلد سوم (تأسیس وزارت اطلاعات مقابله با شبکه‌های جاسوسی و تروریستی)	۲۵۰۰ «
۴۳۷	خاطرات حاج علی‌اکرام علی‌اف	۱۸۰۰ «
۴۳۸	خاطرات آیت‌الله مهدوی کنی	۳۹۰۰ «
۴۳۹	خاطرات حجةالاسلام شیخ احمد سالک	۱۹۰۰ «
۴۴۰	خاطرات آیت‌الله نورمفیدی جلد اول از تولد تا پیروزی انقلاب	۲۸۰۰ «
۴۴۱	خاطرات احمد ملکی مدیر روزنامه ستاره (تاریخچه جبهه‌ی ملی...)	۱۵۰۰ «
۴۴۲	خاطرات آیت‌الله شیخ مرتضی بنی‌فضل	۱۹۰۰ «
۴۴۳	آئینه‌دار مهر (خاطرات آیت‌الله غیوری)	۱۸۰۰ «
۴۴۴	خاطرات زندگی صبحی و تاریخ: بابیگری و بهائیگری	۳۵۰۰ «
۴۴۵	حال اهل دل (مروری بر خاطرات و اشعار حمید سبزواری)	۲۵۰۰ «
۴۴۶	همگام با مردم در انقلاب اسلامی (جلد دوم)	۳۲۰۰ «
۴۴۷	خاطرات مرحوم حاج احمد شهاب	۲۰۰۰ «
۴۴۸	ده دوران خاطرات و مخاطرات	۳۵۰۰ «
۴۴۹	خاطرات حجت‌الاسلام جعفری اصفهانی	۱۸۰۰ «
۴۵۰	همگام با مردم در انقلاب اسلامی (جلد سوم)	۲۹۰۰ «
۴۵۱	پا به پای آزادگان (خاطرات امیرسرتیپ عبدالله نجفی)	۲۲۰۰ «
۴۵۲	خاطرات سیداحمد آوایی	۱۵۰۰ «
۴۵۳	خاطرات آیت‌الله محمد مؤمن	۱۹۰۰ «
۴۵۴	خاطرات حاج شیخ رضا استادی	۲۸۰۰ «
۴۵۵	خاطرات حجت‌اسلام والمسلمین سید محسن موسوی‌فرد (کاشانی)	۲۰۰۰ «
۴۵۶	خاطرات حجت‌الاسلام شیخ حسین عمادی	۳۷۰۰ «
۴۵۷	خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین محمدجواد کشمیری	۲۷۰۰ «
۴۵۸	جام شکسته (جلد سوم) خاطرات حجت‌الاسلام عبدالمجید معادیخواه	۴۸۰۰ «
۴۵۹	خاطرات آیت‌الله سیداحمد علم‌الهدی	۲۱۰۰ «
۴۶۰	خاطرات بهجت افراز (ام الاسرا)	۲۴۰۰ «
۴۶۱	خاطرات حاج حسین سلیمانی از محافظان امام	۲۱۰۰ «
۴۶۲	خاطرات دکتر حسن غفوری‌فرد	۲۳۰۰ «
۴۶۳	خاطرات اسدالله تجریشی	۱۸۰۰ «
۴۶۴	خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد فاضل استرآبادی	۲۴۰۰ «
۴۶۵	خاطرات آیت‌الله سیدعلی‌اکبر قرشی	۲۳۰۰ «
	اسناد	
۴۶۶	ما گرفتار یک جنگ واقعی روانی شده‌ایم	۲۲۰ «
۴۶۷	تصمیم شوم، جمعه خونین	۳۰۰ «
۴۶۸	آیا او تصمیم دارد بیاید به ایران	۲۸۰ «
۴۷۰_۴۶۹	تاریخ قیام ۱۵ خرداد (دوره ۲ جلدی)	۵۰۰۰ «
۴۷۳_۴۷۱	شریعتی به روایت اسناد (دوره ۳ جلدی)	۵۴۰۰ «
۴۷۴	استاد شهید به روایت اسناد (چاپ دوم)	۲۵۰۰ «
۴۷۵	زندگی و مبارزات شهید اندرزگو	۱۰۰۰ «
۴۷۶	شهید صدوقی (عملکرد، مبارزات و دیدگاهها)	۱۲۰۰ «
۴۷۷	جامعه تعلیمات اسلامی (شیخ عباسعلی اسلامی و نقش ایشان در انقلاب اسلامی)	۱۵۰۰ «
۴۷۸	نقش بازار در قیام ۱۵ خرداد	۲۵۰۰ «
۴۷۹	همکاری ساواک و موساد	۲۱۰۰ «
۴۸۰	مستشاران آمریکایی در ایران به روایت اسناد	۳۹۰۰ «
۴۸۲_۴۸۱	جمعیت فدائیان اسلام به روایت اسناد (دوره ۲ جلدی)	۴۸۰۰ «
۴۸۳	زندگی‌نامه‌ی آیت‌الله العظمی سیدمحمدرضا گلپایگانی قدس‌سره	۳۸۰۰ «
۴۸۴	جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی (نیروی سوم)	۲۳۰۰ «

ردیف	عنوان	قیمت
۴۸۵	نقش مساجد و دانشگاه‌ها در پیروزی انقلاب اسلامی	۲۱۰۰ تومان
۴۸۶	فعالیت‌های سیاسی ـ اجتماعی محمد نخشب به روایت اسناد	۲۵۰۰ 〃
۴۸۷	سیداحمد خوانساری به روایت اسناد	۱۶۰۰ 〃
۴۸۸	زندگی و عملکرد حسنعلی منصور به روایت اسناد	۱۹۰۰ 〃
۴۸۹	اللهیار صالح به روایت اسناد	۲۹۰۰ 〃
۴۹۰	حزب سوسیالیست ملی کارگران ایران(سومکا)	۵۷۰۰ 〃
۴۹۱	حزب ملیون به روایت اسناد	۳۱۰۰ 〃
۴۹۲	حزب ایران به روایت اسناد ساواک	۳۲۰۰ 〃
۴۹۳	مفاسد خاندان پهلوی	۳۵۰۰ 〃
۴۹۴	حجة‌الاسلام غلامحسین جعفری همدانی به روایت اسناد	۲۲۰۰ 〃
۴۹۵	حزب پان ایرانیست به روایت اسناد	۱۹۰۰ 〃
۴۹۶	حزب رستاخیز ملت ایران (جلد اول)	۲۹۰۰ 〃
۴۹۷	حزب رستاخیز ملت ایران (جلد دوم)	۲۹۰۰ 〃
۴۹۸	آخرین ارتشبد عباس قره‌باغی به روایت اسناد	۲۲۰۰ 〃
۴۹۹	قیام مسجد گوهرشاد به روایت اسناد	۲۶۰۰ 〃
۵۰۰	مبارزات امام خمینی(ره) به روایت اسناد	۳۲۰۰ 〃
۵۰۱	حزب برادران شیراز به روایت اسناد	۱۴۰۰ 〃
۵۰۲	عبور از سازمان (مجید شریف واقفی به روایت اسناد)	۲۳۰۰ 〃
۵۰۳	مبارزات روحانیون و وعاظ مساجد به روایت اسناد	۴۰۰۰ 〃
۵۰۴	اسناد اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران در واقعه‌ی آمل	۲۸۰۰ 〃
۵۰۵	حزب مردم به روایت اسناد	۸۲۰۰ 〃
۵۰۶	آیت‌الله سیدمحمود طالقانی به روایت اسناد	۲۰۰۰ 〃
۵۰۷	مرجع مبارز؛ آیت‌الله العظمی سیدعبدالله شیرازی به روایت اسناد	۳۵۰۰ 〃
۵۰۸	زندگی و مبارزات آیت‌الله شهید بهشتی به روایت اسناد	۳۱۰۰ 〃
۵۰۹	مبارزات امام خمینی(ره) به روایت اسناد در دوران تبعید...	۳۳۰۰ 〃
۵۱۰	شهید منتظری به روایت اسناد ساواک	۲۹۰۰ 〃
۵۱۱	اسناد فعالیت بهائیان در دوره‌ی محمدرضا پهلوی	۴۷۰۰ 〃
۵۱۲	مبارزات امام از هجرت به فرانسه تا بازگشت به ایران به روایت اسناد	۳۲۰۰ 〃
۵۱۳	شکنجه به روایت شکنجه‌گران ساواک	۲۶۰۰ 〃
۵۱۴	حسینیه‌ی ارشاد به روایت اسناد	۳۲۰۰ 〃
	دانستنیهای انقلاب اسلامی برای جوانان	
۵۱۵	ستاره صبح انقلاب	۲۲۰ 〃
۵۱۶	صورتک	۲۵۰ 〃
۵۱۷	ساواک	۳۰۰ 〃
۵۱۸	سند بردگی	۳۰۰ 〃
۵۱۹	مثنوی بی‌تابی	۳۰۰ 〃
۵۲۰	قلب روشن دانا	۳۰۰ 〃
۵۲۱	کشف حجاب	۳۰۰ 〃
۵۲۲	در گوادلوپ چه گذشت	۶۰۰ 〃
۵۲۳	تبریز در خون	۳۰۰ 〃
۵۲۴	دولت صالحان	۳۰۰ 〃
۵۲۵	آن سوی آفتاب	۱۰۰۰ 〃
۵۲۶	یاس در قفس	۳۰۰ 〃
۵۲۷	رهبر الهی	۵۰۰ 〃
۵۲۸	سوخته عشق	۳۰۰ 〃
۵۲۹	مبارز نستوه	۱۰۰۰ 〃
۵۳۰	پلنگ سیاه	۳۰۰ 〃
۵۳۱	گلبانگ سربلندی	۳۰۰ 〃
۵۳۲	چکمه‌ی سیا	۴۵۰ 〃
۵۳۳	آذرخشی بر تاریکی	۴۰۰ 〃
۵۳۴	شیفته خدمت	۷۰۰ 〃
۵۳۵	حدیث عاشقی	۴۵۰ 〃
۵۳۶	پیام‌آور امید	۴۰۰ 〃
۵۳۷	سیری در اندیشه‌های استاد مطهری	۴۰۰ 〃
۵۳۸	تا آسمان	۴۵۰ 〃
۵۳۹	روزهای سیاه، روزهای سپید	۷۰۰ 〃
۵۴۰	یک فتوا یک اراده	۴۰۰ 〃
۵۴۱	یک روز تأخیر	۵۰۰ 〃
۵۴۲	دو هفته تا مهر	۳۰۰ 〃
۵۴۳	از کویر تا بهشت	۶۰۰ 〃

ردیف	عنوان	قیمت
۵۴۴	بن‌بست غرور	۶۰۰ تومان
۵۴۵	مثل باران	۶۰۰ 〃
۵۴۶	رؤیاهای بر باد رفته	۶۰۰ 〃
۵۴۷	خمینی آذربایجان	۴۵۰ 〃
۵۴۸	از محراب تا معراج	۵۰۰ 〃
۵۴۹	برق غیرت	۴۵۰ 〃
۵۵۰	مسافر ملکوت	۳۰۰ 〃
۵۵۱	پا به پای ستاره	۸۰۰ 〃
۵۵۲	دربار به روایت دربار (فساد اخلاقی)	۶۰۰ 〃
۵۵۳	دربار به روایت دربار (فساد سیاسی)	۷۰۰ 〃
۵۵۴	سیری در اندیشه‌های شریعتی	۶۰۰ 〃
۵۵۵	ستاره‌ای بر دار	۴۰۰ 〃
۵۵۶	کودتای شب	۶۰۰ 〃
۵۵۷	سال‌های خاکستری	۷۰۰ 〃
۵۵۸	همپای ذوالفقار	۵۰۰ 〃
۵۵۹	دربار به روایت دربار (فساد مالی اقتصادی)	۹۰۰ 〃
۵۶۰	شاهد عتیق	۷۰۰ 〃
۵۶۱	عروس آخر	۷۰۰ 〃
۵۶۲	یار قدوسیان	۵۰۰ 〃
۵۶۳	خرم، ولی خونین	۸۰۰ 〃
۵۶۴	بازیچه‌ی شهبانو، جشن هنر شیراز	۴۰۰ 〃
۵۶۵	نواب: اسطوره‌ی مهر	۴۰۰ 〃
۵۶۶	شقایق در محراب (حیات و سیره‌ی دومین شهید محراب آیت‌الله مدنی)	۱۱۰۰ 〃
۵۶۷	عاشق‌ترین صیاد	۷۰۰ 〃
۵۶۸	توت‌فرنگی‌های روی دیوار	۸۰۰ 〃
۵۶۹	ششهر هزار سنگر (روایتی از مقاومت تاریخی مردم شهر آمل)	۶۰۰ 〃
۵۷۰	رساله‌ی ناتمام (زندگی‌نامه‌ی شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد)	۷۰۰ 〃
۵۷۱	عقاب در آتش	۶۰۰ 〃
۵۷۲	داستان یک مرداب	۹۰۰ 〃
۵۷۳	۵۳ سال عصر پهلوی به روایت دربار	۱۱۰۰ 〃
۵۷۴	دکتر علی شریعتی	۶۰۰ 〃
۵۷۵	دروازه‌ی بهشت	۱۰۰۰ 〃
۵۷۶	هدیه مسیح	۷۰۰ 〃
۵۷۷	زندگی و مبارزات شهید ابوالفضل پیرزاده	۱۳۰۰ 〃
۵۷۸	شاگرد اول	۸۰۰ 〃
۵۷۹	خطیب توانا	۸۰۰ 〃
۵۸۰	خانه‌زاد شاه	۱۰۰۰ 〃
۵۸۱	زندگی و مبارزات شهید ایوب معادی	۱۴۰۰ 〃
۵۸۲	شگفتی روزگار	۷۰۰ 〃
۵۸۳	پشت جلد یک کتاب (بررسی توطنه آیات شیطانی)	۱۰۰۰ 〃
۵۸۴	دزفول در جنگ	۸۰۰ 〃
۵۸۵	زندگی و مبارزات شهید اصغر مرادی	۱۲۰۰ 〃
۵۸۶	خروج ممنوع	۱۷۰۰ 〃
۵۸۷	دولت موقت	۱۵۰۰ 〃
	داستان‌های انقلاب اسلامی	
۵۸۸	برگی از باغ	۵۰۰ 〃
۵۸۹	شریف جان سلام	۷۵۰ 〃
۵۹۰	سربالایی جنگ	۹۰۰ 〃
	تاریخ انقلاب	
۵۹۱	تاریخ سیاسی تشیع	۲۰۰۰ 〃
۵۹۲	چهارده قرن تلاش شیعه برای ماندن و توسعه	۳۳۰۰ 〃
۵۹۷ـ۵۹۳	دوره‌ی پنج جلدی انقلاب اسلامی (زمینه‌ها ـ چگونگی و چرایی)	۳۸۵۰۰ 〃
	مرجع	
۵۹۸	یادنامه شهدای قم	۹۰۰ 〃
۵۹۹	تقویم تاریخ خراسان	۱۵۰۰ 〃
۶۰۰	کتابشناسی ۱۵ خرداد	۴۰۰ 〃
۶۰۳ـ۶۰۱	انقلاب اسلامی در پایان‌نامه‌های دانشگاهی جهان (دوره ۳ جلدی)	۴۴۰۰ 〃

ردیف	عنوان	قیمت
۶۰۴	فرهنگ شعارهای انقلاب اسلامی	۲۲۰۰ تومان
۶۰۵	اسناد انقلاب اسلامی جلد اول (بیانیه‌ها، نامه‌ها... آیات عظام و مراجع تقلید)	۱۱۵۰ 〃
۶۰۶	اسناد انقلاب اسلامی جلد دوم (بیانیه‌ها، اطلاعیه‌ها... علمای شهرها)	۱۱۵۰ 〃
۶۰۷	اسناد انقلاب اسلامی جلد سوم (بیانیه‌ها، اطلاعیه‌ها... کثیرالامضاء)	۱۱۵۰ 〃
۶۰۸	اسناد انقلاب اسلامی جلد چهارم (بیانیه‌ها، اطلاعیه‌ها... مجامع مذهبی)	۱۱۵۰ 〃
۶۰۹	اسناد انقلاب اسلامی جلد پنجم (بیانیه‌ها، اطلاعیه‌ها... مراجع تقلید)	۷۰۰ 〃
۶۱۰	فراماسونرها، روتارینها و لاینزهای ایران	۲۲۰۰ 〃
۶۱۱	علمای مجاهد	۶۰۰۰ 〃
۶۱۲	شیوه‌نامه‌ی نگارش، پانوشت، کتابشناسی و صفحه‌پردازی مرکز...	۵۰۰ 〃
۶۱۳	نیم قرن پرونده‌ی هسته‌ای ایران	۳۶۰۰ 〃
۶۱۴	فرهنگ‌نامه نهادهای انقلاب اسلامی	۳۶۰۰ 〃

دفتر فروش تلفن / فکس ۲۲۲۱۱۱۷۴ (پیام‌گیر شبانه‌روزی)

شماره حساب: جاری ۳۰۵۹۰۲۲۶ نزد بانک رفاه کارگران شعبه تجریش

به نام انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

و

حساب جام به شماره‌ی ۳۸۴۸۹۰۶۷ نزد بانک ملت شعبه پل رومی

Abstract

Dr Hassan Rouhani was among the leading activists since the beginning of the Islamic movement led by Imam Khomeini. He has been an inspirational public speaker and activist who openly challenged and revealed the true nature of the Pahlavi regime in his many public speeches all over the country before 1979 .

Dr. Rouhani coined the title of "Imam" for Ayatollah Khomeini for the first time in 1977 in his famous and enduring speech at the commemoration ceremony of Martyr Mostafa Khomeini .

After the victory of the Islamic revolution, he has served in many capacities, including as a Member of Parliament (five terms), Secretary of the Supreme National Security Council, Member of the Expert Assembly, and Member of the Expediency Council ■

Memoirs of Dr. Hassan Rouhani
The Islamic Revolution
1962-1979 (vol. 1)

By:
Dr. Hassan Rouhani

The Center for
Islamic Revolution Documents

May 2009

دکتر حسن روحانی، از آغاز نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی، جزو مبارزان فعال بود. ازجمله با سخنرانی‌های خود در اقصی نقاط کشور به روشنگری علیه رژیم پهلوی پرداخت.
یکی از سخنرانی‌های مهم و معروف ایشان، در مراسم یادبود شهید مصطفی خمینی درسال ۱۳۵۶ بودکه به ابتکار وی برای نخستین‌بار لقب "امام" برای آیت‌الله خمینی مورد استفاده قرار گرفت.
وی بعد از انقلاب در مسئولیت‌های مختلفی ازجمله ۵ دوره نمایندگی مجلس شورای اسلامی، دبیری شورایعالی امنیت‌ملی، نمایندگی مجلس خبرگان رهبری، عضویت مجمع تشخیص مصلحت نظام و... مشغول خدمت بوده‌اند.



۶۱۶

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۴۱۹-۰۳۶-۰
ISBN 978-964-419-036-0

